Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

جلد اول

تاریخ

حبیب السیر

فی اخبار افراد بشر

تألیف

غیاث الدین بن همام الدین الحسینی

المدعوبه ، خواند امیر

مقدمه ، بقلم ، استاد جلال الدین همائی

فهرست مطالب، اعلام تاریخی وجغرافیائی، قبایل، کتب و(تصحیح متن)

زیر نظر :

دکتر محمد دبیرسیاقی

از انتشارات کتابفروشی خیام
تهران ـ خیابان شاه آباد

چاپ اول
درهزار نسخه بسال ۱۳۳۳ هجری خورشیدی
چاپ دوم
دریك هزارنسخه بطریق افست درچاپخانه گلشن در۱۳۵۳
هجری خورشیدی.

مقدمه

بقلم : استاد دانشمند جلال الدین همایی

بسم الله الرحمن الرحیم

در خلال آن همه مصائب وبدبختی که حملهٔ چنگیز و تیمور در کشور ما ببار آورد ودر عوض آن همه آثار علمی وادبی که در ترکتازیهای مغولان از دست ما بیرون رفت واوهام وخرافات وآداب ورسوم ناپسند خانمان برانداز جانشین عادات وسنن قویم ملی ما گردید ،دو چیز گرانبها نصیب مملکت ماشد : یکی صنایع ظریفه، دیگر شیوع تاریخ نویسی بزبان فارسی

چون ایرانیان توجه مغولان واخلاف تیمور راباین دوامر دیدند ودریافتند که ذوق وعلاقهٔ آنها از میان همهٔ علوم وفنون فقط بصنایع ظریفه وفن تاریخ وقصص متمایل است فرصت را غنیمت شمرده ، در برابر خرابیها که بر مملکت ایشان وارد شده وآثار گرانبهایی که از دست ایشان بدر رفته بود برونق وتجدید این دوامر که اتفاقاً با طبع وذوق ایرانی نیز سازگاری داشت ، قناعت کرده در ترقی وبسط وشیوع آن کمال سعی وجدوجهد رااز خودبروز دادند وقضیهٔ (مالایدرك كله لایترك كله) را کار بستند - ودر نتیجهٔ همین سعی واهتمام ایرانیان باذوق بود که در بار هرات بوجود آمد وتحت حمایت وتوجه سلطان حسین بن منصور بن بایقرا ابن عمر شیخ ابن تیمور گورکان (جلوس وی بتخت هرات دهم رمضان ۸۷۳ قمری موافق سوم آوریل ۱۴۶۸ میلادی وفاتش درهفتاد سالگی روز دوشنبه یازدهم ذی الحجه ۹۱۱ هجری موافق پنجم مه ۱۵۰۶ میلادی واقع شد) ووزیر بزرگوارش امیر علیشیر نوائی (ولادتش ۸۴۴ در هرات وفاتش دوازدهم جمادی الثانیه ۹۰۶ موافق سوم

ژانویه ۱۵۰۱ میلادی در ۶۲ سالگی واقع شد) که اتفاقا هردو از علاقه‌مندان و مروجان بزرگ ادبیات وصنایع ظریفه بوده‌اند مکتبی ممتاز بوجود آمد و بازار این فنون رونق وشکوهی بی‌سابقه یافت وارباب فن ازاطراف و اکناف ایران بدان مهد ادب گستر ذوق پرور که پناهگاه ادبا وهنرمندان بود شتافتند وبازار ادبیات و صنایع ظریفه را چندان گرم کردند که دنبالهٔ رواجش بعهد مشعشع صفویه رسید.

سلاطین صفویه نیز که ازهرجهت درصدد احیاء وحفظ مآثر ملی‌ایران بودند درصیانت آن هردو یادگار گران‌ارز وحمایت‌ارباب ادب وهنر کوشیدند وفن‌تاریخ نویسی فارسی راباصنایع ظریفه بحد اعلای عظمت وزیبایی وترقی ورواج‌رسانیدند ودرتحت حمایت وتوجه آن دودربار بزرگ (دربارهرات وصفویه) شاهکارهای نثر فارسی وصنایع ظریفه بوجود آمد که از افتخارات عظیم ایران در دنیا محسوب میشود وهنوز ملل راقیهٔ جهان دربرابر آثار باعظمت‌آن دوره‌سرتعظیم‌خم‌میکنند وبرذوق ودست‌هنر آفرین ایرانیان آفرین میگویند.

از جمله مورخان معروف فارسی از استیلای مغول تا اوایل دولت صفویه عبارتند از:

۱- علاءالدین‌عطاملك جوینی‌صاحب تاریخ جهانگشا
۲- خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی وزیرصاحب جامع‌التواریخ رشیدی
۳- ادیب عبدالله شیرازی مؤلف تاریخ وصاف
۴- ادیب فضل‌الله صاحب تاریخ معجم
۵- حمدالله مستوفی قزوینی صاحب تاریخ گزیده و نزهة القلوب
۶- قاضی‌بیضاوی مؤلف نظام‌التواریخ که‌تفسیر بیضاوی معروف هم‌ازوست.
۷- قاضی احمد غفاری صاحب تاریخ نگارستان و جهان آرا
۸- شرف الدین علی یزدی صاحب ظفرنامه تیموری
۹- کمال الدین عبدالرزاق سمر قندی صاحب مطلع السعدین
۱۰- حافظ ابرو(شهاب الدین عبدالله‌بن لطف‌الله خوافی معروف بحافظ‌ابرو) مؤلف زبدة التواریخ

۱۱- معین‌الدین محمد اسفزاری مؤلف روضات الجنات فی تاریخ مدینة هرات که بنام سلطان حسین بایقرا تألیف کرده است

۱۲ فصیح احمد بن جلال الدین محمد مؤلف کتاب مجمل فصیحی

۱۳- میر خواند مؤلف روضة الصفا

میر محمد بن سید برهان الدین خاوندشاه ابن کمال الدین محمود بلخی معروف بمیر خواند باپنج واسطه ازاعقاب سیداجل بخاری اصلش ازسادات ماوراء النهر است که رشتهٔ نسبشان بزید بن علی بن الحسین سلام‌الله علیه می‌پیوندد

میر خواند یا میر محمد بن خاوند شاه بیشتر ایام عمر خود را در هرات تحت حمایت امیر علیشیر نوائی گذرانید و کتاب روضة الصفا را در هفت مجلد بنام او تألیف کرد و همانجا در ٦٦ سالگی روز دوم ذی القعده ۹۰۳ وفات یافت و در مقبرهٔ شیخ بهاء الدین عمر مدفون شد (حبیب السیر : مجلد ۳ جزو ۳) و همین کتاب است که مرحوم رضا قلي خان هدایت درعهد ناصرالدین شاه قاجار سه جلد ذیل مشتمل بر تاریخ عهد صفوی وافشاری وزندی وقاجاری تازمان ناصرالدین شاه بر آن افزوده ودورهٔ روضة الصفای ناصری رادر ده مجلد پرداخته ست .

۱٤- خواندمیر مؤلف حبیب السیر که موضوع بحث ماست واکنون مفصلتر بشرح حالش میپردازیم :

خواند میر مؤلف حبیب السیر

خواجه غیاث‌الدین ابن خواجه همام‌الدین محمد ابن خواجه جلال‌الدین ابن برهان الدین محمد شیرازی (۱) معروف به خواندمیر از ادبا ومورخان نامدار قرن دهم هجری مؤلف کتاب حبیب السیر و دستور الوزراء و چند کتاب دیگر است که بعداً ذکر خواهیم کرد.

پدرش خواجه همام‌الدین محمد مدتی در دستگاه میرزا سلطان محمود

۱ - نسب نامهٔ خود را درضمن داستان وزارت پدرش خواجه همام‌الدین نوشته است(حبیب السیر : جزو ۳ جلد ۳ ص ۲۳۷ طبع طهران)

(متوفی محرم ۹۰۰ ه) فرزند سلطان ابو سعید گورکان پادشاه ماوراءالنهر وزارت داشت.

بشرحی که خود حبیب‌السیر مینویسد میرزا سلطان ابوسعید گورکان در ۲۲ رجب ۸۷۳ بقتل رسید، ارشد اولادش **میرزا سلطان محمود** بود که روزپنجشنبه دوم رمضان آنسال در ایام گرفتاری پدرش بهرات آمد واز آنجا بتسخیر نواحی بدخشان و ختلان و ترمد رفت وسلطان حسین بایقرا هرات را بگرفت برادر کوچکترش **میرزا سلطان احمد** که بسمرقندحکومت میکرد در ذی‌القعده ۸۹۹ فوت‌شد، واز این‌تاریخ سلطنت سمرقند وسایر بلاد ماوراء النهر یکسر بدست میرزا سلطان محمود افتادامادطولی نکشید که خوداو نیزدرمحرم‌سنه ۹۰۰ در گذشت. وزارت اودرا کثر اوقات بخواجه همام‌الدین ابن خواجه جلال‌الدین محمدپدرصاحب حبیب السیر مفوض بود (۲)

مادرش دخترمیرخواند صاحب روضة الصفابود - وباین‌سبب خودرا بنسبت فرزندی‌و او را بعنوان پدری و (ابوی مخدومی) خطاب می کرد - و همین امر موجب اشتباه‌بعضی شده‌است که خواند میرزا فرزند صلبی‌میرخواندتوهم کرده‌اند وحال آنکه‌خود او درحبیب‌السیر(مجلد سوم جزو سوم : ص ۲۳۹ طبع‌طهران) در شرح‌حال‌سید **برهان‌الدین خاوند شاه** پدرصاحب روضةالصفاوجه قرابت‌خودرابا اوتصریح‌می کند باین قرار که می گوید :

ازسید برهان‌الدین خاوند شاه سه پسر ماند یکی **امیرخواند محمد** یعنی صاحب روضةالصفا، که والد بزرگوار والدهٔ مسود اوراق است، دیگرسید **نظام الدین سلطان احمد** که در خدمت سلطان بدیع الزمان میرزا منصب صدارت داشت ، سوم **سید نعمةالله** که مجذوب متولد شد یعنی اختلال مشاعرداشت...الخ.

---

۲ - عبارت حبیب‌السیر این است :

وزارت اودر اکثر اوقات برای صواب نمای والد مسود اوراق خواجه همام الدین ابن خواجه جلال الدین محمدابن خواجه برهان الدین محمد شیرازی مفوض بود (ص ۲۳۷ مجلدسوم طبع‌طهران)

ودرشرح حال میرخواند می گوید :

«راقم حروف نسبت بآن حضرت علاقهٔ فرزندی ثابت دارد وبزبان گستاخی خود را درسلك شاگردانش می شمارد

چه نسبت ذره را بامهر انور نمی شاید خزف در عقد گوهر

اگر خواهم که باشد آبرویم همی گویم که من شاگرد اویم

نه شاگردم غلام کمترینم بگرد خرمن او خوشه چینم

حضرت ابوی مخدومی رادراواخر ایام حیات میل بانقطاع وانزواشد..الخ. جزو ۳ مجلد ۳ ص۳۰۲ طبع طهران»

وچون درنوشته‌های‌خوداو (جزو ۳مجلد ۳) دیدیم که نام‌پدر صلبی خودرا **خواجه همام‌الدین‌ابن خواجه‌جلال‌الدین محمدابن‌خواجه برهان‌الدین‌محمد شیرازی** معرفی می کند ، باین نتیجهٔ مسلم قطعی میرسیم که میرخواند پدر حقیقی اونبوده بلکه جد مادری وی بوده ،وباین مناسبت، ونیزبعلت اینکه درتحت تعلیم وتربیت وی قرار داشته ، خود را بعنوان فرزندی و او را بمقام پدری خطاب می کرده است .

بعضی‌باتصدیق این امر که میرخواندجدمادری‌خواند میر بوده‌است‌نوشته‌اند که اگر برهان الدین محمدشیرازی جد خواندمیر همان پدرمیر خواند باشدمعلوم میشود که صاحب حبیب‌السیر برادر زادهٔ صاحب روضة‌الصفا یعنی میر خواند عموی خواند میر بوده است (۱) .

این استنباط بکلی‌غلط واشتباه‌است زیراممکن نیست که خواند میرهم برادر زاده وهم نوهٔ دختری میرخواند باشد، چه لازمهٔ این فرض آنست که‌دختر برادردر حبالهٔ ازدواج برادر آید تاهم عمو باشد وهم جد مادری - و این نوع ازدواج از محرمات قطعیهٔ اسلام‌است وصریح آیهٔ قرآن مجید میفرماید «حرمت علیکم امهاتکم وبناتکم واخواتکم وعماتکم وخالاتکم وبنات الاخ وبنات الاخت» (۲)

۱- حواشی کتاب ازسعدی تاجامی : ص ۴۸۷

۲- سورهٔ نساء : ج ۴ آیهٔ ۲۲

این اشتباه ازاین جهت ناشی است که نام خواجه جلال‌الدین در سلسله نسب خواند میر ازقلم افتاده و برهان الدین جد اول وی فرض شده وحال آنکه جد دوم او بوده‌است - وبنابراین باید گفت که اگرهمین برهان‌الدین، پدر میرخواند صاحب روضة الصفا باشد خواند میر علاوه براینکه نوهٔ دختری یعنی سبط اوبوده، نوه‌و حفید برادر وی هم میشده است باین معنی که پدرش خواجه همام‌الدین دخترعموی خود را بزنی گرفته بود - وبنابراین میرخواند هم عمری پدر وهم جدمادری خواند میر می شده، واین فرض صحیح است اما آنچه مسلم داریم فقط قسمت جد مادری است واینکه میر خواند عموی پدر خواند میرهم باشد هیچ دلیل ندارد و ظاهراً تشابه نام برهان‌الدین بعضی را باین اشتباه انداخته است!

هرچه بود خواند میر در تحت تعلیم وتربیت میرخواندبزرگ شد ودردورهٔ مشعشع امیرعلیشیر نوائی درهرات میزیست واز حمایت وپرورش آن‌وزیر ادب پرور بهره‌مند ومتمتع شده بود اما دورهٔ نبوغ وظهور اثر مهمش که کتاب حبیب‌السیر باشد مصادف گردید باعهد دولت شاه اسماعیل اول صفوی که اتفاقا ظهوروی با وفات امیر علیشر نوائی در سال ۹۰۶ مقارن افتاد وشعرا ودانشمندان وهنر مندانی که ازاین تاریخ ببعد ظهور کرده اند علی‌الظاهر متعلق بدورهٔ صفویه محسوب میشوند هرچند که مبادی تربیت وپرورش آنها مربوط بدورهٔ قبل بوده باشد،

نظیر این معنی در تاریخ ادبیات ما مکرر اتفاق افتاده است که ظهور تربیت شدگان یك عهد مصادف بادوره های بعد شده، ونمایش افتخاراتی که ازعصرسابق مایه وپایه گرفته نصیب عصر لاحق گردیده است، چنانکه بسیاری از مفاخر عهد غزنوی تربیت شدگان دورهٔ سامانی بودند و ظهورگروهی از پرورش یافتگان دورهٔ غزنوی با عصر سلاجقه مقارن افتاد وهمچنین نظیر خواجه نصیرالدین طوسی ومولوی وسعدی وامثال ایشان که ازمفاخر عهد مغول شمرده میشوند بااینکه پایه ومایهٔ علمی وتربیتی ایشان مولود دوره‌های قبل از مغول ودر حقیقت ازبقایای تمدن قرون سابقه بود که روزگارشان باعهد مغولان مصادف ومقترن ساخت- بسیاری از تربیت شدگان عهد زندیه نیز ظهورشان بادورهٔ قاجاریان موافق افتاد - واین خود یکی ازقضایای مسلم تاریخ تمدن است که آثار تعلیم وتربیت وتحولات علمی واجتماعی

یك نسل ویك دوره ، در نسلها ودوره‌های بعد آشکار میگردد .

بالجمله خواند میریکی ازادبا ومورخان بزرگ قرن۹ - ۱۰ بود که‌در دورهٔ سلطان حسین بایقراو امیر علیشیر نوائی سرمایه گرفت واندوخته های خود را در دورهٔ ظهور صفویه بخرج داد .

خواندمیر در حدود سال ۸۸۰ هجری قمری در هرات ولادت یافت (۱) وتحت تربیت وتعلیم جدمادریش میر خواند مؤلف روضة الصفا درس خواند ودرظل حمایت وترشیح سلطان حسین بایقرا ووزیر دانشمندش امیر علیشیر نوائی پرورش گرفت ، بعد از وفات سلطان حسین در ۹۱۱ از مخصوصین پسرش بدیع الزمان میرزا گردید .

درماه شوال ۹۱۲ که محمد خان شیبانی (شیبك‌خان) هرات راگرفت وی دررنج وزحمت آن‌غائله بااهالی هرات شریك وهمدرد بود .

در سال ۹۱٦ شاه‌اسماعیل صفوی محمدخان شیبانی را کشت وهرات رامستخلص گردانید از آن تاریخ حکومت هرات وسایراقطاع خراسان بدست حکام صفوی افتاد وامیرخان ازطرف شاه‌اسماعیل حاکم‌هرات گردید وامنیت در آن‌ناحیه‌استقرار یافت تا وقتی که عبیدالله خان ازبك بخراسان تاخت ودر ۹۲۷ هرات رامحاصره کرد و دوباره امنیت آن نواحی را متزلزل ساخت .

خواند میر درجریان این قضایا ساکن‌هرات بود و گاهی در امنیت خاطر و زمانی‌در تشویش و نگرانی زندگانی میکرد - دنبالهٔ اقامتش درهرات ظاهراً تا حدود ۹۳٤ طول کشید- دراین‌سال بهندوستان رفت وروز چهارم محرم ۹۳۵ درشهر آگره بدربار بابر شاه راه‌یافت بعدازمرگ بابر در ۹۲۷ نزد پسرش همایون‌شاه مقرب گردید و کتاب همایون نامه یا قانون همایون رابنام‌وی پرداخت .

وفاتش باصح اقوال در اواخر سال ۹٤۲ بهندوستان اتفاق افتاد و حسب الوصیه درمزار خواجه نظام‌الدین اولیاء نزدیك امیرخسرو دهلوی‌بخاك رفت (۲)

---

۱ - دلیل ولادتش در حدود ۸۸۰ این است که خود او درمقدمهٔ حبیب‌السیر که بنوشته خودش در اوائل سنه ۹۲۷ شروع کرده است می نویسد در این تاریخ « سنین عمر از حدود اربعین هفت هشت مرحله تجاوز کرده » یعنی حدود ٤۷ — ٤۸ سال داشته بنا براین ولادتش حوالی ۸۸۰ می‌شود .

۲- رجوع شود بکتاب تاریخ فرشته وشاهد صادق

تألیفات خواند میر

مهمترین تألیفات خواند میر بی شبهه همین کتاب حبیب السیر است که جداگانه دربارهٔ آن گفتگو خواهیم کرد .

این کتابرا بنوشتهٔ خودش در۹۲۷ شروع ودر ۹۳۰ عهد دولت شاه اسماعیل صفوی ختم کرده است .

در مقدمهٔ این کتاب شش فقره ازمؤلفات خودرا که قبل از ۹۲۷ تألیف شده است باسامی ذیل ذکر میکند :

«خلاصة الاخبار و اخبار الاخیار و منتخب تاریخ وصاف و مکارم الاخلاق و مآثر الملوك و دستور الوزراء»

کتاب **دستور الوزراء** بفارسی مشتمل است بر اسامی وزراء وصدور نامدار سلاطین وملوك ایران که بنام سلطان حسین **بایقرا** ویکی از بزرگان دولت وی **کمال الدین محمود** در سنه ۹۰٦ تألیف کرده سپس در ۹۱٤ در آن تجدید نظر نموده است واین کتاب خوشبختانه بطبع رسیده است.

کتاب مآثر الملوك هم بفارسی است مشتمل بر سخنان پادشاهان که آنرا هم بنام امیر علیشیر نوائی ظاهراً در حدود ۹۰٦ تألیف کرده است .

خلاصة الاخبار هم بنام علیشیر نوائی در ۹۰٤ شروع و در ۹۰۵ ختم شده و بمنزلهٔ تلخیصی از کتاب روضة الصفای میرخواند است .

سال تألیف سه کتاب دیگرش **اخبار الاخیار و منتخب تاریخ وصاف و مکارم الاخلاق** بتحقیق بر نگارنده معلوم نیست امامسلم است که آنها نیز ازمؤلفات قبل از حبیب السیر یعنی پیش از ۹۲۷ هجری قمری است .

از جمله کتبی که بعد از حبیب السیر تألیف کرده **همایون نامه** است که پیش ذکر کردیم ودانستیم که این کتاب رابنام همایون شاه پسر بابرشاه دهلی بعد از ۹۳۷ که مرگ بابرشاه است تألیف کرد .

غیر از اینها مؤلفات دیگرهم داشته که در مقدمهٔ حبیب السیر بعد از ذکر شش کتاب بعبارت « ودیگر نسخ » اشاره کرده و نام نبرده است .

اکنون بشرح کتاب حبیب‌السیر که مقصد اصلی‌ماست میپردازیم :

کتاب حبیب‌السیر

معروفترین کتاب‌تاریخ فارسی که بعدازعهد مغول تا کنون‌پس‌از کتاب‌روضة الصفا تألیف شده همین کتاب حاضر حبیب السیر است که طبع جدید آن بنظر خوانندگان محترم میرسد .

تاریخ شروع‌تألیف این کتاب اوائل ۹۲۷ وپایانش در ماه ربیع‌الاول ۹۳۰ بوده‌است-تاریخ‌شروع رادرمقدمه وتاریخ اختتام رادرخاتمه واثناء کتاب مخصوصا چند موضع درجزو چهارم از مجلد سوم تصریح می کند .

درخاتمه می نویسد «ولله‌الحمد والمنه که‌تا غایت که‌تاریخ هجری بماه‌ربیع الاول سنه ثلاثین و تسعمائه رسیده این‌پادشاه مرتضوی خصال ... الخ » (۱)

ودر موضع دیگر می‌نویسد «تاغایت که‌تاریخ هجری بماه ربیع‌الاول ۹۳۰ رسیده است » (۲) و در پایان بخش خاتمه در عجایب و غرایب بروبحر که آخرین فصول کتابست دو ماده تاریخ برای ختم کتاب می آورد یکی جملهٔ عربی (آثار الملوك والانبیا) دیگر جملهٔ فارسی (خبر از جهـانیان) که هر دو بحساب جمل ۹۳۰ میشود وبعداً عین عبارت کتاب‌را نقل‌خواهیم کرد .

کتاب حبیب‌السیر ازابتدای تألیف‌تا کنون پیوسته‌مورد [illegible]ومراجعهٔ فضلا و علاقه‌مندان بتاریخ قرار گرفته ونسخ خطی بی‌حد وحصرازآن موجود است که خود ازاهمیت کتاب‌نزد فضلا وارباب ادب حکایت‌میکند .

---

(۱) مقصودش شاه‌اسماعیل اول‌صفوی است . خاتمه جزوچهارم ازمجلد سوم .

(۲) جزوچهارم از مجلدسوم : ص ۳۷۸ طبع‌اول

اجزاء ومجلدات حبیب السیر

کتاب حبیب‌السیر مشتمل است بریک‌مقدمه بنام افتتاح وخاتمه بعنوان‌اختتام وسه مجلد که‌ه جلدی بچهار جزو بخش‌میشود وبقول خودش جمعا ۱۲ عقد است که هر٤عقدی دریك درج منتظم شده‌است .

مقدمه یاافتتاح : درذکر اول مخلوقات .

خاتمه یااختتام : در عجایب ربع‌مسکون که‌بمنزلهٔ قسمت جغرافیا و کتاب مسالك وممالك است .

جلداول

در تاریخ قبل ازاسلام تاظهور اسلام واحوال‌خلفای راشدین درچهاربخش : ۱ - انبیا وحکماء - ۲ - ملوك قدیم عرب وعجم و قیاصره -۳- ظهور خاتم انبیاء ٤ - خلفای راشدین .

جلد دوم

درذکر مناقب ائمه‌اثنا عشرو حکام بنی‌امیه وبنی‌عباس وسلاطین معاصر آنها در چهار جزویاچهار بخش :

۱ - فضائل ائمهٔ اطهار - ۲-حکام بنی‌امیه .-۳- خلفای عباسی - ٤ - طبقات سلاطین که معاصر عهدا موی و عباسی بوده‌اند .

جلد سوم

سلاطین وحکام بعداز خلفای عباسی‌شامل سلسله های مغول و تیمور و غیره تا اوایل عهد صفویه هم درچهار جزو :

۱ - حکومت مغولان از چنگیز و اعقابش ۲ - طبقات سلاطین معاصر عهد مغولان مانندا‌تابکان فارس ولرستان‌وغیره۳-عهدتیموریان‌واخلاف تیمورو‌سلاطین معاصر آندوره‌تا ظهور دولت‌صفوی ٤ - ظهور دولت‌صفوی وشرح‌ایام‌شاه‌اسماعیل تاماه ربیع‌الاول ازسنهٔ ۹۳۰ هجری قمری .

سرگذشت تألیف و وجه تسمیهٔ حبیب السیر

سرگذشت تألیف و وجه تسمیهٔ کتاب حبیب السیر بطوری که از نوشته‌های خود مؤلف درمقدمه و اثناء مطالب مستفاد می‌شود بدین قرار است :

این کتاب را در اوائل سال ۹۲۷ نهصدوبیست‌وهفت هجری قمری (موافق ۱۵۲۱ میلادی) برای غیاث الدین امیر محمد بن امیر یوسف حسینی که از اکابر نقبای سادات‌وقضات وصدور هرات بود شروع بتألیف کرد ـ مقدمهٔ کتاب وقسمتی ازجزو اول‌مجلد اول‌را نوشته بود که اوضاع هرات باز بر آشفت‌ومیر غیاث‌الدین‌در ۵۶ سالگی‌روز چهارشنبه هفتم ماه‌رجب همان‌سال (۹۲۷) بدست‌دشمنان داخلی که سردستهٔ آنها‌امیر خان‌حاکم هرات بودبقتل رسید ـ وباین‌سبب چندماه کار تألیف متوقف مانده بتعویق افتاد .

اوضاع هرات‌بعد ازقتل محمدخان شیبانی (۹۱۶) وتسلط شاه‌اسماعیل‌صفوی براین‌نواحی قرین آرامش وامنیت شده‌بود و در همین فرصت خواند میر بتألیف کتاب پرداخت .

درسال ۹۲۷ عبیدالله خان اوزبك سر بلند کرده بتسخیر هـرات لشکر کشید و آنجا رامحاصره کردوباین سبب‌باز‌اوضاع هرات‌شوریده ودرهم گردید .

میرغیاث‌الدین محمد حسینی که حبیب السیر برای وی آغاز شد

میر غیاث‌الدین بتفصیلی که‌درخود حبیب‌السیر نوشته ازسادات حسینی‌است که‌سلسلهٔ نسبش بحسین‌اصغر ابن‌امام‌زین العابدین علی‌بن الحسین علیه‌السلام‌میرسید دراثر لیاقت وشایستگی ازمرتبهٔ نقابت بمقام قضاوت وصدارت ترقی کرد و امور خراسان خاصه‌هرات درقبضهٔ تدبیر و کفایت وی منتظم بود .

درمحاصرهٔ هرات بدست عبیداله‌خان‌ازبك، میرغیاث الدین‌خدمتهای بزرگ باهالی‌هرات‌انجام‌داد وتدبیرهای‌عاقلانهٔ وی‌درجلوگیری‌ازتسلط‌ازبکان‌برشهر‌بسیار سودمند افتاد ولیکن‌بعداز رفع این غائله بطوری که گفتیم بدست دشمنان‌داخلی بقتل‌رسید.

صاحب حبیب السیر در ضمن وقایع آن ایام داستان قتل‌وی‌را بتفصیل‌شرح میدهد ودر ضمن آن قضیه نیز بسر گذشت تألیف کتاب اشاره میکند باین عبارت:

« چون خامهٔ مشکین عمامه وبنان عنبرین شمامه بنابر اشارهٔ علیهٔ آن قدوه اولاد خیر البریه در تألیف این نسخهٔ شریفه شروع نموده بود و در اثناء اشتغال بانتظام جواهر عقد اول ازاین درج لالی انواع اکرام وانعام از آن صدر عالیمقام مشاهده فرمود دراین هنگام که سیاق کلام بذکر شهادت آن‌صاحب سعادت‌رسید خاطر فاتر متوجه آن گردید که نخست صحایف این اوراق را بتحریر شمه‌یی از احوال خجسته‌مآلش‌بیاراید آنگاه کیفیت آنواقعهٔ‌هائله رابر لوح‌بیان نقش‌نماید.. جزو ٤ مجلد ۳ ص ۳۸۱ طبع اول»

سپس واقعهٔ قتل اورا شرح میدهد وبعض مراثی وماده تاریخها را که‌درقتل اوساخته‌اند نقل می کند - ازجمله خواجه ضیاءالدین میرم گفت:

چون میر محمد خلف آل عبا | زین دیر فنا رفت‌سوی ملك‌بقا
تاریخ شهادتش رقم کرد ضیا | والله شهید هو یحیی الموتی

وشهاب الدین احمد خفری گفت:

چون کرد بتیغ جان ستان چرخ فلك | از لوح زمانه نام‌میرك را حك
گفتم که حساب سال این واقعه چیست | دل گفت که قتل بندگان میرك

۹۲۷

اتمام حبیب السیر بنام خواجه حبیب الله وزیر دورمیش خان

گفتیم که تألیف کتاب حبیب السیر بسبب قتل غیاث الدین ووقایع آشفتهٔ هرات که علت عمده‌اش محاصره‌عبیدالله‌خان اوزبك بودمدتی بتأخیر افتاد، اکنون بچگونگی اتمام آن می‌پردازیم:

اوضاع هرات‌مجدداً دراثر عنایت شاه اسماعیل‌وحکومت دورمیش خان ووزارت کریم الدین خواجه حبیب‌الله ساوجی قرین آرامش گردید و خواند میرهم دوباره بااشاره وتشویق خواجه حبیب‌الله وزیر دنبالهٔ تألیف راگرفت‌وآن

رادر ماه ربیع الاول ۹۳۰ هجری قمری (موافق ۱۵۲٤ میلادی) بپایان رسانیدو چون سبب تألیف قسمت اعظم کتاب همین خواجه حبیب‌الله بود آن را حبیب السیر فی اخبار افراد البشر نام نهاد. که‌قسمت دوم آنرا تلخیص کرده حبیب‌السیر میگویند

بتفصیلی که خود خواندمیر می نویسد دراواسط سال ۹۲۷ دورمیش خان ازطرف شاه اسماعیل حاکم مختارهمه نواحی خراسان وهرات گردید - ابتداوزیر خودخواجه حبیب‌الله رادر قم گذارده خودعازم خراسان شد وبعد از چندی خواجه حبیب‌الله بدو پیوست.

خواجه حبیب‌الله روز یکشنبه ششم ماه صفر از سال ۹۲۸ وارد هرات شدو روز دوشنبه هفتم همین ماه علما وسادات وصدور هرات‌را بحضور خواست وفرمان شاه اسماعیل رامبنی برتفویض نواحی خراسان بدورمیش خان با اختیار کامل در عزل و نصب حکام برای مردم هرات خواند و اوضاع‌رو بآرامش و امنیت گذارد وهرج ومرج وناامنی‌ازبین رفت.

درهمین موقع بود که خواند میر دوباره قلم بدست گرفت وتألیف خودرا باتمام رسانید

از آنچه گفتیم معلوم‌شد که مدت فترت تألیف هفت هشت ماه از رجب ۹۲۷ تاحوالی ماه صفر ۹۲۸ طول کشیده وتمام کتاب را درمدت حدود ۳ سال و ۸ ماه پرداخته است.

خواند میر دراثناء کتاب مکرر ازخواجه حبیب‌الله‌نام برده ومراتب عدل‌و رأفت وتدبیر وسیاست اورا بنظم و نثر ستوده است - از جمله در ورود اوبهرات گوید.

رسیدمژده که‌آمد کریم دولت ودین نظام ملك جلالت حبیب اهل یقین
بلندمرتبه آن آصفی که می‌سزدش تمام ملك سلیمانیش بزیر نگین(۱)

ونیز در بیان مراتب عدل ورأفت وی میگوید:

کریم دین جبیب اهل بینش خجسته در بحر آفرینش

۱- ج ٤ مجلد ۳ ص ۳۸۳ طبع طهران

بیمن دولت دورمیش خانی | اساس عدل را گردید بانی
برحمت چارهٔ بیچارگان شد | مراد خاطر آوارگان شد
زرویش گشت چشم بخت پرنور | زخویش خاطر غمناك مسرور
نمود ابر کفش گوهر فشانی | نضارت یافت گلزار امانی
سحاب همتش آمددر بخش | درخت بخت دهقان شد ثمر بخش
کنون زانصاف اودر بیشه آهو | رود باشیر نر پهلو بپهلو
بشاهین مرغ آبی راز گوید | کبوتر حال خودباباز گوید
نلزرد برگ بید از تندی باد | نیاید هیچکس را یاد بیداد (۱)

در مقدمهٔ کتاب که چگونگی تألیف راشرح میدهدچون بنام خواجه حبیب اله میرسد شرحی مبسوط باعبارات منشیانهٔ معمول آن زمان دربارهٔ القاب وفضایل و کمالات علمی واخلاقی وی مینویسد وضمناً بدین اشعار اورامی ستاید.

زرایش منتظم احوال عالم | زکلکش گلشن اقبال خرم
زعدلش عرصهٔ آفاق معمور | زلطفش کشته رسم جورمهجور
وجودش در دریای فضائل | کفش گوهرفشان برفرق سائل
سلیمان زمانرااوست آصف | سریر سروری ازوی مشرف
سپهر جودرا خورشید انور | بباغ فضل سر وسایه گستر
امین دولت خان زمانه | بحسن خلق در عالم فسانه
افاضل پرور عالی مناصب | فضیلت گستر وافر مناقب
ارسطو فطنت کامل درایت | عطارد مکنت شامل عنایت (۲)

توضیحاً اشعاری که در این فصل ذکر شد باستثنای دورباعی ماده تاریخ قتل میر غیاث الدین که گویندهٔ آنها معلومست ، باقی همه ظاهراً از آثار طبع خود صاحب حبیب السیر است که درجهٔ متوسط اورا درشعر وشاعری نشان میدهد

اکنون عین عبارت اورا دربارهٔ تاریخ وچگونگی تألیف کتاب با تلخیص وپیراستگی ازحشو وزوائد اوصاف والقاب بشنوید :

۱ــ جزو ٤ مجلد ۳ ص ۳۸٤

۲ ــ مقدمه کتاب : ص۷ طبع حاضر

نوشتهٔ خود خواند میر دربارهٔ تاریخ وچگونگی تألیف حبیب السیر

«راقم این حروف بندهٔ فقیر غیاث‌الدین بن همام‌الدین المدعو بخواند میر ازمبادی سن رشد وتمیز تاغایت که‌سنین عمر عزیزازحدود اربعین هفت هشت‌مرحله تجاوز کرده همواره بتصحیح روایات‌احوال سابقه وتنقیح حکایات آثارلاحقه مایل وراغب می‌بود وپیوسته بمطالعهٔ کتب تواریخ وممارست صنعت انشاء اشتغال و اعتنامی نمود.

وبعد ازوقوف براوضاع فرق‌بنی‌آدم واطلاع برچگونگی حالات‌طوایف امم گاهی‌بنابر اشارت عظماء ملك وملت‌در شیوهٔ نظم ونثر مجلدات درسلك‌انشاء کشیده منشآت مکمل ومرتب گردانیده مانند **خلاصة الاخبار واخبار الاخیار ومآثرالملوك (ومنتخب‌تاریخ وصاف و مکارم‌الاخلاق)** (۱) **ودستور الوزراء** ودیگر نسخ‌فوائدانتماء وبیمن‌عنایت‌الهی هریك‌ازاین تالیفات که‌از نهانخانهٔ‌ضمیر بساحت ظهور آمد پرتو التفات بعضی ازاهالی روزگار برصفحات احوالش تافت وبشرف قبول‌طبایع زمره‌یی‌ازابناء اهل‌زمان بل‌فضلاء سخندان‌اقتران یافت.

مؤید این حال ومؤکد این مقال آنکه در اوائل‌سنهٔ سبع وعشرین‌وتسعمائه (۹۲۷) خاطر خطیر حضرت نقابت منقبت‌مملکت‌پناه صدارت مرتبت‌امارت‌دستگاه جامع فضائل صوری ومعنوی فایز بمقاصد دنیوی واخروی **غیاث‌الدولة والدنیا و الدین امیرمحمد الحسینی** روح‌الله روحه وزادبین الشهداء فتوحه مایل بترویج فن سیر واخبار وراغب بتألیف این‌ضعیف بی مقدار گشته بانشاء مجموعه‌یی که جامع مجملی از وقایع ربع مسکون وشامل (۲) شمه‌یی از حوادث عالم بوقلمون باشد اشارت نمودند ودر باب تکمیل وترتیب آن بقدرامکان مراسم سعی واهتمام‌ظاهر فرمودند — ومن بنده (۳) بموجب اشارت علیهٔ آن افتخارعترت نبویه بجد تمام و

۱- مابین دونشان در طبع طهران سقط شده و در چاپ اول موجود است

۲- شمایل : در طبع طهران تحریفست

۳ - بعده : طبع طهران تحریف کاتب است

جهد مالا کلام در تألیف این روایات شروع کردم وبهمگی همت وجملگی نهمت روی بتصنیف این حکایات آوردم وعزم جزم نمودم که فراید فواید اخبار انبیاء ومرسلین وخلفا وسلاطین را از بحار مؤلفات افاضل التقاط (۱) کرده در سلك دوازده عقد منتظم گردانم وهر چهار عقد از عقود دوازده گانه را در درجی درج کرده بمنصهٔ ظهور رسانم.

چون جواهرزواهر درج اول در سلك تحریروتزیین جلوه گر گشت ناگاه دست تقدیر ایزدی عزوعلا بساط نشاط وانبساط از بسیط خطهٔ خراسان در نوشت و آفتاب جهانتاب برج نقابت سر در نقاب اغتراب کشید و گوهر گرانمایـهٔ درج سیادت در دفینهٔ تراب مدفون گردید.

طایفه‌یی از ظلمه که بواسطهٔ وجود فایض الجود آن مظهر رشد ورشاد مجال تسلط وبیداد نداشتند سر بفتنه وفساد بر آوردند ودست باشتعال آتش جورو عناد دراز کردند.

نوایر نوایب ومصایب متعاقب التهاب یافت وبواعث مکارم ومراحم از نظر اصاغر واعاظم بسرحد عدم شتافت، مزاج روزگار ازصلاح بفساد انجامید و رواج متاع این بی‌مقدار بکساد مبدل گردید.

عروسان معانی که در کسوت الفاظ خودرا آراسته بامید دیدار همچنان خواستگاری هرلحظه جلوه می‌نمودند درپس پردهٔ حرمان مستور شدندوابکار افکار (۲) که نقاب حجاب ازعارض چون آفتاب بر گرفته منظور انظار آن بزرگوار بودند در پس زانوی نومیدی نشسته مانند آب زندگانی در سیاهی مختفی گشتند

بجیب صبر زین غم چاك افتاد　　نی کلك ازالم برخاك افتاد
عروسان سخن در پرده جستند　　بروی خود در امید بستند
ورقهایی که دایم در نظر بود　　سوادی کز شرف نور بصر بود

---

۱ - التفات: در طبع طهران غلط است

۲ - انکار: درطبع طهران اشتباه کاتب است

بکنج طاق نسیان کردمنزل، ز آب دیده شد آغشته در گل

زبان خامه شدخشك از مرکب پریشان گشت اجزای مرتب

هر گاه امل بی حاصل بمقتضی عادت جبلی میل می نمود که این درمکنون را که در بحر خاطر مخزون بود در رشتهٔ بیان کشد غواص قلم ازقبول آن امر ابامی فرمود که اکنون بچه امید زبان سخن گزاری توان گشود وبکدام نوید زنگ حزن وملال از آیینهٔ خاطر بدحال توان زدود.

حاصل نشد از سعی مراد دل من مسکین من وسعیهای بی حاصل من

چون چندگاه اوقات تیره بدین وتیره گذران بود و انکشاف جمال مطلوب بهیچوجه روی نمی نمود ناگاه آفتاب عنایت آلهی از افق سعادت نامتناهی طالع گشت وشب محنت اندوز بروز عالم افروز مبدل گشت ، نسایم مراحم ازمهب لاتیا سوا من روح الله بر کشت زار مآرب اقارب واجانب وزید وشمایم مکارم ازمخزن «ان لله فی ایام دهر کم نفحات » بمشام جان اقاصی وادانی رسید .

مخلص سخن آنکه بیمن عنایت نواب کامیاب آلهی (یعنی شاه اسماعیل مؤسس دولت صفوی) زمام ایالت خراسان بکف کفایت وقبضهٔ درایت عالیحضرت عدالت پناه ایالت دستگاه ابومنصور دورمش خان درآمدو بیمن اقدام خدام این خان گردون غلام جراحات ایام سمت التیام گرفت ومتمنیات طبقات انام ازخواص وعوام با حسن وجهی صفت سرانجام پذیرفت

برافراخت رایات عدل و کرم بر انداخت آیین ظلم وستم

شد ازدولت خان حشمت قرین فضای خراسان چوخلد برین

وصور این سعادات نقاب از چهرهٔ مقصود نگشود وپیکر این مرادات ازوراء استار غیب روی ننمود مگر بتوجه رای صواب نمای واصابت تدبیر ملك آرای ممالك پناهی مشید مسند ایالت واقبال مجدد رسوم جلالت وافضال **کریم الدولة والدنیا والدین خواجه حبیب الله** اعلی الله تعالی معالم الاسلام بدوام ایامه ونضر ریاض مطالب الانام برشحات اقلامه

چون قاید توفیق این معتکف زاویهٔ خمول را بآستان مکرمت آشیانش رسانید وبشرف صحبت شریفش مشرف گردانید ووفور میلان طبع نقاد آن مهر سپهر سر افرازی را بتألیف فن سیر ومغازی بدید آنچه ازاین عقود ثمین دررشتهٔ تحریر منتظم شده بود بنظر کیمیااثرش رسانید ، اشارت علیه نافذ گردید که تتمهٔ این اجزاء باقلام اهتمام بر صحیفهٔ ظهور آورد وآن جواهر رابیش از این در درج ضمیر مستور نگذارد .

وهرچند این مستمند بسبب تفرق حال وتوزع بال وحدوث صنوف محنت و دلشکستگی ووقوع وفور حیرت وسرشکستگی رقم نسخ برتعلیق این نسخه کشیده بود وریحان خطوط این بوستان رابرقم نسیان مرقوم گردانیده باخود محقق داشت که یکبارگی توقیع بطلان بررقاع انشاء کشد ودیگر زبان قلم وقلم زبان رااز تحریر وتقریر اخبار وآثار معاف دارد - اماچون محاسن اوصاف ذات ومکارم اطوار صفات آن حضرت راملاحظه نمود ، باردیگر خامهٔ فصاحت گستر سخن گزاری آغاز کرده بنان بیان بامیدواری بی پایان روی بصوب تحریر این حکایات دلپذیر آورد .

وچون این تألیف شریف که مشتمل است برچگونگی سیر معشر بشر بذکر اسامی والقاب حضرت ممالک پناهی حبیب الهی تزیین پذیرفت نام همایون اقسامش بر **حبیب السیر فی اخبار افراد البشر** قرار گرفت ونوادر حکایات وبدایع روایات در ضمن افتتاحی وسه مجلد واختتام صفت اتمام خواهد یافت. ودرهر مجلدی پرتو اهتمام برترتیب چهار جزو خواهد تافت (۱)

۱- ص ٤- ۹ طبع حاضر .

ماده تاریخ اختتام تألیف حبیب السیر

علاوه برچند موضع که درخاتمه واثناء مجلد چهارم تصریح بتاریـخ اختتام تألیف در سنهٔ ۹۳۰ شده است وپیش اشاره کردیم در پایان بخش خـاتمهٔ کتاب که تحت عنوان **بدایع غرایب ربع مسکون وعجایب وقایع جهان بوقلمون** مطالبی راجع بمسالك وممالك و عجایب بروبحر نوشته خود مؤلف دو ماده تاریخ برای تألیف خود ساخته است .

یکی جملهٔ عربی « **آثار الملوك والانبیا** » که بحساب جمل ۹۳۰ میشود بدون ملاحظهٔ همزه مدی آخر (انبیاء) .

دیگر جملهٔ فارسی « **خبر از جهانیان** » که آنرا بنظم هـم در آورده ، وبمناسبت اینکه سخن در عجایب عالم بوده چنین نوشته است :

«وازهمه عجیب تر آنکه این ذرهٔ احقررا باوجود قلت بضاعت وعدم استطاعت ودلی ناخوش ودماغ مشوش رفیق توفیق مساعدت نمود ومساعد تأیید معاونت فرمود تا در اندك زمانی معظم وقایع انبیاوائمه وملوك وسلاطین ومشایخ حکماو علماوفضلا رااز اول آفرینش تاغایت در سلك تحریر کشید ودر تصحیح روایات وتنقیح حکایات بقدر امکان لوازم امعان بجای آورده این مجموعه را باتمام رسانید .

شکر که این نامه بعنوان رسید　　　پیشتر ازعمر بپایان رسید

وچون این نامهٔ نامی برآثار انبیا وملوك محتوی است اتمـامش درسالی اتفاق افتاد که(آثار الملوك والانبیا) از تاریخش خبرداد ـ وایضا لفـظ (خبر از جهانیان) از این سال مخبراست و باین تاریخ مشعر .

چون خامه کرد قصهٔ اهل جهان بیان　　　شد سال اختتام خبر از جهانیان »

دنباله آن ابیاتی است بطرز مثنوی از آثار خودخواند میرمشتمل برمدح و ستایش ودعای خواجه حبیب الله که چندبیت ذیل ازآنجمله است :

ممالك مدارا هنر پرورا | کرم گسترا آصفا سرورا
بنام تو کردم کتابی تمام | که باقی بود تا بروز قیام
بنام تو این نامه شد نامور | از آن گشت نامش حبیب السیر
سه قسم است این نامه و هر کدام | چو درجی است مشحون بدر کلام
کنون ای عطابخش حاتم شیم | چنان می سزد کز کمال کرم
مرا زاهل دنیا کنی بی نیاز | زهم کسوتانم دهی امتیاز
خدایا که این نامهٔ دلفریب | که از نام این نامور یافت زیب
بانظار تحسین اهل سخن | که هستند واقف زراز کهن
همیشه بفضل تو منظور باد | عیوبش زچشم کسان دور باد
بر آور گل معرفت از گلم | منور کن از نور عرفان دلم
بارقام اسلام ده اختتام | کتاب بقای مرا والسلام

بحث انتقادی دربارهٔ حبیب السیر

شرح همهٔ خصوصیات ومزایا وانتقادات ادبی وتاریخی کتاب حبیب السیر با ذکر شواهد وامثال ، موضوع مقاله بلکه رسالهٔ جداگانه ومحتاج بفرصت ومجال وسیعی است که برای نگارنده در تنگنای وقت نگارش این مقدمهٔ مختصر عجالة حاصل نیست ــ ولیکن برای اینکه از آن مطالب هم شمه یی ذکر کرده ومقدمهٔ کتاب را از آن موضوع مهم بکلی خالی نگذاشته باشیم بیاد داشت چند جمله فهرست وار می پردازیم .

۱ـ جامعیت کتاب

کتاب حبیب السیر ازجهت جامعیت وتنوع مطالب تاریخی ما بین کتب تاریخ فارسی بعد ازروضة الصفای میر خواند هیچ نظیر ومانندی ندارد ــ وروی هم رفته جامعترین کتابی است که تا کنون در این موضوع تألیف شده و خوشبختانه نسخهٔ کامل آن از دستبرد حوادث مصون ودردسترس طالبان مستفید قرار گرفته است .

صاحب حبیب السیر تمام قصص وافسانه‌ها واساطیر مربوط بدوره های قبل از اسلام را باهمه مطالب تاریخی دوره‌های بعد ازاسلام تازمان خودش که مقارن با عهدسلطنت سلطان حسین بایقراوشاه اسماعیل اول صفوی است دراین کتاب درج کرده واز این جهت خدمتی بسیار بزرگ بتاریخ وادبیات ایران انجام داده است.

۲- تقسیم حبیب السیر بدو بخش ممتاز

خوانندگان محترم از روی فهرست جامعی که خوشبختانه برای طبع حاضرتهیه وضمیهٔ آن چاپ شده است از جزئیات مطالب مندرج دراین کتاب اطلاع حاصل میکنند واز این جهت احتیاجی بشرح وتفصیل نداریم.

اما ازنظر کلی مندرجات کتاب بدو بخش ممتاز تقسیم میشود:

قسمت اول از آغار خلقت عالم تاظهور حضرت ختمی مرتبت صلوات‌الله‌علیه که از افتتاح تاآخر جزو دوم از مجلد اول است مشتمل بر داستان تکوین عالم و آفرینش آسمان و زمین وتعیین اول مخلوقات وچگونگی خلقت آدم و حوا وظهور بنی‌آدم وقصص انبیا وحکماء سلف ازقبیل حکایت طوفان نوح و نمرود وشدادواحداث روضهٔ ذات العمادوقضیهٔ حضرت ابراهیم واسماعیل وانبیاء بنی اسرائیل وقصهٔ یوسف وفرعون مصروحضرت موسی وخضر واحوال لقمان وفیثاغورس وافلاطون وسقراط وارسطو وامثال آن- وتاریخ سلاطین قدیم ایران ازپیشدادیان و کیان واشکانیان وساسانیان وملوك عرب وغیره بتفصیلی که در خود کتاب دیده می شود.

قسمت دوم از ظهور اسلام تا اوائل عهد صفویه که ازآغاز جزو سوم از مجلداول است تا آخر بخش چهارم از مجلد سوم شامل وقایع ایام حضرت رسول اکرم صلی‌الله علیه وسلم و خلفاء راشدین وائمهٔ اطهار ودولت اموی وخلفای عباسی و سایر طبقات سلاطین وملوك اسلامی تاسال ۹۳۰ هجری قمری که اواخرعهدشاه اسماعیل مؤسس سلطنت صفویه است.

۳- بخش اول حبیب السیر از آغاز آفرینش تا ظهور اسلام

اکثر نوشته های قسمت اول کتاب حبیب السیر از نوع اساطیر وقصص وافسانه های ملی ومذهبی است که همه ملل واقـوام عالـم کـم و بیش داشته و دارند.

وسر تاسر مندرجات کتاب در این قسمت تکرار مطالبی است که در کتب تاریخ وقصص قدیمتر مخصوصاً روضة الصفا که بزرگترین سند وسرمشق تألیف خواند میر بوده است درج شده وهمان روایات وحکایات را باتغییر عبارات واحیانابدون تصرف نقل کـرده وغیر از تفننات منشیانه چیـزی بر مسطورات گـذشتگان نیفزوده است.

همین مطالب بود که پیش اسلاف ما در قرون متمادی جزو حقایـق مسلم تاریخی پذیرفته شده بود وآنرا بعنوان وقایع وقضایای محققه برای یکدیگر زبان بزبان و کتاب بکتاب نقل وروایت میکردند - ودرصحت این قضایامخصوصا روایاتی که بوجهی از وجوه بامبادی و کتب مذهبی مانند تورات وقرآن مجید ارتباطی داشت اصلا انکار وتردید نداشتند تا بتحقیق واحتجاج محتاج باشند.

دلیل قاطع وحجت بالغهٔ ایشان در تصدیق ونقل این قضایا روایاتی بود که در کتب سیر الملوك وقصص انبیاء وتاریخ طبری ونوشته های **اصمعی وواقدی وابوحنیفهٔ دینوری** وامثال آن خوانده یا ازمشایخ معتمد خویش شنیده بودند - و عالیترین درجهٔ تثبت وتحقیقشان این بود که چیزی را بدون سندمشاهده یاقرائت کتب وسماع از شیوخ ننویسند وروات را جرح وتعدیل کنند وموثق را از موثق تمیز بدهند.

صاحب حبیب السیر در مندرجات قسمت اول کتاب آن درجه از تحقیـق و تتبع را هم نداشته وفقط بنوشته‌های منظم مرتب قبل از خودش مخصوصـا کـتاب روضة الصفا اعتماد وهمانهارا نقل کرده ودر منقولات خود نهایت امانت ودرستی

را بخرج داده است چندانکه خوانندهٔ این کتاب چندان احتیاجی بروضة الصفا نخواهد داشت ، و اگر روضة الصفا را خوانده باشد از مطالعهٔ این کتاب هیچ لذت وتمتعی نخواهد برد .

۴ـ فواید خواندن ودانستن داستانهای انبیاء و پادشاهان قدیم

با این احوال خواندن ودانستن آن مطالب برای کسانی که با فنون تاریخ وادبیات سروکاردارند ، در تتبع احوال و افکار ملل واقوام کار می کنند دارای فوائد ونتایج بسیار است که ازآنها صرف نظر نمی توان کرد - چه برفرض که اطلاع از آن قصص و حکایات برای خود تاریخ في نفسه از نظر صحت وسقم قضایا وسر گذشت حوادث واقعی مفید نباشد ، قدر مسلم برای تاریخ تحول افکار وشرح رموز واسرار روایات وداستانهای ملی ومذهبی ، وبرای تاریخ خود تاریخ کاملامفیدوسودمندبلکه از بعض جهات لازم و در بایست است .

بسیاری از امثال وقصص انبیاء سلف درقرآن مجید ذکر شده و تفسیر این آیات محتاج بدانستن آن روایات است .

۵ـ نفوذ قصص انبیا وداستانهای قدیم در ادبیات

از جهت دیگر تمام حکایات وداستانهای ملی ومذهبی قدیم بهمین شکل که در نوشته های حبیب السیر وروضة الصفا ونظایر آن می خوانیم مانند قصهٔ خلقت آدم وحوا واخراج ایشان از بهشت بسبب خطای تناول از شجرهٔ منهیه ، وقصهٔ هابیل وقابیل وهاروت وماروت . ودعوت چندصدسالهٔ نوح ، و گلستان شدن آتش برحضرت خلیل ، وریاضت شاقهٔ ایوب ، وحکایت چوپانی کردن شعیب ، و سر گذشت موسی بافرعون وخضر وهارون ، و داستان یحیی و عیسی وامثال آن .همچنین افسانه های سیمرغ وزال ، وجنگ رستم بااسفندیار ونظایر آن ، درزبان

وادبیات ما نفوذ کرده ودر مدت چندین قرن چندان تکرارشده که حالت لغات و اصطلاحات و کنایات وامثال سایرهٔ اصلی بومی رابخود گرفته‌است - وبعبارت‌دیگر اگر خود داستان وافسانه دراصل‌جزو اساطیر وخرافات بوده ، از جنبهٔ ادبی‌حکم اصول ومبادی مسلمه را پیدا کرده است بطوریکه ادراك معاني ولطایف اشعار ومنشآت ومحاورات متداول فارسی بدون دانستن آن قصص و حکایات بهیچوجه میسر نیست وباین جهت احتیاج‌فارسی زبانان بخواندن ودانستن این بخش‌از کتاب حبیب السیر ونظایر آن نیز قطعی ومسلم است .

محض نمونه پاره‌یی از اشعار گویندگان معروف را که درآنها اشاره به داستانهای انبیاء سلف شده وبر سبیل نمودار عشری از اعشار ودانه‌یی‌از خروار است ذکر می کنم :

ناصر خسرو گوید :

ورت آرزوی‌لذت‌حسی بشتابد پیش‌آرزقرآن‌سخن آدم وحوا

☆☆☆

این‌عورت بود آنکه پیدا شد در طاعت دیو از آدم و حوا

☆☆☆

بهارون ماداد موسی مر آنرا نبوده است دستی‌بدان‌سامری‌را

☆☆☆

چو هاروت‌وماروت‌لب‌خشك ازآنست ابر شط ودجله مر آن بدنشان را

☆☆☆

چو هاروت‌ار توانستی باینجاآیی از گردون
از اینجا هم توانی شدبرون چون زهرهٔ زهرا

☆☆☆

اندیشه کن‌ازحال‌براهیم‌وزقربان وآن‌عزم‌براهیم که بردزپسرسر

☆☆☆

که پسر بوددومر آدم را　　مه قابیل و کهترش هابیل

مر کهین‌را خدای‌مابگزید　　تابکشتش بدین حسدقابیل

خاقانی گوید :

مریم بکر معانی را منم روح القدس

عالم ذکر معالی را منم فرمان روا

حسن‌یوسف‌را حسد بردند مشتی ناسپاس

قول احمد را خطا گفتند جمعی ناسزا

لشکر عادند و کلك‌من چو صرصر از صریر

نسل‌یأجوجند و نطق‌من چو صور اندر صدا

☆☆☆

کمان گروهۀ گبران ندارد آن‌مهره　　که چار مرغ خلیل‌اندر آورد زهوا

☆☆☆

یوسف من گرگ مست‌باده بکف صبح‌فام

وز دولب باده رنگ سر که فشان از عتاب

هست چوصبح آشکار کز رخ یوسف برد

دیدهٔ یعقوب کحل فرق زلیخا خضاب

عطسهٔ او آدم است عطسهٔ آدم مسیح

اینت خلف کز شرف عطسهٔ او بودباب

جمال الدین محمد بن‌عبدالرزاق اصفهانی :

باد شاگرددم‌عیسی شده‌است از بهر آنك　　چشم‌نرگس‌را کشد بی‌ماء حصرم توتیا

سعدی میفرماید :

چه غم دیوار امت را که‌باشد چون‌تو پشتی‌بان

چه‌باك‌ازموج‌بحر آنرا که‌باشد نوح کشتی‌بان

☆☆☆

گرش ببینی ودست ازترنج بشناسی روا بود که ملامت کنی زلیخا را

☆☆☆

در کوی تومعروفم وازروی تومحروم گرگ دهن آلوده ویوسف ندریده

حافظ :

پدرم روضهٔ رضوان بدو گندم بفروخت ناخلف باشم اگرمن بجوی نفروشم

☆☆☆

جایی که برق عصیان بر آدم صفی زد مارا چگونه زیبد دعوی بی گناهی

☆☆☆

در آسمان نه عجب گر بگفتهٔ حافظ سرود زهره برقص آورد مسیحا را

☆☆☆

آیینهٔ سکندر جام جم است بنگر تا برتوعرضه دارد احوال ملك دارا

هنگام تنگدستی درعیش کوش ومستی کاین کیمیای هستی قارون کند گدارا

قسمت عمدهٔ مثنوی مولوی تفصیل همین قصص وحکایاتست که در شرح حال پیغمبران سلف می خوانیم

پاره یی ازمردم کوتاه نظر خواندن ونوشتن این روایات را تضییع عمر می شمارند ، وبرخی برعکس توهم میکنند که شك وتردیددرصحت آن وقایع موجب سستی عقاید مذهبی وتزلزل درارکان دین میشود .

بعقیدهٔ ما این هردو گروه سخت در اشتباهند - دلیل بطلان عقیدهٔ دستهٔ اول را از مسطورات پیش فهمیدیم ، ودربارهٔ گروه دوم می گوییم .

۶- چگونگی ورود قصص انبیا در قرآن مجید

ورود قصص انبیاء و اصحاب کهف وامثال آن در قرآن مجید بمنظور تاریخ گویی و بیان عقاید خود پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم نبود ، تا اگر تردیدی در صحت آن قضایا برود ، نعوذ بالله باصدق دعوت منافات داشته باشد - بلکه

مقصود این بود که از همان قصص و حکایات که مابین مردم آن زمان مخصوصاً اهالی جزیرةالعرب متداول و مشهور بود نتایج اخلاقی برای هدایت مردمان گرفته شود.

و این عمل بقول علمای منطق از مقولهٔ استحسانات خطابی و احتجاجات جدلی‌است که بقضایای مقبولهٔ مسلمه و امور مشهوره متمسك می شوند و موقتا آنرا می پذیرند تاطرف دعوی را بقبول دعوت خویش‌ملزم‌سازندخواه آن قضایا در واقع صدق‌باشدیا کذب!

از باب مثال قصهٔ حضرت یوسف را که‌در تورات و قرآن مجیدهردوآمده است بخوانید و بایکدیگرمقایسه کنید تا معلوم شود که‌قرآن مجیدبچه‌نظر این داستان را بعنوان احسن‌القصص‌ذکر کرده وهرقسمتی‌ازآنرا باچه لطایف ادبی و اخلاقی‌آراسته وپرورش داده‌است!

واضحتر بگویم پیغمبر اسلام صلوات‌الله علیه بدعوت مورخی قیام نکرد، چنانکه بدعوی منجمی و مهندسی و شیمی دانی وامثال آن هم مبعوث نشد - و قرآن مجید کتاب تاریخ وهیئت ونجوم وشیمی‌وفیزیك نیست تادعوت‌آلهی آسمانی را که در هر عصر وزمانی ثابت وبرقرار واز دسترس تحول افکار بشری‌دوراست، بافنون اکتسابی که‌هرلحظه‌دستخوش تغییر وتبدیل افکار واوضاع بشر می‌شود، بیامیزیم وتوهم کنیم که‌اگرمثلا مساحت کرهٔ زمین‌و محاسبهٔ خسوف و کسوف و فورمول شیمی وساختن هواپیماواتومبیل در آن نباشد نقصی در دعوت‌اسلام‌خواهد بود.

منظور وهدف اصلی‌اسلام تربیت اخلاقی واصلاح نفوس ونجات دادن بشر از گمراهی وضلالت بود وبتأیید آلهی‌برای همین منظور مبعوث گردید، وسراسر قرآن مجیدهم مبتنی برهمین دعوت است، واگر در ضمن آیات‌اشاراتی بمبانی و اصول‌علمی بشری‌باشد باز برای‌تأیید همان منظور آمده‌ودرجزوفواید ونتایج‌فرعی تبعی‌محسوبست.

بالجمله اسلام کاری براست‌ودروغ قصص و حکایات قدیم نداشت،می خواست

از همان قضایا که زبانزد مردمان بود برای دعوت اخلاقی خویش نتیجه بگیرد - نتیجه هم گرفت و مقصود اصلی خود را کاملا عملی ساخت .

مثنوی مولوی هم از سر چشمهٔ فیض بخش قرآن مجید آب خورده و از همان کانون نور و مشعل هدایت اقتباس کرده و در نتیجه گرفتن از قصص انبیا و داستانهای قدیم داد تحقیق و عرفان را داده است .

باری از اصل مقصود دور افتادیم ، اکنون باز بر سر سخن اول بر می گردیم که نوشته‌های قسمت اول کتاب حبیب السیر (از ابتدای خلقت تا ظهور اسلام) هر چند از مقولهٔ افسانه‌ها و داستانهای باستانی باشد خواندن و دانستنش مفید بلکه لازم است .

۷- بازنمودن روش تازه در فن تاریخ باشاره بتحول افکار

راست است که ما اکنون در عصری زندگانی می کنیم که فن تاریخ از روش نقل و روایت محض بیرون آمده و جنبه‌یی آمیخته با استدلال نظری و عقلی بخود گرفته و تحقیقات و اکتشافاتی که مولود قرون جدیده است اساس تاریخ دوره‌های را قدیم را بکلی خراب کرده و بساطی تازه گسترده است که با دستگاه مؤلفات پیشینگان هیچ مشابهت و سازگاری ندارد و اکنون همهٔ آن نوشته‌ها که مربوط بانبیا و حکما و سلاطین روزگاران قدیم پیش از اسلام است در شمار افسانه‌ها و اساطیر اولین قلمداد می شود.

با این حال بازمن معتقدم که از دانستن و خواندن این افسانه ها بجهاتی که پیش ذکر کردم چاره‌یی نیست و ناگزیر آنها راهم باید خواند و دانست .

وانگهی افکار و معلومات بشر پیوسته در تحول و تبدل است ، هر روز کشفی تازه می شود و معلومی جدید جای مجهول قدیم را می گیرد .

هانطور که تحقیقات و اکتشافات امروز ، بساط اندیشه‌های دیروز را درهم نوردید ، از کجا که اکتشافات فردا ، دستگاه علوم و فنون امروز را برهم نزند و هر چه

را که نسل معاصر جز و حقایق علمی و تاریخی می شمارد نسلهای بعد داخل افسانه‌ها و اباطیل قلمداد نکنند ؟ !

اگر حق مطلب را بخواهید، بشر خوابناك هر چند صباح باافسانه‌یی سر گرم می شود و بخـواب میرود - دیـری نمیگذرد کـه داستانـی جـانشین داستانـی می گردد و افسانه‌یی تازه جای افسانهٔ کهن رامی گیرد و مارا خواه‌و نا خواه خواب می کند.

اما آنچه راجع بآغاز آفریش جهان گفته اند حق مطلب را از مثنوی مولوی بشنوید :

آسمانها و زمین یك سیب دان کز درخت قدرت حق شد عیان

تو چو کرمـی درمیان سیب در از درخت و باغبانش بی خبر

پشه کی داند که این باغ از کی است کو بهاران زاد و مرگش دردی است

کرم کاندر چوب زاییده است حال کی بداند چوب را وقت نهال

اکنون می پردازیم بقسمت دوم کتاب حبیب السیر که از ظهور اسلام است تا اوایل دورهٔ صفویه

۸ = بخش دوم حبیب السیر از ظهور اسلام تا اوایل عهد صفوی

در بخش دوم که مؤلف وارد مسائل و قضایای تاریخی شده تاجایی که در حوصلهٔ اطلاع و استقصاء وی بوده تاریخ همه سلسله‌ها و طبقات سلاطین و حکام معروف بعد از اسلام را تا زمان خود نوشته ودر این قسمت نیز بقول خودش از بحار مؤلفات افاضل التقاط کرده واز نوشته های پیش مخصوصا روضة الصفا مایه گرفته و مندرجات آن کتاب را با اطلاعات تازه تر که مربوط بعصر زندگانی خود او می باشد در این کتاب درج کرده است

۹-مختصات حبیب السیر و امتیاز آن از روضة الصفا و تواریخ دیگر

برای اینکه خوانندگان از مزایای حبیب‌السیر و قسمتهای اضافی این کتاب بر روضة‌الصفا بخوبی اطلاع پیدا کنند بتوضیح ذیل مبادرت می کنیم :

کتاب روضة الصفای هفت جلدی چاپ بمبئی (مورخ ۱۲۶۳ قمری و ۱۸۴۷ مسیحی) تا آنجا که ریختهٔ قلم خود میر محمد بن خاوند شاه معروف بمیر خواند است بپایان جلد ششم که در تاریخ امیر تیمور و جانشینان اوست تا وفات **سلطان ابوسعید تیموری** در دوم رجب سال ۸۷۳ هشتصد و هفتاد و سه قمری و شمارهٔ اسامی یازده پسر او ختم می شود.

و تفصیل احوال و وقایع پسران ابوسعید را موکول بمجلد هفتم می کند که اثری از آن موجود نیست - و اگر در این باره و قسمتهای دیگر از قبیل تاریخ ایام ممدوحان و مربیان خود **سلطان حسین بایقرا و امیرعلی شیر نوائی** چیزی نوشته باشد شاید از سواد ببیاض نیامده و اصلا ازبین رفته یا مسوداتش بدست نوهٔ دختری او خواند میر صاحب حبیب‌السیر افتاده و در تألیف خود از آن استفاده کرده است- اما نگارنده معتقدم که اصلا چیزی راجع بتاریخ بعد از ۸۷۳ ننوشته بود و دلیل خود را بعداً خواهم گفت

هرچه گو باش، قطعی است که نوشته‌ها و یادداشتهای میر خواند از ماه ذی القعده سنهٔ ۹۰۳ نهصد و سه که تاریخ وفات اوست تجاوز نخواهد کرد- و بعد از آن هرقدر علاوه باشد ساختهٔ قلم و پرداختهٔ فکر و اهتمام خواند میر صاحب حبیب‌السیر واز مختصات کتاب اوست که در اصل روضة‌الصفا و کتب دیگر سابقه ندارد و بعداز خواندمیر نیز هرکس دراین باره چیزی نوشته مأخذش همین کتاب حبیب‌السیر است .

۱۰- مدت ۵۷ سال تاریخ اختصاصی معاصر حبیب السیر بعد از تاریخ اختتام روضة الصفا

آن قسمت که مربوط بزمان خود خواندمیر است ، وباین سبب آنرا معتبر ترین و تازه‌ترین اجزاء کتاب باید شمرد، تاریخ مدت متجاوز از نیم قرن یعنی حدود پنجاه‌وهفت سال می‌باشد ازماه رجب سنهٔ ۸۷۳ که سال وفات سلطان ابوسعید گورکان وتاریخ پایان جلد ششم روضة الصفا بوده تاماه ربیع الاول از سال ۹۳۰ اواخر عهد شاه اسماعیل صفوی که تاریخ ختم حبیب السیر است چنانکه قسمت معاصر روضة الصفا که بخشی ازجلد ششم متعلق بدورهٔ تیموریان است مهمترین و متقن‌ترین بخشهای آن کتاب محسوب می‌شود .

۱۱- تحقیق در تاریخ تألیف روضة الصفا وقسمت اختصاصی حبیب السیر

دلیل اینکه قسمت اختصاصی حبیب السیر را مدت ۵۷ سال از ۸۷۳ - ۹۳۰ گفتیم این است که تاریخ ختم تألیف روضة الصفا بطوری که خود مؤلف اتفاقا دراثناء مطالب کتاب تصریح کرده سنهٔ ۸۹۹ هشتصدونود ونه هجری است باین قرار که:

در حوادث سنهٔ ۸۱۳ هشتصد وسیزده ایام سلطنت شاهرخ پسر امیر تیمور که از وی بخاقان سعید عبارت کرده است می گوید دراین سال بنای مدرسه وخانقاه که درشمالی قلعهٔ اختیارالدین طرح کرده بودند باتمام رسید « واکنون که تاریخ هجری بسنهٔ تسع وتسعین وثمانمائه منتهی شده درغایت معموری است: ص ۲۸۱ جلد ششم روضة الصفا طبع بمبئی سنه ۱۲۶۳ قمری» وجلوتر از آن در مجلد پنجم ضمن وقایع سلطنت او کتای قاآن می نویسد «اکنون قریب بسنهٔ تسعمائه هجری است : ص ۵۹ »

پس معلوم می‌شود که درسنهٔ ۸۹۹ که سه چهار سال بآخر عمر میر خواند رسیده بود بتألیف جلد پنجم و ششم اشتغال داشته و دنبالهٔ حوادث را تاسال ۸۷۳ نوشته بوده است

واز نوشته‌های خود او درخاتمهٔ مجلد ششم معلوم می‌شود که در آن ایام سخت مریض بوده واز شدت درد گرده وضعف جگر سخت می نالیده وتاریخ وقایع جلوس شاهرخ را که مصادف باسال ۸۰۷ بعداز مرگ پدرش امیر تیمور گورکان بود تا سنهٔ وفات سلطان ابوسعید تیموری یعنی ۸۷۳ درحال رنجوری وناتوانی تألیف کرده بطوری که از شدت درد قادر بر نشستن وخاستن و تحریر یك صفحه پشت سرهم نبوده است (۱) .

از طرف دیگر می بینیم صاحب حبیب السیر که نزدیکترین اشخاص باوست در سرگذشت احوالش می نویسد دراواخر ایام حیات میل انزوا وانقطاع ازمردم کرده از اختلاط خلایق دامن درچید ومدت یك سال درگازرگاه بیرون شهرهرات گذرانید واکثر اوقات رابعبادت و کسب سعادت اخروی مصروف داشت ودرماه رمضان ۹۰۲ بسبب ابتلا بمرض سوءالقنیه از آن مقام بشهر مراجعت کرده بربستر ناتوانی افتاد ومدتی بیمار بستری بود تادردوم ذی‌العقده ۹۰۳ وفات یافت (۲) .

از مجموع این قرائن بنظر نگارنده چنین مستفاد می‌شود که صاحب روضة الصفا

---

۱ – چون کمیت خوش‌خرام قلم برمیدان جلوس خاقان سعید (یعنی شاهرخ پسر امیر تیمور گورکان) رسید ضعف جگر ودرد گرده بمثابه یی بر راقم حروف استیلا یافت که قوت حرکت بل مجال نشستن نماند واطبای مسیحانفس بمعالجهٔ این غریب بی کس برداخته بسلوك طریق پرهیز که در نظر بصیرت بسیار دشوار نمود ارشاد نمودند کمینه ازاشارت آن جماعت تجاوز جایز نداشت وباوجود این ضعف قوی واحتیاط که فرموده بودند دراکل وشرب از کتابت منع نکردند ومخلص این معنی را فوزی عظیم دانسته بکارخود مشغول شد و ازبدایت سلطنت خاقان سعید تانهایب دولت میرزا - سلطان ابوسعید این ضعیف بر پهلوی راست افتاده می نوشت واز صعوبت دردمیان نتوانست که یك صفحه رانوشته درسلك تحریر کشد واگر بعضی ازلیالی از کتابت صحف اعراض می نمود وباستراحت مشغول میشد خوابهای عظیم دیده ازهول آن بیدار می گشت یاحرارت مفرط بر مزاج مستولی شده بحال انتباه می افتاد .. الخ :. خاتمهٔ مجلد ششم روضة الصفا : ص ٤٠٨ طبع بمبئی .

۲ – جزو ۳ حبیب السیر -ص ۳۰۲ وجلد هفتم روضة الصفا: ص ۱۲٤ .

بعد از سنهٔ ۸۹۹ که سال اشتغال بتألیف مجلد پنجم و ششم آن کتابست تاهنگام وفات (ذی القعده ۹۰۳) سه چهار سال آخر عمر را پیوسته در بیماری و نقاهت بسر می برده و یک سال از این مدت راهم در انزوا و عبادت گذرانده و روی هم رفته در این مدت حال تألیف و تحریر برای او دست نداده، و در نتیجه روضة الصفای از جلد ششم باده بیست سطر از دیباچهٔ جلد هفتم ختم شده و بانجام دادن وعده یی که در خاتمهٔ آن مجلد برای مجلد هفتم میدهد ومی گوید «و آنچه بر سبیل تفصیل بنظر رسید در مجلد سابع بعد از ارادهٔ قادر صانع رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت» (۱) توفیق نیافته است

بهمین دلیل در سابق اظهار عقیده کردم که مؤلف روضة الصفا اصلا چیزی راجع بوقایع بعد از ۸۷۳ ننوشته بود- و هر چه از این تاریخ ببعد نوشته شده باشد مربوط بصاحب حبیب السیر و از مزایا و مختصات این کتابست.

۱۲ - تحقیق دربارهٔ جلد هفتم روضة الصفا

اما جلد هفتم روضة الصفا که دنبالهٔ شش جلد دیگر بنام محمد بن خاوند شاه میرخواند در بمبئی بسال ۱۲۶۳ قمری موافق ۱۸۴۷ مسیحی طبع شده است مشتمل بر تاریخ ایام سلطان حسین بایقرا از هنگام ولادت تا وفات وسر گذشت اعقاب وی تا ماه ذی العقده سال ۹۲۹ (تسع و عشرین و تسعمائه) که حدود بیست و شش سال بعد از وفات میرخواند مؤلف روضة الصفا می شود فقط قسمت دیباچهٔ کوتاهش که حدود بیست سطر چاپی است ظاهراً از خود میرخواند و باقی عینا حرف بحرف ریختهٔ قلم خواند میر در کتاب حبیب السیر است که آنرا بی کم زیاد از روی این کتاب نقل وجلد هفتم روضة الصفا قرار داده اند (۲).

عجب این است که در همین مجلد صفحهٔ ۱۲۴ شرح حال میرخواند مؤلف روضة الصفا باذکر تاریخ وفاتش در دوم ذی العقده ۹۰۳ همانطور که در سطور قبل نقل کردیم

---

۱ - خاتمه جلد ششم روضة الصفا طبع بمبئی : ص ۴۰۸

۲ - تمام جلد هفتم روضة الصفا که در چاپ متداول بمبئی ۱۴۴ صفحه می شود عین کتاب حبیب السیر است جزو ۳ مجلد ۳ صفحات ۲۳۹ - ۳۲۰ چاپ طهران سنهٔ ۱۲۷۱ قمری

درج شده (۱) ودرخاتمه نیزاشعاری که‌اشاره بنام‌خواجه‌حبیب‌الله ممدوح ومشوق صاحب حبیب‌السیر دارد آمده است.

جوهر نامش زشرف با نصیب   نزد خداوند چوذاتش حبیب (۲)

باری یکی ازخصایص ومزایای کتاب حبیب‌السیر تاریخ حدود ۵۷ سال (۸۷۳ - ۹۳۰) دورهٔ معاصر مؤلف‌است که‌از اواسط جزوسوم ازمجلد سوم‌شروع وبخاتمهٔ جزوچهارم ازاین‌مجلد که‌پایان مجلدات کتابست ختم می‌شود.

واضح است که‌این‌قسمت ازنظر تاریخی بسیار معتبر و گرانبها وازقسمتهای اول کتاب‌تازه‌تر ومفیدتر است.

۱۳ - تذکرهٔ رجال حبیب‌السیر

امتیاز دیگر حبیب‌السیر ازروضة‌الصفا وسایر تواریخ سابق‌این است که در آخر هردوره‌یی ازادوارتاریخ‌فصلی مخصوص‌درشرح‌حال‌وزرا وصدور رجال‌واجلهٔ سادات ونقبا ومشایخ علما وفضلا وشعراوارباب قلم و هنرمندان معروف آن دوره نوشته که‌از فصول ممتاز بسیارمهم وسودمند این کتابست.

واگراین فصول را جداگانه مرتب و مدون سازند تذکره‌یی مختصر ومفید ازکار درمی‌آید که جامع‌مشاهیر رجال‌علمی وادبی وصنعتی ودیوانی است.

اما این‌فصول‌در همه‌دوره‌ها وبخشهای کتاب یکدست وهمسنگ‌نیست بلکه هرقدر بآخر کتاب نزدیکتر می شود مایه‌اش در کمیت و کیفیت بیشتر واطلاعاتش صحیح‌تر ومتقن‌تر است - وازاینجا معلوم می‌شود که اطلاع مؤلف از اسامی واحوال رجال‌دورهٔ تیموربعد یعنی‌عهدمعاصرخودش بیشتر از دوره‌های قبل بوده است.

خوشبختانه این‌خوش‌سلیقگی که خواندمیردرحبیب‌السیر بکار برده سرمشق‌مؤلفان

---

۱ - این‌شرح‌حال درحبیب‌السیرچاپ‌طهران جزوسوم‌مجلد سوم ص۳۰۲ مسطوراست

۲ - این‌بیت وابیات دیگر درحبیب‌السیر ص ۳۲۰ جزو۳ مجلد۳مذکور است

دورهٔ صفوی مخصوصا صاحب عالم آرای عباسی واقع شده که در پایان تاریخ هر یك از سلاطین صفویه فصلی جامع در تذکرهٔ مشاهیر رجال معاصروی شامل طبقات فقها وشعرا وارباب قلم وهنرمندان واسامی وزراء وصدور نوشته که از قسمتهای بسیار سود بخش متقن آن کتاب است .

۱٤ - سبك نثر و انشاء حبیب السیر

صاحب حبیب السیر بشرحی که پیش گفتیم در ظل تعلیم و تربیت جد مادری خود میر خواند مؤلف روضة الصفا ببار آمده بود ودرحق وی هم از نظر اخلاقی و هم از جنبهٔ علمی و ادبی اعتقادی بسزا داشت ومنشآت او را بکمال بلاغت وفصاحت می‌ستود (۱)

۱ - درعنوان شرح حال میرخواند می نویسد «حضرت مخدوم امجد امیر خواندمحمد ازسایر اولادعظام امیرخاوند شاه بلکه ازاکثر علمای فضایل پناه بجودت طبع سلیم وسلامت ذهن مستقیم امتیاز تمام داشتند ودرایام جوانی تحصیل کمالات نفسانی نموده درعلوم معقول نقش مهارت برلوح ضمیر می نگاشتند وفوروقوف آن حضرت درفن تاریخ وصنعت انشاء بمرتبه یی بودکه قلم سخن آرا تبیین آن رابعجز وقصور اعتراف دارد وکمال بلاغت آن مهر سپهرسیادت در تحریر حکایات وتقریر روایات درجه یی داشت که بنان بیان فصحا توضیح آن را کماینبغی ازجملهٔ محالات می شمارد ، تألیف کتاب افادت ایاب روضة الصفا برثبوت این دعوی برهانی است معین وتلطیف آن نسخهٔ فصاحت انتما بروقوع این معنی دلیلی است مبرهن وراقم حروف نسبت بآن حضرت علاقهٔ فرزندی ثابت دارد وبزبان گستاخی خودرا درسلك شاگردانش می شمارد ، سبحان‌الله غلط گفتم انتساب قطره بدریا عین بی‌ادبی است واقتباس ذره ازخورشید والا غایت بوالعجبی - اگر کلك سخن گزاردراین مقام بیش ازاین درذکر مکارم اخلاق ومحاسن آداب آن حضرت مبالغه کند شاید که مردم عیب جوی بنا بر نسبت مذکور بخودستایی حمل نمایندو گفتاراین بی مقداررا داخل لاف و گزاف دانسته زبان اعتراض بگشایند لاجرم ازاطناب اجتناب نمود» (جلد سوم جزو سوم : ص ۳۰۲)

قبل از عبارت «اگر کلك سخن گزار» سه بیت هم آورده است «چه نسبت ذره را با مهر انور .:. الخ که چون درسابق نقل کرده بودیم اینجا تکرار نکردیم ومخصوصاً عین عبارت را آوردیم تا ضمناً نمونه یی ازقسمتهای نثر مسجع مترسلانهٔ کتاب که مخصوص تراجم احوال رجال ومقدمهٔ کتاب وتشبیب وپیش درآمد عناوین ووقایع مهم است نقل شده باشد - نمونه های نثر سادهٔ معمولی کتاب را هم بعد ازاین نقل خواهیم کرد

وچون بصحت نوشته‌های وی دررو ضة‌الصفا اطمینان واعتماد داشت‌واسلوب انشاء اورا نیز می‌پسندید آن کتاب راسرمشق تألیف خودقرار داده و تقریبا همان شیوه رادر تنظیم وترتیب وسبك‌تحریرونگارش حبیب السیر پیروی نموده وازشدت‌عنایتی که بگفته ها ونوشته‌های استادخود داشته است‌محتویات کتاب‌اورا احیانا باهمان تعبیرات که بیش‌وکم تصرف در آن شده‌باشد یعنی باتغییر و تبدیل وجابجا کردن کلمات یاایجازو اطناب‌عبارات نقل کرده است (۱) و این عمل از وی بعقیدهٔ من ناشی از کثرت ممارست وهمان شدت عنایت است نه‌داخل باب‌انتحال وسرقت.

باری سبك‌انشاءحبیب‌السیر بشیوهٔ منشیانهٔ‌معمول رایج آن زمان یعنی‌قرن نهم‌ودهم

---

۱ - صاحب روضة‌الصفا دروجه تسمیهٔ آدم‌می گوید : «چون‌پیکر مبارك آدم ازادیم ارض‌یعنی‌روی زمین مخلوق‌گشت موسوم بآدم‌شد».

درحبیب‌السیر می نویسد : «چون‌جسم شریف‌آدم‌ازادیم ارض یعنی روی‌زمین مخلوق گشت‌موسوم باین اسم‌شد».

روضة‌الصفا درداستان‌ها بیل‌وقابیل: «ناظمان‌درر سخن وراویان‌خبر نوو کهن آورده‌اند که‌حواهر بارحامله گشتی پسری ودختری وآردی»

حبیب السیر در آن باره : (ناظمان درر سخن وراویان اخبار کهن چنین آورده‌اند که در هر نوبت که‌حوا حامله می‌شد بخشندهٔ بی‌منت پسری و دختری‌باو کرامت می کرد».

روضة‌الصفا درداستان هاروت‌وماروت گوید : «بعضی از اصحاب اخبار گفته‌اند که چون ادریس بمنقبت مضمون کریمهٔ ورفعناه مکاناً علیاً فایز شد و در عالم بالا مصاحب گشت اورا قیاس بــآدم کرده گفتند».

حبیب‌السیر در آن‌باره : «نسخ‌بعضی‌ازارباب‌اخبار بدین‌معنی‌اشعار دارد که‌چون ادریس‌جلیس‌معتکفان عالم بالاگشت بزبان زمره‌یی ازملائکه گذشت».

روضة الصفا دربیان نسب امیرتیمورگورگان : «هرچند صاحبقران کامکار که قدوهٔ سلاطین‌گردون اقتدار‌بود بنابرگوهر نفس‌وطینت پاك‌وعلو حسب‌وفضلیت‌عنصر وسمونسب ازشرح‌آثارومناقب‌آباء واجداد عظام خویش‌که هریك از ایشان بر سپهر رفعت وکامکاری بدر تابان وبر آسمان حشمت‌و بختیاری خورشید درخشان‌بودند استغنایی دارد».

حبیب السیر : «هرچند که بسبب‌شرف نفس‌وکرم ذات و وفور حشمت وعلو همت صاحبقران وافر مکرمت ازشرح فضایل آباء‌کرام و نشرمناقب اجدادعظام استغنای تمام دارد»

ازمقایسهٔ‌عبارات‌فوق‌معلوم می‌شود که‌صاحب حبیب‌السیر تاچه اندازه بروضة‌الصفانظرداشته است.

هجری است که‌روح صنعتگری درادبیات نیز نفوذ کرده‌پیکر نظم و نثر فارسی رابصنایع ظریفهٔ بدیع آراسته بود .

روشن‌تر بگویم : دورهٔ تیموریان‌را از نظرجامع کلی بایدعهد صنایع‌ظریفه شمرد ـ همان تکلفات و ریزه کاریها که در فنون خط ونقاشی و تذهیب و تشعیر وسوخت سازی ومنبت کاری وامثال‌آن بکارمیرفت ، در سبك شعرا ونویسند گان نیز کم وبیش‌اثر بخشیدوشیوهٔ مصنوع مترسلانه که‌از دوره‌های قبل وارد ادبیات فارسی مخصوصا قسمت نثرشده‌بود درآن دوره‌موردقبول وپسندطبایع واقع شده رایج ومعمول گردید .

وهمین سبك منشیانه بود که دنباله‌اش بدوره‌های بعد کشید و از ایران هم بواسطهٔ سلاطین تیموری بهندوستان انتقال یافت و هر چه پیش آمد بر تکلف و تصنع افزوده شد .

از خصایص این‌سبك‌آوردن کلمات وجمل‌مترادف وآراستن عبارات‌بصنایع بدیعی ازقبیل سجع وجناس ومراعات‌نظیروتشبیهات ومجازات‌واستعارات وآوردن امثال سایره وآیات‌واخبار واشعارفارسی وعربی است که غالبا عنصرعربی کلماتش برفارسی نیزمی‌چربد، ومخصوصا قسمت‌مترا دفاتش گاهی باندازه‌یی طولانی وبی‌مزه می‌شود که آنرا ازمقولهٔ اطناب ممل‌وتطویل بلاطایل بایدشمرد ـ واین‌خاصیت در منشآت اواخرعهد تیموری ببعد درایران ، و همچنین بعد از زمان بابر شاه در هندوستان‌روز افزون می‌شود تاجایی که‌بعض نویسندگان واقعا تطویل‌واطناب را از حدبدر می برند و برای ادای یك جملهٔ کوتاه چند صفحه را از حشووزواید و تشبیهات و مجازات بارد پر مـی کنند که از حـدود بلاغـت خـارج است وانصاف را از عیوب آن نوع نوشته‌ها محسوب میشود .

پاره یی ازمنشیان بی‌سلیقه عیب تعقید رانیز ضمیمهٔ تطویل کرده و منشآت خودرا بکلی از لطف وبلاغت انداخته اند .

من خود در سبك منشیانهٔ قدیم غیر از همین دو چیـز (تطویل وتعـقید)

عیب دیگری نمی شناسم ، کسانی که آن شیوه را بکلی سر تاپا تخطئه میکنند خود دانند ؛

منشیان قدیم از زبان وادبیات فارسی وعربی اطلاع کافی داشتند وتا این مایه را تحصیل نکرده بودند کلمهٔ منشی ومترسل ونویسنده برایشان اطلاق نمی شد ، و نوشته یی که از آن مایه ها اثری نداشت اصلا داخل آثار ادبی بشمار نمی رفت .

اکنون گروهی تنك مایه بمحض یادگرفتن زبان مادری دست وپاشکسته ، قلم بدست می گیرند و خود را نویسنده قلمداد می کنند ، و چون از خواندن و فهمیدن آثار نظم ونثر قدیم عاجزند زبان طعن وطنز دراز کرده گذشتگان را بباد ناسزا می گیرند که چرا مطابق فهم و درجهٔ سواد ناقص ایشان نگفته و ننوشته اند !

اگر گوش پندپذیرد داشته باشندعرض می کنم بجای خرده گیریهای نابمورد ، دامن همت بکمر زنند وچند گاه تحصیل کنند وسطح معلومات خودرا بالا ببرند تا دریابند که لذت درك لطایف سخنان پیشینگان بمراتب بیشتر ازعیب گویی وسقط راندن براشانست والله الموفق .

اما نثر حبیب السیر انصاف بایدداد که ازمنشآت بسیار پختهٔ شیوای طرز مسجع معمول آن زمانست که در اعمال صنایع بدیعی وآوردن مترادفات حد بسیار متوسط را بکار برده ، پاره یی از مواضعش مانند مقدمه وتشبیب عناوین وپیش درآمدحوادث مهم وتراجم احوال رجال از نوع نثر مسجع مترسلانه است که در مباحث پیش نمونهٔ آنرا نقل کرده ایم- وباقی کتاب از قید تصنعات منشیانه هم آزاد شده بسیار سلیس وروان است

در قسمت مصنوع مترسلانه اش علاوه برسجع بعض صنایع بدیعی دیگر رانیز آورده (۱) امااز حد اعتدال خارج نشده و روی هم رفته نه چندان مشکل است که از نثرهای مغلق شمرده شود ، ونه چندان در ایراد صنایع بدیعی وتطویل

۱ـ از باب مثال بعبارتی که از خود کتاب درسر گذشت تألیف نقل کردیم مراجعه و ملاحظه شود که برای آوردن صنعت بدیعی تناسب ومراعات نظیر مابین اصطلاحات انواع خط رقاع ونسخ وتعلیق ومحقق وریحان، چگونه عبارت پردازی کرده است.

واطناب مبالغه کرده است که موجب ملالت وسآمت خاطر خوانندگان باشد.

با این حال اگرسطح معلومات محصلان امروز برای فهم حبیب‌السیر کافی وپایهٔ تحصیلاتشان بادراك معانی ولطایف ادبی این کتاب رسانباشد، گناه‌از مؤلف نیست، تقصیر از قامت نارسای بی اندام ماست!

از جمله خصایص انشاء و جمله بندی این کتاب آوردن افعال وصفی است است که در نثر فارسی قرن ۹ - ۱۰ معمول ورایج شده ودنباله اش بعصر حاضر کشیده است (۱).

---

۱ - عبارات ذیل مشتمل برافعال و صفی، وضمناً نمونه‌یی از طرز انشاء سادهٔ بی تکلف کتابست.

اواسط کتاب در ضمن وقایع واحوال دورهٔ سلطنت غازان خان مینویسد

«دراوایل حال که سلاطین چنگیز خانی برممالك ایران استیلا یافتند بسبب عدم وقوف تمیزعالم‌ازجاهل نمی‌توانستندوهرکس‌رادر زی‌اهل‌علم‌وصلاح می‌دیدندتعظیم کرده‌دانشمندمی‌دانستند واین معنی برطایفه‌یی از جهال ظاهر شده دراعهٔ وقاحت بر دوش افکندند و امرای مغول را ملازمت کرده ابواب تواضع وتملق باز گشادند ورشوتها داده منشور قضا ودیگر مناصب شرعی درست کردند ودر انحطاط مراتب اعاظم کوشیده کار بجایی رسانیدند که بزرگان صاحب ناموس دست از اعمال واشغال شرعیه کوتاه گردانیدند».

نیز درهمان فصل است.

«همت عالی بررفع دعاوی باطله گماشته حکم فرمودیم که هرکس درصدد مبایعهٔ‌ملکی آید نخست بدارالقضا رفته ومرافعه نموده بشهود عدول ملکیت خودرا ثابت سازند آنگاه ملك بمشتری بیع کرده اگر تمسکی داشته باشد تسلیم نماید و نزد قاضی اقرار کند وقاضی کیفیت مرافعه را مسجل ساخته مشروح بنویسد».

دراواخر کتاب ضمن وقایع عهد شاه اسماعیل صفوی می نویسد

«چون امیر نجم ثانی ازجام قضای سبحانی شربت شهادت چشید هوس تسخیر بلادخراسان درضمیر حکام ماوراء النهر پیدا شد ونخست جانی بیك‌سلطان ازآب آمویه جیحون گذشته‌متوجه هرات شد امراء واشراف آن بلده چون براین حال وقوف یافتند بیشتر ازپیشتر دراستحکام برج وباره کوشیده احمد بیك صوفی اغلی قلعهٔ اختیار الدین‌را مضبوط ساخت وحسین بیك‌لله در برج میرزا سلطان احمد که میان شرق وشمال شهراست رایت اقتدار بر افراخت»

طبعهای سابق حبیب السیر و مزایای طبع حاضر

این کتاب در سابق دوچاپ سنگی داشت .

۱-طبع بمبئی مورخ سنهٔ ۱۲۶۳ قمری هجری و۱۸۴۷ مسیحی که اولین چاپ کامل حبیب السیر بشمار میرود ودرهمین تاریخ روضة الصفای هفت جلدی نیز در بمبئی بطبع رسیده است .

۲- چاپ طهران که تقریباً هشت سال بعد درسال ۱۲۷۱ قمری طبع شده است مدتی متجاوز ازصدسال گذشت که اقدامی در تجدید طبع این کتاب نشده بود تا در زمان حاضر توفیق الهی شامل حال جناب آقای محمد علی صاحب کتابفروشی خیام گردیده بشایستگی کمر اهتمام بربست و تمام مجلدات آنرا از روی طبع اول بصورت حاضر در چاپخانهٔ حیدری تجدید طبع کرد و زحمت مقابله و تصحیح را هم خود مشارالیه با همدستی کارکنان کتابخانه برعهده گرفت واز این رهگذر خدمتی شایسته بفرهنگ ایران انجام داد و از باغ هنر میویی شیرین تحفهٔ دوستان ادب ساخت که در دورهٔ معاصر تازه ونوبر است .

در این زمان که متاسفانه دواعی علمی وادبی روبضعف وسستی نهاده و نوشته های پوچ بی‌مغز نوظهور جای آثار گران ارزقدیم راگرفته و طبع ونشر کتب پرمایهٔ جدی تقلیل یافته وبیم آنست که خدای نخواسته رغبت طبایع عامه از خواندن کتب مفید بهزلیات و افسانه های ضلالت انگیز منحرف گردد ، این عمل آقای محمدعلی ترقی حقیقة درخور تحسین وستایش است ادام الله تعالی توفیقاته العالیه .

مهمترین مزایای طبع حاضر فهرست جامع کامل مطالب واسامی رجال واماکن است که بسیار مفیدوسودمند میباشد .

اگر مقدار اوقات که‌هر خواننده یی برای جستجوی مطالب منظور خود از یك کتاب صرف میکند در نظر بگیریم اهمیت این نوع فهارس و خدمتی که فهرست نویسان برای عموم ارباب علم وادب انجام داده اند بخوبی واضح میشود وروشن میگردد که فهرست جامع هر کتابی بمنزلهٔ سالها عمراست که‌بخوانندگان آن کتاب بخشیده باشند.

دراین باره مثالی می‌آورم تامقصودمن واضح‌ترشود:

ابن خلکان برای ضبط تاریخ وفات ابوالوفاء بوزجانی دانشمند ریاضی‌دان معروف (متولد ۳۲۸ متوفی ۳۸۷) مدتی متجاوزازبیست‌سال‌متحیر وسر گردان بود تا اتفاقا آنرا درتاریخ کامل ابن اثیریافت واز انتظار بیست ساله بیرون‌آمد (۱)

اگر فهرست جامعی که اروپائیان برای این کتاب نوشته و در دسترس ما گذاشته اند در دست ابن خلکان بود متجاوز از بیست سال خودش درجهل وحیرت وکتابش‌ناقص وتهی جای‌نمی ماند!

این بود معنی اینکه گفتم فهارس کامل درحکم این است که مدتی براعمار خوانندگان محقق علاوه کرده باشند.

توفیق آقای محمد دبیر سیاقی که‌فهرست کتاب‌بهمت ایشان تهیه‌شده‌است وسایر جوانان ادب‌دوست‌زحمت کش رادرادامهٔاین نوع خدمات گرانبهای‌فرهنگی از خداوند خواستارم شکرالله مساعیهم.

درخاتمه‌مطلبی راکه بارها درنوشته‌های خود گوشزد کرده‌ام اینجاباز تکرار می کنم، تاوقت نگذشته‌است‌باید دراحیاء آثارمهم قدیم‌وایجادتالیفات‌تازهٔ پرمغز سودمند بکوشیم که عامهٔ اهل سواد خصوص طبقهٔ جوانان طبعا بخواندن

۱ـ ذکرت تاریخ الولادة واخلیت بیاضا لاجل تاریخ الوفاة لعلی اظفر به ثم انی وجدت تاریخ الوفاة فی‌تاریخ شیخنا‌ابن الاثیر قدذکرها فی هذه السنة المذکورة فالحقتها وکان‌بین شروعی فی هذاالتاریخ وظفری بالوفاة اکثرمن‌عشرین سنة (ج ۲ ص ۱۹۷ طبع طهران)

کتاب رغبت دارند وروزگارشان بدون این سرگرمی نمی گذرد، خلاصه اینکه احتیاج طبیعی مردم باسواد بخواندن کتاب مسلم است - تانوشته های زیان بخش بکلی جای کتب مفید را نگرفته و ذائقهٔ جوانان این کشور بالمره تغییر نیافته است، کتب نغز دلچسب مفید برای آنها تهیه کنندوغذای لذیذ روحانی بایشان برسانند که

تانبیند طفلکی که سیب هست　　　اوپیاز گنده را ندهد زدست

وفقنا الله لطلب مرضاته بحق محمدوآله الطاهرین والسلام.

بتاریخ چهارم تیرماه ۱۳۳۳ شمسی موافق ۲۳ شوال ۱۳۷۳ قمری هجری

جلال الدین همایی

بسم الله الرحمن الرحیم

(ربنا آتنا من لدنك رحمة وهییء لنا من امرنا رشدا) لطایف اخبار لآلی نثار انبیاء عالی مقدار وشرایف آثار معالی دثار سلاطین ذوی الاقتدار حمیدالاثر وحبیب السیر وقتی تواند بود که موشح باشد بحمد وثنای واجب الوجودی که جلال صفات کمالش از وصمت هدایت مبراست و کمال صفات جلالش از منقصت نهایت معرا ذات مقدسش بیجهتی بحقیقت موجود وحقیقت هرموجودی در پرتو نور وجودش نابود **رباعی** ای نور وجودت بحقیقت موجود ☆ از جود تو عرش وفرش آمد بوجود ☆ لطف تو اگر مساعدت ننمودی ☆ هرگز نشدی آدم خاکی مسجود صانعی که چون مشیت بی علتش بتمشیت امور ایجاد وتکوین تعلق گرفت موافق نص (اعطی کل شیء خلقه) هرفرد از انواع ممکنات رابخلعتی لایق اختصاص داده پیکر بدیع اثر انسانی را مطابق کلمهٔ (لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم) درخوبترین صورتی از کتم عدم بعالم وجود رسانید وافسر پرزیور (ولقد کرمنا بنی آدم) برفرق معشر بشر نهاده خلعت بابهجت (وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا) درقامت قابلیت ایشان پوشانید **بیت** زفضلش وجود ازعدم شدپدید ☆ زفیضش فضیلت بانسان رسید دانائیکه چون حدیث (انی اعلم مالا تعلمون) درمجامع صوامع ملکوت شایع ساخت متکلمان (اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفك الدماء) ازگفتار خویش نادم شده قدم درطریق اعتذار نهادند وچون صیت (وعلم آدم الاسماء کلها) دربساط بسیط غبرا انداخت مسبحان (ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك) جبین انابت برزمین اطاعت سوده زبان اعتراف بکلمه (سبحانك لاعلم لنا الاماعلمتنا) گشادند **رباعی** آنان که طریق معرفت میپویند ☆ پیوسته گل علم وادب میبویند هرگه سخن از کمال علمش گذرد ☆ سبحانك لاعلم لنا میگویند پادشاهی که تاساطین سلاطین بردرگاه جلالش ازروی تضرع وابتهال زبان حال وقال بسؤال (ایاك نستعین) نگشایند منشور اقتدارشان بطغرای غراء (والله یؤید بنصره من یشاء) زینت نیابد وتاخواقین مقدرت آئین درساحت مملکت لایزالش بپای مسکنت سلوك طریق عبودیت نه پیمایند آفتاب نصرت وظفر ازمطلع (وینصرك الله نصراً عزیزا) برپرچم علم شوکت ایشان نتابد (تؤتی الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدك الخیر انك علی کل شیء قدیر) **نظم** خدایا توئی خالق انس وجان ☆ بحکم تو شد ملك ودین توأمان ☆ ز صنع توپیداست بالا وپست ☆ بامر تو موجود شدهرچه هست ☆ بشر فرفرخندگی از تو یافت ☆ سر افسر زندگی از تو یافت ☆ برافراخت اعلام اقبال وجاه ☆ یکی شد پیمبر یکی پادشاه ☆ ترا تاجداران گردن فراز ☆ نمایند سجده زروی نیاز ☆ تو بخشی هدایت بهر سروری دهی تاج شاهی بدین پروری ☆ که سازد اساس شریعت قوی ☆ دهد ملت احمدی رانوی

الهی چه یارای فهم وخرد ٭ که ره سوی کنه کمالت برد ٭ چو غایت نباشد کمال ترا
چسان وصف گوید جلال ترا ٭ درین ره خرد چون زرفتار ماند ٭ بنعت پیمبر گهر برفشاند
آن پیغمبری که ذات عالی شأنش رحمت عالمیان بود **مصراع** مختوم بخاتم نبوت کلمهٔ
کریمه (وما ارسلناك) شاهد این دعوی است وآن عالی گوهری که وجود ناقص الجودش
مقصود ایجاد عالم کن فکان **مصراع** منصوب بمنصب رسالت مرویهٔ صحیحه (لولاك لما خلقت
الافلاك) مؤید این معنی است مقدمی که بموجب کلام معجز آئین (کنت نبیاً وآدم بین الماء
والطین) پیش از آفرینش آسمان وزمین اعلام هدایت ورایات عنایت درفضای عالم قدس
وساحت خطایر انس برافراخت مکرمی که تااختر سعادت اثر نور موفور السرورش بر
طینتی که تخمیر کرده یدقدرت بود پرتو نینداخت همای بلند پرواز روح کثیر الفتوح آن
منزل شریف رانشیمن عزت نساخت **نظم** بگلزار عالم زروز نخست ٭ چوقدشریفش نهانی
نرست ٭ محقق شده نزد هرذی نفس ٭ که مقصود ایجاد او بود وبس یعنی سید انبیاء
وسید اصفیاء صدرصفه امکان محرم خلوتخانه لامکان سلطان سریر (انافتحنا لك فتحاً مبینا)
پادشاه تخت گاه (رضیت لکم الاسلام دیناً) مؤید مقتدا مقدم مهتدا مالك ممالك اصطفا
حبیب الله محمد (ص) **نظم** رسول امین امی مقتدا ٭ سپهر شرف مهراوج هدا ٭ پناه عرب
پادشاه عجم ٭ شفیع گناه جمیع امم ٭ ملاذ تمام مهان و کهان ٭ حبیب خداوند هردوجهان ٭
بتاج کرامت سرش سرفراز ٭ بپایش ملك راست روی نیاز ٭ چونورش زرخسار آدم نمود ٭
ملایك نمودند اورا سجود ٭ زعلمش خبریافته انس وجان ٭ بتدریس ادریس عالی مکان
باوداشت نوح نبی اختصاص ٭ از آن شد زطوفان محنت خلاص ٭ چوشد اهل دل را بسویش
دلیل ٭ زخلقت بیفزود قدرخلیل ٭ مسیحا که احیا نمودی دمش ٭ بشارت رسانید ازمقدمش
صلوات الله وسلامه علیه و عترته سیما وصیه ووارث علمه وخلیفة المکرم بتکریم (انا مدینة
العلم وعلی بابها) المشرف بتشریف (انت منی بمنزلة هرون من موسی) مظهر العجائب ومظهر
الغرایب امیرالمؤمنین امام المسلمین ابی الحسنین علی ابن ابی طالب علیه التحیه والسلام
نظم امام امم پادشاه نجف ٭ سپهر کرم مهراوج شرف ٭ سرسروران هدایت نشان
چراغ حرم رهنمای جهان ٭ دلش شهرعلم و کفش بحرجود ٭ رخش آفتاب سپهروجود ٭ بعلم
لدنی چنان شد علم ٭ که حل کرد اشکال لوح وقلم ٭ ادا چون کنم وصفت ای مقتدا ٭
که وصف توبرتر بود از ادا ٭ کمال تو بیحد و غایت بود ٭ ثنای تورا کی نهایت بود ٭
درود فراوان نثار توباد ٭ براولاد عالی تبار توباد (اللهم صل علی المصطفی وعلی المرتضی
و سایر ائمة المعصومین الهادین صلوة طیبة وافرة متواترة الی یوم الدین)

اما بعد بر ضمیر عارفان معارف سخن سازی وخاطر خطیر واقفان مواقف نکته
پردازی پوشیده و پنهان نخواهد بود که مطالعهٔ فن سیر وآثار زنگ حزن وملال از
مرآت جنان ناظمان مناظم فضل و کمال بزداید و ممارست علم تاریخ واخبار وابواب
اطلاع بر بدایع وقایع و احوال برروی روزگار صاعدان مصاعد عزت و جلال بگشاید

مفاخر مصنفات فصاحت صفات این فن منیف از قوهٔ احتمال افزون است ومآثر مؤلفات بلاغت آیات این علم شریف از احاطهٔ دایرهٔ خیال بیرون متون اخبارش جامع حکایات سیر سلف وفنون آثارش حاوی روایات ارباب شرف سواد الفاظ گزیده اش چون مردمك دیده منور حدقه باصره امید و بیاض صفحات پسندیده اش بسان پرتو آفتاب خضرت بخش حدیقه سعادت جاوید شمایم صحایفش مثال هوای روضهٔ احباب وسیله نزهت قلوب غمدیده و نسایم لطایف مانند زلال عذوبت مآل واسطهٔ شفای صدور ستم رسیده نفحات ریاض انس از گلستان سطورش دردمیدن و فیوضات گلذار قدس از بهارستان ظروف حروفش در وزیدن افتتاح کلام منظومش که ارزشحات اقلام صراف طبع نقاد بلآلی الفاظ ترصیع یافته تاج مآثر تألیفات فضلا وسخن شناس و اختتام انشاء منثورش که از قطرات ارقام وصاف ذهن وقاد بنوادر معانی تزئین پذیرفته زیب مفاخر تصنیفات بلغاء فضیلت اقتباس وقوف برحقایق اسرار سالفه بی تصحیح روایاتش سمت سهولت نگیرد واطلاع بردقایق آثار سابقه بی تنقیح حکایاتش صفت میسر نپذیرد انوار شواهد نبوت مصطفوی که مقصد اقصی طالب آن مطالب کمال است از مشارق صحاح مروياتش طالع و آثار دلایل ولایت مرتضوی که مطلب اعلی سالکان مسالك اقبال است از مطالع حسان منقولاتش لامع معرفت بداة راه یقین که ازمطاوی اوراقش تحقیق میگردد موجب کشف غمه ومنقبت ولاة ممالك دین که از فحوای اجزایش بوضوح می پیوندد وسبب هدایت طوایف ائمه عبارات راحت افزایش متضمن قصص انبیاء عظام و اشارات محنت زدایش متکفل پیمان تذکرة الاولیاء کرام ظفر نامه ملوك صاحبقران شمه از نوادر گفتارش وسیر عامهٔ اصحاب حکم وفرمان اندکی ازوقایع بسیارش فراید فوایدش لایق گوش هوش سلاطین جهان گشا و موايد عوایدش حلاوت بخش کام حکام گیتی آراء عجائب تجارب امم از مضمون بصدق مقرونش پیدا وغرایب عواقب همم ازمقتضاء فحوايش هويدا **نظم** چنین یاددارم زاهل هنر که علم خبر به زدرج درر ✿ اگر حظ چشم ازدرر حاصل است ✿ بصیرت زعلم خبر کامل است بر اخبار وآثار نوو کهن ✿ زتاریخ واقف شوی بی سخن ✿ گهی بازگوید زپیغمبران گهی رازگوید زنام آوران ✿ خبرگویدت گه ز خیرالبشر ✿ گه ازحال شاهان نماید خبر گهی ازحکیمان حکایت کند ✿ گهی از کریمان روایت کند ✿ ندارددراین دبر روزازمدار چواین علم علم دگر اعتبار ✿ نبینی که قرآن وافی الشرف ✿ بود مشتمل برحدیث سلف ز افعال ارباب دین ودول ✿ زاعمال اصحاب ملك و ملل ✿ خبر مینماید کتاب مبین بلفظ فصیح بلاغت قرین ✿ چو تاریخ رااین شرف حاصل است ✿ پسندیدهٔ مردم فاضل است بناء علی هذا المقدمة المسلمه از بدو ایجاد جهان تااین زمان درجمیع اوقات واوان افاضل سخن آفرین و اکابر فضائل آئین درعلم سیر واخبار باقلام لطایف آثار ارقام فواید انتظام برصحایف روزگار مرقوم گردانیده اند و باناامل اجتهاد واهتمام بدایع وقایع ربع مسکون وغرایب حوادث عالم بوقلمون رالباس عبارت وکسوت استعارت پوشانیده

اند **نظم** هر که آمد حکایت نوساخت ✿ علم و دانش از سخن پرداخت ✿ چون بهار حیات اودی شد ✿ نامهٔ زندگانیش طی شد ✿ دگری گلشن سخن آراست ✿ داستان نو و کهن پیراست ✿ نبود این حدیث را سروبن ✿ کی بپایان رسد بیان سخن و بی شائبهٔ تکلف وغائله تصلف اگر مشاطه خامهٔ اهل علم وغمامهٔ نبودی گوش و گردن عروسان سخن ازدرر الفاظ ومعانی چگونه آرایش گرفتی واگر قابلهٔ بنان لطافت بیان فضلاء عالیشأن سعی ننمودی چهرهٔ آئینهٔ کردار ابکار افکار ازغازه عبارات وغالیهٔ استعارات چسان آراسته شده بر منصه ظهور نمایش پذیرفتی **رباعی** چون بکر سخن روی نکو آراید ✿ وزمعنی دلفریب حسن افزاید ✿ گر کلك بنان اهل انشاء نبود ✿ برقع زجمال خود چسان بگشاید ناظم این عقود شاهوار وراقم اینحروف درر نثار بنده فقیر وذره حقیر **غیاث الدین بن همام الدین الحسینی المدعو بخواند امیر** (رب یسر علیه کل عسیر) که خوشه چین خرمن آن طبقه عظیم الشان وریزه خوار خوان احسان آن طایفه متعالی مکان است بحسب مناسبت ازلی بلکه بمحض ارادت لم یزلی ازمبادی سن رشد وتمیز تاغایت که سنین عمر عزیز ازحدود اربعین هفت هشت مرحله تجاوز کرده همواره بتصحیح روایات احوال سابقه و تنقیح حکایات آثار لاحقه مایل و راغب میشود وپیوسته بمطالعه کتب تاریخ وممارثت صنعت انشاء اشتغال و اعتناء مینمود بعدازوقوف بر اوضاع فرق بنی آدم واطلاع برچگونگی حالات طوایف امم گاهی بنابر اشارت عظماء ملك وملت واحیاناً برسبیل رسم وعادت درشیوه نظم ونثر مجلدات در سلك انشاء کشید ومنشآت مکمل ومرتب گردانید مانند خلاصة الاخبار و اخبار الاخیار ومنتخب تاریخ وصاف و مکارم الاخلاق ومآثر الملوك و دستور الوزراء و دیگر نسخ فواید انتما وبیمن عنایت الهی و فیض فضل نامتناهی هریك ازاین تألیفات که ازنهان خانه ضمیر بساحت ظهور آمد پرتو التفات بعضی از اهالی روزگار بر صفحات احوالش تافت وبشرف قبول طباع زمرهٔ ازابنای زمان بل فضلای سخندان اقتران یافت **مثنوی** بلبل کلك من بگلشن راز ✿ کرد ازهر چمن سخن آغاز ✿ فیض روح القدس مدد فرمود ✿ زین سبب هر که نغمه اش بشنود ✿ شد بنقدروان خریدارش ✿ گشت از اول محب گفتارش مؤید اینحال ومؤکد این مقال آنکه در اوائل سنهٔ سبع وعشرین وتسعمائه خاطر خطیر وضمیر مهرتأثیر حضرت نقابت منقبت مملکت پناه صدارت مرتبت امارت دستگاه جامع فضایل صوری ومعنوی قاید مقاصد دنیوی و اخروی مظهر آیات عزت و جلال مظهر عنایات دولت واقبال **نظم** سپهر مهر علم واوج بینش ✿ گرامی در بحر آفرینش ✿ منور شمعی از نور ولایت ✿ ضیابخش شبستان هدایت حاوی کمالات نفسانی مطلع انوار عواطف ربانی افضل واشرف النقباء بالیقین العلمی و العینی غیاث الدولة والدنیا والدین **امیر محمد الحسینی** روح الله روحه وزاد بین الشهداء فتوحه مایل بترویج فن سیر واخبار و راغب بتألیف این ضعیف بیمقدار گشته بانشاء مجموعهٔ که جامع مجملی ازوقایع ربع مسکون وشامل شمهٔ از حوادث عالم بوقلمون باشد اشارت نمودند ودر باب تکمیل وترتیب آن

بقدر امکان مراسم سعی واهتمام ظاهر فرمودند ومن بنده بموجب اشارت علیهٔ آن افتخار عترت نبویه بجدتمام وجهدلا کلام درتألیف این روایات شروع کردم و بهمگی همت وجملگی نهمت روی بتصنیف این حکایات آوردم وعزم جزم نمودم که فراید فواید اخبار انبیاء مرسلین وخلفاء سلاطین را از بحار مؤلفات افاضل فصاحت قرین التقاط کرده درسلك دوازده عقدمنتظم گردانم وهرچهارعقد ازعقود دوازده گانه را دردرجی درج کرده بمنصهٔ ظهور رسانم وچون جواهرزواهر درج اول درسلك تحریر وتبیین جلوه گر گشت ناگاه دست تقدیر ایزد عزوجل بساط نشاط وانبساط از بسیط خطهٔ خراسان درنوشت آفتاب جهان تاب برج نقابت سردر نقاب اغتراب کشیده وگوهر گرانمایهٔ درج سیادت در دفینهٔ تراب مدفون گردید محمد سیرتی که رواج نقد هنر بسبب توجه ضمیر انور اوبوده ازستم زمانهٔ غدار روی بعالم عقبی نهاد ویوسف طلعتی که فراغ فضلاء سخنور ازفروغ آفتاب جمالش روی مینمود ازجفای اخوان مردم آزار درچاه هلاك افتاد **نظم** آن یوسف مصر عزواقبال☆خورشید سپهر فضل وافضال☆ازاوج سریر عزت وجاه☆درچاه فنا افتاد ناگاه وطایفهٔ از کلمه که بواسطه وجود فایض الجود آن مظهررشد ورشاد مجال تسلط وبیداد نداشتند سربفتنه وفساد برآوردند ودست باشتعال آتش جور وعناد دراز کردند نوایر نوایب و مصایب متواترومتعاقب التهاب یافت وبواعث مکارم ومراحم ازنظر اصاغرواعاظم بسرحد عدم شتافت مزاج روزگار ازاصلاح بفساد انجامید ورواج مطاع این بی مقدار بکساد مبدل گردیدخانه عنبرین عمامه غرقه بخون گشته برزیرخاك افتاد ودوات مشکین رشحات ازغایت تنگدلی سیاه پوشیده بیرون خود رابسان درون ازسواد مداد لباس سوگواری داد ساحت کاغذ بواسطه سیلان سرشگ دمادم چون رخسار خوبان ساده عذار ازنقوش خط پاك گردید و دیدهٔ خون فشان این صفحات پریشان رابسان منصهٔ صوامع صرافان ازعقود لعل ومرجان پرگردانید عروسان معانی که در کسوت الفاظ خود راآراسته بامید دیدار همچنان خواستگاری هرلحظه جلوه مینمودند درپس پرده حرمان مستور شدند و ابکار افکار که نقاب حجاب ازعارض چون آفتاب برگرفته منظور انظار آن بزرگوار می بودند درپس زانوی نومیدی نشسته مانندآب زندگانی درسیاهی مختفی گشتند **نظم** بجیب صبرزین غم چاك افتاد☆نی کلك از الم برخاك افتاد ☆ دوات از غصه شدبادوده دمساز ☆ دهانش ماند ازبهرفغان باز ☆ تعجب گشته غالب آنچنانش☆ که انگشت قلم شد دردهانش☆ درونش چون برونش گشت بی نم☆ زبان خامه شدزین درد ابکم ☆ سرشگ از روی کاغذ نقش خط شست☆ زخون دیده لاله اززمین رست☆ عروسان سخن درپرده جستند☆ بروی خود درامید بستند ☆ ورقهائی که دایم درنظر بود☆ سوادی کزشرف نور بصر بود ☆ بکنج طاق نسیان کرده منزل☆زآب دیده شدآغشته درگل ☆ زبان خامه شد خشك ازمرکب☆ پریشان گشت اجزای مرتب وهرگاه انامل بیحاصل بمقتضاء عادت جبلی میل مینمود که این درمکنون راکه دربحرخاطر محزون بود دررشتهٔ بیان کشدغواص

قلم ازقبول این صورت ابا فرمود بزبان حال مضمون این مقال بگوش هوش میرسانید که عمری مخدرات ضمیر را بخون جگر پروردم ومدتی ریاض آمال را بآب دیده در بر آوردم وقبل از آنکه دیدهٔ غمدیده ازدیدار آن بتان خورشید عذار تمتعی نبیند و دل ستم کشیده از آن بساتین حضرت آئین بدست آرزو میوهٔ مراد چیند بسبب روش ناهموار چرخ غدار وبجهة گردش ناهنجار زمانه ستمکار ماه رخسار آن لعبتان حورسرشت بعقده خسوف گرفتار شدوساحت باراحت آن گلزار بهجت آثار ازحبوب سموم غموم بمحنت وصول حریف خریف مبتلا آمد اکنون بچه امید زبان سخن گذاری توان گشود و بکدام نوید رنك حزن وملال از آئینهٔ خاطر بدحال توان زدود **نظم** ازآب الم سرشته آمد گل من ✿ وز آتش عشق حل نشد مشکل من ✿ حاصل نشد ازسعی مراد دل من ✿ مسکین من وسعی های بیحاصل من ✿ وچون چندماه اوقات تیره بدین وتیره گذران نمود انکشاف جمال مطلوب بهیچوجه روی ننمود ناگاه آفتاب عنایت الهی ازافق سعادت نامتناهی طالع گشت وشب محنت اندوز بروز عالم افروز مبدل شده چرخ جفاکار ازسر آزار ابناء روزگار درگذشت ونصایح مراحم ورأفت از مهب (ولاتیأسوا من روح الله) بر کشت زار مآرب اقارب واجانب وزید ونسامیم مکارم وعاطفت ازمخزن (ان الله فی ایام دهر کم نفحات) بمشام جان اقاصی وادانی رسید ازرشحات سحاب عدل وانصاف درروضه زندگانی اکابر واشراف که ازصرصر جور وبیداد مانند وادی غیرذی زرع بود گلهای امانی بشکفت وازفیضان غمام نصفت وانعام درخت بخت خواص وعوام که درخشك سال ظلم وعناد ازصفت خضرت عاری مینمود سمت نشوونما پذیرفت زبان فرخنده بیان روزگار ندای غم زدای (فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعدموتها) ادا نمود وگوش هوش صغار و کبار نوای فرح افزای (فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسراً) استماع فرمود **نظم** ازپرتو مهراوج اقبال ✿ شد رشك فلك ریاض آمال ✿ وزفیض غمام لطف واحسان ✿ شدهمچو بهشت گلشن جان ✿ هست این سخنان منشیانه ✿ دروصف عدالت زمانه آن به که زغایت هدایت ✿ گویم بصریح این حکایت ملخص سخن آنکه بیمن عنایت نواب کامیاب شاهی بلکه بمحض مکرمت نامتناهی الهی زمام ایالت وسرافرازی وعنان عدالت وبنده نوازی درولایات خراسان بکف کفایت وقبضه درایت عالی مکانی درآمد که طلیعهٔ سپاه دولتش بهرجانب که روی آورده صبح اقبال از مطلع امانی وآمال طالع شده و جناح همای شوکتش بدهر دیار که سایه گسترده آفتاب فتح وظفر ازاوج اقتدار لامع گشته سرپنجهٔ شیرشکارش مفتاح ابواب امن وامان وشعشعهٔ شمشیر بدیع آثارش سرانجام اسباب نصرت راضمان سنان جان ستانش باملاء (نصر من الله) زبان تیزوبرچم لوای کشور گشایش بنسامیم (وفتح قریب) دلاویز **نظم** روزهیجا که بخت بیدارش ✿ خواب بخت عدو کند تعبیر تیغ خون ریز او گشاده زبان ✿ آیت فتح میکند تفسیر . لطفش قوافل آمال را بمنازل آرزوی اولیا فرود آورده وقهرش رواحل آجال را بمراحل اعداء راهنمونی کرده عدل کاملش تمهید مبانی دین ودولت وحزم شاملش ضامن تشیید قواعد ملك وملت **نظم**

جوان بختی که دوران کهن سال☆ بدو داده نوید فتح واقبال ☆ بخلق خوش جهانی زنده کرده☆رسوم دین و دانش زنده کرده ☆ مقرب بارگاه عالم پناه شاهی انیس الدوله البهیة الباهره جلیس الحضرت العلیه القاهره متمثل فرمان (ان الله یأمر بالعدل والاحسان) المؤید بتائیدالله المستعان معین السلطنة والخلافة ابوالمنصور درمش خان جعل الله الایام تابعة لاحکامه والاجرام السماویه سایرة علی وفق مرامه و بیمن اقدام خدام ابن خان گردون غلام جراحات جارحات ایام سمت التیام گرفت ومتمینات طبقات انام ازخواص وعوام باحسن وجهی صفت سرانجام پذیرفت وقسوم رسوم مذموم از صحایف روزگار انعدام یافت و نقوش صورظلم و بیداد ازاوراق لیل ونهار روی برتافت **نظم** برافراخت رایات عدل و کرم☆ براندا خت آئین وظلم وستم☆شد ازدولت خان حشمت قرین☆ فضای خراسان چو خلدبرین☆ نه آهورا ازچنك پلنك نهیبی ونه طیهورا ازخجلت عقاب آسیبی باد صرصر را یارای آن نه که غباری بکس رساند وباز بلند پرواز را زهرهٔ آن نه که هرای صید کبوتری بخاطر گذراند **نظم** شداز انصاف خاقان سر افراز☆ بصحرا شیر بانخجیر همراز☆ نلرزد برك بید ازبادصرصر ☆ کند باباز دمسازی کبوتر وصوراین سعادات نقاب ازچهرهٔ مقصود نگشود وپیکراین مرادات از وراء ایسار غیب روی ننمود مگر بتوجه رأی صواب نمای و اصابت تدبیر ملك آرای ممالك پناهی که تاپرتو انوار ضمیر خورشید تأثیرش برچمن مملکت تافته حدیقهٔ امانی اهل دولت و کامرانی بشکفتن انواع ازهار کواکب آثارسمت اضائت گرفته وتارشحات سحاب احسان فراوانش برگلشن جلالت فایض گشته درروضهٔ آمال اصحاب فضل وکمال اصناف ریاحین نضارت آئین صفت نمایش پذیرفته نهال قامت بااستقامتش تادرجویبار اقبال سَرکشیده ستم دیدگان زمان درضلال نصفت غنوده‌اند و غمام دست درر نثارش تابرگلزار افضال نازل گشته محنت رسیدگان دوران التقاط فراید فواید نموده اند اعتدال خلق جان فزایش هوای ربیعی را قوت طبیعی براحیاء بخشوده ولطایف کلام دلگشایش ابواب مرام برروی معتکفان زوایای ناکامی گشوده **بیت** تادم جان بخش اومژده رسان دررسید☆ مرده صدساله را جان به‌بدن دردمید تفوق او برصنا دیدآفاق ازوصمت تشبه وارتیاب محروس ومصون وپایهٔ اقتدارش دراشاعت انوار واحسان ازمنزلت آفتاب بلندخباب افزون تدبیر صایبش حارث حدود ملك وملت وضمیر ثاقبش مدبر امور دین‌و دولت **نظم** زرایش منتظم احوال عالم☆ زکلکش گلشن اقبال خرم☆زعدلش عرصه آفاق مأمور☆ زلطفش گشته رسم جورمهجور☆وجودش دردریای فضایل☆ کفش گوهرفشان برفرق سایل☆ سلیمان زمان رااوست آصف☆ سریر سروری ازوی مشرف☆ سپهرجود را خورشید انور☆ بباغ فضل سروسایه گستر☆ امین دولت وخازن زمانه☆ بحسن وخلق درعالم فسانه☆ افاضل پروری عالی مناصب☆ فضیلت گستری وافر مناقب☆ ارسطوفطنت کامل درایت ☆ عطاردمکنت شامل عنایت مشیدمسندایالت واقبال مجدد رسوم جلالت وافضال مظهرآیات حشمت و

کامکاری ناصب رایات عظمت و نامداری کامل شامل عطا جامع رأفت وافر سخا ملاذ جمهور اکابر عالم مرجع افاضل اعاظم بنی آدم آصف نصفت غالی مناصب خورشید عطیت وافر مناقب مستخدم اصحاب یقظه و انتباه کریم الدولة والدنیا والدین خواجه حبیب الله اعلی الله تعالی معالم الاسلام بدوام ایامه و نضر ریاض مطالب الانام برشحات اقلامه بی شایبه تکلف سخن وری وغائله تصلف مدح گستری این مهر سپهر سروری بنابر اقتضای عادت جبلی بلکه بمقتضای سعادت لم یزلی همت بلند نهمت بر ترفیه حال عامه رعایا بل کافهٔ برایا مصروف داشته سوختگان نایرهٔ بیداد را درظلال تربیت ورعایت جای داد و با نامل عنایت فراوان ابواب مرحمت و احسان برروی مظلومان شکسته بال بازگشاد چنانچه باید و شاید بتدارك اختلال احوال سادات وعلماوفضلا پرداخت وجمیع اهل فضل وهنر وهنروران فضیلت اثررا متمول الطاف واعطاف بیکران ساخت **نظم** برافراخت اعلام انصاف وداد باحسان دل خلق را کرد شاد ✿ بدرگاه او کس نکرد التجا ✿ مگر آنکه حاجات او شد روا نیفکند بر بینوائی نظر ✿ مگر آنکه کردش غنی از گهر ✿ بهر گوشهٔ مستمندی که بود زانعام عامش براحت غنود ✿ زاهل هنر هر که آمد برش ✿ بگسترد ظل کرم برسرش جهانی شد ازرأفتش بهره ور ✿ به تخصیص ارباب فضل و هنر وچون قاید توفیق معتکف زاویهٔ خمول را بآستانش رسانیده و بشرف ادراك صحبت شریفش مشرف گردانیده روحی دید دربدن مصور وملکی یافت درصورت بشر طبع مشکل گشایش ازفنون فضایل واقف وذات معالی صفاتش باصناف کمالات متصف صور حقایق معانی در آئینه ضمیر عکس پذیرش بقلم تحقیق تصویر پذیرفته و نقوش دقایق نکته دانی برصحیفه خاطر تنویرش بخامه توفیق صورت تحریر گرفته و کالشمس فی وسط السماء ظاهر وهویدا گشته که این صاحب حشمت صایب تدبیر و آصف نصفت صافی ضمیر باوجود توافر اسباب مکنت و کامکاری واجتماع مواد عظمت و نامداری هرگاه از تنظیم امور حکمت و تنسیق مهام مملکت فراغت می یابد متتبع سنن سنیه سلف نموده اوقات خجسته ساعات را بر تحصیل مسائل دینی و تحقیق معارف یقینی و استکشاف سیر واخبار نبوی و استنباط مغازی و آثار مصطفوی واستخبار سلوك ائمه ابرار واستطلاع باحوال سلاطین ذوی الاقتدار مصروف میدارد و ازحکایات سیر سلف وروایات اکابر خلف واعمال ستودهٔ متقدمین و شیم رضیه مفاخرین و محاسن اطوار علماء کبار و احاسن آثار فضلای بزرگوار آنمقدار بر لوح خاطر خطیرش مرتسم گشته که عقل دوراندیش تذکار آنرا محال میشمارد و بنا بر وفور میلان طبع نقاد آن مهر سپهر سرافرازی بتألیف فن سیر و مغازی هم در آن ایام آنچه ازین عقود ودر ثمین دررشته تحریر منتظم شده بود بنظر کیمیا اثرش رسید و اشارت علیه نافذ گردید که تتمه این اجزا را باقلام اهتمام برصفحهٔ ظهور آورد و آن جواهر زواهر رابیش ازین دردرج ضمیر کسیر مستور نگذارد وهرچند این مستمند بسبب تفرق حال و توزع بال و حدوث صنوف محنت و دلشکستگی ووقوع وفور حیرت وسرگشتگی و تجرع اقداح قصص

روزگار وتتابع آلام قصص محنت آثار رقم نسخ بر تعلیق این نسخه کشیده بود وریحان خطوط این بستان رابرقم نسیان مرقوم گردانیده باخود محقق داشت که یکبارگی توقیع بطلان بررقاع انشا کشدودیگر زبان قلم وقلم‌زبان رااز تحریر تقریر اخبارو آثار معاف دارد **شعر** نگردد بگرد سخن‌پروری ☆ کشدخط بر آئین مدحت‌گری ☆ نیارد برون تیغ نطق از نیام ☆ نیاید دگر درمصاف کلام اماچون محاسن اوصاف ذات ومکارم اطوارصفات وشمول اعطاف شمایل وعموم الطاف خصایل آنحضرت راملاحظه نموددست در عروهٔ وثقای اقبال مصون از انتقالش زده ودرظلال دولت خجسته‌مآلش پناه جسته بار دیگر خامهٔ فصاحت گستر سخن گذاری آغاز کرد وبنان بیان بامیدواری بی‌پایان روی بصوب تحریر اینحکایات دلپذیر آورد **شعر** بوددردست غم چرخ اثیر ☆ بلبل طبع سخنگوی اسیر ☆ از خزان ستم دهرخموش ☆ وزفراق گل احسان مدهوش ☆ ناگهان بادبهاری بوزید ☆ نکهت گلشن لطف تو رسید ☆ گشت محنت کده چون گلزارش ☆ از دل‌زار برون شد خارش ☆ آمدش بارد گر یادسخن ☆ کرددرمدح تو بنیادسخن ☆ دارم امید که این طرفه کلام ☆ که چوعقدگهر آمد بنظام ☆ بنماید بمددکاری غیب ☆ پیش ارباب‌هنر دوراز عیب ☆ لطف بی غایت اسباب کرم ☆ کنداصلاح خللهای قلم ☆ تبیین نام این نامه نامی وتفصیل اقسام این صحیفه گرامی برضمیر انور فضلای سخن ور و خاطر ازهر بلغای هنرپرور در نقاب ارتیاب مستور نماند که‌چون این تألیف شریف که‌مشتمل است بر چگونگی سیر معشر بشر بذکر اسامی و القاب خصومت ممالك پناهی حبیب الهی تزئین پذیرفت نام‌همایون اتسامش بر **حبیب السیر فی اخبار افراد بشر** قرار گرفت ونوادر حکایات وبدایع روایات حبیب السیر درضمن افتتاحی وسه مجلد واختتامی صفت اتمام خواهدیافت ودرهر جلدی، پرتو اهتمام بر ترتیب چهارجزوخواهدتافت برین موجب که‌مرقوم میگردد وکیفیت این اجمال به‌تفصیل میپیوندد .

افتتاح در ذکر اول مخلوقات حضرت جهان آفرین

وکیفیت آفرینش آسمان وزمین وبیان سلوك جان وبنی الجان وریاست ابلیس در میان ایشان **مجلداول** دربیان احوال انبیاء عظام و حکماء کرام وسلاطین که فرمانفرما بوده اند پیش از ظهور اسلام و ذکرشمهٔ ازسیر حضرت سیدالمرسلین ووقایع زمان خلفاء راشدین برچهارجزو **جزو اول** درذکرانبیاءمرسلین وسالکان مسالك یقین وبیان مجملی ازاحوال حکماءاعنی المؤمنین منهم رحمه‌الله تعالی عنهم **جزودوم** درذکر ملوك عجم و سلاطین عرب **جزو سوم** دربیان شمهٔ ازسیر حضرت خاتم الانبیاء علیه‌من الصلوة انماها وازکاها **جزو چهارم** درتبیین وقایع ایام خلفاء راشدین **مجلد دوم** درذکر مناقب و مفاخر ائمه اثنی‌عشر سلام‌الله علیهم الی یوم‌المحشر وبیان وقایع زمان حکام‌بنی امیه وبنی عباس وپادشاهان که معاصرعباسیان بوده‌اند ودراطراف‌جهان حکومت نموده‌اندمحتوی

برچهار جزو **جزو اول** درذكروقايع فضايل ومآثر ائمه اثنى عشر سلام الله عليهم (ماطلعت الشمس والقمر) **جزو دوم** درذكر وقايع ايام حكام بنى اميه **جزو سوم** درذكر احوال زمان خلفاى عباسيه **جزو چهارم** درذكر حالات بعضى از طبقات سلاطين كه معاصر عباسيان بوده ودراطراف جهان بنفاذ فرمان اتصاف داشته اند ورايات استيلا واستقلال افراشته اند **مجلد سوم** درتوضيح وقايع ايام حكومت طوايف سلاطين وخواتين كه بعدازانقضاء زمان استيلاى عباسيان دراقطار امصار پادشاهى كرده اندومراسم جهانبانى و كشورستانى بجاى آورده اند وذكرطلوع آفتاب اقبال شاهى بفيض فضل نا متناهى الهى برچهار جزو **جزو اول** در ذكرخاقان تركستان وبيان حكومت چنگيزخان و اولاد او دربلاد جهان **جزو دوم** در ذكر حالات زمان طبقات ولات كه معاصر چنگيز خانيان لباس پادشاهى پوشيده اند و كاس عنايت بى نهايت الهى نوشيده اند **جزو سوم** درذكر ظهورصاحبقران امير تيمور گوركان وبيان وقايع ايام سلطنت آنحضرت واولاد بزرگوارش تااين زمان **جزو چهارم** درذكر كشور گشائى وفرمان روائى نواب كامياب حضرت شاهى واختصاص يافتن خلايق درظلال رايات اقبالش باصناف الطاف نامتناهى اختتام در ذكر بدايع و غرايب ربع مسكون وعجايب و غرايب جهان بوقلمون وبرطباع آفتاب شعاع مطالعه كنندگان اين كلمات بى سامان پوشيده وپنهان نخواهد ماندكه مجملى درذكر احوال بعضى از مشاهير صحابه و اكابر تابعين واعاظم سادات وعلماء وفضلاء وشعراء وامرا ووزراء دراثناء بيان اخبارملوك وخلفاء سمت گذارش خواهد يافت وپرتو جد واهتمام راقم اين ارقام بقدرامكان برتصحيح حكايات وتنقيح روايات خواهد تافت وبتوفيقات سبحانى وتأييدات ربانى كليات واقعات را بعبارات لايقه واشارات رايقه در سلك تحرير خواهد كشيد وازتكلفات مترسلانه وايراد الفاظ غير مانوس اجتناب واجب خواهد ديد (ومن الله الاعانة والتوفيق انه هوالقادر على مايشاء بالتحقيق) **افتتاح** درذكر آنكه اول مخلوقات چيست وافضل موجودات كيست وبيان كيفيت آفرينش عالم وشمه ازحال جان وبنى الجان تازمان ظهورخليفۀ اعظم

گفتار در بيان اول چيزى كه خلعت خلقت پوشيده ودربزم هستى جام فرح انجام محبت نوشيد

بر ضماير فطنت مآثر اهل دانش و بينش و خواطر خبرت مداثر واقفان كارخانه آفرينش مختفى ومستتر نخواهد بودكه برطبق حديث صحيح (كان الله ولم يكن معه شيىء) درازل ذات عزوجل موجود بود وهيچ چيز ديگر برمنصۀ هستى جلوه ظهور نمى نمود و چون ارادت كامله الهى بمقتضاى فحواى (كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف) اقتضاى آفرينش ممكنات عالم علوى و سفلى نمود نخستين چيزيكه از مطلع سپهر خلقت طلوع كرد نور فايض السرور محمدى بود زيرا كه از شاه ولايت و پناه اهل هدايت اسدالله الغالب امير المؤمنين على ابن ابى طالب كرم الله وجهه مرويست كه

روزی ازحضرت خاتم الانبیاء علیه من الصلوة افضلها پرسید که اول مخلوقات چیست آنحضرت جوابداد که (نور نبیك) واین حدیث ازطریق جابر بن عبدالله انصاری نیز سمت ورود یافته ومع ذلك بسیاری ازاکابر علما دراول مخلوقات ایزد تعالی اختلاف کرده‌اند و منشأ اختلاف ظاهر آنست که درین باب احادیث دیگر به‌ثبوت پیوسته (کماقال اول ما خلق الله القلم وقال ایضاً اول ماخلق الله نوری وقال اول ماخلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل و قال له ادبر فادبر فقال عزتی وجلالی بك اعطی وبك امنع وبك اثیب وبك اعاقب) وعلمای فن حدیث وسیر درباب جمع وتوفیق میان احادیث مذکوره برتقدیر صحت همه چند وجه گفته‌اند واکثر افاضل متأخرین این توجیه‌را پسندیده‌اند که مراد حضرت خیرالبشر از عبارات ثلثه یکجوهراست وآنجوهر باعتبار صفات وحیثیات مختلفه باسماء متعدده موسوم شد **مصراع** زانکه کرده نام باشدیك حقیقت‌را رواست وتفصیل این تأویل آنست که گویند جوهری که نخستین مصنوعات است ازآن حیثیت که بخود ظاهر بود ومظهر غیر وفیضان کمالات ازبارگاه واهب العطایات بتوسط وی برذات مقدس نبوی واقع گشت آنحضرت آنرا نور گفته اضافت بخود فرموده باعتبار آنکه نقاش علومست وبرلوح محفوظ یابر صحایف نفوس معتبر بقلم گشت واز آنجهة که‌وجود ومبدأ خویش وسایر اشیارا تعقل کرد به‌عقل اتسام یافت بروایت عبدالله بن عباس رضی الله عنهما اول چیزیکه بعداز قلم مخلوق شد لوح محفوظ بود ونخست کلمه که قلم بفرمودهٔ ایزد تعالی برلوح نوشت (بسم الله الرحمن الرحیم انی انا الله لا اله الا الله محمد رسولی من استسلم لقضائی وصبر علی بلائی وشکر علی نعمائی ورضی بحکمی کتبته صدیقا وبعثته یوم القیامة مع الصدیقین ومن لم یستسلم لقضائی و لم یصبر علی بلائی ولم یشکر علی نعمائی ولم یرض بحکمی فلیختر الهاسوائی) بعداز آن آنچه در علم الله مقدر بود درشأن مخلوقات تا روز قیامت قلم بحکم حضرت عزت برصفحات لوح مثبت گردانید ودر بعضی از نسخ معتبر بنظر این ذره احقر درآمده که فیاض علی الاطلاق نور محمدی راکه زمرهٔ ازفضلا آنرا جوهر بیضا گویند منقسم بدو قسم ساخت قسمی در غایت لطافت وقسمی دیگر درین اوصاف دون مرتبه اولی ازقسم نخستین که موسوم بنور بود ارواح انبیا ورسل واولیا واشخاص شریفه علویه راآفرید و از قسم ثانی که آنرا نار می گفتند جان وبنی الجان وسایر اجسام سفلیه راموجود گردانید وازین مقدمه بوضوح می پیوندد که اقدم و افضل مخلوقات نورحضرت رسالت پناه است زیراکه ما سوی الله بواسطه آن نورصفت خلقت یافته‌اند وجمیع کاینات از پرتو آن شمع جهان افروز بسر منزل وجود شتافته‌اند **بیت** چه عرش و چه فرش و چه بالا چه پست ☆ طفیل وجودش بود هرچه هست

ذکر خلق شدن طبقات آسمان و زمین بمحض ارادت رب العالمین

واقفان حقایق عالم بالا وعارفان دقایق ساحت غبرا روایت کرده‌اند که صانع بیچون

عز وعلا از بعضی اقسام نور خیر الانام علیه الصلوة والسلام جوهری مانند یاقوت خضرا
که طول آن ده هزار ساله راه بود خلق نمود پس بنظر هیبت بر آن جوهر تجلی فرمود
واو برخود لرزید بتمام آب شد پس عرش راموجود گردانید در آنزمان غیر عرش اعظم و
آب چیزی موجود نبود چنانچه آیه (وهو الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام وکان
عرشه علی الماء) مفید این معنی است بعداز آن کرت دیگر آب رامنظور نظر عزت ساخت
آب برخود بجوشید ودخانی وکفی از آن حاصل شد واجزای کف درمیان جهان که حالا
کعبه معظمه در آن مکانست جمع آمد باری سبحانه وتعالی از آن کف زمین را آفرید
واز آن دخان آسمان را مخلوق گردانید وکلمهٔ کریم کریمه (ثم استوی الی السماء وهی
دخان) شاهد این دعوی است فرد یك بحر بودز اول خلقت که موج زد✡ موجش جبل بخار
سما کف تراب شد علماء معالم تنزیل وعرفاء موافق تأویل برطبق نص کلام (و لقد خلقنا
السموات والارض وما بینهما فی ستة ایام و ما مسنامن لغوب) اتفاق دارند که طبقات
سماوات وارضین و سایر اجرام علوی و سفلی در شش روز آن جهانی که هرروزی عبارت از
هزار سال است از کتم عدم بعالم وجود آمد اما این مسئله مختلف فیه است که آفرینش کدام روز
بوده ودر هر روزی کدام اشیاء در کسوت هستی ظهور نموده محی السنة ابی محمد
حسین بن مسعود در تفسیر معالم التنزیل آورده است که جمعی ازیهود به مجلس شریف
صاحب مقام محمود علیه شرایف الصلوة ولطایف التحیات آمده گفتند که یامحمد خبر ده مارا
از آنچه خدایتعالی آفریده است در ایام سته آنحضرت فرمود که خالق کن فیکون روز
یکشنبه ودوشنبه زمین راآفرید وجبال ومعادن رادرروز سه شنبه مخلوق گردانید و روز
چهارشنبه امصاروانهاروافوات راپدیدار آورد وسموات وملائکه را از بامداد پنجشنبه تا
سه ساعت روز جمعه خلق کرد وایضاً حضرت عزت درساعت اول روز جمعه آجال راودرساعت
ثانیه آفات راودرساعت ثالثه آدم را علیه السلام موجود ساخت یهود گفتند (صدقت ان اتممت
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وماذاك قالو اثم استراح یوم السبت واستلقی علی العرش)
پس حق سبحانه وتعالی این سخن وابر ایشان رد کرده آیت کریمه مذکوره وانازل گردانید
ودر بعضی از کتب احادیث بروایت ابوهریره رض مرویست که گفت (اخذ رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم بیدی فقال خلق الله البریة یوم السبت وخلق الجبال فیها یوم الاحد وخلق
الشجر فیها یوم الاثنین وخلق المکروه یوم الثلثاء وخلق النور یوم الاربعاء وبث فیها الدواب
یوم الخمیس وخلق الادم یوم الجمعه آخر الخلق فی آخر ساعات الجمعة فیها بین العصر الی اللیل)
درمتون الاخبار مذکور است که اصحاب توریة اخبار نموده که خالق علی الاطلاق روز یکشنبه
آسمان راخلق نمود درمیان دو آب مافوقها و ماتحتها و روز دوشنبه زمین و آنچه در
آنست ازاشجار واثمار وجبال ومعادن وعیون وانهار پدید آورد ودرروز سه شنبه ماه و
آفتاب و سایر کواکب سیارات وثابتات وآنچه جوهر است ازاین باب موجود گردانید
وروز چهارشنبه انواع دواب راازوحوش وطیور وباقی حیوانات بری وبحری آفرید و

خلقت آدم وحواسلام الله علیهما روز پنجشنبه بوقوع پیوست وتکمیل آفرینش جمیع اشیاء روزجمعه روی نمود وایضاً در کتاب مذکوره مزبوراست که بزعم اهل توریت ابتداء خلقت روزیکشنبه واقع شد وروزفراغ واستواء برعرش روزشنبه بود وازاین جهة روزشنبه را تعظیم کرده اند وعید خود ساخته اند واعتقاد اهل انجیل آنست که آغاز آفرینش روزدو شنبه است وروزاستوی روزیکشنبه است ولهذا آنطائفه یکشنبه راعید اعتبار نموده عظیم شمرند اما اجماع اهل اسلام برآنست که مبدأ خلق روز شنبه بود وروزجمعه راکه سابع آن ایام است مکرم داشته عیدمؤمنان میخوانندودربعضی ازشروح مشارق الانوارمشروح گشته که چون روز شنبه حق تعالی ازخلق ارض وسما فارغ گشته بود یهود آن روز را ازبرای اشتغال بعبادت وترك اهتمام سرانجام امور دنیوی اختیار نمودند ونصاری روز یکشنبه راکه ابتدای آفرینش درآن روزواقع شدجهة شکر گذاری بطاعت حضرت باری صرف کردند وبنابرآنکه خلق آدم علیه السلام درروز جمعه بوقوع پیوست هادی توفیق رفیق اهل اسلام گشت تاآن روزرا بصرف طاعات و ادای وظایف عبادات انسب واولی داشتند وحکمت درآنکه خلق اشیاء بتدریج سمت حدوث یافت آنست که فرق عباد متنبه شوندکه تأنی درمهام ازجمله سنن سنیهٔ حضرت سبحانیست و شتاب در امور داخل وسواس شیطانی وهواجس نفسانی والاخدای تعالی قادر بر آنکه به طرفة العینی تمامی مخلوقات راموجود گرداند وبیك لحظه جمیع ممکنات رالباس هستی پوشاند(فتبارك الله احسن الخالقین رب العالمین

ذکر مجملی ازاحوال جان وبنی الجان وبیان حکومت وریاست ابلیس در میان ایشان

برطبق آیت کریمه هدایت نشان (والجان خلقناه من قبل من نار السموم) حضرت حی قیوم پیش ازآفرینش آدم علیه السلام ازآتش خلقی آفرید وبحکم(وماخلقت الجن والانس الا لیعبدون)آنطایفه را شریعتی کرامت کرده وبعبادت خویش مأمور گردانید و بروایت ابن عباس رضی الله عنه اسم ابوالجن سوماست و جان لقب اوست اما حضرت مخدومی ابوی مرحومی السید السند الامجد امیر خواند محمد رحمه الله در کتاب بلاغت انتمای روضة الصفا از مترجم اسفار آدم ابو عیسی جعفر بن یعقوب الاصفهانی نقل کرده اند که جان موسوم بطارنوس بود و اولاد و اعقاب اومادام که اوامر ونواهی الهی را مطیع ومنقاد بودند درغایت رفاهیت روزگار میگذرانیدند وچون یکدور ثوابت نزدیك بانتها رسید آغازعصیان وطغیان نمودند منتقم جبار بعداز الزام حجت اکثر ارباب معصیت رابدارالبوار فرستاد وبقیه ایشان راکه ربقهٔ اطاعت درربقه داشتند بتجدید شریعتی عطا فرمود وحلیائیس راکه هم ازآن قوم بود برایشان والی ساخت وچون یکدورهٔ دیگر بر این قضیه بگذشت بنی الجان کرت دیگرقدم در وادی نا فرمانی نهادند و ثانیا بعقوبت ایزدی معاقب گشته

جمعی ازصلحاکه برصراط مستقیم راسخ بودند باز ماندند وشخصیکه بلمیقا نام داشت بر ایشان‌حاکم‌وفرمانرواشدوچون‌دورهٔ ثالثه‌انقضا یافت دیگر باره آنجماعت ازجادهٔدین‌قویم انحراف نموده بسخط‌الهی مبتلا گشتندوحکومت بقیهٔ آن‌طبقه برماهوس که جمال‌حالش بر نور فضل‌وصلاح آراسته‌بود تعلق گرفت واوتازمان انتقال بعالم بقا بامرمعروف ونهی منکر میپرداخت وبعدازفوتش‌اشرار بنی‌الجان‌باز آغازفتنه وفساد کردند وباری تعالی‌رسولان جهة هدایت وارشادبرایشان فرستادوآن گمراهان اصلامتنبه نگشتند تادورهٔ رابعه منتهی شدوحکمت حضرت عزت اقتضای تجددی کرده طایفهٔ از ملائکه عظام بمقاتلهٔ‌ارباب ظلم وظلام شتافتند واکثر ایشان را بقتل‌آورده ابلیس راکه بقول اصح از آن ملاعین بود و عزازیل نام‌داشت بافوجی ازصبیان‌اسیر ساختند وابلیس باملائکه بآسمان رفته نشوونما یافت وودرطاعت و عبادت بمرتبهٔ مبالغه نمودکه مقرب درگاه حضرت احدیت شده برتبهٔ تعلیم فرشتگان مشرف گشت وچون بنی‌الجان ازمواضع اختفا بیرون آمده بحسب طول زمان نوبت دیگر بسیار شدند و بدستور طریق غوایت مسلوك داشتند ابلیس هدایت و ارشاد ایشان را ازخالق بلاد وعباد مسألت نموده بافوجی از ملائکه ازآسمان برزمین شتافت وجمعی ازمطیعان بنی‌الجان بدو پیوسته عزازیل یکی ازایشان راکه موسوم بود بهلوت‌بن بلامت برسم رسالت نزد علماء ارباب جهالت فرستاد تاایشان را از نافرمانی جناب کبریاء سبحانی تحذیر نماید وآنقوم بی‌بـاك آن شخص را هلاك ساختند چون از موعد مراجعت‌اومدتی درگذشت ابلیس دیگری‌را بدان امرنامزد کرد وآن گروه ناپاك اورا نیز کشته این‌قضیهٔ شنیعه باردیگرتکرار یافت وکرت‌آخر یوسف‌بن یاسف‌بفرمودهٔ عزازیل بمیان ایشان رفته آنقوم قصدقتل او نیز کردند عاقبت یوسف بلطایف الحیل از زخم‌گرگ‌اجل‌امان‌یافته خودرا بابلیس‌رسانید وکیفیت حادثه‌را معروض گردانیدوعزازیل بعداز استجازه از ملك جلیل اکثر آن گمراهان راکشتـه دربسیط زمین رایت حکومت برافراشت وبخارعجب وپندار بکاخ دماغ اوتصاعد نموده خودرا ازجمیع مخلوقات اعلم وافضل پنداشت **ابیات** زراه‌تفاخر بفوج ملك☆گهی برزمین بودوگه برفلك☆نبودآگه ازکار وکردار خویش ☆که خواهد غلط کـردهنجار خویش پیوسته درمجالس ملائکه مقربین بحسب ظاهر برکمال فضیلت خویش دلایل و براهین اقامت کرده باطناً باخود مخمرنمودکه اگر منصب خلافت از بارگاه الوهیت بشخصی دیگر مفوض گردد گردن بمتابعتش در نیاورد بلکه درهلاك اوشرایط سعی‌واهتمام‌مرعی دارد ودرخلال آن‌احوال جمعی از فرشتگـان‌که بمشاهدهٔ لوح محفوظ رفته بودند درغایت حزن وملال بازآمده باعزازیل گفتندکه امروز ازملاحظهٔ لوح چنان معلوم کردیم که عنقریب یکی از مقربان جناب جلال‌سبحانی بلعنت‌ابدی مخصوص خواهد گشت وماهریك‌ازعاقبت کارخودهراسانیم امیدآنکه دعاکنی که تاهیچ کس ازمابدان بلیهٔ عظمی مبتلانگردد ابلیس برزبان آورد که‌این نایبه‌بما وشمانسبت‌ندارد‌ومدتی مدیداست که‌من‌برین قضیه مطلع گشته‌ام وباکس

نگفته‌ام القصه شیطان بسخن فرشتگان چندان التفاتی نکرد و بتضرع واستغفار اشتغال ننمود بنابر آن بخذلان ابدی وخسران سرمدی گرفتار گشت نعوذ بالله منها ودر اثناء آن اوقات‌صدای کوس‌خلافت آدم در جهان افتاد وندای (انی جاعل فی الارض خلیفة) بگوش هوش عالمیان رسید ملائکه ازروی تعجب گفتند(اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفك الدماء ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك) حضرت علام‌الغیوب درجواب ایشان فرمودکه (انی اعلم مالا تعلمون) و فرشتگان از استماع این جواب بر جرأت خویش متنبه شده بقدم اعتذار وسلوك طریق استغفار پیش‌آمدند اما ابلیس همچنان مغرور بوده برانکار اصرار نمود وهوالغفور الودود .

مجلداول

دربیان احوال انبیاء عظام و حکماءکرام و سلاطینی‌که فرمانفرما بوده اند پیش ازظهور اسلام

وذکرشمهٔ ازسیر حضرت سیدالمرسلین ووقایع زمان خلفاء راشدین مشتمل برچهار جزو جزو اول دردذکر انبیاء مرسلین و سالکان مسالك یقین و بیان مجملی از احوال حکماء اعنی المؤمنین‌منهم‌رحمهم‌الله‌تعالی(**گفتار**) درایراد کمیت عدد انبیاء عظام دربیان مراتب نبوت بقول افاضل کرام وعلماء ذوی‌الاحترام

بلبل نوایان چمن روایت ونغمه سرایان انجمن حکایت آورده‌اندکه ابوذر غفاری رضی‌الله‌عنه روزی ازمخبرصادق وپیغمبر حضرت خالق علیه الصلوة واکمل‌التحیات‌پرسید که عدد انبیا چندبوده است‌آنحضرت جواب فرمودکه صدوبیست وچهار هزار بازسؤال کردکه ازاین جمله‌چند نفرمرسل بوده‌اند خیرالبشر گفت سیصدوسیزده نفر(قال الراوی فقلت من‌کان اولهم قال‌آدم قلت نبی مرسل قال نعم‌ثم قال یااباذر اربعة هرمانیون آدم وشیث واخنوخ وهو ادریس وهواول من‌خط وخاط ونوح واربعة من‌العرب هود و صالح وشعیب ونبیك یااباذر واول انبیاء بنی‌اسرائیل موسی وآخرهم عیسی‌ع قلت کم‌انزل‌الله من‌کتاب قال مأته صحیفة واربعة‌کتب علی‌شیث خمسین صحیفة وعلی اخنوخ ثلثین وعلی ابراهیم عشرصحایف‌وعلی‌موسی قبل‌التوراة عشرصحایف‌وانزل‌التوریة والزبوروالانجیل والفرقان) وبروایتی عوض‌موسی آدم علیهما‌السلام مذکورگشته والله‌تعالی‌اعلم وبر ضمیر فضلاء سخندان پوشیده وپنهان نخواهد بودکه نبی‌باعتقاد جمعی از مورخان‌کسی استکه بصفات حمیده وسمات پسندیده‌آراسته بود و بمجرد خواب یاالهام رب الارباب بدعوت قومی مأمور شود وپیغمبر مرسل کسیست که بتوسط فرشته وحی بروی نازل‌گردد وامت را بمشایعت‌شریعتی مأمورگرداند اعم ازآنکه صاحب صحیفه و‌کتاب باشد یانی وبقولی اولواالعزم پیغمبریست که واضع شریعتی بود وبرین تقدیرآدم ونوح وابراهیم و موسی

وعیسی (ع) ومحمد مصطفی صلواة الله علیهم اجمعین اولوالعزم باشند وطائفهٔ گفته‌اند که مراد اولوالعزم رسولیست که واضع شریعتی مجدد وناسخ ملت ماقبل بود وبنابراین سخن آدم علیه‌السلام اولو العزم نباشد وبزعم بعضی ازمورخان ظاهر کلمه (ولم نجدله عزماً) مؤید این قولست وحضرت افضل الانامی مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی درشواهد النبوة از فتوحات مکیه نقل فرموده که نبی عبارت از کسی است که بروی شریعتی فرود آمده باشد من عندالله بطریق وحی که منضمن باشدآن شریعت بیان کیفیت پرستش وی مرخدایرا عزوجل وچون‌مأمور شود که‌آن شریعت را بغیرخود رساند اورا رسول گویند واولوالعزم رسولی است که مأمور باشد بقتال و جهاد جمعی که ایمان نیاوردند بخلاف نبوت و رسالت که درآن این شرط نیست و باصطلاح علماء متکلمین رسول عبارت از پیغمبریست که صاحب کتاب باشد واولوالعزم کنایت ازرسولی است که مأمور بجهاد بود وباتفاق ائمه اخبارخاتم پیغمبریست که‌شریعت اوهرگز منسوخ نگردد وبعد ازوی‌دیگری بنبوت مبعوث نشود واز فحوای این کلمات بوضوح می‌پیوندد که مراتب پیغمبران منقسم بچهارقسم است اول نبوت واین‌قسم عموم دارد زیراکه جمیع انبیاء مرسلین درین‌مرتبه شریك‌اند دوم‌رسالت واین‌قسم خصوص دارد زیراکه نبی‌غیر مرسل را شامل نیست‌سیم اولوالعزم واین قسم ازمرتبهٔ ثانیه خصوصیت بیشتر دارد چهارم خاتمیت واین قسم اخص اقسام است وغیرازذات‌کاملة‌الصفات محمدی علیه‌افضل‌الصلوة واکمل التحیات هیچ‌کس بوصول این مرتبهٔ علیه مشرف نگشته صلی الله علیه و آله المهدیین الهادیین و علی سایرالانبیاءوالمرسلین الی یوم الدین.

گفتار در بیان‌آن‌که از زمان خلقت آدم علیه السلام تااوان ظهور حضرت خیرالانام صلی‌الله‌علیه وسلم الی یوم‌القیمة چندسال‌منقضی شده

مستحفظان وقایع ایام ومستخبران حوادث شهور واعوام درین باب اختلاف‌بسیار کرده‌اند ودر مؤلفات خود برسبیل اجمال وتفصیل روایات متعدده درقلم‌آورده چنانچه شمهٔ ازین معنی‌صورت تحریر میپابد وپرتواهتمام برایراد بعضی ازروایات مختلفه‌میتابد محمدبن جریرالطبری که ازسایر سالکان مسالك سخنوری بمزید اعتبـار اشتهار دارد دریك محل از مؤلف خویش مرقوم کلك بیان گردانیده که چنانچه در شاهنامهٔ بزرك منقولست ازوقت‌ظهورآدم تازمان حضرت خاتم‌علیهم‌الصلوة والسلام شش هزاروسیزده سال بوده وپنجهزار ونهصد نیز گفته‌اند ودرموضع دیگر تحریر فرموده که بقول علماء یهود ازروزگارآدم‌تاایام هجرت‌سیدعالم چهارهزار وچهل سال وسه ماه بوده‌وبروایت اخبار نصاری پنجهزار وصد و هفتاد ودو سال وایضاً از عبدالله‌بن عباس رضی‌الله عنهما درمؤلف مذکور مرویست که از زمان‌آدم تاطوفان نوح علیهم‌السلام دوهزار و دویست وپنجاه وشش سال بود وازطوفان تابوقت ابراهیم علیه‌التحیة والتسلیم هزار وهفتادونه

سال‌وازروزگارخلیل‌الرحمن تاهنگام موسی(ع) پانصد وشصت وپنجسال بود واز ایام موسی تازمان سلیمان علیهم الجنة والغفران پانصد وسی وشش سال و از وقت سلیمان تااوان ذوالقرنین رومی هفتصدوهفده سال واز هنگام سکندر تازمان عیسی (ع) سیصد وشصت ونه سال‌وبرین تقدیر ازروزگارآدم تاایام عیسی(ع) پنجهزاروپانصدوبیست‌ودو سال باشد و ابو الفتح ناصربن محمدالحصیبی که مؤلف معارف است واز معارف علماء مؤلف بدین معنی‌تنبیه نموده که بروایت وهب بن منبه عمر آدم‌ع هزارسال بود وازانتقال ابوالبشر تاوقوع طوفان دوهزار و دویست وچهل ودو سال واز طوفان تافوت نوح سیصدو پنجاه سال واز وفات نوح تاانتقال ابراهیم دوهزار ودویست وچهل سال ومیان ابراهیم وموسی هفتصد سال وازموسی تاداود پانصد سال واز داود تاعیسی هزار وصد سال واز رفع عیسی‌ع تاولادت خاتم الانبیا ششصد وبیست سال وبرین تقدیر ازخلقت آدم تازمان میلاد سید عالم صلی‌الله علیه وسلم هشت هزار وهفتصد و پنجاه وهشت سال باشد وحمزة‌بن‌الحسن اصفهانی که از ناظمان منتظم سخندانی بمزید اعتماد استثنا دارد روایت کرده که‌ازروزخلقت آدم تامولد نوح(ع) هزاروپنجاه وشش سال بود وازولادت نوح تامیلادابراهیم هزاروهشتصد ونود ودوسال وازتولد ابراهیم تازمان رسیدن یعقوب بمصر دویست ونود سال واز رسیدن یعقوب بمصر تاوقت وفاتش هفده سال واز فوت اسرائیل تابناء بیت‌المقدس چهارصد وهفتاد سال واز بناء بیت المقدس تاهنگام تخریب آن چهار صدوده سال واز خرابی بیت‌المقدس تازمانیکه عمربن الخطاب آن را مفتوح ساخت‌هزار وپانصدوپنجاه وچهارسال‌وبدین روایت اززمان خلقت‌ابوالبشر تااوان‌هجرت شفیع‌روزمحشرقریب پنجهزاروششصد ونودسال‌بود وافضل المتأخرین مولانا کمال‌الدین حسین‌خوارزمی درمقصداقصی آورده‌اند که ازوقت‌ولادت‌خاتم الانبیاتاعیسی‌ع ششصدوبیست بیست‌سال بود وازعیسی‌ع تا داود هزارودویست سال و ازداود تاموسی پانصد سال و ازموسی تا ابراهیم هفتصدوهفتادسال واز ابراهیم تاطوفان نوح هزاروچهارصدوبیست سال و ازطوفان‌تاآدم دوهزارودویست‌وچهل سال وبرین تقدیر از میلادحضرت خاتم‌تا وقت خلیفه اعظم صلواةالله علیهما شش هزاروهفتصدوپنجاه سال بوده‌باشد ودراین باب روایت دیگر نیز سمت ورود یافته اما چون راقم حروف بعدم اطناب مامور است بایراد آن اقوال‌مبادرت ننمود و عنان‌بیان‌رابذکرمجملی ازاحوال‌مشاهیر انبیاومرسلین صلواة الله علیهم اجمعین انعطاف داد (هو موفق بسلوك طریق السداد و ملهم بطریق الرشد والرشاد).

ذکر آدم علیه السلام

جمعی کثیر از اهل تفسیر وجمعی‌عفیر از علماء تحریر فرموده‌اند که آدم اسمی است عجمی‌مانند آذر وشالخ‌وآنرا اشتقاق نیست وفرقهٔ ازعبدالله بن‌عباس رضی الله عنه

نقل نموده‌اند که چون جسم شریف آدم ازادیم ارض یعنی روی زمین مخلوق گشت موسوم باین اسم شدوزمرهٔ گویند بجهة سمرة لون خلیفهٔ اعظم را آدم گفتند و برین تقدیر لفظ آدم مأخوذ ازادمه باشد و بعضی گفته‌اند که لفظ آدم مشتق بوداز آدمه (بین الشین اذا خلطت بینهما) وصاحب تفسیر تیسیر چنین تقریر نموده (ویجوزان یکون من الادمة بفتح الهمزة والدال وهی باطن الجلد والبشرة ظاهر ها) واین اقوال دلالت بر آن میکنند که آدم عربی باشد و آنچه امام نوری در تهذیب الاسماء اللغات نقل کرده که نام همه پیغمبران عجمی است الاچهار کس آدم وصالح و شعیب ومحمد صلی الله علیه وسلم مؤید این اقوال است و باتفاق اصحاب اخبار کنیت آنجناب ابومحمد وابوالبشر بود ولـقب شریفش صفی الله و آدم علیه السلام اول افراد انسانیست ونخستین بشریست که افسر نبوت برسر نهاده در بهشت درآمد وشریعت ابوالبشر مشتمل بود بر خداپرستی وصلوة وصیام وقربان واجتناب ازشرب خمر و گوشت خنزیر و کتاب آنجناب بقولی محتوی بود برچهل صحیفه و بیست ویك نیز گفته اند و مضمون صحف اواسرار حکمت طبیعی ومعرفت منافع و مضار ادویه و کیفیت تسخیر جن وشیاطین بود ومورخان رادر تعیین جنت آدم علیه السلام اختلافست زیرا که جماعتی ازصحابه وتابعین گویند که بهشت آدم جنت المأوی بوده وطایفهٔ گفته اند که آن جنت راحق سبحانه وتعالی جهة آدم خلق نموده بود وهریك از فریقین در اثبات مدعاء خوددلایل معقوله وبراهین منقوله اقامت فرموده اند وباز طائفهٔ ثانیه که بهشت آدم را غیر جنت مخلده اعتقاد دارند اختلاف کرده اند که آن بهشت درآسمان بوده یا درزمین چه فرقهٔ بر آن رفته اند که آن جنت در سپهر برین بوده و زمرهٔ دیگر جانب حضیض گرفته‌اند چنانچه ابوالحسن فاریابی در کتاب اسولهٔ جامعه آورده است جنة آدم در دیار فلسطین بود (وهی کان بستاناً کثیرة المخضرة یؤید هذا انه صار مامور أو منهیاً والامرو النهی لایکون الافی الدنیا) وآنچه قاضی ناصرالدین بیضاوی دراوایل تفسیرخویش در باب جنت آدم نقل نموده مؤید این قول است وبرهر تقدیر بروایت ابن عباس رضی الله عنهما آدم در بهشت نبود مگرمابین عصروغروب آفتاب از ایام آنجهانی و بعضی ازعلما گویند که آنجناب نیمروز که عبادت ازپانصد سال است دربهشت اقامت داشت بعداز آن بتلبیس ابلیس باکل ثمرهٔ شجره ممنوعه مبادرت نموده ازبهشت بیرون افتاد و مدت هزار سال عمر یافته صنعت دهقنت ورشتن وبافتن واستخراج آهن وفن هندسه وبقولی علم طب وموسیقی درایام حیات آنجناب سمت اختراع پذیرفت وبروایتی خانهٔ کعبه را آدم علیه السلام بنا کرده وابوالبشر از عالم رحلت ننمود تا عدد اولاد واحفاد او بچهل هزار نرسید اما فرزندان صلبی از بیست پسر ونوزده دختر بودند وبعضی بر آنند که بیست ویك پسرو بیست دختر از صلب آدم علیه السلام بوجود آمد والله تعالی اعلم

گفتار در بیان کیفیت آفرینش آدم و حوا وذکر مجملی از احوال ایشان در جنت اعلی وخطهٔ غبرا

بثبوت پیوسته که چون ارادت صانع بیچون و مشیت خالق کن فیکون بآفرینش خلیفهٔ اعظم یعنی آدم تعلق گرفت جبرئیل امین بفرمان رب العالمین از سدرة المنتهی پرواز نموده به بسط غبرا آمد و قصدکرد که یك قبضه خاك ازطبقات زمین برگیرد و خاك از کیفیت حال پرسید جبرئیل جوابداد که باری سبحانه وتعالی میخواهد که از تو شخصی موجودگرداند و بر سریرخلافت بنشاند خاك گفت پناه میگیرم از توبخداوند که از سراین امر در گذری چه ممکن است که ازمن شخصی بوجود آید و بشیوهٔ نافرمانی اقدام نماید وبدین واسطه ازعالم بالا بلا نازل گردد و من تحمل سخط الهی و غضب پادشاهی ندارم روح الامین برعجز وبیچارگی زمین ترحم کرد ومراجعت نمود وصورت واقعه راعرض فرمود بعد از آن میکائیل واسرافیل بدین خدمت مأمور گشته مانندجبرئیل بی نیل مقصود باز آمدند پس عزرائیل بدین مهم نامزد شده بزمین شتافت استغاثه وسوگند زمین رانپذیرفت ویك قبضهٔ خاك درالوان وصفات مختلف و متفاوت ازتمام روی زمین برگرفت ودرمیان مکه وطایف تافضای دربهشت ریخت وبواسطهٔ این حرکت ازعزرائیل صفت قلت رحم بوضوح انجامیده قبض روح بنی آدم بروقرار یافت وبرطبق حدیث(خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحاً)دست قدرت درعرض چهل روزطینت آدم(ع) راتخمیرفرمود وچون قالب ابوالبشرخشك شده بمرتبهٔ صلصالی رسید مدتی مدید در یکی از موضعین مذکوره افتاده بود ودرآن اوقات ملایکهٔ عظام بنظارهٔ آن پیکر بدیع میرفتند وروزی ابلیس بدانجارسیده دست برشکم آدم زد وآوازی مسموع اوشده گفت این شخص میان تهی است وزود باشد که ببلای جوع مبتلاشود پس ازفرشتگان پرسید که اگرحضرت حق شمارا بطاعت آدم مأمور سازد چه میکنید جوابدادند که ماازفرمان الهی گردن نه پیچیم وسر بمتابعت او درآوریم ابلیس گفت مناسب چنین است اما بخاطر گذرانید که اگر باطاعت آدم علیه السلام مأمور گردد بقدم فرمان برداری پیش نیاید وهرگاه برودست یابد از پایش درآرد نقلست که چون تخمیرخلقت آدم علیه السلام باتمام انجامید وتعدیل وتناسب اعضای اوبانجام رسید ووقت آن شد که صبح زندگانی خلیفهٔ اعظم ازافق عواطف ربانی دمیدن گیردولوامع انوار حیات از مطالع آن بینه فایض البرکات سمت درخشیدن پذیرد همای روح مقدس مصحوب روح القدس بجانب آن قالب شتافته ازطرف سرمبارکش آغاز دخول نمود وبهرجاکه رسیدآن سفال بگوشت وپوست متحول میشد درآن اثنا ابوالبشر عطسهٔ زد وبالهام ربانی زبان بشکرمهیمن هنان گشاده گفت (الحمدلله) وازسابقهٔ عنایت لم یزلی بجواب (یرحمك ربك) مشرف گشت وچون روح بتمام بدن آدم درآمد برطبق کریمهٔ (وعلم آدم الاسماء کلها) بتعلیم جمیع اسماء مسمیات حتی القصعة والقصیعه داناشده

گفته اند تکلم بلغات مختلفه آنجناب رامعلوم شد ودرین باب وجوه دیگر نیز مرویست که ایراد آن لایق بسیاق این مختصر نیست القصه بعداز آنکه خلیفهٔ اعظم بتشریف تعلیم اسماء سرافراز شد حق سبحانه وتعالی مسمیات اسمارا برملایکه عرض کرده ازاسامی آنها سؤال فرمود ایشان ازجواب عاجز شده آدم(ع) ازعهده بیرون آمده قائلان (اتجعل فیهامن یفسد فیها ویسفك الدماء) بزبان اعتذار گفتند که(سبحانك لاعلم لنا الاماعلمتنا انك انت العلیم الحکیم) آنگاه ملائکه عظام بسجود آن ذات کاملة الصفات مأمور شدند ومجموع بقدم انقیاد پیش آمدند مگرابلیس که پیشانی فرمان برداری برزمین ننهاد لاجرم از دخول بهشت ممنوع گشته مردود وملعون ابدی شد وآدم علیه السلام ببهشت خرامیده خاطرش بانیسی همدم وجلیسی محرم مایل گردید و درآن اثناء داور بیدار وحی لامنـام سلطان منام را برشهرستان حواس آنجناب استیلا داده حوارا از استخوان پهلوی چپش بیافرید وچون آدم بیدارشد او را دید پرسید که توچه کسی حوا جوابداد که مراحق عزوجل از برای تومخلوق گردانیده، آدم متبشر گشته عقدزوجیت میان ایشان وجود گرفت وبروایت اشهر ازخوردن گندم ممنوع شدند وابلیس ازفراغت آدم علیه السلام وحوا درریاض انس وخطا برقدس خبر یافته نایرهٔ حقدوحسد درباطن ناپاك او اشتعال یافت وقصد اغوا کرده بپای مردی طاوس ودستیاری مار ببهشت درآمد وهیأت خودرا متغیرساخته بآدم وحوا ملاقات نمود وبتسویلات شیطانی وتخیلات نفسانی ثمرهٔ شجرهٔ ممنوعه را درنظر ایشان جلوه داد وچندان وسوسه کرد که باکل آن مبادرت فرمودند وهنوز آن میوه درمعدهٔ آدم وحوا قرار نیافته بود که لباسهای بهشتی ازسروتن هردو افتاده عریان شدند وعورت خودرا ببرك درخت انجیر پوشیده برطبق خطاب(اهبطوا بعضکم لبعض عدو) آدم وحوا علیهما السلام وشیطان وطاوس ومار از بهشت بیرون افتادند باتفاق اکثر مورخان آدم بکوه سراندیب نزول نمود وحوا بجده وشیطان بملتان و طاوس بهندوستان ومـار باصفهان وچون آدم بعالم محنت فرجام رسید ازنافرمانی جلال سبحانی بیشتر ازپیشتر نادم گشته بتوبه وزاری وناله وبیقراری مشغول گردیدو بعدازانقضای سیصدسال یادویست سال بالهام ملهم الرشاد کلماتی راکه موجب قبول توبه اوشد برزبان راند وجبرئیل امین بشارت مغفرت رسانیده محنت براحت تبدیل یافت اماباوجود این حال آثار انفعال ازصفحات احوالش لایح بود وازبهشت ومجالست ملائکه بسیار یاد مینمود وجهة اطمینان خاطر مبارکش کریم عطا بخش بیت المعمور راکه خانه ایست از یکدانهٔ یاقوت سرخ ازآسمان بدینموضع که حالا خانهٔ کعبهٔ معظمه است فرستاد وآدم را بطواف آن مأمور گردانید و آدم علیه السلام از سراندیب بطرف آن مقام لازم الاحترام درحرکت آمده اثرقدم شریفش بهرزمین که رسید بمزور ایام معمور گشته بلادوامصار درآن مواضع حدوث یافته وبعدازوصول بمکهٔ مبارکه ازجبرئیل تعلیم گرفته بمناسك حج پرداخت آنگاه باشارت روح الامین بکوه عرفات شتافته درطلب حوا جدنمود اتفاقاً حوا نیز از جده بدان حدود میآمد وهردو برزیر آن جبل

یکدیگررا دیده ونشناخته جبرئیل سبب معرفت ایشان شد وبدین جهة آن کوه را بعرفات موسوم ساختند وآدم وحوا علیهم السلام بعداز استجازه از بارگاه احدیت بجانب سراندیب رفته بامر یکه مستلزم بقای نسل تواند بود پرداختند **ذکر قابیل وهابیل** ناظمان درر سخن وراویان اخبار کهن آورده اند که هر نوبت که حوا حامله میشد بخشندهٔ بی منت یك پسر ویك دختر باو کرامت میکرد و آدم علیه السلام بموجب وحی سماوی دختر بطنی را با پسر بطن دیگر درسلك ازدواج میکشید وچون قابیل باتوام خود اقلیما متولد شد و بعداز وی هابیل بالبودا در وجود آمد ومجموع بحد بلوغ رسیدند ابوالبشر اقلیما را نامزد هابیل کرد و لبودا را بزوجیت قابیل منسوب گردانید قابیل از قبول این امر سر باز زده گفت تو بنا بر آنکه هابیل را ازمن دوستر میداری میخواهی که خواهر مرا که بمزید حسن وجمال مستثنی است بوی دهی وحال آنکه من هرگز مفارقت او اختیار نخواهم نمود وآدم علیه السلام فرمود که این امر بر فرمان باری سبحانه وتعالی وقوع مییابد محبت هابیل رادرین قضیه دخلی نیست وچون قابیل برسخن خود اصرار نمود آنجناب اوراگفت که تو وهابیل قربان کنید تاقربانی هر که قبول افتد اقلیما اورا باشد ودر آن اوان طریقهٔ قربان چنان بود که هر کس از جنس مأکولات چیزی درقربانگاه نهادی وآتشی از آسمان بیامدی و آن قربانرا مساس کردی اگر مقبول بودی از جنس خود ساختی والا همچنان بگذاشتی القصه قابیل خوشه گندمی و هابیل گوسفندی بقربانگاه آوردند و آتش ظاهر شده از قربان هابیل اثر نگذاشت و قربان قابیل را همچنان رها کرد وقابیل از اینمعنی متغیر گشته هابیل را بکشتن تهدید نمود هابیل گفت ایزد تعالی قربان ازاهل تقوی قبول نماید واگر تو بقصد قتل من دست دراز کنی من دست خود نگاه دارم زیراکه از حضرت حق عزو علا میترسم در این اثنا آدم علیه السلام جهة طواف رکن ومقام متوجه مکه مبارکه شده قابیل وقتیکه هابیل را برسر کوهی درخواب یافت بزخم سنگی اوراچنان ساخت که تاقیامت بیدار نگردد وچون نمیدانست که بامیت چه باید کرد اورا برداشته چند روز درکوه ودشت میگشت تا دو غراب در نظر قابیل نزاع نمودند ویکی مردیگریرا کشته بمنقار خویش زمین را بکند و کلاغ مرده را در زیر خاك پنهان کرد و قابیل از مشاهده اینصورت متنبه شده بدفن برادر پرداخت و هابیل بیست ساله بود که شربت شهادت چشید و مقتل او بروایتی که درتفسیر کازرونی مذکوراست زمینی بود که مسجد جامع بلدهٔ بصره آنجاتعمیر یافته از امام عالیمقام جعفرالصادق علیه السلام منقولست که گفت چون آدم وحواسلام الله علیهما ازبهشت بیرون آمدند حوارادختری متولد شد عناق نام وعوج پسر اوست وبرعقب عناق قابیل تولد نمود وبعداز قابیل هابیل بوجود آمد وبعدازآنکه قابیل بمرتبه بلوغ رسید حقتعالی پری آفرید بصورت آدمیان حنانه نام وبزنی بوی داد وچون سن هابیل ازسر حد صبی درگذشت حوری در کسوت بشریت ظاهر شده بوی متعلق گشت وازین جهة میان برادران منازعت اتفاق افتاد القصه چون آدم علیه السلام ازطواف بیت الله الحرام مراجعت

کرد واحوال عالم رامتغیردیده هابیل رانیافت دانست که حال چیست لاجرم برقابیل لعنت نمود وبروایتی قصد قصاصش فرموده وقابیل ازپدر متوحش گشته واقلیمارا برداشته به جانب یمن رفت و بپرستش آتش پرداخت چه شیطان با او گفت که آتش قربان هابیل را بجهة آن قبول کرد که بعبادتش اشتغال مینمود

و اولاد قابیل در آن سرزمین بسیار شدند وبارتکاب فسق وفجور مشغول گشتند بصحت پیوسته که چون آدم نسبت بهابیل دلبستگی تمام داشت کلمهٔ چنددرمرثیهٔ قرة العین خویش انشا فرموده آن رابسایر فرزندان یادداد ووصیت کرد که بطناً بعد بطن آنرا براعقاب خود خوانده لوازم مصیبت هابیل بجای آورند وچون آن کلمات بروایت اصح منشور بود بلغت سریانی بیعرب بن قحطان بن هود النبی علیه السلام رسید بزبان عربی همه راکسوت نظم پوشانید واول آن ابیات اینست **شعر** تغیرت البلاد ومن علیها ✲ ووجه الارض مغبر قبیح وآن روایت که اشعار مذکوره را آدم علیه السلام درسلك نظم انتظام داده ضعیف و مرجوح است زیراکه صاحب کشاف و جمعی کثیر از علمای نیکو اوصاف بدین معنی تصریح نموده اند که دامن عصمت انبیا علیهم السلام از تهمت گفتن شعر مبرا بوده والعلم عندالله تعالی

حدیث استخراج ذریت ابوالبشر وانتقال آنجناب وحوا بعالم دیگر

آدم صفی علیه السلام من الملك الوفی روزی بعدازآنکه از طواف بیت الله فراغت یافت بوادی النعمان شتافته بخواب رفت ودرین حین حضرت رب العالمین ذریت آنجناب را بتمام ازپشتش بیرون آورده بوی نمود وندائی ازعالم بالا بگوش ذریات آدم رسید که (الست بربکم) مجموع گفتند که (قالوا بلی) که پروردگارما توئی و آدم علیه السلام بجانب یمین نظر کرده اشخاص نورانی دید ودرطرف شمال اشباح ظلمانی مشاهده نمود ودرآنزمان که بدست راست متوجه بود جوانی بچشمش درآمد که بسیار میگریست ازجبرئیل پرسید که این کیست وسبب گریه‌اش ازچیست روح الامین جوابداد که داود پیغمبر است وموجب بکای اوذلتی است که ازوی صدور خواهد یافت آدم ازمدت عمرداود سؤال فرمود جبریل گفت مقرر چنانست که داود شصت سال دردنیا باشد آدم علیه السلام بسبب قلت ایام حیات برداود ترحم کرده گفت الهی ازعمر من چهل سال بردار واضافهٔ حیات او نمای مسئلت بعزاجابت رسیده زمان زندگانی داود صد سال مقررشد وآدم علیه السلام بعدازاین قضیه بمقتضای وحی آسمانی بدیار یمن رفته قابیل و اولاد اورا بسلوك طریق هدی دعوت و ازعبادت آتش نهی فرمود بعضی ازآنقوم متابعت جد بزرگوار اختیار کردند وبقیه آن طایفه همچنان دروادی کفر و عصیان بسر بردند وچون نهصد و شصت سال ازعمر آدم گذشت عزرائیل بملازمتش رسیده قصد قبض روح مطهرش نمود آدم گفت وقت اینکار نیست زیراکه خالق موت وحیات مدت اقامت مرادر دنیا هزارسال مقرر فرموده ابویحیی

جوابداد که توازعمرخویش چهل سال بداود بخشیدهٔ آدم بنابرنسیان این‌واقعه راانکار فرمود عزرائیل صورت حال رامعروض بارگاه لایزال گردانید حکم شدکه آدم راتا گذشتن چهل سال دیگراز ین‌تصدیع معاف دارد وداود رانیزصدسال‌دراین‌منزل پرملال بگذارد و چون مدت مذکور نیز **مصراع** بگذشت چنانکه بگذرد باد بدشت مرضی بذات حمیده صفات خلیفه اعظم طاربشد وباشارت جبرئیل شیث راکه حامل نورمحمدی بود وصی ساخته وشرط وصیت بجای آورده روز جمعه طایر روح پرفتوحش بحظایر قدس پرواز نمود وروح الامین بتجهیز وتکفین آنجناب پرداخته شیث علیه‌السلام بروی نماز گذارد وبدن بی بدیلش رادرکوه ابوقبیس دفن فرموده حوا بعد از فوت آدم بیک سال یاهفت سال علی‌اختلاف الاقوال ازعالم انتقال نمود ودرجنب آنجناب مدفون شد سلام‌الله‌علیهما وعلی‌جمیع الانبیاء والمرسلین الی یوم‌الدین

ذکر شیث علیه‌السلام

شیث لفظی است سریانی مرادف هبة‌الله و اول کسیست که بتعلیم حکمت و درس علوم پرداخت بنابراین‌حکما اورا اوریاء اول گفتند چه معنی اوریا بلغت سریانی معلم است وتولد شیث بعداز هابیل به پنجسال روی نمود و بروایت صاحب معالم‌التنزیل‌در آنوقت آدم علیه السلام راصدوسی سال بود شیث علیه‌السلام جهةاکرام‌نور محمدی‌صلی الله علیه وسلم بی‌توام بوجودآمد چنانچه درروضةالصفا مسطور است شیث نخستین‌کسی است که جمال حالش بحلیه لحیه محلی‌شد وانساب‌جمیع خلایق بدان جناب منتهی میشود زیراکه نسل بقیه اولاد آدم(ع) درطوفان وبعد ازآن انقطاع یافت و شیث علیه‌السلام اکثر اوقات در زمین شام بسر میبرد و پس ازفوت پدر افسر نبوت برسرنهاده پنجاه صحیفه برویﻧازل گشت وآن صحف اشتمال‌داشت برعلوم حکمی وریاضی والهی وصنعت مشکله چون اکسیر وغیره وشریعتش •موافق‌ملت‌ابوالبشربود

و شیث‌در زمان نبوت بموجب فرمان‌حضرت عزت بمیان اولاد قابیل که بسیارشده بودند رفته ایشان را بسلوك طریق هدایت دلالت نمود واندکی از ایشان بوی‌گرویده بقیه در صحرای ضلالت سرگردان ماندند وچون بیت‌المعمور رابعد از فوت‌آدم بآسمان برده بودند شیث در همان موضع خانه‌کعبه را بسنك وگل معمورگردانید وبعد ازآنکه نهصدودوازده سال در دنیا بسربرد روی بعالم عقبی آورد **انوش** ارشد اولاد شیث‌بود ومادر اوبروایتی جوری بود که ایزد تعالی بیواسطهٔ ابوین اورا آفریده بشیث‌ارزانی داشت‌وانوش دروقتیکه شیث علیه‌السلام ششصدو پنجاه ساله بود تولدنمود ومعنی‌انوش صادق است واوپس ازوفات پدر بموجب وصیت قایم مقامش کشته بسرداری طوایف‌انام پرداخت در تاریخ جعفری مسطور است که اول کسیکه صدقه داد و امر بتصدق نمود انوش بود باتفاق حمدالله مستوفی ومؤلف تاریخ بناکتی انوش نخستین شخصی است که

درخت خرما نشاند مدت حیات او بروایت اخبار یهودو نصاری نهصد وشصت وپنجسال بود وبزعم ابن جوزی نهصد وپنجاه سال بود وبقول قاضی بیضاوی ششصد سال والله اعلم بحقیقت الحال

قینان بن انوش بعد ازفوت پدر بموجب وصیت متعهد ریاست بنی آدم شد و معنی قینان بلغت عربی مستولی است وبقول صاحب گزیده آغاز عمارت بابل او کرد باتفاق محمد بن جریر الطبری و حافظ ابرو مدت عمرش ششصد و چهل سال و بروایت ابن جوزی نهصد وده سال

مهلائیل بن قینان باشارت والدخود متصدی امر امارت گشت ودر زمین بابل قرار گرفت وبه بنای شهر سوس قیام نمود ومهلائیل مرادف ممدوح است مدت حیاتش بروایت طبری نهصد وبیست وشش سال وبقول ابن جوزی هشتصد ونودو پنج سال بود

برد بن مهلائیل برد بباء موحده ویاء منقوطه بدو نقطه تحتانیه وارد گشته وبقول بعضی نام او یارد بوده و برهرتقدیر چنانکه در درج الدرر در سلك بیان منتظم گشته معنی آن اسم ضابط است و برد بموجب وصیت پدر در میان اولاد ابوالبشر حاکم گشت و باعتقاد صاحب تاریخ جعفری جویها ازرود خانه بیرون آورد وخوردن گوشت مرغ و ماهی اختراع کرد وخدای تعالی اوراچهل پسر بخشید و(برد) خوردترین اولاد خودراکه موسوم بخنوخ بود و از اشوت تولد نموده بود ولیعهد گردانید مدت حیات برد بروایت ابن جوزی که دراعمار الاعیان بیان کرده نهصد وشصت وهفت سال بود

ذکر ادریس علیه السلام

اسم شریف آنجناب خنوخ یااخنوخ بود وادریس لقب اوست وبقول بعضی از علماء ادریس وخنوخ دواسم عجمی است واعتقادزمره آنکه خنوخ سریانیست وادریس عربی (وانما سمی ادریسا لکثرة دراسته الصحف) درروضة الصفا مسطوراست که اوریاء ثالث که مشهوراست در کلام حکما عبارت ازادریس است واودرمیان یونانیان بطرسمین وارمس مشهوراست واعراب آنجناب را هرمس والمثلث بالنعمة خوانند و ازهرمس مراد عطارد است و ازنعمة در کلمهٔ مذکوره نبوت وحکمت وحکومت است و مولد ادریس علیه السلام منف است از دیار مصر وآن جناب دروقت وفات آدم علیه السلام صدساله بود وبعضی سیصدوشصت ساله گفته اند و ادریس در اوایل حال نزد عاذیمون مصری که ملقب باوریاء ثانیست ودرسلك انبیاء یونان انتظام داشت تلمذ می نمود ومعنی عاذیمون نیك بخت است وادریس بعد ازفوت ابوالبشر بدوبست سال مبعوث گشت وسی صحیفه باونازل شد و آن صحف اشتمال داشت براسرار سماویات وتسخیر روحانیات وعلوم عجیبه وفنون غریبه و معرفت طبایع موجودات وغیر ذلك وادریس (ع) صدوپنجسال یا صد وبیست سال بدعوت خلایق پرداخته و جمعی کثیر ازسرگشتگان بادیهٔ عصیان بسبب هدایت آنجناب ازظلمات غوایت نجات یافته بانوار

ایمان وایقان فایزشدند و گروهی بنا برقساوت قلب‌راه بسرچشمهٔ‌مقصود نبردند وبسلوك بادیهٔ کفر وضلال اصرار کردند وعودت آن‌پیغمبر بزرگوار اقرار بوحدانیت حضرت پروردگار بود وعمل بعدل و امر میفرمود بنمازی‌که در شریعتش مقرر بوده و بروزه داشتن‌درایام معلومهٔ هر ماهی‌وبجهاد وزکوة اموال وغسل ازجنابت وحیض ومس موتی‌و نهی مینمود از خوردن گوشت خوك وشتر وحمار وکلب وازگل‌باقلا و اشیاء مضره بدماغ مانندمسکرات ومخدرات منع‌میکرد وسنت جهاد وسبی ذریات کفار ازجملهٔ‌سنن سنیه آن پیغمبر عالیمقداراست صنعت کتابت بوساطت قلم وحرفت خیاطت از نتایج‌طبیعت پاکیزه اوست وآنجناب اول کسی است که علم نجوم را دانسته بوضع اسامی بروج و کواکب‌وثوابت وسیار پرداخت‌وشرف و هبوط و بت ووبال ونظرات سیارها‌پدید‌آورد ودرتاریخ حکمامذکور است که ادریس(ع) خلایق رابه هفتاد ودونوع لغت دعوت‌فرمود وصدشهر بناکرد که کوچك ترین آنها شهر رهاست وبناء اهرام مصر منسوب بآنجناب است و ایضاً درتاریخ مذکور مزبور است که ادریس علیه السلام امت خود را از عدد پیغمبرانی که بعد از اومبعوث گشتند اعلام نمود و ازواقعهٔ طوفان اخبار فرمود وآنجناب بروایتی وقت رفتن بآسمان هشتصد وشصت وپنج ساله بود و بقول بعضی چهار صدوپنج ساله بود والعلم عندالله الودود .

ذکر رفع ادریس علیه السلام بآسمان

درروضة الصفا مسطوراست که ادریس علی‌نبینا وعلیه السلام درطاعات وعبادات بمرتبهٔ مبالغه میفرمود که اعمال خیراو‌باعمال تمامی بنی‌آدم برابری میکرد وعزرائیل ازین معنی وقوف یافته بعد ازاستجازه ازدرگاه احدیت بملازمت ادریس شتافت و چون شرایط مصاحبت بینهما منعقد شد جناب نبوی ازملك الموت التماس فرمود که روح‌مرا قبض نمای وعزرائیل باذن‌ملك جلیل اورا تلخی‌مرك چشانیده بازروحش ببدن درآورده ادریس باردیگر ازوالتماس نمود که مرابر احوال دوزخ مطلع گردان عزرائیل این ملتمس رانیز مبذول‌داشته نوبت دیگر ادریس پیغمبر ازو توقع رؤیت بهشت فرمود و ملك‌الموت باذن ملك اکبر اورابر پرخویش نشانده بجنت برد وچون ادریس لحظهٔ‌به تماشای حوروقصور واشجار وانهار پرداخت عزرائیل گفت وقت بیرون‌رفتن است‌ادریس ازین حرکت ابا نموده خودرا بیکی‌از درختان جنان متعلق‌گردانید وهرچند عزرائیل‌در باب مراجعت‌مبالغه کرد بجائی نرسید درخلال این‌قال حضرت‌ذوالجلال فرشتهٔ‌را بمحاکمه ایشان‌فرستاد وآن فرشته از کیفیت حال پرسید‌عزرائیل گفت من بنابر التماس این‌شخص روحش را قبض کرده باز بجسدش در آوردم و دوزخ را بوی نمودم و او را به بهشت رسانیدم تا لحظهٔ نظاره فرموده بیرون رود اکنون نمیخواهد که معاودت نماید ادریس برزبان الهام بیان گذرانید که بموجب کلمهٔ (کل نفس‌ذائقه‌الموت)من‌شربت مرك چشیده‌ام

وبحکم (ان‌منکم الاواردها) بردوزخ گذشته ام وبمقتضای آیت (و ماهم‌منها بمخرجین) که درباره بهشتیان واقع است از اینجا بیرون نمیروم آنگاه ندای الهی در رسید که مزاحم ادریس مشوید که حق بجانب اوست و بعضی از علما آیهٔ کریمهٔ (و رفعناه مکانا علیاً) راکنایت ازوصول‌ادریس علیه السلام باین درجه علیه داشته اند و درتاریخ گزیده مذکوراست که ادریس چنانچه‌باعزرائیل شرط کرده بود از بهشت بیرون آمد باز ببهانهٔ آنکه نعلین فراموش کرده ام باز گشت و همانجا قرار گرفت و در تاریخ طبری مسطور است کـه بعد از رفع ادریس پسرش متوشلخ بریاست بنی‌آدم پرداخت ومدت سیصد وهفت سال عمریافته چون‌بجهان جاوید شتافت ولدش لمك بعضی‌ازو بلـکان وزمرهٔ بلامك تعبیر کرده‌اند و فرقهٔ نامش را لامخ گفته‌اند قـایم مقام پدرشد و مدت عمرش‌هفتصد وهشتادسال بود .

ذکر ابتداء پرستش اصنام درمیان ذریت آدم علیه السلام

صاحب متون الاخبار از شرح این معنی اخبار نموده که ادریس (ع)را دوستی بود که پیوسته به‌مجلس شریف او آمدوشد نمودی و به صیقل کلمات حکمت آیاتش زنك اندوه از آینهٔ دل زدودی وبعد ازرفع آن‌جناب آن عزیزبواسطهٔ حرمان از مصاحبتش اضطراب بسیار کرده در غایت حزن وملال‌اوقات میگذرانید ابلیس مجال شیطنت‌یافته به‌صحبت آنعزیز رفت وگفت اگر میخواهی‌مشابه ادریس‌از برای توترتیب نمایم تا بجهة رؤیت‌آن ترا اطمینان حاصل شود دوست ادریس اینصورت را مستحسن شمرده ابلیس وعدهٔ خود بوفارسانیدآنعزیزراازدیدن‌آن‌پیکر غم والم کمتر گشت و آن‌صنم رادرخانهٔ که غیر ازو کسی بدانجا نرفتی نهاده هرصبح وشام‌بملازمتش قیام‌نمودی اتفاقاً آنعزیز درآنخانه بعلت فجاه رخت بمنزل دیگر کشید وچون چندروزی مردم اورا ندیدند بدان خانه‌درآمده نزدیك آن‌بت مرده‌اش یافتند وخلایق از ملاحظهٔ آن صورت متعجب شده شیطان به هیأت انسان در میان ایشان ظاهر گشت و گفت ادریس واین عزیز که ازجمله مخصوصانش بود این صنم را که خدای زمین است میپرستیدند بنا بر آن دعای ایشان بعزاجابت میرسید وسوسهٔ شیطان درآن مردمان اثر کرده هرکس توانست شبیه آن بت صورتی تراشید وبعبادت آن مشغول گردید روایت دیگر درین باب آنکه بعد از فوت آدم وقبل‌ازظهور ادریس علیهماالسلام جمعی صلحاء مستجاب الدعوة بودند موسوم بود و سواع و یغوث و یعوق ونسر هریك ازاین گروه که ازعالم انتقال مینمودند متعلقان اوجهة تسلی بمثال اوتمثالی میساختند و بمحافظت آن میپرداختند وچون ایام حیات اوایل منقضی شد ابلیس بااولاد واحفاد آنجماعت گفت که این اصنام آلهه شمااند و بپرستش سزاوارایشان سخن شیطان رابسمع قبول شنوده بعبادت اصنام قیام نمودند و این بتان درطوفان نوح مفقود گشته ابلیس همه رابدست آورده وود رابه بنی کلب

وسواع رابهذیل و یغوث را بمدلج و یعوق رابخزاعه و نسر را بحمیرداد تا معبود خود ساختند وبدین واسطه این رسم مذموم تازمان ارتفاع اعلام اسلام شایع بود و دربن باب اقوال دیگر نیز ورود یافته اما چون راقم حروف در مقام اختصار است بدان روایات تعرض ننمود .

ذکر هاروت وماروت

نسخ بعضی از ارباب اخبار بدین معنی اشعار دارد که چون ادریس علیه السلام معتکفان عالم بالا گشت برزبان زمرهٔ از ملایك گذشت که چه میکند این خاطی در میان طائفه که هرگز منقصت معصیت منسوب نشده اند و این سخن در بارگاه احدیت ناپسند نموده خطاب آمد که اگر شما بمنزلهٔ ایشان شوید هرآینه مرتکب معاصی گردید و بنابرآن که حقیقت اینحال برشما ظاهر گردد حکم حکیم علی الاطلاق صادرشد که اختیار کنید از اخیار قوم خود جمعی را تا بمیان آدمیان رفته بامر حکومت بر نهج عدالت اقدام نمایند مقیمان عالم علوی برحسب فرموده عزا وغزابا و عزازیل و بقولی عزائیل رابجهة تمشیت این مهم نامزد کردندو آنعزیزان درزمین شتافته دراکل وشرب وسایر شهوات نفسانی درروز باطوایف افراد انسانی سمت مشارکت میبافتند ودر شب بآسمان رفته صفات بشریت از ایشان زایل می‌شد و آن سه فرشته‌مامور بودندبعبادت الهی واجتناب از قتل ناحق وشرب خمرو ارتکاب زنا القصه بعد از چند روزی عزائیل به‌تهییج غبار فتنه متنبه گشته از امرحکومت استعفا نموده و مسؤل او بشرف قبول رسیده بمقام اصلی خود بازگردید ودوعزیز دیگر که‌ملقب بهاروت و ماروت بودند بدستورمعهود برمسند ایالت متمکن بودند در خلال آن احوال روزی جمیلهٔ که در حسن صورت خورشیدمثال بود و اورا بعربی زهره و بسریانی ناهید وبفارسی بیدوخت میگفتند وچنانچه درمعالم التنزیل مسطور است ملکهٔ بلدی ازبلاد فارس بود جهة سرانجام مهمی نزد آن دوملك رفت و ایشان ازمشاهدهٔ طلعت آن مشتری ماهیت در عشق اوبیطاقت گشته کیفیت‌حال راازیکدیگر پنهان داشتند واز منزل اوشرط استفسار بجای آورده گفتند تو بخانهٔ‌خود بازگرد تا مادراین امرتامل نموده در انتظام آن لوازم اهتمام بتقدیم رسانیم وزهره بازگشت وهاروت وماروت چون ازمجلس حکم برخاستند هریك پنهان ازدیگری بوثاق زهره خرامیدندوبر درخانهٔ زهره یکدیگر رادیده بحسب‌ضروریات اظهار مافی‌الضمیر کردند و اززهره رخصت دخول طلبیده بوثاق اودرآمدند و لوازم تعشق ونیاز بجای آورده طالب مواصلت شدند زهره گفت ملت شما مخالف کیش منست تا بت مراسجده ننمائید مقصود خود از من‌حاصل نتوانید کرد فرشتگان گفتند این فعل ازما چگونه‌صادر شود (ان الله لایغفران یشرك به‌ویغفرمادون ذلك) زهره گفت اگر بت نمی‌پرستیداسم اعظم را که ببرکت آن شما را عروج بر طبقات سماوات میسر است بمن آموزید

ایشان از قبول این ملتمس نیز ابا نموده زهره گفت کنیزکی صاحب جمال دارم او را
عوض خود بشما دهم دست ازمن بازدارید هریك از ایشان درجواب این سخن مضمون
این بیت برزبان آوردند **بیت** من و فکر تو چه بینم بجمال دگران ☆ که خیال تو
مرا به زوصال دگران زهره گفت ظرفی شراب ناب دارم باری آن را بیاشامید تا بمطلوب
خود رسید هاروت و ماروت گفتند ارتکاب خمر از سایر ملتمسات آسان تراست وچون
قدحی چندتجرع کردند واز بخار می ارغوانی غلیان سکر در ایشان تأثیر کرد آنچه مدعای
زهره بود ازتعظیم بت وتعلیم اسم اعظم بتقدیم رسانیدند درین حال شخصی بر آن منزل
عبور کرده ازحرکات شنیعهٔ فرشتگان وقوف یافت زهره باایشان گفت این شخص برفضایح
اعمال و قبایح افعال شما مطلع شد انسب آنست که او را بقتل آورید تادر میان طوایف
انسان ملوم ومعاقب نشوید هاروت وماروت از کمال بیهوشی آن بیچاره را کشتند زهره
بقوت اسم اعظم بآسمان رفت (قال صاحب متون الاخبار فمنعت و مسخت کوکبا في السماء
فهي الزهرة من الکواکب السبعة السيارة التى اقسم الله بها فلااقسم بالخنس والتى فتنت
هاروت وماروت امراة لانت تسمى زهرة لجمالها فلمابغت مسخها الله شهابا) القصه چون
این افعال سیئه از هاروت وماروت صدور یافت پادشاه ملك وملکوت باملائکه خطاب
فرمود که ملاحظهٔ احوال کسانی نمایند که مختارشما بودند ایشان گفتند (ربنا انت اعلم
بعبادك) وچون هاروت وماروت ازخواب مستی بیدار گشتند بهلاك خودمتیقن شده آغاز
گریه وزاری نمودند ودر آن اثنا جبرئیل امین از بارگاه منتقم جبار نزد ایشان رفته در
گریه موافقت فرموده گفت باری سبحانه و تعالی شما را مخیر گردانید میان عذاب دنیا
وعقاب عقبی ایشان تعذیب دنیویرا اختیار کرده هر دورا درغار کوه بابل سر نگون آویختند وصبح
وشام بامر الهی معذب گشته تاقیام ساعت روزگار تیره بر ین وتیره خواهند گذرانید و
سخت ترین عذاب های ایشان آنست که گاهی چنان مغلوب شهوت میگردند که مزیدی
بر آن متصور نیست گویند که جبرئیل آن دو فرشته را کلمهٔ تعلیم کرد که دروقت طغیان
شهوت آن را برزبان آورند بدان جهة اندك تسکینی یابند وروایتی آنکه قضیهٔ مذکوره
درزمان بعثت ادریس سمت وقوع پذیرفت وبشفاعت آنجناب مهم هاروت وماروت برتعذیب
دنیوی قرار گرفت در روضة الصفا مسطور است که شخصی درعلم سحرمهارت بینهایت
داشت چون وفات یافت پسرش را هوس تعلیم آن فن شده اورا به پیری ساحر دلالت کردند
چون جوان بنظر پیر رفت ومافی الضمیر خوددراظاهر کرد پیر گفت تا باهاروت وماروت ملاقات
ننمائی مقصود توبحصول نه پیوندد وآنگاه باتفاق بغاری که درمیان دو کوه بود رفتند
وپیر جوان راگفت باید نزد هاروت و ماروت نام حق عزاسمه برزبان تو جریان نیابد
جوان این سخن رابسمع قبول جای داده باشارت پیرقدم درغار نهاد وچون قرب هفتصد
پایه طی کرد آواز مهیب سهمناك بگوش او رسیده بترسید و درآن اثنا چشمش بردو
شخص بردار افتاد که ایشان را سر نگون آویخته بودند وچشمهای ایشان بسان مشعلها افروخته

بودلاجرم عنان اختیار از دست بداده گفت (لااله الاالله محمدرسول‌الله) ملکین از استماع کلمات طیبه برخودلرزیده گفتند ایجوان مدتیست که این کلام هدایت انجام بگوش ما نرسیده مگرحالا ساکنان بساط غبرا بدین کلمه تکلم مینمایند جوان گفت آری هاروت وماروت اورا تحیت گفته سبب آمدنش پرسیدند جوان صورت واقعه‌را عرض کردفرشتگان او را بنصایح سودمند ازمقام تعلیم سحر گذرانیدند و گفتند فرج ما نزدیك آمد زیرا که قیامت قریب‌شد وجوان از آن مقام تایب مراجعت نمود (والتوفیق من‌الله المعبود)

ذکر نوح علیه السلام

والد بزرگوار آن پیغمبر عالیقدار لمك ابن متوشلخ ابن ادریس است ومادرش مستورهٔ بود بناموس مسماة بقینوس واسم شریف نوح علیه‌السلام ساکن بوده وبعضی ساکت وسکت ویشکر نیز گفته‌اند وآدم ثانی وشیخ الانبیاء و نجی‌الله ازجملهٔ القاب آنجنابست بسیاری ازافاضل درمؤلفات خود ثبت کرده‌اند که نجی‌الله رابجهة کثرت اشتغال نوحه و زاری وگریه ملقب گردانیدند ودر روضة الصفا مسطور است که برین تقدیر لازم می‌آیدکه نوح ازنوحه مشتق باشد وحال آنکه ارباب عربیت اتفاق دارندکه نوح اسم عجمی است ونوحه عربی نمیتواند بودکه کلمهٔ عجمی را ازعربی اشتقاق نمایند مگرآنکه بعربیت نوح قائل شوند واین معنی خلاف ظاهر است (والعلم عندالله تعالی) وباتفاق تمامی علماءفن سیروتفسیر نوح علیه‌السلام اول پیغمبریست که نسخ‌شریعت ماقبل نموده امت را ازعذاب بیم کرد ونخستین رسولیست که اهل ضلالت بدعای اوهلاك شدند واول کسیکه بعدازخاتم الانبیا علیه‌السلام انماها دروزجزا سرازخاك بردارد نوح علیه السلام‌خواهد بود وآنجناب بقول بعضی ازاصحاب اخبار بهدایت وارشادکافه عبادمبعوث گشت و عموم طوفان تمام اطراف جهان را مؤید این قولست و زمره را اعتقاد آنکه رسالت نوح‌علیه‌السلام والتحیة باهل بابل وتوابع آن اختصاص داشت وظاهر آیهٔ (ولقد ارسلنا نوحاً الی قومه) تائید این عقیده مینماید و در تاریخ طبری مسطور است که نوح علیه‌السلام‌جهةهدایت ضحاك واتباع او که بت‌پرستان بیباك بودند مبعوث بود ودر نظام التواریخ مزبور است که ابراهیم علیه‌التحیة والتسلیم درعصر ضحاك بامردعوت اشتغال نمودوحضرت‌مخدومی‌مرحومی درروضة‌الصفاقول‌ثانی راترجیح کرده‌اندوجهةاثبات‌آن‌معنی دلیل‌پسندیده‌درقلم‌آورده‌القصه نوح‌علیه‌السلام بعدازوفات آدم(ع) بصدو بیست‌وشش‌سال‌تولد نمود ودر وقت بعثت بروایتی صدوپنجاه ساله و بمذهبی دویست وپنجاه ساله و بقولی سیصدوپنجاه ساله بود وبرطبق نص (فلبث‌فیهم الف سنةالاخمسین عاماً) مدت‌نهصدوپنجاه سال بامر دعوت اشتغال داشت وبعد ازطوفان دویست وپنجاه سال یاسیصد وپنجاه سال دیگر عمریافت وزمرهٔ برآن رفته‌اند که نوح علیه‌السلام‌پنجاه ساله مبعوث شده ونهصد وپنجاه سال بدعوت اهل ضلال پرداخت وهمانسال که ازکشتی بیرون آمد بریاض جنان

خرامید ودرمتون الاخبار مسطور است که بقول بعضی ازروات تولد نوح درزمان حیات آدم درهزار سال اول ازآفرینش وقوع یافت ودر هزار سال ثانی دروقتیکه چهارصدو پنجاه ساله بود مبعوث شد ونهصد وپنجاه سال بدعوت اشتغال نموده بعداز هلاك قوم به‌پنجاه سال از عالم انتقال فرمود وعلی کل‌التقادیر نوح علیه السلام دراز عمرترین جمیع انبیا بود .

گفتار دربیان مجملی ازعناد اهل عصیان وصفت کشتی نوح ووقوع طوفان

نقلهٔ اخبار انبیاء عظام وحملهٔ آثار اصفیاء کرام مرقوم خامهٔ اهتمام گردانیده اند که چون بعدازرفع ادریس (ع) اکثر طوایف انام طریق ضلالت وطغیان وسبیل غوایت و عصیان مسلوك داشتند وازعبادت‌معبود حقیقی گردن پیچیده اعلام فسق وفساد و رایات کفر وعناد بر افراشتند حضرت کبریـاء سبحانی نوح علیه‌السلام را مرتبه بلند رسالت عنایت کرده بهدایت وارشاد فرق عباد مأمورساخت ونوح علیه‌السلام هرچند سرگشتگان بادیهٔ غوایت را از پرستش اصنام وسلوك طریق تباهی منع کرد وبانقیاد احکام واوامر ونواهی الهی امرفرمود مفیدنیفتاد ودرآن مدت زیاده ازهشتاد نفر کسی بآنجناب ایمان نیاورد وفجرهٔ کفره همواره بقدر امکان درایذاواضرارآن پیغمبر عالیه‌قدار میکوشیدند و مواعظ سودمند ونصایح دلپسند آنجناب را برجنون حمل‌میکردند وچون نوح‌علیه‌السلام ازایمان اهل‌ظلم وظلام نومیدشد دست دعابرآورده برزبان معجزبیان گذرانید که (رب لاتذرعلی‌الارض‌من‌الکافرین‌دیاراً) واین‌مسألت بعزاجابت‌اقتران‌یافته وحی برآنجناب‌نازل گشت کـه درخت ساج بنشان وبعد از رسیدن‌آن بترتیب کشتی اشتغال نمای که ماخرمن حیات این خاکساران را از رهگذرآب بباد فناخواهیم داد ومجموع را بـآتش دوزخ فرستاد منقولست که نهـال ساج را جبرئیل (ع) بنظرآن پیغمبرعالی گهرآورده نوح علیه‌السلام آن رادرزمین فروبرد وبعد ازچهل‌سال‌آن نهال بحدکمال رسیدآن رابریده و خشك ساخته باتفاق اولاد عظام‌خویش‌یافث‌وسام‌وحام‌علیهم‌السلام‌واجیری‌در بریهٔ‌بهمااز صحاری کوفه بتراشیدن‌کشتی مشغول گشت ودرآن ایام برطبق‌آیهٔ هدایت انجام معجز نظام (ویصنع‌الفلك وکلمامرعلیه‌ملاٴمن قومه سخروا منه)هرگاه اهل‌ظلام برآن پیغمبر عالیمقام میگذشتند تمسخر واستهزا کرده میگفتند که حال این دیوانه‌را مشاهده نمائید که ازمرتبهٔ پیغمبری بدرجهٔ درودگری رسیده در وقتی که‌آب کم یابست بترتیب سفینه میپردازد ونوح علیه السلام درجواب ایشان برزبان وحی بیان میگذرانید که چون بحر عذاب رب الارباب درتلاطم‌آید و مجموع غریق گرداب فناگشته بآتش دوزخ پیوندید هرآینه استهزا وتمسخر برشما ازجانب مامناسب نماید همچنانکه حالاشما برما استهزا میکنید القصه کشتی نوح علیه‌السلام مشتمل برسه طبقه صورت اتمام یافت و درطول و عرض‌آن مورخان‌اختلاف بسیار کرده‌اند چنانچه طول‌آنرا ازهزار ودویست گزتاهشتاد

زرع گفته‌اند و عرض آن را از ششصد گز تا پنجاه زرع و ارتفاعش سی گز تا چهل گز بود و بیرون و درون آن سفینه بقیروزفت تطلیه یافت وجهة بقاء نوع مقرر شد که از هر جنس از اجناس حیوانات جفتی بکشتی درآورند طبقهٔ اعلی جهة مأوی طیور تعین پذیرفت و طبقهٔ سفلی برای وحوش و دواب وطبقهٔ اوسط مسکن نوح و اولاد و اتباع او گشت و نوح علیه‌السلام بموجب وحی سماوی جسد آدم را در تابوتی نهاده بکشتی درآورد و بحسب اتفاق درآن اوقات کواکب سبعهٔ سیاره دربرج سرطان که طالع جهانست اجتماع نموده بودند و پس از آن باندك زمانی بموجب کلمهٔ (حتی اذاجاء امرنا وفار التنور) آب از تنور نان پزی نوح علیه‌السلام که بروایت جمهور در کوفه بود درفوران آمد ومدت چهل شبانه روز آب از زمین برمیجوشید واز آسمان بارانهای بزرك قطره میبارید و نوح علیه‌السلام بامتابعان واصناف حیوان به ترتیبی که سبق ذکر یافت در اوایل ماه رجب بکشتی درآمد وجهان را سراسر آب فروگرفت وبصحت پیوسته که نوح را پسری بود دردخول کشتی بانوح علیه‌السلام اتفاق ننمود وآنجناب هرچند ولد خودرا از آب تحذیر فرمود بسمع قبول نشنود و گفت (ساوی الی جبل یعصمنی من الماء) لاجرم آن پسر بامادر درنظر نوح (ع) غریق فنا گشتند نوح علیه‌السلام گفت (رب ان ابنی من اهلی وان وعدك الحق وانت احکم الحاکمین) خطاب آمد که او از اهل تو نبود زیراکه بارتکاب اعمال غیرصالح قیام نمود درروضة‌الصفا مسطور است که چون آب از تنور نوح برجوشید یکی از اهل توحید نزد صغردوس که حاکم آن دیار بود رفته او را بر کیفیت حال اطلاع داد و صغردوس بهدایت ملك قدوس فی‌الحال نزد نوح علیه‌السلام رفته از صورت واقعه تفتیش کرد آنجناب جوابداد (ایها الملك قدجاء امر ربك) وصغردوس متوهم گشته بکشتی درآمد ونجات یافت مصراع چه باك ازموج بحر آن راکه باشد نوح کشتیبان باتفاق مورخان طغیان طوفان بمرتبهٔ رسید که ازقلهٔ بلندترین جبال آب موازی چهل گز درگذشت ومع ذلك از آینهٔ زانوی عوج بن عنق که درحداثت سن بود تجاوز ننمود اما سایر کفار خاکسار ازرهگذر آب بآتش دوزخ پیوستند ودرباب اطفال آن باد پیمایان میان مفسران خلافست بعضی‌را عقیده آنکه قبل ازطوفان بچهل سال هیچ زنی ازنسوان کافران حامله نشد بنابرآن دروقت طوفان درمیان ایشان اصلا کودکی نبود وزمرهٔ گفته‌اند که صبیان کفار پیش ازطوفان بنابر اقتضای قضای ملك المستعان باجل طبیعی مرده بودند نقلست که چون کشتی نوح درجریان آمد بمکهٔ شریفه شتافته هفت کرت گرد زمین حرم گشت واطراف آفاق را سیر کرده بعدازپنج ماه برقلهٔ کوه جودی قرارگرفت ویك ماه دیگر برسر آن جبل ساکن بود وپس ازآنکه نوح علیه‌السلام دانست که وقت خروج نزدیکست غراب را فرستاد تاازکیفیت حال وکمیت آب خبری بیارد غراب پرواز نمود بمرداری دوچار خورد و بخوردن آن مشغول شده باز نیامد نوح علیه السلام بروی لعنت کرده دعا فرمود که مردود خلایق بود وروزی او ازجیفه مهیا باشد آنگاه کبوتر را جهت آن

مهم ارسال داشت و کبوتر ورق زیتون درمنقار گرفته بازآمد نوح (ع) دانست که آب گمشده اشجار پدیدار گشته در حق کبوتر دعای خیر کرد که پیوسته مطبوع طباع آدمیان باشد چون بوضوح پیوست که وقت خروج از کشتی است در روز عاشورا خلایق از کشتی بیرون آمدند ودر پایان کوه جودی قریه بنا کرده آنرا سوق الثمانین نام نهادند زیرا که ساکنان آن زیاده ازهشتاد نفر نبودند وبعد ازانقضای اندك فرصتی از آن هشتاد نفر نوح و سه پسر او یافث و سام و حام و عورات ایشان مانده سایر آن مردم بدار بقا پیوستند و نوح علیه السلام تمامت ربع مسکون را منقسم بسه قسم ساخته هرقسمی را به یکی از اولاد عظام خود مخصوص گردانید چنانچه ازسیاق کلام آینده بوضوح خواهد انجامید و چون ذکر یافث بن نوح علیه السلام درین اوراق بمحل خود مسطور خواهد گشت حالا خامهٔ پسندیده ارقام به بیان شمهٔ از حال سام وحام قیام مینماید وبنا براقتضای سوق سخن حام درذکر تقدیم مییابد (ومن الله الاعانة والتوفیق)

حام علیه السلام بقول فرقهٔ از علماء اسلام درسلك انبیاء عظام انتظام داشت و نوح علیه السلام درزمان تقسیم ربع مسکون دیار مغرب وزنج وحبشه و هندوستان وسند واراضی سودان رابحام تفویض نمود وحام بدان مقام شتافته حق سبحانه و تعالی او را نه پسر کرامت فرمودهندسند زنج نوبه کنعان کواش قبط بربر وحبش و درسبب تغییرلون ذریاتش مورخان وجوه متعدده گفته اند ازجمله آنکه روزی نوح علیه السلام درخواب بود وعورتش مینمود حام بر آن بگذشت ونپوشید وبعقیده صاحب گزیده بخندید واین سوءادب موجب آنشد که رنگ اولادش سواد پیدا کرد و پیغمبری ازنسلش منقطع گردید ووجه دیگر آنکه نوح علیه السلام درکشتی اولاد واتباع خود را ازمباشرت نسوان منع کرد و حام مخالفت فرمود پدر جایز داشته بامنکوحهٔ خویش نزدیکی نمود و نوح بر بن واقعه مطلع شده دعا کرد که (اللهم غیر نطفته) و تیر ابن مسألت بهدف اجابت رسیده اولاد حام سیاه فام متولد شدند نقلست که چون ذریهٔ حام بسیار گشت بتقدیر ایزدی هرفرقهٔ تکلم بلغتی نمودند لاجرم از صحبت یکدیگر متنفر شده هر گروهی بطرفی رفتند وبه تعمیر موضعی پرداختند

سام علیه السلام چنانچه صاحب مقصد اقصی مرقوم خامهٔ بلاغت انتما گردانیده که مادر سام عموریه است بنت براخیل بن ادریس النبی وبروایت مقدسی وبعضی دیگر ازمورخان آنجناب از کبار انبیاء مرسل بود وبکثرت کیاست ووفور فراست وصلاح نفس ونجابت ذات ازسایر اولاد نوح علیه السلام امتیاز داشت لاجرم آنحضرت اورا بوصایت ولایت عهد خویش تعیین نمود ودروقت تقسیم اراضی عالم شام و جزیره وعراق وفارس وخراسان رابوی داد و بروایتی حضرت واهب العطایا سام را نه پسر بخشید ارفخشد که ابوا لانبیاست و کیومرث که پدر ملوك عجم است و اسود که بقول صاحب بناکتی شهر نینوی ورحبه و مداین ازبناهای اوست ویقن و شام و روم پسران اویند ونورج که میان

مورخان ازوجز نامی نمانده ولاود که فراعنه مصر از نسل او پیدا گشتند وعیلم که تعمیر خوزستان بوی منسوبست وارم که قوم عاد از جمله احفاد اویند و نورد که بزعم حمدالله مستوفی چهار پسر داشت آذربیجان و آران وارمن و موغان وچون سام علیه السلام پانصد سال وبقولی ششصدسال دردارفنا بقایافت بعالم آخرت شتافت واولاد واحفاد اودراطراف آفاق متفرق گشتند

ذکر هود نبی علیه السلام

آنجناب را بعضی از ثقات علماء ولد شالخ بن ارفخشدبن سام بن نوح علیه السلام شمارند و برخی گویند هود ابن عبدالله بن رباح بن حارث بن عادبن عوص بن ارم بن سام ومادر هود بقول صاحب مقصد اقصی بکیه است بنت عویلم بن سام وهود لفظی است عربی و اسم شریف او بعبری عابر است و هود علیه السلام بعد از هشتصد سال از فوت نوح بهدایت و ارشاد قوم عاد که در ولایت یمن درموضعی که آنرا احقاف میگفتند ساکن بودند مبعوث گشت ومدت پنجاه سال اهل عنادرا بشریعت نوح علیه السلام دعوت کرد کسی از ایشان بوی نگروید مگر اندکی وبعد از هلاك اصحاب کفر و فساد هود علیه السلام بااهل ایمان بناحیهٔ حضرموت شتافته پنجاه سال دیگر زندگانی یافت آنگاه بحظایر قدس خرامید و چنانچه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت فرموده بموضع مذکوردرتلی سرخ مدفون گردیدمدت حیاتش بقولی چهارصدو شصت سال بود وباعتقاد عامه مفسران صدوپنج سال والله اعلم بحقیقت الحال

گفتار دربیان تمرد وعناد قوم عاد وابتلای ایشان بغضب خالق

چون اولاد عادبن عوص بن ارم بن سام که بطول قامت و ضخامت جثه ازسایر ذریات آدم امتیاز تمام داشتند بشدت بطش و کثرت قوت خود مغرور گشته اعلام کفر و فساد برافراشتندو بعبادت اصنام که یکی از آنجمله را صمودا ودیگری را صمدا می گفتند پرداخته خط کان لم یکن براحکام شرایع انبیاء عظام کشیدند وهود علیه السلام براهنمائی ایشان مبعوث شد وچنانچه مذکور گشت مدت پنجاه سال آن فرقهٔ ضلال را بسلوك طریق رشد ورشادوترك شرك وفسق وفسادولالت فرمودو از آنجماعت غیر ازمرثدبن سعدبن نمیرو لقمان بن عاد و اندکی ازضعفا کسی بآنجناب نگروید وبقبول احکام شریعتش موفق نشد وآن دوتن نیز ازبیم قوم ایمان خود را پنهان میداشتند وچون هود علیه السلام ازهدایت اهل غوایت مأیوس گشت وازایذا واضرار کفار خائف شد برایشان دعاکرد ومسؤل او عزقبول یافته مدت هفت سال یاسه سال عادیان ازفیضان سحاب عنایت رب الارباب محروم گشتند و بلاء قحط وغلاء باکمل وجهی شایع شده قوم بعداز تقدیم مشورت چنانچه درآنزمان معهود بودقیل بن نمیر ولقمان بن عاد ولقیم بن هزال ومرثدبن سعدبن غیرو بك

دو کس دیگررا جهة دعاء استسقا بمکهٔ مبارکه فرستادند وچون آنگروه بحریم حرم رسیدند درخانهٔ معاویة بن بکر که داخل عمالقه بود وباایشان خویشی داشت فرودآمدند ومدت یکماه بعیش وتنعم گذرانیده ازغایت شعف ببسط بساط نشاط ازابتلاء یاران وطلب باران فراموش کردند بالاخره بتنبیه معویه از مجلس عشرت برخواسته لقمان ومرثد باظهار ایمان خودمبادرت جستند وقیل باهم کیشان چندشتر و گوسپند قربان کرده بلوازم استسقا پرداختند ومقارن دعای ایشان سه‌قطعه ابردرهوا هویدا گشت سرخ وسفید وسیاه هاتفی آواز داد که ای قیل یکی ازین قطعات سحب را اختیار کن قیل ابرسیاه را اختیار کرد صدائی بگوش اورسید که عجب خاکستری مهلك بقوم خود فرستادی که یکی از ایشان را زنده نخواهدگذاشت آنگاه آنغمام سیاه متوجه قوم عادشد چون چشم عادیان برآن ابر افتاد بتصور فیضان باران شادمان گشتند و کیفیت حال را هود علیه السلام دانسته بامتابعان ازمیان عاصیان بیرون رفت ودر روضة الصفا مسطور است که اول شخصی از عادیان که برآن قضیهٔ هایله اطلاع یافت زنی بود مهدد نام که چون چشم او برآن ابر افتاد نعرهٔ زد و بیهوش گشت و بعد از آنکه بحال خود آمد از او پرسیدند که چه واقع شد جوابداد که چیزی می بینم مانند آتش درخشنده و جمعی مهیب مشاهده میکنم که آن را بطرف مامی آرندآنگاه ازآن ابر صرصری عظیم دراهتزاز آمد و قوم شدهٔ جنبش باد رادیده درعقبهٔ اموال واهالی خودرا جمع ساختند ومردان دستهای یکدیگر راگرفته باعتقاد قوت خویش بایستادند نقلست که قوهٔ آنجماعت بمرتبهٔ بودکه اگر خواستندی دست درکمر کوه زده آن را بجنبانیدندی و طول قامت ایشان از شصت گز تاصدگز بود القصه آن صرصر عقیم مدت هشت روز و هفت شب برایشان وزیده نخست جهات وعیال واطفال عادیان را در ربود وبعد ازآن ایشان را نیزنیست ونابود نمود و این واقعه درماه‌شوال بود بهنگام ایام‌عجوز که‌اهل تنجیم آن را در اواخر تقاویم مینویسند وسبب تسمیهٔ آن اوقات بایام عجوز آنکه عجوزهٔ ازآنقوم ازبیم باد درزیر زمین بخانهٔ رفته قرار گرفت و روز هشتم آن اثر صرصر بآن پیره زن رسیده او را بیارانش ملحق گردانیدالقصه قیل واصحاب اودراثناء راه این واقعه راشنیده هم ازآنجا متوجه‌قعرجهنم گشتند درتاریخ طبری مسطور است که مرثدبن سعد ولقمان‌بن عادکه مؤمن بودندچون ازینحال‌واقف گشتند ازغیب آوازی شنیدند که هریك ازشما حاجتی که دارید طلب نمائید تاباسعاف مقرون شود مرثدگفت خدایا مراآن مقدار گندم عنایت کن که تازنده باشم کفایت کند ولقمان گفت یارب مرا عمر هفت کرکس کرم فرمای و هردو مسألت بشرف اجابت اقران یافته‌مرثد درمکهٔ مبارکه مقیم شد ومنعم حقیقی ابواب رزق بروی مفتوح گردانید ولقمان کرکس بچگان متعاقب هم میپرورد وهریك هشتاد سال زنده بوده بعالم دیگر پرواز میکرد و چون کرکس هفتم که موسوم به‌لبد بود جان شیرین تسلیم نمود مرغ روح لقمان از آشیانهٔ بدن طیران فرمود **مصراع** آنکه پاینده و باقیست خدا

خواهد بود ازعجایب آنکه حمدالله مستوفی لقمان مذکور راکه صاحب نسور است لقمان حکیم پنداشته ودرتاریخ گزیده باینمعنی تصریح کرده وحال آنکه این لقمان باتفاق مورخان ازقوم عاداست ولقمان حکیم معاصر داودعلیه التحیة والتسلیم بوده ودرمبادی احوال درسلك ممالیك یکی از بنی اسرائیل انتظام داشته چنانچه کتب معتبره بذکر اینحکایت ناطق است (فسبحان الله لایسهو)

ذکر شدید وشداد و بیان احداث روضه ذات العماد

به ثبوت پیوسته که شدید وشداد پسران عاد بن عملاق بن لاود بن سام علیه السلام بودند وقوم عمالقه بدین عملاق که بعضی ازو بعملیق تعبیر کرده اند منسوبند و شدید در شام بفرمان فرمائی فرق انام قیام مینمود و هود علیه السلام گاهی بمجلس شدید رفته اورا بقبول دین قویم وسلوك صراط مستقیم دعوت میفرموده شدید اگر چه بسعادت ایمان فایز نشد اما در عدل وداد باقصی الغایت میکوشید و هرگز در بارهٔ هیچ متنفسی ظلم وتعدی نمی پسندیدند وچون اوفوت شد شداد حاکم عباد گشته هود علیه السلام اورا نیز باسلام دعوت کرد شداد گفت اگر من متابعت تو نمایم حضرت سبحانی بمن چه انعام فرماید هود علیه السلام جوابداد که بهشت عنبر سرشت و نمهٔ ازصفات جنت درتحت عبارت آورد شداد گفت این سهل چیزیست من در همین جهان جنانی برای خود بسازم و برین عزیمت عازم شده نزد ضحاك بن علوان که خواهرزادهٔ او بود ودیگر حکام اطراف ایلچیان روانکرد تا از جنس زرونقره و گوهر و مشك وعنبروسایر اجناس نفیسه درهرجاهرچه یابند بپای تخت رسانند و آن بدبخت بعدازحصول نقود نا معدود و جواهر فرمود تا در موضعی خوش آب و هوا از منزهات شام باغی وسیع مشتمل برقصر بدیع طرح انداختند و جدار آنرا خشتی از سیم وخشتی اززر ساختند وفرمود تا هریك ازسرهنگان او که عدد ایشان بهزارمیرسیدرآن بستان از برای خود کوشکی تعبیه نمایند و آن گلستان در مدت پانصد سال بروجهی صورت اتمام یافت که بقول بعضی از مفسران آیت (ذات العماد التی لم یخلق مثلهافی البلاد) از کمال تکلف و عظم شان آن حکایت می کند و شداد در نواحی حضرموت اینخبر شنیده برجناح استعجال بدانجانب توجه نمود دراثناء راه آهوئی درنهایت زیبائی بنظر او درآمد شداد بطمع صید اسب برانگیخته چون از سپاه خود دور افتاد سواری مهیب دید که متوجه اوست شداد متوهم گشته سوار نزدیك رسیده پرسید که بسبب این عمارت که ساختی ازچنك اجل امان یافتی شداد از مهابت این سخن برخود بلرزید و گفت که تو کیستی جوابداد که ملك الموتم و بقبض روح تو آمده ام شداد گفت مرا چندان امان ده که یك نظر برین گلستان بهشت نشان اندازم عزرائیل گفت رخصت نیست آنگاه شداد از اسب افتاده فارس روحش ازمرکب تن پیاده گشت و سپاهش از جانب آسمان آوازی هایل شنیده بنارجهنم واصل شدند و آنعمارت عالی از

عیون مردم پنهان ماند نقلست که نوبتی از عزرائیل پرسیدند که درین مدت که بقبض
ارواح اشتغال مینمائی برهیچ کس ترحم نمودهٔ جوابداد بلی مرا برعجز وبیچارگی دو
کس رحم آمد اول برطفلی که در کشتی متولد شد و همان لحظه سفینه غرق گشته آن
کودك برتخته پارهٔ مانده باد مخالف هرنفس اورا بطرفی میبرد ودیگر برشداد که
مدت پانصدسال زحمت کشیده چنان گلستانی ساخت و بعد از اتمام از دیدن آن محروم
گشت و چون این سخن ازعزرائیل سر برزد ندای الهی دررسید که ای عزرائیل بعزت و
جلال من که آن کودك بیچاره شداد بود که من بمحض قدرت خود او را از آن امواج
بلا نجات داده صاحب تخت وتاج گردانیدم چون طریق کفران نعمت مسلوك داشته بقهر
و سخط ما مبتلا گشت (نعوذ بالله من غضب الله) در تاریخ طبری مسطور است که درزمان
معاویة ابن ابی سفیان که والی شام بود شخصی شتری گم کرده بود در بعضی از بیابانهای
آنولایت بطلب گمشدهٔ خود میگشت ناگاه بوستانی بنظرش درآمد که هرگزمثل آن
گمان نبرده بودبدانجا شتافته هرچند سعی کرد ازجواهری که برجدار واشجار آن تعبیه
کرده بودند چیزی تصرف کند نتوانست نمود بالاخره ازآنچه بجای سنك ریزه درتك
نهار و حیاض ریخته بودند مقداری برداشت و نزد معاویه آورد حاکم شام متعجب شده
این قضیه را با کعب الاحبار که اخبار سالفه رانیك دانستی درمیان نهاد کعب الاحبار گفت آن
بهشت شداد است ودر کتب سلف دیده ام که شخصی موصوف بصفات کذا از امت خاتم
الانبیا بدان جا رسیده و چون آن شخص را حاضر ساختند آنصفات درچهرهٔ او موجود
بود معاویه درطمع افتاده جمعی را با آن عرب همراه کرد تاایشان رابدان بوستان برد و
آنجماعت هرچند سعی کردند ومسافت پیمودند آنعمارت را باز نیافتند معاویه واعرابی
را مصحوب عبدالله بن قلامه نزد امیرالمومنین علیه السلام والتحیة ارسال داشته و کیفیت
واقعه رامعروض گردانید آنحضرت پیغام فرستاد که آنچه کعب الاحبار دراین باب تو را
اخبار نموده مطابق واقع است ودیگرهیچ آفریدهٔ را دیده برآن موضع نیفتند

ذکر صالح پیغمبر علیه السلام

صالح نبی علیه التحیة والدعاء برطبق آیهٔ کریمهٔ (والی ثمود اخاهم صالحاً) از نسل
ثمود بن عابر بن ارم بن سام بودوصاحب متون الاخبار گوید صالح بن عبد بن حاثر بن ثمود
وباعتقاد حمدالله مستوفی پدر صالح علیه السلام عبیدبن عابربن ثمود و باعتقـاد بعضی
اسف بن ناصح بن عبید مذکوره بود وبر هر تقدیر صالح علیه السلام درسن چهل سالگی
بپوشیدن خلعت نبوت مشرف گشته بارشاد قوم ثمود که در دیار حجر مقیم بودندمبعوث
شدوبروایت اقل مدت چهل سال آنفرقه ضلال رابشریعت نوح علیه السلام دعوت نمود
وجندع بن عمرو واندکی از ضعفای آنقوم بعد از اظهار معجره ناقه بدو ایمان آوردند
وبقیه همچنان درکفران مانده پس از سی سال که آن شتردر میان ایشان بود قدار بن

سالف ناقه‌را بکشت وشتر بچه از نظر ثمود ناپدید شده عذاب الهی بر آن سالکان طریق تباهی نازل گشت و صالح علیه السلام باصد وده کس که ایمان آورده بودند بمکه رفت و درآن مکان متبرك اوقات را بطاعت و عبادت میگذرانید تا زمانیکه متوجه بارض جنت گردید صنعتش تجارت بود و مدت حیاتش دویست وپنجاه وهشت سال و بروایتی دویست و هشتاد سال مرقد منورش بقول صاحب گزیده بمکهٔ مکرمه دردارالندوه است وبعضی میان رکن و مقام گفته اند

گفتار دربیان کفروطغیان قوم ثمود و تولد نمودن ناقهٔ صالح از حجری که درحجر بود

بروایت اکثر اهل خبر قوم صالح رابجهة آنکه ازنسل ثمودبن عابر بن سام بودند باعتبار پدر قبیلهٔ ثمودمیگفتند وابوالبرکات عبدالله ابن احمدنسفی درتفسیر مدارك آورده که(قیل وسمیت ثموداً لقلة مایها من الثمد وهوالماءالقلیل) ومساکن آنجماعت حجر بود که در میان حجاز وشام واقعست وثمودبعد ازهلاکت عادیان استیلای تمام یافته بسلوك طریق شرك و عبادت اوثان درغایت بدعت و ظلم ولوازم طغیان قیام و اقدام نمودند و ازبارگاه الوهیت صالح علیه السلام بهدایت ایشان مبعوث گشته زبان الهام بیان بنصیحت آن سرگشتگان بادیهٔ غوایت بگشاد اما غیر ازاندکی ازضعفاء قوم کسی بدانجناب ایمان نیاورده و عبدهٔ اصنام از گفت وشنید وتهدید و وعید صالح علیه السلام بتنگ آمده روزی گفتند ای صالح اگر تو دردعوی که میکنی صادقی بیا تا روز عید بصحرا رفته بدعاو نیاز اشتغال نمائیم وحقیقت هرملت که بتحقیق پیوندد مجموع آن کیش را اختیارفرمائیم صالح علیه السلام بدین همداستان شده درروزی که درآنزمان عید بود اهل ایمان واصحاب کفران بعیدگاه رفتند نخست مشرکان پیش بتان روی برزمین مالیده دعاکردند که مدعاء صالح بحصول نرسد پس مقتدای آنطایفه که موسوم بجندع بن عمروبود باتفاق رؤساء قوم گفت ایصالح اگر تومیخواهی که ما بوحدانیت ایزدتعالی و نبوت تو قایل شویم باید که دعاکنی تا ازین سنگ که دربرابر ماست ناقهٔ بزرگ که حامله باشد بیرون آید وهم درساعت وضع حمل نماید وآن شتر بچه مشابه مادر باشد صالح علیه السلام دست نیاز بدرگاه قادر کارساز برداشته مدعاء قوم ثمود راعرضه نمود و آنسنگ ازآنچه بود بزرگتر شد و برخودلرزیده شکافته گشت و ازآن میان ناقهٔ عظیم خلقت بیرون آمده فی الحال ازآن ناقه شتری در بزرگی مانند مادر متولد شد و جندع بن عمرو و جمعی ازخواص او که معجزهٔ چنان مشاهده کردند بسعادت ایمان فایزشدند و بقیهٔ آنطائفه صالح را بسحر نسبت نموده همچنان دربیابان کفران ماندند آورده‌اند که ناقهٔ صالح بعد از وضع حمل روی بعلف زارها آورده بچریدن مشغول گشت و چنین مقررشد که آب چاهی که اغنام ومواشی ثمود از آن آب می آشامیدند روزی ناقه راباشد وروزی چهار

پایان ایشان را وصالح قوم را از اضرار ناقه منع فرمود و گفت مادام که این شتر در میان شما باشد عذاب الهی نازل نگردد ایشان گفتند معاذ الله که از ما نسبت باین شتر قصدی واقع شود صالح علیه السلام بموجب وحی سماوی گفت آنکس که قاصد خون این ناقه خواهد بود دراین ماه ازعدم بوجود می آید ثمود وقوم باخود قرار دادند که هر پسری که درآن ماه متولد شود بقتل آورند وده پسر درآن ماه متولد شدنه نفررا کشتند و بنا بر آنکه سالف که والدولد دهم بود بکشتن پسر خود تن در نداد دست ازو باز داشتند و سالف آنشقی راقدار نام نهاده بتربیتش اقدام مینمود وچون آن بد اختر بسن شباب رسید بمواعید غیره وصدوف که دو کافر مالدار بودند وبسبب آنکه چراگاه بر اغنام و مواشی ایشان تنگ شده بود و چندان آب نیز بسهولت میسر نمیشد کینهٔ ناقـه دردل داشتند فریفته شده باتفاق جندع بن عمرو وهفت بی‌سعادت دیگر در وقتیکه ناقه متوجه آب بود سرراه براو گرفتند و نخست مصدع بزخم تیری ناقه را مجروح ساخته قدار که بزرقت عین وقصر قامت موصوف بود شتر را پی کرد ودیگران رسیده کارش بآخر رسانیدند و صالح(ع) از این واقعه آگاهی یافته بمیان قوم شتافت رؤساء قوم بقدم اعتذار پیش آمده گفتند چون این قضیه بی‌وقوف ماسمت وقوع پذیرفته امید میداریم که معاتت نگردیم صالح گفت سعی کنید که شتر بچه بمیان شما در آید چه بآن واسطه از سخط الهی ایمن مانید قوم ثمود از عقب بچهٔ ناقه که بقلهٔ کوهی رفته بود شتافته کوه سر بفلـك اخضر کشید و چشم شتر بچه برصالح افتاد سه نوبت بانگ کرد که یا صالح وا اماه و از نظر همگنان غایب گشت صالح علیه السلام قوم را گفت بعدد هر آواز یکروز شمارا مهلت است بعد ازآن بعذاب جبار منتقم گرفتار خواهید شد ایشان بزبان سخریت گفتند علامت صدق این سخن چه باشد صالح علیه السلام فرمود که نشانهٔ عذاب آنست که فردا رنك رخسارهٔ شما زرد گردد و روز دوم سرخ شود و سوم روز مجموع سیاه روی شده روز چهارم بعقوبت الهی معاقب شوید و چنانچه برزبان مبارك صالح علیه السلام گذشت در ایام ثلثه وجوه قوم ثمود هرروز برنگی برآمده درآن اثنا قاصد جان صالح علیه السلام گشتند وآنجناب بااهل اسلام بطریق نهانی ازمیان اصحاب عصیان بیرون رفته درمنزل نفیل نامی که از اعاظم ثمود بود وباوجود شرك حمایت موحدان مینمود نزول فرمود ودرصبح روز چهارم ازموعد که چهارشنبه بود آوازی ازطرف آسمان بگوش گمراهان ثمود رسید که ازمهابت آن نفری جان نبرد (فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دارهم جاثمین) در تفسیر کازرونی مزبوراست که ازآنقوم هیچکس زنده نماند مگر دختر کی ضریعه نام که او نیز کافره بود و بعد از هلاك قوم بوادی القری شتافت ومردم آنجای را از کیفیت حال آگاهی داد آنگاه آب طلبید ومقارن آنطلب ابری پیدا شده باران بارید وضریعه ازآب باران آشامیده فی الحال بیاران ملحق گردید پوشیده نماند که باتفاق اکثر مورخان بعداز طوفان تا زمان بعثت خلیل الرحمن غیر هودو صالح علیهما السلام پیغمبری مبعوث

نگشته امادر تاریخ گزیده بعدازذکر صالح علیه السلام قصه اصحاب رس وحنظلة بن صفوان مذکور است و در روضة الصفا احوال ذوالقرنین اکبر قبل از ذکر ابراهیم علیه التحیة والتسلیم مزبور و راقم حروف راسلوك طریق تتبع آن دو کتاب مناسب نموده نخست بذکر حنظله و ذوالقرنین پرداخت آنگاه حکایت ابراهیم علیه السلام را مرقوم قلم اهتمام ساخت

ذکر اصحاب رس وبعثت حنظله بن صفوان جهة ارشاد ایشان قال الله تعالی کذبت قبلهم قوم نوح واصحاب الرس

صاحب صحاح گوید که رس نام جائیست که بقیه قوم ثمود را بود ودرمتون الاخبار مسطور است که بقول بعضی ازاهل تفسیر رس قومی بودند از یمامه که خدایتعالی پیغمبری راکه نامش حنظله بود وبروایتی یس نام داشت بهدایت ایشان مبعوث گردانیدو آنگروه بعاقبت تکذیب پیغمبرخود کرده اورادرچاهی حبس فرمودند وبسنگی عظیم که جمعی ازبرداشتن آن عاجز بوده سرآن چاه رااستوار ساختند وغلامی سیاه فام که بآن پیغمبر عالیمقام ایمان آورده بود به پشت خود هیزم کشیده وفروخته از بهای آن طعام میخرید و ازشکاف آن حجر درچاه می انداخت تاموجب سدرمق حنظله میشد وچون مدت دوسال حال برین منوال بگذشت منتقم جبار آن کفار راهلاك گردانید وفرشتهٔ ارسال داشت تا سنگ را ازسر چاه برگرفته حنظله را بیرون آورد و باو وحی فرستاد که آنغلام سیاه رفیق تو دربهشت خواهد بود وروایتی آنکه حق سبحانه وتعالی بسبب حسن نیت وصفای طویت آنغلام راآنمقدار قوت کرامت کرد که سنگ رااز سرچاه برداشته وریسمانی فرو گذاشته حنظله را بالا کشید امادر تاریخ گزیده حکایت اصحاب رس وحنظله بدین طریق مسطور است که درزمین مغرب از قوم ثمود پادشاهی بود موسوم برس و این ملك در اوایل حال به پرستش معبود حقیقی قیام مینمود وچون زمان سلطنتش امتداد نمودعجب وغرور بخود راه داده دعوی الوهیت کرد ومردان آنقوم لواطه کردندی وباچهارپایان جمع آمدندی وزنان آلتی ازپوست دوخته استعمال نمودندی اکنون آن نوع نسوان را رس خوانندوگاهی بی از آن آلت۷ خود رابرهم مالیدندی وحالا مثل آنعورات راسعتری گویند وچون جرایم وآثام اهل کفر وظلام ازحداعتدال تجاوز کرد کریم متعال حنظلة بن صفوان راکه ازنسل فهرابن قحطان بودبدعوت ایشان مبعوث گردانید و حنظله مدتی بهدایت ارباب غوایت پرداخته فایدهٔ بران مترتب نشد لاجرم هلاکت آنقوم را ازحضرت احدیت مسألت نمود وتیر دعای او بهدف اجابت رسیده باریتعالی آب باران راازایشان بازگرفت ورس واتباع او از قحط وتنگی غله بتنگ آمده واین معنی راازحنظله دانسته او راتیر باران کردند امابحسب تقدیرتیر بازگشته برمقتل تیرانداز می آمد واکثر لشگرش کشته رس بقلعه رفت وقابض ارواح متعاقب بدانجا شتافته اویك سال امان طلبید تاایمان آورد

۷ آلت: ن ج

ملك الموت باذن الهی رس راایمن گردانیده اودر آن اوقات به تشیید بروج مشیده از آهن وروی و ارزیز قیام نمود لیکن برطبق آیه کریمه (اینماتکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیده) نتیجه بر آن ترتب نیافت وبعداز انقضای مدت مذکور آن بیعاقبت بجانب جهنم شتافت والله اعلم بالصواب

ذکر ذوالقرنین اکبر علیه السلام

بروایت مشهور بین الجمهور اسم شریفش اسکندراست واین اسکندر بقول بعضی ازمفسران واکثر اهل خبرغیر اسکندر رومی فیلقوس است و زمرهٔ بران رفته اند که ذوالقرنین بجز اسکندر رومی که مالك ممالك دنیا گشت کسی نیست وبروایت اول در نسب ذوالقرنین اختلافست چه طایفهٔ گفته اند که او پسر عجوزه فقیرهٔ بود که بخشندهٔ بی منت اورا بدرجه بلند سلطنت رسانید ودرروضة الصفا مسطور است که نسب ذوالقرنین اکبر بیافث بن نوح علیه السلام می پیوست وهمچنان وجه تسمیهٔ او بذوالقرنین مختلف فیه است بعضی گفته اند که چون ذوالقرنین طرفی دنیارا که عبارت ازمشرق ومغرب است طواف نمود باین لقب ملقب گشت وبرخی راعقیده آنکه او کریم الطرفین بود ابأواماً بنابر آنش ذوالقرنین گفتند (وقال صاحب متون الاخبار سمی ذوالقرنین لانه کان صفحتا رأسه من صفر وقیل من نحاس وقیل حدید وقیل من ذهب) ومذهب زمرهٔ آنکه اورادوضفیره یعنی دوگیسوی بافته بود وازمالك ممالك ولایت علی المرتضی علیه السلام درتفسیر مدارك مرویست که (انه لیس بملك ولا نبی ولاکن کان عبداً صالحاً ضرب علی قرنه الایمن فی طاعة الله فمات ثم بعث الله فقرب قرنه الایسر فمات صبغة فسمی ذوالقرنین) وایضاً صاحب متون الاخبار از آن مقتدای اخیار نقل نموده که (لانه کان نبیاً بعثه الله الی قوم فکذبوه وضربوه علی قرنی راسه فقتلوه فاحیاه الله تعالی فسمی ذوالقرنین) وبنا بربن دوحدیث درنبوت ذوالقرنین نیز اختلافست و درروضة الصفا مسطور است که مجاهد ازعبدالله بن عمرروایت نموده که ذوالقرنین اکبر ازجمله انبیاء مرسلست زیراکه حق عزوجل اورا بخطاب خویش مشرف گردانیده میفرماید قلنا یاذوالقرنین الایة واین خطاب مخصوص نتواند بودمگر بذوات کاملة الصفات انبیاء عظام علیهم السلام ومؤلف مدارك درتفسیر آیهٔ کریمه مذکوره نوشته که (ان کان نبیاً فقد اوحی الی بنی قاهرة النبی) وایضاً وقت ظهور ذوالقرنین مختلفه فیه است از سخن مترجم تاریخ طبری چنان معلوم میشود که ذوالقرنین باابراهیم علیه السلام معاصر بوده وبعضی گفته اند زمان ذوالقرنین بعداز موسی بوده وفرقهٔ پس اززمان عیسی گفته اند ودرروضة الصفا مسطور است که ذوالقرنین اکبر باوجود استقلال درامر سلطنت وبسطت مملکت زنبیل بافتی بوقوف نفس ونفقهٔ عیال از آن ممر حاصل فرمودی زمان سلطنتش بروایتی چهل سال بوده سیر کردن اوربع مسکون رابیست وهشت سال دراعمار الاعیان مزبور است که (عاش ذوالقرنین الفا و ستمائه و اهل الکتاب یقولون عاش ثلثة آلاف سنة والله اعلم بالصواب

گفتار در بیان نهضت ذوالقرنین باقطار وامصار ومشاهده بعضی ازعجایب روزگار وغرایب اطوار

در کتب راستان این داستان از سنان بن ثابت الاصبحی بد ینسان مرویست که ذوالقرنین اکبر بعداز صالح علیهما السلام مبعوث گشته در دیار فرنك اقامت مینمود وهمواره بجهاد کفار قیام واقدام مینمود وچون بموجب الهام ربانی داعیه سیر بلاد وکشور ستانی در خاطرش پیداشد نخست بدیار مغرب رفته مدت یکسال در آنجانب بفتح بلاد پرداخت وهر کس ازجاده قویمه شریعت وطریقه مستقیمه اطاعت گردن پیچید سرش ازتن جدا ساخت واز آنولایات به بیت المقدس آمده بعداز چندگاه ببلاد مشرق رفت در آنسفر نیز در لوازم غزو وجهاد مراسم سعی واجتهاد بتقدیم رسانید ودر آن اثنا بشهری که مساکن یأجوج وماجوج درحدود آن بود رسید وپادشاه آن بلده باستقبال ذوالقرنین شتافته بقبول دین اسلام موفق شد وبا رعایا وسپاه باصناف الطاف اختصاص یافت وبه هنگام مجال شمهٔ ازاختلال احوال خود بسبب تعرض یأجوج ومأجوج که ازذریات منشج بن یافث‌اند معروض داشت وذوالقرنین جهة تعمیر سداعلام سعی واهتمام برافراشت وچنانچه قرآن مجید بذکر آن ناطقت طریق فساد یاجوج ومأجوج رامسدود گردانید و در تفسیر مدارك مسطور است که مابین السدین صد فرسخ بود وبعضی ازمورخان صدوپنجاه فرسخ گفته‌اند وارتفاعش را دوهزار و هشتصدارش تعیین کرده‌اند

ومحمد بن جریر الطبری وبعضی دیگر ازاهل تاریخ سد یأجوج ومأجوج رااز آثار ذوالقرنین رومی شمرده‌اند والعلم عندالله تعالی درمتون الاخبار مسطور است که ذوالقرنین دراثناء اسفار خود بطایفه‌ازصلحاء بنی آدم رسید ونزد اوبتحقیق پیوست که آنجماعت بیوجود حاکمی بایکدیگر درکمال عدالت زندگانی مینمایند وآنچه ازهرممر بدست می آورند بسویت تقسیم میفرمایند وبرسرایهای خود درنه نشانده‌اند وهریك بردرسرای خودقبری کنده‌اند ودرمیان ایشان قحط وغلا وخصومت ونزاع واقع نمیشود لاجرم تعجب نموده پرسید که بچه سبب درابواب بیوتات خود قبور حفر کرده‌اید جوابدادند که برای آنکه ازمرك فراموش نکنیم بازسئوال فرمود که چراسرایهای شما درندارد جوابدادند که درمیان ما کسیکه ازوخیانت دروجود آید موجود نیست واستحکام ابواب بیوتات برای دفع مضرات خاین میباشد ذوالقرنین دیگر کرت پرسید که چرا کسی رابامارت خودنصب نکرده‌اید گفتند مابایکدیگر ظلم وتعدی روا نمیداریم وتعیین امیر برای رفع جور وحیف میباشد باز اسکندر سئوال فرمود که چونست که درمیان شماتوانگر نیست جوابدادند که‌جهة آنکه مادر تکثیر اموال سعی نمینمائیم باز پرسید که چرا درمیان شما نزاع واختلاف واقع نمیشود گفتند بواسطه تألیف قلوب ما با یکدیگر ذوالقرنین باز سئوال کرد که بچه جهت در میان شما هیچ کس فقیر و حاجتمند نیست جوابدادند که بجهت

آنکه هر چه در دست ما می‌افتد بسویت تقسیم‌مینمائیم باز پرسید که چون‌است‌درمیان شما قحط وغلابوقوع نمیانجامد گفتند برای آنکه ازاستغفار درهیچ حال غافل نمیباشیم اسکندر باز سئوال کرد که چون است که هیچ کس از شما غمناك ومحزون نمیبینم گفتند برای آنکه ما دل بر نزول بلایا نهاده ایم باز پرسید که سبب چیست که آفاتی که مردم را میباشد بشما نمیرسد جواب دادند که برای آنکه توکل و یقین ما بر کرم ایزد تعالی درستست ذوالقرنین باز گفت که مرا خبر دهید که آبا و اجداد شما نیز بهمین طریق پسندیده اوقات می گذرانیده‌اند گفتند بلی بلکه پدران ما دراین صفات از ما بهتر بودند نقلست که ذوالقرنین در اوقات سیر بلاد وامصار حدیث چشمهٔ حیات استماع کرده بجانب‌ظلمات نهضت فرمود . خضر(ع) که بقول‌صاحب مدارك وزیر وپسر خاله اش بود در مقدمهٔ اوروانشد .وبروایت صاحب متون الاخبار الیاس(ع) نیز درآنسفر بااومرافقت فرمود وایشان بآب حیوان رسیده وازآن‌آشامیده جاویدزنده ماندند وتازمان وصول ذوالقرنین همانجا قرار گرفتند وچون اسکندربآنجا رسیده از سبب توقف پرسید کیفیت حال باز گفتند ذوالقرنین فرمود که جامی آب بمن دهید تابیاشامم وخضر والیاس علیهماالسلام بموضع چشمه شتافته آن را باز نیافتند و اسکندر باتفاق آن دوپیغمبر هـ حند درطلب مبالغه نمود پی بسر کوی مقصود نبردلاجرم مأیوس مراجعت کرد **بیت** ابحیوان که سکندر طلبش میفرمود☆ روزی خضر نبی گشت وازآنشد خشنود در روضة الصفا مسطور است که ذوالقرنین در اواخر ایام حیات سپاه رااجازت داده دردومة الجندل رخت اقامت انداخت وبادای طاعات وعبادات قیام‌مینمود تاآن زمان که مرغ روحش ازقفس قالب پرواز کرده ریاض قدس را منزل ساخت **شعر** چنین است آئین این‌خاکدان☆ بقای جهان کی بود جاودان

ذکرابراهیم علیه‌التحیة والتسلیم

ازلفظ صدق‌آثارگوهر نثار عالیمقداریکه باعث شروح درترتیب این اوراق‌توجه رأی‌آفتاب اشراق او بود استماع افتاده که افضل المتبحرین فخرالملة والدین امام فخرالدین الرازی دربعضی ازمؤلفات خود مرقوم قلم حقیقت رقم گردانیده که‌درباب‌پدر ابراهیم علیه السلام دو روایتست اول آنکه پدرش مؤمن و موحد بجوار مغفرت احدیت انتقال نموده وآزر که اورا تارخ نیزگویند عم آنحضرت بوده که ملازمانش را تربیت میفرموده و جمعیکه بدین قول قایلند متفرق بدو فرقه اند زمرهٔ میگویند که آزر والدهٔ ابراهیم را بعد از فوت پدرش بحبالهٔ نکاح درآورده بود وطایفهٔ را عقیده آنکه میان ایشان عقد زوجیت منعقد نشده روایت دوم آنکه آزر پدرحقیقی ابراهیم علیه التحیة والتسلیم بوده این قول موافق مذهب اهل‌سنت وجماعت است زیراکه نزد ایشان مؤمن بودن جمیع آبا و اجداد خیرالعباد صلی‌الله علیه وآله و سلم شرط نیست و ظاهر کلام

معجزاتر (واذقال ابراهیم لابیه آزر) ودیگر آیات بینات ربانی که درقصهٔ خلیل الرحمن نازل گشته تائید این قول مینماید وروایت اول مختار علماء مذهب علیهٔ امامیه است بجهة آنکه نزدایشان به ثبوت پیوسته که جمیع آبا واجداد وامهات حضرت خاتم تا آدم متحلی بحلیهٔ ایمان بوده‌اند وباتفاق تمامی علماء آزر کافر ازعالم رفته وآنکه ابراهیم علیه التحیة والتسلیم ازوی پدر تعبیر میفرموده منافی این قول نیست چه درقرآن مجید امثال این اطلاق واقعست ازجمله دراین آیت کریمه که (ام کنتم شهداء اذحضر یعقوب الموت اذقال لبنیه ماتعبدون من بعدی قالوا نعبدالهك واله آبائك ابراهیم واسحق الهاً واحداً ونحن له مسلمون) وحال آنکه اسمعیل عم یعقوب بوده نه پدرش و بصحت رسیده که حضرت مقدس نبوی صلوات‌الله و سلامه علیه درشأن عباس فرموده که (عم الرجل صنوابیه) ودرتاریخ طبری مسطوراست که نام پدرابراهیم بعربی آزر بوده وبعبری وپهلوی تارخ وبرخی راعقیده آنکه یکی ازین دواسم لقب اوبود وپدرآزر باتفاق مورخان ناخور نام داشت وبروایتی که حضرت مخدومی استادی ملاذی سیدی سندی جمال الحق والحقیقة والدین در کتاب افادت انتساب روضة الاحباب مرقوم رقم بلاغت مآب گردانیده اند که در میان ناخور و ارفخشدبن سام بن نوح علیه السلام پنج کس واسطه بوده‌اند وبعضی از مورخان کمتر ازین گفته‌اند وچون اسامی آنجماعت مختلف فیه وغیرمصحح است قلم شکسته رقم بتحریر آن مبادرت ننمود و مادر ابراهیم (ع) بروایتی نونا نام داشت و بقولی اذنبا بنت بریربن فالغ ومولد شریفش بمذهبی بلدهٔ سوس است از بلاد اهواز و بقول اصح آنحضرت در کوثار یاقریهٔ بابل تولد نمود و ابراهیم اسمی است عجمی مرادف اب‌رحیم یعنی پدر مهربان ولقب آنحضرت خلیل است و خلیل الرحمن و کنیت‌او ابوالانبیا وابومحمد وابو الصفیان‌است وابراهیم علیه التحیة والتسلیم بعدازتولد مدت پانزده سال درغاری‌یاسردابهٔ که مادرش ازوهم نمرود جهة‌اومرتب گردانیده بود بسر برد وچون ازموضع اختفا بیرون خرامید درسن شانزده سالگی یابیست‌وهفت‌سالگی نمرودومتابعانش را بملت حنیف‌دعوت فرمودوبرآنحضرت دوصحیفه که محتوی برحکمت وموعظت بود نازل گشت وچون کفار آن پیغمبر بزرگوار را درمنجنیق‌نهاده بآتش انداختند ونیران بروی گل و ریحان شد پس‌ازانقضای سه‌روز یاهفت روز بالتماس‌نمرود ازآن مکان بیرون‌آمده درسن‌سی‌وهشت سالگی ازبابل هجرت فرمود ودر هشتاد سالگی بسنت ختان که قبل ازآن معهود نبود قیام نموده درصد وپنجاه سالگی سفیدی درمحاسن مبارکش پدیدآمد وحال آنکه پیش ازآن بیاض درلحیه افراد انسان ظاهر نگشته بود بنابر آن ابراهیم علیه السلام اظهار اضطراب کرده حقیقت آنحالت ازبارگاه احدیت سؤال نمود خطاب آمدکه ای ابراهیم این وقاریست که بتو ارزانی داشته‌ایم وآنحضرت مسرور شده گفت (اللهم زدنی‌وقاراً) وابراهیم اول پیغمبریست که درراه خداوندی هجرت فرمود واول کسی راکه روز جزا حله خواهند پوشانید اوخواهد بود قتال بشمشیر وقسمت غنیمت و گستردن سفرهٔ ضیافت

وقطع موی لب ومسواك ومضمضه و استنشاق و فرق موی‌سر و کندن موی بغل وستردن شعر عانه و چیدن ناخن و استنجا بآب و پوشیدن سراویل ازجملهٔ سنن آن پیغمبرعالی جنابست وشریعت آنحضرت ناسخ ملت نوح‌علیه‌السلام بود وصنعتش دهقنت بود ودرتعمیر قری و بلاد اهتمام تمام میفرمود مدت حیاتش بقول مشهور دویست سالست و بروایت مسعود رازی صدونود وپنجسال مدفن همایونش مزرعه جیرونست از توابع شام صلی‌الله علیه وآله وسلم علی نبینا وعلیه وعلی سایرالانبیا الی یوم‌القیام

گفتار دربیان عصیان وتمرد نمرود

نزد جمهور مورخان نمرود ولد کنعان بن سام بن نوح است و معنی لفظ نمرود لم‌یمت است وآن کافر مشهور ممالك شرق و غرب گشت بلکه بقول اکثر ارباب اخبار تمامی ربع مسکون را درتحت تصرف آورد ودرمتون الاخبار وبعضی دیگر از کتب فضلاءخبرت آثار مسطور است که هیچ کس از ملوك تمامی روی زمین را تصرف ننمود مگر چهار کس دومؤمن ودوکافر مؤمنان سلیمان و ذوالقرنین بودند علیهماالسلام وکافران نمرود وبخت النصراما تسخیر بخت‌النصر جمیع بلاد را نزد اهل تحقیق به‌ثبوت نه پیوسته بلکه اکثر متقدمین و متأخرین آن روایت را تضعیف نموده اند باتفاق ارباب اخبار نمرود اول کسی است که اختراع تاج کرده آن را برسر نهاد و علم تکبر وتجبر برافراشته زبان بدعوی الوهیت گشاد وآن بدکیش بتان بمشابهٔ صورت خویش تراشیده باطراف ولایات فرستادومردمرا بعبادت آنها مأمور گردانید ودر اثناء فتنه و فساد آن سرخیل‌اهل‌عنادروزی جمعی از منجمان وکاهنان بملازمتش رفته عرض کردند که‌ازاوضاع فلکی ماراچنان معلوم شده که امسال دردارالملك توشخصی متولدگردد که چون اندك زمانی ازعمر اوبگذرد مردم را بقبول دینی مجدد ترغیب نماید و اساس پادشاهی تورا منهدم سازد و نمرود ازاستماع این‌سخن متغیر گشته هژده‌کس را از مردم‌بابل بمعتمدی سپردتاایشان‌راازمصاحبت‌زنان‌مانع آیدوامرفرمودعورات‌قابله‌بی‌تحاشابخانهادرآیندواز حال نسوان حامله واقف بوده هرپسری که ازکتم عدم بعالم وجود قدم نهد بازش‌معدوم گردانند کسائی گوید که‌دروقتیکه‌آن لعین‌این حکم کرده بود صدهزار طفل بقتل‌رسیدند ودرروزیکه‌منتهی بشبی‌میشد که‌آن نطفهٔ مطهره در رحم مادر قرار یابد نمرود بواسطهٔ اخبار اهل نجوم این حال را معلوم نموده فرمود تاجمیع مردان از شهر بیرون رفتند و بردر دروازه ها معتمدان‌گماشت که کسی را درشهر نگذارند وزنان را نیز بیرون راه ندهند اتفاقا نمرود را درآن شب مهمی ضروری پیش‌آمد و بنابر اعتمادی که برپدر ابراهیم (ع) داشت اورا جهة کفایت آنکار بشهر فرستاد و اوبقصر پادشاه رفته ومهم را ساخته درحین مراجعت چشمش برنونا افتاد که بتماشاء قصر نمرودآمده سیرمیکردآتش شهوتش اشتغال یافته بامری که مستلزم انتقال‌آن نطفهٔ پاك بود قیام نمود مادرابراهیم

حامله شد وحمل خود را از مردم نهان میداشت و چون نزدیك بآن رسید که روی زمین ازفر وجودخلیل رب‌العالمین زیب وزینت پذیرد مادرش چنانچه درمتون الاخبارمسطور است بسردابهٔ که جهة اختفاء فرزند خود در زیر زمین ترتیب نموده بود یابغاری که در بیرون شهر بود رفته وضع حمل نمود بطریقی که کسی برین سراطلاع نیافت و ابراهیم درآن موضع پرورش یافته هرگاه که مادرش دیرتر بدانجا می رسیدانگشتان خود را مکیده ازیکی شیروازدیگری عسل بیرون‌می آمدوموجب تغذیه وتسلیه نفس نفیس اومیشد وبعد از انقضای پانزده سال خلیل ملك متعال شبانگاه اززاویه اختفا بیرون خرامید و چشمش برزهره‌افتاده برسبیل استفهام گفت(هذاربی) چون‌زهره آغازغروب کرد ازواعراض فرموده‌درماه‌نگریست و گفت(هذا ربی)وقمر نیزغارب گشت‌وشب‌در گذشت چون خورشید انور برزد علم جهان فروزی ابراهیم گفت(هذاربی هذا اکبر)وبعد ازآنکه زوال‌آفتاب را نیزمشاهده‌نمود برزبان الهام بیان گذرانید که(انی وجهت وجهی للذی فطرالسموات والارض حنیفاً و ما انا من المشرکین) آورده اند که بعد از بیرون آمدن ابراهیم ع نونـا آنحضرت را بخانـه برده بآزر نمـود و تا زمانیکه خلیل الرحمـن بطعن بتان زبان نگشوده بود آزر نسبت باوشفقت میفرمود و چون ابراهیم علیه السلام بهدایت و ارشاد فرق انام مأمورگشته خواص و عوام رابدین حق‌دعوت فرمود وازعبادت اصنام نهی کرد چندکرت‌میـان‌آنحضرت و آزر مناظـره و مجادله واقع شد چنـانچه قرآن مجید بذکر آن ناطقست و بعد از شیوع ایـن قضیه کیفیت واقعه بسمع نامبارك نمرود رسیده باحضار ابراهیم فرمان داد و خلیل الرحمن ببارگاه نمرود شتافته مانند دیگران سر بسجدهٔ اوفرو نیاورد نمرود پرسید که مرا چرا سجده نکردی ابراهیم علیه‌السلام فرمود که من غیر پروردگار خود دیگری .را سجده نکنم نمرود گفت پروردگار تو کیست ابراهیم گفت پروردگار من آنکس است که میمیراند و زنده میگرداند نمرود گفت من بایـن صفت موصوفـم آنگاه دو زنـدانی را حاضـر ساخته یکی را کشت و دیگری را رها کرد و گفت اینك میرانیدم و زنـده گردانیدم ابراهیم ازین سخن اعراض‌نمود ودست دربرهـانی‌روشن زده گفت خدای من آفتاب را از مشرق بیـرون می آرد اگر می توانـی از مغرب بیرون آر (فبهت الذی کفر) نمرود از معارضه عاجز آمد وابراهیم علیه‌السلام ازآن معرکه بازگشته ازسر اهتمام واجتهاد خلایق را بقبول ملت‌بیضا خواندن‌گرفت و چون‌خواست‌که عجز وانکسار اصنام‌برفرق انام‌ظاهر شود ودرروزعیدی که اهالی بابل‌بعیدگاه‌میرفتند ببهانهٔ سقم درشهرتوقف کرده بعداز غیبت‌کفار در بتخانه رابگشاد واکثر بتان رادرهم شکسته تبر بر گردن بت بزرك نهاد و مردم ازصحرا بازگشته بعادت‌معهود به‌بتخانه‌در آمده‌ازمشاهده آنصورت فریادوفغان برآوردند ونمرود را از کیفیت‌حادثه آگاه گردانیدند وجمعی که دروقت توجه بعیدگاه از ابراهیم علیه‌السلام شنیده بودند که آهسته میگفت (تاللهٔ‌لاکیدن اصنامکم‌بعدان‌تولوا

مدبرین) این سخن بعرض نمرود رسانیدند و آنکافر متهور باحضار ابراهیم فرمان داد چون‌حاضر شد گفت تو کردهٔ این‌فعل رابمعبودان‌ما حضرت فرمود که بزرگتر ایشان اینکار کرده پس گفت بپرسیداز اصنام خود اگر تـکلم توانند نمود مشرکان در غایت خجالت سرها درپیش انداختند و گفتند تومیدانی که ایشان سخن نتوانند گفت وابراهیم بار دیگر آنطائفه را مخاطب ساخته برزبان گوهر افشان گذرانید که (افتعبدون من دون‌الله مالا ینفعکم شیئاًولا یضر کم اف لکم ولما تعبدون من دون‌الله افلاتعقلون) و آتش‌قهر نمرود مردوداز ملاحظهٔ آنحال و استماع آن مقال التهاب واشتغال یافته بعد از تقدیم مشورت خاطر برسوختن ابراهیم قراردادوحکم کرد تا محوطهٔ وسیعه مرتب گردانیدند و هیمهٔ بسیار در آنجا جمع آورده آتش درآن زدنـد وبتعلیم شیطان منجنیق ساخته ابراهیم‌علیه‌السلام را دست و پا بسته در منجنیق نهادند وبآتش انداختندو چون ابراهیم ازمنجنیق جداشد افغان ازملایکهٔ مقربین‌امین خودرا باورسانید و گفت‌هیچ حاجتی‌داری جواب‌داد مرا بتوحاجتی‌نیست جبرئیل گفت بآنکس که‌داری مسئلت نمای ابراهیم علیه السلام گفت(حسبی ربی‌من‌سؤالی‌علمه بحالی) دربن اثنا خطاب حق سبحانه و تعالی در رسید (یانارکونی برداً وسلاماً علی ابراهیم) و چون ابراهیم در میان آتش فرود آمد اصناف ازهارو ریاحین شکفته سبزه زار و چشمهٔ آب خوشگوار ظاهر گشت و فرشتهٔ بصورت انسان جهة موانست خلیل‌الرحمن درآن مکان پیداشد بعد از سه روزیاهفت‌روز نمرود برای تفتیش حال ابراهیم برموضعی‌مرتفع رفته وبجانب آتش نگریسته دید که ابراهیم‌باشخصی دیگر برزبرسبزه‌خرم نشسته‌و در اطراف او گل شگفته‌و ریحان رسته ازمشاهدهٔ آنحالت دود حیرت بکاخ دماغ نمرود صعود نمودوفریاد برآورد که‌یاابراهیم از آتش بدین‌عظمت چگونه خلاصی‌یافتی خلیل الرحمن علیه السلام فرمود که این‌عطیهٔ عظمی ازفضل ایزد تعالی است‌نمرود گفت توانی که بنزدیك ماآئی جواب داد آری و فی‌الحال برخاسته وقدم براخگر نهاده نزدنمرود رفت و آنمردود را نوبت دیگر بعبادت ملك اکبر دعوت نمود نمرود گفت ایمان آوردن من‌متعذر است اما جهة پروردگار تو قربانی‌عظیم میکنم خلیل‌الرحمن صلوات‌الله‌علیه‌فرمود که اگر توبوحدانیت الهی‌اعتراف ننمائی قربانی که کنی بعز اجابت اقتران نخواهد یافت و نمرود بر امضاء آن نیت‌مصر بوده چهارپای بسیار که ازآن جمله چهار هزار گاوبود قربان نمود

گفتار دربیان صعود نمرود و کیفیت هلاك آن مردود

چون کمال اقتدار حضرت پروردگارچند بار درقضیهٔ ابراهیم علیه‌التسلیم مشاهده نمرود گشت بخیال قتال یارؤیت جمال ملك متعال داعیه کرد که بآسمان رود بنا بر آن منارهٔ درغایت رفعت ساخته و برآنجارفته آسمانرا همچنانکه ازروی زمین میدید بنظر درآورد و شرمسار از آن منار پائین آمده و مناره‌افتاده آوازی هایل بگوش اهالی

بابل رسید چنانچه بیهوش گشتند و بعد از افاقت تبلیل در السنهٔ ایشان پدید آمد بنابر آن بلده‌را بابل گفتند با وجود اینحال نمرود نکبت مآل متنبه نشدو بخیال رفتن بآسمان فرمان داد تا چهار کرکس بچه را پروردند و چون کرکسان بزرگ شدند صندوقی که گنجایش دو کس داشت و بردودر مشتمل بود ترتیب دادند و روزی چند طعمهٔ کرکسان راباز گرفت و بایکی از خواص درصندوق نشست و چهار قطعهٔ گوشت برچهار گوشهٔ صندوق تعبیه کرد در هر پایه اش یکی از نسورمذکور رابربست و کرکسان قطعات گوشت را برزبرسر دیده صندوق رابرداشتند و بقوت هرچه تمامتر بجانب علو پرواز نمودند و بعد ازسه شبانه‌روز که بالا پریدند نمرود بطرف آسمان نگریست فلك راهمچنان دیدکه از روی زمین میدید و سوی زمین نگاه کرده غیر از ظلمت چیزی بچشمش در نیامد لاجرم توهم نموده با جلیس خودگفت که گوشت ها بجانب اسفل بیاویزد آنشخص به موجب فرموده عمل کرده کرکسان باز گشتند و نمرود در غایت انفعال از آسمان بزمین رسید بعضی ازارباب اخبار آورده اندکه نمرود بعدازین واقعه از ابراهیم علیه السلام استدعاء حرب نمود و خلیل الرحمن این التماس رابعز قبول مقرون گردانیده در روز موعود باسپاه بسیار بصحرا شتافت و ابراهیم تنها در برابرش بایستاد و نمرود وجنود نامعدود اواز کمال تهور آنحضرت متحیر شده ناگاه بفرمان الهی لشکر پشه دررسید وسرو روی نمرودیان راگزیدن گرفت چنانکه مجموع منهزم شدند و چون نمرود متعجب ومبهوت بقصر خویش در آمد پشهٔ در غایت حقارت لبش رابگزید بعد از آن بدماغش بالارفته آنجا منزل گزید وطایفهٔ برآنند که این قضیه پیش ازصعود نمرود و بعد از مخلص ابراهیم ازآتش دست داد ودر تاریخ طبری مسطور است که پس از قضیه رفتن نمرود به جانب آسمان و هجرت خلیل الرحمن ازبابل حق سبحانه و تعالی فرشتهٔ را فرستاد مصور بصورت بشر بنزد نمرود وآن‌ملك زبان بنصیحت آن‌مردود گشاده گفت بیش ازین جرأت منمای‌وبارتکاب معاصی اقدام مفرمای‌پیغمبرخدا یراعزوعلا بآتش افکندی وازین بلده عذرخواسته بغربت فرستادی‌و آهنگ آسمان کرده ابواب تعب برروی خود گشادی ازین اطوار ناپسندیده توبه کن والامنتقم‌جبار بضعیف ترین مخلوقی ترا هلاك سازد نمرود جواب داد که من غیر از خود اله و پادشاهی ندانم واگرتودرین سخن که میگوئی صادقی پادشاه آسمان رابگوی که سپاه خودرا بفرستد تابایکدیگر حرب نمائیم فرشته گفت لشگر بمعرکه حاضرساز که جنود ملك اکبر مهیاست و نمرود سه‌روزمهلت خواسته بعداز اجتماع سپاه‌بسیار بصحرا رفت بروجهیکه مذکورشد ازجیوش‌پشه انهزام یافته‌پشهٔ درکاخ دماغ اوماوی گزید و مغزسرش میخورد و اورا تعذیب مینمود ونمرود مدت‌چهل سال درغایت مرض وملال‌اوقات گذرانید آنگاه‌بدوزخ‌شتافت ومدت سلطنتش بروایت‌مشهور بین‌الجمهور چهارصد سال بود وایضاً درتاریخ مذکورمزبور است که چون نمرود هلاك شد پادشاهی بابل بیکی از اقرباء اونبط نام داشت انتقال نموده و

نبط صد سال حکومت کرده پس ازفوت او ولدش هشتاد سال پادشاه بود و چون او
نیز نماند پسرش بیست سال بسلطنت گذرانید آنگاه بعضی از قرابتان او سیصدسال‌در
اقبال بسر بردند بعدازآن ایالت بابل‌منتقل گشت بملوك عجم وروایت‌مؤلف تحفة‌الملکیة
آنکه بعد ازنمرود شخصی فمورش نام زمام امور ملك بابل بدست آوردو اختراع
دارالضرب وابداع دراهم و دنانیر وحلی ازطلاونقره در ایام دولت اووقوع‌یافت وچون
هشتاد وپنجسال باقبال بگذرانید بعالم دیگر منزل‌گزید ضامرش ملك آن ملك شد و
درزمان ضامرش رسم مکائیل و موازین پیدا گشت و او هفتاد ودوسال پادشاهی کرد
آنگاه اطرکرکس بروی‌خروج نموده‌غالب شده اوراقتل‌فرمود و پوست سرش دباغت
داده برسر نهادو بسبب آنکه دو گیسو ازآن‌پوست‌سر آویخته بوداطرکرکس‌راذوالقرنین
گفتند و او چهل سال باستقلال گذرانید پس ازو ارفحشاط پادشاه شد و قصد کرد که
عم‌ابراهیم‌علیه‌السلام‌حصرون‌بن ناخوررا بکشد و حصرون برین معنی وقوف یافته بحیلهٔ
که دانست ارفحشاط را بقتل رسانیدبدین واسطه اضطراب درآن‌مملکت‌پیدا شد و بعد
از انقضای پنجسال‌جماعتی که ایشان راثوریان میگفتند درموصل‌والی شده بابل را نیز
بحیطهٔ ضبط در آوردند وپس ازانقضای ایام دولت ثوریان‌این‌ملك منتقل گشت بملوك
عجم والله اعلم واحکم .

ذکر هجرت ابراهیم علیه‌السلام وتوطن نمودن دربعضی ازحدود شام

ثقات روات مرقوم اقلام‌اهتمام‌گردانیده اند که چون ابراهیم علیه السلام ازحرقت
آتش نمرود نجات یافت وآزر بعالم دیگر شتافت نمرود خلیل رادرخلوتی طلبیده گفت
بواسطهٔ‌این‌ملت محدث که پیداکردهٔ‌خلل بمهمات ملکی راه میبابد بایدکه ازمملکت من
هجرت کنی‌زیرا که اینچنین پروردگاری که توداری دست از محافظت تو باز نخواهد
داشت ابراهیم‌این‌معنی راقبول فرموده با برادرزادهٔ خودلوط‌بن هاران وساره‌بنت‌لومر
ابن ناخور که‌دختر عمش بود وهردودر سلك اهل ایمان انتظام‌داشتند بجانب شام‌رفتند
و در اثناء راه بقصبهٔ حران ساره راکه بحسب حسن و جمال از سایر نسوان امتیاز و
استثنا داشت و بروایتی درآنوقت سی وهفت ساله بود در حبالهٔ خویش آورد و چون
بنواحی مصر نزول کردند حاکم آندبار که بقبول زمرهٔ سنان بن علوان وبعقیدهٔ فرقهٔ
صادوف نام داشت خبر یافت که مردی غریب بدان حدود آمده وعورتی جمیله همراه
داردکس فرستاده ابراهیم علیه‌السلام راطلبید و پرسید که ضعیفهٔ که همراه‌داری‌چه کس
تست خلیل الرحمن از خوف آنکه بزوجیت اعتراف نماید آن ظالم قاصدجان
اوشود یا بطلاق تکلیف کند جواب داد که خواهر منست یعنی دردین وآن لعین کسی
مصحوب خلیل‌رب‌العالمین ارسال داشت تا ساره رانزد اوفرستد وچون ساره بحضور او
رفت و دست‌بطرفش دراز کرد دستش خشك شده‌لاجرم تضرع نمود ساره راگفت اگر

دست من بدعاء تو صحت یابد دست از تو بازدارم وبنا بر مسألت ساره دستش نیك‌شد تا سه نوبت این قضیه تکرار یافت پس کنیز کی بساره بخشید و گفت (هاجرك علی دعائك لی) واورا رخصت معاودت داد درآن زمان حجاب از پیش‌چشم ابراهیم مرتفع شده بود و کیفیت واقعه را مشاهده مینمود. القصه خلیل الرحمن از آن مکان بنواحی فلسطین شتافته دربیابانی پی آب‌چاهی کند وبرسرآنچاه ساکن گشت چون‌طعامی که‌همراه‌داشت تمام شد جوالی برگرفت و بطلب گندم‌متوجه خانه‌یکی ازدوستان‌خودشد وبعدازیأس از وجدان گندم جهة تسلی خاطر ساره و هاجر جوال را پرریگ ساخته بازآمد وازغایت حزن بخواب رفت و ساره وهاجر جوال را پرگندم دیده مقداری بدست‌آس آرد کرده نان‌پختند وچون ابراهیم‌علیه‌السلام بیدار شد پرسید که این طعام‌ازکجامیسر شده. ساره جوابداد که از این گندم‌که از خانه خلیل خود آوردهٔ ابراهیم فرمود بلکه از خزانه عنایت خدای‌که خلیل منست این رزق بدست افتاده بنآء علی هذا آنجناب را خلیل‌الله لقب دادند وابراهیم علیه‌السلام لوازم شکر و سپاس بتقدیم رسانیده بعضی از آن گندم بزراعت‌مصروف‌داشت‌وباندك‌زمان‌درگرد خلیل‌الرحمن خلق‌بسیاری جمع‌آمده آنموضع را بابراهیم آباد نام نهادند ومکنت واستعداد ابراهیم صفت تزاید پذیرفته سنت ضیافت در میان آورد وبالاخره ازمردمی که درآن منزل مجتمع گشته بودند برنجید وازمیان ایشان بیرون رفته هم درآنحدود ودر موضعی که آن را قبط میخواندند یادر مزرعه جیرون که اکنون بقدس خلیل اشتهار یافته‌منزل گزید وتاآخر عمر عزیزآنجاگذرانید

ذکر تولد اسمعیل واسحق علیهماالسلام بعنایت خلاق

بر صفحه ضمیردانش پذیرفضلاء انام‌مرقوم اقلام‌بلاغت انتظام‌گشته که‌چون‌ابراهیم خلیل الرحمن راازساره فرزندی متولد نشد وساره فهم کردکه خاطر خطیر آنحضرت مایل بآنست‌که بخشنده بیمنت اورافرزندی‌کرامت فرماید هاجررابوی بخشید وابراهیم بملك یمین درهاجر تصرف کرده آن مستوره حامله گشت و بعد از انقضای مدت حمل اسمعیل تولد نموده خلیل‌الرحمن رانسبت بدان دلدار شدمحبتی مفرط پیدا شد وساره‌را عرق‌رشك وغیرت درحرکت‌آمده‌آغاز اضطراب فرمود وسوگند یادکردکه‌سه عضو از اعضای هاجر را قطع کند و هاجر در گوشه اختفا منزل گزیده آخر الامر بنا بر شفاعت ابراهیم علیه‌السلام مهم بر آن قرار یافت که دو نرمهٔ گوش هاجر را سوراخ کرده ویکی ازاعضای نهانی اورامقطوع گرداند وهاجر از کنج انزوا بیرون آمده ساره بدان طریقه سوگند خودرا راست‌گردانید وسنت سوراخ‌کردن‌گوش و اختتان در میان زنان ازآنزمان باز پیداشد وباوجودآنحال‌نایرهٔ غیرت ساره صفت انطفاءنپذیرفت وابراهیم راگفت این‌کودك را بامادرش بجائی بر که ازآب وآبادانی دور باشدوچون خلیل‌الرحمن بموجب فرمان ملك منان باسترضاء خاطر ساره مأمور بودهاجر واسمعیل

را بمکه برده باشارت جبرئیل ایشان را آنجا ساکن گردانید وسه روز درحرم بوده و حین مراجعت بنظر مرحمت درهاجر وپسر نگریست وگفت(ربنا انی اسکنت من‌ذریتی بواد غیرذی ذرع عندبیتك‌المحرم) وبعدازغیبت ابراهیم علیه‌السلام و تشنه‌گشتن اسمعیل چشمه زمزم ازاثر مقدمش درزمین حرم پیدا شد ودرآن اثنا قبیلهٔ جرهم و قطورا که ازجانب یمن بطرف شام میرفتند بدان مقام شریف رسیده و از پدید آمدن آب زمزم وقوف یافته باجازت هاجر همانجا رحل اقامت انداختند وبرزبان حال مضمون این‌مقال وردخودساختند **مصراع** مردن‌اینجابه‌که‌بودن زنده درجای دگر واسمعیل در میان آنقوم نشوونما یافته ابراهیم درسالی یکنوبت بمکه می‌آمد وهاجر وپسر را دیده بی آنکه ازپشت یراق فرود آید بازمیگردید وبثبوت پیوسته که ساره پس ازتولداسمعیل همواره بتضرع وزاری ازحضرت باری فرزندی طلبید وبروایت اصح بعداز پنجسال از ولادت‌اسمعیل‌دعاء ساره بشرف‌اجابت رسید وجبرئیل امین روزی باجمعی از فرشتگان متوجه استیصال قوم لوط بود نخست بمنزل شریف‌خلیل‌الرحمن‌آمد وآنحضرت وساره رابروجهیکه کلام ایزد تقدس وتعالی بذکر آن ناطقست به وجود اسحق ویعقوب‌بشارت دادکه (فبشرناها باسحاق و من وراء اسحق یعقوب) وساره‌متعجب ومبتهج گشته بعد از هفت روز از شنیدن این بشری حامله شد و چون اسحق تولدنمود ابراهیم‌علیه‌السلام زبان الهام بیان بحمد و ثناء حق سبحانه وتعالی گشاده گفت (الحمد لله الذی وهب لی علی‌الکبر اسمعیل و اسحق ان ربی لسمیع الدعاء)

ذکر لوط علیه‌السلام

لوط‌بن هارون که برادر زاده خلیل‌الرحمن بود چون در ملازمت عم بزرگوار خویش ازبابل‌هجرت فرموده بموضع حران رسید بهدایت وارشاد اهالی مؤتفکات که پنج شهرستان بود درنواحی‌اردن ازبلاد شام مبعوث گشته بدانجا شتافت واسامی آن‌بلاد بروایتی اینستکه‌مثبت‌میگردد «سدوم»«عمود»«اصبوایم»«ازوما»«صفر»ولفظ‌مؤتفکات مرادف مکذبانست ودرهریك از آن پنج شهرستان زیاده بر صدهزار مرد مقاتل‌بودند وآن ملاعین باوجود بت‌پرستی بقطع طریق وفعل شنیع لواطه که بروایت اصح پیش‌از آن ازهیچ طایفه سربرنزده بود اقدام مینمودند ولوط علیه‌السلام بدانجا رفته وعورتی ازآنقوم درحباله نکاح آورده مدت بیست سال یاسی و هفت سال علی اختلاف الاقوال ایشان را بدین قویم وملت ابراهیم‌دعوت فرموده‌وازعذاب وایزدی ترسانید و درآنمدت غیربنات مکرمات ونبایرآنجناب کسی بوی نگروید وبروایت طبری عدد متابعانش به چهارده رسید ولوط‌علیه‌السلام بعد ازهلاکت متوطنان مؤتفکات با اتباع خود بخدمت خلیل‌الرحمن‌صلواةالله علیه شتافت وچون مدت هفت‌سال از آن قضیه منقضی شد درروز چهارشنبه دهم ربیع‌الاول بجوار مغفرت ایزدمتعال انتقال فرمود واوقات حیاتش هشتاد

ودوسال بود وآنجناب درایام زندگانی بصفت دهقنت وزراعت اشتغال مینمود

ذکر مبتلا شدن کفار مؤتفکات به معظم ترین آفات و بلیات

بروایت اعاظم رواة واکابر ثقات بصحت پیوسته که چون فسق وفساد و کفر وعناد ساکنان مؤتفکات از حد اعتدال تجاوز نمود ولوط علیه السلام از متابعت آنفرقه ضلال نومید گشت دست نیاز بدرگاه کریم کار ساز برآورده گفت (رب نجنی واهلی مما یعملون) وحضرت مجیب الدعوات دعاء پیغمبر خود را بشرف اجابت مقرون گردانیده جبرئیل امین را باجمعی ازملائکه مقربین بهلاك آنقوم ناپاك مأمور ساخت وایشان بصورت جوانان زیبا منظر نخست بمنزل ابراهیم علیه السلام رفته وبشارت تولد اسحق و نجات لوط از اهل شقاق رابدانحضرت رسانیده ازآنجا بجانب مؤتفکات در پرواز آمدند و بروایتی که مختار بعضی ازاهل تفسیر وتحقیق است لوط علیه السلام را برسر مزرعه یافتند و شرط تحیت بجای آورده لوط جوابدادوایشان را از جنس افرادانسان پنداشت وفرشتگان تا وقت غروب آفتاب در مصاحبت لوط علیه السلام بسر برده کرم ذاتی او چنان اقتضا فرمود که ایشان راضیافت فرماید اما بسبب آنکه اشرار کفار آن نبی عالی مقدار راازمهمانداری منع مینمودند وقصد جوانان ساده عذارمیکردندمحزون نشد وبافرشتگان گفت آیابسمع شمانرسیده که شرارت نفس وافعال ناپسندیده این قوم بچه مرتبه است ومن ازین گروه طایفهٔ بدتر گمان نمیبرم وچون ملائکه از بارگاه احدیت چنان مامور گشته بودند که بعد ازآنکه سه نوبت لوط بر شرارت آنجماعت گواهی دهد ایشان را هلاك سازندجبرئیل که آن سخن راازلوط شنید گفت این شهادت نخستین است آنگاه لوطفرشتگان رامرد می خانه کرده باتفاق روان گشتند وبدروازه شهررسیده باز لوطهمان کلمات را اعاده کرد وجبرئیل گفت (هذه شهادت ثانیه) وچون بدرسرای لوط رسیدند نوبت دیگر لوط همان‌قول را برزبان آورد روح الامین گفت (هذه شهادة ثالثه) و لوط علیه السلام مهمانان را بخانه برده بامنکوحهٔ خود که ازجمله آنقوم بود وجمال حالش بحلیه ایمان تحلی نداشت گفت طعامی جهت این مردم مرتب گردان وکسی را براینحال اطلاع مده و آن مکاره در اثناء پختن طعام ببهانه از خانه بیرون رفته اقربا خود را از کیفیت حسن مهمانان اعلام نمود وروٴساء کفره ده کس بطلب ایشان نزد لوط علیه السلام فرستادند و رسولان پیغام قوم را بلوط رسانیده آنجناب جوابداد که مرانزد این مهمانان شرمنده مسازید تا دختران خود را باشما درسلك ازدواج کشم ایشان گفتند ما را بدختران تو میلی نیست وتو میدانی که غرض ماازطلب مهمانان چیست ولوط از تسلیم جوانان ابا فرموده دو کس از رسولان بخانهٔ که فرشتگان نشسته بودند در آمدند و دست دراز کردند تابکی ازایشان را گرفته بیرون برند روح الامین بادی درچشمهای ایشاندمیده آن دولعین کور گشتند وآن ده کس مراجعت نموده کلانتران خود را ازین حادثه آگاه

کردند کفار بار دیگر کس نزد لوط فرستادند وپیغام دادند که تاغایت بهرنوع که خواستی درمیان مامعاش کردی واکنون ساحران را درخانه خود راه داده تاجهان بین مردم ماراکور میکنند میباید که امشب ازین ولایت بیرون روی و گرنه فرداهر دوچشم تورا کور خواهیم کرد ولوط اندیشناك شده پنداشت که فرشتگان جاودانند وملائکه توهم لوط را ملاحظه فرموده حقیقت حال وسبب آمدن خویش راظاهر کردند و لوط علیه السلام مبتهج ومسرور گشته بااصحاب ومتعلقان همان شب از میان آن مخذولان بیرون رفت و هنگام سحر که قرین شام نکبت اعدا بود از سر حد مؤتفکات گذشته متوجه منزل ابراهیم شد و بوقت دمیدن صبح جبرئیل پرمبارك درزمین فروبرده آن پنج شهرستانرا برداشت وآنمقدار بالا برد که آواز خروس ایشان راملائکه سموات شنودند پس نگون سار کرد کماقال عزوعلا (فلما جآء امر ناجعلنا عالیها سافلها) وروایتی آنکه اهالی چهارشهرستان ازمؤتفکات بعذاب رب الارباب گرفتار گشته متوطنان صفر بسبب عدم ارتکاب فعل شنیع لواطه ازآن بلیه سالم بودند نقلست که درآن سحر که لوط و متابعانش ازسرحد مؤتفکات می گذشتند زوجهٔ او بنابرقرابت و قرب ملت که بآن قوم داشت هرلحظه بازپس مینگریست که ناگاه سنگی بسرش رسیده اوزا براه عدم روان گردانید (نعوذ بالله من سخط الله وغضبه)

گفتار دربیان بناء بیت الحرام و ذکر قربان کردن ابراهیم اسمعیل راعلیهما السلام

بروایت اصح اول کسی که ببناء کعبه اشتغال نمود شیث بن آدم بود علیه السلام وطوفان نوح آن بنارا ویران کرد وتازمان خلیل الرحمن آنخانه معمور وآبادان نشده بودوچون مشیت حضرت عزت چنان اقتضاءفرمود که شرف آن بناء متبر که خلیل الرحمن و اولاد او را باشد ابراهیم علیه السلام باشارت جبرئیل از ولایت شام بمکه مکرمه شتافته بتعلیم روح الامین ومدد اسمعیل ببناء بیت الله قیام نمودوملائکه حجرالاسود راکه آدم علیه السلام از بهشت همراه آورده بود و در وقت طوفان در کوه ابوقبیس ودیعت نهاده بودندآورده ابراهیم آن را بجایش استوار ساخت و بعدازاتمام آن مقام واجب الاحترام ابراهیم واسمعیل علیهما السلام گفتند (ربنا تقبل منا انك انت السمیع العلیم) وجبرئیل نازل گشته و بشارت قبول رسانیده پدر و پسر بوجهی که جبرئیل ایشان را تعلیم نمود شرایط مناسک حج بجای آوردند وقصه قربان کردن ابراهیم فرزند ارجمند خود رابمذهب زمرهٔ از رواة بعد از تشیید بنای کعبه بوده و بعقیده‌ای آنواقعه پیش ازتعمیرخانه بوده و ایضاً در میان فضلا ملت و عظماء امت اختلاف است که ذبیح اسمعیل بوده یااسحق و چون از ملاحظه دلایل فریقین رجحان سخن جمعی که اسمعیل را ذبیح گفته‌اند سمت توضیح دارد و چنانچه در روضة الصفا مسطور است امام ائمة الهدی جعفرالصادق

علیه سلام‌الله تعالی برین مذهب بوده جوادخوش خرام‌خامه عنان بیان بدانصوب معطوف داشته باز مینماید که ابراهیم علیه‌السلام نذر کرده بود که چون واهب بی‌منت اورا فرزندی کرامت فرماید قربة الی‌الله او را قربان نماید واسمعیل واسحق که متولد شدندآن نذر برخاطر عاطر پدرایشان فراموش گشت تاشبی درمنا بعالم رؤیا مشاهده نمود که‌شخصی باوی‌میگوید که فرمان ملك منان چنانست که ولد خودرا قربان کنی چون خلیل‌الله بمقام یقظه وانتباه آمد متفکر گشت که آیااین رؤیارحمانیست یاازقبیل اضغاث احلامست بنابرآن آن روز بترویه موسوم شد وشب دوم نیزهمین خواب دیده او را عرفان حاصل آمد که آن رؤیا صالحه است وآن روز بعرفه اتسام یافت و شب سوم باز همانخواب دیده عزم نحر اسمعیل کرد لاجرم آنروز را یوم النحر گفتند و درآن صباح هاجر بموجب اشارت ابراهیم سراسمعیل را شسته‌وروغن درموی مشکبویش مالیده ابراهیم واسمعیل بمرافقت یکدیگر بجانب شعب روان گشتند و خلیل الرحمن صلواةالله علیه دروقت توجه اسمعیل راگفت که کارد وریسمان بردارد که‌هیزم خواهیم‌آورد ودر اثناء راه ابلیس نزد ابراهیم واسمعیل علیهماالسلام رفته آغاز فریب وتلبیس نموده خواست که بوسوسه آنخواب را شیطانی فرا نماید وابراهیم را ازطاعت حکم الهی واسمعیل را از فرمان حضرت نبوت پناهی بگذراند اماپدر وپسر ازشر او ایمن مانده‌شیطان از جناب ایشان نومید گشت و بصورت پیری پیش هاجر رفت وگفت هیچ میدانی که ابراهیم پسر تورا کجا برده است گفت آری میخواهد که هیمه بخانه آرد ابلیس گفت که غلط کردهٔ میخواهد که اورا قربان کند هاجر گفت‌ابراهیم ازآن رحیم تراست که نسبت بفرزند خود قتل روا دارد ابلیس گفت اوگمان برده است که اینخواب‌موافق امر یزدانیست هاجر گفت ماحکم ربانی ر قبول داریم لاجرم‌آن مدبرخائب وخاسر بازگشت وچون ابراهیم بشعب درآمد اسمعیل راگفت ای پسرك من‌بتحقیق که من‌دیدم درخواب که تورا ذبیح میکنم پس‌نظر کن که‌چه چیزمی بینی اسمعیل جوابداد که ای پدرمن بجای‌آر امری که بآن‌مأمور شدهٔ(ستجدونی انشاءالله من‌الصابرین) آنگاه‌اسمعیل ابراهیم راگفت دست وپای مرا ببند تااگر دروقت قربان‌گشتن اضطراب نمایم جامهٔ همایون تو پرخون نشود ومرا درروی خوابان تاچشم مبارکت برچهرهٔ من‌نیفتد و بواسطه حرکت عرق شفقت ابوت در فرمان برداری جناب جلال پروردگاری اهمال‌بوقوع نیانجامد وپیراهن مرا بهاجر رسان‌تاازاستشمام‌آن تسلی حاصل نماید وابراهیم علیه‌السلام دست در حبل متین اصطبار زده دست وپای اسمعیل‌را بست و کارد برحلق مبارکش کشید اماهرچند بیشتر سعی کرد کمتر برید و این صورت سه‌نوبت تکراریافته ابراهیم علیه‌السلام متعجب‌شد درآن اثناآوازی شنید که ای ابراهیم بدرستی که راست گردانیدی خواب خود را و ابراهیم بازپس نگریست کبشی بنظرآمد وبه روایت ابن عباس آن کبشی بود که هابیل قربان‌کرده بود وایزد تعالی اورا زنده گردانیده درینمدت بمرغزار بهشت میچرید القصه چون چشم خلیل‌الرحمن بدان گوسپند

افتاد متوجه گرفتنش شد و کبش گریخته ابراهیم از عقبش بشتافت ونزدیك هرجمرهٔ از جمرات هفت سنگ بطرف او انداخت درجمرهٔ کبری آنرا بگرفت ودرمنا قربان فرمود ودر بعضی از تفاسیر بنظر این حقیر در آمده که دروقت کشتن گوسفند جبرئیل گفت (الله اکبر الله اکبر) واسمعیل فرمود (لااله الاالله والله اکبر) وابراهیم برزبان راند که (الله اکبر ولله الحمد) ودرخلال آن احوال جبرئیل دست وپای اسمعیل راگشاده گفت هرچه میخواهی از حضرت الهی مسألت نمای که وقت اجابت دعاست اسمعیل دست نیاز بدرگاه مهیمن بنده نواز برآورده بر زبان الهام بیان راند که یارب جمیع بندگان خود راکه مؤمن بدار جزا نقل کرده‌اند بیامرز و جرايد جرایم ایشان را بزلال غفران شسته گردان و بروایتی ابراهیم فرمود که (لااله الاالله والله اکبر) واسمعیل گفت (الله اکبر ولله الحمد) وبرهر تقدیر سنت تکبیر در وقت ذبح از آنزمان پیداشد در روضة الصفا از مناهج الطالبین منقولست که چون ابراهیم را قربان ساختن اسمعیل دست نداد ابواب ملالت برروی وی بگشاد و ایزد تعالی وحی فرستاد که چون اسمعیل حامل نور خاتم الانبیاست کارد تو بروی کارگر نیاید آنگاه علو درجات سید ابرار وآل بزرگوار او برخلیل الرحمن منکشف گشت وابراهیم صلوات‌الله علیه درآن میان درجهٔ حسین بن علی رضی‌الله‌عنهمارا مشاهده کرده گفت یارب این چه کس است که باین مرتبه رسیده ملك جلیل فرمود که این‌حسین است که ازجملهٔ احفاد اسمعیل واولاد خیرالعباد خواهد بود ابراهیم گفت الهی من‌حسین را ازاسمعیل دوست‌تر میدارم ملك اکبرفرمود که مااو را بفدای اسمعیل قبول کردیم پس بدین روایت که از صادق آل محمد بصحت رسیده است درآیت (و فدیناه بذبح‌عظیم) ذبح عظیم کنایت ازحسین است نه از آن کبش زیرا که گوسفندی راآنمقدار عظیم نیست که حضرت پروردگار اورا ذبح عظیم گوید (والعلم عندالله الفرد الصمد)

ذکر حج گذاردن ابراهیم واسمعیل وساره علیهما السلام و بیان انتقال ایشان بجوار مغفرت خالق البریة

واقفان اخبار انبیاء مرقوم اقلام بلاغت انتما گردانیده اند که چون ابراهیم ازبناء کعبه معظمه زادهاالله تعالی تعظیماً فراغت یافت اسمعیل علیه السلام را بخلافت خود در آن مقام شریف گذاشته بجانب شام شتافت وسال دیگر باتفاق ساره واسحق احرام‌حج بسته بازبمکهٔ مبارکه تشریف برد وبعد از اقامت مراسم طواف رفقاء ثلاثه اسمعیل را وداع کرده روی توجه بجانب شام نهادند وبه ثبوت پیوسته که چون سن شریف ساره ازصد وسی سال در گذشت بجوار رحمت حق‌انتقال نموده درمزرعهٔ جیرون مدفون گشت وابراهیم‌علیه‌السلام بعدازفوت ساره مخدرهٔ ازاهل کنعان‌مسماة بقطورا بنت یقطن بحبالهٔ نکاح درآورد وچنانچه‌درمتون الاخبار مسطور است آنحضرت را از آن عورت شش پسر

دروجود آمد اما هیچ یك از آن پسر بشرف نبوت نرسید و یکی ازایشان مدین نام داشت
واسامی پنج نفر دیگر صفت تصحیح نپذیرفت بنابر آن مرقوم نگشت اکثر اهل خبر
آورده‌اند که ابراهیم علیه‌السلام ازخالق موت وحیات مسألت نموده بود که تامن طالب
مرگ نشوم بدن مرا از لباس زندگانی عریان نگردان واین دعا بعزاجابت اقتران یافته
چون زمان رحلتش نزدیك رسیدملك‌الموت مصور بصورت پیری ضعیف به‌مجلس‌شریف
خلیل‌الرحمن تشریف آورد وابراهیم علیه‌السلام بنابرسنت سنیهٔ خود طعامی پیش او نهاده
دست ابویحیی برداشتن‌لقمه‌درلرزه آمد وآن را باهتمام تمام گاهی بسوی گوش‌وگاهی
بجانب دهن میبرد ابراهیم از وی پرسید که ای عزیزاین‌چه حالتست که ملاحظه میکنم
عزرائیل گفت این‌همه عجز وضعف که می بینی بجهة کبرسن است ابراهیم علیه‌السلام باز
سؤال کرد که چند ساله باشی ملك الموت بدو سال عمرخود را از ابراهیم زیاده گفت
خلیل الرحمن فرمود که تودوسال ازمن بزرگتری آیا بعدازگشتن این مدت ناتوانی من
باین مرتبه خواهد رسید ابویحیی گفت بلی ابراهیم ازین جهة مایل بدار بقاگشته گفت
الهی مرا بلقاء خود مشرف گردان و همان لحظه عزرائیل بامر ملك جلیل بقبض روح
ابراهیم پرداخت و عالم فانی را ازبرکت وجود همایونش عاری ساخت وآنحضرت در
مزرعهٔ جیرون که اکنون بقدس خلیل‌اشتهار دارد درپهلوی ساره مدفون شد

ذکر اسمعیل علیه‌السلام

درمعالم التنزیل مسطور است که چون ابراهیم دروقت طلب فرزند مناجات کرده
برزبان آورد که اسمع یاایل ولد ارشدش باسمعیل موسوم شد و ایل بلغت عبری ایزد
تعالی راگویند وکنیت اسمعیل علیه‌السلام ابوالعرب بود وباعتقاد بعضی ازمورخان‌اول
کسیکه بعربی تکلم کرد اسمعیل بود اما اکثر اهل تحقیق گفته اندکه (اول من تکلم
بالعربیة یعرب‌بن قحطان‌بن هود علیه السلام) و توفیق بین الروایتین بدینطریق ممکن
است که‌گویند اول کسیکه از اهل یمن بعربی تکلم کرد یعرب بن قحطان بود ونخستین
شخصی از موطنان مکه که بدان لغت سخن گفت اسمعیل بود علیه السلام القصه چنانچه
سابقاً مسطور گشت هنوز ازسن شریف اسمعیل دوسال نگذشته بودکه ابراهیم او را
بمکه مکرمه برده ساکن گردانید واسمعیل میان قبیلهٔ جرهم وقطوراکه از ذریات سام
بن‌نوح بودندنشو ونما یافته چون ده ساله‌گشت قضیهٔ قربان‌کردن آنجناب وفدافرستادن
رب‌الارباب واقع شد وپس ازآنکه‌پانزده سال ازعمر شریف اودرگذشت هاجردروقتی
که نود ساله بود بجوار مغفرت حی اکبر پیوست واسمعیل علیه‌السلام عمرة‌بنت‌اسعدبن
اسامه راکه ازقوم عمالقه بود درحبالهٔ نکاح‌آورد و مقارن‌آنحال در زمانی که اسمعیل
درشکار بود ابراهیم خلیل جهة ملاقات قرة‌العین خود بمکه شتافته چون بدر وثاق پسر
رسید وعمره رادیدجمال حالش را ازحلیهٔ انسانیت عاری یافت لاجرم اوراگفت هرگاه

شوهر تو بیایداورا بگوی که آستانه خانهٔخودراتغییرده وبعد ازمراجعت ابراهیم اسمعیل بخانه آمد و از کیفیت آن گفت وشنود وقوف یافته دانست که ابراهیم اطوار عمره رانه پسندیده لاجرم اورا طلاق داد وسیده بنت مضاض بن عمروالجرهمی را بخواست وبار دگر که ابراهیم بدیدن اسمعیل تشریف آورد اتفاقاً بازاسمعیل بشکاررفته بود وابراهیمع باسیده سواره ملاقات نموده پرسید که توچه کسی جوابداد که امراة اسمعیل ام ابراهیم گفت معاش شما برچه سان گذرانست سیده زبان بشکروسپاس الهی گشاده ابراهیم را گفت فرودآی تالوازم ضیافت بتقدیم رسانم ابراهیم گفت مجال ندارم سیده گفت موی همایون تورا گردناك و ژولیده میبینم رخصت فرمای که بشویم ابراهیم اجازت داد سیده سنگی آورد و ابراهیم پای راست برآن سنگ نهاده پای چپ همچنان در رکاب نگاه داشت تانصف ایمن سراوشسته گشت بعدازآن سیده سنگ را بطرف ایسر برد وابراهیم پای چپ را برآن سنگ نهاد تاآن نیمه سرش نیزمغسول گشت واثرقدم همایونش برآن سنك بماند وبعضی ازمفسران مقام ابراهیم راعبارت ازآن سنگ داشته اندوچون سیده ازشستن سرابراهیم علیه السلام فارغ شدمقداری پنیر برطبقی نهاده پیش آوردتاتناول کردوابراهیم احوال سیده را مزین بزیورتقوی ومکارم اخلاق دیده فرمود که چون شوهرتو بازآید باوبگوی که عتبهٔ خانهٔ تو بغایت مناسبست آن را متغیر نگردانـی و عنان مـراجعت بجـانـب شام انعطـاف داد و پس از آنکه اسمعیل بخانه آمد از کیفیت حال واقف شد سیده را گفت بشارت باد تورا که پدرم بمراقبت تو وصیت فرموده و اسمعیل مادام الحیوة بمفارقت او رضا نداد نقلاستکه اسمعیل دروقت وفات ابراهیم صلواةالله علیه نودساله بود وبروایتی هم در ایام حیات پدر بزرگوار بارشاد اهالی حضرموت مبعوث گشت و محمدبن جریرالطبری گوید بعد از فوت ابراهیم بهدایت بعضی از ساکنان حدود یمن مامور شد پنجاه سال یا چهل وهفت سال اصحاب ضلال را بقبول ملت ابراهیم وسلوك طریق مستقیم دعوت فرمود و کسی از آن گمراهان بوی نگروید لاجرم بحریم حرم بازگشت و آنجا وفـات یافت صنعت آنجناب تیرساختن وتیرانداختن بود ومدت عمرعزیزش صدوسی سال و بعضی هفت سال ازین زیاده گفته اندمرقد همایونش درحجرقریب بقبرهاجراست وعدداولاد ذکورآنجناب بدوازده نفر رسیده بود ازآنجمله ثابت و قیدار مشهورند و اسامی بقیه ایشان در کتب تاریخ غیر مذکور والعلم عندالله الغفور

ذکر سبب ظهور عبادت اصنام در میان احفاد اسمعیل علیه السلام

درمتون الاخبار وبرخی دیگر ازمؤلفات اخیار مسطور است که چون کثرت احفاد اسمعیل بمرتبهٔ رسید که زمین حرم را گنجایش ایشان نماند بعضـی از آنجماعت بعزم توطن در دیار عرب ازمکه مکرمه بیرون رفتند وهر کس ازآنقوم که عازم سفر میشد سنگی ازاحجار حجاز باخود میبرد ودرمنزل اقامت آنسنك را در جای پاك نهاده به دستور زیارت بیت‌الله آنرا طواف میکرد وبالاخره اینمعنی منجر بآن شد که هرسنگی

که در نظر ایشان مستحسن مینمود آنرا برداشته بزیارتش میپرداختند وبعداز چند گاه بتلبیس ابلیس احکام شریعت خلیل الرحمن را برطاق نسیان نهاده آغاز بت پرستی کردنداما در فیصل بعضی از قضایا بر آن ملت عمل نموده تعظیم حریم حرم بجای می آوردند و طایفهٔ گفته‌اندکه موجب عبادت اصنام درمیان ذریت اسمعیل علیه‌السلام آنشدکه اساف ونایله که مردی و زنی بودند از بنی جرهم بواسطه کمال شرارت‌نفس واشتعال نایرهٔ شهوت در نفس خانه کعبه باهم مباشرت نمودند و جبار شدید الانتقام هردو را سنگ گردانیده مردم آن دوجسد سنگین رااز بیت‌الله بیرون آوردند اساف را برسر کوه‌صفا ونایله را برمروه نصب کردند و بمرور ایام شهور و اعوام ساکنان مکه مبارکه بپرستش آنها مشغول گشتند و باعتقاد زمرهٔ آنکه نخست شخصی که ملت حنیف‌ابراهیم راتغییر داده مردم را بعبادت اساف ونایله مامور گردانید عمروبن طی خزاعی بود و ایضا عمروهبل راکه اعظم اصنام قریش بود ازشام بمکه آورده‌فرق انام رابه‌پرستیدن آن امر کرده وبعد از وقوع این حرکت ازآن ضال مضل طریقه ناپسندیده بت‌پرستی در میان قبایل عرب سمت شیوع یافت و تا زمان ارتفاع اعلام اسلام آن‌شیوه ناستوده صفت استمرار پذیرفت

ذکر اسحق علیه‌السلام

بعدازتولد اسمعیل‌به پنج سال یاچهارده سال علی‌الاختلاف الاقوال‌جمعی ازملائکه در وقتی که متوجه تعذیب قوم لوط بودند بخانه خلیل‌الرحمن رفته آنحضرت رابوجود اسحق بشارت دادند وچون بروایت صاحب مدارك در آنزمان ساره نود ساله بود و ابراهیم صدوبیست‌ساله ازشنیدن آن بشری عظمی درشگفت‌مانده گفت(یاویلتیءالدوانا عجوز وهذا بعلی‌شیخاً ان‌هذا لشییءعجیب)ملائکه گفتند ازکمال قدرت بخشنده بی منت امثال این امور غریب نیست وپس‌ازانقضای هفت روزاز این‌صورت‌ساره‌حامله شدوچون وضع حمل نمود آن فرزند ارجمند را باسحق موسوم گردانیدند واسحق لفظی است عربی مرادف ضاحك واسحق علیه‌السلام درزمان حیات‌پدرعالیشان بارشاد اهالی کنعان مبعوث گشته ازحدود فلسطین بدان سرزمین شتافت وبلوازم امر نبوت قیام نموده رفقا بنت ناخوربن تارخ راکه دختر عمش بود درحباله نکاح‌آورد واسحق راازرفقا دوپسر بیك شکم متولد شد یعقوب وعیص واسحق علیه‌السلام درکبر سن ازمشاهده اشیا بچشم سر محروم گشته چون عمر عزیزش بروایت محمدبن جریرالطبری بصدوبیست سال و بقول مؤلف اعمارالاعیان بصد و شصت سال رسیده و بمذهب بعضی دیگر از مورخین بصد وهشتاد سال پیوسته از عالم فنا بسرای بقا رحلت فرموده یعقوب و عیص بتجهیز وتکفین پدر بزرگوار پرداخته بدن بی‌بدیلش را در قدس خلیل دفن نمودند

ذکر یعقوب علیه السلام

باتفاق جمهور ارباب اخبار ولادت باسعادت آن پیغمبر عالیمقداردرزمان حیات ابراهیم وساره بوقوع انجامید وبقول علماء فن تفسیر وسیر وجه تسمیه آن مولودعاقبت محمود بدین اسم آن بود که آنجناب متعاقب عیص تولد نمود ودرآنوقت دست برعقب عیص داشت وراقم ادرحین تحریر این حکایت چنان برضمیر کسیر گذشت که چون ملائکه مبشرین بوجود اسحق ابراهیم وساره را بولادت یعقوب نیز بشارت داده گفتند که ازعقب اسحق پسر بلند اختر دیگر متولد خواهد گشت کما قال سبحانه و تعالی (فبشرناها باسحق و من وراء اسحق یعقوب) میتواند بود که همین معنی سبب تسمیه یعقوب علیه السلام شده باشد والعلم عندالله تعالی اما لقب یعقوب اسرائیل است واسرائیل بقول اکثر ائمه تفسیر مرادف عبدالله است چه اسرا بلغت عبری عبد را گویند وایل الله را وبعضی گویند که اسرائیل وصفوة‌الله یك معنی دارد ودر تاریخ طبری وروضة الصفا مسطوراست که یعقوب بعدازهجرت از وطن مالوف باین لقب ملقب گشت (لانه اسری باللیل) و اسرائیل از کبار انبیاء عالی مقدار است و مرسل بهدایت اهالی کنعان واکثر انبیاء که بعداز آنجناب مبعوث گشتنداز نسل پاك اوبودند ومدت دعوت یعقوب علیه السلام پنجاه سال بود وآنجناب درنود سالگی بهجران یوسف گرفتارشدوبعداز چهل سال که در کنج بیت الاحزان درغایت حزن وملال گذرانید باردیگر آفتاب جمال یوسفی ازمطلع وصال طلوع کرده درخطه مصر پدر وپسر بدیدار یکدیگر مبتهج ومسرور گشتندوچون یعقوب بروایت اکثرواشهر مدت هفده سال وبقول ابوالفتوح رازی بیست وچهارسال درمصر بکام دل بگذرانید گلشن حیات را بدرود کرده بریاض رضوان منزل گزیدویوسف علیه السلام جسد همایونش رابعد ازتقدیم تجهیز وتکفین درتابوتی کرده ازمصر بقدس خلیل رسانید وهمان لحظه جنازه عیص نیزازروم بدان مرزوبوم رسیده آن دودر گرانمایه دریکصدف مدفون گشتند مدت حیات ایشان صدو چهل وهفت سال بود

گفتار دربیان سبب رنجش خاطر عیص از یعقوب ورفتن اسرائیل نزدلیان ومراجعت نمودن برحسب مطلوب

نزدکبار اصحاب اخبار بصحت رسیده که اسحق علیه السلام عیص رااز یعقوب دوستر میداشت ورفقا را بایعقوب محبت بیشتر بود ودران اوقات که اسحق بدیده ظاهرچیزی نمیدید روزی عیص راگفت بزغاله کوهی صید کرده وبریان ساخته نزد من رسان تا دعا کنم که ایزد تعالی از صلب توانبیاء بیرون آرد وعیص بجانب صیدگاه توجه نموده رفقا یعقوب را ازحدیث آگاه اسحق گردانید و گفت مناسب آنست که تودراین امرسبقت نمائی تا دعای مذکور درشان توصدور یابد ویعقوب فی الحال بزغاله فربه بریان کرده بنظر پدر

آورد وبوی بریان بمشام اسحق علیه‌السلام رسیده پرسید که این چیست رفقا گفت که بریانیست که از پسر خود طلب نموده بودی واسحق بعدازاکل طعام زبان سئوال گشاده گفت خدایا برکت ونبوة نصیب اولاد این فرزند من گردان که باطعام من قیام نمود و تیر دعا بهدف اجابت رسیده بروایتی هفتاد هزارکس از نسل یعقوب بمرتبه شریف نبوت مشرف شدند بثبوت پیوسته که عیص نیز مقارن دعا شکاری بریان پیش پدر برده گفت آنچه مطلوب تو بود آوردم اسحق دانست که درین باب صورت خدیعتی روی نموده لاجرم جواب داد که آن دعا درباره یعقوب واقع شد اما دعا کنم تا پادشاه علی الاطلاق ذریت تو را بسیار گرداند وملوك ذوی‌الاقتداررا از نسل توظاهرسازد و برینموجب بتقدیم رسانیده عیص دختر اسمعیل را درحباله نکاح آورد واورا از آن منکوحه اولاد امجاد تولد نمودند ازآنجمله یکی روم نام داشت وروم درزمینی که‌حالاموسوم بروم‌است ساکن گشته بروایت اصح واشهر قیاصره ازصلب اوظاهر شدند ورومیان را بنی‌الاصفر بجهة آن گفتند که رنك روم‌بن عیص مایل بصفرت بود ودرتاریخ طبری‌مذکور است که کثرت اولاد واحفاد عیص بجائی رسید که تمامی بلاداسکندریه ومغرب ازایشان پرگشت القصه چون دعاء اول‌درباره یعقوب واقع شد عیص را ازین معنی دل برآشفته قصدایذاواضرار برادر نمود ویعقوب همواره ازومتوهم میبود وبعد ازفوت اسحق آن‌هراس بیقیاس شده یعقوب شبی ازکنعان بیرون آمد وبجانب قدان که‌مسکن خال اولیان بود شتافت‌ودختر لیان راکه مسماة براحیل بود خواستگاری فرمود لیان جوابداد که اگرهفت‌سال‌خدمت کنی‌دخترخودرا بتودهم ویعقوب بموجب‌فرموده‌عمل نموده بعدازانقضای‌مدت‌مذکورلیان‌لیا راکه دختر بزرگتر او بود درحباله نکاح یعقوب درآورد وچون آنحال بریعقوب‌ظاهر شد زبان به تشنیع وسرزنش خال‌گشاده گفت مرا بعداز ارتکاب چندین مشقت فریب دادی لیان گفت عیب است که چون دختر کلان در خانه باشد خورد را بشوهر دهند اگرخاطرتو براحیل متعلق است هفت سال دیگر خدمت کن تا او را نیز بتو دهم و اسرائیل این معنی را قبول فرمود و شرط شبانی بجای آورده راحیل را نیز بخواست و لیان دو کنیزك که یکی مسماة بفلهه بود ودیگری‌بزلفه بخانه یعقوب فرستاد و یعقوب را از لیا شش پسر بوجود آمد و اسامی ایشان اینست روبیل شمعون یهودا لاوی زیالون یشجر و بعضی‌عوض یشجر یشتاجر گفته‌اند و از راحیل یوسف و بنیامین متولد شدند و برخی ابن یامین نوشته‌اند و فلهه از یعقوب دو پسر آورد دان و نعثالن واز زلفه نیز دو پسر تولد کردند کاد واشیر وبروایتی جاد و اشر واسباط درکلام مجید عبارت از این‌دوازده پسر یعقوب‌است وچون اسرائیل بموجب حدیث حب الوطن‌خواست که بکنعان مراجعت کند لیان گفت یکسال‌دیگر اینجا باش تااغنام‌خود رادوقسم‌ساخته یك‌بخش را نامزدتوگردانم وهر بره نرکه از آن گوسفند بوجودآید بتو بخشم یعقوب این ملتمس را اجابت فرموده بعنایت الهی هر بره که درآن سال از

آن رمه تولد نمود نر بود ولیان از مشاهده اینحالت در تعجب افتاده یعقوب را گفت که یك سال دیگر توقف نمای تاهر میشی که از آن قسم دیگر امسال ماده بوجود آید ترا باشد اسرائیل این سخن را بسمع رضا جا داد و در آن سال از تمامی گوسفندان برهای ماده بظهور آمد و یعقوب باعیال واطفال واغنام و اموال بکنعان رفت چون عیص را نظر برروی برادر افتاد بیهوش گشت وپس از لحظهٔ بخود آمده اخوان بدیدار یك دیگر اظهار استبشار نمودند آنگاه عیص سلوك طریق مسافرت اختیـار کرده بدیار روم رفت و چـون یك سال از مدت اقامت یعقوب در کنعان بگذشت بنیامین از راحیل متولد شد وهمان زمان راحیل طبل رحیل کوفته بعالم بقاشتافت و بدان واسطه این مولود بابن یامین موسوم گشت زیرا که بلغت عربی مادرمرده رابنیامین یا ابن یامین گویند

ذکر یوسف علیه السلام

درروضة الصفا مسطور است که یوسف لفظی عجمی است وفرقهٔ بران رفته‌اند که این اسم شریف عربیست مأخوذ از اسف واسیف غمزده راگویند و مملوك رانیزاسیف نامند گوئیا یوسف رابجهة آن موسوم بدین اسم گردانیدند که هم ذل رقیت کشید و هم زهر اندوه چشید ودریکی ازتفاسیر بنظرفقیررسیده که یوسف بلغت عبری مرادف فیروز است و آنجناب رابحسب لقب صدیق میگفتند و باتفاق اکثر اهل تحقیق یوسف صدیق دوساله بود که مادرش راحیل بجواررحمت ملك جلیل انتقال فرمود وچون سن شریفش بهفده رسید بمحنت مفارقت والدبزرگوارخود گرفتار گشت وبنا بر قصد اخوان درچاه کنعان افتاد چنانچه قاضی بیضاوی در تفسیرخویش تصریح نموده درآنچاه بوحی سماوی فایز شد و بعداز آنکه قاید قضااورا بمصر رسانید و بقید رقیت مقید گردید شش سال درخانهٔ عزیزمصر بسر برده بواسطهٔ تعشق زلیخادرحبس افتاد و مدت هفت سال درزندان ماند و در سن سی سالگی ازمحبس بیرون آمده و بر مسندعزت مصر نشست و درسی و دوسالگی زلیخا را بعقد خوددر آورد وبروایت اول چون مدت مفارقت یعقوب بچهل سال کشیدبین الجانبین صورت مواصلت روی نمود چنانچه سابقاً مسطور گشت هفده سال دیگر یعقوب دیده بدیدار یوسف علیه السلام روشن گردانید آنگاه ببهشت جاودان منزل گزید ویوسف پس ازفوت اسرائیل بیست و سه سال دراقبال بسربرده فوت شد و بدین روایت مدت حیات یوسف نود وهفت سال باشد اما درمدارك و تفسیر ابوالفتوح رازی وبعضی از کتب تاریخ مـدت عمر آنجناب را صد و بیست سال گفته‌اند و طایفهٔ بران رفته‌اند که مدت مفارقت میان یعقوب ویوسف علیهما السلام هفتاد سال بود والعلم عندالله

گفتار دربیان شمهٔ از بدایت آن مهر سپهر خوبی ودور افتادن او بجهة خدیعت اخوان ازافق تربیت یعقوبی

رباعی از قول اهل صدق و یقین بل زروی نص ٭ شدوقت آنکه عرض کنم احسن القصص ٭ مرغ زبان بگلشن اخبار یوسفی ٭ چون عندلیب نغمه سراید درین قفص قصهٔ راکه حضرت کبریای سبحانی احسن القصص خواند قلم زبان بکدام عبارت شرح آن تواند کردوحکایتی راکه سورهٔ ازسور قرآنی بذکر غرابت آن مشحون باشد زبان قلم بکدام استطاعت برصفحهٔ بیان تواند آورد الر تلك آیات را٭ بخوان تا بدانی حکایات را مجملی ازین روایت بدیع آیت آنکه یوسف صدیق بالیقین و التحقیق بحسب صورت اجمل اهل عالم بود و ازحیثیت سیرت افضل اشراف بنی آدم رخسار آفتاب کردارش چراغی بود شبستان خاندان خلیل الرحمن راروشن گردانیده وقامت طوبی مثالش سروی بود از بوستان دودمان انبیاء عالی مکان برمفارق همایون سایه گسترانیده **شعر** نهالی بود قدش سر کشیده ٭ زگلزار خلیل الله دمیده ٭ گل رویش ببستان رسالت ٭ چوشمعی درشبستان جلالت ٭ جمالش خوبتراز هرچه گویم ٭ نمیدانم ازین بهتر چه گویم ٭ کمالش تا بحدی بود ظاهر ٭ که کلکم از بیانش گشت قاصر و آن دردرج نبوت هنوز درسن دوسالگی بود که مادرش راحیل ازعالم فانی رحلت نموده بجوار مغفرت خداوند جلیل انتقال فرمود وخواهر بلند اختر یعقوب که عمهٔ آنجناب بود مهرو محبتش را در صمیم دل جای داده بتربیتش لوازم اهتمام مبذولداشت **بیت** دل عمه بمهرش شدچنان بند ٭ که نگسسته ازو یکلحظه پیوند ودل بستگی آن مستوره بجمال خورشید مثال یوسف بمرتبهٔ انجامید که چون یعقوب داعیه کرد که منزل اشرف خود را صدف آن گوهر بحر نبوت سازد آنعورت کمر اسحق را درزیر جامه برمیان یوسف بست **بیت** چنان بست آن کمر را برمیانش ٭ که آگاهی نشد قطعاً از آنش بعد از آن زبان به فریاد و فغان گشاده گفت کمر پدرم غایب گشته آغاز جست وجوی نمود وچون کمر از میان یوسف بیرون آمد بعرض برادر رسانید که اکنون بموجب شریعت ابراهیم باید که این پسرمدت دوسال کمر عبودیت من برمیان بندد ویعقوب بالضرورت دل برین معنی نهاده چون خواهرش فوت شدقرة العین رابخانه برد ودرحجره عطوفت جای داده بهمگی همت در تربیتش لوازم اجتهاد بجای آورد **نظم** به پیش روچو یوسف قبلهٔ یافت ٭ زفرزندان دیگر روی بر تافت ٭ بلی هرجاکزان سان مه بتابد٭ اگرخورشیدباشد ره نیابد ٭ وهم درآن اوقات تنسیم صباصبی یوسف در عالم رؤیا مکرر واقعات مشاهده کرده بحسب تعبیر مشیر بود باآنکه عنقریب اختر بخت بلندش از مطلع نبوت و رسالت طالع شود وکوکب ارجمندش ازافق سعادت و جلالت لامع گردد و سایراخوان غاشیهٔ متابعت و مطاوعتش بردوش گیرند و هربار که کیفیت واقعه را بعرض رسانید آنجناب

بر تعبیر خواب اطلاع یافته وازرشك وحسد سایر فرزندان اندیشه کرده یوسف را باخفاء آن صورت وصیت میفرمود و درباب محبت و رعایتش مهماامکن مبالغه مینمود وچون اسباط نهایت مودت والدبزگوار خودرا نسبت ببرادر کهتر مشاهده کردند و کیفیت رؤیاء یوسف را شنودند نایرهٔغیرت وعصبیت در بواطن ایشان اشتعال یافته قاصد ایذاء واضرار برادرعالیمقدار گشتند و جزء اخیر خواب علت قصد اخوان شد که شبی یوسف علیه السلام درخواب دید که یازده ستاره باماه و آفتاب او را سجده کردند و صباح این رؤیا رابعرض یعقوب علیه السلام رسانیده آنجناب بار دیگر قرة العین خود را بکتمان آنواقعه از اخوان امر فرمود و برادران ازین خواب نیز واقف گشته بجد هرچه تمامتر متوجه آنشدند که یوسف‌را از نظر یعقوب علیه السّلام دور اندازند آنگاه نزد پدر آمده بابرام تمام ازو رخصت طلبیدند که یوسف علیه السلام را بگشت صحرا برند یعقوب دست رد برسینهٔ ملتمس ایشان نهاد وفرمود که میترسم که اگر یوسف را همراه شما بصحرا فرستم‌اورا گرگ بخورد **مثنوی** ازآن ترسم کزو غافل نشینید ✿ زغفلت صورت حالش نه بینید✿ درین دیرینه دشت محنت‌انگیز ✿ کهن گرگی برودندان کند تیز بعضی از علماء آورده اند که این سخن بنا بران از یعقوب صادرشد که در بیابان کنعان گرگان درنده بسیار بودند و برخی گفته که آنجناب بخواب دیده که ده گرگ قصد یوسف کرده هلاکش ساختند و برهر تقدیر چون کرت اول ملتمس اسباط مبذول نیافت پیش یوسف رفته وبانواع سخنان محبت آمیزو کلمات مودت انگیز آنجناب را فریفته بتماشای صحرامایل گردانیدند وباز بخدمت یعقوب علیه‌السلام شتافته والتماس خود را مکرر ساخته یعقوب کرت دیگر آنسخن را بسمع قبول جای نداد اما درآن اثنا یوسف بمجلس شریف پدرآمده و بمبالغه تمام رخصت طلبید، آنمقدار الحاح نمود که یعقوب علیه‌السلام طوعاً وکرهاً او را شرف اجازت ارزانی داشت و اسباط صباحی که فضای سپهر خضرا ازنور طلعت یوسف زرین لقاء خورشید منورشد یوسف را مصحوب خودگردانیده متوجه صحرا گشتند و چون مقداری مسافت طی کردند بقدر مقدور درجور وجفا وتعذیب وایذاء آن آفتاب عالم آرا کوشیده قصد جانش فرمودند وبالاخره بنابر استصواب یهودا آن‌در دریای اصطفارا برهنه ساخته درچاهی که سه فرسخی کنعان بود و بقول اکثر هفتصدگز و بروایت اقل هفتادگزعمق داشت انداختند و سرآن را بسنگ گران محکم ساختند **نظم** برون ازآب درچه بود سنگی✿ نشیمن ساخت یوسف بیدرنگی✿ چه دولت یافت آخر بنگر آن سنگ✿ که کان گوهری شد بس گران سنگ وجبرئیل امین بفرمان رب‌العالمین ازاوج سدرة المنتهی به حضیض آنچاه شتافته بتسلی خاطر همایون یوسف پرداخت و بدن بی بدیلش را به پیراهن ابراهیم که یعقوب آن را مانند تعویذ برکتف یوسف بسته بود به پوشید **بیت** بتسکین دادن جان حزینش✿ندیم خاص شد روح الامینش واسباط دروقت مراجعت بجانب کنعان پیراهن یوسف را بخون

گوسفندی آلوده بیگاه‌تر متوجه منزل پدرشدند و یعقوب چون در آن روز مشاهده نمود که آمدن اولاد امجاد از دستور معهود تجاوز نمود آغاز اضطراب فرموده باستقبال ایشان روانگشت و بربالای تلی توقف کرده انتظار میکشید و پس از آنکه آفتاب مانند رخسار عالمتاب یوسف درچاه مغرب منزل گزید وجهان بسان سراچهٔ دل عاصیان تاریك گردید اسباط نزدیك پدر رسیده فریاد وایوسفا بگوش متوطنان عالم بالا رسانیدند و یعقوب ازملاحظهٔ اینحال واستماع اینمقال بیهوش گشته از پای درافتاد وچون آنجناب رافی الجمله افاقتی دست دادیوسف را طلبیده برادران باتفاق گفتند که ما باسب تاختن وتیر انداختن مشغول شدیم و یوسف را نزدیك متاع خود گذاشته بودیم که ناگاه گرگی قصدجان او نموده بدن ناز نینش را بخورد یعقوب که اینخبر محنت اثر راشنیددر بحر اندوه افتاده آنشب تاصباح بناله وزاری و گریه وبیقراری اشتغال داشت وچون پیراهن خون آلود یوسف را پیش اسرائیل آوردند در آن نگریسته دید که مطلقا پاره نشده لاجرم اولاد را مخاطب ساخته گفت غریب گرگی بوده که یوسف را خورده پیراهنش را ندریده (بل سولت لکم انفسکم امراً فصبرجمیل والله المستعان علی ماتصفون) و بروایتی برادران یوسف گرگی را گرفته ودهنش رابخون ملوث کرده پیش یعقوب آوردند و اورابخون یوسف متهم ساختند اسرائیل علیه السلام در آن گرك نگریسته گفت توئیکه ثمرة الفؤاد مراخوردهٔ گرك بزبان فصیح و بیان صریح گفت یا نبی معاذالله که ازمن این عمل صادر شده باشدوچون مارا یاراومجال آن نیست که بحوالی رمهٔ تو آمده در گوسفندان تو تصرف نمائیم چگونه بخون فرزندعزیزت دهن آلائیم لاجرم یعقوب علیه السلام زبان بعتاب فرزندان گشاده گرك را مطلق العنان ساخت القصه چون یوسف علیه السلام سه شبانه روزدر آنچاه بسر برد کاروانی که ازمدین بمصر میرفتندو رئیس ایشان مالك بن ذعر خزاعی بوده راه گم کرده قائد قضا آن سوداگران را بسر آنچاه آورد و بنابر آنکه روز بآخر انجامیده بود همانجا نزول نمودند **نظم** چوچارم روز ازین فیروز خرگاه ✡ برآمد یوسف شب رفته درچاه غلام مالك که بشیر نام داشت جهة کشیدن آب دلو در آنچاه فرو گذاشت **بیت** بیوسف گفت جبریل امین خیز ✡ زلال رحمتی برتشنگان ریز ویوسف خورشید لقاراازحضیض چاه ببرج دلو تحویل نمود و بشیر بامداد روح الامین اورا بر کشید وچون چشمش برروی یوسف افتادچگویم که چه دیدلاجرم فریاد ازمیان جانش برآمده گفت **بیت** بشارت کزچنین تاریك چاهی ✡ برآمد بس جهان افروز ماهی واهالی کاروان بروجمع گشته درشکل وشمایل یوسف علیه السلام واله و حیران شدند ومنبهی که اسباط درآن نواحی بازداشته بودند تااگر حاملهٔ زمین آنچنین مشتری جبین را ظاهر کند ایشانرامطلع گردانند به تعجیل هرچه تمامتراینخبررا ببرادران یوسف رسانیده و اسباط مانند برق وباد بجانب کاروان شتافته و بامالك بن ذعر و کاروانیان ملاقات نموده گفتنداین شخص بندهٔ ماستوچند روزاست که گریخته وماهرچند اوراجسته ایم تاغایت نیافته ایم کاروانیان نخست ازقبول این سخن گردن پیچیدند وچون اسباط درین

باب مبالغه نمودند ویوسف ازوهم ایشان آن مدعا را انکار نکرد بلکه زبان الهام بیان باقرار گشاد اهل کاروان آن دعوی کاذب راآخر الامر مقرون بصدق پنداشتند واخوان در صدد بیع یوسف آمده مالك بن ذعر آن افتخار احرار را بدرمی چند ناسره که عدد آن بروایت اقل ده وبقول اکثر صدو بیست و بمذهب مشهور هفده بودبیع نمود وشمعون در آن باب تمسکی نوشته تسلیم مالك فرمود **بیت** وزان پس کاروان محمل به بستند✿ بقصد مصر درمحمل نشستند وپس ازطی مراحل و قطع منازل درحوالی آن دیار نزول کرده چون ازرنج راه برآسودند درعاشر محرم الحرام بشهر درآمدند وپس از انقضای سه روز مالك بن ذعر یوسف را بمعرض بیع درآورد وصیت کمال حسن و جمال صدیق درمصر اشتهار یافته بلکه تمام آن شهر از پرتو نورجبین خورشید قرینش سمت اضاءت پذیرفته ساعت بساعت خریداراش درازدیاد بودند ولحظه بلحظه مشتریان در بهاء آنماه تابان می افزودند **نظم** یکی شدزان میانه اول کار✿ بیك بدره زر سرخش خریدار✿ خریداران دیگر رخش راندند✿ بمنزلگاه صدبدره رساندند✿ بر آن افزود دولتمند دیگر ✿ بقدر وزن یوسف مشك اذفر✿ بدین قانون ترقی مینمودند✿ زانواع نفایس میفزودند بالاخره قطفیر که نایب وزیر پادشاه مصرریان بن الولید بودواورا عزیزمیگفتند بتحریك منکوحهٔ خویش زلیخا قیمت آن گوهر بی بهارا مضاعف ساخته **بیت** خریداران دیگر لب ببستند پس زانوی نومیدی نشستند وچون عزیز صدیق را بخرید مالك بن ذعر که برشرف نسب ووفورحسب آنجناب اطلاع یافته بوددست وپایش راببوسید ومراسم اعتذار بتقدیم رسانید ویوسف علیه السلام تمسك برادران خودرا ازمالك ستانده واورا وداع کرده روی بخانه عزیز آورد

گفتار دربیان اسم ونسب زلیخا وقصهٔ تعشق او نسبت بآن دردریای اصطفی

بروایت اکثر علماء زلیخا راعیل نام داشت و پدرش راکه از اعیان مصر بود رعاعیل میگفتند وبقولی زلیخا مسمی بفکا و پدرش موسوم به بیوش بود اماحضرت جناب افضل الانامی مولانا عبدالرحمن جامی دریوسف زلیخا مرقوم کلك بلاغت انتما گردانیده اند مثنوی چنین گفت آن سخن دان سخن سنج✿ که در گنجینه بودش ازسخن گنج✿ که درمغرب زمین شاهی بناموس ✿ همیزدکوس شاهی نام طمیوس✿ زلیخا نام زیبا دختری داشت که بااو ازهمه عالم سری داشت وباتفاق جمیع ائمه اخبار زلیخا در کمال حسن وجمال بود وبصباحت رخسار و ملاحت گفتار ازسایر پری پیکران آنزمان ممتاز مینمود **نظم** قدش نخلی ز رحمت آفریده ✿ بگلزار لطافت سر کشیده ز بستان ارم رویش نمونه دروگلها شکفته گونه گونه✿ نظر بازان بجان کرده پسندش✿ زگل جان ساخته تعویذ بندش

سهی سروان هواداریش کرده ✿ پریرویان پرستاریش کرده و شوهر زلیخا که بروایت اشهر واصح قطفیر نام داشت وبقول طبری عامر یوسف را خریده بخانه برد بازلیخا گفت که این غلام راگرامی دار و بمنزلی نیکو فرودآر شاید که ازومنفعت گیریم یا او را بفرزندی درپذیریم(عسی ان ینفعنا اونتخذه ولداً) وزلیخا چون نظر برطلعت آن آفتاب سپهر اجتبا انداخت و از شوهر آن رخصت یافت گرامی ترین منزل خانهٔ دل را دانسته سلطان مهر ومحبت یوسف را درمیان جان جاداد و بهمگی همت دراسترضای خاطرش کوشیده ابواب رعایت و نوازش بروی روزگارش بگشاد **ابیات** چودولت گیر شددام زلیخا✿فلك زدسکه برنام زلیخا✿نظرازآرزوهای جهان بست ✿ بخدمتگاری یوسف میان بست✿ززرکش جامهای خزودیبا✿بقدش همچوقدش چست وزیبا✿بسرتاج و میان زرین کمرها✿مرصع هریك ازرخشان گهرها چوروزسال هریك سیصد وشصت✿مهیا کرد و فارغبال بنشست وهر روز آنسرو بستان اعتدال راکه در جویبار الطاف ملك متعال پرورش یافته بود بلباسی دیگر وخلعتی غیرمکرر زیب وزینت میداد وهر لحظه بجدهرچه تمامتر تحفهٔ درغایت نفاست بدست آورده وبرطبق عرض نهاده بنظر انورآن مهر اوج نبوت میفرستاد وهرساعت عارض مرغوب خودراکه ازعیوب پیراسته بود بنوعی آراسته ببهانهٔ بایوسف ملاقات مینمود وبطریقهٔ ایما واشارت طالب وصال ومرافقت میبود**شعر** بلی نظاره گی کاید سوی باغ✿زشوق گل چولاله سینه پرداغ✿نخست ازروی گل دیدن شودمست✿زگلدیدن بگل چیدن برد دست وچون یوسف اینمعنی را اززلیخا فهم کرد ازصحبتش بقدر امکان اجتناب واحتراز فرمود واز ملاحظه اینصورت میل ورغبت زلیخا بیفزود **بیت** آنجاکه منتهای کمال ارادتست ✿ هرچند جور بیش محبت زیادت است لاجرم زلیخا بواسطهٔ بیواسطه تصریح مافی الضمیر خودرا بایوسف اظهار کرد و صدیق ازارتکاب آن امر ناصواب سرباز زده زبان الهام بیان به نصیحتش بگشاده بالاخره زلیخا باستصواب دایهٔ خویش قصری درغایت تکلف بنانمود وفرمود که درودیوار وسقف وجدار آن خانه را بکشیدن صورت او و چهرهٔ یوسف مصور ساختند وآن دو مشتری ماهیت زهره طلعت را متصل یکدیگر باوضاع مختلفه تصویر نمودند وزلیخا روزی درنهایت زیب وزینت بآنخانه که هفت دربند داشت یوسف را ببهانهٔ طلبید وابواب خروج ودخول مسدود گردانید وچون صدیق علیه السلام درآنمقام درآمد بهرطرف نظر کرد و صورت خودرا درمقارن صورت زلیخا مشاهده فرمود **بیت** اگر دررا دگر دیواررا دید✿بهم جفت آن دوگل رخسار را دید لاجرم چشم ازآن صور برگرفته بجانب زلیخا نگریست وزلیخا بآن التفات امیدوار گشته بتضرع بسیار درباب حرکتی که مقتضی طبیعت بشریت است شرایط مبالغه والحاح بجای آورد ویوسف صدیق ازآن فعل شنیع ابانموده بین الجانبین قال وقیل بسرحد تطویل کشیده برطبق آیت (ولقدهمت به وهم بها لولاان رای برهان ربه) نزدیك بآن رسید که خیال امریکه مناسب رتبه نبوت نیست درخاطر یوسف قرار گیرد

امام جعفر الصادق علیه الرحمة والرضوان کلمهٔ (ولقد همت به وهم بها) را این معنی فرموده است که چون زلیخا در قصد مباشرت با یوسف مبالغه نمود وصدیق قاصد قتل او شد وهمچنین علماء تفسیر درباب رؤیت یوسف برهان سبحانی را وجوه متعدده گفته اند قول اشهر آنکه در آنخلوت نظر یوسف بر پردهٔ افتاد که دریکی از اطراف آنخانه کشیده بودند واز زلیخا پرسید که آن پرده از بهر چیست زلیخا جواب داد که آن پرده را بر روی بتی که معبود منست کشیده ام تا مرا درین کار که می بینی نه بیند ویوسف از زلیخا اعراض کرده گفت تو از بتی که نه سمع دارد ونه بصر شرم میداری من چگونه ازحی اکبر شرم ندارم وقولی آنکه ندائی بگوش حضرت یوسف رسید (که انت مکتوب فی زمرة الانبیا فتعمل عمل السفهاء) وبرهر تقدیر یوسف بعد از ظهور برهان ملك قدیر خود را از دست زلیخا خلاص کرده از آنحجره بیرون دوید وزلیخا از عقبش روان گشته بدر بند هفتم بوی رسید و پیراهن یوسف را گرفته چنان کشید که پاره شد در آنحال عزیز را در بیرون در بند نشسته یافتند وزلیخا ازغایت انفعال فریاد برآورد که ایعزیز چه باشد جزای کسیکه بحرم تو بدی اندیشد مگر آنکه بزندان برده شود یا بعذابی دردناك تعذیب کرده آید وعزیز انگشت حیرت بدندان گزیده صدیق جهة رفع تهمت کیفیت واقعه را براستی تقریر فرمود وعزیز سخن یوسف را حمل برغرض کرده خواست که آنجناب را متأذی سازد اما در آن اثنا بالهام ایزد تعالی کودکی شیر خواره بسخن درآمد و گفت اگر پیراهن یوسف از پیش دریده گناه اوست واگر ازپس پاره شده جرم زلیخا است وعزیز احتیاط پیراهن نموده چون دید که ازپس دریده است صدیق را عذر خواهی کرد و نسبت بزلیخا سخنان ملامت آمیز برزبان آورد واین قصه درمیان نسوان مصر شهرت یافته زبان طعن وتشنیع برزلیخا گشادند **شعر** که شد فارغ زهر ننگی ونامی دلش مفتون عبرانی غلامی ☆ عجب ترکان غلام ازوی نفور است ☆ زده سازی و همرازیش دوراست ☆ زلیخا چون شنید این داستان را ☆ فضیحت خواست آن ناراستان را وجشنی عظیم ترتیب داده عوراتی را که در حبالهٔ نکاح ساقی و خوانسالار وحاجب و میراخور وصاحب السجن پادشاه بودند باجمعی دیگر از نسوان مصریان احضار فرمود وبعد از کشیدن وخوردن اطعمهٔ فراوان وجمع آوردن سفره ودستار خوان زلیخا دردست هریك از آن زنان نارنجی وگزلکی نهاد **شعر** بدیشان گفت پس کی نازنینان ☆ ببزم نیکوئی بالا نشینان ☆ چرا دار ید زینسان تلخ کامم ☆ بطعن عشق عبرانی غلامم ☆ اجازت گر بود آرم برونش بر ین اندیشه گردم رهنمونش ☆ همه گفتند کز هر گفت و گوئی ☆ بجزوی نیست مارا آرزوئی لاجرم زلیخا فرمان داد تا یوسف ازخانه بیرون آید وآن محفل را از پرتو رخسار آفتاب آثار بیاراید وچون صدیق بیرون خرامیده نقاب ازچهرهٔ عالمتاب برافکند طاعنان زلیخا متفق اللفظ والمعنی او را معذور داشته بجای ترنج دستهای خود را بریدند وفریاد بر آوردند (ماهذا الا ملك کریم) آنگاه آنزنان کف بریده و گریبانها دریده بمنازل خویش مراجعت نمودند ودونفر ازایشان ساعتی درمنزل زلیخا توقف کردند ونزد یوسف

رفته بمواصلت زلیخا بقدر امکان ترغیب نمودند وبزندان تهدید دادند صدیق ازقبول آن ملتمس سرباز زد و گفت مرازندان از کید ومصاحبت زنان خوشتر است وایشان مأیوس از خدمت یوسف پیش زلیخا آمده گفتند مناسب چنان مینماید که او را بزندان فرستی تاچندگاهی محنت وریاضت کشیده گردنش نرم شود وسربحیز متابعت تودرآورد وزلیخا این سخن را بسمع رضااصغا نموده بانواع وسوسه وفریب عزیزرا برآنداشت که یوسف را بزندان فرستاد و صدیق آنخانهٔ ظلمانی را بیمن مقدم شریف نورانی گردانید **شعر** چومردان درمقام صبر بنشست ✡ بشکر آنکه از کید زنان رست وهرگاه که از ادای وظایف طاعات فراغت مییافت بدلجوئی زندانیان وتعبیر خوابهای ایشان مشغول میشد **بیت** شدندازمقدم آنشاه خوبان ✡ همه زنجیریان زنجیرکوبان اما زلیخاچون از آن آفتاب عالم آرا دورافتادازحبس یوسف پشیمان گشته آغازاضطراب وبی طاقتی کرد **بیت** چوخالی دیداز آن گل گلشن خویش ✡ چوغنچه چاك زدپیراهن خویش ودرغایت حزن وملال اوقات میگذرانیدتا آنزمان که بشرف مواصلت یوسف علیه السلام رسید.

گفتار دربیان مخلص یوسف علیه السلام اززندان ونشستن برسریر عزت مصر ونیابت ملك ریان وذکر تزویج زلیخا

بروایتی که مشهوراست بین العلماء کیفیت این حکایت چنانست که درآن اوان که یوسف بزندان درآمد شرابدار وخوان سالار پادشاه مصر ریان بن ولید که ازقبیلهٔ عمالقه بود بجریمه‌ای متهم گشته هر دورا بآن مجلس آوردند وآن دوجوان چون مشاهده کردند که گاهی بتعبیر خواب می پردازد و آنچه میگوید موافق تقدیر می‌افتد از برای امتحان هریك خوابی ساختند و نزد صدیق آمده شرابدار گفت من درواقعه دیدم که سه خوشهٔ انگور بنظر درآمده آن را فشردم و خوانسالار عرض نمود که من مشاهده کردم که خوانی پر نان برسر دارم ومرغان هوا آن نان را ازمن می ربایند ویوسف افشای تعبیر این دوخواب را تأخیر انداخته سخن دیگر درمیان آورد و بعد از الحاح و مبالغه گفت که خواب ساقی دلالت بر آن میکند که پس از انقضای سه روز ازحبس خلاص شده نوبت دیگر بعز نیابت ملك فایز گردد وخواب خوانسالار مشعراست بآنکه اورا بردار کشند آن دوتن بعداز استماع این سخن گفتند که ما این واقعات راساخته بودیم صدیق جواب داد که قلم قضا برین منوال جاری گشته و این تعبیر تغییر نخواهد یافت وچون سه روز بگذشت خوانسالار را بردار کشیدند وشرابدار باز بمنصب خود رسیده بملازمت ریان شتافت و یوسف دروقت وداع با ساقی گفت مرا نزدیك پادشاه خود یادآور و بنا برآنکه صدیق استعانت از غیر کرد هفت سال این ملتمس برخاطر ساقی فراموش گشت و چون ایام مشقت یوسف بنهایت انجامید شبی ریان بن الولید درخواب دید که هفت گاو فربه پیداشده متعاقب هفت گاو لاغر نیز

ظاهر شده گاوان لاغر هفت گاو فربه را فرو بردند و همچنین هفت خوشهٔ سبز مشاهده نمود که هفت خوشهٔ خشك بر آن پیچید و از سنبلات خضرا اثر نگذاشت و ریان معبران و منجمان را احضار فرموده کیفیت واقعه را با ایشان گفت و طالب تعبیر شد و مجموع از تعبیر آنخواب عاجز گشته ساقی راز یوسف یاد آمد و ملك را تنبیه نموده بزندان شتافت و واقعهٔ مذکوره را معروض داشته از تعبیر آن سؤال کرد صدیق علیه السلام گفت هفت گاو فربه وخوشهای سبز اشارت بسالهای پر نعمت است که مردم برفاهیت باشند و گاوان لاغر و هفت خوشهٔ خشك کنایت از هفت سال است که قحطی شده مردم بعسرت ومحنت گذرانند وتدبیر این کار آنست که در هفت سال آینده که رشحات سحاب عنایت الهی فایز خواهد بود مهما امکن بامر زراعت قیام نمایند و بعداز رفع محصول دانه باخوشه بگذارند مگر اندکی را که بخورند و در سنوات قحط وغلا آنچه ذخیره نهاده باشند تناول فرمایند شراب دار مراجعت نموده تعبیر خوابرا عرض داشت پادشاه باحضار یوسف فرمان داد و ساقی بتعجیل تمام بزندان بازگشته ازصدیق التماس نمود که ببارگاه پادشاه شتابد و یوسف از قبول این ملتمس ابا فرموده گفت نزدیك ملك رو وبپرس که چه بود حال آنزمان که دستهای خودرا بریدند تاعدم خیانت من ظاهر شود و شرابدار تنها بنزد ریان رفته آنحدیث را باز گفت پادشاه متعجب شد واز کماهی احوال یوسف تفتیش نموده فرمود تا زلیخا را با آن زنان حاضر کردند وایشان برطهارت ذیل یوسف اداء شهادت نموده گفتند که **بیت** زیوسف ما بجز پاکی ندیدیم ☆ بجز عزو شرف ناکی ندیدیم وزلیخا نیز بعصمت یوسف علیه التحیة والسلام معترف گشته **بیت** بجرم خویش کرد اقرار مطلق ☆ برآمد زوصدای حصحص الحق لاجرم بیگناهی آن مظهر لطف الهی برهمگنان ظاهر گردید و ملك ریان برزبان آورد که یوسف را بیاورید که من اورا جهة خاصهٔ خویش اختیار میکنم ویکی ازمقربان بزندان رفته صدیق رابمجلس پادشاه آورد وریان بن الولید نسبت باو شرایط اعزاز واحترام بجای آورده نوبت دیگر ازتعبیر آن واقعهٔ مذکوره استعلام نمود وصدیق علیه السلام تعبیر و تدبیر آنرا بروجهیکه مسطور شد تقریر کرده گفت اگر ضبط این مهم در عهدهٔ من باشد بموجب راستی بتقدیم رسانم وریان این ملتمس رامبذول داشته یوسف را بانواع اصطناع اختصاص داده وزمام تمشیت آن امرخطیر را درقبضه درایتش نهاد وبعداز اندك روزگاری از وقوع این قضیه عزیز که باتفاق مورخان **مصراع** بوقت کامرانی سست رك بود ☆ ازین عالم انتقال نمود و منصب او نیز مفوض بیوسف شده صدیق بالتماس ریان بن الولید بلکه بفرمان ملك مجید **بیت** زلیخا را بعقد خود درآورد ☆ بعقد خویش یکتا گوهر آورد و ازقادرمتعال معاودت روزگار جوانی و سرسبزی نهال کامرانیش رامسألت نمود **بیت** جمال مرده‌اش را زندگی داد ☆ رخش راطلعهٔ فرخندگی داد و زلیخا پس از چهل سالگی هیجده ساله شد و شجرهٔ آمالش بثمرهٔ اقبال بارور گشت وبحجرهٔ خاصهٔ یوسف

که حجلهٔ مرادش بود درآمد **نظم** پرستاران همه پیشش دویدند ✿ سر و افسر همه پیشش کشیدند ✿ خروشان ازجمال دلفریبش ✿ بزرکش جامها دادند زیبش ✿ چو فراش سپهر فیروزه‌فام پردهٔ مشکین شام رانقاب رخسار عروس آفتاب گردانید ومشعلهٔ ماه وشموع انجم را مانند مردم دیده ودیدهٔ مردم بر افروخته ساخت و این سبز طارم روشن گردید یوسف آن‌حجله رابنور حضور خود بسان روز منور ساخته و زلیخا را برفراش اختصاص جای داد وبنظر مرحمت‌درآن جمال خورشید مثال نگریسته بکلیه مهر حقهٔ‌سیمینش برگشاد **بیت** چو یوسف گوهر ناسفته رادید ✿ زباغش غنچهٔ نشگفته را چید ✿ بدو گفت این گهر ناسفته چون ماند ✿ گل از باد سحر نشگفته چون ماند بگفتا جز عزیزم کس ندید است ✿ ولی او غنچه باغم نچیده است و این معنی موجب ازدیاد مودت واتحادیوسف علیه‌السلام شده بخشندهٔ بی منت‌اورا اززلیخا دوپسر کرامت کرد افرائیم ومیشا(ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء)

گفتار در بیان ظهور قحط درمیان‌مردم وتشریف آوردن اسباط به مصرجهة طلب گندم

نقلهٔ غرایب روایات وحملهٔ عجایب حکایات چنین آورده‌اند که یوسف صدیق‌علیه السلام درآن هفت سال که ابواب مرحمت ومکرمت حضرت ذوالجلال مفتوح بود در اجتماع غلات وحبوبات بقدرطاقت و سعی اهتمام فرمود وچون‌ایام وسعت معیشت بنهایت رسید وروزگار راحت وفرحت منقضی گردیدبلاءقحط وغلا بمرتبهٔ شایع گشت که هرگز بنی آدم بدان شدت حالتی مشاهده نکرده بودند و محنت جوع و گرسنگی بمثابهٔ استیلایافت که از بدو ایجاد عالم طوایف امم بدان صعوبت‌بلیهٔ بخاطر نیاورده بودند **نظم** غوغای‌غلا بسر برآمد ✿ قحط از درآهنین درآمد✿ نی قحط‌مگو که اژدهائی✿ برهر طرفی ازوبلائی رعایای‌ریان‌بلکه‌تمام مصریان درسال اول ذخایر خودراصرف نمودندودرسال دوم‌هرچه ازجنس‌طلاونقره و جواهر وسایر اشیاء نفیسه داشتند بیوسف علیه‌السلام داده گندم‌عوض میستاندند وآخرالامر مهم منجر بآن شد که درسنهٔ سادسه و سابعه زن وفرزند خویش را در معرض بیع آوردند بلکه نفوس خود را دربهای گندم بصدیق فروخته خط بندگی میدادند **بیت** آنچنان تنك شد بر ایشان کار ✿ کادمی شدچو گرگ‌مردم خوار وچون در کنعان نیز زحمت جوع درمعده‌ها شیوع‌یافت واولاد یعقوب شنیدند که عزیز مصر در انبار باز کرده گندم بمردم میفروشد از پدر اجازت طلبیده جزوی بضاعت‌برداشته بمصرآمدند ودرروزیکه یوسف علیه السلام بر تخت‌عزت وحکومت نشسته بود ومانند ملوك مصر اثواب حریر ودیبا پوشیده و عصابهٔ مرصع به پیشانی بسته بعزدستبوس معزز گشتند وصدیق اخوان راشناخته ایشان بنابر طول مدت

و تغییر هیأت اورانشناختند بعد از آنکه در مجلس قرار گرفتند یوسف از برادران
پرسید که شما از کجائید و بچه مهم رنجه شده آمده اید جوابدادند که ما در دیار شام
میباشیم وجهة استماع بذل واحسان توبدین ولایت آمده ایم غرض آنکه فی الجمله قوت
بدست آورده باز گردیم گفت ظاهرا شما از پیش حاکم شام به تجسس آمده اید اسباط
آواز بر آوردند که معاذالله که ماجاسوس باشیم بلکه از اولاد پیغمبرانیم و پدر مادر
سلك احفاد ابراهیم خلیل الله انتظام دارد و موسوم بیعقوبست و ملقب باسرائیل و ما
دوازده برادر و برادریکه بحسب صورت و سیرت برما رتبهٔ تقدم داشت درچنگ گرگی
گرفتارشده برحمت الهی پیوست و چون اینخبر محنت اثر بگوش پدررسیدپس ازفزع و
افغان فراوان بقضا رضا داده وازماکنار گزیده درخانهٔ تنك وتاریك درفراغ پسر بسر
میبرد لیکن ازمادر آن ولدگمشده پسر دیگردارد که بدیدنش فی الجمله تسلی اورادست
میدهد یوسف بالهام حضرت الهی رعایت ناموس پادشاهی کرده باین کلمات چندان
التفات نکردو برزبان معجز بیان آورد که من دست از تفحص باز ندارم تا بوضوح پیوندد
که غرض شما از این سفر چیست و باعث بر توجه بجانب مصر کیست اکنون صلاح در
آنست که چون عزم معاودت نمائید یکی از برادران درظل انعام واحسان ما توقف کند وشما
بزودی باز آمده برادر کهتر خودرا بیاورید تاصدق سخنانیکه بعرض رسانیده اید بسرحد
یقین رسد و اخوان اینمعنی را قبول نموده صدیق ایشان را درمکانی مناسب فرودآورد
و در اعزاز واکرام ایشان مبالغه تمام اظهار کرد و اسباط روزدیگر جهة خریدن گندم
بمجلس یوسف آمده بضاعت خود را معروض گردانیدند صدیق فرمود که هر چند این
بضاعت لایق خزانه نیست اما چون جمال حال شما بحلیه اصالت زینت دارد و مسافت بعید
پیموده اید امتعهٔ خود را در بازار بها کرده عوض آن غله بستانید و اخوان بموجب فرموده
عمل نموده تمامی رخوت ایشان را بدویست دینار بها کردند و یوسف ده شتر گندم ببرادران
داده محرمی را فرمود تا بضاعتی را که آورده بودند پنهان در میان بارایشان نهاد در
وقت رخصت در باب آوردن بنیامین مبالغه نموده شمعون را درمصر نگاهداشت و بتفقد
و خاطرجوئی او پرداخت وچون اسباط طی منازل و مراحل نموده بکنعان رسیدندو بشرف
ملاقات والد بزرگوار خود مشرف گردیدند وقایع وحالات آنسفر را بتمام معروض
گردانیدند و یعقوب مجلس اولاد امجاد را از شمع رخسار شمعون بی نور یافته
از سبب غیبت او تفتیش فرمود برادران جهة توقف اورا شرح داده اسرائیل گفت چرا
سر خود را نزد عزیز مکشوف ساختید جوابدادند که بواسطهٔ تهمت جاسوسی یعقوب
ساکت گشت چون اسباط سر بارها را باز گشادند و بضاعت خودرا درآنجا یافتند گفتند
ای پدر ستم نمی کنیم وما دروغ نمیگوئیم درمکارم اخلاق عزیز مصر تامل فرمای که آنچه
مابرده بودیم عوض گندم عنایت کرده و امتعهٔ ما را نیز دربار باز نهاده یعقوب
عزیز را دعای خیر گفت و اولاد او فرصت یافته گفتند امید چنانست که

این نوبت بنیامین را همراه ما گردانی تا صدق مقالات ما نزد عزیز به تحقیق پیوندد وچنانچه وعده کرده یك شتروار گندم زیاده بما دهد وشمعون را بمارد فرماید و ماقبول مینمائیم که درمحافظت بنیامین بقدر امکان سعی فرمائیم واگراورا همراه نبریم دیگر عزیز غله بماانعام نخواهد کرد اسرائیل علیه السلام ازقبول این التماس ابا فرمودوپس از مبالغه فراوان برزبان آورد که قواعد میثاق وپیمان بایمان مؤکد سازید که درمراقبت بنیامین ازخودبه تقصیر راضی نشوید تا اورا مصاحب شما گردانم و ایشان بر آن موجب عملنموده یعقوب آن التماس رابعز اجابت مقرون گردانید و گفت (فالله خیر حافظاً وهو ارحم الراحمین) آنگاه ایشان را وداع کرده جهة دفع اصابه عین الکمال فرمود که چون بمصر رسیدهمه ازیك دروازه بشهر درنیائید (لاتدخلوا من باب و احد وادخلو من ابواب متفرقه) ویعقوب علیه السلام درین نوبت رقعه بعزیز مصر نوشته دستاریرا که ازابراهیم علیه السلام میراث یافته بود برسم هدیه ارسال داشت واسباط روی براه آورده چون بمقصد رسیدند بنا برفرموده پدرمتفرق بشهردر آمدند وبهمان سرای شمعون نزول کرده صباح روز دیگر هریازده برادر بدرگاه یوسف رفتند وصدیق ازوصول برادران وآوردن کتابت وتحفهٔ ازنزد مقیم بیت الاحزان خبر یافته **نظم** زشادی برافروخت رویش روان ✿ چو گل در بهاران بخندیداز آن وفی الحال اشارت فرمود که اخوان را درآورده درمجلس مناسب بنشاندند ومراسم پرسش ونوازش مرعی داشته ازمطالعه مکتوب پدر بزرگوار ومشاهده دستارجد عالیمقدار بغایت مبتهج ومسرور گشت وچون وقت کشیدن طعام شد یوسف علیه السلام به پس پرده خرامیده فرمود تاهردو نفر از برادران را بریك مایده نشاندند وبنیامین تنها مانده یوسف اوراپیش خود طلبید ودرخوان خاصه شریك ساخت وبقولی خود را بروی ظاهر گردانیده گفت من جهة نگاه داشتن تو فکری بصواب خواهم کرد وابن یامین اظهار فرح وسرور بسیار نموده صدیق اورا باخفاء آنصورت وصیت فرمود و درتاریخ حافظ ابرو مسطور است که درکرت ثانی که اسباط بمصر آمده بعزملاقات یوسف فایزشدند صدیق روزی بدیشان گفت من خطی دارم بلغت عبری وازمصریان کسی بخواندن آن عالم نیست طریقهٔ آنکه آن مکتوب رامطالعه نموده مضمونش را بیان کنید برادران انگشت قبول بردیده نهاده یوسف علیه السلام تمسك بیع خود راکه ازمالك بن ذعر ستانده بود بدیشان نمود اولاد یعقوب چون در آن کاغذ که بحقیقت روزنامه عمل ایشان بود نظر کردند انفعال عظیم باحوال ایشان راه یافته **بیت** نی خطی زان خط توانستند خواند ✿ نی حدیثی نیزدانستند راند القصه چون اسباط ازرنج راه برآسودند یوسف علیه السلام خلع فاخره وغلهٔ وافره بایشان ارزانی داشته یکی ازمحرمان راگفت تاصاع راپنهان دربار بنیامین نهاد وهمه را اجازت معاودت داد وبعداز آنکه اسباط ازمصر اندك مسافتی بجانب کنعان طی کردند جمعی ازخدام صدیق ازعقب رسیده آواز برآوردند (ایتها العیر انکم لسارقون) یعنی ای کاروانیان شمادزدانید اخوان ازشنیدن این سخن درتحیر افتاده گفتند چه میگوئید

وازماچه میجوئید جوابدادند که صاع ملك راگم کرده‌ایم وهر که آن را بما آرد یك شتر وار گندم باو دهیم (تالله لقد علمتم ما جئنا لنفسد فی الارض و ما کنا سارقین) فرستادگان یوسف فرمودند که اگر این صاع ازمیان متاع یکی ازشما پیدا شود جزای آنکس چه باشد جوابدادند که از بارهر کس که صاع بیرون آید جزاء آن خیانت‌راا‌و کشد وچند گاه درخدمت صاحب مال باشد بعدازآن مصریان نخبست اوعیه برادران بنیامین‌راطلبیدند باالاخره صاع را از باراوبیرون آوردند واسباط سرخجالت پیش افکنده خدام یوسف بنیامین را بازگردانیدند تابطریق شریعت ابراهیم دوسال درمقام رقیت اورا نگاه‌دارند وبرادران نیز بحسب ضرورت مراجعت نموده‌درمجلس صدیق برزبان آوردند (ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل) وعلما درباب سرقت یوسف وجوه متعدده گفته‌اند از آن‌جمله یکی قضیه کمر است بروجهی که در بدایت اینحکایت مسطور گشت دیگر آنکه برخی بران‌رفته‌اند که نوبتی آنجناب گوسفندی ازرمه بگرفت وبمستحقی داد القصه اگر چه برخاطرعاطر یوسف علیه السلام آن‌سخن گران آمد اماچیزی ازآن معنی ظاهر نکرد وگفت (انتم شر مکانا والله اعلم بماتصفون) آنگاه اسباط بزبان تضرع وزاری ونیاز عرض داشتند که‌ای عزیز پدر ماپیریست در غایت بزرگی ومدتیست که بسبب مفارقت یك فرزند در کنج تنهائی نشسته وابواب فرح وسرور برروی خود بسته‌وماباا‌وعهدپیمان درمیان آورده‌ایم که بنیامین را بسلامت بدو رسانیم حالا اگر اورا اینجا گذاشته بخدمت‌اورویم بکدام چشم‌دراونگاه توانیم کرد امید آنکه یکی ازمارا‌عوض بنیامین‌نگاهداری واورااجازت مراجعت فرمائی یوسف فرمود معاذالله که بی گناهی‌رابجای گناه‌کاری‌بگیرم‌ومن‌همان کس رامؤاخذه‌می نمایم که متاع خودرا دربار او یافته‌ام وچون مهم اخوان بتواضع و حلم ازپیش نرفت آغاز خشونت وغلظت نموده روبیل که بزرگترین‌ایشان‌بودپیش رفت وحال آنکه ازغایت استیلاء غضب مویها براندامش راست ایستاده‌ازپیراهنش‌سربیرون کرده بودونزدیك یوسف علیه‌السلام رسیده گفت ایعزیز خشم بمثابهٔ برمن‌مستولی شده که اگر صیحهٔ زنم تمام شنوندگان در زمره مردگان انتظام‌یابند بنیامین را بمن تسلیم کن والاازمن امری صادر شود که تدارك پذیر نباشد وچون صدق سخن او بر ضمیر صدیق ظاهر بود بااوآغاز چرب‌زبانی‌فرمود تابنشست آنگاه پسر خود افرائیم‌رااشارت نمود که آهسته از عقب اعمام خود درآمده دست برپشت روبیل مالید چه خاصیت‌اولاد یعقوب آن بود که هرگاه‌یکی ازآنقوم‌دست ببدن ایشان‌رساندی‌غضب‌شان‌انطفاپذیرفتی وچون یوسف دید که صورت‌حرارت‌روبیل تسکین یافت فرمود که‌من بنیامین رابازندهم هرچه میخواهی‌میکن‌روبیل‌قصد کرد که‌آوازی‌برآردمطلقا‌آوازش‌برنیامدوحیرت بروی غالب گشته گفت‌ظاهراً‌شخصی ازآل ابراهیم‌دست‌ببدن‌من رسانیده که نایره غضب من‌فرو نشست در تاریخ طبری مسطور است که چون صاع رانزد یوسف‌آوردند واسباط‌حاضر شدند صدیق دست برآن جام زده گفت این صاع‌میگوید شما دوازده برادر بودیدویکی

را از آنجمله فروخته‌اید و بنیامین این سخن‌شنیده التماس نمود که ای‌عزیزازوسئوال کن که آن برادر زنده است یانه یوسف کرت دیگر دست برصاع زده گفت میگوید زنده است وتو اورا خواهی دید وباز بنیامین در خواست کرد که از وی بپرس که تو را که دزدیده بود صدیق باز برصاع دست زده فرمود که صاع در خشم است و میگوید چون میدانید که مرا ازبار که بیرون آورده‌اید این چه سئوال است‌القصه چون اسباط ازبردن بنیامین مایوس شدند روبیل نیز درمصر توقف نموده وبقیت اخوان‌روی بکنعان آورده بعد از وصول صورت واقعه را با ساکن بیت‌الاحزان درمیان نهادندو مضمون این مقال مناسب حال او آمد که**شعر** هردم زمانه داغ غمم برجگر نهد☆ یك‌داغ نیك ناشده داغ دگر نهد ☆ هرداغ کاورد قدری روبه بهتری☆ آنداغ راگذارد و داغ دگر نهد وروی ازاولاد برتافته درهجر آن دونوردیده‌چندان‌اشک افشاند که‌چشمهایش از نور بینائی عاطل ماند

گفتار در بیان مراسله یعقوب ویوسف ونجات یافتن اسرائیل از موجبات حزن و تأسف

در روضة‌الصفا مسطور است که چون یعقوب علیه‌السلام مدت دیگر در فراق‌آن دوپسر بسر برد مکتوبی محتوی برتعداد بلیات آباء واجداد خود درقلم آورد وقصهٔ فقدان یوسف رادرآن کتاب درج نمود والتماس مخلص بنیامین فرمود و آن رقعه را مصحوب فارض‌بن یهودانزد عزیز مصر فرستاد ویوسف بعداز مطالعه نامه پدر در جواب نوشت که مکتوب مرغوب مبنی از بیان مصایب آباء واجداد تو رسید ومضمونش بوضوح پیوست اولی وا نسب آنست که چنانچه ایشان درطریق مصابرت سلوك نمودند تونیزشکیبائی راشعار خود سازی تابمقصود خود فایز گردی والسلام وفارض را بواجبی نواخته رخصت مراجعت‌ارزانی داشت وچون فارض آن رقعه را بیعقوب علیه‌السلام رسانیده آنجناب‌رابر فحوایش مطلع گردانید گفت این کلمات بسخنان پیغمبرزادگان میماند وروی باولاد آورده گفت بزودی متوجه مصر شوید وتفتیش‌احوال اخوان خود کنید وازرحمت‌الهی نومید مباشید واسباط کرت دیگربراق سفر کرده ومحقر بضاعتی برداشته بمصر شتافتند وبعدازوصول بمجلس شریف عزیز عرض نمودند که ایعزیزدریاب ماواهل بیت‌ما را از ضرر جوع و آورده‌ایم بضاعتی اندك وافی وکامل گردان از برای ماکیل گندم را و تصدق کن برماکه البته خدایتعالی جزامیدهد صدقه دهندگان رایوسف علیه‌السلام را از این کلام رقتی تمام دست داده وبیطاقت گشته نقاب ازرخسارچون آفتاب برانداخت و ایشان رامخاطب‌ساخت که (هل علمتم مافعلتم بیوسف‌واخیه‌اذانتم جاهلون) برادران‌امعان نظر بجای آورده باآنکه بعضی ازنشانیهای جمال یوسف رادیدندوسخن تعریض‌آمیز

اورا شنیدند بر سبیل استفهام گفتند (ائنك لانت یوسف) صدیق جوابداد که (قال انا یوسف وهذا اخی) واسباط درمقام اعتذار واستغفار آمده یوسف گفت (لاتثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین) بعداز آن صدیق ازحال پدر بزرگوار شرایط تفتیش واستفسار بجای آورده چون اورا بر کماهی واقعات اطلاع افتاد فرمود که صباح پیراهن مرا بر داشته بکنعان برید وبرروی پدر من افکنید تاچشمهای اوبیناشود وآنجناب رابدین جانب آورید یهودا ملتزم این خدمت شده روز دیگر بطرف کنعان روانشد ودر بیرون دروازه مصر آن پیراهن راافشانده باد باذن مرسل الریاح بویش بمشام یعقوب رسانیدواسرائیل هم درآن نفس استشمام رایحه وصال نموده باهل بیت خود گفت (انی لاجدریح یوسف لولا ان تفندون) یعنی به تحقیق من بوی یوسف می‌شنوم اگر مرا بعدم عقل منسـوب ندارید ایشان جوابدادند که (تالله انك لفی ضلالك القدیم) بیت دماغ‌ترانه‌ار یوسف نسیم است ✡ ولی‌دل درضلالات قدیم است وبعدازگذشتن روزی‌چند یهودا بملازمت پدررسیده وبشارت سلامتی یوسف رسانیده پیراهنش را برروی یعقوب انداخت و فی‌الحال چشم اسرائیل بدستور پیشتر نورانی گشت ومقیم بیت‌الاحزان فرحناك وشادمان گشت باجمیـع اولاد واحفادواهل بیت که هفتاد نفر بودند بجانب مصر شتافت وچون یوسف ازقرب وصول پدر خبر یافت بمراسم استقبال‌استعجال نموده بعدازآنکه‌چشمش بر یعقوب‌افتادازاسب‌پیاده گشت وپیش دویده یعقوب ابتدا بتحیت وسلام کرد وپدر وپسر یکدیگر رادر کنار گرفته چندان گریستند که بیهوش‌شدند وچون بحال خود آمدند یوسف‌یعقوب رانزدریان بن ولید که او نیز به استقبال آمده بود برد وریان دست و پای اسرائیل را بوسیده لوازم اخلاص بتقدیم‌رسانیدآنگاه باتفاق بدرون‌مصر شتافته صدیق و یعقوب ولیا واسباطرادرقصر مخصوص فرودآورد وپدربزرگوار وخاله را برتخت نشانده‌خود نیز پیش ایشان‌بنشست ودرآنحال اسرائیل ولیاویازده برادر یوسف‌علیهم التحیة والسلام راسجده‌وتحیت وتعظیم کردند و صدیق فرمود که (یا ابت هذا تأویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقاً) بعد ازآن یوسف بتعداد نعم نامتناهی الهی که متعاقب شد اید و محن که درباره اوبوقوع انجامیده بود قیام نمود وسرگذشت خودرا مشروح معروض داشت و درفراغبال و رفاه حال‌بنی اسرائیل کوشیده بقدر امکان در باب رعایت‌جانب اخوان مراسم لطف واحسان بتقدیم رسانید بیت بدی رابدی سهل باشد جزا ✡ اگر مردی احسن الی من اسا

ذکر انجام روزگار یوسف علیه السلام

به ثبوت پیوسته که بعد از فوت اسرائیل بچند گاه پادشاه مصر ریان بن الولید که‌به نبوت یوسف علیه‌السلام گرویده بود از ین دار ملال به ملك بی زوال‌ارتحال‌فرمود و کافری فاجر ازبنی اعمامش که قابوس بن مصعب نام داشت برسریر فرماندهی نشسته بتجدید رسوم کفر و عناد وظلم و بیداد پرداخت وهرچند صدیق اورا بدین قویم و ملت

ابراهیم دعوت کرد بقدم اطاعت و انقیاد پیش نیامد اما آنجناب را از منصب عزت معزول نساخت وچون یوسف ازایمان قابوس مأیوس گشت حزن وملال بر ضمیر انورش استیلا یافته اشتیاق وصول بدرجات تقرب ایزد متعال برخاطر هدایت مآثرش غالب شد وفوت خودرا در اثناء مناجات سؤال کرده بعد ازظهور آثار اجابت آن مسألت اسباط راطلب داشت و شرایط وصیت بجای آورده یهودارا وصی گردانید وایشان‌را ازتسلط فرعون و بعثت موسی علیه السلام خبرداده همای بلند پرواز روح مطهرش برفراز آشیانهٔ عرش منزل گزید ویهودا باتفاق اخوان قالب مطهرش را بآئین خلیل ودین یعقوب تجهیز و تکفین نموده درموضع مناسب دفن فرمود **نظم** ولی دانای‌این‌شیرین حکایت☆که دارد از کهن پیران‌روایت☆چنین گوید که ازهر جانب از نیل☆که جسم پاك یوسف یافت‌تحویل بدیگرجانبش قحط ووباخاست☆بجای نعمت انواع بلاخاست☆بدین آخر قرار کاردادند که درتابوتی ازسنگش نهادند☆شکاف سنگ قیراندای کردند☆میان‌قعر نیلش‌جای کردند درکتاب تحفة‌الملوك مسطور است که ساختن کاغذ ازجملهٔ مخترعات یوسف علیه السلام است (والعلم عندالله‌الملك العلام)

ذکر اسباط علیه‌السلام

اسباط جمع سبطست وبحسب لغةسبط عبارت از ولد ولد است وباتفاق اهل تفسیر این‌لفظ درقرآن مجید مشیر باولاد امجاد یعقوبست و ایشان بروایت اکثر مورخان در سلك انبیاء عظام انتظام دارند و مبعوث بوده‌اند بارشاد اولاد و اعقاب خود وهیچ یك ازائمهٔ اخبار از احوال اسباط بتفصیل اخبار ننموده اند وبر تعداد اولاد ایشان اختصار فرموده اند برین موجب که مسطور میگردد **روبیل** چهار پسرصلبی داشت ودر وقت خروج موسی علیه‌السلام ازمصر کثرت ذریت اوبمرتبهٔ انجامیده بودکه عدد زمرهٔ که سن ایشان مافوق بیست و مادون پنجاه سالگی بود بچهل وشش هزار رسید و درآنزمان بزرگتر احفادش ایل‌بن‌صوری‌بن‌شدی بود **یهودا** پنج‌پسرصلبی‌داشت وذریت اودرشمارهٔ اول بهفتاد وچهار هزار و چهارصد مرد مقاتل ترقی نمود و درآن زمان پیشوای ایشان یهوأبن مری بود ودرتحفة‌الملکیه مسطور است که از اولاد ارخ بن یهودامری وایشان وحاکول ومیمون وذرواع قبل از بعثت‌موسی علیه‌السلام بمرتبهٔ نبوت فایز شدند (والعلم عندالله تعالی) **شمعون** عدد اولادصلبی اوبه وضوح نه‌پیوست اما عدد اعقاب او درآن شماره پنجاه ونه هزاروسیصد مردکاری بقلم درآمد وایالت احفادش دروقت خروج بنی اسرائیل‌ازمصر تعلق بشلومی‌بن صوری داشت **لاوی** عدد اولاد صلبی اونیز معلوم‌نیست لیکن درشمارهٔ مذکورعدد ذریاتش به‌بیست ودوهزار رسید وکلان‌تر ایشان درآنزمان الصافان‌بن عربائیل بود **دان** دوپسر داشت و مرجع ذریاتش اخی عیربن عمی شدای

بود وعدد ایشان درآن شماره بشصت و دوهزار وششصد سپاهی رسید **زیالون** اولاد صلبی اوسه نفر بودند عدد ذریت او درآنوقت پنجاه و پنج هزارو چهارصد مرد مقاتل بمفصل درآمد و ریاست آنقوم تعلق بآلی اوبن حیلون داشت **یشجر** پسرانش چهار نفر بودند اما احفاد او درشمارهٔ مذکوره چهل و یکهزار وپانصد مرد بودند ومهمتر ایشان درآن اوان بنیائیل بن صوعار بود **ثعثالی** چهار پسرداشت وذریت ایشان درآنوقت به پنجاه وسه هزار وچهارصد نفررسید ورئیس آنقوم حراع بن عیان بود **کاد** اولاد صلبی اوشش نفر بودند واعقاب ایشان بوقت شمارهٔ مذکوره چهل ویکهزار وپنجاه مرد مبارز بقلم آمد ومقتدای ایشان یاساف بن اعوائیل بود **اشیر** چهارپسر داشت ودروقت شماره چهل ویکهزار وپانصد مرد جنگی از نسل او موجود بود و برعائیل بن عمران سرداری ایشان مینمود **اما یوسف** دوپسر ویك دختر یادگار گذاشت وعدداولاد واحفادش درآن شماره بهفتاد هزار وپانصد نفررسید وسرداری آنخاندان میان شلاع بن عمهود و کلی بن بداصورمشترك بود **بنیامین** عدد اولاد صلبی او بسیزده نفر رسیددر آن شماره آنچه ازذریت اومفصل شد سی وپنج هزار و چهارصد مرد بود و فرمانفرمائی ایشان متعلق بمعهود بود (والعلم عندالله المعبود)

ذکر ایوب صبور علیه السلام

پدر بزرگوار آن پیغمبر عالیمقدار بروایت اکثرارباب اخبار موص بن عیص بن اسحق علیه السلام بود وقولی آنکه موص ولد رویبل بود واودرروزیکه ابراهیم علیه السلام از آتش نمرود نجات یافته ازبادیهٔ غوایت بسرچشمه هدایت شتافت و مادر ایوب درسلك بنات لوط انتظام داشت و ایوب علیه السلام جهة ارشاد متوطنان قریهٔ که درمیان رمله و دمشق بود مبعوث گشت و قریهٔ مذکوره ثنیه یاثانیه یاجاثیه نام داشت وآنجناب مدت بیست وهفت سال فرقهٔ ضلال را بملت حنیف ابراهیم دعوت نموده ودرآن اوقات زیاده ازسه نفر بوی نگرویدند وآن سه کس نیزدروقت ابتلا ازدرگاه نبوت اوروی گردانیدند ومدت بلیهٔ ایوب بقول اشهرهفت سال بود وبمذهب وهب بن منبه سه سال وبعقیدهٔ انس بن مالك هژده سال و اوقات حیات ایوب بروایتی نود وسه سال وبعضی دویست سال وصد وچهل سال نیزگفته اند و درمتون الاخبار مسطور است که ایوب علیه السلام بعد از رفع ابتلا هفتاد سال زندگانی نمود وخلایق را براه راست دعوت نمود والعلم عندالله الخبیر الودود

گفتار دربیان بلیات ایوب شکور علیه التحیة والسلام وذکر نجات یافتن آنجناب بعنایت ذوالجلال والاکرام

نزد جمهور اهل خبر به ثبوت پیوسته که ایوب پیغمبر بوفور جهات مکنت و کثرت موجبات فراغت وبسیاری اغنام ومواشی وافزونی خدام ومواشی وضیاع معموره ومستغلات

موفوره و اولاد وامجاد واعقاب پاك اعتقاد از جمیع متوطنان شام منفرد بود و همواره صبح وشام باطعام مساکین وفقرا ورعایة ایتام وضعفا قیام و اقدام میفرمود ودر وظایف شکر گذاری و رواتب سپاس داری حضرت باری بمثابهٔ مبالغه میکرد که زیاده از آن بخاطر نتوان آورد ودر لوازم طاعات ومراسم عبادات بمرتبهٔ مشغولی مینمود که شرح شمهٔ از آن بامداد قلم وبنان ثبت نتوان کرد بنابراین مقدمات نایرهٔ حقدوحسد در باطن شیطان لعین التهاب یافته کمر عداوت آنجناب برمیان بست ودرآن اثنا ندائی از سراپردهٔ کبریا بدورسید که ای ملعون ایوب پیغمبریست شکر گذار و بنده ایست فرمان بردارد و تورا استطاعت اغوا واضلال او نیست ابلیس گفت یارب چگونه شکر نعمت توبجای نیاورد و بچه تأویل لوازم عبادت تورا مرعی ندارد که این همه اموال وثروت بدو ارزانی داشتهٔ ودیدهٔ اورا بدیدار فرزندان ارشد آثار روشن گردانیدهٔ اگر آنچه باو انعام فرمودهٔ باز ستانی معلوم نیست که هرگز برسجادهٔ اطاعت و بندگی تو بنشیند خطاب الهی نازلشد که ای ابلیس ظن تو دربارهٔ برگزیدهٔ ماخلاف واقع است شیطان مناجات کرد که الهی مرا براموال واولاد اومسلط گردان تامعلوم شود که ایوب چگونه سالك طریق معاصی میگردد و پادشاه بی نیاز این ملتمس اورا اجابت فرمود ابلیس بااعوان و انصار خود باندك زمانی تمام اموال ایوب را از اغنام ومواشی وضیاع و مزارع و مداخل و منافع نابود ساخت و خانهٔ راکه مسکن اولادش بود منهدم گردانید تـامجموع برحمت الهی پیوستند وبعد از وقوع هریك ازآن مصائب شیطان مصور بصورت بشر بنظرآن پیغمبر عالی گهر درمی آمد و کیفیت حادثه را بازمیگفت وآنجناب ملتفت بتلبیس ابلیس نمیگشت وبدستور معهود لوازم شکر وسپاس بتقدیم میرسانید و چون شیطان ازین ممر برایوب دست نیافت کرت دیگر مناجات کرده گفت الهی ایوب میداند که آنچه ازاموال واولادش تلف شده عوض کرامت خواهی نمودا کنون مرا بربدنش استیلاده تابه بینی که حال بکجا منجرمیشود خطاب رسید که تورا برجسد او مسلط کردم اماپیرامن زبان وچشم و دل و گوش اومگرد وشیطان بادی دربینی ایوب دمیده حرارتی مفرط بمزاج شریفش راه یافت وتمامی اعضای مبارکش مجروح شده کرم درآن افتاد ومنتن گشت و ساکنان آنقریه از رایحهٔ تعفن تنفر نموده دربیرون دیه محقرجائی مرتب کرده ایوب را بدانجـا فرستادند ودرین بلیه نیز آنجناب بمرتبهٔ طریقهٔ مصابرت را مرعی داشت که ایزد سبحانه و تعالی درشأن اوفرمود (اناوجدناه صابراً نعم العبد انه اواب) بصحت پیوسته که دراوقات مرض ایوب رحمه بنت افرائیم بن یوسف که حرم شریفش بود بقدر طاقت درتعهد و بیمار داری اولوازم شفقت ومهربانی بتقدیم می رسانید ودرباب سرانجام غذا ومایحتاج مزاجش مطلقا ازخود بتقصیر راضی نمیکردید درآن اوان ابلیس لعین پیوسته آن مستوره را وسوسه کرده ازعمل پسندیده منع مینمود ورحمه کلمات اورا بعرض ایوب علیه السلام رسانیده آنجناب اورا میگفت که زنهار این سخنان را بسمع رضا ندهی که قایل آن شیطـانست درتاریخ

حافظ ابرو مسطور است درروزیکه رحمه درطلب قوت بسیار گشته بود و چیزی بدستش نیفتاده ابلیس بصورت زنی کوتـاه موی خود را بروی ظاهر ساخت و گفت اگر هردو گیسوی خویش را بریده بمن دهی مایحتاج یك روزهٔ ایوب را تسلیم نمـایم و رحمه بالضرورت برآنموجب عمل نموده آن ملعون پیش از وی بنزد ایوب آمده گفت امروز منکوحهٔ تورابحرکتی ناشایسته منسوب کردند وهردو گیسوی اورا بریدند وچون رحمه پیداشد و مویهای او مفقود بود ایوب دانست که آن امر بنا برشیطنت ابلیس واقع شده لاجرم سوگند خورد که چون ازمرض صحت یابد اورا صد چوب زند نقلست که دراواخر ایام اسقام‌ایوب ابلیس بصورت فرشتهٔ خودرا بمردم‌آنقریه نموده گفت من یکی‌ازملائکه مقربینم وآمده ام تاشما را از امری عظیم آگاه گردانم باید که آنچه گویم بسمع قبول بشنوید و آن امر عظیم اینست که ایوب سابقاً در سلك انبیاء عظام انتظام داشت اما حالا مغضوب درگاه علام الغیوب شده نامش‌را ازجریدهٔ پیغمبران‌محو کرده‌اندمناسب آنکه‌اورا ازین‌قریه‌دورانداز یدتااثرغضب الهی بشماسرایت نکندواینحدیث‌بگوش ایوب رسیده دست مناجات برآورد و بر زبان الهام بیان راند که (انی مسنی الضر و انت ارحم‌الراحمین) پوشیده نماند که در باب سبب سوگند ایوب جهة تأدیب رحمه‌و موجب مناجات آنجناب مورخان‌وجوه‌متعدده‌مختلفه گفته‌اندوچون راقم این سطوردرمقام‌اختصار است برایراد یك روایت که مختار اکثر اصحاب اخبار است قناعت نمود امید آن که بزرگان خـرده بر خـردان نگیرند القصه چون دعاء مذکوره بر زبان همایون ایوب صبور جاری گشت که زمان زحمت منتهی شده وقت‌راحت رسیدجبرئیل امین بامرحضرت رب‌العالمین‌نزول‌نموده‌فرمود (ارکض برجلك‌هذامغتسل بارد وشراب)وآنجناب قدم‌شریف بر زمین زده ازز یرپایش چشمه آب بر جوشید وایوب علیه‌السلام‌اندام‌خود رادرآن‌چشمه شست وازآن آب آشامیده تمامی امراض ظاهری و باطنی او بصحت تبدیل یافت محمد بن جریرالطبری گوید که هنوز آن چشمه بر جاست وهر بیماری که ازآن‌آب‌میاشامد سقم او بشفا تبدیل مییابد و من در سال سیصد وسی بدان چشمه رسیده‌ام وازآن آب آشامیدم القصه مقارن تندرستی ایوب رحمه که جهة سرانجام مهمی بدان قریه‌رفته‌بود بازآمده ایوب رانشناخت وپرسید که آیا حال آنمریض که درین ویرانه افتاده بودچه شد جبرئیل فرمود که اگر صحت‌یافته اورا به‌بینی بشناسی‌ایوب علیه‌السلام خندان‌گشت رحمه دانست که آنجناب صحت یافته لاجرم مبتهج ومسرور شد وایـوب بمقتضای وحی سماوی‌صد چوب باریك‌برهم بسته بربدن رحمه زد تادر سوگندی که خورده بود حانث نشودو کریم‌خطاپوش عطابخش نوبت دیگر اموال بیقیاس‌واولاد امجادبدان پیغمبرشکور عنایت‌فرمودوروایتی‌آنکه‌همان‌فرزندانش رابحال حیات‌آورد ودرخانه آنجناب ازوقت عصر تاهنگام شام ملخ طلا بارید ودرتاریخ طبری مسطور است‌که ایوب دراواخر ایام حیات ازجمله اولاد خود حزقیل راوصی ساخت وخرقیل بمـرتبه نبوت رسیده ذوالکفل

لقب یافت و نیز ایوب را پسری بود بشیر نام داشت و او نیز بدرجه بلند پیغمبری مرتقی شده هفتاد و پنجسال عمر یافت (والله تعالی اعلم بالصواب)

ذکر شعیب علیه السلام

شعیب اسمیست عربی و بلغت سریانی آنجناب را یثروب میگفتند و طلاقت لسان و فصاحت بیان آن پیغمبر عالیمقام بمرتبه‌ای بود که ملقب بخطیب الانبیا گشت در تفسیر ابوالفتوح رازی مسطور است که پدر شعیب نویب نام داشت و بقول اکثر مورخین نسب شریفش بمدین بن ابراهیم علیه التحیة و التسلیم می‌پیوست و مادرش درسلك بنات لوط علیه السلام منتظم بود مسماة بمیکا و بعضی گفته اند که شعیب از اولاد صالح پیغمبر است و بر هر تقدیر آنجناب بهدایت و ارشاد اهل مدین که ایشان را اصحاب ایکه نیز میگفتند مبعوث شد و زمان دعوتش مدت پنجاه و هفت سال امتداد یافته بعداز هلاك قوم بملاقات موسی علیه السلام فایز گشت و چون بین الجانبین مفارقت بوقوع انجامید شعیب هفت سال و چهار ماه دیگرحیات یافته در سن دویست و بیست سالگی بریاض جنت شتافت و بعضی ازمورخان عمر آن پیغمبرعالیشان را صدو چهل سال گفته‌اندو (والعلم عندالله)

گفتار در بیان شمهٔ از ضلالت اصحاب مدین و هلاکت ایشان بعقوبت حضرت ذوالمنن

اکثرعلماء اخبار و انبیاء بزرگوار آورده اند که اهل مدین و اصحاب الایکه یك فرقه‌اند وایکه بلغت عربی موضعی راگویند که‌مشتمل براشجار و مرغزار بسیار باشد ودر تفسیر کازرونی‌ره از ابوعبدالله البجلی مرویست که ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت اسامی سلاطین مدین است و بعثت شعیب علیه السلام در زمان سلطنت کلمن بوقوع پیوست و باتفاق مورخان اصحاب ایکه باوجود بت پرستی درمکائیل وموازین سبیل ناراستی مسلوك داشتندی ودراهم ودنانیز مغشوش خرج کرده اعلام قطع طریق برافراشتندی‌و چون شعیب علیه‌السلام ایشان را بدین قویم وملت ابراهیم علیه‌السلام دعوت‌فرمودجمعی که ازصفت فراست وکیاست بهرور بودند ایمان آورده متابعتش نمودند واکثر درمقام معارضه ومجادله راسخ دم وثابت قدم گشته پیوسته بسخنان درشت خاطر شریف جناب نبوی رامی آزردند وچون‌شعیب‌علیه‌السلام ایشان‌را از عذاب منتقم جبار میترساندتمسخر نموده تقاضای نزول عذاب میکردند لاجرم خطیب الانبیاء دست دعا بر آورده گفت (ربنا افتح بیننا وبین‌قومنا بالحق وانت خیرالفاتحین) وحضرت مجیب‌الدعوات‌این‌مسألت را بشرف اجابت اقتران داده درمدین گرمائی عظیم روی نمود چنانچه قوم‌بیطاقت گشته

بفضای صحرا شتافتند و نظر ایشان برابر پاره‌ای افتاد از تاب آفتاب بسایه سحاب التجا بردند و آتشی از آن ابر برمفارق گمراهان باران شده همه راخاکستر گردانید و جمعی ازضعیفان اهل طغیان که در شهر مانده بودند از استماع آواز صیحهٔ جبرئیل بنار جهنم پیوستند وشعیب و متابعانش که هزار وهفتاد نفر بودند از شرر شرآنقوم بد اختر نجات یافته هم در آن دیار رحل اقامت انداختند و باندک زمانی آن مکان رامعمور و آبادان ساختند

ذکر موسی وهارون علیهما الصلوة والسلام

باتفاق مفسران دانشور ومستخبران خبرت سیر موسی پیغمبر درسلك انبیاء اولوالعزم منتظم بود وبرادرش هارون نیز تاج وهاج رسالت برسر نهاده جناب موسی رامعاونت و معاضدت میفرمود وبلغت عبری آب را مو گویند ودرخت راشی بشین معجمه وچون جناب موسوی راچنانچه مسطور خواهد گشت درحین طفولیت کنیزکان فرعون درمیان آب و درخت یافتند نامش را برموشی قرار دادند ودر کلام عرب شین منقوطه بسین مهمله مبدل گشت ولقب موسی کلیم‌الله است اماهرون بلفظ عبری سرخ وسفید را گویند وچون هرون بدین دوصفت موصوف بود موسوم باین اسم شد ولقب هارون وزیرو امام وخلیفه است و پدر این دو پیغمبر عمران بن فاهث بن لاوی بن یعقوب بود و قیل عمران بن یصحر بن فاهث و ایضا نسب مادر موسی که لوهام نام داشت بلاوی می پیوست و هـرون یکسال یـا دو سال علـی الاختلاف الاقوال از موسی بـزرگتر بود و موسی کـلیم علیه التحیة و التسلیم از مبادی ایام رضاع تا وقت هجرت از مصر در حجر تربیت آسیه امرأة فرعون بسر برده در کمال دولت واقبال روزگار میگذرانید امابنا بر مناسبت جبلی بطریقه پنهانی رعایت جانب بنی‌اسرائیل کرده بخلاف رأی فرعون ضمنا بامر معروف ونهی منکر میپرداخت ودرآن‌اوقات بحمایت یکی ازاسرائیلیان قبطی رامشتی زد و آن شخص فی‌الحال افتاده روی به بئس المهاد نهاد واینمعنی برفرعون ظاهر گشته قصدموسی نمودو آنجناب ازمصرهجرت کرده بمدین رفت ومدت ده سال درخدمت خطیب الانبیا زندگانی فرموده یکی از بنات مکرمات او رادرحباله نکاح آورد وبعداز آن مراجعت کرده در وادی ایمن بدرجه ارجمند نبوت رسید وبهدایت فرعون وقبطیان مبعوث گشت هرون در آن امر عظیم‌الشان باوی شریك وسهیم شدودرآن وقت بروایتی ازسن شریف حضرت کلیم چهل ونه سال وسی وهفت روز گذشته بود القصه چون موسی از وادی ایمن بمصر تشریف برد باهرون ملاقات نموده هردو برادر باتفاق یکدیگر مدت بیست‌سال فرعون واتباع او را بوحدانیت حق سبحانه وتعالی دعوت فرمودند وآیات باهره ومعجزات ظاهره بدیشان نمودند وپس ازآنکه ازایمان فرعون وفرعونیان مأیوس گشتند باتمامی بنـی اسرائیل ازمصر بیرون رفته از رودنیل یاقلزم عبور کردند وفرعون باسپاه خود ازعقب

ایشان در آب رانده مجموع غریق بحر فنا شدند و بعد از هلاك فرعون و قبطیان واقعهٔ میقات ونزول الواح وتوریة وقصه بقره ورفتن موسی بجنك جبابره و کشته شدن عوج وفرو رفتن قارون و تلاقی موسی وخضر وقضیه تیه بوقوع انجامید وهرون در سنه ثلثین از حادثه تیه وفات یافت وموسی درسنه ثلاث و ثلثین بریاض جنت شتافت مدت عمر عزیز کلیم‌الله به اتفاق ارباب انتباه صدوبیست سال وشریعتش نسخ ملت ابراهیم علیهما السلام نمود ـ (وهوالغفور الودود)

گفتار در بیان شمه‌ای از طغیان فرعون وقبطیان شقاوت فرجام وذکر کیفیت ولادت هارون وماجرای ایشان

بروایت زمره‌ای ازارباب تحقیق واصحاب توفیق درازمنه سابقه ملوك عمالقه را فرعون میگفته‌اند همچنانکه پادشاهان روم راقیصر میخوانده‌اندوسلاطین حبشه رانجاشی واول فراعنه مصر سنان بن علوان بن عبید بن عوج بن عملیق بود وسنان آن کسیست که دست تعدی بساره زوجهٔ ابراهیم خلیل الرحمن دراز کرده بود وبالاخره از آن معصیت رجوع نمود وفرعون ثانی ریان بن الولیداست که نسبش بعمر بن عملیق می‌پیوست و او یوسف راعزیز مصر کرد وبوی ایمان آورد وفرعون ثالث قابوس بن مصعب بود که در اواخر ایام حیات یوسف برتخت سلطنت مصر صعود نمود وباحیای مراسم کفروعصیان واماتت لوازم اسلام وایمان پرداخته ابواب ظلم وعناد باز گشود وچون بنی اسرائیل کیش وملت او را نپذیرفتند درغضب شده ذل رقیت وغل عبودیت بر گردن ایشان نهادوهمواره آنطایفه‌را بارتکاب اعمال شاقه وافعال فوق الطاقه مأمورمی گردانید وپس از آنکه قابوس رخت بزاویه هاویه کشید برادرش که ولید نام‌داشت وفرعون موسی عبارت ازوست رایت سلطنت افراشته بیشتر ازبرادر درایذاء واضرار ذریات یعقوب کوشید وباآنکه رجال آنقوم را بندگی میفرمودنسوانرانیز بمطالبهٔ خراج میرنجانیدوچون مدت پنجاه سال آنملعون که ازفرعون الهی بی بهره بود به‌تشییدمبانی ظلم وعناد وتمهیدقواعد کفروفساد پرداخت جمعیتی ساخته زبان بدعوی الوهیت بگشادوندای (انا ربکم الاعلی) بگوش هوش صغیر و کبیر رسانید وقبطیان که متوطنان مصر بودندبقدم عبودیت پیش آمده احفاد اسباط از قبول آن امراباوامتناع فرمودند وفرعون اقویای آنطایفه را به نقل احجار از جبال وامثال آن مهم دشوار باز داشت وضعفا رافرمود که مزدوری کرده اجرت عمل خودرا هرروزقبل ازغروب آفتاب بخزانه رسانند ودرایامی که آن ملعون باهانت وتذلیل بنی اسرائیل همت نامبارك صرف مینمود شبی درخواب دید که آتشی ازجانب دیارشام اشتعال یافته تمامت حصون وقلاع وبیوت وبقاع قبطیان را محترق گردانید واثرآن بقصرخاص او نیزرسید واز هیبت آنواقعه هایله برخود بلرزید بیدارشد وباحضار کاهنان ومعبران فرمانداده کیفیت خوابرا تقریر کرد وطلب تعبیر نمود جواب گفتند که غالباً شخصی ازبنی

اسرائیل ظاهر شود که دراعدام وافناء قبطیان کوشش نماید ودرانهدام اساس پادشاهی توسعی واهتمام فرماید بناءعلی هذافرعون حکم کرد که هرپسری که از نسوان بنی اسرائیل متولد شود فی الحال بقتل آورندو بعدازانقضای پنجسال از این فرمان و کشته شدن اطفال فراوان بلاء وبا درمیان ذریات یعقوب (ع) پیداشده قبطیان بعرض رسانیدند که مردان بنی اسرائیل بعلت وبا ازپا در میایند وپسران ایشان حسب الحکم سر بباد فنا میدهند اگر حال براین منوال گذرد و دست ازقتل اطفال بازندارند باندك زمانی نسل ایشان منقطع شود ومارا مرتکب امور دشوار باید شد فرعون این سخن را بسمع قبول جای داد واز کمال بلاهت حکم کرد که یکسال اولاد بنی اسرائیل را بکشند ویکسال نکشندودرسال اطلاق هرون دروجود آمد ودرسال قتل موسی متولد گشت بعضی ازرواتاخبار آورده اند که روزی منجمان بعرض فرعون رسانیدند که اوضاع نجومی دلالت بر آن میکند که امشب آن نطفه پاك ازصلب پدر بشکم مادرانتقال نماید بنابرین فرعون فرمانداد که منادی کردند که تمامی بنی اسرائیل ازشهر بصحرا روند که ملك ازسرجریمه ایشان گذشته درباره آنطائفه اصناف الطاف بظهور خواهد آمد واسرائیلیان بخرمی هرچه تمامتر ازشهر بیرون رفته آنشب بخاطر فرعون رسید که بامنکوحهٔ خود آسیه بنت مزاحم که بروایتی ازبنی اسرائیل وبقولی ازاعقاب ریان بن الولید بود مباشرت نماید بامیدآن که آن مولود عاقبت محمود ازصلب اودروجود آید وباین عزیمت عمران پدر موسی را که در سلك مقربانش انتظام داشت مصحوب گردانیده بشهر درآمد و او را بحراست درقصر سلطنت تعیین فرمود چون عروسان شبستان آسمان آغاز جلوه گری کردندوالده موسی که بطریق سیر بدانجا آمده بود نزدعمران رسید واوبنا براستیلاءشهوت منکوحه خود رانگاهداشته باوی درفراش قربت تکیه فرمود وحرم عمران حامله شد اما آثار آن معنی بروی ظاهر نگشت وپس ازانقضای مدت حمل موسی از کتم عدم بصحرای وجود قدم نهاد و مادرش ازوهم فرعونیان نجاریرا که بعقیده محمدبن جریرالطبری موسوم بود بحزئیل ازآل فرعون وبروایتی ازبنی اسرائیل بود طلبداشت تاصندوقی بهصورت تابوت تراشید وام موسی فرزند ارجمندخودرادرآن تابوت گذاشتهوسرتابوترااستوار کرده برود نیل انداخت عنصر آب بفرمان رب الارباب آنصندوق رابباغ فرعون برد و کنیزکان آسیه تابوت راگرفته نزد اورسانیدند آسیه چون سرتابوت بگشاد ازمشاهده جمال موسی مهری عظیم در دل اوافتاد وفرعون راازین امر خبرداد وآن لعین بدان خانه درآمده وموسی رادیده به محبتش مایل شد درروضة الصفا مسطوراست که فرعون رادختری بود مبتلا ببلای برص وجمعی ازاطبای کهانت پیشه بعدازتأمل واندیشه با وی گفتند که علاج این مرض منحصر است درلعاب دهان طفلی که دراوان دولت توازرودنیل بیرون آید وچون موسی بدست کنیزکان فرعون افتادآ ندختر لعاب دهان مبارکش را برعضو معلول مالیده فی الحال شفایافت امرا ومقربان فرعون ازصورت واقعه آگاه شدهعرض

کردند که شخصی که در هلاك قبطیان خواهد کوشید و انتقام اسرائیلیان از ایشان خواهد کشید این کودکست لاجرم فرعون قاصد قتل کلیم الله گشت باز بسبب التماس آسیه ازسر این حرکت در گذشت وامرأة فرعون جناب موسی را بفرزندی قبول کرده زنان شیردار از برای تعهد اوحاضر کرد وموسی پستان هیچکس رادردهان نگرفت وخواهر موسی مریم که جهة استخبار بدان جاآمده بود گفت من شما را باهل بیتی دلالت نمایم که ازعهده تکفل او بیرون آید وآسیه براه نمائی مریم والده موسی را طلبیده آن غنچه گلبن رسالت را در کنارش نهاد وموسی فی الحال پستان او را بمکیدو آسیه موسی رابدو سپرده مقررفرمود که هفته یکنوبت اورا بقصر سلطنت آ. د وبعدازانقضای یك یادوسال روزی آسیه موسی رادر کنار فرعون نهاده موسی ریش آن بدکیش راگرفته بکشیدچنانچه موئی چند بر کنده‌شدونایره خشم فرعون اشتعال یافته حکم بقتل موسی فرمود آسیه گفت این‌حرکت بنا برعدم خرد ازین کودك صادر گشت بفرمای تایك‌طشت ازیاقوت ودیگری ازاخگر افروخته حاضر سازند اگر موسی‌دست بیاقوت برددرسیاست اوتأخیر منمای واگر بطرف اخگر دست دراز کند صدق سخن من برتوروشن‌شود اورا مقتول گردان وچون برین موجب عملنمودند جبرئیل امین دست موسی را بجانب آتش برد تااخگری بر گرفت وبدهان رسانید وزبان مبارکش سوخته عقده پیدا کردوفرعون ازمقام انتقام گذشت مادرموسی اورا بخانه برد چون کلیم‌الله بسن‌رشد وتمیزرسید آسیه نوکران وخدمت کاران بملازمتش باز داشته جناب موسی درخانه حشمت و تجمل اوقات میگذرانید چنانچه مصریان اورا پسر فرعون‌میخواندندوموسی درسن‌سی سالگی باستصواب آسیه جمیله‌ای را در حبالهٔ نکاح در آورده آن جناب را از آن منکوحه دو پسر در وجود آمد خرشون وتبیعا

حکایت هجرت موسی علیه السلام ورسیدن بصحبت خطیب الانبیا

بصحت پیوسته که‌جناب‌موسی رابنابر مناسبت جبلی همواره خاطرعاطر برعایت جانب بنی اسرائیل راغب ومایل میبود وپنهان از فرعون درباره اینطایفه مکرمت والتفات میفرمود ودرآن اثنا روزی که تنها براهی میگذشت دیدکه قبطی دست دراسرائیلی زده بروتعدی مینماید نزدیك بدیشان رفته مشتی بر قبطی زدکه دست ازاین شخص باز دارد وآن نابکار بمجرد یك مشت ازپای درافتاده روی بصدرجهنم نهاد و موسی از ارتکاب آن‌امر پشیمان شده‌بخانه مراجعت نمود ودر آنروز هیچکس ندانست که‌قبطی را که کشت وروز دیگر موسی‌پیغمبر جهت استعلام اخبار خوفناك از منزل همایون بیرون آمد وهمان اسرائیلی را باقبطی درزدوخورددید متوجه او شده گفت چه شوم کسی توکه‌هرروز بادیگری مخاصمت‌میکنی اسرائیلی چون‌ضرب‌دست موسی‌رادیده‌بود ویافت که بجانب اوتوجه مینماید متوهم شده گفت میخواهی که مرا بکشی همچنانکه

دیروز کسی رابقتل آوردی‌قبطی بعد ازاستماع‌این سخن‌دست از اسرائیلی باز داشته بجانب درگاه فرعون شتافت وکیفیت واقعه را بعرض رسانید و فرعون حکم بقصاص فرموده‌شمعون باجزئیل‌نجار موسی را ازآن‌حال اخبار کرد و آنجناب از مصر بیرون شتافته بصوب مدین خرامید وبعد ازوصول بسرچاه آنقریه مشاهده نمود که جمعی کثیر اززعات با اغنام ومواشی برسرچاه جمع آمده‌جهة کشیدن آب ازدحام‌عام بوقوع‌انجامید ودوضعیفه باگوسپندان خود دورتر ایستاده انتظار تفرق میبردند و آن راعیان اغنام‌و چارپایان خود را سیراب ساخته سنگی برسر چاه نهادند و التفات بدانعورتان نکردند و موسی بدان دوزن ترحم نموده ازحال ایشان استفسار نمود جوابدادندکه ما دختران شعیب‌پیغمبریم وبسبب تعدی‌ساکنان این قریه هرروز ازفضلهٔ‌آب مراعی مردم دفع‌تشنگی اغنام خود میکنیم موسی‌متأثر گشته برسرچاه رفت و سنگ‌را برداشته و دلودرچاه‌فرو گذاشته گوسفندان آن‌زنان‌را سیراب گردانید وبنفس نفیس رخت اقامت بسایهٔ درختی کشید و چون بنات شعیب بخانهٔ خودرسیده کیفیت حال بعرض پدر بزرگوار رسانیدند و دختر بزرگتر را بطلب موسی فرستاد و کلیم الله اجابت نموده وشعیب از حرکات و سکنات موسی امارت سعادت و اقبال تفرس فرمود و او را بمنا کحت اجمل بنات‌خود امیدوارساخت وکابین آن عفیفه رابرهشت ساله خدمت مقرر کردو گفت اگر آن خدمت بده سال رسد ازجانب جناب موسی مکرمتی باشد کلیم‌الله میان بخدمتکاری بسته بعد از گذشتن هشت سال دختر مهتر و بهتر شعیب راکه مسماة بصفورا بود بحبالهٔ نکاح در آوردو دوسال دیگر در مقام شبانی بسر برده آنگاه موسی علیه السلام عزم مراجعت کرد و شعیب شرف‌رخصت ارزانی داشته رمه‌ای گوسپندبموسی انعام‌دادواشارت‌بخانه‌ای نموده گفت آنجا عصاهاست یکی راجهة خودبردار ازباب اخبار آورده اند که پیش‌از وصول موسی بمدین فرشته‌ای بصورت‌انسان نزد شعیب آمده عصائی بودیعت نهاد آن‌عصا را شعیب باچند عصای‌دیگر در آنخانه‌مضبوط ساخته بود ودرین وقت که موسی را به برداشتن عصا امرنمود کلیم‌الله‌بخانه درآمده عصای مذکور بدستش‌افتاد وچون‌به‌بیرون تشریف آورد شعیب که چشمهای مبارکش حلیهٔ بینائی نداشت آنچوب را مساس کرده گفت این عصا را همانجا بنه که امانت شخصی است ودیگری برگیر موسی باز بخانه رفته وآن‌عصا راگذاشته خواست که دیگری بردارد اتفاقا باز همان عصا بدستش در آمد. وشعیب ازین صورت‌واقف گشته وگفت تو بتصرف این عصا انسب واولی مینمائی برخیز و درضمان سلامت روان شو و بعضی از مورخان را عقیده آنکه عصای مذکور برنهج مسطور درآن اوان که‌شعیب موسی را بشبانی باز داشت بدست مبارکش افتاد وبرخی در این باب روایت دیگر ایرادکرده اندکه تفصیل آن موجب تطویل است و ایضا طول عصای موسی وآنکه آن چوب از کدام درخت‌بوده مختلف فیه است درروضة الصفا بروایت عبدالله بن عباس رضی الله‌عنه مرویست که آن عصا دوسر داشت وطول

آن ده گز بوداز چوب آس و آدم علیه‌السلام دروقت هبوط ازجنت آنرا همراه آورده بود و شعیب علیه السلام‌را معلوم بود که آنچوب نصیب یکی‌ازانبیای‌بنی اسرائیل‌خواهدشد وکعب‌الاحبار گویدعصای‌موسی از درخت عوسج بود و درخت عوسج اول شجره ایست که برجویبار نمو بالاکشیده‌و(العلم‌عندالله تقدس وتعالی)

گفتار در بیان وصول موسی بوادی ایمن و بمرتبهٔ ارجمند نبوت و رسالت وفایز شدن

چون جناب موسی شعیب نبی علیه‌السلام را وداع فرمود و متوجه مصر گشته‌پنج روز مسافت پیمود شب ششم در وادی ایمن فرود آمـد و درآن منزل ابری سیاه در فضای‌هوا هویدا شده شدهٔ برودت موسی و متعلقانش را دریافت ومنکوحهٔ آنجناب هر چند سعی کرد که آتشی بر افروزد میسر نشد ودرآن اثنا درجانب طور سینا روشنائی بنظر کلیم‌الله درآمده اصحاب را بتوقف امر کرد و خود بتصور وجدان‌آتش عصابـر گرفت وچون باد بدانجانب در اهتزاز آمد درروضة الصفا مسطور است که از منزل موسی تا محلی که سواد بصرفرخنده‌اثرش بربیاض آن روشنی محیط شد دوازده‌فرسخ بود وآنجناب بوسیلهٔ کمال نفسانی و قابلیت روحانی آنمسافة را بطرفة العینی طی نموده چون نزدیك بدان‌روشنی رسیدآتشی عظیم دیدکه از شاخ درخت سبز سربکرهٔ اثیر کشیده است و موسی‌هرچند اهتمام فرمود که قدری ازآن‌آتش فرا گیرد نتوانست لاجرم قصد مراجعت کرد مقارن آنحال آوازی شنید که(یاموسی) کلیم الله کلمه لبیك بو زبان‌آورده بهر جانب که‌نگریست هیچکس راندید و آن‌ندا بتکرار انجامیده‌در کرت سوم موسی گفت توچه کسی که کلام تومیشنوم و تورا نمی بینم خطاب رسید که(انی انالله رب العالمین و انا ربك یا موسی) وکلیم‌الله بسجده‌افتاده‌چون سر برآورد آوازی آمد کـه پیشتر آی ای موسی کلیم الله از غـایت دهشت بجـانب درخت روان شده بخلع نعلین مأمور گشت و درباب خلع نعلین وسبب‌آن اهل تفسیر اقاویل مختلفه درسلك تحریر کشیده اند که ایرادآن لایق بسیاق این مختصر نیست القصه حق سبحانه و تعالی موسی را دروادی طـور سینا مشمول نظر لطف و مکرمت گردانیده لباس نبوتش پـوشانیده و آیات بینات و معجزات ظاهرات ارزانی داشته نخست پرسید کـه چیست در دست راست تـو ای موسی کلیم الله جواب داد (هی عصای اتوکؤ علیها واهش بها علیٰ غنمی ولی فیها مآرب اخری) پس خطاب آمدکه عصا را بیفکن و موسی‌آن عصا را انداخت اژدهائی عظیم مهیب خلقت شد و موسی توهم نموده ندارسیدکه مترس و او را بگیرکه باز بصورت اصلی معاودت میکند وکلیم‌الله بآستین پشمین گردن اژدها بگرفت بازعصا شد بعد ازآن قادر بیچون بمعجزهٔ واضحهٔ دیگر خاطر موسی پیغمبر را اطمینان

داد وآن نوری بود که هر گاه دست درجیب بردی و بر آوردی از کف دست حق پرست او درلمعان آمدی چنانچه بر پرتو آفتاب غالب گشتی و چون نفس نفیس موسی قوت تمام وتمکن لا کلام یافت بهدایت وارشاد فرعون وقبطیان مأمور گشت والتماس طلاقت لسان وفصاحت بیان و انشراح صدور و انفساح ضمیر وبودن هرون در امر نبوت شریك ووزیر کرده جمیع ملتمسات بشرف اجابت اقتران یافت و موسی برجناح استعجال بجانب اهل وعیال شتافته هنگام سحر بدیشان ملحق شد وفی الحال متوجه مصر گردید و روایتی آنکه هرون بحسب وحی سماوی ازقرب وصول برادر آگاهی یافته باستقبال شتافت ودربیرون مصراخوین دیده بدیدار یکدیگر روشن کرده بشهر در رفتند و قولی آنکه قریب بشام موسی علیه السلام بمصردرآمده درخانه والده نزول نمود وهرون را ازحقیقت حال اعلام فرمود و صباح روز دیگر هردو برادر بدرقصر خاصه فرعون شتافتند ودر روضة الصفا مسطور است که هفتادسور محیط مدینه فرعون بود و درمیان هردو سور قری و مزارع معمور موجودبود وهفتاد هزار مرد جرار درهریك از آن مواضع بسر میبردند ودر گرد باغ وقصر خاصهٔ فرعون انهار واشجار بسیار بود وسباع ضاره درآنجا مسکن داشتند وآن باغ یکراه داشت که ممر آمد وشد مردم بود واگر کسی ازآنطریق اندك انحرافی مینمود بچنگال شیران ژیان گرفتار میگشت وچون موسی وهرون بدروازهٔ اول آنشهر رسیدندآنرا بسته یافته موسی عصا بردرزد وفتح الباب میسر گشت ونسبت بسایر ابواب همین عمل بجای آورد وبعدازوصول بدرختان گرد باغ مجموع سباع ازمهابت او ازموسی منهزم شده هریك به بیشهٔ گریختند وموسی وهرون بدرقصر خاص فرعون رسیده عصای اقامت برزمین انداختند درتفسیر ابوالفتوح رازی مسطور است که چون موسی وهرون بدر گاه فرعون آمده بار نیافتند موسی عصارا بردر کوشك زد صدائی مهیب ظاهرشده ازخوف آن موی سروریش فرعون سفید گشت وبتعلیم هامان که وزیرش بود خضاب کرده رسم خضاب لحیه ازآن زمان پیدا آمد بروایت وهب بن منبه موسی علیه السلام درچهارم ذوالحجه بباب القصر رسیده در روز نحرخبر او را فرعون از مسخرهٔ خودشنید و بقول محمد بن اسحق بعد ازآنکه دوسال موسی و هرون آنجا بودند فرعون بر کیفیت حادثه اطلاع یافت (وعلی کل التقدیرین) درمحلی که هامان وعظمای امرا و اعیان درمجلس فرعون حاضر بودند باحضار آن دوپیغمبر بزرگوار فرمان داد وچون موسی علیه السلام بدان مقام درآمدفرعون آنجناب را شناخته گفت تو آن نیستی که درخانهٔ ما پرورش یافتی وبیگناهی راکشته بصوب هزیمت شتافتی موسی فرمود که من قصد قتل آن شخص نداشتم وندانستم که به مجرد مشتی که باو رسد از پای درخواهد آمدآنگاه کلیم الله فرعون را بوحدانیت ایزد تعالی دعوت فرموده ازایذا واضرار بنی اسرائیل نهی نمودوبین الجانبین قیل وقال وجواب وسؤال بوقوع انجامیده چون موسی گفت که حق سبحانه وتعالی آیات باهره و معجزات ظاهره بمن کرامت کرده فرعون گفت (فأت بها ان کنت من الصادقین)

وموسی عصا انداخت فی الحال آنچوب اژدهائی درنهایت مهابت شد و آغاز رفتار کرده
مردم روی بانهزام آوردند وبرزبر یکدیگر افتادند چنانچه بروایت وهب بن منبه بیست
و پنج هزار کس در آن ازدحام جام محنت فرجام هلاکت در کشیدند وفرعون در تحت تخت
گریخت واز کلیم الله دفع آن بلیه را مسألت نمود مشروط بآنکه بپای متابعت پیش آمده
دست از ایذای بنی اسرائیل بازدارد موسی علیه السلام اژدها راگرفته آن ثعبان بحالت
اصلی معاودت کرد و کلیم الله یدبیضارا نیزظاهر ساخته چشمهای مجلسیان تاب نظارهٔ آن
نیاورد چنانچه برروی درافتادند والتماس اخفاء آن نمودند وموسی وهارون علیهما السلام
آن روز فرعونرا مهلت داده مراجعت فرمودند وفرعون بسامرا و ارکان دولت شرایط
مشورت بجای آورده همکنان موسی را بسحر منسوب ساختند وصلاح در آن دانستند که
سحرهٔ آن مملکت راجمع کنند تادرمقام معارضهٔ جناب موسوی آمده اورا مغلوب گردانندو بعد
ازجمع مهرهٔ سحره که بروایت اکثر هفتاد هزار وبقول اقل هفتاد ودونفر بودندفرعون
کیفیت واقعه را باایشان درمیان نهاد وگفت شمارا باموسی مجادله باید کرد تابانعامات
پادشاهانه اختصاص یابید امراء سحره که بعقیدهٔ محمدبن جریر الطبری چهار نفر بودند
شابوت وحابوت وخطخطه ومصفر نام داشتند بااتباع انگشت قبول بردیده نهادند ودر
صدد معارضه شدند و چنانچه درتفسیر ابوالفتوح مسطور است هفتاد هزار چوب بشکل
مار تراشیدند و مجوف ساختند و درون آنرا پرسیماب کردند ودرروز عاشورا که عید
قبطیان بود فرعون باامراوارکان دولت وساحران بل اکثر مصریان بصحرا رفت وموسی
وهارون دربرابر آمده نخست سحره را بقبول ملت بیضا دعوت کردند وآنجماعت را از
وضع احوال و استماع مقال آن دوبزرگوار تردد پیدا شد که ایشان ساحر باشند و در
جواب سخنان موسی و هرون برزبان آوردند که اگر غلبه شمارا باشد ماغاشیهٔ متابعت
بردوش گیریم واگر ماغالب گردیم فرعون خود داند که چه میباید کرد و بعزت فرعون
امیدواریم که استیلامارا باشد آنگاه از موسی دستوری خواسته عصاهای خود را درآن
صحراانداختند وتاب آفتاب درسیماب اثر کرده آنچوبها را متحرك ساخت وخلایق را از
مشاهدهٔ آن وهم عظیم روی نموده پای درطریق هزیمت نهادند وجناب موسی ترسید که
مردم معجزهٔ او را نیز از آن جنس تصور کنند لاجرم خطاب آمدکه (لاتخف انك انت
الاعلی والق مافی یمینك) وموسی عصارا افکنده بدستور معهود اژدها شده جمیع چوبها
ورسنهاء سحره را فرو برده قصد قبهٔ فرعون نمود وآن مخذول متحیر وسراسیمه گشته
فرار برقرار اختیار کرد وخلقی بینهایت برزبر یکدگر افتادند ولگدکوب اقدام بلا و
محنت شدند وچون موسی عصا برداشت وسحره ازتعبیهای خود اثر ندیدند حقیقت دین
اسلام وبطلان اهل کفر وظلام برضمایر ایشان ظاهر شده سعادت ایمان دریافتند وچنانچه
قرآن مجید بذکر آن نـاطق است بحکم فرعون شربت شهادت چشیده بجنت شتافتند
بیت می ندانم هیچکس در کون یافت ☆ دولتی کان سحرهٔ فرعون یافت

گفتار در بیان شهید شدن آسیه بنت مزاحم و گرفتاری فرعونیان ببعضی از عقوبات جبار منتقم

در نسخ معتبر بنظر این ذره احقر درآمده که چون فرعون برطبق کلمهٔ کریمهٔ (لاقطعن ایدیکم و ارجلکم من خلاف و لاصلبنکم اجمعین) مؤمنان سحره را دست و پا بریده شهد شهادت چشانید زوجه اش آسیه که تا آنزمان ایمان خود را پنهان میداشت بافرعون در آن باب لجاج کرده باتیان احتجاج در نبوت موسی وهرون قیام نموده فرعون را بقبول ملت بیضا تحریص فرمود وفرعون کینهٔ که از آن ضعیفه به‌واسطه تربیت موسی درسینه داشت ظاهر کرده بتعذیب او فرمانداد وچون اشتداد عقوبت ظلمه در بارهٔ آسیه درجهٔ کمال یافت. بزبان حال وقال مناجات فرموده گفت (رب ابن لی عندك بیتاً فی الجنة ونجنی من فرعون وعمله و نجنی من القوم الظالمین) واین مسألت شرف قبول یافته ملائکه عظام روح پرفتوحش رامحفوف بانوار مغفرت حضرت رؤف غفور بمقام راحت وسرور رسانیدند وچون فرعون خاطر شوم ازجانب آن مرحومه جمع ساخت ودید که جمعی کثیر ازقبطیان بموسی ایمان آوردند سایر قبطیان کافررا فرمود که بنی اسرائیل‌را بیشتراز پیشتر تعذیب نمایند و کفـره بموجب فرمـوده عمل نموده بنی اسرائیل نزد موسی علیه السلام آمدند وزبان باستغاثه گشادند وجناب کلیم‌الله ازانقیاد وتسلیم فرعون و قبطیان مأیوس گشته برایشان دعا کرد ولاجرم وفور بلایا ازحضرت خالق البرایا متعاقب ومتوالی شد ونخست مدت سه‌سال کفار ببلیهٔ قحط وغلا مبتلا گشتند بعدازآن هفت روز بعذاب طوفان که بروایت اکثرواشهر کثرت بارندگی بود معذب شدندآنگاه هفت روز ببلای ملخ‌وهفت روز به محنت قمل که عبارت از شپش است در تعذیب افتادند وبعد ازآن بمشقت هجوم ضفادع گرفتار گشتندوچون بمجردمشاهدهٔ معجزات عنادواستکبار کفار تسکین نیافت آب نیل برایشان خون شد بمثابه که ازیك طرف اسرائیلی آب صافی آشامید و طرفی دیگر قبطی خون‌ناب می‌چشید **بیت** جام می‌وخون دل هریك بکسی دادند ✿ دردایره قسمت اوضاع چنین باشد وهریك ازاین آیات که ظاهرمیشد فرعون واتباعش بموسی پیغام می فرستادند که اگربدعای تواین ازما دفع شود مجموع ایمان آوریم وچون بموجب مسألت موسی علیه السلام والتحیة آنگروه بیعاقبت عافیت‌می یافتند بدستورمعهود در کفروضلالت‌غلو مینمودندآورده‌اند که نوبتی فرعون بتحریك هامان برقتل موسی جازم گشت وآنجناب ازین عزیمت آگاهی یافته دعافرمود تاتمامی اموال ایشان متبدل بسنگ شدودیگرباره فرعونیان کلیم‌الله را باوردن ایمان وعده کرده موسی علیه‌السلام دعافرمود تاآن احجار بحالت اصلی معـاودت نمود وآن سنگین دلان همچنان بر کفران ثابت قدم بوده گفتند

ای‌موسی هرچند توازین گونه‌آیات ومعجزات بمانمائی مرتکب متابعت تو نخواهیم شد وبعضی گویند هرگاه فرعون قصد اطاعت موسی مینمود هامان مانع گشته میگفت شرم نداری که بعد از آنکه سالها دعوی الوهیت کرده باشی گردن بطوق عبودیت درآری وفرعون بسخن‌اوازجاده مستقیم دورافتاده بعذاب‌جحیم گرفتارگشت بروایت اصح واشهر بلیات مذکوره در مدت سه‌سال ویازده ماه سمت ظهور یافته وبناء صرح هم‌درآن‌ایام بوقوع پیوسته و کیفیت این قضیه چنان بودکه فرعون برزبان آوردکه من میخواهم که بآسمان روم و ازخدای موسی خبری یابم واین‌اندیشه در خاطر نامبارکش‌قرارگرفته هامان باشارت‌آن بی سروسامان به‌بناء عمارتی درغایت رفعت مشغول‌گشت وخشت‌پخته اختراع نموده بعدازاتمام‌آن موضع که بقول صاحب جعفری هزار ودویست ارش ارتفاع داشت فرعون برآنجا صعود نموده‌آسمان را همچنان دیدکه ازروی زمین ملاحظه‌کرده بود لاجرم خائب و خاسر بپایان آمد وهمان لحظه صرح بجهة رسیدن پرجبرئیل قطعه قطعه‌گشته هرپارهٔ بجائی افتاد وهر استاد و مزدورکه درآن بنا کارکرده بود روی به بئس‌المهاد نهاد

ذکربیرون رفتن موسی از مصر بابنی‌اسرائیل وغرقه شدن‌فرعون و متابعانش در بحرنیل

چون ظلم و تعدی فرعون و اهل ظلام روز بروز درتزاید بود موسی علیه‌السلام بخروج ازمصر مأمور شده رؤسا واشراف اسباط را بیراق سفرامر فرمود بنی اسرائیل تامدت یکماه هرچند تهیهٔ بیرون رفتن میکردند مانعی دست میداد وجناب موسی ازجهة توقف استفسار نموده چنین به وضوح پیوست‌که سبب عدم تیسیر سفرآنست‌که یوسف صدیق علیه‌السلام وصیت‌کرده‌که هرگاه بنی اسرائیل از مصر بیرون روند تابوت مرا همراه‌برده درمقبرهٔ‌آباواجداددفن‌کنند وبنابرآنکه معلوم نبودکه مدفن یوسف کجاست دربحر تفکر افتادند بالاخره بدلالت عجوزهٔ کهن سال تابوت صدیق را در رود نیل یافتند وبجد تمام استعداد سفر نموده پیرایهای قبطیان را ببهانهٔ عروسی عاریت‌کردند وجهة علامت خروج هریك ازبنی اسرائیل‌فراخور حال ذبحی بجاآورده‌کف خون بردر خانها‌کشیدند ودرنیمشب نهم ماه محرم ازمصر بیرون رفتند وبعقیدهٔ علماء یهودآن‌شب شب پنجشنبه بودپانزدهم نیسان وچون اسرائیلیان ازکمال اشتغال جهة توشه نان فطیر پخته بودند روزپنجشنبه‌ای راکه قریب بمنتصف نیسان باشد عیدالفطیر خوانند وتعظیم آن رالازم دانند القصه موسی بعد ازخروج از مصر بعرض سپاه قیام نموده بقول طبری سیصدوبیست هزارمرد محارب درشمارآمدآنگاه درطی‌مسافت سرعت فرموده درمنزلی که موسوم بفارمو بود وقریب بکنار نحرنیل فرودآمدند و صباح روز نهم محرم الحرام

که کفار شقاوت فرجام ازخواب غفلت بیدار گشتند واز اسرائیلیان اثر ندیدند بواسطهٔ فقدان زیور های خویش فریاد و فغان باوج آسمان رسانیدند و کیفیت حادثه را معروض فرعون گردانیدند فرعون باجتماع سپاه فرمانداد وبجهة وبائی که درآنروز درمیان بنات قبطیان واقع شد نتوانست که علی الفور موسی را تعاقب نماید اما صبح روز عاشورا که بحقیقت نزدیك بشام نکبتش بود بالشگری بیقیاس که بروایتی عدد ایشان هزار بار هزار وهفت صدهزار نفرمی رسید ازعقب بنی اسرائیل متوجه گردید وبسرعت هرچه تمامتر درحرکت آمده بعدازقرب وصول بموسی کلیم الله بموجب وحی عصا بردریا زد وفی الحال بحر بعدداسباط منقسم بدوازده کوچه شده آب ازمواضع خود مرتفع گشت وبنی اسرائیل بسلامت عبور نموده متعاقب آنحال فرعون بکناردریارسید وآبرا بدان منوال دیده اندیشه مراجعت کرد وباز باضلال هامان اسب درنیل راند وجبرئیل علیه السلام برمادیانی سوار درمقدمهٔ سپاه او بدریا درآمد وچون تمامی جنود فرعون بدریا درآمدند اجزاء آب بهم پیوسته مجموع غریق بحرفنا گشتند ودرآنحالت که فرعون صورت موت را مشاهده نمود گفت(آمنت انه لااله الاالذی آمنت به بنواسرائیل) وبنابرآنکه ایمان یأس مقبول بارگاه احدیت نیست جبرئیل مشتی خاك در دهانش ریخت وگفت (الان وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین) درلباب التفاسیر مسطور است که در ایام سلطنت فرعون نوبتی آب نیل نقصانی تمام یافت قبطیان نزد فرعون رفتند وتزایدآب را مسألت نمودند وفرعون در کنار رودنیل ازخدم وحشم جداشده تنها بگوشهٔ رفت وروی نیاز برخاك نهاده ازکریم بنده نواز افزونی آب را سؤال نمود وبارى تعالی ملتمس او رااجابت فرموده جبرئیل نزد وی آمد وگفت ایفرعون چه باشدسزای آن بنده که درکنف احسان پروردگار خود بزرك شود وبعد از آن بکفران نعمت اقدام نموده دعوی الوهیت کند فرعون در جواب این سؤال صحیفه ای نوشت براین منوال که (هذا مایقول ابو العباس الولید بن مصعب من آل ریان ان جزاء العبدالابق من طاعة سیدة الخالق ان یغرق فی البحر) وجبرئیل آن نوشته را از وی ستانده در حین غرقه شدن بنظرش درآورد بالجمله درآنزمان که فرعونیان ازممر آب بآتش دوزخ رسیدند وبنی اسرائیل نجات یافتند ده ساعت ازروز عاشوا گذشته بود وچون تاآنزمان موسی ومتابعانش هیچ نخورده بودند نیت روزه کرده بقیهٔ روز را بامساك گذرانیدند وجسد فرعون و ابدان قبطیان بموجب دعاء موسی که بالتماس بنی اسرائیل صادر شد بساحل بحر افتاده ملابس و تجملات ایشان را اسرائیلیان تاراج نمودند وهرچندموسی ایشان را ازین فعل منع کردممتنع نگشتند درمتون الاخبارمسطور است که فرعون اشقراللون بودبسان بقراحمر واقرع وازرق بود وکوتاه قامت واعرج وبا وجود عیوب مذکوره علت برص نیزداشت و بشکل حیوانات دمدار موی بسیار از نشستگاه او برآمده بود و معذلك آن کم سعادت دعوی الوهیت نمود نقلست که چون خاطر انورجناب موسی ازجانب فرعونیان فارغ شد دردوازدهم محرم یوشع بن نونرا

بمصر فرستاد تاجهات ومتملکات قبطیان رادرحیطهٔ ضبط آورد ویوشع بن نون آن مهم‌را
برحسب دلخواه فیصل داده شخصی‌راهم از آن قوم والی آن بلده ساخت ومراجعت کرده
بموسی علیه‌السلام پیوست آنگاه موسی بااتباع از آن موضع کوچ نموده بر کنار نیل قطع
منازل میفرمودند ودرروزقطعهٔ ابر پیدا شده برسر آنقوم سایه می‌انداخت وبشب عمودی
از نور درمقدمه ایشان سمت ظهور میبافت وبدان وسیله طی مسافت برایشان آسان میشد
دراثناءراه آن بنی اسرائیل بجمعی ازعمالقه رسیدند که بصورت گاو وگوساله بتان ساخته
میپرستیدند وپس‌ازمشاهده آنصورت نزد موسی آمده گفتند مارا نیزمثل این خدایان باید
تابعبادت قیام نمائیم کلیم‌الله ازشنیدن این سخن غضبناك شده گفت (اغیرالله ابغیکم الهاً
وهو فضلکم علی العالمین) وآن جاهلان از ملتمس خویش پشیمان گشته مراسم اعتذار
بتقدیم رسانیدند

ذکر رفتن موسی (ع) بطور سینا و نزول الواح بعنایت حق سبحانه وتعالی

بنی‌اسرائیل بکرات ومرات بعرض موسی رسانیدند که مارا شریعتی مجدد میباید
تابمقتضای آن عمل نمائیم وآنجناب اینمعنی را معروض بارگاه احدیت گردانید خطاب آمد
که بطورسینا شتافته سی‌روز روزه دار تا این مسؤل عزقبول یابد و موسی هرون را
بخلافت خویش درمیان قوم گذاشته ایشان را بجانب بریه‌سینین گسیل فرمود وبا هفتادتن
ازصلحای بنی‌اسرائیل بطرف طوردرحرکت آمد وبعد ازوصول بمقصد ازغره ذی‌القعد
تاسلخ‌ماه مذکور بروزه گذرانید وبموجب وحی الهی عشرذوالحجه رابآن منضم گردانید
(کماقال عزوعلاوواعدنا موسی ثلثین لیلة واتممناها بعشر) وکلیم‌الله درصبح چهل‌ویکم
باآن هفتادنفر بکوه طور بالا رفته موسی برقوم سبقت گرفت و ابری رقیق میان او و
اسرائیلیان حایل شده حضرت ملك علام بیزبان و کام باجناب کلیم علیه التسلیم درتکلم
آمد والواحی که توریة برآنجا مکتوب بود ارزانی فرمود وموسی دراثناءمناجات طالب
دیدار پروردگار گشته‌خطاب رسید که (لن‌ترانی ولکن انظرالی الجبل فان استقرمکانه
فسوف ترانی) وموسی بجانب کوه نگریسته و پرتو جمال لایزال برجبل تجلی فرمود
کوه ازهیبت پاره پاره‌شده وموسی ازهوش رفته چون افاقت یافت بقدم انابت واستغفار
پیش آمد دراکثر کتب تواریخ‌مسطور است که بعداز رفع حجاب آن هفتاد نفر باموسی
گفتند که مقصود بنی اسرائیل از فرستادن مابدین مقام آن بود که مانیز باستماع کلام
حضرت عزت‌فایز گردیم ونزد قوم اداء شهادت نمائیم وکلیم‌الله ملتمس ایشان رامعروض
داشته باز ابری رقیق پیدا آمد و موسی را باهفتاد رفیق احاطه نمود و مجموع بشنیدن
کلام الهی سرافراز گشتند وچون حجاب مرتفع شد رفقا باموسی گفتند که تامعاینه خدایرا

نه بینیم به نبوت تو اعتراف ننمائیم و بعد از جریان این حدیث بر زبان ایشان صاعقهٔ در رسید همه را خاکستر گردانید موسی علیه السلام چون اینحال مشاهده فرمود ترسید که بنی اسرائیل او را بقتل آنجماعت تهمت نمایند لاجرم حیات ایشان را از ایزد تعالی مسئلت فرموده گفت که (رب لوشئت اهلکتهم من قبل وایای) یعنی ای پروردگار من اگر میخواستی هلاك میکردی ایشان را پیش از بیرون آمدن ما از میان قوم و مرا نیز هلاك میکردی بنابر آنکه موسی علیه السلام باخبار خداوند عالم دانسته بود که اکثر بنی اسرائیل در غیبت او باضلال سامری گوساله پرست شده اند باز در مقام مناجات گفت (اتهلکنا بما فعل السفهاء منا) آیا هلاك میکنی ما را بسبب آنچه کرده اند بیخردان از قوم ما یعنی عبادت گوساله و بعضی از مفسران گفته اند که مراد از فعل سفها درین آیت جرأت آن هفتاد نفر است در طلب رؤیت (ان هی الا فتنتك) نیست این کردار از ایشان مگر آزمایش و ابتلاء تو مر بندگانرا یعنی این هفتاد کس را کلام خود شنوانیدی تا طمع در رؤیت کردند و از گوسالهٔ سامری آوازی پدید آوردی تا اورا بنی اسرائیل بالوهیت قبول نمودند القصه حضرت عزت آنجماعت را بدعاء موسی بحال حیات باز آورد و ایشان از گفتار خویش نادم شده زبان استغفار گشودند وچون موسی از طور سینا بازگشت بسبب گوساله پرستیدن بنی اسرائیل غضبناك با ایشان ملاقات نموده تفصیل این اجمال آنکه سامری بروایت طبری شخصی بود موسوم بموسی بن ظفر از اهل عراق وقوم او بعبادت اصنام قیام واقدام مینمودند و او در زمان نبوت موسی علیه السلام بمصر آمده سعادت ایمان دریافت و در آنوقت که بنی اسرائیل از موسی التماس کردند که (اجعل لنا الها کما لهم الهه) سامری کمال بلاهت اسرائیلیان را دانسته بخاطرش گذشت که آن مردم را بسهولت در وادی ضلالت میتوان انداخت و چون موسی از آنچه باقوم وعده فرموده بود چندروزی زیاده در کوه طور توقف نمود بنی اسرائیل مضطرب شده هرون را گفتند خلف در وعدهٔ موسی بوقوع انجامید و نمیدانیم که کلان تران مارا کجا برد و از آن می اندیشم که ایشان را کشته باشد سامری که این سخنان را شنید مجال شیطنت یافته گفت ایقوم من میدانم که موسی چرا دیر می آید بنی اسرائیل گفتند آنچه میدانی بگوی سامری گفت بسبب ملابس واسلحه وحلی فرعون و قبطیان که شما بخلاف رای موسی متصرف گشتید خاطر آنجناب رنجش تمام پیدا کرده و از میان شما کناره گرفته تا اگر بشآمت نافرمانی قوم بلائی نازل گردد اینجا نباشد اکنون مصلحت آنست که از سر آن اموال در گذرید بی شبهه چون برین موجب عمل نمائید کلیم الله مراجعت فرماید یهود این سخن را بسمع قبول جای داده آنچه از غنایم قبطیان گرفته بودند درچاهی انداختند و سر آنچاه را استوار ساختند و بعد از دوسه روز کرت دیگر سامری با بنی اسرائیل گفت که موسی بمیان شما نخواهد آمد تاوقتیکه آن اموال را نگدازید و نسوزید یهود ثانیاً رأی سامری را مستصوب شمرده سر آنچاه را باز کردند و آنچه از غنایم سوختنی بود در آتش انداختند واجناس گداختنی را تسلیم سامری نمودند تا بصناعت صیاغت که میدانست

بگدازد و آن ضال مضل طلا و نقره را برهم گداخته گوساله ساخت و کف خاکی که از زیر سم اسب روح الامین برداشته بود درجوف آن گوساله ریخت وفی الحال از گوسالهٔ زرین صدائی ظاهر شد وبقولی اجزاء آن هیکل متحول بگوشت وپوست وپی واستخوان گشت و چون این صورت غریب روی نمود سامری اسرائیلیان را گفت این گوساله خدای شما و موسی است او را عبادت کرده التماس نمائید که موسی را بمیان شما بازگردانند و یهود فریب یافته کمر گوساله پرستی برمیان بستند مگر دوازده هزار نفر از اسباط یوسف و بنیامین که از آن فعل مذموم اجتناب نمودند وهرون هرچند اهل ظلام را از آن امر شقاوت انجام منع فرمود مفید نیفتاد وچون موسی علیه السلام بمیان قوم رسید نخست هرون را معاتب ساخته از غایت غضب الواح راچنان برزمین زد که بعضی از آنها بشکست وسر و محاسن برادر را گرفته پیش خود کشید وهرون بیگناهی خود راظاهر گردانید موسی عذر او را پذیرفت ودست بدعا درآورد که (رب اغفرلی ولاخی وادخلنافی رحمتك وانت ارحم الراحمین) و گوساله پرستان منفعل شده زبان اعتذار واستغفار برگشادند وموسی علیه السلام سامری را طلبیده و مخاطب گردانیده دعا فرمود تاعقلش زائل گردید وسر ببیابان نهاده مدت عمر باهیچکس انس نگرفت دریکی از تفاسیر بنظر این ذره حقیر درآمده که موسی(ع) نخست قصد قتل سامری فرمود اما جهة صفت سخاوت وجود که در ذات سامری موجود بود حضرت باری عز و علاجناب موسوی را از کشتن اومنع فرمود آنگاه موسی سامری را گفت که (فاذهب فان لك فی الحیوة ان تقول لامساس) لاجرم برفرق ناس ملاقات ومکالمه ومؤالفه سامری حرام گشت واگر بی اختیار کسی را باسامری بلاسبب اتفاق ملاقات افتادی هر دودرتب شدندی وبعضی گفته اند که این خاصیت تاغایت درمیان ذریت او باقیست القصه گوساله پرستان بعد ازملاقات موسی علیه السلام ازارتکاب آنفعل شنیع ملوم شدند و طلب آمرزش کرده حکم الهی صدور یافت که طائفه که بدان فعل مذموم نپرداخته اند گوساله پرستان رابقتل آورند تاگناه ایشان آمرزیده شود وزمرهٔ ازآنجماعت منکر شدند گوساله را بسوخت وخاکسترش رابدریا انداخته امر کرد تاتمامی بنی اسرائیل از آب دریا آشامیدند وبنا برمشیت الهی هر کس که گوساله پرستیده بود نقطهٔ زرین بر زبان او پیدا شد وآن دوازده هزار نفر بفرمان حی اکبر شمشیر کشیده آغاز سر افشانی کردند و موسی وهرون با جمعی از صلحا بسجده افتاده عافیت آنجماعت را ازحضرت کبریای سبحانی مسئلت نمودند و بقول اکثر سیصدو بیست هزار نفر و بروایت اقل هفتاد هزار کس کشته گشته بعداز ان تیغهای قاتلان کارنکرد و کیفیت واقعه را بموسی علیه السلام عرض کرده کلیم الله دانست که عفو الهی شامل حال بقیة السیف شده لاجرم اشارت فرمود تادست ازقتل بازداشتند پوشیده نماند که روایتی آنست که الواحی که درنوبت اول که موسی بطور رفته بود نازلشد غیر توریه است وآن عطیه دردوازدهم تشرین الاول شرف نزول یافت وآن روز رایهود یوم الکبور خوانند وبصوم گذرانیده تعظیم کنند وبعداز آن

توریه درچهل مجلد نازل گشت درروضة الصفا مسطوراست که بروایت اصح موسی علیه السلام سه کرت بکوه طور شتافته هر بار اربعینی بعبادت گذرانید ودراربعین سیوم الواح نزول یافته مباسطت کلیم الله در بارگاه احدیت زیاده گشت بنابرآن در خاطرش خطور نمود که نوبت دیگر بکوه طوررفته طالب دیدار پروردگار گردد واین عزیمت را از حیز قوت بفعل رسانیده چون درآن مقام شریف باظهار مافی الضمیر قیام نمود بروجهی که سابقاً مسطور گشت جواب یافت وازپرتو تجلی انوار لایزالی آنکوه پاره پاره شد انس بن مالك رضی الله عنه گوید که آن جبل شش قطعه گشته سه قطعه ازآن بمدینه افتاد وآن احد ورقاء ورضویست وسه قطعه بمکه نازلشدوآن ثوروز بیروحراءاست القصه چون جناب موسوی ازآن التماس اظهار ندامت نموده وبانامت اشتغال فرمود خطاب آمد که یاموسی (انی اصطفینك علی الناس برسالاتی وبکلامی فخذ مااتیتك من الشاکرین) آنگاه توریة درنه لوح که مجسم از زمرد اخضر بود بموسی کرامت شدوآنجناب مشرف بشرف اصطفا و مکرم بحلیه اجتبا بجانب قوم مراجعت فرمود ومجمعی ساخته والواح تسعه را ظاهر گردانیده اوامر ونواهی الهی رابرآن جمع خواند وایشان رابانقیادواطاعت دعوت فرمود بنی اسرائیل را قبول آن احکام شاق آمده گفتند (سمعنا وعصینا) وموسی علیه السلام محزون وغمناك شده کیفیت عصیان قوم را معروض بارگاه کبریا گردانید و جبرئیل امین بموجب حکم رب العالمین کوهی ازجبال فلسطین کنده بربالای سر اسرائیلیان باز داشت وموسی روی برایشان آورده گفت ایقوم اگراحکام خداوندی را بقدم فرمان بر داری پیش آئید ازین بلیه رهائی یابید والاابن کوه برزبرشماافتاده هلاك شوید ویهودان امتناع نموده بهر طرف دویدن گرفتند چون مفری نیافتند اظهار انقیاد کرده سر بسجده نهادند امابیك نیمه روی بجانب جبل نظر میکردندتا اگر ازسر ایشان بازشود نوبت دیگر درمقام گردن کشی وتمرد آیند وهنوز یهود بدین طریق سجود مینمایند القصه چون بنی اسرائیل رضا بقضا داده اوامر و نواهی توریة را پذیرفتند موسی دعا فرمود تابعضی ازآن امور دشوار برایشان آسان شد وتمامی احکام بششصد وسیزده حکم باز آمد آنگاه کلیم الله بنی اسرائیل را به حوالی بلاد مصر برد وتمامی آن اراضی ازمشرق تا مغرب برایشان مسلم گشت کماقال تبارك وتعالی (واورثنا القوم الذین کانوا یستضعفون مشارق الارض ومغاربها التی بارکنافیها)

قصه بقره

روات اخبار آورده‌اند که در میان بنی اسرائیل مردی متمول بود موسوم بعامیل دو برادرزاده مفلوك داشت و ایشان را کما ینبغی رعایت نمینمود لاجرم برادرزادگان بطمع اموال عم را بقتل رسانیدند ودرمیان دوقریه یادوقبیله انداختند و برپلاس ماتم نشسته باهتمام تمام در مقام پیدا کردن قاتل گشتند وچون این قضیه بسمع موسی علیه السلام

والتحیه رسید و بوضوح نینجامید که آنقتل از که صادر شد حسب الشرع حکم بقسام فرمود بدین جهة اختلاف درمیان یهود افتاده از کلیم‌الله التماس نمودند که دعا کن تا عالم الغیب والشهادة خونی راظاهر گرداند و بعداز دعاء موسی وحی آمد که گاوی را کشته مقداری از گوشتش برمقتول زنند تازنده شده کشندهٔ خودرا نشان دهد وچنانچه کلام معجز نظام سبحانی بذکر آن ناطقست بنی‌اسرائیل آغاز لجاج کرده در تفحص صفات گاو چندان مبالغه نمودند که فرمان الهی صادر گشت که گاوی پیدا کنید که نه پیر باشد و نه جوان و رنگش زرد بود وزراعت نکرده وآب نکشید وکار سخت ندیده باشد ودرموضع ناپاك نچریده بود یهود بعد از تك و پوی وجست و جوی گاوی متصف باین اوصاف یافتند وآن راازصاحبش که جوانی فقیروپرهیز کار بود خریداری نموده درآن امر نیز آنمقدار مبالغه ومضایقه کردند که بهایش برآن قرار گرفت که پوست آن‌را پرزر کنند وبدین قیمت اسرائیلیان بقره راخریده کشتند ومقداری از گوشت او برعامیل زده مقتول زنده شد و بنشست وچون موسی سئوال کرد که کشنده تو کیست جواب داد که برادر زادگان و کلیم‌الله قاتلان را قصاص فرموده همان لحظه عامیل جان بقابض ارواح تسلیم نمود بعضی ازاهل اخبار گویند که بعداز آن بقره راسوخته خاکسترش راباولاد هرون که خلافت موسی علیه‌السلام تعلق بدیشان میداشت سپردند تاهرگاه مثل آنواقعه دست دهد ازآن خاکستر قدری برمقتول زنند تا قاتل معلوم گردد ومدتی مدید آن معجز درمیان بنی اسرائیل باقی بود والعلم عندالله المعبود

ذکر عصیان قارون وفرو بردن زمین اوزا باذن قادر بیچون

قارون که بلغت عبری اورا قاروح میگفتند و بسبب وفور حسن صوری منورش میخواندند و بروایتی پسرعم جناب موسوی بود ودراوایل غاشیهٔ اطاعت آنجناب بردوش گرفته بقرائت تورية واداى وظایف عبادات قیام واقدام مینمود وصنعت کیمیا که تا آن غایت غیرازموسی علیه‌السلام هیچکس ندانسته بود آموخته بدان وسیله کثرت اموال او بمرتبهٔ رسید که چهل اشتر مقالید صنادیق خزاین اورامی کشیدند آنگاه قارون بمقتضای کلمهٔ کریمه(ان الانسان لیطغی ان‌رآه استغنی) علم بی نیازی افراشته درادای زکوة که بر وی‌واجب بود طریق اهمال مسلوك داشت و باظهار مخالفت موسی علیه‌السلام مبادرت جسته احکام توریةراکان لم یکن انگاشت وجمعی ازجهال بنی‌اسرائیل را باخود متفق ساخته هرچند جناب موسوی اورا نصیحت فرمود بسمع رضا نشنود وبالاخره زانیه راطبق زر و جواهر داده باوی مقرر کرد که چون موسی علیه‌السلام به‌موعظت و نصیحت مشغول گردد وعلماء واشراف بنی اسرائیل درمجلس حاضر شوند بر خواسته کلیم الله رامتهم بزنا گرداند و چون موعد سخن گفتن موسی علیه‌السلام رسید و مجلس منعقد گردید قارون بتجمل و حشمت بی نهایت بدان انجمن آمده در برابر موسی بنشست و آغاز

استهزا اكرد و آن زن فاسفه نيزدر گوشهٔ قرار گرفته چون مجلس گرم گشت برخواست تا بموجب وعدهٔ که باقارون كرده بودعملنمايد اماقادر بيچون برزبان اوجاري گردانيد که قارون مرامبلغی رشوت داده که بگويم که موسی بامن زنا كرده واكنون من گواهي ميدهم که موسی پیغمبر برحق است وازهر بدی که ازمن دروجود آمده توبه ميكنم كليم الله از استماع اين سخنان بركمال شقاوت قارون اطلاع يافته غضبناك شد ودست مناجات بر آورده برقارون دعاكردوهمان لحظه جبرئيل عليه السلام نازل گشته فرمان الهی رسانيد که مازمين رامطيع تو ساختيم که هرچه خواهي درباره قارون بتقديم رسانى و موسى عليه السلام مبتهج ومسرور گشته بابنی اسرائيل گفت حق سبحانه وتعالى مرا برقارون مسلط ساخته هر که پیرو اوست باوی باشد وآنکه متابع نيست ازوی دوری جويد اسرائيليان متوهم گشته ازقارون تبرا نمودند الا دو کس که یکی داثان نام داشت و دیگری ایزان آنگاه كليم الله نزدقارون رفته گفت (يا ارض خذيه) وزمين تا كعب قارون را بگرفت وقارون خندان شده برزبان آورد که بازاين چه سحراست که می کنی موسی عليه السلام باز ارض راگفت بگير او را تازانو قارون فرورفته آغاز اضطراب كرد ونوبت ديگر زمين را بگرفتن اوامر كرد تاميان قارون درخاك فرو رفت و اوآغاز تضرع وزاری نموده گفت ياموسی مراخلاص كن تاديگر مطلقا ازفرمودهٔ تو تجاوز نكنم وموسی عليه السلام بازبزبان آورد که (يا ارض خذيه) وتاگردن قارون فرورفته بیشتر ازپیشتر لوازم نياز وزاری بتقديم رسانيد اما فايدهٔ نداد وبنابر فرموده كليم الله زمين او را بتمام فرو برد واموال او نيز بموجب دعاء موسی عليه السلام درتحت الثرى نابود شد اعتقاد علماء يهود آنست که در آن قضيه ازمعارف ورؤساى بنی اسرائيل چهارده هزار وهفتصد نفر تلف شدند (نعوذ بالله من غضب الله وسخطه)

ذكرشمهٔ ازحال خضر نبی وبيان مصاحبت او باحضرت موسوی على نبينا وعليه السلام

دربعضی از كتب معتبره بروايت صحيحه و عبارت فصيحه صفت تصريح وسمت تصحيح يافته که اسم شريف خضر بلياست بموحده مفتوحه ولام ساكنه ومثناه من تحت و كنيت آنجناب ابوالعباس است وخضر که لقب اوست بفتح خاو كسر ضاد است و سكون ضادرا باكسر وضم خانيز تجويز کرده اند و بدانجهة آنجناب بدين لقب ملقب گشت که نوبتی برزمين بيضانشست وفى الحال سبزه ازاطراف اورسته آنسرزمين رشك سپهرخضرا گشت درتفسير ابوالفتوح رازی مزبوراست که بروايت ابوهريره بليارا بجهة آن خضر گفتند که که برپوستين سفيد بنشست و ببركت مقدم او سبز شد و بقول مجاهد هرگاه که نماز گذاردی پیرامن آن گیاه رسته صفت حضرت پذيرفتی و پدر خضر عليه السلام ملكان نام داشت بفتح ميم و سكون لام و بعقيدهٔ بعضی از اكابرعلماء فن اخبار نسب شريف آن

مقتدای اخیار بسام بن نوح می پیوندد برین موجب که بلیا بن ملکان بن قالع بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام و علماء اسلام را در باب ثبوت نبوت خضر علیه السلام اختلافست وقول اصح آنکه آنجناب بشرف نبوت موصوفست و بکثرت علم و فطانت معروف و درمیان جمعیکه به نبوتش اعتراف دارند باز خلاف واقع شده درایمعنی که آنجناب نبی مرسل است یاغیر مرسل و ثعلبی درباب زمان بعثت خضر سه قول ایراد نموده یکی آنکه آنجناب درزمان ابراهیم علیه السلام مبعوث گشته و دیگر آنکه بعد ازفوت خلیل الرحمن باندك زمانی تاج نبوت بر سر نهاده سوم آنکه میان ابراهیم و بعثت آنجناب مدتی ممتد بوده وباتفاق جمهور فضلاء موفورة الاستحقاق خضر علیه السلام تاغایت زنده است وفوت نشود مگر دراواخر ایام انقضاء عالم فنا وچنانچه درضمن حکایت ذوالقرنین اکبر سبق ذکر یافت بقول مشهور خضر درسفر ظلمات مقدمه او بود و بآشامیدن آب حیوة فایز گشته آنصورت سبب طول حیات اوقات شریفش شدو موجب ملاقات موسی باخضر علیهما السلام آن بود که روزی کلیم الله بموعظه ونصحیت بنی اسرائیل قیام نموده بتعداد نعم والطاف سبحانی که درباره او بوقوع انجامیده بود میپرداخت در آن اثنا شخصی برخواسته گفت یاکلیم الله مرا خبرده که امروز در روی زمین حضرت رب العالمین را ازتو بندهٔ عالم تر هست یا نی موسی جواب داد که گمان من آنست که حالاخدایرا در بسیط غبرا بندهٔ اعلم ازمن نباشد و متعاقب این سخن جبرئیل ازدرگاه پادشاه بی نیاز خطاب عتاب آمیز رسانید که ایموسی توچه دانی که ما هریك از بندگان خود را چه مقدار علم و کمال ارزانی داشته ایم و اینك مرا بنده ایست در مجمع البحرین دانا تر از تو جهد کن تا بشرف مصاحبتش فایز گردی کلیم الله گفت خدایا مرا که راه نماید وحی آمد که طعام تو تو را رهنما باشد آنگاه موسی با یوشع بن نون سلام الله علیهما مقداری نان و ماهی بریان برداشته روان شدند وبعد ازسه روز قریب بمجمع البحرین بکنار چشمهٔ لحظهٔ آسوده دروقت توجه زنبیل طعام را در آن مقام فراموش کردند و از اثر فیض خضر ماهی حیات یافته خود را در آب انداخت وروز دیگر موسی ازیوشع طعام طلبید یوشع گفت دوش که نزدیك بآن صخره مأوی گزیدیم ماهی را فراموش کردیم (وماانسأنیه الاالشیطان) وموسی عذر یوشع را قبول فرموده باتفاق مراجعت نمودند و خضر راآنجا دیده بعد ازتقدیم لوازم تحیت و تسلیم موسی علیه السلام التماس مرافقت کرد خضر گفت که توبامن صبر نتوانی کرد زیرا که ممکنست که من ازروی علم بامری قیام نمایم که بحسب ظاهر مکروه باشد و حقیقت متضمن خیر و صلاح بود وتو ملاحظهٔ نمایش آنفعل کرده از مآل حال غافل باشی و بقدم انکار و اعتراض پیش آئی موسی گفت (ستجدنی انشاء الله صابراً ولا اعصی لك امراً) خضر فرمود که اگر میل مصاحبت من داری باید که از سوانح وقایع اصلا سئوال نکنی تا من ابتدا بذکر آنَ نمایم آنگاه آندو پیغمبر بزرگوار بر کنار دریا روان شده بقول جمهور علماء یوشع بجانب بنی اسرائیل بازگشت و موسی و خضر علیهما

السلام بکشتی درآمده خضر آنرا سوراخ کرد وفریاد برآورد که ای قوم بر سبیل استعجال مرمت سفینه بجای آرید و کشتی بانان چوب پارهٔ را بر آن سوراخ دوخته موسی بزبان اعتراض گفت کشتی مردم رامعیوب ساختن وچندین کس را در تفرقه انداختن چه معنی دارد خضر علیه السلام گفت من نگفتم که تو بامن صبر نتوانی کرد کلیم‌الله بلوازم اعتذار قیام نموده گفت این سئوال بنا بر نسیان از من صدور یافت و چون از دریا بیرون آمدند کودکی حسن الصورت که بروایتی حیسون نام داشت نمودار گشت و خضر اورا گرفته بقتل رسانید و جناب موسوی باز برزبان انکار فرمود که نفسی پاکیزه را که هنوز مکلف نشده بکدام تأویل توان کشت خضر فرمود که (الم اقل لك انك لن تستطیع معی صبراً) و کلیم‌الله نوبتی دیگر بمعذرت قیام نموده گفت که اگر دیگر امثال این سئوالات کنم بگسیختن عقد مصاحبت اقدام فرمای بعداز آن بقریهٔ رسیدند و با آنکه از اهل آنقریه طعام طلبیدند وهیچکس با طعام ایشان موفق نشد . در بیرون آنقریه دیواری کهنه پیش آمده خضر پیغمبر علیه السلام بتعمیر آن پرداخت کلیم الله برزبان آورد که چون بتجدید عمارت این دیوار اشتغال مینمودی باری اجرت میبایست گرفت تا ببهای طعام صرف شدی خضر گفت (هذا فراق بینی و بینك) پس به بیان حقایق آن افعال اشتغال فرموده گفت کشتی حق جمعی از مساکین بود و گذراو بر ملکی ظالم که اگر آن سفینه بی عیبی باو رسیدی البته بغصب بگرفتی و من آنرا معیوب ساختم تا دردست خداوندانش بماند و آن پسر کافر بود و مادر وپدرش درسلك اهل اسلام انتظام دارند و اگر اوزنده بودی امکان داشت که بسبب طغیان در کفر دست بقتل ایشان دراز کردی لاجرم او را کشتم و امید میدارم که ایزد تعالی ابوین او را ولدی رشید کرامت کند و امادیوار از دو کودك یتیم است که پدر ایشان ازجملهٔ صلحا بود و درزبر آن جدار گنجیست که جهة اولاد خود نهان کرده است واگر حالا گنج ظاهرشدی بدست دیگران افتادی ومن به تعمیر آن پرداختم تاآن گنج محفوظ بماند وچون کودکان کلان شوند میراث خویش باز یابند پوشیده نماند که اهل تفسیر وتاریخ راخلافست که پدر بی واسطهٔ آن صبیان که بروایتی اصرم وصریم نام داشتند صالح بوده یاآنکه یکی ازاجداد ایشان بصفت صلاح اتصاف داشته وبر تقدیر شق ثانی باز خلاف واقعست که آن کودکان بچند واسطه بدان شخص صالح میرسیده‌اند ونیزاین مسئله مختلف فیه است که آن گنج در وجوهر بوده یاچیزی دیگر واز امام جعفر علیه‌السلام مرویست که‌فرمود آن گنج لوحی بودمجسم از طلاء احمر وبر آنجا نقش کرده بودند که (عجبت لمن یؤمن بالقدر کیف یحزن وعجبت لمن یؤمن بالرزق کیف یتعب و عجبت لمن یؤمن بالموت کیف یفرح وعجبت لمن یؤمن بالحساب کیف یغفل و عجبت لمن یعرف الدنیا و تقلبها کیف یطمئن الیها لااله‌الاالله محمد رسول الله)ودرین باب روایات دیگر نیز وارد است که تفصیل آن لایق بسیاق این مختصر نیست بالجمله چون موسی علیه السلام هژده روزدر مصاحبت خضر علیه‌السلام

والتحیة گذرانید و بر حقیقت اسرار مذکوره مطلع گردید آنجنابرا وداع فرموده بجانب بنی اسرائیل بازگشت و بقول اصح در آنوقت اسرائیلیان ببلیه تیه مبتلا بودند و روایتی آنکه آنقصه قبل از ابتلاء تیه بوقوع انجامیده (والله اعلم بحقایق الامور)

ذکر توجه موسی و بنی اسرائیل بجانب دیار شام و بیان بلیه تیه وکشته شدن عوج بر دست موسی علیه السلام

بروایت بسیاری از علماء افادت مآب درروز هشتم ازماه آب فرمان رب الارباب بکلیم الله رسید که با بنی اسرائیل ببلاد شام توجه نمای واراضی مقدسه رااز تصرف جباران و اهل ظلام انتزاع فرمای وجناب موسی بعداز عرض لشکر بجانب آن مملکت روان گشته چون قریب بمقصد نزول فرمود نقباء اسباط بنی اسرائیل را که دوازده نفر بودند باستصواب قوم جهة تجسس به نواحی آن بلاد فرستاد و نقبا نزدیك بدارالملك جباران شام رفته عوج بن عنق که ازغایت شهرت حاجت بتعریف ندارد و برایشان بازخورد وبنا برآنکه عوج شنوده بود که سپاهی از مصر متوجه آن بلده‌اند وگمان برد که نقبا از آن طایفه اند فی الحال ایشان رابر گرفته درآستین یا بغل نهاد و پیش پادشاه خویش برده برزمین انداخت و گفت ای ملك اینجماعت از آن لشگراند که بجنك ما می آیند و جبابره نخست قصد قتل نقبا نموده آخر الامر بمصلحت آنکه بنی اسرائیل را از طول قامت و ضخامت جثهٔ ایشان آگاه گردانند رخصت انصراف دادند و نقبا درراه باخود مقرر ساختند که حدیث عظم خلقت جباران را باقوم درمیان ننهند چون ببنی اسرائیل ملحق شدند دونفر باخفاء آنصورت موفق شده‌ده تن دیگر کیفیت حال را بایهود تقریر کردند وایشان از کمال خوف ازامضاء آنعزیمت ابا نموده میل مراجعت فرمودند هرچند موسی و هرون اسرائیلیان را بنصرت وفیروزی امیدوار ساختند ویوشع وکالوب که‌از جملهٔ نقباء دوازده گانه بودند محاربهٔ جبابره راسهل وآسان فرانمودند بجائی نرسید وباموسی خطاب کردند (اذهب انت وربك فقاتلا انا هاهنا قاعدون) وموسی از عناد و لجاج قوم غضبناك شده گفت (رب انی لااملك الانفسی واخی فافرق بیننا وبین قوم الفاسقین) بعد ازآن موسی وهرون علیهماالسلام بجانب اهل کفر وظلام توجه‌فرمودند وبنی اسرائیل بطرف مصر بازگشته ازصباح تاشب مسافت پیمودند اما پس از امعان نظر خودرا درهمان منزل یافتندروزدیگر برعقب موسی‌شتافته ازوقت طلوع آفتاب تاهنگام غروب راه رفتند لیکن فایدهٔ برآن مترتب نگشت وبهیچ وجه ازآن بیابان که درمیان فلسطین وایله واردن ومصر بودوطول آن دوازده فرسخ پی بدرنبردند لاجرم‌دل برابتلاء تیه نهاده ازدغدغهٔ ارتحال خلاص شدند وچون موسی بدیار جباران نزدیك رسید عوج بن عنق پیش آمد و کلیم الله جستنی کرده سر عصا بر کعبش زد وعوج بهمان زخم ازپا

درآمده روی به بئس المهاد نهاد موسی علیه السلام بمیان قوم بازگشت و کیفیت واقعه را باز نموده نوبتی دیگر بنی اسرائیل را بامر جهاد ترغیب نمود یهود شرح سرگردانی وصورت حال ارتحال خویش بعرض رسانیدند وکلیم الله محزون و متأسف شده ابتلاء اسرائیلیان ببلاء تیه مدت چهل سال امتداد یافت وچون قوت ایشان درآن بیابان بپایان رسید رزاق علی الاطلاق من وسلوی کرامت فرمود من عبارتست از ترنجبین که بهیأت ملخ ازوقت دمیدن صبح تا زمان طلوع آفتاب بر خار بنان آن بیابان میبارید و بعضی گفته اند که من بترنجبین مشابه بود اما حقیقت دیگر داشت وسلوی کنایتست ازمرغابی که بکبك یا کرك مشابهت داشتند و نزدیك به بنی اسرائیل می نشستند تا آنها را گرفته بدل مایتحلل میساختند (و قیل هی طیر کالحمام یضرب الی الحمرة متکون بناحیة الیمن) بصحت پیوسته که دراوقات تیه جامه‌های بنی اسرائیل کهنه وپاره نشد و هرفرزندی که متولد میگشت باجامه بود و چنانکه نشوونما مییافت جامه نیز موازی قامت او می افزود وچون عطش بر یهود غالب گشت طالب آب گشتند موسی علیه السلام بموجب وحی سماوی صخره راکه همواره همراه میداشت برموضعی معین نهاده عصابرآن زدو بعدد اسباط دوازده چشمه آب ازآن درجریان آمد و هرسبطی چشمهٔ بخود اختصاص داده ازمحنت تشنگی خلاصی یافتند و در مدارك مسطور است که مردمیکه ببلیهٔ تیه ابتلا داشتند شش صدهزار نفر بودند و با وجود آن کثرت باعجاز موسوی از آن سنگ آن مقدار آب بر میجوشید که آن جماعت ودواب ایشان را در روز سیراب میگردانید و در تفسیر کازرونی مذکور است که چون یهود در تیه از حرارت آفتاب بی تاب شدند حضرت مسبب الاسباب بدعاء جناب موسوی موازی طول وعرض لشگر اسرائیلیان هرروز ابرپارهٔ میفرستاد که سایه برایشان میگسترد و ایضاً درشبهای تاریك عمودی از نور درآن اشکرگاه ظهور می نمود چنانچه تمامی منازل اسرائیلیان را روشن میساخت ودر روز آن عمود غایب میبود

ذکر وفات هرون و موسی علیهما السلام

اکثر علماء اتفاق دارند که درسال سی ام ازبلیهٔ تیه موسی را بوحی الهی معلوم شد که وفات هرون درآن ایام روی خواهد نمود و در کدام منزل آنواقعه جان گسل دست خواهد داد وهم درآن اوان روزی آن دو برادر عالیشأن از میان بنی اسرائیل بیرون رفته دراطراف آندشت میگشتند ناگاه درختی که درسایهٔ آن تختی زده بودند بنظر درآمد هرون گفت ایموسی مرا آرزو میکند که برین تخت لحظهٔ بیاسایم امامیترسم که صاحبش بیاید وبرمن غضب نماید کلیم الله گفت تو برتخت خواب کن تامن واقف بوده اگرخداوندش پیدا شود بلوازم اعتذار پردازم وتورا آگاه سازم وهرون برسریر تکیه زده فی الحال بجوار مغفرت ایزد متعال انتقال فرمود وآن تخت باهرون ناپدید گشت و چون موسی

بمیان قوم آمده کیفیت واقعه را باز نمود یهود آنجناب را بقتل هرون متهم داشتند و کلیم‌الله دعا کرد تا سریر باهرون بآنجماعت ظاهر شد وملاحظه کردند که هیچ عضو از اعضای اومجروح نیست و بروایتی هرون بسخن آمده گفت من بمرگ طبیعی ازجهان رحلت نموده‌ام (وعلی کلا التقدیرین) بعد از آن اسرائیلیان دیگر زبان طعن بموسی نگشودند ومنصب ولایت هرون و خلافت موسی بالغاز بن‌هرون تفویض نمودند و بعد از سه سال ازفوت هرون عزرائیل برموسی کلیم‌الله ظاهر گشته قصدقبض روح مطهرش کرد موسی علیه‌السلام متغیر شده طپانچه برروی ملك الموت زدچنانچه یك چشمش بیرون افتاد و عزرائیل بدرگاه حی‌لایموت رجوع نموده گفت الهی مرا نزد بندهٔ فرستادی که‌مرگ‌را مکروه میشمارد وحق سبحانه و تعالی چسم ابویحیی را صحت داده فرمود که برو نزد موسی و بگوی که اگرحیات دنیا مطلوب تست دست خودرا بر پشت گاوی نه تابعدد هر موئی که مساس کف توشود یکسال زندگانی یابی وچون عزرائیل این حدیث را بسمع شریف کلیم‌الله رسانید موسی گفت بالاخره مهم بچه خواهد انجامید عزرائیل گفت آخر الامرازمرگ چارهٔ نیست موسی علیه‌السلام گفت پس همین زمان بامریکه‌مأمور گشته‌ای قیام نمای دربعضی ازتفاسیر مسطور است که چون موسی علیه‌السلام را معلوم‌شد که‌وقت رحلت است مجلسی عظیم ساخته در حضور اکابر و اشراف بنی‌اسرائیل یوشع را وصی گردانید وشرط وصیت بجای آورده بایوشع ازمیان‌قوم بیرون آمد و بعدازطی اندك مسافتی بادی‌نرم ازجانب‌مغرب وزیده ویوشع موسی را درکنار گرفت و کلیم‌الله ازمیان‌پیراهن غایب گشته یوشع ملول ومحزون مراجعت نموده قوم را ازوفات کلیم‌الله خبرداد ویهود که طینت ایشان بر کذب وبهتان مجبول بود او را بخون موسی تهمت کرده موکلان بر یوشع گماشتندتا بعدازثبوت اجراء قصاص نمایندوموکلان شب در خواب دیدند که شخصی میگفت یوشع ازخون موسی مبراست بنابرآن روز دیگر بقدم اعتذار پیش‌آمده دست ازوی بازداشتند

صفت‌عصای موسی علیه‌السلام

چون عصای موسی کلیم علیه‌التحیة والتسلیم مظهر معجزات غریبه بود ذکر بعضی ازاوصاف‌اودرین محل مناسب نمود نقلست که طول آن عصا باطول قامت موسی‌موافقت داشت وقدآنجناب بروایت اشهرچهل گز بوده وزمرهٔ سی‌ذراع گفته‌اند وآن عصا ازآدم بطریق توارث بشعیب (ع) رسیده بود و بروجهی که سابقاً مسطور گشت بدست موسی افتاد وپایان‌آن چوب بسرنیزه آهنین تزئین داشت در روضة الصفا مسطور است که در سفرها هرگاه که بسبب بعد مسافت جناب موسوی را ضعف دریافتی بروی سوار شدی واومانند اسب تـاری نژاد در رفتار برباد سبقت گرفتی وآن عصا درلیالی مظلمه‌چون چراغ نور افشان‌گشتی و هرگاه موسی آنرا جهـة‌آب درچاه فروگذاشتی بقدر احتیاج

طول پیدا کرده درسر آن دلو ظاهر شدی و آب بالا آوردی وهر گاه موسی گرسنه شدی بهر دیوار یکه بوی اشارت کردی طعام یکروزه از آنجا بیرون آمدی واگر بوی خوش مطلوب بودی رایحهٔ مشك وعنبر از وی فایح گشتی وچون جناب موسوی را رغبت میوه شدی آنرا برزمین فرو بردی وآنچوب خشك نضارت پیدا کرده هر ثمرهٔ که مرغوب بودی بار آوردی واگر موسی قصد اعدا کردی آنرا برزمین افکندی ثعبانی شدی درغایت سواد ودر دهان وی دوازده دندان بحدت سیف وسنان بنمودی وآتش ازحلق وی جستی و چشمانش بسان برق بدرخشیدی و ازمنخرهٔ وی باد سموم بوزیدی ومابین المنکبین او هشتاد ذراع بودی وبراندام او مویها بسان خارمغیلان راست بایستادی و هرچند سنگ صلب درراه فتاده بودی از مضرت قوایمش درست نماندی و چون سر برافراشتی مثال مناره سیاه درنظر آمدی وضخامت جثه‌اش برابر اشتری بزرگ کوهان بودی وحضرت کبریای سبحانی درضمن آیات فرقانی درمحال متعدده اشارت بآن عصا فرموده و کیفیت ثعبان شدنش را باز نموده وبغیر آنچه مذکور شد از آن عصا خصایص نقل کرده‌اند وچون تفصیل جمیع آنها موجب تطویل بود برهمین مقدار اختصار افتاد (والله الهادی الی سبیل الرشاد)

بیان چگونگی تابوت سکینه

چون بدایت غرابت تابوت سکینه درزمان بعثت موسی علیه السلام والتحیة بوقوع انجامیده ودراثناء بیان حکایات آیة بعضی ازحالات آن مذکور خواهد گردید دربن مقام تحریر کیفیت ترتیب آن مناسب نمود (والاعانة من الله الودود) درمعالم التنزیل وبعضی کتب معتبره مسطوراست که چون آدم علیه السلام ارروضات دارالسلام بعالم محنت فرجام نزول فرمود حضرت واهب العطایا تابوتی که سه گز طول داشت ودو گز عرض وازچوب شمشاد ساخته‌شده بود وصورجمیع انبیا درآن موضوع بود بجهة اطمینان خاطر شریفش فرو فرستاد وتاآخر ایام حیات درحیطهٔ تصرف آدم بود وبعد ازفوت خلیفه اعظم بشیث میراث رسیده بدین قیاس ازآباء بطریقهٔ توارث باولاد منتقل میشد تابابراهیم علیه التحیة والتسلیم انتقال یافت و ازخلیل الرحمن باسمعیل که اسن فرزندانش بود رسید وپس از فوت اسمعیل پسرش قیدار آنرا درتحت تصرف آورد وبنی اسحق آن را از قیدار طلبیده قیدار دست رد برسینهٔ ملتمس ایشان نهاده وبین الجانبین غبار نزاع ارتفاع یافته آخر الامر شبی قیدار ازهاتفی شنید که این تابوت رابه پسرعم خویش یعقوب تسلیم نمای وقیدار تابوت را برگردن نهاده بکنعان برده باسرائیل سپرد وهمچنین ازیعقوب علیه السلام باولاد امجادش انتقال میافت تاآنکه بدست موسی کلیم الله افتاد وموسی دراواخر ایام زندگانی بمقتضای وحی ربانی فرمود تاآن دولوح راکه درحین غضب برزمین‌زده شکسته بود یادولوح دیگر که بعد ازآن کرامت شده بود وطشتی که ملائکه قلوب انبیاء

را در آن می‌شستند و نعلین وعمامه واثواب وعصاء هرون ویك ظرف ازمن که درتیه نزول میبافت درآن تابوت نهادند وایضاً موسی علیه السلام وصیت فرمود که عمامه و نعلین اورا بعدازوفاتش درآن تابوت نهند وبنی اسرائیل براینجمله بتقدیم رسانیدند وروایتی آنکه عصای موسی رانیز بموجب وصیتش درآن تابوت گذاشتند واین قول بغایت ضعیف مینماید زیراکه عصای موسی بروایت اکثر چهل گز وبقول اقل ده گز طول داشت و درازی تابوت بموجبی که نوشته شده زیاده ازسه گز نبوده ومحمدبن جریر الطبری وبعضی دیگر ازسالکان مسالك سخن وری آورده‌اند که تابوت سکینه را موسی علیه السلام از فلزات ساخته اشیای مذکوره را درآن نهاده بود و همچنین درباب سکینه مورخان اختلاف کرده‌اند روایتی آنکه سکینه صورتی بود مشابه آدمی که چون امری حادث گشتی آن آن تابوت درتکلم آمده اسرائیلیان را بدانچه متضمن صلاح ایشان بودی راه نمودی و زمرهٔ گفته‌اند که سکینه جانوری بود سرودم اومانند سرودم گربه وبر هردو کتف خود دوجناح داشت وبعضی گفته‌اند که آن دوبال اززمرد وزبرجد بود وهرگاه که بنی اسرائیل درمعارك قتال آواز اورا می‌شنیدند ایشان را بوجدان فتح وظفر یقین میشد وفرقه‌ای برآن رفته‌اند که آنجانور دوسر داشت وگروهی از سکینه بریح هفافه و روح متکلم و نور ساطع تعبیر کرده اند و برهر تقدیر تابوت سکینه درنزول حوادث وحدوث وقایع موجب اطمینان قلوب وسبب تسکین کروب بنی اسرائیل بود وهرگاه یهود را سفری پیش آمد آن تابوت را در پیش مینهادند و او درسیر آمده چون بمنزل میرسید قرار میگرفت و بنی اسرائیل درحرکت وسکون متابع او بودند وآن تابوت گاه بدست انبیا واحیاناً درخزاین ملوك وگاه بتصرف عظماء وعباد بنی اسرائیل می بود تاوقتیکه بنی اسرائیل از حکام عمالقه شکست یافته آن عطیه راکفار بیغمابردند و بیان آنکه بچه طریق باردیگر بدست اسرائیلیان افتاد اگر توفیق رفیق گردد درذکر نبوت اشموئیل علیه السلام و سلطنت طالوت عنقریب مذکور خواهد شد درمعالم التنزیل ازابن عباس رضی الله عنه منقولست که تابوت سکینه وعصای موسی دربحیرهٔ طبریه موجود است وآن دوچیز غریب قبل از قیام قیامت نوبت دیگرسمت ظهور خواهد یافت (والعلم عندالله تعالی)

ذکر یوشع سلام الله علیه

باتفاق علماء فن تاریخ وسیر لفظ فتی که درآیت (واذقال موسی لفتیه لاابرح حتی یبلغ مجمع البحرین) عبارت از یوشع است (وهو یوشع بن نون بن افرائیم بن یوسف) و آنجناب وصی وخواهرزادهٔ موسی واز اعاظم انبیا بود وصورت فتح اریحا و ایلیا وبلقا وبعضی دیگر ازبلاد عمالقه بیمن اهتمام وحسن اجتهادش روی نمود درمنتظم ابن جوزی مذکور است که یوشع چهل ودوساله بخدمت موسی علیه السلام پیوست وصدساله بود که کلیم الله ازعالم انتقال نمود و مدت بیست وهفت سال بامر نبوت و خلافت پرداخت آنگاه ریاض

رضوان را منزل ساخت وبدین روایت مدت حیات یوشع صدوبیست وهفت سال باشد و درروضة الصفا ازاهل کتاب منقول است که اوان زندگانی یوشع صدوده سال بودوزمان دعوتش بیست ویکسال (والعلم عندالله المتعال)

گفتار دربیان توجه یوشع و بنی اسرائیل ازتیه بجانب بلاد شام و قصهٔ بلعم باعور وکشته شدن بسیاری از اهل ظلام

عظماء واشراف بنی اسرائیل چون از تعزیت موسی علیه السلام باز پرداختند زمام رتق و فتق وحل وعقد مهام را بقبضهٔ اختیار یوشع داده غاشیهٔ متابعتش را شعار خود ساختندودرسال هفتم ازفوت کلیم الله یوشع علیه السلام بمقتضای وحی سماوی سپاه بلاانتها مرتب گردانیده متوجه فتح بلادشام گردید وبآب اردن رسیده اجزای آب ازهم جداشدوزمین خشك پدیدآمد تابنی اسرائیل بیدغدغه از آن بحر بگذشتند وبعدازعبورایشان بازبهم اتصال یافت ویوشع نخست باریحاشتافته یك هفته آن بلده را محاصره کردآنگاه باتابوت سکینه که آن راصندوق الشهادة نیز گویند هفت بار گردشهر گشته ودعاخوانده برآن شهر دمیدفی الحال حصار وباروی آن ازهم فروریخته فتح میسر شد وبنی اسرائیل دست بقتل ونهب دراز کرده بسیاری ازملاعین رابزخم شمشیر آبدار دفین خاك ساخت وجمیع غنایم رایوشع جمع کرده درآتش انداخت تابسوخت چه درآن اوان غنیمت برمؤمنان حلال نبود ویوشع بعد ازفراغ بال ازمهم اریحا متوجه ایلیا گشت وآنرا نیز مفتوح گردانیده وطایفه عمالقه را کشته ازآنجا بشهرستان بلقاء شتافت ودارالملك عمالقه درآن زمان بلقا بود و پادشاه ایشان را بالق می گفتند وبلعم باعور دربلقا توطن داشت واین بلعم که او را بلعام نیز گویند وباعتقاد اهل اسلام مؤمن وموحد بود پیوسته بعبادت حضرة احدیت قیام مینمود وببرکت اسم اعظم که برلوح خاطرش منقش بوددعای اوبعزاجابت مقرون میشد القصه چون بنی اسرائیل بحوالی بلقا رسیدند بالق درشهر متحصن گشت بواسطه کمال حصانت ومتانت آن بلده مدة محاصره امتداد یافت وچون نزدیك بآن رسید که صورت فتح وظفر درآینه مراد جلوه گرشود بالق نزد بلعم رفته التماس کرد که دعاکن تایوشع وسپاه او انهزام یابند بلعام نخست از قبول این سخن ابانموده وبالاخره دعا فرمود وبنی اسرائیل منهزم گشته یوشع علیه السلام بزبان نیازازمهیمن کارساز سبب انهزام سپاه اسلام را استعلام نمود خطاب آمد که ای یوشع مرادرمیان اهل بلقا بنده ایست که اسم اعظم میداند و هرگاه مرابدان اسم میخواند دعای اورا مستجاب میسازم یوشع گفت الهی چون این مسألت او بی موقع واقع شده آن اسم را ازصحیفه ضمیرش محو گردان واثراجابت دعا بریوشع ظاهرشده بابنی اسرائیل بنواحی بلقا مراجعت فرمود ودرامر محاصره لوازم سعی واهتمام بجای آورده ملك بالق کرت دیگر از بلعم التماس دعا کرده چون اسم اعظم بیادش نیامد عاجز شد وحیلهٔ اندیشیده ملك را گفت زنان فاحشه را به معسکر بنی اسرائیل

فرست که اگر یك نفر از ایشان زنا کند نصرت ما را باشد وبالق بموجب فرموده عمل نموده
زمری بن شلوم که نبیرهٔ شمعون ویکی از نقباء اسباط بود زانیه را بخانه برد وهمان لحظه
بلیه طاعون درمیان سپاه یوشع بن نون شیوع یافت وفنحاص بن غیراز بن هرون که در
سلك عظماء اسرائیلیان انتظام داشت ازین قضیه واقف گشته سرزمری و آن زن را بر
سر نیزه کرده وگرد لشگر گاه بر آورده ندا نمود که هر که باعورت فاحشه صحبت دارد
سزای وی این باشد لاجرم یهود ترك آن فعل شنیع کردند درتفسیر کازرونی مذکوراست
که از وقت وقوع طاعون تازمانیکه فنحاص آندوفاسق رابسزا رسانید هفتادهزار کس از
اسرائیلیان بآن علت رحلت نموده بودند القصه روزدیگر که ازایام جمعه بود بنی اسرائیل
بمحاربه پرداخته قریب بشام آن بلده رامفتوح ساختند وبنابر آنکه امت موسی شب وروز
شنبه بغیر عبادت حضرت احدیت اشتغال نمیفرمودند یوشع ازایزد تعالی مسئلت نموده تا
آفتاب راجع شده چندان بایستد که بنی اسرائیل ازقتل کفارفراغت یابند وتیر دعا بهدف
اجابت رسیده یهود اکثرجباره رابه تیغ بیدریغ بگذرانیدند وبالق وبلعم رابدست آورده
مقتول گردانیدند پوشیده نماند که آنچه درباب ردخورشید مرقوم کلك بیان گردید منقول
ازکتب تواریخ است واینحدیث درصحاح اخبار برین وجه به ثبوت پیوسته که یوشع بحسب
وحی سماوی مامور بود بآنکه قبل ازغروب آفتاب بلقا را فتح نماید و چون خورشید
نزدیك بافق مغرب رسید وهنوز صورت فتح روی ننموده بود یوشع علیه السلام دعا کرد
تا آفریننده افلاك وانجم آفتاب را در آن موضع حبس نمود تاوقتیکه فتح میسر گشت
القصه یوشع مدت هفت سال کمرجهاد برمیان بسته بسیاری ازاهل کفر وعنادرا بقتل رسانید
واکثربلدان شام ودیار مغرب را مفتوح گردانید و بعضی ازحکام آنمواضع مانند ملك
بارق که والی قلعهٔ سلم بود اظهاراسلام نموده بجان ومال امان یافتندوبعدازاین حروب
وفتوحات یوشع علیه شرایف التحیات تاآخر عمر بدرس تورية وعبادت حقتعالی قیام مینمود
وچون زمان حلول اجل طبیعی نزدیك رسید مرض برذات فایض البرکاتش عارض گشته
درآن اثنا خبرارتداد ملك بارق وخلایق کوه سلم متواتر شد وچون یوشع علیه السلام بنا
بر استیلای بیماری نتوانست که متوجه قطع مادهٔ فساد آنطایفه گردد لاجرم برایشان
دعا کرده کالوب بن یوفنا راکه شوهرمریم خواهر موسی بودوصی وولیعهد خود گردانیده
شرایط وصیت بجاآورده ببهشت عدن خرامید

ذکر کالوب بن یوفنا سلام الله علیه

اکثر مورخان آنجناب را پیغمبر مرسل شمارند ونسب شریفش را منتهی بشمعون
بن یعقوب دارند وکالوب بعداز فوت یوشع علیهما السلام متصدی سرانجام مهام بنی اسرائیل
گشته برسر ملك بارق لشگر کشید وبین الجانبین محاربه بوقوع انجامیده سپاه اسلام به
فتح وظفر اختصاص یافتند وبارق در پنجه تقدیر اسیر ودستگیر شده اکثراتباعش بقتل رسیدند

وبقیة السیف متفرق گشته هرطایفه بطرفی گریختند نقلست که در زندان بارق هفتاد نفر ازملوك بودند که انگشتان ایشان رابموجب فرموده آن لعین قطع نموده بودند تاهنگام خوردن طعام بسان کلاب برروی درافتند وچون کالوب برین صورت اطلاع یافت اشارت کردتا باوی همین عمل بجامی آوردند وپس ازوقوع این فتح نامدار کالوب بابعضی از بنی اسرائیل بمصرمراجعت فرموده بقیت ایام حیات را بفراغبال بگذرانید وطائفه دیگر از اسرائیلیان درولایت شام توطن نمودند و بعمارت وزراعت اشتغال فرمودند

ذکر حزقیل النبی علیه السلام

پدر بزرگوار آن پیغمبر عالیمقدار بروایت صاحب متون الاخبار بورا نام داشت وحمد الله مستوفی گوید نسب حزقیل بلاوی بن یعقوب علیه السلام می پیوست وچون والدهٔ حزقیل در کبر سن او را تولد نمود آن جناب مشهور بابن العجوز گشت در روضة الصفا مسطور است که پدر حزقیل را دو منکوحه بود و از یك زن ده پسر داشت و از مادر حزقیل اصلا او را فرزندی در وجود نیامده بود و پدر حزقیل در آن زمان صاحب قربان بنی اسرائیل بودوطریقهٔ صاحب قربان درآنوقت چنان بود که مقداری آهن طولانی که برسرآنصورت دو کلب ساخته بودند درگوشت قربان فرو بردندی هرمقدارازگوشت که بآن دوصورت متعلق شدی صاحب قربان آنرا جهة خود تصرف کردی وپدرحزقیل هربار که گوشت قربانی آوردی یازده قسم بوالدهٔ اولاد خوددادی وقسم واحد بمادرحزقیل وازین جهت آنعورت برمادر حزقیل تفاخر کردی وآنعجوزه ملول ومحزون گشته شبها بطاعت وعبادت بروز آوردی وازبخشندهٔ بی منت فرزندی صالح التماس نمودی وبالاخره دعاءاومستجاب گشته آنعورت کهن سال حایض شد وجمال اوطراوت ایام جوانی یافته بحزقیل حامله گردید ومردم ازین صورت تعجب نموده چون حزقیل تولد نمود اورا ابن العجوز گفتند وبعدازآنکه ابن العجوز بدرجه بلند نبوت رسید اسرائیلیان رابحرب کفار ترغیب فرمود وایشان ازقبول آن امر سرباززده حضرت جبار منتقم یهود رابلیه طاعون گرفتار ساخت وفوجی ازآنطایفه که بروایت اکثرهشتاد هزار وبقول اقل چهار هزار بودند ازاوبازگریخته ویك میل راه قطع کرده بسبب استماع آوازی هایل سفر آخرت اختیار نمودند وبعدازآنکه ابدان ایشان منتفخ ومتعفن شده بود بدعای حزقیل علیه السلام حیاتی مجدد یافتند امابوی ناخوش ازآن گروه می آمد واین علت باولادواعقاب ایشان میراث رسید وحزقیل درآخر عمر بزمین بابل تشریف برده درآنولایت بریاض جنت انتقال کرد قبرش درمیان حله و کوفه است به ثبوت پیوسته که بعدازفوت حزقیل بعضی ازبنی اسرائیل آغاز سلوك طریق فسق وعصیان کرده بقتل انبیاء و اولاد اصفیا جرات نمودند وفرقه‌ای ازایشان بدستور معهود سالك شارع دین قویم وصراط مستقیم بودندتا آنکه حق سبحانه و تعالی الیاس را لباس نبوت پوشانید و بتجدید ملت موسوی مأمور گردانید

ذکر الیاس نبی علیه السلام

برطبق آیت هدایت آئین (وان الیاس لمن المرسلین) الیاس علیه السلام از جمله انبیاء مرسلست و نام پدر بزرگوارش بقول بعضی از مفسرین و صاحب تاریخ طبری یاسین بوده و بروایت مؤلف متون الاخبار نسی و بزعم حمدالله مستوفی قصی و باتفاق ارباب اخبار والد آن پیغمبر بزرگوار پسر فنحاص بن العیراز بن هرون است علیه السلام و الیاس مبعوث بود بتقویت دین موسی و هدایت اهالی بعلبک که ملک ایشان اجب نام داشت و بعد از چندگاه که الیاس بلوازم امر نبوت قیام فرموده از ایمان قوم نومید گشت مفارقت ایشان را از بارگاه کبریا مسألت نمود و آن دعا بشرف اجابت اقتران یافته درروزیکه بمرافقت الیسع بن اخطوب بکوهی رفته بود اسبی بااسباب سواری مجموع مجسم از آتش ظاهر شد و الیاس پای در رکاب آورده الیسع را بخلافت خویش تعیین کرد و درقباب عزت و نقاب کرامت از نظر امت نهان شد و همان لحظه شهوات نفسانی و تعلقات شهوانی از آنجناب منقطع گشت محل اقامت الیاس صحاری و بیابانها باشد و سر گشتگان و گمشدگان را راه نماید و بعضی از اهل تاریخ گویند خضر و الیاس هر سال روز عید اضحی در مسجد قبا بایکدیگر ملاقات مینمایند و ساعتی صحبت داشته بتمشیت اشعار خود قیام میفرمایند

ذکر ضلالت و گمراهی اجب و گرفتاری کفار بعلبک بانواع تعب

بموجب روایت مورخان وافرحسب فرمان فرمائی بعلبک اجب صنمی داشت مجسم از طلا بعل نام که طول آن بیست گز بود و چهار رو داشت و شیطان از تجاویف آن بت بامردم تکلم مینمود بنابر آن اهالی آن بلده بعل را پرستیدندو چهارصد خادم بحراستش بازداشته بودند و آنجماعت بعل را پیغمبر مرسل پنداشته تعظیم مینمودندو آن شهر را نخست بك میگفتند بعد از آن لفظ بعل را با بك ترکیب کرده بعلبک خواندند و قول بعضی از مفسران آنست که بعل اسم زنی صاحب جمال بود که اهالی بعلبک از کمال ضلالت بربوبیتش اعتقاد داشتندو زمره ای بر آن رفته اند که حاکم آن بلده دراوایل حال بشریعت موسی علیه السلام عمل مینمود امااورا زنی بود اربیل نام که هفت نفر از ملوك بنی اسرائیل را شوهر کرده هفتاد پسر داشت و آن مدبره همواره باانبیا درمقام عداوت بوده مردم را بعبادت اصنام ترغیب مینمود واجب بنابر اغوای آن صاحبه ناجنس از طریق هدایت دور افتاده بپرستش بعل مشغول شد و چون الیاس لباس رسالت پوشیده طرح اساس دعوت انداخت اجب و اربیل دفع آنجناب را واجب تصور کرده جمعی را قاصد جان آن پیغمبر عالیمکان گردانیدند و الیاس بقلل جبال تحصن نموده مدت هفت سال درمغاره کوهی فرداً وحیداً اقامت فرمود هرچند اجب و اربیل اشرار کفار را بطلب آن پیغمبر بزرگوار میفرستادند قادر مختار شر ایشان را کفایت میکرد و بعد از انقضاء مدت مذکور

مرضی برذات پسر ملك بعلبك طاریشده‌اجب نزدبعل‌جهة شفاء آن‌مریض آغاز تضرع و نیاز نموده فـایده بر آن‌مترتب نگشت خدام بتخانه گفتند بعل‌از تودرقهر است که‌چراالیاس‌راز نده گذاشته‌ای بنا بر آن‌پسر تراازمرض نجات نمیدهداجب گفت‌حالاخاطرمن به بیمارداری‌مشغولست وچون از آن امرفارغ شوم الیاس‌رابدست‌آورده بانهدام اساس حیاتش خواهم پرداخت سکنهٔ بتخانه گفتند مناسب آنست که‌کسان را باطراف بلاد شام فرستی تا از دیگر اصنام شفاء پسر تورا مسألت نمایند وآن بداختر چهار صدنفر از ملاعین بیدین را بدین مهم نامزد کرده آنجماعت دراثناء قطع مسافت بپایان کوهی که مسکن الیاس بود رسیدند و الیاس علیه‌السلام بموجب وحی سماوی باایشان ملاقات فرموده گفت باملك بگوئید‌که حق سبحانه و تعالی میفرماید‌که ای اجب منم آنخدائی که غیر ازمن هیچ احدی سزاوار الوهیت‌نیست ومقالید ابواب احیا واماته‌درقبضهٔ‌قدرت‌منست‌وتوازغایت‌شقاوت‌بپرستش‌بتی که نفع و ضرر ازومتصور نیست قیام مینمائی بعزت وجلال خود‌که عنقریب فرزند تورا بمیرانم وتورا درخشم گردانم وآن چهار صدنفر ازاستماع این سخنان ترسیده و برخود لرزیده باز گردیدندو کیفیت‌حال‌رامعروض‌اجب گردانیدندوضلالت آن‌بداختر بیشتراز پیشتر شده چندکرت متهوران بیباك بدان کوه فرستاد تـا الیاس راگرفته هلاك سازند باری سبحانه وتعالی هرنوبت فرستادگان اجب را بآتش غضب محترق ونابود ساخت وکرت اخیر آن لعین‌جمعی کثیرجهة‌گرفتن الیاس تعیین کرده وزیر خود راکه ضمناً بدان جناب ایمان‌آورده بود بسرداری آنجماعت مقرر فرمود و چون‌آنفرقه بحدود‌آن‌کوه رسیدند الیاس بمقتضای وحی سماوی همراه ایشان به بعلبك رفت و درآن روز مرض پسر ملك اشتداد پذیرفته هیچ‌آفریدهٔ مجال تعرض باالیاس نیافت وآنجنـاب کرت دیگر بدان‌کوه شتافت وبعد از چندگاه خاطر خطیرش بعمرانات مایل شده بشهر تشریف برد و درخانه والدهٔ یونس علیه‌السلام نزول کرده شش ماه‌آنجا گذرانید ویونس درآن اوقـات طفلی رضیع بود و چون الیاس از طول اقامت درآنخانه ملول گشت باز بصحرا رفت یونس وفات یافت ومادرش درمفارقت پسر بیطاقت شده سردرپی الیاس نهاد وهفت روزمسافت پیموده بآنجناب‌رسیدوصورت‌عجزو بیچارگی‌خودرامعروض گردانیده‌التماس نمود که‌یونس را زنده‌گردان الیاس ازآن‌معنی‌استبعاد جسته‌گفت (انما اناعبد مامور اعمل بمایأمرنی ربی ولم یامرنی بهذا) وآن ضعیفه درخاك غلطیده‌آنمقدار ناله و زاری نمود‌که الیاس را بروی رحم‌آمد ودرمرافقت مادر یونس باز گشته بعدازچهارده روز که ازفوت او در گذشته بود الیاس‌آنخانه رابیمن مقدم شریف مشرف ساخت ودعا فرمود تایونس بحال حیات بازآمد ونوبت دیگر برآنکوه مراجعت نمود به‌ثبوت پیوسته که بعداز تمادی‌ایام ضلالت اهل بعلبك الیاس علیه السلام درحق ایشان دعا کرد ومدت سه سال ابواب فیض مسبب‌الاسباب برآنفرقهٔ‌ضلال مسدود شده باران نبارید ودرآن اوقات الیاس علیه‌السلام درخانهٔ ارامل وایتام بسر برده بهرجا منزل میساخت بیمن مقدم شریفش صورت رفاهیت

وسعت درامر معیشت روی مینمود و بدین واسطه کفار ازمسکنش آگاه شده قصدآنخانه میکردند والیاس فرار نموده بمنزل دیگر میرفت در آن اثناشبی بخانهٔ والده الیسع بن اخطوب تشریف برد والیسع که ضعف وعارضهٔ قوی داشت بدعاء آنجناب شفا یافته ملازمتش اختیار کرد القصه بعد از انقضـای مدت مذکوره الیاس بامشرکان ملاقات فرموده گفت مدتیست که شما عبادت اصنام بجامی آرید اکنون بتان خودرا بهصحرا برده التماس باران کنیداگر حاجت شماروا شود مادیگر شمارا بترك پرستش اصنام تکلیف ننمائیم واگر بدعاء ماکشت زارامیدهمگنان ازرشحات سحاب عنایت ملك وهاب ناضر وسیراب گردد شما بوحدانیت حضرت عزت اعتراف نمائید و کفار خاطر براینمعنی قرار نموده الههٔ باطلهٔ خودرا بصحرا بردند اماهرچند دعاکرده روی برزمین مالیدند برطبق مقال(وما دعاءالکافرین الافی ضلال) فایدهٔ برسؤال ایشان مترتب نشدآنگاه الیاس دست نیاز بدرگاه کریم کار ساز برآورده همان لحظه غمام انعام الهی فایض گشت وباران فراوان بارید لیکن باوجود معجزهٔ چنین هیچکس ازآن ملاعین بوی نگرویدند والیاس را از ملاقات آنگروه جاهل ملالت افزوده الیسع را ولیعهد گردانید وبموجبی که سابقاً مسطور گشت ازنظر خلق پنهان گردید در روضة الصفا مسطور است که بعد از مفارقت الیاس منتقم قهار ملکی جبار برآن کفـار مستولی ساخت تاتمامت آنقوم را بهتیغ بیدریغ گذرانیده بنیادحیات همهرا برانداخت(لامردلقضاءالله ولامعقب لحکمه)

ذکر الیسع بن اخطوب علیه السلام

درتفسیر قـاضی بیضاوی مسطور است که الیسع اسمیست اعجمی و درآمدن لام تعریف برآن مانند لامیست که بریزید درآمده است در این مصراع (رأیت الولید الیزید مبارکا) و باعتقاد صاحب گزیده نسب شریف آن پیغمبر برگزیده بـافرائیم بن یوسف علیه السلام ملحق میشد وآنجناب بعدازغیبت الیاس بشرف نبوت مشرف گشته بهدایت و ارشاد بنی اسرائیل مشغولی فرمود وهرگاه که کفارقصد دیار اسرائیلیان می نمودندایشان را خبردار میگردانید تامستعد جنگ وپیکار میشدند و درخلال آن احوال یکی ازملوك ضال که پیوسته با اهل ایمان عداوت مینمود و در هر چندگاه لشگر بسر بنی اسرائیل میکشید روزی باخواص خود گفت آیا این طایفه را ازقصد وعزیمت ماکه خبردارمیکند و اسرار مارا درمیان ایشان که اشتهار میدهد جواب دادندکه اخبار از امور مخفیه کار الیسع پیغمبر است و آن پـادشاه غضبناك شده با سپاهی بیباك متوجه بنی اسرائیل گشت وبیك دفعه ناگاه برسر ایشان رسیده الیسع را دستگیر کردند ودرآن محل الیسع دعافرمودتامنتقم جبارچشمهای کفاررا ازنوربینائی عاطل ساخت وبدان جهت ازشر ایشان ایمن گشته نجات یافت در روضة الصفا مسطور است که چون بنی اسرائیل گاهی بمتابعت الیسع میپرداختند وگـاهی رایت مخالفت می افراختند آنجنـاب بحضرت باری مناجات

کرده از صحبت یهود دوری جست و ذو الکفل را بخلافت خویش مقرر نموده بجوار رحمت ارحم الراحمین پیوست

ذکر ذو الکفل علیه السلام

زمرهٔ ازمورخان گمان برده‌اند که ذوالکفل لقب الیسع بوده وفرقهٔ را عقیده آنکه حزقیل را ذوالکفل میخوانده‌اندواصح روایات آنکه ذوالکفل وصی الیسع بن اخطوبست وچون آنجناب متکفل درس توریةوارشاد بنی اسرائیل گشته بود ملقب بدین لقب شد ودر متون الاخبار درباب وجه تسمیه و کیفیت قصه آن پیغمبر بزرگوار وجوه متعدده سمت تحریر پذیرفته وچون این مختصر گنجایش تعداد تمامی آن روایات ندارد خامهٔ مشگین شمامه برایراد یك قول اختصار مینماید نقلست که حضرت کبریای سبحانی ذوالکفل را خلعت نبوت کرامت فرموده بهدایت کنعان و متابعان او که درسلك ملوك عمالقه انتظام داشت و دعوی الوهیت میکرد مأمور ساخت و ذوالکفل درآن مملکت از وهم کنعان پوشیده وپنهان طوایف ایشان زا بقبول دین کلیم وسلوك طریق مستقیم دعوت میفرمود وملك ازین معنی وقوف یافته ذوالکفل راطلبیده گفت این چه نوع سخنانست که ازتوبمن می‌رسانند آنجناب جوابداد که من خدایرا بیگانگی میپرستم ومردم رابوحدانیت آنحضرت میخوانم کنعان درغضب رفته ذوالکفل رابقتل تهدید کرد آن جناب گفت ایملك آتش خشم خودرا بآب حلم منطفی ساز ولحظه‌ای بشنودن سخن من پرداز وملك او را اجازت تکلم فرموده ذوالکفل بعداز اداء حمد وثناء ربانی تعالی گفت ایملك تو که دعوی الوهیت میکنی مهم ازدو صورت بیرون نیست یاخودرا خدای جمیع خلق گمان بردهٔ یاخدای همین قوم که تابع امر ونهی تواند برتقدیر شق ول بایستی که تمامی متوطنان اقطار جهان مطیع ومنقاد فرمان توبودندی وحال آنکه همچنین نیست وبرتقدیر شق ثانی بیان فرمای که خدای سایر معاشر بشر کیست و کنعان ازجواب این سخنان هدایت نشان عاجز گشته ذوالکفل را گفت توچه میگوئی آنجناب گفت من میگویم که پروردگار تو و جمیع افراد انسانی صانعی است که طبقات سماوات برافراشتهٔ ید قدرت اوست وصورت شمس وقمر وسایر کواکب نور گستر نگاشتهٔ کلك حکمت او بساط وبسیط زمین را فراش صنعش مبسوط گردانیده و تمامی دواب وحیوانات بری و بحری را اقسام لطفش روزی رسانیده ایملك حذر کن ازعقاب اوو بپرهیز از عذاب او کنعان گفت چه باشد جزای آنکس که عبودیت این آفریدگار نماید وابواب توبه واستغفار برروی خود بگشاید ذوالکفل جواب کنعان داد که بهشت رحمت سرشت وشمهٔ ازاوصاف درجات جنت بیان کرد کنعان باز پرسید که چیست سزای آن بندهٔ که نسبت بدین پروردگار طریق عصیان مسلوك دارد وخود را ازجملهٔ بندگانش نشمارد وذوالکفل جواب داد که نارجحیم و عذاب الیم و مجملی از صفات درکات دوزخ درحیز تعداد آورده کنعان را ازاستماع این سخنان رقت بینهایت دست داده ذوالکفل را گفت

تو متکفل میشوی که اگر من بوحدانیت حضرت عزت ونبوت تو اعتراف نموده سالک
سبیل‌عبادت گردم خدایتعالی مرا باین بهشت رساند ذوالکفل گفت بلی وبالتماس ملک
درین باب وثیقه نوشته تسلیم فرموده آنگاه کنعان غسل کرده وجامهای پاك پوشیده و
کلمهٔ طیبه شهادت برزبان رانده وبتعلیم احکام شریعت پرداخته صیام ایام وقیام لیالی‌را
شعار و دثار خود ساخت بلکه هم درآن چند روز ازسرملك ومال در گذشت وپنهان
ازقوم باحبار ورهبانیین وسالکان طریق یقین ملحق گشت وبعضی ازامرا ولشگریان از
عقب کنعان شتافته واو را دریافته بدستور معهود پیش روی او سرنیاز برخاك سودند
کنعان ایشان را از آن‌حرکت منع نموده گفت بدانید که من بیگانگی پروردگار عالمیان
ایمان آورده ام بایدکه شمانیز متابعت من نمائید تاراه راست یابید وآنجماعت نصیحت
اورا بسمع رضا اصغا نموده زبان بکلمهٔ توحید جاری گردانیدندوهم درآن اوان کنعان
پهلو بربستر ناتوانی نهاده کتابتی راکه ذوالکفل بدو نوشته بودوضمان بهشت‌جاودان
شده بملازمان خود سپرده وصیت نمود که آن‌صحیفه را بااودر قبر نهند وچون ملك فوت
شد آنجماعت بموجب وصیتش عمل نموده فرشته‌ای همان روز بفرمان الهی آن نوشته
رااز قبر بیرون آورده بذوالکفل که ازوهم کفار درزاویه اختفا بودرسانیده گفت ایزد
تعالی میفرماید که ما به محض عنایت خود بدانچه از کنعان متکفل‌شده بودی‌وفا کردیم و
بجمیع اولیاء و اهل اطاعت خویش بر ینموجب بتقدیم میرسانیم بعد از آن ذوالکفل
بمیان مردمان رفته فی‌الحال جمعی از متابعان کنعان آنجناب راگرفته گفتند که تواعتقاد
پادشاه مارا بفسادآورده با او غدر کردی ذوالکفل جواب داد که من ملك را ازطریق
غوایت بجاده هدایت‌رسانیده متکفل آنشدم که خدایتعالی اورابجنت رساندو کنعان درین
روز فوت‌شده وملازمان او بموجب‌وصیتش صحیفه‌ای راکه درباب تکفل‌خود نوشته‌بودم
با اودرقبر نهادند وحضرت غافرالذنوب چنانچه کفیل شده بودم کنعان‌رابیهشت رسانیده
آن‌صحیفه‌را بمن باز فرستاد آنگاه آن‌نوشته‌بآنمردم نمود و گفت‌شما از اضرارمن دست
بازدارید تا وقتیکه‌اصحاب‌شما که ازعقب ملك رفته‌اند بازآیند اگر بعد از آمدن ایشان
صدق سخن من برشما ظاهرشودمتابعت من نمائیدوالاآنچه مقتضای‌رای شما باشدبتقدیم
رسانیده آن جماعت‌را این‌سخن معقول افتاده ذوالکفل رادر مجلس بازداشتند تامردمی
که‌ازعقب کنعان رفته بودند بازآمدند و آنطایفه چون کیفیت فوت ملك را چنانچه واقع
بود از ذوالکفل شنودند و آن صحیفه را دیدند گفتند آنچه ذوالکفل میگوید حق و
راستست و این همان کتابتست که با او درقبر نهاده بودیم لاجرم آن مردم بقدم اعتذار
پیش آمده درآن روزصد وبیست هزار کس بذوالکفل گرویدند ودست در دامان‌متابعتش
زده ترك عبادت اصنام واوثان کردند و ایضا ذوالکفل وصول آنطایفه رابجنت اعلی
تکفل نمود و ایشان را تعلیم شرایع و احکام اسلام فرمود وبدین اسباب ایزدتعالی آن
جناب را ذوالکفل خواند و آنقوم رابجنات عدن رساند مدت عمر ذوالکفل علیه السلام
هفتاد وپنج سال بود .

ذکر مغلوب شدن بنی اسرائیل و بیان ولادت و نبوت شمویل

در تاریخ طبری مذکور است که بعد ازفوت الیسع بنی اسرائیل بسلوك طریق فسق و فساد اشتغال نمودند و احکام اوراق تورية رابرطاق نسیان نهادند و ابواب ظلم و عناد برروی روزگار خودبگشودند بنابر آن مالك الملك علی الاطلاق یکی از ملوك عمالقه رابرآن داشت که ازجانب مغرب لشگری برسر یهود کشید و ایلاق که در آن زمان حاکم اسرائیلیان بود سپاهی یراق کرده با تابوت سکینه بمقاتلهٔاهل بغض و کینه نامزد فرمود و اسرائیلیان شکست یافته تابوت سکینه بدست دشمنان دین افتاد وچون اینخبر محنت اثر بایلاق رسید ازوفور غم‌والم جسد اومنشق شده روی بعالم آخرت‌نهاد لاجرم بنی اسرائیل بغایت خار وذلیل گشته مدت چهار صد وشصت سال درکمال‌پریشانی واذلال روزگارمیگذرانیدندودرآن اوقات‌هرچندگاه پادشاهی برایشان استیلا می‌یافت و اصناف ظلم و بیداد و انواع فتنه وفساد درمیان این‌طایفه بوقوع می انجامید و درآن ایام صلحاء یهود همواره بتضرع وزاری‌ازحضرت باری پیغمبری مرسل مسألت‌مینمودند تا باستظهار او براعداد معاندان غالب آیند وبالاخره تیردعاء آنجماعت بهدف اجابت رسید دروقتیکه عالی نام امام مدبر بنی اسرائیل بود اشمویل علیه السلام متولد گشت باتفاق ائمه اخبار نسب آن پیغمبر بزرگوار بلاوی‌بن یعقوب علیه السلام می پیوست اما درنام پدرعالی مقامش خلافست محمدبن جریر الطبری گوید نام پدر اشمویل ریان بن علقمه بود وحمدالله مستوفی وزمرهٔ‌ای‌دیگراز مورخین اسم او را بلقانا گفته اند و مادر اشمویل‌عجوزهٔ بود عقیم مسماة بحنه و چنانچه درمعالم التنزیل مسطور است پیوسته‌آن عجوزه ازحضرت واهب العطایا ولدی‌رشید میطلبید و در اواخر عمرمسالت اوبـاجابت رسیده باشمویل حامله‌شد وچون‌دردرج نبوت‌ازصدف وجوداوتولد نمود حنه گفت(سمع‌الله دعائی)و این لفظ بلغت عبری مرادف اشمویل است‌لاجرم آنجناب باین اسم موسوم شد وچون مدت چهل سال ازعمر اشمویل علیه‌السلام در گذشت بوصـول مرتبه بلند رسالت مشرف گشت وبنی اسرائیل‌درغایت سرور و بهجت‌بوی گرویدند وبتجدید احکام‌شریعت موسوی پرداختند و از اشمویل علیه السلام التماس نمودند که برای ما پادشاهی تعیین فرمای تا دررکاب او با جباران شام وکافران خون‌آشام جهاد وقتال کنیم و اشمویل‌بعد از آن‌که یازده سال مقتدای بنی اسرائیل بود بموجب وحی سماوی طالوت را بسلطنت موسوم گردانید و طالوت بمقاتله جالوت که‌درآنزمان حاکم اهل طغیان بودرفته جالوت بزخم‌سنگ‌داود علیه السلام بقتل رسید و طالوت مظفر و منصور مراجعت فرمود ومدت دعوت اشمویل بروایت امام محی‌السنه چهل سال و بقول طبری سی‌سال وبعقیدهٔ حمدالله مستوفی دوازده سال بنا بروایت اول عمرعزیزش هشتاد سال باشد و بقول ثانی هفتاد سال و بروایت ثالث پنجاه و دو سال (والله اعلم‌بحقایق الامور والاحوال)

گفتار در بیان سلطنت طالوت و پیدا شدن تابوت‌سکینه و ظفریافتن بنی‌اسرائیل برجالوت و اهل کفرو کینه

به ثبوت پیوسته که چون بنی اسرائیل با اشمویل علیه السلام گفتند که (ابعث لنا ملکاً نقاتل فی سبیل الله) اشمویل التماس قوم رابدرگاه ملك‌جلیل جل‌جلاله عرض کرد و بمقتضای خبر جبرئیل دانست که طالوت بن قیس بن ضرار بن‌انس بن‌یحرف بن بنیامین‌بن یعقوب (ع) را ایزد تعالـی بسلطنت بنی اسرائیل سرافراز میسازد یهود را ازین واقعه آگاه‌گردانید و بنا برآنکه پادشاهی بنی اسرائیل پیوسته متعلق به سبط یهودا میبودو نسبت طالوت به بنیامین میرسید و اوازغایت فقر بسقائی یا دباغی روزگار میگذرانیده قوم‌نخست ازقبول‌آن امر سر باز زده‌برزبان آوردند که (انی یکون له‌الملك علینا ونحن احق بالملك منه ولم یؤت‌سعة من‌المال) اشمویل گفت مالك الملك علی‌الاطلاق او را از میان شمابسلطنت برگزیده بسبب ازدیاد علم وجسم(والله یؤتی‌ملکه‌من یشاء) بنی‌اسرائیل گفتند با مابگوی که علامت پادشاهی طالوت چه باشد اشمویل گفت علامت امارت اوآن است که تابوت سکینه باز بتصرف شمادرآید ودروقت ظهور اوروغن قدس بجوشد و روغن‌قدس بقول مترجم تاریخ طبری روغنی بود.که ازیوسف‌علیه‌السلام بحسب‌اوث‌بانبیناء بنی اسرائیل میرسید و آن را دریکی ازقرون بقره محفوظ میداشتند بالجمله طالوت روزدیگر برمجموع یهود عبورنموده روغن قدس‌در غلیان آمده و اشمویل علیه السلام مقداری ازآن روغن برسرطالوت ریخته اوراتهنیت منصب سلطنت گفت و مقارن‌آنحال تابوت سکینه نیز پیدا گشت و کیفیت وجدان تابوت‌بطریق‌مختلفه در کتب تواریخ سمت گذارش پذیرفته وراقم حروف خوفاً عن الاطناب برایراد یك روایت قناعت مینماید در بعضی ازنسخ معتبره مسطور است که‌چون کفارعمالقه‌تابوت‌سکینه را بدیار خودرسانیدند آنرا بتخانه‌ای برده درزیر قدم صنمی نهادند وروزدیگر که بدان خانه درآمدند تابوت را بر سرآن بت موضوع یافتند و از دیدن این صورت متعجب شده بار دیگر تابوت را بر زمین افکندند و صنم‌را برزبر آن نهاده پایهایش را برتابوت دوختند وبـاز صباح پایهای‌بت را برزمین دیده تابوت را بر فرقش مشاهده نمودند و سکنهٔ بتخانـه کیفیت واقعه رابعرض پادشاه خود رسانیده و بعضی از حاضران گفتندما باخدای بنی اسرائیل طاقت مقاومت نداریم پس آن تابوت را درمزبلهٔ یکی ازقری انداختند و تمام ساکنان آن قریه را درد گردن یا علت ناسور عارض شد و آنمردم متحیرو عاجزگشته عجوزهٔ ازعجایز بنی اسرائیل بدیشان گفت علاج مرض‌شما آنست که‌این‌تابوت رابه‌بنی‌اسرائیلیان رسانید و آنجماعت سخن آنضعیفه را بسمع رضا شنوده تابوت رابـر گردونی نهادند و گردون رابر دوبقره بسته براه بیت المقدس که وطن یهود بودروان کردند و ملایکه

گاوان رامیراندندتا بزمین بیت‌المقدس رسیدالقصه چون‌چشم بنی اسرائیلیان برتابوت سکینه‌افتاد دل بر متابعت طالوت نهاده اورا برتخت سلطنت نشاندند و نام طالوت به اعتقاد صاحب معالم‌التنزیل شاول بود و بروایتی که درروضة الصفا مسطور است شارك وطالوت جهة طول قامت باین لقب ملقب گشته بود و اوبروایت‌مؤلف تحفة الملکیة بعد ازفوت موسی بچهار صدو هشتاد و نه سال بامر سلطنت قیام نمود و چون زمام مهام ذریات یعقوب بقبضهٔ اقتدارطالوت درآمد بغزو حاکم‌فلسطین‌جالوت که چند کرت لشکر بر سر بنی اسرائیل آورده مراسم قتل و غارت بتقدیم رسانیده بود عازم شد وباهشتاد هزار نفرازیهود متوجه آنجانب گشته ازآنجمله هفتاد و شش هزاراز راه‌برگشتند وسبب آن‌بود که دربیابانی که تشنگی برلشکر غلبه کرده بود طالوت‌با ایشان گفت که چون بآب‌رسیدیدز یادت از جرعه‌ای‌نیاشامید وآن هفتادوشش‌هزار کس بعدازوصول بنهر اردن یا فلسطین علی اختلاف القولین‌خلاف قول طالوت کرده هرچند آب بیشتر تجرع کردند تشنه تر گشتندلاجرم مراجعت نمودند چهار هزارنفر دیگر درمرافقت‌طالوت طی مسافت نموده وجالوت با صدهزار کس دربرابر ایشان آمده و بنی‌اسرائیل‌افغان (لاطاقةلناالیوم بجالوت وجنوده) برآوردند و اکثر بصوب هزیمت شتافتند بلکه‌زیاده از سیصدوسیزده کس که مطابق عددجیش است کسی نماند و ایشان ازسبط یهودا با دوازده‌پسر یاهفت پسرداخل آن لشکر بودند درتاریخ‌طبری مسطور است که دروقتیکه طالوت متوجـه حرب جالوت گشت اشمویل علیه السلام‌زرهی تسلیم‌او کرده گفت این جبیه بر قدهر کس راست آید کشنده جالوت خواهدبود وچون‌هردولشگر نزدیك‌بیك دیگر رسیدندطالوت فرمود تا نداکردند که هر کس که برقتل جالوت اقدام‌نماید ملك اورادر ملك شریك ساخته دختر خود را باوی‌در سلك ازدواج کشد وچون داود علیه السلام که بحسب سن‌و جثه خـرد ترین اولاد ایشان بود این ندا شنود با اخوان خویش گفت چرا شمابمقاتله جالوت نمیروید تا بشرف مصاهرت طالوت‌وشرکت‌در امر سلطنت مشرف شوید ایشان در این امر استبعاد نموده گفتند هیچکس را طاقت مقاومت باجالوت نیست‌داود گفت من مبارزت نمایم و اورابقتل رسانم آنگاه نزدطالوت رفته بقبول قتال باجالوت زبان گشاد طالوت آنجناب را حقیر الجثه دیده گفت این‌مهم مشکل که بر دست تو تمشیت‌پذیرد داود گفت امتحان فرمای وطالوت زرهی راکه اشمویل علیه‌السلام تسلیم او نموده بود حاضر ساخته چون آن جبیه برقد آنجناب راست‌آمد طالوت دانست که کشنده جـالوت داود خواهدبود لاجرم اورا بحرب جالوت تحریص فرمود و بازدواج یکی از بنات خـود و شرکت در امر سلطنت وعده داد وفرمود تا اسب و صلاح مناسب آورده بداود تسلیم نمودند آنجناب فرمود که مرا باین‌اشیاحاجت نیست ومن‌باهمین فلاخن که در دست‌دارم با جالوت مقاتله خواهم کرد نقلست که قبل‌ازمقاتله طالوت و جالوت بعضی‌از علامات‌بر داود علیه شرایف التسلیمات ظاهر گشته بود که‌دلالت برآن میکرد که جالوت بردست

او مقتول خواهد گشت بنابرآن درآن‌روز بقبول آن امر خطیر مبادرت فرمود و یکی از آن امارات آن‌بود که روزی داود در اثناء قطع مسافت ازسنگی آوازی شنود که‌ای داود مرا بردار که من حجرموسوی‌ام که یکی ازاعدای خودرا بواسطه من بقتل‌رسانید و از سنگی دیگر صدائی بگوش او در آمد که من حجری ام که هرون فلان دشمن خویش را بسبب من از پای درآورده بود و همچنین ازحجر دیگر ندائی مسموع او شد که من‌سنك داودم که جالوت را بوسیلهٔ من‌خواهد کشت و داودآن سنگهـا را برداشته ودرتوبرهٔ انداخته هرسه بیکدیگر متصل شدند و قولی آنکه اشمویل علیه‌السلام باداود ملاقات کردوازوی‌تفتیش احوال نموده گفته بود که جالوت بردست تومقتول خواهد گشت چون داودباجامهٔ پشمین وفلاخنی وتوبرهٔ پرسنگ دربرابر جالوت رفت جالوت ازضعف بنیه وحقارت جثه وغرابت صورت آنجناب تعجب نموده پرسید که بچه کارآمدهٔ داود گفت آمده‌ام تاتورا بقتل‌آورم جالوت‌آغاز‌تمسخر واستهزا کرده داودآن سه‌سنگ راکه‌بهم اتصال یافته بود درفلاخن نهاده بجانب آن کافر متهور انداخت وآن سنگ درفضـای هوا سه‌پاره گشته وباد خود جالوت را ازسرش ربوده یکقطعه سنگ برپیشانیش رسید ودوحجرهٔ دیگر بطرف میمنه ومیسره میل کرد وجالوت ازاسب درافتاده سپاهش‌منهزم گشته بنی‌اسرائیل آغاز قتل و غارت نمودند وداود سرجالوت را بریده بنظر طالوت رسانید بصحت پیوسته که‌نسب جالوت بعملیق‌بن عاد میرسد ونامش کلیات بود (وانماسمی جالوت لجولانه) وآن‌کافر متهور که بعظم خلقت موصوف و بوفور بسالت معروف بود چنانچه خودی که برسر خود مینهاد سیصدرطل وزن داشت القصه چون طالوت مظفر و منصور به‌بیت المقدس مراجعت فرمود داودعلیه‌السلام نزد اورفته التماس نمود که‌مواعید خود را وفانماید وطالوت نخست ازقبول‌آن امراابا نموده بالاخره بنابر ملامت اشمویل وعلماء بنی اسرائیل یکی از بنات خود را باداود درسلك ازدواج کشید و محبت آنجناب دردل خاص وعام قرار‌گرفته فرق انام عتبه علیه‌اش را مرجع وملاذ خود دانستند وازین جهة نایرهٔ رشك وحسد درباطن طالوت اشتعال پذیرفته بخاطر گذرانید که رشتهٔ حیات نبوی را بشعلهٔ قهر‌بسوزد اماتااشمویل درقید زندگانی بود مکنون ضمیرخود را ظاهر نتوانست نمود وبعدازفوت اشمویل علیه‌السلام طالوت کمرقصد داود برمیان بسته آنجناب ازحقیقت حال‌وقوف یافته باستصواب منکوحهٔ خویش که دختر طالوت بود بموجب کلمهٔ (الفرار ممالا یطاق)عمل‌فرمود وطالوت درطلب مبالغه نموده‌علماء بنی‌اسرائیل‌زبان‌طعن برو دراز کردند وطالوت بقتل اهل‌علم مثال داده بعدازچندگاه ازخواب غفلت بیدارشد وبرقباحت‌افعال خود مطلع گشته‌فرمود که عالمی پیدا کنید تاازوی‌بپرسم که‌توبهٔ‌من بکدام عمل خیردرجهٔ قبول‌میباید وچون‌تمامی علماء بنی‌اسرائیل رابفرمان‌او کشته بودندهیچکس را نیافت که بحل‌مشکل‌اوقیام نماید بالاخره حاجب طالوت را بعجوزه مستجاب الدعوات نشان داد طالوت آن ضعیفه را طلبیده بزبـان تضرع و نیاز ازوی پرسید که چکنم که

توبه من مقبول بارگاه افتد عجوزه گفت مرا مهلت‌ده‌تا بزیارت یکی از انبیا رفته حاجت ترا عرض نمایم وآنچه برمن ظاهر شود باتو بگویم آنگاه آن ضعیفه بسر قبر یوشع یاالیسع یااشمویل علی اختلاف الاقوال رفته وباداء نمازوعرض نیاز قیام واقدام نموده درخواب شد وآن پیغمبر را درخواب دیدکه بااو میگویدکه توبه طالوت وقتی مقبول می‌افتدکه باده پسرخود بجهاد جباران رود وچندان حرب نمایدکه نخست اولاد اوتمام درنظرش شهید شوند وخود نیز دست ازجنك باز ندارد تابدرجهٔ شهادت رسد و چون ضعیفه ازخواب درآمده کیفیت واقعه را باطالوت درمیان نهاد طالوت اولادخوددراطلبیده وایشان را باخودموافق ساخته بحرب کفار شتافت وجنگ‌میکرد تاتمامی پسران او کشته شدند و خود نیز درجهٔ شهادت یافت مدت عمرش بروایت مؤلف تحفة الملکیه پنجاه و دوسال‌بود وزمان اقبال ازدوازده سال تاچهل سال گفته‌اند (والله‌اعلم بحقیقت الاحوال)

ذکر داودالنبی صلوات‌الله علیه

بعدازفوت اشمویل‌وشهادت طالوت بعنایت پادشاه ملك وملکوت امرنبوت‌وایالت بنی‌اسرائیل برداود قرارگرفت و زبور که فنون مواعظ وحکم درآن مزبور بود برآن جناب نزول نمودو آوازه‌حسن‌صوت اوبمسامع انس وجن و وحش وطیر رسیده اصناف مخلوقات کمراخلاص ومحبتش برمیان جان بستند وهرگاه داود علیه‌السلام زبورخواندی اجناس‌آدمی وپری‌ودواب وبهایم وسباع وطیور درگرد اومجتمع گشتندی وچون تسبیح گفتی شجرومدربااو اتفاق نمودندی ویکی دیگرازمواهب علیه وعطایاء سنیهٔ که‌حضرت واهب العطیه بداود علیه‌السلام والتحیة انعام فرمودآن بودکه‌آهن دردست حق پرستش مانند موم‌نرم شدی تاآنجناب بیدستیاری پتك وسندان‌بساختن ذره قیام مینمود وباوجود بسطت مملکت‌واستقلال درامرسلطنة وجه معاش اهل وعیال را ازآن ممر بهم میرسانید وداودعلیه‌السلام ایام حیات خودرا منقسم بچهارقسم کرده بود روزی باعلماء واهل‌درس وفتوی‌صحبت داشته بنشرعلوم پرداختی وروزی دردیوان حکم نشسته قطع وفصل‌مهمات برایارا مطمح نظرانور ساختی وروزی درمحراب عبادت خلوت گزیده خاطر عاطر را برادای وظایف طاعات گماشتی و روزی بانسوان واهل‌بیت خود صحبت داشتی وداود علیه‌السلام مدت چهل سال بامر نبوت و تقویت دین موسی علیه‌السلام اوقات فرخنده ساعات را صرف گردانید وچون صدسال ازعمر عزیزش بگذشت بریاض جنت‌منزل گزید

گفتار دربیان آنکه سبب ذلت وفتنه داودعلیه‌السلام چه بود وذکر بعضی ازوقایع که‌درآن اوان روی نمود

دربسیاری ازکتب تاریخ و اخبار مرقوم اقلام صدق آثار گشته که روزی داود در اثناء مناجات گفت یارب در تورية خوانده ام‌که انبیاء سابق را بدرجات بلند رسانیده

مراتب ارجمند کرامت کرده‌ای مرا نیز از امثال آن عطایا بهره ور گردان خطاب آمد که ای داود آن پیغمبران را نخست بانواع بلا مبتلا گردانیدم و چون ایشان مصابرت نمودند باصناف الطاف اختصاص یافتند داود گفت الهی بلیهٔ برمن نازل گردان تا در آن شکیبائی نمایم و شایستهٔ عطیهٔ تو گردم و این مسؤل مقبول افتاده بعد از چندگاه روزی داود در صومعهٔ خویش بعبادت قیام میفرمود که ناگاه مرغی بصورت کبوتر اما از هرچه تصور کنند زیباتر بنظر او درآمد و آنجناب از وعدهٔ رب الارباب فراموش کرده ترک عبادت نموده بگرفتن آن مرغ دست دراز کرد و کبوتر بربام پریده داود نیز بالا برفت و باطراف و جوانب مینگریست تا معلوم نماید که طایر بکدام سو پریده در آن اثنا چشمش به‌جمیلهٔ افتاد که اندام خودرا میشست، و چون آن مستوره سایه کسی در آب ملاحظه نمود مویهای خویش را پریشان ساخت تا تمامی بدن او پوشیده گشت و خاطر جناب نبوی مایل بآن عورت شده ازمحرمی تفتیش حالش نموده آنشخص گفت منکوحهٔ اوریاست که بجانب انطاکیه جهة اقامت مراسم جهاد رفته و بعد از شنیدن این سخن در دل داود علیه‌السلام گذشت که اگر اوریا در آن جنگ شهید شود زوجهٔ او را بحبالهٔ نکاح خود درآورد و ذلت آنجناب بروایتی همین بود و قول دیگر که بعضی ازمفسران فضیلت اثر آورده اند که در زمان نبوت و خلافت داود طریقهٔ مواسات ومحبت درمیان سالکان مسالك ملت بمرتبهٔ مرعی بود که اگر منکوحهٔ شخصی در نظر دیگری مستحسن نمودی و از ناکح التماس طلاق فرمودی آنشخص بیشائبه کلفت زوجه خود را مطلقه ساختی و بخانه اش فرستادی وداود علیه‌السلام بعد ازمیلان بامراة اوریا این معنی را بااوریا در میان نهاد اوریا از غایت شرم وحیا سخن داود را رد نفرمود و منکوحه خودرا طلاق داده تاداود اورا بحباله نکاح درآورد وذلت داود این بود که در آن باب قهر نفس وهوا و شیوه مصابرت را شعار روزگار فرخنده آثار نساخت وبا وجود کثرت زوجات مطهرات از شخصی که یك زن داشت آن التماس فرمود وبعضی گفته‌اند که ذلت داود آن بود که بعداز آنکه اوریا آنعورت را خطبه کرده بود اوخواستگاری فرموده بوی باز نگذاشت وآنچه درتواریخ مشهور مسطور است که جناب نبوی اوریارا بمصلحت آنکه شهادت یابد مرة بعداخری صاحب تابوت سکینه ساخته بجنك قلعهٔ ازقلاع کفار مأمور ساخت وچند نوبت اورا ظفرمیسر شده در کرت اخیر شهید گشت وچون داود این خبر شنید منکوحهٔ مذکوره راعقد فرمود ونزد اهل تحقیق این روایت ضعیف ومردود است و ازامیر المؤمنین علی کرم‌الله وجهه بصحت پیوسته که نوبتی بعضی ازاصحاب خود را فرموده که هرکسی قضیهٔ ذلت داود علیه السلام را بطریق قصاص نزد شما حکایت کند او را صد وشصت تازیانه زنید زیرا که حد افترا برانبیا علیه‌السلام این است القصه چون داود کس بخواستگاری آن عفیفه فرستاد جوابداد که بشرطی رضامیدهم که اگرازمن پسری بوجودآید ولیعهد باشد وداود این ملتمس را قبول فرموده عقد نکاح بینهما منعقد شد و سلیمان علیه‌السلام

ازو تولد شد وچون مدتی برین مناکحه گذشت وداود بر ذلت خویش مطلع نگشت روزیکه درمحراب عبادت نشسته بود و حاجبان تعیین کرده که هیچکس را به پیش او راه ندهند ناگاه دوشخص بدان خانه درآمدند وجناب نبوی متوهم گشته ایشان گفتند خوف بخود راه مده که مارا بایکدیگر مخاصمتیست پس میان ما براستی حکم فرما داود گفت چه خصومتی است شمارا یکی ازایشان گفت این برادر مرا نودونه میش است ومرا یك میش بیش نیست پس وی این یك نعجه را ازمن طلبید وبرمن غلبه کرده آن رابستد داود گفت صاحب نود ونه میش برتوظلم کرده است که نعجهٔ تو را با نعاج خود منضم ساخته وبعد از آنکه داود این حکم فرمود ایشان دریکدیگر نگریسته بخندیدند و برزبان بگذرانیدند که این مرد بنفس خود حکم کرد وفی الحال ناپیدا شدند و داود علیه السلام چون غیراز مادر سلیمان نود ونه زن داشت دانست که آن دوشخص فرشتگان بودند که اورا بدین ذلت تنبیه نمودند لاجرم بقدم اعتذار و استغفار پیش آمده چهل شبانه روز سراز سجده برنداشت مگرجهة نماز یاتجدید وضو وآن مقدار اشك افشاند که درسجده گاهش گیاه رست وحضرت غافرالذنوب توبهٔ داودرا قبول فرموده جبرئیل بشارت مغفرت آورد ودر تاریخ طبری مسطور است که چون داود سرازسجده برآورد ازجبرئیل پرسید که اگر اوریا درروزجزا بامن مخاصمه نماید حکم آن چه باشد روح الامین گفت من این سؤال را ازپیش خود جواب نتوانم داد از حاکم عادل پرسم و بازآیم کرت دیگر داود پیغمبر بگریه وزاری وناله وبیقراری اشتغال فرموده جبرئیل بازآمده گفت یانبی الله ایزدتعالی میفرماید که من روزقیامت چندان نعیم جنت وحور وقصور باوریا بخشم که ازخصومت تو یادنیارد بعد ازآن داود علیه السلام تسلی یافت نقلست که درزمان خلافت داود وبای عظیم میان بنی اسرائیل پیدا شده بلیهٔ طاعون شیوع پذیرفت وجناب نبوی باصلحاء قوم بصخرهٔ بیت المقدس آمده سرها بسجده نهادند وبزبان تضرع و ابتهال از پادشاه متعال رفع آن بلیه را سؤال نمودند و در آخر همان روز که بلاء وبا شایع گشته بود آن مسألت بعز اجابت رسید و داود سر از سجده بر آورده اخیار و علماء را بشارت نجات رسانید و در آن روز بقول بعضی از مورخان صد و هفتاد هزار نفر از بنی اسرائیل نقد حیات بقابض ارواح سپردند و بعد از تسکین طاعون جناب نبوت مآب با قوم گفت چنین مناسب مینماید که بشکرانه نجات خویش مسجدی دراین مکان بنانهند وبنی اسرائیل اظهار مطاوعت نموده باتفاق داود آغاز تعمیر مسجداقصی کردند وچون دیوار آن معبد بمقدار طول قامتی بلند شد خطاب مفتح الابواب دررسید که شکر شما مقبول افتاد اکنون دست ازاتمام این عمارت بازدارید که مقدر چنانست که باهتمام یکی ازاولاد داود علیه السلام زینت اختتام یابد واسرائیلیان ترك آنشغل داده تعمیر و تزئین مسجد اقصی درزمان سلیمان علیه السلام باتمام انجامید دربعضی از کتب تواریخ مسطور است که داود راپسری بود ازدختر ظالوت شلوم نام ودرآن ایام که داود دست ازتمشیت امورسلطنت

بازداشت از حضرت عزت مسألت مغفرت ذلت خود مینمود جمعی ازاشرار بنی اسرائیل نزد شلوم آمده گفتند پدرتوترک سرانجام مهم پادشاهی گفته امور مملکت‌روی‌باختلال آورده چون بزرگتراولاد توئی مناسب چنان میدانیم که ازمردم بیعت بنام خود ستانده بضبط مهمات ملك ومال پردازی وشلوم بفریب آن مردم از راه رفته اساس جهانبانی طرح انداخت ورایات حکومت و کشور گشائی برافراخت وبنابر آنکه داود باستغفار و انابت مشغول بود باثواب ویکی از وزرای‌خود که‌باصابت‌رأی وتدبیر اشتهار داشت از میان مردم‌بیرون رفت‌وسفیهی ازجهلای یهود باورسیده گفت (الحمدلله الذی نزع‌الملك منك وفرق جندك)وثواب قصد قتل آن شخص نموده داود اوراازآن حرکت مانع آمده بعد ازروزی چند وزیر خود را نزد شلوم فرستاد تابنصایح سودمند ومواعظ دل‌پسنداو راازمقام مخالفت درگذرانیده بشارع موافقت‌آورد ومقارن آن‌حالت بشارت قبول‌توبه داود شیوع یافت آن شخص که برنزع ملك ازجناب نبوی شماتت کرده بوداز وهم‌بقتل نفس خود مبادرت نمود وشلوم ازوقوع این صورت اندیشناك شده فرار برقرار اختیار کرد داود علیه السلام ثواب راعقب شلوم فرستاده او را گفت زینهار که بقتل فرزندمن جرات ننمائی وابواب الطاف واشفاق برروی اوبگشائی وبتحقیق بدانی که اگرخلاف این‌صورت ازتوامری‌صادر گردد مؤاخذخواهی بود ثواب‌شلوم راتعاقب نموده چون‌شلوم اورادید ازغایت‌خوف اسب میان درختی مجوف‌راند واسب توسنی کرد وشلوم‌ازبارگیر جداشده خود رابآن شجره متعلق گردانید وثواب بدو رسیده وطریق ثواب ازدست‌داده ازوصیت داود غافل گشت وشلوم را بکشت ومراجعت‌نموده خبراینواقعه بداود رسانید آنجناب خواست که اوراقصاص فرماید وباز بملاحظه آنکه ثواب مردی بود در غـایت شجاعت وپیوسته بااهل ضلال بجهاد اشتغال نموده بظفر ونصرت‌اختصاص میبافت روزی چند قتل او رادرحیز تأخیرانداخت ودروقت مرض موت وصیت فرمود تا سلیمان علیـه السلام ثواب رابعالم آخرت روان ساخت به ثبوت پیوسته که ده‌سال ازملك داود گذشته بود که صورت فتنه مذکوره روی نمود وبعدازآن به پنجسال‌بلیه وباوبناء مسجداقصی اتفاق افتاد وچون بیست وپنجسال دیگر ازآن قضیه منقضی شدداود علیه السلام والتحیه روی بجنت‌المأوی نهاد

ذکر سلیمان علیه‌التحیة والغفران

واقفان قصص وآثار انبیا وراویان‌سیرواخبار اصفیا آورده‌اند که‌سلیمان‌علیه‌السلام بعدازقبول توبهٔ داود ازبنت حنانا که پیش از آن منکوحه اوریا بود متولد شد و به روایت طبری آن‌مستوره شایع نام داشت‌وپدرش الیاس وباتفاق علماء علام هنوزسلیمان علیه‌السلام درصغرسن‌بود که‌ملك منان برطبق آیت(ففهمنا هاسلیمان) جمال حالش رابه حلیه فهم وفطنت وزیور علم وحکمت مزین ومحلی گردانید بنا برآن داود علیه‌السلام

میخواست که آن ثمرهٔ شجره رسالت‌را بولایت خود تعیین نماید اما ازجهة رعایت‌جانب اولاد دیگر این معنی راظاهر نمینمود آخرالامر جبرئیل‌امین نگینی‌وصحیفه‌ای‌مشتمل بر سؤالات نزد داود آورده گفت فرمان الهی چنانست که هرکه ازفرزندان تواین‌مسایل راجواب گوید نگین رادرانگشت اقتدار اودرآری واوراولیعهد خویش گردانی داود علیه‌السلام درمجمعی که رؤسا وعلماء یهود حاضر بودند آن صحیفه راظاهر کرده سایر اولاد او ازجواب آن‌سؤالات عاجز گشتند وسلیمان همه را بر وجه صواب جواب گفت لاجرم داود نگین را بسلیمان سپرده اورا بولایت عهدخودمعین ساخت وسلیمان‌درزمان حیات پدر نیز بقطع وفصل قضایا و مهمات می‌پرداخت داود علیه‌السلام در بسیاری از احکام به مقتضای رای صوابنمایش عمل نموده فرمان خودرا تغییر میداد چنانچه‌ازتفسیر آیت کریمهٔ داود وسلیمان (اذیحکمان فی‌الحرث اذنفشت فیه غنم‌القوم) این معنی بوضوح می‌پیوندد وچون پانزده‌سال ازعمر عزیز سلیمان درگذشت‌داود وفات یافته منصب‌نبوت وخلافت برآنجناب مقرر گشت وبروایت مشهور فرمان سلیمان در جمیع بلادجهان نافذ گردید وقولی‌آنکه ولایت شام وفارس درتحت تصرف آنجناب بود وسایر امصاروبلاد رامسخر نگردانید وچون مدت بیست‌سال ازسلطنت واستقلال سلیمان انقضا یافت درفتنه افتاده وچهل روزصخر جنی بجای آنجناب‌بر مسند کامرانی نشست وپس‌ازگذشتن ایام مذکوره باردیگر ملك بزیر نگین سلیمان درآمده ابواب فتنه را بربست و بیست سال دیگربامر نبوت وسلطنت پرداخت آنگاه بواسطه‌حلول اجل‌طبیعی‌ریاض رضوان رامنزل ساخت مدت عمر عزیزش‌پنجاه‌وپنجسال بود (الملك والبقاءلله الملك المعبود)

ذکر بعضی ازقضایا که درزمان حیات داود روی نمود وسلیمان درباب‌فیصل‌آن دخل فرمود

علماء اعلام باقلام صحت ارقام درباب تحریر این حکایت برین وجه لوازم اهتمام مرعی داشته‌اند که درزمان داود علیه‌السلام یوحنا وایلیا که از مشاهیر بنی اسرائیل بودند و در همسایگی‌بسر میبردندشبی بیك ناگاه گوسپندان یوحنا بحرث ایلیادرآمده نقصان فراوان بدان مزرعه رسانیدند وچون بسبب طلوع آفتاب عالمتاب‌مراعی کواکب ازکشت زار سپهردوار غایب گشت ایلیایوحنا رانزدداود برده برودعوی کرد که شب اغنام رابی‌راعی گذاشتهٔ وبدان واسطه مزروع من نابودشده وتقصیریوحنا به‌ثبوت‌پیوسته داود فرمود که مقومان ذرع و گوسفندان راقیمت نمودند بعدازآن‌حکم کرد که تتمهٔ‌زرع رایوحنا تصرف نماید وگوسفندانرا درعوض نقصان بایلیا دهد ومتخاصمین از محکمه بیرون آمده سلیمان ازایشان پرسید که قضیهٔ شما چگونه فیصل یافت وایشان‌صورت‌حال معروض داشته سلیمان فرمود پیغمبر خدایتعالی حکمی پسندیده کرده‌است اما اگرمرادر

میان شماحکم میگردانید حکمی میکردم که مرضی جانبین میبود واین سخن بسمع شریف داود رسیده ولدارشدرا طلبداشت وازوی درباب آن قضیه استفسار نمودوسلیمان نخست بسبب رعایت ادب ازجواب امتناع فرموده بالاخره گفت که اغنام رابصاحب حرث میباید داد تا از نتاج آن منتفع شود وحرث را بصاحب گوسپند تسلیم باید کرد تابمرتبه اولش رساند آنگاه ایلیا کشت خود راستاند ویوحنا اغنام را تصرف نماید وداوداز استماع این حکم مسرور گشته گفت(لا ینزع الله عقلك یا بنی وزادك فهماً)ومتخاصمین راضی وشاکر شده برین موجب عملنمودند دیگر آنکه روزی‌دوعورت که هریکی کودکی داشتند جهت جامه شستن بفضای صحرا شتافتند وازفرزندان غافل شده یك طفل را گرگ دربود وآن دو ضعیفه درطفل باقی منازعت کرده هریك برزبان آوردند که این فرزنداز منست وبالاخره نزد داود رفته آنجناب بمقتضای آنکه یکی ازآن دوعورت طفل موجود رامتصرف بود وخصم گواه نداشت حکم فرمود که طفل تعلق بذوالید میدارد وچون خصمین از محکمه بیرون رفتند سلیمان راچشم برایشان افتاده پرسید که پیغمبر خدای مهم شما را چگونه فیصل داد وایشان کیفیت واقعه را معروض داشتند سلیمان کاردی طلبیده کودك را بگرفت وچون سئوال کردند که بااین طفل چه خواهی کرد جوابداد که اورا دونیم کرده بهریك ازشما نصف جسد اورا تسلیم مینمایم یکی ازآن دوزن برین موجب راضی شده دیگری درگریه افتاد وگفت این کودك را برفیق من تسلیم کن که من نمیخواهم که او رادوقطعه سازی سلیمان فرمود که فرزند ازعورتی است که بتقطیع اورضا نداد واین حدیث بعرض داود رسیده ازکمال کیاست ولدرشید خود متعجب گردیددیگر آنکه روزی دراثناء سیر گذار داود وسلیمان علیهما التحیة والغفران برقومی افتاد که کودکی درمیان ایشان بود واورا ابن الدم میگفتند وداود ازنام اصلی آن صبی پرسیده جوابدادند که غیرازین نامی ندارد سلیمان علیه السلام باپدر گفت اگراجازت باشد من حقیقت حال این کودك رامعلوم نمایم داود فرمود که اختیار تراست وسلیمان بمنزل شریف مراجعت فرموده باحضار آن قوم اشارت نمودوبعد ازتفتیش وتفریق آنفریق بوضوح پیوست که آن پسر بنابروصیت پدر موسوم باین اسم گشته وکرت دیگر سلیمان درباب استکشاف آن پسر مراسم اهتمام به جای آورده چنان معلوم شد که آنقوم پدراو را بطمع اموال کشته اند واودر وقت سکرات عورت خودرا که حامله بوده وصیت کرده که اگر ازتو پسری دروجود آید او را ابن الدم نام کن والا بنت الدم وسلیمان داود را برکیفیت واقعه مطلع گردانیده آنجناب فرمود تا اموال مقتول را ازآن مردم ستانند و تسلیم ورثه کردند و آن گروه ناپاك را بقصاص رسانیدند

گفتار در بیان جلوس سلیمان بر سریر سلطنت و سروری وذکر شمه‌ای از وفور مکنت وحشمت آن مهر سپهر پیغمبری

بمقتضای کلام مجید ربانی حیث قال عزوعلا (رب هب لی ملکا لاینبغی لاحد من بعدی) حضرت سلیمان بعداز انتقال داود از عالم فانی بر سریر نبوت وکامرانی نشسته مناجات کرد که یارب سلطنتی نصیب من گردان که بعد ازاین احدی را مانند آن ملکی نباشد واین مسئول بعزقبول رسیده انس وجن ووحش وطیر کمر اطاعت وخدمت کاری او برمیان بستند وباد نیز منقاد گشت وسلیمان علیه التحیة والغفران دیوان را فرمود تا بساطیکه گنجایش سپاه آنجناب داشت یافتند وهرگاه سلیمان عزم سفر کردی بفرمودی تاآنچه محتاج علیه کارخانه پادشاهی است بر آن بساط نهند ولشگریان در پایهٔ سریرخلافت مصیر صف کشند آنگاه بادرا مأمور گردانیدی تا بساط وابر گرفته بمقصد بردو باین طریق درشبانه روزی دوماهه راه مطوی گشتی کما قال عز وعلا (غدوها شهر ورواحها شهر) در روضة الصفا مسطور است که سلیمان علیه السلام بعدازوصول بمرتبه سلطنت متصل بایوان خویش میدانی مسطح ساخت دوازده فرسخ در دوازده فرسخ و فرمان داد تا آن را بخشت سیم وزرش فرش انداختند وهرروز تختی ازطلاء احمر مرصع بدرو گوهر دراین میدان مینهادند و کرسی بسیار از نقره وطلادر برابر تخت نصب میکردند و آصف بن برخیا بر کرسی که بتخت نزدیکتر بود نشسته به تنسیق مهمات میپرداختند وبردیگر کرسیها چهارهزار نفراز احبار یهود قرار میگرفتند ودرعقب سر بر چهارصد کس ازخواص باچهارهزار دیو وچهار هزار پری درمقام فرمان برداری می ایستادند ومرغان بالای سریر سلیمان پردرپر بافته سایه میکردند منقولست که شیاطین دو صورت شیرساخته بودند که تخت سلیمان علیه السلام بر پشت آن شیران موضوع بود و طلسمی ترتیب کرده بودند که هرگاه سلیمان قصد صعود بر تخت نمودی آن دوشیر دستها برداشته باهم متصل میساختند تا سلیمان پای مبارك بر آن مینهاد و بربالاء آن سریر میرفت و بعد ازفوت سلیمان یکی ازملوك را هوس آن شد بر زبر آن تخت نشیند ویکی از آن دوشیر چنان دست برپای ملك زد که ساقش بشکست **شعر** تکیه برجای بزرگان نتوان زد بگزاف ✿ مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی روایتست که سلیمان علیه السلام هرروز از وقت طلوع آفتاب تا هنگام زوال بمجلس حکم نشستی و بعد ازآن بایوان مراجعت کرده با وجود این همه عظمت و حشمت زنبیل بافتی ووجه معاش ازآن ممر بهم رسانیدی و باآنکه هرروز درمطبخ اوهفت صد گردون آردنان می پختند خود بنان جو گذرانیدی بصحت پیوسته که سلیمان پیغمبر علیه التحیة و الغفران بعد از فوت پدر در اتمام مسجد اقصی و تعمیر بلدهٔ بیت المقدس سعی و اهتمام تمام فرموده استادان چابك دست بموجب حکم شهری مشتمل بر

دوازده سور ازسنك رخام بنیاد نهادند و طوایف انس وجن بدان کار اشتغال نموده به اندك زمانی بیت‌المقدس صورت اتمام یافت و پس از آن دیوان ایام‌حیات سلیمان علیه التحیة والغفران باتمام رسید و التوفیق من‌الحمیدالمجید

ذکر ضیافت‌سلیمان علیه‌السلام طوایف مخلوقات راو حدیث نمل

چون حشمت ومکنت سلیمان علیه‌السلام درجهٔ کمال یافت داعیه نمود که اصناف خلایق را مهمانداری کند و بعد از استجازه ازدرگاه رزاق علی‌الاطلاق جهة تمشیت اینمهم‌صحرای وسیع که‌یك طرفش بدریا پیوسته بود اختیارفرموده طوایف جن ومعشر بشر درآن بیابان مجتمع گشتند وپس از مدتی که اطعمهٔ گوناگون ازهرچه درحوصله خیال گنجد افزون آماده مهیاشد دابهٔ ازبحر بیرون خرامیده نزد سلیمان آمده گفت (اطعمی یا سلیمان) آنجناب فرمود که بمطبخ رو و آن مقدارطعام که‌خواهی بخور آن جانور بمطبخ رفته جمیع آن‌طعامات را بکار برده بخدمت‌سلیمان بازگشت وطلب طعام نمود و سلیمان علیه‌السلام ازمشاهده آنحال در بحر تحیر افتاده‌آن دابه‌گفت ایسلیمان ازوظیفه هرروزه خود ثلثی یافته‌ام بقیه را حواله بکه میکنی سلیمان‌علیه السلام فرمود که طعامهائیکه بمدت مدید پخته شده بود بیك لحظه خوردی دیگر از عهدهٔ اطعام تو که بیرون تواندآمد دابه گفت کسیکه از عهدهٔ راتبه یك روزه جانوری نتواند بیرون آید چه ضرورتست که خودرا درمعرض مهمانی تمامی مخلوقات ربانی آرد و سلیمان علیه‌السلام ازین سخن متنبه‌گشت و باعتذار و استغفار اقدام فرمود نقلست که روزی گذر سلیمان علیه‌السلام بروادی که مسکن‌مورچگان بود افتاد و مهترآن موران بساط سلیمان را درفضای هوامشاهده فرموده فریاد برآورد که ای‌مورچگان بخانهای خود درآئید که ناگاه سلیمان وسپاه اوشما راپایمال نکنند و باد اینحدیث رابگوش‌سلیمان علیه السلام رسانیده آنجناب متبسم شد و فرمود تا باد بساط را بر زمین نهد و شاه موران را طلبیده ازوی پرسید که تو ندانستی که پیغمبر پروردگارم وهرگز موری را نیازام جواب دادکه یا نبی الله بربن معنی مطلع بودم اما شفقت مهتران بر کهتران واجبست من ترسیدم که بی وقوف توموری درزیر پای کسی آزرده گردد فرمانفرمای انس وجان را ازین جواب خوش آمد چون عزم رحلت فرمود شاه‌موران گفت زمانی توقف نمای تا فراخور حال ما حضری‌درنظرآرم و مقبول اومسئول افتاده نصف پای ملخی حاضر ساخت **بیت** پای ملخی پیش سلیمان بردن ✿ عیب است ولیکن هنر است از موری

قصهٔ بلقیس

فضلاء سخن‌پردازاین حکایت غریب راچنین آغاز کرده‌اند که‌روزی گذرسلیمان علیه السلام بر دیار یمن‌افتاد وجهة آسایش سپاه درمرغزاری بی‌آب نزول اجلال‌دست

داده هدهدی که پیوسته ملازم‌سریر سلیمانی بودی برسم سیر پرواز نموده درشهرستان
سبا بیکی از ابناء جنس بازخورد وحالات بلقیس را بتمام ازوی استعلام فرمود و در
وقت غیبت هدهد لشگر بآب محتاج شدند و سلیمان هدهد را جهة آنکه خبر کند که‌در
کدام موضع آب برروی زمین نزدیکتر است طلبداشت‌واورا غایب یافته بنا بر احتیاج
خلایق بآب و عدم وجدان آن‌آتش خشم سلیمان اشتعال یافت و بر زبان مبارك رانـد
که اگرهدهد بر غیبت خویش دلیلی‌روشن نیارد اورا عذابی سخت کنم یا بقتل رسانم
و چون هدهد پیدا شد جناب سلیمانی سر اورا در میان دوانگشت مبارك خویش گرفته
پیش کشید وپرسید که کجا بودی هدهد جواب داد که یانبی‌الله مراچیزی معلوم گشت که
علم تو بدان محیط نشده و آن خبری است که ازجانب سبا آورده ام سلیمان از تفصیل
این اجمال سئوال فرموده‌هدهد گفت که چون درین دیارپرواز نمودم شهری دیدم‌مشتمل
بر بساتین و اشجار ومحتوی برعمارات و نعم بسیار وعورتی بلقیس نام که پدرش از
نسل یعرب بن قحطانست وموسوم بشراجیل و بسلطنت دیار یمن قیام مینمود و مادرش
درسلك بنات ملوك جن‌انتظام داشته فرمانفرمای خلایق‌این خطه است وخداوندعزشانه
همه اسباب حشمت و شوکت بوی ارزانی داشته ازآنجمله تختی دارد که بخوبی آن در
عالم کم توان یافت لیکن آن ملکه و اتباع او بپرستش آفتاب قیام و اقدام مینمـایند
سلیمان علیه‌السلام گفت چرا سجده نمیکنند خدای را که ظاهر میگردانند چیزهائی
را که‌مستور است‌درآسمان وزمین آنگاه هدهد را مخاطب ساخت که به بینم آنچه بر
زبان آوردی راستست یا دروغ و اشارت فرمود تا آصف نامهٔ قلمی کرد بدین‌منوال
که(انه من سلیمان و انه بسم‌الله الرحمن الرحیم الاتعلوا علی وأتونـی مسلمین) پس
سلیمان مکتوب را بهدهد داده گفت این رقعه‌را ببر وبسوی ایشان افکن و بنگر کـه
چه میگویند و بازگرد وهدهد بشهر سبا رفته صباحی که هنوز بلقیس ارکان دولت را
بارنداده بود نامه رابر کنارش افکند و بلقیس ازینحالت دربحر حیرت افتاده مدبران
ملك را طلب فرموده مکتوب را بدیشان نموده بعداز استشاره واستخـاره جمعی را
برسالت بایك خشت طلا و یکی نقره و بقول طبری دوعدد خشت طلا و دو عدد خشت
نقره و صد غلام و کنیزك که همه جامهای مردانه پوشیده بودند ودرجی که در آنجـا
یاقوت ناسفته بود بدرگاه سلیمان فرستاد خیالش آنکه اگر سلیمان هدیه را رد نماید
و کنیزکان وغلامان را از هم‌جدا کند و اورا معلوم باشد که در حقه چیست و سفتن آن
چگونه است به نبوتش اعتراف‌نموده درطریق‌متابعت سلوك نماید و اگر مهم برعکس
بود بموجبی که صلاح دانند عمل نموده شود هدهد بدرگاه سلیمان‌علیه السلام بازگشته
آنچه معلوم کرده بود بعرض‌رسانیده آنجناب امر فرمود تا میدانی عریض وسیع را
بخشت طلا ونقره فرش انداختندو جای دوخشت باز گذاشتند ودرروزیکه رسولان‌بلقیس
نزدیك رسیدند مجلسی عظیم ترتیب داده سلیمان بر سریر حشمت قرار گرفت و چون

چشم فرستادگان بر آن میدان افتاد از انفعال خشتهارا که آورده بودند در آن موضعی
که خالی بود افکندند و بدهشت تمام به مجلس سلیمان رسیده آنجناب نخست از خشتها
پرسید پس از آن غلامان و کنیزکان را ازهم جدا گردانید و گفت در آن حقه یاقوتیست
ناسفته و عفریتی را طلبیده تا بالماس آن جواهررا سوراخ ساخت آنگاه هدایا را رد
فرمود و گفت با بلقیس واتباعش بگوئید که ایمان آورندوالا عنقریب بالشکری بدان
صوب توجه نمایم که طاقت مقاومت ایشان نداشته باشید و بعدازآنکه فرستادگان بخدمت
بلقیس باز گشته کیفیت حال را بعرض رسانیدند میل اسلام در خاطر ملکهٔ سبا پیداشده
عازم ملازمت فرمان فرمای انس و جان گشت وتخت خودرا درخانه نهاده درآن رامقفل
ساخت و جمعی بمحافظت آن باز داشت وچون بلقیس نزدیک معسکر سلیمان رسید
صباحی که آنجناب ازین معنی آگاه شدروی بطوایف انس وجن آورده گفت کیست از
شما که پیش از آمدن بلقیس تخت اورا حاضر گرداند دیوی گفت من آن سریر را
بیاورم قبل از آنکه از مجلس حکم بر خیزی بنا بر آنکه سلیمان تا وقت زوال
در دیوان مظالم می نشست برزبان آورد که زود تر ازین میخواهم آصف بن برخیا گفت
من بیاورم تخت ملکهٔ سبا را پیش از چشم برهم نهادن وباز کردن پس حضرت مجیب
الدعوات راباسم اعظم خوانده التماس اتیان تخت بلقیس نموده بطرفة العین آنسریر بنظر
سلیمان رسید و آنجناب فرمانداد که بعضی از اوضاع تخت بلقیس را متغیر گردانیدند
ودر برابر سریر خاصه نهادند وچون ملکه سبا بسعادت ملاقات سلیمان فایز شد آنجناب
پرسید که این تخت تست بلقیس گفت کانه هو گوئیا همانست ازینجواب سلیمان را
خردمندی بلقیس معلوم شده اورا درحرم خویش جای داد و بعد از آن ارباب حسد بسمع
سلیمان رسانیدند که بر ساق ملکهٔ سبا موی بسیاراست و آنجناب جهة استکشاف این
صورت بساختن صرح ممرد اشارت فرمود وآن خانهٔ بود که از آبگینهٔ صافی ترتیب داده
بودند چنانچه درنظر بیننده آب مینمود و سلیمان درجائیکه صرح ممرد بر ممر آن بود
قرار گرفت و بلقیس راطلبید و ملکه سبا بآنجا رسیده خیال کرد که آبست جامها بر
کشید وسلیمان ساقهاء اورا بنظر در آورده وگفت این آب نیست بلکه آبگینه است
و بلقیس منفعل گشته بقدم اعتذار پیش آمد وچون بشرف ایمان مشرف گشت سلیمان او
را بعقد نکاح در آوردودیوان جهة ازالهٔ موی پای بلقیس اختراع حمام و نوره کردند.

ذکر فتنهٔ سلیمان علیه صلوات الله المنان

قال الله تبارك و تعالی (و لقد فتناسلیمان و القیناعلی کرسیه جسداًثم اناب) علماء
فن تفسیر و سیر درباب فتنه سلیمان والقاء جسد بر سریر خلافت مصیر آنجناب وجوه
متعدده گفته اندازآن جمله بایراد دوروایت مبادرت نموده می آید اول آنکه جمعی ازمفسرین
و محدثین اعتقاد نموده اند که جسد بلقی بر کرسی سلیمانی جسد ولدمیت او بود و از آن
جهة سلیمان را صورت فتنه روی نمود و کیفیت اینحکایت چنانست که ابوهریره رضی الله

عنه ازحضرت خاتم الانبیا علیه‌افضل الصلوة انما ها روایت کرده که سلیمان را سیصد منکوحه وهفتصد سریه بود وروزی باخود گفت که امشب با جمیع نسوان خویش مباشرت نمایم تا همه‌حامله شده ازهریك پسری متولد گردد که درراه خدا جهاد کنندو این سخن را متعلق بمشیت ایزد سبحانه وتعالی نگردانید لاجرم‌از آن عورات غیر از یك نفر بار نگرفت وازو نصف انسانی تولد گردید که یك چشم ویك گوش ویك دست و یك پای نداشت و سلیمان علیه السلام از مشاهده آن صورت متاثر گشته آصف وقتیکه والدهٔ آن پسر نزد سلیمان حاضر بود گفت مناسب آنست که هر یك سریرا که درمیان ما و ایزد تعالی است و غیری را بر آن اطلاع نیست برزبان‌آورده دعا کنیم تابخشندهٔ بی‌منت این کودك را صحت کرامت فرماید و بربن جمله بتقدیم رسانیده بعنایت ملك منان‌آن پسر صحیح الارکان شد ومحبت او دردل سلیمان جای گیر شده اراده کرد که تکفل وتعهد اورا درعهدهٔ کسی کند وجمعی ازجن متعهد تربیت‌آن پسرشده وسلیمان او را بدیشان سپرده این صورت مقبول درگاه احدیت نیفتاد و درآن اوقات ملك الموت بامرخالق موت‌وحیات روح‌آن کودك راقبض کرده جسدمیت را برکرسی سلیمان‌انداخت فذلك‌قوله‌تعالی (ولقدفتناسلیمان‌والقیناعلی کرسیه‌جسداً) روایت ثانی آنکه‌ابن‌عباس‌رضی‌الله عنه وبسیاری از ائمه اخبار برآن رفته‌اند که مراد از القاء جسد برسر بر سلیمان‌جلوس صخرهٔ جنی است بر تخت سلطنت ودور افتادن آنجناب مدت چهل روز ازمسند خلافت مجملی ازاینواقعه آنکه سلیمان یکی ازملوك جزایررا که بعبادت اصنام قیام مینمود بقتل رسانیده دختر اوراکه درغایت صباحت وملاحت بود عقد فرمود و آن جمیله پیوسته در فراق‌پدرقلق واضطراب میکرد بالاخره یکی ازشیاطین‌صورتی‌مشابه‌پدراوتراشیده‌منکوحهٔ سلیمان‌آن بت‌را درخانه نهاده‌پرستش‌آن مشغولدشوچهل روز اینصورت متمادی گشته آصف بر کیفیت حال اطلاع یافته سلیمان راتنبیه نمود وآنجناب علی‌الفور بخانه دختر ملك جزیره رفته صنم‌را درهم شکست و بقدم اعتذار و استغفار پیش‌آمده درصومعهٔ بر زبر خاکستر نشست ودرآن ایام دروقتیکه‌بقضاء حاجت میرفت بدستور معهود انگشتری خودرا بجراده که درسلك کنیزکان‌حرم انتظام داشت سپرد و صخرهٔ جنی مصور بصورت سلیمان برجراده ظاهر گشته خاتم را از وی ستاند وبرتخت سلیمان قرار گرفت و چون سلیمان از مستراح بیرون آمده انگشتری طلبید و بتقدیر الهی بشرهٔ او درنظر جراده متغیر نمود گفت خاتم بسلیمان تسلیم کردم وآنجناب اکنون برتخت نشسته است سلیمان دانست که بواسطهٔ کردار ناپسندیدهٔ دختر ملك جزیره مالك الملك علی الاطلاق خاتم سلطنت را بانگشت دیگری درآورده لاجرم ترك طالب انگشتری کرده سرگردان شد وپس از روزی چند باجمعی از صیادان درآمیخته بصید ماهی اوقات میگذرانید تاقادر مختار بار دیگر خاتم را بوی رسانید بیان این سخن‌آن است که درآن اوان که صخرهٔ جنی بر سریر سلطنت نشسته بود مخالف شرع و عرف ازوی احکام صادر میشد خلایق

ازین معنی متعجب گشته شمهٔ بعرض آصف رسانیدند جناب آصفی گفت گمان من چنانست که
این شخص سلیمان نیست آنگاه باتفاق بعضی ازعلماء بنی اسرائیل نزد صخرهٔ مارد رفته
آغاز قرائت تورات نمودند و آن ملعون تحمل استماع کلام الهی نیاورده غایب شدو خاتم
رادردریا انداخت و بالهام حق عزوعلا ماهی آنرا طعمهٔ خویش ساخت و آن ماهی درشست
صیادانی که سلیمان معاونت ایشان میفرمود گرفتار گشته بدست آنجناب افتاد وچون شکم
ماهی را چاك کرد انگشتری را یافته همان لحظه طوایف انس وجن بخدمت مبادرت
نمودند ودیوان بفرمان سلیمان صخرهٔ مارد را پیدا کرده ومقید گردانیده بدریا افکندند

ذکر حدیث رد خورشید وانتقال سلیمان علیه السلام ببهشت جاوید

به ثبوت پیوسته که سلیمان علیه التحیة والغفران نوبتی بنظارهٔ اسبی چند که برو
عرض میکردند مشغول شد و در آن اثناء آفتاب غروب کرد ونماز عصر از آن جناب فوت
گشته اینصورت برخاطر سلیمان گران آمد بروایت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه دست
برگردن وساقهاء اسبان کشیده همه را بمجاهدان و غازیان بخشید و قادر مختار آفتابرا
ازمغرب بجانب مشرق بازگردانید تاسلیمان علیه السلام نماز را بوقت ادا فرمود و چون
زمان رحلت سلیمان بجانب روضه رضوان دررسید وآنجناب را بموجب وحی سماوی
این معنی معلوم گردید شرائط وصیت بجای آورده دعا فرمود که الهی فوت مرا ازعفاریت
آنقدار مخفی دار که مهماتیکه بعهدهٔ ایشان کرده‌ام سرانجام نمایند واثر اجابت این
مسألت ظاهر شده سلیمان درمعبدی که از آبگینه ساخته بودند درآمد وبرعصائی تکیه
زده بجوار مغفرت الهی انتقال فرمود ودیوان آن پیغمبر عالیشان را از بیرون آبگینه
ایستاده میدیدند گمان میبردند که بنماز قیام می‌نمایدوبعد ازانقضاء یکسال که مهم ایشان
باتمام انجامید بواسطهٔ خوردن ارضه عصای سلیمان شکسته آنجناب بیفتاد و خبر فوتش
درعالم اشتهار یافت صاحب گزیده و جعفری برانند که قبرسلیمان علیه السلام در جزیره
اوقیانوس است (والعلم عندالله تعالی)

ذکر نبوت وسلطنت بعضی از اولاد سلیمان علیه الرحمة والغفران

درتاریخ طبری مسطور است که چون سلیمان بجوار مغفرت ایزدی پیوست ولد
ارشد اورجعیم که بشرف نبوت مشرف بود مدت هفده سال دربعضی ازبلاد شام حکومت
نمود وبعد ازفوت وی پسرش ابنا لوای ریاست افراشته درمیان سبط ابن یامین و یهودا
مدت سه سال بایالت گذرانید واین ابنا دست ازدین موسی بازداشته بت پرستیدی وبنی
اسرائیل را بدان شیوهٔ ناستوده ترغیب کردی وچون ابنا رخت بزوایهٔ هاویه کشید پسرش
آسا قایم مقام گشت و بتجدید شریعت موسی پرداخته فرق انام را بقبول احکام تورات
دلالت نمود وبسیاری ازبنی اسرائیل سخن آسارا بسمع رضا اصغا فرموده ترک عبادت

اصنام دادندو برخی ازمردم شام که سالك طریق ضلالت بودند از بیت المقدس بهندوستان رفته ملك آن ملك راکه موسوم بزخ بود یابرزخ و به پرستش ماه وآفتاب قیام مینمود برانداشتند که بالشکری بسیار و سپاهی بعدد قطرات امطار متوجه بیت المقدس گشت وچون مقاومت باآن جنود نامعدود مقدور آسا نبود بمسجد اقصی رفته بتضرع و زاری ازحضرت باری هلاك دشمنان دین را مسألت نمود وتیر دعا بهدف اجابت رسیده آسا بوصول مرتبه نبوت معزز گشت وبوعدهٔ ظفرونصرت سرافراز شده بموجب وحی سماوی باندك مردمی دربرابر برزخ رفته برزبر پشته بایستاد وبرزخ جمعی از لشگریان را فرستاد تاایشان را تیر باران کردند وجبار منتقم اهل اسلام را بملائکه عظام مددفرمود تاسهام ارباب کفر وآثام را بدیشان ردنمودند وبدین واسطه جمعی کثیر ازلشگر برزخ بدوزخ شتافته آن کافر متهور بترسید واتباع خود را جمع ساخته گفت این شخص اگرچه اندك مردمی دارد اماسحر میداند و میخواهد که مارا بآن وسیله بقتل رساند و درآن اثنا ملائکه باتیغهای کشیده بنظر برزخ درآمدند و هراس او بیقیاس شده روی بوادی فرارآورد وباقرب صدهزار کس که ازلشگر او باقی مانده بودند درکشتی نشست تااز آب عبور نموده بمملکت خود رود و چون کشتی بمیان دریارسید سفینهٔ حیات برزخ واتباع او بگرداب ممات فرو رفته تمام هلاك شدند وآسا سالماً غانماً به بیت المقدس مراجعت فرموده چون مدت بیست سال از ایالت اوبگذشت بروضهٔ قدس خرامید و ولدش هوشا بیست و پنجسال قایم مقام پدر گشت وبعد از او عورتی غلبانام زمام امارت بنی اسرائیل بدست آورده هفت سال پادشاهی کرد وبعضی از ملکزادگان را بقتل آورد و چون زمان اقبال آنظالم بسر آمد انوش نامی چهل سال باستقلال گذرانید وپس ازومصبا نامی بیست ونه سال والی بود درتحفة الملکیة مذکور است که درزمان سلطنت مصبا هوشا فوطبن اوشا واموص پدرشعیا بمرتبهٔ نبوت رسیدند وبعد از مصبا پسرش عورنا پنجاه و دوسال منصب فرمانفرمائی یافت پس پسرش ثویانا شانزده سال حکم راند وبعقیده مؤلف تحفة الملکیه هوشع وعاموس واشعیا ومتحا درایام ایالت ثویانا بنزول وحی فایز گشتند وبعد ازوپسرش اجان شانزده سال دیگر جهانبان بودآنگاه سلطنت بنی اسرائیل بولد اجان حریفان که بروایتی ملقب بصدیقه بود و در پای خویش قصوری داشت منتقل شد وذکر حکومت صدیقه بعدازذکر یونس علیه السلام مرقوم قلم اهتمام خواهد گشت انشاءالله تعالی

ذکر یونس بن متی علیه سلام الله تعالی

بروایت جمهور بعد ازچندگاه ازوفات سلیمان علیه السلام درمیان اولاد عظام او مخالفت اتفاق افتاده ملوك اطراف طمع در تسخیر ممالك شام کردند و ازآنجمله والی نینوی که بقول صاحب مدارك داخل اراضی موصل است وبروایتی درسلك بلاد جزیره انتظام دارد لشگر به بیت المقدس کشید وبایهود محاربه نموده غالب آمدوطایفه‌ای ازبنی اسرائیل

رااسیر کردوحق سبحانه‌وتعالی بیکی ازانبیاء آن زمان وحی فرستاد که حاکم اسرائیلیان را بگوی که پیغمبری ذوقوت که در اجرای احکام الهی درغایت صلابت باشد به‌نینوی فرستد تاسا کنان آنجارا بدین موسی دعوت کرده دراستخلاص اساری سعی نماید وملك بنی‌اسرائیل درین باب باعقلا مشورت نموده قرعهٔ اختیار ازبرای این کار بریونس بن‌متی افتاد وآنجناب بمادر منسوب است وپدرش درسلك احفاد لاوی بن یعقوب انتظام داشت القصه یونس علیه‌السلام نخست ازرفتن بجانب نینوی اباکرده بالاخره بنابر الحاح پادشاه بدان بلده‌شتافت ومدتی اهالی آنجارا بانقیاد اوامر ونواهی الهی دعوت فرموده فایدهٔ برآن مترتب نشد بلکه همواره مشرکان درایذا واضرار آن پیغمبر عالیشان میکوشیدند ویونس از ایمان قوم مأیوس شده دست بدعا برآورد وگفت (یارب ان قومی کذبون فانزل علیهم نقمتك) واثر اجابت این مسألت برآنجناب ظاهر گشته از نینوی بااهل و عیال عازم جبلی ازجبال آن نواحی شد به‌نیت آنکه اگر بعداز ظهور آثار عذاب قوم اورا جهة دعاطلبند نیابند وپس ازانقضاء سه‌روز ازغیبت یونس ابری که آتش از آن میدرخشید بربالای سر آنجماعت ظاهر گشت و قوم را برصدق سخن یونس تیقن تمام حاصل شده به‌اضطراب هرچه تمامتر آن پیغمبرعالی گهررا طلبیدند تابوی گرویده التماس ردبلا کنند وچون آنجناب رانیافتند بارشاد یکی ازعلماء درغرهٔ ذوالحجة برزبر پشتهٔ برآمدند وسرها برهنه کردند واطفال را ازامهات ونتایج را ازاغنام جداساخته بتضرع تمام‌ونیاز مالا کلام دفع آنحادثه عظمی را مسألت نمودند وبعد ازچهل روز که بناله و زاری و گریه و بیقراری گذرانیدند در روز عاشورا توبهٔ ایشان مقبول افتاده لباس عافیت پوشیدند و این خبر بسمع شریف یونس رسیده از وهم آنکه مبادا قوم نوبت دیگر او را تکذیب نمایند بکنار دریا رفت و در آن دریا که بقولی دجلهٔ بغداد بود کشتی دیده از اهالی آن التماس فرمود که او را با توابع بسفینه راه داده ازآب بگذرانند آن مردم جواب دادند که کشتی ما گران است بعضی از مردم خود رابا‌ینجا درآور وبرخی را در سفینهٔ دیگر که از عقب متوجه است در آر ویونس زمرهٔ از متعلقان را درآن کشتی نشانده خود بادوپسر منتظر کشتی دیگر برکنار دریا بایستاد وپس ازلحظهٔ سفینهٔ بنظرش درآمده متوجه آنجانب شد و درآن حین پای یك پسرش لغزیده درآب افتاد وکشتی حیات را بطوفان‌ممات داد وپسردیگرش را گرك درربود یونس که این مصیبت عظمی‌را مشاهده نمود دانست که فرار او از مردم نینوی مقبول بارگاه کبریا نبوده ودرکشتی نشست تا بمتعلقان خود ملحق گردد و آن سفینه‌در گردابی ازجریان باز ایستاده‌اهالی کشتی مضطرب گشتند یونس علیه‌السلام فرمود که اگر میخواهید که زورق زندگانی‌شما ازین غرقاب بلا بساحل نجات رسد مرا در دریا اندازید آن مردم چون دانستند که آنجناب بشرف نبوت مشرف است گفتند یا نبی‌الله معاذ الله که ازما مثل این‌امری بظهورآید بلکه امید چنانست که ببرکت وجودشریف

توازین بلیه خلاص شویم آنگاه قرعه زدند تا بنام‌هر کس برآید او را درآب اندازند و سه نوبت قرعه بنام یونس برآمده آنجناب خودرا دربحر افکند و ماهی بالهام الهی اورا فرو برده یونس مدت چهل روز درآن زندان محبوس بود و باعتذار و استغفار قیام نموده کلمهٔ (لااله‌الاانت سبحانك انی کنت من الظالمین) برزبان میراند بعد از آن توبهٔ آنجناب شرف قبول یافته ماهی بکنار دریاشتافت و یونس را از دهان بیرون انداخت و درآن موضع فی الحال‌درخت کدورسته سایه برسرش افکند و آهوئی بشیر دادن آنحضرت مأمورگشت و چون صاحب الحوت قوت رفتار پیدا کرد بجانب نینوی رفته نخست‌خودرا برچوپانی که درحوالی آن بلده بود ظاهرنمود و چوپان بشهردویده خبر یونس را بمردم رسانید لاجرم فرق انام باستقبال آن‌پیغمبر عالیمقام شتافتند وآن جناب را باعزاز واکرام تمام به نینوی درآوردند ویونس پس ازچند سال که درمیان ایشان بوده بتعلیم احکام توریة و احکام قواعد شریعت موسی علیه السلام پرداخت میل سیاحت فرمود قبرش درحدود کوفه است

ذکر حکومت صدیقه و نبوت شعیا وبیان خرابی که در بیت المقدس وقوع یافت

چون ایالت بنی اسرائیل بصدیقه که ازاولاد سلیمان علیه السلام بود و در پای خویش قصوری داشت‌منتقل شد بسبب ضعف و عجز اوملوك اطراف طمع درتسخیر آن مملکت کردند نخستین حاکمی که لشگر به بیت المقدس کشید ملك جزیره بود لنکر نام وچون او از غایت غوایت بپرستش زهره قیام مینمود نذرکرد که‌اگر بر یهودغالب آید پسر خود را جهة زهره قربان کند و بروایتی بخت‌نصر کاتب لنکر بودو چون با لشگر شقاوت اثر بر ظاهر بیت المقدس نزول نمود قادرمختار بادی فرستاد تا مجموع سپاه اورا هلاك ساخت و لنکرو بخت نصر غائب و خاسر بجزیره باز گشته پسر لنکر که از نذر پدر خبر یافته بود اورا بقتل آورد و بخت نصر بحیله ملك زاده را از میان برداشته مملکت رابی منازعی متصرف شد و بعد از فرار لنکر پادشاه موصل ووالی آذربیجان بی وقوف یکدیگر لشکر به بیت المقدس کشیده درنواحی آن بلده تلاقی فریقین دست داد ومهم از مقابله بمقاتله انجامیده بی‌سعی واهتمام بنی‌اسرائیل‌مصراع شر اعداء دین کفایت شد و بعد از وقایع مذکوره یهود آغاز فسق و فساد و ظلم و بیداد کردند بنا بر آن حضرت کبریاء سبحانی بخت نصر را بر ایشان گماشت تا در بیت‌المقدس‌دست‌بقتل وغارت برآورده هفتادهزارخروار وبروایتی‌صدهزارخروار ازحلی آن بلده و مسجد اقصی بزمین بابل نقل کرد محمد بن اسحق صاحب مغازی گوید که‌در زمان حکومت صدیقه‌شعیابن را موساکه نسبش بسلیمان میپوست بارشاد و هدایت بنی

اسرائیل مبعوث گشته بظهور عیسی بن مریم و بعثت حضرت خاتم الانبیاء طوایف امم را بشارت داد ویهود درنافرمانی احکام شریعت ربانی کوشیده هرچند شعیا و صدیقه زبان به نصیحت ایشان گشادند فایدهٔ برآن مترتب نگشت وآنقوم جاهل دست از ارتکاب معصیت باز نداشتند درخلال آن احوال سخاریب ملك بابل با ششصد هزار مرد جرار عازم استیصال آن فرقه ضلال شده بر ظاهر بیت المقدس نزول نمود و درآنوقت درد وزحمت پا برصدیقه استیلاداشت و شعیااورا از کیفیت واقعه آگاهی داده گفت شرط وصیت بجای آر که روز حیات تو بشام وفات نزدیك رسیده صدیقه بموجب فرموده عمل نموده بخلوتخانه درآمده از حضرت باری بتضرع وزاری نجات بنی اسرائیل را ازخیل سخاریب مسألت نموده ودعایش مستجاب گشته بر شعیای علیه السلام وحی نازلشد که با صدیقه بگوی که مسئول تورا بعزقبول مقرون گردانیدم وتو را براعدامظفر ومنصور ساختم و باستعمال فلان دوامرض تورا شفا دادم و بر عمر تو پانزده سال افزودم و شعیا این بشارت رابملکه رسانیده صدیقه بعداز تقدیم لوازم حمد وثنای باری‌تعالی درد پای رابدان دوا علاج کرد وصبح دوشنبئی خبر یافت که تمامی دشمنان مرده اند مگر سخاریب وپنج نفردیگر وصدیقه بگرفتن آن‌شش تن که بخت نصر ازآنجمله بوداشارت فرمود وبنی اسرائیل همه را اسیر و دستگیر کرده صدیقه بعد از هفتاد روز که ایشان را مقید و محبوس داشت همت بر قتل ایشان گماشت اما شعیا بفرمان ایزد تعالی اورا گفت که سخاریب و اتباع اورامعززومحترم رخصت‌انصراف‌میباید داد تاسایر متهوران را از کیفیت واقعه اعلام نمایندوصدیقه اطاعت مرعی داشته چون سخاریب ببابل رسید هفت سال‌زنده بوده فوت شد و بخت نصر بحکم وصیت قایم‌مقام گشت و پس از آنکه صدیقه بملك جاوید انتقال فرمود بنی اسرائیل کرت دیگردروادی‌ظلم وضلال افتاده‌هر چند شعیا ایشان را از ارتکاب افعال ناشایسته منع فرمود بجائی نرسید بلکه آخرالامر قاصد قتل آنجناب گشتند لاجرم شعیا از شهربیرون رفته درمیان درختی پنهان شدواهل عصیان براه نمونی شیطان اورا یافته درمیان شجره‌باره دوپاره کردند و بیشتراز پیشتر سالك مسالك غوایت و نافرمانی گشتند لاجرم حضرت جبار منتقم بخت نصررابدیشان مسلط ساخت تا بتخریب بیت المقدس پرداخت

ذکرشمه‌ای ازمبادی حال‌وکیفیت احوال بخت نصروبیان‌ویرانی بیت المقدس و مسجد اقصی در زمان نبوت ارمیا

در باب نسب‌و ابتداء احوال بخت‌نصر در میان ارباب تاریخ و خبر اختلاف‌بسیار است و ایراد جمیع اقوال موجب اطناب و اکثارلاجرم برتحریر بعضی ازروایات که بمزید اشتهار امتیاز دارد اقتصار کرده‌خواهد شد بروایت محمد بن جریر الطبری بخت

نصر در سلك اولاد گودرز که سپهسالار کیخسرو بود انتظام داشت و نوبتی بفرمان
لهراسب لشگر به‌بیت المقدس کشیده یهود را مغلوب گردانیده‌مراسم قتل‌واسر وغارت
بتقدیم رسانید و کرت دیگر در اوقات سلطنت بهمن بن اسفندیار بدان دیار شتافت
ازآبادانی آثار و از طوایف انسانی دیـار نگذاشت و سبب استیلاء اعدای دین بر
بیت‌المقدس بقول بعضی ازمورخان قتل‌شعیا بود وبزعم بعضی کشته‌شدن‌یحیی بن‌زکریا
وسوق کلام اکثر فضلاء ذوی الاحترام دلالت برآن میکنند که بعد ازشهادت هریك از
دوپیغمبر عالیشان دربیت المقدس قتل وغارت وقوع‌یافته ومیتواند بود که آیت (وقضینا
الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فـی الارض مرتین) کنایت از آن دو فساد
باشدو العلم عندالله تعالی در متون الاخبار مسطور است که دانیال اکبر ازجملهٔ‌صلحاء
آل یعقوب‌پیغمبر بود روزی دراثناء قرائت توریه بآیتی رسید که‌از تخریب بیت‌المقدس
خبر میداد از ایـن جهت محزون گشته مناجات فرمود کـه الهی بیت المقدس را که
خراب گرداندرخـواب اورا تنبیه نمودند که ویران کننده این بلـده یتیمی باشد در
ولایت بابل موسوم ببخت نصر و دانیال با مال وافر ببابل رفته بعد از جست و جـوی
بسیار بخت نصر را در کوچهٔ بیمار یافت واورابمنزل خود برده‌به تفقد وتربیتش پرداخت
وچون مرض بخت نصر به صحت مبدل شد دانیال اورا بوصول‌مرتبهٔ بلند سلطنت وظفر
بر بنی اسرائیل نوید داده‌جهة خود امان نامهٔ طلبید بخت نصر در اول این سخن رابر
تمسخر حمل نموده آخر امان نامهٔ برای دانیال د رقلم آورد و آنجناب خاطر بخت
نصر راباِنعام بیست هزار درهم خرم ساخته به بیت المقدس مراجعت فرمود و بخت‌نصر
آنوجه رابمصالح بعضی ازجوانان مصروف داشته بدرگاه سخاریب آغاز آمد شدکرد
و ملك از ناصیه احوالش امارت اقبال دیده اورا برتبه تربیت رسانید تاکاربجائی‌رسید
که چنانچه‌سابق‌مسطور گشت و بعدازفوت‌سخاریب بخت نصر اعلام‌پادشاهی‌مرتفع گردانید
ودرآن اوقات حکومت بنی‌اسرائیل برناشیه بن اموس قرارگرفت وارمیا به‌نبوت‌مبعوث
گشت و بروایت طبری ارمیا آن پیغمبریست که آیت کریمه (اوکالذی مرعلی قریه و
هی خاویة علی عروشها) ازحال او خبر میدهد و نامش بعبری‌ارمیا بوده وبعربی‌عزیر
و بقول ابوالفتح رازی ارمیا ولد خلفنا بوده از سبط هرون‌علیه السلام القصه در زمان
بعثت ارمیا فسق وفساد یهود بیشتر از پیشترشده هرچند آنجناب‌بسلوك طریق هدایت
دلالت نموده از عذاب الهی بترسانید مفید نیفتاد و بخت نصر ازطغیان اسرائیلیان خبر
یافته بالشگر بسیار بجانب بیت المقدس درحرکت آمد و ارمیا علیه السلام ازآن حال
آگاهی یافت بنی اسرائیل راگفت اگر دست از نافرمانی اوامر سبحانی باز ندار یـد
عنقریب جمعی ازکفار برین بلده استیلا یافته‌دمار ازروزگار شما برآورند یهودالتفات
باین کلمات نکرده ازغایت شقاوت ارمیا را محبوس گردانیدند و مقارن آنحرکت‌بخت
نصربظاهر بیت المقدس رسیده‌آن بلده راگرفته از مراسم قتل وغارت وتخریب شهرو

ولایت دقیقه‌ای نامرعی نگذاشت وچون دانیال اکبر بعالم دیگر انتقال فرموده بوددانیال
ابن حزقیل که بقول اکثر مورخان درسلك انبیاء عالیشان انتظام دارد امان نامه او را
پیش برد لاجرم بخت نصر اهل بیت دانیال اکبر را ازسخط خویش ایمن گردانید واز
احوال ارمیا و نصیحت کردن او یهود را خبر یافته باطلاقش حکم کردوبااموال فراوان
دانیال بن حزقیل وجمعی کثیر از اسرائیلیان که باسیری گرفته بود و ازآن جمله بروایت
صاحب متون الاخبار هفتاد هزار ملك زاده بودند متوجه دارالملك بابل گردید و ارمیا
با بقیهٔ قوم بجانب مصر شتافته اثر سخط بخت نصر بدان دیار نیز رسید وبعضی دیگر از
بنی اسرائیل و مردم مصر را اسیر گردانید وروایتی درین باب آنکه هنوز بخت نصر
درولایت شام بود که بقایاء بنی اسرائیل درخدمت ارمیا بمصر شتافتند و درظل عنایت
نویفل نامی که در آن زمان فرعون مصر بود آرام یافتند و بخت نصر مکتوبی بنویفل نوشته پیغام
نمود که جمعی از بندگان من گریخته پناه بتو برده اند باید که ایشان را گرفته بجانب ما فرستی
و الا مصر در ویرانی حکم بیت القدس خواهد گرفت نویفل جواب داد که این جماعت
ازجملهٔ اشراف واحرار اند ودرمذهب مروت جایز نیست که ایشان رابتو سپارم ودر آن
اثنا بار دیگر بنی اسرائیل بارتکاب ملاهی ومناهی جسارت نموده ارمیا ایشان را نفر که
قدم در وادی توبه واستغفار نهید والاعنقریب بخت نصر لشگر بدینجانب کشیده اثر سخط
او بشما خواهد رسید بنی اسرائیل گفتند بخت نصر قوت مقاومت باملك مصر ندارد وهرگز
این اندیشه بخاطر نمی آورد وارمیا باقوم بکنار نیل رفت و چهار سنگ قریب یکدیگر
درزیر خاك نهان کرده گفت چون بخت نصر برین دیار استیلا یابد سریر خود را درین
موضع نصب کند چنانچه چهارپایهٔ سریر او محاذی این چهار حجر باشد و چون جواب
نویفل ببخت نصر رسید متوجه مصر گردید ومیان او و نویفل محاربه وقوع یافته حاکم مصر
کشته شد وبخت نصر بنی اسرائیل را اسیر کرده ارمیا رادر آن میان دیده بزبان عتاب
گفت نه من باتو احسان نموده از آنچه بقومت رسید تورامستثنا گردانیدم چرابا دشمنان
من موافقت کرده بدینجا آمدی ارمیا فرمود که من بکرات ایشان را نصیحت کرده
گفتم توبرین دیار استیلا خواهی یافت و علامت صدق این سخن آنکه چهارسنگ درین
موضع مدفون ساخته‌ام واسرائیلیان راتنبیه نموده که قوایه سریر تومنطبق برآن احجار
خواهد شد وبخت نصر درمقام تفحص گشته بعدازتحقیق ازصدق سخن ارمیا تعجب کردو
باطلاق آنجناب حکم فرمود القصه چون بخت نصر ازآن سفر مراجعت نموده در خطهٔ
بابل نزول نمود دراعلاء شان وسمو مکان دانیال علیه التحیة والغفران یوماً فیوماً میافزود
چنانچه ارکان دولت برآن جناب حسد برده بخت نصر را گفتند دانیال دردین مخالف تست
و بخت نصر پس از تحقیق این سخن دانیال رامحبوس گردانید ودرآن ایام آن سر خیل
اهل ظلام خوابی هولناك دیده کیفیت واقعه رافراموش کرده معبران و کاهنان ازتقریرو
تعبیر آن عاجز آمدند ودانیال ازین قضیه وقوف یافته به بخت نصر پیغام فرستاد که

مرا برخواب تووتعبیر آن اطلاع تمام هست‌وبخت نصر فی‌الحال دانیال راطلبیده‌ازآن رؤیا استعلام نمود آنجناب فرمود که در واقعه صنمی مشاهده کردی که سرش‌ازرز بود وگردنش ازنقره ومیانش ازمس وساقهای پای او ازآهن وقدمهایش ازسفال‌وسنگی‌از آسمان آمده‌آن بت را درهم‌شکست وبادی وزیده هرذره ازاجزای آن صنم را بطرفی برد وآن سنگ بزرگ شده بساط زمین ازوی پرگشت بخت نصر استحسان کرده گفت خواب مرا راست بیان فرمودی اکنون درتعبیر آن‌شروع نمای دانیال گفت صنم نمودار ملك است وسرزرین اومانند ملك آرمیده تووگردن سیمین آن کنایت‌ازحکومت پسر تست ومیان آن بت اشارت بملك رومیانست وساقهای اومشعر بحکومت‌فارسیان و قدمهای‌اومشیر بدوعورت که حکومت روم‌وفارس کنند وآن‌سنگ که بت رافرو کوفت دینی است که درآخرالزمان بتوسط نبی عربی صلواةالله علیه وسلم ظاهر گردد وآن شریعت ناسخ همه ادیان باشد وروی زمین رافرو گیرد وبخت نصر ازدانیال ممنون گشته ارکان دولت واعیان حضرترا برعایت جانب اووصیت کرد ودانیال نوبت دیگر برمعارج دولت واقبال صعود نموده باز نایرهٔ رشك وحسد امراء بخت نصر در اشتعال آمده با وی‌گفتند که این اسرائیلی گمان میبرد که اوراخدائیست مطلع براموری‌مخفیه واکنون مادا عیه داریم که اگر اجازت فرمائی برای تومعبودی سازیم اعظم ازاله اوتاازاسرار تورا آگاه گرداند ودرسوانح مهمات‌معاونت نماید بخت نصر گفت اگرازعهده این کار بیرون میتوانید آمد مضایقه نیست وآن‌گروه نادان صناعرا جمع کرده بتی‌عریض‌طویل ازمعدنیات ترتیب دادند وافسری ازرز مرصع بدروگوهر برسرآن صنم نهادند وآتشی بلندافروخته خلایق را بسجده بت تکلیف کردند وهرکس که ابا نمود بآتش افکندند لاجرم خرمن حیات جمعی کثیر ازبنی اسرائیل‌درآنروز بشعلهٔ بیداد اهل شروفسادمحترق شددرروزیکه عیدنام نهاده بودند وجهت آن بت قربان مینمودنددانیال رابیرخصت بخت نصر باسه نفر دیگر ازاهل بیت دانیال‌اکبر درآتش انداختند وبخت نصر ازبام قصربه آنجانب نظرافکنده پنج کس درمیان آتش مشاهده کرد که یکی از ایشان ماننده‌رغان دوبال داشت وچهار نفردیگر را باد میکرد ازدیدن آنصورت رعبتی تمام برخاطرش استیلا یافته آواز داد که ازمیان آتش بیرون آئید و رفقاء اربعه بسلامت نزد او رفته بخت نصر پرسید که آن‌شخص که شمارا بادمیکرد کجا رفت دانیال گفت‌اوفرشته بود که بامر ایزدی‌ضرر آتش ازمادفع میفرمود بخت نصر گفت چراوقتیکه قوم متعرض شما گشتند مراتنبیه ننمودید که ایشان راازتعرض مانع آیم گفتند بسبب آنکه کمال قدرت حضرت عزت برایشان ظاهر شود ودانند که قادر مختار دوستان خودرا ازشر دشمنان چگونه حراست مینماید وبخت نصر متنبه گشته دراعزاز واکرام دانیال ورفقاء اوبیشتر ازپیشتر مبالغه کرد روایتست که بعداز چندگاه نوبتی دیگر بخت نصر خوابی هایل دیده چون بیدار شد عظماء بابل راکه دعوی کهانت میکردند طلبید و ازکیفیت واقعه

وتعبیر آن پرسید وبعداز عجز ایشان دانیال راحاضرساخته ازخواب فراموش گشته‌وتعبیر آن استعلام نمود ودانیال را بالهام ربانی آنواقعه مکشوف شده‌بر زبان آورد که در خواب درختی بلند دیدی که طیور برشاخهای اومأوی گزیده بودند ودرسایه‌اش وحوش آرمیده ودراین‌حال که توازحسن ونضارت‌آن شجره تعجب‌میفرمودی فرشته‌ای که تبری دردست داشت پیداشد وقصدکرد که آندرخت راازپای درآورد ناگاه آوازی امدکه این درخت رااز بنیادمیفکن اماشاخهایش‌رابینداز وملك شاخهای آن دوحه‌رابریده‌وحوش و طیور را متفرق گـردانید و تغییری فاحش باصل آندرخت راه یافت بخت‌نصر گفت واقعه من‌همین بودکه بیان فرمودی اکنون تعبیر آن رانیز تقریرفرمای دانیال بـرزبان آورد که درخت توئی وطیور اهل وولد ولشگر تواند وسباع ووحوش رعایا اند وبنا برعبادت اصنام که ازتوواتباع توصدور میبابدغضب الهی متوجه شده فرشته‌مامورگشته که توراهلاك سازد وبعضی‌از نسل ترازوزی چند بگذارد اماتاترا معرفت کمال قدرت حضرت احدیت حاصل شود هفت سال متصور بصورجمیع مخلوقات برسبیل بدلیت‌خواهی شد بعدازآن‌نوبت دیگر بشکل‌شبه برآمده وفات خواهی‌یافت وپس از انقضای هفته‌ای از تعبیر اینخواب ناگاه بتقدیر رب الارباب بخت نصر پر برآورده و منقار پیداکرده مصور بصورت عقاب گشت و پرواز نموده جمیع طیور را مسخر ساخت و همچنین در مدت مذکور هر چند روز بشکل یکی از مخلوقات ظهور میگرد و بالاخره بهیأت پشهٔ بخانه خویش در آمده قادر بیچون صورت اصلی بدو کرامت فرمود

مصراع این‌طرفه‌حدیثی‌است اگرراست‌بود وهب‌بن منبه گوید که‌چون بخت‌نصر بهیات بشر معاودت نمود غسلی بجا آورده شمشیری بدست گرفته بصفه بارگاه خرامید امرا وارکان دولت وسپاهی ورعیت راطلبیده گفت من پیش‌ازین جمادی رامیپرستیدم که‌نفع وضرری ازو متصور نبود اکنون بوحدانیت حضرت عزت قایل گشته بخدای‌بنی‌اسرائیل گرویدم بایدکه شمانیزمتابعت من کنید وفردا موحد ومؤمن نزد من آئید وبدانید که هر کس ازین حکم تخلف‌ورزد پیکراورا به تیغ تیز ریزریز خواهم کردو بخت نصرامثال این سخنان گفته بخلوتخانه‌درآمد وهمان شب‌ازعالم رحلت نمود وبقول طبری‌ازبدایت ظهور بخت نصرتاوقت وفاتش سیصد سال بود وبعدازوفات بخت نصر پسرش بجای پدر بنشست وطریق تکبر وعصیان مسلوك داشت وچون اوبنارسقر پیوسته دیگری لـوای سلطنت‌برافراشت دانیال‌ابن خرقیل واسیران بنی اسرائیل رارخصت داد تابه‌بیت‌المقدس مراجعت فرموده آنچه راازحلی وزیور مسجد اقصی بخت نصرغارت کرده بود همـراه بردندودرتعمیر آن بقعه‌شرط سعی‌واهتمام‌مرعی‌دارندامادراکثر کتب‌مغازی‌وسیرمسطوراست که ابو موسی اشعری درزمان امیرالمؤمنین عمر خطاب‌رضی‌الله عنه دربلد سوس‌بخانه‌ای رسید که سنگ بزرگ منقور بهیأت حوضی درآن خانه بود ومردی بلند قامت‌درمیان آن بر آستان افتاده ابو موسی از مردم آنجا پرسید که این کیست جوابدادند که این

دانیال حکیم است که ملك بابل بالتماس یکی از سلاطین این سرزمین بدینجانب فرستاده بود ابو موسی بازپرسید که سبب طلب اوچه بود جوابدادند که نوبتی قحطی در بن دیار روی نمود و پادشاه ما ازوالی بابل درخواست کرد که کسی بدینجا فرست که بیمن مقدم او از بلای غلا خلاص شویم وحاکم بابل دانیال رافرستاده بدعای آنجناب رشحات سحاب عنایت الهی بر کشت زار امید ما باران گشت وچون دانیال علیه السلام وفات یافت بدین طریقه که مشاهده میکنی اورا اینجا گذاشتیم وهر گاه بلیه متوجه این بلده میگردد بدینجا آمده بدعا وزاری اشتغال مینمائیم تا آن حادثه مرفوع میشود ابو موسی بعداز استجازه ازامیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه دانیال راهم در آن دیار بطریقهٔ سنت مدفون گردانیدو در متون الاخبار مسطور است که یکی ازملوك همدان کورش نام ازاولاده خود که از جمله سبایای بنی اسرائیل بود بعد ازوقایع مذکور کیفیت عظم شأن ورفعت مکان بیت المقدس ومسجد اقصی راشنید وبرچگونگی احوال اسرائیلیان مطلع شده بااموال بیقیاس وسی هزار نفر ازاستادان بنا وسایر هنر پیشه گان به بیت المقدس شتافت وهمت بر تعمیر آن بلده وارتفاع بقاع آن گماشته در عرض سی سال مجموع آنچه بخت نصر ویران کرده بود معمور و آبادان ساخت والله تعالی اعلم واحکم

ذکر عزیر علیه السلام

در تفسیر مدارك مذکور است که عزیز اسمی است عجمی وبعجمیه وتعریفه امتنع صرفه وچنانچه سابقاً مسطوراست بقول طبری ارمیا وعزیر عبارت ازیك پیغمبر است و ارمیا عبریست وبعضی دیگر ازمورخین رااعتقاد آنکه عزیر غیر ارمیا است و پدرش موسوم بشر خیا بوده وآنجناب رادر صغر سن بخت نصر اسیر کرده ببابل برد و چون سنین عمرعزیر بسرحد اربعین رسید واز قیدبخت نصر خلاص گردید حق سبحانه اورا بـه شرفِ نبوت مشرف گردانید وآنجناب درایام ویرانی مساکن بنی اسرائیل در وقتیکه بر جماری سوار بود و قدری انجیروانگور وعصیر وشیر همراه داشت به بیت المقدس یادبر سایر آباد یادبر هرقل رسید وبار ازپشت حمار فروگرفته مرکب را بربست وبنشست وبجانب سقفهاء فرودآمده وجدار افتاده، نظر کرده گفت(انی یحیی هذه الله بعد موتها) و بخواب رفت خدایتعالی درخواب روح جناب نبوت مآب را قبض فرمود وبعدازانقضاء صد سال باز اورازنده گردانیده فرشته ای رافرستاد تاازعزیر سئوال کرد که چه مقدار درنگ نمودی درخواب جواب داد که (لبثت یوماً اوبعض یوم) آن ملك گفت (بل لبثت مأئة عام فانظر الی طعامك وشرابك لم یتسنه وانظر الی حمارك)وچون عزیرعلیه السلام بجانب استخوانهای پوسیده آن درازگوش نگریست دیدکه عظام بهم التیام یافته سمت التحام پذیرفتو پوست برزبر گوشت رسته حمار زنده گشت آنگاه عزیر برچهار پای خویش نشسته بمیان قوم آمد و کیفیت حال راتقریر کرده بنی اسرائیل نخست سخن آنجناب را تصدیق ننمودند و اولاد امجاد عزیر نشانیهای بدن مبارکش را ملاحظه فرموده او را

شناختندوسایر اسرائیلیان گفتند که توریة را بعدازهرون هیچکس محفوظ تراز عزیر نداشت ودر وقت بخت نصر آن کتاب ضایع شده است اگر تو در دعوی خود صادقی توریة را بخوان تا مابنویسیم وعزیر علیه‌السلام توریة راز برخوانده آنجماعت به‌قید کتابت در آوردند آنگاه توراتیکه بعضی ازعلماء بنی‌اسرائیل پنهان کرده‌بودند بدست‌ایشان‌افتاده هردو را باهم مقابله نمودنداصلاتفاوت ظاهر نگشت ویهود سالك طریق‌ضلالت گشته گفتند عزیر پسر خداست وتعالی‌الله عمایقول‌الظالمون علواکبیراً روایتست که‌عزیر در سن پنجاه سالگی‌فوت شده بود وچون زندگانی مجدد یافت اولاد او پیران معمر بودند واونسبت بایشان درغایت جوانی مینمود عزیر علیه‌السلام پنجاه سال دیگر در دار دنیا بسر برده بروضهٔ رضوان انتقال فرمود ازغرایب آنکه اورا برادری بود عزرنام که توامان متولد شده بودندوهردو به یك روزفوت گشتندوعمر عزیر صدسال ومدت حیات عرز دودویست سال بود چنانچه ازسیاق این‌حکایت‌بوضوح‌می پیوندد

ذکرشمه‌ای ازحال زکریا وبیان ولادت مریم ویحیی سلام‌الله تعالی‌علیهم

محرران اخبار انبیاء عظام مرقوم اقلام اهتمام گردانیده‌اندکه زکریابن ازان‌بن مسلم‌بن صدوق که نسبش بسلیمان‌بن داود می‌پیوست‌درآن زمان پیغمبر ومقتداوصاحب قربان بنی‌اسرائیل بود وپیوسته درمسجد اقصی بعبادت باری سبحانه وتعالی‌قیام مینمود وآن جناب را پسرعمی بود موسوم بعمران‌بن ماثان واین عمران پدر مریم است واو را دختری دیگربود ازمریم بزرگتر اشیاع نام که درفراش زکریا علیه‌السلام می‌غنود و منکوحه عمران راحنه بنت قافوذ می گفتند واین‌حنه درکبر سن وهنگام یاس ازولادت روزی درسایهٔ درختی نشسته بودناگاه دیدکه مرغی بیضهٔ شکافته بچه‌ای‌بیرون آورد و اوراازمشاهده این صورت آرزوی توالد وتناسل درخاطر افتاده‌همان‌زمان حایض گشت وبعدازوقوع طهر حامله شده باتفاق عمران نذرکرد که چون آن فرزند متولد گردد محرر باشد ومعنی‌محرر آنست که بشغل دنیا اشتغال ننماید وهمواره بعبادت ایزد تعالی و خدمت مسجد اقصی قیام فرماید وبحسب اقتضای قضا ازحنه‌دختری تولدنموده‌چون‌اناث رابواسطه عذری که دارند قابلیت تحریر نیست عمران وحنه متفکرومتحیر شدندپس‌وحی الهی جهة قبول آن دختر وجواز محرر بودن اوبرزکریا نازلشد وعمران دختر خود را مریم نام نهاد ومریم بروایت اکثرمفسران بمعنی‌خادم است وبعضی ازمتأخرین گفته‌اند که لفظ مریم‌امة‌الله‌است یعنی کنیزك خدا **القصه** چون عمران مریم رابه‌مسجد اقصی فرستاد احبار یهود را به تکفل وتعهداو رغبت بینهایت پیدا گشت زکریاء علیه‌السلام‌فرمود که چون همشیره مریم درخانه من بسر میبرد انسب آنست که کفالت اوبمن حواله نمائید و

احبار ازقبول این سخن ابا نموده بالاخره مهم بر آن قرار گرفت که اسامی خودرا بر اقلامی که جهت کتابت توریة مقرر بوده نویسند و پرده‌ای برزبر قلمها پوشیده کودکی نا رسیده راگویند که دست درزیر پرده برده قلمی‌را بیرون آورد ونام‌هر کسی بر آن قلم مکتوب بود تربیت‌مریم بدوتعلق‌داشته باشد و بیست‌و نه نفر ازاحبار دانشوربرین موجب عمل‌نموده قلمی که اسم شریف زکریا بر آن مکتوب بود برآمد مع‌ذلك احبار سرازخط قرار پیچیده گفتنداقلام‌رادرآب‌روان‌میاندازیم‌مقرر آنکه‌هر قلمی که‌درتك آب نشیندصاحبش بحفظ مریم اولی باشد وبروایت سدی بکنار نهر اردن رفته وآن‌قلمهارا درآب‌انداخته قلم زکریا در قعر جوی نشست وباقی راآب ببرد باز یهود آغاز مناقشه کرده گفتند که نوبت‌دیگراقلام رادرآب‌میاندازیم‌تاقلم هر کس‌را که‌آب بردمتعهد محافظت‌مریم گردد و چون بدینموجب‌عمل‌نمودندقلم‌زکریاعلیه‌السلام راآب بردو باقی اقلام‌درتك‌جوی‌ایستاد آنگاه احباربقضا رضا داده زکریا مریم رابخانه خود برد وهمت عالی بتربیت اومصروف‌داشته چون مریم قابلیت خدمت مسجد پیداکرد جهة او غرفهٔ درآن مسجد تعمیر نمود واورا بدانجا آورد وهرگاه زکریا از مسجد اقصی بیرون میرفت درغرفه مریم‌راقفل‌میفرمود ودربعضی اوقات که نزد مریم میآمد در زمستان ثمار صیفی‌ودر تابستان‌میوه‌های‌شتوی نزدیك‌اومشاهده مینمود بنا برآن درخاطر عاطرش گذشت که قادری که‌ثماردرغیرمحل بمریم‌ارزانی میدارد میتواند بودکه مرا نیز درحالت پیری فرزندی بخشد پس‌روی‌بقبله دعاآورده گفت (رب‌هب‌لی‌من‌لدنك ذریةطیبة انك سمیع‌الدعاء)وایزدسبحانه وتعالی‌این مسئول رابعز قبول اقتران داده دروقتیکه زکریا نماز میگذارد ملائکه اورابوجودیحیی بشارت دادند (فنادته‌الملائکه وهو قائم یصلی فی‌المحراب ان‌الله یبشرك بیحیی) و چون این مژده بگوش هوش زکریا رسید باآنکه خود طالب فرزند گشته بود تعجب نموده گفت (رب‌انی‌یکون‌لی‌غلام وکانت امرأتی عاقرا وقد بلغت من‌الکبر عتیا) آنگاه زوجه زکریا اشیاع درنود وهشت سالگی حایض‌گشت و پس‌از طهر بیحیی حامله شدوبزعم کلبی زکریا درآنوقت نود ودوساله بود وبروایت ابن عباس صد و بیست‌ساله و برطبق آیهٔ‌کریمهٔ (الاتکلم الناس ثلثة ایام الارمزا) بعدازحمل‌اشیاع‌یحیی مدت‌سه روز زکریا برتکلم قادرنگشت بالجمله بعدازانقضای مدت حمل یحیی تولد نموده چشم ابوین بدیدار بهجت اثرش روشن شده لوازم شکرالهی بتقدیم‌رسانیدند

ذکرشهادت زکریا علیه‌السلام

روایت اکثر واشهر درین باب آنست‌که چون مریم عذرا بعیسی حامله گشت وغیراززکریا کسی بااوملاقات نمی‌نمود یهود که طینت ایشان بربهتان وافترامجبول‌بود جناب نبوی را بزنا متهم داشته قاصدقتل او شدند و زکریااین معنی‌رافهم کرده‌بطریق فرار از میان آن اشرار بیرون رفت ودراثناء راه ازدرختی آوازی شنیدکه یا نبی الله

بجانب من بیا و زکریا نزدیك آندرخت رفت و درخت شق شده زکریارادرجوف خود جای داد وبازاجزایش بهم متصل گشت شیطان گوشهٔ جامهٔ اورابگرفت تا ازدرخت بیرون ماندوجمعی که ازعقب زکریا متوجه بودند شیطان را بصورت انسان دیده پرسیدندکه پیری باین صفات درین راه بنظر تودرآمد ابلیس جوابداد که من شخصی ساحر تر از آن پیرندیدم زیراکه بسحر این شجره راشکافت ودرجوف آن پنهان شدواینك گوشهٔ جامه اوبیرون مانده وقوم بتعلیم آن لعین زکریا علیه‌السلام را بادرخت باره دو پاره کردند امااعتقاد وهب بن منبه آنست که شعیاعلیه‌السلام برینموجب کشته گشته وزکریا بمرگ طبیعی درگذشته والعلم عندالله تعالی

ذکر یحیی علی نبینا وعلیه من التحیات اشملها و من التسلیمات اکملها

بمقتضای آیهٔ باعنایت (یاز کریا انا نبشرك بغلام اسمه یحیی لم نجعل له من قبل سمیا) پیش از یحیی علیه‌السلام هیچکس ازافراد انام یحیی نام نداشته چنانچه قدوة المتأخرین مولانا کمال‌الدین حسین‌الواعظ الکاشفی درتفسیر خویش نوشته‌اند یحیی را بدان‌جهت موسوم باین اسم گردانیدند که نام پدر بدو زنده شد یادین بوجود اوحیات یافت‌وبر طبق کریمهٔ (واتیناه الحکم صبیا) یحیی‌راحق تعالی در صغرسن علم و حکمت کرامت فرمود واورا حصور گردانید وحصور کسی راگویند که از غایت عفت از صحبت زنان اجتناب نماید نه‌بواسطه فقدان شهوت بصحت پیوسته که یحیی علیه‌السلام در مبادی ایام صبی بلباس‌رهبانین متلبس گشته به‌مسجدالاقصی تشریف‌برد وهمگی اوقات‌خجسته‌ساعات رابادای طاعات وعبادات مصروف داشته همواره ازاختلاط با اهل دنیا احتراز می‌نمود و ازخوف وخشیت ایزد سبحانه وتعالی پیوسته بگریه وزاری اشتغال میفرمودو بروایتی یحیی هم درزمان حیات زکریا علیه‌السلام بشرف نبوت مشرف شد وبقولی بعدازشهادت زکریا در سن سی سالگی بدان مرتبهٔ علیه‌رسید و بحکم آیت (ومصدقاً بکلمة‌من الله) یحیی بعدازبعثت عیسی علیه‌السلام والتحیه بخدمت آنحضرت شتافت و بتصدیق رسالتش زبان الهام بیان گشاده طوایف‌انسان رابقبول احکام شریعت‌مسیحا ترغیب‌فرمودوشهادت یحیی علیه‌السلام بعد از رفع‌عیسی بآسمان روی‌نمود بیان‌این‌سخن آنکه‌در آن‌اوقات در میان بنی اسرائیل پادشاهی بود که بروایت طبری اورا هردوس می گفتند وبقول صاحب متون الاخبار نامش اجب بود وآن ملك زنی داشت کهن سال که آن‌زن‌را از شوهر دیگر دختر جمیله بود وآن ملعونه مفسده بتوهم آنکه مبادا ملك به تزویج بیگانه رغبت نماید ازوی التماس نمود که دختر مرابه حباله نکاح خویش درآور پادشاه جواب داد که درین باب استفتا کنم اگر بحسب شرع جایزباشد ملتمس تومبذولست وآن‌سخن رابایحیی بن زکریا علیه‌السلام درمیان نهاده آنجناب جوابداد که این دختر ربیبهٔ تست و

بهیچ وجه ترا ازدواج اوحلال نیست وملك حدیث یحیی رابامنکوحه‌خویش گفته آن‌خبیثه کینهٔ یحیی مظلوم را رادردل گرفت دروقتیکه پادشاه مست بود دختر خودرا آراسته پیش اوفرستاد ملك قصد مباشرتش نموده دختر گفت من فرمان ترانمی برم تایحیی بن زکریا را بقتل نرسانی وپادشاه درغلو مستی برطبق مدعاء آن بد اخترحکم فرموده دختر مفسدی ارسال داشت تاسر مبارك یحیی رااز بدن جداکرده درطشتی نهاده بمجلس آورد وسه نوبت ازآن سر آوازی بگوش ملك رسید که‌این‌دختر‌حلال نیست‌تراوبروایتی زمین آن ملعونه را باپادشاه فروبرد وقول اصح آنکه خون یحیی علیه السلام از زمین میجوشید تاآنزمان‌که جبار شدیدا لانتقام یکی ازتوابع ملوك فرس‌راکه خردوس نام داشت بربنی اسرائیل مسلط گردانید واین خردوس در بیرون بیت‌المقدس نزول نموده یکی ازسرهنگان خود راکه موسوم بفیروز بود بشهر فرستاد اوراگفت که چندان کس ازاسرائیلیان بقتل رسان‌که خون یحیی ازجوش نشیند و خون کشتگان بلشگرگاه من رسد وفیروزدر بیت المقدس تیغ کین از نیام انتقام بیرون آورده آغاز قتل کرده چون هفتاد هزار کس کشته شد خون یحیی ازجوش بنشست و فیروز کیفیت حال را بخردوس پیغام کرد ملك فرمود که دست از قتل باز مدار تاخون بمعسگر من‌رسد فیروز بربقیة السیف ترحم نموده ازدواب‌ومواشی بنی‌اسرائیل آن مقدار کشت که‌مدعاء خردوس‌بحصول پیوست‌ومدت عمر یحیی علیه السلام بروایتی چهل وپنجسال وبروایت ابن جوزی چهل سال بودوالعلم عند الله المعبود

ذکر حمل مریم بنت عمران بن ماثان و بیان ولادت عیسی علیه‌صلوة‌الرحمن

مجملی از کیفیت‌این‌حکایت صحت آیت آنست که مریم‌درسن سیزده‌سالگی‌روزی در سرای‌خواهرخود اشیاع پردهٔ‌آویخته غسل‌محیض بجا می‌آورد که ناگاه‌جبرئیل بصورت جوانی‌ساده عذار نیکو دیدار بروی ظاهر شد و مریم دغدغه بخاطر راه داده گفت (اعوذ بالرحمن منك انکنت تقیا) یعنی پناه میگیرم از تو بخداوند اگر تو پرهیزکار باشی جبرئیل گفت من نیستم کسی‌که تو از من وهم بخود راه دهی (انما انا رسول ربك لاهب لك غلاما زکیا) مریم ازشنیدن این سخن درتعجب افتاده گفت چگونه مرا ولد شود و حال آنکه دست هیچ‌شوهری بمن نرسیده‌جبرئیل گفت امثال این امور‌بنزد حضرت ربانی درغایت آسانیست و بعداز این گفت وشنید جبرئیل بمریم نزدیك رفته بادی درآستین یا در جیب‌یا درموضع تولد فرزند دمید و همان‌لحظه صدف وجودمریم بآن‌دردرج رسالت آبستن شد و اول کسیکه ازحمل‌مریم آگاه شد پسر خال او یوسف نجار بود و یوسف محزون و اندوهناك بامریم‌ملاقات نموده بعدازترتیب‌مقدمات شایسته

پرسید که هرگز هیچ فرزندی بی پدر بوجود آمده است مریم جواب داد که بی مادر هم آمده چه آدم و حواصلوات الله علیهما نه پدرداشتند ونه‌مادر ویوسف تصدیق نموده گفت میخواهم که مرا بحقیقت حال خویش اطلاع دهی مریم گفت (ان‌الله یبشرك بكلمة منه اسمه‌المسيح عيسى ابن مريم وجيها فى الدنيا والاخرة و من‌المقربين ويكلم الناس فى المهدو كهلا) بصحت پیوسته که چون زمان ولادت عیسی (ع) نزدیك شد مریم به مقتضای الهام رب العالمین ورهنمائی جبرئیل امین از بیت المقدس بیرون رفته بعد ازطی دوفرسخ درموضعی که آنرا بیت اللحم می گفتند پشت به نخل یابس بازنهاده بنشست‌و عیسی‌علیه السلام آنجا متولد شده از یمن مقدم همایونش چشمه آب خوشگوار ظاهر گشت و آن شجر خرما بارآورد وجبرئیل مریم راگفت ازین رطب بخور و ازین آب بیاشام و چشم بدیدار عیسی روشن کن و مریم ازروح الامین پرسید که اگر کسی از من سئوال کند که این فرزندرا ازکجا پیدا کردهٔ چه جواب دهم گفت اشارت نمای که ازعیسی بپرسید که من‌نذر کرده ام که (تقربا الی الله) امروز سخن‌نکنم ومدت‌حمل مریم را بعیسی بعضی ازمورخان هفت ماه وبرخی ششماه گفته‌اند و زمرهٔ را عقیده آنکه عیسی هشت ماه‌درشکم مادر بود وهیچ مولودی که هشت ماهه تولدنموده باشدنزیسته مگرعیسی علیه‌السلام وطایفه‌ای گفته‌اند که‌درهمان‌ساعت که مریم بعیسی آبستن شد وضع حمل نموده درتحفة‌الملکیه مسطور است که تولد عیسی درشب سه‌شنبه یاچهار شنبه بود ودربیست وپنجم کانون الاول سال سیصد وچهار ازجلوس اسکندر رومی وازفوت‌موسی تاولادت‌عیسی علیه‌السلام هزار وهفتصد وهیجده سال وچهار روزبود وزعم طبری آنکه عیسی علیه‌السلام‌درسال‌سیصدو نه‌از تاریخ‌اسکندری‌درزمان‌سلطنت اغطس رومی تولدنمود القصه چون بنی‌اسرائیل ازغیبت مریم خبریافتند به تعجیل تمام ازعقبش شتافتند و او را درپای درخت خرما باعیسی دیده بزبان خشونت گفتند که پدر تو بدکردار و مادر تو زناکار نبود اکنون بگوی که این ولد ازکجاآوردی و مریم بموجب تعلیم جبرئیل عمل نموده یهود درغایت اضطراب برزبان‌آوردند که باما تمسخر میکنی کودکی که درمهد باشد چگونه تکلم نمایدآنگاه روح الله بقدرت ایزدی درسخن آمده گفت (انی عبدالله اتانی الکتاب وجعلنی مبارکا الایه) یهود چون این امربدیع مشاهده نمودند زبان‌طعن درکام خاموشی کشیده بازگردیدند

ذکر نبوت‌عیسی بن‌مریم صلوات‌الله وسلامه علیه

مؤلف تفسیرتیسیرتحریر نموده که بلغت عبری عیسی بشین معجمه‌است (من‌العیش الذی هوالحیوة) وبلسان عرب شین منقوطه‌بسین مهمله تبدیل یافته واگر دراصل عیسی بسین غیرمعجمه بوده باشد (فهو مأخوذ من‌العیس الذی هوالبیاض) وقاضی ناصر الدین بیضاوی درتفسیر خویش‌آورده است که عیسی معرب ایشوعست امامعنی این‌لفظ رابیان

نکرده و گفته که اشتقاق عیسی ازاین اسم تکلفی است که فایدهٔ بر آن مترتب نمیشود و لقب عیسی بقول صحیح روح‌الله است ومسیح و درمعنی مسیح اقاویل مختلفه سمت ورود پذیرفته قولی آنکه مسیح فعیلی است بمعنی مفعول و چون آنجناب ممسوخ القدمین بود یعنی تمـامی کف پای مبارکش برزمین می نشست یاآنکه جبرئیل بپرخویش او را مس کرده بود تاشیطان را بروی دستی نباشدباین لقب ملقب گشت وقولی دیگر آنکه‌مسیح فعیلی‌است بمعنی‌اسم‌فاعل‌و بر بن‌تقدیر فرقه‌ای گفته‌اند که آنجناب را بجهة آن مسیح‌خواندند که دست بر بیماران می کشید وهمه شفا می‌یافتند و زمره‌ای‌بر آن رفته‌اند که چون عیسی سیاحت می‌فرمود ملقب بمسیح‌شد (وقیل المسیح الجمیل والمسیخ بخاءالمعجمه القبیح)و قاضی بیضاوی درتفسیر خویش‌آورده است که اصل مسیح بزبان عبری مشیحااست‌ومعنی مشیحا مبارك وبروایت اکثر ائمـه تاریخ بعدیك ماه از ولادت عیسی علیه‌السلام مریم باتفاق یوسف نجار قرةالعین خود را برداشته بجانب دمشق برد ودرغوطه یاقریه‌دیگر ازقرای‌آنولایت ساکن میبودتاآنزمان که انجیل برعیسی‌ع نازلشدوبهدایت بنی‌اسرائیل مأمورگشت ودروایتی‌آنکه مسیحاء سیزده ساله بود که انجیل نزول یافته به‌بیت‌المقدس مراجعت کرد و قولی آنکه آنجناب درآنوقت سی سالـه بود وبرهر تقدیر چون عیسی علیه‌السلام به‌بیت المقدس شتافته یهود را بدین قویم وملت مستقیم دعوت فرمود ازوی معجـزه طلبیدنـد روح الله ایشان را از آنچه خورده بودند و ذخیـره نهاده و از گل هیأت مرغی ساخته باد دروی دمید تـا حیات یافته پرواز نمود و بیشتر مورخان بر آن رفته‌اند که‌آن مرغ بشکل خفاش بود وایضاً عیسی علیه‌السلام اکمه وابرص را علاج کرد وچون یهود زبان‌بطلب‌معجزهٔ دیگر بگشادند روح‌الله فرمودکه (واحیی الموتی باذن‌الله) درمعالم التنزیل بروایت ابن عباس رضی‌الله عنهما منقولست که بدعاء عیسی علیه‌السلام چهار مرده زنده گشت اول عازرکه دوست اوبود دوم ابن‌العجوز سیم‌بنت‌العاشر چهارم سام‌بن نوح علیهماالسلام وباوجود ظهور این‌معجزات ظاهره‌غیرحواریون کسی بدانجناب ایمان نیاورد (قال الله تعالی فلما احس عیسی منهم الکفر قال من انصـاری الی الله قال الحواریون‌نحن انصارالله) وحواریان بقول اکثر مورخان گازران بوده‌اند وچون‌بحسب لغت تجویز تبیض است و ایشان اثواب را ازوسخ پاك وسفید میساختند باین لقب ملقب شدند و بعضی گفته‌اند که خواص اصحاب انبیا را حواریون گویند زیراکه ایشان ازهر عیبی پاکند (وقیل‌سمی حواریون لصفاءقلوبهم) وحواریون باتفاق مورخان دوازده نفر بودند‌واسامی ایشان‌بروایتی اینست : فلیس‌ـ یحیی‌ـ شمعون‌ـ تومان‌ـ یوقنا‌ـ مریوس‌ـ قطرس ـ نخلس‌ـ یعقوب ـ اندرانیس‌ـ یعقوس ـ سرحبیس‌ـ آورده‌اند که‌اول‌چیزیکه عیسی‌علیه‌السلام بدعوت‌آن مأمورشد گفتار بتوحید بودآنگاه اقرار به‌نبوت حضرت محمدمصطفی‌صلی‌الله علیه وسلم‌قال سبحانه وتعالی (واذقال عیسی‌ابن مریم یابنی اسرائیل انی رسول‌الله‌الیکم مصدقاً لمابین یدی‌من‌التوریة ومبشراً برسول یأتی‌من‌بعدی اسمه احمد) وعیسی‌علیه‌السلام

بروایت اصح پیغمبراولوالعزم بود وشریعتش بعضی ازاحکام تورية رانسخ نمود وبصحت پیوسته که چون مسیح از ایمان یهود مأیوس گشت سیاحت اختیار فرمود و چندگاه در اطراف جهان سیر کرده دراثناء اسفار نزول مایده واقع شد ودر کرت ثانی که بموجب حکم ربانی به‌بیت المقدس مراجعت فرمود و حاکم آن بلده که ظالمی بود فرعون وش همت برقتل روح‌الله گماشت وحق سبحانه وتعالی جمعی ازملائکه را فرستاد تادرشب‌قدر که داخل لیالی ماه مبارك رمضان بودآنجنابرا ازچنگ ظلمه نجات داده بآسمان‌بردند درمعالم التنزیل‌مسطور است که شصت وپنجسال ازاستیلای اسکندر درزمین بابل گذشته بودکه عیسی ع تولد نمود وچون سن‌شریفش بسی سالگی رسید مبعوث گشت و درسی وسه سالگی ازبیت‌المقدس بجانب وادی قدس مرفوع شدوبدین روایت مدت دعوت‌عیسی علیه‌السلام سه سال باشد ودر معارف حصیبی مذکور استکه روح‌الله دوازده ساله بودکه انجیل نزول نمود وبهدایت بنی‌اسرائیل پرداخت ودرچهل ودوسالگی آنجناب رابآسمان بردند وبدین قول مدت دعوتش سی سال باشد و بروایت حسن بصری درسیزده سالگی مبعوث‌شد ودرسی وسه سالگی مرفوع گشت وبدین قول اوقات نبوت‌آنجناب بیست سال بود و بعقیدهٔ صاحب معارف انجیل درقریهٔ ناصره از اعمال اردن برآنجناب فرودآمد بنابرآن امتش‌رانصاری گویند (وقیل سموابه لنصرهم عیسی)والعلم عندالله تعالی

ذکرزنده شدن سام‌بن نوح‌علیه‌السلام بدعای‌عیسی‌ع وبیان بعضی ازمعجزات‌آن برگزیدهٔ ایزدتعالی

درتاریخ طبری مسطوراست که چون عیسی علیه‌السلام برزبان معجزبیان گذرانید که (واحیی‌الموتی باذن‌الله) یهود بعدازتأمل واندیشه‌خاطر برآن‌قراردادند که‌ازآنجناب التماس نمایند که سام‌بن نوح‌راکه مدت چهار هزار سال از فوت اوگذشته بود زنده گرداندآنگاه نزد روح الله آمده گفتند که مناسب آنستکه باحیاء سام‌بن نوح که پدرما و تست قیام نمائی وچون ایشان را ازتورية معلوم شده‌بودکه قبرسام در کدام وادیست‌عیسی علیه‌السلام راآنجا بردند و مسیحا بعد از اداء دورکعت نماز و عرض نیاز بدرگاه کریم کارساز بسرمرقد سام رفته گفت (یاسام قم باذن‌الله) وهمان لحظه زمین لرزید و شکافته شخص ابیض الرأس واللحیه ازخاك سربرزد وگفت لبیك یاروح الله بنی اسرائیل گفتند که این سام نیست زیراکه درزمان سام بیاض موی سرولحیه معهود نبود وعیسی‌سراین معنی را ازسام علیهما السلام پرسید جوابداد که چون‌آواز تورا شنیدم پنداشتم که قیامت قایم‌شده‌باشد وازهول روزرستخیز موی من‌سفید گشت آنگاه سام‌علیه‌السلام به‌بنی‌اسرائیل گفت که این شخص عیسی‌بن مریم است وبوصول درجهٔ بلند نبوت سرافرازگشته می‌باید که دست در دامن متابعتش زنید تانجات یابید بعد ازآن مسیحا سام را فرمودکه اگر

خواهی ازخدایتعالی برای تودرخواست کنم که زندگانی کرامت کند سام گفت حیات‌فانی رانمیخواهم وباآنکه‌چهارهزار سال‌ازفوت‌من گذشته هنوز تلخی سکرات‌موت‌درحلق‌منست ملتمس آنستکه دعاکنی که بجوارمغفرت ایزدی معاودت نمایم وعیسی دعاکرده سام بقبر درآمد واجزای خاك باهم اتصال یافت وبنی اسرائیل باوجودمشاهدهٔمعجزهٔ چنین بعیسی علیه‌السلام نگرویدند وآنجناب رابسحرمنسوب گردانیدند اماصاحب متون‌الاخبار وبعضی دیگر ازراویان آثار گفته‌اند که سام را مسیح درنصیبین زنده گردانید وپس از ظهورآن معجزهٔ غریبه پادشاه‌آنولایت باارکان دولت بشرف ایمان مشرف گشت والله تعالی اعلم بحقایق الامور منقولست که چون عیسی علیه السلام مدت دو سال بهدایت بنی اسرائیل پرداخت وغیر از حواریون کسی متابعت‌آنجناب را پیش نهاد همت نساخت باتفاق مریم درطریق مسافرت قدم نهاد و اکثر اوقات فرخنده ساعات را بسیاحت گذرانید در روضة الصفا مسطور استکه دراثناء بعضی ازاسفار یهودی مرافقت روح‌الله اختیار کرد وعیسی او راگفت اگر دربن طریق رفیق ماخواهی بود باید که هرتوشهٔ که مارا و تورا باشد مشترك بود یهودی بقبول این سخن زبان گشاد وحال‌آنکه او دو رغیف داشت ومسیحا یك رغیف و چون جهود را این‌معنی معلوم شد پنهان یك نان را بکار برد وصباح عیسی یهودیرا گفت‌طعام خود را بنظرآورد واویك قرص ظاهر کرده عیسی علیه‌السلام فرمود که‌تودونان داشتی‌دیگری‌چه‌شد یهودگفت همین بیش نداشتم مسیح خاموش گشته‌باتفاق طی مسافت نمودند تابموضعی رسیدند که شخصی گوسفندی چندداشت عیسی گفت یاصاحب الغنم بیك شاة مارا ضیافت کن‌واین سخن دردل راعی اثر کرده گفت رفیق خود رابگوی تاگوسفندی بکشد ویهودی باشارت عیسی گوسفندی کشته بریان ساخت ومسیحا دروقت اکل‌آن فرمودکه استخوان این شاة را نباید شکست و چون ازآن طعام سیرخوردند عیسی‌استخوانهای گوسفند رادرپوستش جمعکرده‌وعصا برآن زده فرمودکه (قم‌باذن‌الله) وبرفورگوسفند زنده شد، مسیحا راعی راگفت بگیر شاة خود را و راعی تعجب نموده عیسی ازیهود پرسیدکه تودوگرده همراه داشتی یکی را چه کردی یهودی سوگند یاد کرد که یك رغیف بیش نداشتم و عیسی علیه‌السلام زبان درکام کشیده ازآن منزل نیز روان شدند و دراثناء سیر بشخصی رسیدند که بچرانیدن گاوی چند اشتغال داشت عیسی ازآن شخص گوساله ستانده وآنرا بریان ساخته و خورده باز زنده‌گردانید و ازیهود رغیف مفقود را پرسیده همان جواب شنید بعد ازآن بشهری رسیده هر کدام بگوشهٔ رفتندوبحسب اتفاق درآن ایام‌والی آن بلده را مرضی صعب روی نموده اطباء ازمعالجه عاجز گشتند وبسیاست رسیدند و یهود ازین معنی واقف شده عصائی بسان عصای عیسی بدست‌آورده بدرقصر ملك رفت و گفت بامر خدای من بیمار شمارا شفا می‌بخشم واگر مرده باشد زنده میگردانم ایشان او را بسر بالین پادشاه برده یهود بتقلید عیسی ع عصای چندبرپای پادشاه زدکه (قم‌باذن‌الله) وملك درآن حال ازعالم انتقال نمودخواص

پادشاه یهودیرا گرفتند وسرنگون ازدرآویختند وعیسی علیه‌السلام بر کیفیت حال اطلاع یافته بدان موضع رسید و دید که آن مردم عزم قتل یهودی دارند ارکان دولت ملک را گفت اگر غرض شما حیات پادشاه است یـار مرا بگذارید ایشان جوابدادند که اگر باهتمام توفرمانفرمای ماحیات مجدد یابد اورا رها کنیم مسیحا این معنی را از ذوالجلال والاکرام مسألت نموده ملک زنده شد وملازمانش دست از یهود بازداشتند واو بملازمت عیسی علیه‌السلام شتافت وگفت حقی برذمت من ثابت کردی که مدت العمر از خدمت تو مفارقت اختیار نکنم روح‌الله فرمود که تورا سوگند میدهم بدان خدائی کـه گوسفند و گوساله رابعد از آنکه کشتیم و بریان کرده خوردیم زنده گردانید وبدان کریمی که ملک راپس ازمرگ حیات بخشیده تورا ازدار فروگرفت که دراول حال که مرافقت مااختیار کردی چندگرده همراه داشتی یهود سوگند خورد که زیاده از یك نان نداشتم وعیسی خاموش گشته در راه افتادند وبحسب اتفاق بجائی رسیدند که گنجی درزیر زمین مینمود وتاآن غایت کسی برآن اطلاع نیافته بود یهودی بعرض جناب نبوی رسانید که مناسب آنستکه این اموال را تصرف نمـائیم عیسی علیه‌السلام فرمود که مقدر چنانستکه برسر این گنج جمعی هلاك شوند وچون یهود مجال خلاف نداشت درملازمت آنجناب روان‌شد وبعد ازغیبت ایشان چهارشخص برسر گنج رسیده ودو کس ازایشان جهة آوردن طعام و شراب و تهیهٔ اسباب نقل گنج بشهررفتند واین دوتن که توقف نموده بودند باهم مقرر کردند که هرگاه یاران رفته بـاز آیند ایشان را بقتل رسانیده اموال را مناصفه قسمت نمایند وآن دوشخص نیز بهمین خیال زهرقاتل درطعام تعبیه کرده مراجعت نمودند وبزخم تیغ بیدریغ هلاك شدند وکشندگان ایشان نیز بعد از تناول طعام مسموم راه سقر پیش گرفتند وکیفیت حال برضمیر فیاض عیسی علیه‌السلام پرتو انداخته بایهودی برسر گنج رفته وآن مالرا منقسم بسه‌قسم ساخته بخشی‌رابیهود عنایت کرد ودوحصهٔ دیگررامنسوب بخود گردانید جهود گفت یاروح‌الله طریق عدالت مقتضی آنستکه‌اموال مناصفه تقسیم یابد عیسی گفت‌ازین گنج ثلثی متعلق بمن‌است وثلثی‌مخصوص بتووقسم ثالث مخصوص‌بصاحب رغیف مفقود یهودی گفت اگـر تو را بصاحب رغیف مفقود نشان دهم بخش او را بمن عنایت میفرمائی عیسی فرمود که بلی‌جهود گفت که صاحب آن منم روح الله فرمـود تمامت اموال رابرگیر که نصیب‌توازدنیاوآخرت‌همین استوآن بی‌سعادت گنج راباز کرده‌چون اندك مسافتی قطع نمود زمین او را باآنچه داشت فرو برد واز عجایب معجزات که از عیسی در اثناء اسفار صفت اصدار یافت یکی آنستکه روزی آنجناب بابعضی از اصحاب بمزرعی رسیدند که نزدیك بحصاد بود زحمت‌جوع بریاران استیلا یافته ازروح‌الله‌رخصت طلبیدند که قدری‌ازآن زرع بکاربرند ووحی در باب اذن آنجماعت نازل گشته گرسنگان آغاز خوردن کردند درآن اثنا صاحب زرع نعره زنان رسید که این مزرعه ازآباء من برسبیل ارث بمن انتقال نموده شما ملك مرا باذن که میخورید روح الله را این مناقشه

بر خاطر شریف گران آمده دعا فرمود تـا جمیع کسانیکه در ازمنهٔ سالفه مـالك و متصرف آن زمین بودند زنده شدند و بعدد هر خوشه مردی یـا زنی بر پای ایستاده مجموع فریاد بر آوردند که مال ما را شما باذن که میخورید وآن مرد متحیر ومبهوت گشته پرسید کـه این واقعهٔ غریب بدعای که وقوع یافته گفتند این معجزهٔ عیسی ابن مریم است علیهما السلام آنگاه بقدم اعتذار نزد روح الله شتافته گفت معذور فرمائید که من شما را نشناختم واکنون حاصل این زرع را بریاران شما حلال کردم عیسی فرمود که بحسب حقیقت این زمین و حاصل آن حق تونیست چه پیش ازتو این جماعت بملکیت درین مزرعه تصرف نموده اند وبحسرت باز گذاشته وزود باشدکه آن چـه برایشان وارد گشته پیش توآید بصحت پیوسته که روح الله همواره پیـاده سیر فرمودی و بوقت استراحت بسترش زمین و وساده اش حجر بودی نوبتی حواریون مرکبی جهة آنجناب بدست آوردند وروح الله یك روز سواری کرده چون شب شد خاطر مبارکش متعلق بآب وعلف مرکب گشت بنا بر آن چهارپارا بیاران رد کرده گفت من بیزارم ازچیزیکه دل مرا بجانب خود مشغول گرداند روزی ازوی التماس نمودند که یاروح الله اجازت فرمای تاجهة تو خانهٔ بنا کنیم جوابداد که من چه کنم از منزلی که اگر عمرمن دراز باشد خراب گردد واگر کوتـه بود دیگری درآنجا نشیند و از بدایع وقایع که بدعاء مسیحا وقوع یافت یکی قضیهٔ غریبهٔ نزول مایده است بر وجهی که مجملی از آن مرقوم کلك بیان میگردد ومن الله الاعانة والمدد

حکایت نزول مایده

درمتون کتب تواریخ و اخبار مرقوم اقلام بدایع آثار گشته که نوبتی گذار مسیح علیه السلام باجمعی کثیر ازاصحاب هدایت وارباب غوایت برزمین اندلس افتاد وخلایق از فقدان نان بجان آمده ازحواریان التماس نمودند که عیسی را بر آن آورند که دعافرماید که ازآسمان خوانی پرطعام نازل گردد و حواریون ملتمس قومرا مبذولداشته معروض آنجناب گردانیدند روح الله فرمود که (اتقوالله انکنتم مؤمنین) و حواریون کرت دیگر ازجانب مردم مبالغه والحاح نموده عیسی ع دست بدعا بر آورد و مناجات کرد که (اللهم ربنا انزل علینا مایدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا وآخرنا وآیة منك وارزقنا وانت خیرالرازقین) ومتعاقب دعاحق سبحانه وتعالی وحی فرستاد بعیسی که من مسؤل تورااقبول مینمایم لیکن بعدازنزول مایده هر کس که کفران نعمت نماید اورا عذابی کنم که هیچکس از جهانیان راچنان عذابی نکرده باشم ومسیحا این سخن راباقوم درمیان نهاده ایشان گفتندهر که نعمت منعم حقیقی را انکار نماید مستحق عذابی چنین باشد آنگاه فرق انام بجانب آسمان نگریسته دیدند که خوانیکه سفرهٔ سرخ بر آن پوشیده بودند بتدریج فرود آمده نزد عیسی وحواریون قرار گرفت وروح الله سفره ازروی طعام برداشته صلای عام درداد وبر

آن خوان ماهی بریان بود ودوازده گردهٔ نان ومقداری نمك سوده وغیر سیر وپیاز و گندنا جمیع بقول آنجا یافت میشد القصه جمعی کثیر ازغنی وفقیر از آن مایده برفایده خوردند وطعام همچنان برحال خود بود وآخر روز آنخوان بآسمان معاودت نمود وسه روز بیاپی که عبارت ازیکشنبه و دوشنبه وسه شنبه است اینصورت تکرار یافته بعضی ازملاعین معجزهٔ چنین را برسحر حمل کردند لاجرم بعذاب موعود مؤاخذ گشته صباحی ازجای خواب بهیأت خوك برخواستند وآن خنازیر که سیصدوسی وسه نفر بودند سه‌روز گرد مزبلها برآمده بعدازآن بصحرای عدم بلکه بقعرجهنم شتافتند

ذکر رفتن مسیحا بسپهر خضرا

چون بارادت ربانی جناب عیسوی کرت ثانی بیت‌المقدس را بیمن‌مقدم‌شریف نورانی گردانید حاکم آن بلده که بزعم طبری هردوس الاصفر نام داشت باتفـاق یهود همت برقتل روح الله گماشت و مسیح علیه‌السلام باحواریون درگوشهٔ پنهان شده درآن مقام به مقتضای وحی سماوی دانستکه برطبقات سموات عروج خواهد فرمود و حواریین را براین قضیه تنبیه‌نموده شمعون بخلافت آنجناب تعیین یافت وعیسی گوش هوش آنجماعت را بدرر نصایح ومواعظ گران بار گردانید و مخالفان براهنمونی یهودی که سابقاً بعیسی ایمان آورده بود و مرتد شده بسرآنجناب آمدند و نخست آن یهود بآن خـانه دررفته حضرت عزت اورا مشابه‌مسیحاساخت‌وطایفه‌ای‌ازملایك ارسال داشت تاعیسی رااز‌چنگ ظلمه نجات داده بآسمان بردند و چون یهود اورا مشابه مسیحا دیدند فی‌الحال دروی آویختند و اوهرچند فریاد زدکه من عیسی نیستم بلکه‌آن کسم که شما را دلالت بدین منزل کرده‌ام بجائی نرسید واورا بردار کشیدند وبروایت طبری کسیکه شبیه عیسی بود ومصلوب گشت اشیوع نام داشت ودرآن زمان پیشوای بنی‌اسرائیل بود وزعم ابوالفتوح رازی آنکه‌آن شخص را قطیاطوس گفته‌اند وجلاد حاکم بنی اسرائیل بود و بعضی از مفسران نام‌آن بی ناموس را طیطانوس گفته‌اند القصه بعد ازآنکه‌آن شخص کشته شد و یهود انتظار بسیار کشیده یار خود را باز نیافتند درشك افتاده گفتند اگر این مصلوب مسیحاست یار ما کجاست و اگر یار ماست عیسی چرا ناپیداست کمـا قال سبحانه و تعالی (و انه لفی شك منـه مالهم به من علم الا اتباع الظن) در بسیاری از کتب معتبره مسطوراست که بعداز انقضای شش روزازین قضیه در شب هفتم آفریننده افلاك و انجم‌عیسی علیه‌السلام رابرزمین‌فرستاد تابحیی‌ابن زکریا ومریم وبعضی ازحواریون‌را ملاقات‌فرموده نوبت دیگر اوازم‌وصیت بجای آورد واشارت فرمود تاهریك‌ازحواریون جهة دعوت جهانیان بطرفی ازاطراف ولایت روند وفرق انام‌رابقبول‌احکام‌انجیل‌ترغیب نمایند وباز عیسی بآسمان مراجعت فرموده‌قادر مختار اورا‌ازطبع بشری عاری گردانیدو طبیعت فرشتگان ارزانی داشت ومریم بعداز شش سال ازرفع مسیح بجنت اعلی انتقال

فرمود مدت عمرش بروایت صاحب تحفة الملکیة پنجاه وسه سال بود و برطبق صحاح اخبار نزد علماء ملت سیدابرار صلی الله علیه و علی آله الاخیار بیقین پیوسته که بعداز ظهور مهدی علیه السلام از آسمان نزول خواهد نمود ودرنماز اقتدابآن امام عالیمقام کرده در ترویج دین اسلام ودفع ارباب کفر وظلام مساعی جمیله بتقدیم خواهد رسانید وچهل سال درجهان فانی زندگانی نموده متوجه عالم باقی خواهد گردید صلی الله علی نبینا و علی سایر الانبیاء والمرسلین صلوة طیبة وافرة متواترة الی یوم الدین

ذکر شمه‌ای از احوال بعضی از حواریان وشیوع ملت عیسوی درمیان جهانیان

نقلهٔ اخبار وحمله آثار آورده‌اند که بعد ازرفع مسیح علیه السلام یهودحواریون را گرفته بتعذیب وایذاء ایشان مشغولشدند وپادشاه روم که درآن زمان شامیان نیز مطیع اوبودند ازظلم وبیداد یهود خبر یافته کسان فرستاد وحواریون را ازچنگ الم و محنت نجات داد و ازاوضاع ملت عیسوی شرط استفسار بجای آورده بوحدانیت ایزد تعالی ومسیحا بگروید وچون حواریون مطلق العنان شدند شمعون بموجبی که عیسی علیه السلام فرموده بود قطراس را بروم واندرائیس رابیلاد مغرب ومریوس راببابل و فلیس رابقیروان وافریقیه وتحنس رابیلده افسوس ویوقنا رابزمین حجازو یعقوب رابجانب بربر فرستاد تاخلایق را بدین قویم دعوت نمایند ویعقوس دربیت المقدس توقف نمود و یحیی وتومان متوجه انطاکیه گشتند وهریك ازآنجماعت مذکوره درهمان روز بلغت مردم ناحیهٔ که متوجه آن بودند عالم شدند ازآنجمله چون یحیی وتومان بانطاکیه رسیدند با حاکم آنجا درشکارگاه ملاقات نموده او را بقبول دین مبین خواندند وغضب بر ملك مستولی شده هریك راصد تازیانه زده محبوس گردانید وشمعون بالهام قادر بیچون از کیفیت واقعه وقوف یافته بصورت نجاربدانصوب شتافت وباارکان دولت طریق مصاحبت مسلوك گذاشته باندك زمانی همه را مرید ومعتقد خود گردانید وبه مجلس پادشاه نیز آمد شدنموده ودرآن ایام بعرض رسانید که چنان شنیدم که قبل از وصول من بشرف ملازمت خدام بارگاه سلطنت دونفر آمده اند وبقبول دین وحدانیت دعوت میکرده‌اند بتازیانه تادیب فرموده حبس نموده‌اند من میخواهم که درمجلس عالی با ایشان مناظره نمایم ملك رخصت داده شمعون فرمود تایحیی وتومان را حاضر ساختند وایشان رامخاطب گردانیده گفت شما چه کسانید وبچه مهم دراین شهر آمده اید جوابدادند که مافرستادگان حضرت خداوندیم سبحانه وتعالی وسبب آمدن ما بدین دیار آنست که خلایق را ازتیه ضلالت نجات داده بشارع ملت قویم ودین مستقیم رسانیم و شمعون ازایشان طلب اعجاز عیسوی کرده یحیی وتومان شخصی را که اکمه بود باذن باریتعالی بینا گردانیدند و

ملك آن معجزه رابرسحر حمل کرده شمعون یاران خود راگفت اگـر شما میتی راکه هفت روز ازفوت اوتجاوز نموده باشد وازمظنه سکته درگذشته بحال حیات باز آرید دین شما را میتوان قبول کرد یحیی وتومان متقبل احیاءهمچنان مرده‌شده‌پسرحبیب‌نجار راکه پیش‌ازآن بهفت روزمرده بود بفرموده ملك ازقبر بیرون کشیدند و بـه مجلس رسانیدند ویحیی وتومان بحسب ظاهر وشمعون درسرحیات او راازایزد عزوعلا مسألت نموده آن میت زنده شد وکیفیت عذاب جهنم‌وسبب احیاء خود را بواسطه دعاءحوار ون مشروحا تقریر نمود وفی‌الحال باتفاق پدر خود بدین مسیح علیه‌السلام ایمان آوزد وبه روایتی ملك نیز باجمعی ازخواص‌زبان بکلمه طیبه توحید جاری گردانید وبقیه کفره‌تیغ خلاف ازغلاف بر کشیده پسر حبیب‌نجار را بعز شهادت‌رسانیدند وحضرت کبریاءسبحانی اورادرجنت جاودانه جای داده حبیب گفت (یالیت قومی یعلمون بما غفرلی ربی وجعلنی من‌المکرمین) وشمعون بمرافقت اهل‌ایمان همان شب از انطاکیه بیرون رفته در وقت دمیدن صبح جمیع کفار ازاستماع آوازصیحهٔ روح‌الامین باسفل السافلین پیوستندودرباب قضیه انطاکیه‌روایتی دیگر نیز ورود یافته چنانچه متن متون‌الاخبار از شرح آن اخبار می نماید فلیطالع

ذکر شمه‌ای از کیفیت مدینه حاضورا وکشتن اهالی آنجا حنظلهٔ صادق را

نقادان غث وسمین سخن آورده‌اند که حاضو را شهریست‌درمملکت یمن‌وساکنان آن بلده درزمان فترت یعنی بعد ازرفع مسیحا وپیش‌ازبعثت‌خاتم‌الانبیاءعلیهمامن‌الصلوة اتمها وانماها بنا فرمانی واوامر واحکام ربانی جسارت نمودند وپاکیزه روزگاری از مردم آندیار موسوم بحنظلةالصادق بهدایت آنجماعت مبعوث گشته بعضی‌ازایشان‌بحلیه ایمان متحلی‌شدند وطایفه‌ای برعصیان مصر بوده حنظله‌راکشتند ومؤمنان بمقابله‌ومقاتله کفره قیام نموده مغلوب گشتند وبعدازاندك زمانی منتقم جبار ملکی ازملوك بابل‌رابر آن گمراهان استیلا داد بلکه جهت‌استیصال‌ایشان فرشتگان نیز نزول‌فرموده‌درحاضورا قتلی بافراط کردند و اشرار کفار در آنحال که ملائکه را باتیغهای آخته بر خـود مسلط دیدند ازافعال ناهموار یادآورده گفتند که (یا ویلنا انا کناظالمین فما زالت تلك دعویهم حتی جعلنا هم حصیدا خامدین)

ذکر شمه‌ای ازاحوال یولس‌جهود وبیان‌آنکه سبب ضلالت‌امت عیسی‌علیه‌السلام چه‌بود

ازعبدالله‌بن عباس رضی‌الله عنهما مرویست که امت‌عیسی بعدازرفع‌او بسپهرفیروزه فام مدت هشتاد ویکسال برجادهٔ شریعت راسخ دم وثابت قدم بودند وبعد از آن‌باضلال

بولس جهودی که بعضی از او بیونس تعبیر کرده‌اند روی بوادی ضلالت نهادند بیان این سخن آنست که بولس یهودی که خودرا درسلك حاشیه کشان شیطان انتظام داده بود در لباس رهبانیین بمیان نصرانیان رفته اظهار زهد وورع کرده مدت چهارماه با کسی اختلاط ننموده و چون دانست که آنجماعت رانسبت باو اعتقاد تام پیداشده بدیشان پیغام فرستاد که چند نفر از علماء خویش پیش من فرستید که باهریك سری از اسرار الهی در میان نهم ونصاری نسطورا ومار یعقوب وملکارا نزد آن ضال مضل فرستادند و بولس یهود بایکی از ایشان خلوت گزیده گفت من فرستاده مسیحم ویقوم پیغام آورده‌ام میباید که آنچه باتو بگویم بی زیاده ونقصان بایشان رسانی آنگاه گفت که عیسی باحیاء موتی قیام مینمود واین فعل ازغیر خداوند تعالی وتقدس صادر نمی گردد اکنون بدانکه عیسی پروردگار عالمیانست که از آسمان فرود آمده ومهمات زمین رافیصل داده باز بآسمان رفت وباعالم دوم گفت که ازمسیحا امری چند بحیز ظهور آمد که ازقدرت بشر بیرونست می باید که همچنین اعتقاد کنی که عیسی پسر خداست وباحبر سیوم گفت که عیسی خدای زمین است که چون قوم قصد قتل وی نمودند پنهان شد و باز بمیان بنی اسرائیل مراجعت خواهد کرد ودانشمندان نصاری بازگشته بولس ناکس همان لحظه خود رابکشت وچون نصرانیان ازعلماء استفسار نمودند که بولس باشما چه گفت هریك سخنی برزبان آورده ایشان بزبان حال گفتند **مصراع** حکمت شنیدن از لب لقمان صواب تر ومتوجه منزل بولس گشتند و بدانجا که رسیده آن ملعون را کشته یافته هر فرقه مذهبی از مذاهب باطله ثلثه اختیار کردند کما قال سبحانه وتعالی (فاختلف الاحزاب من بینهم) درمعالم التنزیل مسطوراست که بعد از اضلال بولس شقاوت مآل نصاری متفرق بچند فرقه شدند مار یعقوبیه وملکائیه ونسطوریه ومرقوسیه (فقالت المار یعقوبیه عیسی هوالله وکذلك الملکائیه وقالت النسطوریه عیسی ابن الله وقالت المرقوسیه ثالث ثلثه) وبعضی گفته‌اند که عقیده ملکائیه آنست که عیسی خداست واعتقاد ماریعقوبیه آنکه پسر خداست ومذهب نسطوریه آنکه ثالث ثلثه است وتعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیراً

ذکر مجملی از حال رجال اصحاب کهف

نغمه سنجان گلستان غرایب اخبار ودستان سرایان بستان عجایب آثار درباب عدد و اسامی اصحاب کهف وسبب ایمان ونام بلدهٔ ایشان اختلاف کرده‌اند و اکثر در قلم آورده‌اند که اصحاب کهف شش نفر بودند در سلك بزرگزادگان بلده افسوس که در شمال بلاد روم است انتظام داشتند ودرآنزمان شهریار آن دیار پادشاهی بود دقیانوس نام ودقیانوس باتمامی مردم افسوس بعبادت اصنام قیام واقدام مینمود وحضرت مقلب القلوب بمقتضای آیت (من یهدالله فلامضل له) قفل غفلت از سراچه دل آن شش تن برداشت تاظاهر وباطن خود

را بنور توحید ایزدی مجلی وآراسته گردانیدند و اسامی ایشان بروایتی که صاحب مدارك ازحضرت شاه ولایت مرتضی علی کرم الله وجهه نقل کرده اینست که نوشته میشود تملیخا ـ مکسلمینا ـ متشلنینا ـ مرنوس ـ دبرنوس ـ شاذربوس وچون خبر بسمع دقیانوس رسید که آن شش تن صاحب تائید ازعبادت اصنام گردن پیچیده بپرستش آفریننده فرق انام قیام واقدام مینمایند درروزعیدی که جهة معبود باطل خویش ذبایح وقربانیها کرده حکم فرموده بود که هر کس روی نیاز بیش آن بت برزمین ننهد اوراقطعه قطعه سازند آن جوانان را طلب نموده چون حاضر شدند پرسید که شما که را می پرستید جوابدادند که خدای ما صانع زمین وآسمانست وماغیرازاو خدائی نداریم و اگر جزاین کلمه بر زبان آریم سخنی باطل گفته باشیم دقیانوس گفت امشب شما راامان دادم باخود بیندیشید وفردا حاضر شده بدین مادرآئید والا شما را بسیاست رسانم جوانان بازگشته بعد از تقدیم مشورت همان شب ازآن شهر فرار نمودند ودراثناء راه بشبانی که دیمنوس نام داشت باز خورده شبان از کیفیت حال ایشان شرط استفسار بجای آوردوآن جوانان پس ازاخذ عهد وپیمان صورت واقعه را باوا درمیان نهاده دیمنوس نیز بوحدانیت حضرت عزت اقرار کرد و ایشان را بغاری که آنرا رقیم میگفتند دلالت نموده باسگی قطمیر نام در مصاحبت یاران روانشد اصحاب دیمنوس را گفتند این سك را بازگردان که نا گاه بواسطه آواز او کسی پی بمنزل ما برد شبان هرچندسنگ بطرف قطمیر انداخت باز نگشت وآخرالامر بسخن درآمده گفت عجب حالتی است که من پروردگار عالمیان راپیش ازایشان شناخته ام ومیخواهند که مرابضرب سنك بازگردانند جوانان را ازشنیدن این سخن خجالت روی نموده بموافقت قطمیر تن در دادند وبغار در رفته حضرت مسبب الاسباب خواب بر ایشان گماشت وبمقتضای (وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید) قطمیر نیز دستها دراز کرده سر برآن نهاده درخواب شد روزدیگر دقیانوس هرچنددرطلب ایشان سعی نمود پی بسر کوی مقصود نبرد ومدت سیصد ونه سال خواب اصحاب کهف امتداد یافته فرشتهٔ درسالی یکبار روز عاشورا ایشانرا ازین پهلو برآن پهلومیگردانید تا زمین اندام خفتگان را نخورد و بقولی هر سال دو نوبت اینصورت وقوع می پذیرفت و بروایت طبری رفتن اصحاب کهف بغاربعد از رفع مسیحا علیه السلام واقع گشت و زمرهٔ از مورخین برآن رفته اند که قرار آن جوانان بغار پیش از بعثت عیسی علیه السلام بود و ظهور ایشان بعد از رفع آنجناب روی نمود القصه چون دقیانوس کوس رحلت بجانب جهنم فرو کوفت وچند کس دیگر بنوبت افسرحکومت برسرنهادند زمام امور پادشاهی افسوس در قبضهٔ اقتدار پادشاهی بناموس که بوحدانیت ایزد تعالی و به نبوت عیسی ایمان داشت قرار گرفت ودر زمان دولت اواصحاب کهف ازآنخواب گران بیدار گشتند ونخست مکسلمینا که بعضی از او بمکشلینا تعبیر نموده اند برخواسته بانك بریاران زدتابحال یقظه وانتباه بازآمدند آن گاه یکی ازایشان گفت آیاچه مقدار درنك نمودیم درخواب دیگری جوابداد که روزی

یابعضی ازروز بعدازآن تملیخاکه بصفت جلادت اتصاف داشت باتفاق أصحاب هیئت خود راتغییر داده وازدرمهای دقیانوسی چندی بر گرفته جهة آوردن طعام متوجه شهر گشت ودرراه واطوار واوضاع مردم وعمارات تفاوتی فاحش باز یافته متحیر شد وبدکان خبازی رسیده برای خریدن نان درم دقیانوسی بخباز داد چون خباز مثل آن درمی هر گز ندیده بود تملیخا رابیافتن گنج تهمت نمود وتملیخا ازاین سخن اعراض فرموده بین الجانبین قال وقیل بسر حدتطویل کشید دراینحال جمعی از ملازمان پادشاه افسوس که بعقیده مؤلف تحفة الملکیه ابوالیس نام داشت پیداشدند واز کیفیت واقعه آگاهی یافته تملیخا را بطرف بارگاه بردند واودراثناء راه میگفت که همین ساعت که چشم دقیانوس برمن می افتد کشته میشوم مردم گفتند تو مگر دیوانه‌ای که این سخن میگوئی چه سالهای بسیار است که دقیانوس درصدر جهنم مأوی گزیده تعجب تملیخا متزاید گشته چون پیش تخت ملك رسید جوانی بر سریر نشسته دید که بذکر معبود حقیقی اشتغال داشت وملك ازاحوال اوسئوال کرده تملیخا صورت حال بر سبیل راستی بعرض رسانید و چون پادشاه این قضیه رادر انجیل مطالعه نموده بود دانست که اصحاب کهف ایشانند لاجرم تملیخا را آگاه کرد که اززمان دقیانوس سیصد ونه سال است وما حالا ایزد سبحانه وتعالی را میپرستیم و به نبوت عیسی علیه السلام ایمان داریم وبعداز آن احبار وعلما را طلبیده این قضیه غریبه را بسمع ایشان رسانیده باتفاق متوجه غار رقیم گشتند وتملیخا پیشتر بغار در آمده اصحاب را از امورمذکوره واقف کرد وایشان شکر نعمای الهی بجاآورده دعا فرمودند تابحال سابق معاودت نمایند واین مسئول مقبول افتاده چون ملك بر کیفیات واقعه اطلاع یافت گفت تا بر درغار کنیسهٔ ساختند واحوال اصحاب کهف رامشروح بر لوحی نگاشته آن را دردیوار معبد مضبوط کردند ودر روایتی آنکه ملك ومتابعان او با آن جوانان ملاقات نموده ایشان را زنده دیدند وسخنان ایشان شنیدند آنگاه اصحاب کهف بخوابگاه خود شتافتند و دعا کرده وفات یافتند وحق عز وعلا آن سعادتمندان را باغار ازنظر خلایق پنهان گردانید وبقول جمهورمورخان دیگر آن غار راکسی ندید درتفسیر ابوالفتوح رازی مسطور است که حضرت خاتم الانبیاء من الصلوة افضلها بعداز اطلاع بر حال غرابت مآل اصحاب کهف مناجات کرد که الهی من آن جوانان راتوانم دیدیانی وحی آمد که مشیت ازلی مقتضی آن نیست که تو ایشان را به بینی اما وصی خود را باجمعی از صحابه بفرست تا آن جوان مردان را بدین اسلام دعوت کنند آنحضرت فرمود که اینجماعت بچه طریق پی بدانجا توانند بردوحی آمد که صحابهٔ خود را بر بساطی نشان تاباد باذن آفریننده بلاد ایشان را بدان غار رساند وحضرت مقدس نبوی صلواة الله وسلامه علیه امیرالمؤمنین ابوبکروعمروسلمان وابوذر(رض) رابرچهار گوشه بساط متمکن گردانید وامیرالمؤمنین علی(رض) رادرمیان آن جای داد وصحابه برزبان آوردند که یارسول الله حکم الهی اینست که وصی خود را بدانجا فرستی ازین پنجکس وصی

تو کیست آنحضرت جوابداد که وصی من کسی است که چون بر اصحاب کهف سلام کند جواب شنود وهر کس وصی من نباشد باوی سخن نگویند بعد از آن باد آن بساط را بر گرفته بدر غار اصحاب کهف برد وابوبکر وعمر وسلمان وابوذر یکی پس از دیگری بترتیب مذکور برخواسته سلام کردند اماهیچکدام جواب نشنیدند آنگاه امیرالمؤمنین علی برخواسته گفت السلام علیکم ایهاالفتیه از غار آواز آمد که وعلیکم السلام ورحمة الله پس حضرت امیر گفت من رسول پیغمبر خدایم محمد مصطفی بسوی شما ومیخوانم شما را بدین اسلام وملت خیرالانام جوابدادند که (مرحبا بك آمناوصدقنا) بازعلی مرتضی گفت رسولخدا بر شما سلام میکند جوابدادند که علی (محمد رسول‌الله السلام مادامت السموات والارض وعلیك بما بلغت) آنگاه گفتند رسولخدایرا ازجانب ماسلام وصلوات برسان وبگوی که مابخوابگاه خود رفتیم تاوقتیکه مهدی علیه‌السلام خروج کند وما درزمرهٔ اوباشیم امیرالمؤمنین علی گفت چرایاران مارا جواب ندادید آواز آمد که ما راگفته‌اند که جواب ندهیم مگر پیغمبر یرایا وصیی پیغمبر یرا وباز گفتند که‌مابخوابگاه خود رفتیم وتورا وداع کردیم آنگاه شاه ولایت پناه بارفقا بهمان‌ترتیب بربساط نشسته باد آنرا برداشت وبمدینه رسانید ورسول چون ایشان رادید‌برزبان معجز بیان گذرانید که یاعلی کیفیت واقعه را من بگویم یا تومیگوئی امیرالمؤمنین علی فرمود که یارسول الله همان بهتر که اصحاب هدایت انتساب آن حکایت را از لفظ دربار توبشنوندو بعداز آن نبی آخرالزمان آن قضیه غریبه را بشرحی که‌مسطور گشت تقریر فرمود (والعلم عندالله المعبود)

ذکر جریح راهب

بصحت پیوسته که بعد ازرفع مسیحا وپیش‌ازظهور خاتم‌الانبیا صلواةالله علیهما جوانی پاکیزه روزگار موسوم بجریح درمیان بنی‌اسرائیل‌ظاهر شددرسن‌سیزده‌سالگی وبسلوك راه حق مشغول گشته ازخلق کناره گرفت واورا مادری بود درغایت صلاح و عفت که جهة او طعام و شراب بصومعه می آورد نوبتی درشب باران مادربدرخلوت پسر آمده آوازداد تادر را بگشایدجریح بنا برآنکه‌درنماز بودجواب نداد وددرانگشادو آن مستوره باز گشته روزدیگر بدرصومعه آمده پسر را نداکرد بحسب اتفاق درآن زمان نیز جریح باداء نماز اشتغال داشت وآن عورت بی‌آنکه ازو جوابی‌شنودمراجعت‌نموده روز سیوم نیز اینحال واقع‌شد ومادر جریح ملول گشته گفت (اللهم‌لاتمیته‌حتی ینظرالی وجوه‌الموسات) یعنی خدایا او رامیران‌تاوقتیکه نظر کند درروی زنان زناکاروتیردعا بهدف اجابت رسیده جمعی ازاشرار کمرعداوت جریح برمیان بستند وزانیه که درحسن‌و جمال ضرب‌المثل بود ازآن فسقه قبول نمودکه راهب رادرفتنه‌اندازد وآن‌فاجره‌شبی بدر صومعه جریح رفت وحلقه دررا بجنبانید جریح گفت چه کسی جوابداد که‌ضعیفه بیچاره‌ام

وازراه دور می آیم واز بیم فاسقان نمیخواهم که شب درصحرا باشم لطف فرموده دررا بگشا تاامشب درین مقام بسر برم جریح برآن عورت رحم فرموده درباز کرد و زن در صومعه درآمده زاهد درنماز ایستاد ودرآنشب آنعورت چند نوبت خود را درنظر جریح جلوه داد طلب مباشرت نمود ازنارجحیم ترسیده ملتمس اورا اجابت نفرمود وآنزانیه نزدشبانی که درجوار صومعه جریح بود رفته ازآن‌شبان حامله شدوپسری‌ازوتولد کرده آن ملعونه ولد خود را بنظرآنجماعت که کینه جریح در سینه داشتند رسانید و گفت جریح بامن زنا کرده‌واین کودك ازوی‌حاصل گشته و فجره بهدم‌صومعه عابد پرداخته او راکشان‌کشان ببارگاه پادشاه زمان رسانیدند وجریح ازسبب‌تعرض پرسیده‌اشرارجواب دادند که بافلانه‌زناه کرده‌ای واوپسری از تو دارد عابد فرمود که‌آن ولد راحاضرسازید و دست ازمن‌بازدارید تادرطهارت ذیل‌خود بینه‌ای‌بشما باز نمایم‌وآنجماعت زانیه رابا‌پسر بمجلس آورده جریح بعدازاداء نماز وعرض نیازدست برشکم طفل‌زده گفت ایهاالغلام پدر توکیست طفل بآواز بلند جوابداد که فلان شبان حضار مجلس ازاستماع این کلام در حیرت مانده دیگر متعرض جریح نشدند بلکه بلوازم اعتذار قیام نموده گفتند اگر خواهی برای توصومعهٔ ازطلای احمر بنا کنیم جریح گفت مناسب آنست که عبادتخانـه مرا چنانچه بود تعمیر نمائید وایشان برآنموجب بتقدیم رسانیدند پوشیده نماندکه در باب قصهٔ جریح وتکلم طفل‌مذکور اقوال‌دیگر نیز ورودیافته چون‌راقم حروف درمقام اختصار است برایراد همین روایت که نزد بعضی از اهل حدیث به ثبوت پیوسته‌اقتصار نمود (و هوالغفورالودود)

ذکرجرجیس علیه‌السلام

باتفاق اکابرمورخان آفاق جرجیس ازجمله شاگردان‌حواریون بودودردیارفلسطین اقامت مینمود وگاهی بتجارت مشغولی کرده آنچه حاصل میشد بفقرا ومساکین قسمت میفرمود نوبتی بموصل رسیده دید که پادشاه آنجاکه بقولی داد ویه وبروایتی‌دادیانـه نام داشت آتش بلند افروخته خلایق را بسجدهٔ بت خود که موسوم بافلون بود تکلیف مینماید وهر کس که گردن ازآن‌امرمی‌پیچید اورا به نیران بیداد میسوزد لاجرم نایره غیرت اسلام درباطن جرجیس‌اشتعال یافته بدان مجلس‌شتافت وبآواز بلند گفت‌ایهاالملك لحظهٔ متوجه من‌شو ونصیحت مرا بسمع رضابشنوملك بجانب‌اونگریسته جرجیس‌اورا به وحدانیت حقتعالی و متابعت دین عیسی دعوت نموده از شرك و عبادت اصنـام نهـی فرمود دادویه گفت توچه کسی وبدین‌سخن چه مهم داری جرجیس جوابداد که من کمترین بنده از بندگان خداوندم وآمده ام تـا تو را براه راست دلالت نمایم ومیان جرجیس وملك قال وقیل بسرحد تطویل انجامید آخرالامر آن ملعون‌حکم کردتابشانهای آهنین گوشت بدن مبارکش را فرو تراشیدند وازین تعذیب جرجیس نمردبلکه هیچ‌المی بذات

شریفش رسید ودادویه ازین قضیه متعجب شده فرمانداد تامیخهای آهنین آوردندو آنها
را در آتش سرخ ساخته بر سر جرجیس کوفتند چنانچه بدماغش رسید و این
عذاب نیزسبب هلاك او نشد پس ملك فرمود حوضی را از مس پر کردند وآن‌مس
راگداخته‌جرجیس‌رادرآن جاانداختند وسرپوشی برروی‌حوض‌پوشیدندو بعداز آن که‌معلوم
نمودند که نحاس فسرده گشته‌سرپوش‌رابرگرفتندوجرجیس رازنده یافتند تعجب ملك
زیاده شد پرسید که موجب نجات نوازاین‌عقوبات چیست جرجیس جوابداد که خدای
برهمهٔ اشیا قادراست و او مرا ازین بلایاخلاص میگرداند دادویه متوهم گشته حکم کرد
تاجرجیس را بزندان بردند وبروی افکنده دست وپای مبارکش را بزمین دوختند وبر
پشت وی ستونی نصب کردند وهمانشب فرشته‌ای بامرحق سبحانه بسوی جرجیس آمده‌سرش
را بتاج نبوت بلندگردانید وبند هارا دور انداخت وگفت حضرت خداوند میفرمایدکه
هفت‌سال تورا بچنگ مشرکان گرفتار خواهم ساخت وتقدیر چنانستکه درآن مدت‌چهار
نوبت بقتل تو مبادرت نمایند وهر نوبت من بمحض قدرت خود تورا زنده‌گردانم ودر
نوبت پنجم بروضهٔ جنانت رسانم و روز دیگر جرجیس پیغمبر ازبارگاه دادویه درآمده
آغاز نصیحت فرمود وآن مخذول درغضب شده فرمانداد تاجناب نبوی را پاره پاره
کرده‌بنزد شیران گرسنه انداختند وشیران بالهام ربانی‌دهان بدانجانب نبردندوقطعه‌های
بدن جرجیس فراهم‌آمده زنده گشت‌وهمچنین سه‌نوبت دیگر بانواع غیرمکرر وعقوبت
هرچه تمامتر آن بد اختر جرجیس پیغمبر را کشت و هر کرت حضرت واهب العطیات
اورا حیات بخشید ودرآن مدت جرجیس معجزات غریبه بدادویه نمود وهیچ فایده بران
مترتب نشد و همه را مشرکان برسحر حمل کردند و درآن اوقات روزی باارکان دولت
خود دردفع جرجیس شرط مشورت بجای آورده خاطر برآن قرار دادندکه جناب‌نبوی
را بگرسنگی تعذیب کنندلاجرم اورا درخانهٔ عجوزه‌ای که‌پسری کوروگنك ولنگ‌وکر
داشت مقیدگردانیدند وچون جرجیس گرسنه شد دعافرمود تاستونی که درآن خانه بود
خضرت‌ونضارت پیداکرده میوه بارآورد وپیره زن اینحالت را دیده بحلیهٔ ایمان‌متحلی
گردید التماس شفاء پسرخود نمود وجرجیس‌آب دهان مبارك درچشم وگوش‌آن معیوب
افکنده شنوا وبیناگشت عجوزه گفت‌نظرعنایت اززبان وپای پسرمن‌دریغ مدار جرجیس
فرمودکه صحت‌آن دوعضوحوالت بروز دیگراست ودادویه ازین معنی واقف شده‌متحیر
ومبهوت‌گشت وآخرالامر جرجیس راطلبیده‌گفت اگر دریك کار متابعت من کنی دست
تعرض از توکوتاه کنم و در جمیع امور مطاوعت تو نمایم جرجیس پرسیدکه آن کار
کدامست ملك‌گفت سجود افلون جرجیس دادویه را بدان امر امیدوار گردانیده آنشب
بااو بسربرد روز دیگر باتفاق به‌بتخانه رفتند ومردم بسیار جهة نظاره مجتمع شدند و
عجوزهٔ مذکوره ازین‌واقعه خبریافته پسرمعیوب خود را بردوش نهاده به‌بیت الصنم‌آمد
وجرجیس را معاتب ساخته‌گفت شرم نمیداری‌که باوجود این همه الطاف که از حضرت

باری نسبت بتوصدور یافته میخواهی که پیش غیراوسر فرودآری جرجیس گفت پسرخود را برزمین نه که دراینجا حکمتی است وپیره زن بموجب فرموده جرجیس باآن کودك اعرج ابکم گفت بروبتان را بگوی که جرجیس شمارا میطلبد وپای پسرروان و زبانش گویا شده پیغام آنجناب را باصنام که بروایت طبری هفتاد ویك عدد بودند رسانید و بتان بجرجیس نزدیك آمده جناب نبوی پای خود برزمین زد تامجموع اصنام بتحت‌الثری شتافتند ودادویه دربحر حیرت افتاده زبان بخطاب جرجیس گشاده گفت مرا فریب دادی ومقارن آنحال بدعاء آن برگزیده ایزدمتعال ابری آتش بار برزبرسر کفار پدیدار گشت ومشرکان بعدازمشاهده این بلاشمشیرها کشیده جرجیس را شهید گردانیدند وآتش تمامی مشرکان را سوخته سی وسه هزار کس که بجرجیس ایمان آورده بودند ازآن بلیه سالم ماندند وبروایت محمدابن جریر ایشان نیز باجرجیس کشته گشتند والله اعلم بالصواب

ذکر شمسون عابد زاهد

شمسون عابد زاهدی بود رومی الاصل و بعنایت واهب العطیات چندان قدرت و قوت داشت که بهرچیز که اورا می بستند ازهم میگسیخت وصومعه آنجناب قریب بدیار کفار بود و شمسون همواره بامشرکان جهاد میفرمود و بروایتی غیر از استخوان شتر سلاحی بدست نمیگرفت و چون کفار از پیکار شمسون بتنگ آمدندحاکم ایشان منکوحه شمسون را بمواعید بفریفت تادر اخذ آنجناب او را امداد کند وآن ناقص عقل درمحلی که شمسون در خواب بود دست وگردنش برسنی محکم ببست و شمسون بیدار شده آن ریسمان را بزور بازو بگسیخت و ازآن ملعونه پرسید که چرا چنین کردی جوابداد که قوت ترا امتحان میکردم و کرت دیگر آن بد اختر شوهر را بزنجیری مضبوط گردانید وشمسون ازخواب درآمده آن قیدرا نیز بگسست واز موجب آنحرکت تفحص نموده گفت میخواستم بدانم که این سخن راستست که مردم میگویند شمسون را بهرچیز یکه ببندند بزور بازو خود را خلاص گرداند شمسون فرمود که این خبر مطابق واقع است ولیکن اگر مرا بموی من مقید سازند آن را نتوانم که بگسلانم و کرت ثالث آن مکاره موئی چند از محاسن مبارك شمسون بریده انگشتان ابهام اورا برهم بست ومشرکان را خبر کرد جمعی از ایشان برسر شمسون آمده او را گرفته نزد حاکم خود بردند وملك بعداز اجتماع خلایق فرمانداد تاجهة صلب شمسون دربرابر منظری که نشسته بود داری زدند درآن حین شمسون مناجات فرمود که الهی اگرمن حیات خود را از برای جهاد اعدای دین میخواهم مرا ازین مهلکه نجات کرامت فرمای ومقارن این دعافرشته‌ای بامر ایزد تعالی بروی ظاهر شده بندش را بگشاد و گفت که ستونهای ملك‌را بکش شمسون بموجب فرموده عمل نموده منظرباخاك برابر گشت وملك بااتباع بنار جهنم پیوست و شمسون ازآن ورطه بسلامت بیرون آمده بصومعهٔ خویش معاودت نمود وآنزن را طلاق

داد و بعضی ازمورخان گویند که شمسون در آن معبدهزارماه بصیام نهار وقیام لیل اقدام فرمود والعلم عندالله الودود

ذکر خالدبن سنان العبسی

نسب خالدبن سنان بقول بعضی ازمورخان بعدنان که ازجملهٔ اجداد نبی آخرالزمان است می پیوست وخالد درزمان جهانبانی انوشیروان درمیان عرب ظاهر شده قوم خود راگفت فرشته‌ای که خازن آتش است نزد من می آید و ازبهشت و دوزخ و سایراحوال آخرت اخبار مینماید و درآن اوقات در دیار عبس شبها آتشی عظیم از سنگستان پیدا میشد ودرروز غیر دود درآن مکان چیزی نمی نمود وچون خالد سخن مذکور را باقوم درمیان نهاد گفتند اگرتودربن دعوی صادقی این آتش را بآب حکمت فرو نشان وخالد آهنگ اطفاء نار فرموده عصای خویش را برآن میزد تابچاهی فرو رفت وخالد بآن چاه درآمده پس ازلحظهٔ باجامه‌های نمناك بیرون آمد ودیگر آن آتش راکس ندید وبعد ازوقوع این قضیه خالد قوم راگفت که من سفرآخرت اختیار میکنم و چون سه روز از فوت من بگذرد حماری وحشی برسر قبرمن ظاهرشده بانگ خواهدکرد بایدکه او را گرفته بکشید وشکمش را چاك ساخته برقبرمن زنید تامن از خاك برخاسته شمارا از وقایعی که تاقیامت واقع شودخبردهم وچنانچه برزبان مبارکش گذشته بود پس ازوفاتش بسه روز گوری بسر گورش آمده بانگ کرد وچون مردم خواستند که بموجب فرموده عمل نمایند خویشان خالد منع نموده گفتند شایدکه زنده نشود واز ارتکاب این امر عاری بماعاید گردد ودرمعارف حصیبی مسطور استکه دخترخالد درکبرسن نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمده آنحضرت او را بردرای مبارك خود نشاند وآن ضعیفه سورهٔ اخلاص را ازحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم شنیده گفت پدرمن این سوره را قراءت میفرمود والله تعالی اعلم بصحته برضمیرآفتاب اشتراق عالی منزلتی که باعث برتلفیق این اوراق توجه رأی عقده گشای اوست پوشیده نماندکه چون شمه‌ای از کلیات اخبار هدایت آثار مشاهیر انبیا و جماهیر اصفیا علیهم السلام مرقوم قلم اهتمام شد وقت آن رسیدکه عنان بیان بصوب ذکرحکماءعظام انعطاف یابد وپرتو سعی واجتهاد درتحریرحالات و کمالات ایشان تابد ومنه الاعانة والتأیید

گفتار دربیان شمهٔ ازاحوال حکماء عظام برسبیل اجمال

امام شمس‌الدین محمد سهروردی که مؤلف تاریخ حکماست آدم وشیث وادریس علیهما السلام را داخل اهل حکمت داشته وافتتاح بذکر ایشان فرموده وچون سابقا شمهٔ ازحالات آن پیغمبران عالی گهر دربن مختصرسمت گذارش یافته قلم خجسته رقم از عیب

تکرار اندیشید وذکر حکمارا بقصهٔ لقمان حکیم که قرآن عظیم ازعظم شأن او اخبار مینماید مصدر گردانید والتوفیق منه الحمیدالمجید

ذکر لقمان علیه التحیة والغفران

بروایت وهب بن منبه و بعضی دیگر از علماء آن قدوهٔ حکما حبشی الاصل بود و بقول سعیدبن مسیب وزمره‌ای ازفضلاء لقمان درسودان مصر تولد نمود وباتفاق اکثر اهل خبر آن حکیم عالی گهر در مبادی احوال در سلك ممالیك یکی از بنی اسرائیل انتظام داشت وبنا بر صفای طویت و کثرت قابلیت مقبول درگاه احدیت شده میان نبوت وحکمت وحکومت مخیر گشت وحکمت را اختیار فرموده حکیم علی الاطلاق ابواب علم ودانش برروی روزگار خجسته آثارش مفتوح گردانید چنانچه افضل واعلم حکماء زمان وعلماء دوران گردید و درسبب آزادی آن قدوهٔ احرار ارباب اخبار وجوه متعدده گفته اند یکی ازآنجمله آنکه روزی مالك لقمان آنجناب را بذبح گوسفندی امر فرمود و فرمود که بهترین اعضایش را بنظرمن رسان لقمان شاةرا کشته دل و زبانش رانزدخواجه برد وپس ازچند روز کرت دیگر آن حکیم عالی گهر را بکشتن گوسفندی مأمور گردانید اما این نوبت گفت که بدترین اجزایش را بیاور لقمان بازدل و زبانش آورد وچون این دوفعل بحسب ظاهر نقیض یکدیگر بود خواجه لقمان دردل انکار کرده زبان اعتراض برآنجناب بگشاد لقمان گفت اگر دل وزبان بایکدیگر موافقست بهترین اعضاست واگر مخالفست بدترین اجزاست و اسرائیلی را این سخن پسندیده افتاده رقبهٔ لقمان را از ربقهٔ رقیت آزاد گردانیده لقمان باداود علیه السلام معاصر بود وپیوسته بعتبهٔ علیهٔ نبویه رفته کلمات حکمت آیات عرض مینمود درمتون الاخبار مسطور است که بزعم بعضی ازمورخان لقمان حکیم درودگری کردی وبرخی گفته‌اند بخیاطت روز گذرانیدی و زمره‌ای برآن رفته‌اند که برعی اغنام قیام نمودی دروقتیکه پایهٔ قدر ومنزلت آنجناب بدرجهٔ بلند علم وفطنت ارتقا یافت درروزیکه جمعی کثیر به مجلس شریفش مجتمع بودند وبصیقل کلمات حکمت آیاتش زنگ ملال از آئینه خاطر می‌زدودند یکی ازعظمای بنی اسرائیل بآن محفل رسیده پرسید که جهة این جمعیت چیست گفتند لقمان حکیم اینجا تشریف دارد و اسرائیلی پیش رفته ونظر برلقمان افکنده آنجناب را بشناخت وازپس پشتش درآمده گریبانش رابکشید وگفت توئی لقمان حکیم جوابداد که بلی اسرائیلی گفت تو آن نیستی که قبل ازین در فلان مکان بمراسم شبانی اقدام مینمودی لقمان گفت آری من همان کسم اسرائیلی پرسید که چه چیز ترا باین مرتبه رسانید آنجناب جوابداد (صدق الحدیث واداء الامانةوترك مالا یعنی) اسرائیلی زبان بتصدیق گشاده درغایت حیرت دست از آن قدوهٔ اهل حکمت باز داشت ومراجعت نمود نقلست که نوبتی لقمان جهة وصول وجهی که پیش کسی داشت براق یکی ازاولاد امجاد خود کرده اورا بجانب قریهٔ که مسکن مدیون بود گسیل فرمود ودر

حین وداع باوی گفت که دراین راه بمنزلی خواهی رسید که درختی خضرت‌شعار وچشمه آب خوشگوار داشته باشد زنهار که آنجا نزول ننمائی وچون درفلان بلده فرود آئی ورئیس آنجا دختر خود رابر تو عرض کند به مناکحتش رغبت ننمائی وهر گاه نزدمدیون رسی شب دروثاق او توقف نکنی اما اگر دراین سفر تراهمراهی پیداشود که بسال‌از تو کلان تر باشد اطاعت امراورا برخود لازم دانی وبعداز آن لقمان دست بدعابر آورده گفت (اصحبك الله السلامه) وپسر لقمان بجانب مقصد روانشده چون اندك مسافتی قطع نمود پیری بروی ظاهر گشته التماس مرافقت نمود ولد لقمان زبان بقبول اینمعنی گشاده در گرمی روز بآن درخت و چشمهٔ آب رسیدند و پیر پسر لقمان را گفت مناسب آنست که درین منزل فرود آئی ولحظه‌ای آسایش نمائی ولد لقمان جوابداد که پدر مرا ازاستراحت درین موضع نهی فرموده پیر گفت مسلم اما وصیت کرده که ازسخن کسی که ازتوبسن بزرگتر باشد تجاوز ننمائی پسر لقمان گفت بلی پیر گفت من تراامرمیکنم که اینجا فرودآئی بنا برآن ولد لقمان آنجا فرود آمده بخواب‌رفت وشیخ برسر بالین او نشسته ناگاه ماری از آندرخت پایان آمده قصدولد لقمان کردپیر آن ماررا بکشت وچون جوان ازخواب بیدارشد کیفیت واقعه را تقریر نموده گفت پدر ترابدین جهة از نزول دراین منزل نهی فرموده بود آنگاه پیرسر ماررا بریده نگاهداشت و باتفاق از آنجا روانشده بعد از طی مراحل ببلده‌ای‌رسیدند ورئیس آن‌شهر دختر خود را که به حسب صورت رشك شمس و قمر بود با مال وافر به پسر لقمان عرض کرد تا در سلك ازدواج کشد وپسر ازقبول آن تزویج ابا نموده پیر گفت چرابدین‌مناکحت‌رغبت‌نمینمائی پسر لقمان وصیت پدر خود را باپیر درمیان نهاد و بین‌الجانبین بدستور سابق گفت و شنود وقوع یافته ولد لقمان بنا برفرموده پیر دختر رئیس را بعقد خود درآوردودرشب زفاف آنشیخ مرشدسرآن ماررا به پسر لقمان داده گفت بایدکه اول سرماررابرآتش نهاده منکوحهٔ خود را بگوئی که دامن بربالای آن آتش فروگذارد آنگاه باوی بفراش قربت درآی وپسر لقمان برینموجب عملنموده چون بخار آن بخور بدرون‌دختر رئیس تصاعد نمود صیحهٔ زد وبیهوش گشت وکرمی بزرك مرده از وی‌افتاده بعد از لحظهٔ افاقت یافت وپسر لقمان آنشب بکام دوستان باوی بسربوده روز دیگرسر گذشت شب را بعرض پیر رسانید پیر گفت ازآن سبب پدر ترااز‌ین تزویج منع نموده بود که هر کس بااین دختر مباشرت میکرد آن دوده عضو مخصوص اورا میگزید و این معنی موجب فوتش میشد وبعداز روزی چند که ولد لقمان درآن مکان توقف نمود باتفاق‌پیر متوجه وثاق مدیون گردید وچون بمنزل آنشخص رسید وقرضیهٔ پدر خود راطلبیدجواب داد که کرم نموده امشب اینجا باشید تابلوازم ضیافت پرداخته فردا شمارامقضی المرام گسیل کنم پسر لقمان ازقبول این امر ابا نمود پیر اورا بنزول امر کرده بین الجانبین کرت دیگر همان سخنان درمیان آمده پسر لقمان شب درآن مکان توقف‌نموده‌مدیون

شرایط مهمانداری باحسن وجهی بجای آورد وچون وقت خواب شد سریری بر کنار
رودی که در آن منزل جاری بود ترتیب داده پسر لقمان را برآنجا خوابانید وتختی
دیگر بردرقصر خویش نهاده پسر خودرا گفت توابنجا خواب کن وچون نوم برحواس
افراد انسان غلبه کرد وبغیراز روشنان شبستان آسمان دیده بیدار نماند پیر بسربالین
پسر لقمان شتافته اورا ازخواب برانگیخت وباتفاق اوسریر پسر مدیون را ازدرقصر بر
داشته بکنار آب آورد وسریر ولد لقمان را ازلب‌رود بدر قصر رسانید ودرنیمشب آن
مدیون که مدبری بود غدار از قصر پایان آمده و نزدیك برود رفته پسر خود را
بتصور آنکه پسر لقمان‌است درآب انداخت وپنداشت که خاطر ازممر ادای‌دین آن‌فارغ
ساخت صباح روزدیگر که آن بداختر پسر لقمان را زنده دید دود حیرت بکاخ دماغش
تصاعد نموده غیرازادای وجه چارهٔ نیافت وپسر لقمان بادختر رئیس واموال فراوان
متوجه منزل پدرشده پیر بدو گفت که لقمان تراازین بیتوته دراین مقام بدان جهة منع
کرده بود که پیوسته قرض خواهان خود را برلب این رودخوابانیده‌چون بخواب‌میرفتند
درآب می‌انداخت‌واکنون مصدوق منطوق (من حفر بئراًلاخیه فقدوقع فیه)وصف‌الحال
او گشت القصه‌پسر لقمان مقرون بصحت وعافیت بوطن رسیده سر گذشت خود رابعرض
پدر رسانید صاحب متون‌الاخبار گوید که پیر مذکورعین سلامت بود که ایزد عز وعلا
دعاء لقمان اورا بصورت انسان ظاهر ساخته باپسر لقمان رفیق گردانید تادرآن‌سفرآن
پسر ازآفات محفوظ گشته سالماً غانماً بپدر خود رسید ازلقمان منقولست که گفت چهار
صد هزار کلمه درحکمت جمع آوردم وچهارسخن ازآن برگزیدم‌دوچیز را یادبایدداشت
و دو را فراموش‌بایدکرد حضرت احدیت را بیاد باید داشت ومرگ را نیز پیوسته یاد
میباید نمود واحسانیکه بامردم کنی رقم نسیان بروباید کشید وبدی که ازمردم بتو رسد
فراموش باید کرد **بیت** زاحسان همه وقت میگو سخن✡زهر بد که بینی فراموش کن

ذکر صاب

درروضة‌الصفا مسطوراست که صاب پسرادریس بودوطایفه‌ای که به‌نبوتش‌اعتراف
نموده خود را منسوب باو میدارند صابی میخوانندازسخنان اواست که علامت‌غناو کفایت
انام نیکوئی افعال ایشان تواند بودنه حسن‌ملابس‌وعظم‌اجسام

اسقلینوس ازجمله ملازمان وتلامذه ادریس بودودرسفر و حضر لحظه‌ای باختیار
از خدمت حضرت نبوت مفارقت نمینمود ودر روضة‌الصفا مسطور است که دروقتی که
ادریس از بلاد سند بازگشته بخطه فارس رسید اسقلینوس را جهة ضبط امور شرع و
احکام دین بجانب بابل روان گردانید وآنجناب درآن دیاردر اعلاء اعلام اسلام اهتمام
میکرد تاآنزمان که اجل موعوددررسیده روی بعالم آخرت آورد ازسخنان اواست که
عامل بیعلم وعابد بی‌معرفت بخر آسیا مشابهت‌دارد که‌متصل‌در تعب‌دوران‌سر گردان‌است

و نمیداند که مآل حالش بکجا منجر میشود و ایضا از کلمات آنجنابست که در تعجبم از شخصی که بسبب خوف عرض مرض از اطعمه واشربه ردیه اجتناب میکند واز بیم عقوبت عقبی وعذاب دار جزا از ارتکاب مآثم واکتساب خطایا احتراز نمی نماید بیت

ز بیم عقوبات روز جزا حذر واجبست ازطریق خطا

سولون جد مادری افلاطونست واو دراثنیه که معروفست بمدینه حکما تولدنمود وفصاحت زبان وطلاقت لسانش بمرتبهٔ بود که فرق انام کلام اورا مفرح قلوب میگفتند وسولون بواسطهٔ ایذاء عوام واضرار جهلاء ایام درآخر عمراز بلده مذکوره بگریخت ودر ولایت غربت مرغ روحش رشته تعلق ازقفص بدن بگسیخت ازعلامات غایت تجرد و نهایت توکل سولون یکی آن بود که هرگز مال ذخیره ننمودی وآنچه ازقوت یکروز اوفاضل آمدی ایثار فرمودی ازسخنان اوست که بهترین چیزی که ارباب حکم وفرمان برآن قدرت یابند چشانیدن مرارت سیاست است و حلاوت تخفیف مؤنت از رعیت ازو سؤال کردند که جواد کیست و بدتراز شمشیر چیست وحد عقوبت قاتل پدر کدامست جوابداد که جواد کسیست که ببذل اموال خودقیام نمایدوبخواسته دیگران طمع نفرماید وبدتر ازشمشیر زبان اصحاب نظم ونثر است که خلایق را ببدی یاد کنند اما کشندهٔ پدرهرگز بخاطرم خطور نکرده که اورا عقوبتی تعیین نمایم والله اعلم واحکم

ذکر فیثاغورس صوری

هنوز درصغرسن بود که اهل صوررا بسبب استیلا اعدا صورت جلاروی نمودوپدر فیثاغورس اورا بساموس وازساموس بانطاکیه برد وحاکم انطاکیه فیثاغورس رافرزند خوانده بمعلم سپرد وفیثاغورس به تحصیل علم لغت وموسیقی سعی فرموده در آن فن مهارت کامل حاصل نمود چنانچه گویند اکثر سازها مخترع اوست وفیثاغورس در سن شباب بتعلیم هندسه ونجوم پرداخت آنگاه بمصر شتافته مطالعه علوم حکمی راپیش نهاد همت ساخت وازآنجا بشهر ساموس بازگشته بدرس حکمت وتألیف مسائل آن فن اوقات شریف مصروف داشت ودویست وهشتاد رساله درعلوم مختلفه تصنیف نمودوخلق بسیار ازطالبان فضل وکمال بملازمت آنحکیم عدیم المثال میرفتند ودرمقام استفاده بوده ازافاده طبع وقادش بهره میگرفتند وبعضی ازملوك اطراف بزیارت آن قدوهٔ اشراف میشتافتند واز نصایح سودمندش ومواعظ دل بندش بهره وحظی تمام مییافتند وفیثاغورس همواره فرق انام را به تحصیل معرفت طبایع اشیا ودست باز داشتن از ارتکاب مآثم و خطایا ترغیب نمودی وبرمواظبت جهاد واکثار صیام ومداومت قرائت کتب امرفرمودی واو ببقاء نفس بعد از مفارقت بدن وادراك لذت والم وثواب و عقاب اعتراف داشت و علی الدوام همت برسیاحت واحراز فضایل واکتساب کمالات میگماشت ودر روضة الصفا مسطور است که فیثاغورس رادراواخر ایام حیات سفری پیش آمده چون بمقصد اتفاق

نزول افتاد شخصی که باموال بسیار واعیان و انصار مستظهر بود بطریق ابلهان خود را درمحفل حکیم بستود وجناب حکمت مآب اورامنع فرمود جهل مرکب آنشخص را برانداشت که باجمعی کثیر دربرابر فیثاغورس آمده زبان بسفاهت بگشاد و او را دشنام داد وتلامذهٔ حکیم بجواب اشتغال نموده بالاخره مهم از تیغ زبان بزبان تیغ و سنان سرایت کرده چهل تن از مردم فیثاغورس کشته گشته آنجناب بگریخت ودرقصری متحصن شدواعدا نفط وهیزم بسیار بدرقصر آورده آتش در آن زدندوباآنکه شاگردان جانها فدا کرده حکیم را درمیان گرفتند ازحرارت نیران فیثاغورس چنان بیهوش شدکه دیگر افاقت نیافت از سخنان اوست که میباید همه آن کنی که میشاید فرمود چه نافع است مردم راکه دراموری جلیل القدرسخن گویند واگرایشان را استطاعت گفتن نباشداز کسانی که توانند گفت بشنوند وگفت که جهد نمای تاناکردنی را دردل نگذرانی و فرمود که آنکس که ترا برعیوب تومطلع کند عزیز تراز آن شخص دار که بمدح دروغ ترا مغرور سازد وگفت که بیشتر آفات که بحیوانات رسد سبب آن فقدان نطق است وموجب حدوث مخافات انسانرا وجدان آنست

بیت

بنطق آدمی بهتراست ازدواب　　　دواب ازتو به گرنگوئی صواب

جاماسب

بقول حمدالله مستوفی برادر گشتاسب و شاگرد لقمان است و درعلم نجوم مهارت کامل حاصل داشت ازسخنان اوست که بدترین خصال کریم ترك کرم است وبهترین افعال لئیم ترك خست وفرمود که بزرگترین آلام آنست که کریمی از لئیمی حاجتی خواهد وروانگردد و هموگوید که گناه دردیست که دوای آن استغفار است و شفاء آن توبه و اعتذار **بیت**

ای کرده درسرای فنامتصل خطا　　　ازدرد جرم توبه ترا میدهد شفا

سقراط حکیم در مدینه حکماء قدم از کتم عدم بصحرای وجود نهاد و او را سقراطیس نیز میگفتند ومعنی این لفظ المتعصم بالعدل است و سقراط درزهد وحکمت بدرجه‌ای ترقی نمود که فوق آن مرتبه متصور نیست اماهرگز بتألیف مسائل حکمی نپرداخت وتلامذه را نیزازتحریر آن مانع می آمد ومیگفت که حکمت ظاهر است ومقدس ومستقر ومستودع آن نشاید که جز نفوس زاکیه چیزی باشددرروضة الصفا مسطور است که سقراط حکیمی بود بسیار عبادت و خلوت دوست داشتی و بغایت قلیل الاکل و الشرب بودی و دراقوال وافعال واخلاق اوهیچ آفریده خللی مشاهده ننمودی وپیوسته بامر معروف ونهی منکر پرداختی وفرق انام را ازعبادت اصنام متنفر ساختی لاجرم بت پرستان کمرعداوت او بر میان جان بسته پادشاه اثنیه را برقتل اوتحریص کردند وملك سقراط را درخلوت طلبیده التماس نمود که دست از ارشاد فرق عباد باز دارد سقراط این معنی را قبول نفرمود پادشاه گفت که اکنون قتل تو برمن واجب شد چه بواسطهٔ بقای توملك را در عرضهٔ هلاك نتوان آورد لیکن بهروجه که توگوئی این صورت را بوقوع رسانم سقراط

زهر اختیار کرد وملك قبول نموده نخست جهة بعضی از مصالح مملکت حکیم را مقید بزندان فرستاد ودرروزیکه زهر بوی‌میدادند رؤساء عبدهٔ اصنام بزندان رفته بندازپای او برداشتند و شاگردانش را رخصت ملاقات دادند و تلامذه بزندان درآمده و درعلوم مختلفه گفت وشنودبسیار نموده سؤالات کردند وآنجناب بدستور سابق همه‌راجوابهای لایق گفت وطلبه ازوفور صبر وشکیبائی استاد تعجبها نمودند وبر تضییع نفس نفیسش حسرتها خوردندبعد از آن‌سقراط غسلی بجاآورده بنماز ایستاد وپس ازفراغ اداءصلوة جام ناخوشگوار زهر فروکشیده فریاد ازنهاد تلامذه برآمد وجناب حکمت پناه‌ایشان را تسکین داده وملامت کرده بصبر وصیت فرمود برخواسته آمد شدمی نمود تابرودت برقدم اواستیلا یافت آنگاه بنشست وبذکر حق‌سبحانه وتعالی مشغول گشت وآخر سخنی که برزبانش گذشت این بود که جان بقابض ارواح حکما تسلیم کردم و عدد شاگردان وتلامذهٔ شاگردانش بـدوازده هزار رسید و سقراط مدت صد ونه سال درعـالم سریع الانتقال گذرانید ازسخنان اوست که دنیا چون صورتیست که کسی برصحیفه تصویر نماید وازنشر بعضی طی برخی لازم‌آید و فرمود که دنیا بآتشی میماند افروخته برسر راهی که هرکه ازآن‌آتش قدری اقتباس کند که استضائت طریق خود را بدان مهیا سازد از شرشرآن سلامت یابد وهرکه ازآن بیشترطلبد از احراق حرارت‌آن نرهد وگفت که مرد کامل تمام معرفت کسی بود که دشمنان از وی ایمن زندگانی کنند نـه‌آنکه دوستان ازوی‌خایف باشند وازکلمات اوست که‌نفس فاضل شریف رابحسن قبول‌حق ونفس‌خسیس ناقص را بسرعت میل سوی باطل توان شناخت واز الفاظ‌گوهر بار اوست که شکایت و نکابت هرگز ازشش کس منفك نگردد حقود وحسود ونوعهد بتوانگری ودارندهٔ‌که از فقرترسان بود و طالب مرتبهٔ‌که قدر او ازآن‌مرتبه قاصر بود و جاهلی که بااهل علم مجالست کندو گفت که معرفت‌آدمی نفس خودرا داند که شایسته کدام‌کار است ومشغولی کردن اوبهمان امرازحکمتهاء بزرگست (رحم‌الله امرءاً عرف قدره ولم یتعدطوره)

دیوجانس الکلبی یگانه زمان‌خود بود ودرزهد وتقوی بدرجهٔ علیا ترقی‌نمود وبدنیا ومافیها التفات نکردی و چون‌گرسنه شدی هرطعامیکه یافتی خوردی و هرگز مسکنی مقرر نداشتی وشب هرجاکه رسیدی‌مأوی گزیدی وازروی حکمت سخنان‌درشت برزبان‌گذرانیدی وازملبوسات‌صوف پوشیدی ازوسؤال کردند که تراچرا کلبی میگویند جوابدادجهة آنکه کلمة‌الحق‌رابدرشتی درروی اهل بطلان‌میگویم‌وبرجاهلان‌بانگ‌میزنم‌و نزد ارباب علم و حکمت فروتنی و تواضع مینمایم روزی پادشاه زمـان راگذر برمکان دیوجانس افتاد واورا پرسش نموده حکیم ازروی تعظیم لب‌بجواب ملك نگشاد وغضب برپادشاه مستولی شده گفت ای‌دیوجانس تومیپنداری که ازمن بی نیازی واین پندار دور ازکار است حکیم جوابداد که مرا به بندهٔ بندهٔ خود احتیاجی نیست ملك پرسید که بنده بندهٔ توکیست گفت توزیراکه من حرص وشهوت را مقهور گردانیده ام و بدین دوصفت

ذمیمه مالك و مستولی شده‌ام وتو مقهور و مغلوب و بندهٔ حرص وشهوتی ملك گفت از اسباب فراغت آنچه مسئول تو باشد مبذول است گفت چون من از توغنی ترم از توچه چیز طلبم پادشاه فرمود که بدین بی‌نیازی کی رسیدی گفت هر گاه قناعت من بقلیل بیشتر باشد از اکتفاء تو بکثیر من از تو توانگر تر باشم

رباعی

ایدل طلب مال از اعمال دنیست خاصیت مال کبریائی و منی است

از کثرت مال بی نیازی نبود نفسی که‌زمال بی نیازاست غنی است

افلاطون معنی این لفظ بلغت یونانیان عام منفعت بسیارعلم است وآنجناب بحسب نسب ازاحفاد اسقلینوس واشراف اهل یونان بود وازمبادی سن‌صبی تاعهد شباب بتعلیم علم ولغت و نظم اشعار اشتغال مینمود ودرآن اثناء روزی به‌مجلس سقراط رسیده اتفاقاً درآنزمان حکیم مذمت جماعتی که همگی اوقات را بشاعری مصروف میداشتند برزبان میگذرانید وآن سخنان مؤثر افتاده افلاطون مدت پنجسال ملازمت سقراط کرد ولوازم تحصیل علوم حکمی بجای‌آورد وبعد از فوت سقراط بمصر شتافته بمصاحبت شاگردان فیثاغورس فایزشد وازآنجماعت باستفادهٔ فنون علوم توجه فرموده بمدینهٔ حکماءراجعت نمود ومدرسه‌ای بنانهاده‌چند گاهی بدرس مسائل حکمت پرداخت و ازآنجا باسقیلیا رفته درآن دیار جناب حکمت شعاررا باشخصی که حاکم بود مناظرت افتادآخرالامرازآن محن خلاص گشته باثینه مراجعت کرد و درمیـان متوطنان‌آن بلده ببهترین سیر اوقات شریف مصروف‌داشت نقلست که‌افلاطون‌مردی‌بوداسمر اللون معتدل القامة خوب صورت و نیکو سیرت خلوت دوست داشتی و اکثر اوقات درصحرا تنها گشتی واو افضل و اعلم حکماء زمان خود بود وبا اقربا وغربا انعام و احسان بسیار مینمود ومدت عمر عزیزش بهشتاد و یکسال رسید و در ایـام زندگانی شصت و یك رسالهٔ حکمت تألیف کرده مثبت گردانید گویند در حال سکرات موت از افلاطون پرسیدندکه دردنیا چگونه بسر بردی جوابداد که بضرورت بدنیاآمدم ودرحیرت زیستم وبکراهت بیرون میروم واینقدر میدانم که هیچ ندانستم وازسخنان اوست که نفس من از مشاهدهٔ حال سه کس متأذی و متالم میشود توانگری که بدرویشی افتاده باشد وعزیزیکـه بخواری گرفتار شده باشد وعالمی که جاهلان برواقسوس کنند و فرمود که اگر چیزی بمستحق خواهی داد او را محتاج سؤال‌مگردان‌و گفت که‌اجابت‌ملتمسات ارباب‌حاجات رابفرداميندازد که کس نمیداند فردا چه‌عارض خواهد شد **نظم** ازامروز کاری بفردا ممان☆چه‌دانی که فردا چه گردد زمان وازکلمات اوست که عدل را یك صورتست وظلم را صور بسیار وازین جهة جور آسانست وعدل دشوار واین دوصفت بصواب وخطاء تیرانداز‌مشابه است زیراکه صواب انداز بتعلیم وادمان احتیاج دارد وخطا انداز بهیچ چیز مفید نیست ازوپرسیدند که نزد حکیمان کدام امرصعب نماید گفت‌سخنی که اورا نتوانیم گفت ونتوانیم نهفت زیراکه‌اگر بگوئیم دوستان برنجند واگر نگوئیم ناموس‌شریعت نقصان یابد**بیت**سریست درین‌سینه

که گفتن نتوانیم* گفتن نتوانیم و نهفتن نتوانیم

ارسطا طالیس بن نیقوماخس ملقب بمعلم اول و فیلسوف اکبر بود واو را ارسطو نیز گویند واین لفظ بلغت اهل یونان مرادف فاضل و کامل باشد ومعنی نیقوماخس مجادل قاهر ومفهوم فیلسوف محب حکمت و پدر ارسطو درعلم طب مهارت بی نهایت داشت و ملازمت جد اسکندر یونانی می‌نمود و چون سن ارسطو بهشت سالگی رسید نیقوماخس اورا ازشهر اصطاغیرا که مولدش بود بمدینه حکما برد و بتحصیل علوم امر فرمود وارسطو درمدت نه‌سال درفنون متداوله سرآمد ابنای زمان شده بخدمت افلاطون شتافت ودرسلك مستعدان مجلس او انضمام یافت وبعدازوفات افلاطون ارسطو دراثینه مدرسه‌ای ساخته بدرس علوم حکمی پرداخت وپس‌ازچندگاه بالتماس فیلقوس بماقدون رفته بتعلیم اسکندر قیام نمود وچون جمال حال اسکندر بیمن اهتمام آن حکیم فضایل اثر بحلیه علم وهنر زیب وزینت یافت ارسطو اورا درمجلسی که بوجود علماء وحکما مزین بوداحضار نمود وازمسائل علمی وعملی سؤالات فرمود وذوالقرنین مجموع را جواب بصواب گفت وارسطا طالیس بجای نوازش وتحسین اورا متأذی ومتألم ساخت حضارمجلس معلم را بظلم منسوب گردانیده این فعل را ازمقتضای حکمت مستبعد شمردند وموجب آن‌حرکت را ازوی سؤال کردند جوابداد که‌اسکندر کودکی است که درچهار بالش مملکت و کنار ناز ونعمت پرورش یافته وعنقریب بدرجهٔ بلندسلطنت خواهد رسید خواستم که اورا طعم ظلم بچشانم تا مرارت جورمن ویرا ازحیف و تعدی مانع آید و بحلاوت چشانیدن شهد وعدل وداد راه نماید و ارسطا طالیس درایام جهانبانی اسکندربار دیگر باثینه رفته مدت ده‌سال درموضع یوقین تسکین یافت ودرآن منزل کاهنی اور ماذن نام زبان‌طعن برمذهب ارسطو دراز کرده عبدهٔ اصنام را برابذاء اواغواء نمود وارسطا طالیس ازآن مردم خایف شده بطرف مولد خود شتافت و در آن بلده همت بر تنظیم امور علم و مصالح طلبه مصروف داشته از جانب ملوك و اشراف اطراف بانعامات وافره وصلات متواتره سرافرازشد ودرآخر عمر بعزم نظارهٔ مد وجزر بحیره‌ای‌ازبحیرات آن دیاررفته درساحل آندیار کشتی حیاتش‌درغرقاب ممات افتاد وتلامذه جسد مبارکش را درموضعی مناسب مدفون ساخته بهنگام اشتباه مسائل بسر مرقد شریفش میرفتند و القاء بحث میکردندتا آن اشکال مرفوع میشد نقلست که‌ارسطو مردی تمام‌قامت بزرگ جثه سفید پوست بود ودرحین رفتار سرعت مینمود اکثر اوقات بمطالعهٔ کتب و تفحص مباحث اشتغال داشت و گاهی همت برسیر کنارجویبار و بساتین ومرغزار میگماشت ودروقت بحث وجدل بانصاف میل کردی ودراکل وشرب وتزویج تجاوز ازحداعتدال جایز نشمردی ایام حیاتش شصت وهشت سال بودودرآنمدت صدوبیست کتاب تصنیف نمود ازو پرسیدند که فصاحت کدامست جوابداد که اقلال لفظ بی اخلال معنی وازسخن آنجنابست که عالم جاهل رامیشناسد بنابر آنکه وقتی جاهل بوده است وجاهل عالم را نمیشناسد برای آنکه هرگز عالم نبوده وفرمود که پادشاه مانند

دریاست وامراء وارکان دولتش مثال انهاری که از بحار منشعب میشود همچنانکه آب آنهادر عذوبت ومرارت تابع آب دریا است طریقهٔ امراء و ارکان دولت نیز در عدل و ظلم موافق سیرت پادشاه است **نظم**

اگر ز باغ رعیت ملك خورد سیبی   بر آورند غلامان او درخت از بیخ
به نیم بیضه که سلطان ستم روا دارد   زنند لشگریانش هزار مرغ بسیخ

روقس حکیم معاصر افلاطون بود و در علم طب مهارت پیدا کرده تصانیف نموده در تحفة الملکیه مسطور است که افلاطون وارسطو مصنفات اورا معتقد نبوده‌اند و بعضی ازسخنان اورا رد فرموده‌اند

بقراط بن رافلیس بعضی از مورخان گفته‌اند که بقراط معاصر بهمن بن اسفندیار ود وبرخی بر آن رفته‌اند که ظهور اوقبل ازخروج اسکندر بصدسال روی نمود و آن حکیم فضیلت انتما بقول مؤلف تاریخ حکماء ازشاگردان اسقلینوس ثانیست واز فرزندان اسقلینوس اول که صنعت طبابت راوضع نموده نقلست که رای اسقلینوس اول در این علم منحصر در تجربه بود و بعداز هزار وچهارصدوشانزده سال از فوت اسقلینوس اول مینوس طبیب قیاس را باتجربه منضم فرمود وپس ازهفتصد وپانزده سال از وفات مینوس برمانیدس طبیب تجربه را خطا اعتقاد کرده بقیاس عملنمودوچون برمانیدس بعالم آخرت شتافت اختلاف در میان اطبا پیداشده این خلاف تازمان ظهور بقراط امتداد یافت و جناب حکمت مآب تجربه را با قیاس منضم ساخته شجرهٔ خلاف از بنیاد برانداخت و خویش وبیگانه را به تعلیم علم طب مفتخروسرافراز ساخت وپیش ازو حکماء این فن شریف را به بیگانگان نمی آموختند ودرروضة الصفا مسطور است که یکی ازملوك فرس رسولی نزد فیلاطس ملك جزیره قو که مولد ومسکن بقراط بودفرستاده استدعاءحضور آنجناب نمود وفرمود که صد قنطار ز رهر قنطاری صدو بیست رطل و هررطلی نود مثقال جهة توشهٔ راه جناب حکمت پناه تسلیم نمایند وچون فیلاطس خراج گذار ملك عجم بود جزاطاعت چارهٔ ندانست وبا بقراط ملاقات کرده گفت که اگر در رفتن اهمال نمائی متوطنان این ولایت رادرمعرض هلاکت آورده باشی زیراکه مرا با ملك عجم مجال مقاومت محال است وبقراط ازتوجه بدان صوب ابا وامتناع نموده در بن باب قال و قیل بسر حد تطویل کشیده بالاخره فیلاطس حرکت وسکون بقراطرا مفوض برأی اهل شهر ساخت وساکنان آن بلده متفق اللفظ والمعنی عرضه داشتند که قتل وغارت نزد ماازمفارقت بقراط آسان تراست وایلچی پادشاه عجم مراجعت نموده و مبالغه مردم آندیار رادرباب نگاهداشتن بقراط بعرض پادشاه رسانیده پادشاه ازآنطلب متقاعد گردید وبقراط هم در آن مملکت روزگار میگذرانید تازمانی که رخت بعالم بقا کشید ومدت عمر بقراط نود وپنجسال بود ازآنجلمه شانزده سال بتحصیل گذرانید وهفتاد و نه سال بدرس وتصنیف صرف نمود وازکلمات آنحکیم خجسته صفاتست که صداقت ودوستی

میان دوعاقل بسبب مشاکله عقل واقع شود وبدوام وثبات اتصال داشته باشد ودرمیان دو جاهل محبت هرگز پایدار نماند بجهت آنکه مقتضیات عقل همه بیك ترتیب ونسق است رأی ارباب جهل البته مخالف یکدیگر باشد ودواحمق هرگز بریك امر اتفاق ننمایند و ازمؤلفات آنحکیم خجسته صفات فصول در میان اطباء مشهور است وسخنان حکمت نشان آن نسخه برالسنه وافواه مذکور

بقراطیس بقول حمدالله مستوفی ازجمله تلامذهٔ بقراط حکیم است وازسخنان او است که علوم شریفه دردل قرار نگیرد تانیت اعمال خسیسه از آن منزل بیرون نرود **(بیت)**

تاخانهٔ دل خالی ازاغیار نیابی   بام ودر این خانه پراز یار نیابی

بلیناس بروایت صاحب گزیده شاگرد ارسطو بود ومنارهٔ اسکندریه که هرچه درملك فرنك واقع میشد درمرآتی که بالای آن تعبیه کرده بودند مینمود ساخته اوست واین روایت مخالف قولیست که صاحب تاریخ جعفری نقل نموده که منارهٔ اسکندریه درزمان ذوالقرنین اکبرسمت ارتفاع یافت والله اعلم واحکم

اومیرس الشاعر اقدم واعظم شعرای یونان بود و بعداز بعثت موسی علیه السلام والتحیة بپانصد وشصت سال ظهور نمود کلمات حکمیه وقصاید حسنیه بسیار دارد نوبتی ازو پرسیدند که کی زبان ازمدح فلان درکام خواهی کشید گفت هرگاه که او دست ازانعام واحسان باز کشد شخصی بااو گفت که دروغ بسیار درفلان قصیده تو یافتم جوابداد که شعر عبارت از کلام موزون مقفی است وصدق سخن متعلق بانبیا واصفیا

زینون بن طالو طاغورس ازجمله حکماء یونان بکثرت محبت وحمایت اصدقا واقربا ممتاز ومستثنی بود ودرین امر بمرتبهٔ تعصب داشت که چون جمعی ازدوستان و مصاحبان او باپادشاه زمان عصیان ورزیدندو ملك قصد گرفتن ایشان فرمود زینون اصحاب را بمال وسلاح مدد کرد وپادشاه ازاین معنی وقوف یافته زینون راگرفت وفرمان داد تاازاو اسامی وعدد مخالفان رابشکنجه اقرار کشند زینون چنگ درحبل متین صبر و شکیبائی زده اصلا آنچه مقصود ایشان بود برزبان نیاورد وچون تعذیب محصلان ازحد اعتدال درگذشت جهت پاس ایشان زبان خود را بدندان بریده بیرون انداخت وآخرالامر دراثناء شکنجه بعالم آخرت منزل ساخت **بیت** جوانمردی بسیم وزر توان کرد ✿ خوش آنکس کو جوانمردی بجان کرد ـ مدت عمر شریفش هفتاد ودوسال بود

بطلمیوس حکیم درفن هندسه منفرد درعلم نجوم متفرد بود ودر مدت حیات مؤلفات تصنیف نمود ازآنجمله کتابیست موسوم بماعاطس ومعنی این لفظ عظیم نامست وبلغت تازی آن نسخه رامجسطی گویند ومولد ومنشأ بطلمیوس اسکندریه بودودرزمان دولت ازریانوس رصدبست وبطلمیوس بحلاوت گفتار ولطافت بسیار اتصاف داشت و قلیل الاکل وکثیرالصوم بود ومدت هفتاد وهشت سال درعالم ناپایدار گذرانیده وبدار القرار انتقال نمود از سخنان اوست که هر که ازخرد بهره وراست داند که ظل غمام ومودت عوام

وظلم اهل ظلام زود گذر است و گفت هر کس علمی رااحیا کرد نمرد وهر که مالك فهم وفطنت گشت غصهٔ بینوائی نخورد وازسخنان اوست که مضرت مملکت منحصر درشش چیز است (اول) قلت غضب وشدت روزگار (دوم) خلوخزاین ازدرهم ودینار (سوم) انقطاع باران دو سال متعاقب (چهارم) مداومت پادشاه برشرب مدام ومصاحبت نسوان (پنجم) سوء اخلاق و مبالغه درعقوبات (ششم) وفور ظهور خوارج وبغات

اسلینوس درسلك اعاظم حکماء بناموس انتظام دارد از کلمات اوست که مرد عاقل رابایدکه ازتقرب ملوك عظام جزحصول ذکر جمیل واجر جزیل مرامی نباشد و گفت که نفس‌را دردنیاغریب شمار و همه غربا را گرامی دار وفرمود که‌هر که‌درتوطن خیر بردگمان اورا بیقین رسان وهر که ترا بخیر نشناسد اگر وضیع باشد واگرشریف باوی احسان کن

بیت

بهان و بدان را درم بخش و زر　　که آن کسب خیراست واین دفع شر

جالینوس طبیب بروایت اصح ولادتش در بلده فرغامس بعداز بعثت عیسی علیه السلام بدویست سال اتفاق افتاد و چون بسن رشد وتمیز رسید ببلاد اثینه وورومیه و اسکندریه رفته مدتی به تحصیل علم طب وحکمت پرداخت ودرآن علم بمرتبه‌ای ماهر گشت که بعداز وی هرکس‌در پی اکتساب صنعت طب دوید بگردش نرسید واوخاتم مهرهٔ اطباست وطبیب هشتم‌است ازطبیبانی که هریك بیمثل اعصار و نادره ادوار بوده‌اند(اول) اسقلینوس‌اول(دوم)غورس(سوم)مینوس(چهارم) برمانیدس(پنجم)افلاطون(ششم)اسقلینوس دوم (هفتم) بقراط (هشتم)جالینوس درروضةالصفامسطور است که‌جالینوس درووقتیکه در بلـده مقدونیه ازبلاد یونان‌اقامت داشت یکی از جواری ملك بازرا که‌فرمانفرمای‌دیار مغرب بود وجمیع ملوك آن نواحی اطاعت اومینمودند علت برص عارض شد وچون در آن دیـار حکیمی که بمعالجه مثال آن امراض تواند پرداخت موجود نبود ملك مغموم گشته کیفیت آنواقعه را بایکی از وزراء درمیان نهاد وزیر تقریر کرد که در مقدونیه طبیبی است درغایت مهارت جالینوس نام لایق آنکه بحاکم آندیار نیقاس نشان‌فرستی تاآن‌حکیم را بدینجا ارسال نماید که عقدهٔ این مشگل ازتوجه طبع شریفش میگشاید وباز فی‌الحال قاصدی جهة آوردن جالینوس نزد نیقاس فرستاده چون نیقاس مخـالفت امرملك باز نمیتوانست نمودجالینوس رارخصت فرمود وحکیم بعدازقطع منازل‌وطی مراحل بدارالملك آن پادشاه رسیده و بعد از انقضاء یك ماه در مجلس‌ملك‌باز باریافت و ملك عارضه جاریهٔ معلوله را باوی گفته طلب معالجه نمود وجالینوس جواب دادکه اگر آن مرض مزمن ومتمکن نشده باشد علاج ممکن است وبی‌آنکه کسی نظر برعضو معلوله اندازد حقیقت حال معلوم نمیشود ومن شنوده‌ام که هر کس چشم به بشرهٔ حرم پادشاهی می‌افکند دیده اورا ازحدقه بیرون می آورد فرمودکه طریقهٔ مااینست وچون کمـال بسیار تو را در علم طب حاصل است باید که بروجهی آن مرض را علاج نمائی که از

این آفت سالم باشی جالینوس فرمود من حیلهٔ میدانم که بی آنکه چشم بر آن مستوره افکنم آن علت را به بینم ملك باز گفت که اگر از تو این صورت وقوع یابد ما بفضیلت تو اعتراف نمائیم آنگاه جالینوس فرمود تا آن ضعیفه معلوله را که حبشیه بود در قفای او نشاندند و آئینه بدست گرفته در برابر بشره او نگاهداشت تا عکس روی اورا که مبروص بود مشاهده نمود و گفت رنگ عضو معلول جاریه رادیدم وقابل علاجست وملك مبتهج ومسرور گشته جالینوس باندك روزگاری آن مرض را بر وجهی معالجه نمود که سفیدی برص ازوجه حبشیه بالتمام زایل گشت وملك اعتقاد تمام نسبت بآن حکیم عالیمقام پیدا کرده فرمان فرمود که هر روز در وقت کشیدن شیلان بمجلس اوتشریف حضورارزانی فرماید وبگفتن نفع وضرر اغذیه واشربه خاصه مبادرت نماید وجالینوس چون روزی چند ملاحظه اکل وشرب ملك نمود دید که اغذیهٔ غلیظه واشیائی که مورث علت جذام است بسیار میخورد لاجرم زبان بمنع گشاده ملك آن نصیحت را بسمع رضا اصغا ننمود بلکه حکیم را از مجلس خود مهجور ساخت وبرطبق کلمه (الانسان حریص علی مامنع) بیشتر از بیشتر باکل اشیاء مضره اقدام نمود وجالینوس باردیگر بملازمت ملك باز شتافته ازوی اجازت طلبید که درعلم طلب نسخه‌ای تالیف نماید ودر آن مولف منافع ومضار ادویه واسباب وعلامات امراض را معین کند ومرخص گشته برین موجب رساله‌ای که نوشت ودر آن نسخه مشروح درقلم آورد که اگر ملك بهمین دستور اغذیهٔ غلیظه تناول فرماید بعداز انقضای یکسال شهوتش نقصانی تمام یابد ومع ذلك اگر دست از اشیاء مضره باز کشد آن عارضه بصحت مبدل گردد والا چون یکسال دیگر حال بر آن منوال بگذرد مویها و ناخنهای او ریختن گیرد وبا وجود ظهور این امارات اگر بقول اطبا اطاعت نماید علاج ممکن است واگر غفلت ورزد مرض مزمن شده معالجه نپذیرد جالینوس آن کتاب را بملك سپرده پنهان وپوشیده از آن ملك سفر کرد ودرشهریکه داخل قلمرو نیقاس نبود ساکن شد و ملك باز بعدازچندگاه ازفرار جالینوس خبر یافته مفارقتش را فوزی دانست زیرا که از نصایح او بتنگ آمده بود اما بعد از گذشتن مدتی که حکیم درآن رساله بقلم آورده بود امارت جذام دربشرهٔ ملك ظاهر گشته اشعار وآغاز پاشیدن کرد و ملك متنبه گشته و سریر سلطنت را وداع نموده بطریق خفیه بملك یونان شتافت وجالینوس را پیدا ساخته درخلوتی اورا بحال خود شناسا گردانید وباخفاء آنصورت رصیت فرمود وحکیم پادشاه را بخانه برده در ابراء آن عارضه سعی کرده در عرض یکسال ملك باز شفا یافت و جالینوس یکی از تلامذهٔ خود را بملازمت پادشاه تعیین نموده اورا بدارالملك سلطنتش روان گردانید وملك باز بدان مملکت رسیده امرا وارکان دولت برصحت وسلامت ذاتش لوازم شکر بتقدیم رسانیدند وپسر کلانترش که متعهد امر پادشاهی گشته بود سریر ملك را بملك باز گذاشت وملك چون زمام امور سلطنت بدست آورد تحفه‌جات لایقه وتشریفات رایقه ازاقمشهٔ نفیسه وجواهر ثمینه ومراکب باد رفتار و کنیزکان خورشید رخسار بشاگرد

جالینوس داد تا نزد استاد برد واورا نیز باصناف عوارف و انواع عواطف نوازش کرد وهمچنین تحف و هدایا جهة ملك نیقاس ارسال داشته بدو نوشت که مرا درملك و مال باتومطلقا مضایقه نیست باید که ازحکیم التماس نمائی که بوطن مالوف مراجعت فرماید و بیش ازین درغربت توطن ننماید وچون بیلکات ومکتوبات بنظر ملك نیقاس رسیدفرحناك و مسرور گشته کس فرستاد تااستدعاء حضورجالینوس نماید وحکیم التماس نیقاس را قبول فرموده بمسکن خویش مراجعت نمود و بعدازچند گاه ملك باز بیمارشد واین خبر بجالینوس رسیده باتفاق نیقاس بپای تخت ملك باز رفت و چون ملك پیش از رسیدن ایشان شفا یافته بود آن دومهمان عزیزرا استقبال کرد و کما ینبغی شرایط اعزازواکرام بجای آورده چند ولایت دیگر اضافهٔ مملکت نیقاس فرمود ویکی از اولاد خود را شاگرد جالینوس گردانید تاباموختن علم وحکمت اورا ازبادیهٔ غوایت بسرچشمهٔ هدایت رساند وپس از انقضای یکماه که لوازم مهمانداری مرعی داشت صلات کرامند و تنسوقات دلپسند نزد نیقاس وجالینوس فرستاد وایشان رااجازت داد وبروایتی که درروضة الصفا مسطوراست وفات جالینوس در کنار بحراخضر روی نمود وجالینوس بسماع واستماع نغمات و الحان بغایت مفتون بود از سخنان اوست که بهترین انعام آنست که بی مقدمهٔ سؤال بمستحق آن وصول یابد و فرمود که شرف نفس انسان را بدان توان شناخت که ازارتکاب اعمال دون و افعال خسیس عار دارد وپیوسته همت او براکتساب عظایم امور و جلایل قضایا مقصور باشد و فرمود که هر دوستی که جانب نصیحت نامرعی گذارد و حق موعظت و تنبیه بجای نیارد و دوست را برعیبش مطلع نسازد مستحق آنست که از صحبت اوببرند و از مهاجرت او غم نخورند و گفت که سزاوار محمدت و ثنا کسی است که دلش گشاده باشد وبقوت حلم صورت غضب فرونشاند

رباعی

ای ذات تو بهره مند ازحسن ادب ... آن به که ز خشمت نرسد کس بتعب

در وقت غضب خشم فرو باید خورد ... چون گفت نبی عربی لا تغضب

ثالیس ملطی اول کسی است که دربلده ملطیه مسائل حکمیه بیان کرد و بعقیدهٔ اومبدع اول آب بست وچنین گوید که ازجمود آب ارض متکون گشت و از انحلال ماء هواء پدیدآمد وازصفوت آب آتش پیداشد وازدخان آن آسمان ترتیب یافت وازشعلات کرهٔ اثیر کواکب منیر لباس هستی پوشید

انکساغورس ایضاً از حکماء ملطیه است گویند که انکساغورس میگفت اصل همه اشیاء جسمی است که جمیع اشیاء وقوای جسمانیه ازآن متکون شده امابیان نمیکرد که آن جسم که مبدع اولست ازعناصراست یاخارج ومباین آنست

انکسانس اونیزملطی است ومذهب وی آن بود که اول مخلوقات هواست واجرام علویه وعقول ونفوس ازهوای صافی مخلوق شده اند وجمادات ونباتات وحیوانات وانسان ازهواء کثیف دروجود آمده اند

ذیمقراطیس از مشاهیر حکماء کبار است و معاصر بهمن بن اسفندیار و بزعم مؤلف تاریخ حکماء ارسطاطالیس قول دیمقراطیس را برسخنان استاد خود افلاطون ترجیح مینمود از کلمات اوست که آدمی را در وقت عزت و رفعت امتحان باید کرد نه هنگام خواری و مذلت و گفت که عالم معاند بهتر است از جاهل منصف و فرمود که واجبست بر انسان که لوح دل را از لوث مکر و خدیعت پاك سازد چنانکه جامه را از آلایش وسخ پاك میگردانند و گفت که چنان شیرین مباش که ترا فرو برند و چنان تلخ مباش که از دهانت بیرون افکنند **مصراع** بدان دلیل که خیرالامور اوسطها

اقلیدس صوری اول حکیمی است که در علم ریاضی سخن گفت و آن فن را علیحده تدوین نمود و مصنف وی موسوم باسم اوست از سخنان اقلیدس است که هرچه از تحت تصرف بیرون رود عوض آن بحصول می پیوندند یانی برهر تقدیر تأسف و تحسر بی فایده است شخصی باوی گفت که من چندان سعی کنم که رشتهٔ حیات تو انقطاع پذیرد جواب داد که من چندان جهد نمایم که آتش غضب تو تسکین گیرد **بیت**

مه فشاند نور و سگ عوعو کند هر کسی برطینت خود می تند

سافرطیس برادر زاده و شاگرد ارسطا طالیس بود بعد از فوت استاد بر کرسی او نشسته زبان حکمت بافاده میگشود کتاب آثار العلویه و کتاب مابعد الطبیعه درسلك مصنفاتش انتظام دارند و از سخنان اوست که میگویند که بر سلطان ظالم و بر مالداری که از حسن تدبیر بی بهره باشد و بر بخشنده‌ای که اموال درغیر مصرف صرف نماید و برفاضلی که صایب رأی نبود رشك و حسد مبرید

بوذرجمهر حکیم اعلم حکماء زمان خود بود و بوزارت نوشیروان قیام مینمود و کیفیت وصول او را بملازمت کسری بعضی از ارباب اخبار برین نهج درسلك تحریر کشیده اند که نوشیروان شبی درعالم رؤیا مشاهده مینمود که در پیش تخت او درختی رسته است و صورت آن شجره مقبول افتاده جام مدام بردست بر گرفتی وقبل از آنکه تجرع کردی خوکی ظاهر شده شراب آشامیدی و نوشیروان از وقوع اینحالت محزون گردید و ایضاً چنان دید که خوك برمسند او نشستی و کسری کاس داشته خوك شراب خوردی چون نوشیروان بیدار شد قوافل حزن و اندوه درباطن او منزل گزید و معبران را احضار نموده بعد از تقریر واقعهٔ مذکوره از تعبیر پرسید آنجماعت از تعبیر اینخواب عاجز آمده جواب مقرون بصواب نتوانستند گفت و شعف کسری بدانستن تعبیر خواب سمت ازدیاد پذیرفته جمعی ازسیاحان مملکت را امر فرمود تا در اطراف آفاق متفرق گشته طلب شخصی کنند که نقاب حجاب از چهره آن امر مبهم بردارد از آنجمله مردی آزاد سرو نام بمرو رسیده به دبیرستانی مرور نمود و از معلم پرسید که از علم تعبیر هیچ وقوف داری جواب داد که تا غایت بآموختن این فن استعداد نیافته‌ام بوذرجمهر که از جملهٔ صبیان آن دبیرستان بود و بحدت ذهن و صفاء طبع اتصاف داشت آزاد سرو را گفت کیفیت این واقعه را بیان

کن شاید تعبیر بخاطر رسد استاد بانك بروی زد که خاموش باش و آزاد سرو معلم را از غلظت مانع آمده خواب کسری را بیان کرد بوذرجمهر گفت **مصراع** نگویم من این گفته جز نزد شاه ☆ آزاد سرو را گفتار کودك معقول افتاده او را الاغ وخرج راه داده باتفاق متوجه درگاه پادشاه شدند و بعد از وصول بمقصد آزاد سرو قضیهٔ آوردن بوذرجمهر را معروض نوشیروان گردانیده کسری درخلوتی او را طلب داشت وطالب تعبیر خواب شده بوزرجمهر بعرض رسانید که در شبستان پادشاه غلامی است که بیکی از اهل حرم الفت گرفته واگر خاطر همایون خواهد که حقیقت این حال مکشوف گردد حکم فرماید تا کنیزان یك یك از پیش او بگذرند و کسری بدین موجب فرمان فرموده بعد از مرور کنیزان و تفحص احوال ایشان **بیت** غلامی پدید آمد اندر میان ☆ ببالای سرو بچهر کیان و بوضوح انجامید که آن غلام را دختر حاکم چاچ بنابر آنکه ازخوردی باز باو متعلق بوده ازخانهٔ پدر همراه آورده ودرلباس عورات درشبستان نگاه میداشت لاجرم کسری دختر وغلام را بسیاست رسانیده بوزرجمهر را ملازم گردانید وروز بروز کار آن حکیم فطنت شعار درترقی بود تا بدرجهٔ بلند وزارت رسید نقلست که روزی نوشیروان مجلسی عظیم آراسته و باحضار حکما ومؤبدان مثال داده اشارت فرمود که هریك ازحضار کلمه چند که متضمن صلاح احوال پادشاهان وزیر دستان باشد بیان فرمایند وهر کس از اهالی آن محفل درآن باب استقصا نمود چون نوبت به بوذرجمهر رسید بعرض رسانید که من مقصود ملك را دردوازده کلمه ادا نمایم نوشیروان سؤال کرد که آن کلمات کدامست حکیم جواب داد که (اول) پرهیز است ازشهوت وغضب وهوای نفس (دوم) صدقست در گفتار ووفا بمواعید وشروط وعهود ومواثیق (سوم) مشورتست باارباب دانش درآنچه سانح شود از حوادث (چهارم) اکرام علماء واشراف و امراء کتابست علی قدر مراتبهم (پنجم) تعهد قضاست وتفحص عمال وجزا دادن نیکوکار وبد کردار بواسطه احسان و اسائت بدیشان (ششم) تفتیش زندانیانست هرچند گاه تا گناه کاران را عقوبات نمایند وهر کس را که مستحق گذاشتن باشد اطلاق فرمایند (هفتم) تعهد طرق واسواق واهل تجارتست (هشتم) تأدیب رعایاست برجرایم واقامت حدود برایا برمآثم (نهم) جمع اسلحه وآلات حربست (دهم) اکرام اهل بیت وعشایر وعقاربست (یازدهم) تعیین منهیان و جواسیس است تا حوادث ملکی را معروض دارند (دوازدهم) تلطف وتفقد دربارهٔ وزرا وندما وخواص وخدمست و ایضاً از کلمات حکمت آیات بوذرجمهر است که اصل نیکوئیها سه چیزاست تواضع بی توقع سخاوت بی منت خدمت بی طلب مکافات و لله الحمد والمنه که بمساعدت توفیق ازلی و معاونت سعادت لم یزلی جواهر اخبار مشاهیر انبیاء بزرگوار و زواهر آثار جماهیر حکماء عالی مقدار در سلك نظام انتظام یافت و خامهٔ پسندیده ارقام بقدر امکان در تصحیح وتنقیح این روایات صحت آیات اهتمام نموده عنان بیان بصوب دیگر تافت ☆ **نظم** شکر خدا را که زلطف ازل ☆ وزسبب مکرمت لم یزل ☆ گشت بسعی قلم خوش

خرام☆ باب نخستین ز کتابم تمام☆ مخزن این نامه نامی اثر☆ گشت زفیض سخنم پر گهر
طرفه خبرهای کهن گفته شد☆ درسخن بین که چه سان سفته شد ☆ هست امیدم که برغم
حسود ☆ نغمه سرایان ریاض وجود ☆ چونکه در آیند درین بوستان ☆ بازگشایند بـه
تحسین زبان ☆ ساز نمایند نوای کرم ☆ درگذرند ازسرسهو قلم☆ تازفرح کلك بلاغت
اثر ☆ بازگشاید درگنج گهر ☆ بلکه کند عرصهٔ آفاق پر☆ازسخنانیکه بود همچو در
ازکرم مالك ملك قدم☆ شرح دهدحال ملوك‌عجم

تمام شد جزو اول از جلد اول حبیب‌السیر

بسم الله الرحمن الرحیم

جزو دوم از مجلد اول

در ذکر ملوك عجم و سلاطین عرب که قبل از ظهور حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در ممالك عالم بلوازم فرمان فرمائی قیام نموده‌اند

بعداز تقدیم حمد وثنا **بیت** پادشاهی که پادشاهان را ☆ پادشاهی بمحض قدرت اوست جل جناب جلاله و پس از تبلیغ درود ودعا **بیت** دین پناهی که از کمال شرف ☆هر دو عالم طفیل حضرت اوست ☆ صلی الله علیه وسلم وعلی آله نموده میشود که اقلام مصوران الواح اخبار بدین گونه صورت نگار است که اگرچه مدت سلطنت وزمان ایالت ملوك واکاسرهٔ فرس امتداد تمام داشت واز ابتداء تباشیر صبح اقبال تاانتحاء غروب کوکب جاه وجلال بسیط غبرا جولان گاه یکران آن طبقه بوده همه کس نقش اطاعتشان برصفحهٔ جبین می نگاشت درچگونگی اسمار و طرق آثار آن حکام شوکت دثار اختلاف بسیار دست داده وطریق تحقیق آن ازشارع استقامت بجانب انحراف افتاده وازمواقع زلل ومواضع خلل یکی آنکه مؤبدان ایشان راگمان آنست که مدتی مدید وعهدی بعید صحن هامون ونشیب چتر نیلگون ازفرمانفرمائی کشورگشا وکامل حشمتی مظفر لواخالی بود **بیت** دیر زمان ملك پناهی نبود ☆هیچ طرف صدمت شاهی نبود ـ چه بعدازوفات کیومرث که به زعم فارسیان والد معشر بشر است مدت صد وهفتاد وچندسال مسند حکومت و اقبال و چهار بالش سلطنت واستقلال ازجلوس صاحب ناموسی که زمام حل وعقد وقبض وبسط امور جمهور درقبضهٔ اقتدار اوتوان نهاد بی نصیب افتاد تاآنکه هوشنگ بر سریر پادشاهی نشسته سلك مهام فرق انام راانتظام داد ودیگر آنکه بسبب عجز نوذر افراسیاب مدت دوازده سال درایران کامران بوده بتوران مراجعت نمود وچندسال تخت وبخت ایرانیان خسروی نافذ فرمان نداشت وهمچنین چون منشور هستی زاب مطوی گشته ملك ومال باز گذاشت سالها اطراف جهان ازسلطان عالیشان بانصیب نبود تاکوکب اقبال کیقباد از افق عدل وداد طلوع نمود بنابرین جهات تاریخ آن سلاطین نصفت صفات عرصهٔ حوادث خلل ومحل عواصف زلل گشته وعجایب آثار وغرائب اسمارشان فرمودهٔ دست تغییرات

زمان آمده ازحیز صحت وحوزهٔ استقامت در گذشت و باتفاق مورخان خجسته شیم پادشاهان عجم چهار طبقه بوده‌اند پیشدادیان و کیانیان واشکانیان وساسانیان ودرمدت ایالت ایشان چهار روایت در کتب اهل حکایت ورود یافته هر کس تابع ملت زردشت است زمان استعلاء لواء دولت ایشان را چهارهزار وصد وهشتاد و دوسال وده‌ماه‌ونه‌روز میشمارد وپیشوای ناظمان مناظم سخن رانی حمزة بن حسن اصفهانی چهارهزار وهفتاد ویکسال ودو ماه ونه روز می‌پندارد وبهرام بن مردانشاه مؤبد بچهار هزار وچهارصد ونود ونه سال و نه ماه میرساند ومؤلف فارس نامه چهار هزار وصد وهشتاد ویکسال وچندماه میداند

اما پیشدادیان با کیومرث ده نفر بوده اند ومدت پادشاهی ایشان بقول حمزة بن حسین اصفهانی دوهزار وچهار صدو هفتاد سال است وبه‌روایت بهرام شاه بن مردانشاه دو هزار و هفتصدو سی و چهارسال و بعقیده حمدالله مستوفی دوهزار وچهار صدو پنجاه سال ونخستین کسی از نوع انسان که متصدی ایالت جهانیان گشت کیومرث است و کیومرث بلغت سریانی حی ناطق را گویند ودر نسب کیومرث میان ارباب اخبار اختلاف بسیار است چه بعضی راعقیده آنکه او بزرگترین اولاد صلبی آدم بود وجمعی گفته اند که قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام را کیومرث میگفته‌اند وزعم مجوس آنست که کیومرث عبارت ازابوالبشر است ولقبش گل شاه بود زیرا که درزمان سلطنت اودرفضای جهان غیرازآب وخاك چیزی نبوده‌است وزمره‌ای برآن رفته‌اند که امیم بن لاود بن ارم بن سام بن نوح را کیومرث میخوانده اند چنانچه در روضة الصفا مسطور است اصح اقوال آنکه کیومرث ولد سام بود وباتفاق جمیع مورخان اول کسی که درجهان نام پادشاهی بر رو اطلاق یافت کیومرث است **بیت** نخستین خدیوی که کشور گشود☆ سر تاجداران کیومرث بود و کیومرث باوجود وفور انصار و جنود چون از تنظیم امور ملك فارغ شدی فرداً وحیداً بسیاحت اشتغال نمودی و دراطراف کوه ودشت بعبادت صانع جهان آفرین اقدام فرمودی وزمره‌ای گفته‌اند که زین ولجام وسواری را کیومرث اختراع کرد وپشم رشتن وتافتن وازآن جامه وگلیم بافتن را اوپدید آورد مدت سلطنتش بقولی سی سال بود و بروایتی چهل سال واوقات حیاتش هزارسال

گفتار در بیان مجملی از وقایع زمان پادشاهی آن مقدم سلاطین وذکر کشته شدن بعضی از اولاد او بزخم سنگ عفاریت وشیاطین

اکابر مورخین مرقوم رقم بلاغت آئین گردانیده‌اند که کیومرث را پسری بود که اکثر اوقات را بشرف طاعت ایزد تعالی صرف مینمود وآن پسر روزی از پدر برسید که بهترین صفات بشری کدامست جوابداد که کم آزاری وعبادت حضرت باری آن

جوان نکته دان باخود تأمل کرده گفت کم آزاری مترتب برجدائیست وعبادت موقوف بر وحدت وتنهائی آنگاه ازخلق انقطاع اختیار کرده درجبل دماوند بطاعت خداوند مشغول شد و کیومرث گاهی بمعبد ولد ارشدرفته دیده بدیدار او روشن میگردانید ودر کرت اخیر که‌متوجه‌ملاقات فرزند خود گشت دراثناء راه‌جغدی دوسه‌نوبت آوازموحش کرد و کیومرث بآواز آن طیر تطیر نموده برزبان راند که اگر این آواز مستلـزم مکروهیست که بمن رسد انشاءالله پیوسته این جانور مردود و مطرود بنی‌آدم باشد و تطیر بآواز جغد از آنزمان باز پیدا شد القصه چون کیومرث بمسکن پسر رسیداو را کشته دید زیرا که جمعی‌ازدیوان که‌درآنزمان‌ازچشم‌آدمیان پنهان‌نبودندوبااهل صلاح عداوت می‌ورزیدند سنگی برسرش زده بودند و کیومرث ازمشاهدهٔ آنصورت‌جزع وفزع بسیار نموده‌مقارن‌آنحال کریم ذوالافضال‌بکمال صنع لایزال درآن‌جبل چاهی بدیدآورد و کیومرث آنجوان مرحوم را در آنچاه فروگذاشته برسرآن آتشی بلند برافروخت و بعضی مجوسیان راعقیده آنست که‌ازآن‌روزباز تاغایت هرروزه ده پانزده نوبت آتش ازآنچاه زبانه میزند وباز بچاه فرومی‌نشیند و کیومرث بعد ازالقاء پسر درتك چاه‌روز وشب بتضرع وزاری از حضرت‌باری مسئلت میفرمود که اورا از قتلهٔ فرزند سعادتمند ومقام‌توطن ایشان آگاهی بخشد‌بالاخره درخواب ازحقیقت حال آنگروه‌شقاوت مآل‌اطلاع یافته بطریق سیر بطرف‌دیار مشرق توجه نمود و پس از طی اندك مسافتی نظرش بر خروسی سفیدافتاد که‌ماکیان‌در‌پی‌داشت وبا ماری در نبرد بود ومار هرگاه قصدماکیان میکرد خروس خروش برآورده بمنع او میپرداخت‌وکیومرث شجاعت آنمرغ‌راپسندیده مار را بقتل رسانید وبرین معنی تفأل نموده قاتلان پسر مرحوم خود را باز یافت‌وجمعی را به‌تیغ بیدریغ گذرانیده فوجی‌را درپنجهٔ تقدیر اسیر ساخت وبکارهای‌دشوار بازداشت ودرآن منزل که اورا فتح وظفر دست داد شهری بنا نهاده آن بلده موسوم ببلخ گشت گویند که درآنوقت که کیومرث بتعمیر آن شهر مشغول بود شخصی از دور پیدا شد و بعضی ازحضار او راجاسوس گمان برده‌چون‌آن‌عزیز نزدیك رسید کیومرث‌اورا بشناخت که برادر اوست وبرزبان آورد که بلاخ بدین جهة آن بلده را بلخ نام نهادند وقاضی ناصر الـدین بیضاوی گوید که کیومرث در مدت سلطنت دو شهـر بنا نهاد اصطخرو دمـاوند و نیز معتقد قاضی و صاحب تاریخ معجم آنست که آن پسر کیومرث که در دماوند کشته شد سیامك نام داشت و اعتقاد طبری آنکه سیامك پسر زاده کیومرث بوده که بعد از چندگاه از قتل‌آن تولد نموده و سیامك بمزید عقل و کیاست و فهم و فراست از ابناء زمان امتیازداشت وچون‌بسن رشد وتمیزرسید کیومرث‌اورا بولایت‌عهد مقرر گردانید وکلیات وجزئیات امورمملکت را باستصواب رای رزین اوفیصل میدادو سیامك درزمان حیات کیومرث روزی تنها به جمعی‌اززمرهٔ‌عفاریت بازخورده بین‌الجانبین مهم بقتال انجامید وسیامك بازخمی گران بمنزل خود رسیده بعد ازدو سه روز وفـات

یافت و کیومرث برفوت قرةالعین سلطنت اضطراب عظیم نموده مقارن آنحال ازحرم محترم شاهزاده مرحوم ولد ارشدمتولد گشت و کیومرث بدیدارش چشم روشن کرده **مصراع** ببوسید وتنگش ببردرگرفت وآن مولود عاقبت‌محمود را موسوم بهوشنگ گردانیده همت عالی نهمت برقتل و اخذ کشندگان سیامك مصروفداشت و بتائید رب‌العالمین آن ملاعین رااسیر ساخته بعالم آخرت فرستاد وچون آثار دولت واقبال وانوار شوکت و استقلال ازناصیه همایون هوشنگ لایح ولامع گشت کیومرث زمام امورسلطنترا بقبضهٔ درایت اوباز گذاشته به‌نفس نفیس در کنج عزلت منزل گزید تاآن زمان که اجل موعود فرا رسید هوشنگ بقول‌اکثرواشهرپسرزادهٔ کیومرث وبه عقیدهٔ زمره‌ای‌پسرصلبی‌او بود وبعضی گفته‌اندمهلائیل‌عبارت ازاوست و قینان کنایت ازپدر او وباتفاق جمیع ائمه‌اخبار هوشنگ پادشاهی‌فطنت شعارحکمت آثار بود ودراشاعت عدل وداد بمرتبه‌ای‌مبالغه‌نمود که پیشداد لقب یافت یعنی عادل اول کتاب جاودان خرد که حسن‌بن سهل وزیر مأمون عباسی بعربی ترجمه نموده از جمله مصنفات آن پادشاه خجسته صفاتست و او نخستین پادشاهی است که آهن ازسنگ بیرون آورد ودر کوره گداخت وازآن انواع اسلحه ساخت وازپوست سمور وروباه پوستین دوخت وسگان تازی رامعلم گردانید و کلاب‌را جهة حفظ رمه باز داشت وخدام‌را درپیش خود بقیام امر فرمود واستخراج جوهروسیم وزرازمعادن وقطع اشجار کردن وتخته در از آن تراشیدن همه ازجمله مخترعات‌اوست وهوشنگ درآخر اوقات حیات گوش هوش طهمورث راکه ولیعهدش بودبدرر نصایح سودمند گرانبار گردانید وسرانجام مهام ملك ومال رابرأی‌صوابنمایش باز گذاشته سلوك طریق‌تجردوانقطاع‌اختیار فرمودودرزاویه‌ای بعبادت حضرت باری اشتغال مینمود تازمانیکه فوجی ازشیاطین بسروقتش رسیدند درحین سجده سنگی برسرآن خسرو با فرهنگ زدند چنانچه دیگر مجال قیام وقعود نیافت مدت سلطنتش بقول اکثر اهل‌خبر چهل سال بود وزمان حیاتش بروایت طبری پانصد سال وصاحب متون‌الاخبار گوید که از زمان وفات کیومرث تا وقت رحلت هوشنگ دویست وبیست وسه سال بـودوالعلم عندالله‌الملك المعبود

طهمورث بروایت‌بعضی ازمورخان پسر صلبی‌هوشنگ است وزمره‌ای‌را اعتقاد آنکه پسرزادهٔ اوست وپدرش دلجهان نام داشت ولقب طهمورث زیبا وندادست‌یعنی‌تمام صلاح ودیوبند نیز ازجملهٔ القاب آنخسرو خردمنداست واورا بدین جهة دیوبندمیگفتند که فوجی کثیر از دیوان را بقتل رسانید چنانچه بروایت جعفری عدد مقتولان او بیك هزاروچهارصدوهشتاد رسید وبعضی دیگر ازعفاریت‌رامطیع‌ومنقادساخت وبقول‌صاحب متون‌الاخبار طهمورث دراقالیم سبعه رایت سلطنت برافراخت و اوتابع اوامر ونواهی الهی بود وبعبادت جناب جلال پادشاهی قیام مینمود وبروایت مشهور سنت سنیه صوم‌در زمان دولت اوپیدا شد سبب‌آنکه درآن ایام درمیان فرق انام قحط وغلائی عظیم‌وقوع

یافت وطهمورث ملاحظهٔ حال فقرا وایتام کرده فرمانداد که اغنیا بغذای شام قناعت نمایند وطعام چاشت را بدرویشان ایثار کنند درتاریخ معجم بقلم مشکین رقم مثبت گشته که اول کسی که خط فارسی نوشت وزینت پادشاهان ساخت واحمال واثقال بردواب بار کردو طیور شکاری راصید کردن آموخت واز کرم قز ابریشم استخراج نمود وبالهام الهی او رامعلوم شد که خورش آن کرم برك توت است طهمورث بودو بعقیده صاحب جعفری عمرش هشتصدسال بود وزمان سلطنتش بقول طبری چهارصدسال و بروایت بعضی از کبار مورخین سی سال وقهندز ومرو وآمل وطبرستان وساروبه واصفهان رااوبنا نموده

جمشید بزعم زمره‌ای ازارباب اخبار پسر صلبی طهمورث بود وفرقه‌ای اورا برادر طهمورث گویند وطائفه‌ای برادرزاده گفته‌اند ولفظ جمشید مرکبست از اسم ولقب زیرا که نام اوجم است ولقبش شید ومعنی شید نیراست وچون نوری ازروی جمشید میدرخشید باین لقب ملقب گردید القصه **مثنوی** چوطهمورث ازملك بربست رخت ✿ مقرر به جمشید شدتاج وتخت ✿ جهاندار جمشید فرخ سرشت ✿ بیاراست گیتی چو باغ بهشت ✿ نخستین که در ملك بگشاد دست ✿ درفتنه برخلق عالم ببست ودرزمان شهریاری واوان جهان داری جمشید ممالك عالم بکمال معموری و آبادانی رسید چنانچه بروایتی مدت سیصد سال درقلمرو اوهیچکس بموت ومرض وهرم مبتلا نگردید وبزعم طائفه‌ای ازمورخان جمشید اول کسی است که استنباط علم طب نمود وبوضع حمام اشارت فرمودواو نخستین کسی است که جاده‌ها وشوارع در کوه وصحرا پدید آورد وبروایت مشهور شراب انگور در زمان پادشاهی اوظهوریافت وجمعی ازمستخبران ساختن تیرو کمان رااز مخترعات اوشمرده‌اند وجمعی گمان برده‌اند که ترتیب پیرایه اززر وسیم ولعل وفیروزه ازنتایج طبیعت جمشید است وجمشید بقول طبری مدت هفتصد سال وبعقیده بعضی دیگر ازناهجان مناهج سخنوری ششصد وهفده سال برجادهٔ قویم خداپرستی راسخ دم وثابت قدم بود آنگاه بتسویلات شیطانی وتخییلات نفسانی دعوی الوهیت نمود بدان واسطه اختلال باحوال مملکت راه یافته ضحاك تازی لشگر برسرش آورد جمشید ازمقاومتش عاجز شده فرار برقرار اختیار کرد مدت سلطنتش بقول اکثر مورخان هفتصد سال بود و زمان حیاتش هزار سال

ذکر شمه‌ای از احوال واوصاف جم وبیان استیلای ضحاك بر ممالك عجم

مالکان ممالك سخن رانی وبانیان مبانی نکته دانی درمؤلفات خویش آورده‌اند که جمشید درمبادی ایام سلطنت و جهانبانی درفزای روح افزای فارس بتمهید قواعد بنائی پرداخت که طول آن دوازده فرسخ بوددروقتیکه خسر و کواکب مواکب خورشید دردرجهٔ اول ازحمل که بیت الشرف اوست نزول نمود جمشید باحضار اکابر واشراف اطراف

فرمانداده‌درآن‌مکان بهشت‌نشان برسر بر سروری بر آمد وبساط نشاط مبسوط گردانیده آن روز را نوروز نام نهاد وبحصول‌امانی‌وآمال طوایف انام حکم کرده ابواب عدالت ورعیت پروری برروی روزگار اهالی هرشهر ودیار بگشاد و جمهور خلایق را منقسم بچهارقسم ساخته مقرر فرمود که هرطبقه ای را بروجهیکه لایق بحال و مناسب بطور ایشان باشد رعایت نمایند وهیچ طایفه درمهم طایفه‌ای دیگر مدخل نفرمایند قسم اول اصحاب علم‌وارباب قلم بودندوقسم‌دوم طبقات سپاه وحشم وقسم سیم اهل حرث‌وزراعت وقسم چهارم پیشه وران واصحاب صناعت و همچنین منقول است که جمشید درایام نصفت گستری چهار انگشتری‌ساخت وبر نگین هر انگشتری کلمه‌ای که بمهمی‌ازمهمات‌مناسبت داشت نقش نمود درانگشتری که بهنگام جنك‌بانگشت درآوردی منقش بود که آهستگی ومدارا یعنی درحرب تأنی باید کرد وتعجیل را مذموم باید شمرد و درانگشتری دوم که اکثرایام‌درانگشت‌خودداشت‌مثبت‌بود که عدل‌وعمارت‌یعنی‌منافع‌ازمملکت بدون عدالت و عمارت صورت نه‌بندد ودرانگشتری سیم که تعلق‌به منهیان وجواسیس وفیوج بود نقش نمود که راستی و شتاب یعنی درایصال اخبـار شرایط راستی وشتاب بجای بایدآورد و بانگشتری چهارم که تعلق بدیوان مظالم داشت مسطور بود که سیاست و انصاف **بیت** ازتو گرانصاف آیدروجود☆به که عمری‌درر کوع ودرسجودالقصه چون جمشید‌بوساوس شیطانی و هواجس نفسانی ازجادهٔ قویم عبادت سبحانی و شارع مستقیم رعـایت افراد انسانی انحراف‌نموده دعوی الوهیت کرد وبتان بصورت خود تراشیده خلایق راتکلیف فرمود که بپرستش آنصور بی‌نفع وضرر قیام نمایند نظام مهام عالم گسیخته شد و درهر طرفی فتنه‌ای انگیخته گشت وشدادبن عاد برادر زادهٔ خود ضحاك تازی را باسپاه‌بسیار بمقابله‌ومقاتلهٔ‌جمشیدمأمور گردانید وبروایت‌مشهورجمشید‌بعد ازستیزوآویز روی بوادی گریز نهاده مدتها دراطراف و اکناف عالم سرگشته می گشت وآخر الامر بچنك‌اعدا افتاده ضحاك فرمود تااورا باآن استخوان ماهی که به‌اره‌مشابهتی دارد دوپاره کردند **نظم** زمانه‌چوبادست‌باد ازنخست ☆ نقاب‌ازرخ‌گل بعزت کشد☆پس از هفته‌ای درمیان چمن☆تنش را بخاك مذلت کشد ومحمدبن جریرالطبری ازشاهنامهٔ بزرك نقل‌نموده که جمشید بعدازفرار ازضحاك چندگاهی مجهول‌وار درگرد جهان سرگردان بود و عاقبت درنواحی سیستان‌ساکن گشته دختری‌ازمردم‌آنجائی رابحبالهٔ‌نکاح‌خویش‌درآورد و او را ازآن دختر پسری متولد شد وگرشاسب ورستم دستان از نسل‌آن پسر دروجودآمدند وبعضی از اهل عجم که به نبوت جمشید اعتقاد کرده درقلم‌آورده اندکه چون جمشید از عدت وصولت لشگرضحاك آگاه شد ودانست که طاقت مقاومت باآن سپاه ازحیز قدرت اوبیرونست باتفاق مؤبد مؤبدان فرار برقرار اختیار کرد وبقیهٔ ایام زندگانی رادر کنج غاری گذرانیده باندك‌آب وگیاهی قانع گردید و این ابیات که نوشته میشود مناسب این روایتست **نظم** شنیدم که جمشید ازتخت وبخت☆زدنیا بعقبی‌چوبربست رخت☆ چنین گفت

باموبد کاردان٭ که ای پرهنر مرد بسیاردان٭ بهفصد رسید ازجهان سال من٭شدازموج دریا فزون مال من ٭ مقالید احکام دیوو پری٭درانگشت کردم چوانگشتری٭چوبختم نگون گشت وآشفت کار٭ بدین روز بنشستم ازروزگار٭ بگفت‌این سخن شاه‌صافی‌روان٭ وزآنجا براه عدم‌شدروان

ضحاك تازی بروایت بعضی از ناظمان مناظم نکته پردازی خواهر زاده جمشید بود وپدر اودرسلك ملوك عرب انتظام داشت واعراب او را علوان و عجمیان مرداس میگفتند وبعقیدهٔ بسیاری از مورخان چنانچه سابقاً مذکورشد والد ضحاك برادر شداد بن‌عاد بود و مجوس گویند که نسب ضحاك بشش واسطه بکیومرث میرسد و فارسیان ضحاك رابیوراسب ودهاك نامند بیور بلغت پهلوی مرادف ده‌هزار است وچون او همیشه ده‌هزاراسب درطویله داشت بیوراسب لقب یافت وآك‌عبارت ازعیب‌وآفتست وبنا برآنکه ضحاك بده‌عیب معیوب بود بدهاك ملقب‌شد وعیوب مذکوره اینست : کراهیت چهره- قصر قامت - قلت‌حیا- کثرت اکل- بسیاری ظلم- بدی‌زبان- شتاب‌درمهمات- نخوت-جبن-ابلهی و زمره‌ای گفته‌اند که لفظ ضحاك معرب ده‌آك است وباتفاق مورخان آفاق ضحاك ساحر ماهر وکافر فاجر بود ودرایام سلطنت‌بانهدام اساس عدالت واشاعت طریقه ظلم‌وبدعت سعی نمود **نظم** اساسی که‌آن دشمن دین نهاد٭نه بروضع شاهان پیشین نهاد٭درایام اواین‌سخن‌عام بود٭ که ایام او شر ایام بود القصه چون‌آن سردفتر اهل ضلال‌بروایتی مدت هفتصدسال وبال اندوخت بتقدیر منتقم جبار دوشعبه بشکل دومار ازدو کتف اوسر برزد چنانچه ازالم‌آن ضحاك بن علوان بیطاقت شد واطبا از معالجه عاجز آمده ضحاك بتعلیم شیطان ازمغز سرانسان مرهمی ساخته برآن ماران طلا کرد ودرد اوتسکین‌یافته مقررشد که هرروز دوزندانی رابکشند ومغز سرایشان را مرهم کنند وبعد از کشته‌شدن تمام زندانیان از محلات وقری هرصباح دوکس راگرفته بقتل میرسانیدند ومغز سرآن بیگناهان را بنظر آنکافر ظالم میبردند وگاهی کشندگـان برآن فقیران ترحم نموده بعضی را میگذاشتند و ایشان پوشیده و پنهان ازشهر بیرون رفته درشعاب جبال اوقات میگذرانیدند گویند که کردان از نسل‌آنجماعت پیدا شدند و چون فریاد ونفیر برناوپیر ازجور وبیدادآن مصدر شروفساد بکرهٔ اثیر رسیدکاوهٔ آهنگر اصفهانی که دوپسر اورا بفرمان‌آن بداختر بقتل‌رسانیده‌بودند چرم‌پاره‌ای‌راکه آهنگران دروقت‌کاربرپیش‌خویش بندند برسرچوبی کرد وآواز برآورده‌خلایق رابمحاربه ضحاك‌دعوت نمود ومردم بسیار بروی جمع آمده برخلاف ضحاك پیمان را بایمان مؤکدگردانیدند وکاوه اصفهـان را مضبوط ساخته بجانب اهواز لشگر کشید وگماشتهٔ ضحاك را بقتل آورده باندك زمانی اکثر ولایات فارس وعراق را مسخر کرد ودرآن مدت چند کرت ضحاك لشگر بمحاربهٔ کاوهٔ آهنگر فرستاده‌آن جنود نکبت‌ورود هرنوبت منهزم و منکوب مـراجعت نمودند آنگاه کاوه باسپاهی بیباك روی توجه بجانب ضحاك نهاد ومعسکر ضحاك آنوقت در

حدود ولایت طبرستان ودماوند بودوچون کاوه بمملکت‌ری درآمد طالب شخصی شد که شایستهٔ سریر جهانبانی باشد و او را بفریدون بن اتقیان که از اسباط جمشید بود نشان داده کاوه فریدون را بدست‌آورده سرش را بافسر فرماندهی‌آراسته تمامی‌آن لشگرو اکثر اشراف اطراف کمر خدمتگاری فریدون برمیـان بستند و درفتنه برروی ضحاك گشادند وپس ازمقابله ومقاتله‌آنظالم را اسیر کرده بنظر همایون فریدون رسانیدند و فریدون‌چندگاهی ضحاك را درجبل دماوند محبوس گردانیده بالاخره اورا بزندان‌لحد فرستاد مدت عمرضحاك بقول‌طبری هزارسال بود وطایفه‌ای از اهل اخبارگفته اندکه‌آن کافر بیباك هزار سال پادشاهی نمود وجمعی کثیرازاکابر مورخان گویندکه ابراهیم‌ع در ایام‌سلطنت ضحاك مبعوث‌شد وبرتقدیر صحت این روایت چنان اعتقاد بایدکردکه‌نمرود تمامی ممالك‌ربع‌مسکون رادرحیز تسخیر نداشت یاآنکه ضحاك بمتابعت اواعلام‌حکومت می‌افراشت والعلم عندالله تعالی

ذکر فریدون‌بن اتقیان

درروضةالصفا مسطوراست که بمذهب صاحب مروج الذهب اتقیان پسرصلبی‌جمشید است ودربعضی از تواریخ بهشت واسطه‌میان‌اووجم‌رقم کرده‌اند(والاول‌هوالاصح) نقلست که چون‌دویست سال‌ضحاك‌بن علوان بعلت ماران مبتلابود شبی درخواب دیدکه سه کس بروحمله کرده یکی‌ازآن جمله گرزی برسرش زد و دونفر دیگر دوالی از پشتش کشیده دستهای‌اورا بدان‌دوال بربستند ورسنی درگردنش انداخته اورا بجانب دماونددوانیدند وضحاك ازهیبت اینواقعه چنان‌فریادی‌زدکه جمعی که نزدیك باودرخواب بودندسراسیمه برجستند وآن ناپاك صباح کیفیت واقعه را بامعبران و منجمان گفته طـالب تعبیر شد و آنجماعت سردرپیش افکنده بعداز مبالغه یکی ازایشان برزبان‌آوردکه امکان داردکه شخصی‌از اولادجمشید بربعضی‌ازممالك‌استیلا یافته ازآن جهة خاطر اشرف اعلی‌مشوش گردد ضحاك ازامارات شکل وشمایل‌آن مولود استفسار نموده‌آن منجم‌آنچه ازآن‌باب معلوم داشت عرض‌کرد و ضحـاك منهیان تعیین نمودکه درحدود ولایت لوازم سیاحت بجای‌آورده هرخبر که‌ازاولاد جمشید یابند عرضه داشت نمایند وبعد ازچندگاه یکی از جاسوسان معروض‌گردانیدکه شخصی از اولاد جمشید درفلان منزل متوطن است وپسر شیرخواره‌ای دارد موصوف بصفاتی که منجمان گفته اند و ضحاك بنفس خود متوجه آن جانب گشت وقبل ازوصول او مادر فریدون فرامك ازکیفیت واقعه خبردارگشته بافرزند خویش درگوشه‌ای مختفی‌گشت وضحاك بدان محل رسیده اثقیان راگرفته بقتل رسانید وبازگشت بعد ازآن فرامك فریدون را برداشته درکوه و صحرا میگشت تابمرغزاری رسیدکه شخصی گاوی‌چندمیچرانید وآن شخص بالتماس فرامك قرة العین اورا درحجر تربیت خویش جای داده بشیرگاو پرورش‌کرد **بیت** سه‌سالش همیداد ازآن‌گاوشیر☆

همی بود پنهان در آن آبگیر ونوبت دیگر ضحاك بداختر ازحال فریدون خبر یافته بقصد اوروان گشت وفرامك ملهم شده آن فرزند ارجمند را ازموضع مذكور بجای دیگر برد وضحاك بمقصد رسیده از مقصود چیزی نیافت و گاوی راکه شاهزاده ازشیر او تغذی مینمود کشته مراجعت کرد و همچنین فریدون چند سال در زوایای اختفا بسر می برد تاکاوه بسر وقتش رسیده زمام مهام سلطنت را در کف کفایت او نهاد و فریدون روزی راکه ضحاك ماران در پنجهٔ تقدیر اسیر شد بمهرجان موسوم گردانید وداخل اعیاد ساخت وبعد ازتمکن برسریر جهانبانی کاوهٔ آهنگر اصفهانی را سپهسالار لشگر جرار گردانیده بجانب روم فرستاد و گرشاسب را با نریمان که جد رستم دستان است بفتح ترکستان نامزد کرد وکاوه روم را تسخیر نموده قرب بیست سال بفتح بلاد وامصار پرداخت وبسیاری از بلاد ربع مسکون را مفتوح و مسخر ساخت ودر جمیع حروب چرم پاره‌ای راکه‌دروقت‌خروج برسرچوبی تعبیه نموده بود ودرفش کاویان‌عبارت‌ازآنست همراه داشت وآنرا سبب مشاهدهٔ پیکر نصرت وظفر می‌پنداشت وچون خدمات لایقه کاوه باجان سپاریهاء سابقه منضم شد فریدون‌منشور حکومت عراق و اصفهان را تاحدود آذربیجان نزد اوارسال داشت وکاوه باغنایم موفور واستعداد نامحصور باصفهان رفته بعدازآنکه ده‌سال دیگر بدولت و اقبال بگذرانید پهلو بربستر ناتوانی نهاده بعالم دیگر منزل گزید **بیت** ازآن سردآمد این کاخ دلاویز ✿ که چون جاگرم کردی گویدت خیز و چون خبراین‌حادثه بسمع فریدون رسید اظهار تأسف نموده روزی چند بمراسم‌عزا قیام فرمود و درفش کاویان را طلبیده آن را بجواهرزواهرمرصع ساخت وهر کس از ملوك عجم که قدم برمسند جهانبانی می نهاد درترصیع آن می‌افزود وهمواره درمحاربات چشم ودل‌شاه وسپاه بدیدن‌آن روشن وقوی بود تادرفتح قادسیه آن درفش بدست امت‌حضرت خیرالبریه علیه‌افضل‌الصلوةوالتحیة‌افتاد ودرمیان ارباب استحقاق‌تقسیم یافت‌اما گرشاسب ونریمان که بجانب دیار مشرق و ترکستان بودندایشان نیزاکثرآن ممالك را درحیز تسخیر آورده‌سالماً غانماً بملازمت فریدون مراجعت کردند وهمچنین مملکت چین باهتمام قارن بن کاوه مفتوح شده حاکم آندیار گوش پیل دندان مقید ومغلول بپایه سریر گردون مسیر فریدون رسیدآنگاه نریمان بحسب فرمان بهند رفته‌آن ممالك را نیز تسخیر کرد وپس از مراجعت بروم شتافته وسنگ تفرقه درشیشه خانه جمعیت بعضی ازبت پرستان مخالف انداخته چون ازآن مرز وبوم بازگشت درحصار سکاوند بوقتیکه درخواب بود بعضی ازاعدا اورا بزخم سنگی بخواب ابدگرفتار کردند وبرین قیاس فریدون‌دراکثر ربع مسکون اساس پادشاهی مشید گردانید ومهما افکن در اشاعت عدل و دادگستری کوشید ودرمذهب فریدون میان مورخان‌اختلافست بعضی گفته‌اند اومؤمنی بودخداپرست ومجوس فریدون را ازجملهٔ عبدهٔ آتش اعتقاد دارند و برخی او را درسلك بت پرستان شمارند وفریدون اول پادشاهیست که برفیل نشست وآلات حرب بروی تعبیه کرد ودقایق

علم تنجیم را بکثرت اندیشه استخراج نمود و طبیبان را گرامی داشته با ایشان از کیفیت مزاج اشیا بحث کرد وظهور اسطرلاب منسوب بفکر صایب اوست القصه چون مدت پانصد سال فریدون بدولت و اقبال بگذرانید ممالك و خزاین را بمنوچهر سپرده بنفس نفیس درزاویه ای باقامت طاعت یزدانی مشغول گردید لقب فریدون مؤبد بود وابوزید بلخی درصورالاقالیم آورده که اورا حق عزوعلا بوحی تأیید نمود والعلم عندالله الملك المعبود

ذکر ولادت و مخالفت اولاد فریدون و کشته شدن ایشان بتقدیر صانع بیچون

بلبل نوایان چمن اخبار ونغمه سرایان گلشن آثار دربیان این حکایت بدین روایت مترنم گشته اند که چون مدت پنجاه سال از پادشاهی فریدون درگذشت یکی از بنات ضحاك را بحباله نکاح درآورد ودرمدت دوسال دوپسر ازآن عورت دروجودآمد یکی بتور موسوم شد ودیگری بسلم واین دوشاهزاده بحسب صورت وسیرت باضحاك مشابهت داشتند وبعد ازایشان ایرج ازایران دخت که دختر یکی از عظماء عجم بود تولد نمود و هم از مبادی ایام صبی واوایل اوان نشوونما انوار دولت ورشاد وآثار سعادت وسداد ازبشرهٔ میمون وناصیهٔ همایون ایرج لامع ولایح گشت **نظم** بلی درچمنها گل تازه‌روی کند ظاهر ازغنچگی رنك وبوی ✿ هم ازاول صبح گیتی فروز ✿ نمایان بود روشنائی روز بنابرآن فریدون ایرج را ازآن دوپسر عزیزتر میداشت وچون نهال قامت آن سه برادر برجویبار سروری بالا کشید فریدون باستصواب ارکان دولت و اعیان حضرت ممالك خودرا منقسم بسه قسم گردانید بلاد روم ودیار مغرب و فرنك را باتوابع و لواحق بسلم مسلم داشت وتمامی ولایت ترکستان را بتورارزانی فرمود وعراق وفارس وآذربیجان و خراسان وقهستان را بایرج تفویض نمود وبروایتی ولایات مذکوره را بعدازآنکه بایرج نسبت کرد ایران گفتند القصه چون سلم وتور به مملکت خود رفتند وایرج درملازمت پدر بمستقرعز و کرامت قرارگرفت برحسب اشارت فریدون درسرانجام امور ملك ومال از روی استقلال دخل کرد واین خبر بمسامع برادرانش رسیده آتش رشك وحسد درباطن ایشان اشتعال یافت ورسل ورسایل بیکدیگر فرستاده کمر مخالفت پدر برمیان بستند و هریك باسپاهی گران ولشگر بیکران ازمنازل خویش درحرکت آمده درحدودآذربیجان بهم پیوسته قاصدی نزد فریدون ارسال داشتند و پیغام کردند که اگر شاه دست اقتدار ایرج را ازتصرف درمملکت کوتاه گرداند و اورا بطرفی ازاقطار امصار فرستد فبها والا آماده میدان مصاف باشد وچون قاصد ایشان بپایهٔ تخت فریدون رسید ومدعاء اخوان را بعرض رسانید آتش خشم شهریاری زبانه کشیده فی الحال ایرج را طلبیده کیفیت حادثه را تقریر کرده گفت بالشگری از ابطال رجال متوجه این دو سرگشتهٔ تیه ضلال باید گردید و مهما امکن دراندفاع شراشر ایشان باید کوشید و ایرج بآب یاری عقل و

تدبیر نیران غضب فریدون را منطفی گردانیده گفت مصلحت آنست که من نزد برادران
خود روم واین مهم را برحسب دلخواه خدام پادشاه فیصل دهم فریدون نخست از قبول
این امر ابا نموده چون درین باب مبالغهٔ ایرج ازحد اعتدال تجاوز نمود اورا اجازت‌داد
وایرج متوجه معسکر آن دو برادر گشته بعدازوصول آن ناجوان مردان برادری چنان را
به‌تیغ بی‌مروتی کشتند وسری را که لایق افسر بود ازتن جدا ساخته نزد پدر فرستاده
فریدون ازمشاهدهٔ اینواقعه جانگداز درکمال حزن وملال بر پلاس ماتم نشست و درمقام
ناله وزاری وگریه‌وسوگواری بوده‌ابواب فرح و نشاط برروی خود بربست **بیت** همی
سوخت گاه وهمی کند موی☆همی ریخت‌آب وهمی خست روی ودرآن اثناء منوچهر از
ماه‌آفرید که بروایت مشهور دختر ایرج بود و منکوحهٔ برادر فریدون و بقولی زوجهٔ
ایرج بود متولد گردید و دیدن‌آن مولود سعادتمند موجب روشنی دیدهٔ فریدون و سبب
تسلی خاطر محزون اوشد **بیت** جهان بخش رالب‌پرازخنده گشت☆تو گفتی مگرایرجش
زنده گشت و چون منوچهر بسن رشد وتمیز رسید و نهال اقبالش برجویبار شجاعت و
مردانگی بالا کشید‌بموجب فرمودهٔ فریدون باسپاهی ازهرچه درفضای خیال گنجدافزون
بجانب سلم وتور توجه نمود وآن دوبرادر نیزلشکر پرستیز فراهم‌آورده متوجه میدان
نبرد گشتند و بعد ازتقارب فریقین وتلاقی عسکرین منوچهر بمشاهدهٔ چهرهٔ فتح وظفر
فایزشد وسلم‌وتور انهزام یافتند ومنوچهرایشانرا تعاقب‌نموده کرت دیگر محاربه‌بوقوع
انجامیده‌آن دوبرادر بزخم تیغ زمرد پیکر بعالم‌آخرت شتافتند و منوچهر قرین نصرت
وفیروزی بملازمت فریدون مراجعت کرده باشارت جدبزرگوار برسریر شهریاری قرار
گرفت وجراحات جارحات ایام بیمن مراحم مراحمش صفت التیام واندمال پذیرفت

ذکر منوچهر

درباب نسب منوچهر اقوال متعدده در کتب معتبره سمت ورود یافته ازآنجمله دو
روایت سابقاً مرقوم کلك بیان گشت وقولی دیگرآنکه منوچهر ولد مسحربن ایرج‌بود
وازسیاق کلام شاهنامه چنان مفهوم میشود که ماه‌آفرید که درسلك ازدواج ایرج انتظام
داشت در وقت قتل او حامله بود و ازوی دختری تولد نمود و چون دختر ببلوغ رسید
فریدون او را به‌پشنك نامی که از نسل جمشید بود در عقدهٔ ازدواج منتظم گردانید و
منوچهر ازوی متولدگردید وطبری درمیان منوچهر وایرج چندان واسطه ثبت کرده که
طبع سلیم ازقبول‌آن ابا مینماید و چنانچه حضرت مخدومی مرحومی درروضة الصفا از
وجیه‌الاخبارومروج‌الذهب نقل‌نموده اند مذهب‌اصح آنستکه‌بمنوچهرپسرصلبی ایرج است
وبعضی ازمورخان گفته اند که‌آن خلف‌الصدق ایرج درجبل مانوشان چهره بمردم نموده
بنا برآن اورا مانوش چهر خواندند واین لفظ بکثرت استعمال منوچهر استبدال یافت و
لقب منوچهر فیروز بود وایضاً درباب کشته شدن سلم وتور درمعر که منوچهر وآنکه

آن قضیه درزمان حیات فریدون بوده یا بعد ازوفات اوروایات مختلفه مرویست واز آن اقوال روایتی آنکه مختار جمعی از اهل علم و کمال است سابقا سمت تحریر پذیرفت و خامه‌مشکین عمامه ازملال مطالعه کنندگان اندیشیده رقم تخفیف برسایر سخنان راویان کشیده‌القصه چون منوچهر خاطرازجانب مخالفان فارغ ساخت ازروی شوکت‌واستقلال رایات دولت واقبال‌برافراخت وملوك اطراف آفاق سر برخط فرمانش نهاده احکام اودر اکثر معمورهٔ ربع مسکون سمت نفاذ پذیرفت وسوای ممالك مصر وشام وماوراء النهر وهندوستان سایر بلدان جهان درحیز تسخیر ملازمانش قرارگرفت و منوچهر درایام دولت خود نهرفرات را حفر کرده‌آب بعراق‌آورد ودرآنولایات بساتین وباغات بهشت صفات ساخت ونخستین‌کسیکه بکندن خندق ونقاره زدن‌صبح وشام اشارت نمود منوچهر بودودرایام دولت منوچهر افراسیاب‌بن پشنك که درسلك احفاد تور انتظام داشت‌لشکر بایران کشید اما بسبب حصانت حصار طبرستان که مقر منوچهر بود برو دست نیافت و مصالحت نموده عنان بطرف ماوراء النهر تافت مدت سلطنت منوچهر بصد وبیست سال رسید وباتفاق مورخان شعیب وموسی و هرون علیهم‌السلام در اواسط ایام پادشاهی او مبعوث گشتند ویوشع‌بن نون‌دراواخراوقات حیاتش بمرتبه بلند نبوت عروج نمودوالعلم عندالله الودود

گفتار دربیان لشگرکشیدن افراسیاب نوبت اول از توران بایران‌وذکروقوع مصالحه میان او ومنوچهربسبب‌حصانت حصارطبرستان

اکابر مورخان آورده‌اند که چون مدت پنجاه سال یا شصت سال از سلطنت منوچهر درگذشت افراسیاب بن پشنك ازجانب ترکستان بالشگر فراوان ازآب آمویه عبـور نموده ببلاد ایران درآمد وآغاز مکر وتدویر کرده مکتوبی باسم قارن درقلم آورد مضمون آنکه عرضه‌داشت تو رسید و کیفیت دولتخواهی توبوضوح انجامید انشـاءالله تعالی چون مهم منوچهر فیصل یابد سلطنت ایران متعلق بتو خواهد شد بایدکه خاطر جمع داری ودرخدمتکاری تقصیر ننمائی وآن مکتوب را بقاصدی داده اوراگفت‌چون‌به نواحی معسکر منوچهر رسی نوعی کن که بدست منهیان او گرفتار شوی و قاصد به موجب فرموده عمل‌نموده‌پس‌ازآنکه‌منهی‌پادشاه‌عجم آن رقم را مطالعه کرده‌فی‌الحال بنظر منوچهر برد وپادشاه نسبت بقارن بدگمان شده اورامقید ساخت بنابرآن‌پریشانی تمام باحوال اکابر فرس راه یافت وافراسیاب بعدازوقوع محاربه برمنوچهر غالب‌آمده آنگاه حقیقت عذرافراسیاب ظاهرگشته‌ملك عجم قارن را از حبس‌نجات دادوبدارالملك ری شتافت وافراسیاب نیز بدانصوب نهضت نموده طهران ری را معسگر ساخته‌روز به روز آثار نصرت درجانب اوظاهرتر میگشت بنا برآن‌منوچهر قلعه‌طبرك راعمارت‌فرمود

وبزعم مؤلف تاریخ طبرستان آن اول قلعه‌ایست که درعالم بنا یافت وکاف طبرك کاف تصغیر است ومعنی طبر بلغت عبری کوه القصه باوجود تعمیر حصار طبرك منوچهر در ری اقامت نتوانست نمود وبجانب ولایات رستم دارشتافته بموضعی که آنرا کورشیده رستاق گویند رایت آفتاب اشراق برافروخت وما بین کورشیده وقریه کیش‌خندقی‌عظیم حفر کرد چنانچه از کوه تادریادرحیطه این خندق بود وظاهر آثار آن‌حصارهنوزموجود است ومنوچهر بالشگر عجم خودرادرآن قلعه محکم ساخته عیال واطفال رادرقلعه مور که درآن زمان بمانهیرمشهور بوده فرستاد وهم درآن‌اوان بلدهٔروبان راکه‌دارالملك رستم داراست بنانهاد و افراسیاب نیز برستمدار درآمده بقول طبری مدت ده سال به محاصره آن‌حصن حصین‌پرداخت وچون‌دست تصرف‌بردامن خاك ریزش نتوانست‌رسانید طالب مصالحت گشت ومنوچهر تنسوقات لایقه‌وتبرکات‌رایقه بیرون فرستاده‌بین‌الجانبین صلح واقع شد مشروط‌آنکه آرش ازسر کوه دماوندتیری بجانب مشرق اندارد ودرهر منزل که آن تیر نزول نماید فاصله میان دومملکت آن محل‌بودوآرش برین موجب‌عمل نموده آن تیر بتقدیر ملك قدیر بر کنار جیحون افتاد وافراسیاب بما وراءالنهر شتافته منوچهر بدارالملك ری رفت ودرآن ولایت جمعیتی عظیم دست داده منوچهر در حضور علماء ومؤبدان خطبهٔ فصاحت نشان برزبان راند وطبقات حشم واشراف عجم را بدفع معاندان ورفع ظلم ارباب عصیان‌ترغیب وتحریض فرمود وایشان اظهار قبول‌آن‌سخنان کرده منوچهر فوجی را ازلشگر قیامت اثر جهة مدافعه جمعی ازترکان که بسر حد ولایت او آمده بودند فرستاد وباقی ایام حیات بفراغبال بسر برده ودر وقت انتقال‌از دار ملال نوذر پسر خود راولیعهد ساخت

ذکر سام‌بن نریمان وتولد نمودن زال ورستم دستان

باتفاق مورخان سخن دان درزمان منوچهر استظهار شاه وسپاه بشجاعت سام‌بن نریمان بود که اورا جهان پهلوان میگفتند وضبط ولایت سیستان وتوابع ومضافات‌آن تعلق بسام میداشت وجهان پهلوان گاهی بملازمت شاه قیام نمودی وگاهی بمقر عزخود رفته بضبط مملکت اقدام فرمودی وسام پیوسته از بخشنده بی منت فرزندی میطلبید و آخرالامر آن سئوال بعز قبول اقتران یافته اوراپسری متولدگردید که موی سروابرو ومژهٔ اوسفید بود ابیت بچهره نکو بود برسان شید ✡ ولی بودمویش‌سراسرسفید بدان واسطه سام از آن فرزند متوحش گشته ومشوش خاطر شده بجهة آنکه مردم برغرایب آنصورت اطلاع نیابند وزبان طعم برسام‌نگشانید آن مهمان نورسیده‌رابزاهدی‌سیمرغ نام که درکنج کوهی بسر میبرد سپرد تاپرورش دهد وچون آن کودك هفت ساله شد سام اورا طلبیده بمیان مردم درآورده زال نام نهاد ودستان لقب داد وچون‌زال ازسن صبی بمرتبهٔ شباب رسید بفضل وفراست وفهم و کیاست‌درجهان مشهور گردید ومنوچهر

ازحال زال وقوف یافته اوراطلبداشت وسام فرزند خودرا بنظر خسرو عالیمقام رسانیده صورت وسیرت زال مقبول منوچهر افتاده اورا بصنوف مراحم پادشاهانه سرافراز گردانیده رخصت انصراف داد وزال درایام جوانی واوان دولت وکامرانی برسم شکار وسیردشت ومرغزار ازسیستان بیرون خرامیده برحدود کابلستان عبور نمود وحاکم آندیار مهراب که خراج گذارسام بود تحفهٔ مناسب نزد زال برده گفت **بیت** همای اوج سعادت بدامما افتد ☆ اگر توراگذری برمقام مافتد وچون مهراب در سلك عبده اصنام انتظام داشت وزال ازاهل توحید بود آن ملتمس را قبول نفرمود اماحاکم کابل رابلطف شامل خویش نوازش کرد ومهراب از کمال خرد وکیاست زال متعجب شده چون بخانهٔ خودرسیدشمهٔ ازاین معنی ظاهر گردانید ودخترش رودابه که درغایت حسن وجمال بود به‌مجردشنیدن آن سخن مهر زال رادردل جای داده بزبان مضمون این مقال ادانمود **رباعی** هرچند ندیده دیده‌رخسارترا☆ گوشم نشنیده لطف گفتارترا☆دانسته دلم‌چوحسن کردارترا☆ از جان‌طلبم‌دولت‌دیدارترا آنگاه کنیزکان‌خودرا ببهانه گلچیدن بکنارمعسکر زال فرستادوزال ایشان را دیده پرسید که‌شماچه کسانیدجوابدادند که‌ماپرستاران بهترین گلعذاران رودابه دختر مهرابیم وچندان توصیف شکل وشمایل رودابه نمودند که زال نیزدل ازدست‌داد وبعدازآن بتوسط کنیزان آن‌دودلشده‌باهم ملاقات کرده قواعدمحبت‌واتحادبینهما استحکام یافت ومراسم عهدوپیمان بغلاظ ایمان تأکید پذیرفته زال بسیستان بازگشت وپس‌ازاستجازه ازمنوچهر آنسروگلچهره را درحباله نکاح خویش آورد ورستم‌دستان که‌شجاعت اودر کتب راستان ضرب‌المثل است‌از رودابه تولد کردوافسانه گویان‌عجم‌در باب‌پرورش‌زال‌و تولد رستم حکایات گویند که طبع سلیم ازقبول آن ابا مینماید وبعضی ازآن درشاهنامه مذکور است و راقم حروف از ایراد آن اسمار در این اوراق معاف و معذور و هوالعفوالغفور

ذکر نوذر بن منوچهر

بروایت‌اکثراهل خبرنوذر ملقب بآزاده بود وبعضی ازاهل‌عجم اوراکم‌بخت‌گویند زیراکه‌چون برتخت سلطنت قرارگرفت ازغایت کم‌آزاری وخویشتن داری از عهده ضبط مملکت ودارائی سپاهی ورعیت بیرون نتوانست‌آمد واینخبر درتوران‌اشتهار یافته افراسیاب بالشگری جرار وجیشی بعدد اقطارامطار بعزم تسخیر ممالك‌ایران‌درحرکت آمد ودرآن‌اوان سام نریمان بعالم دیگر انتقال نموده این معنی سبب دلشکستگی اهل عجم وموجب سرعت عزیمت افراسیاب شد ونوذر باستقبال سالار ترکان شتافته بعداز وقوع محاربه بااکثر سرداران عجم درپنجه تقدیر اسیر گشت‌ودست بیدادافراسیاب‌سجل حیاتش درنوشت مدت سلطنت نوذرهفت‌سال بود

ذکر لشگر کشیدن افراسیاب کرت دیگر بجنك ایران وبر آمدن برتخت سلطنت کامیاب وکامران

باتفاق مورخان افراسیاب ولد پشنگ است و بزعم حمدالله مستوفی پشنگ پسر زاده توربن فریدون ومعنی لفظ افراسیاب جناح الطاحونه است یعنی پره آسیا و کیفیت توجه پور پشنگ از توران واستیلا یافتن او برممالك ایران چنان بود که چون خبر فوت منوچهر وعجز نوذر ازسرانجام امور پادشاهی درترکستان شایع شد پشنگ که در آن زمان والی آنحدود بود اولاد خودرا جمع آورده گفت حصول مرادات اصحاب سعادات واولتی دست دهد که نفوس خودرا درخطرات اندازندومناسب حال مالکان ازمه سلطنت آنست که مانند عجایز درخانه نشستن پیشهٔ خود نسازند وقناعت خاصه طبیعت بهایم است وطلب افزونی جاه و حشمت ارباب دولت را ملایم‌هیچ‌طایری بی‌پروازدرآشیانه‌مطلوب نزول ننماید وهیچ شمشیری بی‌تحریك بربدن خصم کارگر نیاید بیت تیغ پولاد تا نجنبانی☆نبرد گرچه آبدار بود اکنون که منوچهر درگذشته ونوذر ازانتظام امور شهریاری عاجز گشته فرصت غنیمت بایدشمردوازاعدا انتقام کشیده ایرانرادرحیز تسخیر باید آورد بیت سنگ دردست‌ومار برسرسنگ☆نه زدانش بود سکون‌ودرنك اولادسالار ترکان چون ازپدر مهربان امثال این سخنان شنودند افراسیاب که ارشد ایشان بود و سابقا مذکورشد که منوچهر رابچه طریق درقلعه طبرستان محاصره‌نمود **نظم** به پیش پدر شدگشاده زبان ☆ دل آکنده از کین کمر برمیان☆ که شایسته جنك شیران منم☆هم آورد سالار ایران منم ☆وپشنك زبان بتحسین پسر گشاده اورا اجازت داده افراسیاب اسباب جنك وجدال بهم رسانیده باچهارصد هزار سواره وپیاده متوجه ایران گردید و چون‌اینخبر محنت‌اثر در ایران شایع شد ارکان دولت نوذر قاصدی برق اثر نزد سام نریمان فرستادند واورا از کیفیت حادثه اعلام دادند سام برجناح‌تعجیل‌خودرا بپایه‌سریر سلطنت مصیر رسانیده نوذر رانصایح مشفقانه فرمود وجهة یراق لشگر بجانب‌سیستان مراجعت نمود و بعد ازوصول بدان ولایت والی طبیعت اودست تصرف‌ازسرانجام امور بدن کوتاه کرد وافراسیاب اینخبر شنیده سی هزار کس را بادوسردار خنجر گذار بجانب سیستان فرستاده خود بسرعت هرچه تمامتر روی بجنك نوذرآورد و نوذر از دارالملك ری بصوب مازندران درحرکت آمده درحدود آن مملکت میان او وسالار ترکان ملاقات دست داد ودلیران جانبین دست بخونریزی برآورده حربی صعب اتفاق افتاد ودراثناءاشتعال نایره قتال قبادبن کاوه بزخم تیغ بارمان نام ازبهادران‌ترکستان کشته گشته اینمعنی موجب ازدیاد ملال خواطر ایرانیان شد مع‌ذلك برادرقبادقارن در میدان تاخته به‌شمشیر صف‌شکن بروجهی آثار شجاعت ظاهر گردانید که نزدیك بدان

رسید که افراسیاب انهزام یابد بالاخره ترکان باستعمال سنك بده اشتغال نمودندو آثارعجزوانکسار بروجنات احوال ایرانیان بظهور پیوسته نوذرقارن رامصحوب اولادخودطوس و گستهم بجانب فارس روانساخت تامتعلقانش را بالبرز کوه برندوافراسیاب ازین صورت آگاهی یافته قراخان را با بارمان درعقب ایشان روان گردانید و آنجماعت خودرا بقارن رسانیده بین الجانبین غبار مصاف ارتفاع یافت و بارمان پلپایان بزخم تیغ قارن کشته گشته طوس و گستهم از آن معرکه بسلامت بیرون رفتند اما بعد از بیرون رفتن ایشان نوذر بااکثر اعیان سپاه بدست افراسیاب گرفتار گشتند وسالار ترکان قصد قتل ایشان کرده برادرش اغریرث که فارسیان اورادرزمرهٔ انبیا شمارند بسخنان معقول نایرهٔ قهرش را تسکین داد وافراسیاب نوذر را نزد خود نگاهداشته سایر اسیران رامصحوب اغریرث بقلعهٔ ساری فرستاد و پس از توجه اغریرث پور پشنك شنود که زال سپاهی را که بسیستان رفته بود شکست داده و بسیاری از شجعان ترکستان را بقتل آورده بنابر آن آتش خشم و قهر افراسیاب مشتعل شده نوذر را بحضور خود طلبیده گردنش را از بار سرسبك گردانید آنگاه کامران وکامیاب اکثر ولایت ایران را درحیز تسخیر آورد وازمراسم قتل وغارت وخرابی شهر وولایت دقیقهٔ مهمل ونامرعی نگذاشته اکثرابنیه وعمارات راویران کرد وانهار وقنوات را بینباشت **شعر** خداوندا خبار کسری وجم☆چنین یاد کرد ازملوك عجم☆ که بعدازمنوچهروالاجناب☆چوشدسلطنت حق افراسیاب درشتی وبد خوئی آغاز کرد☆درفتنه برمملکت باز کرد☆اگر کینه ورزید اگرمهرداشت نظر برخلاف منوچهر داشت وچون ظلم وتعدی افراسیاب ازحد اعتدال تجاوز نمود از سرداران ولشگریان عجم هرکس درهرجا که بود دریك موضع مجتمع گشته دردفع آن حادثه قرعهٔ مشورت درمیان انداختند و باستصواب قارن رسولی نزد اغریرث که از وی نسبت بایرانیان محبتی فهم کرده بودند فرستاده التماس اطلاق اسیران نمودند اغریرث جوابداد که اگر زال عنان عزیمت بحدود اینولایت مصروف دارد یمکن که اسیران ایران ازقید نجات یابند وچون این پیغام فرح انجام بامراء عظام رسید و کیفیت حال را بتوسط مسرعی بعرض زال رسانیدند و زال ایلچیان باحضار اشراف و اعیان ارسال داشته همگنان درآستان اقبال آشیان او جمع شدند و پورسام ایشان را نوازش فرموده گفت کیست ازشما که اشکر بطرف طبرستان برده درمخلص اسیران لوازم سعی بجای آورد کشواد متقبل آن امر خطیر گشته زال جمعی از ابطال رجال را ملازم رکاب ظفرانتساب اوگردانید و چون کشواد به مقصد نزدیك رسید اغریرث تمامی اسیران را مطلق العنان ساخت و ایشان بکشواد پیوسته باتفاق نزد زال رفتند و پورسام بوصول ایشان شاد کام شده مقارن آنحال خبرمتواتر گشت که افراسیاب اغریرث را بجرم اطلاق اسیران ایران بجهان جاودان روانساخت وآتش غضب زال از استماع آن مقال اشتعال یافته باتفاق سران سپاه خاطر برمحاربهٔ افراسیاب قرارداد آنگاه بتفحص کسیکه شایسته

اورنك جهانبانی تواند بوداشتغال نمود شخصی بدو گفت **بیت** زتخم فریدون فرخ رواست☆ که شایسته تخت وتاج نواست وزال زو راکه ولد طهماسب بن منوچهر بود واو را زاب وزاغ نیز گویند بپادشاهی برداشته متوجه افراسیاب شد وپورپشنك نیز بعزیمت جنك و تلاش نام وننك دربرابر آمده بعداز تساوی صفین وانگیختن غبار حرب وشین افراسیاب پشت برمعرکه کرده روی بوادی فرار آورد و بروایت حافظ ابرو مدت هفت ماه زمان مقابله ومقاتله اهالی ایران وتوران امتداد یافته درآن ایام بلاء غلا بمرتبه ای شایع شد که مزیدی برآن متصور نباشد و هردو سپاه آنمعنی را از شأمت ظلم و نزاع دانسته بایکدیگر صلح نمودند وسالار ترکان بعد ازآنکه دوازده سال درایران بظلم وعدوان پرداخته بود عنان عزیمت بجانب ترکستان انعطاف داد و سلطنت خطه ایران برزاب قرار یافت **بیت** بتوران زمین رفت افراسیاب☆جهان جملگی شد مقرر بزاب

زاب بن طهماسب بن منوچهر درسن هشتاد سالگی قدم برمسند جهانبانی نهاده بهمگی همت متوجه آنشد که اختلالی راکه بسبب استیلاء افراسیاب درممالك ایران وقوع یافته تدارك نماید ومدت هفت سال خراج ازرعایا نطلبید وانهار وقنواتی که پورپشنك مسدود گردانیده بود بدستور سابق جاری ساخت و چون مدت سی سال به بسط بساط عدل وانصاف پرداخت متوجه عالم آخرت شده گرشاسب را ولی‌عهد گردانید

ذکر گرشاسپ

بقول اکثر مورخین دختر زادهٔ بنیامین بن یعقوب علیه‌السلام وبرادر زادهٔ زوبود. واوبعقیدهٔ صاحب تاریخ معجم بعداز فوت زاب مدت بیست سال برمسند سلطنت و اقبال ممکن داشت و حمدالله مستوفی گوید که گرشاسپ شش سال رایت پادشاهی برافراشت و ازمفاتیح العلوم چنان معلوم میشود که زاب وگرشاسب باتفاق یکدیگر بامر جهانبانی قیام مینمودند وملقب بشر یکین بودند وقول طبری آنکه گرشاسب وزیراو بود والعلم عندالله الودود وهوالموصل الی کل المطلوب والمقصود

گفتار دربیان سلطنت کیان

بقول اکثر مورخان زبان‌دان کی بلغت پهلوی مرادف جبار است وبزعم طبری کی و ملك یك معنی دارد وسلاطین کیانی بااسکندر رومی ده نفر بودند وبقول جمهور اصحاب اخبار مدت اقبال ایشان ازهفتصد وسی وچهار سال نگذشته اما بموجبی که درین مختصر تفصیل مییابد زمان اقبال ایشان از هفتصد وهفتاد سال متجاوز است و اول کسی که از ایشان متصدی سرانجام مهام جهانبانی شد کیقباد بود و کیقباد اول لقب داشت وبروایت صحیح اونبیره پسر نوذر ابن منوچهر است وبعضی گفته‌اند که کیقباد ازصلب زاب بوجود آمد واوپس ازفوت گرشاسب بچند گاهی بنابرسعی زال تاج حکومت برسر نهاد ومنصب

سرداری لشگر و پیشوائی سپاه را برستم داد وهم در اوایل جلوس کمر عداوت افراسیاب برمیان بسته زبان بدلداری عساکر نصرت مـآثر بگشود وباجنود نامعدود بطرف بلخ توجه فرمود وپورپشنك نیز آمادهٔ حرب وجنك شده بین الجانبین محار به عظیم بوقوع انجامید که بهرام خون آشام براوج این قلعهٔ فیروزه فام از مهابت آن بلرزید و در آن روز رستم دستبردی نمود که پای ثبات پهلوانان توران از جای رفته افراسیاب انگشت تعجب بدندان گرفت وروزدیگر سالار ترکان طالب صلح گشته کیقباد آن التماس را بسمع قبول راه داد و میان ایشان بـدستور زمان منوچهر مصالحه اتفاق افتاد آنگاه کیقباد باخاطر جزم ودل شاد روی توجه بجانب فارس نهاد **نظم** وز آنجا سوی فارس لشکر کشید ✿ که در پارس بدگنجها را کلید ✿ نشستنگه آنگاه اصطخر بود ✿ کیـان را بدان جایگه فخر بود و کیقباد پادشاهی بود بوفور تجبروتعظم موصوف وبکمال عدل وبذل معروف **شعر** شه کامکار عدالت نهاد ✿ جهاندار والاگهر کیقباد ✿ جهانرا بانصاف آباد کرد ✿ زاحسان دل خلق را شاد کرد در روضة الصفا مسطور است کـه بعثت الیاس والیسع و اشمویل وحزقیل در ایام سلطنت کیقباد بوقوع انجامید واو بملت اصحاب توحید گرویدو بقول حمدالله مستوفی دارالملکش اصفهـان بود و تعیین فراسخ او نمود القصه چون آن پادشاه والانژاد بروایت اصح مدت صد سال بدولت واقبال بگذرانید و اوقات حیاتش بصدو بیست سال رسید کیکاوس را ولیعهد کرده رخت بعالم عقبی کشید

کیکاوس نبیرهٔ پسری یاپسرصلبی کیقباد بود وکاوس بقول صاحب مفاتیح العلوم نمرود لقب داشت وچون اورایت سلطنت وکامکاری برافراشت از کنار آب آمویه تازمین بابل درتحت تصرف آورد وبقول طبری خطه بلخ را دارالملك کرد ودرزمان دولت خود بدست حاکم مازندران وپادشاه یمن گرفتار گشته بسعی رستم از آن دومهلکه نجات یافت واو را پسری بود سیاوش نـام که قلم تقدیر مشابه صورت او هرگز چهره‌ای برصفحه روزگار تصویر ننموده بود وآن پسر خورشید منظر بنابربعضی اسباب ازپدر رنجیده نزد افراسیاب رفت سیاوش نخست باصناف عواطف افراسیاب اختصاص یافته دخترش را که فرنگیس نام داشت بحبالهٔ نکاح درآورد امـا سالار ترکان آخر الامر نقش وجود سیاوش را ازلوح هستی محو نمودو درآنزمان فرنگیس بکیخسرو حامله بود وچون آن مولود عاقبت‌محمود عالم را بوجود خود مزین گردانید وبسن رشد وتمیز رسید ازتوران بایران‌شتافته کیکاوس اورا برتخت سلطنت نشاند ودرگوشهٔ انزوا وانقطاع منزل گزید مدت سلطنتش صد وپنجاه سال بوده وبعثت داود وسلیمان علیهم السلام درزمان ایالتش روی نمود

گفتار در بیان شمه‌ای از وقایع زمان کیکاوس وذکر مآل حال آن پادشاه بناموس

درمبادی ایام فرمان فرمائی کیکاوس حاکم مازندران لواء طغیان مرتفع گردانید سپر مخالفت برروی موافقت کشید و کیکاوس بعدازتحقیق اینخبر بالشکرخجسته اثرجهة دفع خصم بداختر توجه نموده شاه مازندران مقابله و مقاتله باآن سپاه مصلحت ندانست ودر قلعه‌ای که با سد سکندر لاف برابری میزد و باحصار سپهر اخضر دعوی همسری میکرد متحصن شد وکاوس مدتی بمحاصرهٔ آن حصن حصین پرداخته چون کاری از پیش نرفت بطریق فریب چند کوچ باز پس نشست وطایفه‌ای‌را درلباس تجار باامتعه واقمشهٔ بسیار بدان حصار فرستاد تاباگندم و حبوبات معاوضه کرده شبی آتش درانبارهای غله زدند و گفتند اینصورت بی اختیارما روی نموده آنگاه لشکر کیکاوس ناگاه کلمهٔ العوداحمد خوانده گرد قلعه‌را فروگرفتند وجنگ درانداخته پیکرفتح وظفرجلوه گرگشت وبسیاری از مازندرانیان کشته گشته آنولایت در حیز تسخیر کیکاوس قرار گرفت و قول اکثر مورخان درواقعهٔ مازندران آنست که کاوس دراثناء گیر ودار بدست والی آندیار گرفتار گشت ورستم براه هفت‌خوان جریده متوجه آندیار شده ناگهان بمقصد رسید واهل‌حکم وفرمان را بقتل رسانیده کاوس را سالماً غانماً بدارالملك آورد وبعد از اینواقعه پادشاه فارسیان لشکر بهندوستان کشیده بعضی ازحدود آن مملکت را مسخر گردانیده براه کچ ومکران معاودت کرد آنگاه بجانب ذوالاذعار که مالك ممالك یمن بود توجه نمود و ذوالاذ عار باسپاه جرار دربرابر آمده پس از وقوع حرب استعمال آلات طعن وضرب مغلوب‌شده ازمعر که بیرون رفت درآن اثنا کاوس‌شنود که ذوالاذعاردختری‌داردخورشید عذار کیکاوس‌مایل بمواصلت آن‌پری پیکر شده کس نزدحاکم یمن‌فرستادوسخن‌مصاهرت‌و مصالحت در میان انداخت و ذوالاذ عار بدان معنی رضا داده مخدره خود راکه درمیان عجمیان بسودابه اشتهار دارد بحرم پادشاه عجم ارسال داشت و کیکاوس درملك یمن‌از دشمن نیندیشیدهٔ لواء عیش و عشرت مرتفع گردانید وذوالاذ عار فرصت یافته بر سر کیکاوس تاخته اورا باطوس وگستهم پسران نوذر وبیژن وبعضی دیگرازپهلوانان‌صف شکن گرفته مقید کردوچون اینخبر موحش بگوش رستم رسید باهزار سوار ازدلیران روزگار بطرف ذوالاذعارایلغار نمود وپادشاه یمن ازبیم آنجوان تهمتن بقدم‌مصالحت پیش‌آمد ودست ازاسیران بازداشته سودابه رابکاوس سپرد ومراسم‌اعتذار بجای آورده ایشان راگسیل فرمود وچون کاوس بمملکت خودرسید بتجدید سلطنت‌سیستان‌وکابلستان برستم داده اورا جهان پهلوان وتهمتن‌لقب دادوفرقش‌رابافسر زربفت مرصع که‌مخصوص سلاطین بود بیاراست ومقرر کرد که درمملکت خود برتخت سمین وزرین نشنید و رستم

دستان بکام دوستان بسیستان باز گشته از رشحات سحاب نصفت و معدلتش کرت دیگر خطهٔ نیمروز رشگ بهار عالم‌افروز شد وکاوس نیز بتدارك اختلالی که در مدت غیبت او دست داده بود اشتغال نموده چندگاهی فرق انام بفراغت تمام گذرانیدند ودرخلال آن احوال فتنهٔ ازپس پرده غیب چهره گشود که در آئینه خیال هیچ آفریده‌ای مصور نگشته بود وتبیین اینمقال آنکه کیکاوس رااز منکوحهٔ غیرسودابه پسری بود که شمس وقمر از انوار رخسارش رشك میبردند واهل عقل و کیاست از کمال فهم و فراستش تعجب میکردند وآن پسر سیاوش نام داشت ودرحجر تربیت رستم اوقات میگذرانید و کیکاوس بعداز مراجعت ازیمن بچندگاهی شاهزاده را طلبیده رستم اورا به حشمتی هر چه تمامتر نزدپدر فرستاد وکاوس ولد رشیدرا منظورنظر مرحمت وشفقت گردانیده بحرم درآورد وسودابه درلقیهٔ اول‌ازعشق سیاوش بیصبر وآرام گشته درهمان مجلس بایما واشارت چنان کرد که آن یوسف مصرملاحت برمافی‌الضمیر اواطلاع یافت ودرنوبت ثانی که آن نور دیدهٔ جهانبانی باسودابه ملاقات نمود سودابه ببهانه‌ای‌خانه‌راخلوت کرده طالب مباشرت شد وسیاوش از قبول آن امر شنیع سرباز زده سودابه را یأس تمام بحصول پیوست و اورا نزد کاوس بخیانت متهم گردانید وپادشاه عجم قاصد ایذاء واضرار وارث ملك‌جم گشته سیاوش هرچنددرابراء ذمت خود سخنان بعرض رسانید بسمع قبول جای نیافت و عاقبت مقرر برآنشدکه آتش بلند افروزند وشاه زاده وسودابه از میان نیران بگذرند **مصراع** تاسیه‌روی شود هر که دروغش باشد وچون آتش مشتعل گشت سودابه ترسیده پای درآن مهلکه ننهاد اما سیاوش مانند باد ازمیان آتش بگذشت وکاوس ولد ارشد رانوازش نموده قصد قتل آن مکاره کرد وباز بنابرالتماس سیاوش عفو کرد**بیت** تحمل دلکش است اما نه چندین ✡ شکیبائی خوش است امانه چندین در خلال این احوال منهیان بمسامع جلال رسانیدند که افراسیاب سپاه بیحساب فراهم آورده میخواهدکه ازجیحون عبور نماید وسیاوش دفع خسرو توران رااز پادشاه ایران متقبل شده نخست به سیستان رفت واز آنجا بهمراهی رستم دستان متوجه مخالفان گشته بعداز آنکه دولشگر دربرابر یکدیگر نزول نمودند سالارترکان سه شب‌متعاقب خوابهای پریشان‌دیدوبرادر خودگرسیوز راباتحف مناسب نزد سیاوش ورستم فرستاده طلب صلح نمود وسیاوش‌به اشارت تهمتن بمصالحه تن درداده ازطرفین عهد و پیمان درمیان آمد وافراسیاب صد کس‌ازاقرباء ومقربان خود بنوا نزد سیاوش ارسال داشت وشاهزاده ایلچی نزدکاوس روان کرده کیفیت واقعه را در قلم آورد پادشاه عجم از شنیدن این سخن بر آشفته طوس را پیش سیاوش فرستاده پیغام نمودکه تحفه افراسیاب را ردکن‌وآن صدکسراکه بنوا آمده اند کشته ببلاد توران توجه نمای واز مراسم قتل و نهب دقیقه ای نامرعی نگذار واگرتو از عهده این امر بیرون نمیتوانی آمد سپاه رابادرفش کاویانی بطوس تسلیم فرمای چون سیاوش و رستم ازغضب ودرشتی کاوس واقف شدند جهان پهلوان

رنجیده خاطر بسیستان رفت وشاهزاده ازنقض پیمان ابا کرده سپاه را بطوس سپرده جریده بتوران شتافت وبتوسط پیران ویسه که ازارکان دولت سالار ترکان بود به ملاقات افراسیاب فایز شدو پورپشنك درتعظیم واحترام واعزازواکرام شاه زاده عالیمقام کوشیده دختر خود فرنگیس راانیس اوساخت وپس از انقضاء اندك زمانی بنا برسعایت گرسیوز آنسرو جویبار جوانی را به تند باد قهراز پـای درآورد ودرآن اثنا معلـوم نمود که فرنگیس حامله است خواست که نوعی سازد که جنین از بطن مادر سقط شـود لیکن بشفاعت پیران ویسه از سرآنحرکت تجاوز کرد وچون چهارماه ازقتل سیاوش بگذشت ازفرنگیس پسری تولد گشت که دیده زهره وبرجیس هرگز برمثل آن مولودی نیفتاده بود وآن قرةالعین سلطنت بکیخسرو موسوم شده پیران به پرورش اواشتغـال نمودوچون خبرقتل سیاوش بایران رسیدجهان پهلوان اززابلستان بتختگاه کاوس رفته بیرخصت پادشاه سودابه را بکشت وخبر محنت اثر سیاوش فاش گشته خلایق برپلاس ماتم نشستند وتغییرلباس که تاآنزمان معهود نبود کردند وبعدازاقامت مراسم تعزیت رستم باسپاه بینهایت بتوران رفته میان جهان پهلوان وافراسیاب محاربات دست داد و سالار ترکان منهزم گردید ورستم انتقام کشیده بروایتی گرسیوز رابقتل رسانید وازتولد کیخسرو وقوف یافته بطلب اواشتغال نمود وچون‌ازوجدان شاهزاده نومید گشت مراجعت فرمود وشهریارایران پیشتراز بیشتر نسبت بجهان پهلوان الطاف مبذولداشته و دررفعت قدر و منزلتش بیفزود وبعد ازچندگاه ازین قضیه کیکاوس گیوبن گودرزبن کشوادراجهة آوردن کیخسرو بتوران زمین فرستاد وگیو درباب پیدا کردن شاهزاده جدموفوربظهور آورده درشکار گاهی چشمش بر کیخسرو افتاده اورا بفراست بشناخت وشاهزاده نیز ملهم‌شده دانست که آنشخص گیواست وزمرهٔ ازمستحفظان اخبار گفته‌اند که سیاوش اسبی داشت که رایض روزگار مثل آن توسنی را بزین ولجام تزئین نداده بود وآن اسب در روز قتل سیاوش غایب گشته تازمان وصول گیو بملازمت کیخسرو هیچکس بـر آن فرس دست نیافته بود وچون شاهزاده باتفاق گیو بجست وجوی‌اسب مشغول شد آن تـوسن راباز یافت وزین کرده پای دررکاب گردانید وازنظر گیوناپدید گشت وپهلوان انگشت تأسف بدندان گرفته گفت هفت سال رنج ومشقت کشیدم تامخدوم زاده خود را دیـدم واکنون دیو او را بربود ونومید شدم وهمان‌لحظه زیبنده افسر کیانی بر زبر پشته بنظر اودرآمد آنگاه کیخسرو و گیو باتفاق نزد فرنگیس شتافتند واورا همراه گردانیده‌عنان عزیمت بصوب ایران تافتند وپیران ویسه از کیفیت حادثه آگاهی یافته هرچندلشگرجهة بازگردانیدن ایشان فرستادمنهزم بازآمدندوچون آن سه دولتمند بکنار جیحون‌رسیدند توکل به‌پروردگار حفیظ کرده اسب درآب راندندومانند برق وبادازآن جانب بیرون آمدند وآن اختر برج کامکاری بعداز قطع‌منازل وطی مراحل بملاقات جد بزرگوار فایزشد **نظم** چو کاوس کی‌روی خسرو بدید✧ سرشکش زمژگان برخ برچکید ✧ فرود

آمد از تخت وشد پیش او ☆ بمالید برچهر او چشم‌ورو آنگاه بتمهید بساط عیش‌ونشاط اشارت فرموده چند روز بمراسم جشن و سور و لوازم لهو و سرور بگذرانید **نظم** سپهدار کیخسرو ومهتران ☆ نشستند وخواندندرامشکران ☆ دوهفته شب وروز خوردند می ☆ باآوازعود ودف وچنك ونی وبعدازآن پادشاه‌ایران سربرکیان رابوجود کیخسرو زیب وزینت داده زمام امور جهانبانی رادرکف کفایت اونهاده بنفس‌نفیس خودعزلت گزید و پس از چند گاه بوصول اجل طبیعی متوجه عالم آخرت گردید **نظم** بجاه‌ارچه باآسمان‌تخت برد ☆ بخاك لحد عاقبت رخت‌برد

ذکر کیخسرو بن سیاوش

قدوهٔ اعاظم‌سلاطین‌عالم وزبدهٔ اکابرخواقین‌بنی‌آدم بود جمال‌حالش بحلیه‌اصناف‌اوصاف حمیده آراسته وذات خجسته صفاتش ازتمامی اعمال نا پسندیده پیراسته همت عالی نهمتش دربلندی باچرخ برین برابری نمودی ونفاذ فرمان واجب الاذعانش نشانهٔ حکم قضا ونمونهٔ نشان تقدیر بودی وچون کیخسرو بعنایت الهی برتخت پادشاهی نشست‌در عدل وانصاف برروی جهانیان گشاده ابواب ظلم وبیداد بربست **نظم** بگسترد گردجهان دادرا ☆ بکند اززمین بیخ بیداد را ☆بهرجای ویرانی آبادکرد ☆ دل همگنان از غم آزاد کرد ☆زمین چون بهشتی شد آراسته ☆ زداد وزبخشش پراز خواسته وبعدازآن که بیمن معدلت آنخسرو عالی منزلت مهمات ملك وملت ساخته شد ومصالح سپاهی‌و رعیت پرداخته آمد کیخسرو بانتقام خون سیاوش سپاه فراوان بتوران فرستاده خوداز عقب ایشان روان شد ومیان اهل عجم وسالار ترکان محاربات فراوان بوقوع انجامید آخرالامر افراسیاب فراربرقرار اختیار کردو کیخسرو مقضی‌الوطر از آن سفرمراجعت فرموده بیشتر ازپیشتر بتهمید مبانی نصفت ورعیت پروری قیام‌نمود و بزعم بعضی از فارسیان که به‌نبوتش اعتراف دارند هرچیزیکه ملوك سابقه بناوجه ازرعایا گرفته‌بودند رد فرمود درروضةالصفا ازتاریخ حافظ ابرومرویست که کیخسرو مسجدی ساخته بود که درسفر وحضر باوی‌بودی وبطریقه پیغمبران درآنجا نماز گذاردی‌وخدایرا‌یگانگی پرستیدی‌ومردم رابعبادت ایزد تعالی باعث گشتی وبقول صاحب گزیده جام جهان‌نمای که احوال عالم رادرآن مشاهده کردی مخصوص بکیخسرو بود وبعضی ازاهل تحقیق برانند که جام جهان نمای کنایت ازمرآت ضمیر عکس پذیر آن زیبنده تاج و سریر است چه هرامری که درعالم وقوع یافتی درخاطر عاطرش پرتو انداختی لقب کیخسرو مبارك بود واوبقول اکثر مورخان شصت سال‌پادشاهی نمود

گفتار در ایراد بعضی از محاربات کیخسرو و افراسیاب و ذکر مقتل پور پشنگ و بیان مآل حال آنخسرو عالیمقدار کامیاب

جمله اخبار امم و نقلهٔ آثار ملوك عجم مرقوم قلم خجسته رقم گردانیده اند که کیخسرو افسر کیانی برسر نهاده خاطر انور برطلب خون پدر قرار داد نخست عم خود فریبرز بن کاوس و طوس بن نوذر را باسی هزار مرد شمشیر زن بجانب توران فرستاد تادر دفع ماده فساد افراسیاب سعی نمایند ودروقت وداع باطوس گفت که درآن اوان که پدرمن در توران زمین بسر میبرد پیش از آنکه والدهٔ مرا خطبه کند یکی از مخدرات خاندان پیران ویسه راخواسته بود و ازوی پسری دروجود آمده فرود نام وحالا آن برادر من در قلعهٔ از قلاع حاکم و فرمان رواست غرض که اگر باو دچار خوری طریق حرمت وادب بجای آوری آسیبی بذاتش نرسانی وپس از اتمام وصیت فریبرز وطوس روی براه نهاده قضارا گذرایشان برقلعه‌ای افتاد که فرود آنجا بود شاهزاده چون خبر وصول سپاه باشاه شنود ازسر غرور جوانی ازسالکان مسالك پهلوانی بعزیمت محاربت از قلعه فرود آمد و طوس هرچند در اطفاء آتش فتنه جد نمود و فرود را ازسفارش کیخسرو آگاه گردانید بجائی نرسید واز صرصر حوادث آن نهال گلشن اقبال منقلع گردید و کیخسرو کیفیت اینواقعه را استماع فرموده بغایت متأثر شد و نامهٔ بفریبرز نوشت که ماسرداری سپاه را ازروی استقلال بتو ارزانی داشتیم میباید که طوس را مقید بدینجانب فرستی و فریبرز بموجب فرموده عمل نموده چون طوس بدرگاه پادشاه رسید کیخسرو اورا معاتب ساخته گفت **نظم** نژاد کیومرث وریش سفید ✿ تورا داد برزندگانی نوید ✿ وگرنه بفرمودمی تاسرت ✿ بداندیش کردی جدا ازبرت و فریبرز بعد ازفرستادن طوس باگودرز بن کشواد وسایر پهلوانان غضنفر نهاد بحدود ولایات افراسیاب درآمده ازآنجانب پیران ویسه ایشان را استقبال نمود ونیران محاربه اشتعال یافته نسیم فتح وظفر ونصرت برپرچم علم پیران وزیده فریبرز منهزم شده درآنجنگ بزخم تیغ لشکر پور پشنك هفتاد نفر ازاولاد واقرباء گودرز بعالم آخرت شتافتند وچون گریختگان بخسرو ایران پیوستند بغایت خشمناك شده فریبرز را نکوهش فرموده حکم کرد تاگودرز نوبت دیگر باسپاه رزم خواه بطرف توران توجه نماید وطوس راکه محبوس بود ازقید نجات داده همعنان ولد کشواد ساخت وچون آن لشکر بملك افراسیاب رسیدند باز پیران ویسه بجنگ مبادرت نموده ایرانیان را گریزانیده بخراسان درآمد و گریختگان درجبل همایون که حالا به نیره تو اشتهار یافته متحصن شدند وخاقان چین وشنکل هندی باجنود نامعدود به لشکر افراسیاب پیوستند و

از آنجانب رستم دستان بفرمان خسرو ایران بگودرز ملحق گشته چندروز بمقاتله پرداخت و کاموس راکه ازجملهٔ بهادران توران بود باخاقان اسیر و دستگیر ساخت وبقیهٔ ترکان فرار برقرار اختیار کرده ایرانیان بکام دوستان باز گشتند و کرت دیگر کیخسرو چهار سردار راکه یکی از آنجمله گودرز بود باسپاه نامعدود بجنك افراسیاب فرستاد وخود نیز متعاقب متوجه آنجانب شد وشهریار دیار توران بار دیگر پیران را بابرادران خویش بحرب ایرانیان نامزد کرده بعداز تلاقی فریقین جنگی صعب روی نمود وپیران باجمعی ازسرخیلان توران و بسیاری از لشکریان کشته گشته مقارن فتح کیخسرو بمعرکه رسید وبردست وبازوی پهلوانان آفرین کرده چون در پای علم گودرز پیران ویسه را مقتول دید از حقوق اویادآورده از اسب پیاده شد وروی بررویش نهاده فرمود تاجسدش را مدفون ساختند وبعد از آنکه افراسیاب ازینواقعه خبر یافت ولد خودشیده را باسپاه بلا انتها بجنگ خسرو ایران فرستاد وشیده درصحرای خوارزم بکیخسرو باز خورده کشته گشت و سپاهش گریز را برستیز گزیدند و بنابر آنکه این فتح باسهل وجهی دست داد کیخسرو گفت خوارزمی بود این وازین جهة آنسرزمین بخوارزم موسوم شد و خسرو ایران از خوارزم بصوب کنك دژکه دارالملك افراسیاب بود رفته آن بلده را محاصره فرموده سالار ترکان از نقبی که برای روز فرار کنده بود بگریخت و کیخسرو متعلقان اورا درپناه مرحمت خویش جای داده از تعرض سپاه ایمن گردانیدوعنان مراجعت بایران معطوف ساخت و افراسیاب مدتها در گرد جهان سرگردان بود و بالاخره در نواحی آذربیجان بدست لشکریان ایران افتاده بفرموده کیخسرو روی بعالم آخرت نهاد

در تاریخ طبری مسطور است که بعد از فرار افراسیاب از کنك دژ وبازگشتن کیخسرو ولد پورپشنك که موسوم بجهن بود در ترکستان پادشاه شد و چون او وفات یافت پسرش قایم مقام شد و در بعضی دیگر از تواریخ مذکور است که چون افراسیاب **مصراع** رفت تا عالم دیگر گیرد برادرش کیشواسف بربلاد ترکستان استیلا یافت و پس از انقضاء ایام حیات کیشواسف پسرش هزار اسف درآن مملکت بمرتبهٔ ایالت رسید القصه چون کیخسرو خاطرخطیر ازممر افراسیاب فارغ گردانید بلخ را دارالملك ساخت وآخر الامر برشحات سحاب توفیق پادشاه ذوالجلال و الاکرام دست ازملك ومال بازداشته لهراسپ را بولایت عهد خویش تعیین نمود وازطبل وعلم و حشم هجران گزیده دیگر هیچ آفریده‌ای او را ندیدو چنانچه سابقاً مرقوم کلك بیان گشت باتفاق جمهور مورخان مدت سلطنتش شصت‌سال بود اماؤلف تاریخ معجم مرقوم قلم بلاغت رقم گردانیده **شعر** چوصد سال کیخسرو نامدار☆بهرچه آرزو کرد شدکامکار بدانست آخرچوفرزانگان ☆ که گیتی سرابست وماتشنگان☆همی تشنه چندانکه پی‌بیشتر نهدباشدش تشنگی بیشتر☆ بلهراسپ داد افسرخسروی☆ولیعهدی وتاج کیخسروی

لهراسپ بمذهب جمهورمورخان نبیرهٔ برادر کیکاوس‌است وحمدالله مستوفی گوید

که او پسر اروندشاه بن کیشین بن کیقباد بود و چون لهراسپ خطهٔ بلخ را دارالملك ساخته اکثر اوقات آنجا بسر میبرد اورا بلخی می گفتند و در آنوقت که کیخسرو لهراسپ را به سلطنت نامزد کرد عظماء فرس زبان اعتراض بر پادشاه گشادند وزال درمنقصت لهراسپ حکایات برزبان آورده و کیخسرو او را ازتکلم بـآن کلمات منع فرمود وبروایتی زال برسم اعتذار مشتی خاك در دهان افکند و قولی آنکه دستان مطلقا بایالت لهراسپ همداستان نشدواین کدورت باولاد واحفاد جانبین سرایت نمود چنانچه ازسیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست القصه چون امرسلطنت برلهراسپ قرار گرفت تختی زرین ساخته آنرا بجواهر ثمین ترصیع داد وتاج کیانی برسر نهاده ایلچیان قمرمسیرجهة ایصال این بشارت باطراف آفاق فرستاد اکثر ملوك آنزمان کمر اطاعت و انقیادش برمیان بستند وبارسال تحف و هدایا بملازمان آستان اقبال آشیانش تقرب جستند و لهراسپ درایام کشورگشائی خود رهام بن گودرز راکه بروایت طبری بخت نصرعبارت ازوست بایالت مملکت بابل ودیارمغرب نامزد کرد چنانچه درجزو اول مبین شد رهام دربیت المقدس از دقایق کشتن وغارت کردن دقیقه‌ای نامرعی نگذاشت تعیین مناصب اصحاب دیوان مانند مشرف ومستوفی منسوب بلهراسپ است واوحاکم معدلت شعارشجاعت آثار بود اماخوئی درشت داشت وبرهیچ مجرمی لحظه‌ای ابقا نمی نمود وچون مدت صد وبیست سال بدولت واقبال گذرانید ولد ارشد خود گشتاسپ رابرمسندفرماندهی نشانده ببلدهٔ بلخ درزاویه‌ای منزل گزید ودر زمان گشتاسپ که ارجاسپ از توران لشکر بایران آورد لهراسپ را دربلدهٔ مذکوره دیده بعالم آخرت روان کرد

گفتار دربیان رنجش گشتاسپ ازلهراسپ وذکررفتن اوازنزدپدر بدارالملك قیصر و مراجعت نمودن ازآن سفرمقضی الوطر

در تواریخ مشهورمسطوراست که لهراسپ رادوپسر بود گشتاسپ وزریر و گشتاسپ بشجاعت ومردانگی وسخاوت وفرزانگی ازابناء زمان ممتاز بود وانوار دولت و اقبال وآثار شوکت واستقلال درجبین مبینش ظاهر وهویدا مینمود وچون لهراسپ جانب اولاد کیکاوس رابرفرزندان صلبی خود ترجیح مینهاد وسرانجام مهمات کلیه را باهتمام ایشان بازمیگذاشت گشتاسپ آزرده خاطر گشته جمعی را باخود متفق گردانید تا بمعاضدت ایشان بالهراسپ مخالفت نماید ودرتمشیت امورملك دخل فرماید ولهراسپ از این معنی خبر یافته گشتاسپ ازپدر متوهم گشت وروی بوادی فرارآورده بروم رفت و درآن مملکت امورغریبه ازوسر برزده بعزدامادی قیصرمقررشد بیان این سخن آن است که درآنوقت رسم قیاصره چنان بودکه چون دختری ازایشان بحد بلغاء میرسید مجمعی ساخته باحضار خلایق فرمان میدادند و دختر قیصر ترنجی دردست سواره برآن محفل عبور مینمود و وآن ترنج را برهر که میزد سعادت دامادی قیصر او را میسرمیشد و درآن فرصت که

گشتاسپ درروم بود مثل این مجلس دست داده شاه زاده بنظاره رفت وچون دختر قیصر که کتایون نام داشت بدان مجمع رسید و جوانان حاضر آمده را دید ترنج را بطرف گشتاسپ انداخت وبنابر آنکه اورا درآن دیار کسی نمیشناخت قیصرازدختر رنجیده اورا بخانه گشتاسپ فرستاد وباآن مخدره ترك ملاقات کرده بنسخ آن قاعده حکم فرموده که دودختر دیگر خود را بکسانی میدهم که فلان شیر وفلان اژدها که درین حدود پیداشده بکشند ودر ملك زادهٔ رومی را داعیه وصلت دختر قیصر درخاطر افتاد اما یارای کشتن شیرواژدها نداشتند وگشتاسپ این قضیه را شنوده باایشان ملاقات نموده آنخدمت را قبول فرمود وآن دوسبع را به قتل رسانیده باکس نگفت وملك زادگان درپیش قیصر آن جلادت را بخودنسبت کرده دامادشدند وبعدازآن گشتاسپ روزی در میدان گوی بازی بنظر قیصر درآمد و درآن فن برابناء جنس غلبه کرده قیصر ازآن کروفر متعجب گشته شاه زاده راطلبید واحوال پرسید گشتاسپ شمه‌ای ازجلادت خویش و کشتن شیر واژدها بعرض رسانید اما نام ونسب خود نبرد و قیصر مراسم دلجوئی بجای آورده دربارهٔ او اصناف الطاف مبذولداشت آنگاه گشتاسپ پادشاه روم را برآن آورد که رسولی نزد لهراسپ فرستاده طلب خراج نمود و خسرو ایران از جرأت قیصر متحیر گشته بالاخره معلوم فرمود که منشاء آن فتنه چیست و باعث برآن دلیری کیست لاجرم جهة استمالت فرزند رشید خود زریررا باتاج وسریر و فوجی ازسپاه کشورگیر بجانب روم فرستاد و خبرتوجه ولد لهراسپ درآن ولایت شهرت یافته گشتاسپ تعهدمهم او کرده جریده متوجه شد وچون اخوین بهم رسیدند ایرانیان بموجب وصیت لهراسپ تاج کیانی برسرشاهزاده نهاده اورابرتخت خسروانی نشاندند وگشتاسپ قاصدی نزد قیصر فرستاده پیغام داد که اگر پادشاه بدینجانب توجه فرماید مهم برحسب دلخواه سرانجام مییابد و حاکم روم بمعسکر ایرانیان آمده چون داماد خود را برتخت نشسته دید **بیت** بدانست قیصر که گشتاسپ اوست☆برازندهٔ تاج لهراسپ اوست وگشتاسپ مراسم تعظیم و تبجیل مرعی داشته بعدازتقدیم شرایط جشن وسور بادختر قیصر متوجه خدمت پدرشد و چون بشرف دستبوس‌استسعاد یافت درهمان ایام لهراسپ مجمعی ساخته زمام امور شهریاری وعنان مهام جهانداری را بدست فرزند ارجمند داده خود روی بگوشهٔ انقطاع و انزواآورد گویند که ازانبیاء عظام ارمیا ودانیال وعزیرعلیهم السلام معاصر لهراسپ بودند

ذکر سلطنت گشتاسپ

درتاریخ طبری مسطوراست که چون گشتاسپ برتخت سلطنت قرارگرفت وازخرابی که بخت نصر دربیت المقدس کرده بود وقوف یافت کورش نامی را بایالت ولایت بابل نامزد نموده بخت نصررا بازطلبیده حکم فرمود که دست ازاسیران بنی اسرائیل بدارد تابوطن مألوف رفته درتعمیر اراضی مقدسه لوازم اهتمام بجای آورند وزمام امورسلطنت

یهود را درقبضهٔ اقتدار یکی از اولاد داود علیه‌السلام نهاد بنابرآن کرت دیگر بیت المقدس ومسجد اقصی معمور وآبادان شد و باتفاق مورخان در زمان گشتاسپ زردشت دعوی نبوت کرده طوایف انام را بعبادت آتش مأمور گردانید و گشتاسپ بوی گرویده بدان واسطه دین مجوس رواج ورونق یافت وگشتاسپ اول پادشاهیست که بریك روی تنگه شکل آتشکده نقش کرده برجانب دیگر صورت خودرا تصویر نمود وپیش ازو این رسم نبود وایضا او نخستین ملکیست که دیوان رسایل ومکتوبات نهاده فرمان داد تامکتوبات را بعبارات خوب نویسند وگشتاسپ را در ایام فرمان فرمائی با ارجاسپ که از اولاد افراسیاب بود وسلطنت ترکستان مینمود بکرات محاربات اتفاق افتاد و بیمن جلادت اسفندیار ترکان را صورت تمکن درولایت ایران دست نداد وچون رستم بگشتاسپ کما ینبغی شرایط فرمان برداری بجا نمی‌آورد گشتاسپ دراواخر ایام کامرانی اسفندیار را جهة آوردن جهان پهلوان بسیستان فرستاد ومیان شاهزاده وتهمتن مهم بمحاربه انجامیده اسفندیار کشته گشت آنگاه گشتاسپ تاج کیانی و زمام امور جهانبانی را بولد اسفندیار بهمن تسلیم نموده خود بکنج عزلت منزل گزید مدت سلطنتش صدوبیست سال بودلقبش هیرمنداست یعنی عابد نار

ذکر زردشت

ارباب تواریخ درباب نسب ومولد ومنشاء زردشت اختلاف بسیار کرده اندباعتقاد بعضی ازاصحاب اخبار پدرآن مقتدای اشرار اسیما نام داشت و محمدبن جریر الطبری در سلك تحریر کشیده که سلسله نسب زردشت بمنوچهر می پیوست و ابوالحسن عادی گوید که آن ناخردمندازاهل دماوند بود ودرمبادی سن‌رشد وتمیز سلوك طریق‌مسافرت کرده بود روی بخدمت علماء روم و هند آورده بتحصیل علوم غریبه و تعلم نیرنجات اشتغال نمود و بعضی دیگر از مورخین گویند که مولد و منشاء زردشت فلسطین است و شهرستانی ازمؤبدان‌مجوس نقل کرده که مادرش‌ازری بود مسماة برعدو ودرتحفة الملکیه مسطوراست که زردشت در وقت ولادت لب‌بخنده گشاد واورا دراوقات طفولیت درمیان اسبان وگاوان و بعضی دیگر از انواع حیوان می‌انداختند وآن حیوانات او را حمایت میکردند وچون بسن‌شباب رسید بکوه سیلان خرامید ومدتی آنجا مقیم بوده چون‌نزول نمود کتاب السیاق که مصنف اوست مصحوبش بود وبزعم اکثر علماء زردشت دراوایل حال‌شاگردی‌یکی ازتلامذهٔ‌ارمیا علیه‌السلام مینمود تاباموختن‌علوم‌غریبه‌فایز شدودرتاریخ‌طبری مسطوراست که‌آن‌بداختر شاگردعزیر پیغمبر بودودربعضی ازمهام‌باعزیر درمقام‌خلاف آمده عزیر بروددعافرمودتا بعلت برص‌مبتلا گشت بنابرآن‌اسرائیلیان‌اورا ازمیان‌خوداخراج نمودندو درتحفة الملکیه عوض عزیر الیسع نوشته شده برهر تقدیر آنشریر بعداز خروج از شام به‌مملکت عجم شتافته زبان بدعوی نبوت بگشاد درروضة الصفا مسطوراست که‌زردشت

رابجهة ممارست علوم نجوم از اوضاع کواکب معلوم شد که مانند موسی علیه السلام شخصی ظهور نماید که اورا بسبب ضیاء آتش آشنائی بعالم بالا پیدا شودواینمعنی نبوت او گردد وبه تلبیس ابلیس پنداشت که آن شخص غیرازو کسی نیست و بخلوت و مجاهدت مشغول شده بنابر کثرت ریاضت روشنی بردلش تافت وشیطان آن نوررا درلباس نارباو نموده ازمیان آتش باوی درسخن آمد و زردشت مخاطبات آن ملعون را جمع آورده و کتابت کرده آن کتاب را زند نام نهاد آنگاه زندرا شرحی نوشته موسوم بپازند گردانیدوحالا بدکیشان را بدان کتب منسوب ساخته زندیق گویند القصه بنابر اسباب مذکوره زردشت دعوی پیغمبری کرده خلایق را بدین مجوس و کیش پرستش آتش دعوت کرد وجمعی از اهل ضلال سردرپی آن ضال مضل نهاده روز بروزمتابعانش بیشترمیشدند و کیفیت اینواقعه بعرض گشتاسپ رسیده خواهـان دیدار زردشت گشت وبعد ازآنکه بین الجانبین ملاقات بوقوع انجامید پادشاه از راه رفته بآن ملت درآمده و قولی آنکه نخست از قبول آن کیش اباکرده مدت هفت‌سال زردشت راحبس فرمود ودرآن اوقات روزی گشتاسپ در راهی قطع مسافت مینمود که ناگاه چهار دست وپای اسبش بزمین فرو رفت و پادشاه زردشت را از زندان طلبیده از سبب آنواقعه تفتیش نمود زردشت گفت موجب این قضیه آنست که فرمان مراکه پیغمبرخدایم بسمع قبول نمی‌شنوی اکنون اگر شرط متابعت و مطاوعت من بجای آوری دعاکنم تادست و پای اسب تورا ایزد تعالی خلاص گرداند و گشتاسپ متقبل اینمعنی شده وزردشت دعاکرده بتقدیر الهی قوایم بارگیر صاحب تاج وسریر از زمین برآمد آنگاه گشتاسپ باتفاق اولاد وامرا بوی گرویده جمیع طوایف انام رابدین آتش پرستی دعوت کردند وهر کس که ازمتابعت آن ملت امتناع نموده‌جانش را بآتش بیداد سوخته خرمن حیات بسیاری ازمردمان‌را بیادفنا بردادند و گشتاسپ آتش کده‌ها دراطراف‌ممالك عالم بنافرمود وبارادات تمام تاآخر ایام زندگانی متابعت و مطاوعت زردشت مینمود وازجملهٔ خوارق عاداتی که آنصاحب شقاوت ظاهر ساخت یکی آنکه دروقت ملاقات گشتاسپ آتش پاره ای دردست داشت وباآن بازی میکرد ودیگر آنکه‌نوبتی مقداری طلاء گداخته بروی ریختنداصلا متأذی نشد صاحب تحفة الملکیه گوید که ظهور زردشت بعدازسی سال ازملك گشتاسپ بود وپس ازآن سی‌وپنجسال بماند و مدت حیاتش به‌هفتادوهفت سال رسیده والعلم عندالله‌تعالی

گفتار دربیان مخالفت ومحاربت گشتاسپ وارجاسپ وذکر شمه‌ای ازرشحات وبسالت اسفندیار روئین‌تن وکشته‌شدن اوبردست رستم زال وانتقال ملك عجم ببهمن

نقادان غث و سمین‌سخن وصرافان جواهر مآثر نوو کهن‌درراین حکایت را دررشتهٔ

بیان چنان انتظام داده اند که چون گشتاسپ ملت باطل زردشت را شعار روزگار خود ساخت و درهر بلده ای از بلدان قلم روخود آتشکده‌ای طرح انداخت زردشت باو گفت پادشاهی راکه متقلد قلادهٔ دین حق باشد جایز نیست که خراج بحاکمی دهد که سالك مسالك غوایت بود و حال آنکه دراوان میان حاکم ترکستان که ارجاسپ نام داشت و گشتاسب قواعد مصالحت استحکام یافته هرساله جزئی خراجی ازایران بتوران میبردند چون زردشت گشتاسپ را ازاداء مال مقرر مانع شد و کیفیت حال بسمع ارجاسب رسید باحضار عساکر نصرت شعار مثال داده بالشکر بسیار وعدت بیشمار بجانب دیار ایران روان گشت وگشتاسپ نیز جنود نامعدود فراهم آورده باستقبال سالار ترکان استعجال نمود وباپسر ارشد خود اسفندیار گفت که اگر به‌یمن اهتمام توارجاسپ انهزام یابدزمام امور سلطنت را در قبضهٔ اختیار تونهم و بعد از تلاقی فریقین حربی صعب دست داده اسفندیار آثار تسلط و اقتدار اظهار کرده ارجاسپ منهزم شد وپسر و برادران او کشته گشته گشتاسپ مظفر ومنصور باغنایم نامحصور بمقرخود مراجعت فرمود واسفندیار را بضبط ارمنیه وآذربیجان روانساخت ودرغیبت شاهزاده مفسدی نزدگشتاسب اورابداعیه استقلال سلطنت متهم گردانید وچون اسفندیار از آن دیار بازگشت در قلعهٔ کرد کوه محبوس شد اینخبر بسمع ارجاسپ رسیده فرصت غنیمت شمرده لشکر ببلخ کشید وپیر عزیزیعنی لهراسپ راکه درآن بلده ساکن بود بقتل رسانیده دختران گشتاسپ رااسیر کرد وبترکستان فرستاد وگشتاسپ بعدازمحاربه باارجاسپ وانهزام از وی درقلعه ای ازقلاع متحصن گشته برادر خود جاماسپ را بقلعهٔ کردکوه ارسال داشت تااسفندیار را ازمجلس بیرون آورد و بسلطنت وعده داده التماس دفع شرارجاسپ کند وبعد ازآنکه جاماسپ بقلعه رسید وازاداء رسالت فارغ گردید اسفندیار بندهای خودرا بزور بازو از هم گسیخت وبحصاریکه پدرش متحصن گشته بود شتافت وروز دیگر ازقلعه بیرون آمده بضرب تیغ وسنان ترکان را منهزم ساخت وپس ازوقوع فتح گشتاسب بااسفندیار گفت که منصب شاهی حق تست لیکن عاری عظیم باشدکه توفرمان فرمای جهانیان باشی و خواهران تو در دست دشمنان اسیر باشند از استماع اینسخن عرق حمیت اسفندیار در حرکت آمده از سپاه ایران دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده جرار برگزیده بابرادر خویش پشوتن بعزم انتقام ارجاسب ونجات اسیران قدم درراه نهاد ودر بسیاری ازنسخ مسطور است (والعهدة علی الرواة) که اسفندیار درآنسفر بموضعی رسیدکه از آنجا تاروئین‌دژکه دارالملك ارجاسپ است‌سه راه بود و وصول بآن بلده ازیك طریق که آبادانی داشت بمدت شش‌ماه تیسیر می‌پذیرفت وازراه دیگر که‌آب وعلف کمتر بود بیك ماه و از راه سیوم که‌آن را هفت خوان میخواندند بیك هفته اما درین راه موانع غریبه مثل شیران درنده وجادوان فریبنده وکثرت برف وباران فراوان بود واسفندیار سپاه را باپشوتن ازراه دوم روان کرده بافوجی ازدلیران بطریقه بازرگانان ازطریق

هفت خوان عازم روئین دژ شد و با برادر مقرر فرمود که چون نزدیك بمقصد رسد در موضعی معین قرار گیرد و درشبی که روشنی آتش بسیار در جانب قلعه به بیند جنك در اندازد القصه اسفندیار از مهالك آن مسالك بسلامت بیرون آمده آوازه درشهر افتاد که تاجری صاحب مکنت از اسفندیار رنجیده وپناه باینولایت آورده ارجاسپ بازرگان را طلبداشته شاهزاده بملازمت شتافت وجوهری گران بها پیشکش کرده باندك زمانی پیش بادشاه راه سخن یافته بلکه بمرتبه تقرب ترقی نمود وچون پشوتن بالشکر ایران بموضع موعود رسید وزمان مواضعه نزدیك آمد اسفندیار امرا وارکان دولت ارجاسپ را بضیافت برده دروقت شام ببهانهٔ طبخ طعام آتش بسیار برافروخت واین حال بر پشوتن روشن گشته نایها در دمید و طبلها فرو کوفته بجانب قلعه خرامید و آشوبی تمام در شهر افتاد و سپاهیان بعزم جنك آغاز بیرون رفتن کرده اسفندیار فرصت غنیمت شمرد و تیغ کین از نیام انتقام کشیده وبنیاد قتل وغارت فرمود لاجرم از درون شهر نیز افغان بگوش تورانیان رسانیده مدهوش وار بازگشتند اسفندیار از اینجانب وپشوتن از آن طرف تیغ بیدریغ درآن مردم نهاده خلق وافر کشتند و ارجاسپ وبرادرانش در سلك قتیلان انضمام یافتند وشاهزاده شجاعت شعار خواهران رابدست آورده حکومت روئین دژرا بیکی ازاحفادا غریرث داده درترکستان آتشکده ها بنا فرمود و چون سالماً غانماً بملازمت گشتاسپ رسید ومتقاضی امیر موعود گردید گشتاسپ بهانه کرده گفت هرچند کارهاء بزرك ازپیش برده‌ای اماهنوزرستم را که دروسط مملکت است وکیش مارا قبول نکرده فرمان بردار نگردانیده ای میباید که بزابلستان رفته‌اورا مقید نزد ماآوری تا صیت جلالات تو بیشتر ازپیشتر سمت شهرت پذیرد

اسفندیار بکراهت تمام این سخن رابسمع قبول جاداده بجانب سیستان شتافت وچون بدانحدود رسید ولدرشید خود بهمن را بطلب تهمتن فرستاد وبهمن ازفراز کوهی درشکار گاهی رستم رادید که گوری درسیخ کزی کشیده کباب میکرد واز عظم جثه و مهابت خلقت اودر تعجب افتاده سنگی بزرك ازقلهٔ جبل بجانب وی غلطانید وحجر نزدیك رسیده جهان پهلوان بسرپای خویش آن رابطرف دیگرافکند وحیرت بهمن متزاید شده نزد رستم رفت وگفت که پدرم اسفندیار ترامیطلبد و رستم بی توقف بخدمت مبادرت نموده آنچه وظیفه تعظیم وتبجیل بود بتقدیم رسانید اما اسفندیار آغاز خشونت کرده ادعا فرمود که تهمتن رامقید ومغلول بپای تخت گشتاسپ رساند ورستم در برابر زبان بتواضع گشاده التماس نمود که شاهزاده بمنزل اوتشریف برد تامالها بذل کند وگنجها نثار سازد آنگاه باتفاق متوجه درگاه بارگاه شوندواسفندیار از قبول اینمعنی سر باززده بین الجانبین مناظرات واقع شده آخرالامر مهم برمحاربه قرار یافته روزدیگر آن‌دو پهلوان صفدر بمیدان خرامیدند وبعد از کوشش بسیار بهنگام شام هریك بمقام خویش رفتند وصباح روز دوم بازآن دوشیر ژیان به بیشهٔ جنك وتلاش نام وننك شتافته‌دراین

روز تیری از شصت رستم گشاد یافت و بر مقتل اسفندیار آمده آن شاهزاده خویشتن دار را برخاک هلاك انداخت وعقیدهٔ بعضی از افسانه گویان عجم آنکه تیغ وتیر بر بدن اسفندیار کارگر نبود ورستم بتعلیم سیمرغ تیر کزی برچشمش زد واین معنی سبب هلاکت او شده چنانچه فردوسی گوید **شعر** چورستم گزاندر کمان راندزود☆ بدانسان که سیمرغ فرموده بود☆ بزد تیر برچشم اسفندیار☆سیه شدجهان پیش آن نامدار☆خم آورد بالاءسرو سهی☆ وزو دور شد تاج و فر شهی القصه چون خبر قتل اسفندیار بگشتاسپ رسید از کردهٔ خویش پشیمان گشته درفراق ولد بی بدل خود زاری وسوگواری نمود وتاج کیانی وتخت خسروانی رابهمن سپرده عزلت اختیارفرمود

بهمن بن اسفندیار

موسوم باردشیر بود ومعنی بهمن که لقب اوست بلغت یونانی نیکونیت باشد و چون بهمن برتخت سلطنت نشست ودست تصرف باکثر اقالیم سبعه درازکرده اورا بهمن درازدست گفتند ومادر بهمن ازاولاد طالوت بود واستوریانام داشت وبهمن اول پادشاهی است که درابتداء مکاتیب ومناشیر نام حضرت حق عزاسمه راثبت کردوعنوان مکتوباتش این بود که ازاردشیر بنده خداوخادم‌او بسوی فلان بن فلان و باتفاق مورخان بهمن پادشاهی بود درغایت عدل ورعیت پروری ونهایت مکرمت ونصفت گستری درایام دولت اواکثر بلاد عالم معمور گشت وصیت محاسن افعال ومکارم اخلاقش ازایوان کیوان در گذشت نقلست که در اوایل ایام سلطنت بهمن رستم بسعی برادر خود شغاد وقصد حاکم کابل بعالم دیگر منتقل شد وچون اینخبر بسمع پادشاه عجم رسید جهة انتقام خون پدرمتوجه سیستان گردید وپسر جهان پهلوان فرامرز باسپاه آن‌مرز دربرابر آمده بین الجانبین حربی صعب اتفاق افتاد ونسیم ظفر بر پرچم علم وارث‌ملك جم‌وزیده ولد رستم بقتل‌رسید وپدر پیرش اسیر شد وپس‌ازچندگاهی ازبهمن نوازش یافته‌مطلق العنان گشت‌درتاریخ طبری مسطور است که بهمن‌درایام فرمانفرمائی رسولی نزد بنی اسرائیل فرستادوحاکم اسرائیلیان بقتل ایلچی مبادرت نمود وبهمن از شنیدن این سخن متأثر شده نوبت‌دیگر بخت نصر را بجانب بیت‌المقدس ارسال داشت تالوازم قتل وغارت بتقدیم رسانید وصد هزار کودك نارسیده برده واسیر کرده بعراق مراجعت نمود وبهمن دراواخرایام‌حیات دختر خود همای راکه ازوی آبستن بود بسلطنت تعیین فرمود ومقرر کردکه اگر از آن دختر پسری متولد گردد صاحب تخت وافسر آن پسر باشد وساسان بن بهمن‌ازغصه حرمان سلطنت ازملك عجم بیرون رفته دراطراف جهان سر گردان شد مدت پادشاهی بهمن صدو دوازده سال بود وزمان عمر او صد وبیست سال **بیت** چوبگذشت ازعمر بهمن دوشصت ☆ درافتاد ناگه‌چو ماهی بشست ازاکابر حکماء ذیمقراطیس وبقراط طبیب‌معاصر بهمن بودند وآن دو حکیم فاضل بروایت بعضی از افاضل گاهی بمجلس آن پادشاه‌عادل

رسیده افادهٔ مسایل حکمی مینمودند

ذکر مآل حال رستم بن زال

رستم دستان که ازاکثر افراد انسان بکمال شجاعت ومردانگی ووفور بسالت و فرزانگی ممتاز ومستثنی بود برادری داشت شغاد که دراشتعال نیران شرارت وفساد بی شبه ونظیر مینمود ودختر حاکم کابل‌را بحبالهٔ نکاح آورده درآنولایت بسر میبرد و نوبتی والی کابل ازننگ خراج گذاری وشغاد ازغایت حسد ومردم آزاری بایکدیگر ازرستم آغاز شکایت کردند وقاصد جان جهان پهلوان گشته‌وباهم‌مواضعه‌درمیان‌آورده شاه کابل شغاد رااز‌مملکت اخراج کرد وشغاد بسیستان شتافته رستم دستان از وی پرسید که سبب نزاع میان تو وحاکم کابل چه بود شغادجوابداد که درآن اوان که رسول شما جهة طلب خراج بکابل آمد اثر کراهیت درناصیه حال کابلشاه‌ظاهرگشته درادای مال طریق تعلل واهمال‌مسلوك میداشت وچون من اورا ازمخالفت شماتخویف نمودم برآشفته باخراج من فرمان داد ورستم ازاستماع این سخن خشمناك‌شده‌باجتماع سپاه حکــم فرمود تابطرف کابل رفته آن بوالفضول را گوشمال دهد شغـاد گفت حاکم کابل راآنمقدار قوت نیست که دفع اورا بجمعیت لشگر موقوف باید داشت‌اگر شما تنها عنان عزیمت بدانجانب معطوف فرمائید بمجرد شنیدن اینخبر بکابلشاه فرار بر قرار اختیار مینماید یاباتیغ وکفن بخدمت تهمتن میشتابد ورستم بسخن آنغدار فریفته شده جریده عازم کابل گشت وشغاد خفیه‌کس نزدحاکم کابل فرستاده اورا از توجـه رستم اعلام داد وکابل شاه بموجبی که باشغاد قرار داده بود درراه‌چهار باغی که‌درآن ولایت داشت فرمود تاچاهها حفر نمودند ودرهرچاهی آلات قتل مثل ژوبین وخنجر و شمشیر وششپر تعبیه‌کردند وسرهای چاه راباخس وخاشاك به پوشانیدند وچون رستم‌به نواحی کابل رسید کابلشاه سرو پا برهنه بمراسم استقبال‌استعجال فرمود وروی نیاز برخاك نهاده بلوازم پیشکش ونثار پرداخت رستم گفت ازتوخبری بمن رسانیده‌اندکه بر تقدیر وقوع ازدست من جان‌نخواهی برد والی کابل سوگندیاد کردکه‌آنچه ازباب خلاف من بسمع اشرف رسیده غیر واقع است رستم گفت سروپای خود راپبوش جواب داد که تاملتمس من مبذول نیابد دستار نه بندم وموزه نپوشم رستم پرسیدکه‌چه التماس داری گفت میخواهم که باغ مرا بشرف نزول اجلال بیارائی تافراخورحال‌بسنت‌ضیافت قیام نمایم ورستم بقبول این مدعا زبان گشاده کابلشاه باحتیاط تمام پیش‌پیش اومیرفت ورستم ازکید ومکر کابلشاه وبرادر غافل بوده بی‌دهشت رخش میراند که ناگاه در چاهی افتاد واکثر اعضایش ازنوك سیف وسنان مجروح گشته خودرا بلطایف الحیل‌به سرچاه رسانید ودرآنحال که جهان پهلوان مجروح ونالان برسر چاه خفته بود شغاد شرارت نژاد شماتت‌کنان پیش اورفت رستم اوراگفت‌که تیر وکمانی نزدمن بگذارکه

اگر سبعی قصد من نماید ضرراو رادفع کنم شغاد بموجب فرموده عملنموده رستم باوجود ناتوانی تیر بر کمان نهادوشغاد از بیم جان در ختی را پناه ساخت. **نظم** چو رستم چنان دید بفراخت دست✲ چنان خسته از تیر بگشادشست✲درخت و برادر بهم بر بدوخت ✲به هنگام رفتن دلش بر فروخت ✲شغاد از پس زخم او آه کرد✲ تهمتن بدو درد کوتاه کرد✲چنین گفت رستم که یزدان سپاس ✲که بودم همه سال یزدان شناس ✲ کزین پس که جانم رسیده بلب ✲ برین کین من ناگذشته دوشب✲ مرازوردادا و که ازمرك پیش✲ازین بی وفا خواستم کین خویش ✲ بگفت این وجانش بر آمدزتن ✲ برو زار و گریان شدند انجمن وچون خبر مرك رستم در ولایت نیمروز شایع شد ولدش فرامرز لشگری پر تهور جمع آورده عازم کابل شد و کابلشاه باسپاه رزم‌خواه در برابر آمده حربی عظیم دست داد وفرامرز نصرت یافت و کابلشاه کشته گشته بعالم آخرت شتافت وچون فرامرز انتقام تمام از کابلیان کشید کالبد رستم رابسیستان رسانیده درسردابه‌ای مدفون گردانید مدت زندگانی رستم بقول اکثر ناقلان اخبار عجم ششصد سال بود و العلم عندالله الودود

ذکر همای بنت بهمن

نزد واقفان مواقف سخن همای بنت بهمن ملقب بچهر آزاد بود واوراخمانی نیز میگفتند وچون سریر کیانی بوجود همایون خمانی زیب وزینت گرفت دراشاعت عدل و انصاف کوشیده بعدازانقضاء شش ماه پسر قمر پیکرازوی متولد شد وبواسطه حب‌جاه وضع حمل راازامراء بل کافهٔ برایا پنهان داشته صندوقی ساخت و بیرونش را بقیر اندوده شاهزاده را باجواهر نفیسه درآنجا نهاده بآب اصطخر فارس انداخت وآن گوهر گرانمایه بدست گازری افتاده موسوم بداراب گشت و گازر بتربیت داراب مشغول شده چون شاهزاده بحد بلغا رسید سر بحرفت گازری فرود نیاورد وهمواره بصیدوشکار وتربیت آلات کار زار مشغولی میکرد ودرآن اثنا روزی باگازر گفت که مرا چنین بخاطر میرسد که تو پدر من نیستی زیرا که من درخود همتی می یابم که مناسب حرفت تو نیست گازر جواب داد که لعل خوش رنك نتیجهٔ سنگست ودر موفورالشرف مکنون در جوف صدف پس میشاید که مثل تو بزرك‌منشی از مانند من درویشی درو جود آید داراب گفت دست ازسخن آرائی باز دار و بآنچه راست است زبان بگشای آخرالامر گازر قصه یافتن داراب رادر میان آب تقریر نمودوشاهزاده بملازمت یکی ازامرای همای شتافته آن امیر درآن نزدیکی بجنك رومیان رفت ودرآن سفر آثار دولت واقبال درناصیه حال داراب مشاهده کرده چون بخدمت همای مراجعت نمود کیفیت حال بعرض رسانید و همای داراب را طلبیده وازحالش استفسار فرموده چون بیقین دانست که آن دردرج شاهی درصدف شکم او پرورش یافته زمام امور ملك ومال بدو سپرد مدت سلطنت همای سی سال بود

ذکر داراب بن بهمن

دریکی از کتب معتبره بنظر درآمده که داراب ملقب بشهر آزاد بود یعنی کریم الطبع واوپادشاهی بلند همت صاحب قدرت بود و اکثر ممالك عالم را تسخیر نموده خطهٔ بابل رادارالملك ساخت وقیصر روم که فیلقوس نام داشت لواء خلاف داراب را برافراشته بین الجانبین مهم بمحاربه انجامید و رومیان منهزم شده فیلقوس پناه بقلعه‌ای برده آخرالامر نزد داراب رفته خسرو ملك جم ولایت روم را بدستور سابق بفیلقوس مسلم داشت ودخترش را بحبالهٔ نکاح خویش درآورده مقرر کرد که هرسال قیصرهزار بیضهٔ طلاکه هریك بوزن چهل مثقال باشد ازمال روم بخزانه او فرستد وشهریارایران بتختگاه خود بازگشته بعدازروزی چند بوی ناخوش از دهان ملکه بمشام اورسید بنا برآن ازصحبت او تنفر نموده دختر قیصر را نزد پدر فرستاد ودرآن وقت مستوره به اسکندر حامله بود وفیلقوس ازناموس حمل دختر را پنهان داشته چون اسکندر بوجود آمد گفت پسر صلبی منست ومدتی مدید آن‌امر مبطن مبهم بود **شعر** همی گفت قیصر بهرمهتری ✿ که پیداشداز تخم‌من قیصری ✿ نیاورد کس نام‌داراب بر✿سکندر پسر بود وقیصرپدر وداراب بعدازآنکه دوازده سال بامرسلطنت پرداخت وپسر خود را که از غایت محبت بنام خود موسوم گردانیده بود ولیعهد کرده علم عزیمت بصوب‌عالم آخرت برافراخت

ذکرداراء بن داراب

داراب ثانی لقب داشت واوبغایت ظالم نفس ودرشت خوی بود لاجرم اکثر اعیان واشراف ازسلطنتش متنفر گشته باسکندرکه بعد ازفوت فیلقوس درولایت روم برتخت پادشاهی نشسته بود مکتوبات نوشتند وتسخیر ملك عجم رادرنظرش آسان نمودندبنا برآن اسکندر بیضهای زرین راکه هرسال فیلقوس بایران میفرستاد باز گرفت و دارا کس بطلب خراج ارسال داشته اسکندر پیغام کرد که مرغی که متقبل آن بیضها بودبه آشیانهٔ عالم بقا پرواز نمود وازمن آن‌خراج بحصول موصول نخواهدشددارااز استماع این سخن برآشفته بعدازارسال رسل ووسایل باششصد هزار مرد خنجر گذار متوجه پیکار اسکندر گشت واسکندر نیز باالشگر فرخنده اثرکه بروایت طبری هشتصد هزار نفر بودند بصوب معرکهٔ جدال درحرکت آمده آن دو پادشاه رزم خواه در برابر یك دیگر نزول نمودند وچند روزازصبح تاشام شیران بیشهٔ قتال ودلیران معرکهٔ جدال به میدان مردان شتافته بقدر امکان لوازم سعی و کوشش بتقدیم میرسانیدندودرمراسم‌قتل وکشش‌از خود بتقصیر راضی نمیگردیدند

نظم زسم ستوران‌درآن پهن دشت ✿ زمین شش شد وآسمان گشت هشت✿ چودریای

خون شد همه دشت و راغ ☆ جهان چون شب و تيغها چون چراغ ☆ فرو رفت و بر رفت روز نبرد ☆ بماهى نم خون و برماه گرد درآن اثنا روزى كه دارا ازمعركهٔ وغاء مراجعت نموده در بارگاه قرار گرفت(۱) دوشخص همدانى كه در سلك مقربانش انتظام داشتند شمشير غداررا ازغلاف خلاف بر كشيده بسينه دارا رسانيدند و به معسگر اسكندر گريختند و پادشاه روم از كيفيت واقعه آگاهى يافته فى الحال ببالين دارا شتافت و سر اورا در كنار نهاد خسروايران كه هنوز رمقى ازجان باقى داشت چشم بازكرده سرخود دركنار دشمن ديد دودآه بفلك نيلگون كشيد سكندر سوگند خورد كه اين امر بفرمان من وقوع نيافته آنگاه دارا سه وصيت كرد اول آنكه سكندر قاتلان اورا بقصاص رساند وديگر آنكه دختر اورا روشنك درسلك پرده نشينان حرم خود منتظم گرداند سيوم آنكه بيگانه رابر ممالك ملوك عجم مسلط نسازد وسكندر اين وصايا را بسمع رضا اصغا نموده بر آن موجب عمل نموده خسروايران رابدستور پادشاهان نافذ فرمان تجهيز و تكفين كرده بنفس نفيس همراه جنازه او بمقبره تشريف برد مدت سلطنت داراء بن داراب كه مورخان اورا داراء اصغر گويند چهارده سال بود پوشيده نماند كه درباب محاربه مذكوره و كيفيت كشته شدن دارا روايات متعدده در كتب متداوله سمت ورود يافته وچون راقم حروف درمقام اختصار است بر ايراد يكقول كه مختار صاحب تاريخ معجم است قناعت نمود و ابواب ذكر ملوك روم و رسيدن سكندر بسلطنت آن مرز و بوم بر گشود

ذكر مجملى از حال بنى الاصفر وانتقال سلطنت روم و فرس باسكندر

چنانچه درضمن احوال يعقوب پيغمبر على نبينا وعليه صلوات الله الاكبر سبق ذكر يافت سلاطين روم از نسل روم بن عيص بن اسحق اند وايشان را بنى الاصفر بدان جهة گويند كه رنگ رخسار روم بصفرت مايل بود و بروايت تحفة الملكيه فليص اول كسى است ازآن طبقه كه بامور سلطنت آن مملكت قيام نمود واومدت هفت سال بدولت واقبال اوقات گذرانيد وقبل ازظهور بخت نصر بصدسال دوشخص كه نام يكى روملس وازديگرى رومانس بود خروج كرده ولايات روم رابحيز تسخير درآوردند وبلدهٔ ساخته آن رارومیه نام نهادند وچون روزى چند بموافقت يكديگر فرمان فرمائى نمودند روملس رومانس را بكشت ودرامر جهانبانى مستقل گشت وچنانچه عادت جهان گذرانست ايالت

(۱) فردوسى درشاهنامه نام آن دو نابكار را ماهيار وجانوسيار ارقام نموده چنانچه از ين شعر بوضوح مى پيوندد يكي مؤبدى نام او ماهيار ☆ دگرمرد را نام جانو سيار حرره محمد تقي الشوشترى

آنولایت ازقومی بقومی‌وازپدری بپسری انتقال‌می‌یافت تاانوار عدالت فیلقوس بروجنات احوال اهالی یونان تافت‌وچون‌فیلقوس عازم ملك عقبی گشت اسکندرقایم مقام شده لواء اقبالش از اوج فلك در گذشت

ذکر اسکندر ذوالقرنین

ازچمن‌اخبارسلاطین کامکار وگلشن آثار خوانین نامدار نکهت آثار اینخبر بمشام جان این ذره احقر رسیده که وقتیکه روقیا بنت فیلقوس‌ازداراب بن بهمن حامله بود عجوزه‌ای‌بوی دهن آن‌مستوره رابگیاهی که سندر نام‌داشت معالجه نمود و مقارن آن حال ازملکهٔ روم پسری‌سعادت‌مند متولد گشته‌حرفی براسم آن گیاه فزودند وآن مولود عاقبت‌محمودرا اسکندرنام‌نهادند وبلغت یونانی اسکندرراالخشیدروس میخواندند واین لفظ در معنی‌مطابق فیلسوفست یعنی محب حکمت و جمعی کثیر از اعاظم اهل تاریخ سکندرراذوالقرنین اصغر خوانند زیراکه ذوالقرنین اکبر صاحب سدرادانند و محمدبن جریرالطبری وقاضی بیضاوی راعقیده آنکه سد ازآثار ذوالقرنین اصغر است‌وهمچنین درنسب اسکندر درمیان ارباب خبر خلافست وقول مشهور درین باب آنست که سابقاً مسطورشد اماحضرت مخدومی در روضة‌الصفا مرقوم کلك بلاغت انتما گردانیده‌اند که جمعی که ذوالقرنین راولد داراء اکبر گفته‌اند بدین معنی قایل اندکه‌او روشنك دختر داراء اصغر را بحباله نکاح درآورد وحال‌آنکه محال مینماید که پادشاه خدا ترس‌دین دار پرهیزکار بازدواج برادر زادهٔ خویش اقدام فرماید مگرآنکه دعوی کنند که‌درآن زمان ارتکاب‌این‌امرمجوز بوده واین دعوی‌نیز غرابتی تمام دارد واعتقاد قاضی بیضاوی وزمرهٔ دیگر ازمورخین چنانست که اسکندر پسر صلبی فیلقوس است وفیلقوس ازنسل عیص‌بن اسحق عليه السلام بود وجمعی گفته‌اند که‌فیلقوس‌دخترخود رابجهة قطع ماده نزاع‌ببازر پادشاه اسکندریه داد و به سببی از اسباب ملك اسکندریه مخدره قیصر را درحالیکه باسکندر حامله بود بخانه پدر گسیل نمود وملکه درراه‌وضع‌حمل کرده‌ازغایت‌دلتنگی در صحرا پسررا تنها بگذاشت ومیشی از رمه که‌درآن بیابان‌میچرید ملهم‌شده‌هرلحظه بسر پسرمیرسید واورا ازشیر سیرمیگردانیدوعجوزه‌ای‌آمدشدگوسفند رادیده ازعقبش بشتافت وسعادت دیدار ذوالقرنین دریافت آنگاه اورا بخانه برد و در تعهد و تربیتش خون جگر میخورد وچون اسکندر بسن رشد وتمیز رسید پیرزن او را بمعلمی سپرد و جمال حال اسکندر باندك زمانی بزیور فضل وهنر آراسته گشته درآن اثنا حاکم آن نواحی از معلم ذوالقرنین رنجیده باخراج اوحکم کرد وذوالقرنین درخدمت‌استاد روی براه نهاد اتفاقاً بشهری رسید که مادرش آنجا میبود وروزی در گذری چشم‌مادربرپسر افتاده بواسطه میلان خاطروکمال فراست گمان‌برد که اسکندر پسراوست بنا بر آن اوراطلبیده درتفتیش احوالش لوازم اهتمام تمام بتقدیم‌رسانید وظن او بیقین پیوسته پسر

رانزد پدرخود برد و کیفیت واقعه باز گفت وفیلقوس امارات دولت واقبال و علامات شوکت واستقلال درناصیه احوال آن‌دری اوج عزت و جلال مشاهده نموده همگی همت بر تربیتش مصروفداشت وچون اسکندر درمحاسن افعال واحاسن اعمال براقران وامثال فایق گردید فیلقوس اورا بولایت عهد خویش تعیین نمود وسکندر بعدازفوت‌قیصرافسر سلطنت برسرنهاده وباندك روزگاری تمامی ولایات وامصار ربع مسکون رادر حیز تسخیر آورد وجمیع ملوك نافذ فرمان وسلاطین کشورستان‌رامطیع ومنقاد گردانید دررو‌ضةالصفا ازتاریخ حکما مرویست که اسکندر ازروی صورت نه‌پدر مشابهت‌داشت ونه بمادر رنگ او بصفرت مایل بود ویك چشمش سیاه ویکی ارزق ویکی پیوسته ببالا نظر کردی ویکی بپایان ودندانهاء اورقیق‌وسر تیز بودوروی‌مانند روی‌شیر داشت ودرسن نوزده سالگی لوای پادشاهی و فرمانفرمائی بر افراشت مدت سلطنتش بهفده سال کشید و نه سال اوقات را بمحاربه صرف کرده هشت سال باطمینان دل و فراغ خاطر بگذرانیدوزمره‌ای‌ازمورخان مدت‌ملکش راسیزده‌سال‌وفرقه‌ای چهارده سال گفته‌اند اما باتفاق اوقات حیاتش راسی وشش سال نوشته‌اند صاحب گزیده گوید که وامق وعذرا معاصر اسکندر بوده‌اند وبسیاری‌ازمورخان بنای شهرسمرقندوهرات ومرو واسکندریه را بذوالقرنین نسبت نموده‌اند ویکی ازشعرا درتفصیل اسامی بانیان هرات این رباعی درسلك نظم کشیده **رباعی** لهراسب نهاد است هری را بنیاد☆ گشتاسپ دروبنای‌دیگر بنهاد☆ بهمن پس‌ازآن عمارتی دیگر کرد ☆اسکندر رومیش همه‌دادبداد

ذکرمجملی ازصادرات افعال اسکندر وبیان عاقبت‌حال آن پادشاه‌معدلت گستر

جوهریان در مکنون سیر وصیرفیان نقود مخزون خبر جواهر بحار این حکایت رادرسلك بیان چنان کشیده اندکه اسکندر ذوالقرنین پادشاهی عالی‌قدر کامیاب‌بود و سلطان عظیم الشان گردون جناب می‌نمود و در عدل و نصفت بی مثل و بی‌بدل و در علم‌وفطانت ضرب‌المثل **نظم** بروزش‌همه معدلت کار بود☆شبش تا سحر پیشه‌تکرار بود☆ اگرچند کوشش نمودی‌برزم ☆بدانش‌همه فخر کردی وحزم ☆ بفرازنگان‌سیم دادی وزر براندی فرومایگان رازدر ☆ هنرمند را همچوجان داشتی☆زمه رایتش برتر افراشتی و چون فیلقوس ازتخت روم رخت بعالم دیگر کشیدآن پادشاه به ناموس افسر قیصر برسر نهاده اورنگ‌فرماندهی را بیمن مقدم همایون زیب وزینت بخشید و رایات کشورستانی برافراخته نخست بلاد یونان و دیار مغرب را مسخر ساخت آنگاه آوازهٔ توجه بصوب مملکت مصردرخم طاق مقرنس گردون انداخت **بیت** بمصر آمد از روم چندانسپاه ☆ که بستند برمورو برپشه راه و حاکم مصر نیز بالشکر وافر دربرابرآمده **نظم** دولشکر بروی اندرآورد روی ☆ ببودند یکهفته رزمجوی بهشتم بمصر اندر آمد شکست☆

سکندرسر ره بر ایشان ببست٭ز یك راه چندان گرفتار شد٭ که گیرنده را دست بیکار شد٭
ز کوپال واز اسب و بر کستوان٭زخفتان وازخنجر هندوان٭ کمرهای زرین وسیمین ستام
همه تیغ هندی بزرین نیام٭زدیبا و دینار چندان بیافت ٭ که آن خواسته بارکی بر نتافت
بسی زینهاری بیامد سوار٭ بزرگان جنك آور نامدار وذوالقرنین ازمصر بشام شتافته
از آنجا عنان عزیمت بارمنیه تافت وازارمنیه کوچ کرده کنار نهروسطوخوس ازفر نزول
همایونش طراوت بهشت برین یافت **نظم** وزان جایگه ساز ایران گرفت٭دل شیر وجنك
دلیران گرفت٭چو بشنید دارا که لشکر زروم٭ بجنبیدو آمد باین مرزو بوم٭ بیاورد لشکر
به پیش فرات٭سپه راعدو بیش بود از نبات٭ بگرد لب آب لشکر کشید٭زجوشن کسی آب
دریا ندید وچون مهم اسکندر ودارا چنانچه سابقاً مسطورشد بفیصل انجامید و مملکت
ایران ذوالقرنین را مسخر گردید از کتب ملت مجوس آنچه بدستش افتاد بسوخت و
آتشکده هارا ویران کرده خلایق رابپرستش ایزد سبحانه و تعالی مأمور ساخت وعلماء
دین زردشت رابکشت آنگاه ممالك ایران رابحکام عدالت نشان سپرده روی توجه بهندوستان
آورد وفورهندی که بعبادت اصنام اقدام مینمود باجنود نامعدود متشمر جنك وقتال گشته
مدت بیست روز نیران حرب اشتعال داشت آخر الامر اسکندر فوررا بمبارزت خوانده و
او بوفور شجاعت خود اعتماد کرده برفور بمیدان شتافت وآن دو پادشاه رزم خواه در
یکدیگر آویخته در آن اثنا آوازی هایل ازجانب معسکر فور بگوش اورسید وفور بازپس
نگریسته سکندر فرصت غنیمت شمرده شمشیر برفرقش زد **شعر** ببرید تاپاسرو گردنش
ز بالا بخاك اندرامدتنش٭ برفتند گردان هندوستان٭ بآواز گشتند هم داستان٭سر فوردیدند
پرخون وخاك٭تنش راهمه کرده شمشیرچاك٭خروشی برآمد زلشکر بزار٭ فرور یختند
آلت کارزار٭پرازدرد نزد سکندر شدند ٭ پرازناله وخاك برسر شدند٭سکندر سلاح
وکمان بازداد٭ بخوبی زهر گونه آوازداد ٭چنین گفت گرفور هندی بمرد٭شمارا غم از
دل ببایذ سترد٭نوازش کنون مابافزون کنیم ٭زدلها غم وترس بیرون کنیم نقلست که
چون خاطرخطیر اسکندر ازجانب فورهندی فراغت یافت صیت غایت زهد وعبادت جمعی
ازبراهمه را شنیده عنان عزیمت بزیارت ایشان تافت وبراهمه ازاقبال ذوالقرنین واقف
گشته نامه‌ای نزد اوفرستادند مضمون آنکه اگرغرض ازتوجه حضرت شهریاری بجانب
فقرا اخذ اموالست مارا ازمزخرفات دنیوی چیزی نیست چنانچه ماکول مااز گیاه صحرا
وملبوس ازجلود حیواناتست واگر مقصود از تحشم پادشاه طلب علم و حکمتست همراه
داشتن خیل وحشم وطبل وعلم درکارنیست واسکندر بعداز مطالعهٔ این نامه لشکریان را
بتوقف امر کرده باجمعی ازخواص نزد براهمه رفت وهمهٔ ایشان را درمغارات جبال ساکن
یافته عیال واطفال آن طایفه را درصحرادیدکه بچیدن بقول مشغول بودند ومیان اسکندرو
براهمه درمسائل علمی وعملی وحکمی قال وقیل وقوع یافته ذوالقرنین بفضیلت
ایشان اعتراف نموده فرمودکه از اسباب فراغت آنچه مسؤل باشد مبذولست براهمه

گفتند ما غیر عمر ابد و بقاء مخلد مطلوبی نداریم اسکندر گفت ایجاز این مطلوب مقدور بشر نیست و کسیکه یك نفس عمر خود نتواند افزود بدیگری حیات ابدی چگونه عطا تواند نمود براهمه گفتند چون پادشاه را معلومست که هر کمالی را زوالی مقدر است وهراقبالی را انتقالی مقرر ازچه جهت برقتل عباد وتخریب بلاد اقدام مینماید و بجمع آوردن اموال واجناس قیام میفرماید سکندر جوابداد که من ازحضرت باری مأمورم باظهار دین قویم وتشیید قواید ملت مستقیم آنگاه براهمه را وداع نمود و به معسکر خود مراجعت فرمود درروضة الصفا مسطور است که چون اکثر بلاد هند درحیز تسخیر اسکندر قرار گرفت وطریقهٔ پسندیدهٔ خدا پرستی و عبادت درآن مملکت سمت شیوع پذیرفت بسمع اشرف اعلی رسید که دراقصاء هندوستان ملکی است کید نام بوفورحکمت ونصفت موصوف وبصفت دیانت و معدلت معروف مدت سیصدسال از عمراو گذشته و بسبب ریاضت برقواء غضبی و شهوانی فایق و مستولی گشته اسکندر قاصدان سخنور بطلب او فرستاده کید ایلچیان پادشاه جهانیان را باصناف الطاف بنواخت و ایشان را راضی و شاکراجازت مراجعت داده گفت درپایهٔ سریر سلطنت مسیر اززبان من عرضه داشت نمائید که درشبستان من دختریست که ازحسن رخسار فایض الانوارش ماه وآفتاب خجالت میبرند و فیلسوفی دارم که هرچه درضمیر گذرد بی‌منت سؤال کیفیت حال تقریر نماید و طبیبی ملازم منست که بسان مسیحا درحفظ صحت وازالهٔ مرض درجهٔ علیادارد ودیگر قدحی بتحت تصرف منست که‌اگر آنرا پر آب‌سازند ومجموع خلایق ازآن بیاشامند همچنان برحال خودباشد اکنون این همه را پیشکش مینمایم والتماس میکنم که شاه جهانیان بواسطهٔ کبر سن وضعف شیخوخت مراازحرکت معاف دارند واگرعذرمن بسمع قبول راه‌نیابد علی‌الفور بخدمت شتابم وچون این پیغام بعرض خسرو گردون غلام رسید کس فرستاد وآن نفایس را طلب فرمود وکیدبی مکر وکید حسب الوعده خدمت بتقدیم رسانیده سکندر نخست بتماشاء جمال آن دختر قمرپیکر پرداخت آنگاه امتحان فیلسوف را پیش نهاد همت عالی نهمت‌ساخت وقدحی مملو ازروغن پیش‌اوفرستاده فیلسوف بعدازتأمل واندیشه سوزن بسیار در روغن خلانید وفرمود تاقدح را بازنزد اسکندربردند و اسکندر فرمود تا سوزنها را گداخته کره ای ساختند و بنظر حکیم رسانیدند و فیلسوف اشارت کرد تا از کره آئینه ترتیب کرده‌پیش اسکندر بردند و چون پادشاه آئینه را دید فرمود تا آن را در طشتی پر آب افکنده مجموع را بفیلسوف نمایند و فیلسوف از آن آئینه مشربه ساخته در طشت پر آب نهاد چنانچه بر روی آب میگردید و آن را بدان هیأت نزد اسکندر فرستادو بفرمان اسکندر مشربه را پرخاك ساخته بنظرحکیم رسانیدند فیلسوف راچون چشم بدان افتاد اظهار حزن واندوه کرده کلمهٔ استغفار برزبان آورد وطشت ومشربه را بهمان صفت باز فرستاد اسکندر از کمال حدت حکیم هندی تعجب نمود و هیچکس را بر آن اسرار اطلاع نیفتاد و ذوالقرنین روز دیگر مجلس خود را بوجود حکما وفضلا

زیب وزینت داده باحضارفیلسوف هندی که تاغایت اورا ندیده بود فرمان فرمود وچون حکیم حاضر گشت اسکندر از طول قامت و عظم جثهٔ اومتحیر شده برضمیرش گذشت که با چنین شخصی اگر حدت ذهن وسرعت فهم جمع گردد وحید عصر باشد و فیلسوف مافی الضمیر شاه را بفراست دانسته انگشت خودرا برگرد روی گردانیده برسربینی نهاد و ذوالقرنین ازسبب این حرکت استفسار نموده حکیم گفت که بنور کیاست وضیاء فراست آنچه ملك نسبت بمن خاطر عاطر گذرانید فهم کردم واین فعل مشیر بآنست که چنانچه برروی یك بینی است من نیز درروی زمین شبیه ونظیر ندارم اسکندر فرمود که بگوی که مقصود من ازارسال قدح روغن وغرض تواز ازادخال سوزن چه بود فیلسوف گفت که مرا ازمشاهدهٔ ظرف پرروغن چنین معلوم شد که ملك میفرماید که دل من بمرتبه ای از علم وحکمت مملواست که چنانچه این قدح گنجایش چیزی دیگر ندارد دل مرا نیز گنجایش مسائل حکمی نمانده ومن بفرو بردن سوزن اشارت بدان کردم کـه مع ذلك امکان دارد که معلومات دیگر باامور معلومهٔ ملك مجتمع شود همچنانکه سوزنها بسبب رقت درقدح روغن جهة خویش جای پیدا کرد وچون اسکندراز حقیقت کره وآئینه سؤال فرمود فیلسوف جوابداد که ازدیدن کره چنین به خاطر رسید که ملك دعوی میفرماید که دل من از کثرت اقدام بر امور سپاهی مثل کره صلب و محکم گشته است و او را قابلیت قبول مسائل نمانده ومن از ترتیب آئینه تنبیه کردم که آهن هرچند متین ومستحکم باشد بحیلهٔ چنان می شود که ازغایت روشنی وصفا سایرجواهرواجسام درآن معاینه نماید بازاسکندر گفت که غرض من ازوضع آئینه درطشت آب ومقصود توازآن مشربه که برسرآب طوف مینمود چه بودحکیم فرمود که مراد پادشاه آن بود که چنانچه آئینه بیدرنك درآب می نشیند ایام حیات نیززود بهاختتام انجامد وعلم کثیر درزمان قصیر حاصل نتوان کرد و مطلوب من از ساختن مشربه آنکه همچنانچه چیزی راکه درتك آب رسوب می کند بربالای آب نگاه میتوان داشت کسب فنون بسیار درزمان قلیل بجد وجهد ممکنست ذوالقرنین گفت که چون مشربه را پرخاك نزد توفرستادم چرا درمقابل هیچ نگفتی حکیم گفت آن عمل جوابی نداشت زیراکه مدعاء ملك ازآن فعل این بود که بقاء مخلوقات ازجملهٔ محالاتست ومجموع اولاد آدم آخرالامر دفین خاك خواهند گشت بعدازآن ذوالقرنین حکیم راتحسین فرموده قامت قابلیتش را بخلع گرانمایه بیاراست وفیلسوف تاوقتیکه اسکندر در دیار هند اقامت داشت ملازم موکب همایون بود و چون ازآن مملکت مراجعت فرمود حکیم التماس توقف کرده ملتمس او مبذول گشت گویند کـه اسکندر پس از امتحان فیلسوف بآزمایش قدح پرداخته آنرا پرآب ساخته خلایق را بشرب آن امر فرمود هرچند مردم ازآن آب آشامیدند قدح بدستور پیشتر پرآب بود وهیچگونه نقصانی درآب پدید نیامد اماطبیب هندی ملازم اردوی همایون سکندری گشته ازو درباب معالجه و تداوی امراض چندان امور غریبه سربرزد که بنان بیان از استقصاء آن بعجز وقصور اعتراف مینماید

نقلست که چون تمامی بلاد هندوستان در حیز تسخیر خسرو ایران قرار گرفت رایات نصرت آیات بجانب ولایات چین سمت انعطاف پذیرفت **بیت** از آن سوی لشکر سوی چین کشید سر نامداران بپروین کشید و بعد از وصول بنواحی چین میان او و پادشاه آنسرزمین بواسطه و بیواسطه مخاطبات و مناظرات واقع شده فغفور گردن بحلقه مطاوعت قیصر درآورد و برسم پیشکش هزار من طلاء احمر و هزار قطعه حریر ابیض و پنجهزار ثوب دیبا وصد قبضه شمشیر مرصع وصد سر اسب تازی نژاد بازین ولجام مزین بجواهر ثمین وصد رطل عنبر اشهب وصد هزار مثقال مشك اذفر و دویست رطل عود قماری و دیگر ظرایف و تنسوقات وبدایع تبرکات نزد ذوالقرنین فرستاده مراسم نیاز بجای آورده اسکندر منشور سلطنت ممالك چین را بنام نامی فغفور قلمی کرده و بمهر همایون تزئین داده عنان کشورستانی بجانب دیگر ولایات مشرق معطوف گردانید وچون تمامی آن امصار بتحت تصرفش در آمد و عجایب و غرایب بسیار مشاهده نمود بجانب عراق مراجعت فرمود روایتست که اسکندر بعد از تسخیر جمیع ممالك بحر و بر آهنك مملکت یونان کرد ودر نواحی شهرزور یا بابل یاقومس علی اختلاف الاقوال از اغره دربیش شد ناگاه رعافی مفرط اورا روی نمود بنابر ضرورت یکی از امرا جوشن خود را فرش ساخته جهة دفع حرارت آفتاب سپر زرین بربالای سرش داشتند وچون منجمان باآنسلطان عالیشان گفته بودند که قریب وفات آن ذات خجسته صفات درزیر او زمین آهنین و بر بالای سرش آسمان زرین خواهد بود و ذوالقرنین که آنحال مشاهده نمود دانست که وقت ارتحالست لاجرم وصیت نامه بوالدهٔ خود که دراسکندریه بود نوشت **نظم** دمی چند بشمرد وناچیز شد☆ بخنده زمان گفت کو نیز شد و ارباب علم وحکمت و ارکان دین و دولت نعش محفوف برحمت آن پادشاه عالی منزلت را باسکندریه برده برحسب وصیت یکدست اورا از تابوت بیرون گذاشتند تاعموم خلایق را معلوم شود سلطانی که تمام بلاد جهان را درتحت تصرف داشته تهی دست بعالم آخرت می رود و متوطنان اسکندریه باستقبال آن جنازهٔ رحمت اندازه ازشهر بیرون آمدند و چون چشم والدهٔ اسکندر برتابوت پسر افتاد بمرتبهٔ افغان و زاری و گریه و بیقراری نمود که مزیدی بر آن تصور نتوان فرمود **نظم** همی گفت کی نامور پادشا ☆جهاندار نیك اختر پارسا☆روانم روان ترا بنده باد☆دل هر که زین شاد شد کنده باد ودر آن انجمن هریك ازحکماء زمن جهة پادشاه صف شکن ندبه کرده ولوازم تعزیت بجای آورده **نظم** چوتاج سپهر اندر آمد بزیر☆ بزرگان ز گفتار گشتند سیر☆ نهفتند صندوق اورا بخاك☆ندارد جهان از چنین کار باك☆چنین است رسم سرای کهن☆سکندر شدوماند ازوی سخن کلمات حکمت انگیز وحکایات غرابت آمیز از اسکندر ذوالقرنین بسیار مرویست امـا ایراد آن لایق بسیاق این مختصر نیست لاجرم قطع اطناب کرده ابواب تحریر سلاطینی که بعد از آن پادشاه صاحب تمکین در روی زمین حکومت نموده اند برگشاد (وهو الهادی الی سبیل الرشد والرشاد)

ذکر شمه‌ای از اخبار ملوك روم وشام

در تحفة الملکیه مسطور است که ذوالقرنین درزمان حیات چهار نفرخویشان خودرا بمزید عنایت و رعایت از ابناء جنس امتیاز داد وهریك را صاحب تخت و تاج گردانیده به‌مملکتی فرستاد دیار مغرب‌را تامصر ببطلیموس ارنب عنایت فرمود ومقدونیه وبعضی ازروم بفیلقوس تفویض نمود و بلاد جزیره به‌دیمطریس اختصاص یافت و پرتو عدالت سلیتوس بر ولایت بابل وعراق وخراسان تافت اما بطلیموس ارنب مدت چهلسال در آن بلاد برمسند دولت واقبال تمکن یافت وچون لواء انتقال بجانب ملك لایزال برافراشت **بطلیموس** فیلاد فرمانفرمای عباد شد و او را بمطالعه کتب میل بسیار بود چنانچه بروایتی که در کتب مذکور مسطور است پنجاه وچهار هزار وصدوبیست مجلد کتاب جمع نمود مدت سلطنتش بسی و پنجسال کشید و پس ازوفاتش **بطلیموس اوراغاطیس** پادشاه گردید و در ایام دولت او بناء فرقیسا بوقوع پیوست و حاکم شام الطناخوش فوت شد و آن مملکت نیز بحیز تسخیر بطلیموس درآمداوقات جهانبانی اوبیست وشش سال امتداد یافت وبرین قیاس از بطالسه یازده نفردرممالك روم و شام بفرمانفرمائی فرق انام قیام و اقـدام نمودند و مدت سلطنت ایشان بروایتی دویست ونودسال امتداد یافت و قولی آنکه آنجماعت سیزده نفر بوده اند وایام‌اقبال ایشان بسیصد و چهار سال کشید و برهر تقدیر چون مهم ساز تقدیر مـالك الملك قدیر منشور ایالت بطالسه را بتوقیع (تنزع الملك ممن تشاء) مختوم ساخت درممالـك شام و روم **اغسطوس** که در سلك حـکام فـرنـگ انتظـام داشت رایت استقلال بر افـراخت و اغسطوس اول پـادشاهیست که او را قیصر گفتند وجه تسمیه آنکه در وقتیکه او هنوز متولدنشده‌بود مادرش نزدیك بزمان وضع حمل فوت شد و قابلها شکم آن میته‌را شکافته اغسطوس را بیرون آوردند ومثل‌این مولودی را درفرنگستان‌قیصر گویندالقصه‌چون قیصر بسن رشد وتمیزرسید تمامی‌ممالك‌روم مصروشام رابحیزتسخیردرآورده خزاین بطالسه رامتصرف گشته برومیه برد و درزمانیکه چهل ودوسال ازسلطنت او درگذشت عیسی علیه‌السلام متولدگشت و اوبت پرست بود و مدت پنجاه و شش سال پـادشاهی نمود و قیصریه از آثار اوست

طبارنوش بعدازوفات اغسطوس برمسند خسروی نشست ودرسال هفتم ازجهان بانی اوهردوس که درسلك اعاظم امرا انتظام داشت بلدهٔ طبریه را بنا نهاد و بروایت تحفة‌الملکیه درسال نوزدهم رفع عیسی علیه‌السلام بآسمان اتفاق افتاد وطبارنوش بیست ودوسال سلطنت نمود وبعد ازمرگش یکسال ونیم سریرسلطنت روم ازوجود پادشاهی صاحب حشمت خـالی بود آنگاه بقاوس قیصرشد و او در ارتکاب فسق و فجور افراط میکرد چنانچه باخواهر و دختر خود لوازم مباشرت بجای آورد و پس از آنکه چهار

سال وهشت ماه وده روز برچار بالش پادشاهی تمکن نمود امرا وبطارقهٔ روم هجوم نموده اورا کشتند ودهسال و هفت ماه کسی را بپادشاهی برنداشتند آنگاه رایت دولت فلیودیوس را برافراشتند و اونیز درفسق وظلم کوشید و دهسال جهانبانی کرده متوجه دوزخ گردید

بازون ولیعهد وقایم مقام فلیودیوس بود وبعد از آنکه سیزده سال پادشاهی نمود اسقینانس رابفتح اورشلیم مأمور گردانید واسقینانس بدانجانب شتافته بمحاصرهٔ نصاری کوشیده چون نزدیك بدان رسید که شهر مسخر گردد شنید که بازون جنون پیدا کرده وزوجهٔ خودرا بقتل آورده پس ازچند روز خود رانیز هلاك ساخته بنابرآن طیطوس‌را که پسرش بود بمحاصرهٔ اورشلیم بازداشته رایت مراجعت بصوب رومیه برافراشت وبعداز وصول برتخت سلطنت متمکن شد درتحفة الملکیه مسطور است که آیت (اذارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث) درشأن رسولانیست که باشارت حضرت عیسی نزدبازون رفته بودند والله اعلم بالصواب

اسقینانس بعد از آنکه دوسال باقبال گذرانید طیطوس اورشلیم راگرفته شصت هزار کس ازنصاری بکشت ومتوجه خدمت پدرگشت مدت دولت اسقینانس دوسال بود چون او نیزفوت‌شد طیطوس قایم مقام شده ودوسال پادشاهی نمود

ذومنطانس بن اسقینانس پس از وفات برادر قیصر گشت ویوحنا راکه درسلك حواریون انتظام‌داشت باتمامی منجمان‌وفال بینان‌از رومیه اخراج کرد ودرآن بلده بتخانه بنانهاد وچون تندباد اجل نهال اقبالش را ازپای درآورد **بازون الصغیر** مالك تاج و سریرشد و اوسیر پسندیده داشت وهرکس را ذومنطانس اخراج کرده بود باز برومیه طلبید وایام سلطنتش بیکسال وچهار ماه کشید وهمچنین قیاصره یکی بعد ازدیگری در آن‌مملکت برتخت‌حکومت‌می نشستندتانوبت **به فلینوس** رسید واومعاصر شابوربن‌اردشیر بود واو اول قیصریست که ملت عیسوی اختیار کرد و فلینوس پس از آنکه هفت سال بناموس اوقات گذرانید کفار روم‌هجوم نموده بقتلش رسانیدند آنگاه بروایت صاحب تحفةالملکیه **دقیانوس** پادشاه‌اصحاب کهف رایت ایالت مرتفع گردانید وچون دقیانوس درسلك‌صدرنشینان جهنم انتظام‌یافت وده کس دیگر متعاقب هم‌آن ملك راتملك‌نمودند

قسطنطین بن هیلای فرنفرمای شد در کتاب مذکور مسطور است که هیلای نام مادر قسطنطین است وپدرش را قیرون می گفته‌اند وقسطنطین چون مالك تاج ونگین شد شهری‌بناکرده آن بلده راقسطنطنیه نام نهاد ودارالملك ساخت وتاغایت قسطنطنیه مستقرسلطنت قیاصره‌است درتحفة الملکیه مسطوراست که قسطنطین درایام‌فرمانفرمائی بعلت برص مبتلاشد و سدنهٔ بتخانه باوی گفتند که جمعی ازاطفال میباید کشت ودر خون ایشان‌نشست تااین‌مرض بصحت تبدیل‌یابد واوطفلی چندگرفته قصد کشتن کرد ناله ونفیر برنا وپیر باوج فلك اثیر رسید درهمان‌شب‌قسطنطین بعضی از حواریان را درخواب دید

که باا و میگویند که اگر میخواهی که این عارضه از بدن تو زایل شود از اسقف رومیه استعلاج نمای وچون بحالت یقظه و انتباه آمد اسقف را طلبیده التماس علاج آنعلت کرد اسقف گفت شفاء این مرض بر قبول ملت عیسوی منحصر است و قسطنطین آن دین پذیرفته و اسقف دعا کرده قیصر ازعلل ظاهری و باطنی نجات یافت وبعضی از مورخان بر آنند که سبب ایمان قسطنطین آن بود که مکسانیطس در رومیه بروی خروج نمود و اودر تفکر افتاد که آیا از کدام صنم استمداد نماید تاشر دشمن کفایت شود ودر آن اثنا بوقت استوا نظر بر سپهر اعلی انداخت وصورت صلیبی از نور بنظرش درآمد که بر آن نوشته بودند که غالب شود لاجرم متنبه گشته دین مسیحا اختیار کرد وصلیبی از طلا ترتیب داده درمعرکها آنرا بر سر نیزه می بست گویند که چون مکسانیطس متوجه حرب قسطنطین گشت درجوی افتاده هلاك شد و درآنروز دوازده هزار کس از کفار بملت عیسی علیه السلام گرویدند ودر ایام سلطنت قسطنطین دین نصاری تقویت یافته متوطنان بلادی که بولایت روم اتصال دارد ازجلالیه وصفالیه وزوس وآلان وارمن و کرج بتمام ایمان آوردند مدت ملك قسطنطین سی سال بود وچون اوعالم را بدرود نمود بر سنت معهود قیاصرهٔ فرنك یکی بعد ازدیگری درولایات روم حکومت می نمودند تا نوبت آن امر به **بوسطینانس** رسید گویند که درسال دوم از پادشاهی او نزدیك بقطب شمالی کوکبی روشن مانند آتش مرئی شد وقرب یکسال بماند و در آن اوقات ازنماز دیگر تا بعضی ازشب از آسمان چیزی بسان خاکستر میپاشید ودرسال چهارم ازسلطنت بوسطینانس ملوك فرس انطاکیه رافتح کردند واوعزم رزم فارسیان نموده درآن ایام بیمارشد وبعد ازیأس وجدان صحت یکی ازیونانیان راکه **طیارنوس** نام داشت ولیعهد گردانید وبار دیگر ملك روم از فرنگیان باهالی یونان منتقل گردید عدد قیاصرهٔ فرنك ازاغسطوس تا بوسطینانس بروایتی نوزده است ومدت ملك ایشان دویست و نود وهشت سال وحمزهٔ اصفهانی گوید که قیاصرهٔ فرنك سیزده نفر بودند ودویست وچهل ودوسال وششماه پادشاهی نمودند وبقول خواجه رشید طبیب عدد آنجماعت بهفده رسید واوقات سلطنت ایشان دویست وچهل وشش سال وسه ماه ونه روز ممتد گردید طیارنوس چون رایات دولت واقبال باوج فلك آبنوس رسانید میان او وسلاطین عجم محاربات بوقوع انجامید ودر بعضی اوقات صورت فتح وظفر درنظرش جلوه گر گشت درتحفة الملکیه مسطوراست که طیارنوس دروقت جهانبانی درقصر خود گنجی یافت و تمامی آن نقود واجناس را بر فرق انام تقسیم نمود ودرسال چهارم ازفرمانفرمائی دختر خود بطریقی را بموریقی نام عقد بست وداماد راولیعهد ساخت مدت ملك طیارنوس به قولی هفت سال وبروایتی چهارسال بود

موریقی بسمات حمیده وصفات پسندیده اتصاف داشت وهمواره ابواب تصدقات برروی روزگار ارباب احتیاج وافتقار میگشاد ودرسال چهارم ازسلطنت اودرقسطنطنیه قرب چهار صد هزار کس بعلت طاعون ازجهان گذران انتقال نمودند و خسرو پرویز

دروقتی که از بهرام چوبین بگریخت جهة استمداد نزد موریقی رفت ودختراورا مریم به حبالهٔ نکاح درآورد وچنانچه تفصیل اینحکایت در ذکر خسروازمساعدت وقت مأمولست وچون میان پرویز وموریقی قواعد مصالحت ومصاهرت مؤکدشدوخسرو بر تخت سلطنت مداین متمکن گشت موریقی علوفات متجنده‌راکم کرد وبطارقه خاطر بر مخالفت‌اوقرار داده در مدینه هرقل مجتمع شدند و موریقی خود را ازمقاومت آنجماعت عاجز دیده بگریخت وبطارقه متعاقب او اسب بر انگیخته جمعی بدو رسیدند ورشتهٔ حیاتش‌را به تیغ تیز بریدند

آنگاه‌**قوقاس** که داخل همانجماعت بود اساس حکومت طرح انداخت وچون مدت‌هشت سال لواء استقلال مرتفع ساخت درافرنقیه دوسردار بروی خروج کردند وهریك پسر خود را باسپاهی متوجه مصاف قوقاس گردانیدند وچنان مقررشد که هر کس که نخست بقوقاس رسیده بهدم کریاس‌حیاتش پردازد قیصر باشدوهرقل که یکی‌از آن دوسردار بود پیشتر بقوقاس رسیده اورامغلوب گردانید ولباس‌ممات‌پوشانیدلاجرم فرمانفرمای‌روم‌شد وهرقل همان پادشاهیست که حضرت رسالت پناه صلوات الله وسلامه علیه جهة او نامه فرستاد واوازترس ترسایان به نبوت آنحضرت نگروید وتتمهٔ احوال هرقل و سایر قیاصره درضمن داستان‌هاء آینده در سلك تبیین سمت انتظام خواهد یافت انشاء الله‌تعالی وتقدس

گفتار در بیان سلطنت ملوك طوایف واشکانیان

در مصنفات جمهور ائمه تاریخ مذکور است که چون ذو القرنین ممالك فارس و عراق را مسخر ساخت جمعی ازاولاد ملوك عجم راگرفته محبوس کرد وبارسطاطالیس نوشت که درقضیه ملکزادگان فرس‌متردّدم زیرا که اگر ایشان رامطلق‌العنان گردانم یمکن که رخنه در قواعد قصر سلطنت پدیدآید واگر بقتل آنجماعت فرمان دهم نزد خدا و خلق معاتب ومخاطب گردم معلم اول درجواب قلمی فرمود که بمجرد توهم خون آنطایفه را نتوان ریخت چه اگر تو بناحق در استیصال ایشان سعی نمائی‌منتقم جبار دیگری بر گمارد تادرقلع دود مان تولوازم اهتمام بجای‌آرد پس صواب چنان مینماید که هریك ازملکزادگان را باستقلال‌حاکم بلده‌ای ازبلادعجم گردانی تا ایشان پیوسته از یکدیگر خایف بوده ازضبط ولایت‌خود بهم دیگر نتوانندپرداخت‌واسکندر بنصیحت فیلسوف اکبر عمل فرموده ممالك ایرانرا میان ابناء سلاطین که بقول‌صاحب مفاتیح‌العلوم نود نفر بودند قسمت نمود اماعراق وبعضی **ازفارس** را**بابطحش رومی** که جمعی ازوی به‌اصطخر تعبیر کرده‌اندارزانی داشت وروایت‌دیگر درین‌باب آنکه‌اسکندر بعد از کشته‌شدن داراء اصغر حکومت مداین را به سیلقوس که وصیّ او بود تفویض‌نمود وآن مملکت ازسیلقوس بفیلقوس نامی انتقال کرد وبعد از فوت اسکندر ایالت‌مملکت

یونان وروم وشام بیکی ازاقربای فیلقوس که از نسل عیص بن اسحق بود تعلق گرفت وتازمان قوت اسلام سلطنت آندیار از آن خاندان سمت انتقال نپذیرفت اماحکومت دیار عجم پس ازفوت اسکندر تاهنگام خروج اردشیر بابکان متعلق بملوك طوایف واشکانیان بود ومیان مورخان درمدت دولت ملوك طوایف واشکانیان اختلافست اعتقاد حمزه اصفهانی آنکه آن طبقه سیصد و نود وچهار سال حکومت کرده‌اند وبهرام بن مردان شاه اوقات سلطنت ایشان راچهار صدوشصت سه‌سال گفته‌است وروایت محمدبن جریر الطبری آنکه زمان ایالت آن طبقه پانصد وبیست وسه سال امتداد یافته وحمدالله مستوفی ایام حکومت آن زمره را سیصد وهژده سال عقیده دارد وبعضی دیگرازمورخین گویند که چون زمان حکومت ملوك طوایف واشکانیان بدویست وشصت وهشت سال رسید ممالك فارس باردشیر بابکان منتقل گردید وبواسطه این اختلافات مفصل ایام سلطنت ایشان مختل میشود ومجملی مکمل نمیگردد وهمچنین عدد اسامی ایشان مختلف فیه‌است وراقم حروف درآن باب بایراد یك روایت که مختار بعضی ازمتاخرین است اکتفا مینماید

ذکر پادشاهی اشك

جمعی از مورخان اشك را ولد داراء اصغر اعتقاد دارند و گویند که او را اشکان نیز میگفتند یعنی امیر اشك و طایفه‌ای گویند که اشکان نام پدراشکست و پدر اشکان داراء اصغر بوده وصاحب مفاتیح العلوم آورده که پدر اشك نیز اشك نام داشت واشکان لقب اواست ومحمدبن جریر الطبری قلمی کرده که‌اشك پسر داراءاکبر بوده وباتفاق اکثر اهل تاریخ‌اشك بعد ازانقضاء چهارسال ازحکومت ابطحش رومی بر وی خروج فرموده بقتلش مبادرت نمود و برسریر ایالات نشسته از کنار دجلهٔ بغدادتا بلده ری در تحت تصرفش قرار گرفت وملوك طوایف بواسطهٔ اصالت با او بحرمت زندگانی کرده دراحکام‌ومکتوبات نام اورا بر نام‌خود مقدم نوشتند اما هیچ کدام باج وخراج باو نمیدادند مدت سلطنت اشك بروایتی پانزده‌سال وبقولی دوازده سال وبمذهبی ده سال وبعقیده بهرام بیست سال بود نبوت زکریا وتولد یحیی و عیسی علیهم السلام‌در زمان دولت اوروی نمود

شاپور بن اشك زرین لقب‌داشت واوبعد ازفوت پدر افسر فرماندهی برسر نهاده درسواد عراق رحل اقامت انداخت و جسری آهنین که تازمان انوشیروان بردجله بود اوساخت ویس‌ورامین درایام‌دولت‌اوظاهر شدند و بعثت‌عیسی علیه‌السلام هم‌در آن‌اوقات وقوع یافته مدت حکومتش باعتقاد قاضی بیضاوی شصت‌سال و بقول‌حافظابرو چهل‌ودوسال و بروایت حمدالله مستوفی شش سال بود **مصراع** چه‌شش چه‌شصت وچه ششصدچو آخراست‌زوال

بهرام بن شاپور ملقب بگودرز بود وبروایتی شهرانبار را اوعمارت نمود ودر تاریخ‌حمزة بن حسن اصفهانی مسطوراست که بهرام بعدازقتل یحیی بن زکریاعلیهما السلام

لشکر به بیت المقدس کشیدوازمراسم کشتن وغارت کردن دقیقه‌ای مهمل و نامرعی نگذاشت واین قضیه بعدازرفع عیسی علیه السلام بچهل سال واقع شد ایام حکومت بهرام بروایتی یازده سال وبقولی پنجاه سال بود

بلاش بن بهرام بحکم وصیت پدر مالك تخت و افسر گشت ودر زمـان سلطنت اوجمعی ازبنی اسرائیل بواسطهٔ نافرمانی حضرت کبریای سبحانی بصورت بوزینه‌مصور شدند وبعدازهفت روز که بآنصورت بسر بردندبدوزخ نقل کردندمدت سلطنت بلاش‌راپانزده سال گفته اند

هرمز بن بلاش سالار لقب داشت و بشجاعت و بهادری مشهور بود و بروایتی بلاش درایام حیات خود تخت وافسر بدوتسلیم نمود وهرمز روزی درشکارگاهی درپی آهوئی تاخته بغاری گریخت وهرمز پیاده شده‌ازعقبش بشتافت وبعد ازقطع اندك‌مسافتی گنجی عظیم یافت ونظرش برلوحی افتاد که برآن نقش کرده بودند که این گنج خانهٔ فریدونست‌وهرمزآن جواهر ونقود رابیرون‌آورده برلشکر قسمت نمود مدت سلطنتش نوزده سال بود

نرسی بن بلاش بعداز برادر پادشاه شد و زمـان ملك او بقول حمدالله مستوفی چهارده سال وبروایت قاضی بیضاوی چهل سال‌بود ودرتاریخ‌جعفری‌عوض‌نرسی **انوش بن بلاش** مذکور است

فیروز بن هرمز بموجب وصیت عم زمام امور فرق امم را بقبضهٔ اقتدار درآورد وچون مدت هفده سال بدولت و اقبال‌گذرانید بواسطهٔ ظلم و تعدی گماشتگانش رعایا هجوم نموده فیروزراگرفته میل کشیدند

بلاش بن فیروز پس‌ازخلع پدرمالك تخت‌وافسر گشته دوازده سال درچهار بالش سلطنت بسر برد گویند که لارازآثاراوست

خسرو بن بلاش بن نرسی بعدازعم زاده وپدر برسریر فرماندهی نشست؛ صاحب جعفری گوید که خسرو بغایت شهوت دوست بود چنـانچه باخواهر خود مباشرت نمود و اول پادشاهیست که دامن عصمت خودرا بلوث این‌معصیت آلوده اوقات حکومتش بروایت اکثرچهل سال وبقول اقل هفت سال بود بعضی گویند قصهٔ اصحاب کهف درزمان دولت اوظهور یافت

بلاشان بن بلاش بن فیروز بن هرمز در ایام فرمـان فرمائی شبی بخواب دید که فرشته‌ای باوی میگوید که مرك تودردست تست وهمواره از اینواقعه محزون میبود درآخر عمرروزی درخیمه نشسته تکیه برستونش زد وستون‌افتاده کماج خیمه برسر بلاشان خوردچنانچه‌ازآن زخم جان نبرد مدت سلطنتش بیست وچهارسال بود وزمره‌ای گفته‌اند که شمسون عابد درزمان اوظهور نمود

اردوان بن بلاشان ملقب باحمر بود وباعتقاد حمدالله مستوفی مدت سیزده سال

پادشاهی کرد ودر جنگ اردوان بن اشغ بقتل رسید وایضاً از تاریخ گزیده چنان مستفاد میگردد که اردوان بن اشغ وهفت کس دیگر که بعداز اردوان بن بلاشان درجهان سلطنت کردند از نسل فریبرز بن کیکاوس بودند امااز سیاق کلام نظام التواریخ وجامع التواریخ جلالی چنین مفهوم می شود که ایشان داخل طبقهٔ اشکانیانند وبعضی ازمورخان مطلقاً این هشت پادشاه را که ذکر کرده خواهدشد نام نبرده‌اند والعلم عندالله تعالی

اردوان بن اشغان ملك را بضرب تیغ وسنان ازاردوان بن بلاشان انتزاع نموده مالك امور جهانیان شد صاحب جعفری گوید که درزمان اوطریقه بت پرستی درمیان ملوك طوایف شیوع یافت وجرجیس علیه‌السلام جهة ارشاد ایشان مبعوث شد مدت ملك اردوان بیست وسه سال بود

خسرو بن اشغان بقول قاضی ناصرالدین بیضاوی بعداز فوت اردوان یازده سال سلطنت نمود

بلاش بن اشغان مدت دوازده سال شرایط جهانبانی بجای آورد

گودرز بن بلاش سی سال فرمانفرما بود وبعضی گویند که خون یحیی بن زکریا علیهما السلام راازبنی اسرائیل اوطلب نمود

بیژن بن گودرز مدت بیست سال حکومت کرد ودر گذشت

گودرز بن بیژن بعدازپدر پادشاه شد ودهسال برتخت ایالت قرارداشت

نرسی بن بیژن بعد ازفوت برادر مالك دیهیم و افسر گشت ودرزمان حکومتش رومیان قصدایران کرده نرسی ازملوك طوایف مددطلبید وشرمخالفان رامندفع گردانید مدت پادشاهی اوپانزده سال بود

اردوان بن نرسی چون سی ویکسال بدولت و اقبـال بسر برد درجنك اردشیر بابکان از چنگ ساقی اجل جرعهٔ هلاك خورد و سلطنت ملوك طوایف بنهایت انجامید ولواء حشمت وشوکت ساسانیان سر باوج آسمان کشید

گفتـار دربیان شمه‌ای ازاحوال ساسانیان

باتفاق مورخان ملوك بنی‌ساسان ازنسل بهمن بن اسفندیـارند و بروایت حمزهٔ اصفهانی آن طبقه صد وپنجاه وهشت سال وسه ماه وهشت‌روزعلم‌جهانبانی برافراشته اند وبزعم بهرام بن مردان شاه چهارصد وپنجاه وشش سال ویك ماه وبیست ودوروزلباس پادشاهی دربرداشته اند وبقول حمدالله مستوفی ساسانیان سی ویك نفربوده‌اند وپانصد وبیست وهفت سال سلطنت نموده اند و نخستین کسی از ایشان که مالك امور جهانیان شد اردشیر بابکان است

ذکر اردشیر بابکان

بزعم بعضی ازعلماء فن‌اخبار وسیر اردشیر ولد بابك بن ساسان الاصغراست‌ونسب

ساسان الاصغر بساسان بن بهمن بن اسفندیار می پیوست وعقیدهٔ زمره‌ای آنست که ساسان الاصغر دختر بابك راکه ازقبل اردوان حاکم فارس بود و او را بنابر تعظیم بابکان میگفتند یعنی امیر بابك بحبالهٔ نکاح خویش درآورد و اردشیر از آن دختر متولد شد وچون مدت هشت سال ازعمر آن مولود عاقبت محمود بگذشت جمعی ازعلماء فن تنجیم باو گفتند که مارا ازملاحظه زایجهٔ طالع توچنان معلوم شده که بمرتبه بلند سلطنت فایز خواهی گشت واکثر معمورهٔ ربع مسکون را بتحت تصرف خواهی آورد واینسخن کالنقش فی الحجر درلوح دل اردشیر سمت ارتسام یافته بعدازچندگاهی شبی درعالم رؤیا مشاهده نمود که فرشته‌ای باوی گفت که بشارت باد ترا که ایزد سبحانه وتعالی تملك بلادوایالت عباد خود را بتو ارزانی داشت لاجرم اردشیر درایام جوانی برزین ملك ستانی نشسته تمامی ملوك طوایف را مغلوب و مقهور گردانیده و باردوان نیزمحاربه کرده اورا بقتل رسانیده از کنار دجلهٔ بغداد تارود جیحون مسخرساخت وبروایتی درجمیع معمورهٔ ربع مسکون رایت شهریاری برافراخت واردشیر اول پادشاهیست که اختراع کمر کرده آنرا برمیان بست و نخستین ملکیست که ملقب بشاهنشاه گشت واردشیر از سایر سلاطین عجم بمزید فضل وهنر امتیاز داشت وهمواره همت عالی نهمت برتصنیف وتألیف میگماشت ازجملهٔ مؤلفات او کتابی است موسوم بکارنامه وآن رساله مشتمل است بر کیفیت خروج وطواف او در اطراف جهان وتصنیف دیگر داردآداب العیش نام وآن رساله‌مبنی است‌ازآداب‌خوردن وآشامیدن و چگونگی اختلاط بامردم ودرآن تألیف مبین ساخته که آدمی درهر وقتی چه‌کار کند ودرهر زمانی بکدام اشتغال شغل نماید و اردشیر در مملکت خویش منهیان تعیین نموده بود که هرقضیه‌ای که حادث گشتی بسمع او رسانیدندی بمرتبه ای که هر که صباح ببارگاه او درآمدی گفتی که تودوش چه کار کردی وچه برزبان آوردی مدت سلطنتش بعدازقتل اردوان باتفاق مورخان‌چهارده سال وچندماه بود وازابتداءخروجش تاوقت وفات بقول طبری چهل وچهار سال والملك والبقاء لله‌الملك‌المتعال

ذکر مبادی احوال اردشیر بابکان و بیان تسلط او برممالك ایران

دربعضی ازکتب تاریخ و اخبار مرقوم اقلام بدایع آثار گشته که اردوان بن نرسی که آخرین ملوك طوایف است مملکت ری را دارالملك خویش گردانیده یکی از امراء صاحب شوکت را بحکومت تمامت ولایت فارس بازگذاشته بود وضبط بعضی از قری و آتشکده های اصطخررا درعهدهٔ بابك بن ساسان‌الاصغر کرده واین بابك را ازمنکوحهٔ او که مسماة بارهمن بود پسری در وجود آمد شمایم اقبال و سروری از گلشن جمالش فایح وآثار استقلال و مهتری از ناصیهٔ احوالش لایح وآن مولود نیکو سیر باردشیر موسوم گشته چون بسن‌رشدوتمیزرسید وغایت شجاعت وفرزانگی اومشهور گردیدحاکم فارس کس بنزد بابك فرستاد اردشیر را طلبید و بابك حسب‌الحکم بتقدیم رسانیده

اردشیر منظور نظر تربیت والی فارس شد وبعد از چندگاه آن پادشاه اردشیر را نزد خواجه سرائی پیری نام که حکومت دارالملك دارابجرد میکرد فرستاد مشروط بآنکه درسرانجام مهام ملك ممد ومعاون پیری بوده هرگاه اورا اجل موعود فرارسد اردشیر متکفل ایالت آن مملکت گردد وبحسب اتفاق هم در آن ایام اوقات حیات پیری بواسطهٔ ضعف پیری سپری شده اردشیر حاکم دارابجرد گشت وبسبب سخنی که ازمنجمان شنیده بود وخوابی که دیده بود برزین ملك ستانی نشسته مردم را بطلب خون دارا دعوت کرد و روایت دیگر درین باب آنکه دراوایل حال که اردشیر درملازمت اردوان بسرمیبرد روزی همراه پسرانش بشکار رفته اردوان ازاینمعنی وقوف یافته ازعقب ایشان روان شد تاملاحظهٔ احوال جوانان نماید و درآنروز از اردشیر غایت جرأت و جلادت ظاهر گشته اردوان بروحسد برد و گفت پدرت عالمی بیش نیست تورا سعی نمودن دررسوم رزم وپیکار بکار نیاید باید که من بعد در طویلهٔ خاصه مسکن سازی که منصب آخور سالاری بتو ارزانی داشتیم و اردشیر بناکام متصدی آن امر گشته درآن اوقات اردوان شبی خواب هولناك دید وازمنجمان تعبیرش پرسید جوابدادند که اینخواب دلالت برآن میکند که این مملکت بشخصی منتقل گردد که درین نزدیکی ازدارالملك توبگریزد ویکی از کنیزان اردوان که بااردشیر طریق تعلق و تعشق مسلوك میداشت کیفیت واقعه را بدو رسانیده هردو بجانب فارس گریختند و پادشاه برینصورت اطلاع یافته انگشت حیرت بدندان گرفت و علی کل التقدیر بن چون اردشیر در فارس علم مخالفت اردوان مرتفع گردانید سپاه بسیار درظل رایت نصرت شعارش فراهم آمد واونخست لشگر بکرمان فرستاده باسردار آنولایت که موسوم ببلاش بود حرب کرد واورا اسیر گردانیده آنگاه باصفهان شتافته آن بلده را نیز بتحت تصرف درآورده ازآنجا باهواز رفت و فیروز راکه مالك آندیار بود کشته به بنای سوق الاهواز قیام نمود و بفارس مراجعت فرمود و حال آنکه درآن اوان بابك باستظهار پسرخروج کرده حاکم فارس را کشته بود وخود باجل طبیعی فوت گشته وپسرش شاپور که برادر اردشیر بود آن خطه را متصرف شده لواء خلاف اردشیر مرتفع گردانید القصه چون اردشیر بنواحی فارس رسید بعضی ازاقربا وخواص شاپور او راگرفته مقید ومغلول باردشیر سپردند و اردشیر تمامی آن مملکت را مسخر ومضبوط ساخت وچون این اخبار بسمع اردوان رسید رسل ورسایل متواتر نزد اردشیر فرستاد واورا باطاعت وانقیادخویش ترغیب وتحریص کرد واردشیر دربرابرسخنان خشونت آمیز درقلم آورده بالاخره مهم از مراسله بمقابله و مقاتله انجامید و درصحرای هرمز جان آن دو پادشاه عالیشان باسپاه فراوان بهم بازخورده حربی صعب دست داد واردوان مقهور بلکه مقتول گشته اردشیر درآنروز شاهنشاه لقب یافت وچون خاطر شاهنشاه ازآن مهم خطیر فارغ شد بفتح همدان پرداخت وازآنجا لشگر پردل بارمنیه و موصل برده مجموع قلاع آن بلدان رابگشاد وازموصل ببغداد شتافته برکنار دجله شهری معظم بنانهاد وباز باصطخر

مراجعت نموده از آنجا بسیستان رفت و از سیستان بخراسان خرامید و از جرجان بطرف نیشابور ومرو وخوارزم وبلخ توجه کرد و بعد از تسخیر آن ممالك باز بفارس معاودت فرمود واز آنجا لشگر ببحرین کشید وبه مجرد نهضت اردشیر آن مقدار وهم برضمیر ملك آن ملك استیلا یافت که خود را ازقلعه پایان انداخت و هلاك شد آنگاه آن پادشاه عالیجاه مداین را تختگاه گردانید وبقیه ایام زندگانی بتمهید بساط عدل وداد بگذرانید **نظم**
چو ازپای بنشست شاه اردشیر☆بشد پیش تختش یکی مرد پیر☆که نام جهاندیده خرداد بود☆زبان دردهانش پراز داد بود☆مراورا چنان گفت کای شهریار☆بدولت بزی تابود روزگار☆همیشه بزی شادوفیروز بخت☆بتو شادمان کشور وتاج وتخت☆گرفتی جهان از کران تاکران☆ سرافراز گشتی تو برسروران☆توئی خلعت ایزدی تخت را☆کلاه و کمر بستن و بخت را☆الای خریدار مغزسخن☆ دلت برگسل زین سرای کهن☆ که او چون من و چون تو بسیار دید☆نخواهد همی باکسی آرمید☆چه بارنج باشی چه با تاج وتخت☆به بستن بباید بفرجام رخت واردشیر ازاستماع کلام آن پیرمتنبه گشته دروقتیکه هفتاد وهشت ساله بود **بیت** بدانست کامد بنزدیك مرگ ☆ همی زرد خواهد شدن سبز برگ لاجرم ولد خود شاپوررا برتخت کیانی نشانده افسر خسروانی برسرش نهاد وگوش هوش او را بدرر نصایح سودمند گرانبار گردانیده درآخر زبان بگفتن این سخنان بگشاد **نظم**
که میخواهم از کردگار جهان ☆شناسندهٔ آشکارو نهان☆که باشد زهربد نگهدار تو☆همه نیکنامی بود یارتو☆زیزدان وازما برآن کس درود ☆ که تارش خرد باشد وداد پود☆روان مرا شادگردان بداد☆که فیروز باشی وبرتخت شاد☆بگفت این وتاریك شد بخت او دریغ آن سرو افسرو تخت او

حکایت ولادت وسلطنت شاپور بروایتی که مشهوراست بین‌الجمهور

جوهریان دراسمار وصیرفیان جواهراخبار گوهرسخن را دررشتهٔ بیان بدینسان کشیده‌اند که چون اردشیر بابکان براردوان ظفریافت تیغ کین دراولاد و ذریات ملوك طوایف نهاده دراستیصال ذکور واناث آن خاندان شرایط جدواجتهاد مرعی داشت ودر آن اثنا روزی درحرمسرای خویش دختری دید که آفتاب ازانفعال جمالش مشرف برزوال بود وشهریار کامران مایل بصحبت آن پری پیکرشده ازاله بکارتش فرمود وپس ازچند روز که آن جمیله حامله گشته روزی بتقریبی باردشیر گفت که پدرمن اردوانست واردشیر ازموافقت دختر تنفرنموده او را بوزیر خود سپرد که بقتل آورد وچون وزیر آن بیچاره را بخانه برد دانست که اوحامله است دست ازکشتن اوباز کشید وآلت رجولیت خودرا بریده درحقه‌ای نهاده آنحقه را بمهرپادشاه رسانید و برسم امانت بخازن سپرد و دختر اردون را درخانهٔ خویش پنهان ساخته باردشیر گفت که اورا کشتم وبعد از انقضاء اندك زمانی ازآن پری پیکرپسری نیك‌اخترمتولد گشت ووزیر نخواست که بیرخصت اردشیر

پسرش را موسوم گرداند بنابرآن اورا شاپور یعنی پسر پادشاه میگفت وهمواره فرصت میجست که صورت واقعه را بعرض رساندوچون شاپور بمبادی سن‌رشد وتمیز رسیدروزی وزیر اردشیر را درغایت ملالت دیده از سبب حزن پرسید شهریار عالی جناب جوابداد که اکثر بلاد را درحیطهٔ تسخیر وتصرف درآوردم وپسری ندارم که پس ازمن‌قایم‌مقام باشدوزیر گفت شاه را ازاین ممراندوه وملال بدل راه نباید داد زیرا که فرزندی‌رشید دارد اردشیر ازشنیدن این‌سخن متعجب گشته‌ازحقیقت آن امرمبطن استفسار فرمود وزیر گفت‌شماحقه‌ای‌راکه درفلان‌تاریخ بمهر بزرك رسانیده بخزانچی سپردم حاضر سازید تاکیفیت حال برخدام مکشوف گردد وچون حقه‌را به‌مجلس آوردند پادشاه سرآنرا باز کرده آلات وادوات وزیر را مخزون یافت حیرتش زیادت‌شد وزیر بعرض رسانید که در آن اوان که ملك مرابکشتن دختر اردوان مـأمور ساخت وچون بوضوح پیوست که او حامله است خونش نریختم و بقطع مذاکر خویش پرداختم تاکسی را مجال طعن نماند وبعد ازاندك زمانی ازآن دختر پسری که امارت سلطنت ازجبین مبینش درکمال‌ظهور است بوجودآمدوحالا شاهزادهٔ سعادت انتما درزمرهٔ احیا انتظام دارد اردشیرازاستماع این بشارت اظهار مسرت‌فرموده فرمود که شاپوررا باچند کودك دیگر بنظرمن درآور تابه‌بینم که مهرابوت مرا بوی نشان میدهد یانی وزیر بموجب فرموده عمل‌نموده بقولی شاپوررا باهزار کودك که باشاه زاده قریب‌السن بودند ببارگاه پادشاه درآورد وچون چشم اردشیر برپسر افتاد فی‌الحال اورا بشناخت امابجهة اطمینان فرمود تاآن کودکان گوی‌بازی‌کنند دراثناء بازی‌ناگاه گوی درایوانی که جای نشست‌اردشیر بود افتادبخلاف سایر کودکان‌شاپورقدم جرأت پیش نهاده گوی را برداشت وازمشاهدهٔ این‌دلیری اشتباه پادشاه بکلی مرتفع شده شاپور را منظور نظرعاطفت وشفقت گردانید و منصب ولایت عهد بوی ارزانی داشت و چون شاپور افسر فرماندهی برسرنهاد ابواب عدل و انصاف برگشاده درتمامی ولایاتی که درتحت‌تصرف پدرش بود مدت سی ویکسال رایت ایالت برافراشت ودر وقتی که یازده سال از ولایت شاپور گذشته بود لشگر بانطاکیه کشیده میان خسرو دادگستر وقیصر محاربه بوقوع انجامید وحاکم روم که موسوم به‌برمافوس بود ودرپنجه تقدیر اسیر ودستگیرشده شاپور چندگاه اورا درجندشاپور محبوس داشت وامر فرمود تامصالح عمارت وبنا ومزدور از رومآورده شاد روان ششتر را تعمیرنماید وقیصر بموجب‌فرموده عمل نموده چون ازآن مهم فراغت یافت مطلق‌العنان‌شدو بمملکت خود شتافت

حکایت‌گرفتار شدن ضیزن بروزگار تیره و مفتوح‌گشتن بلدهٔ حضر بتعلیم نضیره

مشهور است ودر متون کتب تواریخ مسطور که درزمان شاپور درمیان دجله و

فرات شهری بودموسوم بحضر وشخصی که رومیان آنرا ساطرون واعراب ضیزن‌میگفتند درآن بلده بلوازم فرمان فرمائی قیام مینمود و ضیزن اعتماد برحصانت قلعه حضر کرده نسبت بشاپور درمقام تمرد وعصیان آمد وشاپور باسپاهی موفور بنواحی آن شهر شتافته مدت محاصره چهار سال یادوسال امتداد یافت شاه و سپاه درآن اوقات هرچند سعی و اهتمام نمودند صورت فتح و ظفر درآئینهٔ مراد جلوه‌گر نگشت درآن اثنا روزی دختر ضیزن که درحسن وجمال بی‌شبه ونظیر بود ونضیرة نام داشت ببام حصار برآمده ناگاه نظرش برشاپور افتاد و سلطان عشق مودتش را درقلعه دل جای داده قاصدی فرستاد وبشاپور پیغام کرد که اگر شاه مرا بخدمتکاری‌خودقبول‌فرمایدتعلیمی‌دهم که‌شهرمفتوح گرددشاپورازاستماع‌اینخبرمبتهج ومسرور شده مراسم عهد وپیمان درمیان‌آورد که‌اگر بتعلیم نضیرة عروس فتح ونصرت نقاب حجاب ازرخسار بگشاید من اورا بحرم خویش درآورم و سرور اهل حرم سازم و چون نضیرة بوصال شهریاری بی‌همال امیدوارگشت پیغام کرد که پای کبوتری رابخون حیض دختری آلوده کرده چنان کنید که آن کبوتر بر برجی از بروج حصار نشیند تاصورت مقصود درآئینه بهبود روی نماید و شاپور برین موجب عمل نموده فی‌الحال آن برج که کبوتر برآنجا نشست بیفتاد وشهر مسخر گشت وشاپور ضیزن را بقتل‌آورده نضیرة را عقدکرد گویند که درآن اوقات شبی نضیرة از درد پهلو نالیده تاصباح بخواب نرفت وچون روزشد پرستاران احتیاط بسترنموده برک گلی یافتند که پهلویش را افکار کرده بود و این معنی برشاپور ظاهرگشته از نضیرة پرسید که پدر تورا بکدام شربت و غذا پرورش داده بود که بدنی بدین نازکی داری جوابداد که‌من بمغزقلم‌گوسفند ونبات وبادهٔ صافی پرورش یافته‌ام شاپور گفت بعدازآن که توبهم چنین پدری وفانکردی دیگری ازتوچه توقع دارد **بیت** صحبت گیتی که تمنا کند☆باکه وفاکرد که باماکند آنگاه فرمان داد که هردو گیسوی مشکین‌آن نازنین را بردم اسبی سرکش بستند واسب را دوانیدند تانضیرة بجزاء عمل خود رسید وبعد ازفتح بلدهٔ مذکوره‌شاپور اوقات حیات بکام دل میگذرانید ومهما امکن درتمهیداساس معدلت وانصاف میکوشید ودراواخر ایام زندگانی افسر کیانی واورنك خسروانی بپسر خود هرمز سپرده روی بعالم آخرت آورد **نظم** چنین بود تابود گردان سپهر☆گهی پر زدرد وگهی پرزمهر ☆توگر عاقلی مشمر او را بدوست ☆ که چون دست یابد کند ازتو پوست

ذکر تولد و پادشاهی هرمز بن شاپور

درمؤلفات جمهور مورخان مشهور ومسطور است که چون اردشیر مهرك راکه یکی ازملوك طوایف بود بقتل رسانید ودر استیصال خاندان اوسعی بلیغ فرمود زیرا که‌منجمان باأو گفته بودند که سلطنت ایران بیکی ازفرزندان مهرك خواهد رسیدودختر

مهرك از بیم جان فرار نموده دربیابانی بخانهٔ شبانی منزل گزید وبعد از گذشتن سالی چند شاپور بشکار رفته گذر او بخانهٔ ایشان افتاد آن دختر مه پیکر را دیده دل ازدست داد واو را همراه بقصرخاص برده عقدبست اما هرچند میخواست که آنجمیله را بکام دل دربر گیرد راضی نمیشد و بمصاحبتش رغبت نمی نموده و چون شاپور ازسبب این سوء خلق پرسید جوابداد که من از جملهٔ بنات مهرکم میترسم که اگر اردشیر صورت حال را بداند مرا بقتل رساند شاپور قبول نمود که کیفیت واقعه را باکس نگوید آنگاه دختر درمقام رضا وتسلیم آمده باندك زمانی هرمز ازوی متولد شد ومدتی ولادت شاه زاده ازاردشیر نهان ماند تاروزی پادشاه بیك ناگاه بخانهٔ شاپور درآمده هرمز را دید و دلش بروی میل کرده پرسید که این فرزند کیست شاپورگفت بنده زادهٔ پادشاه است وقضیهٔ مذکوره را بعرض رسانید اردشیر فرحناك شده گفت الحمدلله که خاطر من ازدغدغهٔ سخن منجمان فارغ گشت وچون شاپور برتخت سلطنت نشست وضبط ولایات خراسان را برای هرمز مفوض گردانید و درآنوقت شاهزاده درآن حدود بود حاسدان مجال طعن یافته اورا بعصیان پدرمتهم ساختند وهرمز ازاینمعنی واقف شده دست خودرا بریدونزد شاپور فرستاد تامعلوم پادشاه باشد که اورا هوس استقلال نیست چه در آن اوان رسم نبود که معیوبی رابسلطنت موسوم سازند القصه بعد ازآنکه پرتو شعور شاپور برین واقعه افتاد تأسف بسیار خورده بهرمز پیغام فرستاد که چون اینصورت بنابر اطمینان خاطرما ازتو بوقوع انجامیده نتیجهٔ منتهای کمال تست وهیچ نقصانی ازین جهة بذات کامل الصفات توراه نیافته و برهر تقدیری که خود را قطعه قطعه سازی ولیعهد من خواهی بود وهرمز بعد ازفوت پدر افسر پادشاهی برسر نهاده درترفیه حال سپاهی و رعیت مراسم جد و اجتهاد بجای‌آورد مدت سلطنتش بقول اکثرمورخان یکسال وچند ماه بود لقبش بطل است

بهرام بن هرمز ملقب بشاهنده بود یعنی نیکوکار زمان ایالتش بروایت ارباب اخبارسه سال وسه ماه بود وقتل مانی نقاش درایام فرمانفرمائی اوروی‌نمود

ذکر مانی نقاش

برصحیفهٔ ضمیر مهر تنویر فضلاء دانش پذیر سمت تحریر وصفت تصویر یافته که مانی نقاشی بود درغایت نکته دانی وچون بگوش او رسید که عیسی علیه‌السلام باصحاب خود گفته که بعد ازمن فارقلیطا یعنی محمد مصطفی علیه‌الصلوة افضلها مبعوث خواهد گشت کالنقش فی‌الحجر برلوح خاطرش ارتسام یافت که فارقلیطا اوست ودر زمان شاپوربن اردشیرزبان بدعوی نبوت گشاده بقول مسعودی شاپورنخست بدین‌مانی درآمدتابالاخره بطلان آن ضال مضل را دانسته قصد قتلش فرموده مانی از راه کشمیر ببلاد هند گریخت وازآنجا متوجه ترکستان وختاشد وچون او بی دستیاری مسطروپای مردی‌برگارنقوش

غریبه وصور عجیبه ظاهر میساخت در آن بلاد کار او رونق ورواجی تمام یافت و مانی درائناء سیردردیار شرقی بکوهی رسید که غاری داشت مشتمل برفضاء جان فزا وچشمهٔ آب عذوبت مآب پنهان ازمردم قوت ومایحتاج یکسالهٔ خودرا بدان غار که یك راه بیش نداشت کشیده بامتابعان گفت که من بآسمان خواهم رفت وپس از انقضاء یکسال بزمین آمده شمارا ازحال پروردگار اخبارخواهم نمود بایدکه چون یکسال ازغیبت من بگذرد درفلان موضع که قریب فلان غار است مراچشم دارید و مانی وصیت باتمام رسانیده از چشم مردم غایب شده بدانغار شتافت وصور بدیع و نقوش عجیب برلوحی که مورخان او را ارتنك مانی گویند منقش ومرتسم گردانید وبعد ازگذشتن یکسال حسب الوعده ظاهر شده ارتنك را بمردم نمود وگفت این معجزهٔ منست و خلایق ازآن صورت متعجب گشته بزبان حال مضمون این مقال ادا کردند **بیت** خیزتا بر کلك آن نقاش جان افشان کنیم ✡ کاین همه نقش عجب درگردش پرگار داشت. و بسیاری از ساکنان ختای وترکستان به نبوت مانی ایمان آورده مانی متوجه دیار عرب شده بعدازوصول بخدمت بهرام بن هرمز شتافته اورا بقبول ملت محدث خود دعوت نمود وبهرام نخست زبان بقبول آنسخنان گشاده خاطر مانی را اطمینان داد تامتابعانش همه جمع گشتند آنگاه علما ومؤبدان را طلبیده فرمودکه بمانی بحث نمایند ومانی ملزم شده کذب او بظهور انجامید وبهرام فرمانداد تااو را پوست کنده وآن پوست کنده را بکاه آکنده ساختند وبردر دروازهٔ جند شاپور بیاویختند وپیروانش رانیزازعقب اوروان ساختند

ذکر سلطنت بهرام بن بهرام بن هرمز

بهرام بن هرمزازغایت محبت که باپسرداشت اورا بنام خود موسوم گردانیدو بهرام بن بهرام دراوایل ایام پادشاهی آغازظلم وتعدی نموده سپاهی ورعیت ازحکومتش متنفر گشتند وخواستندکه او را ازسلطنت معاف دارند و دیگری را برتخت کیانی بنشانند آخر الامر مؤبد موبدان بنصیحت بهرام قیام نموده آن سخنان درخاطرش جای گرفت و افعال سیئه را باعمال حسنه مبدل ساخت مدت ایالتش هفده سال بود

بهرام بن بهرام بن بهرام سکانشاه لقب داشت یعنی پادشاه سیستان وسبب این لقب وامثالش آنست که هریك ازملوك فرس که پسری یابرادری راولیعهد میساختنداورا باسامی بلده‌ای که حکومتش بدومفوض بود ملقب میگردانیدند بنابرآنکه بهرام ثالث درزمان حکومت پدردرسیستان علم ایالت برافراشت اوراسکانشاه خواندند مدت پادشاهی اوچهل سال وچهارماه یاسیزده سال وچهار ماه گفته‌اند والعلم عندالله تعالی

نرسی بن بهرام ثانی بعداز فوت برادر برتخت جهانبانی قرارگرفت واو ملقب بنخچیرگان بود یعنی صید کنندهٔ وحوش ونرسی درزمان ایالت درغایت عدالت زندگانی فرمود مدت سلطنتش بروایت اکثر مورخان نه‌سال است

هرمز بن نرسی که وه بد لقب داشت یعنی صاحب جبل درزمان حیات پدر بغایت تند خوی ودرشت گوی بود اماچون افسر کیانی برسر نهاد عادت غیرحمیده را باطوار پسندیده بدل نمود ودرایام دولت خود بتأسیس ابنیه رفیعه اشارت فرمود وبقدر امکان طریق بذل وسخا مسلوك داشت ومدت هفت‌سال وپنج ماه رایت‌سلطنت برافراشت

ذکر شاپور بن هرمز

چون زمان زندگانی هرمز بن نرسی بنهایت رسید و ازوی پسری که قابل تخت و افسر باشد نماند اکابر و اشراف ایران غمناك وپژمان گشتند که مبادا ملك به‌بیگانگان انتقال نماید واستفسار احوال ازواج هرمز نموده یکی ازایشان را حامله یافتند وارکان دولت واعیان حضرت تاج سلطنت برزبرسر آن ضعیفه آویخته باتفاق یکدیگر بسرنجام امورومهام‌قیام مینمودند وبرخی ازمورخان بدان رفته‌اند که اینصورت بنابر وصیت هرمز واقع شد القصه بعداز فوت هرمز باندك زمانی شاپور از آن عورت متولد گشته اکابرعجم مبتهج ومسرور شدند وخاطر برپادشاهی آن مولود سعادتمند قرار دادند وچون قرب‌شش سال ازعمر شاپور بگذشت شبی بواسطهٔ افغان وغلغلهٔ مردم ازخواب درآمده پرسید که این چه‌غوغا است گفتند بسبب عبورآینده ورونده برسرجسر دجله ازدحام عام واقع‌شده اصوات ارتفاع مییابد شاپور گفت مناسب چنانست که جسری‌دیگر به بندند تاهرطایفه‌ای ازآینده و رونده را جسری علیحده باشد وفریاد وشغب بوقوع نینجامد امرا واعیان که ازین حکم خبریافتند امید ایشان برشد شاهزادهٔ بزرك همت بسیاردان اندك سال سمت تزایدپذیرفت و شاپور درشانزده‌سالگی آغاز لشگر کشی کرده مرتبهٔ او ازمراتب آبا و اجدادش تجاوز نمود و بسیاری از بلاد عرب را عرصه نهب و تاراج گردانید و شانهای اعراب‌را سوراخ کرده درریسمان کشیدبنابرآن نزدعربان بذوالاکتاف ملقب‌شدفارسیان اورا هویه سنبا گفتند زیراکه هویه بلغت‌ایشان مرادف کتف‌است وسنبا ونقاب یك معنی دارد مدت عمرودولت شاپور هفتاد ودوسال بود

گفتار دربیان‌شمه‌ای ازوقایع ایام سلطنت شاپورذوالاکتاف ودرگذشتن مرتبهٔ اوازمراتب آبا واسلاف

طایر خامه نغمه پرداز در هواء بیان این حکایت چنین‌پرواز نموده که بعدازفوت هرمزبن نرسی دراطراف عالم این خبرشایع شدکه پادشاه عجم قدم بصحرای عدم‌نهاد وازو پسری نمانده که ضبط مملکت نماید لاجرم حکام اطراف در تسخیرآن ملك طمع نموده طایر نامی ازاعراب بالشگری بسان عقاب بعضی از ممالك فرس رانشیمن ساخت وبچنگال عذاب‌ومنقارعقاب مراسم قتل وغارت بتقدیم رسانید وچون سن‌شاپور بشانزده

سالگی رسید و از کیفیت جرات طایر واقف گردید باسپاه موفور بدیار عرب رفته بسیاری از آن طایفه را بتیغ بیدریغ بگذرانید واز کشیدن انتقام دقیقه‌ای مهمل ونامرعی نگذاشت ودرعربستان پیری معمر عمروبن تمیم باشاپور ملاقات کرده ازسبب مبالغه در قتل عرب سؤال کرد پادشاه جوابداد که سابقاً این قوم بمملکت ماآمده در ویرانی آن آن دیارسعی بسیار نمودند و ایضاً منجمان بمن رسانیده‌اند که روزی اعراب بوجود صاحب دولتی مستظهر گشته برفارسیان دست یابند عمرو برزبان آورد که درآنزمان که اعراب بملك عجم رفته بودند فی الحقیقة توپادشاه نبودی ومع ذالك آنجماعت بسزای خودرسیدند تاآنچه میگوئی که اعراب دست تصرف بولایت مادراز خواهند کرد اگرچنانچه اینخبر مطابق واقع است برتوواجب مینماید که دربارهٔ این قوم نیکوئی کنی تاایشان نیزدروقت غلبه شرط احسان بجای‌آورند واگر آنحدیث صحت ندارد قتل این مقدار بیگناه لایق دولت پادشاه نیست شاپور این کلمات سنجیده رابسمع قبول شنیده دست ازخون ریختن بازداشت و بصوب دار الملك خویش رایت مراجعت برافراخت در روضة الصفا ازمروج الذهب منقولست که عمر عمروبن تمیم در وقت ملاقات شاپور ازسیصد سال متجاوز بود وبعد از آن هشتاد سال دیگر در عالم زندگانی نمود ارباب اخبار آورده‌اند که شاپور ذوالاکتاف‌را درایام جهانداری باقیاصرهٔ روم بکرات ومرات محاربات ومنازعات دست داد ونوبتی شاپوربنفس خودجهةتجسس درلباس ایلچیان یاکسوت درویشان بقسطنطنیه شتافته درروز طوی بمجلس قیصرحاضر گشت اتفاقاً هنگام کشیدن‌طعام طبقی راکه‌متصور بصورت شاپور بود نزدیکی از نزدیکان قیصرنهادند وآن شخص را دروقت چیز خوردن چشم برشاپور افتاد و چهرهٔ اورا مشابه صورت آن طبق یافته این معنی را بعرض پادشاه روم رسانید وبگرفتن‌شاپور مأمور شده فی الحال اورا بپایهٔ سریرآورد وشهریارایران بعدازوعید وتهدید کیفیت حال خودرا برسبیل راستی برزبان راند وقیصر فرمود تاشاپور رادرخام گاوگرفتند آنگاه سپاه فراوان فراهم آورده بملك عجم شتافت وشاپورراهمراه خویش گردانید وبروایتی اورا درجلو میدوانید وقیصر در مملکت ایران ویرانی بسیار کرده دروقتی که بمحاصرهٔ قلعه جندشاپور از ولایت خوزستان مشغول بود درشب عیدی که محافظان شاپور از تجرع شراب انگور بیشعور افتاده بودند وارث ملك‌جم فرصت غنیمت شمرده خودرا بجمعی از اسیران عجم رسانیده فرمود تاbروغن کرم چرمی راکه بربدن اوچسبیده بود نرم ساختند وشاپور مانند آفتاب از کسوف خلاص شده بدروازه جند شاپور شتافته ونام خود را گفته‌طالب‌فتح‌الباب گشت ومردم شهر آوازاوراشناخته درباز کردند وطنطنهٔ کوس بشارت باوج طربخانه ناهید رسانیدندوشاپور ذوالاکتاف لشگریان اطراف راکه در آنحصار مجتمع بودند نوازش فرموده روز دیگر بر سر قیصر تاخت وجنود روم انهزام یافته پادشاه آن مرزوبوم اسیرشد وشاپور اورا مقید ساخته فرمانداد تاازروم اسباب عمارت واستادان بنا ومزدوران آورند وهر خرابی که

رومیان در ایران کرده بودند اصلاح نمایند واهل روم درمعموری ولایت شاپور کوشیده چون آن ممالك بدستور سابق آبادان شد قیصر که مدت ده سال محبوس بود رخصت انصراف یافت وبروایتی شاپور بی‌هردو پای قیصر را بریده واورا برحماری نشانده بوطنش فرستاد درتاریخ معجم مرقوم قلم بلاغت رقم گشته که بعدازمراجعت قیصر ببلاد روم شخصی ازاسباط قسطنطین که مذهب نصاری داشت دربلدهٔ قسطنطنیه وتوابع آن اعلام تسلط برافراخت ومقارن آنحال شنید که اعراب جمعیتی ساخته کمر کینه شاپور برمیان جان بسته‌اندو منتهز فرصت وانتقام درمقام عداوت نشسته اند وآن شخص باعراب ملحق شده صد وهفتاد هزار سوار درظل رایت اومجتمع گشتند لاجرم بعدت تمام وابهت لاکلام متوجه شاپور شد وشهریار عجم نیز سپاه فراوان فراهم آورده دربرابر خصم آمده بین الجانبین قتالی دست داد که بنان بیان ازصفت صعوبت آن بعجزوقصوراعتراف مینماید وشکست برسپاه عجم افتاده شاپور بامعدودی ازجنود روی بوادی انهزام نهاد ومدتی ممتد درصحرا وبیابان سرگردان بود تابار دگر چرخ مشعبدمساعدشده مواکب کواکب عدو درظل رایت او جمع آمدند آنگاه ازسراقتدار بجانب روم نهضت فرموده رسولی نزد ملك قسطنطنیه فرستاد وپیغام داد که نوبت دیگر بعنایت الهی سپاه نا متناهی در سایه دولت پادشاهی مجتمع گشته اند ومن بانتقام مردمی که ازاهل عجم کشته واموالی که برده متشمر جنگ و پیکار شده‌ام اکنون اگر دیت کشتگان را ملتزم میشوی وجهات منهوبه را عوض میدهی ودست تصرف ازولایت نصیبین که درازمنهٔ سابقه داخل عراق بوده کوتاه میگردانی شمشیرخلاف درغلاف نموده عنان انصراف انعطاف می‌دهم **نظم** بنعل ستوران پولاد سم ✡ کنم نام‌روم ازاقالیم گم ✡ بآتش‌فشان خنجر آبدار ✡ از آن بوم و کشور برارم دمار وچون این پیغام بحاکم روم رسید ازهجوم سپاه‌عجم‌متوهم گشته ملتمسات شاپور را باجابت اقتران داد وبین الجانبین مبانی پیمان بایمان تأکید پذیرفته قیصر تحف لایقه وتبرکات رایقه نزد پادشاه عجم ارسال داشت ومملکت نصیبین را بوی بازگذاشت و شاپور مقضی‌المرام طبل مراجعت کوفته چون بعراق عرب رسید خاطر بنناء مداین مشغول گردانید وبعد ازاتمام درآن بلده ساکن گشت ومطمئن‌خاطر میبود تاآنزمان که بجهان جاودان انتقال نمود

ذکر اردشیر بن هرمز

که جمیل لقب داشت بروایت حمدالله مستوفی برادر مادر شاپورذوالاکتاف بود اما محمدبن جریرالطبری راعقیده آنست که اردشیر پسر بزرگتر هرمزبن نرسی است وچون هرمز بحال اوالتفاتی نداشت در وقت وفات وصیت کرد که تاج سلطنت رابرزبر سر مادر شاپور آویزند لاجرم بموجبی که سابقاً مسطور شد ذوالاکتاف صاحب تخت وافسر گشت واردشیر درکنج انزوا منزل گزیدوچون شاپور ازدار غرور انتقال

نمود اردشیر بر ملك استیلا یافته بسیاری ازاکابر واشراف رابقتل آورد وبقیه ارکان دولت متفق گشته اورا ازامر سلطنت معاف داشتند وشاپوربن شاپور ذوالاکتاف رابر تخت نشاندند مدت پادشاهی اردشیر چهارسال بود

شاپور بن شاپور ذوالاکتاف

شاپورالجنود لقب‌داشت واو بعداز اردشیر مدت پنجاه سال وبقولی پنجسال ونیم علم عدالت ونصفت برافراشت ودراواخرایام حیات روزی درخیمه نشسته بود بادی‌صعب دروزیدن آمد و طناب خیمه گسیخته ستون برسر شاپور خورد چنانچه ازآن زخم جان نبرد **نظم** بخفت او وازدشت برخاست باد☆ که کس رانبد زان نمط باد یاد ☆بقوت ستونی زخیمه بکند ☆ بزد بر سر شهریار بلند ☆جهاندار شاپور جنگی بمرد☆ کلاه شهی دیگری راسپرد وبقول طبری بعضی ازعظماء فرس‌عمدا طنابهاء خیمه را قطع کردند تاشاپورخرمن هستی را بباد‌فنا داد

بهرام‌بن شاپور ذوالاکتاف

ملقب بکرمان شاه بود وچون یازده سال حکومت نمود سپاه بروی هجوم کردند وازدحام عام واقع شده تیری برمقتل بهرام آمد وبدان زخم در گذشت

یزدجرد بقول‌جمهور مورخان ولد بهرام‌بن شاپور بود واودرزمان‌فرمانفرمائی بقدر امکان دراحیاء مراسم ظلم و تعدی مبالغه نمود بنابرآن اعراب اورا اثیم خوانند وفارسیان بـزه‌گر یعنی اندوزندۀ گناه گویند و چون یزدجرد اثیم مـدت بیست ویک‌سال یا بیست ودوسال ونیم رعایارا بعذاب الیم‌معذب‌داشت ناگاه‌اسبی که‌دیدۀرایض سپهر بخوبی آن بارگیر ندیده بود بروایت‌اصح‌درقصر یزد جردپیدا شدوملازمان آستان سلطنت آشیان قصدکردند که آن اسب رازین ولجام کنند فرس آغازسر کشی کـرده هیچکس راگرد خود نگذاشت آخرالامر یزد جرد ازغایت اضطراب خود بر خـاست ونزدیك اسب رفت و فرس تن بنرمی درداد تاآن‌پادشاه درشت‌خوی زین برپشتش نهاد امادروقت قوش قون کردن آن‌اسب چنان لگدی زدکه عظام سینۀ یزد جرد خـرد شدو تاتحت‌الثری درهیچ مقام آرام نگرفت نعوذبالله من‌سخطه

حکایت ولادت بهرام گور وپرورش یافتن او در میان اعـراب و رسیدن بـه مرتبه سلطنت بعـون عنـایت مسبب‌الاسباب

نغمه سرایان چمن اخبار عجم وبلبل نوایان انجمن آثار امم نگاشته قلم‌بدیع‌رقم گردانیده‌اند که یزدجرداثیم راهرپسری که متولد شدی‌مانند گل احمر اندك بقا بودی وبزودی ازتاثیر سموم اجل پژمرده گشته برخاك هلاك افتادی وآخرالامر بهرام‌درروز

نوروز طلعت عالم افروز بیزدجرد نموده پادشاه عجم علی الفور باحضار اهل نجوم فرمان فرمود واختر شناسان درزایچهٔ طالع ولد خسرو وبنی ساسان نظر کرده گفتند که اوضاع کواکب دلالت بر آن میکند که این مولود عاقبت محمود مالك ممالك ایران گردد ودر زمینی پرورش یابدکه داخل مساکن فارسیان نباشد ویزدجرد ازاستماع این سخنان مبتهج وشادمان شده ازموضعی که بلطافت هوا وعذوبت ماء موصوف باشد استفسار نمود تا پسرخود را بدانجا فرستد جمعی ازاهل سیاحت ولایت حیره را کهازدیار عربست تعریف کردند ویزدجرد نعمان بن امرءالقیس را کهازقبل اوحاکم آن مملکت بود طلبداشته بهرام را بدو سپرد ودرباب تعهد پرستش شرایط وصیت بجای آورد ونعمان انگشت قبول بردیده نهاده با بهرام مقضی المرام بولایت خود باز گشت وسه دایه جهة ارضاع آن شاهزاده تعیین فرمود وسنمار معمار را که نادرهٔ روزگار بود طلب نمود وفرمانداد تادر منزل خوش هوا دو قصر دلگشا طرح انداخت وآن بناها دلپذیر دراندك زمانی تعمیر یافته یکی بخورنق موسوم شد ودیگری بسدیر درروضة الصفا ازابن قتیبه مرویست که یك قصر راعجم خورد نگاه میگفتند یعنی جای نشستن جهة خوردن ودیگر یرا که مبنی بر سه گنبد بود سه دیر میخواندند وعرب این الفاظ رامعرب ساخته خورد نگاه را خورنق گفتند وسه دیر راسدیر وفرقهای از مورخان برانند که آن عمارت ازصبح تاشام بچند رنك درنظرانام در می آمد لاجرم نعمان سنمار راخلع فاخره واموال وافره بخشید وآن استاد مهارت نژاد برزبان راند که اگر من میدانستم که پادشاه این مقدار الطاف خواهدفرمود بنائی از بن غریب تر میساختم نعمان بخیال آنکه مبادا سنمار جهة دیگری ازاصحاب تاج وسریر جائی بهتر ازخورنق وسدیر طرح اندازد قصد انهدام بناء حیاتش نموده فرمانداد تااورا ازبالای قصر بپایان انداختند ونعمان دراواخر ایام سلطنت بارشاد وزیر خویش عدی بن زید ترك عبادت اصنام کرده بملت عیسی علیه السلام ایمان آورد وملك ومال را به پسر خود منذر بازگذاشته ناپیدا شد وهیچ آفریده دیگر اورا ندیده ومنذربن نعمان بقدر امکان بتربیت بهرام پرداخته چون شاهزاده پنجساله شد اورا بمؤدبان فضیلت گستر سپرد وبهرام تا دوازده سالگی بمطالعه کتب اشتغال نمود وبعد از آن آغاز تعلم علم رمی وآداب فروسیت فرمود وباندك زمانی دراکثر فنون قصب السبق ازابناء زمان درربود وچون پدرش یزدجرد اثیم بنارجحیم واصل شد اکابر فرس واعیان عجم که از کثرت ظلم وتعدی آنخسرو بیداد گر بجان آمده بودند برطبق کلمهٔ الولدسر الابیه حال بهرام را بر پدر قیاس کرده کسری نامی را ازاقربای اردشیر بن بابکان برتخت سلطنت نشاندند وبهرام ازشنیدن اینخبر بی صبر وآرام گشته هم درآن ایام درمصاحبت منذر بن نعمان وسپاه فراوان متوجه دارالملك یزدجرد شد وچون نزدیك بمقصد رسید عظماء فرس شرایط استقبال بجای آورده با بهرام ومنذر ملاقات نموده میان ایشان درباب تکفل امور پادشاهی مقالات بوقوع پیوست و بالاخره بمقتضاء رای بهرام مهم بر آن قرار یافت که تاج کیانی رادر میان دو شیر گرسنه

نهند وهريك از كسرى و بهرام كه تاج راازآنمقام بردارند برتخت پادشاهى نشينند و بسطام كه درسلك سرهنگان عجم انتظام داشت دوشيرژيان بميدان آورده تاجى نزديك آن دوسبع نهاد وكسرى نيز بدانمعر كه آمده مجمعى عظيم دست دادآنگاه بهرام روى بكسرى آورده گفت پاى جلادت پيش نه وتاج را بردار كسرى گفت صاحب تخت وافسر منم وطالب مملكت توئى بايد كه اين جرات ازتو صادر شود و شاهزاده پلنك صولت بجانب افسر توجه نموده آن دوشير دلير قصد او نمودند و بهرام هردورا بزخم سرپنجهٔ پهلوانى ازپاى درآورده تاج كيانى را برداشت وفرق خسروانى‌را بدان بياراست وبعد از صدور اين امر غريب ازآنشهر يار شير شكار گردن كشان عجم يكسره كمر عبوديتش برميان بستند وسرخيلان ملك جم زبان بدعاء وثنايش گشادندواول كسيكه بسلطنت بر بهرام سلام كرد كسرى بود وبهرام درسن بيست سالگى بپادشاهى‌رسيد ودرتمهيد بساط عدل وانصاف كوشيده منذربن نعمانرا مشمول انعام و احسان فراوان بولايت عرب باز گردانيد وازمفاتيح‌العلوم چنان مفهوم ميشودكه بهرام بصيد گور بغايت مولع بود بنا برآن اورا بهرام گورميگفتند وابن اثيروطبرى وزمرهٔ ديگر ازناظمان مناظم سخنورى گفته‌اند كه بهرام نوبتى دراثناء شكار تيرى بجانب شيرى كه برپشت گورى جسته بود انداخت وتير ازهردو گذشته درزمين نشست لاجرم باين لقب ملقب گشت وبهرام بعيش و عشرت بغايت مشعوف بودواكثراوقات‌را بكشيدن باده گلرنك واستماع نغمهٔ عودوچنك صرف مينمود ومع ذلك درايام سلطنت خود بطريق شبيخون برسر خاقان كه بقصد تسخير ملك ايران ازآب آمويه عبور كرده بود رفته اورا بقتل رسانيد و تنها برسم تماشا به ولايت هندوستان شتافته درآنديار امور غريبه از وى بحيز ظهور رسيد مدت سلطنتش بيست و سه سال بود و اوقات حياتش چهل و سه سال والله اعلم بحقايق الامور والاحوال

گفتار در ذكر توجه خاقان بقصد تسخير ايران و كشته شدن او بر دست بهرام و بيان رفتن آنخسرو عالى مقام بولايت هندوستان ومراجعت نمودن برطبق مرام

چون شعف بهرام بشرب مدام ومصاحبت گلعذاران سيم‌اندام دراطراف عالم‌اشتهار يافت بيگانگان طمع درمملكت فرس كرده نخست خاقان ترك بادويست وپنجاه هزار مردتيغ گذار بجانب ايران درحركت آمد وهرچند امراء بهرام را برجمع جنودودفع دشمنان حسود ترغيب وتحريص كردند بجائى نرسيد وبعدازآنكه خاقان از آب آمويه گذشت بهرام مهرنرسى راكه درسلك خويشان اوانتظام‌داشت بنيابت خود گذاشته باهزارسوار كامكار باسم شكار ازمداين بيرون رفت وبطرف آذربايجان‌روانشده اكابرعجم برسبيل يقين باهم گفتند كه بهرام سلوك طريق فرار اختيار كردآنگاه مكتوبات بخاقان‌نوشته

واظهار اطاعت نموده ازانهزام بهرام اورااعلام دادند وپادشاه ترکان خوشدل وشادمان شده بآهستگی وغفلت قطع منازل میفرمود وبهرام از آذربایجان دومنزل بجانب ارمنیه رفته پس راه بکردانید وازطرف دربند شروان بخوارزم شتافت وازآن سرحد متوجه معسکر مخالفان گشته بعد از وصول در شب دیجور فرمود تا بیك ناگاه از چهار جانب لشگرگاه نفیر دردمیدند ودست بقتل وغارت برآوردند وترکان شوله مست این المفر گویان بهرطرف پویان شدند وبهرام فرصت یافته ببارگاه خاقان درآمد وسرش را به دست خویش ازتن جدا کرد وازعقب گریختگان تاکنار جیحون رفته درضمان سلامت مراجعت فرمود وبعدازین فتح نامدار بهرام راهوس تفرج بلادهند شده مهرنرسی رادرمداین قایم مقام گذاشت وپوشیده وپنهان بولایت هندوستان شتافته پیوسته درآندیار بصید و شکار قیام مینمود وهندوان ازاسب تازی وتیراندازی اوانگشت تعجب بدندان می گرفتند ودرآن ایام پیل قوی هیکل درسرحد ولایتی که مسکن بهرام بود پیداشده هر روز از بیشه بسر راه میخرامید وهرکس رامیدید ازهم میگذرانیدپادشاه هند جمعی ازپهلوانان را بدفع آنجانور نامزد کرده بعضی در جنك پیل کشته گشتند وبرخی بی نیل مقصود مراجعت نمودند وازحدوث اینحال عرق حمیت بهرام گور درحرکت آمده بجانب پیل نهضت فرمود وملك چون سابقا تعریف پهلوانی بهرام شنیده بود وازین عزیمتش نیز آگاه گشت شخصی راگفت که ملازم این جوان عجمی باش وملاحظه نمای که باپیل چگونه جنك میکند وآن شخص به بیشه رفته بربالای درختی بنشست وبهرام درآن جنگل بطرف پیل قوی هیکل شتافته تیری برپیشانیش زدکه تاسوفار جای گرفت و بعداز آن ازاسب پیاده شده دست درخرطوم فیل زد وپیش خود کشید چنانچه فیل بزانو درآمد و شاه شجاعت پناه بزخم شمشیر سرش ازجسد جدا ساخت و منهی ملك هند اینحال را بعرض رسانیده ملك بهرام را طلبید و منظور نظر عنایت گردانید دریـن اثنا خصمی زبردست بقصد این پادشاه کمربست وملك نخست داعیه کردکه ملزم باج وخراج شود اماآخرالامر بنا برتحریك بهرام بمیدان قتال شتافته درآن معرکه ازشهریار ایران پهلوانیها ظاهر شدکه دوست ودشمن بروآفرین کردند ومخالفان راه گریزپیش گرفتند وملك هند درضمان نصرت وظفر بمقر خویش مراجعت فرمود و بچشم اعزاز و احترام دربهرام نگریسته دختر خود بوی داد وبهرام گورنام ونسب خود را که تاغایت برزبان نیاورده بود اظهار کرده ملك هند بترسید وشهریار عجم اورا مطمئن گردانیده بادختر پادشاه هندوستان واموال فراوان بعد ازدوسال بدارالملك ایران بازآمد آنگاه مهرنرسی را بافوجی ازسپاه بروم فرستاد وقیصر کمر اطاعت برمیان بسته بهرام خود بجانب یمن لشگر کشید وازآن مملکت نیزمظفرومنصور بازگردیدودرآخراوقات حیات دراثناء شکار بچاهی درافتاد وناپیدا شد چنانچه گویند هر چند بفرمان مادرش آنچاه راکندند از وی نشان نیافتند **بیت** کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار ✡ که من پیمودم این صحرا نه بهرام است ونه گورش

یزدجرد بن بهرام

سپاه دوست لقب داشت و پس از فوت پدر مدت هژده سال رایت عدالت برافراشت ودر ایام سلطنت یزد جرد قیصر خراج باز گرفته ملك عجم مهر نرسی را بالشگر بسیار بجانب روم فرستادو قیصر جرأت وجلادت آن جنود ظفر ورود رامعلوم کرده مال معین ادانمود ومهر نرسی مقضی المرام بازگشت ویزدجرد را دوپسر بود فیروز وهرمزچون اونسبت به پسر کهتر محبت بیشتر داشت دراواخر ایام حیات مجمعی ساخته به مضمون این دوبیت زبان بگشود که **نظم** اگرچند فیروز بافرو بال ☆ زهرمز فزونست چندین بسال☆ بهرمز همی بینم آهستگی☆خردمندی وشرم و بایستگی آنگاه رقم ولایت عهد برصحیفهٔ حال هرمز کشیده فیروز را بایالت ولایت سیستان روان گردانید

هرمز بن یزدجرد بقول صاحب مفاتیح العلوم ملقب بفرزانه بود یعنی حکیم و هرمز پس از فوت پدرمدت یکسال دردولت واقبال بسر برده میان او و برادرش فیروز مهم بقتال انجامیدو فیروز برطبق نام خویش بظفر و فیروزی اختصاص یافته هرمز اسیر سرپنجه تقدیر گشت

فیروز بن یزد جرد مردانه لقب داشت وچون از فوت پدر وسلطنت برادر خبر یافت از سیستان نزد خوشنواز ملك هیاطله (خیل من الناس کانت لهم شوکته و کانت لهم بلاد المخیرستان اتراك خلج من بقایاکم) شتافت و گفت پدرم یزدجرد بر من ظلم نموده برادر کهتر مرا ولی عهد ساخت ومرا ازنعمت پادشاهی محروم گردانید اکنون امید میدارم که بامداد حضرت شهریاری لشکر بدان دیار برده ملك موروثی رادرحیز تسخیر آورم وخوشنواز سی هزار کس بمدد فیروز نامزد کرد فیروز به استظهار آن لشگر جرار هرمز را اسیر گردانید چنانچه درروضة الصفا مسطور است ازوی عفونمود وبقول طبری بقتلش مبادرت فرمود وعروس ملك را بکام دل در آغوش گرفته لشگر هیاطله را بانعام واحسان فراوان سرافراز ساخت ورخصت انصراف ارزانی داشت وچون فیروز مدت یکسال بلوازم رعیت پروری ومراسم معدلت گستری قیام نمود ابواب فیض و رحمت مسدود شده مدت هفت سال بر کشت زار مآل عالمیان باران نباریده لاجرم بلاء غلا بمرتبه‌ای شیوع یافت که درهیچ تاریخ بشدة آنحالتی نشان نمیدهند چنانچه محمد بن جریر الطبری گوید که در دجله نم نماند ومیاه عیون وقنوات نابود شد و چند سال گیاه نرست وفیروز در آن سنوات خراج برعایا بخشیده مسرعان باطراف ولایات فرستاد که اغنیا مساکین را بقدر امکان رعایت فرمایند ویقین دانند که درهر بلده یاقریه که کسی از گرسنگی بمیرد تمامی مردم آندیار بسیاست خواهند رسید وفیروز خود نیز غله خواسته بسیار بر ارباب احتیاج ایثار کرد ودررعایت فقرا بمرتبه‌ای مبالغه نمود که باوجود قحطی چنان بغیر ازیکنفر کسی ازبینوائی نمرد القصه پس ازانقضاء مدة مذکور ابواب رحمت فیاض بی منت مفتوح گشته باران فراوان باریدو قحط وغلا بخصب ورفاهیت مبدل گردیدوچون

فیروز در ایام ایالت خویش دو نوبت لشگر بسر خوشنواز کشیده کرت اول اسیر گشت و نوبت ثانی درمغاك هلاك افتاده‌درگذشت‌زمان پادشاهی فیروزرا اکابر مورخین از بیست و یك سال تابیست وهشت سال گفته‌اند وحمدالله مستوفی طریق خلاف مسلوك داشته گوید که فیروز ده سال سلطنت کرده والله اعلم بالصواب

گفتار در ذکر مخالفت فیروز با خوش نواز و بیان کشته شدن ملك عجم بتقدیر پادشاه بی نیاز

مؤلفان سخن پردازازاین قضیه‌غریبه راچنین آغاز کرده‌اند که چون مملکت‌فیروز سمت استقامت گرفت‌جمعی کثیر از بلادهیاطله که جمع هیطال است وهیطال بزبان بخاریان مردم قوی بنیه‌راگویند وبقول ابوحنیفه دینوری عبارتست‌ازطخارستان‌وبلدانی که‌حدود بلخ‌وکنارآب آمویه است‌بدرگاه‌پادشاه عجم آمدند وازخوشنواز که حاکم ایشان بود آغاز تظلم نمودند وفیروز دفتر احسان خوشنواز را برطاق نسیان‌نهاده باسپاه‌فراوان بدانجانب‌درحرکت آمد وملك هیاطله از استماع‌این‌خبر محزون گشته‌یکی‌ازسرهنگان اوبعرض رسانید که مرا دست بریده برسر راه فیروز نشانید تاشراورا مندفع گردانم بشرط آنکه درحق متعلقان من شفقت دریغ نداری وخوشنواز بموجب‌صوابدید‌آنسرهنك عمل نموده وچون فیروز بدین سرراه رسید وآنشخص راافتاده دید باستفسار احوالش اشتغال نمود سرهنك جوابداد که من‌ازجمله‌مخصوصان خوشنواز بودم‌وچون‌اورانصیحت کردم که‌دست ازظلم بدار وبافیروز منازعت منمای‌مرا بچنین عقوبتی‌مبتلاساخت‌وفیروز این سخن باور کرده آنغداررابنواخت آنگاه آن‌سرهنك بعرض رسانید که ظاهراخوش نواز باسپاه عراق آهنك جنك ساز کرده بنابرآن مناسب چنان خواهد بود که‌از این راه‌بیابان که بغایت نزدیکست‌بیخبر بر سراوروید ومن غجر چی باشم وفیروز بگفتاراو فریفته شده براه بیابان روان‌گشت‌ودرآن‌صحرای بی آب وعلف اکثر لشکرش‌درمعرض تلف آمد وخود بامعدودی چند جان بیرون برده بمملکت‌خوشنواز افتاده رسولی نزد وی فرستاده امان طلبید خوشنواز جوابداد که اگر عهد وپیمان درمیان آری که من بعد در پرده مخالفت آهنك راه محاربت ننمائی ترا باردیگر معزز ومحترم‌بدارالملك تو فرستم وفیروز درین باب سوگند خورده خوشنواز اورا بیراق مناسب گسیل کرد و چون فیروز بمداین رسید پس ازانقضاء اندك زمانی نقض عهد نموده‌سوخرانامی راکه ازاولاد منوچهر بود بنیابت خویش تعیین فرمود و بخیال‌انتقام خوشنواز باز بجانب طخارستان نهضت نمود وخوشنواز ازعزیمت اوآگاه شده بعداز اجتماع سپاه فرمانداد تادرعقب معسگر اوخندقی عمیق حفر کردند وروی آن رابخس وخاشاك‌بپوشیدندوچون تلاقی فریقین اتفاق افتاد ملك هیاطله بر سبیل خدیعت آهنك فرار نمود وازراهی که

میان خندق گذاشته بود بگذشت وفیروز بفتح وفیروزی امیدوار گشته عنان ریزازعقب دشمنان بشتافت وبیک ناگاه باکثر خواص در آن مغاك فرو رفته رخت هستی بباد فناداد و خوشنواز مراجعت نمود و دست بقتل و غارت برآورد و اموال بسیار غنیمت گرفته دختر فیروز را اسیر کرد وچون خبر اینواقعه بگوش سوخرارسید سپاه عظیم در هم کشیده متوجه ملك هیاطله شد ومیان او وخوشنواز مهم بصلح انجامیده پادشاه هیاطله اسیران واموالی راکه بغنیمت گرفته بود بسوخرا باز داد

ذکر پلاش بن فیروز

سوخرا چون خاطر ازممر خوشنواز جمع ساخت پلاش بن فیروز را کـه ملقب به گرانمایه بود بپادشاهی برداشت وپلاش مدت چهار سال و کسری بسر انجام امور ملك ومال قیام نموده رایت عزیمت بعالم آخرت برافراشت

ذکر قباد بن فیروز

در آن اوقات که پلاش قدم بر مسند سلطنت نهاد قباد که نیکرای لقب داشت بـه مقتضای رای صوابنمای در طریق خلاف برادر سلوك نموده پوشیده وپنهان بجانب ترکستان حرکت فرمود ودر بلدهٔ نیشابور در خانه دهقانی فرود آمده دختر او را بحباله نکاح در آورد وقباد آن جمیله راحامله ساخته به پدرش سپرده بصوب مقصد روان شد وبعد از وصول بترکستان مدتی درخدمت خاقان مانده آخرالامر پادشاه ترکان سپاهی گردون توان ملازم او گردانید تابایران مراجعت نموده ملك رااز تصرف برادر بیرون آورد و قباد بسرعت برق وباد طی مسافت کرده وچون به نیشابور رسید ودهقان رادیده احـوال پرسید جوابداد که در چمن کامکاری غنچه‌ای شگفته که از شمایم اخلاق حمیده‌اش مشام فرق انام معطرخواهد گردیدودر گلشن نامداری نهالی سر کشیده که عنقریب ثمرهٔ آن کام جان خواص وعوام راشیرین خواهد گردانید وقبادرا ازاستماع این بشارت سرور نهضت دست داده چون فرزند خود رادیدابتهاج اومضاعف شدوآن قرةالعین سلطنت رانوشیروان نام نهاده در همان روز قاصدی از جانب مداین آمد وخبر فوت پلاش واتفاق اکابرعجم رابرسلطنت قبادعرض کردوقبادوجودنورسیده رابرخودمبارك دانسته **مصراع** مهر دگرش برسر آن مهـرافزود روی بـدارالملك آورد وبعد از وصول باتفاق اکابر واعیان بـر اورنك بادشاهی نشسته ابواب عدل وانصاف برروی روزگارصغار و کبار برگشاد وزمام سرانجام امور ملك ومال رابدستور معهوددرقبضهٔ اختیار سوخرانهاد و یومافیوما اعتبار واقتدار سوخرا سمت تزاید گرفته کاربجائی رسید که گاهی بیمشورت قباد به فیصل قضایا میپرداخت واینمعنی برخاطر پادشاه گران آمده نزد سپهبد که ازجملهٔ عظماء امرا بود

ازسوخراشکایت فرمود وشاپور متکفل دفع سوخراگشته روزدیگر در حضور قباد بـا وی بنیـاد درشتی کرد و چـون سوخـرا قاصد ایذاء شاپـور شد سایر امرا جانب سپهبد گرفته کمندی در گردن سوخرا انداختند واورامحبوس ومقید کرده‌همدران نزدیکی هلاك ساختند ومحمدبن جریرالطبری گوید که در اواخر ایام جهانبانی قباد میان اوو پادشاه یمن مخالفت اتفاق افتاد وتبع برادر زاده خودرا که شمر نام داشت باسیصد و بیست هزار مردبحرب قباد فرستاد وبعدازتلاقی فریقین ملك عجم بجانب ری گریخت و شمر ازعقب شتافت واوراگرفته عقد حیاتش راازهم بگسیخت اما ازسیاق کلام سـایـر مورخان چنان معلوم میشود که قباد باجل طبیعی درگذشته است والله اعلم بحقیقة الاحوال مدت سلطنتش باتفاق اصحاب اخبار چهل وسه سال بودومزدك درآن ایام دعوی نبوت کرده ظهور نمود

ذکر ظهور مزدك وبیان قتل آن مردك

درتاریخ طبری مسطوراست که‌چون مدت ده‌سال از دولت و اقبال قباد بگذشت مزدك که مردکی نیشابوری الاصل بود بمداین آمده آغاز دعوی نبوت کرد ومذهب اباحت درمیان آورده اموال وفروج خلایق بریکدیگر حلال گردانید وجمع شدن با دختر وخواهر وسایر محارم را ازجملهٔ مستحسنات شمرده کشتن حیوانات و اکل رسوم و لحوم رابرخلق حرام ساخت وبسیاری ازاراذل ومفالیك متابع مزدك شده دست تصرف بعیال واموال مردم دراز کردند چنانچه مدتی مدید پدر هیچ مولودی معلوم نمیشدودر روضة الصفا مسطور است که چون مزدك دعوی پیغمبری نمود درزیر آتشکدهٔ سردابه‌ای ترتیب داد وسوراخی متصل بآتش گذاشته شخصی رادرآنجا پنهان ساخت وقبادرابکیش خویش دعوت کرده گفت که معجزه من آنست که آتش بمن سخن میگوید وپادشاه به آتشکده رفته مزدك در حضور قباد هرچه خواست بآتش گفت وجواب شنیدبنا برآن قباد بوی گروید کارمزدك بالا گرفته آتش فتنه و فساد اشتعال یافت اکابر واشراف عجم اتفاق نموده قباد را ازامر سلطنت معاف داشتندومقیدساخته بزندان فرستادندوبرادرش جاماسپ راکه نگارین لقب داشت وصاحب مفاتیح العلوم لفظ نگارین رابمنقش تفسیر نموده قایم مقام گردانیدند وقصد نمودند که مزدك رابکشند اما بنا بر کثرت اتباعش این مدعا بحصول نه پیوست آنگاه مشورت نموده گفتند مناسب آنست که نخست قباد را بکشیم وبعدازآن بدفع مزدك پردازیم وقبل از آن که این مهم رافیصل دهند قبـاد به تدبیر خواهر ازمحنت حبس نجات یافت و کیفیت این‌حکایت چنانست که قباد راخواهری بود که درمیان خوب رویان عجم بحسن وجمال نظیر نداشت وبنـا بر متابعت مـذهب مزدك‌میان‌قباد وآن‌جمیله‌شدت امتزاج والتیام‌دست‌داده بودوخواهرقبادچون برسکالش امرا وارکان دولت مطلع شد متوجه خلاصی برادرگشته درزندان رامطلع آفتاب طلعت خود

ساخت وازصاحب سجن التماس رخصت ملاقات باقباد نمود زندان بان عاشق حسن رخسار ولطف گفتار اوشده گفت اگر ملکه لحظهٔ بامن درفراش قربت تکیه کندواورا ازدیدار قباد مانع نگردم آنعیاره جواب داد که باتو درین باب مضایقه ندارم اما حالا عذری که عورات رامیباشد عارض منست ونوبتی دیگر بدینجا آیم آنچه مقصود تو باشد آن کنم آنگاه اجازت یافته نزدیك برادر شتافت وآن شب بااوبسر برده بهنگام صبح قبادرادر مفرشی کرد وبرسر خدمتکاری نهاده ازمحبس بیرون آمد صاحب حبس پرسید که این چیست که میبری خواهر قباد گفت برادرم نمیخواهد که در بستری که حایضه بر آن خفتیده باشد استراحت نماید لاجرم این جامه خواب رابخانه میبرم تادیگری عوض فرستم وموکل اینحدیث را باور کرده قباد خلاص شده روی ببلاد هیاطله آورد و از ملك آنحدود و استمداد نموده بعداز چندگاه سی هزار کس از آنمردم کمر مدد کاری او برمیان بستند وقباد با آن سپاه رزمخواه متوجه مداین گشته چون بمقصد نزدیك رسید شورشی عظیم درآن ملك پیداشد وایرانیان پس از تقدیم استشاره واستخاره بقدم اعتذار و استغفار مصحوب جاماسپ بمعسکر قباد شتافتند وزمین خدمت بلب ادب مقبل گردانیده بجرایم خود معترف شدند وقباد رقم عفو برجریدهٔ جریمهٔ ایشان کشیده جاماسب را مشمول برو احسان ساخت وزمام سرانجام امور مملکت رادرقبضهٔ اقتدار زرمهر بن سوخرا نهاد ودیگر بحال مزدك واتباعش نپرداخت وچون قباد وفات یافت وانوشیروان فرمان فرماء جهانیان شد همت عالی نهمت بردفع شرمزدك مصروفداشته نخست باوی آغازملایمت نموده مفصل اسامی رؤسای متابعان اورا ستانیده گفت باید که این جماعت درفلانروز بدرگاه عالم پناه حاضر شوند تاازموائد اکرام پادشاهانه بحظی وافر محظوظ وبهرور کردند وایشان در روز موعود بهیأت اجتماعی باستان سلطنت آشیان شتافته خوان سالاران فوج فوج مزدکیان رابیهانهٔ اطعام بباغی که درآن نواحی بود وکوها دران کنده بودندمیبردند و سرهنگان آن مدبران راسرنگون درکوهامی آویختند وآخرالامر مزدك ومخصوصان اورا نیز بدین منوال ضیافت نمودند وبروایتی دریك روز صد هزار کس از ملاحده کشته گشتند حافظ ابرو درتاریخ خویش آورده است که چون قتل مزدکیان ازحد اعتدال درگذشت انوشیروان ترسید که رعیت بکلی مستاصل شوندلاجرم بربقایاء آنطایفه حکم ابقا کرده فرمود تامالهای مردمرا که بتاراج برده بودند ازایشان بستانند وبخداوندان اصل رسانند وهرکس ازصاحبان مال مرده باشد حق اورا بوارثانش دهند واگر وارث نمانده باشد درعمارت مواضعی که بشآمت مزدك ویران شده بود مصروف دارند وفرمان بران بر این موجب عملنموده شر آنجماعت بداختراز سرفرق عباد مندفع گشت وزمانه بی مهر ازمقام انگیختن غبار فتنه و فساد درگذشت (و الحمدلله علی تواتر نعمائهٔ وترادف آلائه)

ذکر پادشاه عدالت نهادانوشیروان بن قباد

نزد مورخان والانژاد ومستخبران صافی اعتقاد به ثبوت پیوسته که اول پادشاهی

که کسری لقب یافت انوشیروان بن قباد بود و کسری که معرب خسرو است بفتح کاف و کسر را مشهور است و بکسر کاف وفتح رانیز مذکور شده ومعنی انوشیروان جدید الملوکست القصه چون نهال قامت قباد بباد فنا از پای درافتاد ولد ارشدش انوشیروان بموجب وصیت پدر واتفاق اکابر موبدان قدم بر مسند سلطنت نهاد وآن پادشاه عالی جاه درتمهید بساط معدلت ورعیت پروری وتشیید اساس مکرمت ومرحمت گستری وفراغ حال عامه رعایا ورفاه بال کافه برایا وتکثیر عمارت مواضع وتعمیر قری ومزارع و جریان قنوات وانهار ونضارت بساتین واشجار بمرتبه‌ای طریق سعی واهتمام پیمود که تا قیام ساعت وساعت قیام ذکر جمیلش براوراق روزگار والواح لیل ونهار باقی وپایدار خواهد بود **بیت** زنده است نام فرخ نوشیروان بعدل؛ گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند وانوشیروان در اوایل دولت خودخراج اراضی دیوانیرا برنهج نصفت قرار داد و دفتر اخراجات ملوك ماضیه راکه متضمن ظلم وبدعت بود برطاق نسیان نهادوازترجمه تاریخ طبری چنان مستفاد میگرددکه قبل از زمان سلطنت انوشیروان بحسب قرب وبعد ازمزارع وضیاع وازمدن وامصار نصف و ثلث وربع وخمس تاعشر میستاندند وکسری مقرر کرد که ازیك زوج عوامل یکدرهم زر ویك قفیز غله گیرند وبزیاده بعرض نرسانند وبریهود ونصاری جزیه مقررفرمود وکسانی‌راکه عمر ایشان کم ازبیست وبیش ازپنجاه بود ازمئونات دیوانی وتکالیف سلطانی معاف‌داشت واسامی لشکریان را دردفاتر ثبت کرده فراخور استعداد وقابلیت هریك را مرسوم وعلوفه تعیین نمود وبیمن این اطوار حمیده وآثار پسندیده وسعت ولایت وبسطت مملکت او بجائی رسید که بروایتی دیار ماوراءالنهر خراسان ودر بند شروان وبلادطبرستان وجرجان وفارس وکرمان وبعضی از هندوستان وعراق وجزیره وعمان وبحرین ویمامه تایمن و سرحد مغرب درتحت تصرف ملازمان آن پادشاه کامران قرار گرفت وتمامی ممالك مذکوره مزروع وآبادان شده درکمال معموری صفت ریاض جنت پذیرفت **نظم** یقین میدان کزین شاهان عاقل؛ نیامد کس چو نوشروان عادل؛ مهیب ونازل وبارأی ودانش؛ حکیم وعالم وهشیار وفاضل؛ زخوانش قوت جان خان وفغفور؛ زرایش نور رای و رأی هرقل؛ مراو را چون فلك باقی بنگذاشت؛ نه بندد مرد عاقل درجهان دل مدت سلطنت نو شیروان باتفاق فضلاء سخنور چهل وهشت سال بود وبرطبق کلمه (ولدت انافی زمن سلطان العادل) ولادت حضرت رسالت علیه السلام والتحیة درزمان پادشاهی اوروی نمود

گفتاردرذکرشمهٔ از وقایع زمان آن پادشاه کامکار وبیان کیفیت تسخیر بعضی ازبلدان و امصار

نقلهٔ اخبار وحملهٔ آثار آورده‌اند که درزمان کشور ستانی انوشیروان خالدبن جبلهٔ غسانی که ازقبل قیصر حاکم شام بود بجانب حیره که حکومت آن بحکم کسری

تعلق بمنذر ثانی میداشت لشگر کشید وطائفه‌ای‌ازاصحاب منذررا بقتل رسانیده اموال
بسیار بغارت برد ومنذر کیفیت حادثه معروض انوشیروان گردانیده پادشاه‌عجم‌مکتوبی
بخسرو روم نوشت مضمون‌آنکه خالد را فرماید که‌دیت کشتگان واموال‌تاراج راتسلیم
منذو نماید قیصر باین نوشته چندان التفاتی نکرد وازتغافل او آتش خشم کسری‌التهاب
پذیرفته باسپاه نصرت مآب بسرعت برق و باد روی‌توجه بممالك قیصر نهاد و نخست بر
ولایت جزیره وشهر دارا ومدینه رهااستیلا یافت آنگاه قنسرین وحلب وانطاکیه‌مفتوح
گردانید واوضاع‌انطاکیه مطبوع انوشیروان افتاده فرمانداد تاصورت آن بلده رابر
کاغذی کشیدند واستادان ماهر بهمان‌شکل وهیأت بی زیاده‌ونقصان قریب‌بمداین شهری
بنیادنهادند وآن بنا برومیه‌اشتهاریافته بعدازاتمام کسری‌مثال داد که‌جمله‌مردم انطاکیه
برومیه شتافتند گویند که کوچه‌ها و سراهاء آن بلده چنان مشابه انطاکیه بود که
هر کس از دردروازه در آمدبی تأمل‌راه خانه خویش‌را باز یافت‌ومرویست که‌تفاوت‌درمیان.
آن دوشهرهمین بود که گازری بردرسرای شهر قدیم درختی‌داشت‌وبردرخانه بلدهٔ‌جدید
آن شجره‌مفقودبود القصه چون قیصر ازتوجه‌انوشیروان خبر یافت رسل ورسایل‌متواتر
ومتواصل گردانید وبتمهید بساط اعتذار پرداخت وطالب مصالحه‌شدکسری ازغایت کرم
جبلی ملتمس ملك روم راقبول نمود و بقول ابوحنیفه دینوری چنان مقرر شد که قیصر
هرسال خراجی ازبلدانی که‌بتصرف نوشیروان درآمده بود بخزانه عامره‌فرستدوبعضی
گفته‌اندکه قیصر آن بلاد رابتصرف گماشتگان انوشیروان‌باز گذاشت واموال موفوره
ازسایر قلمرو خود سرانجام نموده نزد کسری ارسال داشت ودر روضة‌الصفا مسطور
است که نوشیروانرا خاتونی‌بود بغایت جمیله که متابعت ملت مسیح مینمود و هرچند
کسری اورابدین مجوس دعوت فرمود مفید نیفتاد وازاین عورت پسری ماه پیکر متولد
گشته بنوش زاد موسوم شد وچون شاهزاده بسن رشد وتمیزرسید دین والده را اختیار
کرده بشیوهٔ پدرکه پرستش آتش بود تن درنداد واین معنی برمزاج کسری گران‌آمده
بحبس نوش زاد فرمانداد و درآن اوان که انو شیروان بفتح بلاد شام قیام و اقدام
مینمود خبرشدت مرض کسری که مطلقا واقع نبود بنوش زاد رسید بحیلهٔ که توانست
ازمحبس بیرون خرامید وجمعی کثیر ازنصاری ومردم زندان وغیرایشان از اشرافو
اعیان بخدمتش کمر بسته شاهزاده خزاین پدر را برلشگریان بخش کرد وگماشتگان
انوشیروان را ازحکومت فارس واهواز عذر خواسته بعزم تسخیر عراق در حرکت‌آمد
و نوشیروان برین فتنه اطلاع یافته کتابتی‌برام برزین که ازجمله سرداران ایران زمین
بود نوشت مضمون‌آنکه بافوجی از مردم کاری‌متوجه‌نوش زاد گردد واگرشاهزاده‌اظهار
انقیاد نمایدطایفه‌ای‌راکه‌ازحبس گریخته بوی‌پیوسته‌اندبازبزندان فرستد وپیکر جمعی‌از
اعاظم واعیان راکه بااو موافقت نموده اند بتیغ تیز از صفحهٔ هستی‌محو گرداند واگر
نوش زاد ازمقام عناد تجاوز نماید وابواب محاربه وقتال بگشاید ازقتل‌او نیندیشد واگر

شاهزاده گرفتار گردد مطلقا بخطاب وعتابش نرنجاند وچون نشانی چنین برام برزین رسید بحرب نوش‌زاد لشگر کشید وشاهزاده دربرابر آمده دراثناء کرو فر بزخم تیری از پای درافتاد ورام برزین ببالین اوشتافته ازشخصی که نزدیك او بود پرسید که شاهزاده چه وصیت کرد جوابداد که همین قدر گفت که مادرمرابگوئید که بدن‌مرابدین‌وآئین اصحاب مسیحا مدفون سازد ودر تاریخ طبری مذکوراست که چون خاطر خطیر انوشیروان از تسخیر ولایات شام فارغ گشت به نجران شتافت وآن ملك رانیز درحوزهٔ تصرف‌آورده ازانجا بعدن رفت و ملك یمن را مطیع خود کرده بمداین بازگشت آنگاه خیال گرفتن بلاد هیاطله نموده نخست رسولی سخن‌دان نزد خاقان فرستاد ومخدرهٔ از شبستان‌خسرو ترکستان بحبالهٔ خویش درآورده از خاقان التماس کرد که ازعساکر بهرام‌قهرماوراء النهر فوجی بجانب بلخ‌فرستدوخاقان این‌ملتمس‌رامبذول‌داشته نوشیروان‌ازاینجانب‌وسپاه ترکان‌از آن طرف متوجه‌استیصال پادشاه هیاطله گشتند لاجرم آن ملك بقتل‌رسیده‌ملك او بتمام‌داخل حوزه‌دیوان‌انوشیروان شد وپادشاه‌عجم سالما غانما‌از آن‌یورش‌بدارالملك خویش مراجعت‌فرمودوبعدازاین‌وقایع کسری‌سرهنگی‌رابالشگری‌که‌طالب‌جنك وجویان نام وننگ‌بودند بتسخیر ممالك هند مأمور گردانید و آن سرهنگ‌تاسراندیب رفته پادشاه هندوستان قاصدی چرب زبان باهدایا وتحف فراوان نزد انوشیروان فرستاد و طلب مصالحه نمود وبلادی راکه برسواحل عمانست وقریب بحدود ایران بنواب کسری باز گذاشت وشهریار عجم ازوی راضی شده آن سرهنك راباز طلبید در روضة‌الصفا و بعضی دیگر از کتب علماء مرقوم خامه بلاغت انتما گشته که چون نوشیروان ازامر خطیر جهانگیری فراغت یافت درمستقر دولت واقبال تمکن فرمود و ملوك اطراف و حکام اقطار واکناف انواع تبرکات لایقه واصناف تنسوقات رایقه مثل جواهر قیمتی و شمشیرهای مصری وجامهای مصور وطبلهای مشك اذفروغلامان خورشید عذاروکنیزان پری دیدار نزد اوفرستاد وازجمله غرایب پیشکشهای ملك‌هند هزارمن عود هندی بود که درآتش بسان موم میگداخت‌وجاریه‌ای که‌طول قامت اوهفت شبر بودو مژه‌هایش از غایت بلندی برخسارهایش میرسیدوفرشی‌ازپوست‌مار که نرم‌تر ازحریرمینمودوپادشاه چین پیکری فارس متحف گردانید که ترصیع داشت بدرر وهردوچشم راکب ومرکوب ازیاقوت احمر بود وقایمهٔ‌شمشیر اوازژمرد اخضروبربن‌قیاس سلاطین روی زمین‌هدایای عجیبه بدرگاه سپهر اساس فرستادند وجواهر اخلاص ونیاز خود رابر طبق عرض‌نهادند وبقول بعضی‌ازمورخین در زمان دولت‌کسری کتاب کلیله ودمنه وشطرنج را از دیار هند بایران‌آوردند وخضاب اسود راکه معروف بود بهندی درایام سلطنت‌انوشیروان ازهندوستان بعجم رسانیدند وآن خضابی بود که چون درموی سفید میمالیدند بیخ موی راچنان سیاه میساخت که هرگزمقارن بیاض نمیگشت(و یحکی‌ان هشام‌بن عبدالملك بن مروان یخصب بهذالخضاب) القصه چون حشمت و استقلال نو شیروان درجه کمال یافت

بمقتضای فحوای (اذاتم امرؤ فانقضاه) مرضی جان ستان برذات آن مصدر عدل واحسان عارض شد وهرمز را که حسباً و نسباً ارشد اولادش بود ولیعهد ساخته گوش هوش اورا بدرر نصایح سود مند وجواهر مواعظ دل پسند گرانبار گردانید وتاج وتخت را بدو سپرده متوجه عالم بقا گردید **نظم** شنیدم که در وقت نزع روان ☆ بهرمز چنین گفت نوشیروان ☆ که خاطر نگهدار درویش باش ☆ نه دربند آسایش خویش باش کلمات حکمت آیات مشعر بوفور دانش آنخسرو کامکار وحکایات غرایب صفات مخبر از کمال عدالت آن پادشاه رفیع مقدار ازوی بسیار منقولست وایراد آن لایق بسیاق این مختصر نیست لاجرم خامه مشکین عمامه ازاطناب اجتناب کرده بذکر هرمز مبادرت نمود هوالموصل الی کل المطلوب والمقصود

ذکر هرمز بن نوشیروان

ملقب بترك زاد بود واودر تشیید مبانی نصفت واحسان وتمهید قواعد معدلت وامتنان بیشتر از پدر مبالغه مینمود وبقدر مقدور درمراسم رعایت رعایا ولوازم رفاهیت برایا کوشیده در بارهٔ مساکین وضعفا عنایات فرمودا ما درسفك دماء بمرتبهٔ مبالغه داشت که درایام سلطنت خود که دوازده ساله بود سیزده هزار و شش صد کس ازاشراف واعیان عجم بقتل آورد ومردم فرومایه را تربیت کرد لاجرم بقیهٔ ارکان دولت از ایالت هرمز متنفر گشته این اخبار دراقطار وامصار اشتهار یافت وملوك آفاق طمع درتسخیر مملکت ایران نموده بدانجانب درحرکت آمدند واگرچه دست تعرض بعضی ازطامعان ملك بصلح کوتاه شد ونایره فتنه برخی بزخم تیغ آبدار منطفی گشت لیکن بهرام چوبین که از قبل خسرو ملك ایران بدفع طغیان سپاه توران قیام نموده بود ودراواخر ایام سلطنت هرمز لواء خلاف برافراشت وآوازه در انداخت که این صورت بنا برفرموده خسرو پرویز از من صدور مییابد وچون اینخبر بمداین رسید پرویز ازتیغ خونریز پدر ترسید بجانب آذربایجان گریخت وجمعیکه کینه هرمز در سینه داشتند ازهیجان غبار این فتنه دلیر گشته اورا گرفتند واز پادشاهی خلع نموده میل کشیدند وبعد ازوقوع بعضی دیگراز احوال خسرو وبندویه وبسطام آن پادشاه بهرام طبع رابقتل رسانیده خاطر از ممراو بالکلیه فارغ گردانیدند

گفتار در ایراد مجملی ازوقایع ایام سلطنت هرمز بن انوشیروان وذکر کیفیت انطفاء نیران مخالفان وبیان سلوك بهرام چوبین در طریق خلاف وستیز وانتقال منصب پادشاهی ایران بخسرو پرویز

دراوراق اخبار ملوك عجم مرقوم قلم فرخنده رقم گشته که چون قتل وخونریزی هرمز بسرحد افراط رسید وخاطر اشراف واعیان ملك ازوی آزار یافته این خبر در اطراف شایع گردیده ازهرجانب سرداری پای درطریق مخالفت هرمز نهاده عنان عزیمت

بطرف ایران انعطاف داداز آنجمله قیصرروم باهشتادهزار کس از آن مرزوبوم درحرکت آمده نصیبین رامحل اقامت ساخت وترکان دشت خزراز دربند شیروان گذشته درارمنیه وآذربایجان دست بغارت وتاراج برآوردند وعباس احول وعمر ارزق از بلاد عرب بکنار فرات شتافته ساکنان سوادرا در انواع تعب ومشقت انداختند وشابه شاه که پسرخاقان وخال هرمز بود باسیصد هزار مرد جرار ازآب آمویه گذشته وباد غیس هرات رامحل نزول گردانید وایلچی نزد هرمز فرستاد پیغام داده که جسرها راعمارت کرده طرق راآبادان ساز که داعیه فتح روم درخاطر ماقرار گرفته وهرمز ازاستماع این اخبار در بحرحیرت افتاده از کشتن اعیان ملك ودولت پشیمان شد و بقیه اهل عقل وتدبیر را طلبیده قرعه مشورت درمیان انداخت ودرآن مجلس یکی ازمتعینان معروضداشت که دشمن حقیقی ما پسر خاقان است که همگی همت بر تسخیر ایران مقصور دارد ودیگران بالعرض متعرض این مملکت شده‌اند و دفع ایشان آسانست اما مهم قیصر برین جمله فیصل میبابد که ولایتی راکه انوشیروان ازوی ستانده بود بوی باز گذارند وغرض اتراك دشت خزراز ین یورش احراز مال است وچون حالا آن مقصود ایشان بحصول پیوسته هرگاه فرمان بر آن صادر گردد که ساکنان ارمنیه وآذربایجان بهیئت اجتماعی متوجه ایشان شوند آن طایفه از بیم تلف اموال فی الحال بجانب دیارخود باز گردند امااعراب بادیه مردم ضعیف اندك مایه‌اند ودرمنازل ایشان بلاء غلاء شیوع تمام دارد چند خروار غله طعام بدیشان میباید فرستاد تاخورسند گشته باز گردند وهرمز این سخنان رابسمع رضا اصغا نمود وبعمل درآورد بموجبی که آن پیرصایب تدبیر گفته بود مهمات آن سه طایفه اقتران یافت وهرمز رااز آن ممر جمعیت خاطردست داده متوجه دفع شابه شاه شد ودرآن باب آغاز مشورت کرده دراثناء قیل وقال یکی ازحاضران بعرض رسانید که پدر من می گفت که مرادرقضیهٔ شابه شاه سخنی است که خود باپادشاه میباید گفت وهرمز باحضار پدرآنشخص که پیری معمر بودفرمان داده از آن امر استعلام نمود پیر معروضداشت که درآن زمان که خاطرانوشیروان بر وصلت خاقان قرار گرفت جهة خواستگاری مرابترکستان فرستاد و خاقان اشارت کرد که تمامی دختران اورابرمن عرض کنند تاهر کدام که مقبول افتدبمداین برم بنابرآن که خاتون بزرك خاقان که ازنسل خاقان وجدهٔ شماست نمیخواست که ازدختر نیك اختر خود جداشود بنات قمایان رابحلی وزیور آراسته والدهٔ شمارابی آرایش بمن نمود و من امعان نظر بجای آورده انوار جمال نسب وعصمت وآثار کمال حسب وعفت درحلیه آن ملکه مشاهده کردم **بیت** آنرا که نشان ضرب اعلی است ☆ درچهرهٔ اوچو نور پیداست لاجرم جهة حرم نوشیروان او را برگزیده و سایر دخترانرا منظور نظر التفات نه گردانیدم **بیت** بسیار نظر کرد چپ وراست دلم ☆ چپ داد بتان راوترا خواست دلم وبعدازقرار آن مهم بموجب فرمان خاقان منجمان در زایچهٔ طالع آن مخدره احتیاط کرده گفتند که ازاوضاع کواکب چنان معلوم میشود که ملکه عالم رااز پادشاه عجم

پسری متولد گردد که بدرجه بلند سلطنت عروج نماید وشخصی از آن دیار بقصد تسخیر ولایت او نهضت فرماید وآن پسر صاحب افسر مردی بلند بالا بزرك پیشانی جعد موی پر گوشت روی گندم گون پیوسته ابروی خشك اندام کریه منظر را بجنك وی فرستد واین شخص موصوف بر آن منازع ملك غالب آید وچون خاقان سخن منجمان را شنید مادر شمارا همراه من نزد نوشیروان روان گردانید وآن پیر فقیر سخن بدینجا رسانیده هم درمجلس بیفتاد و رخت بقا بباد فنا داد حاضران از مشاهده اینصورت متعجب شده در تامل افتادند که آن شخص موصوف که تواند بود آخر الامر برهمگنان ظاهر گشت که ماصدق آن مفهوم بهرام چوبین است واین بهرام در سلك ملك زادگان ری انتظام داشت و از ایام دولت انوشیروان تا آن زمان بحکومت ارمنیه وآذربیجان اشتغال مینمود واز جمله بهادران آن عصر بمزید جلادت وپهلوانی ممتاز ومستثنی بود القصه هرمز علی الفور مسرعی طلبیده بطلب بهرام فرستاد وچون او بپای تخت رسید حکم شد که از لشگر عجم هر مقدار که خواهد اختیار نموده بجنك شابه شاه شتابد و بهرام دوازده هزار مرد شمشیر زن که سن هیچیك ازچهل سال کم واز پنجاه زیاد نبود اختیار فرمود وروی براه آورده متوجه میدان ستیز گردید وشابه شاه متوجه میدان رزم گردیده درروز پیکار وهنگام کارزار ازهردوجانب کشش وکوشش بسیار واقع شده بالاخره روز حیات شابه شاه به یك چوبه تیر بهرام چوبین بشام ممات مبدل گشت وپسر سالار ترکان درترکستان ازین حادثه محنت نشان خبر یافته بعزم انتقام بافوجی ازسپاه خون آشام بمحاربه بهرام شتافت ودراثناء اشتعال نیران حرب وقتال درپنجهٔ تقدیر اسیر ودستگیر شده بهرام چوبین او راباسایر اساری وغنایم بلا انتها بپایه سریر اعلی ارسال داشت وهرمز مبتهج ومسرور گشته زبان بتحسین بهرام چوبین برگشاد وبروایت طبری نسبت بولد شابه شاه انواع لطف واحسان نموده بعد ازچهل روز او را خوشدل و شادمان بایالت ولایت ترکستان روان فرمود وهم درآن اوان یزدان بخش وزیر بنا برغرض عرض کرد که آنچه بهرام از غنایم ارسال داشته ازبسیار اندکی است وآن پادشاه کامل عقل این سخن را باور نموده غلی مع آلات رشتن ببهرام انعام فرمودوچون آن چلدو بنظرش رسید صباحی غل رابر گردن وچرخ درپیش نهاده سران سپاه را بار دادوایشان متاثر گشته برخلاف هرمز اتفاق نمودند وبهرام دوازده هزارکارد سر کج نزد هرمز مرسل گردانید تااورامعلوم شود که آن دوازده هزارسوار بتمامی ازوی برگشته تیغ برروی اوخواهند کشیدوایضا بنام خسرو پرویز که پسر هرمز بود سکه زده دراهم مسکوکه باطراف ولایات ارسال داشت وهرمز نسبت به پسر بدگمان شده وپرویز ازپدر ترسیده بطرف آذربیجان گریخت آنگاه هرمز لشگری بجنك بهرام فرستاد آن سپاه منهزم بازآمدند واکابر فرس ازحدوث اینواقعه برهرمز دلیر گشته اورامیل کشیده محبوس گردانیدند

ذکر خسروپرویز بن هرمز

صاحب کامل التواریخ گوید که لفظ پرویز مرادف مظفر است اما از مفاتیح العلوم چنان معلوم میشود که خسروپرویز و ملك عزیز یك معنی دارد وچون پرویز در آذربیجان شنود که پدرش رامیل کشیده از سلطنت خلع نموده انداز برق وبادسرعت سیر استعاره کرده بمداین شتافت و باتفاق اکابر واعیان تاج کیانی بر سر نهاده عالمیان را بافتتاح ابواب عدل وانصاف بشارت داد آنگاه نزد پدر رفته زبان اعتذار بر گشاد ودر برائت ذمت خویش از آنچه نسبت باو وقوع یافته بود دلایل معقوله اقامت نمود وهرمز عذر اورا پذیرفته گفت مرا ازتو التماس چنانست که ازجمعی که حقوق مرا بعقوق مبدل گردانیدند واینچنین حیفی روا داشتند داد من بستانی خسرو گفت انشاءالله تعالی بعد از دفع فتنهٔ بهرام چوبین حسب الفرموده بتقدیم رسانم وهم در آن اوان میان خسرو وبهرام چوبین محاربات دست داده کرت اول پرویز گریز برستیز اختیار نموده ازقیصر استمداد نموده درمحاربهٔ ثانیه بر بهرام غالب آمد و جمیع ممالك آبا واجداد را درحیطهٔ تسخیر آورده مرتبهٔ اودرتجمل وحشمت از مراتب سایر سلاطین عجم در گذشت وآنچه پرویز را ازعظمت واسباب نامداری و موجبات ابهت وکامکاری تیسیر پذیرفت هیچیك ازابناءجنس اورا میسر نشده بود اما دراواخر ایام زندگانی بسبب تخیلات نفسانی وتسویلات شیطانی افعال حسنهٔ خودرا باعمال سیئه مبدل گردانید بنابر آن اکابر و اعیان درسال نهم ازهجرت نبی آخرالزمان علیه الصلوة الرحمن پرویزرا مقید گردانیده پسرش شیرویه رابر تخت نشاندند وتکلیف نمودند تابقتل پدر فرمان فرمود مدت پادشاهی خسرو سی وهشت سال بود

گفتار دراختصاص یافتن بهرام بفتح وظفر وشتافتن خسروپرویز بدارالملك قیصر وذکر مراجعت ملك عجم از روم بکام دوستان وگریختن بهرام چوبین بجانب ولایت ترکستان

چون خبرواقعهٔ هرمز بگوش بهرام چوبین رسید از مملکت ری در حرکت آمده هست بردفع خسرو مقصور گردانید و پرویز عزم خونریز کرده باستقبال اعدا روانشد و درکنار آب نهروان تلاقی فریقین دست داد وآن دوسردار درفضاء میدان باهم ملاقات نمودند ومناظرات کرده بطعن وشتم یکدیگر زبان گشودند وبزعم طبری قبل از وقوع محاربه لشکریان خسرو طریق بیوفائی مسلوك داشته ببهرام پیوستند و اینمعنی سبب انهزام ملك عجم شد وبقول بعضی دیگر ازمورخین بین الجانبین مقاتله دست داده بالاخره پرویز بمقتضاء کلمهٔ (الفرار فی وقته ظفر) ازمیدان ستیزروی بوادی گریز نهاده بمداین شتافت وباهرمز مشورت فرموده متوجه روم شد وبعد ازقطع اندك مسافتی اخوان خسرو بندویه وبسطام که ازبهرام چوبین شنیده بودند که میگفت چون بمداین رسم هرمزرااز

سلطنت برخواهم داشت باپرویز گفتند مصلحت آنست که بازگشته خاطر ازدغدغهٔ هرمز ایمن گردانیم و خسرو ایشان را هرچند ازین امرمنع نمود بجائی نرسید وآن دو برادر مراجعت کرده هرمزرا بزه کمان ازمیان برداشتند وبتعجیل تمام خود را بخسرورسانیدند وروز وشب بانواع تعب درقطع منازل سرعت نموده چاشتگاهی جهة آسایش بدیری منزل گزیدند درآن اثنا اثرلشکر بهرام نمودار گشت وبندویه مکری اندیشیده وجامه‌ها وعمامه خسرو را ستانده او را بجانب روم گسیل کرد و خودآن کسوت پادشاهانه را پوشیده ببام دیر برآمد و سپاه بهرام بدانجا رسیده و بندویه را درشعار سلاطین دیده جزم کردند که خسرواست وچون آن لشکردیررا احاطه نمودند بندویه فرود آمده وملبوسات خویش دربر کرده باز ببام برآمد وامیر لشکر راکه بهرام سیاوشان بود پیش طلبید وبهرام نزدیك دیرشتافته بندویه گفت خسرواز تو التماس مینماید که امروز تاوقت غروب اورا مهلت دهی تاازرنج راه برآساید وبهرام سیاوشان این ملتمس را مبذول داشته‌چون آفتاب بافق مغرب رسید نوبت دیگر بندویه ببام رفت و بسمع بهرام رسانید که پرویز ازتو اظهار شکر میکند که امروز او را مهلت دادی ومیفرماید که امشب هم اورا امان دهی تاصباح بهرطرف که فرمائی توجه نماید وبهرام این‌سخن را نیزقبول نموده‌چون صبح صادق خبرتوجه خسرو رومی روزرا درفضاء هوا منتشرساخت بهرام سیاوشان‌سوار شد وبدر دیرآمده بندویه را نداکرد که وقت کوچ است و بندویه دربیرون‌آمدن تعلل مینمود و بهرام هرلحظه مضطرب ترمیگشت وآفتاب که طالع شد بندویه ازدیر بزیر آمده کیفیت رفتن‌پرویزرا ظاهر کرد وبهرام سیاوشان درتحیر افتاده بندویه‌را مصحوب خویش گردانید و نزد بهرام چوبین برد و صورت حال را تقریر کرد و بندویه مقید و محبوس گشت وازاینجانب پرویز بروم رسید قیصرمقدمش راگرامی داشته باحسن‌وجهی لوازم ضیافت و مهمانداری بتقدیم رسانید و دختر خود مریم را بـاملك عجم درسلك ازدواج کشید وبعد از یکسال ونیم که خسرو درآن مرز وبوم بعیش و طرب بگذرانید پادشاه روم ولد ارشد خود بناطوس را بالشکر قیامت اثر فرمانداد تـادر رکاب خسرو متوجه دفع بهرام چوبین گردند و خسرو بجـانب ایران نهضت فـرمود پس از وصول بآذربیجان بندویه که از محبس گریخته بود بوی پیوست وبهرام چوبین ازاستماع هجوم سپاه روم مغموم گشته باجنود خونریز بعزم ستیزروی به‌پرویز نهاد وچون تقارب‌فریقین بتلاقی انجامید **مصراع** افغان وغریو کوس برخـاست☆ سه‌ترك جلادت آئین ازلشکر بهرام چوبین بیرون‌آمده درمیان میدان بایستادند وپرویز را بمبارزت خواندند مشروط بآنکه هریك فرادی باوی کار زار کنند و پرویز عزم رزم ایشان کرده هرچند نیاطوس اورا ازین عزیمت منـع نمود مقبول نیفتاد وآن سه مبارز ترکی نژاد یك‌یك دربرابر بروبرآمده باقبح وجهی کشته گشتند و اهل عجم و روم ازغایت شجاعت خسرو تعجبها کرده بناطوس باتمامی سپاه‌ازاسب فرودآمد وبتقبیل رکاب خسرو جلادت مآب قیام‌نمود

آنگاه شخصی از رومیان که اورا باهزار مرد برابر میداشتند خسرو را مخاطب ساخته گفت ایملك توبااین همه پهلوانی از سرهنگ خود چراگریختی واین خطاب برخاطر پرویز گران آمده جواب نداد وآن رومی از وی پرسید که بهرام کدامست تامن باوی مقاتله کرده شراو را دفع کنم خسرو بهرام راکه درآن محل براسبی ابلق سوار بود و درپیش صف جولان مینمود بوی نشانداد وآن شخص بابهرام درمقام قتال آمده بهرام تیغی برسرش فرود آورد که اثر زخم تاقرپوس زین رسید پرویز خندان شده رومیان متأثر گشتند وسبب خنده را ازخسرو پرسیدند جوابداد که همین لحظه این شخص بزبان سرزنش ازمن سؤال کرد که از سرهنگ خود چراگریختی آنگاه پرویز اشارت فرمود تا آن شخص را بادویه مخففه خشك ساخته بروم بردند وکیفیت واقعه را بعرض قیصر رسانیدند تااثر ضرب دست بهرام چوبین را ملاحظه نمود القصه آن روز ازطرفین غایت کشش وکوشش ونهایت ستیزوخونریزش بجای آورده آخرالامر بساط محاربه رابقایمی برچیدند وچون شب شد وجمعی کثیر ازلشکر بهرام روی گردان گشتند و بمعسکر خسرو پیوستند وبهرام طریق انهزام پیش گرفته بترکستان رفت و درسلك بهادران پای تخت خاقان انتظام یافت و بواسطهٔ کمال پهلوانی که درآن دیار از وی بظهور آمد بمناصب ارجمند رسید اما عاقبت بتحریك پرویز خاتون خاقان جمعی را برانداشت که بهرام را کشتند و خاقان ازغصهٔ این قضیه آن ضعیفه را طلاق داد (والله الموفق لسلوك طریق الرشد والسداد)

ذکر شمه‌ای ازوقایع ایام‌دولت پرویزکه روی نمودوبیان بعضی ازاشیاءکه خسرو باحرازآن ازسایر ملوك فرس ممتاز بود

چون خاطر خطیر خسروازجانب‌بهرام بتمام جمع گشت ودرمداین برتخت‌سلطنت نشست وبناطوس وسپاه روم را اموال وافر واجناس بیقیاس بخشیده راضی وشاکر باز گردانید و بموجب وصیت هرمز بندویه و بسطام را بقتل رسانید وبعد از چهارده سال ازین حال رومیان باقیصرعذر کرده اورا باپسرش نیاطوس کشتندو پسر دیگرش پناه به‌پرویز برده خسرو سه کس ازسرداران عجم بالشکر ظفراثر مصحوب پسرقیصر ساخت وایشان ببلاد روم و شام رفته برفلسطین وبیت المقدس و اسکندریه و بلاد نوبه استیلا یافته تاقسطنطنیه شتافتند ودرآن مملکت خرابی بسیار کردند اماهرچند مراسم سعی‌واهتمام بجای‌آوردند رومیان پسرقیصر راکه شاهزادهٔ خردمند صاحب رای بود بپادشاهی قبول ننمودند **بیت** . بخت ودولت بکاردانی نیست☆جز بتأییدآسمانی نیست و بعد از مراجعت لشکرعجم اهل روم هرقل نامی را برخود والی گردانیدند و او مثبت بملت عیسی علیه‌السلام بود و پیوسته بعبادت حضرت عزت قیام نموده بتضرع و زاری نگونساری فارسیان را

مسألت مینمود بالاخره تیردعا بهدف اجابت رسیده هرقل چند شب متعاقب بخواب دید که پرویز را زنخیری در گردن پیش او می آورند وباوی میگویند که بحرب خسرو توجه نمای که بفتح و نصرت فایزخواهی شد لاجرم هرقل باسپاه ظفرقرین از قسطنطنیه بنصیبین رفت وخسرو یکی از سپهسالاران خود را بادوازده هزار مرد بجنگ جیش روم فرستاد وهرقل باآن طایفه محاربه نمود وایشان را مغلوب ساخته شش هزار نفر از جنود عجم بهتیغ بیدریغ گذرانید (ودل علیه قوله تعالی الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین) پوشیده نماند که از وقایع زمان سلطنت پرویز چیزیکه لایق بسیاق این اوراق باشد زیاده ازآنچه سمت تحریر یافت بصحت نه‌پیوسته بنابرآن خامهٔ دو زبان عنان بیان ازآنصوب گردانیده بتعداد بعضی از اسباب تجمل که خسرو را میسر بود قیام‌مینماید (ومن‌الله الاعانة والتوفیق) ارباب اخبار نموده‌اند که پرویز را تختی بود درغایت وسعت ورفعت مرصع بجواهر قیمتی که صد وچهل هزارمیخ نقره دراطراف آن‌بکار برده بودند ویك هزار گوی زرین برآن تعبیه کرده وصورت دوازده برج و کواکب سبعه و غیر ذالك مصور ومنقش ساخته و سی هزار زین مرصع داشت وصدگنج که یکی ازآن جمله گنج‌بادآورد است وقصه این گنج که بی‌مشقت ورنج بدست آمد چنان بود کـه نوبتی قیصر اموال بیقیاس در هزار کشتی نهاده در موضعی حصین میفرستاد وبادآن کشتیها را بجائی که درتصرف گماشتگان پرویز بودآورد وآن‌اموال داخل سایر کنوز خسروشد وپرویز مقداری طلاء دست افشار داشت‌که بی‌عمل نارهرچه میخواست ازآن‌میساخت ودرحرم سرای او سه‌هزار دختر حرالاصل حوراوش ودوازده هزارجاریه بسرمیبردند وهرشب شش هزارمرد بحراست پرویز قیام مینمودند ودرطویله اوهشت هزار اسب واسترجهة سواری خاصه جو میخوردند ودوازده هزار اشتر قطاری وبیست هزار شتر بختی ونهصد وشصت زنجیرپیل داشت واسب شبدیز پرویز که دررفتار برباد پیشی میگرفت مشهور است و باربد گوینده که بی‌نظیر آفاق بود ملازمت پرویز مینمود وشیرین که از رشك حسن و جمالش مذاق جان ارباب‌ملاحت تلخ بود درشبستان خسرو روزگار میگذرانید و شیرین‌بروایتی‌در بدایت حال بخدمت یکی از اکابر فرس قیام مینمود وخسرو درایام جوانی گاهی بخانه آن بزرك رفته باشیرین اظهار تعشـق میفرمود روزی انگشترین خودرا بوی داد وخداوند خانه برین معنی اطلاع یافته و در غضب رفته شیرین را بیکی از ملازمان سپرد که در آب فرات اندازد وآن شخص بر آن پری چهره‌ترحم کرده اورادرموضعی افکند که‌آب تنك بود وشیرین ازآب بسلامت بیرون آمده درجوار صومعه راهبی که درآن نواحی بود ساکن گشت ودرآن‌اوان که خسرو صاحب تاج ونگین شدروزی عبور جمعی ازسپاهیان برحوالی منزل شیرین افتاد وشیرین انگشترین رابیکی از ایشان داده نزد پرویز فرستاد وازحال‌خویش اعلام‌نمود وآن لشگری خبر آن غیرت زهره ومشتری رابخسرو رسانید وپرویز درحق‌اوانعامات

فرموده محفه و کنیزکان وخواجه سرایان ارسال داشته شیرین رابمداین آورد و در حرم خود جای داد واین روایت مخالف قولی است که شعرای متقدمین ومتاخرین درقصه‌خسرو وشیرین درسلك نظم کشیده‌اند وچون‌این حکایت نزد فرق انام اشتهار تمام دارد ونیز راقم حروف را تتبع مورخان مناسب تر بود بتفصیل آنچه شعرا درآن باب در سلك نظم کشیده‌اند تعرض ننمود وبرمرآت خاطر خطیر هوشمندان روشن ضمیر صورت اینمعنی عکس پذیرفته خواهد بود که اگر چه ازاسباب دولت و سعادت آنچه خسرو پرویز را میسر گشت هیچ پادشاهی‌را تیسیر نپذیرفته بود اما دونکبت وشقاوت نیز نصیب او شد که امری ازآن صعب تر تصور نتوان کرد یکی آنکه شور عشق شیرین که‌محبوبه‌وی بود درسر فرهاد افتاد وشیرین نیز بملاقات آن تلخ روزگار مایل گردید دیگرآنکه سید ولد آدم صلی‌الله‌علیه وسلم مکتوبی فرستاده پرویز را بقبول ملت بیضادعوت‌فرمود واو نامهٔ همایون آنحضرت راپاره کرده ایمان نیاورد **بیت** درید آن نامه گردن‌شکن را ☆ نه نامه بلکه نام خویشتن‌را وچون خبر سوءادب خسرو بسمع اشرف خیرالبشر صلی الله علیه وسلم الی یوم المحشر رسید برزبان وحی بیان گذرانید که (مزق‌الله ملکه کمامزق کتابی) واین دعا بشرف اجابت اقتران یافته درسال نهم ازهجرت اکثر امرا وارکان دولت بواسطهٔ سوء افعال واعمال که خسرو درآن اوقات پیش گرفته‌بود برسلطنت پسرش شیرویه متفق شدندوپرویزرا مقیدومحبوس گردانیده شیرویه‌راتکلیف نمودند که بقتل پدرخود فرمان دهد وشیرویه نخست ازقبول این سخن ابا فرموده و بالاخره مهرهرمزبن مردانشاه راکه پدرش بحکم پرویز کشته‌گشته بود بآن‌کارمامور ساخت ومهر هرمز نزد خسرو رفته پادشاه باوی گفت‌که من پدرترا بقتل‌رسانیده‌ام‌هر کس‌که قاتل پدر خود رانکشد حرامزاده باشد آنگاه پسر مردانشاه کار شاه را تمام کرده بخدمت شیرویه بازگشت وازغایت ناخردمندی سخنی راکه از خسرو شنیده بود بعرض شیرویه رسانید وشیرویه آن سخن رابسمع قبول جای داده بعدازدفن پرویز مهر هرمز رابکشت وگفت‌هرکه کشنده پدر خودرا نکشد حرامزاده‌باشد

شیرویه‌بن پرویز موسوم بقباد بود وشیرویه لقب اوست وچون شیرویه برتخت کیانی قرارگرفت تاج خسروانی برسرنهاد ودراستمالت سپاهی ورعیت پروری کوشیده مبانی عدل وداد رااستحکام داد اما ازکمال رکاکت عقل بروایت اقل پانزده برادرخود رابقتل رسانید وبمواصلت شیرین طمع کرده درآن باب الحاح ومبالغه ازحداعتدال در گذرانید وشیرین اورابوصال خود امیدوار ساخته ببهانه بدخمه‌خسرو رفت وزهری‌قاتل خورده فی‌الحال درگذشت نقلست‌که چون شیرویه دست بقتل اخوان خود رادراز کرد خواهرانش پوراندخت وآزرمی دخت باوملاقات نمودندوزبان‌بملامتش گشوده گفتندترا حرص حکومت برقتل پدر وپانزده برادر باعث‌آمدوبی‌شبهه‌جبارشدیدالانتقام ترابجزای این اعمال ناپسندیده گرفتار خواهد ساخت وشیرویه ازشنیدن این سخن بسیار گریسته

افسر ازسر برداشت وبرزمین زد وازغایت حزن والم بطاعون یا بمرض دیگر مبتلاشده
وفات یافت مدت عمر شیرویه بیست‌ودوسال بود وایام‌سلطنتش بروایت‌جمهورمورخان
هشت ماه اما این بیت **بیت** پدر کش پادشاهی رانشاید ✿ وگرشاید بجزشش‌مه نپاید
دلالت بر آن میکند که زمان فرمان فرمائی او زیاده از شش ماه نبود
والله اعلم بالصواب

اردشیر بن شیرویه ملقب بکوچك بود ودر سن هفت سالگی قایم مقام پدر شد
یکی ازاکابر عجم به نیابتش مهمات رافیصل داد وچون‌این‌خبر بسمع شهریار که‌درسلك
اعاظم‌امرا انتظام داشت وبه ضبط سرحد روم اشتغال مینمود رسید درخشم شد که چرا
بی‌مشورت من کودکی راپادشاه ساخته اند ولشگر بمداین کشیده‌اردشیررا بقتل‌رسانید
ومتصدی امور حکومت گردید مدت ملك اردشیر یکسال ونیم بود

شهریار بعضی ازمورخان ازوی بفرخان وبعضی بشهربراز تعبیر کرده‌اند وصاحب
شاهنامه نامش راگراز گفته محمدبن جریرالطبری شهرایران درقلم‌آورده وبرهرتقدیر
چون اوازخاندان ملك نبود اکابرعجم ازخدمتش عارداشتند وسه‌برادر ازسپاه اصطخر
برقتلش اتفاق نموده درحین سواری بزخم سیف وسنان‌شهریارراز پشت زین برروی‌زمین
انداختند مدت سلطنتش بقول اکثر ارباب اخبار چهل روزبود

پوراندخت بنت پرویز بعدازقتل شهریار باتفاق اعیان عجم قدم برمسندسلطنت
نهاد وبکمال عقل وتدبیر اقارب واجانب‌رابلطف واحسان فراوان مستمال گردانیده
ابواب عدل وانصاف بگشاد اماحقیقت حال آنست که **نظم** چوتاج کیانی بپوران‌رسید
شکوهی درآن خاندان کس‌ندید ✿ بیاد آرآن قول‌سنجیده را ✿ بخوان نظم‌مردجهان
دیده را ✿ شکوهی نماند درآن خاندان ✿ که بانك‌خروس آید ازماکیان وپوراندخت
چون یکسال ونیم بسلطنت گذرانید رخت بعالم آخرت کشید وباعتقاد حمدالله مستوفی
پورانی منسوب بدوست جشنسده بقول زمرهٔ ازارباب تواریخ در سلك بنی اعمام خسرو
پرویز انتظام داشت وبعضی برآنند که اوازخاندان ملك نبودونامش‌فیروزاست‌وجشنسده
لقب اوست وبغایت بزرك سر بود ودرآنوقت که افسر برسرش‌نهادند گفت این تاج
تنگست وعقلا ازشنیدن این سخن تطیر کرده جزم دانستند که زمان‌دولتش‌در اندك‌روز
گاری بسر خواهد رسید ابن‌اثیر گوید (و کان ملکه اقل من شهر وقتله الجند لانهم
انکرو سیرته) وهیچ کس زمان ملکش را زیاده ازدوماه نگفته در تاریخ حافظ ابرو
مسطوراست که بعدازجشنسده خسروبن‌قبادبن نوشیروان فرمانفرما شد واین‌قول‌مخالف
روایت جمهورمورخان است‌زیراکه دراکثر کتب متداوله‌درعقب‌جشنسده‌ذکر آزرمی‌دخت
مذکور است والله تعالی اعلم

آزرمی دخت بنت پرویز

عورتی جمیله عاقله وملقبه بعادله بود وباجتهاد رای خود به تنظیم امور پادشاهی قیام مینمود نقلست که درایام دولت اوفرخ هرمز که مدتها عمارت خراسان تعلق بوی می‌داشت بمداین شتافته عاشق ملکه شد ومتوسطی پیدا کرده بخواستگاری فرستاد آزرمی دخت جوابداد که ازپادشاهان شوهر کردن عیب است اما اگر سپهسالار داعیه وصال مارادارد باید که فلان شب بفلان موضع حاضر گرددو آن‌خام طمع در شب موعود بمقام معهود رفته امیر حرس بموجب حکم آزرمی‌دخت سرش ازتن جداساخت و چون اینخبر بخراسان رسید پسر فرخ هرمز رستم لشگر بمداین کشید وبرملکه‌استیلا یافته بعقوبت بی نهایت اورابقتل رسانید مدت سلطنت آزرمی‌دخت بقول طبری‌شش ماه بود وبروایت حمزةبن حسن اصفهانی یکسال وچهار ماه درتاریخ حافظ ابرومسطور است که بعد ازآزرمی‌دخت شخصی راکه ازنسل‌اردشیر بابکان بود وموسوم بکسری بن‌جشنس اکابر فرس برتخت نشاندند وچون‌دیدند که آن خون گرفته‌ازتدبیر امور ملك عاجز است بقتلش آوردند اما اکثر مورخان پس از ذکر آزرمی دخت فرخ زادبن خسرو رانام برده‌اند

فرخ‌زادبن خسروبن پرویز بزعم بعضی ازاهل خبر بخرزاد موسوم بود و از سیاق کلام طبری چنان مستفاد میگردد که خرزاد پادشاهیست‌غیرفرخ زاد درروضةالصفا سمت تحریر یافته که بعد از انقلاباتی که مجملی ازآن نوشته شد اعیان عجم به تفتیش احوال شاهزادگان اشتغال نموده‌معلوم کردند که یکی ازاولاد پرویز که ازترس شیرویه گریخته بود درنصیبین است‌وباهتمام تمام آن بیچاره‌راازآنجابمداین طلبیده تاج‌شاهی برسرش نهادند وچون مدت یکماه ازفرمانفرمائی اودرگذشت بسعی یکی از غلامان خدمتکار مسموم گشت لقبش بقول صاحب مفاتیح‌العلوم‌ممتاز بود

یزدجردبن شهریار جمعی کثیر از ارباب اخبار آورده اند که نوبتی منجمی باخسروپرویز گفت که‌ازصلب اولاد تو‌پسری‌متولدشود که ملك ازوی به‌بیگانگان‌انتقال نماید وخسرو ازشنیدن اینسخن متامل گشته خیال‌کرد که تقدیر سبحانی‌بتدبیر انسانی مندفع میگردد بنابرآن جمیع اولاد ذکور خودرادرسرائی بازداشته ازاختلاط نسوان مانع آمد ودرآن‌ایام شهوت برشهریار بن خسرو استیلا یافته محرمی نزد شیرین‌فرستاد والتماس نمود که بهرتدبیر که تواند عورتی باو رساند وشیرین یکی ازبنات اشراف را که از صنعت حجامی وقوف داشت درلباس‌ذکور ببهانه حجامت کردن نزد شهریار ارسال داشت وشهریار باوی مباشرت کرده آنضعیفه حامله گشت وبعد ازانقضاء مدت حمل ازوی پسری تولد شده آن کودك را نیز یزد جرد نام نهادند وشیرین یزدجرد را درکنار شفقت و تربیت خویش جای داده چون پنجساله شد ناگاه چشم خسرو بروی

افتاد پرسید که این پسر کیست جوابدادند کـه این ولد شهریـار است و بنابر آنکه خسرو از اخبار منجمان دانسته بود که پادشاهی که ملك عجم ازوبه بیگانگـان منتقل شود بربدن خویش عیبی خـواهد داشت فرمود تـا یزدجرد را بـرهنه کردند و آن عیب را برزانوی اودیده قصد قتلش نمود و شیرین مانع آمده خسرو گفت این می‌شوم رااز ین قصر بجائی برید که دیگر چشم من بروی نیفتد وشیرین یزد جرد رابطرفی از اطراف ولایات فرستاد تاازسخط پرویزایمن ماند وعقیده قاضی ناصرالدین بیضاوی آن است که در وقتی که شیرویـه دست بکشتن برادران و اقارب دراز کـرد قابلهٔ یـزد جرد اوراگریزانیده بفارس برد وشاهزاده‌درآن ملك نشو ونما یافته برهر تقدیر بعد از واقعه فرخ زاد اعیان مملکت عجم ازحال یزد جرد که ملك اخیرلقب داشت واقف گشته اورابداین طلبیدند ودرسال یازدهم ازهجرت برتخت سلطنت متمکن گردانیدند لیکن چون درآن اوان‌مسلمانان برممالك ایران درآمده‌بودند و استیلاء تمام ایشان را دست داده کاریزدجرد استقامت نیافت ودرزمان‌سلطنت اومیان‌عرب وعجم محاربات روی‌نموده درآنوقت که سعدبن ابی وقاص بفرمان امیر المؤمنین عمررضی‌الله عنه نواحی‌قادسیه‌را معسکر گردانید یزدجرد رستم‌فرخ رابجنك‌اهل‌اسلام فرستادورستم‌سه‌روزمتعاقب باسپاه سعدوقاص بمقابله ومقاتله قیام نموده درروزآخر کشته گشت و یزدجرد درنهاوند ازاین شکست خبریافته باصفهان شتافت و ماهویه که درآن بلده نایب شهریار عجم بود بنابر توهمی که ازوی داشت ملك هیاطله باخاقان ترکستان را ترغیب نمود که برسر یزدجرد که بطرف خراسان گریخته شتابد وماهویه او را تعاقب نمودآن پادشاه بیسرو سامان بنواحی مرو درآسیائی پنهان‌گشت وآسیابـان بطمع اثواب نفیسه که یزدجرد پوشیده بود اورا ساعتی زنده نگذاشت درتاریخ حمزة‌بن حسن اصفهانی مذکور است که مدت ملك یزدجرد بیست سال بود از آنجمله چهـار سال فی‌الجمله تمکن و قراری داشت و شانزده سال دیگر دراطراف هرشهر و کشور می گشت تاکشته شد واین واقعه بروایت صحیح درسال سی ویك ازهجرت بوقوع انجامید و ایام دولت واقبال ساسانیان بنهایت واختتام رسید

گفتاردربیان شمه‌ای ازاحوال ملوك عرب که قبل‌ازارتفاع اعلام اسلام درمملکت انبار ویمن و شام فرمانفرمای طوایف انام بوده‌اند

برطباع آفتاب شعاع‌مستخبران احوال عالم وضمایر فرخنده مآثر مستخفظان آثار طوایف بنی‌آدم روشن و پیدا و ظاهر و هویدا خواهد بود که ملوك عرب سه طبقه‌اند بنی‌حمیر و بنی‌لخم وبنی غسان هرچند که سلاطین بنی‌حمیر ازآن دوطبقهٔ‌دیگر پیشترو

بیشتر بوده‌اند اماچون بعضی از احوال ایشان بسیر حضرة خیرالبشر صلی‌الله علیه وآله واصحابه الی یوم المحشر ارتباط داد نخست قلم خجسته رقم بذکرملوك بنی‌لخم وبنی غسان قیام نمود والتأیید من‌الله‌الودود

ذکر ملوك بنی لخم

به‌ثبوت پیوسته که در زمـان ملوك طوایف ساکنان مملکت سبا از عبادت ایزد تعالی گردن پیچیده بر کفران نعمت اقدام نمودند وبرشیوهٔ ناستوده‌ٔ کفر وشرك اصرار کرده ابواب عصیان و طغیان برروی روزگار خودگشودند لاجرم جبار منتقم ایشان را بسیل عرم معذب گردانید وآنحادثه سبب اختلال احوال آنولایت وموجب جلاء اهالی آن گردید و ازجملهٔ اعرابی که بـدان جهت در اطراف آفاق متفرق گشتند مالك بن فهم بن غنم بن دوس بن عدنان بن عبدالله بن زهر بن کعب بن الحارث بن کعب بن عبدالله بن مالك بن نضر بن ازدبن غوث بن نبت بن ربیعة بن مالك بن زیدبن کهلان بن سبابن یشجب بن یعرب بن قحطان بن هود علیه السلام باجمعی کثیر ازقبیله ازد در انبـار نزول نموده باستظهار ازدیان دعوی استقلال کرد و بلاد جزیره‌وموصل راتاعقبه‌حلوان درتحت تصرف آورد و او بت پرستیدی وازعبادت معبود حقیقی جل‌جلاله گردن پیچیدی ومدت ملك مالك وجماعتی که بعدازوی درآن بلاد فرمانفرمای عباد بودند بقول حمزة‌بن حسن اصفهانی ششصدوبیست سال و یازده ماه بود و بروایتی که دربن اوراق مسطور میگردد بیست و دونفر ازآن جماعت بسلطنت رسیدند ودربعضی ازتواریخ معتبره مذکور است که مالك بن فهم درایام پادشاهی شبی برسبیل سیر تنها از منزل خویش بیرون‌آمد وسلیمه نامی نادانسته تیری بروزد ومالك جان بمالك سپرد وبعد از وی پسرش جذیمه متصدی امرحکومت شداما بروایت طبری پس ازفوت مالك برادرش عمروپادشاه گشت وزمان ایالت عمرو باندك زمانی بسرآمده ملك بجذیمه رسید واز سوق کلام حمزهٔ اصفهانی چنان معلوم میشود که مدت ملك مالك پنجاه ودوسال وسه ماه‌بود

جذیمة‌بن مالك بواسطهٔ علت برص او را جذیمة الابرش میخواندند و جذیمة الوضاح نیز میگفتند وجذیمه پادشاه دولت یار کامکار بود وهیچکس از کلانتران عرب درعراق نماندکه او را اطاعت ننمود بلکه فرمـان جذیمه در ولایت حجاز وبحرین نیز سمت نفاذ یافت و آنولایات درتحت تصرفش قرارگرفت و بقول صاحب معارف جذیمه مدت شصت‌سال حکومت کرده و درآخر عمر بردست ملکهٔ جزیره زبابنت عمر بن طرب کشته گشته روی بعالم‌آخرت آورد

ذکر قضیه‌ای که میان جذیمه وبنی ایاد بوقوع انجامید وبیان آنکه زبا آن پادشاه رابکدام تدبیرمقتول گردانید

درنسخ معتبره مسطور است که در ایـام دولت جذیمه نضربن ربیعة بن عمرو بن

الحارث بن مسعوف بن مالك بن غنم بن نماره بن لخم که ریاست بنی ایاد متعلق بوی بود پسری داشت در کمال حسن وملاحت موسوم بعدی وصیت جمال عدی بسمع جذیمة الابرش رسیده رسولی نزد نضر فرستاد که پسرخودرا بدینجانب روان گردان تا درظل تربیت ما پرورش یابد نضر این ملتمس را قبول ننمود وارسال رسل ورسایل تکرار یافته بالاخره جذیمه بالشکر فراوان بطرف نضر واتباع او درحرکت آمد وچون نزدیك بآن قبیله نزول فرمود نضر دانست که بلوی طاقت مقاومت ندارد لاجرم تدبیری اندیشیده شبی ده کس جلد را به معسکر جذیمه فرستاد تا دو بت راکه مسجود او بودند دزدیدند وصباح بجذیمه پیغام فرستاد که خدایان تو بر تو خشم گرفته نزد ما آمده اند اگر ترك افعال ذمیمه کنی ومراجعت نمائی یمکن که باز پیش تو آیند جذیمه این سخن را باور نموده گفت سبب آمدن من بدینجانب محبت عدی است اگر اورا نزد من فرستید ازشما ممنون گشته اززر وگوهر و سایر اجناس نفیسه آنچه خواهید نثار شما کنم و باز گردم وچون بنی ایاد این سخن شنیدند بمبالغهٔ بسیار نضر را بر آن آوردند که عدیرا بملازمت جذیمه فرستاد وملك مقضی المرام بازگشته اورا شرابدار خود گردانید وعدی وخواهر جذیمه راکه رقاش نام داشت بایکدیگر تعلق پیدا شده عدی در وقتی که جذیمه مست بود زبان بخواستگاری رقاش بگشود وجذیمه سررضا جنبانیده همان ساعت بین الجانبین صورت مناکحت بلکه مواصلت روی نمود وچون جذیمه ازخواب مستی بیدارشد اورا تجویز آن تزویج ندامت تمام دست داده بقصد قتل عدی کمر بست وعدی فرار برقرار اختیار کرده بقوم خود پیوست وبنا برآنکه پدرش نضر فوت گشته بود ریاست بنی ایاد بوی تعلق گرفت وجمیله ای درآن قبیله برعدی عاشق شده وعدی شبی بخانهٔ محبوبه رفته برادران آن زن برآنصورت مطلع گشتند و بزخم تیرجان ستان بساط حیات عدی را درنوشتند اما خواهر جذیمه از عدی پسری آورده اورا عمرو نام نهاد وچون عمرو پنجساله شد اورانزد برادر برد وجذیمه را ملاحت رخسار و تناسب اعضاء عمرو مستحسن نموده بتربیتش اهتمام فرمود وبعد از آنکه مدت ده سال از عمر عمرو بن عدی منقضی گشت شبی جنی او را بر بود ودر بادیه انداخت وعمرو درآن بیابان باوحوش انس گرفته مدتی در کوه ودشت سرگردان میگشت وقرب ده سال هرچند جذیمه عمرورا بیشتر جست کمتر یافت وپس ازانقضاء مدت مذکور عمرو بحال خود آمده بعمرانات میل کرد وباجمعی ازکاروانیان باز خورده وحال خود گفته ایشان بامیدواری تمام عمرو را پیش جذیمه بردند وملك بسبب تغییر بشره درلقیه اول خواهر زاده را نشناخت اما رقاش پسرخود را شناخته اظهار فرح و سرور بسیار کرده باندك زمانی چهرهٔ عمرو بحال اصلی خود معاودت نمود ودر خلال این احوال عمرو بن طرب بن حسان که از نسل عمالقه بود ودرولایت جزیره سلطنت مینمود لشکر بسر جذیمه کشیده دراثناء کروفر بقتل رسید وچون گریختگان معرکه بدارالملکش باز گشتند دختر بزرگتر عمرورا که مسمات بنایله بود واورا بنا بردرازی شعرات زهار زبا میگفتند

بپادشاهی برداشتند وزبا بعداز قرار برمسند ایالت باخواهران خود وامرا درباب کشیدن انتقام ازجذیمه قرعهٔ مشورت درمیان انداخت همه گفتند که توبجنگ حریف جذیمه نیستی مناسب آنست که بطریق مکروفریب شراو مندفع گردد وزبا این سخن را بسمع قبول جای داده بجذیمه پیغام فرستاد که مملکت بی نهایت بتحت تصرف من درآمده چنانچه ازعهده ضبط آن بیرون نمیتوانم آمد اگر بدینجانب تشریف آورده مرا درحرم خویش راه دهی تااین ولایت نیز تورا باشد میشاید و جذیمه این معنی را فوزی عظیم دانسته متوجه دارالملك زباشد و هرچند قصیربن سعد لخمی که در سلك نوابش انتظام داشت او را ازین عزیمت منع نمود مفید نیفتاد وچون جذیمه نزدیك بپای تخت زبا رسید جمعی از ملازمانش مراسم استقبال بجای آورده تحف وهدایا پیشکش کردند وبعرض رسانیدند که فردا جمیع امرا و متجنده برحسب فرمودهٔ ملکه بملازمت شتافته طریقهٔ خدمتکاری بجای خواهند آورد و آنشب خوف تمام برخاطر جذیمه استیلا یافته قصیر را درخلوتی طلب نمود وازدغدغه‌ای که برضمیرش گذشته بود اعلام فرمود وپرسید که تدبیر این کارچیست قصیر گفت فرداکه سپاه زبا بخدمت آیند اگر پیش توازاسب پیاده شده رخ برخاك نهند بدانکه ازفرزین بندابن حادثه نجات ممکن است واگر همچنان سواره گرد تورا فرو گیرند بیشبهه قصد آن دارندکه باانداختن فیل تسویل ذات خجسته صفات تورا بخانه شهمات رسانند جذیمه گفت اگر صورت حال بدینمنوال باشد بکدام منصوبه جان ازاین مهلکه بیرون توان برد قصیر جوابداد که هرگاه سپاه از اطراف و جوانب تودرآیند حیله آنست که اسب عصارا طلب نموده بر آن سوار شوی وبسوی ملك خود تاخته تابلدهٔ انبار درهیچ منزل قرار نگیری وعصا نام اسبی است که درآنوقت درمیان تمامی قبایل عرب بارگیری که در سرعت رفتار بروی سبقت تواند گرفت موجود نبود القصه روز دیگر جذیمه ازآن منزل کوچ کرده چون نزدیك ببلدهٔ زبارسید سپاهی بلاانتها از اطراف و جوانبش درآمدند وجذیمه قصد گریز نموده عصا را طلبداشت نواب زباکه صفت آن اسب شنیده بودند اورا از رکوب اومنع نمودند و کیفیت حال برقصیر ظاهر شده عنان بازپس کشید وعصارا ازآخور سالار جذیمه ستانده خودسوار گشت وآن اسب بادرفتار اورا ازآن غرقاب بساحل نجات رسانید گویند که‌درآن روزقصیرسی فرسخ مسافت‌طی نموده دروقت‌غروب آفتاب بقریهٔ برج منزل گزیدوهمان زمان عصاسقط‌شده بعدازآن آنقریه‌را برج العصا گفتند وچون مخصوصان زبا اطراف جذیمه را احاطه نمودند جذیمه رضا بقضا داده همراه ایشان ببارگاه زباشتافت وچون چشم زبا بروی افتاد پرسید که بچه‌کار آمده‌ای جذیمه جوابداد که آمده‌ام که‌وعدهٔ خودرا بوفا رسانی وآنعورت بی‌حیا یعنی زبابند ازار گشاده وموی زهار بجذیمه نموده گفت کسی راکه موی این عضوباین مرتبه دراز باشد چگونه شوهر کندآنگاه فصادی طلبیده فرمود تاهردو دست جذیمه را فصد کرد وطشتی نهاد تاخون جذیمه درآنجا جمع آید درتاریخ طبری مسطور است که چون طشت از خون جذیمه پرشد واندکی ازسر

بیرون رفت زبا گفت (لاتضیعوا دم الملك فان دم الملوك لایضیع) جذیمه گفت (دعوا دماً ضیعه اهله) واین کلمه آخر سخنی بود که جذیمه بآن تکلم نمود ومثل گشت وزبا آنخون رابتمام درپنبه ای از طشت بر گرفت و خشك ساخته درصندوقی نهاد و محافظت کرده میگفت این خون درعوض خون پدر من است بالجمله چون خبر قتل جذیمه بانبار رسید امرا ولشکریان اومتفرق بدو فرقه شدند زمره ای دست در دامن متابعت عمروبن عدی زدندوطایفهٔ عمروبن عبدالجن راکه از کبار امراء جذیمه بود بحکومت قبول نمودندو نزدیك ونزدیك بآن رسید که بین الجانبین مهم بمحاربه رسد بالاخره بسعی قصیر عمروبن عبد الجن متابعت عمروبن عدی اختیار کرده ازسرمخالقت در گذشت ومملکت جذیمه تمام بر عمروبن عدی مسلم گشت

عمروبن عدی اول کسیست ازبنی لخم که تاج حکومت برسر نهاده روی بضبط امور مملکت آورد ونخستین پادشاهیست که همت برتعمیر حیره مصروف داشته آن بلده را پای تخت کرد وعمرودرایام پادشاهی بتدبیر قصیر برزبا مستولی گردیده ولایات جزیره رادر حیز تسخیر کشیدمدت سلطنتش بقول ابوالفتح حصیبی صد وهژده سال بود و بروایت محمدبن جریرالطبری صدوبیست سال

ذکر ارتفاع لواء دولت عمروبن عدی وبیان گرفتار شدن زبا بعقوبت ابدی عمروبن عدی

درتاریخ طبری مسطوراست که چون زبا ازپادشاهی عمروبن عدی خبر یافت دانست که درمقام انتقام آمده خون خال خود راازوی باز خواهد طلبید زیرا که درآنولا کاهنی باوگفته بودکه غلامی عمرونام برتو مستولی خواهد گشت وبدان واسطه توقصدقتل خود خواهی نمود وزبا درآن ایام ازغایت اضطراب نقاشی را بانعام واحسان فراوان ممنون گردانید وبحیره فرستاد تابهرحیلهٔ که تواند صورت عمرو را برکاغذی نقش کرده بنظر اورساند وآن نقاش بعد ازآنکه مدت یکسال درآن بلده بسر برد روزی مجال یافته چهره عمرو را برصفحه ضمیرچنانچه میباید مصور ساخته آنصورت را برکاغذی کشید و بنزد زبا رسانید و زبا پیوسته در آنصورت نگاه کردی ودرمحافظت خود ازصورتیکه درآئینهٔ تقدیر مصور بود لوازم اهتمام بجای آوردی القصه چون ملك برعمروبن عدی قرارگرفت ومهام دولت سمت استقامت پذیرفت باقصیر درباب تسخیر مملکت زبا شرط مشورت بتقدیم رسانیدقصیر گفت تواگر بینی مرا بریده صدتازیانه برپشت من زنی ورخصت فرمائی که چندگاهی بملازمت زبا قیام نمایم تدبیری اندیشم که آن مکاره در دست تو بیچاره شود عمرو نخست از قبول آن امرابا نموده بالاخره برطبق صوابدید قصیر حکم فرمود و بخدمت زبا شتافته عرض کرد که عمرو مرا در باب محلص جذیمه بتقصیر متهم گردانیده بدین گونه که می بینی رسوا ساخت اکنون آمده ام تا بقیه عمر وایام زندگانی

رادرملازمت ملکه بپایان رسانم زبا این سخن را مطابق واقع پنداشته همت بر تربیت قصیر مصروف ومقصور گردانید وپس ازانقضاء چندگاه که قیصر دانست که زبا را نسبت باواعتماد واعتقاد تمام پیدا شده وتیر تدبیر او بهدف مراد می‌رسد درروزیکه زباجامهٔ را تعریف مینمود بعرض رسانید که امثال این اجناس درولایت عراق بسیار است وچون مهم من ازآن گذشته که بامر سپاهی گری توانم پرداخت اگرملکه چیزی ازاموال بمن تسلیم نماید مانند تجار بولایت عراق آمد وشد کرده اقمشه نفیسه بدین مملکت رسانم و سلوك راه تجارت نموده توفیر تمام بخزانه عامره واصل گردانم وزبا این مدعاراقبول فرموده مبلغی سیم وزر بقصیر داد و او بعراق آمده و بخریدن اجناس پرداخته پنهانی باعمرو ملاقات نمود و کیفیت حیله‌ای که اندیشیده بود بااودرمیان نهاد و گفت چون‌چند نوبت آمد وشد نمایم تورا بامردان‌کاری عوض قماش بغراره درآورده بدار الملك زبا خواهم‌برد تادست درگردن عروس مقصودحمایل کنی وچون قصیر ازنفایس اجناس آنچه لایق میدانست فراهم‌آورده مراجعت فرمود وآن تنسوقات را نزد زبابرد وچنین ظاهر نمود که درین سفر فایدهٔ تمام و مرابحهٔ مالا کلام بحصول پیوست و بقول طبری قصیرسه سال متعاقب‌بهمین طریقه رفت وآمد کرده نوبت چهارم زبا هزار اشتر بوی‌سپردتابعراق شتافته اقمشه وامتعه بجزیره‌آورد وقصیر ببهانه‌آنکه درجوال بسبب تنگی قماش بسیار نمیگنجد فرمود تاهزارجفت غراره ازموی بافتند وبروایت محمدبن السایب اواول کسی است که غراره اختراع نمود وچون قصیرآن اشتران وغراره‌هارا بحیره رسانید درشبی عمروبن عدی را باهزار مرد مسلح و بقولی بادوهزارنفر بغرارها درآورده وبر شتران بارکرده طبل مراجعت فروکوفت و دراثناء راه بشب تار ایشان را ازبار فرود آورده طعام میداد و روز باز بارکرده مسافت می‌پیمود تابدار الملك زبا درآمد و همان شب عمروبن عدی را باجمعی از پهلوانان بسرراه نقبی که زبا جهة روزگریز ترتیب داده بود برده بنشاند وخود بابقیه‌آن لشکر نزدیك بصباح خروج کرده ناگهان دست بقتل وغارت برآورد وزبا درپاء بلارا بخود محیط دیده بسر نقب دوید وعمرو راآنجا یافته بنابر مشاهدهٔ صورت مذکوره اورا بشناخت و مقداری زهر که درنگین داشت بمکید و گفت بیدی لابیدك وهمان لحظه ازپای درآمده فوت‌شد ومملکت جزیره بحوزه دیوان عمرو تعلق‌گرفته بازماندگان ملکه باوی بیعت کردند و عمرو آنولایت را به معتمدان کاردان سپرده بجانب دارالملك خود بازگردید وبقیه ایام زندگانی را بعیش وکامرانی بگذرانید

امرء القیس بن البدر بن عمرو بن عدی بعدازفوت پدرمدت‌صدوچهارده‌سال‌افسر فرماندهی برسر نهاد وپس ازوفات وی پسرش عمروقایم مقام شده مدت شصت‌سال‌ابواب عدل‌وداد برگشاد وچون‌اونیز ازدارملال انتقال‌نمود اندك فتوری‌باقبال بنی لخم راه‌یافته آخرالامر **امراءالقیس بن‌عمرو** متصدی‌امرحکومت گشت‌و بیست ویکسال‌وسه‌ماه برمسند

فرمان فرمائی متمکن بود در گذشت و پسرش **نعمان** الاعور که بانی خورنق وسدیر است مالك تاج وسریر شده زمان ایالتش مدت سی سال امتداد یافت ودریکی از کتب معتبره بنظر درآمده که نعمان در اواخر ایام پادشاهی روزی با وزیر خویش عدی بن زید در گورستان حیره سیر میکرد در آن اثنا عدی که متابعت ملت عیسی علیه‌السلام مینمود گفت ایها الملك میدانی که اصحاب این قبور چه میگویند نعمان جوابداد که نی وزیر گفت میگویند ای آن کسانی که برروی زمین مسکنی دارید وپیوسته از روی جد وجهد همت برتحصیل هواء نفس میگمارید مانیز مانند شما بودیم وعنقریب شما نیز مثل ما خواهید شد نعمان ازشنیدن این سخنان متغیر گشته مراجعت نمود وبعد از اندك زمانی باردیگر همعنان آن وزیرخجسته سیر بگورستان رسید وبازعدی ازو پرسید که ایها الملك میدانی که این مردگان بزبان حال چه میفرمایند نعمان جوابداد که نی عدی بیتی چند درمذمت عالم فنا وبیوفائی دنیا برزبان راند ونعمان ازاستماع آن ابیات بدان مثابه متأثر گشت که ترك ملك ومال داده ومتلبس بلباس رهابین شده سردرصحرا و بیابان نهاد واکثر اولاد آن پادشاه والانژاد نیز بسنت سنیهٔ پدرعمل نموده آغاز طاعت و عبادت کردند از آنجمله یکی از دختران نعمان که مسماة بهند بود دربیرون کوفه صومعه ای که آن رادیر هند گویند بنافرمود ودرآن معبدمسکن گزیده ابواب تعبد وزهادت برروی خویش گشبود بصحت پیوسته که چون نعمان بنابرسببی که درضمن حکایت بهرام گور مذکور شد ترك سلطنت کرده ازحیره بیرون رفت ولدش **منذر** مدبر امور ملك گشت وهشت سال ونه ماه بدولت گذرانید وبعد ازوفاتش **اسود** که ولد او بود بیست سال سلطنت نمود وپس ازوی برادرش **منذر** بن منذر هفت سال حکومت کرد وچون او روی بعالم آخرت آورد برادر زاده اش **نعمان** بن اسود چهار سال پادشاه بود آنگاه **ابو یعفر** بن علقمة الدیلمی که بانعمان خویشی داشت سه سال علم دولت واقبال برافراشت وبعد از وی **امرء القیس** بن اسود هفده سال پای برمسند حکومت نهاد وچون اورخت بقاببادفنا داد پسرش **منذر** که مشهور بمنذر بن ماءالسماء بود پادشاه شد وماءالسماء کنایت ازمادر منذر است که ازغایت صفاء رخسار ولطافت دیدار بابن لقب ملقب گشته بود و درایام دولت منذر مزدك ظهور نموده چنانچه سابقاً مسطورشد قباد بن فیروز باو ایمان آورد وبدان سبب اختلال باحوال ملك عجم راه یافت وچون بنی لخم دراغلب اوقات تابع سلاطین فرس بودند پریشانی مملکت قباد بولایت منذر سرایت کرده **حارث** بن عمرو بن حجر الکندی برومستولی گشت ومنذر ازوی فرار نموده بعدازآنکه انوشیروان بانتظام مهام عالم و عالمیان پرداخت منذر بن ماءالسماء را نوبت دیگر درعراق عرب حاکم ساخت مدت ملك منذر از اول تا آخر سی ودو سال بود **عمرو** بن منذر بن ماءالسماء بعدازانتقال پدر ازدار دنیا شانزده سال بحکومت قیام نمود وپس ازوی برادرش **قابوس** بن منذر پادشاه شد وچون چهارسال ازاقبالش در گذشت بردست شخصی که ازبنی یشکر بود کشته گشت آنگاه **فشهرب** فارسی یکسال .

بایالت گذرانید و پس ازوی **منذر** بن منذر بن ماءالسماء چهار سال برتخت جهانبانی منزل گزید درتحفة الملکیه مسطور است که منذربن منذر بیلاهت مشهور بود ودرایام دولت خود دوروز تعیین نموده یکی را نعیم ودیگری بوش نام نهاد وروز نعیم هر که بخدمتش میرسیددرباره اوانعامی بتقدیم میرسانید ودروز بوش هر کس را که میدید معروض تیغ سیاست میگردانید ودرآن اوقات روزی بشکار رفته درصیدگاه باران فراوان شدومنذر ازنوکران خود جدا افتاده ناگاه بخیمه‌ای رسید که مالك بن اخنس الطائی صاحب آنخیمه بودآنجا فرودآمده مالك نسبت بملك کما ینبغی مراسم خدمت بتقدیم رسانید ودروقتی که منذر ازآن منزل قصد ارتحال کرد مالك راگفت البته نزدیك مابیای تاعذر خدمات توخواسته شود مالك انگشت قبول بردیده نهاده بعداز چندگاه بحیره رفت و بحسب اتفاق درروز بوش بنظرمنذر درآمد منذر او راگفت هرحاجتی که داری التماس نمای تابکفایت مقرون سازم آنگاه خیمه بدن تورا ازمهمان روح بازپردازم مالك گفت توقع دارم که ملك مرا یك سال مهلت دهد تابمنزل خود رفته مهمات اهل وعیال را سرانجام نمایم وباز بخدمت آیم منذر ازوضامن طلبیده شریك بن عمرو الشیبانی ضامن مالك شده مالك بخانه خود مراجعت نمود وبعدازانقضاء مدت موعود صباحی منذرحکم بقتل شریك فرمود شریك گفت اگر روز بآخر رسد و مالك حاضر نشود مرا میتوانی کشت والا فلا ومنذر تاشب اورامهلت داده درآخر روز مالك بدانجا رسید ومنذر راحسن عهدووفای اومستحسن نموده ازسرخون اودر گذشت وبدین سبب قاعدهٔروز نعیم وبوش منسوخ گشت القصه بعدازمنذر پسرش **نعمان** بیست‌ودوسال بامر سلطنت قیام نمود و خسرو پرویز او را بی‌جریمه بقتل آورده آنولایت رابه **ایاس** بن قبیصه‌الطائی ارزانی داشت و چون ایاس هفت‌سال بتشییداساس ایالت پرداخت **زاد**بن ماهیان بن مهربن دابر الهمدانی درآن مملکت متکفل امرجهانبانی شدوهفده سال پادشاهی نموده پس ازوی **منذر** بن نعمان بن منذر که درمیان جمهور اعراب بغرور مشهور است برتخت حکومت نشست وچون هشت ماه پادشاهی کرد دربحرین بردست سپاه اسلام بقتل رسید وآنولایت بتحت تصرف خالدبن الولید درآمد (وتلك الایام نداولها بین الناس)

ذکر حکومت ملوك بنی‌جفنه که ایشان را غسانیان گویند در ولایت شام

درزمان ملوك طوایف که اعراب دیاریمن بسبب طغیان سیل عرم جلاءوطن اختیار کرده دراطراف آفاق متفرق گشتند و طایفه‌ای از ایشان بولایت شام افتادند وبر سرچشمه‌ای که آن را غسان می گفتند فرودآمده ازآب آنچشمه بیاشامیدند بنابرآن ایشان راغسانیان خواندند و درآنزمان سلیح بن حلوان ازقبل قیصر که موسوم بنسطورس بود بحکومت بلاد شام قیام مینمود وبتقدیر ملك قدیر میان غسانیان وسلیح بن حلوان خلاف

اتفاق افتاده مهم بمقابله ومقاتله منجرشد وسلیح ازمقاومت عاجز گشته وسلاح محاربت انداخته روی بوادی گریز نهاد وممالك شام درحیز تسخیر غسانیان قرار گرفت وبقول حمزهٔ اصفهـانی ازآنجماعت سی ودو نفرافسرجهانبانی برسر نهاد وبروایتی که نوشته میشودپانصد وچهل وشش سال حکومت شام درآنخاندان بود ونخستین کسیکه ازایشان رایت سلطنت برافراشت **جفنه** نام داشت و هو عمروبن عامربن حارث بن امرء القیس بن ثعلبة بن مازن بن الازد و وجفنه نسبت به نسطورس درطریق اطاعت سلوك نمود ومدت چهل وپنجسال وسه ماه حاکم بود و بعد از وی پسرش **عمرو** پنجسال پادشاهی کرد و چون روی بعالم عقبی آورد ولدش **ثعلبه** هفده سال تاج ریاست برسر نهاد آنگاه **حارث** بن ثعلبه مدت بیست سال ابواب اقبال برگشاد وپس ازفوت او پسرش **جبله** مدت ده سال بدولت گذرانیدوچون اوفوت شد ولدش **حارث** نیزده سال پادشاه گردید وشهر بلقارا دارالملك ساخت آنگاه **منذر** الاکبر بن حارث سه سال بامر سلطنت پرداخت پس برادرش **نعمان** پانزده سال و ششماه حکومت مینمود وبعد ازوی **منذر** الاصغر سیزده سال افسر ایالت برسر نهاد آنگاه برادر دیگرش **جبله** سی وچهار سال درکامرانی بسربرد وبعد ازآن برادر دیگرش **ایهم** بن حارث سه سال پادشاهی کرد وپس از فوت او برادر دیگرش **عمرو** بن حارث بیست وشش سال ودوماه بامرحکومت مشغول بودآنگاه **جفنة** الاصغربن منذر الاکبر که نوبتی برحیره استیلا یافته بود وبعضی ازمواضع آنرا سوخته وبدین سبب ملقب بمحرق شده وسی سال برتخت سلطنت نشست وپس ازوی برادرش **نعمان** الاصغر یکسال افسر اقبال برسرنهاد وپس از او **نعمان** بن عمرو هفده سال بحکومت قیام نمود آنگاه پسرش **جبله** شانزده سال لواء سلطنت برافراخت وصفین را مسکن ساخت بعداز او **نعمان** بن ایهم بن حارث بیست ویکسال برمسند فرماندهی نشست پس برادرش **حارث** بن ایهم بیست و دوسال وپنجماه مالك تاج و دیهیم بودآنگاه **نعمان** بن الحارث هژده سال پادشاهی کرد وبعدازوی پسرش **منذر** نوزده سال افسر برسرنهاد پس برادرش **عمرو** بن نعمان سی وسه سال وچهارماه رایت ایالت برافراشت آنگاه برادر دیگرش **حجر** دوازده سال بـر تخت حکومت مسکن داشت وبعد ازوپسرش **حارث** شانزده سال حکومت کرد آنگاه **جبلة** بن حارث هفده سال ویك ماه فرمانفرمائی نمود وپس ازوی پسرش **حارث** بن جبله که اورا حارث بن ابی شمر نیز گویند بیست ویکسال وپنجماه پادشاهی کرد وبعد ازاو ولدش **نعمان** که مکنی بابو کرب وملقب بقطام بود سی وهفت سال وسه ماه بامر ایالت قیام نمود پس **ایهم** بن جبله بن حارث بن ابی شمر هفده سال ودوماه بردیهیم خسروی نشست آنگاه برادرش **منذر** بن جبله سیزده سال متقلد قلاده حکومت شد وبعد ازو زمام مهام اهـالی شام پانزده سال و سه ماه بقبضهٔ اقتدار برادرش **شراحیل** بود پس برادر دیگرش **عمرو** بن جبله ده سال و ده ماه بامر پادشاهی قیام نمودآنگاه برادر زاده اش **جبلة** بن الحارث چهارسال بدولت و اقبال زندگانی کرد وبعد از او **جبلة** بن ایهم بن حارث

مدت سه‌سال تاج سلطنت برسرنهاد وابن جبله آخر ملوک غسانی بود و درزمان خلافت امیرالمؤمنین عمربن الخطاب بمدینه‌آمده درسلک اهل اسلام انتظام یافت وبسبب آنکه بیگناهی رامشتی زد وفاروق اعظم بقصاص فرمانداد مرتدگشته بازبدبارشام رفت ودر جاهلیت فوت‌شد

ذکرملوک بنی‌حمیر که درمملکت یمن افسرسلطنت برسرنهاده‌اند

صاحب تاریخ بناکتی از مؤلف دیوان النسب نقل نموده است که قحطان که پدر سلاطین یمن‌است پسرهود پیغمبر علیه السلام بود واین قحطان باتفاق اکابر مورخان دراراضی یمن‌مسکن گزیده بزراعت وعمارت مشغول گردید واورا حق‌سبحانه وتعالی اولاد امجاد کرامت فرمود ویعرب وجرهم ازآنجمله بودند ویعرب بزرگترین فرزندان قحطان بود وبقول اصح اول کسیکه بلغت عربی تکلم فرمود یعرب بود و اعراب یمن بتمام از نسل قحطان پیدا شدند ویعرب را پسری بود موسوم به‌یشجب ویشجب را ولدی دروجودآمد عبدالشمس نام و اوبعبادت‌آفتاب قیام مینمود و بنابرآنکه اول کسیکه درعربستان رسم سبی در میان‌آورد عبدالشمس بود او را سبا لقب نهادند وسباهفده سال باستصواب قوم وقبیلهٔ خویش متصدی امرایالت گردید واوسه پسرداشت کهلان-مره-حمیروبعد از انتقال سبا ازدارفنا **کهلان** قایم مقام پدرشد وملوک‌بنی‌لخم و غسانیان ازنسل کهلانند وپس از فوت اوبرادرش **حمیر** بن سبا که‌نسب تمامی تبابعه‌یمن که تانزدیک زمان اسلام برمسند اقبال متمکن بوده‌اند باومیپیوندد برسریرسلطنت نشسته تاآخرعمر بانتظام مهام فرق انام قیام واقدام مینمود وچون حمیربعالم دیگر انتقال فرمود اختلاف درقبیلهٔ اوپیداشد ویکی ازایشان درمدینه سبا ودیگری دربلاد حضرموت پادشاه گشتند ومدتها حال‌یمنیان بدین منوال گذران بودتا**حارث** الرایش‌خروج نموده جمیع اولاد حمیر برسلطنتش‌اتفاق کردند وامر ونهی او را تابع شدند بنابرآن حارث بـه‌تبع ملقب گشت حارث الرایش اول پادشاهیست که اورا تبع گفتند وهوحارث بن قیس بن صیفی بن سباء الاصغربن‌حمیر بن سبا درتاریخ بناکتی مسطور است که او را رایش بجهة‌آن میگفتند که بسیار عطا بود وعطا دهنده رابلغت حمیررایش گویند وحارث رایش بروایتی معاصر منوچهر بود ودر ایام دولت‌خود بلده‌ای که‌برانه موسوم شد احداث نمود و لقمان‌بن عاد صاحب النسور در زمان حکومت اوبعـالم دیگر انتقال فرمود مدت سلطنتش بقول اصح صد وبیست سال بود**ابرهة**بن حارث الرایش بعدازفوت پدرافسر پادشاهی برسر نهاده لشکر ببلادمغرب کشید ودروقت رفتن برسر راهها منارها ساخت تادرحین مراجعت راه‌گم نکند بنابرین به‌ذوالمنار ملقب گشت مدت حکومتش صد وهشتاد وسه سال بود**افریقش**بن ابرهه چون متصدی امرپادشاهی شد مانند پدربجنك اهل مغرب شتافت وشهری درآنطرف بنانهاده بافریقیه موسوم گردانید وافریقش بروایت‌حمزه اصفهانی صدوشصت وچهار سال وبقول

صاحب معارف صدوچهل‌سال بسلطنت واقبال گذرانید **العبد** بن ابرهه ملقب به‌ذوالاذعار بود واذعارجمع ذعراست وذعرمرادف ترس وچون اودرزمان پدر خود لشکری بیقیاس ببلاد نسناس برده بعضی ازایشان را اسیر کرده بیمن آورد ومردم از آنجماعت که‌رو بهاء ایشان درسینهاء ایشان بود ترسیدند العبد را بدین لقب‌ملقب گردانیدند وبزعم فارسیان کیکاوس بردست ذوالاذعار گرفتـار گشته بود چنانچه سابقاً اشارتی بدین حکایت رفت مدت سلطنت‌العبدرا ازصدوپنجاه‌سال تابیست‌وپنج‌سال گفته‌اند **هدهاد** بن شراحیل بعداز فوت ذوالاذعارسلطنت یمن برو قرار گرفت ومدت هفتاد وپنجسال پادشاهی نمود **بلقیس** بقول بعضی ازمورخان دختر هدهاد بود وبرخی اورا درسلك خواهران هدهاد شمرده اند وچون بلقیس بیست سال افسر حکومت برسر نهاد بموجبی که سبق ذکر یافت درتحت امرونهی سلیمان ؑ درآمد **ناشر** بن عمروبن شراحیل بواسطهٔ کثرت انعام به‌نعیم ملقب گشت و اوبعد ازبلقیس هشتاد وپنجسال دربلاد یمن بامرسلطنت‌قیام نمود **ابو کرب** شمربن افریقش بن ابرهة بن حارث الرایش بسبب استیلاء مرض رعشه بیرعش یا ارعش ملقب گشته بود وشمریرعش ازملوك یمن بوفوراسباب حشمت وبسطت مملکت وافزونی لشکر وبسیاری‌مال وزرامتیاز تمام داشت ودرایام دولت خویش باهزار علم که درسایهٔ هرعلمی هزار مرد مقاتل بودند بجانب‌مشرق نهضت فرمود وازجیحون عبور نموده بلاد ماوراءالنهررا مسخرساخت وبتخریب بلدهٔ سغد پرداخته دربرابر آن شهری دیگراحداث کردوترکان آن بلده را شمر کند گفتندیعنی بلدهٔ‌شمرواعراب شمر کند را معرب گردانیده آن شهر را سمرقند خواندند و این روایت با قول محمدبن جریر الطبری مخالفت‌تمام دارد زیراکه مؤلف مشار الیه‌مشعر بدین معنی است که‌تبع اصغر بعداز الباس کعبهٔ معظمه (زادهاالله تعظیماً وتکریماً) شمررا که ملقب بذوالجناح بود بتسخیر ماوراءالنهر مأمور گردانید واوپس ازتخریب سعد سمرقند را بنافرمود مدت ملك شمریرعش بقول صاحب معارف صدوبیست سال وبروایت حمزهٔ اصفهانی سی‌وهفت سال بود والعلم عندالله تعالی المعبود **ابومالك** بن یرعش بعداز فوت پدر مالك تخت و افسر گشت و مدت پنجـاه سال پادشاهی کرده درگذشت و دربعضی ازکتب مسطور است که ابومـالك در اواخر ایام دولت خود لشکر بجانب شمال کشید وتا ظلمات رفته ازآنجا عنان عزیمت بعالم آخرت معطوف گردانید وامرا وارکان مملکت اوبجانب یمن مراجعت کرده ولد ارشدش راکه موسوم به‌**اقرن** بود بپادشاهی برداشتند اقرن بن ابومالك ملقب به‌تبع ثانیست و بروایتی موسوم بعمرو بود و معاصر بهمن‌بن اسفندیـار مدت سلطنتش پنجاه وسه سال گفته‌اند **ذوجیشان** بن اقرن باداراءبن داراء واسکندرمعاصر بود ومدت‌هفتاد سال پادشاهی نمود **مالك** بن ابی کرب بن تبع الاقرن‌سی وپنجسال‌دریمن سلطنت کرد **ابو کرب** اسعدبن‌مالك‌بن ابی کرب به‌تبع اوسط ملقب بود و او بشدت قهروغضب اتصاف داشت بنابرآن یمنیان پسرش حسان را بپادشاهی برداشته اسعد را بقتل آوردند **حسان** بن تبع‌الاوسط چون بر

سریر خسروی نشست ابواب عدل و احسان بروی طوایف انسان مفتوح گردانید و کمر انتقام برمیان بسته بتدریج بعضی ازقاتلان پدر خودرا بقتل رسانید ودرایام دولت‌حسان دردیار یمامه میان دوقبیله از قبایل عرب غبارفتنه وخلاف ارتفاع یافت و بدان واسطه حسان بیمامه لشکر کشیده درآن ناحیه قتل وغارت بوقوع پیوست و چون مدت ایالت حسان بهفتاد سال رسید بعضی ازآنمردم که در کشتن پدرش دخل داشتند ازوی متوهم برسلطنت برادرش اتفاق کردند وحسان‌را بعالم دیگرفرستادند

ذکرفتنهٔ یمامه

درتاریخ طبری مسطور است که درزمان پادشاهی حسان درديار یمامه قبیله طسم وجدیس که داخل قبایل اعراب بودندودردیار یمامه توطن داشتندوبفرمان جذیمةالابرش یکی از رؤساء طسم که اسمش عملوق بود در میان ایشان رایت حکومت برافراشت واین عملوق پیوسته بتمهید بساط ظلم وطغیان قیام مینمود ودربنات ونسوان اشراف و اعیان طمع میفرمود چنانچه حکم کرد که هیچ دختری را قبل ازآنکه بخلوتخانه او فرستند بشوهر ندهند لاجرم درولایت یمامه‌ناله ونفیر صغیروکبیر ازدست بیداد عملوق باوج عیوق رسید و اسودبن عفان که‌ازجملهٔ کلانتران قبیلهٔ جدیس بود جمعی ازمردم‌جلد را درمخالفت آنظالم باخود متفق گردانید و روزی اورا بابعضی از مهتران بنی طسم ببهانهٔ ضیافت بخانه برده باآنجماعت که درکمین‌گاه نشانده بود تیغ خلاف ازغلاف برکشید واسم عملوق را باسیاری ازبزرگان طسم از صفحهٔ هستی محوکرده نهایت جلادت بجای‌آوردآنگاه شخصی ازطسمیان ریاح‌بن مرة نام بخدمت حسان شتافته کیفیت واقعه را تقریر نمود وازوی استمداد فرمود و حسان بالشکر فراوان متوجه یمامه گشته دراثناء راه ریاح معروضداشت که مرا درمیان قبیلهٔ جدیس خواهریست زرقا نام وقوت رؤیت زرقا بمرتبه ایست که تاسه روزه راه نور باصرهٔ او احساس اشیا مینماید لاجرم پیوسته مردم جدیس اورابر بلندی می‌نشانند تادیده بانی کند واگر دشمنی متوجه‌ایشان باشد اخبار نماید اکنون مناسب آنست که ماتدبیری اندیشیم که زرقا ایشان را از توجه پادشاه خبردار نتواند ساخت تابیك ناگاه برسرآن قبیله رسیده دست درگردن مقصود حمایل کنیم حسان گفت آنچه مصلحت است بتقدیم باید رسانیدآنگاه‌بفرمودهٔ ریاح‌هریك ازلشکریان حسان درختی ازجنگل که درراه بود برکنده بردست‌گرفتند ومتوجه یمامه شدند وچون میان‌آن سپاه ویمامه سه‌روزه راه بیش نماند زرقا مردم جدیس راگفت که درختان بنظرمن درمی آیند که بصورت مردم متوجه اینجانب شده‌اند ایشان جوابدادند که ظاهراً درقوت باصرهٔ تو نقصانی پدید آمده که این نوع سخن میگوئی وروز دیگر باز زرقا امعان نظر بجای‌آورده قوم راگفت که‌آن درختان همچنان بطرف مامی‌آیند واز عقب آن سواران مینمایند و چون پردهٔ غفلت دیدهٔ بصیرت جدیسیان را پوشیده بود

این سخن را نیز باور نکردند وروز دیگر بیخبر حسان بسر ایشان رسیده دست بقتل وغارت وتخریب شهر وولایت بر آورد وزرقا را گرفته ازوی پرسید که چه چیز قوت رؤیت تورا باین غایت رسانید جواب داد که هرگز نمك نخوردم وشبی بی آنکه سرمه درچشم کشم خواب نکردم وتبع از کمال قساوت قلب فرمود که دیده زرقا را از چشم خانه بیرون کشیدند ودر آن چشم وچشم خانه نگاه کرده دیدند که عروق آن بسان سرمه سیاه گشته وسرمه با آن رگها پیوسته القصه حسان چون در یمامه از لوازم کشتن و غارت کردن دقیقه‌ای نامرعی نگذاشت علم مراجعت بطرف یمن بر افراشت و جذیمه از کیفیت حادثه آگاهی یافته لشکری ازعقب وي بفرستاد وآن سپاه بحسان رسیده بین الجانبین غبار جنك وشین ارتفاع یافت وجذیمه مغلوب ومنهزم شده تبع قرین فتح وظفر بیمن شتافت

ذکر عمرو بن تبع الاوسط

حمزة بن حسن اصفهانی درمؤلف خویش آورده است که در کتابی که براخبار یمن اشتمال داشت خوانده‌ام که عمرو بن تبع معاصر شاپور بن اردشیر بود ومدت شصت وسه سال پادشاهی نمود ودر بعضی دیگر ازتواریخ مسطور است که درایام سلطنت عمرو بن تبع بمرضی مبتلا گشت چنانچه مطلقا از خانه بیرون نتوانست آمد تاروزی که نعش اورا بدر آورده بخاك سپردند

ذکر عبد کلال

پدرش را مثوب بن زهران میگفتند وبقولی نامش عبدو نام پدرش کلاب بن کرب بود و او بعد از فوت عمرو متصدی امر سلطنت گشته در سر بدین عیسی عليه السلام ایمان آورد اما ازبیم زوال ملك این معنی را ظاهر نتوانست کرد زمان ایالتش هفتاد وچهار سال بود

تبع الاصغر حسان بن الاوسط آخرین تبابعهٔ یمن است چه بعد ازوی اختلال باحوال آن مملکت راه یافته هیچیك ازملوك آنملك را تبع نگفتند واو مدت هفتاد وهشت سال بسلطنت و اقبال گذرانید و بروایت ابوالفتح ناصرالدین محمد الخصیبی صاحب معارف ومحمد بن جریر الطبری تبع الاصغر در زمان سلطنت خود بمکه مبارکه رسیده هادی توفیق اورا رفیق گشت تادر خانه کعبه زادها الله تعالی تشریفاً اثواب نفیسه پوشانید اما روایت اکثر اهل سیر درین باب آنست که تبعی که این سعادت اورا مساعدت نموده موسوم بحمیر بن وردع بود وایضاً آنچه درمعارف وتاریخ طبری درشرح قصه مذکوره مسطور گشته باآنچه دردرج الدرر واکثر کتب سیر مشروح شده بحسب ظاهر مخالف مینماید چنانچه ازسیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست

ذکر جامه پوشانیدن تبع خانه کعبه را بتوفیق الهی و بیان سبب ایمان آوردن او به بعثت حضرت رسالت پناهی ص

ازسیاق کلام طبری و معارف نزد مؤلف چنان بوضوح پیوسته که چون تبع اصغر خاطر انور ازنظام امور مملکت یمن فارغ ساخت درسال پنجم ازسلطنت خود بعزم تسخیر سایر بلاد وامصار اعلام ظفرانجام برافراخت و درآن سفر بمدینه طیبه رسیده یکی از اولاد خود را که موسوم بقیله بود بحکومت تعیین نمود و ازآنجا کوچ کرده بعد ازطی اندك مسافتی شنود که مردم یثرب از کمال بیباکی شهزاده را بقتل رسانیده‌اند وساکنان آن خجسته مکان درآنزمان درسلك یهود انتظام داشتند و ایشان درزمان بخت نصر از بیت المقدس جداشده بدانجا آمده القصه چون تبع از جسارت آنجماعت خبریافت عنان مراجعت بجانب یثرب تافت ویهود قلاع ونواحی مدینه را مضبوط ساخته متحصن شدند وتبع آغاز محاصره ومحاربه نمود و مدتی حال براینمنوال جاری بود و درآن اوقات متوطنان یثرب روز بجنك میپرداختند و شب خروارها خرما به‌معسکر تبع روان میساختند وپادشاه یمن از مشاهدهٔ اینحالت دربحر حیرت افتاده فتوری تمام باهتمامی که درباب محاصره مینمود راه یافت درخلال این احوال کعب واسید که ازجملهٔ احبار بنی قریظه بودند بملازمت تبع شتافته وبهنگام فرصت عرضه داشتند که تاغایت هیچکس ازملوك برتخریب این مدینهٔ مکرمه قدرت نیافته بلکه هرکس که این معنی بخاطر گذرانیده بس ازانقضاء اندك زمانی ببلیه‌ای مبتلا گردیده زیراکه این موضع سرای هجرت پیغمبر آخرالزمان خواهد بود محمدقرشی ص درین سرزمین توطن خواهد نمود وسخن احبار مأثر افتاده و تبع ترك محاصره داده کعب واسیدرا مصاحب خویش ساخت ورایت عزیمت بصوب مکهٔ مبارکه برافراخت در اثناء راه جمعی از بنی هزیل که میدانستند که هرکس که قصد تخریب خانه کعبه نماید بعقوبت عاجل وآجل گرفتار آید از کمال عداوت نزد تبع آمده بعرض رسانیدند که درخانهٔ کعبه سیم وزر بسیار ودر وگوهر بیشمار مدفون کرده‌اند و تاغایت هیچکس از سلاطین برین معنی اطلاع نیافته اگر ملك بتخریب آن خانه پردازد بی‌اشتباه آن اموال بدست آید تبع را فوت طمع درحرکت آمده نیت تخریب بیت‌الله در صمیم قلب جای داد وهمان روزدستها و پایهاء اوخشك شده سایر اعضایش متشنج گشت وکعب واسید را طلبیده ازسبب آنعارضه سؤال نمود ایشان جوابدادند که ظاهرا ملك عزیمت ارتکاب امری ناپسندیده داشته که حکیم علی‌الاطلاق این مرض را برو گماشته تبع کیفیت حال‌را بزبان راستی درمیان آورده کعب واسید اورا به‌تغییر آن عزیمت ترغیب نمودند وپادشاه یمن خاطر برآن قرار داد که چون ازآن رنج خلاص یابد بدستور حاجیان کعبه راطواف نماید وجامه پوشاند لاجرم علتش بصحت تبدیل یافت وتبع درآن باب قصیده‌ای گفت که یك بیتش اینست **شعر** ماکنت احسب ان بیتاً طاهراً ☆ لله فی بطحاء مکته بعندوچون

بمکه رسید هفت جامه از اجناس نفیسه درخانه پوشانید ومراسم طواف بجای آورده متلبس بلباس ملت موسوی گردید آنگاه متوجه دار الملك خود گشته اکابر واعاظم بنی حمیر اورا استقبال نمودند و معروض داشتند که چون تو ترك دین آبا و اجداد خویش کرده ای دیگر ما نسبت بتوطریق اطاعت مسلوك نمیداریم وتورا درین ملك نمیگذاریم تبع گفت بیائید تا بآتش التجا نمائیم و حقیقت هر کیشی که ظاهر شود باتفاق آن ملت را قبول فرمائیم بیان این سخن آنست که در آن زمان چون دو کس را باهم خصومتی می افتاد بحکم پادشاه بغاری که در نواحی صنعا بود میرفتند و آتشی از آنجا بیرون آمده خصمی را که برباطل بود میسوخت و کسی را که جانب حق داشت ایذا نمیرسانید القصه مشرکان بحکم آتش راضی شده بابتان خویش درملازمت تبع بدر آن غار رفتند وبدستور معهود آتشی عظیم از غار بیرون آمده اصنام را خاکستر ساخت بنابر آن سایر یمنیان دین موسی را پذیرفتند و نوبت دیگر درسلك تبع تبع سمت انتظام گرفتند اما روایت اهل سیر درین باب آنست که تبع که موسوم بود به حمیر بن وردع نخست بمکهٔ مبارکه رسید و بواسطهٔ عارضه‌ای که مذکور شد البسهٔ قیمتی در بیت‌الله پوشانید آنگاه بمدینهٔ طیبه شتافت ودر آن ایام چهارهزار کس ازحکماء عظام وعلماء کرام صبح وشام بملازمتش قیام واقدام مینمودند وشامول یهودی باچهار صد کس از آنجماعت ملاحظهٔ اوضاع و علامات یثرب کرده دانستند که آن مقام سرای هجرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام خواهد بود وروح مقدس خاتم الانبیا علیه من الصلواة انماها از آن سرزمین بهشت برین انتقال خواهد فرمود لاجرم خاطر برتوطن در آندیار قرار دادند به نیت آنکه اگر ظهور آنحضرت درایام حیات ایشان بوقوع انجامد بسعادت ملازمتش استسعاد یابند والا یکی از اولاد ایشان بدان عطیه عظمی فایز گردد آنگاه حکایت بعثت حضرت رسالت وموجب توقف خود را بعرض تبع رسانیدند واورا برحقیقت نیتی که کرده بودند واقف گردانیدند وتبع را حقیقت سخن ایشان بتحقیق انجامیده ازکیش اهل یمن که پرستش وثن بود تبرا نمود وبوحدانیت حق عزوعلا ورسالت خاتم الانبیا اعتراف فرمود لاجرم خواست که بنفس نفیس خود نیز درمدینه اقامت نماید تا از آن دولت کبری بی نصیب نماند اما کثرت لشکر اورا از آن عزیمت مانع آمده نامه‌ای درقلم آورد مشتمل براقرار بوحدانیت حضرت الهی و تصدیق به نبوت جناب رسالت پناهی وآن مکتوب مرغوب را بشامول سپرده گفت اگر تورا اقبال مساعدت نماید که سعادت خدمت آن بانی مبانی شریعت را دریابی این عریضه را بملازمان آستانش رسانی و الا باولاد خود سپار و شرط وصیت بجا آر که بطناً بعد بطن درمحافظت این رقعهٔ نیاز لوازم اهتمام مرعی دارند تا بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر صلی الله علیه وسلم رسد وتبع بعداز فراغ ازین مراسله مقیمان یثرب را وداع کرده روی بطرف دیار یمن آورد وشامول باتبع همانجا ساکن شده آن نامهٔ نامی چنانچه رسم جهان فانیست ازپدر آن به پسران انتقال میافت تا بابو ایوب انصاری رضی الله عنه

که بیست و یکم پسر شامول بود رسید وابو ایوب آنمکتوب مرغوب را بنظر انور خیر البشر صلی الله علیه وسلم رسانید وسه نوبت برزبان معجز بیان آنحضرت جریان یافت که (مرحبا بالاخ الصالح تبع) دردرج الدرر مذکور است که قضیهٔ تبع قبل ازهجرت حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیة بمدت هزار وپنجاه وسه سال سمت وقوع پذیرفت و ازآن روز باز بنابر اخبار اخیار احبار مسقط رأس ومسکن انس پیغمبر انس وجان صلی الله علیه وسلم درمیان ساکنان یثرب صفت اشتهار گرفت **نظم** پیش ازرسیدن تو به پیش ازهزار سال ✲ تبع در آرزوی تبع بودن تو بود ✲ شامول را زمنیل جمال تو هر دوچشم ✲ یك لحظه در مقام فراغت نمی غنود برضمایر آفتاب اشراق ناظران این اوراق پوشیده نماند که در بیان احوال و اسامی وعدد ملوك بنی حمیر وتقدم و تأخر و کمیت زمان سلطنت ایشان در میان مورخان اختلاف بسیار است مخصوصاً در ذکر حکامی که بعد ازین مذکور خواهند شد چنانچه هریك از اصحاب تاریخ بعضی از وقایع سابقه ولاحقه تبابعه را بروجهی در مؤلف خود ایراد نموده اند که آن وجه در کتب دیگر مروی نیست بنابر آن التماس راقم این کلمات پریشان آنست که اگر این حکایات را در نسخ متقدمین بسیاق دیگر مشاهده فرمایند حمل برتعدد روایات نمایند نه برتقصیر این حقیر والعلم عندالله تعالی الخبیر وهو نعم المولی ونعم النصیر .

ذکر سلطنة ربیعة بن نضر اللخمی

روایت بعضی ازارباب اخبار باین معنی اشعار مینماید که بعد از فوت تبع ربیعة بن نضر باستظهار کثرت تبع برملك یمن استیلا یافت ومدتی لواء ابهت مرتفع گردانیده بهنگام وصول اجل موعود بعالم دیگر شتافت واین ربیعه بعقیدهٔ طبری برادر عدی بن نضر بود که جذیمة الابرش اورا شراب دارخود ساخت و در هنگام عدم شعور خواهر خود رقاش را بااو در سلك ازدواج کشید چنانچه شرح اینحکایت سابقاً مرقوم کلك بیان گشت وایضا طبری زمان کامکاری ربیعه را بر اوان نامداری تبع الاصغر مقدم ذکر کرده وباتفاق اکثر مورخین ربیعه در ایام حکومت شبی خوابی غریب دید واز خواب غفلت بیدار شده آنواقعه سبب هدایت واقبال او گردید **مصراع** زهی مراتب خوابی که به زبیداریست .

حکایت خواب ربیعة بن نضر بروایت صحیح و هدایت یافتن او بنا بر تعبیر سطیح

مؤلفات جمهور اهل سیر مبنی است براین خبر که ربیعة بن نضر در ایام حکومت شبی خواب هولناك دید و اکثر کاهنان و معبران دیار یمن را جمع آورده بملاحظه آنکه اورا برسخن ایشان اعتماد حاصل شود واگر خوابش رامطابق واقع گویند تعبیر

را بر آن قیاس نماید آنجماعت را مخاطب ساخته گفت خواب مرا باتعبیر تقریر کنید جوابدادند که ما براین‌صورت قدرت‌نداریم ربیعه‌از استماع این سخن‌غضبناك شده زبان بتهدید ایشان گشاده یکی از کاهنان گفت‌پیشوای ما سطیح است وشق اگر ملك‌ایشان را طلب داردیمکن که از عهده جواب این سؤال بیرون آیند آنگاه ربیعه باحضار سطیح وشق فرمان داده چون آن دو کاهن ماهر حاضر شدند نخست با سطیح خلوت نموده از مافی الضمیر خویش استعلام فرمود سطیح گفت (رأیت جمرة خرجت من ظلمه ظلة فوقعت بارض تهامة فاكلت منها كل ذات جمجمة) یعنی درخواب دیدی که اخگری سیاه از تاریکی سایه بیرون آمد پس آن انگشت سیاه افروخته بزمین تهامه یعنی یمن افتاد وهر صاحب استخوان کاسهٔ سری را خورده و بروایتی گفت هرصاحب جمجمه را بسوخت ربیعه گفت که واقعه مرا راست بیان کردی‌اکنون تعبیرآنرا تقریر نمای‌سطیح گفت تعبیر آنست که ازحبشه لشکری بیاید واین مملکت‌را تسخیر نماید ملك برزبان آورد که این واقعه در زمان من حادث خواهد شد یاپس از من سطیح گفت که قضیهٔ مذکوره بعد ازانقضاء دولت تو بشصت سال یاهفتاد سال بوقوع خواهد انجامید ربیعه سؤال کرد که ملك براهل حبشه مستدام خواهد بود یانی سطیح جوابداد که‌چون سالی چند حبشیان درین مملکت حکومت کنند شخصی از بنی حمیر موسوم بسیف بن ذی یزن ایشان را مغلوب گردانیده فرمان فرمای یمن گردد ربیعه بازپرسید که مدت دولت آل ذی‌یزن چه مقدار امتداد یابد سطیح گفت پس از فوت سیف باندك زمانی این ولایت منتقل به پیغمبری پاك دین شود که باو از خدای بزرك وحی‌آید واوازاولاد غالب‌بن فهربن مالك بن نضر باشد وتاروز قیامت حکومت درمیان امت او بماند پادشاه یمن از شنیدن این سخن متعجب شده گفت مگر قیامتی خواهد بود سطیح فرمود که آری قیامت روزی بود که خلق اولین وآخرین را جمع سازند و نیکوکاران پاداش کردار خویش بهشت و بد کاران سزای افعال‌خود دوزخ یابند ملك را تعجب زیاده گشته سطیح راسوگند داد سطیح گفت سوگند میخورم بسرخی آخر روز وسیاهی اول شب که آنچه گفتم حق وراستست آنگاه ربیعه سطیح را گسیل کرده‌شق را طلبفرمود وشق خواب ملك وتعبیر آن را چنانچه سطیح گفته بود بی زیاده و نقصان بیان نمود وربیعه بدستوری که باسطیح گفت وشنود کرده باوی نیز در مقام سؤال وجواب آمد بنابران قیل وقال ازخواب غفلت بیدار گشته به نبوت احمد مختار صلی الله علیه وآله الاطهار وصحبة الاخیار ووقوع قیامت وحشرونشر ایمان‌آورد پوشیده نماند که‌درتاریخ طبری ومتون الاخبار وروضة الصفا وبعضی دیگر از کتب مشهور خواب مذکوربرنهج مسطور بر بیعه بن النضر منسوبست ودر روضة الاخبار عوض ربیعة بن النضر نضربن ربیعه مکتوب والعلم عندالله العلام الغیوب والموصل الی کل یوم‌المقصود والمطلوب .

ذکر سطیح وشق

چون سطیح وشق بغرابت خلقت و مهارت در فن کهانت شهرت دارند بتقریب واقعه مذکوره بیان مجملی از حال ایشان مناسب نمود اهل تاریخ آورده اند که سطیح پسر مسعودبن مازن بن‌ذویب‌است(وقیل هوربیعة بن عمرو بن‌ذؤیب)وباتفاق مورخان در اعضاء او استخوان نبود مگر عظام کله وسر دست واصابع وبعضی بر آنند که روی اودر سینه‌اش بود وچون اوسطیحی بوداز گوشت ملقب بسطیح گشت وسطیح هر گاه در غضب رفتی پربادشده بنشستی‌ومطلقا برقیام قدرت نداشت‌واورا مانند جامه درهم پیچیده بمجالس میبردند وچون میخواستند که کهانت کند وازامورمخفیه خبر دهد بسان‌مشك پردوغش میجنبانیدند و سطیح میگفته که یکی از جنیان که در حین تکلم حضرت عالم السر والخفیات باموسی ﷺ استراق‌سمع کرده بود ومرا برمغیبات‌مطلع میگرداندومن‌آن سخنان‌را باخلق میگویم وسطیح بروایتی ساکن الجائیة موضع بالشام بود ومدت‌ششصد سال درجهان‌فانی زندگانی نمود اماشق بروایت ابومحمد عبدالله‌بن اسعد الیمنی الیافعی پسرخالهٔ سطیح‌است وولادت اووسطیح دریك روز بوقوع پیوست وشق بصورت نصف آدمی بودزیرا که‌یك دست ویك‌پا نداشت دربعضی از کتب بنظردرآمده که چون‌سطیح وشق متولدگشتند طریقه‌کاهنهٔ حمیریة که زوجة امراءالقیس‌بن عمرو که ملقب بماءالسماء بودآن دومولود را طلبید وآب دهن خود دردهن ایشان انداخت و گفت این دوپسر در کهانت قایم مقام من‌خواهند شد وهمان لحظه طریقه وفات یافته مهم‌سطیح وشق درآن فن‌بمرتبه‌ای‌رسید که‌زیاده برآن نتواند بود والعلم‌عندالله المعبود

مرثدبن عبدکلال بروایت حمزهٔ‌اصفهانی گوید برادر مادرتبع اصغر بودومدت چهل ویکسال درمملکت یمن پادشاهی نمود ومرثد درایام سلطنت و شهریاری خوابی دیدکه ظهور ملت حضرت رسالت علیه من‌الصلوة افضلها ومن‌التحیات اکملها از تعبیر آن بوضوح انجامید

گفتار درخواب دیدن مرثد وتعبیر عفیرابعنایت سرمد

بعضی ازارباب یقظه وانتباه درذکر بشایربعثت حضرت رسول صلی الله علیه‌وسلم مرقوم خامه بلاغت انتما گردانیده‌اند که مرثد بن عبدکلال در زمان دولت و اقبال شبی‌خوابی هایل دید چنانچه از مهابت‌آنواقعه برخود بلرزید و چون بیدار گشت کیفیت رؤیا اصلا بیادش نیامد و بنابر بقاء خوف بـا مادر خودکه از فن کهانت نصیبی داشت شمه‌ای ازپریشانی خاطر تقریر کرد وازتعبیر آنخواب مراسم استفسار بجای‌آورد ومادر ازجواب خواب پسرعاجز گشته اکثرکاهنان بلاد عرب را بفرمودهٔ مرثد جمع‌ساخت واز آن امرمبهم استعلام نموده جملهٔ کهنه باتفاق عرضه داشتندکه اگر صورت خواب معلوم بودی ماازعهدهٔ تعبیرآن بیرون می آمدیم اما چون کیفیت واقعه بالکلیه فراموش گشته

ماازجواب این سؤال عاجزیم لاجرم این عقده درضمیر مرثد ناگشاده ماند روزی جهة تشحیذ خاطر بصید و شکار اقدام نموده آهوئی بنظرش درآمد بگـرفتن آن دلش میل فرمود واسب بطرف او بر انگیخته چندان از عقب آهو تاخت که از لشکر دور افتاد واز کثرت حرکت وشدت حرارت آفتاب سست و بیتاب شده سایه میجست که ساعتی باستراحت پردازد درین اثناء دوسه خانه دید که نزدیك بغاری ساخته بودند بدانجانب توجه نموده بعدازوصول عجوزه‌ای ازخانه بیرون آمد و گفت لحظه‌ای فرودآی وابواب آسایش برروی خود بگشای **مصراع** که بنده بنده توخانه بنده خانه تست ٭ ومرثدبن عبدکلال درآن منزل نزول اجلال فرمودو پهلو بر بستر استراحت نهاده بخواب رفت وچون بیدار گشت چشم برگشاد بربالین خویش دختری زیبا منظر که رخسار دلفریبش رشك شمس و قمر بود مشاهده نمود ودختر مرثدرا مخاطب ساخته گفت ایملك عالیمقام هیچ آرزوی طعام داری مرثدبن عبد کلال ازاستماع این مقال که متضمن معرفت او بود اندیشناك شد زیرا که تنها بودوترسید کـه در آن صحـرا کسی قصد او نماید لاجرم التفات بجواب نفرمـود آنگـاه دختر گفت ای پادشاه عالیجاه وهم واندیشه را بخاطر اشرف راه مده که کوکب بخت بلندت دراوج سعادت است و اختر طالع دشمنت درحضیض نحوست بعدازآن طعامی پیش آورد ومرثدبن عبد کلال باکل آن مبادرت نموده‌ازنام دختر سؤال کرد جوابداد که نام‌من‌عفیرا است مرثدگفت آنکس که تو او را بملك خطاب کردی میشناسی عفیرا گفت آری مرکز دایرهٔ عزوجلال مرثدبن‌عبدکلال است که جمیع کاهنان ومعبران عرب راجهة خوابی که دیده بود جمع کرد ومقصودش بحصول نه پیوست مرثد گفت ازین‌واقعه ترا هیچ‌خبری هست عفیرا گفت مرا بر کیفیت آنواقعه و تعبیرش اطلاع تمام است مرثد مبتهج و مسرور گشته گفت آنچه ازآن باب معلوم‌داری بیان کن عفیرا برزبان‌آورد که ایملك درخواب چنان دیدی که‌گرد بادها پیداشده بطرف آسمان رفت وازآن آتشها میدرخشید و دودی ازآن میان بیرون می آمد بعدازآن جوی آبی درغایت صفا مشاهده فرمودی وآواز شخصی شنیدی که مردم را بشرب آب خوانده میگفت هرکس ازین آب برسبیل عدالت وراستی خورد سیراب گردد وآنکه دهن برآب نهد و بظلم مرتکب آشامیدن شود خذلان و خسران نصیبش آید مرثد فرمود که صورت واقعهٔ مراراست تقریر نمودی اکنون درتعبیرشروع نمای عفیرا گفت گرد بادها کنایت ازملوکست ودود وآتش اشارت بخلاف ووفاق‌ایشان وجوی‌آب نمودار مشرب مسرت بخش ملت بیضاست وآن کس که خلق‌را بآشامیدن آب میخواند پیغمبر آخرالزمان است که ظهور نماید ومردم‌را بآبخور دین مبین دعوت‌فرماید هرکس که صاحب عدل وانصاف باشد وشرط اطاعتش بجای‌آورد ازتشنگی بادیهٔ‌ضلالت نجات یافته بسرچشمهٔ هدایت رسد وکسی که طبیعتش مجبول برظلم وستم بود وبـاآن صاحب شریعت مخالفت ورزد درگرداب غوایت و غرقاب جهالت افتد آنگاه مـرثد از اوصاف واطوار و نسب بزرگوار احمدمختار صلی الله علیه وعلی اله الاخیار سؤال کرد

عفیرا آنچه ازین باب معلوم داشت بموقف عرض رسانید و مرثد را حسن رخسار ولطف گفتار عفیرا مستحسن ومطبوع افتاده قصد کرد که او را خواستگاری نماید عفیرا مافی الضمیر ملک را بفراست دریافته گفت خواستگارمن بیباکیست غیور و مبالغه درین قضیه مستلزم خسران موفور آنگاه مرثد متوهم شده ازسردامادی درگذشت وعلی الفور سوار شده بسپاه خودملحق گشت وصدشتر بلند کوهان برسم هدیه نزد عفیرا فرستاد وبروایتی دروقت وفات زمام مهام سلطنت رادرقبضهٔ اهتمام پسرخود ولیعه نهاد

ولیعة بن مرثد ارکان ملکش سی وهفت سال مشید بود

ابرهة بن الصباح بقول صاحب معارف بعداز ولیعه هفتاد وسه سال پادشاهی نمود ونسب ابرهه بروایت بعضی از نقلهٔ اخبار بکعب بن سباء الاصغر الحمیری می پیوست واوبصفت علم ودانش اتصاف داشت ومعلوم فرموده بود که ملک یمن به بنی عدنان انتقال خواهد یافت لاجرم نسبت بآن قبیله انعام واحسان فراوان کرد

صباح بن ابرهه بعدازفوت پدر پانزده سال روی بضبط مملکت آورد و روایتی آنست که پس از انقضاء ایام اقبال صباح صبح دولت حسان بن عمرو بن تبع الاوسط از مشرق امید دمید ومدت ملکش به پنجاه سال رسید

ذوشناتر بقول بعضی ازمورخان بعدازحسان زمام مهام جهانیان را بقبضهٔ تصرف درآورد واو از خاندان ملک نبود ودرایام دولت خویش بقدر مقدور بارتکاب فسق و فجور قیام واقدام مینمود ودراحیاء مراسم ظلم وجور وسفک دماء ازخود بتقصیرراضی نمیشد و اورا بپسران صبیح الوجه میل بسیار بود چنانچه هرگاه که نام پسری شنیدی فی الحال اوراطلبیدی و آخر پسریکه پیش او آوردند موسوم بزرعه بود وملقب بذونواس وچون زرعه میدانست که او را بچه کار میبرند کاردی برمیان بست یا درساق موزه نهاد وبعد از ملاقات باذوشناتر که بقول طبری موسوم بود بحنیفة بن عالم اظهارملایمت کرده او را بوصال خویش امیدوار ساخت وپس از لحظه‌ای که مجلس از اغیارخالی شد آنکارد را بر کشیده بضربات متعاقبه روح خبیث خیفهٔ اورا ازصحبت جیفهٔ جسد جدا گردانید درتحفة الملکیه مسطور است که حنیفه را ذوشناتر جهة آن میگفتند که انگشتان زیادتی داشت مدت سلطنتش بیست وهفت سال بود

ذکر سلطنت ذونواس که موسوم بود بزرعه

بعضی ازمورخان برآنند که پدر ذونواس شراحیل بن عمرو بوده و برخی گفته‌اند که بنوزرعة بن زید بن کعب بن کهف الظلم بن زید بن سهل بن عمرو بن قیس بن جشم بن وایل بن عبدالشمس بن الغوث بن جدار بن قطن بن غریب بن حارث الرایش بن قیس بن صیفی بن سباء الاصغر بن حمیر بن سباء بن یشجب بن یعرب بن قحطان وازتاریخ محمد بن جریر الطبری چنان معلوم میشود که زرعه ولد صلبی تبع الاوسط بوده و برادرحسان که اوراتبع الاصغر

خوانند القصه چون ذونواس اساس حیات حنیفه بن عالم را مندرس گردانید خود را یوسف نام نهاده باتفاق اعیان زمن برمسند سلطنت یمن متمکن شد و اوسرخیل اصحاب اخدود بود ومدت بیست سال پادشاهی نمود اکثر مورخان برانند که ذونواس درسلك امت موسی علیه‌السلام انتظام داشت و تمامی اهالی یمن درزمان ایالت او بمقتضاء کلمه (الناس علی دین ملوکهم) عمل نموده آن ملت را پذیرفتند اما ازمضمون حکایتی که نوشته میشود چنان بوضوح می پیوندد که ذونواس تابع شریعت موسی نبوده بلکه بوحدانیت ایزد تعالی نیزاعتراف نمی نمود

حکایت اشتعال آتش عصیان ذونواس وبیان مردن اودرآب ازغایت وهم وهراس

فضلاء سخن‌شناس وعلماء خرد اقتباس درمؤلفات خودآورده اند که یکی از مهرهٔ سحره که اساس وزارت ذونواس را مستحکم داشت چون بکبرسن رسید بعرض ملك یمن‌رسانید که ضعف شیخوخیت درمن اثر کرده است وآثار انتقال ازدارفنا هویداگشته مناسب آنکه کسی راکه قابلیت آموختن علم سحرداشته بمن‌سپاری تااین فن‌را بدوتعلیم دهم ذونواس عبدالله بن تامر را که جوانی رشید بود بخدمت آنساحر فرستاده وعبدالله بتعلیم سحراشتغال نموده درروزیکه ازمنزل خود نزد پیرساحر میرفت درائناء راه آواز مناجات راهبی بگوش او رسید وبه مجرد شنیدن آن آوازپی بصومعهٔ راهب برده راهب عبدالله رابملت عیسوی دعوت کرد وعبدالله علی‌الفورآن کیش را پذیرفته هرگاه فرصت میبافت پنهان ازآن ساحر بملازمت راهب می‌شتافت تاکار او بجائی رسید که مستجاب الدعوت شد درخلال آن احوال دابه عظیمه برسر راهی آمده مردمرا ازآمد وشد مانع گشت وعبدالله بدانجا رسیده سنگی برداشت وگفت الهی اگر راهب از ساحر نزد تو دوست‌تراست این‌دابه را بدین حجرهلاك ساز وسنگ را بجانب دابه افکنده برمقتلش آمد وخلایق ازآن تفرقه نجات یافتند آنگاه عبدالله بخدمت راهب رفته کیفیت واقعه باز گفت راهب برزبان آورد که تو عنقریب بدست اهل ضلالت گرفتار خواهی شد بایدکه کسی رابمن دلالت نکنی وبسبب قضیهٔ مذکوره عبدالله بن تامر مشهور گشته بیماران‌جهة شفاء امراض بدورجوع میکردند وشربت صحت میچشیدند ویکی از جلساء ذونواس که چشم جهان‌بین اوازحلیهٔ بینائی عاطل مانده بود از حال عبدالله خبریافته التماس کرد که دعاکند تانور دیدهٔ اوبحالت اصلی معاودت نماید عبدالله گفت من کسی را شفا نمیتوانم داد اگر میخواهی که دیدهٔ توروشن گردد بخدای تعالی ایمان‌آرآن شخص کلمهٔ توحید برزبان رانده فی الحال حکیم علی الاطلاق چشمهای او را روشن ساخت واو بملازمت ذونواس شتافته چون نظرپادشاه بروی افتاد پرسید که چشم تراکه شفاداد جوابداد که پروردگارمن ذونواس گفت تورا پروردگاری غیرمن هست آنعزیز گفت پروردگار من

وتوخداوند جباراست سبحانه وتعالی ذونواس ازشنیدن این سخن درغضب شده اوراچندان تعذیب نمود که حال عبدالله را تقریر فرمود وآنظالم عبدالله راگرفته بعدازگفت وشنید او را نیز چندان معذب گردانید که چگونگی احوال راهب را برزبان آورد وذونواس راهب را طلبیده برجوع از ملت مسیحا ؑ تکلیف نمود وراهب ازین معنی ابا کرده ذونواس فرمود تاآن پیرعزیزرا بهاره دوپاره کردندوجلیس خودرانیز برین منوال کشته عبدالله راگفت بازگرد ازدینی که داری عبدالله بسخن اوالتفات نفرمود وذونواس اورا به بعضی ازملازمان خود سپرده گفت این شخص رابقلهٔ فلان جبل برید واگر ازدین خود برنگردد از کوهش بیندازید وچون آنجماعت باعبدالله بقله آنجبل رسیدند بدعاء عبدالله کوه درحرکت آمده مجموع برخاک هلاک افتادند وعبدالله نزد ذونواس رفته نوبت دیگر آن بداختر او را مصحوب جمعی از نوکران بدریا فرستاد که غریق بحرفنا گردانند و بعنایت الهی آن جمع درغرقاب افتاده عبدالله نوبت دیگر بنظر ذونواس آمد وآن جبار ستمکار حیران گشته عبدالله گفت تومرا بقتل نمیتوانی رسانید مگرآنکه بموجب فرموده من عمل نمائی ذونواس پرسید چه باید کرد جوابداد که مردم را درمیدان جمع ساز ومرا بردار کرده تیری ازترکش من بردارآن را بکمان پیوسته بگوی بسم الله رب الغلام وتیر را بجانب من افکن تابمقصود خود فایز شوی ذونواس برحسب فرموده بتقدیم رسانیده آن تیر بشقیقه عبدالله رسید وعبدالله دست خود برزخم نهاده برحمت الهی واصل گردید مردم که این صورت مشاهده کردند فریاد برآوردند که آمنا برب الغلام و اینحدیث راآن سردفتر اهل ظلام شنیده فرمود تاخندقها کنندند وآتش بسیار برافروختند و هرکس که ازملت عیسوی رجوع ننمود بآتش بیداد سوختند آورده اند که درآن اوان کـه نیران طغیان آن قدوهٔ اهل عصیان التهاب و اشتعال داشت ضعیفهٔ راکه کودکی برکتف گرفته بود بکنارآتش رسانیدند وآن بیچارهراشفقت مادری دامن گیرشده قصد کرد که ازدین برگردد بآتش درنیاید درآن حین آن طفل بسخن درآمده گفت (یـا امة اصبری فانك علی الحق) آنعورت ازاستماع این کلام قوی دل گشته بآتش درآمد و بروایتی که متون الاخبار ازآن اخبار مینماید قادر بیچون آتش را بروسرد گردانیده بسلامت ازجانب دیگر بیرون رفت چنانچه کسی اورا دیگر ندید واین واقعه بقول صاحب معالم التنزیل قبل از ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بهفتاد سال واقع گردید و محمدبن جریـرالطبری و بعضی دیگر از مورخین را عقیده آنست که در زمـان دولت ذونواس اهـالی نجران که شهریست درمیان موصل وجزیره عرب بارشادیکی ازمتابعان ملت عیسی ؑ ازطریق بت پرستی انحراف نموده بشارع دین قویم وصراط مستقیم درآمدند واینخبر بسمع ذونواس کـه تقویت شریعت موسی ؑ میکـرد رسیده با اتباع خود از یمن بنجران شتافت وخندقها کنده درآنجاآتش برافروخته هرکس که ازدین عیسی تبرا نمی نمود اورادرآن آتش انداخته میسوخت وبرهر تقدیر تقریر اصحاب اخدود که کـلام مجید ربانی بذکر

آن ناطق است كنايت از ذونواس واتباع اويند (والاخدود الشق المستطيل فى الارض وجمعه اخاديد) ودر كيفيت واقعه ذونواس واصحاب اخدود روايات ديگر نيزورود يافته كه اين مختصر گنجايش ايرادآن ندارد لاجرم برآنچه نوشته شد سخن مختصر گرديد نقلست كه درزمان خلافت اميرالمؤمنين عمر بن الخطاب رضى الله عنه شخصى از نجرانيان بحفرقبرى قيام‌مينمود ناگاه ديدكه جوانى بيجان نشسته ودست برزخمى كه برسر داشت نهاده وچون آن شخص دستش بر گرفت خون ازسر زخم درجريان‌آمد واز مشاهدهٔ اين صورت متعجب گشته مردم را اخبار نمود تاكيفيت واقعه را درقلم‌آورده بمدينه فرستادند صحابه بعدازمطالعهٔ اين رقعه دانستند كه آنجوان عبدالله بن تامراست كه بردست‌ذونواس بقتل‌رسيده بتكفين وتدفين او بطريقه سنت اشاره نمودند القصه چون ذونواس ازمراسم كشتن وسوختن‌عيسويان‌دقيقه‌اى‌مهمل ونامرعى نگذاشت وقيصر كه متابعت‌مسيحا مينمود ازين معنى‌خبريافت آتش غضب درباطنش ملتهب شده بنجاشى پادشاه حبشه نشانى‌نوشت كه متوجه استيصال ذونواس شود وملك حبشه ازياط نامى را باهفتاد هزارسوار جرار بجانب يمن‌فرستاد وذونواس طاقت مقاومت باآن لشكر ازحيز قدرت خود بيرون ديده فراربرقرار اختيار كرد و دراثناء راه‌بدريائى رسيده‌ازغايت‌خوف‌وخشيت‌اسب را درآب راند وشعلهٔ حياتش فرونشست و شخصى كه او را ذوجدن ميگفتند روزى چند قايم مقام ذونواس‌گشته او نيز از دست برد سپاه حبشه متوهم شده بطرف دريا گريخته ازعقب ذونواس شتافت ازياط بعداز فرار ذوجدن بى‌منازعى ومزاحمى بصنعاء يمن‌درآمده پاى برمسند حكومت‌نهاد وچون روزى چند ازايالتش‌منقضى گشت ابرهه كه درسلك‌سرداران جيش حبشه انتظام داشت‌نسبت بازياط‌آغاز مخالفت كرده ولشكرى فراهم‌آورده متوجه صنعاشد وازياط نيز بامردم خودبميدان‌قتال شتافته ابرهه حيلت انديشيد ويكى ازغلامان خود را غنوده نام دركمين‌گاه نشانده بمعركه رفت وازياط را بمبارزت خواند وازياط كه درنهايت شجاعت بود اين حالت را غنيمت شمرده نزديك باابرهه خراميد وتيغى بر فرقش فرودآورد كه تاابروى‌اوشكافته‌شد و درآنوقت غنوده ازعقب‌آن پهلوان درآمده بيك ضربت‌حربه ازياط را از پشت زين برروى زمين انداخت و ابرهه دريمن رايت ايالت برافراخت

ذكر حكومت ابرهة بن الصباح

ابرهه بنابرزخمى كه ازياط برسرش زده بود ملقب باشرم گشت واوابو يكسوم كنيت داشت وچون‌ابو يكسوم درصنعابلوازم امر پادشاهى قيام نمود وخبر قتل ازياط رانجاشى استماع فرموددرغضب‌شده‌سوگندخورد كه تاپاى برخاك يمن‌ننهم‌وموى پيشانى ابرهه رابدست نگيرم‌عذراورا نپذيرم آنگاه باسپاه شجاعت‌پناه‌روى بجانب يمن آوردوابرهه‌ازسوگندوتوجه نجاشى‌خبريافته‌موى‌پيشانى خودرابريدوباتوبرهٔ پرخاك وپيشكشهاء پادشاهانه و عرضه

داشتی مبنی ازاعتذار واستغفار برفرمان برداری ونیاز بسیار نزد ملك حبشه فرستاد و درآن کتابت مندرج گردانید که موی پیشانی وتوبره خاك راازجهة آن ارسال داشتم که پادشاه درسوگند خودحانث نشود وموی مرا بدست گرفته وپای مبارك برخاك یمن نهد وازسر این عزیمت درگذرد و چون اشیاء مذکوره بنظر نجاشی رسید تحف‌وهدایا راقبول فرمود وسوگند خودراراست کرده مملکت یمن را بر ابرهة اشرم مسلم داشت و ابرهه مدت بیست وسه سال درآن مملکت رایت دولت واقبال برافراشت ودراواخر ایام حیات بعزم تخریب خانه کعبه لشگر بصوب حریم حرم کشید وبغضب مالك الملك علی الا الاطلاق گرفتارشده بزخم‌سنك سجیل متوجه درك اسفل گردید

ذکر توجه ابرهة الاشرم بقصد تخریب حرم وبیان هلاك اصحاب‌فیل بزخم حجارة من‌سجیل

علماءواجب‌التبجیل برسبیل اجمال‌وتفصیل مرقوم کلك بیان گردانیده‌اند که‌چون ابرهة الاشرم درزمان سلطنت خود مشاهده نمود که هرسال فرق بنی آدم مهاجرت اخوان و مفارقت خلان اختیار کرده بصوب حریم حرم‌توجه مینمایند بخاطرش خطور نمود که در برابر کعبه‌معظمه کنیسهٔ سازد تاطوایف امم متوجه‌طواف آن گشته دیگر هیچکس بزیارت بیت‌الله نپردازد **مصراع** زهی تصور باطل زهی خیال‌محال وبعد از استجازه از نجاشی بی‌تحاشی معماران یمن ومهندسان زمن راجمع آورده فرمود که‌دربلدهٔ صنعاءخانه‌ای در کمال تکلف ورفعت ساختند وسقف وجدار آنرا بنقوش غریب وصور بدیع‌مزین‌ومحلی گردانیدند وابرهه‌آنخانه راقلیس نام نهاده‌ابناء زمان رابزیارتش ترغیب نمودوطبقات خلایق بعضی جهة تصور حصول مثوبت وبرخی ازبرای تماشاءخانه پرزیب‌وزینت‌ازاقطار امصار متوجه صنعاء گشتند وقبایل اعراب بتخصیص متوطنان ام‌القری‌ازینمعنی درتاب‌شده شخصی ازبنی کنانه که بروایتی موسوم به نفیل بود ازطریق تعصب‌بصنعاخرامیدوخدام قلیس رافریفته شبی درآن کنیسه بیتوته نمود وبقدر مقدور درودیوار قلیس رابنجاست بیندود ودرپس درمنتظر فتح‌الباب بنشست وسدنه خانه بوقت سحر که دربگشادند نفیل کنانی مانند تیرازخانه کمان بیرون جسته تازمان وصول بدیارخویش درهیچ‌مکان‌قرار نگرفت علی‌الصباح که مشام ابرهة ابن الصباح ازرایحه آن خبر متأثر شد دانست که این فعل بوالعجب نتیجه طبیعت عربست لاجرم سوگند برزبان آورد که بمکه رفته خانه کعبه راویران‌گرداند وبعداز تصمیم عزیمت رسولی نزد نجاشی فرستاده صورت حال راپیغام داد وفیل سفیدیرا که موسوم به محمود بود بسبب ظهور فتح وظفروموجب‌وصول بمقصد ومقصود طلب فرمود نجاشی ملتمس ابرهه رامبذول‌داشته محمود راباچند زنجیر فیل دیگر **مصراع** همه صحرا نورد وکوه‌پیکر روانه ساخت وابرهه بابهادران فیل تن وفیلان صف شکن ازدارالملك یمن بقصد تخریب خانه ذوالمنن‌روان گشت‌وچون بولایت

حجاز در آمد لشگر یانش دست بغارت وتاراج بر آورده مراعی و مواشی مردم را تصرف کردند واز آنجمله دویست شتر عبدالمطلب بن هاشم را که جد احمد مختار بود صلی الله علیه وسلم بیغما بردند ابرهة الاشرم پس از آنکه بنواحی حرم رسید حناطه حمیری را نزد قریش فرستاد و پیغام داد که من جهة جنك وخون ریختن بدین ولایت نیامده‌ام بلکه غرض انهدام خانه کعبه است واگر شما راهوس قتال وجدال باشد اسباب آن نیز مهیاست و با حناطه گفت که اگر قریش داعیهٔ محاربه نداشته باشند و بصلح مایل باشند مهتر ایشانرا همراه بیاورد وحناطه بمکه رفته و اداء رسالت نموده قریش را بمصالحه راغب یافت لاجرم عبدالمطلب رامصحوب خود گردانیده بملازمت ابرهه شتافته و عبدالمطلب مردی بود که انوار وجاهت وسروری ازاسرهٔ میمونش لامع وآثار جلالت ومهتری از بشرهٔ همایونش ساطع وابرهه ازانیس نامی که درسلك ملازمانش انتظام داشت شمهٔ از عظم شأن وقدم خاندان او شنیده بود بنابر آن بتعظیم عبدالمطلب از تخت فرود آمده بر بساطی نشست ومهتر عرب رادر پهلوی خود جای داد وچون بلغت یکدیگر دانا نبودند ترجمانی درمیان مقرر شد و بعداز تقدیم گفت وشنید رسمی وترتیب مقدمات عادی عبدالمطلب طلب شتران خودنمود وابرهه رااین سخن برخاطر گران آمده برزبان آورد که تو سید وسرور قریشی وشرف قریشیان بوجود خانه کعبه است ومن آمده‌ام که آنموضع را ویران سازم وتو ازآن باب هیچ نمیگوئی وشتری چندراکه نزد ارباب همت زیادت قدری ندارد میجوئی این صورت ازهمچو توئی غریب باشد عبدالمطلب جوابداد که این خانه خداوندی دارد که شر اعدارا از وی کفایت میتواند کرد و من صاحب شتران بیش نیستم بنابرآن ازآن سخن نمیگویم وابرهه به رد شتران حکم نموده عبدالمطلب مراجعت فرمود واهل حرم باشارت او احمال واثقال بقلل جبال برده متفرق گشتند و عبدالمطلب تنها به‌مسجد الحرام رفته حلقهٔ در خانه رابگرفت ولحظه‌ای بمناجات قاضی الحاجات پرداخته بزبان تضرع ونیاز نکبت هلاکت مخالفان را مسألت کرد آنگاه روی بقله کوه حرا که بعضی از اکابر قریش آنجا بودند آورد وروزدیگر که طایر زرین بال خورشید بعزم استیلاء سواد برسپاه زنك بر زبر گردون فیل رنك آشیانه گزید ابرهه بقصد تخریب خانه کعبه سپاه حبشه راآراسته پردهای ملون بر پشت فیلان انداخت وفیل محمود رابرسایر افیال تقدیم نموده درمقدمه روان ساخت وخود نیز درحرکت آمده بعد از طی اندك مسافتی محمود قوایم ستون مانند خود رابسان کوه بی ستون درزمین محکم کرده بایستاد وهرچند فیل بانان مراسم سعی واهتمام بجای آوردند بجانب بیت الحرام قدم پیش ننهاد وچون روی اورا بطرف دیگر گردانیدند بسرعت برق وباد در رفتار آمدشاه وسپاه ازمشاهده اینحال متعجب ومتحیر گشته ناگاه لشگر طیراً ابابیل که مرغان سیاه بودند مثال فراشتوك وگردنهاء آنها مایل بخضرت بود از جانب مشرق پیداشدند هر یکی را سنگی متکون از گل دریا بیزرگی نزدیك بنخودی درمنقار ودوسنگ دیگر هم

از آن جنس درچنگال و برهر حجاره‌ای نام بیچاره‌ای که هلاك او رابزخم آنسنگ رقم زده بودند بکلك تقدیر قلمی شده بود وبعدازآنکه آن‌مرغان بربالای سر اهل‌عصیان رسیدند سنك‌باران کردند وبرسرهرسواری که سنك خورد از ناف چهار پایش بیرون رفت وبرفرق هرپیاده که حجاره‌ای رسید ازطرف مقابل بدر آمد وغیر ازفیل محمود سایر فیلان واسبان وسپاهیان بربساط هلاکت افتادند و ابرهه ازین فرزین بند حادثه خود رابکنار کشیده رخ بجانب حبشه آورد تاازخانه شهمات بفضاء نجات رسد ودر راه مرضی صعب بروی استیلا یافته بهزار حیله نیم جانی بنظر پادشاه حبشه‌رسانیدو کیفیت واقعه راعرض کردن گرفت نجاشی ازشنیدن آن خبر غریب غریق بحر تعجب‌شده ناگاه ابابیلی که در راه نکبت آسا ملازمت ابرهه مینمود درهواظاهر گشت‌وابرهه آن‌مرغرا بنجاشی نموده ابابیل سنك سجیل‌رابران سرخیل اهل تضلیل انداخت‌ابرهه فی‌الحال از پای درآمده قعر جهنم رامنزل ساخت آورده‌اند که درآن صباح که اکابر قریش انتظار مقدم ادبار آثارابرهه میبردند چون ساعتی چندازروز بگذشت واثری ازاصحاب فیل‌پیدا نگشت ایشان راگمان‌شدکه بلیه‌آن طایفه رادریافته لاجرم خواستند که باجمعهم بجانب معسکر ابرهه روند و عبدالمطلب قریشیان را تخویف نموده خود ببهانهٔ استفساراخبار بلشکرگاه‌اعدا رفت‌وکمال قدرت‌الهی رابعین‌الیقین مشاهده کرده آنچه ازنقودوجواهر بنظرش درآمد درموضعی مناسب مدفون گردانید بعدازآن اهالی بیت‌الحرام‌راازآنواقعه عظمی اعلام کرد و آن جماعت بدانجانب شتافته متروکات حبشیان را بفراغ‌بال تقسیم نمودند

یکسوم‌بن‌ابرهه بعداز حدوث حادثه مذکوره دریمن پادشاه شد و بقول طبری چهارسال باقبال گذرانید وبعضی دیگر ازمورخان زمان ملك یکسوم راهفده‌سال‌وبرخی نوزده سال‌گفته اند

. **مسروق بن ابرهه** پس‌ازفوت برادرافسر ایالت بر سر نهاده‌ومدت دوازده‌سال پادشاهی کرده در معرکه سیف بن ذی یزن بزخم تیروهرز کشته گشت چنانچه سمت تحریر میبابد

حکایت لشگر کشیدن سیف بن ذی یزن و بیان ظفر یافتن او بر سپاه دشمن

درتاریخ طبری مسطور است که درزمان ابرهة الاشرم ازبنی حمیردرمملکت‌یمن شخصی بود مکنی بابومره که نسبش به تبابعه‌می‌پیوست‌وآن بزرگزاده عیاض نام‌داشت وبحسب لقب اوراذویزن میگفتند وذویزن رازنی بود ازاحفاد علقمة‌المرادی درکمال‌حسن وجمال آن زن‌ازذویزن پسری آورد که آثاردولت واقبال ازبشرهٔ اولایح گشت‌واین‌پسر موسوم بود بمعدیکرب وملقب بسیف گشته چون‌دوساله شد ابرهة ابن صباح خبر صباحت

رخسار وملاحت گفتار مادراورا شنيد ذويزن راطلبيد وگفت دست ازاين زن بازدار و الا تورا بقتل رسانم وذويزن از بيم جان مفارقت جانان اختيار كرده التجابدرگاه‌قيصر برد و از امداد پادشاه روم محروم گشته ازآن مرزوبوم روى بخدمت نوشيروان‌نهادو نوشيروان نيز بنا بر تباعد بلدان وتباين كيش وملت درباب امداد ذويزن طريق‌تغافل مسلوك داشته بعداز ده‌سال كه ذويزن درمداين بسر برد بطرف عالم آخرت سفر كرد وسيف‌بن ذويزن درزمان ايالت مسروق خبرفوت پدر استماع نموده ازمادراجازت‌حاصل فرموده بدرگاه نوشيروان شتافت وچنانچه پدرش التماس كرده بودمددطلبيد تاملكت موروث را ازاهل‌حبشه انتزاع نمايد و بعد از چندگاه شهريار عدالت پناه بربيچارگى سيف ترحم‌نموده فرمانداد تاازسپاهيان هركسى كه درزندان بود بيرون آوردند و پير كارديده هشتاد ساله راكه وهرزنام داشت برايشان امير گردانيده حكم فرمود كه مجموع درملازمت سيف‌بن‌ذى يزن‌ازراه دريا بولايت يمن‌روند و مورخان عدد آن‌سپاه را ازهشتصد نفر تاسه هزار وششصد تن گفته اند وچون آن‌لشگر برحسب‌فرمان كسرى دركشتى نشستند بعضى غريق بحرفنا گشتندو برخى بساحل‌نجات رسيده درنواحى‌عدن‌روزى چندخيمه اقامت‌زدند ودرآن ايام از بنى حميرجمعى كثير بايشان پيوسته مسروق‌ازكيفيت حادثه آگاه گرديدو بعدازارسال‌رسل‌ورسايل مهم برپيكارقرار گرفته بروايتى‌مسروق باصد هزار سوار بجانب ايشان روانشدوسيف ووهرز دل برمرگ نهاده باپنجهزار نفرازحميرو ششصد كس‌ازعجم قدم‌درميدان مقاتله‌نهادند وروزقتال‌مسروق ياقوتى رمانى برعصابه‌تعبيه كرده برپيشانى بسته بودوچون وهرز راچشم برآن جواهرافتادناوكى دلدوز برخانۀ كمان نهاده چنان برپيشانى مسروق زدكه عقاب جان‌بر يعنى تير چارپردرآشيانه دماغ پر غرور پادشاه يمن جاى گرفت‌وآنلشگرموفور هزيمت‌غنيمت شمرده‌سپاه‌سيف بن ذى يزن بسيارى ازلشگر دشمن بقتل آوردند وعيال واطفال حبشيان رااسير كردند و سيف بعد ازمشاهده پيكر فتح وظفروهرز وسپاه‌عجم رابانعام زر وگوهر راضى‌وشاكر گردانيده رخصت مراجعت داد وجهة نوشيروان تحفه‌هاى لايقه و هديه‌هاى‌رايقه فرستاد

ذكر نشستن سيف‌بن ذى يزن‌بر مسند سلطنت درقصر غمدان وبيان بشارت دادن او به بعثت نبى آخرالزمان

در صحائف بلاغت نشان بروايت فضلاء عاليشان مرقوم كلك بيان گشته كه چون سيف‌بن ذى‌يزن بردشمن ظفر يافته بدارالملك يمن خراميد قصرغمدان راكه درزيرگنبد اين سقف خضرة نشان شبيه ونظير آنعمارتى صفت ارتفاع نپذيرفته محل جلوس برمسند سلطنت گردانيد واينخبر دراقطار امصار شايع شده اشراف اطراف جهة اقامت مراسم تهنيت متوجه بلده صنعا گشتند ازآنجمله صناديد قريش مثل‌عبدالمطلب‌بن هاشم ووهب بن عبد مناف وزهرى وامية‌بن عبدالشمس وعبدالله‌بن جذعان وغير ايشان بقصرغمدان

شتافتند ودرروزیکه بسیاری‌از گردن کشان آفاق دست ادب بر کمرزده بپای خدمت در پیش سیف ایستاده بودند باریافتند ودر آن انجمن عبدالمطلب تهنیت جلوس پادشاه یمن را به عبارتی ادا کرد که دوست ودشمن زبان بتحسین او گشادندو سیف بن ذی یزن بعدازاطلاع از کمال فصاحت آن بزرك عرب ازعلو نسبش سئوال فرمود وچون جمال حالش را بحلیه همهٔ اوصاف پسندیده آراسته دید اصناف الطاف پادشاهانه در بارهٔ او بتقدیم رسانید و بنا بر آنکه سیف بن ذی یزن دین عیسی علیه‌السلام داشت واورا ازانجیل معلوم شده بود که وقت ظهور خاتم الانبیاء است گمان برد که آن صدر بارگاه اصفیا ازاولاد عبدالمطلب خواهد بودودر آن اوان که صنادید قریش درصنعا اوقات میگذرانیدند روزی درخلوتی عبدالمطلب را طلبیده مافی الضمیر خودرا باوی درمیان نهاد وشمه‌ای ازعلامات آن مولود عاقبت محمود شرح داد عبدالمطلب بعداز استماع آنسخنان سجده شکر بجای آورده بعرض ملك رسانید که مرا فرزندی بود عبدالله نام وچندگاه شد که اوبعالم دیگر انتقال فرموده وپسری همایون اثر یادگار گذاشته معلم بعلاماتی که برزبان الهام بیان پادشاه عالمیان جریان یافت آنگاه سیف عبدالمطلب را باخفاء آن اسرار وصیت کرده هریك ازقریشیان را که ده نفر بودند بانعام ده‌غلام وده کنیزك ودوبردیمانی وپنج رطل طلاوده رطل نقره وظرفی پر عنبر وصد شتر سرافراز ساخت و موازی آنچه به مجموع ایشان داده بود بعبدالمطلب عنایت فرمود وهمه رادوست کام ومقضی المرام رخصت انصراف ارزانی داشت وچون مدت یکسال باهفت سال ازسلطنت سیف درگذشت جمعی ازحبشیان فرصت یافته درصیدگاهی اورا شکار واردرمیان گرفتند وبقتل رسانیدند وچون اینخبر بانوشیروان رسید نوبت دیگر وهرز را باچهار هزار مرد بطرف یمن روان گردانیدوهرز بخرداد ملقب بود واو بعدازقتل سیف بفرمان نوشیروان بیمن شتافته بر مسند حکومت نشست و از اهل حبشه بسیاری بکشت وچون چهار سال سروری کرد روی بعالم بقا آوردمرزبان بن وهرز بقول محمدبن جریرالطبری بعدازفوت پدر بحکم کسری مالك ممالك یمن شدودروقت حکومت انوشیروان بجهان جاودان انتقال فرموده و مرزبان نیز متعاقب بدان عالم نقل کرده پسرش فیلسجان بحکم هرمزبن کسری قایم مقام شد وچون اونیز نماند ولدش خرخسره درصنعا قدم برمسند خسروی نهاد و روایتی آنکه بعدازفوت وهرز فیلسجان حاکم یمن گشت آنگاه شخصی که موسوم بودبخرزادان والی شد پس نوشجان‌نامی رایت ایالت بر افراشت وبعدازوی مرزوان پادشاه گشت وچون اونیز نماند حکومت آنمملکت بخرخسره رسید وبر هرتقدیر پس‌از چندگاه که خرخسره افسر سروری برسر نهاد هرمزازوی رنجیده رقم عزل بر صحیفه احوالش کشیده باذان بن ساسان رادرآن مملکت حاکم گردانید و این باذان به نبوت حضرت رسالت علیه‌السلام والتحیة ایمان آورد ومؤمن و موحد از جهان انتقال کرد آنگاه دادویه که خواهرزاده باذان بود و ایضا متابعت ملت حضرت خاتم صلی‌الله علیه وسلم‌مینموددر یمن‌حاکم شد وباتفاق فیروز دیلمی اسود

عنسی‌را که دعوی نبوت میکرد بقتل رسانید وبعد از فوت دادویه حکومت آن‌مملکت بنواب خلفا متعلق گردید چنانچه درجزو چهارم ازین مجلد مجملی‌ازین وقایع در رشته بیان سمت انتظـام خواهد یافت وپرتواهتمام برذکر اسامی حکام وولات آندیار خواهد تافت **خاتمه** در تمهید اتمام جـزو ثانی و شروع در سیم وچون بفیض فضل الهی بیمن عنایت بی غایت حضرت شاهنشاهی کلیـات حالاث ملوك عجم وعرب صفت‌اختتام گرفت وروایات صحت آیات جزودوم‌ازین‌صفحات‌فصاحت‌صفات‌سمت‌شرح‌تبیین‌پذیرفت بعدازین‌خامهٔ بلاغت آئین در تحریر جزو سیم شروع خواهد نمود و ابـواب تصحیح و تنقیح روایات سیرحضرت خیرالبشر بانـامل سعی واجتهاد خواهـدگشود **مثنوی** بحمدالله که شد بررغم حاسد ☆مرتب جزو ثانی زین‌مقاصد☆ مبین شدطریق‌شهریاران☆ بتخت پادشاهی کامکاران ☆ بالفاظی چو آب زندگانی ☆ دراو ظاهر جواهر ازمعانی ☆عباراتی منقح اززواید ☆ روایاتی مضمح ازمفاسد ☆ چه باشد گرشود این گوهر پاك☆ طراز گوش هوش اهل ادراك☆ چو آمد بهتر ازعقد جواهر☆ شود منظور اصحاب مفاخر☆ به‌بینندش بچشم دل نوازی ☆ بگیرندش بدست چاره‌سازی ☆ کنون وقت‌است کز کلك سخن گوی بسوی ذکر پیغمبر نهد روی ☆ بگوید شمه‌ای‌ازحال خاتم☆شفیع‌زمرهٔاولاد آدم☆ درود از فضل حق بادامکرر☆برو وآل او تا روزمحشر صلی‌الله علیه و علی آله و اصحابه

تمام شد جزو دوم حبیب السیر

جزو سوم حبیب السیر

بسم الله الرحمن الرحیم

در بیان مجملات احوال حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات

الحمدلله الذی اعز الاسلام برسالت حبیبه محمد الامین وجعله خاتماً لاحکام النبوة و کان آدم بین الماء والطین صلی الله علیه وعلی آله الهادین واصحابه الراشدین صلوة زاکیة متوالیة الی یوم الدین برطباع سپهر ارتفاع مستخبران مآثر نبوی وضمایر خورشید شعاع مستحفظان مفاخر مصطفوی در نقاب ارتیاب محجوب نخواهد بود که علماء متقدمین و فضلاء متأخرین در تبیین وتفصیل آثار نبی الامین مجلدات صحت قرین ومؤلفات فصاحت آئین مرقوم اقلام فرخنده ارقام گردانیده اند و این مختصر محقر گنجایش تمامی حالات وشرح جملگی غزوات سید کاینات و خلاصهٔ موجودات ندارد لاجرم خامهٔ مکسور اللسان برتحریر شمه‌ای از کلیات بدایع وقایع اختصار مینماید وصحائف این اوراق را بتحریر تبیین صحاح اخبار احمد مختار صلی الله علیه وآله الاطهار وصحبة الاخیار می آراید بطریقه اجمال نه بطریقه تفصیل والله یقول الحق وهو یهدی الی سواء السبیل

ذکر نسب شریف رسول رب العالمین ابی القاسم محمد الامین صلی الله علیه وآله الی یوم الدین

و هو محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالك بن نصر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان عامهٔ ائمه اهل سیرو کافه علماء فن خبر اتفاق دارند که نسب اطهر آن سرور تا بعدنان بدین سانست که سمت تحریر یافت واز عدنان تا اسمعیل واز اسمعیل بن ابراهیم تا آدم علیه السلام مختلف فیه است ودر تعیین اشخاص وضبط اسامی تمامی زمرهٔ که میان آنحضرت وآدم صلی الله علیه وآله و سلم واسطه بوده اند روایتی

صحیح مروی نیست وازسید عالم صلی الله علیه وسلم منقولست که دروقت ذکر نسب عالی خویش چون بعدنان رسیدی عنان بیان باز کشیدی وقولی آنکه فرمودی کذب النسابون الی مافوق عدنان مع ذلك جمهور مورخان بر آنند که اسمعیل وابراهیم ونوح وادریس وشیث علیهم السلام درسلك اجداد عظام خیر الانام صلی الله علیه الی یوم القیام انتظام دارند القصه در آن اوقات واوان که بهتباشیر صبح وجود ابوالبشر ازمطلع خلافت نزدیك بدمیدن رسید وطایر روح مقدس ازفضای راحت فزای عالم قدس بجانب قالب مطهرش متوجه گردید روح القدس دره طایرهٔ بیضا یعنی نورموفورالسرورحضرت خاتم الانبیاء راازقندیل عرش درخم طاق ابروی آدم بودیعت نهاد آنگاه بمحض عنایت سبحانی نفخ روح در آن جسد نورانی اتفاق افتاد **بیت** زنورش جهانرا لباس وجود ٭ زجودش مشیداساس وجود وآن نور گرامی از آدم صفی بتوسط حوا بشیث منتقل شد و همچنین از صلب آباء برحم امهات نقل میکرد تابنوح واصل گشت وپس ازچند واسطه دیگر آن آفتاب عالمتاب ازمطلع جبین مبین ابراهیم علیه التحیة و التسلیم طلوع فرمود وازآنجا بجبههٔ همایون اسمعیل تحویل کرد وبدین سان آن عطیه عظمی ازاصلاب طاهره آباء ببطون امهات پارسا بطریقه مناکحهٔ شرعیه انتقال میفرمود تانوبت بعدنان رسید وعدنان را دو پسر بود عدومعد اما نور پیغمبر امجد محمد صلی الله علیه (من الازل الی الابد) بمعد انتقال نمود و او ابوقضاعه کنیت داشت چنانچه درروضة الاحباب مسطور است ابوقضاعه راهشت پسر بود و از آن جمله نزار حامل نور سید ابرار گشت و کنیت نزار ابوربیعه است وبعضی ابوایاد نیز گفته اند بنی حنیفه وبنی شیبان وبنی خثعم از نسل ربیعة بن نزارند ونزار پنج پسر داشت امامضر بشرف نور خیرالبشر از برادران دیگر ممتاز بود و او باتفاق علماء اسلام فن تاریخ و سیر متابعت ملت ابراهیم علیه التحیة و التسلیم مینمود بنی قیس غیلان ازتخم مضراند و نور آن سروراز مضر به پسرش الیاس منتقل شدواونیز باتفاق مؤمن و موحد بود و بروایتی که در کتاب مذکور مسطور است الیاس آواز تلبیهٔ حضرت خیرالبریه رادروقت اداء مناسك حج ازصلب خود می شنود وبنی خزاعه وبنی رباح ازنسل الیاس اند و نور خیرالناس از الیاس به پسرش مدرکه که مسمی بعامر یاعمرو بود انتقال نمود و اورا از آن جهة مدرکه میگفتند که نوبتی ازعقب خرگوشی دویده آن را بگرفت بنی هزیل از نسل مدرکه اند وازمدرکه نور حضرت خیرالبریه بخزیمه منتقل شد بنی اسد ازتخم خزیمه اند وآن نور را خزیمه به پسرش کنانه که مکنی بابوالنضر بود انتقال فرمود بنی قعقاع وبنی لیث از ذریات کنانه‌اند و نور مصطفوی از کنانه به پسرش نضر که قریش عبارت ازوست رسید فاضل کامل حاوی کمالات اواخر واوایل ابوالحسن علی بن فخرالدین عیسی ابن ابی الفتح الاربلی رحمة الله علیه در کشف الغمه آورده است که قرش اسم دابه ایست از دواب بحر واو دربهادری وصید یدبیضا داشت عرب چون بدین صفت او را دیدند گفتند (هذا قرش البر کما هوقرش البحر) وتصغیر بقریش کردند ازبهر تعظیم درروضة الاحباب

مذکور است که چون آن دابه بزرگترین دواب بحربست ونضر واولاد اونیز بزرگترین قبایل عرب بودند باین لقب ملقب گشتند و بعضی گفته اند که قریش مأخوذ است از قرش که بمعنی کسبست وچون نضر متعلقان خودراجهة اکتساب اموال بتجارت میفرستادبقریش اشتهار یافت وبعد ازاواولادشرا نیزقریش گفتندالقصه نورمحمدی ازنضر بمالك رسید و ازوبه پسرش فهر که بنی‌فهر بوی منسوب‌اند انتقال یافت و نسب ابوعبیدةبن الجراح رضی‌الله عنه بتوسط فهر بنسب سرور عرب وعجم صلی‌الله علیه وسلم ملحق میشود ونور نبوی ازفهر بغالب وازوبه پسرش لوی وازوی بولدش کعب رسید بنی‌عدی وبنی‌جمح از نسل کعب ظاهر گشتند وعمر بن الخطاب وسعدبن‌زید رضی‌الله‌عنه بسبب اودر نسب باحضرت رسول صلی‌الله علیه و سلم اتصال دارند و کعب را فرزندان متعدد بوداما مرةبجهة‌حمل نور محمدی از سایر اخوان امتیازداشت ونسب بنی‌تمیم وبنی مخزوم بمره می پیوندد و ابوبکر صدیق وخالدبن الولید وطلحةبن‌عبدالله رضی‌الله عنهم وابوجهل بن هشام بواسطه مره درنسب بارسول الله صلی‌الله علیه‌وسلم مشارکت دارند و نور حضرت مصطفوی از مره بولدش کلاب که مرجع ومآب قریش بود انتقال نمود وبنی زهره از ذریه کلاب‌اند وعبدالرحمن‌بن عوف وسعدبن ابی وقاص رضی‌الله عنهما بتوسط وی درنسب بآنسرور عجم وعرب لاحق‌اند ونور حضرت رسالت مآب از کلاب به‌پسرش قصی که موسوم بزید بودانتقال نمود درروضة الاحباب مسطور است که زیدراقصی بجهة آن لقب دادند که از مکه بیرون رفته درقبیله قضاعه که قاصی یعنی بعید بود ازمکه منزل گزید وقصی‌رابسبب آنکه قریش را بعدازپراکندگی درمکه جمع آورد مجمع نیزمیخواندند دارالندوه که قریش مهمات کلیه‌راآنجا قرارمیدادند ازبناهاء قصی است وندوة بلغت عرب جای‌سخن کردن‌راگویندوایضاً قصی واضع‌سقایه ومنصب حجابت خانه کعبه‌است خدیجه بنت‌خویلد رضی‌الله عنه وزبیربن العوام رضی‌الله‌عنه بواسطه قصی درنسب بارسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم شریك‌اند وقصی سه‌پسر داشت عبدمناف و عبدالدار و عبدالعزی لیکن حامل نور محمدی عبدمناف بود که موسوم بمغیره‌است ومکنی باابوعبدالشمس وعبد مناف را ازغایت حسن وجمال قمر نیزمی گفتند و اورا چهار پسر بود هاشم که پدر عبدالمطلب است وعبد الشمس که جدبنی امیه است ونوفل که جدجبیربن مطعم‌است و مطلب که جداعلی امام محمدبن ادریس الشافعی است رحمةالله‌علیه و ازجملهٔ این چهار پسرهاشم وعبدالشمس توامان متولد شده‌اند ودرحین‌ولادت‌پیشانی ایشان بهم اتصال داشت‌چنانچه‌آن دوبرادر را بتحریك شمشیر ازیکدیگر جداکردند ویکی ازعقلاء این قضیه را شنیده گفت همیشه درمیان اولاد این دوپسر شمشیر قایم خواهد بود وآخرالامر این تطیر بوقوع انجامید چنانچه ازسیاق کلام‌آینده‌معلوم خواهدگردید اماهاشم عمرونام داشت وبنابر علومرتبه اوراعمر والعلی میگفتند وعمروالعلی درسال قحط خوان ضیافت گسترده نان درکاسه میشکشت وترید بمردم میداد بنابرآن ملقب بهاشم گشت زیرا که هشم عبارتست از

شکستن نان در کاسه جهة ترید واواول کسیست که عرب را باین طعام مهمانی کردو هاشم درحسن وجمال بی شبه ومثال بودواشعهٔ نوراحمد مختار صلی الله علیه وآله الاطهار وصحبته الاخیار درغایت کمال ازجبین مبینش میدرخشید واوراوهاب بی ضنت چهار پسر بخشید اسد که پدرمادر امیر المؤمنین علی است رضی الله عنه ونفیله وابوصیفی وعبدالمطلب که جدپدری حضرت مصطفوی وجناب مرتضوی است درروضة الاحباب مسطوراست که نسل هاشم منحصر دراولاد امجاد عبدالمطلبست وازسایر پسران اوفرزند نمانده وغرهٔ صبح زندگانی هاشم بروایت اصح درغزوهٔ شام بشام ممات مبدل گشت اما عبدالمطلب بعظم شأن ورفعت مکان واتصاف باوصاف حمیده واشتهار بافعال پسندیده ازسایر صنادید قریش ممتاز ومستثنی بودوجمیع آنقوم ریاست وتقدم اورا قبول داشتند واین معنی راسبب افتخار ومباهات خویش میپنداشتند درروضة الصفا مسطوراست که چون عبدالمطلب متولد شد مصراع مویهای سفید برسر داشت بنا برین بشیبه موسوم گشت وبعداز آنکه بسن رشد وتمیز رسید وبکثرت محامد موصوف شد شیبة الحمدش خواندندو کنیت شیبته الحمدابوالحارث بود وحارث اسن اولاد عبدالمطلب است بعضی ازاعاظم درمؤلفات خود آورده اند که هاشم رانوبتی گذر برمدینه افتاد وسلمی بنت عمرو بن بخاری رادرحباله نکاح جای داد وپس از تولد شیبة الحمد بجانب شام شتافت ودرآندیاروفات یافت وبعداز فوت هاشم بچندگاه مطلب بن عبدمناف ازپریشانی حال برادرزادهٔ خویش آگاه شده بمدینه رفت وشیبة الحمد رابرشتری ردیف خود گردانیده بمکه باز گشت و چون ولد هاشم جامهای نامناسب دربرداشت دراثناء طریق هر کسی ازمطلب میپرسید که من هذا جواب میداد که عبدی بنابر آن اسم عبدالمطلب برشیبة الحمد اطلاق یافت و درین باب وجوه دیگر نیز گفته اند که درایراد آن چندان فایده متصور نیست القصه چون مطلب بن عبدمناف ازعالم انتقال نمود ریاست قریش تعلق بعبد المطلب گرفت و کلید خانه کعبه بدستش آمده منصب حجابت رامتعهد گشت واهالی مسجدالحرام درتعظیم و احترامش باقصی الغایت میکوشیدند وهر گاه ایشان راحادثه پیش می آمد در ملازمت عبدالمطلب بجبل ثور میرفتند واوراوسیله ساخته دعا میکردند تاببرکت نورسیدالمرسلین صلوة الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین که ازجبین مبینش می درخشید آن مهم بکفایت مقرون میگردید وازجملهٔ آثار عبدالمطلب حفر چاه زمزم است چنانچه مرقوم قلم خجسته شیم میگردد ومن الله الاعانة والمدد

ذکر انباشته شدن چاه زمزم وپدید آمدن آن بحسن اهتمام جد سید عالم

بر وجهی که درضمن تحریر احوال ابراهیم علیه السلام مرقوم کلك اهتمام گشت فیاض علی الاطلاق ازعین عنایت بیغایت چشمهٔ زمزم رادرزمین حرم ازاثر مقدم اسمعیل ظاهر گردانید وبدان واسطه آن مکان عالیشان محل اقامت قبیله جرهم و قطورا که داخل اهالی یمن

بودند گردید بیت هر کجا چشمهٔ بود شیرین ☆ مردم ومرغ ومور گرد آیند وتااسمعیل علیه‌السلام درعالم فنا مقام داشت ایالت مکه وتولیت کعبه وپیشوائی قبیله متعلق بوی بود وچون آنجناب بجهان جاودان انتقال فرمود آن منصب براسن اولادش ثابت قراریافت وپس ازآنکه ثابت نیزبسرای سرور شتافت مضاض بن عمروجرهمی که برادر مادرش بود قایم مقام گشت واولاد ثابت راکه اکثر در سن طفولیت بودند در حجر تربیت خویش‌جای داد و در آنزمان رئیس قوم قطوراکه سمیدع نام داشت بسببی از اسباب بامضاض درمقام خلاف آمده مضاض اورا بقتل رسانید و بروایتی که در روضة‌الاحباب مسطور است آن‌اول بغی وظلمی بود که درمکه بوقوع انجامید و بعداز انقضاء حیات مضاض اولاد اوبطنا بعد بطن برسریر فرمان دهی نشستندواحفاداسمعیل باوجوداقتدار بنا بر نسبت قرابت‌ورعایت حقوق‌تربیت مضاض‌درامرحکومت باایشان خصومت نمی‌نمودند وچون کثرت ذریت اسمعیل بمثابه‌ای رسید که زمین حرم را گنجایش ایشان نماند در اطراف دیار عرب متفرق گشتند وبعدازمدتی بنی جرهم درحرم آغاز ظلم وستم نموده دست‌تصرف بنذورات‌بیت‌الله درازکردندواثرتعدی‌ایشان بآل ابراهیم‌بلکه بمسافر و مقیم رسیدن گرفت بنا برآن بنوبکربن عبد مناف‌بن کنانه ازذریات اسمعیل علیه‌السلام بافوجی دیگر ازشجعان عرب اتفاق‌کرده بجرهمیان پیغام فرستادند که قبل ازین بنا بر حسن معیشت وملاحظه حقوق قرابت مادرباب حکومت مکه باقوم شما مضایقه نمیکردیم و اکنون‌که شما اعمال حسنه آباءخودرا باعمال سیئه مبدل‌ساخته‌اید ماعنان صبروشکیبائی ازدست داده‌ایم لایق آنکه زمین حرم راکه بحسب ارث واستحقاق تعلق بماميداردباز گذاشته بهر طرف‌که خواهید توجه نمائید والا آماده قتال وجدال باشید وقوم جرهم نخست مستعدمقابله ومقاتله شده آخرالامر بمصالحه راغب‌گشتند و ازمکه طبل رحیل کوفته عمروبن حارث که درآنزمان پیشوای جرهمیان بود ازغایت حسد وشرارت‌حجر الاسود را ازرکن خانه برکند ودوصورت آهوبره‌ای که مجسم بودازطلا ویکی‌ازملوك عجم برسم هدیه بکعبه ارسال داشته بود با چند دست‌سلاح درچاه زمزم انداخت وچاه‌را بازمین هموارکرده موضع چاه ازچشم مردم ناپدیدگشت وتازمان عبدالمطلب بسان چشمه حیوان **مصراع** ازمردم‌چشم مختفی‌بود وچون‌نزدیك بآن‌رسید که لب تشنگان بادیهٔ غوایت بسرچشمه هدایت رسند بفیض رب‌الارباب عبدالمطلب سه نوبت درخواب‌بحفربئر زمزم مأمور شد ودرکرت سیوم بسبب علاماتی که باوی گفتند دانست که چارهٔ زمزم قریب بموضع دوصنم قریش‌است که آنها رااساف ونایله نام بود روز دیگر عبدالمطلب باحارث که در آن زمان غیرازاوپسری نداشت‌بدان محل که درخواب‌باوگفته‌بودندرفته‌به حفرچاه اشتغال نمود وقریش بپای ممانعت پیش آمده سخن‌ایشان‌مقبول‌نیفتادودرآنروز عبدالمطلب نذرکرد که اگر وهاب بی ضنت مزرعه امیداورا از رشحات‌سحاب عنایت نظارت‌بخشد واوراده پسر کرامت‌شودیکی‌ازآنجمله‌رابسنت‌جدخویش‌ابراهیم علیه‌السلام قربان

کند القصه چون عبدالمطلب و حارث مقداری از آن زمین حفر کردند چاه زمزم ظاهر گشت و اشیائیکه مهتر قوم جرهم در آنجا نهاده بود بدست افتاد وچون قریش آن جهات را دیدند باز بقدم خصومت پیش آمده از آن اشیا چیزی طمع کردند و بعد از قیل و قال فیصل آن مهم برقرعه قرار یافت عبدالمطلب اموال را دوقسم ساخته آهو برهارا قسمی واسلحه را قسمی آنگاه بنام خانهٔ کعبه وعبدالمطلب وقریش قرعه زدند آهو برها بنام خانه بر آمد واسلحه متعلق بعبدالمطلب شد ویأس وحرمان نصیب قریش آمد وعبدالمطلب جهة زیب وزینت آهو برها را ازدرخانه درآویخت و آنهارا غزالی کعبه میگفتند واسلحه را فروخته در بعضی ازمایحتاج بیت‌الله صرف نمود وآن دوغزاله مدتی درخانه رامزین داشت تاشبی جمعی ازاهل عیش وطرب باتفاق ابولهب آن دوآهو بره را دزدیده بتجار فروختند ودروجه اسباب مجلس عشرت مصروفداشتند وقریب یکماه اینصورت نهان مانده هیچکس نمیدانست که حال غزالی کعبه چه شد بالاخره عباس بن عبدالمطلب ازآنحال وقوف یافت و کیفیت بسمع قریش رسانید و ایشان معاشرانرا گرفته هریك را بتأدیبی مناسب مؤدب گردانیدند نقلست که چون اولاد عبدالمطلب از مرتبهٔ آحاد بسرحد عشرات رسید خاطر بر آن قرارداد که بایفاء نذری که کرده بود قیام نماید و درمیان اولاد خود قرعه بنام عبدالله بر آمد وعبدالمطلب قاصد ذبح عبدالله شده خویشان مادری عبدالله اورا ازامضای آنعزیمت منع نمودند عبدالمطلب صورت واقعه رابکاهنه‌ای سجاح نام گفته سجاح پرسید که دیت شخصی درمیان شماچنداست عبدالمطلب جوابداد که ده شتر سجاح گفت میان عبدالله وده شترقرعه زن اگرقرعه برشتران افتد فبها والاشتر راده ده زیاده میکن و قرعه میزن تاوقتیکه قرعه بنام شتر بر آید عبدالمطلب برینموجب عمل نموده چون عدد شتر بصد رسید قرعه بنام شتر بر آمد و عبدالله بسان اسمعیل ازذبح نجات یافته عبدالمطلب صد شتر در راه خدا قربان کرد و بمستحقان رسانید در روضة الاحباب مسطور است که عبدالمطلب را سیزده پسر بود وبعضی گویند یازده پسر وزمره‌ای ده پسر گفته‌اند واسامی ایشان بروایت اول اینست (حارث) (ابوطالب) (زبیر) (حمزه) (ابولهب) (غیداق) (مقوم) (ضرار) (عباس) (قثم) (عبدالکعبه) (حجل) (عبدالله) و بروایت ثانی عبدالکعبه ومقوم عبارت ازیك شخص است و غیداق وحجل کنایت ازدیگری و بقول ثالث قثم و غیداق و حجل داخل اولاد عبدالمطلب نبوده‌اند درروضة الصفا مسطور است که بزرگترین اولاد عبدالمطلب حارث بود وابوسفیان ومغیره و نوفل ازجملهٔ فرزندان حارث‌اند وابن ابوسفیان غیرپدر معویه است ودرسال فتح مکه مسلمان نشد اما ابولهب که او را ابوعتبه نیز گویند باتفاق علماء امت کافر مرد وازجملهٔ فرزندان اوعتبه وعتیبه‌اند ومادر ایشان ام‌جمیل است که عمه معاویه بودومضمون آیهٔ (حمالة الحطب فی جیدها حبل من مسد) مبین حال شقاوت مآل اوست اما غیداق که بروایتی از کثرت خیرواحسان اورا حجل میگفتند عقب نداشت ومقوم باسید الشهداء حمزه رضی الله عنه ازیك مادر متولد شده بود وضرار بنظم اشعار بسیار

اشتغال مینمود واورا فرزند نبود وزبیر نیز درزمرهٔ شعراء انتظام داشت وچون شمه‌ای
ازحال ابوطالب وحمزه وعباس درضمن حکایات آینده سمت گذارش خواهد یـافت خامه
مشکین ارقام ازعیب تکرار اندیشیده دراین مقام تعرض باحوال ایشان ننمود اما بنات
عبدالمطلب شش نفر بودند واسامی آن دختران اینست (صفیه)(عاتکه)(بیضا)(بره) (امیمه)
(اروی) درروضة الاحباب مزبور است که ازجمله این شش دختر عبدالمطلب صفیه باتفاق
اهل سیر بشرف اسلام مشرف شده و درسلك مؤمنات مهاجرات انتظام یـافت و اسلام
عاتکه واروی مختلف فیه است و بیضا و بره وامیمه بیخلاف درکفـر مرده‌اند و اولاد
ذکور و اناث عبدالمطلب از خواتین متعدده متولد شده بودند ازآنجمله عبدالله وابو
طالب وزبیر وعبدالکعبه وبیضا وامیمه واروی وبره وعاتکه ازیك مادر بوده اند وهی
فاطمه بنت‌عمرو بن عابدبن عمران بن مخزوم زمان حیات عبدالمطلب بروایتی هشتادسال
وبقولی صدوبیست سال بود اماعبدالله که والد حضرت رسالت پناه است بحلاوت گفتار
ومحاسن کرداروجمال بیغایت و کمال بی نهایت ازسایر اخوان بل‌تمامی جوانان بنی‌عدنان
امتیاز تمام داشت‌اشعهٔ اختر نبوت خیرالبشر از بشرهٔ مبارکش‌لامع ولوامع آفتاب‌رسالت
شفیع روزمحشر از اسرهٔ همایونش ساطـع **بیت** ازکمالش عقل کل درپیچ و تاب ☆
وزجمالش رشك برده‌آفتاب ودرآن اوان علما واحبار یهود بمسامع مردم میرسانیدند
که عنقریب خاتم پیغمبران از صلب این جوان بوجود خواهدآمد وسبب معرفت احبـار
بحال عبدالله آن بود که جبه‌صوف سفید یحیی بن زکریا علیه السلام که آغشته بخون او بودایشان
داشتند و ازکتب‌آسمانی معلوم کرده بودند که هرگاه خون ازآن جامه در چکیدن آید
والد خاتم الانبیاء تولد نماید ودرشب ولادت عبدالله این صورت بوقوع انجامیدوچون
نزدیك بآن رسید که‌آن نطفهٔ پاك ازصلب پدر برحم مادر منتقل‌شود نایره بغض وحسد
در کانون درون جهودان اشتعال یافته هفتادکس یانود نفراز یهود شام به‌قصد عبدالله
بجانب‌مکه شتافتند وانتهاز فرصت‌نموده درشکارگاه باتیغهای کشیده روی بوی‌آوردند
وبحسب اتفـاق وهب‌بن عبدمناف‌بن زهره‌بن کلاب نیز درآن صحرا بشکار مشغول بود
وچون‌آنصورت رامشاهده فرمود خواست که قدم پیش نهاده درمخلص عبدالله سعی نماید
دراین اثنا جمعی دیدکه براسبان ابلق سوار بودند و باهل دنیا مشابهت نداشتند واین
گروه بریهود حمله‌کردند وشرایشان را دفع نمودند **بیت** شمعی که‌زنور ایزدافروخته
شد☆ازهر دم افسرده فرو ننشیند وهب بعدازمشاهدهٔ اینحال خاطر برآن قرار داد که
مخدره‌ای که در پردهٔ عقب داشت و مسماة بآمنه بود با عبدالله در سلك ازدواج کشد
وچون بخانه مـراجعت فرمود صورت واقعه را بامنکوحهٔ خود بره در میان نهاد وبره
این رأی را مستصوب شمرده بعضی ازنسوان قریش را وسیله ساخت تامدعاء ایشان را
بعرض عبدالمطلب رسانیدند و عبدالمطلب این ملتمس رابحسن قبـول مقرون گردانیده
بقولی که دردرج الدرر مسطوراست درعشیهٔ عرفه که لیلة‌الجمعه بود بشعب ابوطالب‌عقد

مناکحت میان آن برجیس برج بناهت وزهرهٔ اوج طهارت واقع شد وصورت زفاف هم درآن شب روی نموده انتقال نطفهٔ مطهره دست داد وبنابرآنکه بسیاری ازگلعذاران عرب شیفتهٔ حسن وجمال عبدالله بودند وازشورش عشق اوزمانی بحلاوت بربستراستراحت نمی غنودند این سوردرمکه مبارکه سبب ماتمها شد چه بروایتی قرب دویست نفرازآن نسوان پری پیکر بمجرد شنیدن این خبرجـان شیرین بهزار تلخی تسلیم قابض ارواح نمودند **بیت** جان شیرین گر قبول چون تو جانانی بود☆کی بجانی باز ماند هر کرا جانی بود ودرآن ایام از بنات گرام فاطمه خثعمیه بنسب ونام جمیله‌ای بود ظاهرش بحسن رخسار ولطف گفتار آراسته وباطنش باصناف علوم وانواع فنون پیراسته واو ازکتب سماوی معلوم کرده بود که عنقریب خاتم الانبیاء ازصلب یکی ازابناء عبدالمطلب دروجودخواهد آمد وروزی چشمش برجمال عبدالله افتاده بنابرکمال ظهورآن نور دانست که مطلع آفتاب جهانتاب نبوت اوست لاجرم بتمنای آنکه آن درگرانمایه درصدف رحم اوپرورش یابد سرراه برعبدالله گرفت وگفت چه شود اگرلحظه‌ای بامن درفراش قربت تکیه کنی وصد شترکوه پیکر بستـانی **بیت** بی‌دلی را زتوگرکار بسامان آید☆ در کمال رخ خوب توچه نقصان آید عبدالله جواب داد که من ذیل عفت خودرا بارتکاب محرمات نیالایم واگر تیسیر پذیرد بعد از استجازت ازپدر تورا درعقد خویش آرم پس عبدالله ازوی درگذشت وبخانه آمنه رفته درآنشب آمنه حـامله گشت وروز دیگر عبدالله باخثعمیه ملاقات نموده گفت توبرسر سخن خود هستی پانه فاطمه نظر برپیشانی عبدالله انداخته آن را بدستور پیشتر نورانی نیافت وبعد ازتفتیش چون دانست که قضاکار خود کرده‌است لاجرم متغیر شد وبرزبان آورد که وسیله رغبت این دل مهجور بجانب توآن نوربود که حالا ازبشرهٔ تو دور مانده **مصراع** چوخزینه گشت خالی سرپاسبان ندارم پس عبدالله را بوجود حضرت رسالت پناه بشارت داده مایوس ومحروم سرخویش گرفت پـوشیده نماند که طایفه‌ای اینحکایت را بفاطمه شامیه وزمرهٔ به ام‌قبال خواهر ورقة بن نوفل وجمعی بلیلی عدویه نسبت کرده اند درروضة الاحباب سمت تحریر یافته که جمع میان روایات مختلفه برین وجه میتواند بود که گویند مجموع نسوان مذکوره خودرا برعبدالله عرض کرده باشند وهریك از روات آنچه بدورسیده نقل نموده چنانچه در کشف الغمه وبعضی دیگر ازکتب علماء امت نوشته شده وقت وفات عبدالله مختلف فیه است عقیدهٔ زمره‌ای آنکه بعدازتولد حضرت رسالت پناه بدوسال از عالم انتقال نموده وبعضی گفته‌اند که آنصورت قبل ازولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقوع یافت وجمعی برآنند که رسول صلی الله علیه وسلم هفت ماهه بود که پدرش فوت شد وآن واقعه در مدینـه روی نمود وعبدالله بسرائی که آن را دارالنابغه میگفتند مدفون گشت ومدت عمر عزیزش بروایتی بیست وپنجسال بود

ذکر اسامی والقاب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله الی یوم الحساب

کنیت همایون رسول مهیمن بیچون صلی الله علیه و سلم ابوالقاسم است زیرا که اسم پسر بزرگتر آنحضرت قاسم بود ودر اغلب اوقات عرب کنیت مردم را بنام ولد نخستین قرار میدهند وچون حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیة را ازماریه قبطیه ابراهیم تولد نمود جبرئیل آنحضرت را ابوابراهیم خواند ودر کشف الغمه مسطوراست که ابوالارامل نیزاز جملهٔ کنیتهای سید اواخر واوایل است اما اسامی نبی امی هاشمی بسیار است ازآنجمله آنچه قرآن مجید بذکر آن ناطق است اینست که تعداد کرده میشود (محمد) (احمد) (رسول) (نبی) (شاهد) (بشیر) (مبشر) (نذیر) (منذر) (داعی الی الله) (سراج) (منیر) (رؤف) (مصدق) (مذکر) (مذمل) (مدثر) (عبدالله) (کریم) (حق) (مبین) (نور) (خاتم النبیین) (هادی) (طه) (یس) اما آنچه در کتب متقدمین از نامهای رسول رب العالمین ورود یافته برین موجب است (ضحوك) (مشقح) (حمیا) (طاحید) (فارقلیطا) (ماذوما) (مختار) (روح الحق) (مقیم السنة) (مقدس) (حرزالامین) و ازجملهٔ اسامی آنحضرت آنچه دراحادیث مذکور شده برینموجب است (اماحی) (حاشر) (عاقب) (متقی) (نبی الرحمة) (نبی التوبه) (نبی الامم) (رحمة) (مهداة) (قتال) (فاتح) (مصطفی) (امی) (امین) (قثم) پوشیده نماند که اکثراسماء مذکوره صفات اندو اطلاق اسم برآنها بطریق مجازواقع شده وهمچنین القاب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه وسلم بسیاراست وبعضی ازآنجمله این است که مذکورمیگردد (صاحب البراق) (صاحب التاج) (صاحب المعراج) (صاحب الهراوة) (صاحب الحوض المورود) (صاحب مقام المحمود) (صاحب الوسیله) (سید ولدآدم) (سیدالمرسلین) (حبیب الله) (عروة وثقی) (نجم ثاقب) (مجتبی مزکی) علیه من الصلوة اطیبها واز کیها

ذکر بعضی از بدایع وقایع و غرایب حوادث که در مدت حمل وشب ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دراطراف عالم بوقوع انجامید

از عبدالله بن عباس منقولست که در آن شب که نور محمدی ازعبدالله بآمنه انتقال یافت تمامی کاهنان عرب برآن قضیه مطلع شده صورت واقعه را بایکدیگر پیغام کردند ودر شرق وغرب عالم وحوش وطیور ودواب بحور باهم در تکلم آمدندو گفتند که نزدیك شد که جهان بنور حضور نبی آخرالزمان مزین گردد ودر بعضی از کتب سیر مذکور است که در صباح آنشب تمامی اصنام ربع مسکون سر نگون بودند و تخت ملوك ذوی الاقتدار نگونسار گشته اصحاب سریردرآنروز قدرت سخن گفتن نیافتند از آمنه

مرویست که ازمبداء حمل تامدت ششماه اصلا علامتی ازعلامات حمل برمن ظاهر نشدمگر انقطاع حیض و بعدازانقضاء مدت مذکور شخصی بین‌النوم والیقظه بامن گفت که ازحمل خویش هیچ وقوف داری گفتم نه گفت بدانکه به پیغمبراین امت‌حامله‌ای وازشنیدن این سخن حمل نزد من‌متیقن شد ونزدیك بوضع حمل همانکس پیش من آمده گفت بگوی اعیذبالصمد الواحد من کل شرحاسد وچون فرزند متولد شود اورامحمد نام کن وهم از آمنه منقولست گفت که محمد درشکم من بود که دیدم درواقعه که نوری ازمن جدا گشت که جملهٔ عالم منور شد و از عکس آن نور کوشکهای بصره و شام بنظر من درآمدومدت حمل آنحضرت باتفاق جمهور علماء فن سیر نه ماه بود وعبدالله وآمنه راغیر آنحضرت‌فرزندی‌تولد ننمود وازجمله کلیات وقایع که در شب میلاد آن شفیع‌روز معاد اتفاق افتاد معدوم شدن آب دریاچه ساوه است وجریان آب دروادی‌سماوة وحال آنکه قبل‌ازآن تاریخ بمدتی مدیدآب درآن وادی کس ندیده بود و هم در آن شب کسری بطاق کسری که جفت‌آن درساحت گیتی هیچکس نساخته بود ظاهرشدوچهارده کنگره ازآن ساقط گشت وبدان‌واسطه نوشیروان ترسیده روزی باخواص وندماءخود درآن باب گفت وشنودی مینمود که ناگاه ازجانب اصطخر خبررسید که آتشکده‌فارس که در مدت هزار سال خمودبدان راه نیافته بود فرو مرد وچون تاریخ فسردگی آتش راملاحظه کردند بازمان افتادن شرفات ایوان موافق یافتند وهمچنین خبر جفاف‌دریاچه ساوه وفیضان آب دروادی سماوةمتعاقب رسید وهم درین مجلس مؤبد مؤبدان بر زبان آورد که من درآنشب بخواب دیدم که شتران تند واسبان عربی ازدجله گذرانیده‌دربلاد فارس متفرق گردانیدند وپریشانی خاطرانوشیروان ازاستماع این سخنان زیاده شده‌از ازمؤبدپرسید که سبب‌اینوقایع‌چه‌تواندبودجوابداد که ظاهرا درمیان عرب امری حادث گشته‌است آنگاه انوشیروان نزدنعمان بن‌المنذرقاصدی فرستاده پیغام داد که کسی بدین جانب فرست که ازعهدهٔ جواب بعضی ازسؤالات ما بیرون تواندآمد نعمان عبدالمسیح نامی‌راکه‌خواهرزاده سطیح کاهن بودنزد کسری‌ارسال داشت‌وانوشیروان‌وقایع‌مذکوره را بعبدالمسیح گفته از مدلول آن پرسید عبدالمسیح جوابداد که خال من‌سطیح‌عالم‌است که امور مذکوره بر کدام امر دلالت‌میکند آنگاه عبدالمسیح باذن نو شیروان بجانب شام که مسکن خالش بودتوجه نمود وچون بمقصد رسید سطیح رابسکرات‌موت گرفتار دید وهرچند سلام وتحیت گفت جوابی نشنید پس عبدالمسیح بیتی چند بـرزبان آورد مضمون آنکه آیا کرشده‌است یااستماع نمینماید مهتر یمن ویاخود مرده است ایفاضل زمن‌من که‌ازجمله‌خویشان توام برای استفسار امری عظیم که جمعی درآن متحیرند از راه دور بحضور آمده‌ام بعدازآن سطیح سر برآورده وکلمهٔ چندمستجمله مسجع در غایت فصاحت مبنی از وقایعی که دراطراف‌عالم روی نموده‌بود ومبنی بر ظهور صاحب مقام‌محمودبیان فرمود و گفت‌بعدد شرفاتی که‌ازایوان نوشیروان‌افتاده چهارده کس ازبنی

ساسان از رجال و نسوان حکومت خواهند کرد
آنگاه ملك بدیگران منتقل خواهد شد و چون سطیح سخن بدینجا رسانید روز نامهٔ حیاتش بآخر انجامید و عبدالمسیح بمداین باز گشته آنچه شنوده بود معروض کسری گردانید انوشیروان شادمان شده گفت مرا دغدغه‌ای بود که مبادا در ایام دولت من حادثه‌ای واقع شود اکنون آن پریشانی از خاطر مرتفع گشت زیرا که مدت طویل میباید که چهارده کس دیگر از از ما حکومت کنند و از جمله وقایع آنشب دیگری آنست که هر جا بتی در روی زمین بود بروی در افتاد و ابلیس و جنود او محبوس گشتند حسان بن ثابت روایت کند که جهودی در مدینه صباحی فریاد بر کشید که طلع اللیل نجم محمد و من در آنزمان هفت ساله بودم چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه تشریف آورد تاریخ آنشب و شب ولادت آنحضرت را باخود حساب کردم موافق آمد در کشف الغمه مسطور است که یهودی در آنشب متبرك ستارهٔ عالمتاب آن آفتاب رسالت را دیده بود صباح بمجمع قریش آمده پرسید که در شب گذشته هیچکس را درمیان شما پسری متولد گشته گفتند بلی عبدالله بن عبدالمطلب را فرزندی در وجود آمده جهود التماس کرد که اورا بمن نمائید ملتمس او مبذول افتاده حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را در قماطی پیچیده از خانه بیرون آوردند و بوی نمودند نظر برعینین خواجه کائنات انداخته ایضا بین الکتفین آنحضرت را که مقام مهر نبوت بود ملاحظه کرد آنگاه بیهوش گشته بر زمین افتاد و قریش از مشاهده آنحال متعجب شده دهان بخنده گشادند و یهودی بحال خود آمده گفت ای معشر قریش شما بر من میخندید بخدای که این نبی السیف است و هلاك شما بدست اوست و نبوة از میان بنی اسرائیل تا ابد بیرون رفت و مردم متفرق شده این سخن اشتهار یافت عثمان بن ابی العاص از مادر خود فاطمهٔ ثقفیه بنت عبدالله روایت کند که گفت من در آنشب حاضر بودم نزد آمنه چون آثار وضع حمل بروی ظاهر شد نظر من بجانب آسمان افتاد دیدم که کواکب بزمین نزدیك شدند چنانکه گفتم بر زمین خواهند افتاد و بعد از آنکه سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم قدم از کتم عدم بعالم وجود نهاد نوری از آمنه جدا گشت که تمامی آن سرای را روشن ساخت بحیثیتی که غیر از نور هیچ چیز مرا محسوس نشد و عبدالرحمن بن عوف از مادر خود شفا نقل نموده که گفت من در آنشب قابلهٔ آمنه بودم و چون رسول صلی الله علیه وسلم بر دست من آمد شنیدم که گوینده‌ای میگفت یرحمك ربك و از مشرق تا مغرب نورانی گشت بمثابه‌ای که بعضی از قصور شام را به آن روشنائی دیدم در روضة الاحباب مسطور است که حق سبحانه و تعالی در آنشب فوجی از ملائکه را بر زمین فرستاد تا محافظت آمنه نموده اورا از چشم جنیان حراست نمایند و از آمنه مرویست که گفت چون مرا درد وضع حمل گرفت آوازی عظیم شنیدم که از آن ترسیدم و گوئیا جناح مرغ سفیدی مماس سینه من گشته بدان واسطه آنخوف از من زایل شد آنگاه دیدم که ظرفی در پیش من نهاده که پنداشتم پر شیر است آنرا برداشته بیاشامیدم

شربتی بود درغایت حلاوت از آن جهة مراحضور واطمینانی تمام بحصول پیوست و ایضا آمنه گوید که در آن شب حجاب از پیش چشم من مرفوع شد چنانچه مشارق و مغارب زمین بنظرم درآمد دیدم که سه علم نصب کرده‌اند یکی درمشرق ویکی درمغرب ویکی بر بام‌خانه کعبه وچون محمد بوجود آمد درحال بسجده رفت ومانند کسی که دعا کند دست برداشت ومشاهد من گشت که ابر پاره‌ای سفید از آسمان نازلشده اورا از نظر من‌غایب ساخت و آوازی آمد که اورا باهالی بحار وپدرش ابراهیم نمائید وبعداز لحظه‌ای اورا باز آوردند و کلیدها دردست محمد بود وقائلی میگفت که مفاتیح نبوت ونصرت را بمحمد سپردند وباردیگر قطعهٔ ابری نزول نموده اورادر بود وندائی رسید که محمد را در زمین بگردانید وصفوت آدم وفتوت نوح وخلت ابراهیم وفصاحت اسمعیل وسنت اسحق و بشارت یعقوب وجمال یوسف وصوت داود و زهد یحیی و کرم عیسی علیه‌السلام بوی ارزانی دارید و پس از لحظه‌ای اورا باز پس یافتم که حریر پاره‌ای سفید در کف داشت وآب صافی از آن میچکید وقایلی میگفت محمد جمیع دنیارا تصرف نمود در بسیاری از کتب سیر مسطور است که آمنه گفت چون محمد تولد نمود سه نفر بر من ظاهر گشتند در کمال حسن وجمال دردست یکی ابریقی از نقره بود که بوی مشك از آن میدمید ودر کف دیگر طشتی بود از زمرد سبز که چهار گوشه داشت و برهر گوشه‌ای لؤلؤ بیضا نشانده بودند وگوینده‌ای میگفت این چهار گوشهٔ دنیاست یاحبیب الله هر کدام راخواهی فرا گیر ومحمد دست درمیان طشت نهاده ازغیب ندائی رسید که محمد کعبه رااختیار نمود وما آن‌را قبله ومسکن او گردانیدیم و شخص سیوم حریر پاره‌ای سفید در دست داشت ومحمد رادر آن طشت نشانده از آن ابریق نقره آب ریختند تاهفت نوبت شسته گشت واورادرمیان حریر پاره پیچیدند وبندی که گوئیا ازمشك اذفر بود بروی بستند بعداز آن صاحب حریر پاره ساعتی ویرادرزیر جناح خود درآورد پس برون آورده درگوشش سخنان بسیار گفت که از آن‌هیچ درنیافتم آنگاه میان‌هردوچشمش ببوسید و گفت بشارت باد تورا ای محمد که علم همه پیغمبران بتو ارزانی داشتند و باتو مفاتیح نصرت همراه گردانیدند وهیبت‌وعظمت تودرقلوب آدمیان افکندند وبروایت عبدالله بن عباس رضی‌الله عنهما آن‌شخص رضوان بود خازن بهشت نقلست که در شب تولد شرف دودمان لوی بن غالب عبدالمطلب درمسجد الحرام بمناجات ورفع حاجات بدرگاه واهب‌العطیات مشغول بود که ناگاه‌دید که ارکان خانه مقام‌ابراهیم علیه‌السلام را سجده کرده بحالت اصلی معاودت نمود و گفت‌الله‌اکبرخدای‌خیرالانام‌این زمان‌مرا از پلیدی‌اصنام پاك ساخت وندائی بگوش اورسید که آمنه راپسری دروجود آمد وسحب رحمت بروی نازل گشت وطشتی از قدس آوردند که اورا درآنجابشویند ومحمدخلق رااز ظلمت ضلالت وغوایت بروشنائی‌هدایت خواهد رسانید القصه عبدالمطلب امثال این سخنان ازهاتف غیبی شنیده وامور غریبه مشاهدهٔ او گردید متوجه خانهٔ آمنه گشت وحلقه بردرزد وآمنه بآواز ضعیف جوابداد عبدالمطلب گفت زودتر دربگشای که نزدیك است که زهره من منشق گردد وآمنه به

تعجیل درباز کرد وعبدالمطلب چشم بجانب آمنه افکنده آن نوررا ندید لاجرم مضطرب گردید وپرسید که آن نور را چه شد آمنه جواب داد که وضع حمل نمودم وامور غریبه مشاهده فرمودم عبدالمطلب گفت فرزندمرا بیار تا ببینم آمنه گفت حالا تو اورا نتوانی دید زیرا که شخصی اورا درطشتی از زمرد سبز شسته و گفته که این طفل را تا سه روز بهیچکس منمای عبدالمطلب گفت بنظر من رسان والاترا یاخودرا هلاک میکنم آنگاه آمنه گفت محمد در فلان خانه است اگر میتوانی برو واورا ببین عبدالمطلب تیغی بدست گرفته متوجه آن خانه گشت و شخصی مهیب دید که باشمشیر کشیده قصد او نمود و گفت باز گرد تامجموع ملایك از زیارت محمد فارغ نشوند کسی او را نتواند دید لرزه براعضاء عبدالمطلب طاری شده مراجعت نمود وخواست که قریش را ازین حال اعلام دهد چون ازخانه بدر آمد زبانش ازتکلم باز ماند وروایتی آنکه چون چشم عبدالمطلب برجمال جهان آرای آن مولود عاقبت محمود افتاد درغایت بهجت وسرور اورا برداشته بخانه کعبه برد و مراسم شکرالهی بتقدیم رسانیده رجزی گفت که بیت اولش اینست **شعر** الحمدلله الذی اعطانی ☆هذاالغلام طیب الاروانی آنگاه حضرت رسالت پناه را بنزد آمنه آورده در محافظتش وصیت بینهایت کرد و گفت (فکان له شان وای شان)

ذکر تاریخ ولادت وبعثت رسول حضرت عزت وبیان زمان هجرت ووفات آنحضرت

باتفاق اکثر اهل سیر ولادت باسعادت خیرالبشر صلی الله علیه الی یوم المحشر درعام الفیل بماه ربیع الاول وقوع یافته اما این معنی مختلف فیه است که آن عطیهٔ عظمی بعدازچندروز ازواقعهٔ فیل روی نموده چه زمره‌ای برآن رفته‌اند که میان تولد آنحضرت وحادثه مذکوره شبانه روزی واسطه نبوده وطایفه‌ای بعدازپنجاه وپنجروز وفوجی پس ازانقضاء چهل روز گفته‌اند ودر کشف الغمه مسطور است که بقولی میلاد بااسعاد شفیع روزمعاد بعداز قدوم فیل بدوماه وشش روزدست داده (وروی ثمانیة عشرة لیلة منه) والیناعلما را اختلافست که این ولادت همایون در کدام روز بوده و ازماه مذکور چند روز گذشته بوده چه در کتاب مذکور مزبوراست که (ولد صلی الله علیه وسلم بمکة شرفها الله یوم الجمعه عندطلوع الشمس السابع عشرین من ربیع الاول عام الفیل وفی روایة العامه ولد یوم الاثنین) و فرقه‌ای وقوع آنصورت را دردوم ماه مذکور و جمعی دردهم و فوجی در دوازدهم گفته‌اندوچنانچه سابقا مسطور گشت بعضی ازاعاظم اهل حدیث تصریح نموده‌اند که علوق نطفهٔ محمدیه در رحم آمنه درعشیهٔ عرفه واقع شده و زمره ای درایام تشریق گفته‌اند وهریك ازین دوروایت منافی آنقولست که تولد سید ولدآدم صلی الله علیه وسلم درماه ربیع الاول روی نموده باشد زیراکه جمهور علماء متقدمین و متأخرین متفق‌اند برآنکه مدت حمل آمنه نه‌ماه تمام بود لاجرم اعتقاد بعضی آنست که پیغمبر آخرالزمان

درماه مبارك رمضان طلعت عالم آراء بجهانیان نمود وحضرت سیدی سندی مخدومی جمال الاسلامی مدظله العالی درروضة الاحباب آورده‌اند که چون برطبق آیه کریمهٔ (انما النسیء زیادة فی الکفر الایة) بسبب نسی کفار تقدیم و تأخیر درشهور حرام اتفاق می‌افتاده ودر آن اوقات گذاردن حج درغیر ماه ذی‌الحجه نیزدست می‌داده پس میتواند بودکه درسال ولادت آنصاحب سعادت درجمادی الاخری حج گذارده باشند وبرین تقدیر دوازدهم ماه ربیع‌الاول نه‌ماه تمام میشود ازعلوق نطفه مطهره اگر درایام حج واقع بوده باشندو ایضا درکتاب مذکور مسطور است که طلوع آن آفتاب سپهر نبوت بعداز دمیدن صبح صادق وپیش ازطالع شدن آن خورشید بهنگام طلوع عقرب از منازل قمرسمت وقوع پذیرفته واهل حساب را عقیده آنکه آن روز موافق بیستم یابیست و هشتم یاغره نیسان بوده‌ازشهور رومیه وهفدهم دی‌ماه بوده ازماههای فرس ودرآنوقت ازسلطنت نوشیروان چهل‌ودوسال یاسی وچهار سال وهشت‌ماه گذشته بود وازتاریخ سکندری هشتصدوهشتاد ودوسال (والعلم عندالله الکبیر المتعال) اما مکان ولادت پیغمبر آخرالزمان صلواة الله وسلامه علیه سرائی بود درشعب بنی‌هاشم وآنسرا بحسب ارث بدان سرور رسیده بعقیل بن ابی‌طالب بخشید واولاد عقیل بعدازفوت پدرآن منزل متبرك را به محمدبن یوسف که برادر حجاج ثقفی است فروختند ومحمد مذکور خانه راکه مولد صاحبمقام محمود بود داخل قصرخویش که آنرا بیضامی گفتند گردانید وچون دولت بنی‌امیه انقضا یافت‌خیزران والدهٔ هرون‌الرشید آنخانه را از آن کوشك جدا کرده مسجدی‌ساخت نامعبد عبادصالحین گردد القصه چون اطراف عالم بنور وجود سید ولد آدم صلی‌الله علیه وسلم منور گشت ومدت چهل‌سال‌ازعمر شریف آن برگزیدهٔ ذوالجلال درگذشت برطبق آیهٔ باعنایت (شهر رمضان الذی انزل فیه‌القرآن) بروایت جمعی کثیر از اهل سیر ومورخـان درهفدهم ماه مبارك رمضان بعثت آنحضرت واقع شد ومذهب طایفه‌ای ازاهل‌حدیث و تاریخ آنست که ابتداء نزول وحی درماه ربیع الاول سال چهل‌ویکم ازولادت آنحضرت درسیم یـاهشتم شهرمذکورصورت وقوع پذیرفت **نظم** چوسن‌شریف نبی‌الوری✿چهل گشت‌درغار کوه حرا✿فرودآمد ازآسمان جبرئیل✿رسانید پیغام رب جلیل✿ بتاج نبوت سرافراز شد✿ بوحی‌خداوند دمساز شد✿قدم برسریر رسالت نهاد✿ باغازدعوت زبان‌برگشاد✿نخستین کسی کواطاعت نمود✿ بدین گشت دلشاده بهجت فزود✿زنسوان خدیجه ز مردان علیست علی مهبط نور علم جلیست✿ازو گشت پشت شریعت قوی ✿ ازویافت رسم‌هدایت نوی بروایت اصح واشهر حضرت خیرالبشر صلی‌الله علیه و علی آله ماطلعت الشمس والقمر بعد از نزول وحی سیزده سال درمکه مبارکه بامر دعوت پرداخته درسال پنجم از بعثت بعضی ازصحابه بواسطهٔ ایذا واضرار کفار ازحرم پروردگار بجانب حبشه سفر کردند و درسال هشتم بروایت جمعی ازمتقدمین ومتأخرین قضیه غریبهٔ معراج روی نمود ودرسال هفتم درآمدن سید ابـرار بشعب ابوطالب وقوع یافت و قرب سه سال آنحضرت بااتباع

درآن موضع بسر برده **بیت** ازآن پس بتأیید پروردگار☆برون آمدند ازمضیق حصار ودرسال دهم فوت ابوطالب و خدیجه اتفاق افتاد و درهمین سال رفتن حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بطائف وایمان جنیان دست داد و ابتداء اسلام انصار درسال یازدهم روی نمود وبعقیدهٔ جمعی درماه ربیع الاول سال دوازدهم قضیهٔ معراج واقع بود وبعضی ازاهل سیر برآنند که عروج رسول عرب دربیست وهفتم رجب بوقوع انجامیده و برخی عقیده دارند که آنواقعه درهفدهم ماه مبارك رمضـان واقع شده و از سوق کلام صاحب کشف الغمه وبعضی ازسالکان مذهب ائمه اثنا عشریة علیهم التسلیم و التحیة چنان معلوم میشود که معراج دراوایل اوقات بعثت وقوع یافته بود ودردرج الدرر مذکور است که بقولی آنصورت قبل ازظهور نبوت ونزول وحی روی نموده والله تعالی اعلم ودر سال سیزدهم دربیست و هشتم صفرماه غره ربیع الاول شرف دودمـان عبدالمطلب از مکه بجانب یثرب هجرت فرموده وبقول جمعی آن روزدوشنبه بودهوبعقیدهٔ زمرهای پنجشنبه و درروضة الاحباب مسطور است که وجه جمع بین الروایتین آنست که گویند خروج پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازنفس مکه پنجشنبه بوده باشد وازغارثور دوشنبه یابالعکس وباتفاق اهل سیرآن شفیع روزمحشر درروز دوشنبه ازماه ربیع الاول بمدینهٔ طیبه رسید امااین معنی مختلف فیه است که درآنروز چند روز ازماه مذکورگذشته بود و روایت صاحب کشف الغمه آنکه آنروز دوشنبه یـازدهم شهر ربیع الاول بوده و بمذهب جمعی درغره ربیع الاول آنصورت وقوع یافته و قولی آنکه دوشنبه دوم ماه مذکور بوده و دوازدهم وسیزدهم نیز گفتهاند القصه چون مدینه بیمن مقدم حضرت خیرالبشر علیه السلام والتحیة مشرف گشت و زمین یثرب ازفر وجود سرور دودمان عبدالمطلب برتبت از سپهر کبود درگذشت **مثنوی** همه قوم انصارجمع آمدند☆چوپروانه بر گرد شمع آمدند☆لوای اطاعت برافراختند☆ پی نصرتش جان فداساختند ودرسال اول ازهجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ببناء مسجد وحجرات همایون قیام نمود ودرسال دوم اذن قتال یافته باارباب ضلال آغاز جهاد فرمود وهم درماه مبارك رمضان همان سال جنگ بدر بوقوع انجامید ونسیم فتح وظفر براعلام هدایت اعلام اهل اسلام وزید و درسال سیم جنگ احد روی نمود ودرسال چهارم غزوهٔ بدرالموعد وغزوهٔ بنی نضیر واقع بود و درسال پنجم غزوهٔ مریسیع بوقوع انجامید و درهمین سال حرب احزاب و غزوهٔ بنی قریظه حادث گردید و درسال ششم صلح حدیبیه اتفاق افتاد ودرسال هفتم فتح قلاع خیبردست داد ودرسال هشتم مکه مکرمه مفتوح گشت وفتح حنین نیزوقوع یـافته صیت شوکت اهل اسلام از ایوان کیوان درگذشت ودرسال نهم غزوهٔ تبوك سمت حدوث پذیرفت ودرسال دهم حجة الوداع صفت تیسیر گرفت ودرصفرسال یازدهم عارضهٔ برذات فایض البرکات سیدکاینات وخلاصهٔ موجودات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات طاری شده. بقول اکثر اهل سیر سیزده روزآن مرض امتداد یافت آنگاه روح مقدس آنحضرت از جهـان گذران بنعیم جنان و

روضهٔ رضوان شتافت و بعضی از ائمه اخبار گفته اند که ایام بیماری احمد مختار صلی الله علیه و آله الاخیار چهارده روز بوده ودوازده روز وده روز نیز گفته اند اگرچه علماء فن حدیث وتاریخ متفق اند که وفات سرخیل مکنونات روزدوشنبه واقع بوده اما درین معنی اختلاف نموده اند که آنروز داخل ایام اواخر صفر بوده یادرسلك ایام ربیع الاول انتظام داشته وجمعی که آن دوشنبه را ازجملهٔ ایام ربیع الاول شمارند باز خلاف کرده اند که آن روز چند روز ازشهر مذکور گذشته بوده روایت اشهر و اکثر آنکه دوازدهم بوده و برخی بر آن رفته اند که دوشنبه دوم ماه مذکور آن مصیبت روی نموده ومذهب ابن جوزی آنکه آن روز غرهٔ ربیع الاول بوده ودر کشف الغمه مسطور است که محمد بن اسحق راعقیده آنست که واقعهٔ هایله حضرت خیرالبریه علیه السلام والتحیة در دوازدهم ربیع الاول سمت وقوع پذیرفته و این اعتقاد ازروی تحقیق خلاف واقع است زیراکه جمهور علماء کتاب وسنت براین معنی اتفاق دارند که روز عرفه ذی الحجه حجهٔ گذشته که آنحضرت جهة مناسك حج درعرفات تشریف داشت جمعه بود وبرین تقدیر لازم می آید که غره محرم الحرام نیزجمعه باشد یاشنبه پس اگر فرض کنیم که اول محرم جمعه بوده اول روز سفر شنبه بوده باشد یایکشنبه و اگر اول صفر یکشنبه یادوشنبه بود پس غره ربیع الاول دوشنبه باشد یاسه شنبه واگر اول صفر دوشنبه بود پس غره ربیع الاول سه شنبه باشدیاچهارشنبه و بنابرین مقدمه ازروی حساب نمیتواند بود که روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بوده باشدوشیخ شمس الدین محمدجزری درتصحیح المصابیح وحضرت مخدومی جمال الاسلامی در روضة الاحباب در مقام جواب اشکال مرقوم اقلام بلاغت مآب گردانیده اند که احتمال دارد که سکنه مکه ومدینه در دیدن هلال ذی حجه حجهٔ مذکوره بسبب اختلاف مطالع یابعضی دیگر ازمواقع مختلف فیه بوده باشد ووقوف درعرفات بنابروایت اهل مکه بوده باشد و حضرت رسالت مآب و اصحاب چون بمدینه مراجعت نموده باشد بناء تاریخ را برؤیت مدنیان نهاده باشند وهریك ازشهور ذی الحجه ومحرم وصفر سی روز آمده باشد وبرین تقدیر غره ربیع الاول پنجشنبه خواهد بود ودوازدهم دوشنبه امادفن حضرت رسول صلی الله علیه وسلم باتفاق اهل سیرشب چهارشنبه واقع شد نیمشب یاسحر چنانچه ازسیاق کلام گذشته بوضوح می پیوندد وبقول اصح و اکثر سن مبارك خیرالبشر شصت وسه سال بود وبعضی شصت وپنجسال گفته اند وقولی آنکه آن حضرت شصت ساله بود که ازعالم انتقال نمود صلی الله علیه وعلی آله واصحابه الی یوم الموعود

گفتار دربیان بعضی ازاحوال حضرت رسالت مآب ازوقت طفولیت تازمان اوان وصول بسن شباب

چون از رفع عیسی علیه سلام الله تعالی مدت هشتصد سال یاششصد وبیست سال یاپانصد و هفتاد وهشت سال علی اختلاف الاقوال درگذشت و اوقات فترت امتداد یافته

اولوالعزمی مرسل نگشت که ازمیا من انفاس مسیحا اقتباس قلوب مردهٔ اصحاب‌ضلالت را حیاتی مجدد کرامت نماید وبرشحات سحاب هدایت قالب پژمردهٔ ارباب غوایت را صفت نضارت عنایت فرماید اشتغال طوایف انام بمناهی و عبادت اصنام ازحد اعتدال تجاوز نموده وانوار معرفت معبود حقیقی درنقاب حجاب مختفی شده تلبیس ابلیس‌ابواب شرك و طغیان برروی عاصیان برگشود **مثنوی** زنور هدی خلق گشتند دور☆زتاریکی شرك‌جستند نور☆نشد اندر آن مدت دیر باز☆بتاج رسالت‌سری سرفراز☆بمحراب‌طاعت قدی خم نشد☆کسی درعبادت مسلم نشد☆نشد چشم کس‌تر باشك ندم ☆ نزدکس براه شریعت قدم☆شد ازدودنیران خیل‌مجوس☆سپهر برین تیره چون آبنوس☆زنادانی‌خویش قوم‌یهود☆گرفتند درپیش راه جحود☆شدآواز ناقوس‌ترسابلند☆تزلزل درارکان‌ایمان فکنند☆زتلبیس‌ابلیس‌شخصی نرست☆ سراسرجهان‌پرشد ازبت پرست ☆ چنین بوداحوال عالم خراب☆که ناگه برآمد بلندآفتاب یعنی نسیم عنایت ازلی ازمهب عاطفت‌لم‌یزلی دروزیدن آمد وصبح سعادت ابدی ازمطلع سیادت احمدی دمیدن آغاز نهاد نور نبوت کبری ازافق ام‌القری طالع شد وآفتاب رسالت عظمی از اوج سپهر بطحا لامع گشت **نظم** برآمدبه‌برج شرف اختری☆نه‌اختر که‌شاه‌بلند افسری☆بگلزار هاشم گلی برشگفت ☆که گشتند مردم ازآن درشگفت☆بباغ رسالت‌نهالی دمید☆که‌ظل‌ظلیلش بطوبی‌رسید عجب کوکبی برسپهر جلال☆برآمدکه از نور اولایزال☆چراغ هدایت چنان برفروخت ☆که ازپرتوش‌جان‌کفار سوخت وچون حریم حرم بلکه شرق وغرب عالم بوجود فایض الجود حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم صفت اضائت پذیرفت وبروایت بیشتر علماء سیر اول کسیکه آنحضرت را شیر داده ثویبه بود کنیزك ابولهب بشیر پسرخود مسروح نام و بدین جهة حمزة‌بن عبدالمطلب وابوسلمة‌بن عبدالاسود مخزومی وعبدالله‌بن جحش‌اسدی برادر رضاعی حضرت مقدس نبوی گشتند زیراکه ثویبه ایشان را نیزسیر شیر کرده‌بود وجمعی ازاهل سیر برآن رفته‌اند که خیرالبشر نخست یك هفته از پستان‌آمنه شیر خورد آنگاه ثویبه مرضعه آنحضرة گشت وبعد ازسه چهار ماه که ثویبه بامر ارضاع پرداخت آن عطیه نصیب حلیمه بنت‌ابی ذویب عبدالله‌بن الحارث شد وحلیمه آن گوهر کان سعادت وحلم را ازمکه بمیان بنی‌سعدبن بکر برد سبب‌اینمعنی آنکه درآن اوقات عادت صنادید قریش آن بودکه اولاد خود را بمرضعات میدادند تابفراغت با ازواج خویش برفراش قربت توانند غنود وایضا تعفن و حرارت هواء مکه ضرری باطفال خورد سال نرساند بنابراین درفصل بهار وخزان زنان ازقبایلی که درحوالی حرم مسکن داشتند بمکه‌آمده اطفال‌قریشیان‌رامی ستانند وهمراه‌خویش‌میبردندو بعدازانجام ایام‌رضاع بازآورده‌تسلیم آبا وامهات میکردند وبهمین دستور درسال ولادت خیرالبریه ﷺ والتحیه نساء قبیلهٔ بنی‌سعد بمکه مکرمه‌آمده ازآنجمله حلیمه بارضاع‌نبی واجب‌الاتباع سرافرازشده وآن حضرت‌رابمیان‌قبیلهٔ بنی سعد برد ازحلیمه روایتست که گفت در وقتیکه باتفاق نسوان

بنی سعد متوجه حریم حرم گشتم من وشوهرم که یکسردراز گوش لاغرداشتیم که‌ازغایت نحافت مجال رفتار نداشت وناقه‌ای ضعیف مصحوب مابود که قطره‌ای شیر بهیچ‌تدبیر ازوی تیسیر نمی پذیرفت لاجرم ازعقب کاروان افتان وخیزان طی مسافت‌مینمودیم ومن ازاطراف وجوانب غرایب مشاهده میکردم‌چنانچه برهرچه میگذشتم می گفت خوشاوقت پستان توای حلیمه که آن نورتابان شیرازان خواهد خورد ومابعد از نسوان قبیله بمکه رسیدیم وآن زنان اطفال متمولان قریش را تاآنزمان ستانده بودند لاجرم ملول و محزون گشته ازآمدن پشیمان شدیم درآن اثناء شخصی دیدیم که انوار بزرگی ازچهره او میدرخشید ونداميکرد که هیچ کس باشد از زنان‌شیردار که‌رضیعی نگرفته باشدحلیمه گوید که بعداز شنیدن‌این‌سخن‌تفحص نام ونسب آنشخص نموده چون دانستم که‌عبدالمطلب بن هاشم است پیش رفته شرایط تحیت بجای آورده خود را بروعرض کردم پرسید که‌از کدام‌قبیله‌ای‌وچه‌نام داری جوابدادم که از بنی سعد و نام من حلیمه است تبسمی نموده فرمود خوش خوش‌درتودوخصلت نیکوست سعادت وحلم‌آنگاه گفت ایحلیمه مراکودکی است یتیم محمد نام واورا برتمام زنان بنی سعد عرض کردم بجهة آنکه پدر نداردقبول ننمودند وامیدوارم که تو ازوسودمند شوی گفتم بروم وباشوهرخودمشورت نمایم‌فرمود که هیچ اکراهی برتو نیست وچون پیش شوهر رفته صورت واقعه رادر میان نهادم مبتهج ومسرور شده گفت ایحلیمه بشتاب وآن کودك راقبول کن که مبادا دیگری‌فرا گیرد اما خواهر زاده من مانع شده بجهة مبالغه اواندك تزلزلی ببنیان عزیمت‌من‌راه یافت و بالاخره خاطر برستاندن سید اوایل واواخر داده نزد عبدالمطلب رفتم تامرابه خانه آمنه برد و چون بدانجا درآمدم زنی دیدم که روی اوچون بدر منیر میتافت و در روی من خندیده مرابحجره فرزند خویش درآورد کودکی بنظرم در آمد که بشره‌اش مانند خورشید انوربود فریفتهٔ جمال باکمال‌اوشده رگهای بدنم‌برشیرشده پستان‌راست دردهانش نهادم بمکید چون پستان چپ بروی عرض کردم ملتفت نگردید عبدالله‌بن‌عباس رضی‌الله عنهما گوید درآنزمان حضرت مقدس نبوی صلی‌الله علیه وسلم را بعدل موفق گردانیدند که یك پستان‌جهة شریکی که‌داشت بگذاشت حلیمه گوید که‌چون آن حضرت را بخانه‌بردم وبنظر شوهر خود درآوردم‌سر بسجده نهاده گفت ایحلیمه کودکی آوردی که من در میان بنی آدم ازوی بهتر ندیدم وچون‌شب شد ومردم بخواب رفتند من بیدار گشته نوری دیدم که از محمد (ص) ساطع میشد ومردم سبزپوش مشاهده کردم که بر بالین او ایستاده بودند شوهر خود را ازخواب برانگیختم واواز ملاحظه این امربدیع تعجب نمود بکتمان آن وصیت‌فرمود گفت تااین‌طفل متولدشده احبار یهود وعلمانصاری شب وروز آرام‌وقرار ندارند وماباتوانگری ابدی بخانهٔ خود میرویم القصه بعد ازهفت روز که‌درمکه توقف کردیم عزم‌مراجعت نموده من بردراز گوش خود سوار شدم‌ومحمد رادرپیش گرفتم دراز گوش دست برزمین زده وسربجانب آسمان افراشته بنشاطی تمام

متوجه کعبه شد وسه بار سر برزمین نهاده بازگشت و دررفتار برجمیع مراکب قافله سبقت گرفت وزمان بنی سعد متعجب شده گفتند این همان درازگوش تو نیست که دروقت توجه بجانب مکه قوت رفتار نداشت گفتم که همان درازگوش است گفتند درینجاسریست واین درازگوش را شأنی عظیم است ومن شنیدم که درازگوش درآنوقت گفت والله که مرا شأنی عظیم است که زنده شدم وقوت گرفتم ای زنان بنی‌سعد غافل مانده‌اید که من حامل کیستم من‌حامل محمد رسول رب‌العالمینم که‌خرمی دنیا ونور سعادت عظمی ازوست القصه حلیمه از امارات سعادت و سروری وعلامات سیادت و برتری دروقت ارضاع آن مهر سپهر پیغمبری چندان امور غریبه مشاهده نمود که شرح آن بگفتن و نوشتن راست نیاید واز آثار یمن مقدم ولدآدم صلی الله علیه وسلم آنمقدار خیر وبرکت نصیب او گشت که قلم دززبان‌ازتحریرشمه‌ای‌ازآن بعجز و قصور اعتراف مینماید ازحلیمه مرویست که گفت حضرت پیغمبر پیوسته ازپستان راست‌شیرخوردی وهرگز التفات بجانب پستان چپ نکردی و مانند اطفال دیگرجامهٔ خود را ببول وغایط ملوث نساختی و هرروز دروقت معین بقضاء حاجت پرداختی وچون هنگام سخن گفتن وی‌شد نوبتی ازو شنیدم که‌میگفت (الله اکبرالله اکبر الحمدلله رب‌العالمین) و روایتی آنکه حلیمه گفت اول کلامی که از خیرالانام شنیدم این بود که درنیم شبی گفت (لا اله الاالله قدوساً قدوساً نامت العیون والرحمن لاتأخذه سنة ولانوم) بعضی از ارباب سیر آورده اندکه چون دوسال ازعمر خیرالبشر درگذشت حلیمه آنحضرت را بمکه نزدآمنه برد و بنابرآنکه دل از دیدار فایض الانوارآن برگزیده پروردگار نمیتوانست کند بار دیگر ببهانهٔ حرارت‌هواءمکه آنحضرت را بقبیلهٔ خویش‌آورد ودرین‌نوبت بروایتی که‌دراکثراهل کتب سنت وجماعت مرویست قصهٔ‌شق‌صدرواقع شد چنانچه شرح آن درنسخ مشهوره مسطور است وبعدازآن واقعه حلیمه خایف گشته سرورکاینات را بمکه برد ودرضمان عافیت وکرامت بآمنه‌سپرد ودرآنوقت بقول بعضی از مورخان سن شریف نبی آخرالزمان علیه‌الصلواة الرحمن به پنجسالگی رسیده بود و چون‌آمنه نوبت دیگر دیده بدیدارآفتاب کردار احمد مختار صلی‌الله‌علیه وآله‌الاطهار وصحبةالاخیار روشن گردانید ام ایمن‌را که کنیزك‌عبدالله‌بود وبحسب ارث‌تعلق بحضرت رسالت پناه میداشت بحصانت آنحضرت مقرر فرمود **بیت**
بمادر چوشد همنشین درزمان ✿ ببست ام ایمن بخدمت میان و درسال ششم از ولادت خیرالبریه‌آمنه‌آنحضرت را بمدینه برد تاباخوال عبدالله که ایشان ازبنی عدی‌بن‌النجار بودند ملاقات نماید ودرمنزلی که‌آنرا دارالنابغه میگفتند یکماه اوقات گذرانیده بجانب مکه بازگشتند ودرمرحلهٔ ابوا آمنه مریض شده بعالم بقارحلت نمود **بیت** شدآن‌دری آسمان شرف✿جدا همچو دریتیم ازصدف وآمنه هم درآن موضع مدفون شده ام ایمن آنحضرت را بحریم حرم‌رسانید وعبدالمطلب درصدد کفالت آن صدرنشین ایوان رسالت آمده برفوت‌آمنه تأسف بسیار خورد وآن دردرج نبوت را خاطرجوئی نموده ازاولاد

صلبی خود گرامی ترمیداشت ودرسال هفتم از میلاد مقرون باسعاد خیرالعباد درمیان قریش قحط وغلائی بوقوع پیوست وزحمت جوع درمعدها شیوع یافته ساعت بساعت عسرت می افزود بالاخره بنابر خوابی که رقیقه بنت ابی صیفی بن هاشم دید صنادیه قریش از عبدالمطلب التماس نمودند که بدعاء باران اشتغال نماید و عبدالمطلب شرف دودمان لوی بن غالب را مصحوب خویش گردانیده باطایفه‌ای ازاشراف قوم بجبل ابوقبیس شتافت ودست دعا بدرگاه ایزدسبحانه وتعالی بر آورده ببرکت وجود خاتم الانبیا علیه من الصلوات اطیبها همان لحظه غمام انعام الهی فایض گشت وباران فراوان باریده نهال مآل قریشیان خضرت ونضارت پیدا کرد وچون سن شریف حضرت مقدس نبوی بهشت سالگی رسید عبدالمطلب پهلو بر بستر ناتوانی نهاده در اوقات مرض تعهد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بابوطالب حواله کرد وابوطالب بعد ازفوت عبدالمطلب تاانقضاء ایام زندگانی درتربیت وحمایت آنحضرت مساعی جمیله مبذول داشت وهمواره در باب حراست ومحافظتش اهتمام نموده نقش تقصیر هرگز برصفحهٔ ضمیر ننگاشت درروضة الاحباب مسطور است که بعداز آنکه دوازده سال ودوماه وده روزازسن شریف آن نیرعالم افروز درگذشت ابوطالب جهة تجارت عازم ولایت شام گشت ومیخواست که حضرت‌خاتم را صلی الله علیه وسلم درحریم حرم بگذارد وچون پرتو شعور آنحضرت براین عزیمت افتاد وگمان برد که ابوطالب میخواهد که صبح مرافقت بشام مفارقت مبدل گرداند نزد اورفت وگفت ایعم مرا بامید که میگذاری که نه پدر دارم ونه مادر ابوطالب از استماع این سخن رقت بینهایت کرده حضرت رسالت را درآن سفرهمراه خویش گردانید وبعد ازطی منازل و قطع مراحل چون بقریهٔ کفر که ازآنجا تابصری شش میل مسافت است رسیدند راهبی بحیرا نام نیکو سرانجام که ازدیر باز دردیری که درآن مقام بود بامید دیدار خیرالانام علیه الصلواة و السلام آرام گرفته انتظار مقدم شریفش میکشید از وصول کاروان قریش واقف گردیدو بربام صومعه رفته دید که قطعهٔ ابری برسرکاروانیان سایه انداخته وبموافقت ایشان حرکت مینماید بحیرا که این حال را مشاهده نمود باخود گفت ظاهراً مطلوب من درمیان کاروانیانست وچون اهل کاروان نزدیك بقریهٔ مذکوره منزل کردند ابوطالب باتفاق سرور دودمان غالب درپای درختی فرودآمدند وآن قطعهٔ ابر برزبر سرایشان سایه گسترده بروایتی شاخهای آن شجره منبسط گشته خضرت ونضارت پیدا کرد وگمان راهب از مشاهدهٔ این صورت بسرحد یقین رسیده از بام دیر پایان آمد و فی الحال طعامی ترتیب داده کاروانیان را بخانه طلبیده و ابوطالب مطلوب راهب را درمنزل گذاشته باسایر همراهان بسرسفرهٔ بحیرا حاضر گشت و چون بحیرا دانست که مقصود وی تشریف حضور ارزانی نداشته التماس نمود که آنحضرت را نیز بمجلس آوردند وبحیرا نظر برصفحات احوال خیرالوری انداخته آثار وعلاماتی که در کتب متقدمین مطالعه نموده بود بعین الیقین مشاهده فرمود وبعد از تفرق مهمانان ابوطالب را باحضرت

مصطفوی نگاهداشته دیگر دلایل وشواهد نبوت را معلوم کرد آنگاه ابوطالب را گفت
این جوهر گران بها خاتم جمیع انبیا است و یهود شام درسلك دشمنانش انتظام دارند
زنهار اورا بدانولایت نبری وبسرعت هرچه تمامتر بطرف مکه مبارکه مراجعت نمائی
ابوطالب نصیحت راهب را بسمع رضا اصغا نموده امتعهٔ خود را دربصری حسب المدعا
بفروخت وبجانب ام القری بازگشت ودرسال هفدهم ازولادت سیدعالم صلی الله علیه وسلم
زبیر بن عبدالمطلب وبقولی عباس بن عبدالمطلب آنحضرت را همراه خویش بمملکت یمن
برد و دراثناء راه خوارق عادات ازآن منبع سعادات مشاهده فرموده درضمان صحت و
عافیت مراجعت کرد ودرسال بیستم گاهی ملایکه عظام برحضرت خیر الانام افضل الصلوة
ظاهر میشدند و دل همایونش را احتیاط مینمودند وبایك دیگر میگفتند که این اوست
ولیکن هنوز وقت ظهورش نیست وآنحضرت اینحالات را با بوطالب گفته ابوطالب اورا نزد کاهنی
که دعوت بت میکرد برد و کیفیت واقعه را تقریر نموده طلب معالجت فرمود کاهن بعضی
ازاعضاء خاتم الانبیا را بنظر در آورده وحرکات وسکناتش رامشاهده کرده گفت ای ابوطالب
خاطر شریف جمع دار که برادر زادهٔ توهیچ مرض ندارد وشیطان بر و مسلط نیست بلکه
ملائکه کرام بروی ظاهر میشوند ودل اورا ملاحظه مینمایند بجهة مصلحت نبوت لاجرم
خاطر ابوطالب اطمینان یافت

ذکر توجه حضرت خیر الانام نوبت دیگر بجانب شام وتزویج خدیجهٔ کبری بعد از مراجعت از بلدهٔ بصری

اکثر علماء سیر بصحت اینخبر تصریح فرموده اند که چون سن شریف خیر البشر
صلوات الله علیه ماطلعت الشمس والقمر به بیست سالگی رسید بسبب ستمکاری سپهر غدار
وتواتر نوائب روزگار قلت مال وعسرت حال قرین اوقات ابوطالب شد و شمه‌ای ازین
معنی باسید ابرار اظهار کرده گفت شنیدم که کاروانی ازقرشیان بجانب شام روان میشوند
وخدیجه بنت خویلد برسبیل مضار به چیزی بمردم میدهد که سودا و معامله نمایند اگر
چنانچه مبلغی از وی بستانی و بتجارت روی شاید که نفعی از آن ممر بحصول پیوندد و
پیش ازآنکه حضرت رسالت ﷺ والتحیة ازخدیجه رضی الله عنها این التماس نماید
کیفیت گفت وشنود مذکور بعرض اورسید ونزد آنحضرت خبر فرستاد که چون غایت امانت
ونهایت دیانت تووضوحی تمام دارد دو برابر آنچه بسایر تجار مال میدهم بتو ارزانی
میدارم مناسب آنکه برعزیمت سفرشام جازم شوی وحضرت مقدس نبوی صلوات الله و
سلامه علیه این سخن را باعم خود درمیان نهاده ابوطالب گفت این رزقیست که وهاب بی
منت ازخزانه کرم بینهایت بتوارزانی داشته است پس خدیجه بدانچه وعده کرده بودوفا
نمود وغلام میسره نام را ملازم خیر الانام ﷺ گردانید وبروایتی یکی از قرابتان خود
راکه موسوم بخزیمة بن حکیم بود نیز بمرافقت آنحضرت امر فرمود ومیسره وخزیمه درآن

سفر ازخیر البشر خوارق عادات مشاهده کرده چون نزدیك بدیر بحیرا رسیدند ودرپای درختی منزل گزیدید راهبی نسطورنام که بعد از فوت بحیرا قایم مقامش گشته بود واز کتب سماوی معلوم داشت که در سایهٔ آن شجره ننشیند مگر پیغمبری از بام دیر نزول کرده آنحضرت و خضرت آن درخت را دیده فی الحال فرو دوید و مانند پروانه بر گردآن شمع شبستان رسالت گشته بعضی دیگر ازعلامات نبوت‌زاتحقیق نموده‌ومیسره را ازحقیقت‌حال آنحضرت اعلام داده وصیت کرد که اورا بشام نبری که درآن دیاردشمن بسیار دارد مبادا که کسی قصدی اندیشد القصه بعد ازآن بصری شام مطلع صبح طلعت خیرالانام ﷺ گشت وهرمتاعی که خدیجه‌فرستاده بود به‌بهاء تمام فروخته‌شد وآنحضرت باتفاق‌رفقا مراجعت فرموده درنیم‌روزی بنواحی حرم رسیدند ودرآنزمان خدیجه کبری باجماعتی ازنسا درغرفه‌ای نشسته بود که ناگاه دیدکه‌جمعیتی‌از جانب شام می‌آیند ودو مرغ برزبر سریکی ازآن مردم پردربر بافته سایه کرده اند خدیجه ازین معنی متعجب گشته همان لحظه میسره بخدمت رسید و سخنان نسطور راهب وکراماتی که ازسید کاینات علیه افضل الصلواة واکمل التحیات درآنسفر دیده بود بعرض رسانید تعجب‌خدیجه زیاده‌شده پس ازحساب امتعه واموال بوضوح پیوست که ازجهاتیکه درتصرف خیرالبشر بوده ربح فراوان بحصول موصول گشته بنابرین مقدمات محبت خلاصهٔ موجودات علیه افضل‌التحیات دردل خدیجه جاگرفته زبان حالش بفحوای این مقال گویاشدکه **رباعی** انصاف بده‌ایفلك مینافام☆تازین دو کدام خوبتر کرد خرام☆خورشیدجهانتاب توازجانب صبح ☆ یاماه جهانگرد من ازجانب شام آنگاه خاطر بر ازدواج سید اوایل و اواخر قرارداد نفیسه بنت‌میمونه را واسطه ساخت تاتقریبی انگیخته مافی‌الضمیر او را بعرض آنحضرت رساند وخیرالبشر بدان مناکحت راغب گشته خدیجه گفت **مصراع** بساعتی که شود مشتری ازآن مسعود عم وپسرعم خود عمروبن اسد وورقةابن نوفل بن اسدرا جهة انعقادمجلس نکاح طلبداشت وحضرت نبوی صلوات‌الله وسلامه علیه بمرافقت اعمام خویش حمزة ابن عبدالمطلب وابوطالب بخانه خدیجه تشریف برد وهریك از ابوطالب وورقه‌بن نوفل درآن محفل خطبهٔ فصیحه بلیغه برزبان رانده خدیجه را بحبالهٔ ازدواج خیرالوری درآوردند ومهر خدیجه رضی‌الله عنها بروایتی چهارصد مثقال طلا بوده و بقولی‌هشت شترمایه وبعقیدهٔ زمره‌ای‌پانصد درهم نقره‌وتوفیق میان این‌سه روایت خالی ازاشکالی نیست القصه هم درآنروز که عقد نکاح منعقدگشت برجیس اوج اصطفا باآن زهرهٔ خورشیدسیمامقارنه کرده‌زفاف‌بوقوع پیوست **بیت** سعادت‌بر گشاد اقبال‌رادست☆ قرأن مشتری در زهره پیوست ومیان حضرت خیرالانام علیه‌الصلواة والسلام و خدیجهٔ کبری رضی‌الله عنها الفت بیغایت ومحبت بینهایت واقعشده خدیجه که‌اعقل واجمل نسوان قریش بوداز کمال‌اخلاص‌ودوستداری جمیع اموال وجهات خودرا طفیل‌سید کاینات گردانید وآنحضرت نیزپیوسته بااو درمقام خاطر جوئی بوده درمدت مصاحبت مضمون کلمهٔ کریمهٔ

(وعاشروهن بالمعروف) معمول میداشت

ذکر بناء خانه کعبه باهتمام قریشیان وبیان شمه‌ای ازوقایع که روی نمود در آن اوان

به‌ثبوت پیوسته که درسال سی وپنجم ازولادت حضرت رسالت ﷺ والتحیة اکابر قریش خانهٔ کعبه را بواسطهٔ مرور ایام نزدیك بانهدام رسیده بود و سقف نداشت باز کرده به‌تشید اساس و تمهید بناء آن برداختند و چون ارکان خانه ارتفاع یافته وقت آن رسید که حجرالاسود را درموضعش استوار گردانند اختلاف درمیان قبایل قریش بوقوع انجامید چه هر قبیله‌ای رااداعیه‌شد که آنسنگ متبرك راکسی ازایشان درمحلش مضبوط‌سازد وبعد ازقیل وقال مهم برآن قرار گرفت که هر کس که نخست از باب بنی‌شیبه که یکی ازابواب‌مسجدالحرام است درآید درآن قضیه حکم باشد وهیچ آفریده‌ای ازحکم‌او تجاوز ننماید درآن اثنا بانی مبانی شریعت غرا علیه من‌الصلواة انماها ازآن دردرآمد وقوم بقدوم همایونش اظهار ابتهاج نموده گفتند اینك محمدامین‌رسید هرچه دربن باب مقتضای رأی صوابنمای اوباشد باید که هیچکس ازآن تجاوز ننماید وچون صورت‌نزاع برضمیر آفتاب شعاع آنحضرت روشن گشت رداء همایون گسترده حجرالاسود را درمیان‌آن نهاد وازهرقبیلهٔ شخصی را طلبیده عتبة بن ربیعه وابوحذیفة بن المغیره وعدی‌بن تیس بخدمت شتافتند و باشارت حضرت رسالت ﷺ والتحیة هر کدام یك گوشهٔ رداء راگرفته بدان طریقه حجرالاسود را برداشتند وبپای کاررسانندآنگاه حضرت نبوت‌پناه بدست‌همایون آن سنگ‌متبرك را ازمیان ردابرگرفته بموضعش استوار کرد وچون دیوارخانه موازی بیست‌گز ارتفاع یافت آن‌راسقف ساخته مبنی برشش ستون گردانیدندوحجرراکه عبارت ازحایطی مستدیراست ازخانه بیرون گذاشتندوچون‌این‌بنا برخلاف‌قواعدابراهیم ﷺ بوقوع پیوست نوبتی آن مؤسس ابنیه رسالت ﷺ والتحیه با عایشه رضی الله عنها گفت (لولا ان‌قومك‌حدیث‌عهدبالکفر لنقضت‌الکعبه ورددتهاعلی‌قواعد ابراهیم وجعلت لهابابا شرقیا وبابا غربیا) وبنابراستماع اینحدیث عبدالله بن زبیردرایام حکومت خویش بناء قریش‌را منهدم ساخته بموجب‌داعیه حضرت خیرالبریه ﷺ والتحیه‌خانه را بحال عمارت‌بازآورد وچون درایام تسلط عبدالملك مروان حجاج عبدالله‌بن زبیر رابقتل رسانیدآن بنـا را ویران کرده بازبدستور قریشیان خانه راآبادان گردانید وچون هرون‌الرشید برمسند ایالت متمکن گردید خواست که بناء حجاج راخراب ساخته بازبقاعدهٔ عبدالله اساس‌خانه را بلندگرداند امایکی ازعلماء اورامانع شده گفت خانه کعبه راملعبه ملوك مساز بنـا برآن‌هرون‌الرشید ازسرآن داعیه‌درگذشت القصه بیت‌چوشد سن خیرالبشرسی وهفت☆ علامات بعثت نمودار گشت واول چیزی ازآن امارات که بـرحضرت سید کاینات علیـه افضل‌الصلوات ظاهر شده خوابهاء راست بود (وکان‌لایری رؤیاالاجاءت مثل فلق‌الصبح)

دیگر آنکه قریب بایام بعثت خیرالبشر برهرحجروشجر که بگذشتی آوازی‌ازآن‌بسمع همایونش رسیدی که السلام علیك یارسول‌الله وچون‌تنها براهی رفتی شنیدی که شخصی اورا نداکرده گفتی یامحمد هرچنداز یمین ویسار نگاه کردی کسی‌راندیدی‌ووهم برضمیر وحی پذیرش غالب گشته بطرفی‌دویدی وهم در آن اوان‌فیض‌محبت‌الهی بمرتبه‌ای‌برفضاء دل هدایت نمای آنحضرت استیلا یافت که‌آثار ماسوی الله‌راازصحیفهٔ‌خاطر معجزمآثرش محوکرد و در قطع علایق و عدم اختلاط باخلایق بمثابه ای مبالغه نمود که هرکس از عقلا بر آن حال اطلاع می‌یافت کلمهٔ (ان محمداعشق ربه) بر زبان‌آورد

ذکر ابتداء نزول وحی الهی و کیفیت بعثت حضرت رسالت پناهی

واقفان اسرار آسمانی وعارفان آثارقرآنی چنین آورده‌اند که چون زمان‌فرود آمدن جبرئیل و اوان‌نزول آیات تنزیل نزدیك رسید اعراض ازمؤانست جنس انس و اغماض ازمصاحبت معشر بشر برضمیر انور پیغمبر صلی‌الله علیه‌الی یوم‌المحشر مستولی گردید لاجرم عنان عزیمت بصوب کعبهٔ وصال انعطاف داده اکثر اوقات در غار حـرا باستحکام قواعد ارکان عبادت میپرداخت و ریاض ریاضت وعبودیت را بآب نیاز وهواء اخلاص سرسبزوناضر میساخت وچون چندگاه‌روزگار خجسته آثارش برین منوال‌بگذشت ومخزن باطن اعجاز میامنش محل ورود اسرار الهی‌ومورد فیوض انوار نامتناهی گشت جبرئیل امین بفرمودهٔ رب‌العالمین ازاوج سدرةالمنتهی ببسیط غبرا‌آمده دررغرر الفاظ قرآنی و جواهر زواهر کلمات فرقانی بگوش هوش آنحضرت‌رسانیدوخاتم نبوت‌بانگشت درایتش درآورده قـامت قابلیتش را بخلعت فاخرهٔ‌ختمیت مشرف گردانید نظم آن گهر تاج فرستادگان✿تاج ده گوهر آزادگان ✿ دید بسرافسر پیغمبری ✿ یافت ببرخلعت‌دین پروری ✿ تافت براوپرتوانوار وحی ✿گشت دلش مظهر اسرار وحی تفصیل این‌اجمال آنکه بعثت حضرت رسالت پناه‌مدت شش‌ماه بطریقه رویاء صالحه بود چنانچه هرخوابی که میدید تباشیر تعبیرآن مانند صبح صادق ازمطلع احوال آن حضرت طلوع می‌نمود آنگاه درجبل‌حرا روح‌الامین خود را برآن سرور ظاهر گردانیده گفت یامحمد منم جبرئیل فرستادهٔ حق عزوعلا بسوی تو وتورسول خدائی این آیه بخوان برزبان‌آورد که (ماانابقاری) یعنی‌من خواننده نیستم پس‌جبرئیل رسول راصلی‌الله علیه وسلم گرفته‌محکم بفشرد وباز گفت بخوان وهمان جواب شنید واین فشردن و گفتن وشنیدن سه‌نوبت‌تکرار یافته بعد از آن جبرئیل گفت (اقرأ باسم ربك‌الذی خلق الانسان من علق اقرأ وربك الاکرم‌الذی‌علم بالقلم‌علم‌الانسان‌مالم یعلم)وبروایت‌اکثرواشهرهم درآن روزروح‌الامین پاشنه برزمین مالید تاچشمه آب پیدا شد وسیدالمرسلین را تعلیم وضو کرد و پیش رفته احرام صلواة بست وآنحضرت بوی اقتدا فرمود ودورکعت نماز گذارد آنگاه حضرت

رسالت پناه صلی‌الله علیه و سلم بمنزل خدیجه رضی‌الله عنها تشریف برد وحال آنکه‌در آن‌زمان وهم بسیار برضمیرفایض الانوارش استیلا یافته بود و خدیجه‌را چون چشم برجمال آفتاب اوج رسالت افتاد بنورفراست دریافت که آنحضرت‌صورتی موافق‌مقصود درآئینه بهبود مشاهده فرموده بنابرآن مضمون این مقال برزبان آورد که یامحمد امروز جمال توسیمای دگر دارد واقعه‌ای که تورا پیش آمده باز گوی و بالفاظ آبدارغبار ابهام ازلوح خاطرم بشوی آنحضرت بعد ازتسکین رعبی که داشت حکایات گذشته باخدیجه گفت و آیات منزله رابروی خواند وفرمود (لقد خشیت‌علی نفسی‌خشیة) وخدیجه رضی‌الله عنها بسخنان سنجیده ودلایل پسندیده سید عالم را صلی‌الله علیه و سلم تسلی داده برخصت آنحضرت نزد پسر عم خویش ورقة‌بن نوفل که درسلك احبار نصاری انتظام داشت رفت و گفت یابن عم خبرده مراازجبرئیل ورقه گفت‌قدوس‌قدوس‌وفی‌روایت قال سبوح‌سبوح‌جبرئیل‌را دردیاری که اهل آن به عبادت اصنام قیام مینمایند که یاد کند جبرئیل امین حضرت رب العالمین است ووحی بتوسط وی‌برانبیا نازل‌میشودخدیجه گفت محمد میگوید که‌جبرئیل برمن فرودآمد وتمامی واقعه راتقریر کرد ورقه گفت بخداسوگند که‌اگر جبرئیل فرود آمده باشد حقتعالی خیر وبرکت بلاانتها باین دیار ارزانی دارد به تحقیق که جبرئیل ناموس اکبراست که بموسی وعیسی نازل میشد آنگاه گفت ایخدیجه محمد رابنزد من فرست تا کیفیت حال رابیواسطه ازوی بشنوم خدیجه التماس ورقه را بخاتم الانبیا علیه من‌الصلوة افضلها رسانیده آنحضرت نزد اورفت وحکایت نزول جبرئیل وآوردن آیات تنزیل را بازگفت ورقه‌گفت (ابشر یامحمد ثم بشر) بدرستیکه من گواهی میدهم که توآن پیغمبری که عیسی علیه‌السلام بقدوم‌توبشارت داده وزودباشد که مامور شوی‌بقتال‌وجهاد باکفار اگرمن آن روز رادریافتمی هرآینه ترانصرت نمود می ومیان سرآن سرور را ببوسید القصه ورقه تصدیق رسالت آنحضرت کرده خاطر همایونش رامطمئن گردانید و وبعدازآن باندك زمانی فوت شده بدریافتن اوان دعوت حضرت رسالت علیه‌السلام والتحیه فایزنشد وبروایتی که درروضة‌الاحباب‌مسطور است رسول (ص) درشان وی فرمود(لقد رأیت القس فی‌الجنة علیه ثیاب خضر لانه آمن‌بی وصدقنی) باتفاق جمهور اهل سیر بعد ازنزول جبرئیل مدت سه سال وحی انقطاع یافت واینمعنی موجب حزن‌وملال خاطرانور نبوی گشته ازغایت حزن چندنوبت قصد فرمود که خودرا از قله کوه بیندازد و هر بار جبرئیل برآنحضرت‌ظاهرشده میگفت یامحمد تو پیغمبر خدائی بحق لاجرم دل مبارکش تسکین میگرفت و ضمیر همایونش اطمینان میپذیرفت وازجابربن عبدالله انصاری رضی الله‌عنه‌مرویست که رسول‌صلی‌الله علیه وسلم فرمود که در زمان فترت و حی روزی براهی میرفتم ناگاه ازآسمان آوازی شنیدم وبالا نگریسته روح الامین را دیدم که در میان آسمان وزمین برکرسی نشسته‌است ازین جهة خائف شده بخانه شتافتم و گفتم زملونی زملونی پس مرا بچیزی بپوشانیدند وهمان زمان این آیه نازل گشت (یا ایهاالمدثرقم

فانذر وربك فكبر وثيابك فطهر والرجز فاهجر) بعد از آن وحی سمت تواتر پذیرفته ومن باظهار دعوت زبان گشاده روز بروز اسلام قوت گرفت و بروایت جمهور اهل سیر مقارن بعثت خیرالبشر شیاطین بواسطه شهب ثاقب ازاستراق سمع ممنوع گشته وکاهنان ازفن کهانت بی نصیب شده ازسر آن دعوی گذشتند

ذکر نخستین کسیکه شرف اسلام وسعادت متابعت حضرت خیرالانام علیه الصلوة والسلام دریافت وتعداد اسامی بعضی از اصحاب که دراوایل ایام بعثت انوار ایمان برصحیفه احوال ایشان تافت

بر ضمیر انور واقفان سیر پوشیده نخواهد بود که در میان علماء فن سخنور اختلافست که اول کسیکه تصدیق نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نمود که بود اکثر محققان دانش اثر برآن رفته‌اند که خدیجه کبری رضی الله عنها نخستین سعادتمندیست که باین موهبت عظمی سر افراز گشته و از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما درین باب روایتی وارد شده و نزد فرقه ای بروایت عمرو بن عینیه و ابو سعید خدری و حسان بن ثابت به ثبوت پیوسته که پیشتر کسی که بوحدانیت الهی ورسالت جناب ختمی پناهی ایمان آورده ابوبکر صدیق بوده و موافق عقیده این فرقه نیز از ابن عباس روایتی هست وپیش زمره دیگر بروایت ابوذر غفاری وسلمان فارسی و مقداد بن اسود کندی وخباب بن الارت وجابر بن عبدالله انصاری وخزیمة بن ثابت انصاری و زید بن ارقم بن مالك رضی الله عنهم بصحت انجامیده که درتحلی به‌حلیه ایمان علی مرتضی برتمامی اصحاب سبقت دارد و این زمره نیز مطابق اعتقاد خود از ابن عباس روایتی یافته‌اند ودرمجلد ثانی ازروضة الاحباب مسطور است که بمذهب اهل تحقیق صحیح آنست که بعد از خدیجهٔ کبری هیچکس از فرق برایا در متابعت حضرت مصطفوی بر علی مرتضی سابق نیست وپس از آن زید بن حارثه را این سعادت دست داده آنگاه ابوبکر صدیق بتصدیق آنحضرت زبان گشاد پس بلال حبشی ایمان آورد وبعضی ازائمه‌دین گفته اند که اقرب باحتیاط آنست که گویند که اول مؤمنان از نسوان خدیجه است وازصبیان شاه مردان وازاحرار رجال ابوبکر وازموالی آزاد زید بن حارثه واز عبید بلال حبشی رضی الله عنهم و بصحت پیوسته که هم در اوایل ایام بعثت جعفر بن ابی طالب مشرف گشتند وهم درآن اوقات بهدایت ابوبکر صدیق عثمان بن عفان وزبیر بن العوام وطلحة بن عبیدالله وسعد بن ابی وقاص وعبدالرحمن بن عوف و ابی عبیده بن الحارث رضی الله عنهم مسلمان شدند آنگاه ابوعبیدة بن جراح و ابوسلمة بن عبدالاسد مخزومی و عثمان بن مظعون و ارقم بن ابی الارقم درسلك اتباع حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم منتظم گشتند وبعدازاین جماعت عماربن یاسر ومادرش سمیه وام سلمه بنت ابی امیة بن مغیره وخوله بنت حکیم وسعد

بن زید وصهیب رومی وخباب بن ارت و عبدالله بن مسعود و عامر بن خنیس بن حذاقه و جمعی دیگر از مردان و زنان بتدریج ایمان آوردند

ذکر دعوت فرمودن حضرت خاتم الانبیاء علانیه مردم را باسلام وبیان هجرت اصحاب سید ابرار بواسطه ایذا واضطرار کفار

بلبلان گلشن علم سیر وطوطیان شکرستان خبر در تقریر این داستان زبان حلاوت بیان بدین سان گشوده اند که حضرت رسالت علیه السلام والتحیه دراوایل بعثت مدت سه سال مردم را پنهانی بوحدانیت جناب جلال سبحانی دعوت میفرمود وچون آیت هدایت (فاصدع بما تؤمر واعرض عن المشرکین) نازل شد بطریق آشکار خلایق را بجاده دین قویم وشارع شریعت مستقیم دلالت کرد وازشرك وعبادت اصنام نهی نمودوهم درآن ایام آیه کریمه (وانذر عشیرتك الاقربین) نازل گردید و سیدالمرسلین دعوت و انذارخویشان نزدیکتر پیش نهاد عالی نهمت گردانید و ازامیرالمؤمنین علی رضی الله عنه منقولست که فرمود چون آیت مذکوره نزول نمود رسول صلی الله علیه وسلم مرا به ترتیب طعامی امر کرد و من بعداز تهیه اسباب ضیافت چهل نفر ازاقرباء آنحضرت راطلبیدم وابوطالب وحمزه و عباس وابولهب ازآنجمله بودند وچون طعام حاضر کردیم سیدالانام علیه الصلوة والسلام مقداری گوشت بدست مبارك خود گرفته بعضی ازآنرا تناول فرموده وتتمه آن رادرحوالی طبق نهاده گفت (خذو باسم الله) وهمه ایشان طعام خورده سیر شدند وبدانخدائیکه جان علی در قبضهٔ قدرت اوست که یك نفراز ایشان آنمقدار طعام که میسر شده بود تنها تناول کردی وهمچنین ازقدح شیر که بهم رسانیده بودم مجموع سیراب گشتند وبعد از اکل وشرب پیش ازآنکه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم تکلم فرماید ابولهب روی بقوم آورده گفت بر خوردار باد آنکس که صاحب شما یعنی محمد را بسحر منسوب کرده است وباپیغمبر صلوات الله علیه گفت که قریش را طاقت مقاومت باجمیع قبایل عرب نیست مناسب آنست که بنوهاشم تراحبس کنند تاهرگز چهرهٔ عیش ونشاط نه بینی واین صورت برما آسان تراست ازآنکه بامجموع قوم عرب مقاتله نمائیم وهیچکس باعشیرت خود این بدی نیندیشیده است که تومی اندیشی گفتگوی ابولهب برضمیر نیرسید عرب گران آمده هیچ نگفت وقوم متفرق شدند مرتضی علی کرم الله وجهه میفرماید که نوبت دیگر خیرالبشر صلی الله علیه وسلم فرمود که ایعلی این مرد یعنی ابولهب آنروز درتکلم مسابقت کرد وسخنش آن بود که شنیدی بار دیگر طعامی آماده سازمی بموجب فرموده عمل نموده چون اقرباء آنحضرت حاضر شدند وازاکل وشرب فارغ گشتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد ازاداء ثناء آفریدگار فرمود که بخدا سوگند که اگر باهمهٔ خلق دروغ گویم بشما نخواهم گفت و بدانخدائی که جزاو معبودی نیست که من رسول خدایم بسوی شما و بسوی کافه خلایق والله که شما میمیرید همچنانکه درخواب میشوید و برانگیخته خواهید شد چنانچه بیدار میگردید وهرآینه بدانچه عمل نمائید محاسب شوید وجزاء

نیکی احسان و سزای بدی نیران خواهد بود علی مرتضی کرم‌الله وجهه گوید که چون سخن رسول (ص) بدینجا رسید من گفتم یارسول‌الله من که ازهمه ایشان بسال خردترم ترا تصدیق نمودم‌وبتو گرویدم‌ودرخدمت توبجان بکوشم وخاك قدم تورا بکحل‌الجواهر نفروشم سید عالم صلی‌الله علیه‌وسلم مرا نوازش فرموده گفت که این برادر من است و وصیٔ من‌سخن او را بشنوید و از فرمودهٔ اوتجاوز جایز مدارید قوم این سخن شنیدند برخاستند و خنده زنان باابوطالب گفتند دیدی که محمد پسر تورا بر تو مهتری داد و تورا مأمور گردانید بصحت پیوسته که مادام که خیرالانـام علیه الصلوة والسلام متعرض به‌بیان عیوب بتان قریش نمیشدآنطایفه نیز دست تعرض از دامن عرض‌آنحضرت کوتاه می‌داشتند وهرگاه برمحافل ایشان میگذشت می گفتند این پسر عبدالمطلب است که از آسمان خبرمی دهد و دعوی میکند که ملائکه بامن سخن میگویند وبعد ازآن که آیات قرآن مبنی از بطلان اوثان فرودآمد قریشیان بانبی‌آخرالزمان اظهار عداوت واستهزاء کردندودرایذاءواضرار سید ابرار وصحابهٔ عالیمقدار لوازم سعی واجتهاد بجای‌آوردند وبیهوده گویان زبان سفاهت گشاده کمر تعصب وستیز برمیان بستند وعیب جویـان خاك نامردی‌دردیده مروت پاشیده‌دل‌آنحضرت رابسنك‌جوروجفا جستند گاهی آن بیت‌القصیده زمرهٔ انبیارا شاعرخواندند ولحظه‌ای آن‌مظهراعجاز اصفیارا ساحر گفتند ساعتی آن‌مرکز دایرهٔ عقل وخرد رابجنون منسوب کرده لباس بیشرمی شعار خود ساختند وزمانی سردفتر مخبران صادق را بکذب متهم داشته لوای بی‌آذرمی افراختند درسیر کازرونی مسطور است که چون قریش استماع نمودند که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم آلههٔ باطلهٔ ایشان راطعن وقدح میفرماید بهیأت‌اجتماعی نزد ابوطالب رفته گفتند که‌تو بزرك وسرورمائی انصاف ماازبرادر زادهٔ خود بستان واورا ازسب خدایان مامنع نمای تاما نیزمحمد را بخدای اوباز گذاریم وابوطالب‌شرف‌دودمان لوی‌بن غالب‌را بحضور قوم طلبیده گفت صنادید قریش ازتوانصاف میطلبند که تودیگرآلههٔ ایشان را دشنام ندهی وایشان نیزدست ازایذاء توباز دارند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که من ایشان‌را بامری دعوت مینمایم که بهترازآن تصور نتوان کرد وعرب وعجم مطیع و منقاد ایشان گردند ابوجهل گفت آن کدام است تاده نوبت بجای‌آوریم آنسرورفرمود که‌لااله‌الاالله بگوئید قریش گفتند که‌التماس دیگرفرمای رسول صلی‌الله علیه وسلم برزبان وحی‌بیان راند که اگرآفتاب را ازآسمان فرودآورید وبردست من‌نهید غیرازین نخواهم گفت‌قوم غضبناك برخاسته گفتند ماتورا وخدای تورا دشنام دهیم وهرگز ازآلههٔ خویش‌اعراض ننمائیم‌وآیهٔ (جعل‌الالهة الهاً واحداً ان هذالشیٔ عجاب) وکریمهٔ (وانطلق‌الملاء منهم ان‌امشوا واصبروا علی‌آلهتکم ان‌هذالشیٔ یراد)درآن باب نازلشد و چون ابوطالب درحمایت حضرت رسالت صلی‌الله وسلم غلونمود و قریش دانستند که باوجود حمایت و رعایت ابوطالب بذات خجسته صفات خواجه کاینات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات

چندان اذیتی نمیتوانند رسانید بیت لواء شقاوت برافراختند٭ بایذاء اصحاب پرداختند
اکثر ضعفاء صحابه را گرفته بعذابهاء گوناگون تعذیب مینمودند و تکلیف میکردند که
ازدین حق تبرا نمایند ازآنجمله پدر و مادر عمار بیاسر وسمیه را چندان ایذاء نمودند
که بسعادت شهادت رسیدند واول کسانی ازامت محمدصلی الله علیه وسلم که بدان درجهٔ
علیه فایز شدند ایشان بودند وچون حرکات ناشایست اصحاب ضلال ازحد اعتدال متجاوز
گشت رسول صلی الله علیه وسلم صحابه را رخصت فرمود که بجانب حبشه هجرت نمایند
ودرماه رجب سال پنجم از بعثت یازده مرد وچهارزن پوشیده وپنهان ازمیان سیه دلان
قریش بیرون رفته‌روی بدیار سیه پیکران آوردند وعثمان بن‌عفان و زوجهٔ وی رقیه بنت
خیرالبریه علیه‌السلام والتحیة وزبیر بن العوام وعبدالرحمن بن عوف و عثمان بن مظعون وابو
سلمة بن عبدالاسد مخزومی وزوجهٔوی ام‌سلمه ازآنجمله بودند واین جماعت به کشتی ازدریا
عبورنموده درضمان صحت وعافیت بمقصد رسیدندودرجوار ملك حبشه که‌موسوم باصخمه بود
قرار گرفته‌ازایذاء کفارفارغ گردیدند درروضة‌الاحباب مسطوراست که بعدازرفتن مهاجران
بحبشه بروزی چند سوره والنجم نازل گشته آن مهرسپهرنبوت آیات آن سوره رادرمحفل
قریش بآواز بلند قراءت فرمود و درآنحین ابلیس لعین فرصت یافته در وقتی کـه آیت
(افرایتم اللات والعزی و منات الثالثة الاخری) برزبان وحی بیان آنحضرت میگذشت این
کلمه بگوش بت‌پرستان رسانید که (تلك الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترجی) واز استماع
این کلام عبدهٔ اصنام فرحناك شده چون رسول صلی الله علیه وسلم بعداز فراغ از تلاوت
سوره‌سجده کرد جمیع مشرکان که حاضر بودند غیرولیدبن مغیره سر بسجده نهادندوباهم
گفتند که چون محمد خدایان مارا باحسن وجهی یاد نمود مانیز دیگر بااواستهزاننمائیم
وابواب امداد برویش بگشائیم جبرئیل امین سیـد المرسلین را از القـاء شیطان لعین
واقف ساخته این معنی موجب ملال خاطر انور پیغمبر گشت و کریم پوزش پذیر جهة
تسلی ضمیر نبی بشیر این آیه فرستاد که (وما ارسلنا من قبلك من‌رسول‌ولانبی الااذاتمنی
القی الشیطان فی امنیته فینسخ‌الله مایلقی الشیطان ثم یحکم‌الله آیاته والله علیم حکیم)
ومشرکان ازین حال آگاهی یافته بار دیگر نسبت بخیرالبشر درمقام عصیـان و طغیان
آمدندلیکن‌چون‌خبر اظهار اطاعت ایشان بگوش مهاجران حبشه رسید بمقتضاء کلمهٔ حب‌الوطن
من‌الایمان بجانب حریم حرم باز گشتند وبعد ازوصول ازحقیقت واقعه خبریافته و تعذیب
وتشنیع مشرکان را ازپیشتر بیشتر دیده وشنیده نوبت دیگر عـازم حبشه شدند و درین
کرت جعفربن ابی‌طالب رضی‌الله‌عنه باجمع کثیر ازرجال ونسوان صحابه باایشان‌موافقت
فرمودند ونجاشی نسبت باین جماعت طریق احسان مسلوك داشته مهاجران بفراغ‌خاطر
درحبشه توطن نمودند و چون خبر رفاهیت صحابه بمسامع قریشیان رسید از غایت حسد
عمروبن عاص و عمارة‌بن الولید و بروایتی عبدالله‌بن ابی ربیعه را باتبرکات لایقه نزد
نجاشی فرستاده التماس نمودند که مهاجران را بطرف حرم باز گرداند و عمروبن عاص

وعماره بعدازطی منازل بحبشه رسیده بوسیلهٔ نواب نجاشی اداء رسالت نمودند وامراء نجاشی که ازقریشیان رشوتها ستانده بودند عرض کردند که مارا ازین غرباهیچ فایدهٔ متصور نیست مناسب چنین مینماید که ایشان‌را باین رسولان سپاریم تابمکه برندنجاشی این سخن‌را نپسندید وبرزبان گذرانید که هرگز طایفه‌ای‌را که التجا بما آورده باشند تسلیم خصم نکنم تاوقتیکه برحقیقت آنحال اطلاع نیابم آنگاه بانعقاد مجلسی عظیم‌حکم فرموده باحضار مهاجران‌اشارت نمود وصحابه جعفرابن ابی‌طالب را مقتدای خودساخته بدان مجلس شتافتند وجعفر بعداز تقدیم لوازم تحیت‌وتسلیم بعبارات‌لایقه کیفیت بعثت حضرت رسالت وطغیان اهل ضلالت ونزول‌آیات بینات الهی و چگونگی انکار سالکان مسالك تباهی رابی تحاشی معروض نجاشی گردانید و بقراءت‌آیتی چند از کلام حضرت خداوند مأمور گشته‌آغاز تلاوت سورهٔ مریم کرد وچون بدین‌آیت رسید که(فکلی واشربی وقری عینا) نجاشی گریان شده و اساقفه که صحف انجیل درنظر داشتند چندان اشك فشاندند که محاسن ایشان ترگشت ونجاشی برزبان‌آورد که (ان‌هذا لهوالحق) بخدا سوگند که این کلام وآنچه برموسی وعیسی فرودآمده ازیك مشکوة است‌آنگاه روی بعمروعاص ورفیق‌او آورده گفت‌والله که این جماعت رابشما نسپارم و نسبت بدیشان شرایط رعایت وعنایت بجای‌آرم وجعفر و اصحاب ازآن مجلس سرافراز و مستظهر و رسولان قریش محزون وپریشان خاطر بیرون رفتند و عمروبن عاص روز دیگر بخدمت نجاشی شتافته گفت این‌طایفه عیسی را بعبودیت منسوب میدارند ونجاشی کرت دیگر جعفررارضی‌الله عنه طلبیده پرسید که در بارهٔ روح الله چه میگوئید جعفر گفت آن میگوئیم که خدای ماگفته (هوعبدالله و رسوله و کلمة القیها الی مریم و روح منه) و نجاشی خاشاکی از زمین برداشته گفت میان حال عیسی وآنچه شما گفتید این قدر فرق نیست مرحبا شما را وآنکسی که شمااز نزد وی‌آمده اید ومن گواهی می‌دهم که اورسول خداوند است پس تحف وتبرکات قریش را باز داده گفت چون خدایتعالی ملك را بی رشوت بمن ارزانی داشته من نیز رشوت نگیرم و سخن اهل غرض را دربارهٔ مهاجران بسمع قبول نشنوم آنگاه عمروبن عاص و عماره خائب وخاسر باز گشتندوجعفرایمن ومطمئن خاطر بارفقاء خود درآن دیار متوطن شد نقلست که پدرنجاشی راکه دربلاد حبشه بفرمان فرمائی‌قیام مینمود بغیرازاوفرزندی نبود وبرادرش دوازده پسرداشت وارکان دولت او بتصورآنکه هرگاه پادشاه بمیرد چون اورا زیاده ازیك پسر نیست ملك به بیگانگان انتقال خواهد یافت بیك ناگاه‌آن بیگناه را بکشتند و برادرش را برتخت پادشاهی نشاندند وچون نجاشی که اصحمه‌نام داشت ودروقت قتل پدر خورد سال بود چون بسن رشد وتمیزترقی فرموده فرمودآثاردولت‌واقبال ازناصیهٔ احوال‌اوظاهرگشت کشندگان پدرش باهم گفتند که‌اگراین‌جوان زنده ماندیمکن که‌پس ازانقراض ایام سلطنت عم خود بپادشاهی رسد و ازما انتقام خون پدر کشدآنگاه باتفاق نزدعمش رفتند و رخصت قتل اصحمه طلبیدند

پادشاه ازقبول آن امرابا نمود وبعد ازقیل وقال اجازت داد که او را از آن ملك اخراج نمایند و آنطایفه اصخمه را بیکی ازمسافران دریا فروختند و مقارن آنحال خرمن حیات عم نجاشی بصاعقه محترق شده ارکان دولت او قابلیت سلطنت درهیچ یك از پسران او ندیدند وازفروختن اصخمه پشیمان شده ازعقب تاجر بشتافتند ونجاشی را بعنف ستانده وببارگاه برده برتخت نشاندند غرض از عرض این حکایت آنکه کلام نجاشی که گفت خدای تعالی ملك رابی گرفتن رشوت بمن ارزانی داشت مشعر باین قضیه است آورده اند که مرد تاجر که نجاشی را خریده بود جهة طلب وجه خود بحبشه مراجعت فرموده هرچند تردد نموده از بایعان زرطلبید بجائی نرسید بالاخره بدرگاه پادشاه رفته عرض داشت کرد که ارکان دولت توغلامی بمن فروختند وباز بتغلب ستانده درادای آن ثمن تعلل مینمایند امیدواری بکمال عدالت شهریاری آنکه فرمان واجب الاذعان نفاذ یابد که غلام یا بهاء آن رابمن دهند آن پادشاه معدلت پناه باز ارکان را شناخته روی بامرا آورده گفت که این شخص راست میگوید یکی ازین دوصورت را اختیار نمائید امرا منفعل شده زرتاجر را باورسانیدند دردرج الدرر وبعضی از کتب سیر مسطور است که ازجملهٔ مهاجران حبشه هشتادوچند مرد ویازده زن ازقریش بودند وهفت نفر دیگر ازقبایل وبعد از آنکه حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیة ازمکهٔ مبارکه بمدینهٔ طیبه هجرت فرمود ازرجال سی وسه کس وازنسوان هشت نفر بکریم حرم باز گشتند واز آنجمله دومرد درمکه مردند وهفت نفر محبوس شدند وبیست و چهار کس دیگر درواقعهٔ بدر بدان بدر سپهر نبوت پیوستند وجعفر رضی الله عنه بمرافقت سایر مهاجران درسال هفتم از هجرت متوجه ملازمت حضرت رسالت علیه السلام والتحیه شدند وپس از فتح خیبر بدان سعادت عظمی و عطیهٔ کبری رسیدند

گفتار در ایراد اسباب درامدن سید عالم صلی الله علیه و سلم بشعب ابوطالب باتفاق بنی هاشم وبنی المطلب وبیان بیرون آمدن آنحضرت از آنموضع و ذکر بعضی دیگر از وقایع و حوادث

باتفاق اکثر اهل سیر درسال ششم از بعثت خیر البشر حمزه رضی الله عنه که عم آن حضرت بود درسلك اهل اسلام انتظام یافت و درهمین سال پرتو انوار ایمان بروجنات حال عمر بن الخطاب تافت وچون کفار قریش دیدند که روز بروز اعلام اسلام روی درارتفاع دارد ورایات کفر و ظلام میل بانحضاض مینماید مضطرب گشته ابوجهل بن هشام وشیبه وعتبة بن ربیعه ونضر بن الحارث وعاص بن وائل وعقبة بن ابی معیط باجمعی دیگر ازغلظاء مشرکین بقصد قتل سید المرسلین کمربسته نزد ابوطالب رفتند وزبان بگفتن این سخنان

گشادند که چون محمد ملت محدث درمیان آورده و پیوسته بطعن وسب آلههٔ ماواوفات مصروف میدارد وظیفه آنکه اورا بماتسلیم نمائی تابقتل رسانیم والایقین دانی که باتو درمقام حرب وقتال خواهیم آمد وپس ازرفتن ایشان ابوطالب سرورآل غالب راطلبیده آنچه ازقوم شنیده بود بعرض آنحضرت رسانیدو گفت مناسب چنان مینماید که زبان ازتقریرعیوب معبودان این گروه شریر کشیده داری تامهم باستعمال سیف وسنان سرایت نکند رسول صلی الله علیه وسلم از شنیدن این سخن گمان برد که ابوطالب را فتوری درامر حمایت و رعایت آنحضرت پیدا شده فرمود که ای‌عم آنچه من‌میگویم ومیکنم بفرمان خداوندا ست سبحانه و تعالی سرزنش مشرکان بدکیش و تهدید و تخویف بیگانه وخویش مرا ازین امر مانع نیاید اگرتو بتقویت و تمشیت مهم من قیام نمائی تورا بهترخواهد بود والا نصرت آسمانی وعنایت سبحانی کارمرا کفایت خواهد نمود آنگاه برخاست تاازمجلس بیرون رود ابوطالب را از استماع کلام خیرالانام رقتی تمام دست داده آنحضرت را باز گردانید وگفت‌ای برادر زادهٔ من بکاریکه‌مأمور گشته‌ای‌قیام نمای و بسرانجام مهمی که ترا فرموده‌اند اشتغال فرمای‌که تامن زنده باشم کسی ازاعدا بتونکایتی نتواند رسانید وابوطالب درین باب بیتی‌چند درسلك نظم کشید و دوبیت ازآنجمله اینست **شعر** والله لن یصلوا الیك بجمعهم ✿حتی اوسد فی التراب دفینا✿ فاصدع بامرك ماعلیك غضاضة ✿ وابشر بذاك‌وقرمنك عیونا آنگاه‌بنی‌هاشم وبنی‌مطلب را حاضرساخته درباب محافظت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از شراصحاب ضلالت از ایشان استمداد نموده وغیر ابولهب تمامی اهالی آن دوقبیله این معنی‌راقبول کرده مؤمنان آنقوم بجهة احراز مثوبت وکافران بنابرتعصب وحمیت کمر موافقت برمیان بستند وابوطالب درمحرم سال هفتم از بعثت باتفاق آنجماعت حضرت رسالت را بشعبی که منسوب باو بود درآورد و چون کفارقریش‌جدا بوطالب رادرحفظ وحمایت رسول‌صلی الله علیه وسلم مشاهده کردند شیشهٔ مروت و رعایت صلهٔ رحم را بسنك شقاوت بشکستند وبایکدیگر عهد وپیمان بستند که با بنی‌هاشم وبنی مطلب طریقهٔ مناکحت و متابعت ومخالطت مرعی ندارند وتا توانند نگذارند که بدیشان منفعتی عاید شود بلکه جهة ایصال مضرت درطریق اهتمام سلوك نمایند ودرین باب عهدنامه نوشته ازدرخانه کعبه آویختند لاجرم کاربراهل اسلام بغایت دشوارشد چه هرگاه‌که یکی از ایشان برای سرانجام مهمی ازآن شعب بیرون می‌آمد اشرار کفار ایذاء بسیار بدومیرسانیدند واگرچه در موسم حج بحسب‌ظاهرمتوجه اضرار ایشان نمی‌شدند اما نمیگذاشتند که کسی ازاهل قافله یامقیمان بازارمکه طعام بآن زمرهٔ ناجیه فروشدوولیدبن مغیره وابوجهل‌بن هشام ازسایر اهل ظلام درتضییق ارباب اسلام بیشترمیکوشیدند وابوطالب درآن اوقات اطراف شعب‌را استوار کرده درمحافظت سید ابرار صلی الله‌علیه وآله الاخیار اهتمام بسیار مینمود ودرشب وروزلحظه‌ای‌ازمراقبت‌حال آن‌آفتاب عالم افروز غافل وذاهل نبود وچون قرب سه‌سال حال برین منوال بگذشت

وزمان مشقت بنهایت متقارب گشت قادر متعال ارضه‌ای را بر آن وثیقهٔ قاطعه گماشت تاهر حرف که غیر نام حضرت حق عزاسمه در آن مکتوب بود بخورد وبروایتی اسامی ایزدیرا خورده سایر کلمات راگذاشت وایضاً هشام بن عمرو بن الحارث العامری و زهیر بن ابی امیه مخزومی ومطعم بن عدی و نوفل بن عبدمناف وابوالبختری بن هشام وزمعة بن الاسود بن المطلب بن عبدالعزی باوجود کفر برحال اهل اسلام ترحم نموده شبی باهم اتفاق کردند که آن صحیفهٔ قاطعه راقطعه قطعه کنند وصباح روزدیگر درمجمع قریش اظهار نقض آن معاهده کرده ابوجهل وبعضی دیگر ازجهلهٔ کفره بقدم منازعت پیش آمدند ودر آن اثناء ابوطالب بآن مجلس تشریف آورده کیفیت استیلاء ارضه را بر آن وثیقه بروجهی که از حضرت خیرالبریه شنیده بود تقریر فرمود و فرمود که اگر آنچه محمد دراین باب بمن گفته‌است موافق واقع باشد شما ازسراین معاهده درگذرید والامن برادر زادهٔ خودرا بشماسپارم تاآنچه مدعا داشته‌باشید دربارهٔ او بتقدیم رسانید قریش این سخن رامستحسن شمرده چون آن صحیفه را باز کردند بموجبی که برزبان وحی بیان رسول صلی‌الله علیه وسلم گذشته بود واقع بود ازآن جهت انفعال تمام بحال قریشیان راه یافت اماابوجهل همچنان در طریق عناد سلوك مینمود آنگاه آن پنج نفر که اسامی ایشان مسطور گشت آن کاغذ کهنه را پاره پاره ساختند وسلاح پوشیده بدرشعب رفتند وحضرت رسالت‌مآب را بااصحاب و احباب ازآنجا بیرون آوردند تادرضمان صحت وعافیت درمنازل خویش نزول اجلال نمودند و این واقعه درسال دهم ازبعثت دست داد وهم درین سال وفات ابوطالب اتفاق افتاد **نظم** بسال دهم عم خیرالبشر ☆ که درخدمتش عمر بردی بسر بدست اجل داد نقد حیات ☆ محالست دردار دنیا ثبات درروایات اهل بیت سیدکاینات علیه‌وعلیهم افضل الصلواة والتسلیمات آمده است که ابوطالب در اواخر اوقات حیات بنی‌هاشم‌را جمع کرده گفت یابنی هاشم (انتم صفوةالله وقلب‌العرب وانتم حزب‌الله وراس الحسب منکم سیدالمطاع ومنکم المقدم الشجاع) آنگاه ایشان رابتعظیم بیت‌الله ورعایت صلهٔ رحم واعانت عایل واداء امانت وصدق حدیث وصیت نمود وفرمود که برشما باد که نسبت بمحمد لوازم متابعت ومعاونت بجای‌آورید که اوامین قریش و صدیق عربست و بامری‌آمده است که دل تصدیق آن کرده و زبان براستی آن قایل شده و بخدا سوگند که من‌چنان می بینم که اشراف اطراف رقبه بربقهٔ اطاعت او درخواهند آورد و گردن کشان اکناف‌مقالید بلاد خودراتسلیم اوخواهند کرد ای‌بنی‌هاشم بدوتقرب جوئیدو بنفس ومال اورا تقویت نمائید (فوالله لوکانت لی‌مدة وفی اجل تأخیر لکفیته‌الکوافی ولدفعت عنه‌الدواهی) درمؤلفات بسیاری ازعلماء کبار بروایت محمد بن اسحق یسار که ازاعاظم اهل اخباراست سمت تحریر یافته که‌سید ابرار وسند اخیار صلی‌الله علیه وآله الاطهار دروقت مرض موت ابوطالب فرمود که ایعم بگفتن کلمهٔ طیبه توحید مبادرت نمای‌تادر روزجزا بدان وسیله تو را شفاعت کنم ابوطالب جوابداد که بخدای که اگر نه‌اندیشه از

ملامت قریش بودی که گویند که ابوطالب از خوف وقت مرگ مسلمانشد هرآینه چشم
تورا بگفتن این کلمه روشن میساختم آنگاه حال وی تغییر یافته زبان دردهانش می‌جنبید
وچیزی میگفت عباس رضی‌الله گوش نزدیك به دهانش برده بارسول‌الله صلی‌الله علیه
وسلم گفت ای‌برادر زاده من ابوطالب کلمه‌ای راکه تو بگفتن آن امر مینمودی میگوید
وثقةالحفاظ ابوالکرام عبدالسلام بن محمدبن حسن درمستقصی ازثقات‌علماء نقل کرده‌است
که اتفق ائمةاهل‌البیت ان اباطالب مات مسلم وخلاف‌اهل‌البیت ان‌فی‌الاسلام خلاف‌غیر
معتبر) وباوجود این ورود روایات صحت آیات وثبوت حکایت شداید محن ومقاسات که
ابوطالب درحمایت ورعایت سید کاینات و پسندیده مکونات علیه شمایم الصلوةونسایم
التحیات کشیده اعتقاد اکثر اهل سنت وجماعت آنست که او مشرك ازعالم رفته‌وتوفیق
گفتن کلمه طیبه توحید نیافته دررو‌ضة‌الصفامسطوراست که چون‌ابوطالب فوت‌شداسدالله
الغالب رسول صلی‌الله علیه وسلم راازآنواقعه آگاه گردانید وآنحضرت فرمودکه برو
واورابپوش وخاموش‌باش‌تانزدمن آئی‌علی کرم‌الله وجهه بموجب‌فرموده‌عملنموده‌بملازمت
حضرت پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم بازگشت نوبت دیگر خیرالبشر گفت بروواو را غسل
ده وبا هیچکس سخن مگوی تاپیش من‌آئی وعلی برین موجب بتقدیم رسانیده راوی
گوید که‌بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم درحق علی مرتضی دعائی کرد که در
عوض آن اشتران سرخ موی نمیخواهم از ابن‌عباس رضی‌الله عنه مرویست که حضرت
رسالت علیه‌السلام والتحیه پیش پیش جنازه ابوطالب میرفت و میگفت ایعم صله رحم بجای
آوردی‌و نیکوئیها کردی‌جزاك الله‌خیرادر کشف‌الغمه ازمناقب ابوالمؤید موفق‌بن احمد
الخوارزمی منقولست که ابوطالب را چهار پسر بود ویك دختراسامی پسران اینست
طالب عقیل جعفر علی مرتضی‌وهریك ازاین‌پسران‌به‌ترتیب مذکوره بده سال‌ازدیگری
بزرگتر‌بوده وازطالب‌نسل‌نمانداما‌دخترابوطالب‌فاخته‌نام‌داشت واورابحسب کنیت‌ام‌هانی
میگفتند مدت عمرابوطالب بروایت‌روضةالصف هشتاد وچندسال بود وفوت او چنانچه
مذکورشد درسال دهم ازبعثت روی نمود وبعدازآن واقعه بسه روز یاسی وپنجروزفوت
خدیجه کبری رضی‌الله عنها دست‌داد وازاین دومصیبت عظمی که متعاقب یکدیگراتفاق
افتادقوافل حزن واندوه والم برضمیر انور حضرت خاتم صلی‌الله علیه وسلم استیلاء یافت
بمثابه‌ای که‌آنسال را سال حزن‌نام‌نهادند **بیت** زادبارشادی‌واقبال حزن ☆ نوشتندآنسال
راسال‌حزن - به‌ثبوت پیوسته که‌بعد ازوفات ابوطالب اشرار کفار درایذاء واضرار سید
ابرار وسند اخیارصلی‌الله علیه وسلم بمرتبه‌ای‌مبالغه نمودند که‌آنحضرت رادرحریم بطحا
مجال اقامت نماندلاجرم آنحضرت بجانب طائف شتافت وعبدیالیل ومسعودوحبیب‌اولاد
عمروبن عمیر راکه درآنزمان رؤساء قوم ثقیف بودند باسلام دعوت نمود مدت دو روز
یاسی‌روز درمیان ایشان توقف کرده معجزات باهره ظاهر فرمود اماهیچکس‌ازآن‌قبیله
بحضرت نگروید وآن سه لعین سفهاء و اراذل قوم را برآن داشتند که سنگ بجانب
رسول صلی‌الله علیه وسلم وزیدبن‌حارثه که‌درملازمتش بودانداختند وسرزید وپای‌عرش

سای آنحضرت رامجروح وخونین ساختند **مثنوی** زنور جبین رسول خدا ✿ بطائف بر افروخت شمع هدا✿ ولی تیره دل مشرکان لئیم ✿ که بودنددرشهر طائف مقیم✿زتاریکی بخت ظلمت سرشت✿ نجستند از آن شمع راه بهشت ✿ کسی راکه شد کورچشم خرد✿ بنور هدایت کجا پی برد✿دل سخت کفار خذلان مآب ✿ نشد نرم از پرتو آفتاب✿چه خوش گفت داناء راز کهن✿ که درمغز نش بود گنج سخن✿ که حاصل کند نیکبختی بزور✿ بسرمه که بینا کند چشم کور✿ توان پاك کردن زز نك آئینه✿ولیکن نشاید ز سنگ آئینه✿چوزان طائفه نزد خیر البشر ✿ عیان گشت اطوار اصحاب شر✿ غم خاطرش زان جهة درفزود ✿ زطائف ببطحا عزیمت نمود ✿ در اثناء راه ببطن نخله رسیده شب آنجا توقف فرمود ودروقتیکه پری پیکران کواکب جلوه گری میکردند پیغمبر انس وجن صلوة الله وسلامه علیه درنماز ایستاده باآواز بلند قرائت مینمود ودرآن زمان هفت نفر یا نه نفر ازجنیه نصیبین بدان مقام رسیده وآواز قرائت قرآن شنیده هم آنجا ایستادند تا آنحضرت ازاداء صلوة فراغت نمود آن گاه خود رابرخاتم الانبیاء ظاهر ساخته بقبول دین اسلام موفق گشتند وبموجب اشارت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم به نصیبین مراجعت کرده قوم خویش رابشریعت بیضا دعوت نمودند وبسیاری از پریان دین قویم را پذیرفتند وناديده آن مردم دیده آفرینش را دوست گرفتند وبعداز سه ماه ازواقعه بطن نخله فوجی کثیر از آن طایفه بشعب حجون آمده بملاقات خواجه کاینات فایز شدند عبدالله بن مسعود که آنشب درملازمت آنحضرت بود امور عجیبه مشاهده فرمود القصه روز دیگر خیرالبشر صلی الله علیه و سلم از بطن نخله بطرف مکه درحرکت آمده درمیان راه شنید که سفهاء قریش داعیه دارند که در سلوك طریق بی ادبی تقلید کفار طائف کنند بنابران برز برجبل حرا ساکن گشت و کس نزدبعضی ازرؤساء قوم فرستاده التماس جوار نمود واکثر کفار دست رد بر سینه ملتمس مقتدای اخیار نهاده بالاخره مطعم بن عدی این معنی راقبول کرده وبااقارب و عشایر سلاح پوشیده آنحضرت رابمکه در آوردودرهمین سال حضرت رسالت علیه السلام والتحیه عایشه بنت ابی بکر صدیق وسودة بنت زمعه رضی الله عنهما رادرحبالهٔ نکاح جای داد وباسوده که بنت زمعه بود زفاف کرده بنابرصغر سن عایشه رضی الله عنها عروسی موقوف ماند ودرسال اول هجرت درمدینه آنصورت روی نمود

ذکر عروج سید کاینات علیه روایح الصلوات وفوایح التحیات بر معارج سموات

چنانچه سابقاً بر سبیل اجمال ازمؤلفات ارباب فضل و کمال نقل کرده شده عارجان معارج اخبار نبوی وناهجان مناهج آثار مصطفوی خلاف نموده‌اند که قضیه غریبه معراج درکدام سال واقع بوده بعضی رااعتقاد آنست که اینصورت بدیع دونوبت روی نمود و ایضاً این معنی مختلف فیه است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از کدام محل متوجه عالم

بالاگشته چه بعضی ازاحادیث دلالت برآن میکند که آنحضرت درخانه خاصه خود بود
که جبرئیل نزول نموده اورا بمعراج برده ورروایتی آنکه خیرالبریه درحطیم تشریف داشته
که آنصورت دست داده وقولی آنکه درحجره‌ای بوده و روایت اشهر آنکه در آن‌شب
رسول عرب وعجم درخانه ام هانی بنت ابوطالب بتهیه اسباب خواب اشتغال مینموده که
جبرئیل جهة آن مهم آنحضرت راازآنجا بیرون آورده و بر بن قیاس در میان رواة
اختلافست که روح مطهر خیرالبشر صلی الله علیه وسلم راباجسددرحالت بیداری بمعراج
برده‌اند یاآنکه دروقتی که حضرت رسالت مآب درخواب بوده روح‌شریفش‌را بملاء اعلا
رسانیده‌اند وجسد اطهرش راهمچنان گذاشته اند چنانچه درروضةالاحباب مسطور است
که عایشه رضی الله عنهاومعویه وحسن بصری برین مذهب رفته‌اند وسخن محمدبن‌اسحق
نیز مشعر باین‌معنی‌است‌وبعضی برآنند که اسرای‌خیرالوری تابیت‌المقدس به بیداری بود
وعروج برطبقات سموات بخواب وظاهر آیهٔ(سبحان الذی اسری بعبده لیلا من‌المسجد
الحرام الی المسجدالاقصی الذی)مؤید این روایتست واکثر اکابر سلف وخلف بر آن
رفته‌اند که معراج خاتم الانبیاء علیه من‌الصلوات اتمها وانماها به بیداری بود و روح
مطهر آنحضرت بمرافقت جسد معطر دربعضی ازشب ازمکه به بیت‌المقدس رفته‌وازآن
جا باوج سموات عروج فرموده ونزول آیت باعنایت(ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین‌او
ادنی)مؤید این‌معنی‌است القصه بیت نیمه شب آن‌پیک‌الهی‌زدور ✿ آمدوآوردبراقی‌زنور
وبراق مرکبی بود ازاستر خوردتر وازدرازگوش بزرگتر رویش مشابه روی آدمی و
گوشهاءاومانندآذن فیل‌ویال‌اومثال‌یال‌اسب‌و گردنش‌بسان گردن کرگدن‌ودنبالش‌چون‌دم
اشتر وسینه‌اش همچوسینه استر وقوایمش بقولی چون قوایم گاو وبروایتی مثل قوایم
شتر وسمهاء او بسم گاو مانند بود وسینهٔ اوشبیه یاقوت‌احمر مینمود وپشتش مماثل در
بیضاء بود که ازغایت صفا میدرخشید ودوپر بران داشت که ساق وی‌رامی‌پوشیدوزینی
اززینهاء مراکب بهشتی برونهاده بودند وآن مرکب بمرتبه‌ای‌تیزرفتار بود که‌تا آنجا
که چشم کار میکرد بیك گام میخرامید مثنوی جوادی‌قمرسیرو گردون خرام ✿ براقی
چونوربصر تیز گام ✿ زآب‌وزخاکش نبوده سرشت ✿ چریده ببستان سوای بهشت ✿ نبوده
ززین ولجامش گزند ✿ نینداخته کس بسویش کمند ✿ که ناگه بحکم جهان آفرین
گرفتش عنان جبرئیل امین ✿ رسانید نزدیك خیرالانام ✿ که ای داده‌کارزمین رانظام
خرامش کن امشب بسوی سپهر ✿ خجل ساز ازروی خود ماه ومهر ✿ لاجرم سید عالم
صلوات‌الله علیه وسلم پای‌مبارك دررکاب سعادت انتساب آورده مصراع برق‌صفت‌جست
بپشت براق و بمرافقت جبرئیل ومیکائیل وجمعی دیگر از فرشتگان متوجه مسجد اقصی
گشت وبعد ازوصول ارواح مشاهیر انبیا را آنجا بصورت جسمانی حاضریافته باشارت
جبرئیل پیش رفت ودورکعت نماز گذارد وپیغمبران وملایکه اقتدا بانحضرت کردند و
پس از فراغ نماز واداء مناءوحمد کریم کارسازجبرئیل ﷺ آن پیغمبرعالیمقام‌رابموضع

صخره بیت‌المقدس برد و نردبانی که یك پایهٔ آن از یاقوت سرخ و یکی از زمرد سبز و یکی از طلا و یکی از نقره بود از صخره تا آسمان ظاهر شده بیت وزانجا رسول فلك احتشام ☆ برآمد برین چرخ فیروزه فام وچون بآسمان اول رسید جبرئیل آن حضرت را بباب‌الحفظه که یکی از ابواب سپهر دنیاست رسانید وطلب فتح‌الباب نموده فرشتهٔ اسمعیل نام که بادوازده هزار فرشته بر آن در موکل است پرسید که کیست جبرئیل جواب داد که منم ازجبرئیل باز سئوال کرد که کیست باتو گفت محمد اسمعیل گفت اوراطلبیده اندروح الامین گفت آری پس در بگشود گفت مرحبا به فنعم المحی جاء وباین دستور صلی الله علیه و سلم بمرافقت جبرئیل طبقات سموات را در نوشته غرایب و عجایب بسیار ملاحظه فرمود وآدم رادر آسمان اول ویحیی وعیسی رادر فلك دوم ویوسف رادرسپهر سیوم وادریس رادر آسمان چهارم وهارون رادر فلك پنجم وموسی رادرفلك ششم وابراهیم رادرسپهر هفتم دیدو باهر یك از انبیاء عالی شان مراسم تحیت وسلام بتقدیم رسانید وبعدازطی طبقات سموات سبعه بسدرة‌المنتهی رسید وآن درختیست که میوهٔ آن در بزرگی مثل سبوهاء هجر و برك آن مانندگوش فیل وغاشیهٔ آن از نور خداوندجلیل وچندان فرشته درحوالی آن شجره بودند که عدد ایشان غیر علام الغیوب کس نمیدانند ومقام جبرئیل علیه‌السلام درمیان آن درختست از حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه منقولست که فرمود که دراصل سدرة‌المنتهی چهارجوی دیدم دو نهر ظاهرودو نهر مخفی وازجبرئیل حال آن جویها را پرسیدم جوابداد که دو نهر باطن داخل انهار بهشتست ودوجوی ظاهر نیل وفرات به ثبوت پیوسته که درنواحی سدرة سه ظرف بنظر انور خیرالبشر صلی الله علیه وسلم آوردند یکی پراز عسل بود ودیگری از شیر وسیم ازخمر نبی بشیر به شیر میل فرموده آنرا بیاشامید جبرئیل آنحضرت راگفت نیکو کردی فطرت را یعنی دین اسلام رافراگرفتی وامت تو بر آن خواهند بود اگر خمر را می آشامیدی امت تو گمراه میشدندواگر به عسل میل مینمودی حلاوت دنیاء دنی ایشان رافریفته میساخت بروایت جمعی کثیر ازروات سیر حضرة خیرالبریه علیه السلام والتحیه درآن شب ببهشت برین خرامید وعجایب وغرایب جنان ومنازل ودرجات بهشتیان رامشاهده فرموده ازمیوه اشجار ریاض خلد آثار تناول نمود وهمچنین درهمانشب رسول عرب راصلوات الله و سلامه علیه بردرکات دوزخ وکیفیت عذاب وعقاب کفر واهل عصیان اطلاع حاصل شد وچون حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم بمرافقت امین ایزد تعالی ازسدرة‌المنتهی در گذشت جبرئیل آنحضرت را برخود تقدیم کرد وازعقب روان گشت تابحجابی رسید آنگاه فرشته‌ای ازوراء حجاب دست بیرون آورده آنحضرت را برداشت وجبرئیل بازایستاد بیت چنان گرم درتیه قربت براند ☆ که درسدره جبرئیل ازاو باز ماند بعداز آن خاتم الانبیا تنهاقطع مسافت نموده چون هفتاد حجاب طی فرمود براق نیز ساکن شده ورفرفی سبز ظاهر گشت که نور آن بر نور آفتاب غالب بود رسول صلی الله علیه وسلم بر آن رفرف نشسته پس ازقطع منازل بپای عرش مجید رسید وباصناف الطاف الهی فایز گردید مثنوی چو

بگذشت ازهفتمین آسمان٭در آمدبخلوتگه لامکان ٭اداء ثناء الهی نمود٭ زعصیان ما عذرخواهی نمود ٭زاعزاز واکرام دید آنچه دید ٭ بشارت زغفران امت شنید و در آن شب کریم عطابخش خواتیم سورة البقره را بحضرت خیرالوری علیه من الصلواة اشملها بیواسطه عنایت فرمود و درشبانروزی پنجاه وقت نماز برامت بلند رتبتش فرض فرمود آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم مفتخر وسرافراز بازگشت وچون در آسمان ششم بموسی علیه السلام رسید پرسید که بچه چیز مامور گشتی حضرت جوابداد که درشبانه روزی پنجاه وقت نماز برامت من واجب شد موسی کلیم الله فرمود که امت تو استطاعت آنکه ازعهده اداء این طاعت بیرون آیند ندارند ومن پیش ازتو تجربه مردم کرده ام مناسب آنکه مراجعت نموده طلب تخفیف کنی سید عالم صلی الله علیه وسلم بازگشته طالب تخفیف شده حق سبحانه وتعالی ده وقت نمازرا وضع فرمود ، چون رسول مهیمن بیچون باز بموسی رسید کلیم الله جهة مسألت تخفیف کرت دیگر آنحضرت را بازگردانید و ده وقت دیگر تخفیف یافت وهمچنین حضرت رسالت سه نوبت دیگر باستصواب جناب موسی آمد وشد فرمود تا پنجاه وقت نماز به پنج وقت قرار گرفت و چون بازحضرت موسی خیرالانام راگفت بازگرد وازپروردگار خود طلب تخفیف نمای آنحضرت گفت (رجعت الی ربی حتی استحییت منه ولکنی ارضی واسلم) بعدازآن گرم رومنزل اسری به بسط بسیط غبرا مراجعت فرمود وهنوز جای خوابش گرم بود در روضة الاحباب ازصاحب زین القصص مرویست که رفتن و بازآمدن حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بمعراج درعرض سه ساعت ازشب وقوع یافت ووهب بن منبه ومحمدبن اسحق چهار ساعت گفته اند **مثنوی** دگر روز کین آفتاب منیر٭برآمد بمعراج چرخ اثیر٭رسول عرب سرور کاینات٭برخساره بدغیرت آفتاب٭ خرامید خرم به بیت الحرام٭بیان کرد احوال شب را تمام٭نمودند ارباب ایمان قبول ٭نکردند تصدیق جمعی جهول٭نمودند ازروی جنك وجدال٭نخست ازعلامات اقصی سؤال٭دگرازامارات تجارشام ٭که بودند ازاهل بیت الحرام٭رسول قریشی بوفق صواب٭بگفت از سؤالات ایشان جواب٭ولی آن گروه ضلالت سیر٭نگشتند ازآن معجزه بهره ور٭بکوری چه شد چشم ودل مبتلا٭نه بیند زکحل الجواهر جلا٭مزاجی که فاسد شد اززهر دهر ٭ نیابد ز تریاق فاروق بهر

ذکر ابتداء اسلام انصار ومتابعت ایشان باسید ابرار

بیت نغمه سرایان ریاض خبر٭درچمن سیرت خیرالبشر دربیان این داستان بدین سان زبان گشوده اند که رسول صلی الله علیه وسلم درمراسم حج وعمره خودرا براشراف قبایل عرب عرض کردی وایشان را باسلام دعوت نموده لوازم نبوت بجای آوردی ودر سال یازدهم ازبعثت شش کس ازمتوطنان مدینه درعقبه منظور نظرهدایت اثرخیرالبشر گشته آنحضرت ایشان را بقبول ملت بیضا ترغیب نمود وآیتی چند از کلام خداوند قرائت

فرموده مدنیان چون در آن اوان بکرات از یهودان شنیده بودند که وقت ظهور پیغمبر آخر الزمان است باهم گفتند که والله این آن پیغمبریست که جهودان مارا از بعثت او خبر میدهند انسب آنست که بوی ایمان آوریم تا کسی ازاهل مدینه درین امر برماسبقت نداشته باشد آنگاه زبان بکلمهٔ توحید گویا گردانیدند و گفتند یارسول الله درمیان هیچ دوقبیله عداوت بآن مشابه نیست که درمیان قرابتان ما (فلعل الله یجمع امرهم بك فان اجتمعوا علیك فلما رجل اعزمنك) وآن شش دولتمنداز بنی خزرج بودند واسامی ایشان اینست اسعدبن زراره-معوذبن حارث بن رفاعه- عقبة بن عامر بن ابی رافع بن مالك بن عجلان- قطبة بن جدیده- جابربن عبدالله بن رباب وچون این شش نفرازآن سفر مراجعت نموده بمدینه رسیدند خبر بعثت خیر البشر را باساکنان یثرب درمیان نهادند وذکر آنحضرت درآن بلده اشتهار یافته پرتو انوار ایمان واسلام بروجنات احوال بسیاری از متوطنان آندیار تافت ودر سال دوازدهم از بعثت دوازده کس ازایشان بمکهٔ مکرمه شتافته درعقبه بعزملازمت حضرت رسالت علیه والتحیة معززشدند وباآن حضرت بیعت نمودند که درحالت عسرویسروزمان نشاط واندوه ازفرمودهٔ خداورسول اودرنگذرندواین بیعت را اهل سیر بیعت عقبهٔ اولی گویند واز جملهٔ اهل آن بیعت ده نفر ازقبیلهٔ خزرج بودندودو کس ازقوم اوس و اسامی خزرجیان اینست (اسعدبن زراره) (معوذ)(ومعاذ) پسران عفراء (۱)(رافع بن مالك)(سعدبن عباده)(منذر بن عمیرو)(عبادة بن الصامت)(یزیدبن ثعلبه) (عقبة بن عامر بن ابی) (قطبة بن عامر بن جدیده ونامهای اوسیان اینست ابوالهیثم مالك بن التیهان- عویم بن ساعده واینجماعت در وقت مراجعت بفرموده حضرت رسالت علیه السلام والتحیة مصعب بن عمر را همراه خویش بمدینه بردند **بیت** بارشاد آنقوم نیکوسرشت ✡ بسی کس روانشد براه بهشت بلکه اکثر قبیلهٔ اوس و خزرج باظهار شعار اسلام مبادرت نموده درسال سیزدهم از بعثت جمعی کثیر بحریم حرم شتافتندو از آنجمله هفتاد مرد وبروایتی هفتاد وسه مردودوزن درشب دوم از لیالی ایام تشریق درشعب عقبه بملازمت رسول صلی الله علیه وسلم رسیده **نظم** پس ازعرض اخلاص وشرح نیاز ✡ نمودند بیعت بآن سرفراز ✡ که وقت نشاط و زمان کسل ✡ نسازند فرمان او را بدل ✡ چو هجرت کند سیدالمرسلین ✡ توجه نماید به یثرب زمین ✡ حراست کنندش زاصحاب شر ✡ ببازند درراه او سیم وزر وچون قواعد این بیعت که مورخان آن را بیعت عقبه ثانیه گویند استحکام تمام یافت سیدالمرسلین باشارت جبرئیل امین درمیان مدنیان دوازده نقیب تعیین فرمود ده نقیب ازخزرج ودونقیب از اوس اسامی نقباء خزرج برینموجب است (اسعدبن زراره) (براء بن معرور) (رافع بن مالك بن عجلان) (سعدبن عباده)(سعدبن خیثمة) (سعدبن الربیع) (عبادة بن الصامت) (عبدالله بن رواحه) (عبدالله بن عمرو بن حزام)(منذر بن عمرو بن خنیس) ونامهاء نقیبان اوس اینست ابوالهیثم مالك بن التیهان-اسیدبن حضیرو بعد از آنکه حضرت

---

(۱) (عفراء بنت عبیدبن ثعلبة نام مادر معوذ ومعاذ است ونام پدر آنها حارث بن رفاعه بوده حرره محمد تقی الشوشتری)

رسالت صلی الله علیه وسلم از امر بیعت بازپرداخت و جماعت مذکوره را بنقابت مقرر ساخت شیطان برسر عقبه برآمده فریاد برآورد که ای اهل منا بدانید که مردم یثرب بامحمد بیعت کردند وبرحرب شما اتفاق نمودند روز دیگر قریش بمیان قافلهٔ مدینه رفته گفتند ایقوم اوس وخزرج ماشنیدیم که شما بمخالفت مابمحمد بیعت کرده‌اید جمعی از مشرکان یثرب که از آن مهم خبر نداشتند سوگند خوردند که این سخن غیرواقع است وخاطر کفار اطمینان یافته چون انصار بمدینه بازگشتند حقیقت آنحال برقریشیان ظاهر شد بنابر آن درایذاء واضرار اتباع احمد مختار صلی الله علیه وآله مادام الفلك الدوار بیشتر از پیشتر مبالغه نمودند وخیرالبشر اصحابرا اجازت هجرت داده اکثر بمدینه شتافتند واز تنقیض و تشویش مشرکان قریش نجات یافتند

ذکر جمع آمدن اشرار قریش بمشورت جهة اذیت رسول غالب وتشریف بردن آنحضرت بخطهٔ یثرب

چون مشرکان قریش مشاهده نمودند که اهل توحید را **مصراع** مانند مدینه مأمنی پیدا شد گمان بردند که رسول صلی الله علیه وسلم بدانصوب هجرت خواهدفرمود دردارالندوه مجتمع گشتند ودردفع خیرالبریه علیه‌السلام والتحیة قرعه مشورت درمیان انداختند وشیطان بصورت پیری صایب تدبیر خود را بدان مجلس رسانید چون قریشیان ازوی پرسیدند که توکیستی جوابداد که ازاهل نجدم و موجب جمعیت شمارا دانسته‌ام تادرباب مهمی که پیش گرفته‌اید لوازم امداد بتقدیم رسانم آنگاه قریش آغازقیل وقال نموده رأی شخصی از ایشان برحبس نبی آخرالزمان وتدبیر دیگری براخراج آنسرور قرار گرفت اما پیر نجدی درباب تخطئه این دوتدبیر دلایل گفته درابطال آن کوشید ابوجهل بن هشام گفت انسب واولی چنان مینماید که از هرقبیله شخصی چند جلد برسرمحمد روند و بیکبار تیغ در اونهاده بقتلش رسانند تاخون او درقبایل پراکنده شود و چون بنی‌عبد مناف را قوت مقاومت باتمامت قبایل نباشد ناکام بدیت راضی شوند وپیر نجدی این رأی راتحسین نموده وخواطر کنار برآن قرار یافته متفرق شدند وهمان لحظه جبرئیل امین نازل گشته آیت کریمهٔ (واذیمکر بك الذین کفروا لیثبتوك او یقتلوك اویخرجوك ویمکرون و یمکرالله والله خیرالماکرین) برسید المرسلین خواند و پیغام رب‌العالمین رسانید که در شب‌مقام معهود باستراحت نپردازد وروز دیگر متوجه مدینه گردد وچون لباس روزگار بسان قلوب اشرار کفار تاریك شد رؤساء قریش مثل ابوجهل و ابولهب وابی‌بن خلف وبنیه ومنیه پسران حجاج و نضربن حارث و عقبة‌بن ابی‌معیط و حکم‌ابن ابی‌العاص و طلحة‌بن عدی بافوجی دیگر از کفار چنانچه قرار داده بودند بقصد قتل سید ابرار صلی الله علیه وآله الاخیار توجه نمودند وحضرت خیرالانام امیر المؤمنین علی کرم‌الله وجهه‌طلبیده ازکیفیت حادثه آگاه گردانید و گفت امشب برد سبزمرا بپوش

ودر خوابگاه من تکیه کن ودل قوی دار که مکروهی بتو نخواهد رسید علی مرتضی کرم الله وجهه بموجب فرموده عمل نموده آن برد را بردوش کشید و نفس نفیس را فدای ذات مقدس خیرالبریه کرده در فراش خاص آنحضرت تکیه فرمود و چون مشرکان بردرخانهٔ رسول صلی الله علیه وسلم جمع آمدند باستصواب ابولهب صلاح در آن دانستند که آن‌شب سرورعجم وعرب رامحافظت کنند وچون صبح‌صادق طالع شود باتمام آن‌مهم پردازند تابنی‌هاشم وبنی مطلب را معلوم شود که قبایل عرب بهیأت اجتماعی برآن امر منکراقدام نموده اند اما سید عالم صلی الله علیه وسلم چون امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه را قایم مقام خویش گردانید ازحجرهٔ همایون بیرون رفته قرائت سورهٔ (یس) آغاز کرده ومشتی خاك برداشته برسر آن باد پیمایان پاشید و ازآن خاك برسر هر کس که رسید درجنك بدر بی آبروی شده بآتش دوزخ پیوست نقلست که درآنشب علی مرتضیٰ لقب ازغایت شجاعت ودلیری بربستر آن مهرسپهر پیغمبری آرام گرفت باری سبحانه و تعالی بجبرئیل و میکائیل وحی فرمود که درمیان شما دوکس عقد مواخات بستم وعمر یکی ازشمارا برعمر دیگری بیشتر مقدر گردانیدم بگوئید کدام یك ازشما حیات برادرخودرا دوستر میدارید واختیار زندگانی دیگری را برزندگانی خود اختیار میکنید هریك از آن دوملك مقرب گفتند که ماحیات خود را دوستر میداریم و اختیار زندگانی دیگری برزندگانی خویش نمیکنیم بازندا رسید که چرامثل علی مرتضی نمیباشید که میان محمد واوعقد برادری بستم واوجان گرانمایهٔ خود را فدای نفس نفیس محمد کرده حیات اورا برحیات خویش ترجیح نمود اکنون ازین طارم خضرا بخطه غبرا روید وعلی راازشر اعدامحافظت نمائید ایشان برزمین حرم نزول فرموده جبرئیل بالای سرومیکائیل درپایان پای‌علی رضی الله عنه مقام کردند روح‌الامین گفت بخ بخ کیست مثل توایعلی که خدایتعالی مباهات کرده بتو برملائکه مقربین وآیهٔ کریمهٔ (ومن‌الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات‌الله والله رؤف بالعباد) درآنواقعه نازلشد متون کتب مشحون است باینخبر که چون‌خیرالبشر صلی‌الله علیه وسلم خاك برمفارق ناپاك‌مشرکان پاشیده ازایشان درگذشت پس ازلحظهٔ ابلیس لعین بصورت انسان بدان معرکه‌آمده پرسید که سبب این جمعیت چیست گفتند انتظار بیرون‌آمدن محمد داریم شیطان سوگند برزبان‌آورد که محمد از خانه بیرون آمده برشما عبور نمود و خاك برمفارق شما ریخت مشرکان دست برسر نهاده فرقهاء خودرا پرغبار ادبار یافتند وازشکاف دراحتیاط کرده امیرالمؤمنین علی مرتضی کرم‌الله وجهه رادیدند و گفتند اینك محمد درمضجع خودخفته وبرد سبزرا برخود پوشیده آنگاه بعزم دست برد پای درخانه نهاده علی کرم‌الله وجهه برخواست ومشرکان را جزم‌شد که آن شخص درقول خود صادق بوده از علی پرسیدند که محمد کجاست جوابداد که شما بدانید که شب را درطلب او بروز رسانیده اید اهل ضلالت درعین خجالت ساعتی شاه ولایت رامحبوس گردانیده بالاخره باشارت ابولهب دست ازآنجناب بازداشتند وبجست

وجوی رسول صلی الله علیه وسلم مشغول شدند از عایشه رضی الله عنها منقولست که گفت روزی بوقت استوا که حرارت مفرط برهوا استیلا داشت صاحب مقام محمود بخلاف معهود بخانهٔ ما آمد و پدرم راگفت مرا بهجرت مأمور گردانیده اند ابوبکر گفت یارسول الله باهم باشیم رسول فرمود که بلی آنگاه بتعجیل تمام تهیهٔ اسباب سفر کرده خیرالبشر صلی الله علیه وسلم بمرافقت صدیق اکبر رضی الله عنه متوجه غار ثور گشت روایتست که درآن راه جهة آنکه پی گم شود آن دو رفیق صاحب توفیق بسرانگشت پا طی مسافت میکردند وآخرالامر راهنمای اهل تحقیق مانده شد وابوبکر صدیق آنحضرت رابرپشت گرفت وبغار رسانید وپیشتر بدانجا دررفته سوراخهای آن منزل مظلم را بوصلهائی که ازجامهٔ خود منفصل ساخت مسدود گردانید و یك سوراخ مانده پاشنهٔ پای مبارك برآن نهاد آنگاه حضرت خیرالعباد بغار درون رفت وماری درآنغار سالهای بسیار انتظار مقدم سید ابرار میکشید زخمی برپاشنه پای صدیق رضی الله عنه زد تاآن جناب پای خود گرد کرد ومار بیرون آمده منظور نظر خیرالبشر گشته آنحضرت ازوی پرسید که چرا یار مرا زخم زدی جوابداد که یارسول الله مدتیست که منتظر ملازمت توبودم اگر این کار نمیکردم ازشرف ملاقات تومحروم میماندم و میدانستم که الم آن زخم بدعای توتسکین یابد رسول صلی الله علیه وسلم اورا تصدیق نموده بیمن نفس مسیح آسا پای مبارك صدیق اکبر را رضی الله عنه شفا ارزانی داشت القصه چون سید ابرار درآن غار قرار گرفت دو کبوتر بردرآنغار آشیانه ساخته بیضه نهادند وعنکبوت پرده بردرغار تنیده ازرشحات سحاب موهبت الهی درختی درآن مقام سربرافراخت وروز دیگر اهل طغیان قایفی گرفته سردرکوه وبیابان نهادند وقایف که بابوکرز موسوم بود باجتهاد بسیار نشان پی یافته نزدیك بغار ثور رسیده قرشیان راگفت مطلوب ازین غار درنگذشته وچون بعضی ازکفره بغارآنمقدار نزدیك رفتند که ابوبکر رضی الله عنه اندیشمند گشته شمهٔ ازین معنی اظهار کرد حضرت خیرالانام درباب تسلی خاطر آنجناب شرایط لطف و عنایت بجای آورد چنانچه آیهٔ کریمهٔ (ثانی اثنین اذهما فی الغار اذیقول لصاحبه و لاتحزن ان الله معنا) افاده اینمعنی میکند القصه چون قرشیان آشیانهٔ کبوتر وپرده عنکبوت را بردرغار ثوردیدند التفات بقول قایف نکرده نومید و حیران بازگشتند ابوجهل گفت تادرمکه ندا نمودند که هرکه محمد ویاابن ابی‌قحافه را بیاورد یامارا بسریکی ازایشان برد صدشتر بدهیم روایت کنند که احمد مختار صلی الله علیه مادام الفلك الدوار سه‌شب درآن غار توقف نموده درآن لیالی عبدالله بن ابی بکر رضی الله عنه هرشب بغار میرفت وهر خبر که میبافت عرض میکرد و عامربن فهیره که آزاد کردهٔ ابوبکر بود قدحی شیر بدانجا می‌آورد وعبدالله بن اریقط را باجرت گرفته و دوشتر بدوسپرده مقرر ساخته بودند که درصبح روزسیم شتران را بدرغار ثور رساند وبمراسم راه بری قیام نماید وبعد ازانقضاء مدت مذکور عبدالله بموجب فرموده عمل نموده رسول صلی الله علیه و سلم و ابوبکر

رضی الله عنه بریك شتر نشستند وعبدالله و عامر برشتر دیگر وبتعجیل هرچه تمامتر از طریق سواحل بجانب مدینه روانه گشتند وتا گرمگاه روز دیگر درهیچ منزلی قرار نگرفتند آنگاه فرود آمده ودرسایهٔ سنگی لحظه‌ای آسوده باز براه افتادند و درمنزل قدید گذر حضرت خیرالبشر برخیمه ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعیه افتاده خیرالبریه ﷺ والتحیة دست مبارك برپشت یکی ازاغنام او که ازغایت ضعف وناتوانی ازرفتار باز مانده بود کشید واز فواره پستان آن گوسفند شیر فراوان در فوران آمد چنانچه تمامی حاضران سیر شیر گشتند وهرظرفی که درآن خیمه بود پرشد وآن گوسفند ببرکت دست حق‌پرست آن حضرت هژده سال بزیست ودیگر ازوقایع آنسفر آنکه سراقة بن مالك مدلجی بطمع صدشتر که قریش وعده کرده بودند براسب خویش نشسته ازعقب رسول صلی الله علیه وآله وسلم بشتافت وچون نزدیك بآنحضرت رسیداسبش بسردرآمده وپیاده شده بازلام تفأل جست و باآنکه فالی که مکروه طبع اوبود روی نمود باز متعاقب آنسرور درسیر آمد وچنان تند راند که آواز قرائت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را شنیده نوبت دیگر اسبش بسردرآمد واو بزجر الاغ را برانگیخته و تاخته چون میان او ورسول صلی الله علیه وسلم موازی دونیزه مسافت بیش نماند آنحضرت مناجات کرده گفت الهی شر سراقه را ازما کفایت کن مقارن این دعا قوایم اسب سراقه بزمین فرورفت سراقه پیاده شده فریاد برآورد که یامحمد دعافرمای که اسب من خلاص شود تامن باز گردم وهر کس که ازعقب تومتوجه شود بازگردانم وبدعای حضرت مصطفی اسب سراقه مطلق العنان گشته وسراقه امان نامه ازآنحضرت گرفته مراجعت نمود و بسیار کس راکه بطلب رسول صلی الله علیه وسلم می آمدند بازگردانید دیگر آنکه بریدة بن الحصیب الاسلمی باهفتاد نفر ازقبیلهٔ خود بطمع شترانیکه قریش قبول کرده بودند سرراه برحضرت رسالت پناه گرفت شیخ سعید کازرونی درسیر خود آورده است که چون رسول صلی الله علیه وسلم بریده را دید پرسید که نام توچیست جوابداد که بریده آنحضرت گفت (برد امرنا) یعنی نیکوشد کارما و بازسؤال کرد که ازکدام طایفه‌ای بریده گفت از بنی اسلم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که سلامت یافتم وبار دیگر پرسید که دربنی اسلم از کدام قبیله‌ای بریده جوابداد که از بنی سهم آنحضرت گفت (خرج سهمك) یعنی بیرون آمد سهم تو بریده چون لطف گفتار ونوررخسار وطلاقت لسان وفصاحت بیان پیغمبرانس وجان را مشاهده نمود بسعادت اسلام فایز شد و دستار خود راگشاده برسر نیزه علم ساخته پیش پیش آنسرور روان گشت آورده‌اند که سکنهٔ مدینه بعدازوقوف برتوجه خیرالبریه ﷺ والتحیه ازمدینه هرصباح بطریق استقبال بحره می آمدند و چون هوا گرم می‌شد باز می گشتند روزی بدستور معهود مراجعت نموده بودند که چشم یهودی برسید ابرار صلی الله علیه وعلی آله الاطهار افتاده بی‌اختیار فریاد برآورد که ای بنی قبیله آن بخت و سعادت که انتظار مقدمش میکشیدید بدآمد وایضا در غایت فرح و استبشار باستقبال استعجال نموده دربالاء

حره بعز دست بوس آن مقتداء احرار سرافراز گشتند و آنحضرت بمحلهٔ قبا در میان بنی النجار بسرای کلثوم بن هدم یا سعد بن خیثمهٔ نزول فرمود و چند روز آنجا توقف نموده در آن ایام بیناء مسجد قبا که آیهٔ کریمهٔ (لمسجد اسس علی التقوی) از عظم شأن آن روایت میکنند برداخت و آن اول بقعه ایست که حضرت مصطفی علیه من الصلوة اشرفها درمدینه ساخته آنجه نماز گذارد به ثبوت پیوسته که بعد از توجه رسول الله صلی الله علیه وسلم بمدینه امیر المؤمنین علی مرتضی کرم الله وجهه مدت سه روز درحریم حرم توقف کرده ودایع خلایق راکه نزد آنحضرت بود بصاحبانش رسانیده آنگـاه پیاده متوجه یثرب گردید و بقول بعضی از علماء شیعه جمعی از غلظاء کفره مرتضی علی رضوان الله تعالی را تعاقب نمودند و بین الجانبین مهم بجنك وجدال سرایت کرده شاه ولایت بظفر ونصرت اختصاص یافت و هنوز رسول صلی الله علیه وسلم درمحلهٔ قباء بود که بملازمت آنحضرت رسید و باصناف الطاف ازامثال واقران ممتاز گردید و بروایت اهل فضیلت سنت وجماعت آنکه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آن راه را پیاده طی کرده بود و آبلهاء برپای مبارکش ظاهر گشته بعد ازوصول بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم آنحضرت دست همایون برپای آنجناب مالیده ودعاء شفاخوانده آنعارضه بصحت تبدیل یافت بلکه دیگر درمدت العمر ابن عم سید عالم صلی الله علیه وسلم دردپا نکشید

ذکر وقایع سال اول از هجرت سید ابرار علی سبیل الایجاز والاختصار

نزد علماء اخبار وفضلاء به ثبوت پیوسته که رسول صلی الله علیه وآله الاطهار روز جمعه ازمحلهٔ قبا متوجه نفس مدینه شد وچون بمنازل بنی سالم بن عوف رسید در بطن واثونا ازراحله فرود آمده بخواندن خطبه و اداء نمازجمعه قیام واقدام نمود واین اول نماز جمعه بود که آنحضرت درمدینه گذارد و بعد ازنماز پیغمبر صلی الله علیه وسلم از آنجا نیز در حرکت آمده درهرچند قدم یکی ازمشاهیر شهرزمام ناقهٔ خیر الانام رامیگرفت و بزبان نیاز میگفت یارسول الله منزل مرابشرف نزول همایون مشرف گردان تا شرایط اخلاص بتقدیم رسانم وآنحضرت میفرمود که مهارشترمرا بگذارید که او ماموراست و همچنین میرفت تابزمینی که حالا مسجد متبرکهٔ مدینه است رسید ناقه در آن موضع بزانودر آمده ابوایوب انصاری رضی الله عنه پیش دوید که یا رسول الله وثاق من نزدیکترین منازل است باین زمین اگر اجازت فرمائی احمال واثقال ترابه بنده خانه برم **مصراع** کرم نما وفرود آکه خانه‌خانهٔ تست رسول صلی الله علیه وسلم دستور داده ابوایوب آنخدمت بجای آورد وحضرت رسالت پناه مدت هفت ماه درخانه ابوایوب بسر برد و هم در آن ایام که خیر الانام علیه الصلوة والسلام بمدینهٔ طیبه نزول فرمود عبدالله بن سلام که ازجملهٔ احبار یهود بود وبمزید علم و دانش امتیاز تمام داشت باسلام درآمد و درسال اول ازهجرت حضرت رسالت آن سرزمین راکه محل نزول همایون بود ازصاحبانش که دو یتیم بودند

سهل وسهیل نام خریده بیناء مسجد وحجرات عالیات قیام نمود وهم در آن سال زید بن
حارثه وابو رافع که غلامان خواجه کاینات علیه افضل الصلوة بودند بفرمان آنحضرت
ازمدینه بمکه رفته فاطمه وام کلثوم وسوده را رضی الله عنهن به یثرب آوردند وعبدالله بن
ابی بکر رضی الله عنهما نیزمادرخویش ام رومان وخواهران خود اسماء وعایشه رارضی الله
عنها بمدینه رسانید ودرجمادی الاول همین سال سلمان فارسی مسلمان شده درسلك خدام
خیرالانام علیه الصلوة والسلام انتظام یافت عبدالله بن عباس رضی الله عنه روایت کند که
سلمان بامن گفت که پدرمن دهقانی بود که دربعضی از قراء اصفهان توطن داشت و به
پرستش آتش قیام مینمود ومن نیز پیوسته نزد ضعیفه مجوسیه باشتعال نار اشتغال داشتم
و نسبت بآتش مراسم تعظیم عبادت بجای می آوردم ودر روزی که متوجه ضیعتی ازضیاع
پدرخود بودم بکنیسهٔ که برسرراه بود در رفتم جمعی را دیدم که بطاعت معبود حقیقی
مشغولی میکردند اطوار آنجماعت درنظرم مستحسن نموده بدان ملت درآمده و پدرم
برین واقعهٔ مطلع شده مرا مقید ساخت ومن بحیله‌ای که‌دانستم خودرا از آن قید خلاص
ساختم وبمرافقت کاروانی ازاصفهان بشام شتافتم ودر کنیسه‌ای بخدمت اسقفی قیام نمودم و
آن اسقف پیوسته مردم رابتصدق تحریص مینمود و آنچه اصحاب خیر باو می آوردند
همه راذخیره کرده فلسی بهیچ مستحقی نمیداد لاجرم عداوت او برضمیرمن مستولی گشت
وچون دست قضا بساط حیات اورا درنوشت مردی بغایت عابد وزاهد قایم مقام اوشد و
من چندگاه دیگر درملازمتش بسر برده بعد ازآنکه آن عزیز پهلوبر بستر ناتوانی نهاد
مرابراهبی که درموصل بودنشان داد ومن پس از فوت وی بدان بلده شتافتم و شرف
ملازمت آن راهب را دریافتم وآن زاهد موصلی در وقت وفات مراازحال اسقفی که در
نصیبین بعبادت حضرت رب العالمین اشتغال داشت خبر کرد و من از موصل بدان سرزمین
رفته چند وقت دیگردرخدمتش روزگار گذرانیدم وچون هادم اللذات برسراوتاختن آورد
مرابراهبی که درعموریه بطاعت خالق البریه قیام مینمود حواله فرمود ومن پس ازفوت
وی بدانجا رفته بچند مدت دیگردرمصاحبت راهب عموریه روز بشب رسانیدم و بعد از
آنکه‌صبح زندگانی اوبشام وفات نزدیك رسید پرسیدم که پس ازحرمان ازخدمت توروی
امید بکه‌آرم جوابداد که ظهور پیغمبر آخرالزمان صلواة الله علیه درديارعرب نزديك‌شده
است وهجرت سرای اوبنخلستانی باشد درمیان دوسنگستان باید که سعی نمائی خود را
بملازمت آنحضرت رسانی تابمرادات جاودانی فایز گردی ویکی از علامات آن قبلهٔ ارباب
سعادات آنست که صدقه نخورد وبهدیه رغبت نماید و مهر نبوت درمیان هردو شانه وی
باشد سلمان فارسی رضی الله عنه گوید بعد ازفوت راهب عموریه چند روزی در آن دیار
بمهمی اشتغال نموده گاو و گوسفندچند بهم رسانیدم وبهمراهی کاروانی ازبنی کلب روی
بصوب حجاز آوردم و بعضی از کلانتران کاروان راگفتم که چون در مرافقت شما بمقصد
رسم این مواشی رابشما مسلم خواهم داشت و پس از وصول بوادی ام القری کاروانیان

سلوك طریق غدر نموده مرا بعثمان یهود اشهلی فروختند و چون چندگاهی بخدمت آن یهودی پرداخته مرا به پسرعم خود بیع کرد و درملازمتش بمدینه رفتم چون چشم من بر آن بلده افتاد جزم دانستم که مهاجر سید عالم صلی الله علیه وسلم خواهد بود وهم در آن اوان وصول پیغمبر آخرالزمان بدان سرزمین وقوع یافته در محلهٔ قباء نماز شامی بخدمت آنحضرت شتافتم ومقداری خرما بنظر انورش رسانیده گفتم که این صدقه است رسول میل ننمود و باصحاب اشارت کرد که بخورید وچون خیر البریه علیه السلام والتحیة بنفس مدینه تشریف آورد باز بشرف ملازمت مشرف شده خرمائی چند بردم و گفتم این هدیه است آنحضرت بتناول آن مبادرت فرمود ازسلمان مرویست که گفت درنوبت ثانی بیست وپنج خرما برده بودم وبیست وپنج نفر ازصحابه بصحبت خیر البشر نشسته بودند ومن دانهاء خرما را که افکندند شمردم هزار عدد بشمار درآمد ودرنوبت سیوم که بملازمت حضرت رسالت رسیدم بجانب پشت آنحضرت میل کردم وبنور فراست غرض من برضمیر انور نبوی روشن شده رداء همایون از کتف خویش بینداخت ودیدهٔ انتظار کشیدهٔ من برمهر نبوت افتاده آن رابوسیدم وگریان شده کلمهٔ توحید برزبان آوردم آنگاه سرگذشت خودرا معروض داشتم وبعد ازچند روز آن آفتاب عالم افروزمرا گفت خودرا ازآن یهودی بازخرومن از مالك خویش التماس اینمعنی نموده جوابداد که سیصد نهال خرما بنشان وبپرور تابردر آید وچهل اوقیه طلا تسلیم نمای تارقبه ترا ازربقهٔ رقیت آزاد گردانم ومن کیفیت طلب او را بعرض خیر البرایا علیه من صلواة انما هارسانده بامر آنحضرت درزمینی گوها فروبردم واصحاب بنا براشارت حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و سلم سیصد نهال بمن عنایت کردند وآنسرور ارباب هدایت بدست مبارك خودآن نهالها را بنشاند وجمیع نهال هم درآنسال بارآورد مگریك نهال که عمربن الخطـاب رضی الله عنه نشانده بود و چون حضرت مقدس نبوی علیه صلوات الله وسلامه بدان نخلستان رسید وآن نخل را دیدفرمود که (ما بال هذه النخله) امیر المؤمنین عمر گفت یارسول الله (اناغرستها) آنحضرت فی الحال آن نهال را برکند وباز بجایش نشانده همان لحظه خوشهاء خرما ازآن نخل آویزان گشت آنگاه سلمان آن نخلستان راتسلیم خواجهٔ خود نموده درتامل بود که چهل اوقیه طلا ازکجا بهم رساند درآن اثناء ازاموال غنیمت مقدار بیضهٔ مرغی زرسرخ بنظر انور خیر البشر آوردند وآنحضرت سلمان را طلبداشته آن را بوی داد و گفت بـرو واین را بیهودی تسلیم گردان سلمان گفت یارسول الله آنچه برمنست بیش ازین است سیدالمرسلین آن طلارا ازوی گرفته وزبان معجز نشان برآن کشیده فرمود که بگیر این را که حق عز وعلا آنچه برتست باین اداکند سلمان گوید بآنخدائی که نفس من درقبضهٔ قدرت اوست که چون آن بیضهٔ طلاء را وزن نمودم چهل وقیه برآمد نه بیش ونه کم لاجرم آنوجه را بیهودی تسلیم نمودم وازقید رقیت نجات یافته روی بملازمت خواجهٔ کونین آوردم دیگر ازوقایع سال اول آنکه فریضه نماز پیشین ونماز دیگر ونماز خفتن که دور کعت بودمقرر

شد که چهار رکعت گذارند و نماز بامداد نماز شام بحال خود ماند و سنت اذان هم در آن سال در میان آمد و منصب مؤذنی بر بلال حبشی قرار گرفت ودرهمین سال عقد مواخات میان اصحاب خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوة سمت انعقاد یافت از کتب اکثر اهل سیر چنان بوضوح می پیوندد که عقد مواخات ده نوبت بوقوع پیوسته نوبت اول اختصاص بمهاجران داشته وانصار را در آن دخلی نبوده چنانچه از عبدالله بن عمر رضی الله عنه مرویست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم عقد برادری بست میان ابوبکر وعمر وطلحه و زبیر وعثمان بن عفان وعبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه پس علی مرتضی گفت یارسول الله میان یاران عقد برادری بستی وجهة من برادری تعیین نکردی آنحضرت فرمود که (انت اخی فی الدنیا والاخره) اما کیفیت مواخات ثانی آنست که بعداز هجرت به پنج ماه یاهشت ماه درمیان چهل وپنج نفر ازمهاجر وچهل وپنج کس ازانصار واقع شد ودرین مواخات بروایتی که درروضة الاحباب مسطوراست حضرت رسالت مآب عقدبرادری بست میان ابوبکر صدیق وخارجة بن زید انصاری و ابوعبیدة بن الجراح وسعدبن معاذ و زبیرابن عوام وسلمة بن سلامه انصاری و عثمان بن عفان و اویس بن ثابت انصاری وطلحة بن عبیدالله و کعب بن مالك انصاری وعبدالرحمن بن عوف وسعدبن الربیع وسلمان فارسی وابوالدرداء رضی الله عنهم اجمعین و درین باب کتابتی قلمی شد مضمون آنکه آنجماعت درمعاونت هم تقصیر ننمایند واز یکدیگر میراث برند و اصحاب مواخات بنابر نوشتهٔ مذکوره از یکدیگر میراث میبردند تابعد ازغزوهٔ بدر آیت (واولوالارحام بعضهم اولی ببعض) نازل شده آن حکم منسوخ گشت در کشف الغمه بروایت حذیفة بن الیمان مرویست که چون حضرت مقدس نبوی دروقت مواخات هریك ازرجال مهاجران رانظیری ازانصار پیدا کرده میان ایشان عقد برادری بست دست علی بن ابیطالب رضی الله عنه راگرفته گفت این برادر من است (قال حذیفه فرسول الله صلی الله علیه وسلم سید المرسلین و امام المتقین و رسول رب العالمین الذی لیس له شبیه و نظیر و علی اخوه) دراعلام الوری مذکور است که درسال اول ازهجرت یهود بنی قریظه وبنی نضیر وبنی قینقاع نزد رسول صلی الله علیه وسلم رفتند و گفتند یامحمد خلق رابچه چیز دعوت میکنی آنحضرت فرمود که بشهادت ان لا اله الاالله وان محمد رسول الله آنگاه اوصاف خود رابروجهی که درتوریة مزبور بود تعداد نمود یهود گفتند هرچه گفتی شنیدیم وما بجهة آن آمده ایم که قواعد مصالحه رااستحکام دهیم نه باتو باشیم ونه برتو تاآن زمان که ما رامعلوم شود که مهم تووقوم توبکجا می انجامد سیدعالم صلی الله علیه وسلم ملتمس ایشان راقبولنموده فرمودتاجهة هر قبیله صلح نامه درقلم آوردند دیگرازوقایع سال نخستین ازهجرت سید المرسلین آنکه گرگی ازرمه گوسپندی درربودوشبانی ازعقب دویده گوسپندراازچنگال گرگ بیرون آورد و گرگ بزبان فصیح گفت که چرارزقی راکه ایزدتعالی بمن ارزانی داشته بود بازستدی شبان متحیر شده گفت هرگز ازاین عجب ترامری ندیدم که گرگ تکلم کند گرگ گفت ازین عجب

تر آنست که مردی درمیان این نخلستان که واقعست درمیان دوسنگستان شمار از گذشته و آینده خبر میدهد وچوپان که از یهود بود نزد صاحب مقام محمود رفته کیفیت واقعه را باز گفت آنحضرت شبان را تصدیق نموده فرمود که اینصورت ازجمله علامات قیامت است و همدرین سال حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه باعایشه بنت ابی بکر الصدیق رضی الله عنه زفاف فرموده وتولد عبدالله بن زبیر بروایتی همدرین سال روی نموده وهم دربن سال حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم برقبر براء بن معرور که پیش ازقدوم آنحضرت بیك ماه درمدینه وفات یافته بود نماز گذارد واودرسلك نقباء انصار انتظام داشت وایضا وفات اسعد بن زراره که داخل نقباء بود همدرین سال اتفاق افتاد واورادر بقیع غرقد دفن کردند و باعتقاد اهل مدینه اسعد اول سعادتمندیست که در بقیع مدفون گشت ودرهمین سال بناء حیات کلثوم بن الهدم منهدم شد واو پیش ازرسیدن پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمدینه ایمان آورده بود وهمدرین سال ولیدبن مغیره پدرخالد وپدرعمر وعاص بن وائل السهمی که از جملهٔ غلظاء مشرکین بودند درسفر سقر باهم مرافقت نمودند

ذکر وقایع سنهٔ ثانیه ازهجرت خیرالبریه علیه السلام والتحیه

باتفاق مورخان درسال دوم ازهجرت نبی آخرالزمان بماه شعبان روزه شهر رمضان فرض شد وصدقهٔ فطر واجب گشت وحضرت خیرالوری روزعید بصحرا خرامیده نماز به جماعت بگذارد وهمدرین سال درمنتصف شعبان قبله ازجانب بیت المقدس بطرف کعبه معظمه زادها الله تشریفا وتکریما تحویل یافت وتزویج شاه اولیا علی مرتضی بسیدة النساء فاطمة الزهرا رضی الله عنهما هم دربن سال بوقوع پیوسته در بسیاری از کتب معتبره بروایت ثقات نقله مرویست که قبل ازین وصلت روزی ابوبکر صدیق رضی الله عنه بخدمت حضرت رسالت علیه السلام والتحیه مبادرت نموده خیرالنساء را خواستگاری کرد آنحضرت بر زبان آورد که درمهم فاطمه انتظاروحی میکشم صدیق اکبر این سخن رابعمر رضی الله عنه در میان نهاده فاروق گفت حضرت رسالت مآب(ص) التماس تورا قبول نفرموده آنگاه فاروق اعظم جهة آن امر بمجلس خیرالبشر شتافته همان جواب که امیرالمؤمنین ابوبکر شنیده بود استماع نمود وبروایتی که دراعلام الوری مذکوراست بعد از خواستگاری شیخین بعضی ازصحابه بامیرالمؤمنین علی رضی الله عنه گفتند چرا خطبهٔ زهرا نمیکنی جواب داد که چیزی ندارم گفتند که حضرت رسالت از توچیزی نطلبد آنگاه علی مرتضی رضی الله عنه بصحبت حضرت خیرالانام علیه صلوات الله رفت و ازغایت حیا بی آنکه سخنی گوید باز گشت وروز دوم نیز بهمین دستور مراجعت نمود وچون روز سیم بمجلس همایون شتافت رسول صلی الله علیه و سلم گفت ایعلی هیچ حاجتی داری جوابداد که آری آنحضرت فرمود مگر آمدهٔ که فاطمه راخطبه کنی گفت بلی یارسول الله وخیرالبرایا این التماس را بحسن قبول مقرون گردانید پس جبرئیل نازل شده گفت یامحمد حق سبحانه وتعالی امر کرده است

تراکه فاطمه‌رابحباله علی مرتضی درآوری (فقال النبی صلی الله علیه وسلم لفاطمة ان علی ابن ابی طالب ممن عرفت قرابته وفضله فی الاسلام وانی سالت ربی ان یزوجك خیر خلقه واحبهم الیه وقد ذکر من امرك شیئا فماتری فسکتت فقال رسول الله وسلم وهو خارج من عندها الله اکبر سکوتها اقرارها) ودرمناقب ابوالمؤید خوارزمی ازامام عالیمقام حسین بن علی علیه السلام منقولست که روزی خیرالانام صلی الله علیه الی یوم القیام درخانه ام‌سلمه نشسته بود که فرشته‌ای که بیست سر داشت ودرهر سری هزارزبان ظاهر گشت وآنحضرت اوراجبرئیل پنداشته گفت یاجبرئیل هرگز بدین صورت نزد ما نیامده بودی آن فرشته گفت یارسول الله من جبرئیل نیستم (انا ضرضائیل بعثنی الله الیك لتزوج النور من النور) پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت ای ضرضائیل کرابکه میباید داد گفت دختر خود فاطمه را بعلی مرتضی عقد کن (فزوج النبی صلی الله علیه و سلم فاطمة من علی بشهادت جبرئیل ومیکائیل و ضرضائیل) درآن اثنا نظر خیرالبشر صلی الله علیه الی یوم المحشر برمیان دوکتف ضرضائیل افتاده برآنجا نوشته دید که (لااله الاالله محمد رسول الله وعلی بن ابیطالب مقیم الحجة) وازضرضائیل پرسید که چندگاهست که این کلمه بین الکتفین تومکتوب گشته جوابداد که پیش از آفرینش عالم بدوازده هزارسال و ایضا درمناقب خوارزمی از امیر المؤمنین علی کرم الله‌وجهه وام‌سلمه وسلمان رضی الله عنهم مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم درخانهٔ ام‌سلمه بود که شاه ولایت پناه جهة خطبهٔ فاطمه رضی الله عنها بدانجا تشریف برد وبعد از اظهار مافی الضمیر نبی بشیر آنجناب را مخاطب ساخته فرمود که بشارت باد تورا ای‌علی بدرستی که ایزد تعالی درسپهر خضرا فاطمه را درسلك‌ازدواج توکشید وپیش از آمدن توفرشته‌ای که وجوه واجنحه کثیره داشت نازلشده مراگفت (السلام علیك ورحمة‌الله وبرکاته وابشر یامحمد باجتماع الشمل و طهارة النسل فقلت و ماذاك ایها الملك فقال لی یامحمد انا شیطائیل الملك الموکل باخذ قوایم العرش سألت ربی عزوجل ان یاذن لی فی بشارتك وهذاجبرئیل علیه السلام فی اثری بخیرك من ربك عزوجل بکرامة الله) وهنوز سخن شیطائیل باتمام نرسیده بود که جبرئیل نازلشده پس از تقدیم تحیت و سلام حریر پارهٔ بیضا ازحریر پارهای بهشت که درآن دوسطر نوشته بودند بقلم نور نزد من نهاد ومن ازحبیب خود جبرئیل پرسیدم که چیست این حریر وبرآنجا چه‌چیز نوشته‌اند جوابداد که بدرستی که حقتعالی اطلاع یافت براهل ارض اطلاع یافتنی وترا ازجمیع خلق برگزیده برسالت‌خود مبعوث گردانید و ثانیا برساکنان خطه غبرا مطلع شده ازبرای تو برادری ووزیری وصاحبی ودامادی اختیار فرمود و دخترتو فاطمهٔ زهرارا بااو درسلك ازدواج کشید باز پرسیدم که کیست این شخص (فقال لی یامحمد اخوك فی الدنیا والاخره وابن عمك فی النسب علی ابن ابیطالب رضی الله عنه) آنگاه جبرئیل گفت یارسول الله اشجار بهشت و دوحهٔ طوبی بامرالهی اثمار برآورده بحلل مزین ومحلی گشتند وحورا جمال حال‌خودرا بزیورها بیاراستند وملائکه درحوالی بیت‌المعمور مجتمع شده رضوان منبری ازنور که

آدم در روز عرض اسماء بر فرشتگان بر آن صعود فرموده بود نصب نمود پس بموجب وحی الهی راحیل که بطلاقت لسان وحسن بیان اتصاف دارد بر آن منبر بر آمده باداء حمد و ثناء ایزد تعالی متوطنان سموات را فرحناك و مسرور ساخت (قال جبرئیل علیه السلام ثم اوحی الی ان اعقد عقدة النکاح فانی قدزوجت امتی فاطمة بنت حبیبی محمد من عبدی علی ابن ابیطالب فعقدت عقدة النکاح واشهدت علی ذلك الملائکه اجمعین و کتب شهادتهم فی هذه الحریرة وقد امرنی ربی عزوجل ان اعرضها علیك وان اختمها بخاتم مسك وان ارفعها الی رضوان وان الله عزوجل لما اشهد الملائکه علی تزویج علی من فاطمه امر شجرة طوبی ان ینشر حملها) وآن شجره بار خود را نثار کرده ملائکه وحورعین آنرا برچیدند وتا قیامت بآن مفتخر خواهند بود یامحمد ایزد تعالی مرا امر فرموده است که تورا مامور گردانم که میان علی و فاطمه رضی الله عنهما درزمین نیزعقد زوجیت منعقد گردانی درکشف الغمه وبعضی ازکتب سیر از انس بن مالك رضی الله عنه منقولست که گفت من نزد حضرت مقدس نبوی صلواة الله وسلامه علیه نشسته بودم که آثاروحی دربشرهٔ همایون اوظاهر گشت وپس از لحظه‌ای وحی منجلی شده آنحضرت فرمود که ای انس هیچ میدانی که جبرئیل بمن از خداوند عرش چه پیغام آورده انس گوید که گفتم یارسول الله پدر ومادرم فدای توباد چه چیز است آن فرمود که پیغام آنست که (ان الله تعالی یأمرك ان تزوج فاطمه من علی) آنگاه رسول گفت ای انس برو و ابوبکر وعمر وعثمان وطلحه وزبیر وطایفه ازانصار را بگوی که رسول خدا شمارا میخواند من بموجب فرموده عمل نمودم و چون مجلس منعقدشد حضرت مصطفی علیه من الصلواة اتمها و انماها بعداز اداء حمد وثناء باری تعالی فرمود که بنابر امر جناب جلال سبحانی فاطمه علیها السلام را بزنی بعلی دادم بمهرچهارصدمثقال نقره اگر علی باین راضی شود وحال آنکه هنوزامیرالمؤمنین بدان مقام تشریف نیاورده بود پس بفرمودهٔ رسول الله صلی الله علیه وسلم طبقی بسر آورده حاضران آنرا ازهم ربودند وهمان لحظه علی مرتضی علیه رضوان الله حاضرشده مصطفی علیه التحیة والثناء درروی وی تبسم فرموده و گفت یاعلی ایزد تعالی مرا امر کرده است که فاطمه را بزنی بتودهم ومن اورا درسلك ازدواج توکشیدم بمهرچهارصد مثقال نقره بدین راضی هستی (قال رضیت یارسول الله ثم قام علی فخر لله ساجداً فقال النبی صلی الله علیه وسلم جعل الله فیکما الکثیر الطیب وبارك الله فیکما قال انس فوالله لقد اخرج منهما الکثیر الطیب) وبروایتی امیرالمؤمنین درمجلس حاضر بود بموجب اشارت رسول صلی الله علیه وسلم خطبهٔ فصاحت بیان برزبان رانده گفت که (قدزوجنی رسول الله صلی الله علیه وسلم بنته فاطمه و جعل صداقها درعی هذا و قد رضیت بذلك فاسئلوه و اشهدوا فقال المسلمون لرسول الله صلی الله علیه وسلم زوجته یارسول الله فقال نعم فقالوا بارك الله لهما وعلیهما وجمع شملهما) به ثبوت پیوسته که چون علی مرتضی سیدة النساء رضوان الله علیها را خطبه فرمود رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت یاعلی مهراوچه میسازی جوابداد که

یارسول‌الله دردست‌من‌چیزی نیست آنحضرت‌فرمود که زره‌حطمیهٔ تو کجاست گفت‌موجود است رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که‌آن راصداق‌سازدر کشف الغمه مسطوراست که آن زره‌راعلی مرتضی رضوان‌الله تعالی بچهارصد درهم نقره بعثمان ذوالنورین رضی‌الله عنه فروخت وبعد از قبض دراهم امیر المؤمنین عثمان گفت یاعلی (الیست اولی بالدرع منك وانت اولی بالـدراهم) پس درع را برسم هدیه بازداد وامیر المؤمنین علی دراهم وزره را بنظر انور مصطفی صلوات الله علیه‌آورده کیفیت واقعه را بازگفت‌آنحضرت امیرالمؤمنین عثمان رادعاء خیر کرده یك قبضهٔ ازآن وجه بامیرالمؤمنین ابوبکرصدیق رضی‌الله عنه داد وگفت ازین زرجهة دخترمن‌آنچه مناسب خانهٔ اوباشد بخـر سلمان و بلال حبشی را همراه اوگردانید وابوبکر صدیق رضی‌الله عنه ازآن وجه که شصت‌وسه درهم بود بعضی از جزئیات که تفصیل‌آن درکتب مبسوطه مسطور است بهم رسانید و باقی دراهم را حضرت خیرالبریه نزدام‌سلمه رضی‌الله عنها فرستاد وازآن جمله ده‌درهم بولیمه ودیگر دراهم بسایر مایحتاج‌آن امرمصروف‌گشت وبروایتی‌آنکه ازآن چهار صد درهم دودنك را ببوی خوش صرف کردند وتتمه را بدیگر ضروریات وبعد ازانعقاد نکاح بمدت سه‌ماه میان‌آن‌آفتاب اوج ولایت وزهرهٔ برج رسالت زفاف بوقوع پیوست ودرشبی که ایشان را بیك دیگر میسپردند حضرت رسول صلی‌الله علیه وسلم پس ازاداء نماز خفتن رکوهٔ‌آب برداشته بحجلهٔ داماد ودختر درآمد وآب دهان‌مبارك در رکوه انداخته ومعوذتین وادعیه قرائت فرموده مقداری ازآن‌آب برسرفاطمه ومیان پستان او پاشید وقدری دیگر برسرعلی ومیان دو کتف اوریخت وفرمودکه (الهم انهما منی وانا منهما اللهم کمااذهبت منی الرجس وطهرتنی وطهرهما) آنگاه فرمود برخیزیدوبجای‌خود روید ودرحین مراجعت سیدالمرسلین صلی‌الله علیه وسلم فاطمه رضی‌الله عنهاگریان‌شد آنحضرت فرمود ای دخترمن سبب گریه چیست ترا بزنی بکسی دادم که دراسلام برهمه کس سابق است ودرعلم برهمه فایق وتودرمعرفت حضرت عزت برهمه راجح وبروایتی فرمود که شخصی‌راشوهرتو کردم که بهترین‌اهل‌بیت من‌است وهمچنین گفت که بآنخدائی که نفس من‌بید قدرت اوست که (لقد زوجتك سیدفی‌الدنیا وانه فی‌الاخرة‌لمن‌الصالحین) وبقولی گفت که (زوجتك سیداًفی‌الدنیا والاخرة) دربعضی ازکتب سیرمرویست که‌سعدبن معاذرضی‌الله عنه کفشی وطایفهٔ ازانصارچندصاع ذرة برسم هدیه‌آوردند وطعام عروسی فاطمه رضی‌الله عنها ازآن مرتب‌شد ودرین باب روایات دیگر نیزورود یافته که تفصیل آن موجب تطویل است نقلست که درصباح روزچهارم اززفاف شرف دودمان عبدمناف کرت دیگر بخانهٔ فاطمه رفته لوازم پرسش و نوازش بتقدیم رسانیده دروقتی که قصد مراجعت فرمود زهراگفت یارسول‌الله مراطاقت خدمت خانه نیست خادمه‌ای‌عنایت‌فرمای که معاونت من کندآنحضرت فرمود که ایفاطمه خادمه میخواهی یاآنچه بهترازآن‌باشد زهرا باشارت علی مرتضی گفت‌آنچه بهتر باشد فقال رسول الله صلی‌الله علیـه وسلم

(تسبحین الله عزوجل فی کل یوم ثلثة وثلثین مرة وتحمدنیه ثلثا وثلثین وتکبرنیه اربعة وثلثین فذلك مأته باللسان الف حسنة بالمیزان یافاطمه ان قلتها فی صبحه کل یوم کفاك الله ما اهمک من امر الدنیا والاخرة) در کشف الغمه از امام همام عالی مآثر صاحب المناقب والمفاخر جعفر بن محمد الباقر رضی الله عنه مرویست که عقد نکاح امیرالمؤمنین علی وسیدة النساء رضوان الله علیهما درشهر مبارك رمضان سنه مذکوره وقوع یافته وزفاف درذوالحجهٔ همانسال وشیخ سعید کازرونی گوید که نکاح وزفاف هردو درماه ربیع الاول روی نموده درروضة الاحباب مسطور است که درماه رجب یاصفر عقد منعقد گشت وزفاف هم درآن ماه وبقولی بعداز آن بوده والله اعلم واحکم

ذکر شمه‌ای ازتتمهٔ احوال سال دوم ازهجرت وبیان اختصاص یافتن اهل اسلام درموضع بدر بفتح ونصرت

اکثر مجاهدان میدان سیر وبیشتر مجتهدان معرکه خبر آورده‌اند که درسال دوم ازوصول خیرالبریه علیه السلام والتحیة بمدینهٔ طیبه نسخ فرمان (لکم دینکم ولی دین) به (اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا وان الله علی نصرهم لقدیر) تبدیل یافت وقائل کلمه (انا النبی بالسیف) کمر ظفراثر (اقتلوا المشرکین) برمیان همت بسته عنان عزیمت بحرب کفار تافت

نظم بسال دوم بهترین عباد ✿ برافراخت رایات غزوجهاد ✿ کمر بست برقتل اعداء دین ✿ چه گفتش خدا اقتلوا المشرکین

وباصطلاح اهل سیر وحدیث درهر لشکری که خیرالبشر صلی الله علیه وسلم بنفس نفیس تشریف داشته‌اند آن را غزوات وغزوه خوانند ودرهر سپاهی که خود حاضر نبوده آن راسریة گویند وبروایتی مجموع غزوات سید کاینات علیه افضل الصلوة نوزده بوده وبقولی بیست ویك وبعقیدهٔ زمره‌ای ازاهل سیر آنسرور بیست وچهار غزوه فرمود وبمذهب فرقه‌ای بیست وهفت وسرایای خیرالبرایا ازپنجاه متجاوز است وآنحضرت را در نه غزوه بااصحاب اضلال قتال اتفاق افتاده در بدر واحزاب وبنی قریظه ومریسیع وخیبر ووادی القری وفتح مکه وحنین اهل اسلام رانصرت وظفر دست داده ومیان علماء اخبار اختلافست که نخستین غزوات واول سرایاء خاتم الانبیاء کدام بوده چه محمد بن اسحق باطایفه‌ای برآن رفته‌اند که نخستین غزوه سیدالمرسلین غزوهٔ ابوا بوده وبرخی گفته‌اند که اول غزوه عشیرة روی نموده وهمچنین فرقه‌ای گمان برده‌اند که اول سریه خیرالبریه علیه السلام والتحیة ارسال حمزة بن عبدالمطلب است بسرراه قافلهٔ قریش وزمره‌ای اعتقاد دارند که نخستین سرایا سریه ابوعبیدة بن الحارث بوده در روضة الاحباب مسطور است که دراواخر سال اول ازهجرت یااول سال دوم سیدعالم صلی الله علیه وسلم سعد بن عباده را درمدینه خلیفه ساخته بقصد جمعی ازقریش وقبیلهٔ بنی ضمرة لواء عزیمت برافراشت وچون بمنزل ابوا رسید مخشی بن عمرو پیشواء بنی ضمرة التماس صلح کرد وآنحضرت باوی مصالحت نموده مراجعت فرمود آنگاه ابوعبیدة بن الحارث بن عبدالمطلب را که شیخ المهاجرین

لقب داشت با شصت نفر از اهل هجرت بر سر جمعی از قریش که جهة مهمی ازمکه بیرون آمده بودند فرستاد و علمی سفید ترتیب داده آنرا بمسطح بن اثاثه تسلیم فرمود و بروایتی اول علمی که دراسلام بسته شدآن بود و ابوعبیده در آنسفر با کفارقریش که ریاست ایشان با بوسفیان بن حرب یاعکرمة بن ابی جهل یامکرز بن حفص متعلق بوداتفاق ملاقات افتاده تیر بجانب یکدیگر انداختند و اول کسیکه تیر بطرف مشرکان افکندسعدبن ابی‌وقاص بود و بت پرستان ازاهل ایمان متوهم شده فرار نمودند وابوعبیده بمدینه مراجعت نمود وهم در آن اوان خبر بمدینه رسید که جمعی از قریش که جهت تجارت بجانب شام رفته بودند بازگشته بمکه میروند و آنحضرت عم خود حمزه را رضی الله عنه باسی نفر ازمهاجر بسر راه کاروان فرستاد ولواء سفید ترتیب داده ابومرثد غنوی را علمدار آن سپاه ساخت و حمزه رضی الله عنه علم توجه افراخته قرب کناردریا بقریشیان که ابوجهل در آن میان بود رسید واز جانبین آهنك جنك نموده آخرالامر بسعی مجدی بن عمرو جهنی که هم سوگند فریقین بود مهم بصلح انجامید وهمدرین سال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سعدبن ابی وقاص را رضی الله عنه بابیست کس ازمهاجران بقصدکاروان قریش بخراز که نزدیك جحفه است فرستاد وسعد بموضع مذکوز رسیده بوضوح پیوست که قریشیان درگذشته اندلاجرم بمدینه بازگشت وهمدرین سال سیدالمرسلین بادویست کس ازمهاجرین بقصد قافله قریش از مدینه توجه فرموده تامنزل بواطه رفت وبی آنکه باکفار ملاقات دست دهدمراجعت نمود ودیگر ازغزوات سال دوم ازهجرت آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم باصد و پنجاه کس یادویست نفرازمهاجران بقصدکاروان قریش که ابوسفیان رئیس ایشان بود و بجانب شام میرفتند تامنزل عشیره که موضعی است ازبطن ینبع تشریف برد و بکاروان نرسیده بمدینه بازگشت وهمدرین سال پسر عم خود عبدالله بن جحش اسدی راباهشت نفر یادوازده نفرازاکابرمهاجرین ببطن نخله فرستاد وعبدالله بعدازوصول بدان منزل بجمعی ازقریشیان که از طائف مویزوآدیم بار کرده بمکه میبردند درغرهٔ رجب دوچارخورد و مسلمانان بتصور آنکه آنروز سلخ جمادی الاخری است مشرکانرا غافل ساخته بیك ناگاه برسرایشان تاختند ویکی ازاهل اسلام واقدبن عبدالله نام بزخم تیری عمروبن الحضرمی راکه مهترکاروان بودبقتل رسانید ودیگران عثمان بن عبدالله و حکم بن کیسان را اسیر کردند واموال کاروان بتصرف مسلمانان درآمده سالماً غانماً بازگشتند وچون بمدینه نزدیك رسیدند باآنکه تا آنغایت آیتی که دلالت برفرضیت خمس کند نازل نشده بود عبدالله بن جحش خمس غنایم را جهة خاتم الانبیاء جدا نمود وبقیه را بریاران خود قسمت فرمود واین اول خمسی است که برای رسول صلی الله علیه وسلم افراز کردند ونخستین غنیمتی است که میان مجاهدان تقسیم یافت وچون اینواقعه درماه حرام اتفاق افتاده بود مؤمن ومشرك برعبدالله بن جحش واصحابش زبان طعن وتشنیع درازساختند ورسول صلی الله علیه وسلم حکم فرمود که هیچکس درغنایمی که آورده بودند تصرف نکنند واهل سریه

ازین حرکت پشیمان شده بترس و بیم روزگار میگذرانیدند تا آیت (یسألونك عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر وصد عن سبیل الله و کفر به والمسجد الحرام واخراج اهله منه اکبر عندالله والفتنة اکبر من القتل) نازل شد و عبدالله بن جحش و یاران او از این غم رهائی یافته رسول صلی الله علیه و سلم غنایم را بموجبی که سابقا مسطور گشت قسمت فرمود نقلست که قریش جهة مخلص عثمان بن عبدالله وحکم بن کیسان فدیه ارسال داشتند و بنابر آنکه سعد بن ابی‌وقاص وعتبة بن غزوان رضی الله عنهما که داخل سریه عبدالله بن جحش بودند بسبب گمشدن اشتری باز پس مانده بودند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که چون یاران ما بسلامت باز آیند اسیران شمارا اطلاق فرمایم و پس از آنکه سعد وعتبة بمدینه رسیدند خیر الانام علیه السلام آن دوتن را باسلام دعوت فرمود حکم بن کیسان ایمان آورد وعثمان بن عبدالله مشرك بازگشت و بر کفر مرد و هم درین سال غزوهٔ بدر کبری که آن را بدر قتال نیز گویند بوقوع انجامید ودر آن معرکه بمقتضای آیهٔ کریمهٔ (لقد نصرکم الله ببدر وانتم اذلة) اعلام اسلام ارتفاع یافته رایات کفر و ظلام نگونسار گردید سبب این غزوه آنکه بسمع شریف خیر الانام علیه الصلوة والسلام رسید که ابوسفیان باقریشیان و اموال فراوان ازشام بازگشته متوجه مکه مکرمه‌اند بنابرآن باسیصد وپنج نفر ازصحابه که از آن جمله هشتاد کس ازمهاجر وباقی ازانصار بودند وهفتاد شتر ودو اسب یا سه اسب وشش زره وهشت شمشیر داشتند بعزیمت گرفتن سرراه برکاروان در دوازدهم یا درششم یا درسیم ماه مبارك رمضان ازمدینهٔ طیبه روانشد وابوسفیان ازین واقعه خبریافته ضمضم غفاری رابمکه فرستاد تاازقریش استمداد نماید دربسیاری از کتب سیر مسطور است که قبل ازوصول ضمضم بحریم حرم شبی عاتکه بنت عبدالمطلب خوابی دید که از مهابت آن بترسید وصباح باعباس گفت که دوش خوابی دیدم که دلالت برآن میکند که عنقریب قریش ببلیهٔ گرفتارشوند ومن آنخواب راباتو میگویم بشرط آنکه هیچکس را برین سر اطلاع ندهی وعباس اخفاء آن راز راقبول نموده عاتکه گفت در خواب چنان مشاهده کردم که شترسواری آمده درابطح بایستاد وسه نوبت بآواز بلند گفت بقریش بشتابید بکشتن گاه خود وبعد از آن بمسجدالحرام رفت ومردم ازعقبش درآمده آنسوار ببام خانهٔ کعبه نمودار شده سه نوبت دیگرهمان سخن بآواز بلند برزبان آورده بازاورا برسر کوه ابوقبیس دیدم که همان کلام رااعاده مینمود آنگاه ازسر کوه سنگی غلطانید وآن سنك پاره‌پاره شده هیچ خانه درمکه نماند که قطعه‌ای از آن سنك درآنجا نیفتاد مگرخانه‌های بنی‌هاشم وبنی زهره وعباس چون ازخانه بیرون رفت ازوصیت خواهر غافل گشت وآنخواب با ولید بن عتبه که دوست او بود درمیان نهاد وهمانروز آن سخن اشتهار یافته بگوش ابوجهل لعین رسید وروزدیگر دروقت طواف خانه عباس راگفت یا ابوالفضل چند روز است که این عورت بمرتبهٔ نبوت فایز گشته عباس گفت کدام عورت ابوجهل گفت خواهر توعاتکه که چنین واقعهٔ دیده عباس منکرشده ابوجهل آغاز سفاهت کرد وگفت که شما قانع نیستید

که مردان شما دعوی نبوت میکنند اکنون زنان شما دعوی پیغمبری مینمایند ما تا
سه روز صبر میکنیم اگر اثری ازین خواب ظاهر نشود مکاتیب باطراف قبایل عرب میفرستیم
که دروغگوی قبایل بنی هاشمند عباس رضی الله عنه زبان بدشنام او گشاده گفت تو سزاوار
تری بلوم و کذب ازما ازعباس رضی الله عنه مرویست که گفت چون شب بخانه رفتم زنان
قبیله جمع آمده مراملامت کردند که چرا ازابوجهل آنسخنان راتحمل نمودی واورا زجر
نفرمودی ومن نسوان راتسکین داده گفتم باردیگر اگرابوجهل ازین مقوله سخنی گوید
اورا منزجر گردانم ودر روز سیم ازینواقعه خشمناك ازخانه بمسجدالحرام در آمدم و
ابوجهل راآنجا یافته بجانب اوروانشدم واومرا دیده بهتعجیل ازمسجد بیرون دوید با
خود گفتم غالبا اثرخشم دربشرهٔ من مشاهده کرده فرارمینماید اماهمان زمان دانستم که سبب
اضطراب اوازاستماع آوازالغوث الغوث ضمضم غفاری بوده وبعداز آن غبارتفرقه بمرتبهٔ
ارتفاع یافت که بیکدیگر نپرداختیم القصه چون ضمضم بحریم حرم رسید وپیغام ابوسفیان
بقوم رسانیدا کثراکابرواصاغرقریش تهیه سفر کرده نهصد و پنجاه نفراز مشرکان متوجه
حرب پیغمبرصلی الله علیه و سلم گشتند و در میان ایشان هفتصد شتر و صد سراسب بود
مجموع سواران وبعضی از پیادگان زره داشتند وهرروزیکی از بزرگان قوم سپاه را
طعام میداد وباتفاق اکثرثقات عباس بن عبدالمطلب وعتبة بن ربیعه وامیة بن خلف وحکیم بن
حزام ونضر بن الحارث وابوجهل بن هشام سهل بن هشام وبنیه ومنیه پسران حجاج ازجمله مطعمان
جنودشقاوت درودبودند به ثبوت پیوسته که چون ابوسفیان ببدررسید وخبرتوجه سپاه اسلام
نزد او بتحقیق انجامید راه گردانید وقافله رابمکه رسانید قیس بن امرأالقیس رانزدقوم
ارسال داشت وپیغام داد که جهة بیرون آمدن شما حمایت کاروان بودا کنون که مادرضمان
عافیت بحربم حرم رسیدیم مناسب آنست که شما نیزمراجعت نمائید وقیس باصنادیدقریش
ملاقات نموده باداء رسالت پرداخته ابوجهل گفت که والله باز نگردیم تاببدر نرسیم و
درآنجا شراب نخوریم وعشرت ننمائیم و چون چنین کنیم آوازهٔ شوکت و حشمت مادر
اطراف دیارعرب منتشر شود و قوم بالضرورة بسخن ابوجهل عمل نموده بجانب سپاه
اسلام درحرکت آمدند اما بنی زهره باستصواب اخنس بن شریق که حلیف ایشان بود
مراجعت نمودندوازآنجانب چون حضرت خیرالانام علیه الصلوة والسلام بوادی صفرا نزول
فرمود کیفیت توجه صنادید قریش راجهة حمایت کاروان استماع نمود و بمقتضای کریمهٔ
(وشاورهم فی الامر) بااعیان صحابه طریق مشورت مسلوك داشته چون اکابرمهاجرواعاظم
انصار اظهاراخلاص واتحاد نمودند واز صمیم القلب درامر محاربه اتفاق بجای آوردند
آنحضرت برزبان گذرانید که بروید ببرکت حضرت عزت و بشارت باد شما راکه ایزد
تعالی مرا بریکی ازین دوطایفه یعنی قافله وجمعی که جهة حمایت از مکه بیرون آمده اند
ظفرونصرت وعده کرده و اقدی روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم در شانزدهم
ماه مبارك رمضان بوادی بدر درآمده علی بن ابی طالب و زبیر بن العوام و سعد بن ابی

وقاص را با بعضی دیگر از صحابه بخبر گیری نامزد فرمود و اشارت بموضعی کرده گفت امید وارم که نزدیك بچاهی که آنجاست خبر یابید وامیر المؤمنین علی بارفیقان بدان‌مکان شتافته باجمعی ازسقایان قریش بازخوردند ودوغلام راکه یکی یسار نام‌داشت ودیگر اسلم بطریقه لف ونشرمملوك سعیدبن العاص و منیة بن الحجاج بودند بگرفتند و بمنزل اشرف حضرت مقدس نبوی ﷺ رسانیدند دروقتی که آنحضرت باداء نمازاشتغال داشت وچون بعضی ازحاضران اسیران رادیدندازایشان پرسیدند که شما کیستید گفتند ماسقایان قریشیم این سخن موافق مزاج اصحاب نیفتاد زیراکه ملایم مزاج ایشان آن می نمود که گویند ماکسان کاروانیانیم بنابران گفتند دروغ میگوئید ولت درغلامان بستند لاجرم ایشان بر زبان آوردند که ما ممالیك ابوسفیان وکاروانیانیم واصحاب دست ازایذاء ایشان بازداشته درآن رسول صلی الله علیه وسلم ازاداء نماز فراغت یافته صحابه راگفت که چون این غلامان راست گفتند لت خوردند وپس ازآنکه دروغ گفتند بازرستند آنگاه حضرت رسالت پناه متوجه سقایان شده پرسید که قریش کجا اند جوابدادند که در پس این تل ریك که نمایانست وآن راعدوه قصوی وکثیب عقنقل میگفتند القصه خیرالبشر از کمیت عدد و اسامی حاضران آن لشگر سئوال فرمود چون کیفیت حال بوضوح پیوست روی بیاران آورده گفت که مکه جگر گوشهاء خودرا بجانب شما افکنده است بعد ازآن درباب منزل شرط مشورت بجای آورده بنابر استصواب حباب بن المنذر ازآنجا کوچ کرده و برسر چاه آخرین بدر فرود آمده سایر یاران را اشارت فرمود تانزدیك آنچاه حوضی کنند وپرآب ساختند ودروز جنك طایفهٔ ازمشرکان قصد کردند که ازآن حوض آب خورند و مسلمانان درصدد ممانعت آمده حضرت رسالت پناه فرمود که بگذارید ایشان را تاآب بیاشامند و هرکس از کفار ازآن آب خورد ازمعرکه بدرجان بدر نبرد مگر حکیم بن حزام که آن روز جان ازآن مهلکه بیرون برد به‌ثبوت پیوسته که چون رسول صلی الله علیه وسلم درمنزل مذکور نزول اجلال فرمود سعدبن معاذ رضی الله عنه جهة آنحضرت عریشی ترتیب‌نموده درآن اثناء کفار نمودار گشته پیش پیش همه زمعة بن الاسود براسبی سوار بود و جولان میکرد وپسرش درعقب او می آمد وچون آنطایفه در برابر معسکر همایون فرود آمدند رعبی تمام برضمیر اهل ظلام استیلا یافته عتبة بن ربیعه باتفاق حکیم بن حزام وجمعی دیگر خواستند که طریق مصالحت مسلوك دارند وازمحاربت اجتناب نموده بازگردند اما بالاخره بنابر اغواء ابوجهل خاطر برمقاتله قرار داده باشتعال آتش پیکار پرداختند درروضة الاحباب وبعضی دیگر ازمؤلفات علماء افادت مآب مسطوراست که درلشکر اسلام سه علم بود وسیدعالم صلی الله علیه وسلم علم اعظم راکه تعلق بمهاجران میداشت بمصعب بن عمیرداد ولواء خزرج را بحباب بن المنذر ورایت اوس رابسعدبن معاذ و شعار مهاجران یابنی عبدالرحمن وشعار خزرج یابنی عبدالله وشعار اوس یابنی عبیدالله بود وبروایتی شعارمجموع سپاه نصرت شعار یامنصورامت بود ومقصوداز کلمهٔ یامنصورامت

آنست که ای غازی موعود بنصرت بکش دشمن خودرا ودرلشکر مشرکان نیز سه علم بود طلحة بن ابی طلحه وابو عزیز بن عمیر و نضر بن الحارث که از بنی عبدالدار بودند ودر آنروز بحمل رایات نکبت آیات کفار قیام نمودند بالجمله صباح روز هفدهم ماه مبارک رمضان که آفتاب عالم تاب بفضاء سپهر خضرا خرامید برماح خطی خطوط شعاعی جنود نجوم را منهزم و منکوب گردانید ونقش وجود مواکب کواکب را ازصفحهٔ نمایش محو کرده بنهان خانه فنا رسانید جوشن بوش (والله يعصمك من الناس) بتسویه صفوف سپاه سپهر اساس قیام نمود وایضا صنادید قریش بانواع حدت و طیش صف قتال آراسته بمیدان شتافتند ونخست کسی ازمشرکان که قدم درمعرکهٔ جلادت نهاد عتبه بن ربیعه بود بابرادر خود شیبه وپسرخویش ولید، وازسپاه اسلام معاذ ومعوذ ابناء حارث وعوف بمبارزت ایشان مبادرت نمودند وبعضی بجای عوف عبدالله بن رواحه گفته اند وچون ایشان نزدیك بمشرکان رسیدند عتبه و شیبه پرسیدند که شما چه کسانید جواب دادند که فلان وفلانیم ازانصار کفار گفتند بازگردید که مارا بشما مهمی نیست وماطالب بنی اعمام خودیم مسلمانان بازگشته عتبه وشیبه فریاد برآوردند که یامحمد اکفاء مارا بیرون فرست و حضرت مصطفی علیه من الصلواة اشرفها حمزة ابن عبدالمطلب وعلی ابن ابیطالب علیه السلام وابوعبیدة بن حارث را بمحاربه ایشان نامزد فرمود عتبه دربرابر حمزه رضی الله عنه آمد و شیبه متوجه ابوعبیده رضی الله عنه شد وولید که خال معویه بود بمبارزت امیرالمؤمنین علیه السلام مبادرت نمود وآنجناب درساعت بیك ضربت ولید را بدوزخ روان گردانیده حمزه نیز بشمشیر خون ریز پیکرعتبه راریز ریز کرد وشیبه زخمی قوی برپای ابوعبیده زدچنانچه درمیان میدان افتاده مغزاستخوان ساقش مترشح گشت وآن دوشیر بیشهٔ هیجا یعنی حمزه وشاه اولیا رضوان الله علیهما بمدد ابوعبیده شتافته شیبه را بقتل رسانیدند آنگاه نایرهٔ قتال اشتعال یافته شمشیر آبدارحیدر کرار خرمن حیات کفار خاکسار را بباد فنا میداد وسایر شجعان اهل اسلام نیزلوازم کشش و کوشش بجای آورده سنان جان ستان ایشان مشرکان را بجانب آتش دوزخ میفرستاد ودرخلال این احوال سیدعالم صلی الله وسلم بعریشی که جهة آنحضرت ترتیب داده بودند درآمد ودست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات برآورده بمبالغه تمام ظفرو نصرت اهل اسلام را مسألت نمود و تیردعا بهدف اجابت رسیده ناگاه درمقام استیناس نعاس برمردم دیدهٔ خیرالناس غلبه کرد و همان ساعت از خواب درآمده بشارت وصول سپاه ملائکه مقربین جهة امداد جنود مسلمین بگوش هوش حاضران رسانید واز عریش بیرون خرامیده آیت وافی عنایت (سيهزم الجمع ويولون الدبر) برزبان وحی بیان گذرانید وقبضهٔ ریك و سنك ریزه از زمین برگرفته و شاهت الوجوه گفته بجانب مشرکان انداخت و جنود اسلام را تسلی داده بحرب اصحاب کفر و ظلام دلیر ساخت از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه منقولست که فرمود درروز بدر سه نوبت متعاقب هم بادی تندبوزید اول جبرئیل بود باهزارنفراز ملائکه ودوم میکائیل باهزار دیگرو سیم اسرافیل

باهزار دیگر و درآن روز ملائکه دستارهای سرخ وزرد برسر داشتند و براسبان ابلق سوار بودند القصه چون تایید الهی قرین حضرت رسالت پناهی گشت کفار روی بانهزام آورده هفتاد نفراز ایشان کشته شدند وهفتاد نفردیگر باسیری افتادند واز جملهٔ قتیلان بروایتی سی‌وشش کس بزخم تیغ وسنان علی رضی الله عنه بقعرجهنم پیوستند وبعضی از اهل سیر کمتر ازین گفته اند واز جملهٔ جماعتی که بواسطهٔ مبارزت جناب ولایت منقبت بقتل رسیدند عاص بن سعیدبن العاص بود و حنظلة بن ابی سفیان برادر معویه وطعیمة بن عدی و نوفل بن خویلد وزمعة بن الاسود وعمر بن‌عثمان بن کعب عم‌طلحة بن عبیدالله وعثمان ومالك برادران طلحه ومنیة بن الحجاج السهمی و درآن روز ابوجهل بزخم تیغ معاذ ومعوذ پسران عفراء ازپای درافتاده عبدالله بن مسعود بعداز وقوع فتح سرآن شقی‌را از بدن جداکرده نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم برد وعاصم بن ابی عوف السهمی ومعبدبن وهب بضرب تیغ ابودجانه انصاری بقتل رسیدند وامیة بن خلف وپسرش علی‌را عبدالرحمن بن عوف اسیر کرده بطرفی میبرد که ناگاه چشم بلال حبشی که ازآن دوکافر فاجر درمکه متضرر شده بود برایشان افتاد وانصاررا برقتل ایشان ترغیب نموده کار امیة وعلی بزخم شمشیرحبیب بن یصاف انصاری وحباب بن المنذر بآخر انجامید وازجملهٔ اسیران آن معرکه عباس بن عبدالمطلب است و عقیل بن ابی‌طالب وابوالعاص بن الربیع وابوعزیر بن عمیروولیدبن المغیره وابوعزه وعمروبن عبدالله الجمحی الشاعر و وهب بن عمیر بن وهب الجمحی و سهیل بن عمرو وعقبة بن ابی‌معیط ونضر بن الحارث و ازآنجمله عباس وعقیل‌درسلك اهل اسلام انتظام یافتند وعقبة بن ابی‌معیط ونضر بن الحارث‌بتحریك شمشیر اسدالله الغالب بقعر جهنم شتافتند و بروایتی نضر بن الحارث را عاصم بن ثابت بدوزخ فرستاد وابوعزه بنابر افلاس خلاص شد اما اورا سوگند دادند که من‌بعد برجنك مسلمانان اقدام ننماید وبعضی دیگر از اسیران فدا داده وبرخی چندگاه بمعلمی اطفال انصار پرداخته مطلق العنان شدند واز ارباب توحید درروز بدر چهارده کس شربت شهادت چشیدند وازآنجمله شش‌تن ازمهاجران بودند وهشت نفراز انصار وابوعبیدة بن الحارث بن عبدالمطلب‌درسلك شهداء مهاجرین انتظام دارد ودرآن روزچون ابوعبیده ازضرب شمشیر شیبه ازپا درآمد و اورا برداشته نزد رسول صلی الله علیه وسلم بردند گفت یارسول‌الله من‌شهید نیستم‌آنحضرت فرمود که بلی توشهیدی ومرغ روح ابوعبیده بعداز مراجعت از بدردرموضع صفرا یاروحاء بجانب عالم قدس پرواز کرد وهمانجامدفون شد مدت عمرش بقول صاحب‌مقصد اقصی هشتاد سال بود ودیگری‌از شهداء معرکه بدر عمیربن الحمام بود عمیر درآن روز درصف قتال ایستاده خرمای چند دردست داشت و میخورد درآن اثنا بگوش اورسید که حضرت مقدس نبوی برزبان معجزبیان میگذرانید که هرکس که درین روز باکفار مقاتله نماید یاشهید شود بهشت جاودان جای اوباشد وعمیر بعد از شنیدن این سخن خرماها را از دست افکنده جنك میکرد تاروی بروضهٔ

رضوان آورد ودیگری ازشهداء آن معرکه معوذ بن عفراء انصاری است که ابوجهل لعین بضرب شمشیر اوازپای درآمد ودیگری عمیر بن ابی وقاص است برادر سعد واو درسن شانزده سالگی بود که بردست سهیل بن عمرو بن عبدود شهد شهادت چشید و عبدالله بن مظعون نیزازجملهٔ شهداء بدراست واو درآنوقت سی ساله بود وایضاخالدبن بکیر درسن سی وچهار سالگی درآن معرکه شهیدشد القصه بعداز وقوع این فتح نامدار و انداختن جیفهٔ مردار کفـار بچاه بدر سید ابرار صلی الله علیه وآله الاطهار وصحبة الاخیار بسر آنچاه تشریف برد ونام کشتگان راکه درآنجا انداخته بود برزبان راند وفرمود (هل وجدتم ماوعد ربکم حقا فانی قدوجدت ماوعدنی ربی حقا) عمر بن الخطاب گفت یارسول الله باجساد بی ارواح سخن میگوئی آنحضرت فرمود که شمانیستید شنواتر ازایشان سخنی راکه من میگویم قتاده روایت کند که درآنزمان حق تعالی مشرکان را زنده گردانیده بود تاآواز رسول الله صلی الله علیه وسلم را بشنوند و حسرت وندامت ایشان زیاده گردد ودرین باب روایات دیگر نیزوروده یافته وایراد آن لایق بسیاق این مختصر نیست به ثبوت پیوسته که چون احمد مختار صلی الله علیه و سلم الی انقراض الادوار در ضمان حفظ و حمایت پروردگار بطرف مدینه بازگشت دروادی صفرا برسرتلی نشسته غنایم آن معرکه راقسمت فرمودو برشتر ابوجهل رقم اختصاص کشید وبروایتی که درروضة الاحباب مسطور است شمشیر منبة بن الحجاج راکه موسوم بذوالفقار بود باميرالمؤمنین علی انعام فرمود وباتفاق اهل سیرهشت کس راکه برخصت آنحضرت جهت سرانجام بعضی ازمهام درآن غزوه حاضر نبودند حکم حضار بدرداده حصهٔ غنیمت ارزانی داشت واسامی آنجماعت که سه نفر ازمهاجر وپنج کس ازانصار بودنداینست که نوشته میشودعثمان بن عفان۔ طلحة بن عبدالله۔ سعید بن زید۔ ابولبابة بن عبدالمنذر که ازقبل آنحضرت درمدینه خلیفه بود عاصم بن عدی۔ حارث بن خاطب۔ خوات بن جبیر۔ حارث بن صمه وبرین تقدیر اصحاب بدر سیصد وسیزده کس باشند بعدد لشکر طالوت وقتی که باجالوت محاربه مینمود درصحاح اخبار وارد است که چون مهم اسیران کفار برفدیه قرار یافت آیهٔ عتاب آمیز (ماکان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا والله یرید الاخره) نازل گشت واین معنی موجب ملال خاطر حضرت شده چون سابقهٔ عنایت ربانی شامل حال امت پیغمبر آخر الزمان بود متعاقب کریمهٔ مذکورهٔ این کلام معجز نظام نزول نمودکه (لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم فیه عذاب عظیم) وگویند شکستی که اهل اسلام را دروقعهٔ احد واقعشده بواسطه اخذفدیه بود روایتست که چون نبی آخرالزمان ازمعرکه بدر بازگشت

مصراع ملك دررکاب و فلك همعنان بنواحی مدینهٔ مکرمه رسید بعضی ازاعیان انصار راکه ازموکب همایون تخلف نموده بودند مثل اسیدبن حضیر وعبدالله بن انیس وغیرهما بمراسم استقبال استعجال کرده بلوازم اعتذارواداء تهنیت فتح و نصرت قیام واقدام نمودند وحضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه عذر ایشان را پذیرفته دعاء خیر برزبان

معجز بيان گذرانيد و قرين لطف وعنايت پروردگار آن بلدهٔ طيبه رايمن مقدم شريف مشرف گردانيد وچون گريختگان معركه بدر بمكهٔ مبارك رسيدند و كيفيت ارتفاع اعلام اسلام و نگونسرى رايات كفر وظلام رابسمع ابولهب رسانيدند از غايت حزن و اندوه عدسه بيرون آورد وپس ازروزى چند باقبح وجهى عزم جهنم كرد ودرهمين سال عمير بن عدى عظماء يهوديه بنت مروان راكه بهجو حضرت خير البشر زبان ميگشاد باستصواب آنحضرت بكشت وعمير بن وهب جمحى باغواى صفوان بن امية بن خلف كمر قصدخير البريه عليه والتحية برميان بسته ازمكه بمدينه آمد وآنحضرت بنابر وحى سماوى برفسادنيت او مطلع گشته چون عمير بمجلس همايون رسيد فرمودكه ترا صفوان بچه مهم فرستاده بنابر آن عمير كلمهٔ توحيد برزبان راند ودرسلك اهل اسلام منتظم گرديد وهم درين سال آن برگزيده ملك متعال باطايفه ازابطال رجال جهة عصيان ونقض عهد يهود بنى قينقاع بنواحى حصار ايشان شتافته آغاز محاصره فرمود وجهودان كه هفتصد نفر بودند بعداز پانزده روزدردرون قلعه بتنك آمده وبحكم خدا ورسول رضاداده بحسب ضرورت بيرون آمدند وبنابرالحاح وبمبالغهٔ عبدالله بن ابى سلول منافق صاحب مقام محمود ازسر خون يهود درگذشته باخراج ايشان حكم فرمود وبعد ازفراغ مهم بنى قينقاع رسول صلى الله عليه وسلم بمدينه بازگشته باداء نماز عيد اضحى وسنت قربانى قيام نمود نقل است كه ابوسفيان بعد ازواقعهٔ بدر نذر كرده بودكه روغن برخود نمالد وبازنان مصاحبت نكند تاانتقام ازخير الانام عليه الصلوة والسلام نكشد ودراواخر اين سال بادويست نفراز اهل ضلال بنواحى مدينه آمد وسحرى درناحيهٔ عريض شخصى ازانصار را ديده بقتل رسانيد وچند درخت خرما را سوخته بخيال آنكه نذرش بوفا رسيد بازگشت و حضرت رسالت پناهى ازين جرات آگاهى يافته بادويست نفر ازصحابه درعقب ابوسفيان روانشد ومشركان از توجه آنحضرت واقف گشته انبانهاء سويق راكه همراه داشتند بجهة سهولت رفتار بينداختند ومسلمانان آنها را برگرفته آنغزوه را غزوهٔ سويق نام نهادند درتاريخ امام يافعى مسطور است كه درين سال عثمان بن مظعون رضى الله عنه وفات يافت روايتست كه دراوايل اسلام روزى درمجمع قريش لبيد شاعراين بيتخودرا كه **شعر** الا كل شيىء ماخلى الله باطل ☆ وكل نعيم لامحالة زائل ميخواند عثمان چون مصراع اول راشنيد گفت صدقت وبعد ازاستماع مصراع ثانى فرمود (كذبت نعيم الجنة لايزول) وباغواء لبيد بعضى ازمشركان طپانچه برروى عثمان زدندكه يك چشم او كبودشد وعثمان درآن باب قطعه‌اى گفته كه بيت اولش اينست **شعر** ان تك عينى فى رضاء الرب نالها ☆ هذاملحدفى الدين ليس بمهتد درسير السلف از عايشه بنت قدامة بن مظعون مرويست كه رسول صلى الله عليه وسلم رخسار عثمان را بعداز وفات تقبيل فرمود و بروى نماز كرده دربقيع بدفنش اشارت نمود وبروايت امام يافعى تولد عبدالله بن زبيردرين سال بوقوع انجاميد والعلم عندالله الحميد المجيد

گفتار درایراد وقایع سال سیم ازهجرت وذکر غزوهٔاحد وبیان برخی دیگر ازحوادث که مقارن آنحرب واقعشد

دراوایل سال سیم ازهجرت حضرت رسالت عبدالله بن ام‌مکتوم را درمدینه خلیفه گذاشته رایت‌هدایت آیت بدست شاه ولایت داد وبادویست سوار ازمهاجر وانصار بقصد جمعی ازبنی سلیم و غطفان بقرقرة الکدر تشریف برد و بی آنکه باکفار اتفاق ملاقات افتدمراجعت کرد امادرین سفر پانصد شتر بدست اهل اسلام درآمد وغزوهٔ ذی امر که آنرا غزوهٔ انمار نیز گویند همدرین سال واقع‌شد ودروقت عزیمت بآن سفر خیرالبشرعثمان بن‌عفان را رضی‌الله عنه درمدینه بنیابت خود تعیین فرموده باچهار صد وپنجاه کس از لشکر نصرت اثر بجانب بنی ثعلبه ومحارب درحرکت آمد وآنجماعت از توجه آنحضرت واقف گشته درقلل جبال متحصن گشتند اما درروزیکه بواسطهٔ بارندگی اثواب حضرت رسالت(ص) مآب نمناك بود وآنهارا بردرختی انداخته درسایه شجره باستراحت‌اشتغال مینمود غورث که او را دعثوربن الحارث میگفتند و بصفت شجاعت و مردانگی اتصاف داشت‌رسول‌صلی الله‌علیه‌وسلم‌رادرسایه آن‌درخت‌دیده باشمشیری کشیده برسر آنسروردوید و گفت کیست که ترا حمایت کند ازمن حضرت رسالت عليه‌السلام والتحیة فرمود که ایزد سبحانه وتعالی وفی‌الحال جبرئیل چنان برسینهٔ دعثور زدکه شمشیر ازدستش بیفتاد و خیرالبشر برخاسته و شمشیر را برداشته گفت کیست که ترا حمایت کند ازمن دعثورگفت هیچکس آنگاه کلمهٔ توحید برزبان راند و مسلمانشد و رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم بمدینه مراجعت نمود مدت این سفر یازده روز بود وهمدرین سال زید بن حارثه رضی الله عنه بفرمان خیرالبریه عليه‌السلام والتحیة باصد سوار ازمهاجر وانصار برسرراه قافله قریش که از راه عراق بشام می شتافتند رفت و رؤساء کفار فرار نموده قرب صد هزار درم اموال کاروانیان بدست مسلمانان افتاد ودر چهاردهم صفرهمین سال کعب‌بن اشرف یهودی که پیوسته زبان نامبارك بهجوحضرت خیرالانام علیه‌الصلوة والسلام میگشاد و مشرکان را برمحاربه و مخالفت آنحضرت ترغیب میکرد بسعی محمدبن‌سلمه وابونایلة وبعضی دیگر ازشجعان قبیله اوس کشته گشت وهمچنین ابورافع تاجرحجاز که درسلوك طریق شقاوت قدم برقدم کعب داشت باهتمام عبدالله بن عینیه و عبدالله بن انیس و ابوقتاده که از قبیلهٔ خزرج بودند بقتل رسید وهمدرین سال ابوسفیان باسه هزارنفر ازلشکرشیطان که هفتصد کس ازآنجمله زره پوش بودند ودویست سراسب وسه هزار شتر داشتند بجانب مدینه توجه نمودند وجهة تذکار قتلاء بدر و ترغیب مردم برحرب پانزده هودج ترتیب داده بعضی از نسوان را همراه خود گردانیدند وعباس رضی‌الله عنه که درآنزمان درمکهٔ مبارکه تشریف داشت مکتوبی مخبر ازینواقعه نزد خیرالبشر فرستاد وآنحضرت قصد

کرد که درمدینه متحصن گردد و بمدافعه کفره قیام نماید اما بالاخره بواسطه الحاح و مبالغهٔ بعضی ازجوانان جنگجوی بکراهیت تمام درنماز دیگر روزجمعه چهاردهم یا ششم شهرشوال عبدالله ابن ام مکتوم را درمدینه خلیفه گذاشته باهزار نفر ازابطال رجال که صدکس ازآن جمله زره پوش بودند متوجه حرب اهل ظلال گردید اما عبدالله ابن ابی سلول دراثناء راه باسیصد نفراز منافقان بازگشت و درآن غزوه در میان لشکر اسلام سه علم بود علم اوس را سعدبن عباده داشت ولواء خزرج را حباب بن المنذر ولواء خاصه حضرت مصطفی را جناب ولایت مآب مرتضوی و بروایتی آنعلم دردست مصعب بن عمیر بود القصه بنابر روایت اول صباح روز شنبه پانزدهم شوال نزدیك بکوه احد تقارب ارباب توحید و اصحاب کفر بتلاقی منجرشد وحضرت خیرالبریه بتعبیه سپاه قیام نموده عکاشة بن محصن اسدی را برمیمنه گماشت ودر میسره ابوسلمة بن عبدالاسد مخزومی وابو عبیدة بن الجراح و سعدبن ابی وقاص را درمقدمه تعیین نمود وجای مقداد بن عمرو را برساقه مقرر فرمود و عبدالله بن عمروبن حزام یاعبدالله بن جبیر را باپنجاه تیر انداز بمحافظت شکاف عینین که بریسار سپاه نصرت شعار بود مأمور ساخت وایشان راوصیت کرد که بهیچ حال ازآن موضع حرکت نکنند خواه مسلمانان غالب شوند وخواه مغلوب وابوسفیان نیز به ترتیب لشکر نکبت اثرقیام نموده خالدبن الولید را والی میمنه گردانید وعکرمة بن ابی جهل بفرمودهٔ وی صاحب میسره گردید و عبدالله بن ابی ربیعه را برتیر اندازان که صد نفر بودند امیرساخت ولواء را بطلحة بن ابی طلحه عبدری که او راکبش کتیبه میگفتند تفویض کرد وچون نایرهٔ قتال اشتعال یافت طلحة بن ابی طلحه بمیدان شتافته مبارز طلبید وشیر بیشه هیجا یعنی شاه اولیا علی مرتضی سلام‌الله‌علیه **مصراع** چوسیلی که آید ز بالا بزیر برسرآن بداختر تاخته به یك ضرب ذوالفقار کار اورا تمام ساخت وبعد ازقتل طلحة بن ابی طلحه رایت قریش را برادرش مصعب برداشته و بزخم پیکان جان ستان عاصم بن ثابت بقتل رسید آنگاه برادر دیگرش عثمان علم بر گرفته او نیز به تیر عاصم عازم سفرسقر شد وبروایتی عثمان بضرب تیغ حمزه مقتول گردید وپس ازقتل عثمان ابوسعید بن طلحة بن ابی طلحه وحارث بن طلحه ومسافع بن طلحه و کلاب بن طلحه وجلاس بن طلحه وارطاة بن شرحبیل وشریح بن قارض متعاقب هم علمدار گشته بضرب تیغ مجاهدان دین راه سجن پیش گرفتند وآخرالامر غلامی ازبنی عبدالدار صواب نام رایت اهل ظلام را برداشته اونیز بضرب ذوالفقارحیدر کرار بدارالبوار پیوست (وقال فی کشف الغمه روی عن ابیعبدالله جعفر بن محمد عن ابیه رضی الله عنهما قال کان اصحاب اللواء یوم احد تسعة کلهم قتلهم علی ابن ابیطالب رضی الله عنه) وباتفاق جمهور اهل سیر امیرالمؤمنین حیدر در آن روز بیشتر از جمیع اصحاب خیرالبشر لوازم شجاعت و تهور بتقدیم رسانیده مشرکان را منهزم گردانید ومسلمانان باخذ غنیمت مشغول شده اکثرآنجماعت که بامر خواجهٔ کونین بمحافظت شکاف عینین قیام مینمودند بخلاف رای سردار خود جهة اخذ

غنیمت عنان بمعر که تافتند و خالدبن الولید وعکرمة بن ابی جهل اینمعنی را دانسته بیك ناگاه برسر عبدالله راندند واورا بارفقا شهید ساخته ازپس پشت سپاه اسلام درآمدند و تیغ کین آخته صورت غلبه ایشان را دست داد وفوجی ازمسلمانان کشته گشته زمرهٔ بوادی فرارشتافتند چنانچه بروایتی که در کتاب مذکور مسطوراست زیاده ازچهارده نفر کسی درملازمت حضرت رسالت علیه السلام والتحیة نمانده وازآنجمله هفت نفراز مهاجر بودند وهفت کس از انصار و اسامی مهاجرین برین موجبست علی ابن ابیطالب ابوبکربن قحافه عبدالرحمن ابن عوف سعدبن ابی وقاص زبیر بن العوام طلحة بن عبیدالله ابوعبیدة بن الجراح ونامهای انصاریان اینست حباب المنذر-ابودجانه- عاصم بن ثابت- حارث بن صمه-سهل بن حنیف-اسیدبن حضیر- سعدبن معاذ وبعضی بجای ابن معاذ و اسیدبن حضیر سعدبن عباده ومحمدبن مسلمه را نوشته‌اند واز این چهارده عزیز هشت کس برموت بایکدیگر بیعت کرده عهد بستند واین هشت کس عبارتست ازامیرالمؤمنین علی وطلحه وزبیر وابودجانه وحارث بن صمه وحباب بن المنذر وعاصم بن ثابت وسهل بن حنیف وایشان در مقاتلهٔ مشرکان آثار مردانگی بظهور آورده باوجود کثرت اعدا آسیبی بذات هیچکس ازنام بردگان نرسید وایضا در کشف الغمه مسطوراست که درروز احد چون اهل اسلام از هجوم جنود اصحاب ظلام انهزام یافتند خیرالانـام علیه‌الصلوة والسلام از علی مرتضی رضی الله عنه پرسید که چرا باقوم درامر فرار اتفاق اختیار نکردی علی مرتضی جوابداد که چگونه بروم وترا تنها بگذارم بخدا سوگند ازین موضع قدم فراتر ننهم تاکشته شوم یاآنکه ایزد تعالی ایجاز وعدهٔ خویش کندآنحضرت فرمود که ایعلی حق‌عزوعلا وفاکنندهٔ وعدهٔ خود است آنگاه سه‌طایفه از کفار متعاقب یکدیگر متوجه خیرالبشر شده هر بـار حیدر کرار باشارت آنحضرت شرایشان را بزخم ذوالفقار مندفع گردانید وازفرقهٔ اول‌هشام‌بن امیةالمخزومی واز زمرهٔ ثانیه عمروبن عبدالله الجمحی وازفوج ثالث بشربن مالك‌عمری رابقتل رسانید بصحت پیوسته که درآنروز که حیدر کرار بدفع اشرار کفـار ذوالفقار اعجاز آثار آخته بود ولواء سعی واجتهاد برافراخته ازجانب آسمان ندائی بگوش‌همکنان رسید که (لافتی الاعلی لاسیف الا ذوالفقار) و بقولی قائل این کلام جبرئیل بود علیه السلام وبروایتی رضوان خازن بهشت و ایضاً درآنروز وقتی که بموجب فرموده سیدالمرسلین امیرالمؤمنین وامام‌المسلمین علیه السلام برجمعی کثیر ازابطال مشرکین حمله کرده سلك‌جمعیت ایشان را ازهم بگسیخت جبرئیل گفت یارسول‌الله ملائکه تعجب مینمایند ازحسن‌مواسات وجوانمردی علی علیه السلام فقال رسول صلی‌الله علیه وسلم (مایمنعه من‌ذلك وهومنی وانا منه فقال جبرئیل علیه السلام انامنکمـا) دراکثر کتب سیرمسطور است که درمعرکهٔ احد خیرالبشر بنفس نفیس مباشر امرقتال گشته **نظم** درآن روز ازدست برد قضا✲ بدندان آن سرور ابنیا✲ یکی سنگ خورد وشکستی رسید✲شدازعقد درلعل‌ومرجان پدید وبروایت اصح

رامی آن حجاره عتبة بن ابی وقاص بود برادر سعد وقاص درروضة الصفامسطوراست که
درروز احد عبدالله بن قمیه و عتبة بن ابی وقاص و عبدالله بن شهاب زهری و ابی بن خلف
برقتل رسول صلی الله علیه وسلم باهم عهدبسته بودند وزمره‌ای عبدالله بن حمیداسدی را
نیزداخل آن چهار خاکسار گردانیده‌اندو بن قمیه علیه‌اللعنه چندان سنك بجانب آنحضرت
انداخت که رخسار آفتاب کردار او مجروح شده حلقهاء خود برجبین مبینش نشست و
روایتی آنکه بواسطه شمشیری که آن ملعون بذات همایون رسول صلی الله علیه وسلم
رسانیدآنحضرت درکوی افتاد و ازچشم مردم و مردم چشم پنهان گشته شیطان فریاد
برآورد که ای‌مردم محمدبقتل رسید واین خبرشایع شده موجب حزن وتفرق اهل اسلام
وسبب تفریح خواطر اصحاب کفروظلام گردید نقلست که اول کسی که آنحضرت را درآن
کوشناخت کعب بن مالك انصاری بودآواز برآورد که (هذا رسول الله حیاسویاً) سید
عالم صلی الله علیه‌وسلم اشارت فرمود که خاموش باش وچون مسلمانان ازحیات خواجهٔ
کاینات خبر یافتند ازاطراف وجوانب بملازمتش شتافتند وطلحه بدان کو درآمده پشت‌خم
کرد تاآنحضرت پای مبارك برپشتش نهاد وعلی دست همایون حضرت رسالت پناه را
گرفت تاازآنجا بیرون شتافت بصحت پیوسته که سیدالمرسلین در شان آن پنج لعین که
برقتلش عهد بسته بودند دعافرمود بعضی ازایشان درهمان معرکه کشته گشته بقیةالسیف
بسال نرسیدنددرمقصد اقصی مسطوراست که‌در روز احد ابی بن‌خلف لعنةالله علیه حضرت
رسالت‌پناه‌را دیده گفت لانجوت‌ان نجوت‌و بر آنحضرت که‌درمیان‌صمه‌وسهل بن‌حنیف ایستاده
بودحمله کرد ومصعب بن عمیر پیش رفته بزخم نیزهٔ آن شقی شهید شدآنگاه رسول‌صلی‌الله
علیه وسلم نیم نیزه که در دست سهل بود ازوبستد وبر گردن ابی‌زد و ابی عنان بصوب
فرارگردانیده ازالم رخم سیدعالم صلی الله علیه وسلم بسان گاوبانگ‌میکرد تاوقتی که
روی بدوزخ آورد ودربعضی روایات آمده است که نوبتی زیدبن وهب ازعبدالله بن‌مسعود
پرسید که چنین شنیده‌ام که درروز احد بغیرازعلی مرتضی وابو جانه وسهل بن حنیف
رضی‌الله عنهم درخدمت حضرت رسول صلی‌الله علیه وسلم هیچکس نمانده بود این خبر
مطابق واقع است‌یانی جوابداد که دراوائل حال که‌سپاه اسلام‌روی بوادی انهزام‌نهادند
بجزمرتضی احدی‌درنزد مصطفی نماند وبعد ازساعتی عاصم‌بن ثابت وابودجانه وسهل‌بن
حنیف وطلحة‌بن عبیدالله بملازمت خیرالبشر شتافته کمر محاربت برمیان بستند زید باز
پرسید که ابوبکر وعمر کجا بودند گفت ایشان نیز بگوشهٔ رفته بودند و چون از حال
عثمان‌بن عفان استفسار نمود گفت او نیز بطرفی شتافته درروز سیوم ازجنك پیدا شد و
بنابرآنکه مفراو بمنزل عریض بود رسول صلی الله علیه وسلم فرمود بدرستیکه دربن
واقعه عریض رفتی ازعلی مرتضی کرم‌الله وجهه منقولست که گفت که درآن روز هولناك
من وابودجانه‌وسعدبن ابی وقاص‌رضی الله‌عنهم‌هریك‌درطرفی بمنع‌ودفع‌طایفه‌ای‌ازمشرکان
مشغول بودیم تاآنزمان که خدایتعالی‌فرج روزی کرد وچنانچه دراکثر کتب سیرمسطور

است که درروز احد جمعی دیگر از صحابه مثل ابوعبیدة بن الجراح وطلحة بن عبیدالله و ابوطلحهٔ انصاری نیزلوازم شجاعت و پردلی بتقدیم رسانیدند ودوانگشت طلحه رضی الله عنه بزخم تیغ ابن قمیه یاصابت بن مالك بن زهیرجشمی ازکارباز ماند القصه چون قتال اهل ضلال بنهایت انجـامید حضرت خیرالبریه علیه السلام والتحیة باجمعی از صحابه که مجتمع گشته بودند بشعب احد درآمد وهند بنت عتبة بن ربیعه که زوجهٔ ابوسفیان ومادر معویه بود باتفاق سایر نسوان قریش فضای میدان را ازمردان شمشیرزن خالی دیده وبرسر شهداء شتافتند وبغیر ازحنظلة بن ابی عامر راهب که ملقب بغسیل الملائکه است تمامی شهیدان را مثله ساختند وهند جگر عم خیرالبشر حمزه را از شکمش بیرون آورده بمکید بنابرآن اورا آکلة الاکباد میگفتند وبعدازاین قضایا ابوسفیان واتباع اورا داعیهٔ رجوع بمکه پیدا شده نخست ابوسفیان نزدیك بشعب احد آمد و فریاد برکشید که محمد درمیان قوم هست یانی و بـاشارت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم اصحاب ساکت بوده ابوسفیان بازآواز برآورد که آیا پسرابوقحافه زنده است یانی و هیچکس بجواب زبـان نگشاده نوبت دیگر گفت آیا پسر خطاب چه حال دارد و این کرت نیزجواب نشنیده روی بمردم خودآورده گفت اینجماعت که نام بردم همه کشته گشته اند عمر بن الخطاب رضی الله عنه ازاستماع این مقال بی تحمل شده بآواز بلند گفت ای دشمن خدای این کسانی که نام بردی همه زنده‌اند و بروایت مقصد اقصی چون ابوسفیان از حال پیغمبر (ص) سؤال کرد امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود بخدای که محمد زنده است وسخن تورا می شنود آنگاه ابوسفیان آغاز نوازش معبود باطل خود کرده گفت (اعل هبل اعل هبل) اصحاب بامر حضرت رسالت مآب جواب دادند که (الله اعلی واجل) بازابوسفیان گفت (العزی لنا ولاعزی لکم) مسلمانان جوابدادند که (الله مولانا ولا مولی لکـم) پس ابوسفیان برزبـان آورد که (یوم بیوم والحرب سجال) و نیز گفت که وعده میان ما و شما سال آینده منزل بدر است وامیر المؤمنین علی علیه السلام یادیگری از اهل اسلام بموجب فرمودهٔ خیرالانام صلی الله علیه وآله العظام زبان بقبول گشاده ابوسفیان بطرف مکه روانشد و بروایت اکثر اهل سیر در واقعهٔ احد قرب سی نفر ازمشرکان بقتل رسیدند وازاینجمله بقول محمد بن اسحق دوازده نفر بضرب تیغ امیرالمؤمنین حیدر کرار کشته شدند واسامی ایشان اینست طلحة بن ابی طلحه ابوسعید بن طلحه ـ کلدة بن طلحه ـ ابوعبدالله بن جمیل بن زهره ـ ابوالحکم بن الاخنس بن شریق الثقفی ـ ولید بن حذیفة بن المغیره و برادرش امیة ارطاة بن شرحبیل بن امیه ـ عمرو بن عبدالله بن الجمحی ـ بشر بن مالك صواب مولای بنی عبدالدار در روضة الاحباب مسطور است که درزمانی که رسول صلی الله علیه وسلم بشعب درآمد عثمان بن عبدالله بن المغیرة المخزومی مسلح ومکمل براسب ابلقی سوار از عقب آنسرور بشتافت ونـاگاه پای اسب آن لعین درگوی فرورفته ازپشت برروی زمین افتاد وبضرب تیغ حارث بن صمه رخت زندگانی بباد فناداد و عبیدالله بن حاجز عامری بجانب حـارث شتافته بشمشیرخون ریز ابودجانه

ریز ریز شده وسایر مشرکان بیمن اجتهاد بعضی از مجاهدان دین که اسامی ایشان سبق ذکر یافته مقتول گشتند اما از مسلمانان درآن معرکه بروایتی هفتاد نفر وبقولی شصت وپنج کس بسعادت شهادت استسعاد یافتند وازآن جمله چهار نفر ازمهاجرین بودند وباقی ازانصار ویکی ازشهداء مهاجرین عم سیدالمرسلین حمزة بن عبدالمطلب است رضی الله عنه کنیت او ابویعلی بود وبعضی ابوعماره گفته‌اند درنسخ معتبره از وحشی که قاتل آن جناب بود مرویست که گفت من غلام جبیر بن مطعم بن عدی بودم ودرروز بدر عم خواجه من طعیمة بن عدی بردست حمزه کشته گشته بود بنابرآن جبیر دروقت توجه بجانب احد بمن گفت اگر توحمزه رابقتل رسانی آزادباشی ودراثناء راه گاهی هندنیزجهة انتقام کشیدن پدر خویش عتبه مرا بدان امر تحریض کردی وگفتی که اگر این کار بـدست توتمشیت پذیرد بتربیت من اختصاص یابی ودرروزاحددروقتی که نایرهٔ قتال اشتعال یافت من بمعرکه رفته حمزه را دیدم که مانند شترمست بمیدان درآمد وصفوف مشرکان را برهم زده در آن حال سباع بن عبدالعزی خزاعی که مادرش درمکه باختنان نسوان قیام نمودی دربرابر مسلمانان شتافته مبارز خواست حمزه رضی الله عنه سرراه برسبـاع گرفته نخست او را بحرفت مادرش سرزنش کردآنگاه بضرب تیغ جسدآن ملعون را برخاك افکنده طعمهٔ سباع گردانید ومن دریس سنگی درکمین نشستم تاحمزه رضی الله عنه نزدیك بدانجا رسید پس حربه‌ای بطرف وی انداختم وآن تیغ برزیر نافآن زبدهٔ آل عبد مناف آمده ازجانب دیگر سر بدر کرد واومتوجه من شده همان لحظه ازپای درآمد وبعد ازآن هند بسر وقت حمزه رسید وگوش وبینی او را برید و جگرش بیرون آورده بمکید نقلست که بعداز مراجعت اهل ضلالت بجانب مکه در وقتی که ارباب هدایت بتفحص حال شهدا قیام نمودند حضرت رسالت فرمود که حال حمزه چیست کـه او را نمی بینم علی مرتضی رضی الله عنه بجست‌وجوی عم خود مشغول شده ناگاه جسد مبارکش را افتاده دیداشك برعارض همایونش فرودویده آنحضرت را برصورت واقعه مطلع گردانید رسول صلی الله علیه وسلم بنفس نفیس بدانجا شتافته چون عم خویش رامثله کرده یافت بغایت محزون گشت وگفت (ماوقفت موقفا قط اغیظ لی من هذا) پس قسم یاد فرموده برزبان وحی بیانش جاری شد که چون برقریش دست یابم هفتاد کس را ازایشان مثله کنم جبرئیل نازل گشته این آیت آورد که (وان عاقبتم فعـاقبوا بمثل ماعوقبتم ولئن صبرتم فهو خیرالصابرین) رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که صبرمیکنم وازسرآن عزیمت درگذشته کفارهٔ سوگند داد ودرسیرالسلف مذکور است که حمزه رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دوسال اسن بود ومؤلف اعمار الاعیان مدت عمرش را پنجاه ونه سال گفته است والله اعلم وازجملهٔ شهداء مهاجرین دیگری عبدالله بن جحش اسدی است و او پسرعمهٔ خیرالبرید ﷺ والتحیة بوده زیراکه مادرش دختر عبدالمطلب است مسماة بامیة نقلست که‌درصباح روزیکه حرب احدبوقوع پیوست عبدالله مناجات کرد که خدایا درین‌جنگ

شخصی راکه بشدت بأس و قوت موصوف باشد غنیم من گردان تاا گر برمن ظفر یابد گوش وبینی مرا ببرد و چون در وقت ملاقات ازمن سؤال کنی که ایعبدالله گوش و بینی تورا چرا بریده‌اند جواب دهم که ازبرای محبت تو ورسول تو پس مرا تصدیق فرمائی و گوئی که آری تو گوش و بینی بریدهٔ مائی از سعدبن ابی وقاص رضی الله عنه مرویست که صباح عبدالله بن جحش این مناجات نمود و آخر روز دیدم که کفار گوش و بینی او را از ریسمان آویخته بودند و او را باحمزه رضی الله عنه دریك قبردفن نمودند مدت عمر عبدالله ازچهل سال متجاوز بود ودیگری از شهداء مهاجرین مصعب بن عمیراست که از بنی عبدالدار بود واسلام بسیاری ازاهل مدینه بیمن اهتمام اوروی نمود ودرمقصد اقصی وبعضی دیگر از مؤلفات علماء مذکور است که درآنوقت که مسلمانـان ازمعرکه احد روی گردان شدند مصعب که رایت مهـاجرین دردست داشت خیال فرار پیرامن خاطر نگذاشت وابن قمیه باورسیده بضرب شمشیر دست راستش بینداخت ومصعب علم بدست چپ گرفته گفت که (ومامحمد الارسول قدخلت من قبله الرسل) وابن قمیه علیه اللعنة بزخم تیغ دیگردست چپش رانیزقلم زده مصعب کرت دیگر آنکلمه را تکرار نمود وآنعلم را بزور هردو بازو بسینهٔ خود منظم گردانید وابن قمیه نیزه بوی رسانیدکارش بآخرانجامید گویندکه انقطاع وتجرد مصعب ازمزخرفات دنیوبه بمرتبه‌ای بودکه‌چون شهید شد ازوی پوست پاره مـاندکه چون سرش را بآن می پوشیدند پایهایش مکشوف میگشت وچون پایش راسترمیکردند رویش بازمیماند **بیت** غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ✡زهرچه رنك تعلق پذیرد آزاد است وازآنجملهٔ شهداء انصار یکی ذکوان بن عبدقیس استواو داخل اهل بدر بود و مرتبه اش درخدمت حضرت رسالت علیه‌السلام والتحیة بجائی رسیدکه نوبتی فرمودکه هرکس دوست داردکه مردی به‌بیندکه برسبزهٔ بهشت راه میرود باید که بسوی ذکوان نظر کند.درروضة الصفا مسطور است که چون اهل اسلام متوجه احد گشتند ذکوان رضی الله عنه دختران ونسوان خودرا وداع کرده ایشان گفتند یااباالسبع دولت دیدار کی دست خواهد داد جوابداد که روز قیـامت وپس از تلاقی فریقین چندان محاربه نمودکه بسعادت شهادت رسید ودرآخر جنگ حضرت مقدس نبوی (ص) فرمود که هیچکس ازحال ذکوان خبری دارد جناب علی مرتضی رضی الله عنه گفت یارسول‌الله من دیدم که سواری درعقب او میرفت ومیگفت مرا نجات مباد اگرتونجات یابی آنگاه شمشیری بردوش اوفرودآورد ومن آن سواررا تعاقب‌نموده ازپشت‌زین برزمینش افکنده چون نگاه کردم ابوالحکم بن الاخنس بن شریق بود و دیگری ازشهداء حنظلة بن ابی عامر راهبست ازواقدی‌مرویست که‌حنظلة بن‌ابی‌عامرقریب بواقعه احد جمیلهٔ بنت‌عبدالله بن ابی را بحبالهٔ خویش درآورد ودرشبی که روزش‌جنگ واقع‌شد باجازت حضرت‌رسالت درمدینه‌توقف نموده بامنکوحهٔ خود زفاف‌کرد وصباح متوجه حرب گاه گشته جمیله‌چهار کس راآورد تـاحنظله پیش ایشان اقرار فرمودکه ازالت بکارت جمیله نموده و چون

گواهان سبب این اشهاد ازوی پرسیدند جوابداد که دوش چنان درخواب دیدم که فرجهٔ درآسمان پیدا شد و حنظله از آن فرجه بدانجا درآمده آسمان بازبحالت اول معاودت نمود وتعبیر اینواقعه وقوع شهادت حنظله است بنا بر آن من گواه گرفتم تا کسی مراطعن نتواند کرد القصه چون حنظله بمعرکهٔ احد رسید ساعتی بقتال پرداخته بردست جعونه یاشدادبن الاسود شهید گردید ورسول صلی الله علیه وسلم فرمود که من دیدم که ملائکه حنظلة بن ابی عامر راغسل میدهند وچون بمدینه مراجعت نمودازجمیله حال حنظله را پرسید جواب داد که حنظله ازغایت حرص برجهاد بی آنکه رفع جنابت کند سلاح بسته بمعرکه شتافته بنابرین قضیه حنظله را غسیل الملائکه لقب دادند ودیگری ازشهداء معرکهٔ احد عمرو بن ثابت بن وقش است واقدی روایت کند که عمرو پیوسته درنبوت حضرت رسالت متردد بود و کماینبغی قبول احکام اسلام نمینمود اما درصباح آنروز بهدایت ملهم الرشاد ازسر صدق زبان بکلمهٔ طیبهٔ توحید جاری گردانیده روی باحد نهاد و چندان محاربه نمود که شهادت یافت وچون خیرالبشر صلی الله علیه وسلم برشهادت اوواقف شد فرمود که (انه لمن الجنة) ودیگری از جمله شهداء انصار عمروبن الجموح است که از بنی سلمه بود واوچهار پسر داشت که بملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم قیام مینمودند وخودبواسطه آنکه اعرج بود درمعارك بخدمت آنحضرت نمیرسید اما دروقتی که رسول صلی الله علیه وسلم متوجه احد گشت عمروراهوس جهاد پیداشده هر چندقوم اورا ازینحرکت منع کردند و گفتند که (لیس علی الاعرج حرج) بجائی نرسید ونزدحضرت رسالت پناه رفته گفت یارسول الله میخواهم که باین پای لنك عرصه بهشت را بپویم سیدعالم صلی الله علیه وسلم فرمود که (لاجهاد علیك) عمروالتماس خویش رامکرر ساخته رخصت یافت ودرروزاحد باپسر خود خلاد و عبدالله بن عمرو بن حزام که برادر منکوحه اش هند بنت عمرو بن حزام بود شهید گشت از واقدی مرویست که درروز احد چون اخبار موحش بمدینه رسید عورات جهة تحقیق حالات متوجه معسکر شدندوعایشه رضی الله عنها نیز درحرکت آمده دراثناء راه هند رادید که شوهر وبرادر وپسر خودرا برشتری بارکرده بمدینه می آورد ازوی پرسید که خبر چیست جوابداد که ذات فایض البرکات سید کائنات مقرون بصحت وسلامت است دیگرهرمصیبتی که باشد سهلست صدیقه باز استفسار نمود که اینها چه کسانند که میبری هند گفت که شوهرم عمرو وبرادرم عبدالله وپسرم خلاد است آنگاه شتر بزانودرآمده صدیقه رضی الله عنها گفت که **مصراع** جمل از ثقل حمل از رفتار بازایستاد هندجوابداد که ظاهراً سبب توقف شتر امری دیگراست آنگاه شتررا بزجر برانگیخت نوبت دیگر آن جمل بخسبیدوچون زمامش رابطرف گردانید دررفتار آمدهند نزدسیدابرار صلی الله علیه وسلم شتافته کیفیت واقعه معروضداشت آنحضرت فرمود که (ان الجمل مأمور) بعد از آن ازهند پرسید که عمرودروقت توجه چه گفته بود هندجواب داد که این دعا کرده که (الهم لاتردنی الی اهلی) خیرالبشر فرمود که بنا براین شتر بجانب

نرفت و ایضاً هندرا بشارت داد که شوهر و برادر و پسر تو در بهشت بمرافقت یکدیگر بسر میبرند و دیگری از شهداء احد وهب بن قابوس مزنی است و برادر زادهٔ او حارث بن عقبة بن قابوس است و ایشان در روز احد از جبل مزینه بمدینه آمده چون از کیفیت واقعه وقوف یافتند از عقب رسول صلی الله علیه وسلم بمعرکه شتافتند و آثار شجاعت و مردانگی بظهور آورده بعز شهادت فایز شدند سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه گوید که من دیدم که بعد از شهادت وهب سیدعالم صلی الله علیه وسلم برسرش ایستاده میگفت (رضی الله عنك فانی راض) وچون او را در قبر نهادند آنحضرت بدست مبارك خود بردی که علمهاء سبز داشت بروی پوشید و دیگری از شهداء انصار انس بن النضر است عم انس بن مالك رضی الله عنهما نقلست که انس درمعرکه احد امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه را دید که باطایفه‌ای از اهل سلام درمقام تحیر بگوشه‌ای نشسته ازسبب حزن پرسید جوابدادند که رسول صلی الله علیه وسلم بقتل رسید گفت پس شما دیگر حیات چه‌میکنید برخیزید وبا اعدا مقاتله نمائید تاکشته شوید پس انس شمشیر کشیده متوجه میدان شد و درآن اثناء بسعد بن ابی وقاص باز خورده گفت والله که من بوی بهشت ازجانب احد می‌شنوم آنگاه برقلب لشگر قریش حمله کرده محاربه مینمود تاشهید شد گویند که زیاده ازهشتاد زخم بر بدنش رسیده بود وازجملهٔ شهداء معرکهٔ احد دیگری خارجة بن زید انصاری بود در روضة الصفا مسطوراست که دروقتیکه خارجة بن زید سیزده زخم داشت مالك بن الدخشم باورسیده گفت شنودی که محمد راکشتند خارجه جوابداد که بی تقدیر خدای عز و علا کشته نگردد و نمیرد تو برو و برای نصرت ملت خود مقاتله کن ودیگری از آنجمله سعد بن الربیع بود آورده‌اند که درآنروز جگرسوز حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که معلوم نماید که سعد درسلك احیاء انتظام دارد یا کشته شده یکی از انصار بتفحص حال او اشتغال نموده سعد راافتاده دید درحالتی که رمقی از جان باقی داشت و آنچه از لفظ گوهر افشان نبی آخر الزمان شنیده بود بوی رسانید سعد گفت دوازده زخم جان گداز برمن زده اند و امید از حیات انقطاع یافته سلام من بخیر الانام برسان وبگوی که سعد میگوید که حق سبحانه وتعالی ترا از ماجزای خیردهاد و بهترین جزائی که ازامتی به پیغمبر ایشان داده باشد و قوم را بگوی که در خدمتکاری آنحضرت از خود بتقصیر راضی نشوید وهمان لحظه بهار عمر سعد بن الربیع بخریف ممات مبدل شده سعادت ابدی نصیبش گشت و چون سخنان او بعرض حضرت رسالت صلی الله علیه السلام والتحیه رسید فرمود که (اللهم ارض عن سعد بن الربیع) ودیگری از شهداء آنمعرکه یمان بن جبل یعسی است که پدر حذیفه بود در مقصد اقصی سمت تحریر یافته که یمان پیرسال خورده‌ای بود ودرآنروز در سر کوهی متحصن گشته بود بالاخره هوس ادراك سعادت شهادت اورا برآن داشت که شمشیرخودرا گرفته بمعرکه شتافت واهل اسلام یمان رانشناخته دراثناء مبارزت بقتلش مبادرت نمودند وپسرش درآن وقت فریاد زد که این پدرمنست بجائی نرسید زیراکه مسلمانان ازغایت دهشت وتحیر

ندانستند که اوچه میگوید واز جملهٔ هفتاد نفر دیگری عبدالله بن جبیر بود وجمعی که با او درمحافظت شکاف عینین ثبات قدم ورزیده بودند واسامی تتمه شهداء از کتبی که در تحریر این مختصر در نظر بود بوضوح نه پیوست بنابر آن مرقوم کلك بیان نگشت بعضی از علما راعقیده آنکه خاتم الانبیاء علیه من الصلوة انماها برحمزه رضی الله عنه نماز گذارد وجنازهٔ هریك از شهدارا که می آوردند پهلوی سیدالشهداء نهاده باداء صلوة قیام مینمود چنانچه هفتاد کرت برحمزه نماز گذارده شد وقولی آنکه آنحضرت بر شهیدان احد نماز نگذارد و مجتهدان مذهب امام شافعی ترجیح این روایت کرده اند وباتفاق ارباب اخبار شهداء را بی از آنکه بشویند درهمانموضع دفن فرمودند ودر آخر همان روز حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بمدینه مراجعت فرمود ودراثناء راه بهرقبیله که میرسید مردان وزنان برسر راه آمده برصحت ذات اعجازصفات آنحضرت شکر الهی بتقدیم میرسانیدند و میگفتند که هر مصیبت که غیر مصیبت تست سهل و آسانست وحال آنکه اکثر آنجماعت مصیبت زده بودند به ثبوت پیوسته که درروز دوم از واقعهٔ احد که یکشنبه بود خبر بمدینه رسید که ابوسفیان بامتابعان ازمراجعت بجانب مکه پشیمان شده و باز بخیال قتال عزیمت مدینه نموده بنابراین آن نبی آخر الزمان لواء ظفر انتمار ابعلی مرتضی داده با همانجماعت که در احد همراه موکب همایون بودند بعزم مقاتله اعداء توجه فرموده تا منزل حمراءالاسد تشریف برده اشارت کرد که درمعسکر نصرت اثر در آنشب در پانزده موضع آتش افروختند ومعبدبن ابی معبد خزاعی که باوجود کفر نسبت بحضرت رسالت دم از اخلاص میزد و در آنوقت بمکه میرفت باابوسفیان وحزب شیطان ملاقات نموده ایشان راازحرب مسلمانان بترسانید و گفت که محمد باجمعی کثیر ازمهاجروانصار به نیت انتقام شما متوجه است و من اورا درحمراءالاسد گذاشتم و کفار از استماع اینخبر متوهم شده فی الحال برجناح استعجال بجانب مکه روانشدند واین معنی برضمیرانور خیرالبشرواضح گشته درصحت و عافیت بمدینه طیبه شتافت روایتست که درحمراءالاسد ابوعزة شاعر و معاویة بن المغیره رامسلمانان گرفته نزد رسول صلی الله علیه وسلم آوردند وچون ابوعزة دروقتی که اهل بدراورا اسیر کرده بودند درمجلس اشرف نبوی عهد نموده بود که دیگر برجنك حامیان حوزهٔ دین اقدام ننماید ودفتر عهدو پیمان را برطاق نسیان نهاده درروز واقعهٔ احد همراه کفار بود سید ابرار صلی الله علیه و آله الاخیار بقتل اوحکم فرمود واو بزبان تضرع وزاری مخلص خود درامسألت کرد آنحضرت گفت که (لایلدغ المؤمن من حجرواحد مرتین) وعاصم بن ثابت اورا گردن زده عثمان بن عفان رضی الله عنه زبان بشفاعت معویة بن المغیره بگشاد وحضرت خیر البر به معاویة بن المغیره را امان داداما فرمود که اگر بعداز این تاریخ بسه روز اورادرمدینه یابید بکشید وبرطبق آیت (اذاجاء اجلهم لایستأخرون ساعة ولایستقدمون) درروز چهارم ازاین شریطه آنخون گرفته را در مدینه دیدند و زیدبن حارثه و عماربن یاسر بفرموده سیدعالم او را بقتل

رسانیدند ودر اواخر همین سال یا اوائل سال چهارم ازهجرت سریه رجیع واقع شد و رجیع نام آبیست از آبهای بدیل و کیفیت آن واقعه چنان بود که سفیان بن خالد هزیلی بعد ازغزوهٔ احد با جمعی ازقبیلهٔ عضل وقاره بمکه رفته کفرهٔ قریش راتهنیت گفت ودر آن ایام که درحریم حرم مقیم بود شنود که سلافه بنت سعد زن طلحة بن ابی طلحه نذر کرده بود که هر کس که سر عاصم بن ثابت را که کشندهٔ دو پسر او بود نزد وی برد صدشتر خوب بآن کس دهد قوت طامعه سفیان درحرکت آمده پس ازآنکه بمیان قوم خود باز گشت حیله‌ای برانگیخت و هفت کس را بملازمت حضرت رسالت عليه السلام والتحیة فرستاد تا اظهار اسلام نموده گفتند یا رسول الله جمعی کثیر ازمردم قبیلهٔ ما ایمان آورده‌اند اکنون ملتمس آنست که فوجی از صحابه را همراه ما بمیان ایشان فرستی تا بتعلیم قواعد شریعت قیام نمایند سید عالم صلی الله علیه وسلم التماس آنقوم راقبول نموده ده کس از کبار اصحاب که عاصم بن ثابت ومرثد بن ابی مرثد وحبیب بن عدی وزید بن دثنه و عبدالله بن طارق از آنجمله بودند بموجب اشارت آنحضرت باایشان روان شدندوچون نزدیك آبی که رجیع نام داشت رسیدند یکی از آن هفت منافق پیشتر رفته سفیان را خبر کرد و آن ملعون با دویست مرد مسلح بقصد مسلمانان حرکت نموده دروقتی که آن سعادتمندان بکوهی بالا میرفتند بدیشان باز خورد وخواست که همه را درصورت امان بجنك آرد اما عاصم باتفاق یاران بر آن کافران تیرباران کردند وبعد ازآن که سهام باتمام رسید عاصم تیغ برکشیده بر زبان نیاز از کریم کار ساز مسألت نمود که سر او از شر کافران مصون ماند و این دعا بنابر آن بود که میدانست که سلافه نذر کرده که در کاسهٔ سرش شراب آشامد وعاصم بعد از قتال وجدال در آنروز شربت شهادت چشیده چون مشرکان خواستند که سر اورا از تن جدا سازند دیدند که زنبور موفور برگرد بدن عاصم جمع آمده لاجرم دست از آن کار بازداشتند وخیال کردند که درشب زنبوران کم شوند بآن مهم پردازند چون شب درآمد حق عز وعلا سیلی فرستاد تاجسد عاصم را ببرد ومشرکان درغایت خذلان باز گشتند ودرروز قتل عاصم ازآن ده نفر هشت کس دیگر شهید شدند وحبیب بن عدی وزید بن دثنه بدست کفار گرفتار گشته کسان سفیان ایشان رابمکه بردند وبفروختند ومشرکان قریش آن دو عزیز را که ازجملهٔ زهاد صحابه بودند درموضع تنعیم بردار کردند نقلست که چون حبیب بپای دار رسید از قاتلان خویش رخصة طلبیده دورکعت نماز گذارد (وهو اول من سن الرکعتین عندالقتل) بصحت پیوسته که اهل ضلالت جهة انتشار قوت و شوکت خویش حبیب را بردار گذاشته چهل کس را بمحافظتش برگماشتند وسید عالم صلی الله علیه وسلم بر کیفیت واقعه وقوف یافته زبیر بن العوام ومقداد بن الاسود را رضی الله عنهما جهة فرود آوردن حبیب ازدار بجانب مکه فرستاد وایشان شبی به تنعیم رسیده ومحافظان حبیب را خفته یافته جسد آن بزرگ دین را که بعداز انقضاء چهل روز ازقتل همچنان تازه بود و خون ازومیچکید وبوی مشك میدمید زبیر درپیش اسب گرفت وباتفاق مقداد روی براه

مدینه نهاد وصباح روز دیگر قریش ازین واقعه آگاه شده هفتاد کس را ازعقب زبیر و مقداد فرستادند و آنجماعت چون بدیشان رسیدند زبیر از اسب فرودآمده حبیب را بر زمین نهاد وفی الحال زمین شق شده اورا فرو برد وکفار این امر بدیع را مشاهده کرده چون میدانستند که برزبیر ومقداد زود ظفر نمیتوانند یافت بصوب مکه باز گشتند گویند که سفیان بن خالد بکشتن عاصم واصحاب او خورسند شده بجمع آوردن سپاه پرداخت تا بمحاربه حضرت رسالت پناه (ص) شتابد وپرتو اینخبر بر پیشگاه ضمیر انور خیرالبشر تافته شخصی راکه موسوم بعبدالله بن انیس بود بفرستاد تـا درشبی که آن شریر بخواب غفلت رفته بود سرپر شراورا ازتن جدا ساخت ودراواخرهمین سال یااوائل سال چهارم خبر بمدینه رسید که طلیحه وسلمه پسران خویلد مردم بنی اسد را برجنگ حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم تحریص مینمایند وداعیه دارند که نواحی یثرب را تاخت کنند بنابر آن آنحضرت ابوسلمة بن عبدالاسد مخزومی را باصد وپنجاه کس ازمهاجر وانصار بدان جانب فرستاد وابوسلمه ولیدبن زهیرطائی را دلیل خویش ساخته ازبیراهه تاحدودقطن که آبیست ازآبهای بنی اسد رفته وسه غلام آن قبیله راکه برعی اغنام قیام مینمودنداسیر کرد وبنی اسد اینخبر یافته از منازل خود بمواضع حصین گریختند و ابوسلمه بدانجا شتافته آنچه توانست ازشتر وگوسفند بحیطهٔ تصرف درآورد وبعد ازانقضاء ده روز سالماً غانماً بملازمت حضرت رسالت علیه السلام والتحیة رسید

ذکر وقایع سنهٔ اربعه

دراوایل این سال خیرالبرایا علیه افضل التحـایا بنابر التماس ابوبراء عامر بن مالك که اورا ملاعب الاسنه میگفتند هفتادتن اززهادصحابه راکه عامر بن فهیره وحارث بن صمه وحزام وسلیم پسران ملحان وعمرو بن امیه ضمری ازآنجمله بودند بهدایت وارشاد اهل نجد مأمور گردانیده منذربن عمرو ساعدی رابامارت ایشان تعیین کرد و چون این گروه قطع منازل و طی مراحل نموده به بئر معونه رسیدند عامر بن الطفیل که برادر زاده ملاعب الاسنه بود ازغایت شقاوت جمعی کثیرازبنی سلیم وعطیه ورعل وذکوان فراهم آورده بیك ناگاه برسر اصحاب هدایت پناه تاخته غیر عمرو بن امیة ضمری همه را شهید ساخت وعمرو بجانب مدینه شتافته دراثناء راه بدو مشرك که ازقبیلهٔ عامر بن الطفیل بودند باز خورد وچون ایشان درخواب شدند هردورا کشته بعدازآنکه بمدینه رسید کیفیت واقعه را بعرض رسانید سیدالانبیاء علیه من الصلوة انماها برفوت اصحاب هدایت انتساب تأسف خورده جهة قتل آن دوعامری عمرورا بسهو وخطا منسوب داشت وفرمود که آن دوشخص درامان من بودندوحالا اداء دیت ایشان واجبست نقلست که چون ابوبراءاز کیفیت حادثه آگاهی یافت بغایت محزون ومتألم شد وبدان سبب هم درآن ولا بعالم آخرت انتقال نمود وحضرت رسالت پناه درشأن عامر بن الطفیل دعا فرموده گفت که (اللهم اکفنی عامراً)

وعامر دروقتیکه درخانهٔ زنی سلولیة بود طاعونی بسان طاعون شتر بر آورده وازحیات نومیده شده گفت (غدة کغدة البعیر والموت فی بیت سلولیه) آنگاه براسب خویش نشسته ازپشت زین روی باسفل السافلین آورد بصحت پیوسته که هم در آن اوان که عمرو بن امیه قضیه کشتن عامریان را بعرض خیر البریه علیه الصلاة والتحیة رسانید آنحضرت بحصار یهود بنی نضیر که حلیف اهل اسلام بودند تشریف برد ودرباب دیت آن دوشخص استعانت جست یهودان نخست بحسب ظاهر این معنی را قبول نمودند وآخر الامر نسبت بسید اول وآخر عذری بخاطر گذرانیدند وجبرئیل امین آنحضرترا بر خیال یهود اطلاع داده رسول صلی الله علیه وسلم فی الحال بطرف مدینه بازگشت و محمد بن مسلمه را نزد بنی النضیر فرستاد که ازین دیار بیرون روید زیرا که عهد شکسته اندیشهٔ قصد من داشتید ویقین دانید که بعداز انقضاء ده روز زین تاریخ هر کس ازشمارا درین دیار یابند بفرمان من گردن خواهند زد یهود ازین تهدید اندیشیده بتهیهٔ اسباب سفر پرداختند اما بالاخره باغواء عبدالله بن ابی خاطر برتوقف قرار دادند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ابن ام مکتوم را درمدینه خلیفه گذاشته رایت هدایت آیت راباشاه ولایت ارزانی داشت ومتوجه بنی النضیر شده نماز دیگر درنواحی قلعهٔ ایشان گذارد و مدت پانزده روز زمان محاصره امتداد یافته عبدالله بن سلام وابولیلی مازنی بموجب اشارت سید کاینات بقطع نخیلات یهود قیام نمودند در کشف الغمه مسطور است که در اوقات محاصره یکی ازتیر اندازان یهود که موسوم بغرورا بود تیری بجانب خیمهٔ خیر البرایا انداخت چون شب درآمد علی مرتضی ازمعسکر ظفر اثر غایب گشته بعضی ازاصحاب غیبت آنجناب را بعرض حضرت رسالتمآب رسانیدند آنحضرت فرمود که می بینم که جهة کفایت بعضی ازمهمات شما بیرون رفته است ومقارن آنحال شاه مردان سر پرغرور غرورا را درپای آنسرور انداخت و گفت یارسول الله این سر آن ملعونیست که تیر بجانب خیمه توانداخته بود و رسول صلی الله علیه وسلم از کیفیت واقعه تفتیش فرموده جناب ولایت ایاب جوابداد که من آنملعون را بصفت شجاعت متصف دیدم وبخاطر گذرانیدم که شاید اورا جرأت بر آن دارد که شب ازقلعه بیرون آید و هر که را غافل یابد برباید ومن در کمینگاه نشسته ناگاه مشاهده نمودم که آن لعین شمشیری برهنه دردست بانه کس دیگر از حصار بیرون آمد ومن براو حمله کرده سرش ازتن برداشتم وموافقان اوچنان نزدیکند که اگر جمعی همراه من گردانی امیدوارم که برایشان ظفر یابم رسول صلی الله علیه وسلم ابودجانه وسهل بن حنیف راباهشت نفردیگر از ابطال برحال مصحوب امیر المؤمنین علی گردانید وآنجناب ازعقب یاران غرورا بشتافت وآنجماعت را دربیرون قلعه یافته باتفاق رفقا همه را بقتل رسانید وروس نامبارك ایشان را نزد حضرت رسالت علیه الصلاة والتحیة آوردند و بفرمودهٔ آنحضرت سرهارا بردر سراهای بنی خطمه آویختند القصه چون کار بنی نضیر درتنگنای حصار دشوار شد کس پیش سید ابرار صلی الله علیه وسلم فرستادند که مارا بگذار تاازین دیار بیرون رویم آنحضرت فرمود

که امروز این ملتمس درجهٔ قبول نمییابد مگر آنکه اسلحهٔ خودرا بگذارید واز اموال آن مقدار که مواشی شما برتواند داشت ببرید وبقیه را رها کنید جهودان ازغایت اضطرار باین معنی راضی شده جلاء وطن اختیار کرده بعضی بقلاع خیبر رفتند وبرخی دراطراف آفاق پراکنده گشتند وهمدرین سال غزوهٔ بدر موعد که آن راغزوهٔ بدرصغری نیز گویند واقع شد بیان اینسخن آنست که چون درروز احد ابوسفیان بامسلمانان گفته بود که سال دیگر درمیان ماوشما موعد ملاقات بدر است ویکی از اصحاب بموجب فرموده حضرت رسالت مآب جوابداد که آری اگرخدا خواسته باشد چون زمان وعده نزدیك رسید رسول صلی الله علیه وسلم عبدالله بن رواحه‌را درمدینه خلیفه گذاشته لواء ظفر انتما بعلی مرتضی رضوان الله تعالی عنایت فرمود وباهزار وپانصد کس ازمهاجر وانصار که ده اسب داشتند متاع تجارت برگرفته بجانب بدر توجه نمودند وابوسفیان بادوهزار مرد که پنجاه اسب همراه ایشان بود از مکه بیرون آمده تامرالظهران بشتافت اما چون در میان مشرکان عسرت بینهایت بود چنانچه بغیر سویق چیزی نداشتند که تغذی نمایند ازآن عزیمت پشیمان شده مراجعت کردند واهل اسلام هشت روز دربدر توقف فرموده وامتعه تجارت ببهاء تمام فروخته بمدینهٔ طیبه بازگشتند و درهمین سال شرب شراب برامت خیرالانام (ص) حرام شد وآیت (انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان) نازل گشت و بروایتی درسال ششم وبقولی درسال هفتم تحریم خمرسمت تحقق پذیرفت وهم درسال چهارم از هجرت فاطمهٔ بنت اسدبن هاشم که والدهٔ امیرالمؤمنین علی بود بریاض رضوان انتقال نمود واینمعنی موجب ملال ضمیرانور حضرت مقدس نبوی وجناب ولایت مآب مرتضوی گشته آنحضرت جامهٔ مبارك خود راکفن فاطمه کرد و بروی نمازگذارده جسدش را دربقیع دفن فرمود و درهمین سال ابوسلمة بن عبدالاسد مخزومی وفات یافت ورسول صلی الله علیه وسلم زوجهٔ ابوسلمه ام سلمه راکه دختر عمه آنحضرت بود بعداز انقضاء ایام عدت بعقد خود درآورد

ذکر وقایع سال پنجم از هجرت حضرت رسالت مآب (ص) وبیان غزوهٔ مریسیع وحرب احزاب

بروایت بعضی ازاهل سیرغزوهٔ ذات الرقاع درین سال واقعشده وسبب این غزوه آنکه شخصی بمدینه خبرآورد که بنی انمار وثعلبه لشکری جمع کرده قصد اهل اسلام دارند و خیرالانام علیه الصلواة والسلام براینمعنی مطلع گشته امیرالمؤمنین عثمان بن عفان را درمدینه خلیفه گذاشته باچهار صد کس یاهفتصد کس جهة دفع شر کفار توجه فرمود ووجه تسمیهٔ ذات الرقاع بروایتی آنست که نزدیك بآن موضع که مسکن کافران بود کوهی است که قطعه ازاجزاء آن سرخ واقع شده وقطعهٔ سیاه وقطعهٔ سفید وقولی آنکه ازابوموسی

اشعری مرویست که گفت من باجمعی از یاران خویش در آن سفر بودم و پایهاء مامجروح شده رقعها ووصلها بر آن بستیم بنابر آن غزوه را ذات الرقاع گفتند واین روایت دلالت بر آن میکند که این غزوه بعداز فتح خیبروقوع یافته باشد زیرا کـه ابوموسی پس از آن فتح از حبشه بملازمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم رسید بناء علی هذا بعضی از افاضل متأخرین درمؤلفات خود نوشته اند که می تواند بود که غزوهٔ ذات الرقاع دونوبت واقع شده باشد القصه چون رسول صلی الله علیه وسلم نزدیك بمساکن اهل ضلال رسید بوضوح انجامید که رجال بقلل جبال گریخته نسوان در آن منازل مانده اند وچون توهم آن بود که اگر مسلمانان غافل شوند مشرکان از کـوه فرودآمده دست باستعمال سیف وسنان بگشایند رسول صلی الله علیه وسلم در آن موضع نماز خوف گذارد واین اول نماز خوفی بود که دراسلام گذارده شد ومدت این سفر پانزده شبانروز کشیده حضرت رسالت مآب درضمان صحت وعافیت بمدینه مراجعت فرمود وروایتی که درروضة الاحباب مسطور است وقوع این غزوه درسال ششم ازهجرت بود والله تعالی اعلم و ازجملهٔ وقایع سال پنجم دیگری غزوه دومة الجندل است ودومة الجندل بضم دال باعتقاد صاحب مستقصی نام موضعی است که ازآنجا تاکوفه ده مرحله است و تا دمشق نیزده مرحله سبب این غزوه آنکه بمسامع خیرالبریه صلی الله علیه والتحیة رسید که حاکم آن موضع مذکوراکیدربن عبدالملك که نصرانی بود و درتحت طاعت قیصر بسرمی برد لشکری جمع کرده عزیمت مدینهٔ دارد بنابر آن نبی آخرالزمان سباع بن عرفط راً در مدینه خلیفه ساخته باهزارنفر علم توجه برافراخت ودراثناء راه مراعی ومواشی مخالفان بدست افتاده چون این خبر بگوش اهل دومة الجندل رسید متفرق گشتند وحضرت رسالت روزی چند دردومة الجندل رحل اقامت انداخته سرایا باطراف وجوانب فرستادودرضمان فتح وتأئید بمدینه مکرمه مراجعت فرمود ودیگری ازوقایع این سال غزوه مریسیع است که آنرا غزوهٔ بنی المصطلق نیز گویند مصطلق لقب خزیمة بن سعدبن عمیر بن ربیعة بن حارثة بن عمرواست وحارثه عبارت ازخزاعه است و چنانچه درمقصد اقصی مذکوراست مریسیع آبیست درخزاعه میان مکه ومدینه قریب بساحل القصه درسال پنجم از هجرت بسمع مبـارك حضرت رسالت علیه السلام والتحیة رسید که پیشوای بنی المصطلق حارث بن ابی ضرار لشکر جرارفراهم آورده بااهل اسلام داعیهٔ محاربه دارد لاجرم آن حضرت کارسازی سپاه نصرت دستگاه نموده رایت مهاجرین رابعلی مرتضی رضی الله عنه داد و علم انصار را بسعدبن عبـاده تفویض فرمود وعمر بن الخطاب را درمقدمه تعیین کرد و برمیمنة زیدبن حارثه راگماشت و برمیسره عکاشة بن محصن را باز داشت و باین ترتیب وآئین متوجه اعداء دین گشته درآن سفر بسیاری از منافقان بطمع اخذ غنیمت همراه شدند ودرمیان سپاه اسلام سی سر اسب بود ده سراز مهاجران وبیست سرازانصار وازامهات مؤمنین عایشه وام سلمه درآن غزوه بشرف مصاحبت

خیر البریه علیه الصلوة والتحیة مشرف بودند وچون حارث ابن ابی ضرار از توجه سید ابرار صلی الله علیه وسلم خبردارشد لواء شقاوت انتما بدست صفوان شامی داده پای درمیدان مقابله ومقاتله نهاد ونیران قتال اشتعال یافته حیدر کرار یکی از شجعان کفار را که مالك نام داشت باپسرش بزخم ذوالفقار از پای درآورد وابوقتاده صاحب رایات مشرکانرا کشته بواسطهٔ امداد ملائك عظام رعبتی تمام برضمایر اهل کفر وضلام استیلا یافت ومسلمانان بفتح ونصرت مخصوص شده ده نفر از بنی مصطلق بقتل آوردند وبقیه آنقوم باسیری افتاده اموال وجهات ایشان غنیمت گشت وچنانچه در کشف الغمه مسطور است امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه برة بنت حارث ابن ابی ضرار را برده گرفته بنظر انور خیر البشر صلی الله علیه وسلم رسانید وآن حضرت اورا جویریه نام نهاده درسلك سایر امهات مؤمنین انتظام داد ورروایتی آنکه جویریه درسهم ثابت بن قیس بن شماس الانصاری افتاده بود وثابت او را بحضرت بخشید وزمرهٔ گویند ثابت جویریة را مکاتب گردانید واوجهت استعانت نزد حضرت رسالت رفته آنحضرت نجم کتابت جویریه را بثابت عنایت کرده اورا بحبالهٔ خویش درآورد وچون صحابه برین وصلت اطلاع یافتند باهم گفتند نشاید که اقرباء حرم خیر البریه بذل اسر ورقیت ما گرفتار باشند آنگاه جمیع سبایاء بنی المصطلق را مطلق گردانیدند ودرین سفرمیان سنان بن وبره جهنی هم سوگند قبیله خزرج وجهجاة بن سعید غفاری اجیر امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه در وقت کشیدن آب آتش نزاع التهاب یافت سبب آنکه هردو بیك باردرچاه دلو فروگذاشتند ویك دلو درچاه افتاده دیگری بیرون آمد وهریك را مدعا آن بود که دلوی راکه بیرون آمده تصرف نماید و این معنی منجر بآن شد که آن دوشخص درهم آویخته جهنی فریاد برآورد که (یامعشر الانصار) وجهجاه نعره زدکه یامعشر المهاجرین وهردو فریق باشمشیرهای کشیده بجانب ایشان شتافتند و نزدیك بآن رسید که فتنهٔ عظیم روی نماید و چون بوضوح پیوست که جهجاه بی‌جهتی جهنی رامشتی زده‌چنانچه خون ازروی اوبسیلان آمده بعضی ازمهاجران درتسکین آن فتنه کوشیدند وسنانرا خاطر جوئی نمودند تاازمقام مخاصمت درگذشت و کیفیت این منازعت بگوش عبدالله بن ابی سلول منافق رسیده درغضب شد و بابعضی از منافقان خودگفت که قوت وشوکتی که مهاجرانرا پیدا شده بسبب معاونت ماست وبخدا سوگند که مثل‌ما وایشان همچنانست که (سمن کلبك یکلاك) وبر زبان نامبارك راندکه (لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعزمنها الاذل) ومراد آن مدبر ازلفظ اعز وجود ذلیلش بود واز کلمهٔ اول نفس عزیز حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه وزیدبن ارقم انصاری رضی الله عنه که درآن‌محفل حاضر بود باوجود صغرسن ابن‌ابی سلول راسخنان درشت گفته خشمناك ازمجلس اوبیرون رفت و کیفیت واقعه را بعرض حضرت خاتم الانبیا رسانیدآنحضرت فرمودکه توبد شنیده باشی وزید برصدق سخن خود اصرار نمود عمر گفت یارسول الله حکم فرمای تاگردن این منافق را ازبار سرسبك گردانم و حضرت

رسول صلی الله علیه وسلم این معنی را قبول ننمود وبا وجود غـایت حرارت هوا کوچ فرمودتا آن گفت وشنود درمیان نیایدوسعدبن معاذ بااسیدبن حضیر رضی الله عنه دروقتی که آنحضرت برناقه قصواء سوار شده بخدمت رسیده پرسید یـارسول الله سبب حرکت دراین وقت چیست آن حضرت سخنان ابن ابی سلول رابدو گفته کیفیت رنجش خاطرهمایون بسمع نا مبارك عبدالله رسید و بنابر نصیحت بعضی از انصار بملازمت سید ابرار شتافت وزبان بانکار گشاده تکذیب زیدبن ارقم نمود وجمعی از مدنیان گفتند یارسوال الله سخن کودکی را دربـارهٔ بزرگ شهرمـا باور نتوان کرد و رسول صلی الله علیه وسلم عذر عبدالله را پذیرفته انصار ابواب ملامت برروی زید ابن ارقم گشادند و اومحزون گشته سورهٔ (اذاجاءك المنافقون) درباب تصدیق سخن او نازل شد و اکابر انصار زبان سرزنش برآن خاکسار دراز کردند وهمدرین سفردرصبحی که بسبب فقدان گردن بند عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها حضرت رسالت مآب صلی الله علیه الی یوم الحساب در منزل بی آب توقف کرده بود و وقت نماز دررسیدآیت تیمم نزول یافت وحدیث افك هم درین سفر شایع گشت وبعد ازوصول حضرت رسالت مآب بمدینهٔ طیبه آیاتی که مشتمل است بر بطلان آن بهتان فرودآمده جمعی که آنسخنان از ایشان صادر گشته بود بتعزیر شرعی مؤدب شدند ودرهمین سال رسول خداوند ذوالجلال زینب بنت جحش راکه سابقا درحبالهٔ زیدبن حارثه رضی الله عنه بود داخل امهات مؤمنین گردانید ودر روز عـروسی اوآیت حجـاب نازل گردید وبقول اکثر اهل سیرهم درین سال غزوهٔ خندق که آنرا حرب احزاب نیز گویند وقوع یافت و درآن غزوه عمروبن عبدود بردست علی مرتضی کرم الله وجهه کشته شده بقعر جهنم شتافت مفصل این مجمل آنکه چون یهود بنی نضیر ازوطن مألوف جلاشده جدا از معاون ونصیر درقلاع خیبر رحل اقامت انداختند وبعضی از اشراف ایشان مثل حیی بن اخطب وسلام بن ابی الحقیق وکنانة بن الربیع شب وروز دراین اندیشه بودند که آیا بچه کیفیت ازاهل اسلام انتقام بکشند آخرالامر بیست نفرازآن قوم بمکه رفته باابوسفیان وموافقان او برمخالفت حضرت رسالت علیه والتحیة عهدبستند بعدازآن بقبیله غطفان وبنی قیس غیلان شتافته آن قوم رانیز باخود متفق ساختند وهمچنین بقبایل دیگر توجه نموده همین عمل بجای آوردند وابوسفیان لشکرشیطان راجمع کرده باچهار هزار نفر که هزار وپانصد شتروسیصد اسپ داشتند ازمکه بیرون آمدودرمرالظهران عیینة بن حصن سردار بنی غطفان وفزاره وطلیحه بن خویلد پیشوای بنی اسد و حارث بن عوف سردار بنی مره وبرة بن طریف مقتداء قوم اشجع و امثال ایشان بالشکرهای آراسته بقریش پیوستند و باتفاق متوجه مدینه گشتند وچون اینخبر بسمع شریف خیرالبشر صلی الله علیه وآله وسلم رسید بعد ازتقدیم مشورت باستصواب سلمان فارسی رضی الله عنه خاطر انور بر کندن خندق قراریافت وباسه هزار نفرازمهاجر وانصار بدامن کوه سلع که متصل مدینه است حفر خندق را پیش نهاد همت عالی نهمت ساخت ومسلمانان بجدتمام کمرجد و اجتهاد

برمیان بسته حضرت رسالت نیز گاهی بآن امر مشغولی مینمود ودرعرصهٔ شش روز آن کار صفت اتمام یافته درایام مذکوره معجزات غریبه ازحضرت خیرالبریه علیه السلام والتحیة بحیز ظهور آمد ازجمله آنکه درآن اثنا که اهل اسلام بحفرخندق قیام مینمودند روزی سنگی بزرك پیداشد که درغـایت صلابت بود چنانچه هرتیشه که برآن زدند بشکست و رسول صلی الله علیه وآله وسلم ازاین صورت آگاهی یافته بنفس نفیس بدان مکان تشریف برد ومیتین برسنگ زده برقی ازآن بدرخشید و سنگ شکافته گردید ورسول صلی الله علیه وسلم زبان بتکبیر گشاده مسلمانـان موافقت کردند و در ضرب دوم نیز برقی ازسنگ لامع گشته بازرسول صلی الله‌علیه‌وسلم زبان بتکبیر بگشاد واصحاب هم تکبیر گفتند و درضربت سیم سنگ قطعه قطعه شده و کرت دیگر برقی ازآن درخشیده سنگ شکاف شکاف گردید رسول صلی الله علیه وسلم تکبیر گفت و مسلمانـان موافقت کردند آنگاه حضرت رسالت پناه(ص) بسلمان فارسی ملتفت گشته‌سلمان رضی الله عنه گفت یارسول‌الله چیزی مشاهده کردم که هرگزمثل آن ندیده. بودم رسول صلی الله علیـه وسلم صحابه را گفت آنچه‌سلمان دید شما دیدید گفتند بلی یارسول‌الله آنحضرت فرمود که‌دروقت لمعان برق اول قصرهای‌حیره‌ومدائن‌راماننددندانهاء کلاب بمن‌نمودند جبرئیل مراخبرداد که امت‌من برآنجا استیلا خواهند یافت ودرروشنی دوم قصور شام را بصفت مذکور دیدم وجبرئیل مرااخبار کرد که آن‌موضع درتصرف امت من قرار خواهد گرفت و دروقت جستن برق سیوم قصرهاء صنعاء یمن را هم بدان صفت بمن نمودند و جبرئیل مرااخبار کرد که آن موضع درتصرف امت من‌قرار خواهدگرفت واهل اسلام از استماع این بشارت مبتهج ومسرور شده منافقان برزبان‌آوردند که محمدبوعدهٔ فتح عراق وشام ویمن اصحاب‌خود رامغرورمی‌سازد وحال‌آنکه‌ازخوف مشرکان قریش درگـرد مدینه خندق فرو می برد و بعقیدهٔ شیخ سعید کازرونی آیت (واذیقول المنـافقون والذین فی‌قلوبهم مرض ماوعدالله و رسوله‌الاغروراً) درآن‌باب نازل‌شدواز آنجانب‌چون کفاردرنواحی‌مدینه منزل گزیدند حیی بن اخطب بقلعهٔ بنی‌قریظه که‌درعهدو‌پیمان پیغمبرصلی الله‌علیه‌وسلم بودندرفت و باکعب بن اسد که کلانترآن طایفه بود ملاقات نمود و اورا برنقض عهد باعث گشته چندان شیطنت کرد که بنی‌قریظه درخلاف شرف دودمان عبدمناف بااوموافق شدند وپس ازآنکه‌خبر شکستن پیمان‌آن جهودان بی‌ایمان درمیان مسلمانان اشتهار یافت خوفی عظیم‌وهراس بیقیاس برخواطر ایشان سمت استیلا پذیرفت و مقـارن‌آن حال نواصی خیول مشرکان نمایان شده مالك‌بن عوف و عیینة‌بن حصن بابنی اسد وغطفان و فزاره ازبالای وادی شرقی مدینه درآمدند و قریش وبنی کنانه ازپایان وادی پیدا شدند و ازعدت وابهت و کثرت و شوکت‌کافران دلهاء ضعفاء اهل اسلام ازجای رفت وچشمهای ایشان خیره گشت (کما قال‌الله سبحانه وتعالی اذجاؤکم من‌فوقکم ومن اسفل منکم و اذزاغت الابصار و بلغت‌القلوب الحناجر وتظنون بالله الظنونا الی‌آیة) بعدازآن‌که وفود احزاب وجنود

اعراب راچشم برخندق افتاد انگشت حیرت بدندان گرفتند زیرا که هرگز مثل آن جائی ندیده بودند و بمحاصرهٔ اهل اسلام قیام نموده از جانبین احیانا بانداختن تیر وسنگ می‌پرداختند درین اثنا روزی مشرکان بهیأت اجتماعی مستعد قتال گشته بکنارهٔ خندق آمدند وعمرو بن عبدود که بوفور جرأت وغایت شجاعت درمیان قبایل عرب مشهور بود چنانچه اورا باهزار مرد جرار برابر میداشتند باضرار بن الخطاب وعکرمة بن ابی جهل ونوفل ابن عبدالله وهبیرة بن ابی وهب و مرداس الظهری مضیقی از خندق پیدا کرده تازیانه براسبان زدند تاباًنطرف خندق جستند وعمرو از کمال جلادت قدم درمیان‌میدان نهاده مبارزطلبیدو بنابر آنکه دلاوران سپاه اسلام غایت مردانگی وتهور اورا میدانستند سرها درپیش انداخته خشك بایستادند (کانما علی رؤسهم الطیر) پوشیده نماند که این ترکیب ناظر بآنست که در ولایت عرب کنه درسرشتر بسیار پیدا می‌شود و کلاغ ازهوا فرودآمده برسرشتر می نشیندوآنهارا بمنقار برمی‌چیند ودرآن هنگام شترمطلقاحرکت نمیکند از خوف آنکه مبادا کلاغ ببرد وکنه درسر او بماند القصه چون عمرو بن عبدود مبارزطلبید وهیچکس ازاهل اسلام بمقاتلهٔ اواقدام ننمود حضرت مقدس نبوی‌صلوات‌الله وسلامه علیه فرمود که هیچکس باشد که شرآن‌لعین را ازسرخلق باز کند نهنك دریای وغایعنی علی مرتضی رضی‌الله عنه گفت (یارسول‌الله اناله) وبقولی برزبان آورد که انا ابارزه امارخصت نیافت وچون عمروطلب مبارزرا مکرر گردانید وغیر ازاسدالله‌الغالب علی‌ابن ابیطالب علیه‌السلام کسی بمحاربهٔ اورغبت ننمود درنوبت سوم رسول صلی‌الله علیه و سلم فرمود که (اذن منی یاعلی) وجناب ولایت مآب نزدیك حضرت رسالت ایاب رفته آنحضرت دستارش را برداشت وباز برسرش بست و شمشیر خود را باو عطا فرمود و دست بدعا برآورده گفت (اللهم‌اعنه) آنگاه شاه ولایت‌پناه بجانب عمرو بن عبدود توجه نمود و جابر بن عبدالله انصاری جهت آنکه معلوم نماید که مهم بکجا خواهد انجامید ازعقب اوروانشد وچون علی رضی‌الله عنه نزدیك بعمرو رسید اورا مخاطب گردانید که ای عمرو چنان شنیده ام که تو گفته ای که هیچ کس مرابیکی ازسه امر دعوت ننماید مگرآنکه قبول کنم عمرو گفت بلی‌امیر فرمود که من‌ترا دعوت مینمایم بآنکه متقلدملت اسلام گردی وصحیفهٔ کفر وعناد را درنوردی عمرو گفت این مدعاء توتیسیر نمی پذیرد علی علیه‌السلام گفت پس‌لایق بحال توچنان می نماید که دست از محاربهٔ مسلمانان باز داشته بدیار خود مراجعت کنی عمرو گفت نسوان قریش هرگز اینسخن نگویند من که بر ایقاء نذر خویش قادر شده باشم چگونه دست ازحرب بازداشته روی بجانب دیگرآرم‌وحال آنکه عمرو بعداز فرار ازمعرکهٔ بدر نذر کرده بود که روغن برخود نمالد تاانتقام از حضرت خیرالانام علیه‌الصلواة والسلام نکشد شاه مردان فرمود که ملتمس ثالث آنست که از اسب فرودآئی تاباهم مقاتله کنیم عمرو ازشنیدن اینسخن خندان شده گفت این خصلتی است که گمان نمی‌برم که هیچکس ازشجعان عرب این را ازمن التماس نماید باز

گرد که من‌دوست نمی‌دارم که مرد کریمی مثل تو بردست من کشته شود وحال آنکه میان من وپدر توطریقهٔ محبت مرعی بود امیر فرمود که اگر دوست نمیداری کـه خون مرا بریزی من‌دوست دارم که ترا بقتل آرم عمروبن عبدود از استماع اینسخن برآشفت واز اسب فرود آمده چنانچه درکشف الغمه مسطور است که شمشیر بـرروی اسب خود زد تاباز پس رفت و بروایتی اسب خودرا پی کرد وبجانب علی رضی‌الله عنه حمله آورد وآن جناب از برای دفع ضرر سپردر کشید وآن کافر متهور تیغ بسرآن سرور رسانید سپرشق شده واثر زخم بفرق مبارکش رسیدآنگاه شاه ولایت پناه بیك ضرب ذوالفقار بدن خبیث آن خاکسار ازمصاحبت روح جدا ساخت وبآواز بلند تکبیر گفت ازجابربن عبدالله مرویست که چون علی مرتضی وعمروبن عبدود قصدیکدیگر کردندآن مقدار گرد وغبار ارتفاع یافت که کیفیت کار زار معلوم نمی‌شد چون آواز تکبیر حضرت امیر مسموع شد دانستم که عمرو بقتل آمـده است نقلست که بعداز کشته شدن عمروبن عبدود ضراربن الخطاب وهبیرة بن ابی‌وهب برمرتضی علی کرم‌الله وجهه حمله کردند وآنجناب نیزمتوجه ایشان گشت وچون چشم ضرار بذوالفقار حیدر کرار افتاد پشت برمعر که گردانیده روی بصوب فرار آورد وهبیره ساعتی برقتال اصرار نمود وپس ازآنکه اضرار ذوالفقاربدو رسیده زره افکنده ازعقب ضرار بشتافت و نوفل ابن عبدالله نیز گـریزان گشته درآن اثنا ازاسب درخندق افتاد ومسلمانان نوفل راسنك باران کرده اوفریاد زدکه بهترازین میتوان کشت ومرتضی علی تیغ بیدریغ بدورسانیده متوجه دوزخش گردانید گویند که چون شاه ولایت انتما سرعمروبن عبدود را از بدن جدا ساخت التفات بزره او که درغایت جودت بود نکرد وخواهر عمرو بسروقت برادر رسیده وحالش رابدان منوال دیده گفت(ماقتله الاکفوکریم) وچون دانست که برادرش بضرب ذوالفقار حیدر کرار کشته گشته این‌دوبیت در سلك نظم کشید **شعر** لوکان قاتل عمرو غیر قاتله ✿ لکنت ابکی علیه اخرالابدی لکن قاتلة من‌لایعاب به ✿ من‌کان یدعی قدیما بیضةالبلد القصه چون علی رضی‌الله عنه خرمن زندگانی اهل ظلام رابشعله حسام خون‌آشام سوخته ورخسار فایض الانوار بسان شمع‌فلك افروخته بخدمت حضرت رسالت باز گشته سر عمرو را درپـای عرش سای‌آن حضرت انداخته بیتی چند گفت که اواخرآن ابیات اینست **شعر** عبدالحجارة بسفاهةرأیه ✿وعبدت رب‌محمد بصواب✿لاتحسبن الله خاذل دینه ✿ ونبیه یامعشر الاحزاب وحضرت رسالت مآب‌جناب ولایت ایاب را بنوازش‌بیکران اختصاص‌داده گفت که(المبارزة علی‌ابن ابیطالب یوم الخندق افضل من‌اعمـال امتی الی یوم القیامه **مثنوی** زتیغ علی عمرو چون کشته گشت ✿ فلك نامهٔ دولتش درنوشت✿رسول خداگفت از یکدلی ✿ که درروز خندق مصاف علی✿به ازهرعمل کاندرین‌روز گار✿ کنند‌اهل دین تابروز شمار وچنانچه درکشف‌الغمه مسطور است که ابوبکر وعمر رضی الله عنهما درآن مجلس برخـاسته بتقبیل سرمبارك علی‌قیـام نمودند بثبوت پیوسته که بواسطهٔ قتل عمروبن عبـدود اهل

اسلام مستظهر وارباب ظلام پریشان خاطر شدند اما جنگ همچنان قایم بود و کفار درا کثر ایام بکنار خندق آمده بانداختن تیروسنك می پرداختند واصحاب سید ابرار جهت مدافعت و ممانعت ایشان رایت مقاتلت ومحاربت می افراختند در آن اثنا بمحض عنایت ربانی حب مسلمانی دردل نعیم بن مسعود غطفانی جای گرفته نهانی نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد زبان بکلمهٔ توحید گویا گردانیده گفت یارسول الله هیچ کس از کفار براسلام من اطلاع ندارد اگر اجازت فرمائی بروم و بحیلهٔ که توانم جمعیت و موافقت مشرکان را بـه پریشانی و مخالفت مبدل گردانم وآن حضرت اورا رخصت فرموده نعیم بمیان احزاب مراجعت نمود ونخست با بنی قریظه ملاقات کرده گفت از کمال محبت و اتحادی که نسبت بشما دارم نصیحتی بخاطرم گذشته باید که بسمع قبول اصغا نمائید جواب دادند که هرچه تو فرمائی چنان کنیم نعیم گفت درقضیت مخالفت محمد مهم شما آن صورت ندارد که مهم قریش وغطفان زیرا که اگر ایشان بر محمد ظفر نیابند بی دغدغه بدیار خود شتابند وشمارا بحسب ضرورت در یثرب می باید بود واین معنی مقرراست که هرگاه محمد شمارا تنها یابد تیغ انتقام بیرون آورد وشمارا باوی طاقت مقاومت نباشد پس مناسب چنان مینماید که چند کس از قریش وغطفان بگروستانده نگاه دارید تا هرگاه که آن جماعت بمنازل خود روند ومحمد قصد شما نماید بالضرورت ایشان را بمعاونت مراجعت باید کرد و کلانتران بنی قریظه چون نعیم را از جملهٔ مخلصان خود می دانستند تصدیق اینسخن نموده خواطر بر آن قرار دادند که مادام که ازمشرکان جمعی بگرو نستانند علم محاربت مرتفع نگردانند آنگاه نعیم نزد ابوسفیان و رؤساء قریش رفته گفت خبری ازجانب یهود بمن رسیده ووفور اخلاص مقتضی آنست که شمارا بر کیفیت آن مطلع گردانم بشرط آنکه آنچه درین باب ازمن بشنوید ظـاهر نسازید گفتند چنین کنیم بگوی که چه شنوده ای گفت یهود از نقض عهد پشیمان شده نزد محمد (ص) کس فرستاده وقبول نموده‌اند که چند کس از مـردم شمارا ببهانه گروستانده پیش اوفرستند تامحمد ازایشان راضی شود ومعاهده تازه گردانند اکنون باید که اگر ازشما طلب دارند کسی بدیشان ندهید پس نزد اعیان غطفان رفته همین سخنـان را باایشان درمیان نهاد وروز دیگر که شنبه بود ابوسفیان و کلانتران غطفان عکرمة بن ابی‌جهل را باجمعی نزد بنی قریظه فرستادندو پیغام‌دادند که اقامت مادرین دیار بسیارشد و دواب علیق نمی یابند بمیدان قتال شتابید تاخاطر ازمهم محمد (ص) فارغ سازیم بنی‌قریظه جواب دادند که مادر روز شنبه حرب نمی‌نمائیم و درسایر ایام نیزقدم در میدان نخواهیم نهـاد تاوقتی که شما جمعی ازمردم‌خودرا بگرو پیش ما نفرستیدزیرا که‌می ترسیم که‌قبل‌از آنکه کارمحمد فیصل یابد شما بمساکن خود باز گردید واوقصد استیصال ما نماید وچون این‌خبر بابوسفیان و غطفانیان رسید با هم گفتند که والله نعیم راست گفت و ببنی قریظه پیغام نمودند که ما هیچکس برسم گرونزد شما نفرستیم اگر میل جنك دارید قدم پیش نهید والاشما دانید بناء علی هذاالاحزاب بریکدیگر بی اعتماد گشته سلك اتفاق ایشان بگسیخت و تزلزل تمام

بحال اهل ظلام راه یافت از جابر بن عبدالله انصاری رضی‌الله عنه مرویست که رسول صلی‌الله علیه وسلم سه روز متصل براحزاب دعا کرده انهزام ایشانرا از ایزد سبحانه و تعالی مسألت نمود وبین‌الصلوتین روز آخر که چهارشنبه بود آن‌دعا مستجاب گشته حضرت وهاب بی‌ضنت بادصبارا بفرستادتازلزله درلشگرگاه کفارانداخت واساس اجتماع احزاب راخراب وویران ساخت وبروایتی ملائکه عظام بامرالهی اوتادخیام اهل ظلام را بکندند وآتشهای ایشانرا کشتند چنانکه آن لشگر نکبت اثرچاره منحصر درفرار دانسته هرقبیلهٔ درغایت خذلان روی باوطان خود آوردند واهل سیرمدت اقامت احزاب‌را درنواحی مدینه جهت محاصره از بیست وچهارروز تابیست ونه روز گفته اندودرآن ایام سه کس ازمشرکان بدوزخ شتافتندعمرو بن عبدود نوفل بن عبدالله محزومی ـ عثمان بن منبه عبدری وشش نفر از انصار سید ابرار در آن غزوه عنان بجانب ریاض جنان تافتند واسامی پنج نفرازایشان اینست سعدبن معاذکه بتیریکی ازمشرکان راك‌اکحل اومقطوع گشته بود وبعداز فیصل مهم بنی قریظه بفرادیس جاودان توجه نمود انس بن اوس ـ عبدالله بن سهل ـ طفیل بن النعمان ـ کعب بن زید رضی‌الله‌عنهم القصه چون جنود احزاب انهزام یافتند وحضرت خیرالبشرمنصور ومظفر از دامن کوه سلع بنفس مدینه مراجعت فرمود وبرایت ابن‌عباس رضی‌الله عنهما بخانه فاطمه زهرا سلام‌الله علیهادرآمدواندام همایون از گردوغبارمعر که پیکارشسته باداء نماز پیشین قیام نمود وهمان زمان جبرئیل امین دستاری سفید بر بسته وبراستری نشسته ظاهرشد و گفت ای محمد(ص) خدا ازتوعفو کناد که سلاح ازخودباز کردی و حال آنکه ملائکه هنوز مسلح و مکمل‌اند فرمان پروردگار عالمیان چنانست که امروز بجنگ بنی قریظه توجه نمائی واکنون من رفتم که زلزله درحصار ایشان افکنم بعد ازآن بلال باشارت رسول خداوند ذوالجلال دراسواق مدینه ندا کرد که هر که فرمان بردارخدا ورسول اوست باید که نمازدیگردرنواحی حصاربنی قریظه گذارد لشگراسلام بطوع ورغبت تمام درملازمت علی مرتضی رضی‌الله عنه که صاحب رایت حضرت خیرالانام بود روان شدند وسیدابرار صلوات‌الله علیه وآله الاخیار سلاح پوشیده وعبدالله بن‌ام مکتوم رادرمدینه خلیفه‌ساخته بااعیان مهاجر واشراف انصار متعاقب حیدر کرارتوجه فرمود و درآن غزوه سه‌هزار کس‌ملازم آنحضرت بودند وسی‌وشش سراسب داشتند از علی کرم‌الله وجهه روایتست که گفت چون نزدیك قلعهٔ بنی قریظه رسیدم‌شخصی از آن‌قوم‌از بالای حصار مرادیده ندا کرد که (قدجاء کم قاتل عمرو)وازراجزی شنیدم که گفت (قتل علی عمرواصاد علی صقراقصم علی ظهرا ابرم علی امراهتك علی ستراً) من گفتم (الحمدلله الذی اظهر الاسلام و رفع الشرك) دراکثر کتب‌مسطوراست که چون علی‌مرتضی بپای قلعهٔ بنی قریظه رسید رایت فتح آیت بر زمین نصب کرد جهودان از بالای حصارزبان بسب و شتم سید عالم‌صلی‌الله علیه وسلم بگشادند وآنجناب‌ابوقتاده رابمحافظت لواء منصورمامور گردانیده باستقبال حضرت رسالت‌پناه‌صلی‌الله علیه وسلم شتافت‌ومعروض داشت که یارسول‌الله نزدیك بحصار

یهود مرو که زود باشد که خدایتعالی ایشانرا رسوا کند آنحضرت فرمود که گمان می برم که چیزی از ایشان شنیده‌ای که موجب ایذاء من میشود جناب امیر گفت آری رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون مرا ببینند امثال آن سخنان نگویند وآنحضرت نزدیك بآن قلعه تشریف برده گفت (یا اخوة القردة و الخنازیر انا انزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین) جهودان گفتند(یا اباالقاسم ماکنت قط جهولا ولافحاشا) و از شنیدن این سخن حیا برخیرالبرایا غلبه کرده بازپس رفت وبروایتی بمرتبهٔ متأثرشد که نیزهٔ که در دست داشت از کف مبارکش بیفتاد وردا ازدوش همایونش برزمین آمد وخیمه حضرت نبوی رادر برابر آن حصار نصب کرده جنود اسلام مدت بیست وپنجروز یا پانزده روز بنی قریظه را محاصره کردند آنگاه یهود بتنك آمده از حصار بیرون شتافتند مشروط بانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سعدبن معاذرا درمهم ایشان حکم سازد وروایتی آنکه چون یهود ازغایت اضطرار بحکم خدا و رسول راضی شده ازقلعه پایان آمدند اشراف اوس که درزمان جاهلیت حلیف بنی قریظه بودند بنزد پیغمبر آخرالزمان صلی الله علیه وسلم زبان بدرخواست جرایم واثام ایشان بگشودند آنحضرت فرمود که راضی میشوید که من یکی ازشمارا دراین مهم حکم سازم اوسیان راضی شده حضرت رسالت فرمود که من سعدبن معاذ را دراین امرحکم گردانیدم آنگاه اکابراوس کس بمدینه فرستادند تاسعدرا بلشگرگاه رساند وحال آنکه تیری درحرب احزاب بدست سعد رضی الله عنه رسیده و رگ اکحلش را بریده بود وخون روان گشته واو دعا کرده بود که الهی مراچندان از مرگ امان ده که بنی قریظه رابمراد خویش به بینم ومسئولش بعزاجابت اقتران یافته خون از آن زخم باز ایستاده بودلیکن سعد را غایت ضعف میسر نشده بود که در این غزوه ملازم رسول صلی الله علیه وسلم باشد القصه چون سعد نزدیك بمجلس مقدس نبوی رسید آنحضرت روی بانصار آورده فرمود که(قوموالسیدکم) وجمعی از بنی عبدالاشهل او را استقبال نموده ازمرکبی که سوار بود فرود آوردند ودرموضعی مناسب نشاندند و سعدبعد ازاخذ عهد وپیمان ازاوسیان که درقضیهٔ بنی قریظه ازفرمودهٔ اوتجاوز ننمایند واستجازه ازحضرت رسالت پناه گرفت گفت حکم میکنم که مردان بنی قریظه راتمام بکشند وزنان وکودکان ایشانرا مسلمانان برده گیرند و اموال این طایفه را درمیان یکدیگر قسمت نمایند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای سعد دربارهٔ یهود حکمی کردی که حق عزوعلا در بالای هفت آسمان همین حکم کرده بود نقلست که چون یهود بنی قریظه از قلعه فرودآمدند محمدبن مسلمه دست وگردن رجال ایشانرا که بعقیدهٔ صاحب کشف الغمه نهصد نفر وبقولی هفتصدکس وبروایتی چهارصدتن بودند به بست وبمدینه برد وعبدالله ابن سلام بضبط نسا وذراری واموال واسلحه وامتعهٔ ایشان متعین شده درآن حصار هزار وپانصد شمشیروسیصد زره ودوهزار سپروآثاث واوانی بسیاریافتند واغنام وجمال ودواب ومواشی یهود بینهایت بود وچون رسول صلی الله علیه و سلم بمدینه تشریف برد فرمود

که درموضعی مناسب خندق کندند وعلی علیه السلام و زبیر رضی الله عنهما بکشتن آن طایفه مأمور گشته فوج فوج از ایشانرا بکنار آن خندق می آورند و گردن می‌زدند واز مشاهیر آن جماعت که بقتل رسیدند یکی کعب بن اسد بود ودیگری حیی بن اخطب بثبوت پیوسته که چون مهم یهود بنی قریظه بر نهج مسطور فیصل یافت خون از جراحت سعد بن معاذ رضی الله عنه بسیلان در آمد ودروقت سکرات سید کاینات علیه افضل الصلوة ببالین اورفته سر سعد را برزانوی همایون خود نهاده گفت الهی سعد در راه توزحمتها کشید وتصدیق پیغمبر (ص) تو نمود و هرحقی که دراسلام بروی بود اداکرد روح اورا بخوب تر وجهی بردار سعد آواز آنحضرت راشنیده چشم باز کردو گفت السلام علیك یارسول الله من گواهی میدهم که تورسول خدائی وچنانچه میباید تبلیغ رسالت بجا آوردی وسرخود را اززانوی حضرت برداشت وچون پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازمنزل سعد بیرون آمد سعد همان لحظه برحمت ایزدی پیوست و جبرئیل امین نازل شده گفت ای محمد کیست از اصحاب تو که وفات یافته وابواب سموات از برای اومفتوح گشته و عرش رحمن بمرك او دراهتزاز آمده رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که حالا برسر بالین سعد بودم واورا برجناح سفر آخرت یافتم آنگاه حضرت رسالت پناه بخانهٔ سعد تشریف برده فرمود تااورا غسل دادند وبروی نماز گذارده جنازه‌اش راببقیع رسانیدند ودفن کردند منقولست که بعضی از اصحاب بحضرت نبوت مآب گفتند که سعد مردی جسیم بلند بالا بود وماتابوت اورا درغایت خفت یافتیم آنحضرت فرمود که من دیدم که نعش سعد را ملائك برمی داشتند بثبوت پیوسته که سعد بن معاذ رضی الله عنه قبل ازوصول رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه بردست مصعب بن عمیر ایمان آورده وبنی عبدالاشهل راکه قوم او بودند جمع کرده پرسید که من چگونه کسی‌ام درمیان شما جواب دادند که سیدما وافضل ماتوئی سعد گفت مکالمه میان من وشما حرامست مادام که تمامی رجال ونسوان شما بخدا ورسول اوایمان نیاورند وهمان روز درتمامی آن قبیله ازمرد وزن یکنفر نماند که مؤمن وموحد نبوده باشد مدت عمر سعد بن معاذ سی وهفت سال بود و ازجملهٔ وقایع سال پنجم ازهجرت بروایت صاحب مستقصی آنست که حضرت مصطفی علیه من الصلوة اطیبها درذیحجهٔ همانسال ابوعبیدة بن الجراح را باسیصد کس بجانب سیف البحر ارسال داشت وابوعبیده بصوب مقصد روان شده توشهٔ مجاهدان دین در آن سفریك انبان خرما بود ودراوایل سفرهر روز هر نفری از آن لشکر یك خرما میخورد بعد از آن مهم به نیم خرما قرار یافت آنگاه رزاق علی الاطلاق ماهی ازدریا بساحل انداخت که مدت یکماه غذای آن سیصد کس از گوشت آن بود گویند که بزرگی آن ماهی بمرتبهٔ بود که جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه برشتر خویش سوار اززیر ضلعی از اضلاع آن بگذشت از واقدی مرویست که چون درآن سریه توشهٔ اصحاب روی درنقصان نهاد قیس بن سعد بن عباده رضی الله عنه گفت کیست که شتری بخرما بفروشد بشرط آنکه شترحالا تسلیم نماید وخرما درمدینه بستاند عمر بن الخطاب رضی الله عنه

اینسخن شنیده برزبان آورد که عجبست ازاین جوان که بمال پدردست درازی میکند و ازخود چیزی ندارد قیس ازاستماع این کلام متغیرشده گفت پدرمن پیادگانرا سوارمیسازد وگرسنگان را سیر میگرداند قرضی راکه من از برای مجاهدان راه خدا کرده باشم چگونه ادانکند پس مردی ازجهینه پنج شتر به دو وسق خرما بقیس فروخت وقیس هرروز یك شتررا کشته بر آن سیصد کس قسمت مینمود ودوشتر مانده بود که ماهی از بحر بیرون افتاد وابوعبیده نگذاشت که آن دوشتررا قیس بکشد وچون بمدینه رسیدند سعدبن عباده زبان بتحسین پسر گشاده نخلستانی بوی داد که هرسال پنجاه وسق خرما ازآن حاصل میشد وبهای شتران را بجهینی رسانیدواورا جامه نیز پوشانید وچون کیفیت واقعه بعرض حضرت خیرالبریه علیه السلام والتحیة رسید نسبت بقیس فرمود که (انه من بیت جواد)

ذکر وقایع سنه سادسه از هجرت نبویه و بیان کیفیت مصالحه حدیبیه

درعاشر محرم الحرام این سال محمدبن مسلمه با بیست و نه کس ازاصحاب بموجب فرمودهٔ حضرت رسالت مآب بجانب بنی کلاب درحرکت آمد وروزمختفی شده شب قطع مسافت مینمود واو را درآن سفر بابنی بکربن کلاب محاربه اتفاق افتاده ده نفر از کفار بقتل رسیدند وبقیهٔ آنقوم انهزام یافته صدوپنجاه شتروسه هزار گوسفند از اموال ایشان غنیمت مسلمانان شد ومحمدبن مسلمه سالماً غانماً بازگشته درآخر ماه مذکور بملازمت رسول صلی الله علیه وسلم رسید وهمدراین سال سید ابرار بادویست سوار مهاجروانصار بعزیمت انتقام خون عاصم بن ثابت واصحاب رجیع متوجه بنی لحیان گشت وکافران بر نهضت آنحضرت اطلاع یافته فرار برقرار اختیار کردند و رسول صلی الله علیه وسلم بموضع شهادت عاصم ورفقاءاورسیده یك روز توقف نموده مراجعت فرمودومدت اینسفرچهارده شبانروز بود و درهمین سال غزوه ذی قرد که آنرا غزوهٔ غابه نیز گویند بوقوع پیوست کیفیت این واقعه ازسلمة بن الاکوع براین وجه مرویست که گفت من روزی پیش از پیشین باریاح مولی مصطفی از مدینه بیرون رفتم ومن براسب ابوطلحه انصاری سوار بودم وغابه منزلیست که از مدینه تاآنجا دوازده میلست بظرف شام و بهنگام طلوع فجر عبدالرحمان بن عیینة بن حصن فزاری باچهل سوار از غطفان بذی قرد که مرعی شتران پیغمبر آخرالزمان صلی الله علیه وسلم بودآمد و شتربان راکشته هشت شتر شیردار آن حضرت را بغارت برد ومن اسب را برباح دادم تابمدینه شتابد ورسول صلی الله علیه و سلم را از این واقعه آگاه گرداند آنگاه برزبر پشتهٔ برآمدم وسه نوبت نعره زدم که یاصباحاه و بسرعت هرچه تمامتر از عقب کفار روان شده و بدیشان نزدیك رسیده آغاز تیراندازی کردم وآن مقدار ایشان را تعاقب نموده تیرانداختم که مضطرشده شتران را

گذاشتند ومن شتران را بجانب مدینه رانده همچنان ازعقب دشمنان می‌شتافتم و بزخم تیرایشانرا مجروح میساختم تاوقتی که‌عاجز گشته نیزه‌ها و بردهای خود را می‌انداختند تا من بآنها مشغول شده دست ازجنك بازدارم وچون سی نیزه وسی برده ازایشان گرفتم عیینة بن بدر فزاری بافوجی ازمشرکان بمددآن قوم رسیدوجمعی ازایشان متوجه من‌شدند ومقارن‌آنحال احزام اسدی وابوقتاده انصاری و مقدادبن اسود کندی ازمیان درختانی که‌درآن‌راه بودظاهر گشتندومشرکان‌وصول‌مسلمانان‌راجهت‌امدادمشاهده نموده‌روی بوادی گریز نهادند واحزام ازعقب ایشان توجه کرده من عنان اسب او راگرفتم وگفتم چندان صبر کن که‌رسول بدینجا رسداحزام گفت ای سلمه اگر بوحدانیت حضرت‌عزت ایمان‌داری میان‌من‌وشهادت حایل‌مشولاجرم دست ازعنانش باز داشتم واحزام‌خود رابعبدالرحمان‌بن عیینة رسانیده‌درهم‌آویختند وعبدالرحمان‌نیزهٔ بر احزام زده اوراشهید گردانید وازاسب خودفرودآمده براسب‌وی سوار گردیدوهمان لحظه‌ابوقتاده‌بعبدالرحمان‌رسیده بیك‌طعن نیزه کارش راکفایت کرد وبراسب وی سوارشد وبعد ازقتل عبدالرحمان مخالفان بشعبی که درآنجا چشمهٔ آب بود وآنرا ذی قرد میگفتند درآمدند و میل کردند که ازآن‌آب بیاشامند وباز توهم نموده بتعجیل تمام روی بانهزام‌آوردند ومن تنها ایشان را تعاقب نموده دواسب دیگر گرفتم و بازگشتم ودرذی قرد بملازمت حضرت رسالت علیه السلام والتحیة رسیده معروض داشتم که یارسول الله دستوری ده تاباصدکس که مختار من باشند ازپی مشرکان بروم وامید میدارم که یکی ازایشانرا زنده نگذارم آنسرور فرمود که همچنان کن گفتم بآن خدای که تراگرامی گردانیده که چنین کنیم‌آنحضرت تبسم فرمود که ای پسراکوع (اذاملکت فاملج) و ایضاً برزبان وحی رسول صلی الله علیه وسلم گذشت که (خیرفرساننا الیوم ابوقتاده وخیر رجالتنا سلمه)وسهم پیاده وسواری بمن‌داد و بمدینه بازگشته‌مرا ردیف خویش ساخت وهم دراین سال حضرت مقدس نبوی جناب ولایت‌مآب مرتضوی را باصدکس بقبیلهٔ بنی‌سعدبن بکربطرف فدك ارسال داشت سبب‌آنکه در مدینه اینخبر شایع شدکه مردم قبیلهٔ مذکوره درصدد جمع لشکر آمده داعیه دارندکه باتفاق یهود خیبر متوجه مدینه شوند وعلی رضی‌الله عنه بیخبر برآنجماعت رانده کفار هزیمت غنیمت شمرده و پانصد شتر ودو هزار گوسپند ایشان بدست شاه مـردان افتاده قرین فتح و نصرت بملازمت حضرت رسالت علیه السلام والتحیة مراجعت فرمود وهمدرین سال بواسطهٔ قلت بارندگی و کثرت‌عسرت حضرت رسالت علیه السلام والتحیة‌بااصحاب سعادت‌انتساب بصحرارفته بعد ازاداء دورکعت‌نماز دعاء باران کرد وهمان لحظه رشحات سحاب‌عنایت رب‌الارباب فایض گشت ومدت هفت شبانروز باران فراوان بارید و بروایت دیگرآنکه بروزجمعه برمنبرمسجد مدینه حضرت خیرالبریه بقرائت خطبه اشتغال داشت که اعرابی بمسجد درآمده دربرابر منبر بایستاد وازقلت بارندگی وهلاکت مواشی و تخریب حرث استغاثه نمودآنحضرت‌دست بدعاء برآورده‌فرمود که (اللهم استغنا اللهم استغنا) همـان

زمان ابر درآسمان پیدا شده چندان بارید که هنوز رسول صلی الله علیه وسلم بر بالای منبر بود که آب ازسقف مسجد درآمده برمحاسن مبارکش چکید ویك هفته علی الاتصال غمام انعام الهی فایض بود وجمعهٔ دیگر درهمان وقت بازهمان عرب بار دیگر بنزد یك منبر آمده ازهلاکت مواشی وانقطاع سیل بجهت کثرت امطار شکایت کرد وآن حضرت سبب سرعة ملال و انتقام بنی آدم ازحالی بحالی تعجب نموده وتبسم فرموده روی بقبلهٔ دعاآورد وفرمود (اللهم حوالینا ولاعلینـا) وهمان زمان سحاب متلاشی گشته درحوالی آن بلدهٔ طیبه باران می بارید ودر نفس شهر قطرهٔ نمیچکیدروایتست که چون رسول صلی الله علیه وسلم دید که باران در نواحی مدینه می بارد ودر نفس شهر آفتاب می تابد چنان بخندید که نواجد همایونش ظاهر شد و فرمود که خدایتعالی مکافات ابوطالب کناد که اگردر حیات بودی ازآن ابیات که انشاکرده بود چشمش روشن گشتی که باشد که آن نظم را برخواندواسدالله الغالب شعرابوطالب را که بیت اولش اینست **شعر** وابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل درمجلس بخواندو بعقیدهٔ مترجم سیر شیخ سعید کازرونی ترجمه ابیات ابوطالب براین موجبست **نظم** خدا دادباران بما تشنگان✲ بتعظیم پیغمبرانس وجان✲ ازو یافته روزی ایتام ما✲وزو گشته سیراب انعام ما ✲ بنوهاشم اندرپناه ویند✲همه طالب عزوجاه ویند✲ بهررزم غالب محمد بود✲ بنصرت زیزدان مؤید بود ✲ نداریم مادست از دامنش وگر کشته کردیم پیرامنش ودرهمین سال بقول بسیاری ازاهل علم وکمال حج خانهٔ کعبه فرض شد وبعضی ازاهل سیر برآن رفته اند که فرضیت حج درسال نهم ازهجرت وقوع یافته وپیغمبر صلی الله علیه وسلم درخواب مشاهده فرمود که بزیارت بیت الله رفته عمره گذارد وکلید خانه بدست گرفته بعضی ازصحابه سرتراشیدند وبرخی موی چیدند وچون کیفیت واقعه را بایاران در میان نهاد منبسط گشته گمان بردند که آن سعادت هم درآن سال دست خواهد دادآنگاه حضرت رسالت پناه عازم گذاردن عمره شده اصحاب رابکار سازی امر نمود و هفتاد شترجهت هدی تعیین کرده ضبط آن شتران را بعهـدهٔ ناجیة بن جندب اسلمی فرمود و عبدالله بن ام مکتوم را درمدینه خلیفه گذاشته باهزار و چهارصد یاهزار وپانصد یابیست هزاروششصد کس درروز دوشنبه اول ذیقعده بجانب مکهٔ مکرمه روان شد ودر ذوالحلیفه احرام بسته زبان وحی بیان بگفتن کلمات تلبیه گـردان ساخت ودرمنزل عسفان خبررسید که قریش ازتوجه آنسرور وقوف یافته و لشکری جمع ساخته بموضع بلدح آمده اند و میخواهند که اهل اسلام را ازطواف بیت الله الحرام مانع آیند سیدعالم صلی الله علیه وسلم بعداز استماع این خبر بحکم (وشاورهم فی الامـر) بااکابر صحابه قرعهٔ مشورت درمیان انداخت ورای جمله برآن قرار یافت که هر کـه ایشان را ازطواف کعبه منع نماید باوی مقاتله کنندوپس ازطی منازل ومراحل چون هوای ثنیة المرار ازغبار موکب آیت آثارسید ابرار صلی الله علیه وآله الاطهار مشکبار گشت ناقهٔ قصواء که مرکب خاصهٔ حضرت مصطفی بود زانو برزمین نهاد و هرچند عنف کردند برنخاست

مردم گفتند خلاوت القصواء ازرفتن بازماند قصواء ـ خاتم الانبیاء علیه من الصلوة اطیبها واز کیها فرمود (ماخلات القصواء ولکن جلسها جالس الفیل) وبعد از آن فرمود که بآن خدائی که نفس محمد بیدقدرت اوست که قریش هیچ امرازمن مسألت نمی نمایند که مستلزم تعظیم حرم باشد مگر آنکه باجابت مقرون گردانم بعد از آن ناقه را بزجر برانگیخت واز راه انحراف جسته برسر چاهی که درلقصای حدیبیه بود وآبی اندك داشت منزل گزید واصحاب ازقلت آب شکایت کرده حضرت رسالت مآب تیری ازقندیل خویش بیرون آورد و فرمود که درآن چاه نهادند و همان لحظه آب بسیار در فوران آمد از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه مرویست که گفت درحدیبیه بعضی ازاصحاب بنزدیك خیر البریه رفته گفتند یارسول الله دراین منزل آب نیست مگردر رکوهٔ تو وحال آنکه درپیش آن حضرت رکوه‌ای بود که ازآن وضو میساخت و رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارك برآن رکوه نهاده آب از میان انگشتان همایونش در جوشش آمد چنانچه از چشمه‌ها جوشد وما از آن آب خوردیم و وضو نیز ساختیم از جابر رضی الله عنه پرسیدند که آن آب بخوردن و وضو ساختن چندکس وفا کرد جواب داد که بخدا سوگند که چندان آب فوران کرد که اگر صد هزار می بودیم کفایت میکرد القصه چون حوالی حدیبیه بشرفُ نزول حضرت خیرالبریه علیه السلام والتحیة مشرف گشته برچرخ برین مفاخرت نمود بدیل بن ورقاء خزاعی وعروة بن مسعود ثقفی و حلیس کنانی متعاقب یکدیگر ازمعسکر قریش نزدحضرت خیر البشر صلوات الله علیه الی یوم المحشر آمدند وشتران هدی رادیده معلوم کردند که آن حضرت داعیه محاربه ندارد بلکه به نیت گذاردن عمره وطواف خانه کعبه قدم رنجه فرموده وخاطر اشرف همایونش مایل بمصالحه است واین سه کس متفق اللفظ والمعنی زبان بنصیحت قریشیان گشوده و گفتند مصلحت نیست که جماعتی راکه بطواف بیت الله آمده باشند وشتران قربانی همراه آورده از آن امرمانع آیند وحلیس دراین باب بیشترمبالغه نموده گفت ای معشر قریش بآن خدائی که نفس من درقبضهٔ قدرت اوست که اگرمحمد را ازطواف کعبه بازدارید من باتمام احابش ازشما مفارقت نمایم وقریش درتسکین او کوشیده گفتند صبر کن ای حلیس که ما برحسب دلخواه بامحمد صلح کنیم نقلست که حضرت خیرالبریه بعدازوصول بحدیبیه خراش بن امیه رابمکه فرستادتاقریش راازداعیه‌ای که داشت آگاهی دهد و چون خراش بمکه رسید قریشیان برقتل او اتفاق نمودند اما احابیش خراش راخلاص ساخته بسلامت بازگردانیدند وخراش شدت غلظت قریش رابعرض خاتم الانبیاء رسانیده آنحضرت عمر بن الخطاب را فرمود که ترا بمکه میباید رفت وخاطرنشان مشرکان کرد که ما بزیارت خانه کعبه آمده‌ایم وعزیمت محاربه نداریم فاروق اعظم رضی الله عنه گفت یارسول الله برضمیر مهر تنویر توروشن استکه عداوت قریش بامن درچه مرتبه است ودرمکه از بنی عدی هیچکس نیست که مرا ازشرایشان صیانت نماید مناسب آنکه عثمان بن عفان رابااین مهم نامزد فرمائی که نزدقریش بسیارعزیز

است و آنجا اقارب وعشایر دارد این سخن مستحسن افتاده عثمان رضی الله عنه بموجب فرموده رسول آخر الزمان بجانب ابوسفیان وسایر قریشیان روان شدو در منزل بلدح ابان بن سعید بن العاص عثمان را دیده بر مرکوب خویش نشاند و ردیفش گشته اورا درضمان صحت بمجلس ابوسفیان رسانید وذوالنورین رضی الله عنه شرط تبلیغ رسالت بجای آورده قریش گفتند که ما نمی گذاریم که محمد بیت الله را طواف نماید اما با تو مضایقه نداریم عثمان رضی الله عنه جواب داد که من پیش از رسول خدا بآن امر قیام ننمایم مشرکان از شنیدن این سخن درخشم شده آنجناب را اجازت مراجعت ندادند و بروایت صاحب مقصد اقصی ده نفر دیگر ازمهاجران راکه ازعسکر همایون خیر البشر بمکه رفته بودند نیز گرفته حبس نمودند وچون اقامت عثمان رضی الله عنه درمکه زیاده از آنچه متصور بود روی نمود شیطان در لشگرگاه مسلمانان این صدا درانداخت که اهل مکه عثمان را کشتند رسول صلی الله علیه وسلم ازاستماع این خبر متأثر شده فرمود که ازینجا نروم تا آنچه باقریش باید کرد نکنم ودرپای درخت سیمره که درآن نواحی بودنشسته اصحاب هدایت انتساب راطلبید تابیعت نمودند بر آنکه درمحاربه ثبات قدم ورزیده روی گردان نشوند واین بیعت راعلماء فن تفسیر وسیر بیعت الرضوان خوانند زیراکه آیهٔ کریمه (لقدرضی الله عن المؤمنین اذیبایعونك تحت الشجرة) درشأن جمعی نازل گشت که داخل آن بیعت بودند القصه چون خبر بیعت الرضوان بگوش کافران رسید رعبی دردل ایشان افتاده سهیل بن عمرو را گفتند بروومیان ماومحمد مصالحه کن بهرنوع که دانی وسهیل ازافق مجلس مقدس آن مهرسپهر نبوت طلوع نمود ومهم صلح رابا تمام رسانید واز روضة الاحباب و سیر شیخ سعید کازرونی چنان معلوم میشود که سهیل همین یکنوبت جهة امر مصالحت بحدیبیه آمده بود اما از کلام مقصداقصی چنان مستفادمیگردد که سید انبیا علیه من الصلوة اطیبها واز کیها درمنزل حدیبیه اوس بن خولی وعباد بن بشر ومحمد بن مسلمه راتعیین فرموده بود که هریك ازایشان باطایفه‌ای از مسلمانان بنوبت شبها سپاه نصرت پناه را حراست نمایند ودرآن زمان که عثمان رضی الله عنه درمکه بود شبی محمد بن مسلمه پنجاه کس از مشرکان راکه جهت دست بردبنواحی معسکر ظفر اثر آمده بودنداسیر ودستگیر کرد بعد ازاین سهیل بن عمرو باجمعی از اهل مکه بملازمت حضرت رسالت شتافته معروض داشت که حبس عثمان بابعضی دیگر ازمهاجران که بحریم حرم آمده بودند برضاء اصحاب رأی و تدبیر نبود بلکه فوجی از سفها برین حرکت شنیعه اقدام نمودند اکنون التماس ازمکارم اخلاق توچنانست که باطلاق جمعی ازیاران که بردست محمد بن مسلمه اسیر شده اندحکم فرمائی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که من وقتی ایشان رامطلق العنان کنم که عثمان وسایر اصحاب مرابدینجا فرستید سهیل بن عمرو وحویطب بن عبدالعزی ومکرز بن حفص کس بمکه فرستاده آنچه ازحضرت مقدس نبوی شنوده بودنداعلام نمودند قریش عثمان و کسانی راکه محبوس داشتند گذاشتند آنحضرت نیزاسیران محمد بن مسلمه را اطلاق فرمود آنگاه سهیل ورفقاء او بمکه بازگشته و کیفیت

بیعت الرضوانرا باقوم در میان نهاده ونوبت دیگر جهة تمهید بساط مصالحه بحدیبیه آمدند وعلی کلاالتقدیر بن چون چشم سهیل از آفتاب انوار طلعت حضرت رسالت علیه الصلاة والتحیة روشنی پذیرفت گفت یامحمد قریش باتوصلح میکنند بشرط آنکه امسال ازاینجا باز گردی وسال آینده تشریف آورده بقضاء عمره قیام نمائی ورسول صلی الله علیه وسلم این معنی راقبول فرموده صورت مصالحه برین منوال روی نمود که تامدت ده سال مسلمانان ومشرکان قریش بمقاتله یکدیگر اقدام ننمایند وسرا وعلانیة متعرض نفوس واموال یکدیگر نشوند وازاهل شرك هر کس بعهد وزنهار سید ابرار درآید قریش مزاحم او نگردند وهر کس هم سوگند قریش باشد باومسلمانان تعرض نرسانند و از عبده اصنام هر کس بیرخصت ولی خود پیش حضرت رسالت آید با آنکه درسلك اهل اسلام انتظام یافته باشد اورا بازفرستند وازمسلمانان هر کس مرتد شده پناه بقریش برد اورا نگاه دارند وچون سال دیگر احمد مختار بامهاجر وانصار جهت اداء عمره بمکه آیند زیاده از سه روز توقف ننمایند آنگاه شاه ولایت پناه باشارت حضرت رسالت دستگاه آغاز نوشتن صلح نامه کرده چون خواست که بنویسد بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت بخدا سوگند که ما رحمن را نشناسیم بنویس که بسمك اللهم چنانچه پیشتر می نوشتی خیرالبشر فرمود ای علی آنچه سهیل میگوید بنویس وعلی بموجب فرموده سیدالمرسلین عملنوده درقلم آورد که هذا ماقضی علیه محمد رسول الله سهیل بن عمرو جرات کرده بعرض رسانید که اگرما برسالت تواعتراف میداشتیم تراازطواف بیت الله منع نمیکردیم ای علی بنویس که محمد بن عبدالله حضرت رسالت پناه فرمود که ای علی لفظ رسول الله رامحو کن وبجای آن ابن عبدالله بنویس علی مرتضی گفت دست من بمحو صفت رسالت ازاسم شریف تو جاری نمیشود و بروایتی که در کشف الغمه مسطوراست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که دست مرا بر آن کلمه بنه وامیر بر آن موجب عمل فرمود پیغمبر صلی الله علیه وسلم لفظ رسول الله رامحو کرده گفت یاعلی ترانیز مثل این روزی درپیش است و بقول بعضی ازاهل سیر آنکه خیرالبشر هرگزخط ننوشته بود بعد ازحك لفظ رسول الله باناامل مبارك خود عوض آن ابن عبدالله نوشت وعقیده زمره‌ای آنکه علی مرتضی آن کلمه را درقلم آورده کتابت صلحنامه باتمام رسانید وازاهل اسلام ابوبکر صدیق وعمر بن الخطاب وذوالنورین وعبدالرحمن بن عوف وسعد بن ابی وقاص وابوعبیدة بن الجراح ومحمد بن مسلمه وابوجندل بن سهیل بن عمرو رضی الله عنهم اسامی خویش بر آن صحیفه نوشتند وازکفار حویطب بن عبدالعزی ومکرز بن حفص وجمعی دیگر شهادت خود ثبت کردند وبنی خزاعه حلیف پیغمبر صلی الله علیه و سلم شدند و بنوبکر هم سوگند قریش گشتند نقلست که از وقوع صلح مذکور بر نهج مسطور حزن والم موفور برخاطر اصحاب حضرت رسالت مآب استیلا یافت چه مدعای ایشان آن بود که همدرآن سال بشرف زیارت کعبه مشرف شوند وصورت فتح مکه روی نماید ازعمر بن الخطاب رضی الله عنه مرویست که گفت درآن روزدغدغه عظیم

درضمیرمن پیدا شده بنزد رسول صلی الله علیه وسلم رفتم و گفتم که تو پیغمبر برحق هستی فرمود که بلی هستم گفتم مابرحق هستیم و دشمنان بر باطل فرمود که بلی گفتم آیا مقتولان مادر بهشت هستند و کشتگان ایشان در دوزخ فرمود که نعم گفتم پس بچه سبب مااین همه منقصت ومذلت قبول می کنیم وباین طریق صلح نموده بازمیگردیم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ای پسرخطاب بدرستی که من فرستاده خدایم و اومرا ضایع نگذارد و بروایتی فرمود که من رسول خدایم و نافرمانی وی نکنم و اونصرت دهندهٔ منست فاروق اعظم گوید که بعد ازآن بارسول الله گفتم توباما نگفتی که زود باشد که بزیارت خانهٔ کعبه رویم وطواف بجاآریم فرمود که آری ولکن هیچ گفتم که امسال این معنی میسرخواهد شد گفتم نی پس رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که غم مخور ای عمر که توبزیارت خانهٔ کعبه خواهی رفت وعمر رضی الله عنه همچنان ملول ومحزون ازمجلس همایون بیرون آمده نزد صدیق اکبر رضی الله عنه شتافت وآنچه باحضرت خیرالبشر گفته بودباوی درمیان نهاد وابوبکر گفت که ای عمر برو ودست دررکاب نبوت‌انتساب آن حضرت زن و زبان اعتراض نگشای که او فرستادهٔ خدایست و هرچه کند بمقتضای وحی باشد بثبوت پیوسته که بعدازوقوع صلح حضرت رسالت مآب اصحاب را فرمود که برخیزید و شتران هدی را نحر کنید وسر تراشید وسه نوبت این سخن را تکرار نمود هیچکس اجابت نکرد ورسول خدا صلی الله علیه وسلم بنزد ام‌سلمه رضی الله عنها که درآن سفر بشرف مصاحبت آنسرور مشرف بود رفته ازعدم فرمان برداری اصحاب شکایت کرد ام‌سلمه گفت یارسول الله چون یاران خاطر برآن قرارداده بودند که امسال بزیارت‌خانه سرافراز خواهند شد وآن سعادت میسرنگشت بغایت محزون وغمناك اند اگرضمیرانور تومتوجه آنست که ایشان امتثال فرمان نمایند باهیچکس سخن مگوی تا وقتی که شتران خودرا قربان کنی وسرمبارك بتراشی ورسول قرشی صلی الله علیه وسلم ازخیمه ام‌سلمه بیرون آمد و بموجب استصواب او عمل فرمود و اصحاب که آن صورت مشاهده نمودند فی الحال بنحر شتران پرداختند وبعضی سرتراشیدند و برخی موی سر کوتاه کردند و حضرت رسالت سه نوبت برای محلقین ویك نوبت جهة مقصرین ازحضرت رب‌العالمین آمرزش طلبید القصه بعدازآنکه قرب بیست روزحضرت خیرالبریه علیه السلام والتحیة درمنزل حدیبیه اقامت نمود عنان عزیمت بطرف مدینه انعطاف داد و دراثناء راه بمنزل صهباء ایزد تعالی سورهٔ کریمهٔ (انافتحنالك فتحاً مبینا) فروفرستاد ودر اواخر همین سال شرف دودمان عبدمناف بشش کس ازملوك اطراف مکاتیب نوشته ایشان را باسلام دعوت فرمود واسامی آن پادشاهان اینست نجاشی ملك حبشه ـ هرقل قیصر روم ـ خسروپرویز فرمان فرمای مدائن ـ مقوقس پادشاه اسکندریه ـ حارث بن ابی شمر غسانی حاکم شام ـ هوذة بن علی حنفی والی یمامه ونامهٔ نجاشی را بعمروبن امیه ضمری ومکتوب هرقل را بدحیة بن خلیفه کلبی و نوشته خسرورا بعبدالله بن حذافهٔ سهمی ومخاطبه مقوقس را بحاطب بن ابی

بلتعه ومراسلهٔ حارث را بشجاع بن وهب اسدی ورقعهٔ هوذه را بسلیط بن عمرو عامری ارزانی فرموده نزد آن سلاطین حشمت آئین ارسال داشت امانجاشی چون از رسیدن عمرو بن امیه وآوردن نامهٔ همایون خیرالبریه وقوف یافت از سریر کامرانی فرودآمده بملاحظه رعایت تعظیم وتکریم واظهار فروتنی برزمین نشست وآن مکتوب مرغوب را ستانده وبوسیده برچشم خود مالید و فی الحال زبان خجسته بیان بگفتن کلمهٔ طیبه توحید گویا گردانید اماهرقل دربیت المقدس بود که دحیه کلبی نامهٔ همایون نبی‌عربی رابدورسانید وچون بمطالعهٔ آن صحیفهٔ شریفه سرافرازشد فرمود که به‌بینید که دراین دیار ازقوم‌این شخص که دعوی پیغمبری میکند هیچکس هست که از وی استعلام احوال او نمایم بانی فرمان‌بران در مقام تفتیش و تفحص آمده ابوسفیان را با بعضی از قریشیان یافتند وبپای تخت هرقل رسانیدند وقیصر حالات‌خیرالبشررا کما ینبغی ازابوسفیان معلوم نموددانست که‌آن حضرت همان پیغمبری است که صفت‌آن درانجیل مکتوبست و عیسی علیه‌السلام بمقدم همایونش بشارت داده ولیکن از بیم زوال ملك بشرف ایمان مشرف نگشت وبقولی‌خفیه برسالت‌آن مهرسپهرجلالت اعتراف نمود وبسبب‌خوف نصاری این معنی‌را ظاهرنفرمود اما خسرو پرویز ازآن جهت که حضرت رسالت اسم همایون خودرا برنام اومقدم‌نوشته بود غضبناك شده‌آن نامهٔ نامی را پاره‌کرد **مثنوی** بدست ستم خسرو بدنهاد☆بدرید مکتوب خیرالعباد☆نشدمحو ازصفحهٔ روزگار☆رقمهای‌آن نامهٔ نامدار☆ولی طی شدش نامهٔ زندگی☆نبردندنامش بفرخندگی وپرویز بارتکاب‌آن سوء ادب قانع نگشته‌نشانی بباذان که ازقبل اوحاکم یمن‌بود ارسال نمود مضمون‌آنکه چنان معلوم شدکـه شخصی دردیار حجاز دعوی نبوت میکند باید که دوکس را بدانجانب فرستی تااورا گرفته نزد من‌آورند وباذان بموجب فرموده عمل نموده باتویه وخرخسره را جهت‌آن مهم بمدینه فرستاد وایشان بمجلس شریف پیغمبرآخرالزمان رسیده گفتند باذان بنابر فرمان پرویز مارا بدینجانب روان‌کرده تاترا بمداین رسانیم طریقه‌آنکه انقیاد امر نموده باما بیائی که باذان درباب مهم توسفارش نامه بملك‌الملوك یعنی پرویز خواهد نوشت رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم از استمـاع سخنان پریشان ایشان تبسم فرموده برزبان الهام بیان گذرانید که شما امروزآسایش نمائید تافردا جواب سخن خود بشنوید و روز دیگرآن دوشخص بخدمت خیرالبشر شتافته‌آن حضرت فرمودکه ببـاذان بگوئید که پروردگار من درشب گذشته پرویزرا بقتل‌آورد و پسرش شیرویه برتخت سلطنت نشست و بدانید که اگر باذان بنبوت من ایمان‌آرد حکومت یمن را بدستور معهود بوی بازگذارم و ایلچیان از استماع این خبر متحیرگشته چون از مهابت مجلس اشرف اعلی یارای گفت وشنید نداشتند بطرف یمن‌مراجعت کردند وبعد ازوصول کیفیت را بسمع باذان رسانیده مقارن‌آنحال مکتوب شیرویه مبنی ازقتل خسروپرویز بدورسید ودرآن کتابت قلمی‌شده بود که بآن عزیزکه در حجاز دعوی نبوت میکند تعرض منمـائی تا فرمان من بتو

رسد وچون حاکم یمن تاریخ قتل خسرورا باسخن سلطان بـارگاه اصطفا موافق یافت کلمهٔ شهادت برزبان رانده مسلمان شد وبسیاری از اهل یمن باوی موافقت نمودند در روضة الاحباب مسطور است که حضرت رسالت مآب دروقتی که قاصد باذان خرخسره‌را اجازت مراجعت ارزانی فرمود کمری که آنرا ازسیم وزر زیور کرده بودند بوی‌ببخشید بنابرآن یمنیان خرخسره را ذوالمفخره خواندند و حالا نیزاولاد اورا بآن لقب ملقب می گردانند ومفخره بلغت حمیرعبارت است از کمر امامقوقس حاطب‌بن ابی بلتعه را عزیز وگرامی داشت و نامهٔ نامی حضرت مقدس نبوی رابتعظیم و احترام تمام مطالعه نمود ولیکن بقبول ملت بیضا موفق نگشت وبرسم هدیه چهار کنیزك ترکیه که یکی مسماة بماریه بودودیگری بشیربن وخواجه سرائی واستری سفید که آنرا دلدل میگفتند ودراز گوشی که‌عفیریا یعفور نام داشت ونیزه وبیست جامه وارقماش وهزار مثقال طلاترتیب نموده تسلیم حاطب کرد تاپیش رسول الله صلی الله علیه وسلم برد وبحاطب صد مثقال طلاوپنج جامه انعام‌فرموده‌رخصت انصراف ارزانی داشت وچون حاطب بملازمت‌حضرت رسالت رسید و هدایاء مذکوره را بگذرانیدآن حضرت نسبت بمقوقس فرمودکـه این خبیث بملك خود بخیلی نمود وحال‌آنکه پادشاهی اورا بقائی نخواهد بود وفوت‌مقوقس درزمان خلافت عمربن الخطاب رضی الله عنه دست داد ودرروضة الاحباب مسطوراست که رسول صلی الله علیه وسلم رقم قبول برهداياء مقوقس کشیده ماریه را برسم تسری نگاهداشت وخواهروی شیرین‌را بحسان‌بن ثابت ببخشید وحال‌آن دو کنیزك دیگرمعلوم نیست که بچه انجامید وبریعفور گاهی سوار می‌شد وآن حمار درسفر حجة الوداع سقط گشت ودلدل را برای سواری خاصهٔ خویش اختیار فرموده بعداز فوت سید ابرار حیدر کرار برآن استرمی نشست وچون‌حضرت امیرالمؤمنین بخلدبرین شتافت امام حسن ؑ آنرا سواری میکرد تااستر هلاك شد اماحارث‌بن ابی‌شمر درغوطهٔ دمشق بمطالعهٔ نامهٔ همایون رسول ملك بیچون سرفراز گشت مکتوب مرغوب را برزمین افکنده بقبول دین اسلام موفق نشد وصد مثقال طلابشجاع بن وهب انعام کرده اورا اجـازت مراجعت داد و حاجب حارث که ملت نصاری داشت ازشجاع صفات رسول صلی الله علیه وسلم رامعلوم نموده جمال حالش‌بحلیهٔ ایمان‌تجلی یافت وچندجامه‌بشجاع ارزانی داشت ازودرخواست فرمودکه سلام ونیاز ویرا بخاتم‌الانبیا رساند وچون شجاع بخدمت‌آن حضرت بازگشت کیفیت واقعه را بازگفت برزبان وحی بیان جاری شدکه هلاك باد ملك حـارث تیردعا بهدف اجابت رسیده حارث درسال هشتم از هجرت وفات یافت اما هوذة‌بن علی‌الحنفی سلیط را تعظیم کرده نامهٔ شریف‌شارع ملت حنیف راگرامی داشت ودرجواب‌آن‌خطاب هدایت انتساب نوشت که چه‌نیکو طریقه است که مردم رابآن میخوانی وچون من‌خطیب وشاعرقوم خودم ومردم را ازمن خوفی وخشیتی هست بایدکه مرا درین امرشریك خود گردانی وبعضی از بلادرابمن گذاری تامتابعت تو کنم وسلیط را بانعام اثوابی که درهجر

بافته بودند وچیزهای دیگر نوازش نموده باز گردانید واو بملازمت حضرت رسیدومکتوب هوذة راعرض کرد آن حضرت فرمود که اگر ازمن یك دانه خرما که برزمین افتاده باشد طلب نماید بوی ندهم هلاك بادوی وملك وی بعداز مراجعت از غزوهٔ فتح مکه جبرئیل امین خبروفات هوذة را بسیدالمرسلین رسانید وهم درسال ششم ازهجرت میان اوس بن الصامت بن قیس بن ابی حازم الانصاری و زوجهٔ وی خویلة بنت ثعلبة بن قیس بن مالك الخزرج ظهار واقع شد وآیة (قدسمع الله قول التی تجادلك فی زوجها وتشتکی الی الله والله یسمع تحاور کما ان الله سمیع بصیر الی آخر الایات) درآن باب نازل گشت وهم دراین سال ام رومان که زوجهٔ ابوبکر صدیق بود و والدهٔ عایشه صدیقه رضی الله عنها ازعالم انتقال نمود و بقولی درآخرهمین سال ابوهریرهٔ دوسی بملازمت حضرت مقدس نبوی رسیده جمال حالش بزیور اسلام مزین گردید

ذکر وقایع سنهٔ سابعه از هجرت خیرالبشر مصدر بیان فتح قلاع خیبر

باتفاق اکثراهل سیردراوایل سال هفتم ازهجرت شفیع روزمحشر بمقتضای وعدهٔ صادقه حی اکبر حیث قال عزوجل (وعدکم الله مغانم کثیرة تأخذونها فعجل لکم هذه) بعزیمت فتح خیبر باهزار وچهارصد نفراز شجعان دلاور ازمدینه نهضت فرمود و سباع بن عرفط غفاری را درآن بلده خلیفه گذاشته عکاشة بن محصن اسدی را مقدمهٔ لشکر گردانید ودر میمنه عمر بن الخطاب را تعیین کرد ودرمیسره دیگری از اصحاب مقرر گردید ودویست سراسب درآن سپاه موجود بود ازآن جمله سه سراسب بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اختصاص داشت وآن حضرت بعد ازقطع مفاوز ومسالك ازراه وادی حرضه بمیان قلاع خیبردرآمده چون چشمش برآن دیار افتاد اصحاب را بتوقف امر کرد ودست دعا برآورده برزبان معجز بیان گذرانید که (اللهم رب السموات السبع وماأظللن ورب الارضین السبع وماأقللن ورب الشیاطین وماأضللن ورب الریاح و ما ادرین اسئلك خیرهذه القریة وخیر مافیها واعوذبك من شرها وشر مافیها) پس فرمود (امشوا علی برکة الله) ومقداری مسافت طی نموده درمنزلی که آنرا منزله میگفتند نزول فرمود نقلست که یهود خیبر بنابر آنکه ازتوجه خیرالبشر خبر یافته بودند هرروز وهرشب جمعی مسلح ومکمل گشته جهة استخبار ازحصار بیرون می آمدند وشرایط تفحص بتقدیم رسانیده بازمی گشتند امادرآن شب که رسول عجم وعرب بدانجا رسید ایزد تعالی برایشان خواب غفلت گماشت چنانچه تازمان طلوع آفتاب هیچکس ازجهودان بیدارنشده وصباح درکمال اضطراب بیلها و زنبیلها برداشته ازقلعه بیرون خرامیدند که برسر مزارع خویش روند که ناگاه چشم ایشان برسپاه حضرت افتاد گفتند محمد والله محمد والخمیس یعنی این محمد است بالشکری

منقسم به‌پنج قسم که آن مقدمه‌وجناحین وقلب وساقه است وبازگشته بقلاع خوددرآمدند وچون رسول صلی الله علیه وآله وسلم یهود را بر آن منوال دید فرمود که (الله اکبر خربت خیبرا انا اذانزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین) آنگاه خیبریان قلاع خود را مضبوط ساخته دست بانداختن تیر وسنك بگشادند ودلاوران معرکهٔ غزا و جهاد درباب محاصره سعی نموده هرروز داد شجاعت ومردانگی میدادند وباندك زمانی حصار نطاة وحصن شق وقلعه صعب مفتوح گشت **مثنوی** گرفتندآن لشکرمتفق☆حصار نطاة ودگر حصن شق☆دگر قلعهٔ صعب مفتوح گشت☆بسی کس زکفار مجروح گشت ☆ پس‌ازفتح این قلعهای متین☆سپاه رسول شجاعت قرین☆نمودند قصد حصار قموص ☆ بسی صعب دیدند کار قموص☆ که‌آن قلعهٔ‌بود رفعت پناه☆نبردی براو بیك اندیشه راه بصحت پیوسته که دروقت محاصرهٔ قلعهٔ قموص درد شقیقه عارض حضرت مقدس نبوی گشته بنفس نفیس در معارك قدم رنجه نمی‌فرمود اماهرروز رایت نصرت‌آیت رابیکی ازاعیان مهاجر وانصار داده بحرب اهل حصار می‌فرستاد **مثنوی** بهرصبح کین مهر خنجر گذار ☆ شدی عازم فتح نیلی حصار☆بحکم‌رسول ظفر اقتباس☆پی‌فتح آن حصن عالی اساس☆یکی ازصحابه ستاندی علم☆نهادی بمیدان‌مردی قدم☆ولیکن مسخر نگشتی حصار☆مکررشد این‌واقعه چندبار درروضة الاحبـاب مسطور است که از احادیث صحیحه‌بثبوت پیوسته که روزی ابوبکر صدیق‌رضی الله عنه لوابرداشت وبپای قلعه‌رفت ومقاتله کرده صورت‌فتح‌درآینه خیال مشهودنگشت‌وروزدیگر عمررضی الله عنه‌علم بر گرفته‌وجنك پیش‌برده‌مقصودبحصول نه‌پیوست وروایتی آنکه امیرالمؤمنین عمرروز اول بحرب اقدام نمود وروز دوم صدیق اکبر وروزسیم باز عمر بامر قتال قیام فرموده بی‌نیل مقصود بمعسکر خیرالبشر رسید وخسروکواکب مواکب باعلم زرنگار متوجه دیار مغرب گـردید سرور بطحا و یثرب علیه الصلوات‌الله الواهب فرمود که (لاعطین‌الرایة غداً رجلا کراراً غیرفرار یحب‌الله ورسوله ویحبه‌الله ورسوله یفتح‌الله علی یدیه) ازسهل‌بن سعد ساعدی مرویست که درآن شب که رسول عرب‌این‌حدیث برزبان وحی‌بیان گذرانید غلغله درمیان صحابه افتاد که‌آیا فردالواء ظفرانتما بدست که خواهد رسید وچشم کدام یك ازما بدیدن چهرهٔ فتح‌روشن خواهدگردید **بیت** چشم میدارند جمعی دیدن رویش بخواب ☆ تاخود این دولت نصیب دیدهٔ بیدار کیست وبعضی که نقاری از حیدرکرار درخاطر داشتند باهم میگفتند که مقرر است که مراد از این شخص علی‌بن ابیطالب نیست زیراکه‌چشم اوبمثابه‌ای‌درد میکند که پیش پای خودرا نمی‌بیند درروضة الصفا مسطور است که علی مرتضی رضی‌الله عنه‌بنابر عارضهٔ رمد در مبـداء حال ازین غزوه تخلف نموده در مدینه توقف فرمود و بالاخره مفارقت حضرت رسالت برخاطر هدایت مآثرش گران‌آمده باوجودالم ازعقب سیدعالم صلی‌الله علیه‌وسلم توجه کرد ودراثناء راه‌بابعد ازوصول بخیبر بموکب همایون‌خیرالبشر پیوست و درآن شب که حدیث مذکور بسمع شریفش رسید برزبان الهلم بیان گذرانید

که (اللهم لامعطی لمامنعت ولامانع لما اعطیت) صباح روز دیگر که خسرو خاور علم نور افشان درفضای عالم کن فکان برافراخت وهفت قلعهٔ نیلگون گردون را بیك نهضت مفتوح ومسخر ساخت اشراف مهاجر و انصار بامید واری بسیار بردرخیمهٔ سید ابرار جمع آمدند ومنتظر التفات ضمیر آفتاب آثارهمایون بایستادند وچون ازخیمه بیرون آمده نظر بجانب اصحاب انداخت فرمود که علی بن ابی طالب کجاست گفتند چشمش دردمیکند (فقال ارونیه ترونی رجلا یحب الله ورسوله و یحبه الله ورسوله یأخذها بحقها لیس بفرار) وچون سید اخیار باحضار حیدر کرار امر فرمود سلمة بن الاکوع دست آن جناب را گرفته بنزد آنسرور اصحاب آورد (فقال ماتشتکی باعلی فقال رمداًما ابصر معه وصداعاً برأسی فقال له اجلس وضع رأسك علی فخذی ففعل علی رضی الله عنه ذلك فدعا له النبی صلی الله علیه وسلم وتفل فی یدیه فمسحا علی عینه ورأسه فانفتحت عیناه وسکن الصداع) وبروایتی سیدالبشر آب دهان اطهر درچشمان امیر المؤمنین حیدر ریخت (وعلی کلا التقدیرین) از آن روز باز آنجناب دردچشم ودرد سر نکشید وبقولی هم درآن مجلس رسول صلی الله علیه درشأن شاه مردان این دعا کرد که (اللهم اذهب عنه الحر والبرد) وبروایتی (اللهم قه الحر والبرد) فرمود لاجرم بعد ازآن علی مرتضی ازگرما و سرما متأثر ومتضرر نگشت القصه چون درآن صباح انوار عنایت الهی و لمعات عواطف حضرت رسالت پناهی برصفحات حال جناب ولایت دستگاهی تافت رایت نصرت آیت برگرفته بجنك اهل قلعهٔ قموص شتافت وبعداز وصول بظاهر آن حصن حصین علمرا برتودهٔ سنك فروبرده جهودئی را ازبالای حصار چشم برحیدر کرار افتاد پرسید که تو کیستی جواب داد که منم علی بن أبیطالب یهودی روی بقوم خود آورده گفت (غلبتم ومـا انزل علی موسی) یعنی سوگند بآن کتابی که بموسی نازل شده که مغلوب گشتید آورده اند که اول کسی کـه درآن روز ازآن حصار بیرون آمد بعزم رزم حارث یهودی بود برادر مرحب و او دونفر ازمسلمانان را شهید کرده بضرب ذوالفقار حیدر کرارروی بدارالبوار آورد وآنگاه مرحب جهت انتقام برادر قدم درمیدان نهاد واو پهلوان بالابلند تنومند بود ودرآن روزدوزره پوشیده ودوشمشیر حمایل نموده و نیزه‌ای که‌سنانش سه‌من وزن داشت بدست گرفته بود و عمامه برسر بسته ومغفر برزبرآن نهاده چون بمیان میدان رسید خواندن رجزی آغاز کرد که بیت اولش اینست **شعر** قدعلمت خیبرانی مرحب☆شاکی السلاح بطل مجرب وشیر یزدان بجانب اوروان شد، رجزی خواند که بیت نخستینش اینست **شعر** اناالذی سمتنی امی حیدره☆ کلیث غابات شدید قسوره ومرحب بشمشیرحمله برحضرت امیر کرده شاه شجاعت پناه پیش دستی فرموده ذوالفقار چنان برسر آن ملعون نابکار فرودآورد کـه ازسپر وخود گذشته اثرزخم بدندانهایش‌رسید وبعضی تاقربوس‌زین گفته‌اند آنگاه نیران قتال‌اشتعال یافته چون هفت کس ازجهودان بردست شاه مردان کشته شدند سایر اعدا پشت برمعر که کرده روی بقلعه آوردند وحیدر کرار رضوان الله علیه ایشان راتعاقب نموده درآن اثنا

بضرب یکی ازمخالفان سپرازدست شاه مردان بیفتاد ودیگری آنرا بر گرفته بقلعه گریخت **مثنوی** سپردر زمان‌قتال وجدال☆ بیفتادازدست شاه‌رجال☆ بر آشفت آن شاه عالی اثر☆ درقلعه راکند و کردش سپر- از امام وافر مفاخر امام محمد باقر رضی‌الله عنه روایت کرده‌اند که چون امیرالمؤمنین کرم الله وجهه درحصن راگرفته بجنبانید تمامت آن حصار بجنبید که صفیه دختر حیی بن اخطب ازتخت بیفتاد وروی اومجروح شد و درخیبر بعقیدهٔ بعضی ازروات هشتصد من‌وزن داشت وبرخی سه‌هزار من گفته‌اند و در کشف‌الغمه مسطور است که‌هفتاد کس‌از برداشتن‌آن عاجز بودند **مثنوی** بنزدیك آن دست بااقتدار ☆ که گوید زوزن درآن حصار☆ که کرد است بروی بسوی سپهر☆سپهرش سپر بودی وقبه مهر القصه یهود خیبر که‌آن امرغریب ازامیرالمؤمنین حیدر مشاهده نمودندفغان الامان بایوان کیوان رسانیدند وشاه مردان بعد ازاستجازه از پیغمبر آخرالزمان ایشان را امان داده‌آن دررا بمقدار هشتاد وجب ازپس پشت خود دورانداخت وبروایت بعضی ازشیعه بخندق حصاردرآمده آن دررا مانند جسر بر کتف مبارك نگاهداشت تااهل‌اسلام عبور نمودند وبقلعه درآمدند و چون‌خبرفتح خیبر بخیرالبشر رسید مسرور گشته دروقت ملاقات باعلی مرتضی فرمود که (قدبلغنی سعیك المشکور وصیغك المذکور قد رضی‌الله عنك ورضیت اناعنك) و امیرالمؤمنین را رقت روی نموده قطرات،اشك برجبین مبینش روان‌شد رسول صلی‌الله علیه وسلم پرسید که یاعلی این گریهٔ شادیست یاگریهٔ غم‌جواب داد که گریهٔفرحست یارسول‌الله وچگونه فرحناك نباشم که توازمن‌راضی گشته‌ای آن‌حضرت فرمود که نه‌تنها من ازتو راضیم بلکه ایزد تعالی و ملائکه نیز ازتو راضی‌اند بصحت پیوسته که علی کرم‌الله وجهه خیبریانِ را بآن شرط امان داد که هریك ازیهود یك شتر وار طعام برداشته ازآن دیار بیرون روند و سایر اموال خود را بمسلمانان گذارند و اگر چیزی پوشیده وپنهان دارند خون ایشان هدرباشد و کنانة بن ابی‌الحقیق یك‌پوست شتر که از زر و زیور مملو بوده پنهان کرده این صورت ظاهرشد وبنابر شرط مذکور خون یهود مباح شد و خاتم الانبیا علیه‌من‌الصلواة افضلها کنانه را تسلیم محمدبن‌مسلمه نمود که بعوض خون برادر خود محمود که درآن جنك شهید شده بود بقتل آورد واز سر کشتن سایر جهودان درگذشت اهل اسلام از قلاع خیبراموال موفور و اجناس غیر محصور و بردهٔ بسیار ومراعی و مواشی بی‌شمار و اسلحهٔ فراوان غنیمت گرفتند ازآن جمله درحصن قموص صد جوشن وچهارصد شمشیر وهزار نیزه و پانصد کمان یافتند واز آن غنایم خمس بحضرت مقدس نبوی اختصاص پذیرفت تتمه‌میان مسلمانان قسمت یافت وصفیه دختر حیی بن اخطب که زوجهٔ کنانة بن ابی الحقیق بود درسهم دحیهٔ کلبی افتاد رسول صلی‌الله علیه وسلم درعوض اوچیزی بدحیه‌عنایت کرد وصفیه را درحبالهٔ نکاح‌آورد وبوقت مراجعت از خیبردرمنزل صهباء باوی زفاف فرمود نقلست که بعداز وقوع فتح خیبرزینب بنت‌حارث یهودی زوجهٔ سلام‌بن مشکم بزغالهٔ بریان کرده مسموم ساخت و

چون شنیده بود که رسول الله صلی الله علیه وسلم گوشت شانه وسر و دست را دوست میدارد در آن دو عضو زهر بیشتر تعبیه نمود و آن بریان را برسم هدیه نزد خیر البریه فرستاد و چون آن حضرت لقمهٔ از آن طعام دردهان بنهاد اندکی خائیده بینداخت وفرمود که دست از اکل این بریان باز دارید که زبان حال این گوشت پاره بامن بزبان آمد و گفت مرا مسموم ساخته اند واصحاب ترك طعام خوردن کرده بشر بن براء که لقمه‌ای از آن گوشت فرو برده بود هم در آن مجلس رنگش متغیر گشته وفات یافت وبقولی بعد از یکسال بجوار رحمت ایزد متعال پیوست و حضرت خیر البریه یهودیه‌را طلبیده‌از وی پرسید که تورا بدین عذر چه باعث آمد جواب داد که باخود اندیشیدم که اگر ملکی باشی زهر درتو اثر کرده ازسر خلق بازشوی واگر نبی بتحقیق باشی حضرت عزت تورا ازمضرت زهر محافظت نماید زمره‌ای ازاهل سیر بر آنند که پیغمبر آخر الزمان این جریمه رااز یهودیه عفو نمود وفرقهٔ گویند که بقتل وصلب اوحکم فرمود اما باتفاق متعرض سایر جهودان خیبر نشد و مزارع آن سرزمین را بدیشان داد تا مزروع گردانیده هرچه حاصل شود نصفی را به بیت المال فرستند ونصفی را باجرهٔ خویش بردارند در بسیاری از کتب سیر مسطوراست که دروقت محاصره ومحاربهٔ خیبر نود وسه کس از یهود بدوزخ شتافتند وپانزده نفر ازمسلمانان سعادت شهادت دریافتند از آن جمله یکی محمود بن مسلمهٔ انصاری بود برادر محمد بن مسلمه واو دراوایل ایام محاصره روزی بعداز محاربهٔ بسیاردرسایه دیوارحصار ناعم میل استراحت نمود بتصور آنکه در آن قلعه کسی نیست وکنانه بن الحقیق یامرحب علی اختلاف الروایتین سنگی از بالای حصار برسرش زدومحمود بدان زخم متوجه ریاض جنت گشت ودیگری از شهدای خیبر عامر بن سنان بن اکوع بود واو روزی دربرابر مرحب آمده آن کافر متهور تیغی برسر عامر زد وشمشیر درسپر محکم شده عامر نیز شمشیر بروی انداخت وبتقدیر ایزدی تیغ برزانوی عامر آمده بآن زخم درگذشت وسلمة بن الاکوع که عم عامر بود گریان نزد پیغمبر آخر الزمان رفته گفت یارسول الله جمعی از یاران تومیگویند که عمل عامر باطل است زیرا که بشمشیر خود کشته گشته آن حضرت فرمود که دروغ گفته‌اند بدرستی که او را دو اجراست پوشیده نماند که اسامی سایر مسلمانان که درخیبر شهید شده‌اند از کتب سیر معلوم نشد بنابر آن خامهٔ ستوده مآثر برذکر محمود وعامر اختصار نموده عنان بیان را بصوب دیگر انعطاف داد در روضة الاحباب مسطوراست که در روزفتح خیبر جعفر بن ابی طالب و زوجهٔ وی اسماء بنت عمیس رضی الله عنهما وشش نفر ازاشعریین که ابوموسی از آن جمله بود ازجانب حبشه بملازمت خیر البشر صلی الله علیه وسلم رسیدند وچون آن حضرت جعفر رادید منبسط گشته فرمود نمیدانم که بوقوع کدام یك ازین دوامر شادمان ترم بقدوم جعفر یافتح خیبر وجعفر ورفقاء اورا ازغنائم خیبر حصه‌ای ارزانی داشت نقلست که در آن وقت که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بنواحی خیبر رسید محیصة بن مسعود رابجانب فدك ارسال فرمود تااهالی آنموضع را باسلام دعوت نموده ازوخامت عاقبت تمرد تحذیر نماید ومحیصة

حسب فرموده بتقدیم رسانیده یهود فدك نخست جوابهای درشت گفتند وبعد ازدوسه روز
که ازفتح بعضی ازقلاع خیبر خبر یافتند بقدم اعتذار پیش آمده یکی ازرؤساء خود را که
نون بن یوشع نام داشت باجمعی نزد حضرت مقدس نبوی فرستادند تا بتمهید بساط مصالحه
قیام نمایند وچون آن جماعت بملازمت عتبه علیه نبوت رسیدند بعد ازقیل وقال مهم صلح
بر آن قرار یافت که اهل فدك نصف اراضی خودرا برسول صلی الله علیه وسلم مسلم دارند و
نصف دیگر ازایشان باشد درمقصد اقصی بدین عبارت مزبوراست که بعضی گویند حضرت
رسالت بسوی فدك امیرالمؤمنین علی را فرستاد ومصالحه بردست امیر واقع شد بر آن
نهج که امیر قصد خون ایشان نکند و حوایط خاص ازآن رسول باشد پس جبرئیل فرود
آمد و گفت حق تعالی میفرماید که حق خویشان بده رسول گفت خویشان من کیستند و
حق ایشان چیست جبرئیل گفت فاطمه است حوایط فدك رابدو ده وآنچه از آن خدا و
رسول است درفدك هم بدوده و پیغمبر علیه السلام فاطمه رابخواند واز برای اوحجتی نوشت
وآن وثیقهٔ بود که بعداز وفات رسول صلی الله علیه وسلم پیش ابوبکر آورد و گفت این
کتاب رسول خداست که از برای من وحسن وحسین نوشته است انتهی کلامه در بسیاری از
کتب معتبر بقلم علماء فن سیر مرقوم گشته که چون حضرت خیرالبشر خاطر انور از جانب
کفار خیبر جمع ساخته طبل مراجعت کوفته علم عزیمت بصوب وادی القری برافراشت وپس
ازطی چند مرحله درموضع صهباء منزل گزید ودروقتی که سرمبارك در کنارحیدر کرار
نهاده بودآثاروحی بر آن سرورظاهرشد وزمان نزول وحی آن مقدار امتداد یافت که
آفتاب بدیارمغرب شتافت و بعدازانجلاء وحی خاتم الانبیاء ازعلی مرتضی پرسید که نماز
عصر گذارده‌ای جواب داد که نی رسول صلی الله علیه وسلم دست بدعا برآورد که الهی
اگرعلی درطاعت تووطاعت رسول تو بوده آفتاب راباز گردان تاباداء صلوة عصر قیام نماید
ازاسماء بنت عمیس رضی الله عنهما مرویست که گفت بعدازآن که آفتاب غایب شده بود
دیدم که طلوع نموده بر کوه وهامون تافت بمثابهٔ که لمعان خورشید را طوایف برایا
برأی العین دیدند وعلی کرم الله وجهه نماز دیگر بگذارد واین معنی داخل معجزات حضرت
نبوی وموجب افتخار ومباهات جناب مرتضوی گشت وچون حضرت مصطفی علیه من الصلوة
اشرفها از صهباء کوچ فرموده بوادی القری رسید یهود آن موضع بمظاهرت بعضی از
مشرکان عرب قدم درمیدان قتال نهادند واهل اسلام نیز بتصویهٔ صفوف پرداخته ابواب
جنك وجدال بگشادندودر آن روز باآنکه یازده نفرازجهودان بقتل آمدند غالب ازمغلوب
متمیز نشد اما صباح روز دوم خوف و رعبی تمام بحال اهل ظلام راه یافته بوادی فرار
شتافتند ونعمتی وافروغنیمتی متکاثر بدست سپاه اهل اسلام افتاد وچون یهودان ازفتوحات
لشگر نصرت انتما خبر یافتند طریق مصالحه مسلوك داشته جزیه قبول نمودند و حضرت
مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه قرین فتح وظفر بمدینهٔ طیبه شتافته سرایا باطراف
وجوانب دیار عرب فرستاد وآنگاه بتهیهٔ اسباب سفر عمرة القضا فرمان داد ودرذیقعدهٔ

همان سال بادوهزار ازمهاجر وانصار بجانب مکه معظمه توجه فرموده ابوذرغفاری رادر مدینه بخلافت تعیین نمود ودرآن سفرصداسب جنیبت واسلحهٔ بی نهایت و شصت یا هفتاد شترجهت هدی همراه برد وضبط اسبان جنیبت بمحمدبن مسلمه تفویض کرده مهم محافظت اسلحه رابیشیر بن سعد باز گذاشت ورسول صلی الله علیه وسلم چون بحریم حرم رسیده مشرکان بقلل جبال رفتند و بموجبی که در کتب مبسوطه مذکور است آن حضرت بمکه درآمد وادای عمره بجای آورده سه روز توقف فرمود ومیمونه بنت حارث الهلالیه راکه خواهرزن عباس بود داخل امهات مؤمنین ساخت آنگاه بصوب مدینه علم عزیمت برافراخت

ذکروقایع سال هشتم ازهجرت رسول ثقلین وبیان فتح مکه وغزوة حنین

دراوایل این سال بقول بسیاری از اهل اخبار خالدبن الولید وعمروبن العاص و عثمان بن طلحة بن ابی طلحهٔ عبدری درمدینه بملازمت آن مهرسپهر سروری رسیده زبان بکلمهٔ طیبه توحید گویا گردانیدند وهمدرین سال سریهٔ موته واقع شده وموته چنانچه شیخ ابن حجردرشرح صحیح بخاری آورده قریه‌ایست ازقرای بلقاء بزمین شام وازآنجا تابیت المقدس دومرحله‌است وسبب ارسال سپاه بدان موضع آن بودکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مکتوبی بحارث بن عمیرازدی داد تانزد حاکم بصری برد و حارث بعد ازقطع منازل بموته رسیده درآن مقام بفرمان شرحبیل بن عمرو غنائی که از امراء قیصر بود کشته گشت واین خبر بسمع اشرف خیرالبریه رسیده زیدبن حارثه را بر سه‌هزار کس ازمهاجروانصار امیرساخت و فرمودکه بجنگ مخالفان شام اقدام نمایند و دروقت وداع گفت که اگرزید دراین جنگ شهید شود جعفر بن ابی طالب امیر باشد واگر جعفر نیز بسعادت شهادت رسد عبدالله بن رواحه بامارت لشکرقیام نماید واگرعبدالله نیز این عالم را بدرود کند هرکرا مسلمانان خواهند برخود امیر کنند گویند یهودئی در آن مجلس حاضر بودکه رسول صلی الله علیه وسلم این وصیت نمود روی بآن‌حضرت آورده گفت یااباالقاسم اگرتودر دعوی نبوت صادقی هرکرا بامارت نامزد کردی باید که دراین سفر کشته گردد زیراکه انبیاء بنی اسرائیل چون‌سپاه بجنگ اعدا می‌فرستادند اگرصدکس رابدین نهج بامارت تعیین مینمودند همه کشته میشدند القصه زیدبن حارثه رضی الله عنه بالشگر نصرت اثر بصوب مقصد توجه نموده چون شرحبیل از عزیمت ایشان آگاه شد سپاهی درهم کشیده برادرخود سدوس رابا پنجاه نفراز پیش فرستادوسدوس در وادی القری بجنود خیرالبرایا رسیده درحین محاربه بقتل آمد و شرحبیل از استماع این خبر متوهم شده بقلعه گریخت وازقیصر استمداد نموده پادشاه روم جمعی کثیر بمددشرجیل ارسال داشت وبسیاری ازقبایل عرب نیز بوی پیوستند چنانچه عدد مخالفان ازصد هزار تجاوز کرد ومسلمانان بعداز وقوع بر کثرت اعدا قرعهٔ مشورت درمیان انداخته آخرالامر خواطر برمحاربه قرار دادند و درصحرای موته تلاقی فریقین رونمود و نخست زیدبن

حارثه علم بر گرفت و پای درمیدان نهاده جنك میکرد تاشهید شد و عمر زیدبن حارثه پنجاه وپنج‌سال بودآنکاه جعفر رضی الله عنه رایت برداشته روی بکفار آورد ودشمنان غلبه کرده دست راست اورا بینداختند وجعفر علم را بدست چپ گرفته بضرب تیغ یکی ازاشرارآن دستش نیزمقطوع‌شد پس جعفرلواء را بهردوبازوی خود نگاهداشته بزخم رومئی ازپا درآمدپس ازآن عبدالله‌بن رواحه باخذ رایت اقبال بمیدان قتال اقدام‌نموده اونیز شهادت یافت واهل اسلام بعدازکشته شدن عبدالله رضی الله عنه خالدبن الولید را بامارت‌تعیین کردند وخالدآن روزتاشب درمیدان حرب بطعن وضرب مشغول بود وروز دیگر اوضاع لشکر را تغییر داده مخالفان تصور نمودندکه اهل اسلام را مدد رسیده ازین‌جهة اندیشناك شده‌بگر یختند ومسلمانان‌درضمان صحت ونصرت متوجه مدینه گشتند بثبوت پیوسته که درآن روز که در صحرای موته‌جنك قایم بود حق‌سبحانه وتعالی‌حجاب ازپیش چشم مصطفی برداشت چنانچه خصوصیات حالات آن معرکه را مشاهده نموده حاضرانرا ازشهادت زیدوجعفر و عبدالله بن رواحه رضی الله عنهم علی الترتیب خبرداده فرمودکه بعدازابن رواحه شمشیری ازشمشیرهای ایزد تعالی علم بر گرفته فتح بردست اوتمشیت پذیرفت بنابرین خالد بسیف‌الله ملقب شد وحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم درآن روز درشأن جعفر رضی الله عنه فرمودکه جعفر ببهشت درآمد وحق عز وعلا عوض دودست اودوبال ازیاقوت سرخ‌باوعنایت کرد تادرفضای جنان بهرجانب که‌خواهد طیران کند لاجرم بعدازآن اورا جعفرطیار خواندند نقلست که بعدازسه روز یاچهارروز ازواقعهٔ موته یعلی بن منبه که یکی از حاضران‌آن غزوه بود بملازمت حضرت خیرالبریه علیه‌السلام والتحیه رسیده آنحضرت فرمودکه‌ای‌یعلی من‌ترا خبردهم یاتومرا خبرمیدهی یعلی گفت توخبرده یارسول‌الله حضرت رسالت پناه کیفیت حالات رابرزبان وحی بیان گذرانید یعلی گفت‌بحق آنخدائی که ترا براستی بخلق‌فرستاده که ازحدیث قوم هیچ ترك‌نفرمودی ازاسماء بنت‌عمیس زوجه جعفررضی الله عنهما مرویست که گفت درروزیکه خبرواقعهٔ‌جعفر بمدینه رسید خیرالبشر صلی الله علیه وسلم بخانهٔ ماآمد واولاد جعفرمحمد و عبدالله را طلبیده هردورا ببوسید و ببوئید و من آثار ملال درناصیهٔ حال‌آنحضرت مشاهده نموده گفتم یارسول‌الله‌مگرخبری ازجعفر بتورسیده فرمودآری برادر وابن عم من‌جعفرشهادت یافت وجمعی از یاران که بااو بودند نیز شهید شده‌اند اسماء گوید که چون این سخن شنیدم‌برخواستم وآغاز گریه وافغان کردم سیدعالم صلی الله علیه وسلم فرمودکه ای‌اسماء هذیان وناشایسته مگوی ودست برسینه مزن‌آنکاه بخانهٔ فاطمه رضی الله عنها رفته دید که درفراق جعفر میگرید والم خاطر خیرالبشر ازگریهٔ فاطمه زهرا زیاده شده فرمود که علی مثل جعفر فلیبك الباکیه یعنی اگر گرینده بگرید باید که برمثل جعفر گریه کند بعدازآن گفت جهة آل جعفر طعامی مرتب سازید که ایشان بمراسم تعزیت اشتغال دارند واین قاعده که ازبرای مصیبت زدگان طعام فرستند ازآن روز درمیان مردم مدینه پیدا

شده دیگر از وقایع سال هشتم از هجرت سریهٔ ذات‌السلاسل است کیفیت اجمال آنکه
بمسامع علیه نبویه رسید که جمعی از اشرار بنی‌قضاعه داعیه دارند که از اطراف دیار
اسلام را تاخت کنند و آنحضرت عمروبن العاص را باسیصد نفراز مهاجر و انصار بدفع
کفار نامزد فرمود وچون عمرو بآب سلاسل رسید بوضوح انجامید که اعداد اعدا از آن
زیاده است که باسیصد نفرخودرا درعدادجهاد ایشان توان آورد بنابر آن رافع بن‌مکیث
جهنی را بمدینه باز گردانیده استمداد نمود و رسول صلی الله علیه وسلم ابوعبیدة‌بن
الجراح را بادویست کس از مهاجر وانصار که شیخین رضی الله عنهما ازآنجمله بودند
بمدد عمرو روانه ساخت وفرمود باید که مخالفت درمیان‌شما واقع نشود چون ابوعبیده
رضی الله عنه بعمرو پیوست و وقت نماز درآمد خواست که امامت کند عمرو مانع شده
گفت‌امارت وامامت این لشکر تعلق بمن‌میدارد وتو بمعاونت من‌ماموری وچون‌ابوعبیده
را حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم باجتناب سلوك طریق خلاف وصیت فرموده بود
بعمرواقتدا کرد آنگاه سپاه اسلام‌بمنازل اهل ظلام‌شتافته دست بغارت وتاراج برآوردند
ومواشی بسیار غنیمت گرفته باحصول مقصود بمدینه باز گشتند در روضة الصفا مسطور
است که چون اهل‌سریه بخدمت حضرت‌خیرالبریه علیه‌الصلوة والتحیة رسیدند آنحضرت ازعمروو
حال مردمی راکه همراه اوبودند استفسار نمود عمرو ازموافقت ایشان شکر گفته‌رسول
صلی الله علیه وسلم هم ازسپاه پرسید که عمرو باشما چگونه معاش کرد ایشان نیز زبان
بشکرعمرو گشادند اما گفتند بامدادی درحال جنابت بامر امامت قیام نمود ومقتداء انبیا
علیه من‌الصلوة افضلها چگونگی آنواقعه را از عمرو سؤال کرد او جواب داد که درآن
روز سرمائی مفرط بود ومن بمقتضاء آیهٔ (ولاتلقوا بایدیکم الی التهلکه) ازهلاکت‌نفس
خویش اندیشیده بغسل نپرداختم رسول صلی الله علیه وسلم ازین سخن‌متبسم شده‌فرمود
که نظر کنید دروی که از برای‌خود چگونه بهانهٔ پیدا کرد وبروایتی که‌درج‌الدرر بذکر
آن ناطق است هم درین سال اتخاذ منبر جههٔ جلوس‌خیرالبشر در وقت خواندن خطبه
وقوع یافت وباتفاق علماء سیردرهمین سال انوارفتح مکه ازمطلع تأییدات سبحانی از
افق توفیقات ربانی بروجنات احوال‌فرخنده مآل سالکان طریق مسلمانی تافت بیان‌این
سخن‌آنکه دروقت‌مصالحه حدیبیه‌بنی‌خزاعه بزنهار سیدابرار صلی الله علیه وآله‌الاطهار
درآمدند وبنی بکرهم سوگند قریش گشتند و چون درمیان‌آن دوقبیله درسوابق ایام
پیوسته نایرهٔ عداوت مشتعل بود درین اوقات که ایشان را از جانب تعرض سپاه اسلام
فراغتی روی نمود برسر مخالفت قدیمی رفتند و روزی یکی ازبنی بکرهجو رسول
صلی الله علیه وسلم برزبان راند وغلامی ازخزاعه اورا منع کرد وآن شقی‌ممتنع نشد و
غلام خزاعی‌رحمة‌الله‌علیه‌سرو‌روی اورادرهم‌شکست وبدین‌جهت آتش عصبیت بین‌الجانبین
التهاب یافته بنوبکرالتجا بقریش کردند وایشان دفترعهد وپیمان پیغمبر آخرالزمان را
برطاق نسیان نهاده آنجماعت را بسلاح امداد نمودند بلکه طایفه ازاعیان قرشیان مثل

سهیل بن عمرو وحویطب بن عبدالعزی وعکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه و مکرز بن حفص هیأتهاء خودرا متغیر گردانیده برسر بنی خزاعه شبیخون بردند وبعد از ارتکاب این حرکت ناپسند ازشکستن عهد پشیمان شده ابوسفیان متوجه مدینه گردید تاپیش از آنکه اینخبر مسموع خیرالبشر شود درتجدید مراسم صلح کوشیده مدت مصالحه رازیاد گرداند درصحاح اخبار ورود یافته که درسحر آنشب که کفار قریش برسر بنی خزاعه شبیخون بردند حضرت خیرالبریه که درحجرهٔ میمونه بود دروقتیکه ازطهارت خانه بیرون آمدفرمود که نصرت نصرت میمونه رضی الله عنها پرسید که یارسول الله باکه حدیث میکنی جوابداد که رجزخواننده بنی کعبست ازخزاعه که طلب معاونت مینماید ومیگوید که قریش بمدد بنی بکراقدام نمودند وبعدازین گفت وشنود بسه روزعمرو بن سالم خزاعی بمدینه رسید وصورت شبیخون قریش را مشروح معروض گردانید و همدرین اوان ابوسفیان به یثرب آمده بخانهٔ دخترخویش ام حبیبه که درسلك ازْواجْ صاحب التاج والمعراج انتظام داشت رفت و بر فراش آنحضرت نشست ام حبیبه آن وساده را درنوردیده گفت این فراش سیداهل نظافتست وذات تو مقرون بشرك و نجاست ابوسفیان بخشم ازپیش دختر بیرون رفته بمجلس همایون رسول صلی الله علیه وسلم شتافت وهرچند درباب تجدید قواعد مصالحه سخن گفت جواب شافی نیافت آنگاه باشیخین رضی الله عنهما گفت وشنید نموده ازایشان نیز کلمهٔ که موافق مدعاء اوباشد استماع ننمود بعدازآن بعتبهٔ علیاء فاطمه زهرا رضی الله عنها رفته ازآنجانیز نومید بازگشت پس باعلی رضی الله عنه ملاقات کرده گفت یاابوالحسن مرا راهی نمای که موصل بمطلوب باشد که بغایت عاجز ومتحیرم علی فرمود که باید که درمیان انجمن برخیزی وبآواز بلند بگوئی که من ازهردو طرف قوم را بجوار خود در آوردم ابوسفیان گفت اگر بفرموده توعمل نمایم مهم من تمشیت پذیرد جناب ولایت مآب جوابداد که معلوم نیست که بمجرد این سخن کارتو کفایت شود اما چاره غیرازین بخاطر نمیرسد آنگاه ابوسفیان درمجلس خاص برخواسته آواز برآورد که ایقوم بدانید وآگاه باشید که من ازهردوجانب مردم را بزنهار خود درآوردم وظن من آنست که محمد جوار مرا ردنکند بعد ازآن این سخن بعرض آنحضرت نیزرسانید وهمین جواب شنید که ای ابوسفیان تواین سخن میگوئی پس ازآن ابوسفیان بمکه رفت و چون مهمی که ساخته بود باقوم خود درمیان نهاد گفتند هیچ کار نساخته وهیچ مهم نپرداخته وعلی ابن ابی طالب علیه السلام با توهزل کرده و تمسخر نموده که گفته مردم جانبین را در زنهار خود درآور القصه بعداز رفتن ابوسفیان حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بکارسازی لشکر اشتغال نمود اما باکسی نگفت که عزیمت کدام طرف دارم ومناجات کرد که (اللهم خذ علی ابصارهم فلایرونی الابغتة) وبقبائل واحیاءعرب قاصدان فرستاده پیغام داد که هرکه بخدا ورسول اوایمان دارد باید که دراوایل ماه مبارك رمضان مسلح ومکمل درمدینه باشد درین اثنا حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی بصنادید قریش نوشت مضمون آنکه رسول

صلی‌الله علیه وسلم بجمع کردن لشکر و ترتیب مایحتاج سفر مشغولست غالب ظن من آنست که مقصد آنحضرت غیر مکه جائی نیست خواستم که مرا برشما حقی ثابت گردد بنابرآن این مکتوب نوشتم والسلام واین کتابت را بزنی داد تادرموی خود پنهان کرده روی بمکه نهاد وسیدالمرسلین باخبار جبرئیل امین ازین معنی واقف، شده علی مرتضی وزبیر بن العوام را رضی‌الله عنهما فرمود که بروید تاروضهٔ جناح ودرآن موضع زنی را خواهید یافت که مکتوبی مصحوب اوست آن نوشته را ازوی گرفته بیاورید وچون علی وزبیر بآن زن رسیدندوطلب نامه نمودند انکار کرد وایشان شرایط تفحص بجای آورده از آن مکتوب اثر نیافتند بالاخره علی مرتضی کرم الله وجهه گفت بخدا سوگند که رسول خدا بامن دروغ نگفته وشمشیر از نیام بیرون آورده آنضعیفه رابقتل تهدید نمود لاجرم ترسیده مکتوب راازمیان موی سرخود بیرون آورده بآنجناب تسلیم کرد وچون آن کتابت بنظر انور حضرت رسالت رسید حاطب را طلبیده پرسید که تراچه چیز برتحریر این مکتوب باعث آمد حاطب گفت یارسول الله بخدا سوگند که برجادهٔ متابعت توثابت و راسخم و غرض من از نوشتن این نامه آن بود که حقی برقریش ثابت کنم تا بمحافظت عیال واموال من که درمکه‌اند قیام نمایند ورسول صلی‌الله‌علیه وسلم تصدیق سخن حاطب کرده عمر گفت یارسول‌الله اجازت‌فرمای تاگردن این‌منافق را بزنم وآنسرور درتسکین عمر کوشیده گفت اوازاهل بدراست القصه حضرت مقدس نبوی صلی‌الله علیه وسلم‌بعداز ترتیب لشکروتهیهٔ مایحتاج سفرابن ام‌مکتوم یاابوذر غفاری را درمدینه خلیفه گذاشت وبقولی درماه مبارك رمضان رایت نصرت نشان بجانب مکه مبارکه برافراخت وبرسر چاه ابوعتبه بعرض لشکر هدایت اثر اشتغال نموده ازمهاجر هفتصد مرد درحیز شمار آمد وسیصد سراسب درمیان ایشان بود واز انصار چهار هزار ملازم موکب ظفر آثار بودند وپانصدسراسب داشتند وازقبیله مزنیه هزار نفرآمده بودندکه صدزره وصداسب درمیان ایشان بود وازمردم اسلم چهارصد مرد بملازمت سید عالم اختصاص یافته بودند وازبنی کعب پانصدکس شمرده شده خواجه کاینات ازآن موضع نهضت فرمود چون بمنزل فدك رسید قرب هزار مرد نیزه گذار که اکثر براسب سوار بودند ازبنی سلیم بسپاه نصرت شعار پیوستندوهمچنین ازاطراف وجوانب دیار عرب‌متابعان سیدالمرسلین بمعسکر ظفر اثر ملحق می گشتند چنانچه بروایت اقل عدد‌آن سپاه بده هزار رسید وچون ذوالحلیفه یا بیوت السقیا بیمن‌مقدم سید عالم صلی الله علیه وسلم رشك افزای این سبز طارم گشت عباس رضی الله عنه ازجانب مکه تشریف آورده ملازم رکاب سعادت انتساب شد و مقارن‌آن حال ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب وعبدالله‌بن ابی امیه که آن یك پسرعم واین یك پسرعمه رسول صلی‌الله علیه وسلم بود بتقبیل انامل‌همایون سرافراز شده ایمان آوردند وپیغمبر آخرالزمان‌بعد ازطی چندمرحله بمرالظهران که برچهارفرسخی مکه است رسیده شب درآن منزل توقف نموده‌وفرمود

که آتش بسیار برافروختند و در آنشب عباس از استیصال قریش اندیشیده بقصد آنکه ایشان راتنبیه نماید که بموکب همایون آیند وجهة خویش امانی حاصل کنند براستر خاصهٔ خیر البشر نشسته تا موضع اراك عنان باز نکشید و در آن منزل با ابوسفیان و جمعی دیگر ازقریشیان که بتجسس ازمکه بیرون آمده بودند بازخورده بایشان گفت که حال چیست و متوجه حریم حرم کیست وابوسفیان چاره جوی گشته عباس رضی الله عنه او را ردیف خویش گردانیده بجانب معسکر ظفر اثر مراجعت کرد وعبور ایشان بردرخیمه عمر بن الخطاب رضی الله عنه افتاده چون عمر برابوسفیان نظر انداخت گفت ایدشمن خدا الحمدالله که بر تو دست یافتم وشمشیر کشیده بتعجیل شتافت تا پیش از عباس بنزد حضرت رسول رفته رخصت قتل ابوسفیان حاصل کند عباس نیز تیزتر روان شده مقارن یکدیگر بخیمه خیرالبشر درآمدند ودرمجلس آنحضرت میان عباس وعمر رضی الله عنهما در باب قتل وامان ابوسفیان قیل وقال بسیارواقع شده آخرالامر عباس اورا بخیمهٔ خویش برد وصباح باز نزد سیدعالم صلی الله علیه وسلم آورده آنحضرت ابوسفیانرا باسلام دعوت فرمود عباس اورا ازضرب تیغ فاروق اعظم ترسانیده ابوسفیان طوعاً او کرهاً کلمهٔ توحید برزبان آورد بعد از آن عباس گفت یارسول‌الله ابوسفیان مردی جاه دوست است او را بعنایتی مخصوص گردان حضرت فرمود که (من دخل دارابوسفیان فهو آمن ومن القی السلاح فهو آمن ومن اغلق بابه فهو آمن ومن دخل مسجدالحرام فهو آمن) پس ابوسفیان باجازت حضرت رسالت بمکه بازگشته عباس رضی الله عنه بفرموده رسول صلی الله علیه وسلم از عقبش شتافت واورا درمحلی تنك نگاهداشت تاکثرت سپاه اسلام راملاحظه نموده هیبت جنود الهی دردلش قرار گیرد وچون لشگر اسلام بعظمت وآراستگی تمام بنظر ابوسفیان درآمد گفت ایعباس درعالم کراا ینمقدار تجمل وحشمت باشد بدرستیکه ملك برادر زادهٔ توعظیم شد عباس جوابداد که ای ابوسفیان این رسالت ونبوتست نه مملکت آنگاه ابوسفیان برسبیل تعجیل بمکه شتافته بشارت امان باهل حرم رسانید وحضرت سیدکاینات وخلاصه موجودات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات بذی طوی رسیده فرمان داد که زبیر رضی الله عنه بامهاجران از اعلی مکه درآمده رایتی که بردستش بود درحجون نصب کند و خالد بن الولید رضی الله عنه بابنی اسلم وغفار ازاسفل مکه درآید ولواء خودرا درمنتها بیوت بزند وسعدبن عباده رضی الله عنه باقوم خود ازثنیه مدنیین متوجه گردد وبنفس نفیس باطایفه‌ای ازخواص اصحاب ازطریق اذاخر توجه فرمود و ازموقف نبوت فرمان واجب الاذعان صدور یافت که هیچکس از اهل اسلام با ارباب کفر وظلام مقاتله نکنند لیکن اگرجمعی ازاشرار وسفها درمقام قتال آیند لشگر فرخنده اثر بدفع ایشان قیام نمایند و در آن روز برزبان سعدبن عباده رضی الله عنه گذشت که الیوم یوم الملحمه یعنی امروز روز جنك وستیز است ابوسفیان این سخن شنیده فی الحال بملازمت حضرت رسالت شتافت وآنچه سعد گفته بود بعرض رسانید رسول صلی الله علیه وسلم فرد که امروز روزمرحمت است نه روزملحمه و

علی کرم الله وجهه‌را فرمود که علم‌را از دست سعد بستاند و نگاه دارد و بروایتی آنکه بپسر او قیس دهد نقلست که عکرمةابن ابی‌جهل وصفوان بن امیه وسهیل بن عمرو بافوجی از اهل شرارت درآن روز سرراه برخالدبن الولید گرفته نایرهٔ جنك وجدال اشتعال یافت و از مسلمانان کزربن جابر بن عبدالله فهری وحبیش بن‌خالد اشعری بعز شهادت رسیده از کفار بروایتی بیست‌وهشت کس کشته گشتند وبقیةالسیف سلاح انداخته رایت هزیمت برافراختند ورسول مهیمن بیچون درموضع حجون سروتن از گرد راه‌شسته زره در پوشید وخود بر فرق همایون‌نهاده بااکابر مهاجر وانصار بمسجدالحرام درآمد و زبان معجز بیان به تکبیر ملك منان گشاده بیت‌الله راطواف نموده ونواحی خانه‌را از لوث اصنام پاك ساخت و هبل راکه اعظم بتان قریش بود جناب ولایتمآب مرتضوی بفرموده حضرت مقدس نبوی برخاك مذلت انداخت بیت زلوث وجودبت وبت پرست☆درآنروز بیت‌الحرم بازرست در بسیاری از کتب راویان اخبار سیداخیارصلی الله علیه وآله‌الاطهارمرقوم اقلام‌صحت آثار گشته که مشرکان بتی چند بزرك درموضعی بلند نهاده بودند چنانچه دست بآن نمیرسید و علی مرتضی رضی اللـه عنه بعرض خیر الانام صلی اللـه علیه الی یوم القیام رسانید که یارسول‌الله پای مبارك بردوش من‌نه واین اصنام رافرود آرسید ابرار گفت یا علی تراطاقت ثقل نبوت نیست توپای بردوش من‌نه وباین امرقیام نمای و آنجناب پای بر کتف‌مبارك آنحضرت نهاده آن‌بتان راپایان انداخت نقلست که درآنوقت رسول‌صلی الله علیه وسلم ازامیر پرسید که خودراچون میبابی جوابداد که یا رسول‌الله چنان می بینم که حجب مکشوف گشته وگوئیا سرمن بساق عرش مجید میساید وبهرچه دست دراز کنم به پنجه اقتدارمن در می آید آنحضرت فرمود که ایعلی خوشا وقت‌تو که کار حق میکنی و خوشاحال‌من که بارحق میکشم و روایتی آنکه فرمود یاعلی علیه‌السلام رسیدی بآنچه‌میخواستی جواب دادکه بلی یارسول‌الله بخدائی که تورا مبعوث گردانیده که چنان پندارم که اگر قصدکنم دست بآسمان رسانم آنگاه شاه مردان خودرا برزمین انداخت وتبسم نمود سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که یاعلی سبب خنده چیست گفت یا رسول‌الله مراتعجب آمدکه از همچنین جای بلند خودرا بیفکندم وهیچ گونه المی بمن نرسید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود چگونه الم بتورسد که بردارندهٔ تو سیدالمرسلین بود وفرودآورندهٔ‌توجبرئیل امین واین‌چند بیت زاده طبع یکی از شعرای عربست که درین قضیه نظم نموده **شعر** قیل لی‌قل لعلی مدحاً☆ذکره یخمد نارا موصده ☆ قلت‌لااقدم فی مدح‌امرئی ضل‌ذولب الی‌ان‌عبده☆ والنبی‌المصطفی قال‌لنا☆لیلة المعراج لماصعده☆وضع الله‌بظهری یده ☆ فاحس‌القلب ان‌قدبرده☆وعلی وضع اقدامه☆فی محل وضع الله یده آنگاه حضرت‌رسالت پناه کلید دربیت‌الله راازعثمان بن‌طلحة بن ابی طلحه گرفت ودرخانه راگشاده بعد ازمحوصوری که بردیوارآن مقام بزرگوار کشیده بودند بدانجا درآمد و باداء نماز و عرض و نیازقیام نموده بیرون خرامید و درآستانه خانه ایستاده عضادتین

در را بگرفت و گفت (لا اله الا الله وحده لا شریك له صدق وعده و نصر عبده وحزم الاحزاب وحده) وروی با کابر قریش که صف زده انتظار میکشیدند که دربارهٔ ایشان چه حکم واقع شود آورده فرمود چه میگوئید وچه گمان میبرید از من نسبت بخویش عظماء مکه جوابدادند که خیر میگوئیم ونیکوئی گمان میبریم برادر کریم و پسر برادر کریمی که بر ماقدرت یافتهٔ آنحضرت گفت که من باشما همان میگویم که یوسف علیه السلام با برادران جفا کارخود گفت که (لاتثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهوارحم الراحمین) وهمچنین فرمود که (اذهبوا فانتم الطلقا) یعنی بروید که شما آزادگانید بصحت پیوسته که قبل از آنکه سید بطحا ویثرب بمکه درآید حکم فرمود که یازده مرد وشش زن را بنابر کثرت جرایم وآثام ایشان راهر کجا یابند بکشند واسامی آن یازده مرداینست که مسطور میگردد (عبدالعزی بن خطل) (عبدالله بن سعد بن ابی سرح) (حویرث بن نفیذ) (مقیس بن صبابه) (هبار بن الاسود) (صفوان بن امیة) (کعب بن زهیر) (عبدالله بن الزبعری) (حارث بن الطلاطله) (وحشی قاتل حمزه رضی الله عنه) (عکرمة بن ابی جهل) ازینجمله عبدالعزی وحویرث و مقیس وحارث در روز فتح بضرب تیغ حامیان حوزه ایمان کشته شدند وهبار وصفوان وکعب وعبدالله بن الزبعری ووحشی وعکرمه در آن روز گریخته بالاخره حب اسلام در دل ایشان افتاده بعضی شفعا انگیخته وبرخی لطف رسول صلی الله علیه وسلم را شفیع ساخته نزد آنحضرت آمدند ودرسلك اهل اسلام منتظم گشتند وعثمان رضی الله عنه روزی چند عبدالله بن ابی سرح راکه برادر رضاعی او بود درخانه خود پنهان ساخت آنگاه دست وبرا گرفته بمجلس همایون حضرت مصطفی علیه من الصلواة انماها درآورد و بمبالغهٔ تمام خونش را درخواست نمود و آنجناب ازجواب اعراض فرموده ذوالنورین درمبالغه افزوده آخرالامر نزدیك رسول صلی الله علیه وسلم رفت وسرمبارکش را ببوسیدو تضرع بسیار نموده گفت یارسول الله عبدالله را امان دادی آنسرور فرمود که آری وچون عثمان وعبدالله از مجلس همایون بیرون رفتند حضرت رسالت مآب اصحاب را مخاطب ساخته گفت چه چیز مانع شد یکی از شما راکه برخیزد و این سك رابکشد عباد بن بشر گفت یارسول الله بدانخدائی که ترابراستی بعثت فرموده که منتظر اشارت گوشهٔ چشم تو بودم آنحضرت فرمود که سزاوار نیست هیچ پیغمبری راکه خائنة اعین باشد وازجمله آن شش زن که خون ایشان بفرمان حضرت خیر البشر هدر شده بود یکی هند بود مادر معویه و او نقابی بر رو فرو گذاشته ودرمیان جمعی از نسوان پیش آنحضرت آمده مسلمان شدوامان یافت دیگر سه کنیزك ابن خطل بودند قریبة وفرتنی وارنب قریبه وارنب کشته گشته فرتنی بگریخت وبالاخره مسلمان شد ودیگری ساره بود که درسلك جوار بنی المطلب انتظام داشت و اوبقول صاحب کامل التواریخ درروز فتح بردست علی کرم الله وجهه بقتل رسید ششم امسعد بود که هم در آن روز بدوزخ شتافت درروضة الاحباب مسطور است که گویند که فتح مکه درسیزدهم ماه مبارك رمضان واقع شده وجمعی بر آنند که در بیستم ماه مذکور

آن فتح دست داد وسيد عالم صلى الله عليه وسلم بقية آنماه وشش روز از شوال درمكه توقف فرمود و درآن ايام قضاياء روينمود يكى آنكه فاطمه بنت اسودبن عبدالاسد مخزومى كه برادر زاده ام سلمه بود چيزى بدزديد و اين معنى بثبوت پيوسته رسول صلى الله عليه وسلم حكم بقطع يد او فرمود واسامة بن زيد زبان بشفاعت گشاده آنحضرت درغضب رفت وخطبه خواند بعداز اداى حمد و ثناى بارى تعالى فرمودكه ايها الناس بدانيد وآگاه باشيدكه امم ماتقدم بدان جهة هلاك شدندكه چون شريفى درميان ايشان دزدى كردى دست از وى باز داشته اقامت حد ننمودندى و هرگاه ضعيفى باين امر مبتلا گشتى اجراء حد بروى نمودندى پس اشارت كرد كه دست مخزوميه را بريدند ديگر آنكه سيد ابرار صلى الله عليه وآله الاطهار خالدبن وليد را رضى الله عنه باسى سوار بموضع نخله فرستاد تابتخانهٔ عزى را خراب كرد وهمچنين عمر وعاص روى بتخريب بتخانهٔ سواع آورد وبميان قبيلهٔ هذيل رفته آن بت رابه‌شكست و هم درآن ايام بموجب فرمودهٔ سيدكاينات سعدبن زيداشهل بابيست سوار بموضع مشلل رفته بتخانهٔ مناة راكه درزمان جاهليت معبوداوس وخزرج وغسان بود ويران نمود و درآن موضع زنى سياه برهنه ژوليده موى كه نوحه ميكرد بنظر سعد درآمد و سعدآن زن بقتل رسانيده بخدمت سيد عالم صلى الله عليه وسلم باز گرديد ديگرازوقايع زمان توقف درمكه آنكه سيد ابرارصلى الله عليه وآله الاطهارخالدبن الوليد را باسيصد و پنجاه مرد ازمهاجر و انصارو بنوسليم بناحيهٔ يلملم بقبيلهٔ خزيمه فرستاد تاايشانرا باسلام دعوت نمايد و حال آنكه آن قبيله درزمان جاهليت عوف پدرعبدالرحمن وفاكة بن المغيره عم خالد راكشته بودندالقصه چون‌خالد به‌بنوخزيمه نزديك رسيد ايشان رعاية للحزم سلاح پوشيده باستقبال شتافتند و بعد از ملاقات باخالد اظهار اسلام نمودند خالد گفت بچه جهة مسلح شده‌ايد جوابدادندكه ميان ما وفلان قبيله ازعرب عداوت است چون گرد سپاه پيداشدپنداشتيم كه آنجماعت برسرما مى آيند خالد اين عذررا نه‌پسنديد وگفت سلاح از خود جداكنيدآن مردم بموجب فرموده عمل نموده خالد هريك از ايشانرا بيكى ازاتباع خود سپرد و سحرى فرمود تاندادركردندكه هركس اسيرىكه دارد بقتل آورد بنوسليم اسيران خود راكشته مهاجر وانصار آنجماعت را بگذاشتند يكى ازاسيران بملازمت خاتم پيغمبران شتافته كيفيت حال عرضه داشت كرد سيد ابرار دوباريا سه بار برزبان‌درربار آوردكه (الهم انى ابرء اليك مما صنع خالد) آنگاه شاه ولايت پناه را مبلغى مال داده بميان بنى خزيمه‌فرستادتاديت كشتگان‌وعوض‌اموال‌تلف‌شده‌ايشان راادانمايدودراسترضاء خاطر آنجماعت اهتمام فرمايد وعلى كرم الله وجهه بدانجا رفته وآنمردم راجمع آورده بموجب فرمودهٔ رسول صلى الله عليه وسلم بتقديم رسانيد وبعد ازاداى ديت مقتولان وتاوان اموال مبلغى ديگرازآنچه رسول صلى الله عليه وسلم فرستاده بود زيادآمد وعلى كرم الله وجهه آنرا نيز بايشان كرم كرده بجانب مكه بازگشت وپيغمبر عجم‌وعرب بسبب قضيهٔ مذكوره

چند روز باخالد درمقام قهر وغضب بود وبعد از استرضاء بنی خزیمه بشفاعت بعضی از صحابه نوبت دیگر باو التفات فرمود راویان اخبار خیرالبشر در کتب معتبره سیر مرقوم خامهٔ صحت اثر گردانیده‌اند که چون واقعه فتح مکه در اطراف دیار عرب انتشار یافت اکثر قبایل سر برخط متابعت حضرت رسالت علیه‌السلام والتحیة نهادند مگر بنی هوازن وثقیف که برمخالفت آنحضرت اتفاق نموده مالك بن عوف النضری را بایالت موسوم گردانیدند ومالك بن عوف بقول صاحب مقصد اقصی باسه هزار مرد وبروایتی که در روضة الاحباب مذکور گشته چهارهزار کس فراهم آورده باعیال واطفال و جهات اموال متوجه وادی حنین شد ودرید بن صمه جشمی راکه چشمش ازحلیهٔ بینائی عاطل بود وصد وبیست سال یاصد وشصت سال ازعمرش گذشته و باصابت رأی و تدبیر اتصاف داشت همراه خود گردانید و چون باوطاس رسیدند درید بن صمه آواز گریهٔ اطفال و افغان زنان شنیده پرسید که این چه اصواتست جواب دادند که لشکریان بموجب فرمان مالك بن عوف اهل وعیال وامتعه واموال خود را مصحوب گردانیده‌اند تا درجنك سستی نکنند ودرید این رأی را خطا شمرده بامالك ملاقات کرد و گفت آوردن مال وعیال مناسب بحال ابطال رجال نیست زیراکه اگر زمانه مقتضی گریز باشد مردم منهزم راهیچ چیز باعث بر ستیز نشود لایق آنکه نسوان و کودکان واغنام وجمال راباز گردانی تااگر شکستی روی نماید عیال واطفال بدست مخالفان اسیر نگردند و اموال درتصرف مردم بیاید مالك التفات بدین سخن نکرده روی براه نهاد ودرید جشمی درخشم شده ازمرافقت باز ایستاد القصه چون خبر اتفاق هوازن وثقیف بسمع شریف حضرت مصطفوی رسید عتاب بن اسید را در مکه بخلافت تعیین نموده بادەهزار سپاه خاصه ودوهزار ازطلقاءمکه و بروایتی شانزده هزارمرد تیغ گذار درعشر اول ازشوال بجانب کفار نهضت فرمود درآن لشکر درمیان مهاجران سه‌علم بود و عمر بن الخطاب وعلی مرتضی وسعد بن ابی وقاص رضی‌الله عنهم محافظت آن اعلام ظفراعلام می نمودند وانصار دوعلم داشتند وصاحب رایت ایشان سعد بن عباده وحباب بن منذر بودند وبقولی درآن سفر هربطن و قبیله رایتی علیحده بر افراشتند نقلست که چون آن جنود ظفرورود ازمکه بیرون رفته نظرخجسته اثرصدیق اکبر برآن کثرت وشوکت افتاد برزبان مبارکش گذشت که ماامروز بسبب قلت سپاه مغلوب نخواهیم شد و بواسطه صدور این سخن درحنین اول لشکر نبی ثقلین شکست یافتند و آیت (لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة ویوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم الی آیة) درآن باب نازل گشت القصه چون سپاه اسلام بوادی مذکور رسیدند بجهة تنگی گذرگاه مفترق بچند فرقه شده فوج فوج از طرق متعدده سحری هرفرقهٔ ازگذری بدانجا درمی آمدند که بیك ناگاه مخالفان که تیرغدر بکمان مکر پیوسته درکمین گاه نشسته بودند بر ایشان حمله کرده تیرباران کردند ورعبی تمام بحال جنود اسلام راه یافته طریق انهزام پیش گرفتند و اول طایفهٔ که منهزم شدند بنی سلیم بودند خیل خالد بن الولید رضی‌الله عنه وگریز آن لشکر در

آن روز بمرتبه‌ای رسید که بروایت صاحب کشف الغمة زیاده ازده کس که نه نفراز آن جمله هاشمی بودند کسی نزد رسول صلی الله علیه وسلم نماند واسامی ایشان اینست علی مرتضی عباس بن عبدالمطلب-فضل بن العباس - ابوسفیان بن الحارث - نوفل بن الحارث - ربیعة بن الحارث - عبدالله بن زبیر بن عبدالمطلب عتبه ومعتب پسران ابی لهب وعاشر این جماعت ایمن ابن ام ایمن بودوقولی آنکه در آنروز بوقت فرار غیر ازچهار نفر که عبارتست ازعلی مرتضی وعباس و ابوسفیان بن الحارث وعبدالله بن مسعود هیچکس در ملازمت آنحضرت ثبات قدم ننمود و چون سیدعالم صلی الله علیه وسلم انهزام اهل اسلام را مشاهده فرمود بآواز بلند ایشانرا بصبروثبات دلالت نمود ومیگفت الی این ایها الناس و از غایت دهشت هیچکس از پس نمینگریست و آنحضرت در آن روز براستر بیضا سوار بود و آنرا بجانب کفار نهیب داده بر زبان وحی بیان میگذرانید که انا النبی لا کذب انا ابن عبدالمطلب و ابوسفیان بن الحارث عنان استررا گرفته وعباس بن عبدالمطلب از جانب راست دست در رکاب فلك فرسای آنحضرت زده ازحمله مانع می آمدند و در آن اثنا مالك بن عوف متوجه رسول صلی الله علیه وسلم شده ایمن بن ام ایمن سرراه بروی گرفت و جنك میکرد تاروی بریاض جنت آورد بعد از آن مالك سعی نمود که خودرا بخاتم الانبیاء رسانید اما سپس مانند فیل محمود واسب شطرنج خشك ایستاده مدعایش بحصول نپیوست نقلست که در وقت فرار اصحاب سید ابرار ابوسفیان وجمعی که برسبیل کراهت زبان بکلمهٔ توحید گویا گردانیده بودند آغاز شماتت کرده هذیانات برزبان می آوردند اما بخلاف ایشان صفوان بن امیه با آنکه مسلمان نشده بود مغموم گشته آنجماعت را از تلفظ بآن سخنان منع میکرد ومی گفت اگرمردی ازقریش والی ما باشد نزدمن دوستر است ازآنکه شخصی از هوازن حاکم شود محمدبن اسحق ازشیبة بن عثمان بن ابی طلحه روایت کند که گفت چون رسول صلی الله علیه وسلم بطرف حنین توجه نمود من بعزیمت آنکه فرصت یافته بانتقام پدر و برادرخودرا که دراحد کشته شده بودند ازوی بکشم مرتکب آن سفر گشتم و در وقت انهزام سپاه اسلام شمشیر ازنیام کشیده قصد کردم که ازدست راست پیغمبر صلی الله علیه وسلم درآیم عباس بن عبدالمطلب رادیدم که زرهی سفید پوشیده وایستاده محافظت آنحضرت مینماید پس خواستم که ازجانب چپ اودرآیم ابوسفیان بن الحارث رادیدم که آنطرف را صیانت مینماید آنگاه ازعقب حضرت رسالت پناه درآمده خواستم که تیغ تیز را کارفرمایم ناگاه شعله آتش درمیان من واودرلمعان آمده نزدیك بود که مرا بسوزدازکمال وهم دست برچشم نهادم در این اثنا خاتم الانبیا علیه من الصلوة ازکها بجانب من نگریسته فرمود که یاشیبه ادن منی ومن بموجب فرموده نزدیك رفته آنحضرت دست برسینهٔ من فرود آورد گفت (الهم اذهب عنه الشیطان) وبخداسوگند که درآنساعت آن سرور نزدمن محبوب تر بود از گوش وچشم من وباشارت حضرت رسالت پناه باکفار آغاز کارزار کردم واگرفی المثل پدرم در مقام قتال آمدی تیغ تیز را بروی حکم میساختم بصحبت پیوسته که درصباح روزجنك حنین عباس که آواز

بلند داشت بفرمودۀ رسول صلی الله علیه وسلم مسلمانان راندا کرده فریاد بر آورد که (یا معشر الانصار یا اصحاب السمره یااصحاب سورة البقره) واین ندا بگوش سپاه اسلام رسیده از اطراف وجوانب بخدمت سرور آل غالب شتافتند وقرب صدنفر از انصار وغیر ایشان جمع آمده برمشرکان حمله آوردند آنحضرت فرمود که حالا تنور حرب گرم گشت آنگاه مشتی خاك بدست آورده وشاهة الوجوه گفته بجانب مخالفان انداخت وهیچ چشمی نماند که قدری از آن ریك در آن جای نکرد وبعد از آن برطبق آیة کریمه (ثم انزل الله سکینته علی رسوله وعلی المؤمنین وانزل جنوداً لم تروها) بامداد لشکر سماوی نسیم ظفر ونصرت براعلام هدایت اعلام حضرت رسالت وزیده مشرکان روی بوادی گریز نهادند در کشف الغمه وبعضی دیگر از نسخ علماء ائمه مسطور است که در آن معرکه کافری مشهور ابوجرول نام برجملی سوار شده روی بمیدان جدل نهاد و رجزی خوانده مبارز طلبید دلاوران سپاه اسلام از طول قامت و عظم جثه او اندیشه مند شده کسی بمبارزتش رغبت نمی نمود که ناگاه شاه ولایت پناه بطرف آن مدبر شتافته بضرب تیغ آبدار دمار از روزگارش بر آورد و این معنی سبب استظهار سپاه سید ابرار وموجب انکسار کفار خاکسار گشت نقلست که در آن جنك چهار نفر از مسلمانان بعز شهادت فایز شدند وهفتاد کس از مخالفان کشته گشتند وبروایت کشف الغمه از آن جمله چهل نفر بضرب تیغ امیر المؤمنین حیدر صفدر بدوزخ شتافتند آورده اند که گریختگان معرکهٔ حنین منقسم بسه قسم شدند طایفه‌ای بامالك بن عوف بطرف حصار طایف رفتند وگروهی بجانب بطن نخله توجه نمودند وفرقه‌ای باوطاس گریختند ورسول صلی الله علیه وسلم ابوعامر اشعری را باجماعتی که برادر زادۀ ابوعامر ابوموسی وزبیر بن العوام رضی الله عنهما از آنجمله بودند درعقب مشرکانی که مقرایشان اوطاس بود روان فرمود در درج الدرر مسطور است که چون ابوعامر بالشکر ظفراثر باوطاس رسید دریدبن صمه باششصد نفر از کفار بداختر برزبر تلی ایستاده بود وبین الجانبین حربی صعب دست داده درید بدست ربیعة بن رفیع که درسلك تبع زبیر رضی الله عنه انتظام داشت کشته گشت وابوعامر دربرابر ده کس از مشرکان رفته نه نفر ایشان را بقتل رسانید وبضرب شمشیر عاشر ایشان شربت شهادت چشید و برادر زاده‌اش ابو موسی قایم مقام عم شده دراعلاء اعلام اسلام طریق سعی واهتمام مسلوك داشته از کفار سیصد نفر کشته گشته بقیة السیف روی بوادی فرار نهادند وصدای فتح اوطاس درطاس نیلگون گردون افتاده سپاه ظفرقرین بپابوس خاتم النبیین شتافتند ودر آن دومعرکه شش هزار برده وبیست وچهار هزار شترو چهل هزار وقیه نقره وزیاده برچهل هزار گوسفند غنیمت مسلمانان شده فرمان واجب الاذعان ازموقف نبوت صدور یافت که غنایم را درمنزل جعرانه جمع آورده عبادبن بشر انصاری بضبط ومحافظت آن اموال پردازد آنگاه حضرت رسالت پناه رایات ظفر آیات بقصد حصار طایف برافراخت وعلم خاصه رابعلی مرتضی داده ابوعبیدة بن الجراح باخالدبن الولید

را باهزار مرد جرار مقدمهٔ لشکر ساخت وبنفس نفیس همایون متعاقب ایشان درحرکت آمده بعد ازوصول بطایف کفار چهار دیوارحصاررا پناه کرده آغاز انداختن تیروسنك نمودند و مسلمانان نیز بنیاد حرب وپیکار فرموده جمعی کثیر زخم دار شدند و درایام محاصره دوازده نفرازاصحاب سعادت انتساب شربت‌شهادت چشیدند وعبدالله بن ابی بکر برادر عایشه رضی‌الله عنهما وعبدالله بن ابی امیه برادر ام‌سلمه رضی‌الله عنها ازآن جمله بودند نقلست که درایام محاصره طایف حضرت مقدس نبوی جناب‌ولایت مآب مرتضوی را باجمعی ازاهل صدق وصفا نامزد فرمود که دراطراف آن دیار سیر نموده هرجا بتی یابند درهم شکنند شاه ولایت پناه بارفقا روی براه آورده در اثناء قطع مسافت طایفهٔ از دلاوران قبیلهٔ خثعم راه براین‌عم حضرت سیدعالم صلی‌الله علیه وسلم گرفتند وقدم‌درمیدان مقاتله نهاده شهاب نامی که بمزید شهامت ازامثال واقران ممتاز بود ازمیان قوم بیرون آمده مبارز طلبید علی رضی الله عنه آهنك جنك او کرده هرچند ابوالعاص‌بن ربیع آن جناب رامنع نموده گفت که مناسب نیست که سردار لشکر ابتدا بحرب کند علی مرتضی این سخن رابسمع رضا نشنود ودر برابرآن کافر متهور رفته بیکضرب ذوالفقار او را بدار البوار فرستاد و بقیهٔ کافران هزیمت غنیمت شمرده شاه مردان تمامی بتان هوازن وثقیف راکه درآن نواحی یافت بشکست و بخدمت حضرت رسول صلی‌الله علیه وسلم مراجعت فرمود آن حضرت شاه ولایت منقبت راطلب داشت ومدتی ممتد باآنجناب راز گفت واسراردرمیان نهاده‌این معنی موجب تعجب‌اصحاب گشت وعمر بن‌الخطاب‌رضی‌الله عنه باحضرت گفت یارسول بی‌حضورما باابن عم خویش خلوت گزیده راز میگوئی (فقال یا عمر مالانا انتجیه ولکن‌الله انتجاه) یعنی بنابر اقتضاء رأی خود بااوراز نگفتم بلکه **بیت** بفرمان دانای راز نهان✿گشادم باین راز بااو زبان القصه چون بروایتی مدت هژده روز زمان محاصره امتداد یافت برضمیر انور خیرالبشر صلی‌الله علیه وآله الی یوم المحشر روشن شدکه درآن ایام فتح قلعهٔ طائف تیسیر پذیر نیست ازآنجا کوچ فرمود وبمنزل جعرانه تشریف برد وغنایم حنین را تقسیم نمود و مطایاءآمال جمعی از اهل مکه راکه نومسلمان شده بودند جهت‌تألیف قلوب ایشان‌ازعطایاء بی انتهای‌خویش گرانبار گردانید واشراف مهاجر و انصار را بنابر وفور وثوق و اعتمادی که برجانب ایشان داشت چیزی کمترعنایت کرد انصارازین‌معنی درخشم شده گفتند پیغمبرصلی‌الله‌علیه وسلم قریش و سایر قبایل عرب را بانعامات خود مفتخر ساخت وما را بدستور ایشان چیزی نداد و حال‌آنکه ماپیوسته مرتکب امور شاقه میشویم و هنوز خون این مشرکان ازشمشیرهای مامی‌چکد واین‌سخن بسمع همایون حضرت مقدس نبوی صلوات‌الله وسلامه علیه رسیده فرمان داد تااکابر انصار درخیمه مجتمع گردند وغیرایشان کسی درآن‌مکان نباشدآنگاه باتفاق‌شاه ولایت پناه بدانجا تشریف برده بخاطر جوئی انصار زبان‌معجز بیان بگشاد وقلوب ایشانرا بسخنان عنایت نشان تسلی داد وفرمود که شما راضی نیستید

که مردم باشتر و گوسپند بمنازل خود باز گردند وشما بارسول خدا بخانهای خویش روید وهمچنین فرمود که انصار خاصهٔمن وصاحب سرمن اند اگرتمام مردم براهی روند وانصار براهی من سلوك طریق انصار اختیار نمایم خدایا انصاررا بیامرز واولاد انصار را بیامرز واولاد اولاد انصاررا بیامرز انصار ازشنیدن اینسخنان فرحناك شده و رقت کرده چندان گریستند که محاسن ایشان ترگشت نقلست که حضرت مقدس نبوی عباس بن مرداس اسلمی را ازغنایم حنین چهارشتر عنایت کرد واومحزون گشته ازغایت خشم بیتی چند درآن باب انشا نمود وآن ابیات بسمع شریف سید کاینات رسیده امیر المؤمنین علی رافرمود که برخیز وزبان اورا قطع کن ومرتضی برخاست ودست عباس راگرفته روان شدعباس گفت یاعلی زبان مراقطع خواهی کرد جناب ولایت مآب فرمود که بموجب فرمودهٔ رسول صلی الله علیه وسلم عمل خواهم نمود و چون بخطا برشتران رسیدند ابن‌عم خیرالناس عباس راگفت اختیار کن ازین شتران از چهار نفرتاصد نفرعباس گفت پدر و مادرم فدای شماباد چه کریمید وچه حلیمید ونیکو خلق دارید پس امیر المؤمنین عباس راگفت حضرت خاتم الانبیاء ترادرعداد اهل اخلاص‌شمرده وچهار شترانعام کرده اگر خواهی که درسلك اشراف مهاجر و انصار انتظام یابی بهمان اکتفا نمای و اگر میل داری که داخل مؤلفهٔ‌قلوب گردی صدشتر بگیرعباس بموجب استصواب شاه ولایت مآب بهمان چهارشتر قانع شده شاکر و راضی بازگشت بصحت پیوسته که هنوز منزل جعرانه از نور حضورآن مهر سپهر نبوت روشن بود که قریب به بیست کس از اشراف هوازن بعتبهٔ علیه رسالت رسیده اظهار اسلام نمودند و ازسید ابرار التماس استرداد اموال و اطلاق اسیران خویش کردند وآنحضرت ایشان را بمیان اموال و سبایاء مخیر گردانیده بنی هوازن اخذ اسیران را اختیار نمودند وسید ابرار صلی الله علیه وآله الاطهار وصحبه‌الاخیار بعدازاجتماع اصحاب هدایت شعار کیفیت ملتمس ایشان رابرزبان وحی بیان‌آورده فرمود که سبایاء ایشان‌آنچه متعلق به‌بنی‌هاشم است من بایشان مسلم داشتم اکنون اگر شما نیزاز سرآن درمی گذرید منت خواهد بود والا بقرض بمن‌دهید تااز هرجا غنیمتی بمن‌رسد در عوض هر بردهٔ شش شتر بشما رسانم اصحاب چون اهتمام خیرالانام را صلی الله علیه وسلم درآن امر مشاهده نمودند رقم اطلاق برتمامی سبایاء هوازن کشیدند آنگاه حضرت رسالت پناه از حال مالك‌بن عوف پرسیده وفد هوازن گفتند مالك‌درحصار طایف بسرمیبرد آنحضرت فرمود که اگر بنزد ما آید اهل‌وعیالش رابااموال بوی دهیم وصدشتردیگراضافه نمائیم و چون این‌خبر بمالك رسید زبان‌بکلمهٔ توحید گویا گردانید شبی بخدمت رسول شتافت و مشمول مکرمت بیدریغ گشته حکومت قوم وقبیله وهرطایفهٔ که درنواحی طائف باسلام درآیند باوتفویض یافت بعدازآن پیغمبر آخرالزمان دربیست ودوم ذی‌قعده ازجعرانه احرام عمره بسته بمکه رفت وشرائطزیارت بیت‌الحرام بجای‌آورده عتاب‌بن‌اسید را والی بیت‌الحرام گردانیدومعاذبن جبل‌وابوموسی

اشعری را جهة تعلیم احکام اسلام در آن بلده گذاشته اعلام ظفر اعلام بجانب یثرب برافراشت
وپس از وصول بآن بلدهٔ طیبه درماه ذوالحجه ولادت ابراهیم از ماریه قبطیه روینمود
وابورافع آن بشارت را بحضرت رسالت رسانیده با نعام غلامی سرافراز گشت ودر روزهفتم از
تولد آن مولود عاقبت محمود رسول صلی الله علیه وسلم فرمود تاسر اورا تراشیدند و
بوزن مویش نقره صدقه کرده بترتیب عقیقه فرمان داد وبروایتی ام برده که دختر منذر بن
زید وزوجهٔ براء بن اوس بود برای ارضاع ابراهیم مقرر شد

ذکر وقایع سال نهم از هجرت حضرت رسالت وبیان غزوهٔ تبوك ونزول سورهٔ برائت

چون هلال محرم سال نهم ازهجرت سید عالم صلی الله علیه وسلم برطارم سپهر
خضرا هویدا گشت آنحضرت عمال جهت اخذ زکوة تعیین فرموده بریدة بن الحصیب را
بمیان بنی غفار و اسلم فرستاد و عباد بن بشر را به بنی سلیم و مزینه و عمرو بن العاص را
بفزاره وضحاك بن سفیان را به بنی کلاب ورافع بن مکیث رابجهینه و بشر بن سفیان کعبی
رابه بنی کعب وتمامی قبائل مذکوره بادای زکوة پرداختند وجماعت مذکوره رامقضی
المرام بجانب مدینه روان ساختند امابنی کعب چون زکوة مواشی خودرا جدا گردانیدند
آن اموال بنظر بنوتمیم بسیار نموده بر بنی کعب انکار کردند که چرا این مقدار مال بمحمد
می باید داد و دست بشمشیر برده بقصد بشر کمر بستند چون بشر صورت حال بر آن منوال دید
بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بازگردید و کیفیت واقعه معروض گردانید
عتیبة بن حصین فزاری باپنجاه سوار بتأدیب بنوتمیم مأمور گشته مغافصه بمیان آنجماعت
تاخت واموال ایشان راغارت کرده یازده مرد وزن وسی کودك اسیر ساخت واموال واسیران را
بمدینه برد طایفهٔ از بنوتمیم مثل اقرع بن حابس و عطارد بن حاجب و زبرقان بن بدر
ونعیم بن سعد و عمرو بن الاهتم و قیس بن عاصم بطلب سبایاء متوجه مدینه گشتند
وبعد ازوصول دروقتی که رسول صلی الله علیه و سلم درحجره عایشه بنوم و استراحت
اشتغال داشت بمسجد مقدس نبوی درآمدند و چون ایشان را معلوم نبود که آنحضرت
درکدام حجره است بدر هر حجره که می رسیدند فریاد میزدند که ای محمد بیرون آی
وهرچند بلال بتسکین ایشان می پرداخت بجائی نمی رسید تاآنکه سیدعالم صلی الله علیه
وسلم ازخواب درآمده بیرون شتافت وچون ازاداء نماز پیشین فارغ گشت بنوتمیم آغاز
مفاخرت ومباهات کرده عطارد بن الحاجب برخاست وخطبه‌ای خوانده شمه‌ای ازشرف قبیله
بنوتمیم بیان کرد وباشارت همایون حضرت نبوی ثابت بن قیس بن شماس انصاری دربرابر
اوخطبه برزبان رانده بعضی ازمناقب ومآثر انصار و مهاجر ادا نمود آنگاه زبرقان بن
بدر که شاعر تمیمیان بود بیتی چند انشاء کرد وحسان بن ثابت ازموقف نبوت بجواب او

مأمورشده کلمه‌ای چند درسلك نظم کشید که موجب تحسین و آفرین گردید بعدازآن اعیان بنی تمیم بعظم شأن وفصاحت بیان محمدیان قایل گشته سراچهٔ قلوب ایشان بانوار ایمان صفت روشنائی گرفت و رسول صلی الله علیه وسلم باطلاق اسیران آن قوم حکم نمود و ایشان را بعطایا سرافراز ساخته رخصت معاودت ارزانی فرمود و همدرین سال حیدر کرار بموجب فرموده سیدابرار صلوات الله علیه وآله الاخیار الی انقراض الادوار باصد وپنجاه سوار جهت تخریب بتخانه فلس بمیان قبیلهٔ طی شتافت وآن بتخانه‌را ویران کرده عدی ولد حاتم ازبیم تیغ ابن عم حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم بطرف شام گریخت وخواهرش بابردهٔ بسیار واموال بیشمار بدست حیدر کرار رضی الله عنه افتاده آنجناب بقسمت غنایم پرداخت امادختر حاتم‌راداخل سبایا نگردانید وهمراه خود بمدینه آورد ورسول صلی الله علیه وسلم آن ضعیفه را بموجب دلخواه او بوطن مالوف باز فرستاد وچون دختر حاتم بابرادر ملاقات کرد اورا ازاحوال سید کاینات علیه افضل الصلوة آگاه گردانیده بجانب مدینه روانه ساخت وعدی درسال دهم ازهجرت بملازمت آنحضرت رسیده مسلمان شد دیگر ازوقایع سال نهم آنکه خاطر اشرف سیدالمرسلین از امهات مؤمنین ملالتی یافته قسم یاد فرمود که مدت یکماه باایشان ملاقات نفرمایدودرسبب این سوگند ارباب سیروجوه متعدده گفته اند روایت مشهوره آنکه روزی حفصه رضی الله عنها از حضرت خیرالبریه علیه‌السلام والتحیة رخصت طلبیده بدیدن پدر خود رفت و درغیبتش آنحضرت ماریه قبطیه را درهمان خانه طلبداشته بصحبت وی مشغولی نمود و حفصه همان لحظه از منزل پدر باز گشته برحقیقت حال اطلاع یافت وآغاز گریه کرده گفت یارسول الله درفراش من باکنیزك مجامعت مینمائی رسول صلی الله علیه وسلم چون غایت اضطراب حفصه را مشاهده فرمود درمقام تسلی خاطر اوشده گفت توراضی هستی که من ماریه را برخود حرام سازم جواب داد که هستم وسید عالم صلی الله علیه وسلم آن کنیزك را برخویشتن حرام کرد اماحفصه راوصیت فرمود که این رازرا باهیچکس مگوی وحفصه بحسب ظاهر این معنی را قبول نمود وچون رسول صلی الله علیه وسلم ازخانه بیرون رفت کیفیت حال را باعایشه صدیقه درمیان نهاد و دروقتی که عایشه رضی الله عنها بشرف ملاقات سرور کاینات فایز گشت بزبان تعرض گفت یارسول الله درایام نوبت من باماریه صحبت دار تا باقی اوقات ازواج ترا خالص وسالم باشد ورسول صلی الله علیه وسلم ازشنیدن این سخن متغیر گشته جهت تأدیب زوجات مطهرات سوگند خورد که مدت یکماه ایشان را نه بیند وآیات اوایل سورهٔ تحریم درآن ایام نازل شدوآنحضرت بعدازآنکه بیست و نه روز امهات مؤمنین را ازشرف مصاحبت خود محروم ساخت بار دیگر طریق التفات مسلوك داشته نخست بحجرهٔ صدیقه رضی الله عنها رفته بتفقدحال او پرداخت و همدرین سال رجم سبیعه غامدیه که بزنا اعتراف نموده بود بوقوع پیوست بیان این سخن آنست که قبل از این تاریخ بسه‌سال عورتی از غامد بمجلس همایون رسول مهیمن بیچون آمده بزنا اعتراف نمود

والتماس اجرای حدشرع کرد پیغمبرصلی‌الله علیه وسلم فرمود که باز گرد وازایزد تعالی طلب آمرزش نمای سبیعه گفت یارسول‌الله میخواهی که مرا باز گردانی چنانچه فلان زن را باز گردانیدی وحال آنکه وی آبستن است ازز ناخاتم الانبیاعلیه‌من الصلوة افضلها پرسید که توهم اززنا حامله‌ای گفت آری رسول صلی‌الله علیه وسلم فرمود که صبر کن تاوضع حمل نمائی واو را بشخصی ازانصار سپرد که بتکفل او قیام نماید تا وقتی که وضع‌حمل کند وچون مدت حمل اوبسر آمدآن انصاری رسول را خبردار کردآنحضرت فرمودکه تازمانی که مدت رضاع انقضا نیابد اورانتوان کشت وپس از مدتی آن زن کودك را از شیر بازکرده و نان پاره بدستش داده نزد رسول صلی‌الله علیه وسلم برد وبار دیگر طلب‌اجرای حدشرع نمودآنحضرت کودك رابیکی ازاهل اسلام سپرده فرمان‌دادتاکوی حفر کردند وآن‌زن را تاسینه درآن کونشانده اشارت فرمود تاسنگسار کردندوخالدبن الولید ازپیش روی سبیعه سنگی برسرش زده چند قطرهٔ خون بروی خالد رسید زبان بدشنام‌آن‌ضعیفه گردان‌ساخت‌سیدعالم‌صلی‌الله‌علیه وسلم‌خالد راگفت‌بآنخدائی که نفس من بیدقدرت اوست که سبیعه توبه کرده که اگر تمغاچی بدینسان توبه کند البته آمرزیده‌شود وچون کار سبیعه باتمام رسید اصحاب بامرحضرت رسالت مآب برجسدش نماز گذارده مدفون‌گردانیدند وازمعظمات وقایع این سال‌دیگری غزوه تبوك است وسبب آن غزوه آن بود که کاروانی از شام بمدینه‌آمده‌آوازه درانداخت‌که حاکم روم لشکری فراهم آورده قصد مدینه دارد بنابرآن سید عالم صلی‌الله علیه وسلم عزیمت‌آن طرف کرده مهاجر و انصاررا بتهیهٔ اسباب سفرامر فرمود و ازدیگر قبایل عرب که شرف اسلام دریافته بودند استمداد نمود وچون درآن اوان درمیان مدنیان قحط وعسرت درجهٔ کمال داشت وهوا درنهایت حرارت بود اصحاب دراول حال ارتکاب آن غزوه‌راکاره بودند و میخواستند که درسایهٔ اشجار بسر برده از اثمار حلاوت‌آثار محظوظ باشند وآیهٔ کریمهٔ (یاایها الذین آمنوا مالکم اذاقیل لکم انفروا فی‌سبیل‌الله اثاقلتم الی‌الارض) دراین‌باب نازل شد پس ازآن مجاهدان دین بجدتمام‌آغاز یراق جهاد نمودند و ازموقف نبوت فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که متمولان صحابه فقرا ومساکین را بشتر وزر وسایر مایحتاج سفر معاونت نمایند و اصحاب درآن باب طریق سخاوت و جوانمردی مسلوك داشته بروایت روضة الاحباب ابوبکر رضی‌الله عنه ازسر تمامی اموال خود برخاست و عمربن الخطاب نصفی‌از جهات خود رابنظردر آوردوعثمان‌ذوالنورین دویست شتر باسیصد شترجهاز بسته ترتیب کرد وبقولی هزار مثقال طلانیزصرف‌آن لشکر نمود وعبدالرحمن‌بن عوف رضی‌الله عنه چهل اوقیه طلاباچهار هزار درم نقره مصروف داشت وبراین قیاس دیگر اغنیا اموال فداساخته سی‌هزار مرد شمشیر زن مرتب ومکمل گشتند ورسول عجم و عرب درماه مبارك رجب المرجب از مدینه بیرون رفته درثنیة الوداع بعقدالویه قیام فرمود وازاعلام ظفرقرین مهاجرین لوائی‌باابوبکرصدیق وبروایتی زبیربن

العوام رضی الله عنه تفویض کرد ولواء اوس را باسید بن حضیر داده رایت خزرج را با بو دجانه انصاری سپرد وخالد بن الولید را مقدمة الجیش ساخته درمیمنه طلحة بن عبیدالله را باز داشت وعبدالرحمن بن عوف را برمیسره گماشت ودر آن لشکر ده هزار اسب ودوازده هزار شتر موجود بود وروایتست که دروقت عزیمت غزوهٔ تبوك بر ضمیر انور مقدس نبوی ظاهر گشت که در آن سفر با اعداء دین مقاتله وقوع نخواهد یافت بنابر آن شاه مردان را درمدینه برسر اهل و عیال گذاشته بخلافت خویشتن تعیین نمود و امهات مؤمنین را گفت از سخن وصواب دید امام المسلمین اصلا تجاوز جایز ندارید وبعد از رفتن پیغمبر ذو المنن اهل نفاق برحال آنسرور مؤتمن حسد برده برزبان آوردند که خیر الانام علی را جهت اجلال واکرام درمدینه نگذاشته بلکه چون برضمیر انور نبوی گران آمد که او را دراین سفر همراه بردخلافت خود بوی داد **بیت** چو آن سرور شنید این داستان را ✿ فضیحت خواست آن ناراستان را القصه حضرت امیر سلاح پوشیده ازعقب حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم روان شده در جرف شرف ملاقات حاصل نموده سخنان منافقان را بعرض رسانید آنحضرت فرمود که ای برادر من بمدینه مراجعت نمای که تو خلیفهٔ منی دراهل من و سرای هجرت من وقبیلهٔ من (اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لانبی بعدی) **مثنوی** علی را چنین گفت خیر الانام ✿ که ای کرده درکار دین اهتمام ترا ازمن آن منزلت شد پدید ✿ که نسبت بهارون موسی رسید ✿ مگر آنکه نبود پس از من نبی ✿ نبوت زمردم شود اجنبی درکشف الغمه مسطور است که حضرت شفیع الامة دراین حدیث نبوت را بجهت آن استثنا کرد که نزد برایا بتحقیق انجامد که غیراز مرتبه پیغمبری هرمرتبه که هارون را از موسی علیهما السلام میسر بود شاه مردان را نیز نزد آنحضرت آن منزله مقرراست ومقدر (وهذه فضیلة ماشارکه فیها احد من البشر) لاجرم امیر المؤمنین حیدر کرم الله وجهه زبان الهام بیان بشکر مهیمن منان جاری ساخت و بجانب مدینه طیبه بازگشته پرتو اهتمام برمحافظت احوال اهالی آن بلده انداخت و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم عازم مقصد گشته بواسطهٔ قلت زاد و کثرت حرارت هوا سپاه مظفر لوا درغایت محنت و نهایت مشقت طی منازل ومراحل میفرمودند و آب نیز درآن سفر کمیاب بود بنابر آن آن لشکر بجیش العسرة موسوم شد ودر آن سفر جمعی از منافقان بطمع اخذ غنیمت همراه گشته پیوسته مسلمانان را از کفار تخویف مینمودند واین معنی درپریشانی خواطر مردم می افزود و درآن غزوه دروقت رفتن و بازگشتن ازحضرت سید کاینات و خلاصه موجودات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات خوارق عادات ومعجزات باهرات بظهور می انجامید ازجمله آنکه ناقه آنحضرت غایب شد چنانچه هرچند درطلب آن شتر سعی نمودند و اطراف آن وادی را پیمودند نیافتند درآن اثنا منافقی زید نام برزبان آورد که محمد از آسمان خبر میدهد و نمیداند که شتر او کجاست واین سخن بسمع اشرف نبوی رسیده فرمود که من نمیدانم مگر چیزی را که خدای تعالی مرا برآن مطلع گرداند حالا

مرا اعلام کردند که ناقهٔ قصوی در فلان تپه است وزمامش بردرختی پیچیده بروید وناقه را بیاورید جمعی بدانجا رفته چنانچه آن حضرت فرموده بود شتررا یافتند دیگر آنکه روزی خیرالبشر صلی الله علیه وسلم فرمود که فرداچاشتگاه بچشمه تبوك خواهیم رسید باید که هر کس بیشتر برسد تازمان رسیدن من دست بآب نرساند معاذبن جبل رضی الله عنه روایت کند که چون رسول صلی الله علیه وسلم روز دیگر بدان چشمه رسید دیدیم که دو مرد آنجا ایستاده‌اند واندك آبی درتك چشمه میدرخشید وآنحضرت از آن دوشخص پرسید که دست باین آب رسانیده اید گفتند آری آنگاه حضرت رسالت پناه فرمود که اندك اندك آب از آن چشمه برداشتند و جمع ساختند تاآن مقدار آب حاصل شد که دست وروی مبارك خود را باآن آب شست وآن غساله را درچشمه ریخته آب از آن درفوران آمد بمثابه‌ای که تمام سپاه راکفایت کرد در روضة الاحباب مسطور است که چون حضرت رسالت مآب بمنزل تبوك رسید وچند روز بسعادت واقبال بگذرانید بوضوح پیوست که خبر توجه قیصر بجانب مدینه اصلی نداشت لاجرم بااصحاب شرط مشورت بجای آورده عزم مراجعت جزم فرمود وخالدبن الولیدرا باچهارصد وبیست سوار برسر حاکم دومة الجندل اکیدربن عبدالملك نصرانی فرستاده بجانب مدینه بازگشت نقلست که خالد شبی بنواحی قلعه دومة الجندل رسیده بموجبی که رسول صلی الله علیه وسلم دروقت اجازت بوی گفته بود اکیدر را با برادرش حسان و معدودی از ملازمان دربیرون قلعه یافت که بشکار گاو کوهی اشتغال مینمودندآنجماعت را شکاری وار در میان گرفته حسان بقتل آمد واکیدر گرفتار شده باقی ایشان بحصار گریختند وبرادر دیگر اکیدر که مصاد نام داشت بضبط قلعه پرداخته خالدباکیدر گفت که ترا بجان امان داده نزد رسول صلی الله علیه وسلم می برم بشرط آنکه اشارت نمائی تادرقلعه را بگشایند و دو هزار شتروهشتصد اسب وبروایتی هشتصد برده و چهارصد زره وچهارصد نیزه تسلیم نمایند وایالت دومةالجندل بدستور سابق برتو مقرر باشد اکیدر این مصالحه را قبول نموده ببرادر پیغام فرستاد تادرقلعه را بگشاد واشیاء مذکوره را سرانجام کرده هردو برادر درمصاحبت خالد روان شدند وسعادت ملازمت حضرت رسالت را دریافته وملتزم جزیه گشته بدومة الجندل شتافتند وروایت مقصد اقصی دراین باب آنست که خالد اکیدر ومصاد را درمدینه بشرف خدمت آنحضرت رسانید وآن دوبرادر را توفیق رفیق گشته زبان بکلمهٔ توحید گویا گردانیدند وکتابتی درباب حکومت دومةالجندل ازموقف نبوت ستانده بدیار خود بازگشتند به ثبوت پیوسته که چون رسول صلی الله علیه وسلم از غزوهٔ تبوك مراجعت نموده بمدینه رسید بتخریب مسجد ضرار که منافقان مدینه باشارت ابو عامر راهب خزرجی نصرانی جهت اضرار اهل اسلام بنا کرده بودند فرمان داد ومعدبن عدی بابرادرش‌عامرحسب فرموده بتقدیم رسانیده اساس آن نفاق آباد رامنهدم ومحترق گردانیدند و همدرین سال از اطراف دیار عرب فوج فوج اشراف واعیان قبایل بمدینه

طیبه می آمدند و بشرف ملازمت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مشرف گشته تحف و هدایا بعرض میرسانیدند واحکام اسلام آموخته بمساکن خویش بازمیگشتندو کثرت آمدو شد امثال این مردم بجائی رسید که آن سال را سنة الوفود نام نهادند در کشف الغمه مسطور است که بعدازغزوهٔ تبوك اعرابی بمدینه آمده بسمع شریف حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم رسانید که قومی از عرب دروادی الرمل مجتمع گشته داعیه دارند که شبیخون برسر اهل یثرب آورند بنابرآن نبی آخرالزمان لوائی بابوبکر صدیق رضی الله عنه عنایت کرده آنجناب را سردار جمعی ازاصحاب صفه وغیر ایشان گردانیده بدفع شر آنجماعت نامزد فرمود و حال آنکه ایشان دروادی کثیرة الحجارة والاشجار که انحدار در آن دشوار بود منزل داشتند و امیرالمؤمنین ابوبکر چون بدانجا رسید بیکبار کفار ازاطراف و جوانب حمله آورده سپاه اسلام انهزام یافتند آنگـاه حضرت رسالت مآب رایتی دیگر بسته بعمربن الخطاب ارزانی داشت وآنجناب را باطایفهٔ ازمسلمانان جهت تدارك آن مهم ارسال فرمود وامیرالمؤمنین عمر نیز بطریق ابوبکر بازآمده عمروعاص متکفل سرانجام آن امر گشت واو نیز ازمیدان ستیز گریخته منفعل بمدینه رسید بعدازآن حضرت مقدس نبوی جناب مرتضوی را لوائی عقد فرموده آنجناب را سردار طایفهٔ از سپاه ظفرپناه گردانید و فرمان داد که شیخین وعمر وعاص رضی الله عنهم نیز بآن لشکر درآن سفر مرافقت نمایند وازاستصواب شاه کرامت انتساب تجاوز جایز ندارندو آنحضرت تامسجد احزاب امیر المؤمنین علی را مشایعت فرموده درشأن آنجناب **بیت** دعاهائی که برلب نارسیده☆نوید فاستجبناها شنیده برزبان وحی بیان گذرانیده بجانب وادی الرمل گسیلَ نمود وعلی مرتضی رضوان الله علیه متوجه مقصد گشته شب سیر میفرمود و روز ازراه بیك طرف رفته میل استراحت میکرد وچون بنزدیك مساکن مشرکان رسید ازطریقی که منتهی بفم وادی میشد بآهستگی درحرکت آمد بنفس نفیس پیش پیش لشکر میرفت وعمر وعاص از حرکات وسکنات شاه عالی مقام استشمام شمایم فتح و فیروزی نموده خواست که آن مهم را بزبان آورد بنابرآن بشیخین رضی الله عنهما گفت که دراین راه ازوحوش وذیاب این وادی خطرهاست مصلحت آنست که از جانب اعلی وادی برسر اعداء دین شبیخون بریم شیخین این سخن را باعلی مرتضی درمیـان نهادند امـا بسمع قبول راه نیافت وآنجناب خاطر نشان ایشان فرمود که از سلوك طریق فم وادی بکام دل ازاعادی انتقام میتوان کشید و از راهی که عمروعاص را روی نموده دست درگردن مقصود حمایل نمیتوان کرد لاجرم صدیق اکبر و فاروق اعظم دیگر گوش بسخن عمرو عاص نکردند واومضطرب شده زبان بتخویف مسلمانان بگشود وازمتابعت شاه ولایت ایشان را نهی نمود لیکن کسی بسخن اوملتفت نشد و علی مرتضی بمقتضاء رأی صواب نمای خود طی مسافت میفرمود صبحی که بحقیقت مقارن شام خذلان مشرکان بود ناگاه بسرایشان رسیده صمصام انتقام درارباب کفروظلام نهاد وآن جماعت تاب دیدار انوارذوالفقار

حیدر کرار نیاورده مانند خفاش از پرتو آفتاب فرار نمودند و خورشید نصرت و ظفراز افق عنایت ملك دادگر طالع گشته سورهٔ والعادیات درآن باب نازل شد و حضرت رسالت مآب اصحاب را بفتح بشارت داد و چون علی مهام اعداء دین‌را برطبق دلخواه ساخته اعلام مراجعت برافراخت و بحوالی مدینه نزدیك رسید سرور پیغمبران یاران را باستقبال شاه مردان‌مامور گردانید وخود پیش‌پیش ایشان روان شد و درآن وقت که چشم حیدر کرار برسید ابرار صلی‌الله علیه وآله الاطهار افتاد از اسب پیاده گشت آنحضرت فرمود که یاعلی سوارشو که خدا ورسول ازتوراضی اند وعلی مرتضی از غایت مسرت گریان شده رسول صلی‌الله علیه وسلم فرمود که یاعلی (لولاانني اتق ان یقول فیك طوایف من‌امتی ماقالت النصاری فی‌المسیح عیسی بن مریم علیه‌السلام نقلت فیك الیوم مقالا لم تمر بملاءمن‌الناس الااخذوا التراب من‌تحت قدمیك) **نظم** چنین گفت آنروز خیرالانام٭ که اندیشه دارم زبعضی مهام٭وگرنه حدیثی زقدر علی ٭ همی گفتم ازغایت یك دلی که برهر که کردی زامت گذر ٭ نهادی بجای قدمهاش سر٭زخاك قدمهاش برداشتی ازآن آبروی دگر داشتی وآخر شوال یااوایل ذیقعده همین سال عبدالله بن ابی سلول منافق که پیوسته مرتکب امور نالایق میشد وفات یافت وصاحب کلمه (بعثت لاتمم مکارم الاخلاق) قصد کرد که برآن سرخیل اهل نفاق نماز گذارد وهرچند فاروق اعظم رضی‌الله عنه حضرت خاتم صلی‌الله علیه وسلم ازآن امر منع کرد بجائی نرسید وآن سید سرافراز برعبدالله نماز گذارد اماهنوز ازموضع صلوة دور نشده بود که آیه (ولاتصل علی احدمنه مات ابداًالایة) فرودآمد وهمدرین سال نجاشی پادشاه حبشه داعی حق‌را لبیك اجابت گفته بریاض رضوان خرامید وسید عالم صلی الله علیه وسلم درمدینه بروی نماز غائبانه گذارده طلب مغفرت فرمود بثبوت پیوسته که در اواخر ذیقعده سنهٔ مذکوره حضرت خیرالبریه علیه‌السلام والتحیة را داعیه شد که بمکه شتافته باقامت مناسك حج‌اسلام قیام نماید اماچون بمسامع‌علیه رسید که مشرکان برسم‌جاهلیت برهنه وعریان طواف بیت‌الله‌میکنند ازغایت کراهیت اختلاط باایشان درآن صورت عزیمت حج‌را درعقدهٔ تأخیر انداخت اما ابوبکر صدیق رضی‌الله عنه را سردار سیصد نفرازمهاجر وانصار گردانیده فرمان داد که بمکه رود وخلایق رامناسك حج‌تعلیم کرده ازاوایل سورهٔ براءت تاچهل آیه برمردم خواند وبعد ازتوجه ابوبکر جبرئیل امین برسید المرسلین نازل گشته گفت فرمان رب العالمین چنانست که اداء رسالت نکند الاتویا شخصی که ازتو باشد لاجرم حضرت خاتم صلی‌الله علیه وسلم امیرالمؤمنین را طلبیده و برحکم الهی مطلع گردانیده فرمود که ازعقب صدیق بشتاب واوایل سورهٔ براءت را ازوی بستان ودرموقف حج برمردم خوان واین چهار حدیث را نیزبسمع خلایق رسان اول آنکه دربهشت درنیاید مگر نفس‌مؤمن دوم آنکه من‌بعد هیچ برهنهٔ طواف خانه کعبه نکند سیوم آنکه هیچ مشرك حج نگذارد چهارم آنکه ازاهل کفران هرکس عهدی موقت باخدا ورسول خدا داشته باشد تاانقضاء

آن وقت برعهد خود ثابت بود واگرعهد اوموقت نبود تاچهار ماه درامان باشد وپس ازگذشتن این مدت اگرمسلمان نشود خون ومال اوهدر بود وعلی مرتضی بر ناقه غضباء خاتم الانبیا سوار گشته وبجانب حربم حرم شتافته در منزل عرج بابوبکر صدیق رسید وچون ابوبکر آنجناب را دیدپرسید که باعلی امیر آمده‌ای یامأمور جواب داد که فرمان چنانست که آیات اوایل سورهٔ برائت رابمن تسلیم نمائی که آنرا برمردم خوانم و کلمات اربعه مذکوره را بمسامع خلایق رسانم امیر المؤمنین ابوبکر شرط اطاعت بجای آورده درموافقت امیرالمؤمنین علیه‌السلام حیدر بمکه شتافت ودرهر موقفی از مواقف حج که جناب ولایت مآب آن آیات بینات را قرائت فرموده کلمات اربعهٔ مذکوره را بسمع خلایق میرسانید صدیق اکبر نیزخطبه خوانده مناسك حج رامبین میگردانید وبعد ازفراغ از آن قضایا امیرالمؤمنین علی با ابوبکرصدیق بخدمت حضرت خیرالانام صلی الله علیه وآله الی یوم القیام مراجعت فرمودند دراعلام الوری مسطوراست که چون امیرالمؤمنین ابی بکر بملازمت حضرت رسول علیه الصلوة والسلام رسیدازآنحضرت پرسید که یا رسول الله ازمن چه صادرشد که ازقرائت سورهٔ برائت ممنوع گشتم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که هیچ منقصتی بحال توراه نیافته (ولکن الامین هبط الی عن الله عزوجل بانه لایؤدی عنك الاانت اورجل منك وعلی منی وهواخی ووصیّ ووارثی وخلیفتی فی اهل بیتی وامتی بعدی یقضی دینی وینجزوعدی ولا یؤدی عنی الاعلی) در کشف الغمه مسطوراست که بعدازغزوه تبوك عمرو بن معدی کرب الزبیدی بملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مبادرت نموده زبان بکلمه توحید گویا گردانید و مقارن آن حال ابی بن عثعث الخثعمی راکه قاتل پدرش بود درمدینه دیده کشان کشان باستان نبوت آشیان آورد تا رخصت قصاص حاصل نماید رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که (هدراسلاه ماکان فی الجاهلیه) وعمربن معدی کرب ازاینجهت مرتد گشته روی بدیارخود نهاد و در اثناء راه طایفهٔ از بنی الحارث بن کعب راغارتیده بقبیلهٔ خویش ملحق گردید وچون این خبر بسمع همایون خیرالبشر رسید امیرالمؤمنین علی رابرطایفهٔ از مهاجربن امیر گردانیده بجانب عمرو وقوم اوفرستاد و خالدبن الولید را بافوجی ازسپاه بقصد اعراب جعفی ارسال داشت ومقررساخت که بعداز تلاقی عسکر ین امام ثقلین برهردولشگر سرور باشد و امیرالمؤمنین علی صلوات‌الله و سلامه علیه خالدبن السعید بن العاص رامقدمه خیل خود گردانیده خالدبن ولیدآن منصب را بابوموسی اشعری ارزانی داشت وچون چند منزل مطوی گشت اعرابی که خالد متوجه ایشان بود متفرق بدوفرقه شدندفرقه‌ای بیمن رفتند وجماعتی به بنی زبید پیوستند وعلی مرتضی ازاینحال وقوف یافته رسولی نزدخالدفرستاد وپیغامی داد که هرجا رسیده باشی تاوقت وصول من توقف نمای وخالدالتفات باین سخن نکرده علی مرتضی رضی الله عنه خالدبن سعید رافرمان داد که ازعقب خالدبن ولیدبشتابد وهرجا که باورسدنگاه دارد وخالدبن سعیدحسب فرموده بتقدیم رسانیده چون امیرالمومنین علی با خالدبن الولید رضی الله عنه

ملاقات نمود و بنا بر مخالفتی که کرده بود اورا سخنان درشت گفت آنگاه متوجه عمرو بن معدی کرب گشت نقلست که چون قوم عمرو از توجه علی مرتضی خبر یافتند اورا گفتند یا ابا ثور این جوان قرشی را که متوجه اینجانب شده که از تو باج بستاند چگونه می بینی عمرو جواب داد که هر گاه او مرا ببیند کیفیت حال معلوم گردد و بعد از تلاقی فریقین عمرو قدم درمیدان نهاده مبارز طلبید حیدر کرار در برابر او رفته بانك بروی زد و قدم ثبات عمرو بمجرد استماع آن آواز ازجای رفته هزیمت غنیمت شمرد وسپاه اسلام تیغ در اهل کفر وظلام نهاده برادر و برادرزاده عمرو را کشتند ومنکوحهٔ اورا باچندزن دیگر اسیر گرفتند آنگاه شاه ولایت پناه خالد بن سعید را جهت اخذ صدقات همانجا گذاشته فرمان داد که هر کس از گریختگان مراجعت نموده ایمان آرد اورا امان دهد و بعد از معاودت علی عمرو بن معدیکرب نزد خالد رفته مسلمان شد وعیال واطفال او از قید رقیت نجات یافتند روایتست که در آن سفر پس از وقوع فتح وظفر امیر المؤمنین حیدر جاریه‌ای ازجواری خمس راجهت خاصهٔ خویش اختیار کرد و خالد بن الولید بر کیفیت واقعه مطلع شده در این باب مکتوبی بحضرت رسالت مآب نوشته بمصحوب بریدة بن الحصیب ارسال داشت و بریده پیشتر از لشکر بمدینه شتافته نوشته خالد را رضی الله عنه بحضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم تسلیم نمودو چون آنحضرت بر مضمون آن کتاب مطلع شد متغیر شده رنك رخسار فایض الانوارش از غضب برافروخت بریده گفت یا رسول الله اکرمردم برارتکاب امثال این امور اجازت یابند فیئ مسلمانان ضایع شوند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم گفت و یحك یا بریده احداث نفاق کردی نسبت بعلی بدرستیکه علی بن ابیطالب راحلالست ازغنیمت آنچه مراحلال است وعلی بن ابیطالب بهترین مردمان است ترا و قوم ترا و بهترین کسانیست که پس ازمن باشند کافه امت را یا بریده بپرهیز از آنکه دشمن داری علی را که خدای تعالی ترا دشمن دارد بریده گوید در آن زمان آرزو بردم که زمین شکافته شود تامن فرو روم و گفتم (اعوذ بالله من سخط الله وسخط رسول الله) یا رسول الله از برای من آمرزش خواه که من بعد از آن هر گز درمقام عداوت علی نباشم ودرشان وی نگویم مگرخیر وحضرت رسول جهت من استغفار نمود وپس از آن شاه مردان نزد من محبوبترین خلایق بود

گفتار دربیان وقایع سال دهم از هجرت رسول واجب الاتباع وذکر آمدن نصاری نجران بمدینه ووقوع حجة الوداع

در این سال نیز ازاطراف وجوانب وفود اعراب بملازمت حضرت رسالت مآب میشتافتند وبشرف اسلام مشرف گشته مقضی المرام عنان مراجعت بمساکن خود معطوف میساختند وازجمله آنجماعت یکی جریر بن عبدالله البجلی بود که باصد و پنجاه کس از مردم قبیلهٔ بجلیه بسعادت پای بوس حضرت مقدس نبوی سرافراز گشت وبتخریب بتخانه ذی الخلصه

مامور شده گفت یارسول الله ازاینجا تاذی الخلصه مسافتی بعید است و من براسب سوار نمی توانم شد که آن راه رابسرعت در نوردم واگر برشتر سوار گشته روی بمقصد آرم مدتی میباید که بمقصود فایز شوم آنحضرت بعداز شنیدن این سخن انگشتان همایون خودرابر سینه جریر زده فرمود که (اللهم ثبته واجعله هادیا مهدیا) ازجریر منقولست که گفت چون این دعا درباره من واقع شد ورخصت یافتم براسبی تند سرکش سوار گشتم وبآن خدائی که محمد رابراستی بخلق فرستاده تصور کردم که آن اسب بزیر ران من بسان گوسفندیست وشب وروز میراندم تا بذوالخلصه رسیدم وآن بتخانه رامنهدم گردانیدم دیگر از جمله وفود وفدبنی حنیفه بود وایشان چون بمدینه رسیده باشارت حضرت رسالت در سرای رمله بنت الحارث نزول کردند وبتقبیل بساط نبوت استسعاد یافته ایمان آوردند درروضة الاحباب مسطور است که مسیلمهٔ کذاب که داخل وفد بنی حنیفه بود از ملازمت رسول صلی الله علیه وسلم تخلف نمود ودرمنزل توقف کرد وبرزبان آورد که اگر محمد امر حکومت را بعد از خود بمن گذارد متابعتش نمایم والافلا و سیدالانبیاء علیه من الصلوة افضلها باثابت بن قیس بن شماس وبعضی دیگراز یاران بمنزل مسیلمه تشریف برد و بر زبرسر اوایستاده بشاخ خرمائی که دردست داشت اشارت فرمود وگفت اگر این را از من طلب نمائی بتوندهم وتوتجاوزنتوانی کرد ازآنچه ایزد تعالی درشأن توتقدیرنموده واگربعد از من باقی مانی هرآینه حق عزوعلا ترا هلاك سازد و بدرستی که من گمان میبرم تراآنکس که بمن نموده‌اند درشان اوآنچه نموده‌اند وحال آنکه رسول صلی الله علیه وسلم درواقعهٔ دیده بود که دردستهای او دوسوارطلاست وازآنجهت محزون گردیده وحی آمده بود که باد درآنهادم وآنحضرت بادبرآنها دمیده هردو نا پیداگشته بود و خیرالانام علیه الصلوة والسلام یکی از این دوسوار را باسود عنسی ودیگربرا بمسیلمه کذاب تعبیر فرمود **القصه** چون مسیلمه بدیارخود بازگشت زبان بدعوی نبوت بگشاد وجمعی ازاهل ضلالت بوی ایمان آوردند واونامه بحضرت پیغمبر نوشت براین منوال که (من مسیلمة رسول الله الی محمد رسول الله امابعد فانی قداشرکت فی الامرمعك وان لنا نصف الارض ولقریش نصفها ولك المدرولی الوبرولکن قریشا قوم یغدرون) یعنی این نامه‌از مسیلمه رسول خداست بسوی محمد که پیغمبرخداست اما بتحقیق که ایزدتعالی مرادرامر نبوت باتوشریك ساخته وماراست نصفی از زمین و مرقریش را نصفی دیگر مدر ازآن تو ووبرازان من ولیکن قریش گروهی غدارند واین نوشته را مصحوب دوکس بمدینه فرستاد وچون فرستادگان اوبملازمت حضرت رسالت علیه السلام والتحیة رسیدند و آن نامه رامعروض گردانیدند از ایشان پرسید که اعتقاد شما دربارهٔ مسیلمه چیست گفتند او درنبوت باتو شریك است رسول صلی الله علیه و سلم تبسم فرموده گفت که اگر کشتن رسول ممنوع نبودی شمارا گردن میزدم وفرمود که جواب مکتوب مسیلمه را باین عبارت نوشتند که (من محمد رسول الله الی مسیلمة الکذاب سلام علی من اتبع الهدی قدبلغنی

کتابك کتاب الکذب والافك والافتراء علی الله فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین) وتتمه احوال مسیلمه کذاب دراوایل جزو چهارم ازاین مجلد مذکور خواهد گشت انشاءالله تعالی و همدرین سال فیروز دیلمی که خواهر زاده نجاشی بود بخدمت حضرت رسالت علیه الصلوة والتحیة آمده جمال حالش بحلیه ایمان محلی گردیدوهمدرین سال باذان حاکم یمن که ذکر اسلام او سابقا مرقوم خامهٔ دوزبان گشته بود وفات یافت وچون پرتو این خبر برپیشگاه ضمیر انور خیرالبشر تافت بعضی ازملك اورا به پسرش شمر ارزانی داشت وزمام اختیار گوشه‌ای از آن دیار رادرقبضه اقتدار عامربن شهرهمدانی نهاد و بر قطری دیگر ابوموسی اشعری را والی گردانید وناحیه‌ای‌را بیعلی بن امیه و طرفی را بمعاذبن جبل ارزانی فرمود و از کلیات وقایع این سال دیگری قضیه مصالحه نصاری نجران و نزول آیه کریمه مباهله است و کیفیت این واقعه چنان بود که پیغمبر آخرالزمان علیه صلوات الرحمن نامه ای بنصاری نجران نوشته ایشان را باسلام دعوت فرمود و نجرانیان شرط مشورت بجای آورده سی کس یاچهارده کس را از میان خود برگزیده بمدینه فرستادند تاصفات وحالات سیدکاینات راباواجبی معلوم نموده خبربدیشان رسانند و درمیان آن مردم سه کس بسمت تقدم موسوم بودند اول عبدالمسیح که عاقب لقب داشت واین عبدالمسیح امیر وصاحب مشورت نصاری نجران بود دوم ایهم که اورا سید میگفتند وسید صاحب الرجال و مجتمع آن طایفه بود سیم ابوالحارث بن علقمه که مدرس وعالم آنجماعت بود وازسیاق کلام صاحب کشف الغمه معلوم میشود که عبدالمسیح نام شخصی ازنجرانیان بوده وعاقب از دیگری وبراین تقدیر کلانتران نجرانیان چهار نفربوده باشند **القصه** چون وفد نجران بمدینه رسیدند انگشتریهای طلا درانگشت کرده وحلهای ابریشمی پوشیده بمجلس همایون رسول صلی الله علیه وسلم درآمدند و زبان بسلام بگشودند آنحضرت اصلا جواب نداد والتفات بحال ایشان نفرمود ونجرانیان روی بجانب مشرق کرده بمقتضاء کیش خویش باداء صلوة قیام نمودند وبعد ازفراغ از ازآن امر بنزدیك رسول علیه الصلوة والسلام رفته هرچند سخن گفتند جواب نشنودند لاجرم محزون ازمجلس همایون بیرون آمدند وبا عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنهماملاقات کردندو کیفیت بی التفاتی سیدکاینات را پرسیدندکه اکنون مصلحت ماچیست ذوالنورین و عبدالرحمن بن عوف علی مرتضی راکه درانجمن تشریف داشت گفتند یااباالحسن رای شریف تودرباب مهم این جماعت چه اقتضا میکند جناب ولایت مآب جواب داد که طریقه صواب آنست که این مردم انگشتر های طلاازدست بیرون کنند وبجای این جامها که دربر کرده اند اثوابی که درراه می‌پوشیدند بپوشند ونزد حضرت رسالت‌روند تامنظورنظرعنایت شوند ونصاری بموجب فرمودهٔ علی مرتضی رضی الله عنه عمل نموده چون پیش‌رسول صلی الله علیه وسلم رفتند وسلام گفتند آن سرور زبان‌مبارك بجواب بگشاد وگفت بآنخدائی که مرا براستی بخلق فرستاده که در کرت اول که این

جماعت نزد من آمدند شیطان همراه ایشان بود آنگاه حضرت رسالت پناه ایشانرا باسلام وایمان دعوت فرمود نصاری اباو امتناع نمودند واسقف از آنحضرت برسید که چه میگوئی درحق مسیح خیرالانام علیهما الصلوة والسلام جواب داد که او بنده برگزیده خدا بود و فرستاده وی اسقف گفت هیچ میدانی که عیسی راپدری بوده آنحضرت فرمود که نی اسقف گفت پس چگونه گفتی اوبنده ایست مخلوق وحال آنکه هیچ مخلوقی رانه بینی الا آنکه او را پدری باشد رسول فرمود که امروز جواب شما را نمیگویم در این شهر باشید تاجواب سؤال خود بشنوید وروز دیگر این آیه نازل شد که (ان مثل عیسی عندالله کمثل آدم خلقه من تراب الی علی الکاذبین) وسید المرسلین نجرانیان را طلبیده این آیهٔ هدایت آئین را برایشان خواند و نصاری براعتقاد خود مصر بوده آنحضرت فرمود که بیائید تا با یکدیگر مباهله کنیم یعنی دربارهٔ هم دعا کنیم و گوئیم که لعنت خدا براهل کذب و افترا باد ترسایان گفتند امروز مارا مهلت ده تا برویم وبعد از استخاره و استشاره فردا بامر مباهله قیام نمائیم وخیر الانـام علیه الصلوة والسلام ایشان را اجازت داده چون نجرانیان بمنزل خود درفتند و آغاز مشورت کردند اسقف گفت که اگر فردا محمد بافرزندان واهل بیت خویش بمباهله آید شما از ارتکاب آن امر اجتناب نمائید که بلا بر نصاری نازل خواهد شد واگر یاران واتباع خودرا بمباهله نیاورد باو مباهله کنید القصه **بیت** صباحی که بردوش افکند مهر ☆ عبای ملون زچارم سپهر حضرت رسالت باعلی مرتضی وفاطمهٔ زهرا وحسن وحسین صلوات الله علیهم اجمعین ازحجرهٔ همایون بیرون آمده متوجه مقام مباهله گشت (قال فی کشف الغمه عن عایشه رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج وعلیه مرط مرجل من شعر اسود فجاء الحسن فادخله ثم جاء الحسین فادخله ثم فاطمه ثم علی ثم قال انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیراً) در آن اثناء رؤساء نصاری پیداشده چون چشم ایشان بر آن پنج تن عالی شأن افتاد اسقف پرسید که اینها چه کسانند که بامحمد می آیند گفتند این جوان پسرعم و دامـاد و دوست ترین خلق است بسوی او یعنی علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه واین دوصبی پسران دختر اویند ازعلی واین زن دختر اوست فاطمه مادر این پسران که گرامی ترین خلایق اند پیش او اسقف گفت بخدائی که جان من درقبضه قدرت اوست که من جمعی را می بینم که اگر از ایزد تعالی درخواهند که جبل را از زمین بر کنند بر کنده شود باو مباهله مکنید که بخاصهٔ خود آمده بنا بر وثوقی که بر پروردگار خود دارد واگر با اومباهله کنید زمان برشما متغیر شود وبلا فرود آید ودرهمه روی زمین یك نصرانی نماند و اگر نه ملاحظه جانب قیصر بودی من مسلمان میشدم ولیکن باو مصالحه کنید بر آنچه مصلحت باشد **نظم** چو چشم نصاری و اهل عناد ☆ بر آن پنج عالی گهر اوفتاد ☆ چنین گفت اسقف که این پنج فرق ☆ که مانند شان نیست درغرب وشرق ☆ چو خواهند از کردگار جهان ☆ که این کوه را بر کند ازمکان ☆ شود آن دعا درزمان مستجاب ☆ ز نفرین ایشان کنید اجتناب ☆ شنیدم که در گرد آن

پنج شمع ✲ که در سایه پرورده بودند جمع ✲ چو پروانه میگشت روح الامین ✲ که ای پادشاهان دنیا و دین ✲ در این سایه گر جای باشد مرا ✲ کنم سرفرازی بهر دو سرا **القصه** چون نصاری سخن ابو الحارث را بشرح مذکور شنیدند گفتند یا ابا القاسم ما باتو مباهله نمیکنیم ولیکن مصالحه میکنیم و آنحضرت بصلح راضی شده مهم بر اینموجب قرار یافت که نجرانیان هرسال دو هزار حله تسلیم نمایند که قیمت هر حله چهل درم باشد هزار درماه صفر و هزار درماه رجب و همچنان متشبث بملت خود باشند و کسی متعرض ایشان نشود و در آن باب صلح نامه در قلم آمد و آن صلح نامه تا زمان خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه درمیان نجرانیان بود آنگاه تغییر بقواعد آن راه یافت به ثبوت پیوسته که بعد از تأکید قواعد مصالحه نصاری بجانب نجران باز گشته ابو عبیدة بن الجراح را رضی الله عنه جهت آوردن آنچه قبول نموده بودند همراه بردند و بروایتی که در روضة الاحباب مسطور است سید و عاقب نوبت دیگر بملازمت خیر البشر رسیده ایمان آوردند و همدرین سال ابراهیم فرزند رسول صلی الله علیه وسلم وفات یافته بریاض رضوان شتافت و پیغمبر آخر الزمان از آن مصیبت محزون گشته قطرات اشك برجبین همایونش روان شد و ابراهیم را در بقیع دفن کرده فرمود که چون مدت رضاع فرزند من در دنیا تمام نگشته بود ایزد تعالی دو دایه در بهشت برای تکمیل ارضاعش تعیین فرمود و درهمان روز کسوف بوقوع پیوست و رسول صلی الله علیه وسلم باقامت نماز کسوف قیام نموده خطبه بلیغه خواند و مردم را گفت که آفتاب و ماه دو آیت اند از آیات قدرت الهی بجهت مردن و زیستن هیچ آفریده گرفته نشوند و هرگاه چنین واقعه ای روی نماید باید که نماز گذارید و صدقه داده دعا کنید و درهمین سال حضرت مقدس نبوی جناب ولایت مآب را فرمود که بجانب یمن رود و بیمن کلام هدایت انجام و ضرب حسام بهرام انتقام ساکنان آن مقام را از بادیهٔ ضلال بشارع اسلام آورد و در مقصد اقصی مذکور است که در وقت توجه علی مرتضی بطرف یمن حضرت مصطفی لوائی عقد کرده بدان جناب داد و بدست مبارك خود عمامه سه پیچ برسر حیدر بسته دو علامة گذاشت یکی از جانب پیش قریب بذراعی و دیگری بطرف قفا نزدیك بشبری و گوش هوش آن شیر بیشه وغا را بغرر نصایح گرانبار گردانیده اجازت فرمود و امیر المؤمنین علی باسیصد کس از اهل اسلام بصوب مقصد توجه نموده چون پای در اراضی یمن نهاد جمعی کثیر از مشرکان بقدم مقاتله پیش آمدند و جناب ولایت مآب نخست ایشان را بقبول ملت بیضا دعوت فرموده آنجماعت آن سخنان را بسمع رضا اصغا ننمودند لاجرم ابن عم سید عالم صلی الله علیه وسلم صف قتال آراسته از جانبین طلب کاران نام و ننك بمیدان جنك شتافتند و از کفار قرب بیست کس کشته گشته بقیة السیف روی بانهزام آوردند آنگاه شاه ولایت پناه کرت دیگر پیش رفته آنجماعت را باسلام دلالت نمود و ایشان زبان بکلمهٔ توحید گویا گردانیده از اموال خویش آنچه حق الله بود جدا ساختند در روضة الاحباب بروایت براء بن عاذب مسطور است که چون در یمن اعداء دین علی مرتضی را استقبال کرده قدم

درمیدان قتال نهادند آنجناب بعدازآرایش سپاه بمیان معرکه رفت و کتاب حضرت رسالت مآب را بر یمنیان خوانده ایشان را بایمان دعوت نمود قبیلهٔ همدان بیکبار مسلمان شده شاه‌مردان درآن‌باب عریضهٔ به‌پیغمبر آخرالزمان علیه‌الصلوة الرحمن‌درقلم آورد وآنحضرت بعد از وقوف بر مضمون آن مکتوب همایون فرحناك شده سجده شکرالهی بتقدیم رسانید وفرمود که السلام علی‌اهل همدان ازمستقصی وبسیاری از کتب معتبره چنان معلوم میشود که تصرف امیر المؤمنین حیدر در کنیزك سبی و خبر بردن بریدةبن الحصیب آن قضیه را نزد پیغمبرصلی‌الله علیه وسلم بروجهی که سابقاً مسطور گشت در این سفر بوده و باتفاق جمیع رواة هنوز علی کرم الله وجهه دریمن بودکه خیرالانام صلی‌الله علیه وآله الی یوم‌القیام عزیمت گذاردن حج‌اسلام را فرموده بجانب مکه نهضت نموده به ثبوت پیوسته که چون‌حضرت مقدس نبوی ﷺ عزم اقامت مناسك حج‌جزم فرمود بقبایل عرب پیغام فرستادکه هرکس که داعیه حج‌دازد بایدکه بماپیوندد خلق بسیار ازاطراف بلاد ودیار درمدینه مجتمع گشتند تاازاول کار همراه سید ابرار و اخیار بوده آداب حج بیاموزند وحضرت رسول صلی‌الله علیه وسلم بروایتی درروز شنبه بیست وپنجم ذیقعده‌غسل نموده و فرق همایون را شانه کرده روغن در موی مشك بوی مالید وبدن مبارك را مطیب ساخته ازاثواب مخیط مجرد گردانید وازار وردا پوشیده درمسجد مدینه‌نماز پیشین گذارد وبذوالحلیفه شتافته نماز دیگررا درآن منزل قصر کرد وشتران‌هدی را اشعار وتقلید نموده بناجیةبن جندب‌اسلمی سپرد ودرآن سفرسیدةالنساء فاطمه‌زهرا وامهات مؤمنین بتمام درهودجها نشسته همراه‌بودند وبروایتی صدوچهارده هزار وبقولی‌صدوبیست وچهار هزار کس درآن راه بخدمت حضرت رسالت پناه‌استسعاد یافته زبان بتلبیه گشودند ودراثناء راه‌ازاسماء بنت‌عمیس که درآن‌زمان‌منکوحهٔ ابوبکر صدیق رضی‌الله عنه بود پسری متولدگشت وبمحمد موسوم شد اسما از حضرت مصطفی استفسار کردکه بااحرام چه کنم آنحضرت فرمودکه غسل کن ولجام به‌بند وبراحرام‌خود ثابت باش وتلبیه‌میگوی **القصه** بعدازقطع‌منازل وطی‌مراحل‌شب‌یکشنبه‌چهارم ذی‌حجه ازفر نزول خاتم‌الانبیاء علیه من‌الصلوة اطیبها غیرت سپهر خضراگشت وآنحضرت صبح یکشنبه درآن منزل باداء نماز بامداد قیام نموده از طرف اعلی بمکه درآمد و بمسجد الحرام تشریف برد و سایرشرایط زیارت رکن ومقام بجای‌آورد واستلام حجرالاسود کرد ودرمیان کوه‌صفاومروه چنانچه‌معهود است سعی فرمودآنگاه فرمان دادکه‌هرکس هدی همراه‌ندارد ازاحرام‌بیرون‌آید وحلال گردد ودرروز ترویه درحین توجه بمنااحرام حج‌بنددوهر کس‌هدی‌همراه‌داشته‌باشد تاروزنحر براحرام خودثابت‌باشدابوبکر صدیق و عمر فاروق و طلحه و زبیر رضی الله عنهم و بعضی دیگر از اصحاب که هدی مصحوب خودآورده بودند براحرام باقی مانده سیدةالنساء و امهات مؤمنین که هدی نیاورده بودند از احرام بیرون‌آمدند دراین اثنا علی مرتضی رضی‌الله عنه ازیمن رسید وشتری

چند که به‌نیت هدی حضرت رسالت پناه همراه داشت بنظر انور رسانید از آنجناب پرسید که چون احرام بستی چه نیت کردی جواب داد که گفتم بارخدایا بهمان نیت احرام بستم که رسول تو احرام بسته خیر الانام علیه الصلوة والسلام فرمود که من احرام حج بسته‌ام و هدی باخود آورده تو نیز براحرام خویش ثابت باش و درهدی شریك من شو وچون علی المرتضی سیدالنسا را دید که جامه رنگین پوشیده و از احرام بیرون آمده بزبان انکار گفت که چرا حلال گشتی جواب داد که بموجب فرموده حضرت رسالت مآب عمل نمودم و آنحضرت تصدیق این سخن فرمود و درصحاح اخبار ورود یافته که سید اخیار صلی الله علیه وآله الاطهار روز یکشنبه و دوشنبه وسه شنبه و چهار شنبه وشب پنجشنبه درمکه توقف نموده روز پنجشنبه که هشتم ذی الحجه بود باطوایف برایا بمنا تشریف برد وشب درآن مقام بوده روز دیگر بعداز اداء نماز بامداد وقبل از طلوع آفتاب متوجه عرفات گشت وپس از وصول بعرفات وزوال خورشید ازوسط السماء برراحلـه خویش نشسته ببطن وادی رفت وهمچنان سواره خطبه‌ای درغایت فصاحت وبلاغت مشتمل بر بعضی ازاحکام شریعت ومحتوی براصناف موعظت ونصیحت برزبان وحی بیان جاری گردانید پس از آن نماز پیشین وپسین بیك بانك ودو قامت بگذارد آنگاه روی بقبلهٔ دعا آورده و درآن باب مبالغه فرمود وبروایت علماء اهل سنت وجماعت دراین روایة (الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دیناً) نازل گشت وچون آفتاب میل بمنزلت غروب نمودآن مهرسپهر نبوت ازعرفات بمزدلفه شتافت و نماز شام وخفتن را بیك بانك ودو قامت ادا فرمود وآن شب آنجا بود ونمازصبح را دراول وقت بگذارد وپیش از طلوع خورشید روان شد چون بجمرة العقبه رسید هفت عدد سنك ریزه بینداخت ودرآن روز درمنا خطبه‌ای بلیغ خوانده آنچه درروزعرفه ازاحکام دین مبین ساخته بود اعاده فرمود و سخنان دیگر نیز اضافه نمود وبعد ازآن بقربانگاه شتافته ازجملهٔ شتران قربانی باآنچه علی مرتضی ازیمن آورده بود بصد نفرمی رسید شصت وسه نفررا بدست مبارك خود قربان فرموده وبقیت راعلی مرتضی نحر کرد آنگاه حضرت رسالت پناه سرتراشیده موی‌همایون رابمیان اصحاب قسمت نمود وگفت که ازهر شتری ازشتران قربانی قطعه گوشت دردیك انداخته بختند وازآن گوشت وشوربای آن باتفاق یاران تناول فرمود وبعد ازآن سواره بمکه شتافت وپیش ازنماز پیشین همچنین سواره طواف کعبه کرد و نزدیك بچاه زمزم رفته دلو آب طلبید وبیاشامید پس باقی روزشنبه ویکشنبه ودوشنبه وسه شنبه درمنااقامت فرمود ودرآخر روزسه شنبه که آخرایام تشریق است بموضع محصب که آنرا ابطح نیز خوانند تشریف برد وشب چهارشنبه آنجا بیتوته کرده سحرچهارشنبه بازبمکه رفت وپیش از طلوع صبح طواف وداع نموده از طرف اسفل مکه بیرون خرامید و متوجه مدینه گشته طی مسافت میفرمود تابمنزل غدیرخم که درنواحی جحفه است رسید درکشف الغمه مسطوراست که حضرت شفیع الامة صلی الله علیه وسلم بعدازوصول بغدیرخم درآن موضع

که بسبب فقدان آب وعلف قابلیت نزول نداشت فرود آمد و اهل اسلام لوازم متابعت بتقدیم رسانیدند وسبب نزول در آن منزل بود که قبل از آن حضرت مقدس نبوی بحسب وحی سماوی مأمور شده بود که جناب ولایت مآب مرتضوی را بخلافت خویش نصب فرماید وآنحضرت اظهار این صورت راجهت دریافت وقتی که از اختلاف مأمون باشد درعقدهٔ تأخیر انداخته بود وچون بموضع غدیرخم رسید ومعلوم گردید که پس از تجاوز از آن مکان طوایف انسان ازموکب همایون جدا شده بطرف منازل خود خواهند رفت وارادهٔ ازلی مقتضی آن بود که تمامی آن مردم ازاین معنی باخبر باشند این آیه نازل شد که (یاایها الرسول بلغ ماانزل الیك من ربك یعنی فی استخلاف علی والنص علیه بالامامة وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمك من الناس) وچون بنابر مدلول کریمهٔ مذکوره وجوب نصب امیر المؤمنین بخلافت متحقق گشت حضرت رسالت در آن موضع منزل گزید وفرمود تاسایهٔ بعضی از اشجار آن حوالی راصفا داده وپالانهای شتران راجمع ساخته برزبر یکدیگر نهادند وبلال باشارت آنحضرت ندا کرد که الصلوة جامعه وبروایتی آواز برآورد که (حی علی خیر العمل) وخلایق مجتمع گشته رسول صلی الله علیه وسلم بربالای آن پالانها برآمد وعلی مرتضی نیز بفرمودهٔ آنحضرت بالارفته بریمین سیدالمرسلین بایستاد وآن سرور بعداز اداء حمد وثناء باریتعالی ازانتقال خویش بعالم بقامردم راآگاه گردانید و فرمود که من درمیان شما دوامر عظیم می گذارم که اگر دست درآن زنید گمراه نشوید ویکی ازآن دو بزرگتر است از دیگری وآن دوچیز گرانمایه قرآنست واهل بیت من وابن هردو ازیکدیگر جدا نشوند تادرلب حوض کوثر بمن رسند پس فرمود که (یاایها الناس الست اولی بکم من انفسکم) آیا نیستم من اولی بشما از نفسهای شما از اطراف و جوانب آواز برآمد که بلی آنحضرت فرمود که هر که من اولی ام باواز نفس اوعلی بدو اولی است از نفس او آنگاه دست شاه ولایت پناه راگرفته گفت (من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله وادر الحق معه حیث کان) پس امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بموجب فرمودهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درخیمه نشست تاطوایف خلایق بملازمتش رفته لوازم تهنیت بتقدیم رسانیدند وازجملهٔ اصحاب امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه جناب ولایت مآب راگفت بخ بخ یابن ابیطالب (اصبحت مولائی ومولا کل مؤمن ومؤمنة) یعنی خوشا حال تو ای پسر ابوطالب بامداد کردی دروقتی که مولای من ومولای هرمؤمن ومؤمنه بودی بعداز آن امهات مؤمنین برحسب اشارت سیدالمرسلین بخیمه امیر المؤمنین رفته شرط تهنیت بجای آوردند وبروایت علماء مذهب امامیه آیهٔ کریمه (الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا) دراین روز نازل گشت وحضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که (الله اکبر علی اکمال الدین و اتمام النعمه و رضی الرب برسالاتی والولایة لعلی ابن بیطالب) القصه چون حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیة درغدیرخم ازقضیه

مذکوره فراغت یافت کوچ فرموده بجانب مدینه شتافت و پس از وصول بدان بلدهٔ طیبه این کلام دررا انتظام بر زبان همایونش جاری شد که (لااله الاالله وحده لاشریك له اله الملك وله الحمد یحیی و یمیت وهو علی کل شیء قدیر آئبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده و نصر عبده وهزم الاحزاب وحده)

ذکر عرض مرض بر ذات خجسته صفات سید کاینات و بیان وقایع سال یازدهم از هجرت آنحضرت تا زمان وفات

ناظمان مناظم اخبار نبوی و عالمان معالم آثار مصطفوی برشحات سحاب قلم دربار برصفحات ریاض مؤلفات صحت دثار مبین و مبرهن گردانیده اند که چون رسول واجب الاتباع صلی الله علیه وسلم از حجة الوداع مراجعت نموده خطهٔ یثرب را از شماع انوار جبین آفتاب قرین روشن ساخت پهلوی همایون بر بستر بیماری نهاده روزی چندصاحب فراش بود وخبر این عارضه که غیر مرض موت آنحضرت است در اطراف دیار عرب منتشر گشته سه مرد و یك عورت را داعیه سروری پیدا شد و بدعوی نبوت زبان گشادند ازجمله مردان یکی مسیلمة بن ثمامة بن کثیر بن حبیب بن الحارث الحنفی است و دیگری طلیحة بن خویلد اسدی وسیم اسود بن کعب عنسی و آن زن سجاح تمیمیه بود بنت حارث بن سوید وچون مهم آنجماعت درزمان خلافت امیرالمؤمنین ابوبکر رضی الله عنه بفیصل انجامید دراوایل جزو چهارم ازاین مجلد کیفیت مآل احوال ایشان مذکور خواهد گردید انشاءالله تعالی متون کتب جمهور اهل سیر مشحون است باین خبر که درماه صفر سال یازدهم از هجرت خیرالبشر ابوبکر صدیق وعمر فاروق وعثمان ذوالنورین رضی الله عنهم بل اکثر یاران را بتهیهٔ اسباب سفرامر فرمود و اسامة بن زید بن حارثه رضی الله عنه را برایشان امیر کرده فرمان داد که غزوهٔ روم راپیش نهاد همت ساخته تا نواحی انبی که موضع شهادت جعفرطیار وزید بن حارثه رضی الله عنهما بود بروند وشرایط کشیدن انتقام بتقدیم رسانیده مراجعت نمایند وگوش هوش اسامه را بدرر نصایح و مواعظ گرانبار ساخته رخصت ارزانی داشت واسامة رضی الله عنه موضع جرف رالشکر گاه کرد به نیت آنکه پس ازاجتماع مردم روی براه آورده وبعد ازتعیین جیش اسامه بدوسه روز سید المرسلین صلی الله علیه وسلم را مرضی عارض شد و درآن ایام بسمع همایونش رسید که امارت اسامه برخاطر اجله اصحاب گران آمده میگویند که پیغمبر آخرالزمان غلامی را برمهاجرین والی گردانید وازاینجهت غضبناك شده باوجود ظهور تب و وفور صداع بمسجد تشریف بردو برمنبر برآمده بعداز حمد و ثنای باری تعالی فرمود که ایهاالناس این چه سخن است که در باب امارت اسامه از شما بمن رسیده اگر شما امروز طعن درامارت اسامه میکنید پیش ازاین درامارت پدروی طعن کرده اید بخدا سوگند که زید قابل امارت بود و پسرش

نیز صلاحیت این امر دارد وصیت مرا در شأن وی قبول نمائید و باوی احسان بجای آورید
که او از جمله اخیار شماست آنگاه از منبر فرود آمده بحجرهٔ همایون شتافت و مردم فوج
فوج بملازمت آن حضرت رفته شرط وداع بجای آورده باسامه می پیوستند و در روزی که
اسامه داعیه کوچ داشت خبر اشتداد مرض آنسرور را شنیده عنان مراجعت انعطاف داد
درروضة الاحباب از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه مرویست که گفت حضرت رسالت علیه
الصلوة والسلام بیکماه پیش از فوت خود خواص اصحاب را بخانه عایشه رضی الله عنها
طلبیده چون چشم همایونش برایشان افتاد قطرات اشك بر رخسار فایض الانوارش
روان شد و ادعیه صالحه بر زبان خجسته بیان گذرانیده از انتقال خویش تنبیه فرمود
اصحاب گفتند یارسول الله وقت رحلت تو کی خواهد بود جواب داد که زمان مرافقت انقضا
یافته واوان مفارقت نزدیك رسیده ومن بسدرة المنتهی وجنة الماوی ورفیق اعلی وکاس
اوفی وعیش منها واصل میگردم اصحاب پرسیدند که ترا غسل دهد فرمود که از مردان اهل
بیت من بحسب قرب قرابت گفتند یارسول الله کفن ترا از چه چیز سازیم فرمود که ازهمین
جامها که پوشیده ام و اگر خواهید از حلهای یمانی یا اثواب مصری باز پرسیدند که نماز بر
تو که گذارد ودر گریه افتادند و آنحضرت نیز گریان شده فرمود که شکیبائی نمائید و
ابواب تحمل برروی خود بگشائید باید که چون مرا بشوئید ودر کفن بپیچیدهم در این خانه
همچنان برجنازه بر کنار قبر بگذارید وهمه ساعتی برون روید (فان الله تبارك و تعالی
اول من یصلی علی) یعنی اول ایزد سبحانه وتعالی رحمتی خاص برمن نازل خواهد گردانید
بعد از آن جبرئیل ومیکائیل واسرافیل بترتیب برمن نماز خواهند گذارد پس ملك الموت
باجمعی کثیر از ملایکه باقامت نماز قیام خواهند نمود آنگاه شما فوج فوج در آئید وبرمن
نماز گذار ید اول مردان اهل بیت من بعد از آن نسوان عترت من پس صبیان بعد از آن دیگر یاران
اصحاب کرت دیگر سئوال کردند که ترا دفن کند جواب داد که اهل بیت من با گروهی
انبوه از ملایکه وحال آنکه شما ایشان را نه بینید و ایشان شمارا به بینند پس حاضرانرا
وداع کرده گفت سلام من برسانید بدانجماعت از متابعان من که غایب اند وهر کس پیروی
ملت من کند تا روز قیامت وبعد از این گفت وشنید بروزی چند حضرت رسالت علیه والتحیة
باستغفار برای اهل گورستان بقیع و شهداء احد مامور گشته برانموجب بتقدیم رسانید
در اکثر کتب سیر مسطوراست که ابتداء مرض خاتم الانبیاء علیه افضل التحایا درخانه میمونه
رضی الله عنها روی نمود وسایر زوجات مطهرات آنجا جمع گشته آنحضرت دوسه نوبت
فرمود که (این اناغدا) یعنی من فردا کجا خواهم بود وامهات مؤمنین را از تکرار این
کلام چنان معلوم شد که خاطر عاطر خیر الانام علیه الصلوة والسلام مایل بآن است که در
ایام مرض درحجرهٔ صدیقه رضی الله عنها باشد و برانموجب اتفاق نمودند و بروایتی
سیدة النسا فاطمه زهرا علیه افضل الصلوة واکمل التحیات بامهات مؤمنین گفت که خواجه
کاینات رامشقت خواهد رسید که دروقت مرض هرروز بخانهٔ یکی از شما آمد شد نماید

همه بر یکجا اتفاق کنید وایشان بخانهٔ عایشه رضی الله عنها راضی شده آنحضرت ازحجرهٔ میمونه بیرون آمد دستی بر کتف علی مرتضی صلوات الله وسلامه علیه ودستی بردوش فضل بن عباس وپایهای مبارك برزمین میکشید تابحجرهٔ صدیقه رسید وبدین روایت در تمامی ایام بیماری آنجا گذرانید قولی دیگر آنکه شیخ سعید کازرونی ازامام جعفرالصادق صلوات الله وسلامه علیه نقل نموده که حضرت خیرالانام رادراوقات خستگی برجامه خوابانیده برمیداشتندو بنوبت بخانه امهات مؤمنین می بردند وعلی کلاالتقدیرین چون سید ثقلین پهلوی همایون بربستر ناتوانی نهادتبی درغایت حرقت طاری گشته مرض روز بروز سمت تزاید میگرفت وقوی جسمانی ضعیف ساعت بساعت ضعف بدن صفت تضاعف می پذیرفت **نظم** بضعف قوی شد بدن ممتحن☆قوی ترشدی دم بدم ضعف تن☆رخ سرورانبیاء رسل ☆ برافروخت ازتب چواوراق گل☆عرق بودبرروی او درنظر☆زشبنم براوراق گل پاك تر☆چونرگس دوچشمش نرفتی بخواب☆زبوی خوشش رشك بردی گلاب ازمادر بشر بن البراء مرویست که گفت دروقت مرض موت و غایت حرارت تب نزد رسول عجم وعرب درآمده گفتم یا رسول الله برهیچکس همچنین تب گرم که بر بدن مبارك تست مشاهده نکرده ام فرمود که برای آن این چنین است که اجر ما مضاعف شود ای ام البراء مردم درباب مرض من چه میگویند گفتم میگویند که مرض رسول خدا ذات الجنب است آنحضرت فرمود که سزاوار لطف پروردگار نیست که آنمرض را بر پیغمبر خویش استیلادهد چه آن عارضه ازهمزات شیطانست و شیطانرا برمن دست نیست ولیکن این مرض من اثر آن گوشت زهرآلود است که با پسرتو درخیبر لقمهٔ ازآن بدهان بردیم ودرهرچند وقت الم آن برمن تازه میشد و این نوبت زمان انقطاع رشتهٔ زندگانیست در نسخ جمهور اهل سیر مسطور است که خیرالبشر صلی الله علیه الی یوم المحشر درایام مرض سیدة النساء فاطمه زهرا را طلبیده بعد ازتقدیم لوازم عطوفت واظهار مراسم ملاطفت و ترتیب رواتب تفقد وتمهید قواعد تعهد بطریقهٔ اختفا ومساره بوی گفت که ای قرة العین کامرانی ومیوهٔ شجرهٔ زندگانی بدانکه درسنوات سابقه هرسال یکنوبت جبرئیل امین جهة درس قرآن مبین بزمین میآمد وامسال دونوبت بر من نازل گشته بآن امر پرداخت این معنی دلالت برآن دارد که اجل موعود نزدیك رسیده وزمان بودن من درجهان فانی بنهایت انجامیده ازاستماع این خبرمشقت اثرخاطر عاطر زهرا اندوهناك شده وازفوارهٔ دیده قطرات عبرات برصفحات وجناتش فرو دوید وازتصور الم مفارقت سیدعالم صلی الله علیه وآله وسلم برخود لرزیده بزبان حال وقال بنالید **بیت** هنوز سرو روانم زچشم ناشده دور ☆ دل ازتصور دوری چو بید لرزانست آنحضرت چون اضطراب جگرگوشهٔ خودرا ملاحظه فرمود باز ابواب تلطف بررویش گشوده سرمبارکش نزدیك سینهٔ بی کینهٔ خویش برده آهسته گفت ای فرزند بجان پیوند من خوشدل باش که سیدة النساء روضهٔ رضوان توخواهی بود و پیشتر ازسایر اهل بیت طاهره تو بامن ملاقات خواهی نمود بتول زهرا رضی الله عنها تسلی یافته خندان

شد عایشه گفت ای فاطمه هرگز غمی را بفرح نزدیك تر ازاین اندوه تو ندیدم سبب آن غم وموجب این شادی چه بود بتول زهرا علیه الصلوة والسلام جواب داد که اسرار سیدابرار را فاش نتوان کرد ودر آن روز کیفیت این گفت وشنود را مخفی داشته بعدازفوت آنحضرت حقیقت حال را ظاهر فرمود ودیگری ازوقایع زمان مرض سیدعالم صلی الله علیه وسلم آنکه سعید بن جبیر رحمة الله علیه روایت کرده که ابن عباس رضی الله عنه گریهٔ بسیار کرده گفت درروزمذکور که مرض حضرت رسول صلی الله علیه وسلم اشتداد یافته بود یارانرا فرمود که اسباب کتابت بیاورید تا برای شما چیزی نویسم که هرگز گمراه نشوید پس اصحاب اختلاف کرده بعضی گفتند که بموجب فرموده پیغمبر صلی الله علیه وسلم عمل باید نمود وبرخی جانب نقیض گرفته برزبان آوردند که مناسب نیست در این محل آنحضرت را بکتابت مشغول داریم وبین الجانبین نایرهٔ نزاع اشتعال یافته آوازها بلند گشت چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از آن گفت وشنود بتنگ آمده از سر آن مهم در گذشت ودر روایتی آنکه امیر المؤمنین عمر بن الخطاب یا دیگری از کبار اصحاب گفت که آیا این سخن ازآنجمله آن سخنان پریشانست که مریضان درحین اشتداد مرض میگویند یا نی و عقیده علماء شیعه آنست که سبب عدم رضاء اصحاب بتحریر آن کتاب آن بود که رسول صلی الله علیه وآله میخواست که درباب ولایت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه وصیت نامهٔ قلمی گرداند و این دوبیت که در کشف الغمه ثبت شده مشعر باین معنی است **شعر** اوصی النبی فقال قایلهم ☆ قدضل یهجر سیدالبشر ☆ وادی ابابکر اصاب ولم ☆ یهجر وقداوصی الی عمر القصه چون اختلاف اصحاب درمجلس حضرت رسالت مآب ازحد اعتدال تجاوز نمود آن حضرت فرمود که برخیزید از پیش من که سزاوار نیست منازعت نزد هیچ پیغمبری ومع ذلك سه وصیت میکنم شمارا یکی آنکه اهل شرك را ازجزیرهٔ عرب اخراج نمائید دوم آنکه وفود اعراب راکه نزدشما آیند جوایز وصلات بدهید سلیمان احول که یکی از راویان این حدیث است گوید نمیدانم وصیت سیم را سعیدبن جبیر قدس سره مصلحت گفتن ندید یاآنکه گفت وعناکب نسیان برخاطر من تنید ازعبدالله بن عباس رضی الله عنهما مرویست که فرمود بدرستی که مصیبت بزرك آن بود که رسول صلی الله علیه وسلم را ازنوشتن وصیت نامه مانع آمدند بصحت پیوسته که حضرت خیرالبریه ﷺ والتحیة درایام مرض دونوبت برمنبر رفته بعداز اداء حمد وثناء باریتعالی بنصیحت خلایق اشتغال نمود کرت اول درباب سفارش ورعایت جانب انصار سخنان بسیار فرمود و درنوبت اخیر جهة اداء حقوق کلمات معجزآیات برزبان فصاحت بیان جاری گردانید بلکه این معنی را از حیزقوه بفعل رسانید وشخصی راکه گفت سه درم درذمهٔ توحق دارم خشنود گردانیده سه درم بوی تسلیم نمود نقلست که درایام بیماری آن مقتداء انبیاء مرسلین در وقت اداء صلوة یك نوبت بمسجد تشریف برده شرایط امامت بجای آوردی اما دراواخر مرض سه روز بیرون نتوانست آمد ودرآن ایام بموجب اشارت آنحضرت امیر المؤمنین ابی بکر

رضی الله عنه پیش نماز خلایق بود و بروایتی هفده وقت نماز بجماعت از حضرت رسالت فوت شد در کشف الغمه ازجناب ولایت مآب مرتضوی مرویست که در ایام بیماری حضرت مقدس نبوی هرروز و هرشب جبرئیل نازل میشد و میگفت یامحمد بدرستی که حضرت پروردگار ترا سلام میرساند ومیگوید که خودرا چگونه می یابی و حال آنکه او دانا تراست بچگونگی حال تو از تو ولیکن ارادهٔ ایزدی ازاین پرسش آنست که شرف و کرامت ترا زیاده گرداند از آنچه عطا فرموده است وعیادت مرضی درمیان امت تو سنت شود واگر آنحضرت میگفت که ای جبرئیل خود را دردناك می یابم روح الامین میفرمود که ای محمد بدرستی که حق سبحانه وتعالی برتوسخت نمیگیرد وهیچ احدی در بارگاه احدیت گرامی ترا ز تو نیست ولیکن باری عزوعلا دوست میدارد که بشنود آواز ترا ومیخواهد که توباوی ملاقات کنی دروقتی که مستوجب درجه وثواب و کرامتی که جهة تو آماده کرده است شده باشی واگر پیغمبر صلی الله علیه وسلم میفرمود که خود را براحت وعافیت می یابم جبرئیل میگفت که یامحمد مراسم حمد الهی بجای آور چه بدرستی که خدایتعالی دوست میدارد که توبشکر وثناء اوقیام نمائی تابیشتر گرداند آنچه بتوعطا فرموده است از نیکوئی درروضة الاحباب وبسیاری از کتب علماء افادت مآب مذکور است که پرسش جبرئیل امین بموجب فرموده حضرت رب العالمین درسه روز آخر ایام خستگی سیدالمرسلین واقع بود و درروزسیم عزرائیل بافرشتهٔ اسمعیل نام که سرداری هفتاد هزار فرشته بدو تعلق دارد برحجرهٔ همایون حاضر گشت و جبرئیل بعداز تقدیم لوازم پرسش معروض گردانید که ملك الموت بردرایستاده اذن دخول میطلبد وپیش ازاین نسبت بهیچ متنفسی این ادب ازوی صادر نشده وبعد از این نیز صدور نخواهد یافت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای امین خدا اورا دستوری ده تادرآید وملك الموت پس ازحصول رخصت درآمده بسمع شریف آن حضرت رسانید که یا محمد بنابر فرمان حق عزشانه من مطیع امر ونهی توام اگر اجازت دهی روح مطهر ترا قبض کنم والا مراجعت نمایم سید عالم صلی الله علیه وسلم بجانب جبرئیل نگریسته روح الامین گفت یامحمد خداوند غفار مشتاق دیدار تست لاجرم آنحضرت اشاره فرمود تاعزرائیل بمهمی که متعلق باوست مشغولی نمود در کشف الغمه بروایت امام عالی مآثر محمدبن علی الباقر صلوات الله وسلامه علیه منقول است که قریب بوفات سید کاینات علیه وآله افضل الصلوات مردی بردرحجرهٔ همایون آمده اذن دخول طلبید وامیرالمؤمنین علی صلوات الله علیه بیرون رفته ازوی پرسید که چه حاجت داری جواب داد که میخواهم نزد سیدعالم درآیم جناب ولایت مآب فرمود که محل مقتضی آن نیست حاجت خودرا بگوی (فقال الرجل لابد من الدخول علیه) پس علی مرتضی رضی الله عنه بازگشته از حضرت خیرالانام اذن دخول حاصل کرد وآن مرد برزبر سرخیرالبشر نشسته گفت یانبی الله من رسول پروردگارم بسوی تو آنحضرت فرمود که کدام رسول خدائی جواب داد که ملك الموتم ایزد تعالی مرا بتو فرستاده است وترا

مخیر گردانیده میان لقاء خود ورجوع بدنیا خاتم الانبیاء فرمود که مرا چندان مهلت ده که جبرئیل امین نزول نماید وبا اومشورت کنم وهمان لحظه جبرئیل نازل گشت و گفت (یارسول الله وللآخرة خیرلك من الاولی ولسوف یعطیك ربك فترضی لقاء الله خیرلك فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لقاء ربی خیرلی فامض لما امرت به) وروایتی آنکه چون ملك الموت بردر حجرهٔ همایون آمده اذن دخول طلبید زهرا رضی الله عنها بهپس درشتافته اورا گفت رسول خدا بحال خود مشغول است واکنون ملاقات میسر نیست بار دیگر ملك الموت رخصت طلبیده همان جواب شنید ودر نوبت سیم آواز چنان بلند گردانید که هر کس درمنزل مقدس نبوی بود ازهیبت برخودبلرزید وحضرت رسالت بحال افاقت آمده استفسار نمود که چه واقعه است فاطمه زهرا رضی الله عنها کیفیت واقعه را باز گفت آنحضرت فرمود که ای فاطمه دانستی که با که سخن میکردی زهرا گفت (الله ورسوله اعلم) سید کاینات گفت این ملك الموت است هادم اللذات و مفرق جماعات بیوه کنندهٔ نسوان ویتیم سازندهٔ فرزندان فاطمهٔ زهـرا که این حدیث شنود آواز برآورد که (وا مدینتاه خربت المدینه) وخیر البر به دست سیدة النسا راگرفته برسینهٔ فرخندهٔ خود نهاد و زمانی ممتد چشم نگشاد وزهرا رضی الله عنها سر پیش گوش آنحضرت برده گفت جان من فدای توباد درمن نظری کن وبامن یك سخن بگوی آن سرور چشم مبارك باز کرده فرمود که ای دخترمن گریه را موقوف دار که حملهٔ عرش بموافقت تومیگریند وبدست همایون قطرات عبرات از رخسارهٔ آن قرة العین نبوت پاك کرد ودرتسکین خاطر حزین آن درة القلاده رسالت کوشید و اورا بشارتها داده گفت خدایا فاطمه را درمفارقت من صبری کرامت فرمای و باوی گفت چون روح مرا قبض کنند زبان بکلمهٔ استرجاع بگشای چه هر مصیبتی که بکسی رسد دربرابر آن عوض میسر است فاطمه گفت یارسول الله کدام کس وچه چیز تراعوض تواند بود آنگاه بار دیگر حضرت رسالت مآب دیده برهم نهاده زهرا رضی الله عنها گفت (واکرب اباه) آنحضرت فرمود که هیچ کرب وغم بعد ازاین برپدرتو نخواهد رسید پس عایشه رضی الله عنها پیش رفته التماس وصیتی نمود رسول صلی الله علیه وسلم فرمود وصیت همانست که ترا دیروز کرده ام باید که برآن موجب عمل نمائی وحفصه رضی الله عنها نیز نزدیك آنحضرت رفته بدستور صدیقه بازگشت و قولی آنکه تمامی زوجات مطهرات را بسکون درگوشهٔ خانهٔ خود و مصون بودن ازنظر نامحرم وصیت فرمود پس بفاطمه زهرا گفت پسران خویش را بیاور وسیدة النساء امام حسن وامام حسین رانزد خیر الانام برده ایشان زبان بسلام بگشادند ودربرابر آن سرور بنشستند و چون جدبزرگوار خود را بدان منوال دیدند آغاز گریه وافغان نمودند بمثابه‌ای که هر که درآن خانه بود بردرد دل ایشان زار زار بگریست **بیت** دوستان روز وداع است فغان برگیرید ☆دل بیکبارگی ازجان و جهان برگیرید امام حسن روی خود بررخسار خاتم الانبیاء نهاد وامام حسین سرخویش برسینهٔ آن سرور گذاشت وآن حضرت بنظر شفقت ومرحمت

درایشان نگریسته هردورا ببوسید وببوئید ودرباب تعظیم واحترام ایشان وصایا بتقدیم رسانیدآنگاه باحضار شاه ولایت پناه فرمان داد و چون آن جناب حاضر شد سراز بستر برداشته امیرالمؤمنین حیدر درزیر بغل مبارکش درآمد وسرآنسرور را بربازوی خود نهاد وآنحضرت گفت ای علی فلان یهودی درذمت من این مبلغ دین دارد البته آنرا اداء نمای ای علی اول کسی که برلب حوض کوثر بمن رسد تو خواهی بود وبعد ازفوت من مکروه بسیار بتوخواهد رسید باید که دل تنگ نگردی ودست درعروهٔ وثقی تحمل زده درطریق مصابرت سلوك نمائی وچون مردم بجانب دنیا رغبت کنند توآخرت اختیار فرمای جابربن عبدالله انصاری رضی الله عنه گوید که کعب الاحبار درزمان خلافت امیر المؤمنین عمربن الخطاب رضی الله عنه بمدینه آمده از وی پرسید که آخر سخنی که نبی آخرالزمان بآن متکلم گشت کدام بود فاروق اعظم جواب داد که ازمرتضی علی سؤال کن وکعب آن سخن را ازعلی پرسید جواب شنید که درمحلی کـه آن سرور برسینهٔ من تکیه کرده بودوسراو بردوش من نهاده فرمودکه (الصلوة الصلوة) کعب گفت بلی آخرین وصیت انبیا این باشد امیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه فرماید که خیرالانام صلی الله علیه الی القیام این سخن میگفت وآب دهان مبارکش بمن می رسید که ناگاه حال خجسته مآلش تغییر یافت ومن بی تحمل شده عباس راگفتم مرا دریاب وعباس نزدیك آمده باتفاق یکدیگر خیرالبشررا بربستر خوابانیدیم نقلست که چون ملك‌الموت رخصت یافته بقبض روح‌مطهرآن سرور مشغولی نمود سکرات موت غالب گشته گاهی رنگ‌روی همایونش زرد وگاهی سرخ میشد و درآن زمان دست درقدحی پرآب که در پیش آنحضرت نهاده بودند میکردو برجبین مبین‌مالیده میگفت (اللهم اعنی علی سکرات الموت) ودرسقف خانه نظرانداخته ودست خود را برداشته برزبان وحی بیان‌می آورد که (الرفیق الاعلی) که ناگاه دست حق پرستش مایل گشته بداربقا پیوست **نظم** آن طاق بارگاه نبوت فرو شکست ✿ وآن‌قصر باشکوه رسالت خراب شد✿سلطان هردو کون ز هجرآتشی فروخت✿دلهای اهل بیت بکلی کباب شد✿ماتم‌سرای گشت سپهر چهارمین✿روح‌القدس بتعزیت آفتاب شد حجله نشینان تتق عصمت و مستورات شبستان طهارت که‌آن حالت مشاهده نمودند گریه‌وزاری وناله‌وبیقراری آغاز کردندوازسینهٔ‌چاك آه دردناك بر کشیده متوطنان عالم بالا ومعتکفان ملاء اعلی را بناله وافغان درآوردند جملگی ساکنان‌فلك نیلوفری دراین مصیبت عظمی ازشیوهٔ صبروتحمل بری گشته و ازشیمهٔ شکیب و اصطبار عاری شده بااهل بیت‌آن مهر سپهر پیغمبری مشارك بودند و مساهم و تمامی طبقات انسان و ملك وپری دراین تعزیت کبری بااصحاب آن‌آفتاب افق سروری موافق بودند ومتألم **نظم** ای زهجرانت زمین وآسمان بگریسته ✿ درمیان خون نشسته عقل وجان بگریسته✿ماهیان‌دربحروآهو دربیابان زار زار✿ماه ومهرآسمان جمله جهان بگریسته نی‌همین اهل جهان بهرتوماتم داشتند✿حورهم زین غصه دردارجنان بگریسته✿خون‌فشان

ای دیده بهرسیدی کز ماتمش☆جبرئیل اندر فلك باقدسیان بگریسته☆چون بر آوردند افغان‌زان مصیبت اهل بیت ☆چشم انجم بردل پردردشان بگریسته ابیات دردآمیز و اشعار شوق انگیز که عترت بزرگوار و صحابهٔ بلاغت شعار درمرثیهٔ سید ابرار وسند اخیار درسلك نظم کشیده اند بسیار است و ایراد آن موجب اطناب واکثار لاجرم بر تحریر سه بیت که ازسیدةالنساءفاطمهٔ زهرا نقل نموده‌اند اختصار مینماید **شعر** اذااشتد شوقی زرت‌قبرك باکیا☆انوح و اشکو لاارك مجاوبی☆ایاساکنی الصخراعلمتنی البکا ☆ وذکرك انسانی جمیع مصائب☆فان کنت عنی فی التراب مغیبا ☆ فماکنت عن قلب الحزین بغایب

ذکر غسل و تکفین سیدالمرسلین صلی‌الله علیه وآله الی یوم الدین

بروایت ثقات فضیلت‌قرین وحکایات روات افادت‌آئین بثبوت پیوسته که‌چون‌وفات‌سید ابرار نزد اکابر مهاجر وانصار محقق‌شد ابوبکرصدیق بلوازم پرسش اهل بیت‌قیام‌نمود وباتفاق‌فاروق‌اعظم و ابوعبیدة‌بن الجراح رضی‌الله عنهم جهت قرار مهم خلافت بسقیفه بنی‌ساعده رفت ورجال اهل بیت درحجرهٔ همایون را بسته پرده از بردیمانی آویختند و عباس وپسران اوفضل وقثم‌واسامة‌بن‌زید وصالح که آزاد کردهٔ خواجهٔ کاینات بودوشقران لقب‌داشت جسد مطهر آنحضرت را برداشته باندرون پرده بردند و بموجب ندائی که از غیب شنیدند بی‌آنکه بدن بی‌بدیلش را برهنه سازند بغسل مشغول گشتند وعلی مرتضی متعهد شستن سید عالم صلی‌الله علیه وسلم بود وفضل رضی‌الله عنه پیراهن‌آنحضرت را بالا برمیداشت تاشاه ولایت رابسهولت‌تمشیت غسل میسر گردد و عباس وقثم ذات فایض البرکاتش را ازاین پهلو برآن پهلو میگردانیدند واسامة‌بن زید و شقران‌آب برحضرت رسالت مآب می‌ریختند وبروایتی غیرازاین شش نفردرمغسل خیرالبشر،کسی حاضر نبود وقولی‌آنکه اوس‌بن خولی انصاری را بنابر التماس انصار درآن خانه گذاشته بودند اماهیچ امری متعلق بوی نبود ازامام جعفر صادق رضی الله عنه روایت کرده‌اند که در زمانی که علی مرتضی حضرت مصطفی راغسل میداد هرآبی که دربلك چشم آن‌نوردیده آفرینش جمع میشدعلی مرتضی آن‌را می آشامید وبقولی که درروضةالاحباب‌مسطوراست بعدازاتمام امرغسل شاه‌ولایت‌مآب‌قطرهٔ چندآب که در گوشهٔ‌چشم‌و گوناف‌شرف دودمان عبدمناف‌جمع گشته بودبمکیدوعلی‌التقدیر‌بن ابن‌معنی‌موجب‌ازدیاد علم وحفظ‌ابوالسبطین گردید در سیر کازرونی و بعضی دیگر از کتب محدثان از عایشه صدیقه رضی‌الله عنها مرویست که حضرت مقدس نبوی رادرجامهٔ سفیدسحولی کفن کردند که هیچ یك از آنها قمیص‌وعمامه نبودوقولی آنکه کفن پیغمبر ذوالمنن‌دوجامهٔ‌سفید ویك بردیمانی بودومشك

و حنوط بر کفن و سجده گاه آنحضرت پاشیدند و گویند جبرئیل آن حنوط را از بهشت آورده بود و بعد از فراغ از آن امور آنحضرت را بر سریری خوابانیده چنانچه وصیت فرموده بود مدتی در آنجا تنها گذاشتند از علی مرتضی کرم‌الله وجهه منقولست که گفت فوت حضرت رسالت علیه والتحیه روز دوشنبه واقع شد و روز سه شنبه از جانب آسمان آوازی شنیدیم که در آئید ای گروه مسلمانان و بر پیغمبر خود نماز گذارید آنگاه بهمان ترتیب که در حدیث عبدالله بن مسعود سبق ذکر یافت عترت بزرگوار واصحاب عالیمقدار برجنازهٔ رحمت اندازهٔ سید ابرار نماز گذاردند و در مدفن پیغمبر ذوالمنن بین الاصحاب اختلاف واقع شد و بالاخره بنابر استصواب شاه ولایت مآب در همان موضع که روح مقدس آنحضرت راقبض کرده بودند مرقد شریفش را مقرر فرمودند وابوطلحه انصاری بحفر قبر اشتغال نموده لحد ترتیب داد و شقران قطیفه در ته قبر گسترده در نیم شب یا سحر چهارشنبه علی مرتضی وعباس وفضل وقثم و عبدالرحمن بن عوف وبقولی عقیل بن ابیطالب واسامه وشقران نیز بمضجع رسول صلی الله علیه وسلم در آمدند وبدن بی بدیلش رامدفون ساختند گویند که آخر کسی که از قبر خیرالبشر بیرون آمد امیرالمؤمنین حیدر بود وبعضی قثم راگفته اند وروایتی آنکه مغیرة بن شعبه خاتم خود را در قبر انداخته بدان بهانه پس ازهمه کس بقبر در آمدوانگشتری رابیرون آورده گفت (انااقربکم عهداً الی النبی صلی الله علیه وسلم) واین روایت رااکثر اهل سیر تضعیف نموده اند القصه چون مخصوصان بارگاه نبوت ازقبر محفوف برحمت بیرون آمدند خاك ریخته آن مرقد را مسطح و بقولی مسنم ساختند و بمقدار یك شبر اززمین بلند گردانیده آب بر آن پاشیدند وپس از آنکه ازاین امر نیز باز پرداختند نخست بدرخانهٔ سیدة‌النسا فاطمهٔ زهرا رفته شرایط پرسش بجای آوردند بتول عذرا از ایشان پرسید که رسول خدارا دفن کردید جواب دادند که آری فرمود که چون ازدل خود رخصت یافتید که خاك بر آنحضرت ریختید آخر نبی الرحمه بود گفتند یا ابنة رسول‌الله خواطر ما ازاین معنی متألم و متأثر است اما حکم ربانی را تدبیری نیست و قضای آسمانی راتغییری نی آری سرانجام دنیای غدار اینست و عاقبت کار عالم ناپایدار همین فرق انام رابتمام ازقصور بقبور منزل باید گزید وخواص و عوام راعلی الدوام از بادیهٔ هستی بزاویه نیستی باید خرامید خیاط کارخانهٔ قدم وجود هیچ موجودی رابی طراز عروض عدم ندوخته وفراش سرابستان لطف و کرم درعالم پرستم چراغ رأفتی رابی تندباد آفتی نیفروخته **مثنوی** چنین است آئین این خاکدان ✿ بقای جهان کی بود جاودان ✿ چو خورشید تابدز اوج کمال ✿ همان لحظه یابد کمالش زوال ✿ بعالم که افروخت شمع بقا ✿ که نشاند آنرا نسیم فنا ✿ نهالی دراین باغ کی سر کشید ✿ که از دهرهٔ دهر ایذا ندید ✿ گلی در بهار جهان کی شگفت ✿ که باد خزانش زگلبن نرفت ✿ چنین یاد دارم زاهل سیر ✿ که آن پیشوای تمام بشر ✿ سپهر شرف مهر اوج کرم ✿ رسول عرب مقتدای عجم ✿ بنزدیك رفتن زدار فنا ✿ میان بقا ولقاء خدا ✿ مخیر شد وملك باقی گزید ✿ زدنیا برید وبعقبی رسید ✿

بیا ای خردمند عالی نژاد ☆ توهم اقتدا کن بخیرالعباد ☆ مجوملك فانی ز بهر مقام ☆ منه دل براین چرخ فیروزه فام ☆ اساس اقامت بجائی فکن ☆ که آنجا نباشد فنا بی سخن اللهم صلی علی محمد سیدالوری و آله مصابیح الدجی واصحابه نجوم الفلك العز والعلی وسلم علیه تسلیماً مبارکاً کثیراً کثیرا

ذکرشمه‌ای ازحالات زوجات طاهرات وسراری حضرت سید کائنات وسند مکونات علیه شمایم الصلواة ونسایم التحیات

در روضة الاحباب از ثقات روات مرویست که حضرت مقدس نبوی درمدت حیات دوازده زن بجبالهٔ نکاح درآورده باایشان زفاف فرمود و از آنجمله یازده متفق علیه است ویکی مختلف فیه که زوجه بود یاسریة چنانچه اشارتی بدان خواهد رفت انشاءالله تعالی وباتفاق اهل سیر نخستین منکوحهٔ سیدالبشر خدیجه کبری است (وهی خدیجة بنت خویلدبن اسدبن عبدالعزی بن قصی بن کلاب) ونسب شریف آن زبده مطهرات عصمت مآب درقصی بنسب حضرت رسالت ایاب اتصال میبابد و خدیجه اقرب ازواج طاهراتست از روی حسب ونسب بسید عجم وعرب و کنیت خدیجه‌ام هندبود ولقب اوطاهره ومادرخدیجه رضی‌الله عنها فاطمه است بنت زایدة بن‌الاصم از بنی عامر بن لوی وخدیجه اول بعقد عتیق بن عایدبن عبدالله مخزومی درآمد وازوی پسری و دختری آورد وپس ازفوت عتیق ابو هاله‌بن نباش‌بن زراره تمیمی اورا بخواست واسم ابو هاله بقولی مالك بود وبروایتی زراره‌وبعقیدهٔ زمره‌ای زبیرو بمذهب فرقه‌ای هند وباعتقاد اهل‌سنت وجماعة خدیجه را ازابو هاله نیزدوفرزند در وجود آمد هاله وهند وبعضی از مورخان برآن رفته‌اند که شوهر نخست خدیجه رضی‌الله عنهاابوهاله بوده وزوج ثانی عتیق‌واین روایت مختارابن‌جوزی است **القصه** چون ثانیاً شوهر خدیجه رضی‌الله‌عنها فوت شد بسیاری از صنادید واشراف قریش بمناکحتش رغبت نمودند اما آنجناب بازدواج هیچکس رضا نداد زیرا که بعد از غروب هلال بقاء عمرابوهاله بمغرب فنا شبی درخواب دید که آفتاب ازآسمان بخانهٔ‌وی فرودآمد ونورآن ازآنجا انتشار یافت‌وکیفیت واقعه رابه پسرعم خویش ورقة‌بن نوفل عرض‌کرد ورقه گفت تعبیر این رؤیا آنست که پیغمبر آخرالزمان ترابحبالهٔ نکاح درآورد وخدیجه رضی‌الله عنها ازنام ونسب رسول عجم وعرب تفتیش نمود ورقه‌آنچه ازاین باب معلوم داشت بجناب عفت مآب گفت بنابراین خدیجه پیوسته انتظار طلوع آن آفتاب‌سپهر نبوت میکشید تا وقتی که بسعادت مناکحتش فایز گردید و درآن زمان که انوار عنایت سیدکاینات بروجنات احوالش تافت آنحضرت بیست وپنج ساله بود وبروایت جمهوراهل سنت خدیجه رضی‌الله عنهاچهل‌ساله بوددر کشف الغمه ازابن عباس رضی‌الله عنه مرویست که خدیجه دربیست وهشت سالگی بعقد حضرت‌مقدس نبوی درآمد ومهراو دوازده‌اوقیهٔ

طلا بود به‌ثبوت پیوسته که جمیع اولاد حضرت خیر العباد از خدیجه رضی‌الله‌عنها تولد نمودند مگر ابراهیم که از ماریهٔ قبطیه در وجود آمد و تا خدیجهٔ کبری رضی الله عنها در حیات بود خلاصهٔ موجودات علیه افضل الصلوة بنا بر ملاحظه خاطر شریفش بمناکحت عورت دیگر میل ننمود مناقب و مفاخر خدیجه بسیار است و فضایل و کمالات او بیشمار و اول کسی است که به نبوت سید ابرار ایمان آورد وجمیع اموال و جهات خود را در رضای او صرف کرد و از امیر المؤمنین علی منقولست که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که (خیر نساء الامم السالفه مریم وخیر نساء هذه الامة خدیجه) یعنی بهترین نسوان امم سالفه مریم است مادر عیسی و بهترین زنان این امت خدیجه است و از ابن‌عباس رضی الله عنها مرویست که حضرت مقدس نبوی فرمود که افضل زنان اهل بهشت مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و آسیة بنت مزاحم خواهند بود و از انس بن مالك روایت کرده‌اند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که (حسبك من نساء العالمین مریم بنت‌عمران و خدیجه بنت خویلد وفاطمه بنت محمد و آسیة امرأة فرعون) و در کشف الغمه مسطور است که (قالت عایشة لفاطمة الا ابشرك انی سمعت رسول‌الله صلی الله علیه وسلم یقول سیدة اهل الجنة اربع مریم بنت عمران وفاطمه بنت محمد وخدیجه بنت خویلد و آسیة بنت مزاحم امرأة فرعون) و ایضا در کتاب مذکور مزبور است که حضرت رسالت علیه السلام والتحیة فرمود که بهشت مشتاقست بچهار کس از نسوان مریم بنت عمران و آسیه بنت مزاحم و خدیجه بنت خویلد وفاطمه بنت محمد در بسیاری از کتب معتبره مرقوم اقلام صحت اثر گشته که روزی جبرئیل علیه السلام نزد حضرت خیر الانام صلی الله علیه و آله الی یوم القیام آمده گفت یا رسول‌الله این خدیجه است که می آید و برای تو طبقی پر از طعام با ادام می آرد چون بتو رسد اورا از پروردگار او و از من سلام برسان و بشارت ده و یرا بخانه‌ای در بهشت از یك لؤلؤ مجوف که در آن خانه هیچ خصومت و تعبی نبود و چون حضرت مصطفی سلام ایزد تعالی و جبرئیل را بخدیجه کبری رسانید گفت (ان الله هو السلام ومنه السلام وعلی جبرئیل السلام وعلیك یا رسول‌الله ورحمة‌الله و برکاته وعلی من سمع السلام الا الشیطان) و این کلام بلاغت نظام دلالت میکند بر کمال فهم و فطانت خدیجه رضی الله عنها زیرا که بجودت ذهن دانست که سلام را برحق تعالی رد نمیتوان کرد چنانچه بر برایارد می کنند و از آنجهت نگفت که (وعلی الله السلام) بموجبی که بعضی از صحابه گفتند در تشهد و ممنوع گشتند از عایشه رضی الله عنها روایت کرده‌اند که گفت غیرت نبردم بر هیچ زن مثل غیرتی که بر خدیجه بردم با وجود آنکه در وقتی که من بشرف فراش رسول مشرف گشتم وی درحیات نبود زیرا که خاتم الانبیاء اورا بسیار یاد مینمود گاه بود که گوسپندی میکشت و آنرا قطعه قطعه ساخته به‌نسوانی که دوستان خدیجه بودند می‌فرستاد و من از غیرت با او میگفتم که گویا هیچ زن غیر از خدیجه نبوده و آنحضرت میفرمود که وی صفات خوب بسیار داشت وفرزندان مرا از وی حاصل شد و نوبتی هاله خواهر خدیجه بر درخانه آمده بر سبیل استیذان دست بردر زد پس رسول

صلی الله علیه و سلم استیذان خدیجه را یاد کرده مضطرب ومحزون وبروایتی مسرور و فرحناك گشته گفت خدایا این را هاله گردان من غیرت بردم و گفتم چند یاد عجوزه‌ای از ازعجایز قریش کنی که ازغایت پیری دندان در دهان وی نمانده بود وعمر خویش گذرانیده و ایزد عزاسمه دیگری بهتر از او بتو ارزانی داشته آنحضرت در غضب شد چنانکه موی پیش سر وی در حرکت آمد و فرمود که مثل خدیجه هیچ زنی خداوند تعالی بمن نداد ایمان آورد بمن وقتی که همهٔ مردم کافر بودند و راست گوی داشت مرا وقتی که همه مردم تکذیب من میکردند و مواسات نمود بمال خود بامن وقتی که همه مردم مرا محروم میداشتند و بخشندهٔ بی‌منت مرا ازوی فرزندان کرامت کرد صدیقه رضی الله عنها گوید بانفس خویش گفتم که دیگر هرگز خدیجه را ببدی یادنکنم و روایتی آنکه گفت که دیگر هرگز باتو درباب خدیجه عتاب ننمایم و گویند روزی ام‌زفر که ماشطه خدیجه بود بنزد حضرت خیرالبریه علیه الصلاة والتحیة آمد آن حضرت اورا اعزاز واکرام نموده گفت این زنی است که درعهد خدیجه بخانهٔ مامی آمد (وان حسن العهد من الایمان) وفات خدیجه رضی الله عنها بروایت اشهر واصح درماه مبارك رمضان سال دهم از بعثت بوقوع انجامید ورسول صلی الله علیه وسلم بقبرش درآمده اورا مدفون گردانید مدفنش مقبرهٔ حجونست ومدت عمرعزیزش بقول مشهور شصت سال بود و بروایتی شصت وپنج سال والله اعلم بحقیقة الحال **سوده** رضی الله عنها ام الاسود کنیت داشت وهی بنت زمعة بن قیس بن عبدشمس بن عبدود بن نضر بن مالك بن جبل بن عامر بن لوی بن غالب ودر لوی نسبش به نسب رسول الله صلی الله علیه وسلم اتصال میبابد مادرش شموس بود بنت قیس بن عمرو بن زید بن لبید بن خداش وسوده دراول حال زن پسرعم خود سکران بن عمرو بن عبد شمس بود و ازوی پسری داشت عبدالرحمن نام و عبدالرحمن درزمان امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه درحرب جلولا شهادت یافت وسکران وسوده دراوایل بعثت باسلام درآمده درسلك مهاجران حبشه انتظام یافتند وبعد ازمدتی که از آن بلده بمکه معاودت کردند سوده شبی درواقعه مشاهده نمود که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بجانب وی آمده پای برگردنش نهاد واین خواب را باشوهر خویش گفت سکران جواب داد که اگر راست میگوئی من خواهم مرد ومحمد ترا خواهد خواست و پس از فوت سکران درسال دهم از بعثت حضرت رسالت پیش ازتزویج عایشه رضی الله عنها بروایت صحیح سوده راعقد فرمود و مهروی چهارصد درهم نقره بود وچون سوده راکبرسن بفرسود درسال هشتم ازهجرت رسول صلی الله علیه وسلم اراده طلاقش کرد سوده رضی الله عنها بعرض رسانید که یارسول الله مرا طلاق مده که من بتوهیچ طمع ندارم وآرزوی شهوت ازمن انقطاع یافته اما میخواهم که روزقیامت درزمرهٔ ازواج مطهرات تومحشور شوم ومن نوبت خود را بعایشه بخشیدم وسید عالم صلی الله علیه وسلم از آن قصد تجاوز فرمود ازابوهریره رضی الله عنه مرویست که گفت رسول صلی الله علیه و سلم تمامی ازواج خویش را

درحجة الوداع همراه خود برد و چون از آن سفر باز گشت گفت این حج اسلام بود که گذاردید واز گردن شما ساقط شد بعد ازاین باید که ترک مسافرت کرده بهیچ جا نروید وهمهٔ امهات مؤمنین پس ازفوت سیدالمرسلین بحج رفتند مگر سوده وزینب بنت جحش که بموجب وصیت مذکوره عمل نموده گفتند که بعدازخاتم الانبیا برهیچ دابه‌ای سوار نشویم وفات سوده رضی الله عنها بروایتی در اواخر ایام خلافت امیرالمؤمنین عمر اتفاق افتاد وبقولی درسنهٔ اربع وخمسین من الهجره در زمان استیلاء معاویه آن صورت دست داد و بنابر روایت اول نخستین کسی است که برای اونعش ترتیب دادند **عایشة** بنت ابی بکر الصدیق رضی الله عنهما ام‌عبدالله کنیت داشت ومادروی ام‌رومان بود بنت عمیربن عامربن دهمان بن الحارث بن غنم بن مالك بن کنانه و چنانچه سابقاً مذکورشد خاتم الانبیا بعداز انتقال خدیجهٔ کبـری بجنت اعلی عایشه رضی الله عنهارا دروقتی که شش ساله بود بعقد خویش درآورد و درسال اول از هجرت که نه ساله شد باوی زفاف نمود ومهر صدیقه رضی الله عنها بروایتی متاعی بود که پنجاه درم می‌ارزید وبقولی پانصد درم مهرداشت وعایشه رضی الله عنها باتفاق علما ازجملهٔ مفتیان صحابه بود وبمزید عقل وفطانت ازسایر امهات مؤمنین امتیاز تمام داشت وبعضی ازفضلا رضی الله عنهم روایت نموده‌اند که رسول صلی الله علیه وسلم درشأن وی فرمود که (خذوا ثلثی دینکم عن هـذه الحمیراء) لاجرم جمعی کثیر ازصحابه وتابعین ازصدیقه حدیث روایت نموده‌اند وازعروة بن الزبیر رضی الله عنهما مرویست که گفت من ندیدم هیچ احدی را بمعانی قرآن وفریضه واحکام حلال وحرام وشعر عرب وعلم نسب اعلم ازعایشه رضی الله عنها واین حدیث درفضیلت آن جناب بصحت پیوسته که (فضل عائشة علی النساء کفضل الثرید علی سایر الطعام) و ازصدیقه رضی الله عنها منقولست که گفت مرا فضیلت و مزیت داده اند برسایر زنان رسول صلی الله علیه وسلم بده چیز اول آنکه بکری غیر ازمن بشرف مناکحت آنحضرت مشرف نگشت دوم آنکه پدر ومادر هیچ یك ازامهات مؤمنین درراه خدای تعالی هجرت نکرده‌اند غیراز پدر ومادرمن سیم آنکه درباب طهارت ذیل وعفت من آیات نازل شد چهارم آنکه پیش ازآنکه پیغمبر مرا بعقدخویش درآورد جبرئیل صورت مرا درحریر پاره‌ای بآنحضرت نمود وگفت این شخص را بزوجیت قبول کن پنجم آنکه من ورسول صلی الله علیه وسلم ازیك ظرف غسل میکردیم وهیچ زن دیگررا این شرف میسر نبود ششم آنکه آنحضرت نماز میگذارد ومن بخلاف زنـان دیگر درپیش نماز او مضطجع میبودم هفتم آنکه درجامه خواب هیچ یك ازازواج طاهرات وحی نازل نمیشد مگردرجامهٔ خواب من هشتم آنکه روح مطهر خیرالبشررا درمیان سینه وشش من قبض کردند نهم آنکه آن حضرت درروز نوبت من وفات یافت دهم آنکه درخانه من مدفون گشت درروضة الاحباب مسطور است که از حضرت رسالت مآب پرسیدند که دوست ترین آدمیان نزد تو کیست فرمود که عایشه گفتند ازمردان گفت پدروی و درصحاح اخبار وارد شده که چون صحابه بکـمال محبت حضرت

رسالت مآب را بصدیقه میدانستند هدایاء خودرا درروز نوبت عایشه میفرستادند و نزد آن حضرت امهات مؤمنین دو گروه بودند گروهی عایشه وحفصه و سوده وصفیه و گروه دیگر امسلمه وسایر زوجات طاهرات پس گروه امسلمه رضی الله عنها بااو گفتند که از خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوة التماس نمای که باخلایق بگوید که ارسال هدایارا مخصوص بروز نوبت عایشه نسازند بلکه آنحضرت درخانهٔ هریك از امهات مؤمنین که باشد هر کس هدیه داشته باشد بفرستد وامسلمه این ملتمس رابغرض رسانیده خاتم الانبیا علیه من الصلوة انماها فرمود که مرا درباب عایشه ایذا مکن بدرستی که وحی درجامهٔ خواب هیچ زنی برمن فرود نمی آیدمگر درجامهٔ خواب عایشه ام سلمه گفت (اتوب الی الله تعالی من اذاك یارسول الله) وچون آن زمره ازام سلمه نومید شدند بفاطمهٔ زهرا توسل جستند وسیدة النسا دراین باب باحضرت رسالت مآب سخن کرده آنحضرت فرمود که ای دخترمن تودوست نمیداری آنچه من دوست میدارم زهرا رضی الله عنها گفت بلی دوست میدارم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود پس دوست دار عایشه را درتاریخ حافظ ابرو ازربیع الابرار وکامل السفینه منقول است که در شهور سنه ستة وخمسین که معاویة بن ابی سفیان جهت بیعت یزید بمدینه رفته حسین بن علی المرتضی وعبدالله بن عمر وعبدالرحمن ابن ابی بکر وعبدالله بن زبیر رضی الله عنهم رابرنجانید صدیقه رضی الله عنها زبان ملامت واعتراف بروی بگشاد ومعاویه درخانهٔ خویش چاهی کنده سرآن را بخاشاك پوشید و کرسی آبنوس برزبرآن نهاد آنگاه صدیقه راجهت ضیافت طلب داشت و برآن کرسی نشاند تادرچاه افتاد و معاویه سرچاه را باهك مضبوط کرده از مدینه بمکه رفت اما در روضة الاحباب مسطور است که عایشه رضی الله عنها شب سه شنبه هفدهم ماه مبارك رمضان سنه ثمان وخمسین بمرض طبیعی درگذشت وهم درآن شب اورا برداشته ابوهریره رضی الله عنه بروی نماز گذارد وقاسم بن محمد بن ابی بکرالصدیق وعبدالله بن عبدالرحمن بن ابی بکر بقبرش که درگورستان بقیع حفر کرده بودند درآمدند واو را دفن کردند والعلم عندالله تعالی **حفصه** بنت عمر بن الخطاب رضی الله عنها مادروی زینب بود بنت مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافه وتولد حفصه رضی الله عنها پیش از بعثت بپنج سال دست دادواو دراول حال زن خنیس بن حذافة بن قیس سهمی بود وبعد از فوت خنیس که درسلك حضار معرکهٔ بدر انتظام داشت درآخر سال دوم یااوایل سال سیم از هجرت رسول صلی الله علیه وسلم حفصه رابحباله نکاح درآورد و نوبتی آنحضرت وی را طلاق داد ودرآن ایام قدامة و عثمان که پسران مظعون و خالان حفصه بودند بروی درآمدند حفصه نزد ایشان بگریست وگفت والله که رسول الله صلی الله علیه وسلم مرا از سیری طلاق نداده دراینسخن بودند که آنحضرت تشریف قدوم ارزانی داشت حفصه چادر برسر انداخت آن سرور فرمود که جبرئیل بمن گفت که (راجع حفصه فانها صوامة قوامة وانها زوجتك فی الجنة) بعقیدهٔ صاحب گزیده فوت حفصه درزمان خلافت عثمان بن عفان رضی الله

عنه فی سنة سبع وعشرین اتفاق افتاد و بروایت روضة الاحباب در وقت استیلاء معاویه درسال چهل و یك یاچهل و پنج یاچهل وهفت یاپنجاه از هجرت آن صورت دست داد و مروان بن الحکم بروی نماز گذارد و مدت عمر حفصه بروایتی شصت سال بود مدفنش گورستان بقیع است زینب بنت خزیمه رضی الله عنها نسبش بشش واسطه بعامر بن صعصعه می پیوندد واو دراول حال زن طفیل بن الحارث بن عبدالمطلب بود وطفیل زینب راطلاق داده بقولی برادرش ابوعبیدة بن الحارث و بروایتی عبدالله بن جحش اسدی اورا بخواست وچون زوج ثانی زینب بجهان جاودانی شتافت درماه رمضان سال سیوم ازهجرت حضرت رسالت اورا بعقد خویش درآورد وزینب هشت ماه بشرف ازدواج آنحضرت مشرف بوده درماه ربیع الآخر سال چهارم وفات یافت وبعضی ازمورخین چنین گفته اند که زینب زیاده ازسه ماه درخانهٔ رسول الله صلی الله علیه وسلم نبود کنیت او ام المساکین است وزینب بسبب شفقت ومرحمتی که نسبت بفقرا ومساکین مینمود باین کنیت اشتهار یافته بودام سلمه بنت ابی امیه رضی الله عنها هندنام داشت واسم ابوامیه بعقیدة ابن جوزی سهیل وبقول بعضی دیگر ازمورخان حذیفه بود (وقیل هوهشام بن المغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم بن نقسطة بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب) ومادر ام سلمه عاتکه بود که عمه حضرت رسالت است وام سلمه رضی الله عنها در اول حال زن ابوسلمه عبدالله بن عبدالاسد بن عبدیالیل بود ومادر ابوسلمه نیزعمه پیغمبر بوده بره بنت عبدالمطلب وام سلمه را ازابوسلمه چهار فرزند دروجود آمد زینب وسلمه و عمرو ودره و ام السلمه و ابوسلمه ازجمله مهاجران حبشه بودند وچون از آنجا آمدند درجنگ احد ابوسلمه را زخمی رسید وبعد از چندگاه وفات یافت وسید کائنات ام سلمه را خواستگاری نمود ودرشوال سال چهارم از هجرت عقد مناکحت منعقد گشت ومهر ام سلمه رضی الله عنها بروایتی متاعی بود که بده درم می ارزید و اورا درملازمت خاتم الانبیاء منزلتی عظیم پیداشد وفاتش درزمان یزید بن معاویه درسال شصت ویکم از هجرت بوقوع پیوست و ابو هریره بروی نماز گذارده دربقیع مدفون گشت وآخر زنی ازازواج طاهرات سیدکاینات که فوت شد ام سلمه بودمدت حیاتش را هشتاد وچهار سال گفته اند والعلم عندالله تعالی زینب بنت جحش رضی الله عنها نسب جحش بخزیمة بن مدرکه که از اجداد رسول است صلی الله علیه وسلم می پیوست براین منوال که جحش بن رباب بن یعمر بن ضیمر بن مرة بن کثیر بن دودان بن اسد بن خزیمه ومادر زینب نیزعمه حضرت پیغمبر بود وهی امیه بنت عبدالمطلب و کنیت زینب ام الحکم بود ونامش دراصل بره و حضرت خیرالبریه آن نام را بزینب مغیر گردانید و زینب را دراول حال رسول صلی الله علیه و سلم از برای زید بن حارثه خواستگاری نمود واو و برادرش عبدالله بن جحش ازاین مواصلت اباکردند وآیهٔ کریمهٔ (وماکان لمؤمن ولامؤمنة اذا قضی الله ورسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم) الآیة درآن باب نازل گشته ایشان بدان مواصلت رضا دادند آنگاه حضرت رسالت پناه زینب را بعقد زید درآورد

وازبرای مهرده دینار زرسرخ وشصت درم نقره ومقنعه و چادری و پیراهنی وپنجاه مد گندم وسی صاع خرما نزد زینب روانه کرد ومدت یکسال یابیشتر زینب بازیدبسربرده میان ایشان سازگاری نشد چنانچه زیدپیش حضرت رسالت از زینب شکایت کرده گفت یارسول‌الله دخترعمه ترا طلاق میدهم آنحضرت باوجود آنکه بحسب وحی سماوی دانسته بود که زینب درسلك امهات‌مؤمنین انتظام خواهد یافت زیدرا گفت زن خودرا نگاهدار و بترس از پروردگار و چند روز دیگر زید با زینب زندگانی کرده بالاخره او را طلاق داد و چون عدت زینب منقضی شد پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم درذیقعدهٔ سال پنجم از هجرت زید را فرمود که برو و زینب را برای من خواستگاری نمای و زید بموجب فرموده عمل نموده زینب گفت اینسخن را جواب نتوانم گفت تا وقتی که با پروردگار خود مشورت نمایم پس بگوشه‌ای‌رفته بدرگاه کریم کارساز عرض نیاز نمود و در مقام مناجات گفت که (اللهم ان رسولك یخطبنی فان کنت اهلاله فزوجنی منه) وتیردعا بهدف اجابت رسیده این آیه نازل‌شد که (فلما قضی زید منها وطرا زوجنا کها لکی لایکون علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم اذا قضوا منهن وطرا) آنگاه حضرت رسالت پناه بی اذن بخانهٔ زینب تشریف برد و زینب برزبان‌آورد که یارسول‌الله بی‌خطبه وبی گواه آنحضرت‌فرمود که (الله‌المزوج وجبرئیل الشاهد)وبترتیب طعام ولیمه اشارت کرده مردم را از گوشت ونان سیر گردانید ودرهمان روزآیت‌حجاب فرودآمد چنانکه تفصیل آن حکایت درکتب مبسوطه مسطور است وفات زینب درسال بیستم ازهجرت روی نمود و فاروق اعظم بروی نماز گذارده دربقیع مدفون گشت مدت عمرش پنجاه وسه سال بود**جویریه**رضی‌الله عنها نام وی دراصل بره بود و حضرت خیرالبریه آن اسم را بجویریه تغییر فرمود وهی بنت الحارث‌بن ابی ضرار‌بن حبیب‌بن عایذبن‌مالك‌بن خزیمه‌خزاعیه و جویریه در اول حال‌درسلك ازدواج ذوالشقربن‌مسافع‌بن صفوان انتظام داشت و مسافع در غزوهٔ مریسیع مقتول گشته رسول صلی‌الله علیه وسلم درشعبان‌سال‌پنجم یارمضان‌سال ششم ازهجرت اورا عقد فرمود چنانچه سابقاً شمه ای‌از این‌معنی مذکورشد وفات‌جویریه‌درسنه‌خمسین یادرسنه‌ست‌وخمسین‌درمدینه‌دست‌دادومروان بن الحکم بروی نماز گذارد و مدت عمرش بروایت ابن جوزی شصت و پنج سال بود **ام‌حبیبه** بنت ابی سفیان رضی الله عنها بروایتی رمله نام داشت و بقولی هند و مادر وی صفیه‌است عمه‌عثمان‌بن عفان رضی‌الله عنه وهی بنت‌ابی‌العاص‌بن امیة‌بن عبدشمس و ام‌حبیبه دراوایل ظهور اسلام ایمان‌آورده در حبالهٔ نکاح عبدالله‌بن جحش اسدی بسر میبرد وهمراه اوبحبشه رفت وام‌حبیبه را از او دختری حاصل‌گشت حبیبه نام و عبدالله دراواخر ایام حیات مرتدگشته ملت‌نصرانیت اختیار کرد وهم درحبشه درضلالت بمرد و درسال ششم از هجرت حضرت خیرالبریه علیه‌السلام والتحیة نامه بنجاشی نوشت که ام‌حبیبه‌را برای من‌بخواه و نجاشی مضمون‌آن مکتوب همایون را بام حبیبه پیغام‌کرده فرمود که

کسی را وکیل خود ساز و ام حبیبه خالدبن سعیدبن العاص را بدان امر تعیین نمود و نجاشی درحضور جعفر طیار رضی الله عنه وبعضی دیگر ازصحابه مهاجران حبشه بوکالت حضرت رسالت مآب ام حبیبه راعقد فرمود و چهارصد دینار زرسرخ یاچهار هزار درم نقره مهراوساخته آن وجه را درمجلس تسلیم خالد کرد وام‌حبیبه را بشرحبیل بن حسنه و جمعی ازمهاجران حبشه بملازمت رسول صلی الله‌علیه وسلم فرستاد ودرسال هفتم ازهجرت ام‌حبیبه بشرف مصاحبت حضرت عزت مشرف گشت وفاتش درزمان حکومت معاویه فی سنة اثنی و اربعین یاسنهٔ اربع و اربعین درمدینه وقوع یافت و مروان بن الحکم بروی نماز گذارد وقولی آنکه‌فوتش درشام اتفاق افتاد **صفیه** بنت‌حیی بن اخطب رضی‌الله عنها ازیهود بنی نضیر بود ازسبط هارون علیه السلام و مادرش ضره نام داشت بنت شموال وصفیه دراول‌حال زن‌سلام‌بن مشکم بودومیان‌ایشان‌مفارقت‌دست‌داده کنانة بن‌الربیع بن‌ابی‌الحقیق اورا بخواست وکنانه در غزوهٔ خیبر بقتل‌رسیده صفیه داخل سبایاشد و خیرالبرایا علیه من‌الصلوة افضلها اوراآزادکرده بعقدخویش درآورد و عتاق اورا صداق گردانید ودر منزل صهبا زفاف بوقوع انجامید وصفیه در وقتی که بسعادت مصاحبت خیرالبریه رسید هفده ساله بود و بعقیدهٔ صاحب‌گزیده درسنه ست وثلثین از عالم انتقال نمود و بقولی درسال پنجاه وبروایتی درسنهٔ اثنین‌وخمسین وفاتش اتفاق افتاد مدفنش گورستان‌بقیعست **میمونه** رضی‌الله عنها دراصل بره نام داشت‌وخیر الانام علیه‌الصلوة والسلام‌آن نام را بمیمونه تغییر داد وهی بنت‌الحارث‌بن حزن‌بن بجیر بن هزم‌بن‌رویبة بن عبدالله‌بن هلال‌بن عامر بن صعصعه ومادراوهند بود بنت عوف‌بن زهیر بن الحرب ازبنی حمیر وقیل من‌بنی کنانه ودرشأن هند گفته بودند که (هی اکرم عجوز جمعت علی‌الارض اصهارا) زیرا که اورا ایزد تعالی دامادان عالی شان عنایت کرده بود وبیان اینسخن آنکه هندرا ازحارث دودختر بود میمونه وام الفضل میمونه بحباله نکاح سید عالم صلی‌الله علیه وسلم درآمد وام‌الفضل‌راعباس‌رضی‌الله عنه‌درسلك‌ازدواج کشید وهندازعمیس خثعمی‌که‌شوهراولش‌بود نیزدختران داشت ازآنجمله یکی اسماء است که دراول حال زوجه جعفربن ابیطالب بود وبعد ازجعفر صدیق اکبر رضی‌الله عنهما او را بخواست و پس از فوت ابوبکر بشرف مصاحبت شاه ولایت کرم‌الله وجهه مشرف شد ودختر دیگرهند زینب بنت عمیس را سید الشهداء حمزه رضی الله عنه درحبالهٔ نکاح داشت و دختر دیگرش سلمی بنت عمیس را شدادبن‌الهاد خواسته‌بودو بروایت صاحب کشف‌الغمه‌سلمی‌منکوحه حمزه بودالقصه میمونه درزمان جاهلیت درعقد نکاح مسعودبن عمروثقفی بسر میبرد و چون میان ایشان مفارقت اتفاق افتاد ابورهم‌بن عبدالعزی یاحویطب‌بن عبدالعزی یافروةبن عبدالعزی یاسبرة‌بن ابی‌رهم یاعبد یالیل‌بن عمرو اورا بحبالهٔ نکاح درآورد وبعد ازوفات شوهرثانی میمونه بیمن مساعدت بخت وطالع درسال هفتم ازهجرت بسعادت مناکحت رسول صلی‌الله علیه وسلم فایزگشت‌وآنحضرت‌دروقت مراجعت ازعمرة‌القضا درمنزل شرف میمونه رابشرف

زفاف مشرف ساخت و از غرایب اتفاقات آنکه وفات میمونه هم در آن مرحله دست داد وهم آنجا مدفون شد و آن صورت بعقیدهٔ صاحب گزیده درسنهٔ ثمان وثلثین روی نمود و بروایتی درسنهٔ احدی و خمسین وبقولی درسنهٔ احدی وستین وقیل فی سنة ثلث وستین و قیل فی سنة ستة وستین و بر تقدیر صحت یکی از ایندو روایت آخر زنی از امهات مؤمنین که فوت شدمیمونه بوده باشد نه‌ام سلمة والعلم عندالله تعالی اما سراری سیدالمرسلین صلوات‌الله وسلامه علیه‌چهار نفر بودند اول **ماریه** قبطیه بنت شمعون که مقوقس ملك اسکندریه برسم هدیه برای حضرت خیرالبریه علیه‌السلام والتحیة فرستاده بود وآنحضرت بملك یمین‌دروی تصرف کرده ابراهیم از او دروجود آمد وفوت ماریه در زمان خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه فی سنه ستة عشر اتفاق افتاد ودر گورستان بقیع مدفون شد دوم **ریحانه** بنت زیدبن عمرو وقیل بنت شمعون درروضة الاحباب مسطور است که ریحانه از جمله سبایاه بنی نضیر بود وبقولی ازبنی قریظه وپیغمبر صلی الله علیه وسلم اورا بجهت خاصه‌خویش اختیار فرموده مخیر ساخت میان دین اسلام و دینی که داشت و ریحانه مسلمان شده آن حضرت بملك یمین‌دراو تصرف نمود و روایتی آنکه درمحرم سال ششم از هجرت اورا آزاد کرد وبعقد خود در آورد واقدی این قول را مرجح داشته و ابن عبدالبر و غیره ریحانه را از جملهٔ سراری شمرده اند وفاتش در قولی در سال حجة الوداع بوده و بروایتی در زمان خلافت عمر فاروق و الاول هوالاصح سیوم کنیز کی جمیله که از سبی بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم رسیده بود چهارم کنیز کی که زینب بنت جحش بآنحضرت بخشیده بود پوشیده نماند که چون درتعداد نسوانی که پیغمبر آخرالزمان علیه صلوات الرحمن ایشان را عقد نموده بود و زفاف نفرموده یا خواستگاری کرده وعقد اتفاق نیفتاده فایده معتدبه متصور نیست خامهٔ مشکین عمامه رقم تخفیف برذکر ایشان کشیدوعنان بیان رابصوب تحریر شمه‌ای ازاحوال اولاد امجادخیرالعباد معطوف گردانید (انه حمید مجید)

ذکر اولاد امجاد خیرالعباد صلی‌الله علیه وآله الی یوم‌التناد

باتفاق جمهوراولاد ذکور شفیع روز نشور سه‌نفر بودند قاسم وعبدالله وابراهیم اما **قاسم** پیش از بعثت درمکه ازخدیجه رضی الله عنهامتولد شدودوسال‌عمریافته بجهان‌جاودان شتافت و **عبدالله** که ملقب بطیب و طاهر است ایضاً درمکه از خدیجه بعد از بعثت تولد نموده درطفولیت ازعالم انتقال فرمود و **ابراهیم** درمدینه ازماریه قبطیه درذی حجه سال هشتم ازهجرت ازکتم عدم بعالم وجود آمد وروزهفتم از تولد اورسول صلی الله علیه‌وسلم گوسفندی برای‌اوعقیقه کرد وسرش‌راتراشیده بوزن‌موی اونقره تصدق فرمود وبروایتی ام‌سیف زن ابوسیف آهنگر بارضاع ابراهیم مقرر گشت و ابراهیم قرب یکسال ونیم زیسته درسال دهم ازهجرت درگذشت وابراهیم راقابلهٔ اوغسل داد وقولی آنکه‌فضل بن

عباس رضی‌الله عنهما آن مهم را بتقدیم رسانیده وعبدالرحمن بن عوف رضی‌الله عنه بروی آب میریخت وحضرت رسالت‌مآب درمغسلش حاضر بود در روضةالاحباب مسطور است که روایت صحیح آنکه رسول صلی‌الله علیه وسلم برابراهیم نماز گذارد و بر سرقبر وی نشست تا اورا دفن کردند وفضل ابن عباس و اسامة بن زید بقبرش در آمدند و چون از دفن فراغت یافتند براست ساختن صورت قبر پرداخته آب پاشیدند واول مرقدی که آب بر آن ریختند دراسلام قبر ابراهیم بود والعلم عندالله الودود

اما بنات مکرمات سید کاینات علیه افضل الصلواة واکمل التحیات

بمذهب تمامی علماء اهل سنت وجماعت چهار نفر بودند زینب و رقیه وام کلثوم و سیدةالنساء فاطمهٔ زهرا وصاحب اعلام‌الوری و بعضی دیگر از سالکان مذهب امامیه را عقیده آنست که حضرت خیرالبریه را غیر از سیدةالنساء دختری نبوده زینب و رقیه و ام کلثوم ربایب آنحضرت بوده‌اند از خدیجه وظاهر کلام مؤلف کشف الغمه درین باب موافق مذهب اهل سنت است زیرا که در وقت تعداد ازواج و اولاد امیرالمؤمنین علی صلواةالله وسلامه علیه نوشته که محمدالاوسط امه امامه بنت ابی العاص وهذه امامه بنت زینب بنت رسول‌الله وایضاً دروقت تعداد اولاد خدیجه از عتیق بن عائذ مخزومی وابو هاله زینب ورقیه وام کلثوم رامذکور نساخته والعلم عندالله تعالی وتقدس **اما زینب** رضی‌الله عنها بنا بروایت اول درسال سی ام از واقعه فیل تولد نمود و چون بحد بلوغ رسید او را باپسرخاله‌اش ابوالعاص بن الربیع بن عبدالعزی بن عبدالشمس بن عبد مناف در سلك ازدواج کشیدند وابوالعاص درجنك بدر اسیر گشته زینب قلاده را که خدیجه رضی‌الله عنها بوی داده بودجهت فدای شوهرخودازمکه بمدینه ارسال داشت وچون چشم رسول صلی‌الله علیه وسلم بر آن گردن بند افتاد ازخدیجه یاد کرده رقت بسیار نمود وآن راباز فرستاده ابوالعاص رااطلاق فرمود اما بوی گفت که چون بمکه رسی باید که زینب را بدینجانب فرستی که اسلام و کفرمیان شما جدا ساخته است و ابوالعاص این معنی را قبول نموده حسب‌الوعده بتقدیم رسانید و بعد از چندگاه حب اسلام در دل ابوالعاص افتاده بمدینه آمده مسلمانشد و بروایتی حضرت رسالت مآب بهمان نکاح اول زینب را بوی داد و بقولی تجدید عقد فرمود وزینب را ازابوالعاص پسری علی نام ودختری مسماة بامامه در وجودآمد وعلی نزدیك ببلوغ از عالم انتقال نمود و امامه راعلی مرتضی بعد از فوت سیدةالنساء بموجب وصیت بحباله نکاح درآورد وفات زینب درزمان حیات خواجه کاینات علیه افضل الصلواة درسال هشتم ازهجرت بوقوع پیوست وسوده بنت زمعه وام‌سلمه وام ایمن وام عطیه انصاریه اورا غسل دادند وحضرت خیرالبریه علیه‌السلام والتحیه لنگوته خودرا عنایت کرد که شعاروی ساختند وبعد ازغسل و تکفین و نماز پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم بقبرزینب درآمده اورا دفن فرمود

اما رقیه رضی‌الله عنها بنا برمذهب اهل سنت درسال سی وسیم از واقعه فیل متولد شده وچون بسن بلوغ رسید عتبة بن ابی لهب او را درسلك ازدواج کشیده ولیکن قبل ازآنکه زفاف واقع شود سوره تبت نازل شد و ابولهب ولد خود را بطلاق رقیه تحریض کرده آن شقی بموجب فرموده پدرعمل نمود ودربرابرخیرالبشر او را طلاق داد وزبان بگفتن انواع هذیانات دیگر بگشاد و آنحضرت دست بدعا برآورده گفت (اللهم سلط علیه کلباًمن کلابك) وعتبه همدران نزدیکی بجانب شام رفته‌درمنزل زرقاءشبی شیری بسروقتش رسیده او را بقعرجهنم روان گردانید و بعد ازآن پیغمبر آخرالزمان رقیه را بعثمان بن عفان داد و عثمان بجانب حبشه باوی هجرت کرد ورقیه از ذوالنورین پسری آورد عبدالله نام و عبدالله دوساله یا شش ساله شده خروسی منقار بر چشمش زد و بآن سبب وفات یافت انتقال رقیه از دارملال بسرای بهجت مآل درسال دوم از هجرت بوقوع‌انجامید وبروایت اصح درآنوقت رسول صلی الله علیه وسلم هنوز از غزوهٔ بدر بمدینه نرسیده بود

اما ام کلثوم رضی‌الله عنها آمنه نام داشت و او را در اول حال بمعیة بن ابی لهب عقدکرده بودند و معیه نیز بموجب فرموده پدر و متابعت برادر پیش از وقوع زفاف ام کلثوم راطلاق دادوپس ازوفات رقیه درسال سوم از هجرت خیرالبریه او را باميرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه درسلك ازدواج کشید و بروایتی او را ازذوالنورین فرزندی حاصل نشد و بقولی فرزندان پیدا شدند اما در صغرسن وفات یافتندوام کلثوم درسال نهم‌ازهجرت بریاض رضوان انتقال‌نمود اسماء بنت عمیس وصفیه بنت عبدالمطلب وام‌عطیه انصاریه اورا غسل دادند ورسول صلی الله علیه وسلم بر سرقبرش حاضر گشته بگریست وچون ام کلثوم رابقبر درآوردند فرمود که (منها خلقناکم وفیها نعیدکم‌ومنها نخرجکم تارة اخری) پس گفت (بسم‌الله وفی سبیل‌الله و علی ملة رسول‌الله) و فرمود که درزهای خشت را بگیرید که ازین ممر نفعی بمیت نمیرسد ولیکن احیاناً موجب تسلی خاطر زندگان میگردد

اما سیدة‌النساء فاطمه‌زهرارضی‌الله عنها باتفاق‌جمیع افاضل علماوتمامی اکابر فضلا عزیزترین فرزندان پیغمبر آخرالزمان بود واز سایراخوات واخوان بشرف ذات و محاسن صفات وعلو مرتبه وسمومنقبت ممتاز ومستثنی مینمود در کشف‌الغمه‌مسطور است که ابن خشاب در تاریخ موالید و وفات اهل بیت سید کاینات باسناد خود از ابی‌جعفر محمدبن علی‌الباقر رضی‌الله عنه نقل نموده که تولد فاطمه رضی‌الله عنها بعد از ظهور نبوت ونزول وحی به‌پنج سال اتفاق افتاد ودر وقتی که هژده سال و هفتاد وپنجروز از عمرشریفش گذشته بود ازعالم رحلت فرمود و بروایتی سن عزیزش هژده سال ویکماه و پانزده روز بود (وکان عمرها مع ابیها بمکة ثمانیة سنین و هاجرت الی المدینة مع رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم فاقامت معه عشرسنین فکان عمرها ثمانیة عشرسنة واقامت

مع امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه بعد وفات ابیها خمسة وسبعون یوماً وفی روایة اخری اربعون یوماً) ودرتلقیح ابن جوزی مذکور است که ولادت فاطمه رضی‌الله عنها پنجسال قبل ازبعثت وقوع یافته ودرروضة‌الاحباب دربن باب دو روایت مزبوراست روایت اول موافق آنچه از تلقیح نقل کرده شد وقول ثانی آنکه درسال چهل ویك از واقعه فیل آن اخترسپهرنبوت از افق ولادت طلوع نمود وایضاً درکتاب مذکور سمت تحریر پذیرفته که وفات فاطمه رضی‌الله عنها درشب سه‌شنبه سیوم ماه رمضان وقوع یافته بعد از فوت پیغمبر بشش‌ماه‌وبقولی‌سه‌ماه‌وبروایتی بیست‌ونه روزوبمذهب‌فرقه‌ای‌سی‌وپنجروز وباعتقاد طایفه‌ای‌بیست‌وچهار روز وقول اول‌اصح است وبنابراین دو روایت که ازروضة‌الاحباب درباب ولادت فاطمه نقل‌کرده شد عمرآنجناب بیست وهشت سال یا بیست و دوسال بوده باشد والعلم عندالله تعالی درکشف الغمه بروایت سالکان طریق ائمه منقولست که سید ابرار صلی‌الله علیه وآله الاطهار فرمودکه درشب معراج از اثمار اشجار خلد آثار رطبی تناول‌کردم‌که نرم‌ترازمسکه بود وشیرین‌ترازعسل وازآن‌خرما نطفه‌ای در صلب من بحصول پیوست بعد از هبوط بزمین با خدیجه نزدیکی نمودم و خدیجهٔ کبری بفاطمهٔ زهرا حامله شد لاجرم هرگاه که من مشتاق رایحهٔ بهشت میشوم بنزدیك فاطمه میروم واورا می بویم و جناب افاضت شعاری مولا کمال‌الدین حسین‌الواعظ السبزواری درروضة‌الشهدا از روضة‌الواعظین شیخ مفید نقل نموده که چون خدیجه کبری بفاطمهٔ زهرا رضی‌الله عنها حامله شد خاتم‌الانبیا علیه من‌الصلوة اطیبها فرمودکه ای خدیجه مراامین خدا خبر کردکه این فرزند تو دختریست او را فاطمه نام‌کن‌که اسمی باشد پاکیزه وبابرکت و چون خدیجه را زمان وضع حمل نزدیك رسیدکس نزد بعضی از خویشان خود فرستادکه بیائید وازمن‌کفایت‌کنید آنچه نسوان از یکدیگرکفایت‌کنند آنجماعت چون از خدیجه بواسطه ازدواج رسول صلی‌الله علیه وسلم رنجیده بودند التماس اورا اجابت ننمودند واینمعنی موجب ملال خاطر خدیجه کبری رضی‌الله عنهاشده ناگاه چهارزن مشابه‌بزنان بنی‌هاشم بروی ظاهر گشتند وخدیجه ازآن‌نسوان‌توهم‌نموده یکی از ایشان گفت مترس که خدایتعالی ما را نزد تو فرستاده است و ما خواهران توئیم من ساره‌ام و این یك مریم بنت عمرانست و سیوم کلثوم خواهر موسی وچهارم‌آسیه زن فرعون وایشان رفقاء تو خواهند بود در بهشت پس یکی ازآن زنان برجانب راست و دیگری بطرف چپ ویکی از پیش رو ودیگری برپس پشت خدیجه بنشستند تافاطمه متولد شد ودرآن زمان نوری ازآن مولود بدرخشید که‌خانه‌های مکه رااحاطه کرد ودرشرق وغرب زمین هیچ‌خانه نماندکه ازآن نور روشن نگردید **بیت**

نوری از روزن اقبال درافتاد مرا ✿ که ازآن خانهٔ دل شد طرب‌آباد مرا

ونیزدرکتاب مذکور مزبوراست که حضرت واهب‌العطایا ده‌حور ازجنت اعلی بحجره طاهره خدیجه فرستاد باهریکی طشتی وابریقی وآن اباریق آب‌کوثر داشت پس آنزن که درپیش روی

خدیجه بود فاطمه را فرا گرفت وبدان آب بشست وخرقه سفید بیرون کرد بغایت خوشبوی
وویرادر آن خرقه بپیچید ورقعه دیگر بمثل آن بطریق مقنعه برسرش افکند و گفت بگیر
ای خدیجه وهم بخود راه مده که برکت بااوست و درنسل وی و زنان دیگر خدیجه را
تهنیت گفتند وخدیجه فاطمه را فراستددرغایت فرح وبهجت وچون حضرت رسالت درآمد
قرةالعین خود را درکنارش نهاد وآنحضرت او را فاطمه نام کرده‌ام محمد کنیت داد و
القاب فاطمه رضی‌الله‌عنها(مبارکه) و(طاهره) و(زکیه) و(راضیه) و(مرضیه) و (محدثه)
و(بتول) و(زهرا) است ازامام بحق ناطق جعفرالصادق رضی‌الله عنه مرویست که حضرت
مقدس نبوی روزی فاطمه راگفت یا فاطمه آیا میدانی که چرا تومسماة بفاطمه شدهٔ علی
مرتضی کرم الله وجهه بپرسیدن وجه تسمیه مسابقت جسته آنحضرت جوابداد که (لانها
فطمت وهی شیعتها عن‌النار) واز امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه روایت کرده اند که از
رسول صلی‌الله علیه و سلم سؤال کردند که بتول چیست جوابداد که بتول آن زنیست که
حمره نه‌بیند هرگز یعنی حایض نشود (فان‌الحیض مکروه فی بنات الانبیاء) مرویست که
سبب تسمیهٔ سیدةالنسا را بزهرا ازامام محمدباقر رضی‌الله عنه سؤال کردند (فقال ان‌الله
خلقها من نور عظمته فلما اشرقت‌اضاءت السموات والارض بنورها وغشیت ابصارالملائکة
و خرت الملائکةلله ساجدین وقالوا الهنا و سیدنا ماهذا النور فاوحی‌الله الیهم هذا نور
من نوری اسکنة فی‌سمائی وخلقته من عظمتی اخرجه من‌صلب نبی‌من انبیائی افضله علی
جمیع‌الخلایق واخرج من ذلك النور ائمة یقومون بامری و یهدون الی‌حقی و اجعلهم
خلفائی فی ارضی بعدانقضاء وحیی)چنانچه سابقاً مرقوم کلك بیان گشت درسال دوم از
هجرت میان شاه مردان وسیدة نسوان علیهماالتحیة والغفران عقد مناکحت منعقد شد
ودرآن زمان زهرا رضی‌الله عنها بروایت اهل سیر نه ساله بود وبقولی چهارده ساله و
بزعم‌زمره‌ای بیست‌ساله‌درصحاح اخبار وارد است که ازعایشه پرسیدندکه از آدمیان‌بنزد
پیغمبرانس وجان دوسترین کسی که بود جوابداد که فاطمه گفتند ازمردان گفت شوهروی
وایضا از عایشه منقولست که گفت ندیدم هیچ‌احدی را ازفاطمه زهرا مانند تر برسول
خدا ازروی‌فصاحت کلام وسکینه ووقار درقعود وقیام وچون فاطمه برخیرالانام درآمدی
آنحضرت برخاستی و او را ببوسیدی وبرجای خود بنشاندی و هرگاه حضرت رسالت
پناه بخانهٔوی‌رفتی‌فاطمه‌علیهاالسلام‌نیز بهمین‌طریقه باپدر بزرگوارخودعمل نمودی ونیز
بثبوت پیوسته که رسول صلی‌الله علیه وسلم فرمود که (فاطمة بضعة منی من اذاها فقد
اذانی ومن اغضبها فقداغضبنی) و دربعضی از اخبارآمده است که (ان‌الله یغضب بغضب
فاطمة ویرضی لرضاها) ازثوبان مولی‌رسول آخرالزمان مروی است که چون خیرالبشر
بسفری میرفت آخرکسی راکه وداع میکرد فاطمه زهرا بود و چون مراجعت میفرمود
اول بابتول عذرا ملاقات مینمود ودرکشف الغمه بطریق ابن غرفه ازابو ایوب انصاری
روایتست که رسول صلی‌الله علیه وسلم گفت که (اذاکان یوم‌القیمة نادی منادی من‌بطان

العرش یااهل الجمع نکسوا رؤسکم و غضوا ابصارکم حتی تجوز فاطمة علی الصراط فتمروا معها سبعون الف جاریة من حورالعین) وازابوسعید خدری رضی الله عنه نقلست که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که فاطمة (خیر نساءهل الجنة الاماکان من مریم بنت عمران) ودر کتب فریقین بطرق متعدده سمت ورود یافته که چون آیة کریمه (وآت ذی القربی حقه) نازل شد خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوة مزرعه فدك رابفاطمه زهرا رضی الله عنها مسلم داشت وامیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه در اوایل ایام خلافت خود آن مزرعه را باسایر متروکات سید موجودات داخل بیت المال کرده بفاطمه باز نگذاشت و چون علی کرم الله وجهه و فاطمه زهرا رضی الله عنها درین قضیه بآنجناب سخن گفتند گفت که من از رسول خدا صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود (نحن معاشر الانبیاء لانورث) ودر کشف الغمه از امام محمد باقر منقولست که پس از فوت رسول صلی الله علیه وسلم امیر المؤمنین علی سیدة النساء راگفت برو نزد خلیفه رسول خدا ومیراث خودرا طلب نمای وفاطمه نزد خلیفه رفته گفت میراث پدرمرا بمن ده امیر المؤمنین ابوبکر گفت (النبی لا یورث فقالت الم یرث سلیمان داود فغضب و قال النبی لایورث فقالت رضی الله عنها الم یقل زکریا فهب لی من لدنك ولیاً یرثنی ویرث من آل یعقوب فقال رضی الله عنه النبی لایورث فقالت الم یقل یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین فقال رضی الله عنه النبی لایورث) القصه درین قضیه میان امیر المؤمنین علی وفاطمه وشیخین رضی الله عنهم چنانچه دربعضی از کتب مبسوطه مذکور است گفت وشنید بسیار بوقوع انجامید وابوبکر صدیق رضی الله عنه فدك را باهل بیت باز نگذاشت ونیز از متروکات سید کاینات چیزی به بتول عذرا نداد (وهذا عندالجمهور من غرایب الوقایع والامور) اورباب اخبار آورده اند که چون فاطمه علیها السلام بمصیبت خیر الانام صلی الله علیه و آله الی یوم القیام گرفتار شد ازصبح تاشام وازشام تابام آن مقدار گریه وزاری وناله وبیقراری نمود که اهل مدینه از گریه او بتنك آمده بزبان نیاز عرضه داشتند که ای دختر پیغمبرخدا اگر بروز می گرئی بشب آسایش کن تامارا هم آرامشی باشد واگر بشب گریه میکنی بروز خاموش باش تامارا نیز آسایشی بحصول پیوندد و ازامام جعفر رضی الله عنه روایتست که گفت گریندگان کثیر البکاء والاحزان درعالم پنج تن بودند اول آدم که بعدازهبوط از بهشت چندان اشك بارید که دورود در جبین او پیداشد دوم یعقوب که درفراق یوسف چندان گریست که چشمهایش ازحلیه بینائی عاطل ماند سیوم یوسف که درزندان ازمفارقت یعقوب آنمقدار گریان بود که زندانیان بتنگ آمدند چهارم فاطمه رضی الله عنها که درفراق خیر الانام آنقدر گریست که اهل مدینه بوی پیغام فرستادند که ای قرة العین خواجه کونین (لقد اذیتنا بکثرة بکائك) آنگاه بتول عذرا شبها بمقابر شهدا رفته گریه میکرد پنجم امام چهارم که جهة مصیبت کربلا پیوسته اشك می بارید بمثابهٔ که هرگز طعامی پیش آن امام عالی مقام ننهادند که از آب چشمش ترنشده باشد از امام عالی مآثر محمدالباقر مرویست که گفت

بعدازفوت حضرت‌مقدس نبوی هیچکس فاطمه راخندان‌ندید تاوقتی که وفات یافت نقلست
که زهرا رضی‌الله‌عنها درمرض موت سلمی آزاد کردهٔ حضرت مصطفی راطلبیده فرمود
که برای‌من‌مقداری آب‌مهیاساز که‌غسل کنم گویدسلمی که‌زهرا بعداز ترتیب‌آب غسلی کرد
که هرگز ندیدم که کسی بدان خوبی غسل نموده باشد پس جامهاء پاك خودرا طلبیده
بپوشید آنگاه فرمودکه فراش مرا درمیان خانه بینداز ومن بموجب فرموده عمل نموده
فاطمه رضی‌الله عنها برآن فراش تکیه کرد بربهلوی راست روی بقبله و دست راست
درزیر روی‌خود نهاد پس گفت ای‌سلمی من‌همین لحظه ازدارفنا بسرای بقاانتقال‌مینمایم
وغسل نموده‌ام باید که هیچکس‌مرا برهنه نسازد این‌بگفت وطایر روح مطهرش‌بجانب
حظایر قدس پرواز کردوبعد ازلحظه‌ای امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه‌بخانه درآمده و
کیفیت حال را دانسته قطرات عبرات ازسحاب دیدهٔ اشکبار فرو بارید درروضة‌الاحباب
مسطور است که این واقعه را بهمین طریق محمدبن سعد کاتب واقدی درطبقات خویش
ایراد نموده اگر بصحة پیوندد از مخصوصات فاطمه علیها التسلیمات باید دانست زیرا
که مخالف حکم فقها است درکشف الغمه مسطور است که بتول زهرا علیها الرضوان
نزدیك بوقت وفات اسماء بنت عمیس را طلبیده گفت که ای اسماء روزی جبرئیل علیه‌السلام
نزد پدرم آمد در وقتی که مریض بود وقدری ازکافور بهشت جهة حنوط وی بیاورد و
پدرمن آنرا منقسم بسه‌قسم ساخت بخشی را خود برداشت ودوبخش بمن‌داد و گفت قسمی
رابرای خود وقسمی رابجهة علی مرتضی نگاه‌دار،ای اسماآن کافوررا که چهل مثقال
است درفلان موضع نهاده‌ام بیست‌مثقال راکه حصهٔ منست بیاور ونزدیك سرمن بگذار
وبیست مثقال دیگررا برای علی مرتضی بسپار و اسماء بموجب فرموده بتقدیم رسانید
آنگاه فاطمه اوراگفت از اینجا بیرون روومرا تنها بگذار وبعد از ساعتی که انتظار
کشی مرا بخوان اگرجواب دهم فبها والا بدان که من‌نزد پدر بزرگوار خود رفته‌ام و
اسماء ازخانه بیرون شتافته ولحظهٔ منتظربوده آواز برآورد که (یابنت محمد المصطفی
یابنت من‌کان من‌ربه قاب قوسین او ادنی) هیچ جواب نشنید لاجرم بخانه درآمد وجامه
ازروی مبارك سیدةالنساء درکشید دیدکه ازدار ملال بسرای سرور انتقال نموده‌لاجرم
اسماء ازپای درافتاده بتقبیل اقدام زهرارضی‌الله‌عنهااقدام‌نمودو گفت‌ای بتول عذرا چون
بروضهٔ پدرت رسی ازمن سلام ونیاز عرضه دار ودرآن حین حسن وحسین از دردرآمده
پرسیدند که ای‌اسماءمادرما در خوابست اسماء جوابداد که ای پسران جگر گوشهٔ‌رسول
خدامادرشما درخواب نیست بلکه بجوار مغفرت رب‌الارباب انتقال فرموده‌لاجرم‌سبطین
سیدالثقلین آغاز گریه وزاری وناله و بیقراری نمودند وجهة اعلام علی‌مرتضی رضی‌الله
عنه روی بمسجد خیرالانام صلی‌الله علیه وآله الی یوم القیام نهادند وچون نزدیك‌بدان
بقعهٔ متبرکه رسیدندآواز گریهٔ ایشان بلندشده بعضی ازصحابه که درملازمت شاه‌ولایت
نشسته بودندگفتند چه چیزشما را بگریه درآورد ای فرزندان رسول خدا ایزد تعالی

چشمهای شمارا مگریاناد و ریحانتین خواجهٔ کونین باظهارآن حال زبان‌گشاده حیدر
کرار ازغایت حزن واندوه بروی درافتاد وگفت ای‌دختر پیغمبرخدا خاطر خودرا بعداز
آن حضرت بتوتسکین میدادم‌پس ازتوبکه تسکین دهم وازالم‌آن مفارقت رقت‌بینهایت
فرموده این‌دوبیت انشانمود شعر لکل اجتماع‌من‌خلیلین فرقة✿وکل الذی دون‌الفراق‌قلیل
وان‌افتقادی فاطمه بعداحمد✿دلیل‌علی ان‌لایدوم‌خلیل آنگاه شاه ولایت‌پناه بحجرهٔطاهره
شتافته اسماء را بغسل وتکفین سیدة النساء عالمین مأمورگردانید وجسد مطهرش را
دربقیع غرقد دفن کردند صاحب کشف الغمه گوید که (قال ابن بابویه رحمةالله علیه جاء
هذاالخبر کذا وکذا والصحیح عندی انها دفنت فی بیتها فلمازاد بنوامیة فی‌المسجدصارت
فی‌المسجد قلت‌الظاهر والمشهور ممانقله الناس و ارباب التواریخ والسیر انها دفنت
فی‌البقیع کما تقدم) در روضة الاحباب مسطور است‌که بر جنازهٔ رحمت اندازهٔ فاطمه
بقولی مرتضی علی و بروایتی عباس نمازگذارد و روز دیگر شیخین و سایر اصحاب
خیرالبشر باامیرالمؤمنین‌حیدر برزبان‌عتاب گفتند که‌چرامارااخبر نکردی تاشرف نمازفاطمه
را دریابیم شاه ولایت پناه فرمودکه بنابر وصیتش چنین کردم درروضة الشهداءمسطور
است‌که بروایت اهل بیت وفات دخترسیدکاینات درشب سه‌شنبه سیوم ماه مبارک‌رمضان
سنهٔاحدی عشر من‌الهجرة اتفاق‌افتاد ودرروضهٔ مقدسه مدفون شد راقم حروف گوید‌که
بعضی ازروات طریق اهل بیت گفته‌اند‌که زهرا بعداز خاتم الانبیاء بهفتاد وپنجروزفوت
شد وبرخی چهل‌روز گفته‌اند ودر کشف الغمه از کتاب ذریه‌طاهره که‌مصنف آن‌دولابیست
مرویست‌که زهرا بعدازمصطفی سه‌ماه بزیست وازامام محمد باقر رضی‌الله عنه نودوپنج
روز مرویست وهیچ یك ازین روایات اقتضا نمی کند که‌آن مصیبت عظمی در سیوم ماه
مبارک‌رمضان وقوع یافته باشد زیراکه بتحقیق وفات سیدکاینات دراواخر صفریااوایل
ربیع الاول همان سال واقع بوده والعلم عندالله تعالی درتلقیح ابن جوزی مسطور است
که فاطمه زهرا رضی‌الله عنها چهار فرزند داشت امام حسن و امـام حسین وزینب وام
کلثوم وزینب را باعبدالله‌بن جعفرالطیار رضی‌الله عنه درسلك ازدواج کشیدند وازو دو
پسردر وجود آمدند عبدالله و عون و ام کلثوم را عمربن الخطاب رضی‌الله عنه درزمان
خلافت خود بحبالهٔ نکاح درآورد وازوی پسری متولد شد زید نام وبعد از فوت امیر
المؤمنین‌عمرعون‌بن جعفراورا بخواست وچون عون‌نیزفوت شد محمدبن جعفر بمناکحتش
رغبت نمود ومحمد را ازام‌کلثوم دختری بوجودآمد وچون محمد نیز بعالم سرمد انتقال
فرمود عبدالله‌بن جعفرام کلثوم را عقدکرد و فوت او درخـانهٔ عبدالله بوقوع انجامید و
بروایت ابن‌اسحق ولیث‌بن سعدرضی الله عنهما فاطمه رادوفرزندیگر بودموسوم بمحسن و
رقیه وآن هردو درصغرسن وفات یافته‌اند و درروضة الاحباب مسطور است‌که از زینب
وام‌کلثوم نیز مطلقا نسل نماند پس ذریه طاهره حضرت خاتم‌الانبیاء علیه من الصلوة

اطیبها واز کیها منحصر باشد دراولاد امجاد امام حسن وامام حسین سلام‌الله علی نبینا وعلیهما وعلی سایر الائمة المعصومین الهادیّن سلاماً وافراً متواتراً کثیراً الی یوم الدین

ذکر اسامی کتاب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه وآله الی یوم الحساب

درروضة الاحباب مسطور است که کاتبان رسول صلی الله علیه و سلم چهار نفر بودند علی بن ابیطالب علیه السلام وعثمان بن عفان وابی بن کعب وزیدبن ثابت رضی الله عنهم ومقرر چنان بود که امیرالمؤمنین عثمان وشاه مردان رضی الله عنهما بکتابت وحی قیام نمایند واگر ایشان حاضر نباشند ابی بن کعب وزیدبن ثابت بتویسندواگرهیچ کدام از بن‌چهار کس درمجلس همایون‌حاضر نبودندی‌هریك از کتاب اصحاب که حاضر بودند می‌نوشتند وزبیر بن العوام وجهیم بن الصلت رضی الله عنهما بکتابت اموال و صدقات متعین بودند وپیوسته می نوشتند که زکوة از کجا حاصل شد وبکدام مصرف مصروف گشت وحذیفة بن الیمان کاتب خرص نخیلات بود ومغیرة بن شعبه وحصین بن نمیر بنوشتن معاملات مقرر بودند و عبدالله بن ارقم بتحریر مکاتیب ملوك میپرداخت و نوشتن صلحنـامها تعلق بشاه اولیـاء میداشت و اسامی سایر کاتبـان پیغمبر آخر الـزمان درکتب مبسوطه مسطور است و راقم حروف (خوفاً عن الاکثار) از تعداد آن جماعت معاف ومعذور (ان ربی لغفورشکور)

ذکرعمال سیدکاینات برصدقات

درروضة الاحباب مسطور است که در زمان حضرت رسالت مـآب عبدالرحمن‌بن عوف رضی‌الله عنه عامل بود برصدقات بنی کلب و عدی‌بن حاتم برطی و عیینة بن حصن برفزاره وایاس‌بن قیس اسدی بربنی اسد وولیدبن عقبه بر بنی مصطلق وحارث‌بن‌عوف مزنی بربنی مره و مسعودبن رجیل اشجعی براشجع و عبدالله‌بن غطفان بـربنی عبس و عجم‌بن سفیان برعذره و سلامان وبلی برجهینه و عباس‌بن مرداس بربنی سلیم و لبیدبن الحاجب برقبیلهٔ دارم وعامر بن مالك‌بن جعفر بربنی عامر بن صعصعه وسعدبن مالك و عوف‌بن مالك النضری وضحاك‌بن‌سفیان کلابی بربنی کلاب والله‌اعلم‌بالصواب

ذکرخدام وموالی خیرالانام علیه‌الصلوة والسلام

درروضة الاحباب مسطور است که درکتب سیر ازخادمان خیرالبشر اسامی بیست وهفت مرد ویازده زن بنظر آمده وازجملهٔ مردان یکی انس‌بن مالك است رضی‌الله عنه که مدت ده سال درملازمت آن سرور بسر برد و دیگر ربیعة‌بن کعب است که ترتیب آب وضوی آنحضرت تعلق بوی‌داشت دیگر عبدالله‌بن مسعود است که صاحب نعلین ومسواك

ومتکا وعصاء خاتم الانبیاء بود و دیگر عقبة بن عامر است که استر خیرالبشر را دراسفار میکشید واسامی سایر آن خادمان از مردان وزنان اینست بلال حبشی مؤذن وسعد که از آزادکردگان ابوبکر صدیق رضی الله عنه بودند ذومخمر که او را ذومخبر نیز گویند که خواهر زاده نجاشی بود بکیربن شداخ لیثی ابوذر غفاری اسلع شریك اسودبن مالك اسدی ایمن بن ام ایمن صاحب مطهرهٔ مطهرهٔ رسول علیه الصلاة والتحیة ثعلبة بن عبدالرحمن انصاری جریربن مالك سالم سابق سلمی مهاجر غلام ام سلمه رضی الله عنها نعیم بن ابی ربیعه اسلمی ابوالحمراء هلال بن الحارث ابوالسمح ایاد ابو سلام ابوعبیده که جوانی بود ازانصار هندٌ اسماء پسران حارثه امةالله بنت زربیه برکه ام ایمن خضره خوله جده حفص زربیه ام علیه سلمی ام رافع ماریه ام الرباب ماریه جده مثنی بن صالح میمونه بنت سعد ام عیاش صفیه

اما موالی رسول الله صلی الله علیه وسلم از مردان پنجاه ونه نفربودند و اسامی ایشان اینست زیدبن حارثة بن شراحیل کلبی که امیر سریهٔ موته بود و در آن معرکه شهیدشد اسامة بن زید ثوبان بن بجدد که ابوعبدالله کنیت داشت ابوکبشه که موسوم بسلیم یااوس بودانسه که ابومسرح کنیت داشت صالح که ملقب بشقرانست رباح یسار ابورافع که مسمی باسلم بود ابو مویهبه ابوالبهی که نامش رافعست پدرش ابو رافع بود مدغم رفاعة بن زید الجذامی زید جد بلال بن یسار عبیدبن عبدالغفار سفینه که نامش طهمان یاکیسان یامهران یاذکوان یارومان یاعبس بود مابورقبطی واقد وقیل ابوواقد هشام ابوضمیره که بقولی سعد نام داشت و بروایتی روح بن سندر وبعقیده ابن شیرزاد حمیری حنین ابوعسیب که موسوم باحمر یامره بود ابوعبیده واسلم بن عبید افلح ابخشه بادام حاتم بدر رویفع زیدبن بولی سعیدبن زید سعدبن کندیر سلمان الفارسی سندر شمعون که پدر ریحانه است ضمیرة بن ابی ضمیره عبیدالله بن اسلم غیلان فضاله الیمانی نفیر کریب محمدبن عبدالرحمن محمد که نامش دراصل ناهبه بود و رسول صلی الله علیه وسلم تغییر فرمود مکحول نافع که ابوالسائب کنیت اوست بنبه نهیك نفیع که ابوبکرة کنیت داشت هرمز که او راکیسان میگفتند و ردان یسار ابو اثیله ابوالبشیر ابوصفیه ابوقبیله ابولبابه ابولقیط ابوالیسیر درتلقیح ابن جوزی بروایت ابوبکربن حزم مزبور است که یکی از موالی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم موسوم بود بکرکره بکسرالکاف وبعض الرواة بفتحها وقال مصعب اهدی الیه المقوقس خصیا اسمه سابورا وقیل مابور

اما موالیات خواجه کاینات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات بروایت روضة الاحباب نه نفر بودند واسامی ایشان اینست سلمی ام رافع رضوی امیمه ربیحه سایبه ماریه شیرین خواهر ماریه ام ضمیره وابن جوزی ام ایمن راکه برکه نام داشت ومیمونه بنت سعد ومیمونه بنت عسیب را نیز درسلك موالیات آنحضرت تعداد نموده والعلم عندالله

تعالی وچون درباب کمیت مراکب واسلحه والویه وسایر متروکات سیدکاینات علیه‌شمائم التحیات درمیان ارباب روات اختلاف بسیار است و ایرادآن موجب اکثار خامه بدیع آثار تعداد جهات مذکوره را حواله بکتب‌مبسوطه‌مینمایدوذیل این‌جزو را بذکرشمه‌ای ازمعجزات بینات آنحضرت می آراید

ذکر بعضی ازمعجزات باهرات حضرت خیر الانام علیه‌التحیة وسلام

برضمایر عالیشان ناظران این اوراق پریشان پوشیده و پنهان نخواهد بود که بعضی ازمعجزات نبی آخرالزمان علیه‌الصلوة الرحمن درضمن حکایات گذشته مرقوم‌خامه بیان گشته وبرخی از کمال شیوع واشتهار حاجت‌بتبیین وتذکار ندارد لاجرم‌قلم مشکین رقم‌دربن‌مقام‌بذکرشمه‌ای‌ازاخبار اعجازآثار که بمزید غرابت امتیاز دارد اقتصارمینماید برصحایف‌خواطراکابر واصاغر بخامهٔ تقدیرصفت تحریر یافته‌که اعظم معجزات سیدعالم صلی‌الله‌علیه‌وسلم‌قرآن‌مجیدربانی‌وفرقان‌حمیدسبحانی‌است‌وآن کلام‌هدایت‌انجام‌محتویست برچند معجزه بدیعه اول آنکه چون درزمان‌بعثت همایون مصطفوی نصاب فصاحت‌وبلاغت بدرجه کمال رسیده بودآنحضرت سحره بیان وامراء کلام را برطبق(فأتو بسورة‌من‌مثله) باتیان‌صورت‌سورهٔ ازمثیل‌آن تحدی فرمودواکابرقریش باوجودآنکه‌درمیدان‌سخن‌رانی قصب‌السبق‌ازفصحاءعرب‌میر بودنداز اقدام‌برمعارضه‌احتراز نموده‌بعجزوقصور معترف گشتند وباقدام مقابله و مقاتله پیش‌آمدند دیگر آنکه در اوایل نشو و نما نهال خجسته‌ظلال نبوتش مضمون آنکلام همایون اخبار فرمودکه دین قویم‌اسلام برسایر ادیان فرق انام ظاهر خواهد شد (هوالذی ارسل رسوله بالهدی و دین‌الحق لیظهره‌علی‌الدین کله) و اینخبر بتحقیق پیوسته‌که باندك زمانی آفتاب ملت بیضاجنات خافقین وارجاء انحاء مشرقین رابروجهی روشن گردانید که موافقان راابواب اقبال تاروز حساب مفتوح شده مخالفان را طرق شبهه وارتیاب درهرباب مسدود گردید دیگر آنکه هر بوالهوسی که ازغایت شقاوت جبلی درمقام معارضه آن کلام معجزنظام در آمد مانند مسیلمهٔ کذاب و عبدالله‌بن‌المقنع و غیرهما بزودی رسوا شده هذیانات مزخرفه او مضحکهٔ فصحا وبلغا گشت وعلی اسرع‌الحال دست تقدیر ایزد متعال برصحیفهٔ اعمال وسجل افعال او رقم ابطال کشیده‌درنوشت نظم ختم شد برگوهر تورهنمائی بی گمان☆درتواین‌دعوی بصد برهان مؤکد میرود☆دورنبودکاین زمان درمجلس‌حکم‌قضا☆ برزبان چرخ واخترلفظ اشهد میرود معجزهٔ دیگرآنکه ماه‌که‌گوهر شب چراغ بحراخضرافلاك است باشارت سنان بنان مبارکش منشق شده دونیمه بنظر در آمد وکیفیت این واقعهٔ غریبه در روضة‌الاحباب از شاه ولایت مآب و عبدالله‌بن عباس و عبدالله‌بن عمر وانس‌بن مالك و حذیفه‌بن الیمان وجبیربن مطعم رضی‌الله عنهم براین وجه منقولست که مشرکان قریش

درغایت حدت و طیش نزد رسول صلی الله علیه وسلم جمع آمده گفتند یامحمد اگر تودر دعوی نبوت صادقی ماه را در آسمان دونیمه ساز آنحضرت فرمود که اگرچنین کنم ایمان می آرید گفتند آری آنگاه مصطفی علیه من الصلوة اشرفها دست بدعا برداشت و آنصورت را از قادر مختار مسألت نمود و بروایتی بانگشت مسبحه خود اشارت بجانب قمر کرد وماه دونیمه شده نصفی درآسمان ماند ونصفی درپس کوه مخفی گشت **رباعی** شاها بجهان درنبوت بستی✿ وزمعجزه جان دشمنان راخستی✿شاهاتومه دوهفته کردی بدونیم✿ مردانه مصاف بدر را بشکستی بعداز وقوع آنصورت حضرت رسالت ندا فرمود که ایفلان وای فلان گواه باشید و اهل شرك این معجزهٔ غریبه را مشاهده کرده ایمان نیاوردند وگفتند محمد برما سحر کرد و آیه کریمهٔ (اقتربت الساعة وانشق القمروان یرواآیة یعرضوا ویقولوا سحر مستمر)درآن باب نازل شد **بیت** توآن سنگین دلان رابین که دیدند✿چنین اعجاز و بروی نگرویدند معجزهٔ دیگر آنکه آفتاب سواد سایهٔ رفیع پایهٔ سید ابرار را نگذاشت که طرفةالعینی برزمین افتد و چون سرمه در چشم ثوابت و سیار کشید و سایه جسم همایون رسول ایزد بیچون مانند آفتاب بهمت عالی نهمتش سایهٔ التفات بردنیا و مافیها نینداخته ازبسط بساط انبساط بربسیط غبرا محترز ومجتنب گردید **بیت** درمعرض ظهور نکرد ازعلوقدر✿باآفتاب سایه شخصت برابری آفتاب ذات منورش ازغایت عزت سایهٔ گرانمایهٔ خود را اجازت نداد که با خاك ذلیل همنشینی کند و نیز وجود مقدسش از نهایت نظافت زمین ملوث را شایسته آن ندید که تشریف ظلال طهارت مآل او پوشد **بیت** تشریف سایهٔ تو زمین گر بیافتی✿ درچشم آفتاب شدی خاك توتیا معجزه دیگر آنکه هرگز مگس براندام همایون آن پیغمبر عالی مقام نمی نشست چون شاه بازبلند پرواز سدرةالمنتهی درشب اسری ازمرافقت آن همای هوای (ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین اوادنی) بازایستاد وبزبان اعتذار گفت (لودنوت انملة لاحرقت) مگس راچه یاری آنکه بربدن بی بدیلش نشیند وباوجودآن حقارت خود را باطوطی شکرخای (وما ینطق عن الهوی علیه من الصلوة انماها) همنشین بیند **نظم** همائی که پرد براوج کمال✿ بود درامان ازغبار ملال✿بطاوس زیبای باغ بهشت✿ کجا همنشینی کند زاغ زشت✿نزیبد زطوطی شیرین سخن✿ که همدم شود بی جهة بازغن✿ رسولی کزو پاك تر نیست کس چسان بروجودش نشیند مگس✿زهی شاه بازبلندآشیان✿ که شد صید او مرغ سدره مکان مباهی بخاك رهش سلسبیل✿مگس ران خوانش پرجبرئیل معجزهٔ دیگر آنکه آنچشم و چراغ آفرینش ازپس سراشیاء راهچنان میدید که ازپیش رو **مصراع** شمع راپشت ورو یکی باشد **بیت** توشمع مجلس انسی و شاه عالم جانی✿ بناز برهمه خوبان که نازنین جهانی معجزهٔ دیگر آنکه آهوئی دردام صیادی افتاده بحسب اتفاق رسول صلی الله علیه وسلم برآنجا عبور فرمود آهو بلفظ فصیح وبیان صریح بر نبوت آنحضرت اداء شهادت معروض داشت که بچگان رضیع گذاشته‌ام وامیدوارم که مراازصیاد ضمان شوی که بروم

وفرزندان را شیر داده بازآیم وآن متمم مکارم اخلاق این التماس فرموده صیاد زبان بقبول گشاد وآهو خلاص شده بسرعت تمام نزد بچگان خود رفت وفرزندان راسیر شیر گردانیده بازآمد وپای دردام صیاد نهاد و بروایتی که درروضة الاحباب مسطور است صیاد بنابر در خواست خیر العباد آن آهو را آزاد کرد وآهو میدوید ومی گفت (اشهد ان لااله الاالله وانك رسول الله **نظم** طراز خاتمت نقش نگینش ☆ کلید نه فلك درآستینش گهش آهو سخن گوید گهی شیر ☆ گهش حجت زبان و گاه شمشیر ☆ شکوه آفتاب از پایه او بجزوی هر که باشد سایهٔ او معجزهٔ دیگر آنکه درحجة الوداع طفلی را ازاهل یمامه درهمان روز که تولد نمود نزد رسول صلی الله علیه وسلم آوردندآنحضرت فرمود که ای کودك من کیستم طفل گفت انت رسول الله پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که راست گفتی بارك الله فیك و دیگر آن کودك سخن نکرد تاوقتی که معهود است و او را مبارك یمامه لقب دادند **نظم** بطفلی اگر کردعیسی سخن ☆ باعجاز پیغمبر مؤتمن ☆ سخن گفت طفلی که یك روزه بود ☆ بدین سان ادای شهادت نمود ☆ که هستی تو پیغمبر پاك دین ☆ ز نزد خدای جهان آفرین معجزهٔ دیگر آنکه روزی صیادی سوسماری بمجلس حضرت رسالت آورده گفت یامحمد بلات و عزی سوگند که بتوایمان نمی آورم تاوقتی که این سوسمار بتو نگرود آنگاه سوسماررا دربرابر حضرت خیرالبشر بینداخت و سوسمار راه گریز پیش گرفته رسول عرب فرمود که ایها الضب سوسمار بازگشته بزبان فصیح گفت لبیك وسعدیك آن حضرت گفت کرامی پرستی سوسمار گفت آنخدائی راکه درآسمانست عرش او ودرزمین است سلطان اوودربهشت است رحمت او و در دوزخ است عذاب او رسول الله صلی الله علیه وسلم پرسید که من کیستم جوابداد که توئی پیغمبر پروردگار وخاتم انبیاء بزرگوار فلاح یابد هر که تصدیق تو کند وزیان کار باشد هر که تکذیب تو نماید صیاد چون مشاهدهٔ این گفت و شنید نمود متحیر شد وگفت هیچ نشانهٔ دیگر نمی طلبم آنگاه کلمهٔ توحید برزبان جاری گردانید **بیت** مار کشید انتظار مقدم اورا بغار ☆ وزشرف ملتش دادخبر سوسمار معجزهٔ دیگر آنکه آهوئی ازگرگ گریخته بحرم درآمد و بایستاد وگرگ درخارج حرم توقف کرده دروی می نگریست ابوسفیان بن حرب ومخرمة بن نوفل آنحال را مشاهده نموده متعجب گشتند گرگ بسخن درآمده گفت تعجب مینمائید وحال آنکه امر شما ازین اعجب است زیراکه مصطفی صلی الله علیه وسلم شمارا بوحدانیت خدا میخواند اجابت نمی کنید وبخدا سوگند که هیچ چشمی مثل محمد ندیده وهیچ گوشی مانند محمد نشنیده وابوسفیان ومخرمه را حیرت زیاده گشته ازغایت حسد این صورت را برهیچ کس ظاهر نساختند تازمانی که مسلمان شدند **رباعی** ایخسرو اقلیم عجم شاه عرب ☆ ایجادو کون را وجود توسبب ☆ بگشاد اگر گرگ بوصف توزبان ☆ نبود زکمال معجزات توعجب معجزهٔ دیگر آنکه از ابو امامه مرویست که روزی رسول صلی الله علیه وسلم موزه می پوشید چون یك پای مبارك را درموزه کرد کلاغی آمد وموزه دیگر را ربوده بهوا برد

وبینداخت وماری ازموزه بیرون آمد وحضرت فرمود که هر کس بخدا وروز جزا ایمان دارد باید که موزه نپوشد تاوقتی که آنرا نیفشاند **مثنوی** زهی مهرسپهر لطف‌واحسان ☆ که ازاعجاز اوعقل‌است حیران☆ بحکم کردگار واهب الخیر☆ نموده خدمتش گه‌وحش وگه طیر معجزهٔ دیگر آنکه هشیم بن عدی از پدر خویش روایت کند که در روز احد بسبب اصابت زخمی چشم قتادة بن نعمان ازکاسهٔ سرش بیرون افتاد ورسول صلی‌الله علیه وسلم حدقه‌اورا بدست مبارك بجای نهاده‌آب دهان خودرا برآن انداخت قتاده‌فی‌الحال صحت یافته‌آن چشمش از چشم دیگرش بهترشد **مثنوی** ایشرف موکب انجم بتو ☆ روشنی دیده مردم بتو☆سرمهٔ هردیده غبار رهت ☆ عرش برین آمده منزلگهت معجزهٔ دیگر آنکه درسیر شیخ سعید کازرونی ازحسن بصری رضی‌الله عنه مرویست که شخصی نزد حضرت مقدس نبوی آمده گفت دختر خود را در فلان وادی مرده دیدم و سید عالم صلی‌الله علیه وسلم باآن شخص بدانجا رفته فرمود که یافلانه بقدرت احدیت زنده گرد دختر برجسته گفت لبیك و سعدیك رسول صلی‌الله علیه و سلم گفت مادر و پدرت مسلمان شده‌اند اگرخواهی ترا باز بایشان دهم جوابداد که مرا حاجتی بایشان نیست که خدای ترا ازمادر وپدر بهتریافتم **بیت** ازهرکسی که مهرصفت ذره پرور است ☆ بربندگان خویش خدا مهربان تراست معجزهٔ دیگر آنکه درشواهد النبوة از شاه ولایت پناه رضی‌الله عنه مرویست که حضرت مقدس نبوی صلوات‌الله و سلامه علیه مرا فرمود که بر ناقهٔ من‌سوار شو بیمن رووچون ببالای فلان عقبه که نزدیك یمن‌است برآئی خواهی دید که مردمان راکه استقبال توکرده باشند بگوی یاحجر یامدر رسول‌الله یقرئك السلام ومن بموجب فرموده روی بیمن آورده چون برآن عقبه برآمدم دیدم که مردم باستقبال من می آیند لاجرم چنانچه سید المرسلین فرموده بود سلامش را بحجر و مدر رسانیدم خروش وغلغله اززمین برآمد که علی رسول‌الله السلام و یمنیان این امر بدیع مشاهده نموده باسلام درآمدند **نظم** هرکه نه‌روآورد براه محمد☆ کی بودش راه درپناه‌محمد کوکبه‌حسن آفتاب شکست‌است☆شعشعه‌طلعت‌چوماه محمد☆ چونکه بدعوت زبان گشاده بدعوی☆بوده‌حجر باشجر گواه‌محمد معجزهٔ‌دیگر آنکه‌ازعقیل بن‌ابیطالب‌مرویست که گفت درسفری ملازم خیرالبشر شدم درموازی دوفرسخ مسافت چند معجزه ازآنحضرت ظاهر شد اول‌آنکه عطش برمن غلبه کرد وچون اینمعنی را بخاتم الانبیاء رسانیدم فرمودکه بروو بآن کوه بگوی که مراآب‌ده‌ومن بموجب فرموده عمل‌نموده کوه درتکلم‌آمده گفت بارسول الله صلی‌الله علیه وسلم بگوی که ازآن زمان که مرا معلوم شده که حق تعالی فرموده (اتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة) از خوف چندان گریسته ام که‌آب دراجزاء من‌نمانده دوم‌آنکه حضرت رسالت پناه قصد قضاء حاجت کرد و پناهی نبود که ازنظرمردم پنهان توان شد بسه درخت مفترق که درآن صحرا بودند خطاب فرمود که استرونی و آندرختان بصورت قبهٔ مجتمع گشتند تاپیغمبر آخر الزمان بدان جا درآمده

بکفایت مهم خود پرداخت سیوم آنکه بموضعی رسیدیم که شتری بـزانو درآمده بود و
چون آن شترخیرالبشررا دید برجست ونزد وی آغاز تضرع و زاری نمود چنانچه فرزند
پیش پدر و مادر کند آنحضـرت فرمود که از قوم خود چه شکایت داری جواب داد که
یارسول‌الله مردم من پیش از اداء نمازخفتن بخواب میروندمیترسم که خدای تعالی ایشان راعذاب
نماید وحضرت رسالت مآب آن قوم‌را طلبیده گفت نمازخفتن گذارده بخواب روید **نظم**
شتر گه باپیمبر راز گوید☆ گهی کوه ازغم دل باز گوید زحد بیرون بود اعجاز خاتم ☆
کنم ختم سخن والله اعلم اماملخص اینحکایات غرایب آیات آنکه عنایت بیغایت حضرت
احدیت ذات کامل صفات محمدی را مظهر جمیع معجزات بینات انبیاء مرسلین گردانیده
بود وصورت هرخوارق عادتی که آنحضرت مایل تصویر آن شدی برصحیفهٔ هستی بابلغ
وجهی جلوهٔ ظهور مینمود وخامهٔ مکسور اللسان را تحریر تمامی آن امور بعجزوقصور
اعتراف مینماید وباظهار شکر وسپاس الهی براتمام این جزو میمنت انجام زبان بیان
میگشاید **مثنوی** بحمدالله مساعدگشت ایام ☆سیوم جزواز کتابم‌یافت اتمام☆ بمن‌شد
خاتم دولت مسلم☆چو آمد درقلم اوصاف خاتم زهی سلطان‌تخت لی مع‌الله☆زقصر قدر
او اندیشه کوتاه☆بصورت خاتم احکام دین است ☆ بمعنی مقتـدای مرسلین‌است☆ بشیر
بعثتش عیسی مریم☆طفیل مقدم اوجـمله عالم☆زبان عاجز زوصف حال اوشد☆دل وجانم
فدای آل اوشد☆زهی آلی که باشد ازکرامت☆ مکرم نسل ایشان تاقیامت☆جهان روشن
زنور رای ایشان ☆ بود فردوس اعلی جای ایشان☆زمدح اینگروه پاك طینت ☆چواین
اوراق یابدزیب و زینت☆امیدم این بود از فضل باری ☆که نبود نامه ام ازفیض‌عاری
زهر حرفش فروغ صدق تابد ☆ باحسن صورتی اتمام یابد☆ملالت خیزد ازگفتار بسیار
محل اختصارآمد پدیدار☆ازآن رو طایر کلك سخن ساز☆سوی جزوچهارم کرد پرواز

تمام شد جزوسیم ازجلد اول ازکتاب حبیب‌السیر

بسم الله الرحمن الرحیم

جزو چهارم از مجلد اول

درذکر وقایع ایام خلافت خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین

سبحان قادری که بر طبق آیهٔ کریمهٔ (وجعلنا کم خلائف فی الارض) دخل افراد انواع انسانی در امور خلافت و جهانبانی بمحض حکمت شاملهٔ اوست وارتفـاع اعلام عدالت وکشورستانی بسعی سالکان مسالك کامرانی ازمشیت قدرت کامله او **نظم** ای همه هستی زتو پیدا شده ☆خاك ضعیف ازتو توانا شده ☆گرندهد لطف توقوت بکس ☆کی بخلافت بودش دست رس ☆ واهب اسباب خلافت توئی ☆ حافظ احکام زآفت توئی ☆از کرمت خاتم پیغمبران ☆یافت شرف برهمهٔ سروران ☆چونکه برافراخت لواء جهاد ☆گشت نگون رایت کفرو عناد ☆شاه عجم رابسر افسر نماند ☆قصر جهانبانی قیصر نماند ☆غلغلهٔ شوکت اوشد بلند ☆زلزله درخانهٔ کسری فکند ☆نورهدایت زجبینش بتافت ☆روی زمین رونق اسلام یافت ☆باد منورز درود وسلام تربت آنسرور عالی مقام ☆الهم صل علی محمد وآله الکرام واصحاب العظام الی قیام الساعة وساعة القیام **امابعد** برضمایرفطنت مآثر ناصبان رایات دانش وانصاف وخواطر حقیقت مداثر ناسخان آیات بدعت و اعتساف مختفی ومستتر نخواهد بود که باتفاق علماء مذهب اهل سنت وجماعت ازحضرة رسالت علیه والتحیة نصی قاطع وبرهانی ساطع درباب خلافت هیچ یك ازخلفا بصحت نه پیوسته وبعد از انتقال آنحضرت بمتنزهات جنت اعـاظم اصحاب برخلافت امیر المؤمنین ابی بکر الصدیق رضی الله عنه اجماع نمودند وآنجناب را برمسند سروری وسریر دین پروری نشانده ابواب متابعت و مطاوعت برروی روزگار خجسته آثار خویش گشودند اما عقیدهٔ سالکان مذهب شیعه آنست که درغدیر خم رسول صلی الله علیه وسلم علی مرتضی رضی الله عنه را بولایتعهد خویش معین گردانید چنانچه شمهٔ ازآنحکایت سابقاً مذکور گردید و بنابر اعتقاد آنجماعت ائمهٔ دین منحصرند در دوازده نفراول ایشان امیر المؤمنین علیست وآخر ایشان محمدبن حسن العسکری وبمذهب

اهل سنت و جماعت خلفاء راشدین پنج نفراند ابوبکر الصدیق وعمر الفاروق و عثمان ذی‌النورین وعلی مرتضی وحسن مجتبی رضوان‌الله تعالی علیهم اجمعین و برطبق مرویه صحیحة الخلافة بعدی ثلثون سنة مدت سی سال زمان امامت ایشان ممتدگشته بعد از آن اوقات خلافت بنهایت انجامید ومعاویة بن ابی سفیان متکفل امرحکومت گردید و بعضی از فضایل و کمالات ووقایع حالات آنحضرة بر ینموجب است که سمت تسطیر می یابدوفروغ سعی واهتمام برتبیین اینمقال وتفصیل این اجمال می تابد

ذکر شمه‌ای ازاحوال هدایت‌بخش اصحاب تحقیق امیرالمؤمنین ابی بکرالصدیق رضی‌الله‌عنه

هوابن ابی قحافه عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب ومره درسلك اجداد خیرالعباد صلی‌الله‌علیه وآله الی یوم‌التناد انتظام دارد ومادر صدیق اکبر ام‌الخیرسلمی بنت صخربن عامراست که دخترعمه ابوقحافه بود و ولادت باسعادت آنجناب بروایت امام یافعی بعدازواقعه اصحاب فیل بدوسال‌وچهار ماه دراواخرروز دوشنبه‌یاشب‌سه شنبه‌دست داد و نامش درایام جاهلیت عبدالکعبه بود اما چون بشرف اسلام مشرف گشت حضرت رسالت پناه‌آن را بعبدالله تعبیرفرمود وبزعم اکثراهل سنت وجماعت اول کسیکه تصدیق معراج کرد امیر المؤمنین ابی بکربود بنابرآن ملقب بصدیق شد و چون نوبتی رسول صلی‌الله علیه و سلم درشأن آنقدوه اهل عرفان فرمودکه (انه عتیق من‌النار) و بروایتی آنجناب را مخاطب ساخته گفت که (انت عتیق‌الله من‌النار)عتیق نیزدرسلك القابش‌انتظام یافت ودرزمان خلافت آن غریق بحرتحقیق راخلیفهٔ رسول‌الله میخواندند ونقش خاتمش بروایتی(نعم‌القادرالله) بود وبقولی عبدذلیل لرب‌جلیل و باتفاق ارباب فضل‌وکمال امیر المؤمنین ابی بکراول کسی است ازرجال احرارکه جمال حالش بحلیهٔ ایمان زینت‌یافت وانوار لطف وعنایت سید ابرار صلی‌الله علیه وآله الاطهار بروجنات روزگارش تافت درمستقصی از قاسم‌بن محمد منقولست که رسول صلوات‌الله وسلامه علیه فرمودکه عرض نکردم اسلام را برهیچ احدی مگرآنکه اورادرقبول‌آن تردد و تفکری رونمود مگر ابوبکر که بی‌توقف ایمان‌آورد و صدیق رضی‌الله عنه نخستین کسی است که برمسند خلافت نشست ودرحین وفات خلیفه تعیین کرد واول کسی است که درحضور پیغمبرصلی‌الله علیه وسلم خطبه‌خوانده مشرکانرا با سلام دعوت نمود ونخست مؤمنی ازاین امت که‌بیناء مسجد پرداخت وصاحب شرط وحاجب مقررساخت اوبود و دفع شرمسیلمهٔ کذاب وارباب ردت درزمان خلافت آنجناب بوقوع پیوست وفتح بعضی ازبلاد عراق وشام‌همدر آن‌ایام واقع گشت وفات آنخلیفه خجسته صفات بقول احمدبن اعثم کوفی در روز دوشنبه ششم جمادی الاخری‌سال سیزدهم ازهجرت دست داد وبروایت اکثرمورخان‌آن واقعه درروز جمعهٔ بیست و دوم یابیست‌وسیوم ماه مذکور اتفاق افتاد و در روضهٔ منورهٔ حضرت

خیر البریه ﷺ والتحیة مدفون شد مدت خلافتش بقول اصح واشهر دوسال، وسه ماه وچند روز بود وزمان حیاتش شصت وسه سال

حدیث بیعت امیر المؤمنین ابی بکر ابن ابی قحافه در سقیفهٔ بنی ساعده

کافهٔ علماء انام وعامه فضلاء اعلام بر قوم اقلام اهتمام گردانیده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم ازعالم غم انجام بریاض دار السلام انتقال فرمود جمعی کثیر از انصار در سقیفهٔ بنی ساعده که مهمات کلیه را آنجا قرار میدادند مجتمع گشته داعیه نمودند که امر خلافت را بر سعد بن عباده رضی الله عنه مقرر سازند واین خبر بمسامع اشراف مهاجر رسیده شیخین و ابوعبیدة بن الجراح رضی الله عنهم با بعضی دیگر از اصحاب خیر البشر بدان مجمع شتافتند و میان مهاجرین و انصار درباب تعیین شخصی که متصدی امر خلافت گردد و گفت و شنید بسیار واقع شده هریك از فریقین در ذکر مفاخر و مناقب خویش سخنان بر زبان آوردند بالاخره امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت که ای گروه انصار شما از سید ابرار نشنیدید که فرمود که (الائمه من قریش) بشیر بن سعد انصاری رضی الله عنه جواب داد که بخدا سوگند که این حدیث را از حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم شنیدم ومیدانم که اینهم بر یکی از قریشیان قرار میگیرد ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت (احسنت احسنت و نعم الرجل انت) ای گروه مسلمانان من این منصب را طالب نیستم باید که با کی ازین دو بزرگوار یعنی عمر بن الخطاب یا ابوعبیدة بن الجراح بیعت نمائید امیر المؤمنین عمر وابوعبیده گفتند که باوجود فضیلت وسبقت تو در اسلام چگونه ما متصدی این امر گردیم دست بیرون آر تا با تو بیعت کنیم ونخست فاروق اعظم بامر مبایعت اقدام نمود و روایتی آنکه اول کسی که با ابوبکر رضی الله عنه بیعت کرد بشیر بن سعد انصاری بود وبعضی از مورخین گویند نخستین شخصی که باصدیق اکبر بیعت نمود عباد بن بشر بود ودر روضة الصفا مسطوراست که بروایتی در آن روز ازدحام خاص وعام در بیعت بمرتبه‌ای انجامید که سعد بن عباده که جهت عرض مرض در آن انجمن تکیه کرده بود پایمال شده ازعالم انتقال نمود وقولی آنکه در آن ازدحام او را زنده از آن محفل بیرون بردند وسعد مخالفت جمهور نموده باابوبکر الصدیق رضی الله عنه بیعت نکرد وازمدینه بشام رفته در آن دیار بتحریك یکی از عظماء ملت مقتول گشت در روضة الاحباب مسطور است که روایتی ضعیفست که آخر الامر بر سبیل اکراه ازسعد بیعت ستاندند بصحت پیوسته که در سقیفهٔ بنی ساعده حضار مجلس از مهاجر وانصار برخلافت صدیق اکبر رضی الله عنه اجماع نموده بیعت کردند وروز دیگر بیعت عام بوقوع پیوسته اما بمقتضای این بیت **بیت** زمشرق تا بمغرب گر امامست ✡ علی وآل او مارا تمامست فرقهٔ اهل اسلام بآن مهم رضا ندادند و گفتند ما باهیچکس بیعت نه نمائیم مگر بعلی ابن ابی طالب واکثر بنی هاشم و سلمان فارسی و عمار بن یاسر و مقداد بن الاسود و خزیمة بن ثابت ذوالشهادتین و ابوذر غفاری وابو ایوب انصای و جابر بن عبدالله و ابوسعید الخدری و بریدة بن الحصیب الاسلمی از

آنجمله بودند وعباس رضی الله عنه در آن ایام بیتی چند گفت که ترجمه آن اینست **نظم**
ندانم خلافت چرا منصرف ☆ شد از هاشم و آنکه از بوالحسن ☆ نه او اولین مقبل قبله بود ☆ نه او بود عالم بفرض و سنن ☆ نه اقرب بعهد نبی بود و بود ☆ معین جبرئیلش بغسل و کفن ☆ نه او مجمع حسن اوصاف گشت ☆ ز قدر علی و زخلق حسن روایتست که چون امیر المؤمنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه بر مسند خلافت متمکن گشت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه عزلت اختیار فرموده در خانهٔ خویش نشست و ابواب اختلاط خلایق بر بست و صدیق رضی الله عنه بآنجناب پیغام فرستاد که چرا از خانه بیرون نمی آئی و بامن بیعت نمی نمائی مگر مکروه میدانی خلافت مرا علی مرتضی رضی الله عنه جواب داد که از خلافت تومرا کراهیت نمی آید لیکن سوگند خورده‌ام که ردا بدوش نگیرم الا برای ادای نماز فریضه تاوقتی که از جمع قرآن فارغ شرم چه از آن می اندیشم که چیزی از کلام الهی از خاطر محو شود و زمره‌ای گفته‌اند که در روز دوم از بیعت امیر المؤمنین ابی بکر مجمعی ساخته شاه مردان راطلب داشت و بعد از آنکه آنجناب مجلس اصحاب را بنور حضور منور گردانید و ازسبب طلب پرسید فاروق اعظم گفت ترابدان جهت طلبیدیم تا بااهل اسلام درمبایعت ومتابعت خلیفهٔ رسول خدای موافقت فرمائی امیر المؤمنین علی فرمود که شما توسل بخویشی رسول قرشی جسته و انصار را تسکین داده با ابوبکر بیعت کردید ومن اکنون بهمان وسیله طلب حق خود می نمایم ملاحظه کنید که بحضرت رسالت اقرب کیست وازحق سبحانه وتعالی بترسید واز جادهٔ انصاف در مگذرید امیر المؤمنین عمر گفت ترا رها نکنیم تابیعت نکنی جناب ولایت مآب جواب داد که من ازین سخن نیندیشم وتارمقی ازحیات بود طالب حق خود باشم **القصه** در آن روز میان شاه مردان واصحاب پیغمبر آخر الزمان درین باب گفت وشنید فراوان واقع شده بالاخره شاه ولایت بی‌ازآنکه باصدیق اکبر بیعت نماید مراجعت فرمود و عقیدهٔ مردم شیعه مذهب آنست که آنجناب هرگز باامیر المؤمنین ابی بکر بلکه باهیچ یك ازخلفاء ثلث بیعت ننمود امابعضی از اهل سنت و جماعت گویند که بعد ازچهل روز از فوت خیر الانام صلی الله علیه وآله العظام وصحبه الکرام باخلیفهٔ اول بیعت کرد وفرقه‌ای رااعتقاد آنکه تافاطمه زهرا رضی الله عنها درحیات بود بیعت نفرمود آنگاه شرط مبایعت بجای آورد ودربعضی از کتب بنظر در آمده که در همانساعت که امیر المؤمنین حیدر خبرخلافت صدیق اکبر شنود بتعجیل تمام نزدآنجناب رفته بیعت فرمود والعلم عندالله ارباب اخبار آورده‌اند که چون امر خلافت برامیر المؤمنین ابی بکر رضی الله عنه قرار گرفت چنانچه خیر البشر مقرر فرموده بود اسامة بن زید رضی الله عنه را بالشکر فرخنده اثر بجانب دیارشام ارسال فرمود وازآن جیش غیر ازامیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه کسی تخلف ننمود واین نیز بنابر اجازت اسامه بود و روایتی آنکه اسامه رضی الله عنه تابدان منزل که پدرش شهید شده بود رفته بی آنکه بامخالفان ملاقات نماید بازگشت وقولی آنکه میان او و ارباب ضلال قتال

اتفاق افتاده اسامه بفتح وظفر اختصاص یافت آنگاه عنان مراجعت بصوب مدینه تافت والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

ذکر خروج اسود عنسی در ولایت یمن وکشته شدن او بیمن اهتمام مجاهدان دشمن شکن

اسود عنسی که موسوم بود بعیهلة ابن کعب و ذوالحمار از جملهٔ القاب اوست ودر اواخر اوقات حیات سید کاینات علیه افضل الصلوة درحدود ولایت یمن آغاز دعوی نبوت کرد وچون اودر فن کهانت وشعبده مهارت تمام داشت وامورغریبه بمردم مینمود جمعی کثیر از بنی مذحج و غیر ایشان از قبایل عرب به نبوتش ایمان آوردند واسود بمتابعت آنجماعت مستظهر گشته باهفتصدسوار وسیصد پیادهٔ جرار از کهف جنان که مسکن او بود بجانب صنعا توجه نمود وحاکم آن ولایت شهیر بن باذان بقدم مقاتله پیش آمده بعز شهادت فایز گشت واسود بشهرصنعا در رفته منکوحهٔ شهیر بن باذان رابحبالهٔ نکاح در آورد وپسرعم این منکوحه راکه فیروز نام داشت بادادویه که دو مسلمان پاك اعتقاد بودند بامارت بعضی ازعجمیان که در آن مملکت اقامت مینمودند نصب کرد وچون خبر خروج آنمدعی کذاب بسمع شریف حضرت رسالت مآب رسید ببعضی ازامرا وگماشتگان خویش که درحدود یمن بودندنامه‌ای نوشته ایشان را برقتل اسود تحریض فرمود واهل اسلام بوصول نامهٔ همایون خیرالانام علیه الصلواة والسلام مستظهر وقوی خاطر شده همه دریك موضع مجتمع گشتند وهمم عالیه برقتل عیهله گماشتند درآن اثنا قیس بن عبدیغوث که سپهسالار آن خاکسار بود از حرکات ناهنجارش متنفر شده باتفاق فیروز ودادویه قاصد قتل او گشت در روضة الصفا ازفیروز مرویست که گفت بعد ازآنکه جمعی در کشتن اسود متفق شدند من پیش دختر عم خود که زوجهٔ او بود و متابعت ملت محمدی مینمود رفتم وداعیه‌ای که‌داشتم باوی گفتم آن مؤمنه برزبان آورد که من شخصی از ین کذاب فاسق تر ندیدم شب همه شب بشرب شراب قیام‌مینماید وتاچاشتگاه درخواب مانده غسل جنابت بجا نمی آورد اکنون باید که‌شمادرفلان شب بفلان موضع آئید و دیوار خانه را سوراخ کرده بسربالین اسود روید و مهمش را باتمام رسانید و درشب موعود من ودادویه و قیس بن عبد یغوث بدانجا شتافته دیوارخانه را شکافتیم و من جرءت نموده بدان خانه درآمدم چون از غایت خوف ودهشت شمشیر خودرا دربیرون فراموش کرده بودم سرو ریش آن ملعون راگرفتم و بقوت هرچه تمامتر گردنش را چنان تاب دادم که بشکست و ازاسود درآنوقت بانگی عظیم صادر شده پاسبانان آواز نامبارکش شنیدند و درخانه آمده از عورتش پرسیدند که پیغمبرمارا چه میشود آن مومنه جواب داد که وحی بر او نازلشده ازثقل آن می نالد **القصه** بعد از فایزشدن فیروز بفیروزی قیس بدان خانه در آمده سراسود از تن جدا کرد ورفقاء ثلثه بمنازل خویش بازگشته چون صبح صادق

طلوع نمود مؤذنی را فرمودند که باداء اذان قیام نماید ومؤذن پس از (اشهد ان محمداً رسول‌الله) گفت وان‌عیهلهٔ کذاب ومتابعان اسود از شنیدن آن کلمه درخروش آمده فیروز سر اسود را بجانب ایشان انداخت وآنجماعت پراکنده گشته یمنیان از شر ایشان نجات یافتند گویند مدت استیلاء اسود بریمن سه‌ماه بیش نبوده وقتل او قبل ازوفات سیدکاینات علیه افضل الصلواة بیك روز بوقوع انجامید وآنحضرت رااین صورت بوحی معلوم شده اصحاب را خبردار گردانید و برزبان معجزبیان گذرانید که (فاز فیروز) و بروایتی آنکه بعد ازانتقال پیغمبر آخرالزمان بریاض رضوان ابوبکرصدیق رضی‌الله عنه لشگری بامداد امرای یمن ارسال داشته ایشانرا بمقاتلهٔ اسود مأمورساخت ومیان اهل اسلام و اصحاب ظلام محاربه بوقوع انجامید نسیم فتح وفیروزی برپرچم علم امت سید عالم صلی‌الله‌علیه وسلم وزید اسودبردست فیروز مقتول گردید (انه حمید مجید)

ذکر ارتداد قبایل عرب از ملت محمدی و بیان محاربهٔ خالدبن الولید باطلیحه اسدی

جمهور ارباب اخبار نموده‌اند که چون واقعهٔ انتقال سید مختار صلی الله وآله الاخیار در اطراف بلاد و دیار انتشار یافت اکثرقبایل عرب قدم در وادی‌ارتداد نهاده فرقه‌ای‌ادای زکوة را مکروه‌داشتند وطایفه‌ای‌تن آسانی اختیار کرده صوم وصلوة را بگذاشتند ومهم طلیحة بن خویلد اسدی و مسیلمهٔ کذاب که دعوی نبوت میکردند قوت یافته جمعی کثیر درظل رایت نکبت سرایت ایشان مجتمع گشتند و طلیحه در زمان حیات سیدکاینات علیه روایح الصلواةوفوایح التسلیمات بمدینهٔ طیبه شتافته شرف‌صحبت آنحضرت را در یافت و ایمان‌آورده بقبیلهٔ خود باز گشته آنگاه مرتد شد وآغاز دعوی نبوت کرد ومردم را ازنماز وروزه معاف داشته ربا را مباح انگاشت و بنابر تسویلات شیطانی مجموع بنی‌اسد ترك مسلمانی داده برسالت وی اقرار نمودند وعیینة‌بن حصن فزاری وعمروبن معدیکرب زبیدی بااقوام خویش بدوپیوستند وابوبکر صدیق رضی‌الله عنه دراوایل سال دوازدهم ازهجرت خالدبن الولید را باسه هزار مرد شمشیرزن بقتال ارباب ردت نامزدکرده خالد نخست متوجه طلیحه شد وطلیحه درآن وقت بنواحی آبی ازمیان بنی‌اسد که آنرا بزاخه می گفتند فرودآمده بود و خالد رضی‌الله عنه بعدازآنکه بمعسکر اونزدیك رسید عکاشةبن محصن‌اسدی وثابت‌بن ارقم راکه از کبار صحابه‌بودند بتجسس احوال مخالفان فرستاد وایشان درا‌ثناء راه بطلیحه و برادرش سلمه که جهت استخبار متوجه بودند دوچار خورده شهادت یافتند وروز دیگر خالدبن الولید بطلیحه رسیده نایرهٔ قتال مشتعل گردید وطلیحه کسائی برسرانداخته‌درگوشه‌ای‌بنشسته بمردم گفت که محل نزول وحی است وعیینةبن حصین فزاری دراثناء جنك چندنوبت نزدطلیحه‌رفته

پرسید که جبرئیل نازل شدیانی و هر کرت جواب شنید که هنوز جبرئیل نیامده مگر در نوبت آخر طلیحه گفت جبرئیل نزول نمود و با من گفت که (ان لك رحاء کرحاه و حدیثالا ینساه) وصاحب مقصد اقصی اینسخن راهمچنین ترجمه نوشته که ترا آسیائی همچو آسیای اوست وترا حدیثی است که فراموش نخواهد شد اما در روضة الصفا از ترجمهٔ تاریخ احمدبن اعثم کوفی منقولست که سخن طلیحه این بود که (ان لك رجاءلا کرجاه وحدیثاً لاینساه) یعنی امید تو باامیدخالدهم دوش نشود ومیان شما حدیثی است که تراآن فراموش نگردد وعلی کل التقدیر بن عیینة بعداز شنیدن اینسخن آواز بر آورد که ای بنی فزاره فرار برقرار اختیار نمائید که این بدبخت دروغ گویست آنگاه باقوم خود گریخته خالدبن الولید برسایر سپاهیان طلیحه که بنی اسد و غطفان بودند حمله کرد و ایشان از میدان ستیزروی بمیدان گریز نهاده طلیحه نیزبجانب شام شتافت وبالاخره باسلام معاودت کرده درحرب نهاوند شربت شهادت چشیددر بعضی از کتب معتبره مسطور است که خالدبن الولید چون ازمحاربهٔ طلیحه فراغت یافت باسپاه اسلام بطرف بطاح رفت و سرایا باطراف و جوانب فرستاده بموجبی که خلیفهٔ رسول واجب الاتباع دروقت وداع اورا تعلیم نموده بود باایشان گفت که درمیان هرقبیله‌ای که بانك نماز شنوند دست تعرض ازمال وخون ایشان کوتاه دارند و اگر آواز اذان نشنوند و دانند که آنقوم قبول اسلام نمی نمایند دود از دودمان ایشان برآرند وسریه‌ای که ابو قتاده انصاری رضی‌الله عنه درمیان ایشان بود مالك بن نویره راکه بفرمودهٔ حضرت رسالت مآب امارت بطاح واخذ صدقات بنی یربوع تعلق بوی‌میداشت وبعد از فوت آنحضرت بردت متهم شده بودگرفته پیش خالدآوردند وابوقتاده گواهی دادکه من بانگ نماز ازمیان قوم مالك استماع نمودم وبعضی درجانب نقیض سخن گفتند وچون خالد بامالك درتکلم آمد نوبتی دروقت نقل از حضرت مقدس نبوی صلوات‌الله وسلامه علیه برزبان مالك گذشت که (قال رجلکم کذا) وخالد از شنیدن این سخن درغضب رفته گفت ای سك محمد رسول‌الله مردما بود و مرد شما نبود آنگاه اشارت کرد تاضرار اسدی سرمالك را از بدن جدا نموده درزیر دیگی که جهت پختن طعام براثقیه موضوع بود نهاد تاآتش درآن افتاد یافعی گوید که سر مالك آن مقدار موی داشت که تاوقتی که طعام پخته شد مشتعل بود و خالد بعداز سوختن خرمن حیات مالك منکوحهٔ اورا ام‌تمیم بنت‌المنهال که بحسن وجمال عدیم المثال بود درحبالهٔ نکاح آورد وابوقتاده ازاین معنی آزرده خاطر شده سوگند یاد کرد که هرگز درلشگری که درتحت لوای خالد باشد بجهاد نرود و متوجه مدینه شده بعد از وصول کیفیت حال را بعرض اصحاب رسانید ومقارن آنحال برادرمالك متمم که درسلك شعراءعرب انتظام داشت بموقف خلافت رسیده به تتمیم آن تمیمه پرداخت و بامداد عمربن الخطاب رضی‌الله عنه که دوست قدیمی مالك بودباابوبکر صدیق رضی‌الله عنه گفت که برادرم برجادهٔ شریعت حضرت خاتم صلی‌الله علیه وسلم ثبات قدم داشت وخالد بطمع ام‌تمیم اورا بقتل آورده

وعمر رضی الله عنه درباب طلب خالد جهت قصاص مبالغه بسیار کرده ابوبکر نخست از قبول آن سخن ابا نمود وآخر الامر نامه بخالد نوشت که سپاه راهم آنجا گذاشته تنها بمدینه شتابد و خالد شرط امتثال مثال مرعی داشته چون بمدینه رسید دودینار زرسرخ نزد بلال که حاجب امیرالمؤمنین ابی بکر بودفرستاد که اورا بیحضور عمر رضی الله عنه بمجلس خلیفه درآورد و بلال براخذآن وجه اقدام نموده خالد را تنها نزد خلیفهٔ رسول خدا گذاشت گویند اول رشوتی که دراسلام گرفتندآن بود در روضة الصفا مسطور است که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بردومسجدی که نزدیك بدارالخلافه بود اقامت داشت که ناگاه چشمش برخالدبن الولید افتاد که برسم مبارزان عرب دوتیر بردستار خویش خلانیده پیش امیرالمؤمنین ابی بکر میرفت وفی الحال برخاسته وسهام را ازعمامهٔ خالد بیرون کشیده بشکست و گفت مسلمانی را کشتی وبازنش تزویج نمودی بخدا سوگند که ترا سنگسار کنم وبا یکدیگر بدار الخلافه شتافته دربان خالد را فرداً وحیداً رخصت دخول ارزانی داشت وامیرالمؤمنین عمر را بازگردانید وآنجناب درآن محل دست برهم زده می گفت دریغ که خون مالك هدر شد وچون خالد نزد خلیفهٔ اول درآمد بزبان عتاب گفت که (قتلت مسلماً وعزمت بامراته) خالد جواب داد که ای خلیفهٔ رسول خدا ترا سوگند میدهم که از پیغمبر(ص) نشنیده‌ای که خالد شمشیرخداست ابوبکر گفت که‌شنیده‌ام خالدگفت شمشیرخدا نزند مگر گردن کافری یامنافقی راابوبکر از شنیدن این سخن خالد را اجازت مراجعت داد و فرحناك از آن خانه بیرون خرامیده متوجه معسکر خود گردید در تاریخ طبری مسطوراست که چون خالد از دارالخلافه بیرون آمد عمر را بردرمسجد نشسته دید دست بقبضهٔ شمشیر برده گفت (تعال یااعسر) وخالد بجهت آن عمر بن الخطاب را باین لفظ مخاطب گردانید که هر کار که مردم بدست راست کنند عمر بدست چپ میکرد القصه چون عمر حال برینمنوال دید دانست که خالد درباب قتل مالك عذری گفته که مقبول طبع ابوبکر افتاده لاجرم دست از تعرض او کوتاه داشت درروضة الاحباب مسطوراست که بعدازرخصت خالد ابوبکر دیت مالك بن نویره را از بیت المال اداکرده سبایای قوم اورا تسلیم متمم نموده اورا خشنود وشاکر باز گردانید

ذکر شمه‌ای ازحال مسیلمه وسجاح و بیان ازدواج ایشان بی‌وقوع نکاح

چنانچه درضمن وقایع سال یازدهم ازهجرت سبق ذکر یافت چون مسیلمه باوفدبنی حنیفه ازمدینه بدیار خود شتافت آغاز دعوی نبوت کرد وبنابرآنکه اوازفن سحروشعبده وقوفی تمام داشت امور عجیبه بمردم نمود و دربرابر بینات الهی کلمات مزخرفهٔ مسجعه ترتیب داده براتباع خویش خواند و بزعم بعضی از مورخان مسیلمه اول کسی است که بیضه را درشیشه سرتنك درآورد ونخستین شخصی است که پربریده طایر را وصل کرد

وبواسطهٔ مشاهدهٔ امثال این افعال بسیاری ازساکنان یمامه بنبوت مسیلمه ایمان آوردند وبعد ازفوت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کار اوقوت گرفته قرب صدهزار کس درظل علم شقاوت شیم اومجتمع گشتند درخلال آن احوال سجاح بنت حارث بن سوید که عورتی فصیحهٔ نصرانیه بود بنابرحب ریاست آغاز دعوی نبوت کرده سخنان مسجع برزبان آورد ومجموع بنی ثعلب که قوم وی بود درین دعوی او را تصدیق نموده بیك ناگاه برسر بنی رباب رفتند وبانتهاب اموال آن قبیله پرداختند واکثر ایشانرا دفین خاك ساختند آنگاه ارباب تدبیر صلاح چنان دیدند که بمحاربت متابعان ملت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اقدام نمایند اما سجاح کلمهٔ چند مسجع برایشان خواند مبنی ازآنکه اول بجانب یمامه رفته مهم مسیلمه را فیصل می باید داد وآنجماعت طریق اطاعت مسلوك داشته سجاح رایت عزیمت بطرف یمامه برافراشت ومسیلمه ازاین معنی وقوف یافته جمعی را برسم رسالت نزد سجاح فرستاد تاکیفیت حال اورا معلوم نمایند وبعد ازآمد وشدرسل ورسایل آن کذاب وکذابه را حقیقة مهم یکدیگر معلوم شده بین الجانبین مصالحه بوقوع پیوست وسجاح برلشکر پیشی گرفته باده کس ازخواص نزد مسیلمه رفت و مسیلمه درخیمهٔ که نزدیك بقلعهٔ خود نصب کرده بود بااو ملاقات نمود وآن دومدعی کذاب درآن خلوت کلمات مسجعه وعبارات مزخرفه بریکدیگرخوانده مایل بمواصلت هم گشتند وسه شبانه روز بکام دل گذرانیده ازمسیلمه درآن اوقات حسب المقدور قوت رجولیت ظهورمینمود وسجاح مهماامکن اظهار ملایمت ومعاشقت میفرمود آنگاه سجاح طبل رحیل کوفته بقوم خویش پیوست وچون زبرقان بن بدر وعطارد بن الحاجب وغیرهما ازرؤسا ازوی سؤال کردند که ملاقات مسیلمه باتوچگونه اتفاق افتاد جواب داد که مسیلمه را مانند خودپیغمبر مرسل یافتمو بموجب وحی سماوی عنان توسن نفس بمناکحتش تافتم آن طایفه پرسیدند که مهرتوچه بود گفت هیچ گفتند عیب تمام باشد که مثل توعفیفهٔ بی مهر شوهر کندا کنون بیمامه بازگشته طلب مهر نمای وسجاح بطمع خام بار دیگر متوجه یمامه شد چون مسیلمه ازقدوم اوخبر یافت فرمود تاابواب قلعه را مضبوط ساختند وبنفس شوم برزبر دروازه آمده ازسجاح پرسید که بچه سبب رنجه شده سجاح صورت حال را بیان کرد و مسیلمه مؤذن سجاح راکه شیث بن ربعی نام داشت طلبیده گفت که درمیان قوم خویش نداکن که مسیلمه رسول خدا نماز بامداد و نمازخفتن را جهت مهر سجاح از شما برداشت آنگاه سجاح بمعسکرخود معاودت کرد و بروایت مقصد اقصی سجاح چندروزی درآن نواحی رحل اقامت بینداخت تامسیلمه نصف خرمای یمامه را برسم کابین نزد اوفرستاد القصه بعداز وقوع قضیهٔ مذکوره اکثر رؤساء قبایل بطلان دعوی سجاح را دانسته ازمتابعت اوپشیمان گشتند وروی بمنازل خودآورده بدین اسلام رجوع کردند و سجاح باچهارصد نفرعنان عزیمت بموصل که مسکن او بودمعطوف گردانیدچنانچه درروضة الاحباب مسطور است که تازمان حکومت معاویه زنده مانده جمال حالش بحلیهٔ ایمان زیوریافت آنگاه بعالم آخرت شتافت

ذکر واقعهٔ یمامه وقتل مسیلمة بن ثمامه

در اکثر کتب مورخین سمت تحریر وتبیین پذیرفته که خالدبن الولید چون ازقضیهٔ مالك بن نویره فراغت یافت بالشکر ظفراثر که بروایت روضة الاحباب بیست هزار نفر بودند بجانب یمامه شتافت و درآن وقت مسیلمه چهل هزار مرد جرار فراهم آورده در نواحی باغی که آنرا حدیقة الرحمن میگفتند وبالاخره بحدیقة الموت موسوم شد مستعد جنگ وپیکار نشسته بود وچون تقارب فریقین بتلاقی انجامید ونایرهٔ حرب و قتال بباد حملهٔ ابطال رجال مشتعل گردید نخست ارباب ضلال را استیلا دست داده ابوحذیفه و سالم که صاحب رایات اهل اسلام بودند بافوجی کثیرازقراء صحابه بعزشهادت فایزشدند و کفارخود رابخیمهٔ خالد رسانیده آنرا بشکافتند وشمشیر برام تمیم حواله کرده خواستند که بتتمیم کاراوپردازند وبالاخره بنابر شفاعت مجاعه که درسلك اعیان یمامه انتظام داشت ازسر خون آن ضعیفه درگذشتند و چون ثابت بن قیس انصاری و براءبن مالك و زیدبن الخطاب غلبه کفار وفرار امت سید ابرار مشاهده نمودند زبان ملامت گشاده کمر شجاعت برمیان بستند وبنابر اهتمام واجتهاد ایشان مسلمانان دلیر شده براتباع مسیلمه حمله کردند و دراثناء کر وفر محکم بن الطفیل که از اعاظم شجاعان یمامه بود بضرب شمشیر براء بن مالك یابزخم سنان عبدالرحمن بن ابی بکر رضی الله عنهما بقتل رسید بدان سبب کفار دل شکسته گشته ازمیدان ستیز روی بوادی گریز نهادند وبحدیقة الموت پناه جسته متحصن شدند وبراء بن مالك تیغ جهاد آخته وخود را بردرآن باغ انداخته چندان کشش وکوشش نمود که اهل یمامه ابواب حدیقه را بازگذاشتند و مسلمانان درآنجا ریخته بسیاری از کافران را بقعر جهنم فرستادند و مسیلمه بردست وحشی قاتل حمزه رضی الله عنه و ابن ام عماره انصاری کشته گشت ونسیم فتح وظفر برپرچم علم اسلام وزیده کفر و ظلام نگونسار گردید ومهم مردمی که درقلعهٔ یمامه متحصن بودند بنابر مساعی مجاعه بطریقهٔ مصالحه فیصل یافت وخالد خبراین فتح مبین را باخمس غنایم نزد ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرستاده انوار فرح وسرور بروجنات ارباب توحید تافت و درآن محاربه ازسپاه مسیلمه چهارده هزار کس بقتل رسیدند وازمسلمانان بروایت احمدبن اعثم کوفی هفتصد نفروبقول بعضی دیگر ازمورخین فضیلت اثرسیصد وشصت کس شربت شهادت چشیدند و از جملهٔ شهدا یکی ابودجانه سماك بن خرشه انصاریست و از مناقب ابودجانه آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم روزاحد شمشیری بردست گرفته بود فرمود که کیست که این تیغ را چنانچه سزاوار است بگیرد صحابه پرسیدند که یارسول الله حق این شمشیر چیست آنحضرت فرمود که حق این شمشیر آنست که از کفار آنرادریغ ندارد ومسلمانان رابدان نیازارد فقال ابودجانه (اناآخذه بحقه) ورسول صلی الله علیه وسلم آن شمشیررا باو عنایت کرد ابودجانه بدان وسیله درروز مذکور بسیاری از

مشرکان را مجروح و بی روح گردانید ودیگری از شهداء معرکه یمامه زیدبن الخطاب است و اوبحسب سن از امیرالمؤمنین عمر کلان‌تر بود و پیش ازآنجناب تصدیق نبوت حضرت رسالت مآب صلی الله علیه وآله نمود ودیگری ازشهیدان معرکهٔ مذکور ثابت بن قیس بن شماس انصاریست و اوخطیب حبیب حضرت باری بودودروقت ورود وفود بمدینه در حضور صاحب مقام محمود بقرائت خطبه قیام مینمود و ابوحذیفة بن عتبة بن ربیعه وغلام اوسالم وبشر بن سعدالانصاری و عبادبن بشیر وطفیل بن عمروالدوسی و عامربن بکیر و سایب بن العوام برادر زبیر و عبدالله بن سهیل بن عمرو و شجاع بن وهب رحمة الله علیهم اجمعین در سلك شهداء آن معرکه انتظام داشتند مدت حیات عبدالله سی وهشت سال و اوقات عمرشجاع چهل‌وچندسال بودودرماه ذوالحجه‌همین‌سال ابوالعاص بن الربیع القریشی که خواهرزاده خدیجهٔ کبری رضی الله عنهابود ازعالم‌انتقال نمود

ذکر برگشتن اهل بحرین ازدین رسول هاشمی وبیان دفع فتنه‌ایشان باهتمام علاءالحضرمی

ناصبان اعلام‌خیرالانام برصحایف لیالی وایام مرقوم اقلام صحت ارتسام گردانیده اند که‌منذر بن ساوی درزمان حیات حضرت مقدس نبوی باتفاق تمام مردم بحرین‌درسلك اهل ایمان انتظام یافته بود ودرسال دهم ازهجرت علاء الحضرمی ازموقف نبوت جهت اخذصدقات آنجماعت بدانجا رفت وهنوزعلاءالحضرمی درآن دیار اقامت داشت که‌حضرت خاتم الانبیاء علم توجه بجانب ملاء اعلاء برافراشت و مقارن‌آن خبر بیحرین منذر نیز وفات یافت ومردم بحرین مرتد شده علاء بمدینه طیبه شتافت ودرروضة الاحباب مسطور است که متوطنان بحرین دوقبیله بودند بنی عبدالقیس و بنوبکر و جارودبن‌عمرو که از رؤساء عبدالقیس بود و بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسیده بشرف ایمان وتعلم‌قرآن مشرف و مکرم گشته بود بعد از فوت‌آنحضرت زبان بنصیحت بنی‌عبدالقیس بگشاد وآن‌جماعت‌رابرسر جاده شریعت نگاه داشت و مرتدان بنی‌بکر بنابر عداوت قدیمی و تعصب دینی از ملوك عجم استمداد نموده لشکر بسر عبدالقیس کشیدند وبین الجانبین حربی صعب‌دست داده کفار ظفر یافتند و عبدالقیس بوادی فرار شتافته درقلعهٔ جواثا متحصن گشتند وبنوبکرآنحصاررا مرکزوار درمیان گرفته‌دقیقه‌ای‌ازدقایق‌محاربه ومحاصره نامرعی نگذاشتند وچون این اخبار بمدینهٔ سیدالمرسلین رسید امیرالمؤمنین ابی‌بکرصدیق رضی الله عنه علاء حضرمی را سردار سپاه جرار گردانیده بمدافعهٔ‌بنوبکر مأمور ساخت وعلاء لوای توجه افراشته دراثناء راه ثمامة‌بن اثال‌الحنفی وقیس‌بن عاصم بااقوام خویش بدو پیوستند وباتفاق روی به بنی بکرنهادند به ثبوت پیوسته که درآن سفرعبورآن لشکرظفراثر برریگستانی افتاد که ازآب وآبادانی بسیار دور بودوبسبب هبوب صرصر ویرانی از رستن سبزه ورياحين بغايت مهجور و درآن بیابان بی‌پایان

آتش عطش برمجاهدان استیلا یافته بزبان تضرع و نیاز از کریم عطابخش بنده نواز مخلص خودرا مسألت نموده برطبق کلمهٔ (امن یجیب المضطر اذا دعاه) دعای ایشان بعز اجابت اقتران یافته ناگاه ازرشحات سحاب عنایت مسبب الاسباب درصحرائی که پیوسته آب نایاب بود غدیری پرآب بنظر ایشان درآمد وهمگنان از آن آشامیده ودواب خود را سیراب گردانیده روی براه نهادند وقاصدی هم عنان باد بقلعهٔ جواثا ارسال داشته ازآمدن خویش اعلام دادند و استعلام نمودند که بکدام طریق بااهل ظلام درمقام قتال آیند ومحصوران ایشان را بشبیخون دلالت فرموده علاء بااتباع خویش درشبی که مقرون بروزفتح ونصرت بود بیك ناگاه برسربنی بکرتاخت واهل قلعه نیزازآن جانب بمیدان نبرد شتافته جمعی کثیر از کفار کشته گشتند وبقیت السیف قدم دروادی گریز نهاده پناه بحصار روم بردند وعلاء الحضرمی جارودبن عمرو وسایر رؤسای عبدالقیس را بنوازش بیکران اختصاص داده بنابر استصواب ایشان بجانب جزیرهٔ دارین که پناه جمعی از متمردان بود توجه نمود وبعد ازآنکه مسلمانان نزدیك بآن جزیره رسیدند دیدندکه دریاء زخار درمیان ایشان ومقصد حایل است وکفار کشتیها را بساحل برده اند لاجرم متأمل شدند و بالاخره توکل برعنایت حضرت احدیت کرده بیکبار باخیول و جمال و احمال واثقال واغنام ودواب بآب درآمدند ودعاکنان ازآن بحربی پایان درضمان حیات رحیم رحمان بگذشتند وآن نهنگان دریاء وغاهم ازگرد راه بجزیره محاربه درآمده کشتی عمر کفار دارین را غریق گرداب فنا گردانیدند وبار دیگر نسیم ظفر برپرچم علم اسلام وزیده فوجی ازاصحاب ظلام بآتش دوزخ پیوستند آنگاه علاءالحضرمی متوجه قلعهٔ روم شده بتجدید بابنی بکر قتال شدید کردند بازمظفر وسرافراز گشته سالماً غانماً ازآن دیارمراجعت فرمود والحمدلله الملك المعبود

ذکر حال بعضی دیگر از مرتدان قبایل عرب و بیان اعلاء اعلام شریعت نبی قریشی لقب

درروضة الاحباب مسطور است که بعداز فوت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ذوالتاج لقیط بن مالك که اورا درزمان جاهلیت جلندی می گفتند از دین اسلام بر گشته باستظهار بعضی ازجنود شیطان بردیار عمان استیلا یافت و متوطنان آن مکان را مانند خود مرتد ساخت و ساکنان مهره نیز بسبب قرب جوار ازدین بی بهره گشتند و اینخبر بمدینه رسید ابوبکر الصدیق رضی الله عنه حذیفة بن محصن حمیری و عرفجه بارقی را بحرب آن جماعت مأمور گردانید ومقرر فرمود که عکرمة بن ابی جهل که درحدود یمامه بود بدیشان ملحق شود وحذیفه وعرفجه متوجه گشته دراثناء راه عکرمه بدیشان پیوست وباتفاق نخست برسرعمانیان رفته تیغ جهاد برآوردند وآن مقدار از کفار بقتل رسانیدند که ازخون ایشان دریائی بسان عمان جاری گشت و ازآنجا بجانب کفرهٔ مهره شتافته

برایشان نیز ظفر یافتند وسالماً غانماً عنان مراجعت بطرف مدینه تافتند بصحت پیوسته که پس ازانتقال رسول حضرت ذوالجلال ازدار ملال قبایلی که درحضر موت وصنعاء یمن اقامت داشتند مانند سایر اعراب شقاوت انتساب از شریعت حضرت رسالت مآب اجتناب نموده رایات فتنه و فساد مرتفع ساختند و زیادابن لبیدانصاری که والی حضرموت بود فرار کرده خبر ارتداد ایشانرا بابوبکر صدیق رضی الله عنه رسانید و صدیق اکبر زیاد را برچهار هزارمردجرارسروری داده بدانجانب بازگردانید وزیاد بعدازوصول بدان دیار باکفاروآغازکارزار نموده مدتی مدید بین الجانبین نایرهٔ جنك وشین اشتعال داشت آخرالامر عکرمة بن ابی جهل ومهاجربن ابی امیه بموجب اشارت امیرالمؤمنین ابی بکر باوپیوسته دود از دودمان اهل ارتداد برآوردند و اشعث بن قیس کندی راکه ازجملهٔ رؤساء آن قبایل بود درقلعه‌ای ازقلاع یمن محصور گردانیدند وزمان محاصره امتداد یافته اشعث طالب مصالحه گشت وبعد ازآمدوشد سفیرمهم برآن قراریافت که مسلمانان ده کس معین ازاهل قلعه را امان داده تتمهٔ مردم بی ایمان را عرصهٔ تیغ فنا گردانند و چون اشعث درقلعه بازگشاد زیاد او را نیز گرفته خواست که بقتل رسانند زیراکه از مردم حصار زیاده از ده کس را امان نداده بودند و اشعث بر سبیل سهو خود را داخل آن ده نفر نگردانیده بود اشعث از مشاهده آن حال متحیر گشته گفت چگونه جایز توان داشت که من ازبرای دیگران امان بستانم و خودرا درمعرض قتل رسانم امان من بدلالت عقل مقرراست و دراین باب قیل وقال بوقوع پیوست بالاخره چنان قرارگرفت که اشعث رازنده بدارالخلافة فرستند تا بدانچه رای امیرالمؤمنین ابی بکراقتضا نماید دربارهٔ اوحکم فرمایدآنگاه زیاد قریب هفتصد نفراز مرتدان قلعه راگردن زده اشعث را باجمعی مقید وملول بمدینه ارسال داشت وچون اشعث بمجلس صدیق رضی الله عنه در آمداظهاراسلام نموده زبان اعتذار واستغفار بگشاد وفاروق اعظم که یکی ازحضارآن مجلس بود روی بامیرالمؤمنین ابی بکر آورد گفت یاخلیفه رسول الله قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من بدل دینه فاقتلوه لاجرم سزاوارآنست که اشارت فرمائی تاغبارفتنه وفساد اشعث را بتحریك شمشیر آبدارفرونشانند واهل اسلامرا ازظلم وبیداد او برهانند واشعث دیگر بتضرع وزاری امان طلبیده خواهر امیرالمؤمنین ابی بکررضی الله عنه را خواستگاری نمود وآنجناب ازسر گناهان اودر گذشت وجرایم او رانابوده انگاشته خواهر خودام فروه را باوا در سلك ازدواج کشید وباین جهت اشعث باردیگرسردار قبیلهٔ کنده شده بغایت معتبر گردید واورا ازام فروه سه پسرودختری دروجودآمداسامی پسران اینست محمد اسماعیل واسحق و دختره جعده نام داشت

گفتار دربیان اسلام مثنی بن حارثه الشیبانی ورفتن خالدبن ولید بجانب عراق جهت تمهید مبانی مسلمانی

حاویان فضایل نفسانی و راویان وقایع انسانی آورده‌اند که درسال دوازدهم از

هجرت پیغمبر آخرالزمان مثنی بن حارثه که ازاعیان بنی شیبان بود بنابرحب مسلمانی
بمدینه شتافته زبان بکلمهٔ توحید جاری گردانید وبعرض امیرالمؤمنین ابی بکر رسانید
که قوت وجمعیت ملوك عجم بضعف و پریشانی سمت تبدیل گرفته و دولت اقبال آن
طایفه بنکبت و ادبار صفت تغیر پذیرفته امید آنکه مرا شرف اجازت ارزانی داری تا
باتفاق مردم کاری لشگر بحدود کوفه وسواد عراق برم ودرآن دیار دست بتاراج اموال
کفار برآورم وصدیق رضی‌الله عنه اورا رخصت داده مثنی برآن موجب بتقدیم رسانید و
بسیاری ازمراعی ومواشی فارسیان راعرصه نهب وغارت گردانید وعجمیان در صدد منع
آمده باجتماع سپاه وارسال مردم رزم‌خواه اقدام نمودند و چون این خبر بمدینه رسید
امیرالمؤمنین ابی بکر باستصواب جماهیرمهاجرومشاهیرانصار زمام سرداری سپاه‌عراق
ومقاتله اهل کفر وشقاق را درقبضهٔ اقتدار خالدبن‌الولید نهاده نامهٔ بوی نوشت که از
یمامه روی بدان‌صوب آوردودراعلاء اعلام‌اسلام‌مساعی جمیله مبذول دارد خالدرضی‌الله‌عنه
باقرب ده هزارسوارنامدار بسواد عراق درآمده‌مثنی بدوپیوست ودرآن اوقات‌حکومت
سواد متعلق بابن صلوبا وایالت حیره مفوض‌به‌قبیصة‌بن ذویب‌الطائی بود و میان‌آن دو
سرداروسلمانان‌مهم بمصالحه‌انجامیده خالد جزیه برایشان مقررساخت واین اول جزیه
بود که درعراق وضع نمودند وخالدومثنی بعداز فراغ ازمهم‌حیره باهیجده‌هزارمردخیره
بجانب ایله شتافتند وهرمز که ازقبل کسری حاکم آن سرزمین بود بقدم مقابله ومقاتله
پیش‌آمده حربی اتفاق افتادکه ازمهابت آن بهرام جنك جوی عنان تمالك و تماسك از
دست داد وهرمز درآن معرکه بضرب تیغ خالدکشته‌گشته نصرت نصیب اهل اسلام شد
ومقارن‌آن فتح قارن‌که امیر اهواز بود وباسپاه صف شکن بمدد هرمز می‌آمد نزدیك
معسکرمسلمانان رسید وخالد رضی‌الله عنه او را استقبال نموده و باشتعال آتش قتال
پرداخته نوبت دیگرنسیم فتح ونصرت بر پرچم علم ارباب توحیدوزید وقارن در پنجه
تقدیراسیرشده قرب سی هزار کفارخاکسار بزخم شمشیرآبدار ونوك نیزهٔ ثعبان‌کردار
ازپای درافتادند وبسیاری از ایشان بقیداسارت گرفتار گشتندواز جمله اسیران یکی پدر
حسن بصری بودکه بملت نصرانیه داشت درمقصد اقصی مذکور است‌که بعد ازاین واقعه
کسری شخصی راموسوم بود بهزارمرد با جمعی کثیر ازدلیران میدان نبرد بجنك خالد
رضی‌الله عنه فرستاد و مدت مقابله ومقاتله بیست روز امتداد یافته در روزآخر هزارمرد
بردست خالد با هزار سالها برابر شده کفار بگریختند آنگاه جاثان نامی باسی هزار
مردخنجر گذار بمحاربه خالد مبادرت نموده مهم او نیز مثل سایرعجمیان بفیصل انجامید
وخالد دربن محاربات غنایم موفور واموال نامحصور گرفته خمس‌آنرا بمدینه فرستاد و
تتمه را برلشگریان‌تقسیم فرمودوهم‌درآن سال بعنایت‌ملك متعال انبار وعین‌التمرو دومة
الجندل نیز باهتمام خالدبن‌الولید ومثنی بن حارثه شیبانی وسایر حامیان حوزهٔ مسلمانی
مفتوح گشت ورفعت ماهچهٔ اعلام اسلام ازفرق فرقدین در گذشت

ذکر نهضت سپاه اسلام بجانب ولایت شام و بیان انکشاف صور انبیاء علیهم السلام

دروقت سفارت هشام فضلاء انام وفصحای ذوالاحترام آورده‌اند که در سال سیزدهم ازهجرت خیر الانام علیه الصلواة والسلام امیر المؤمنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه را داعیه غزو شام در خاطر افتاد و هفت هزار مرد مقاتل براق نموده سرداری آن سپاه را بعمروعاص و ابوعبیدة بن الجراح و یزید بن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه تفویض فرمود و عمروعاص را بامارت فلسطین نامزد کرد وابوعبیده را بایالت حمص و یزید بن ابوسفیان را بحکومت دمشق وشرحبیل را بریاست اردن وچنان مقرر نمود که چون امرای اربعه در یك موضع مجتمع باشند امارت تمامی لشکر بابوعبیده رضی الله عنه تعلق داشته باشد واگر متفرق باشند هریك بامارت سپاه وناحیهٔ خود قیام نمایند **القصه** چون آنجماعت طی منازل و مراحل کرده بممالك شام درآمدند ابوعبیده باقتضاء رأی خویش یا باشارت امیر المؤمنین ابی بکر هشام بن عاص را که برادر عمرو بود با دیگری ازخواص نامزد رسالت قیصر فرمود تا اورا بقبول دین اسلام ومتابعت شریعت خیر الانام صلی الله علیه وآله الکرام واصحابه العظام دعوت نمایند ولوازم نصیحت بجای آورده از عناد ولجاج نهی فرمایند از هشام مرویست که گفت چون از ابوعبیده رضی الله عنه رخصت یافته بصوب مملکت هرقل شتافتیم درغوطه دمشق بپایهٔ سریر جبلة بن ایهم غسانی که درآن ولایت از قبل قیصر برمسند کامرانی متمکن بود رسیدیم واو درآن وقت برتختی بلند مسکن داشت وجانب راست وچپ او کرسیهای زرین نهاده بودند و جماعتی از ملك زادگان برآن کرسیها نشسته وجامه‌ها زربفت پوشیده اما جبله اثواب سیاه در برداشت و چون چشم جبله برما افتاد کسی باستقبال فرستاد و پرسید که بچه مهم رنجه شده‌اید گفتیم که ماسبب آمدن خودرا نگوئیم الا باجبله لاجرم جبله مارا پیش طلبیده بی‌واسطه درتکلم آمد و ما او را باسلام دعوت فرمودیم قبول نکرد آنگاه سؤال نمودیم که چرا کسوت سیاه پوشیده‌ای جواب داد که این کسوترا شعارخود ساخته سوگند خورده‌ام که آنرا ازتن بر نکشم تا وقتی که شمارا از نواحی شام بیرون کنم ما گفتیم که غریب نذری کرده‌ای وعجیب امری بخاطر آورده‌ای وحال ما برآن عزیمت این مسافت پیموده‌ایم که ترا بلکه پادشاهی راکه ازتو بزرگتر است باسلام درآوریم یا از ممالك روم وشام اخراج نمائیم و دربن دیار شعار ملت سید ابرار صلی الله علیه وآله الاخیار ظاهر فرمائیم جبله گفت این معنی طایفه‌ای راکه سمرا باشند میسر خواهد شد نه شما را ما پرسیدیم که سمرا کدام قوم‌اند جواب داد که سمرا جمعی‌اند که بروز روزه دارند وشب نماز گفتیم والله که صیام و قیام ما برینمنوال است وبعد ازاستماع این سخن تغییری تمام بحال جبله راه یافته گفت برخیزید وبجانب مقصد شتابید وشخصی را رفیق ماگردانیده نزد هرقل فرستاد وپس ازآنکه ما

بدارالملك قيصر در آمديم آنشخص گفت كه شتران شما قابل آن نيست كه بر آن سوار بوده ببارگاه پادشاه رويد اگرخواهيد مركب را هموار حاضر سازم جواب داديم كه ما بهمين وضع تا درخانه قيصر خواهيم رفت و او مارا موقوف گردانيده صورت حال را عرض داشت هرقل كرد وجواب آمد كه بهر نوع كه خواهند ايشانرا دستوری ده تا بيايند وچون ما بدرگاه پادشاه رسيديم شترانرا بخوابانيديم وگفتيم كه لااله‌الاالله‌والله اكبر واز گفتن اين تكبير غرفه‌و كوشك وبروايتی مجموع قصر قيصر مانند نخلی تراز بادصرصر درحركت آمد وقيصر اين صورت رامشاهده كرده كسيرا نزد ما فرستاد كه شما را نرسد كه اينجا اظهار ملت خود كنيد هرسخنی و پيغامی كه داريد اعلام نمائيد ما جواب داديم كه بغير قيصرسخنی نگوئيم وقيصراين ملتمس را مبذول داشته رخصت ملاقات داد و ما بمجلس اودر آمده ديديم كه برتختی نشسته وجمعی ازمردم قوی هيكل درپای سريرش ايستاده‌اند واوو تمامی اركان دولتش لباسهای سرخ‌دربردارندوچون‌چشم‌قيصر برما افتاده تبسم نموده پرسيد كه چرا مراسم تحيت بجای نياورديد جواب داديم كه تحيت ما بر شما حلال نيست همچنانكه تحيت شما برما گفت تحيت شما نسبت به پادشاه چه باشد گفتيم كه السلام‌عليك گفت‌او بچه كيفيت جواب گويد گفتيم كه‌همين لفظ رامنقلب گرداند باز گفت كه بزرگترين الفاظ شما كدام است گفتيم كه لااله‌الاالله والله اكبر وبعد از صدوراين سخن ديگر بار آن غرفه باكوشك لرزيدن گرفت‌هرقل گفت هرگاه كه درخانه‌های‌خوداين كلمه برزبان شما جريان يابد اين صورت مشاهده‌شود گفتيم ماهرگز در مساكن خويش مثل اين حالتی نديده‌ايم‌قيصر گفت‌ای كاشكی‌درحين گفتن اين كلمه خانه‌ها برسرشمافرودآمدی ويك نيمهٔ ملك من زائل گشتی گفتيم كه چرا گفت فوت نصفی ازملك برمن‌آسان تراست ازظهوردين محمدی هشام گويد كه قيصر بعد از قيل وقال وجواب وسئوال فرمان داد كه مارا درمنزل نزه فرودآوردند وخدمات شايسته كردند وپس ازانقضای سه روزشبی‌مارا درخلوت طلب داشته حكايتی چند پرسيده جواب شنيد آنگاه فرمود كه صندوقی بزرك مذهب كه‌محتوی برخانه‌های كوچك بود حاضر ساختندو درخانه‌ای‌ازآن خانه‌ها راگشاده حرير پارهٔ سياه بيرون‌آورد ونشر كرد وبرآن‌حرير صورت مردی بود سرخ رنك‌فراخ چشم بلندگردن امرد كه دوگيسوی تافته داشت باحسن و مهابتی تمام پس هرقل مارا گفت ميدانيد كه اين صورت كيست گفتم نميدانيم گفت اين صورت آدمست عليه السلام آنگاه در خانهٔ ديگر بازكرد وهمچنين حرير پارهٔ سياه كه برآن صورت مردی بود سفيد روی جعدموی سرخ چشم كه سری بزرك و ساق سطبر ومحاسن نيكو داشت بيرون‌آورده و گفت ميدانيد كه اين صورت كيست گفتيم نی گفت اين صورت نوح عليه السلام است وبعداز آن ازخانهٔ ديگر مردی بيرون‌آورد كه بغايت سفيد بود واثـر شيب برمحاسنش مينمود و چشمهای سياه داشت و پيشانی گشاده وهموار وبينی بلند واز تازه روئی كسی را تصور می شد كه درتبسم است وگفت اين صورت ابـراهيم خليل است عليه السلام پس ازآن در خانهٔ

دیگر بگشاد و از آنخانه حریره پارهٔ سفید که صورت پیغمبر صلی الله علیه و سلم برآن منقوش بود بیرون آورد و گفت این صورت را می شناسید گفتیم بلی این صورت حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم است ودر گریه افتادیم چون این حالت مشاهدهٔ قیصر گشت بتعظیم تمام برخاست وباز بنشست و گفت شمارا بخدا سوگند میدهم که این صورت محمد است گفتم بخدا که چنین است و گویا که او را حاضر می بینیم پس زمانی بجانب ما نگریست و گفت این صورت پیغمبر آخر الزمان است و تعجیل من درظاهر ساختن آن آزمایش شمابود وقیصر بعداز آن صور دیگر پیغمبران را ازخانهای آن صندوق بیرون آورده بمانمود و آخر الامر ازوی سؤال کردیم که این صورتها بچه کیفیت بدست تو افتاده وتاقیاس بصورت پیغمبرخود کرده دانستیم که جمیع این صورموافق ذی الصورتست هرقل جواب داد که ابوالبشر ازحضرت واهب الصور مسألت نمود که صورتهاء فرزندان اوراکه بشرف نبوت مشرف خواهندشد بوی نماید ایزد تعالی این ملتمس را بعزاجابت رسانیده صوَر پیغمبرانرا بدوفرستاد و این صورتها در مغرب زمین درخزانهٔ آدم بود و ازپدران به پسران انتقال می یافت تابذو القرنین رسید وازوی بسلاطین منتقل میگردید تابدست ماافتاد واکنون که شما صورت پیغمبر خود را شناختید مرا وثوق تمام پیدا شد ودانستم که هرصورتی مطابق ذی الصورتست و گفت ایکاش خدایتعالی بدرقهٔ توفیق رفیق من گرداندتادست ازتمشیت امورمملکت کوتاه ساخته بحجاز روم ولوازم عبودیت کمترین کسی ازشما بتقدیم رسانم لیکن دریغ که دل از سلطنت و فرمان فرمائی برنمی توانم گرفت درتاریخ احمدبن اعثم کوفی مسطور است که قیصر بعد ازوقوع این مقالات هشام ورفقاء اورا جوایز و صلات گرانمند بخشیده رخصت معاودت ارزانی داشت و ایشان انعامات او را ردکرده بررواحل خود بنشستند و روی بخدمت ابوعبیده رضی الله عنه آوردند وپس ازوصول آنچه درآن سفر دیده بودند وشنیده بتفصیل معروض گردانیدند وابوعبیده رضی الله عنه ازاستماع سخنان قیصر متعجب گشته این آیه برزبان راند که (ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم) و کیفیت حال را بابوبکر صدیق رضی الله عنه عرضه داشت نمود ولشکریان را استمالت نموده بتهیهٔ اسباب قتال اشتغال فرمود

گفتار در بیان فتح بصری وواقعهٔ اجنادین و ذکر بعضی دیگر از وقایع غزوات حامیان حوزهٔ دین

به ثبوت پیوسته که چون قیصر ازدرآمدن سپاه اسلام بولایت شام خبریافت برادر خود تدارقرا باپنجاه هزار یاهفتاد هزار مرد جرار جهت تدارک آن مهم به ثنیه جلو که ازنواحی فلسطین است فرستاد وخود بانطاکیه شتافته باجتماع سایر جنود نکبت ورود فرمان فرمود و عمرو عاص کیفیت حال را بدار الخلافه نوشته امیرالمؤمنین ابی بکر

رضی الله عنه عجالة الوقت هاشم بن عتبة بن ابی وقاص را باسه هزار کس بمدد امرای
شام ارسال داشت بعد از آن مکتوبی بخالدبن الولید در قلم آورد مضمون آنکه امارت
سپاه شام‌را بجانب تو تفویض کردیم می باید زمام مهام عراق‌را در کف کفایت مثنی نهاده
خود بدیار شام روی ولشکر اسلام را درسایهٔ اعلام نصرت انجام جای داده همت بردفع
کفرهٔ روم وشام مصروف داری وچون این نامه بخالد رسید بموجب فرموده عمل نموده
باسپاهی که درمعرکهٔ یمامه همراه داشت علم توجه بطرف شام برافراشت ودراثناء راه
بفتح بعضی ازقلاع وقصبات پرداخته درمنزل قنات بصری باابوعبیده پیوست ومتوجه فتح
آن بلده شد مردم بصری جزیه قبول نمودند بعد ازآن خالد و ابوعبیده رضی الله عنه
بمدد عمروعاص شتافته درفلسطین بوی ملحق گشتند وطایفه‌ای ازسپاه روم که سردار ایشان
فلقطه نام داشت ودرحدود فلسطین بودند برجمعیت مسلمانان اطلاع یافته بطرف اجنادین
که موضعی است در میان رمیله و بیت حزین رفتند و مسلمانان نیز بدانجانب توجه
نمودند ودرآن وقت سی وشش هزار کس درظل رایت خالد بودند و عدد جنود روم و
شام ازهفتاد هزار تاسیصد وبیست هزار گفته‌اند وبعد از تلاقی فریقین حربی صعب دست
داده بمقتضای آیت وافی عنایت (کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة) هزیمت برلشکر کفار
افتاد و بروایتی سی هزار نفر از شامیان بداختر کشته گشته غنایم بسیار و اموال بیشمار
بتحت تصرف امت احمد مختار صلی الله علیه وآله الاطهار درآمد ودرآن واقعه جمعی
ازصحابه وتابعین نیز بعالم بقا منزل گزیدند وازآن جمله یکی ابان بن سعیدابن العاص
است واو بروایت صاحب گزیده کتابت وحی نموده بود و سلمة بن هشام المخزومی ونعیم
بن النحام وهشام بن العاص برادرعمرو ونعمان بن صفر العدوی وعبدالله بن عمرو الدوسی
همدران معرکه شهیدشدندوازاحوال ایشان چیزی که لایق بسیاق این مختصر باشد بوضوح
نه پیوست لاجرم جواد خوش خرام خامه در طریق اختصار سلوك نمود القصه چنانچه
در روضة الاحباب مسطور است خالد رضی الله عنه بعد از واقعهٔ اجنادین بالشکر ظفر
قرین متوجه دمشق شده بدیری که اکنون آنرا دیرخالد گویند وازآنجا تادمشق ازباب
شرقی یك میل راهست منزل گزید و ابوعبیده رضی الله عنه درباب جابیه فرودآمده
یزیدبن ابی السفیان دروازهٔ تومارا معسکر گردانید و بدین طریق دمشق را در میان
گرفته آغاز محاصره فرمودند درآن اثناء بوضوح پیوست که بیست هزار نفر ازلشکر
روم جهت امداد دمشقیان سفر کرده بموضع مرج الصفر رسیدند و خالد رضی الله عنه
متوجه ایشان گشته بیك حمله آن سپاه را انهزام داد وقرب هزار کس را بدوزخ فرستاد
ومسلمانان گریختگان را تعاقب نموده بروایت احمدبن اعثم کوفی اکثرآن بیست هزار
نفررا به تیغ تیز بگذرانیدند وسردار کفاررا که قسطام نام داشت باصد وشصت کس اسیر
گردانیدند وایشان نیز بحکم خالد کشته گشتند وبعد ازین فتح مبین خالد باسپاه ظفرقرین
ازمرج صفر کرت دیگر عنان عزیمت بصوب دمشق انعطاف داد وبدستور پیشتر برظاهر

آن شهر فرود آمده در باب محاصره و محاربهٔ شامیان اهتمام کرد و درخلال آن احوال معلوم شد که چون خبرواقعهٔ اجنا دین بسمع هرقل رسیده لشکر بسیار ترتیب نموده بعدد رؤساء جنود اسلام چهار سردار تعیین کرده بجانب خالد روان گردانیده لاجرم خالد باتفاق سایر سپهسالاران اسلام از ظاهر دمشق برخاسته روی برومیان آورد و در کنار نهر یرموك بدیشان رسیده از جانبین به‌تسویهٔ صفوف پرداختند وخود را مستعد جنك و جدال وحرب وقتال ساختند ودر آن معرکه جنود روم سیصد هزار بودند ولشکر اسلام بقولی چهل‌هزار وپیش از آنکه دلیران روزگار بهیجان غبار معرکهٔ کار زار پردازند قاصدی ازمدینه رسیده بآواز بلند گفت مژده باد ای‌مسلمانان که اینك از نزد خلیفهٔ‌رسول خدا دوازده هزار سوار خنجر گذار بمدد شما میرسد ودر پهلوی خالد ایستاده اورا از فوت صدیق اکبر وخلافت امیرالمؤمنین عمرخبرداد خالد گفت بربن تقدیر من‌ازامارت لشکرمعزولم قاصد جواب داد که بلی سرداری این سپاه تعلق بابوعبیدة بن الجراح گرفت القصه باوجوداین استماع اخبار خالددل ازجای نبرد و باتفاق سایر مردان بمیدان نبرد تاخته دود مرك ازجان کفار برآورد **نظم** بهرسو که خالد برآورد تیغ ✡ فرو ریخت خون همچوباران زمیغ ✡ گهی جانب چپ گهی سوی راست ✡ بزد تیغ وازکافران کینه خواست. و سایر سرداران مسلمانان شمشیر جهاد آخته وبرشامیان تاخته اعدا نیز لوازم کشش و کوشش بتقدیم رسانیدند **شعر** دهاده برآمد زهردو گروه ✡ زمین شد زسم‌ستوران ستوه ✡ بخون یلان خاك آغشته شد ✡ تو گفتی زمین ارغوان کشته شد بالاخره ریاح نصرت احدیت ازمهب عنایت بی‌غایت برشقه علم امت سیدعالم صلی الله علیه‌وسلم وزیده لشکرقیصر فرار برقرار اختیار کردند ودر آن معرکه قرب صدوبیست هزار کفار کشته گشته ازاهل اسلام سه هزار نفرشربت شهادت چشیدند وآن مقدار غنیمت بدست مسلمانان افتادکه بنان بیان ازتعداد آن بعجز وقصور اعتراف مینماید **بیت** زبسیاری رخت واسب وشتر ✡ دل ودیدهٔ مفلسان گشت پر وبعد ازاجتماع غنایم و انضباط رخوت و بهایم خالد نزد ابوعبیده رضی الله عنه رفته اورا ازفوت امیرالمؤمنین ابی بکروخلافت امیرالمؤمنین عمر وعزل خود ونصب او بامارت لشکر خبرداد و ابوعبیده بتقسیم غنایم پرداخته‌خمس آن‌اموال‌رابمدینه معتاد وبموجب نوشته که از نزد فاروق‌اعظم‌باسم‌اوصدور یافته بودنصف جهات خالدرا نیز گرفته ارسال داشت واین معنی برخاطر لشکریان بغایت گران آمدوالله‌المستعان

ذکر وفات امیرالمؤمنین ابی بکرالصدیق وبیان بعضی از فضایل آن سالك‌مسالك‌توفیق

در روضة الاحباب مسطور است که سبب فوت صدیق اکبر آن بود که یکی از معارف یهود آنجنابرا ضیافت نمود وزهر درطعام تعبیه کرده امیر المؤمنین ابی بکر

رضی الله عنه وحارث بن کلده مطیب از آن طعام خوردند ودر اثناء اکل حارث گفت یاخلیفهٔ رسول الله صلی الله علیه وسلم در ین خوردنی زهر یکساله است ومن وتو بیك روز از عالم خواهیم رفت هردو درهمان روز بیمار گشته ومدت یکسال مریض بوده دراواخر جمادی الآخر سال سیزدهم ازهجرت وفات یافتند ودرسبب موت آنجناب اقوال دیگر نیزورود یافته که درایراد آن فایده متصور نیست وامیرالمؤمنین ابی بکر رضی الله عنه درایام مرض چون دانست که زمان ارتحال ازدارالملال نزدیك است فاروق اعظم را بولایت عهد تعیین نمود و در آن باب وثیقه‌ای درقلم آورد ونخست طلحة بن عبیدالله وبعضی دیگر از صحابه درباب خلافت امیرالمؤمنین عمر اندك مضایقه کردند و بالاخره سر اطاعت برخط فرمان صدیق اکبر نهادند درروضة الصفا مسطور است که امیرالمؤمنین ابی بکر رضی الله عنه درروقتی که پهلو بر بستر ناتوانی داشت فرمود که چون مرا حالتی که ناگزیر مخلوقاتست روی نماید وشربت فناچشیده آید وازغسل وتکفین و نماز فراغت دست دهد جنازه مرا قریب بروضهٔ منوره مصطفی علیه من الصلوة اشرفها ببرید و بگوئید که یارسول الله ابو بکر آمده است ودستوری میخواهد که در آید اگراجازت شود مرا درجنب قبرمعطر خیرالبشر دفن کنید وعلامت رخصت حضرت آن باشد که درروضه بی ازآنکه کسی متصدی گشادن آن شود مفتوح گردد واگر دستوری نیاید جسدمرا در گورستان بقیع مدفون گردانید آنگاه برزبان الهام بیان راند که (انالله وانا الیه راجعون) این کلمات روزیکشنبه از آنجناب صدور یافت وروز دوشنبه ببهشت عدن شتافت گویند آخرسخنی که ابو بکرصدیق رضی الله عنه بآن متکلم شد این بود که (توفنی مسلماً و الحقنی بالصالحین) اصحاب هدایت انتساب بعداز اقامت مراسم تجهیز وتکفین واداء نماز جنازهٔ رحمت اندازهٔ اورا قرب بخوابگاه حضرت رسالت آورده الفاظی که تلقین کرده بود برزبان آوردند درساعت درروضه بازشد لاجرم درجنب مرقد مطهر خیرالبشر بحفر قبر قیام نموده ولد صدیق اکبر عبدالرحمن وفاروق اعظم وذوالنورین وطلحه بقبر درآمدند و درشب آنجناب را دفن کردند نقلست که چون خبر این واقعهٔ کبری بپدر صدیق اکبر ابو قحافه رسید اصلا متغیر نشدو گفت (للهمااخذوله مااعطی) وابوقحافه بعدازچند ماه از فوت پسر درمکه بعالم دیگر انتقال نمود وبصحت پیوسته که ابو بکر صدیق رضی الله عنه زاهدترین و متواضع ترین صحابه بود ودرایام خلافت جامه پشمینه پوشیدی ودرتکلف مأکول وملبوس نکوشیدی در روضة الاحباب مسطور است که در آن روز که صدیق اکبر رضی الله عنه بخیرالبشر صلی الله علیه وسلم ایمان آورد چهل هزار درم نقد داشت و همه را درطریق رضاء حق سبحانه وتعالی صرف نمودلاجرم عنایت بی‌غایت احمدی قدقدرش را بلباس خجسته‌اساس حدیث (مانفعنی مال احدقط مثل مانفعنی مال ابی‌بکر) مزین گردانید و رحمت بی نهایت محمدی (ص) کام جانش را از کاس (ان من آمن الناس علی فی صحبته وماله ابابکر) شربتی نافع چشانید و کلام معجز انتظام (وسیجنبها الاتقی الذی یؤتی ماله یتزکی) که درشأن

آن خلیفه عظیم الشأن نازل شده بر کمال زهد و پرهیزکاری او برهانیست روشن وحدیث صحت انجام (انت صاحبی فی الغار و صاحبی علی الحوض) بر کمال خصوصیت آنجناب نسبت بحضرت رسالت مآب دلیلی است معین وبنا بر مدلول کریمهٔ مذکوره و نزول آیه شریفهٔ (ان اکرمکم عندالله اتقیکم) نزد علماء اهل سنت وجماعت افضلیت آنجناب برسابر اصحاب امریست مقرر و بمقتضای فحوای آیت وافی عنایت (ثانی اثنین اذهما فی الغار) فضلاء شریعت نبوی وعظماء ملت مصطفوی را وصول بمرتبهٔ علیه آنسرور غیر ممکن و متصور ازابوالغالب و کلبی رحمهماالله که ازاکابر اهل تفسیر ند منقولست که در کلمهٔ کریمه (والذی جاء بالصدق وصدق به) مراد از (الذی جاء بالصدق) مخبر صادقست صلی الله علیه وسلم ومقصود از (صدق به) ابوبکر صدیقست رضی الله عنه وهمچنین بعقیدهٔ بعضی ازمفسران درآیهٔ عظیم الشأن (ضرب الله عبداً مملوکاً لایقدر علی شیء ومن رزقناه منا رزقاً حسناً فهو ینفق منه سراً وجهراً هل یستوون) مراد ازعبد مملوك ابوجهل بن هشام است و مقصود از (ومن رزقناه منا رزقاً حسناً) صدیق اکبر است و درصحیح بخاری ازعبدالله بن عمر رضی الله عنهما مرویست که گفت (قال کنا فی زمن النبی صلی الله علیه وسلم لا یعدل بابی بکر احداً ثم عمر ثم عثمان ثم یترك اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم لاتفاضل بینهم) وترمذی درجامع خود ازابوهریره رضی الله عنه روایت نموده که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که نیست مراحدی را نزدیك مانعمتی مگر آنکه مامکافات آنرا بجای آورده ایم مگر ابوبکر پس بدرستی که مراورانزدیك مانعمتی است که مکافات آنرا ایزد سبحانه وتعالی در روز جزا خواهد کرد و اگر می بودم من گزیدهٔ خلیل هرآینه می گرفتم ابوبکر را خلیل (الاوان صاحبکم خلیل الله) وهم ازابوهریره رضی الله عنه درصحیح مسلم منقولست که روزی رسول الله صلی الله علیه و سلم اصحاب هدایت انتساب را مخاطب ساخته گفت که امروزازشما روزه دار کیست ابوبکر گفت که من پس رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست از شما که امروز ازعقب جنازه رفته باشد ابوبکر گفت که من باز پیغمبر برزبان مبارك راند که کیست از شما که امروز عیادت بیمار کرده باشد ابوبکر گفت که من باز خاتم الانبیا فرمود که کیست ازشما که امروز مسکینی را طعام داده باشد صدیق گفت که من باز رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست ازشما که امروز عبادت بی شمار کرده باشد ابوبکر گفت که من حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که این خصال درمردی جمع نشود مگر آنکه به بهشت درآید راقم حروف گوید که مناقب ومفاخر آن خلیفه ستوده مآثر موفوراست وخصایل حمیده وفضایل پسندیدهٔ اوغیرمحصور خامهٔ شکسته زبان ازایراد جمیع آن امور معاف ومعذور انه العفو الغفور

ذکر ازواج واولاد امیرالمؤمنین ابی بکر رضی الله عنه

درروضة الاحباب مسطور است که ابوبکر صدیق رضی الله عنه درجاهلیت دوعورت

بحبالهٔ نکاح درآورد یکی قبلة بنت عبدالعزی که بعضی نام اورا قتیله گفته‌اند و عبدالله واسماء که بذات النطاقین اشتهار یافته ازومتولد شدند دوم امرومان بنت‌عامر که‌والدهٔ عبدالرحمن وعایشه است وامیرالمؤمنین ابی بکر دراسلام نیزدوزن عقدکرد یکی اسماء بنت‌عمیس که محمدازوی متولدشد دویم حسنة بنت خارجة بن زیدانصاری واودروقت وفات صدیق حامله بود ودختری آورد

ذکر جماعتی که دروقت فوت ابوبکر برسرشغل وعمل بودند

باتفاق ارباب خبر قاضی امیرالمؤمنین ابی بکر فاروق اعظم بودوکاتبش ذوالنورین وزیدبن ثابت وعبدالله‌بن ارقم رضی‌الله عنهم غلام صدیق سدیف منصب حجابت داشت و عامل آنجناب درمکه عتاب‌بن اسیدالاموی بود و عتاب نیز درهمان سال عالم را بدرود نمود ودرطایف عثمان‌بن ابی العاص والی بود ودرصنعا مهاجرابن‌ابی‌امیه ودرحضر موت زیادبن اسید و درنجران جریربن عبدالله البجلی و دربحرین علاءالحضرمی و درسواد عراق مثنی بن حارثهٔ شیبانی ودربلاد شام ابوعبیدة‌بن الجراح وشرحبیل بن حسنه‌ویزیدبن ابی‌سفیان امااین سه کس درتحت امر ونهی خالدبن‌الولید بسرمی بردند چنانچه ازضمن حکایات سابقه بوضوح می پیوندد

گفتاردربیان احوال امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی‌الله عنه علی‌سبیل الایجازلا علی طریق‌الاطناب

نسب امیر المؤمنین عمربن الخطاب رضی‌الله عنه بهشت واسطه بکعب‌بن لوی که ازجملهٔ اجداد حضرت رسالت صلی‌الله علیه وسلم بود می‌پیوندد برین منوال که عمربن الخطاب‌بن نفیل بن عبدالعزی بن ریاح بن عبدالله‌بن قرط‌بن زراح‌بن عدی‌بن کعب ومادر فاروق اعظم حنتمة بود بنت‌هاشم‌بن المغیره وبقولی بنت هشام‌بن المغیره بروایت اول مادر امیرالمؤمنین دختر عم ابوجهل است وبقول ثانی خواهر ابوجهل و تولدآنجناب بعدازسیزده سال ازواقعهٔ فیل‌اتفاق افتاده وکنیتش ابوحفص است وقیل ابوحفصه ولقب آن خلیفه کثیرالحسب فاروق بود زیراکه نوبتی حضرت مصطفی صلی‌الله علیه وسلم در شأن اوفرمودکه (ان‌الله‌جعل الحق علی لسان عمر وهوالفاروق فرق‌الله‌بین‌الحق‌والباطل) ومشعر باین معنی است این بیت شیخ فرید الدین عطار **بیت** چوحق را برزبان او کلامست☆زفرقانست‌فاروق این تمامست وفاروق اعظم‌را درزمان خلافت امیرالمؤمنین گفتند درروضة الصفا مسطور است که‌چون عمررضی‌الله عنه برمسند خلافت نشست‌فرمود که ابوبکررا خلیفهٔ رسول خدا می گفتند اگرمرا خلیفهٔ رسول خدای گویند سخن‌دراز گردد پرسیدند که از ذات خجسته صفات تو بکدام لفظ تعبیر کنیم جواب داد که شما مؤمنانید ومن امیرشمایم لفظ امیرالمؤمنین برمن اطلاق نمائید وروایتی آنکه این‌سخن

را مغیرة بن شعبه گفت وفاروق اعظم اورا بسمع رضا اصغافرموده لقبش برامیرالمؤمنین قراریافت (قال فی مروج الذهب وهواول من سمی امیرالمؤمنین سماه عدی بن حاتم وقیل غیره والله اعلم) ونقش خاتم امیرالمؤمنین عمراین بود که (کفی بالموت واعظا یاعمر) و فاروق اعظم ازاشراف واعیان قریشیانست ودرایام جاهلیت بامر سفارت ورسالت ایشان قیام مینمود و درسال ششم از بعثت بشرف اسلام مشرف گشته همانساعت حضرت رسالت واصحاب راکه درکنج اختفا منزل داشتند بمسجد الحرام برد تاآشکار بادای نماز قیام نمودند و مشرکان از مهابت آن جناب نتوانستند که در صدد منع و زجر آیند و بروایتی درآن ایام آیت کریمه (یا ایها النبی حسبك الله و من اتبعك من المؤمنین) درشأن آن خلیفه هدایت قرین نازل گشت ومرتبهٔ او در ملازمت سده سنیه نبوت ازامثال واقران درگذشت امیرالمؤمنین عمراول کسی است که مردم را امر کرد نماز تراویح بجماعت گذارند و نخستین شخصی است که دره ساخت و شارب خمررا هشتاد تازیانه حدزد واول خلیفهٔ که شبها تنها دوران نمود واز احوال رعایا تفتیش فرمودواو بودواتخاذ بیت المال دراسلام واختراع نمودن دیوان و وقف کردن مواضع و مزارع ووضع تاریخ هجری وعقوبت فرمودن برهجا و ساختن زندان از جمله مخترعات آن خلیفه فرخنده صفات است وفاروق اعظم نخست کسی است که مردم را از بیع امولد مانع گشت وفرمود که نماز جنازه را بچهار تکبیر گذارند وپیش ازایام خلافت او پنج تکبیر وشش نیز میگفتند وبناء مساجد جامع درامصار در زمان خلافت آنجناب واقع شد وکوفه وبصره هم درآن اوقات تعمیر یافت واکثر بلاد شام ومصر واسکندریه و عراقین وآذربایجان وفارس و کرمان وبعضی ازطبرستان درزمان خلافت او مفتوح گشت وصیت قوت وشوکت حامیان حوزه دین دراطراف واقطار زمین شایع گشته ماهچه علم دولت مسلمین ازچرخ برین درگذشت در روضة الاحباب مسطوراست که دروقت خلافت عمربن الخطاب رضی الله عنه هزاروسی وشش بلده باتوابع ولواحق بحیز تسخیر درآمد وچهار هزارمسجد عمارت پذیرفت وچهار هزار کنشت ویران گشت ویك هزار ونهصد منبر در مساجد جهت خطبهٔ روزجمعه ترتیب یافت ومدت خلافتش بروایت مقصد اقصی ده سال و پنج ماه وبیست ویك روز بودوفاتش در روز یکشنبه غرهٔ محرم الحرام سنهٔ اربعه وعشرین روی نمود و روز دوشنبه درمرقد منور خیرالبشر پهلوی صدیق اکبر مدفون گشت در روضة الاحباب مذکور است که بقولی عمر رضی الله عنه در روز چهارشنبه بیست وهفتم ذی الحجه ثلث و عشرین زخم خورد در روز پنجشنبه وفات یافت و روایتی آنکه چهار روز ازماه ذی حجه مذکوره باقی بودکه ازسرای فانی نقل نمود مدت عمراو نیز مختلف فیه است قول اشهر آنکه اوقات زندگانی خلیفه ثانی شصت وسه سال بود وزمرهٔ پنجاه وچهارو فرقهٔ پنجاه و پنج وطایفهٔ پنجاه وهشت سال گفته اند والعلم عندالله تبارك وتعالی

ذکر فتوحات و حالات ولایات شام و ممالك قیصر

در زمان خلافت و جهانبانی خلیفهٔ ثانی یعنی امیرالمؤمنین عمر بسیاری از کتب مغازی وسیر مشتمل است براین خبر که چون امیرالمؤمنین عمر برمسند خلافت نشست اول حکمی که کرد عزل خالدبن ولید بود از امارت سپاه شام ونصب ابوعبیدة بن الجراح بجای وی واین معنی برخواطر اکابر و اصاغر بغایت گران آمد زیراکه چنانچه سابقا مسطورشد بواسطهٔ مساعی جمیله خالد درممالك عراق و شام امور کلیه تمشیت پذیرفته بود وفتوحات عظیمه سمت سهولت گرفته **القصه** چون ابوعبیده متصدی امرامارت گشته ازقسمت غنایم برموك بازپرداخت باتفاق خالد نوبت دیگرظاهر دمشق را بضرب خیام اقامت ساخت و مدت محاصره بعقیده صاحب مقصد اقصی یکسال و بروایتی شش ماه و بقولی هفتاد روز امتداد یافته کاراهالی دمشق باضطرار کشید لاجرم ارباب باب جابیه درباب مصالحه سخن گفته جهت سرانجام آن مهم قاصدی نزد ابوعبیده فرستادند و ابو عبیده رضی‌الله عنه بصلح راضی گشت اما قبل از آنکه این قضیه سمت اشتهار گیرد و قواعد پیمان بایمان تاکید پذیرد شبی خالدبن‌الولید که درطرفی دیگر ازاطراف دمشق منزل داشت محصورانرا غافل یافته بدستیاری شجاعت و پهلوانی وپای‌مردی ازطنابی که بشکل نردبان ترتیب نموده بود ببرجی از بروج حصار برآمد و باتفاق مبارزانی که همراه داشت بدروازه شتافته جمعی راکه آنجا یافت بقتل رسانید و تکبیر گفته مردمی راکه دربیرون مکمل کرده بود بشهر درآورد و دست بخون ریختن و غارت برآورد لاجرم غوغا و شورشی عظیم درمیان دمشقیان افتاده علی‌الصباح که قلعه سپهر دوم بنور حضور خورشید خنجر گذار اضائت پذیرفت حاکم دمشق قلقلان همعنان اکابر واعیان ازشهر بیرون آمد والتجا بابوعبیده رضی‌الله عنه نمود ومبانی مصالحه رااستحکام داده دربدل صلح مبلغ صدهزار دینار سرخ نقدکرده بنظر درآورد و ابوعبیده خالد را نزد خود طلبیده بتاریخ رجب سنه اربع عشرمن‌الهجرة صلحنامه نوشته شد آنگاه ابوعبیده یزیدبن ابی‌سفیان را بامارت دمشق تعیین نموده بمرافقت خالد متوجه فحل گشت زیراکه‌جمعی ازفحول سپاه روم درآن موضع هجوم کرده داعیه مقاتله داشتند و بعد ازوصول ابوعبیده آنجماعت انهزام یافته فتح فحل علاوه فتوحات دیگر گشت وهم درسال‌چهاردهم‌ازهجرت‌مسیسان‌بسعی شرحبیل بن حسنه و طبریه باهتمام ابوالاعور السلمی مفتوح شد واهالی آن دوبلده بدستور دمشقیان التزام اداء جزیه نمودند و درهمین سال فتح بعلبك بردست خالدبن‌الولید تیسیرپذیرفت و از کفارآن دیار بسیاری بقتل رسیده اموال ایشان بدست سپاه اسلام افتاد وروایتی آنکه فتح بعلبك نیز بطریقهٔ مصالحه دست داد ودرسال پانزدهم هجرت هرقل نوبت دیگرلشگری فراهم آورده دونفر از بطارقهٔ

روم که یکی نوذر و دیگری سنش نام داشت بر آن سپاه سرور گردانیده ایشانرا بر محاربه اهل اسلام تحریض نمود و ابوعبیده وخالد رضی‌الله عنهما باستقبال آن فرقه ضلال شتافته‌در نواحی مرج الروم تلاقی مسلمانان با آن گروه جهول ظلوم اتفاق افتاد ومحاربه عظیم دست داد وبیاری حضرت باری نسیم فتح ونصرت برچمن آمال متابعان ملت محمدی وزید و عیسویان انهزام یافته از آن خاکساران بسیاری بآتش دوزخ پیوستند چنانچه از لشکر نوذراثر نماند وسنش که سنش بآخر انجامیده بودهم در آن معرکه دست ازجان فشاند وچون این خبر بسمع قیصررسیده بغایت بترسید وازانطاکیه کوچ کرده در ظاهر بلدهٔ رها منزل گزید وابوعبیده وخالد رضی‌الله عنهما بعد از فراغ از واقعهٔ مرج الروم رایت عزیمت بجانب حمص برافراشتند وآغازمحاصره کرده همت برفتح آن حصاراستوار گماشتند و در آن زمستان‌درتضییق محصوران کوشیده چون نسیم نوروزی از مهب فتح و فیروزی در وزیدن آمد و قلعه غنچه طری از هبوب باد سحری شگفتن آغاز نهاد وسروقدان گلستان‌ملت‌حنیف پیکان غنچه سان را بخون دشمنان آب داده جنگ سلطانی در انداختند و بیکبار زبان الهام بیان بتکبیر ملك منان گردان ساختند و مقارن آن حال زلزلهٔ عظیم در حمص واقع شده بسیاری از ابنیهٔ قلعه انهزام یافت و از این جهت ارکان ثبات متوطنان آن بنیان متزلزل گشته طالب مصالحه شدند و ابوعبیده بطریقه‌ای که بادمشقیان‌صلح کرده بود باایشان نیز مصالحت فرمود وخمس از وجه بدل صلح افرازنموده مصحوب عبدالله بن مسعود نزد امیرالمؤمنین عمر فرستاد و ازکماهی فتوحات که بعنایت واهب‌العطیات وقوع یافته بود اعلام دادآنگاه عبادة بن‌الصامت را صاحب عهدهٔ ناطق و صامت آن ولایت گردانیده لواء ظفرانتما بجانب حمی بر افراخت وآن بلده را نیز بصلح مفتوح ساخت وهمچنین در همان سال بلده معرة حمص که ببلده معرةالنعمان اشتهاریافت وشهرلازقیه بمساعی جمیلهٔ ابوعبیده رضی‌الله عنه درحیزتسخیر آمد وقنسرین باهتمام خالدبن‌الولید بسایر بلاد اسلام انضمام یافت و خالد بعد ازفراغ ازمهم قنسرین بنا بر استصواب ابوعبیده داعیه نمودکه لشگر بسر قیصر کشید وهرقل این خبرشنیده متوهم گردیده ازرها بقسطنطنیه رفت وآن بلده را دارالملك ساخت و ابوعبیده فرصت غنیمت شمرده بالشگر ظفر سلب بجانب حلب شتافت وآن خطه را نیز بمصالحه متصرف گشته‌ازآنجا عنان عزیمت بانطاکیه تافت ومهم اهل‌انطاکیه نیزبصلح فیصل پذیرفت وابوعبیده رضی‌الله عنه جمعی کثیر ازاهل اسلام را در آن حصار ساکن گردانید بعد ازآن بموجب فرمانی که از دارالخلافه بدو رسید معاویه را باپنج هزار سوار اسفندیارآثار برسرقیقار که ازقبل هرقل حاکم قیساریه بود ارسال نمود وقیقار باپنجاه هزار ازمردم نامدار در برابر معاویه‌آمده بعد از وقوع مقاتله شکست یافت و معاویه بقیساریه در آمده برمسند حکومت نشست و همدرین سال عمروعاص بموجب فرموده امیرالمؤمنین عمرواستصواب ابوعبیده رضی‌الله عنه بسرارطیون که ازقبل هرقل

حاکم غزه واجنادین بود لشکر کشید و بین الجانبین قتالی شدید بوقوع انجامیده ارطیون بجانب بیت المقدس گریخت ودرهمین سال بروایت صاحب مقصد اقصی وبعضی دیگر از متاخرین فضلا هرقل باهان وقنطار و دربجانرا که از اعیان بطارقه روم بودند لشکر فراوان داده بجنك مسلمانان فرستادو ابوعبیده باچهل هزار مرد شجاعت نشان بدفع آن گمراهان که باضعاف مضاعفه سپاه او بودند متوجه گشته در کنار نهر یرموك تلاقی فریقین روی نمود ودلاوران آن دولشکر دست بسنان وخنجر وشمشیر وششپر برده بقدر مقدور لوازم کشش و کوشش بتقدیم رسانیدند و بطریقهٔ معهوده بطارقه شکست یافته منهزم گردیدند و مسلمانان قرب هفتاد هزار کس از رومیان را کشته اموال فراوان بغنیمت گرفتند وابوعبیده رضی الله عنه زبان بشکر کریم عطابخش گشاده خمس غنایم بمدینه فرستاد وامیرالمؤمنین عمررا ازمواهب مجدده الهی اعلام داد و بروایت امام یافعی در معرکهٔ مذکوره عکرمة بن ابی جهل و عبدالرحمن بن العوام برادر زبیر وعامر بن ابی وقاص برادر سعد بسعادت شهادت رسیدند وبقول حمدالله مستوفی شهادت عکرمه درمعرکه اجنادین روی نمود و باتفاق مورخین عمروعاص بعدازآنکه ارطیون را بجانب ایلیا بگریزانید بموجب فرمودهٔ ابوعبیده رضی الله عنه اورا تعاقب نموده بیت المقدس رامحاصره کرد و ارطیون که از جمله علماء نصاری بود بعمرو پیغام فرستاد که محالست که ترا فتح این شهر میسر شود زیرا که نزد من بوضوح پیوسته که اوصاف شخصی که بیت المقدس رامفتوح ومسخر سازد درذات توموجود نیست پس مناسب چنان مینماید که خودرا و مارا نرنجانی ومعاودت کرده کلمة العوداحمد برخوانی عمروعاص درجواب این سخنان مکتوبی نوشته مصحوب شخصی که بلغت رومیان دانا بود نزد ارطیون ارسال نمود و رسول را وصیت فرمود که چنان نکند که اهل شهردانند که او برزبان ایشان عالم است وهرچه از ارطیون بشنود برلوح ضمیر نگاشته باز گردد القصه چون نامهٔ عمروعاص بارطیون رسید همان سخن را بر زبان گذرانید و درآن مجلس یکی از رومیان ازوی پرسید که آیا تسخیراین شهر بردست که تیسیر پذیرد ارطیون جواب داد که نزد من بیقین پیوسته که عزیزی که این بلده را مسخر سازد بصفات کذا موصوف بود ونامش سه‌حرف باشد و ذات این شخص که حالا بمحاصره مشغول است بدان صفت متصف نیست ونامش باحرفی که فارقست میان عمروعمرو چهار حرف است قاصد بازگشته این سخنان را بسمع عمرو عاص رسانید عمرو دانست که اوصافی که برلفظ ارطیون گذشته بر امیرالمؤمنین عمرصادق می‌آید رقعهٔ درآن باب قلمی نموده بمدینه ارسال داشت وعمربن الخطاب رضی الله عنه بعدازاطلاع برمضمون آن کتاب باستصواب اصحاب درسال شانزدهم ازهجرت بجانب بیت المقدس شتافت وچون بشهر جابیه که ازآنجا تاایلیا پنج روزه راه هست رسید امراء شام مثل ابوعبیدة بن الجراح وخالدبن الولید وزیدبن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه بااکثر سپاه بموکب خلافت پناه پیوستند و اینخبر بارطیون

رسیده برسبیل هزیمت عنان عزیمت بصوب مصر منعطف گردانید وطایفهٔ ازعلما ورهابین بیت المقدس بملازمت امیرالمؤمنین عمرشتافته جزیه قبول نمودند وطریق مخالفت مسدود ساخته ابواب ایلیا باز گشادند و فاروق اعظم در آن بلده داروغه تعیین فرموده منشور ایالت ولایت مصررا بنام عمر وعاص قلمی کرد وعمرو روی بآن طرف آورده ارطیون بصوب روم گریخت وعمرو **مصراع** بی دردسر نیزه و آمد شد پیکان✿در آن مملکت پای برسرير عزت وحکومت نهاد و روایتی آنست که فتح مصر درسال بیستم از هجرت دست داد وچون امیرالمؤمنین عمرازمهم بیت المقدس باز پرداخت بتجدید ابوعبیده را برجمیع امراء شام فرمان روا ساخته رایت مراجعت بجانب مدینه برافراخت در روضة الاحباب مسطور است که درسال هفدهم ازهجرت نوبت دیگر قیصرصد هزار مرد شجاعت اثر یراق کرده بشام فرستاد وآن لشکر بجانب حمص که مستقر ایالت ابوعبیده بود روان گشته ابوعبیده بعداز استماع این خبرشهر بند حمص را مستحکم گردانید و مسرعان قمرمسیر جهت اجتماع امراوسپاه بهرجانب ارسال داشت وهریك ازسرداران که بحمص میرسیدند ابوعبیده را برسکون درچهار دیوار حصار تحریص مینمودند مگرخالدبن الولید که او را برخروج ازقلعه واقدام برمحاربت ترغیب فرمود وابوعبیده برحسب صواب دید خالد عمل نموده **بیت** سرا پرده ازشهر بیرون کشید✿سپه را همه سوی هامون کشیدومقارن آن حال رومیان بدانحوالی رسیده مدت سه شبانروز میان اهل اسلام و اصحاب ظلام بساط محاربه قایم بود بالاخره بیمن شجاعت و شهامت خالد مسلمانان را پیکر فتح و ظفردر آینهٔ مرام روی نمود و از کفار چهار هزار کشته گشته همین مقدار درقید آسار گرفتار شدندوچندان غنیمت بتصرف اصحاب ملت درآمد **مصراع** وصفش نگنجددربیان شرحش نیاید درقلم وابوعبیده خمس غنایم بمدینه فرستاد و بقیه را برلشکریان تقسیم نمودو بموجب فرمودهٔ امیرالمؤمنین عمر قعقاع بن عمرو را که باچهارهزار کس اعلام اهتمام بامدادسپاه اسلام ارتفاع داده بعدازوقوع فتح بحمص رسیده بودازغنیمت حصهٔ ارزانی داشت وچون درآن معرکه بسبب جلادت و پهلوانی خالد صورت نصرت وظفر جلوه گر گشته بود بعضی ازشعرا درمدح او قصاید غرا درسلك نظم کشیدند و بوی گذرانیده از صلات گرامندبهره ور گردیدند از جمله اشعث بن قیس کندی قصیده‌ای گفت که مضمون بعضی از ابیات آن بمعنی این چهار بیت نزدیك است **نظم** تهمتنی توکه ریزد زباد حملهٔ تو✿ بروز معرکه دندان پیل وکام نهنگ✿قیامتست زگرز تو درممالك روم✿مصیبتست زتیغ تودربلادفرنگ✿درآن زمان که اجل دشمنان جاه ترا✿شود مخالف آمال درشتاب ودرنك✿ کند سنان توبازی بجان خصم چنانك✿بعقل دلشدگان دلبران شاهد وشنگ وخالدمبلغ ده هزار درم اشعث را صله داد و چون این خبر بگوش امیرالمؤمنین عمر رسید موجب ضمیمه آزار خاطرش گردید و باابوعبیده نوشت که باید خالد را نزد خود طلب نموده بفرمائی که دستار ازسرش بردارند ودرگردنش انداخته ازو پرسند که مبلغ ده‌هزار درم

که باشعث انعام کرده‌ای ازچه ممر بوده اگر گوید که از بیت المال اهل اسلام داده‌ام خیانت او بوضوح پیوندد واگر برزبان آرد که از اموال خاصهٔ خویش انعام کرده‌ام اسراف او بتحقیق انجامد (والله لایحب المسرفین) وبرهر تقدیر خالد را از شغلی که دارد معزول سازد و دیگر پرتو التفات برحالش نیندازد ابوعبیده بموجب فرموده خالد را طلبیده ازوی پرسید که ده‌هزار درم انعام اشعث از اموال خاصهٔ تو بوده یاازبیت المال خالد درجواب سکوت ورزیده بلال دستار درگردنش انداخت وگفت فرمان امیر المؤمنین عمرچنانست که ترا بدینسان بدارم تاجواب گوئی خالد گفت آن وجه از خالص اموال من بوده و ابوعبیده خالد را بمدینه روان کرد و چون چشم امیر المؤمنین عمر بروی افتاد نوبت دیگر آن سؤال کرد خالد جواب داد که آن وجه را بضرب شمشیر حاصل نموده بودم وغضب عمر رضی‌الله عنه سمت ازدیاد پذیرفته فرمود تاجهات خالدرا قیمت کردند و ازمجموع آن که موازی هشتاد هزار درم بود بیست هزاردرم راجهت بیت‌المال برداشته تتمه‌را بوی گذاشتند و اینخبر باهالی شام رسیده زبان طعن برعمر رضی الله عنه دراز کردند وشرایط ملامت وسرزنش بجای‌آوردند وامیرالمؤمنین عمراز کرده پشیمان‌شده خالد را طلبیده لوازم اعتذار بتقدیم رسانید ودرسال هیجدهم ازهجرت دربلاد شام بلاء وباشیوع تمام یافت و این اول طاعونیست که دراسلام بوقوع انجامید وآنرا طاعون عمواس گویند زیرا که اول آن بلیه درقریهٔ پیداشد که آنرا عمواس میگفتند بالعین والسین المهملتین وآن قریه درمیان رمله وبیت المقدس است ودرآن وبا بروایتی بیست وپنج هزارکس ازصحابه و تابعین و غیرهم ازعالم انتقال نمودند و ازآنجمله یکی ابوعبیده است رضی‌الله عنه (وهو عامر بن عبدالله بن الجراح بن بلال بن اهیب بن ضبة بن الحارث بن فهر بن مالك)وفهر ازجمله اجدادرسول است صلی‌الله علیه وسلم وابوعبیده رضی‌الله‌عنه بمذهب اهل سنت در سلك عشره مبشره انتظام دارد در اوایل بعثت بوحدانیت حضرت احدیت اعتراف و ازجملهٔ احادیثی که درشان ابوعبیده رضی الله عنه نزد محدثان محقق بصحت پیوسته آنکه رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم فرمود که(ان لکل امة امین وامین‌هذه الامة ابو عبیدة بن الجراح) وفاتش بروایتی که در سیر السلف شرف تصحیح یافته در اردن اتفاق افتاد و معاذ بن جبل بروی نماز گذارد صاحب گزیده گوید که ابو عبیده رضی‌الله عنه دربیست و هفت سالگی مسلمان شد و سی و یك سال در متابعت شریعت اسلام اوقات گذرانید و در حمص متوجه عالم آخرت گردید و از اونسل نماند مدت عمرش بروایات مذکور پنجاه و هشت سال باشد معاذبن جبل رضی الله عنه بعد از وفات ابو عبیده روزی چند بموجب وصیتش بامارت سپاه اسلام قیام نمود و جهة عارضه‌طاعون‌همدر ان‌ایام ازعالم‌انتقال‌فرمودومعاذ ابو عبدالرحمن کنیت داشت و ازقبیله خزرج بود وحضرت رسالت صلی‌الله علیه وسلم او را بعاملی بعضی ازبلاد یمن یابقضاء آن ولایت سرافراز گردانید وبروایت‌انس بن مالك‌درشأن اوبرزبان وحی بیان گذرانید

که (اعلمکم بالحلال و الحرام) ومدت عمرش بروایت امام یافعی سی‌وشش سال بود و بقول حمدالله مستوفی سی وهشت سال و عبدالرحمن بن معاذ همدران وبا بجوار مغفرت ایزد تعالی انتقال فرمود و از جمله اموات آن سال دیگری یزیدبن ابی سفیان است که برادر بزرگتر معاویه وحاکم دمشق بود ودیگری از آنجمله سهیل بن عمرواست که نسبش بعامر بن لوی‌می پیوست و او از اشراف قریش بود ودرمنزل حنین ایمان آورده برسالت سیدثقلین اعتراف نمود وپسرسهیل ابوجندل نیز درآن واقعه فوت شد و ازجملهٔ اموات آن طاعون دیگری شرحبیل بن حسنه است که بمادر منسوب بود و پدرش درسلك اهالی یمن انتظام داشت عبدالله بن مطاع نام اوقات حیات شرجیل راشصت وچهار سال گفته‌اند وازآنجمله دیگری حارث بن هشام بن مغیرة المخزومیست که برادر ابوجهل بودوروایتی آنکه حارث درواقعه یرموك شهادت یافت فضل بن عباس رضی الله عنهما بروایتی‌همدران بلیه برحمت حضرت واهب العطیه‌فایزشد وقولی آنکه فضل درحرب یرموك شربت‌شهادت چشید وبعضی گویند که در واقعهٔ اجنادین بخلد برین رسید اوقات حیاتش بیست ویکسال بود القصه چون خبر وفات جماعة مذکوره و سایر مردمی راکه صبح زندگانی ایشان درحدود شام باتمام رسیده بود خلیفهٔ ثانی شنود جهت‌ضبط ونسق اموال اموات وقسمت مواریث وتعرف احوال امراوتفتیش عوارض عجزه ورعایا متوجه‌آن مملکت گشت وچون ببلدهٔ رمله نزول نمود ارزاق سپاه را مقرر گردانید و درتمامی بلاد شام امرا و حکام متعین ساخته اموال جماعتی راکه در طاعون عمواس اساس حیات ایشان اندراس یافته بود بحیطه ضبط درآورد وازهر که وارث شرعی مانده بود ترکه او را بورثه رسانید وهر که وارث نداشت متروکاتش را داخل بیت‌المال گردانید و چون خاطر از سرانجام آن مهام فارغ ساخت رایت مراجعت بجانب مدینه برافراخت و درخلال احوال مذکوره بموجب فرمان عمربن الخطاب رضی‌الله عنه عیاض بن غنم الفهری باپنج هزار مرد جرار ازسپاه شام متوجه تسخیر بلاد جزیره و دیار بکر شد ونخست به رقه رفت ونیطش که ازقبل هرقل حاکم آن بلده بود درشهر تحصن نمود و عیاض آغاز محاصره ومحاربه کرد نیطش ازمقاومت عاجز گشت و قاصدی نزد عیاض فرستاده پیغام دادکه اگر مرا باده کس امان دهی بخدمت توآیم وطریق مخالفت را مسدود ساخته ابواب صلح وصفا برگشایم وعیاض امان نامه ارسال داشته نیطش باده‌نفر از حصار بیرون‌آمد ونزدعیاض رفته بعدازاداء‌تحیت پرسیدند که نام‌توچیست عیاض جواب داد که‌مرا عیاض‌بن غنم میگویند نیطش چون این نام راشنید روی باصحاب خودآورده تبسم کرد وباز عیاض را مخاطب گردانیده سؤال نمود که مارا بچه‌چیز میخوانی عیاض فرمود که بقبول ملت‌حمیده‌اسلام وانقیاد احکام شریعت خیرالانام علیه الصلوة والسلام نیطش گفت که مانمی توانیم ترك دین عیسی بن مریم گفتن وشریعت نبی عربی را قبول نمودن بامری دیگر اشارت فرمای عیاض گفت اگرمسلمان نمیشوید جزیه قبول نمائید تااموال وعیال شما در پناه مامحفوظ

ماند نیطش بربن معنی راضی شده مقرر شد که اهل رقه در بدل صلح بیست هزار دینار نقد جواب گویند بعداز آن هرسال هر نفری ازرجال مبلغ چهار دینار جزیه دهند وازاغنام و مواشی خود نیزده یك بضابط اموال بیت المال رسانند وبرین جمله عهد نامه درقلم آمد ودرآخرمجلس عیاض از نیطش پرسید که دروقتی که نام و نسب خودرا برزبان آوردم چرا دریاران خود نگریسته تبسم کردی جواب داد که مادر کتب متقدمین خوانده بودیم که فتح رقه بردست کسی میسر شود که نام او یا نام پدرش غنم باشد بنا بر آن چون لفظ غنم شنیدم اصحاب خودرا تنبیه نمودم که تو آن شخصی که این بلده راخواهی گرفت تا بمصالحه راغب گشته ترك مجادله نمایند القصه عیاض پس از فتح رقه برها رفته آن بلده رانیز بطریقهٔ مصالحه مفتوح ساخت وبرین قیاس شهرحران وعین الوردرا درحیز تسخیر کشیده در آن بلدان رایت تفوق برافراخت بعداز آن بجانب نصیبین درحرکت آمده مالك بن حارث الاشتر النخعی را بآمدومیافارقین ارسال داشت و مالك آن دوحصار استوار بصلح مسخر گردانیده سالما غانما مراجعت نمود و درظاهر نصیبین بعیاض ملصق شد عیاض چند ماه آن قلعهٔ متین رامحاصره فرموده پیکر فتح وظفر جلوه گر نگشت آخر الامر شخصی اورا گفت مصلحت آنست که کسی بشهرزور فرستیم تاچند کوزه کژدم بیاورد وآن کوزه‌ها را شبی در منجنیق نهاده بنصیبین اندازیم زیرا که بتجربه معلوم شده که هر کس را کژدم شهرزور نیش زند بمیرد شاید که نصاری عاجز گشته بصلح وصفا رضا دهند وعیاض برحسب صواب دید آن شخص عمل نموده درآنشب چندین کس از زخم عقرب بر بستر تعب افتادند وحال اهالی نصیبین باضطرار انجامیده کس نزد عیاض فرستادند وطلب صلح نمودند عیاض اجابت نکرد وچند کوزهٔ کژدم دیگر درشهر انداخت ومردم آنجائی بکشتن عقارب مشغول گشته مسلمانان ازاطراف و جوانب جنگ پیش بردندورخنه در دیوارحصار افکنده از روی غلبه وقهر آنشهر را بگرفتند و دست بقتل وغارت بر آوردند عاقبت الامر عیاض برعجز و بیچارگی رعایا ترحم نموده بقیة السیف راامان داد ومقرر کرد که عجالة الوقت مبلغ چهل هزاردینار بدل صلح جواب گویند وملتزم جزیه شده دیگر پیرامون خلاف نگردند وچون خاطر عیاض ازفتح تمامی بلاد جزیره و دیاربکر فارغ گشت بموجب فرموده عمر بن الخطاب رضی الله عنه امارت آن ولایت را بقبة بن فیروز الاسلمی باز گذاشته رایت مراجعت بجانب شام برافراشت وبعد از وصول بحمص داعی حق را لبیك اجابت گفته فوت شد مدت حیاتش شصت سال بود وفات عیاض درسال بیستم ازهجرت روی نمود وهمدرین سال بروایت روضة الاحباب ابوبحیره بموجب اشارت امیر المؤمنین عمر بغزو روم رفتْ واول کسی است ازاهل اسلام که باقدام اهتمام بدان ولایت درآمد وقولی آنکه نخستین شخصی که جهت جهاد بروم رفت یسرة بن مسروق عبسی بود وهم دربن سال هرقل وفات یافت ومدت سلطنتش سی ویکسال وپنج ماه بود و بعد ازفوت هرقل پسرش قسطنطین مالك تاج و نگین شد و دوهمین سال بلال مؤذن درشام فوت شد پدربلال حبشی رباح نام داشت ومادرش حمامه

واودر اوایل اوقات بعثت زبان بکلمه توحید گویا گردانید واز مالك خود امیة بن خلف تعذیب بسیار کشیده‌درآن اثناء روزی ابوبکر صدیق رضی‌الله عنه بسروقت امیه و بلال رسیده ازامیه درخواست نمود که دست ازایذاء او باز دارد وامیه جوابی درشت گفته بالاخره بلال را بآنجناب فروخت وابوبکر رضی‌الله‌عنه او راآزاد کرد وبلال اول کسی است که بانك نماز گفت مدت عمرش زیاده برشصت سال بود مدفنش بلدهٔ دمشق است ودرسال بیست ویکم عمروعاص بلاد نوبه وبربر و برقه وطرابلس را بطریق مصالحه فتح نمود ودوازده هزار دینار ازاهل برقه در بدل صلح بستاند و همدرین سال خالدبن الولید رضی‌الله عنه درحمص وفات یافت وهو خالدبن الولید المغیرة بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم ومادرخالدلبابه است که خواهرام‌المؤمنین میمونه هلالیه بود وکنیتش ابوسلیمان ولقبش بقول اهل سنت سیف‌الله وخالد شصت سال عمر داشت و درسال بیست وسیم از هجرت قلعه‌عسقلان بردست معاویة بن ابی‌سفیان که بعد از فوت برادر خود حاکم دمشق شده بود بطریق مصالحه‌مفتوح گشت وهمدرین سال معاویه عموریه را نیز درحیز تسخیر آورد برضمیر مطالعه کنندگان این اوراق پریشان پوشیده و پنهان نماند که مجملی از وقایع ممالك شام بروایتی که بصحت اقربست این بود که مرقوم قلم خجسته رقم شد و اطلاع به‌سایراقوال ووقوف برتفصیل احوال حواله بکتب مبسوط است اکنون وقت آنست که پرتو اهتمام برتحریر شمه‌ای از فتوحات عراق وممالك عجم تابد وعنان بیان بصوب‌واقعه که تاغایت بنابر ملاحظهٔ ارتباط سخن درحیزتاخیر افتاده انعطاف یابد و من‌الله الاعانة والتوفیق انه هوالقادر علی مایشاء بالتحقیق

ذکر فتوحات بلاد عراق و ممالك عجم بعون عنایت مفتح‌الابواب وبیان سایر وقایع وحالات ایام خلافت عمربن‌الخطاب رضی الله عنه

شجعان میدان سخن سازی وعارفان فن سیر و مغازی باقلام صحت نشان برلوح بیان نگاشته‌اند که دراوایل ایام‌خلافت عمربن‌الخطاب رضی‌الله‌عنه مثنی بن‌حارثه‌شیبانی از سواد عراق بمدینه شتافته جهت مقابله و مقاتله جنود عجم استمداد نمود وکیفیت پریشانی وبیسامانی فارسیانرا بروجهی که واقع بود شرح فرمود عمر رضی‌الله عنه‌اکابر اصحاب واعاظم احباب راجمع ساخته خطبه خواند ومردم رابفتح بلاد عراق وغزوه کفار عجم ترغیب کرد اما درآن روزهیچکس زبان اجابت نگشاد زیراکه بسیاری ازعظما جهت عزل خالدبن‌الولید-ازامیرالمؤمنین عمررنجیده بودند وبعضی از کثرت عدد ووفور عدد حکام فرس اندیشه میتمودند وچون دعوت عمررضی‌الله عنه مردم را بدان سفرتکرار یافت ابوعبیدة بن مسعودالثقفی که بزعم امام یافعی صحابی بود و بروایت اکثر مورخین

درسلك اکابر تابعین انتظام داشت آن امر خطیر راقبول کرده بعضی از صحابه نیزشرط موافقت بجای آوردند وفاروق اعظم هزار مردجرار و بروایتی چهارکس رایراق داده ابوعبیده رابرایشان امیر گردانید ومصحوب مثنی بجانب عراق فرستاد واین اول جیشی بود که در زمان خلافت امیرالمؤمنین عمرتجهیز یافت وعنان همت بجهاد اعداء ملت تافت و درآن زمان بقول اکثر مورخان حکومت عجم تعلق بپوران دخت داشت ورستم فرخ زاد امیرالامرابود **القصه** چون ابوعبیده ومثنی بسواد عراق درآمدند برحسب فرموده پادشاه عجم سپاهی رزمخواه کثرت دستگاه درسایهٔ علم شخصی که موسوم بجابان بود متوجه حرب مسلمانان گشتند وابوعبیده ومثنی ایشانرا استقبال نموده بعد ازتلاقی فریقین قتالی اتفاق افتاد که ازآن صعب ترنتواند بود **نظم** دولشکر نگویم که دوکوه قاف ☆ رسیدنددرجلوه گاه‌مصاف ☆ خرامیدن بادپایان بکشت☆ تزلزل درافکند درکوه‌ودشت عرق کردن توسنان درشتاب☆ زدریای آتش برآوردآب☆ سپاه ازعلمها شده سایه‌دار☆ دلیران برآشفته دیوانه‌وار☆ بهرسینه‌ای نوشده کینها ☆ گریزان شده رحمت از سینها☆ وبعد ازکروفر بسیار کمال اقتدار سپاه عرب برجنود عجم ظاهر گشته روی بوادی فرار آوردند و ابوعبیده بنصرت وظفر اختصاص یافته یکی ازلشکریان که مطربن فضه نام داشت جابان رااسیرساخت اما اورا نشناخت وجابان دوغلام وکنیزکی وهزار درم‌مطر را وعده کرده امان یافت بعد ازآن یکی ازمسلمانان جابان راشناخته بازش اسیر گردانید ونزد ابوعبیده آورده کیفیت واقعه شرح نمود ابوعبیده گفت چون مطر او را امان داده است دیگر متعرض نمی‌توان شد **مصراع** نقض پیمان‌مخالف شرعست القصه پیش از آنکه ابوعبیده بقسمت غنایم پردازد این خبر شایع شدکه پسر خال کسری نرسی نام بالشکری درنواحی کسکر نشسته است وحصار صقاطیه راپناه خودساخته ورستم فرخ‌زاد سپهسالاری موسوم بجالینوس وقیل جابلوس بابیست هزار مرد نامزد مدد نرسی کرده لاجرم ابو عبیده بخاطر گذرانید که قبل ازآنکه‌آن دوسپاه بهم پیوندد متوجه دفع شر ایشان گردد وبدین عزیمت لشکر بسر نرسی کشیده اورا بضرب تیغ وسنان منهزم گردانید آنگاه بسرجالینوس تاخته مهم اوا نیز برطبق ناموس فیصل داد وچون هزیمتان برستم فرخ زاد پیوستند رستم بنابراستصواب پوران دخت بهمن جادو را بالشکر گران وفیلان گردون توان بجنك ابوعبیده فرستاد وبهمن باهشتاد هزارمرد تیغ زن بکنارآب فرات شتافته درموضعی که آنراقس الناطق گویند منزل ساخت وابوعبیده باهفت‌هزاریانه هزار ازابطال صف شکن متوجه بهمن گشته ابن صلوبا بموجب فرمودهٔ اوجسری برآب فرات بست وهرچند سلیط‌بن قیس انصاری و مثنی‌بن حارثهٔ شیبانی ابوعبیده را ازعبور مانع آمدند بجائی نرسید و ازجسر گذشته درمرحلهٔ تنگ فضا خیمه اقامت برافراخت وابو عبیده شبی که روز دیگر در میدان کر و فرآفتاب حیاتش بمغرب فناغروب نمود شرط وصیت بجای‌آورد وجمعی رانامزد امارت کرد وگفت اگرمن بقتل رسم پسرم وهب‌امیر ·

لشکر باشد واگر او نیز کشته شود پسردوم من‌مالك مالك ازمه امارت گردد واگراو نیز برحمت حق پیوندد ولد سیوم من‌حبر سرور لشکر باشد واگر او نیز شربت شهادت چشید سلیط بن قیس الانصاری بشرایط سرداری قیام نماید واگرسلیط رانیز واقعهٔ ناگزیر پیش آید مثنی بن حارثه شیبانی بلوازم امر امارت پردازد و صباح روز دیگر که اعلام اضاءت گستر درفضاء هوا هویدا شده سپهر نیلی پیکر بهودج زرنگار خورشید مزین گشت وازتلاطم امواج بهرنیل گون گردون دست تقدیر ملك بیچون بساط نمایش افواج کواکب را درنوشت **مثنوی** صبحدمان کائینهٔ آفتاب ✲ برد زهردیده خیالات خواب ✲موج زنان گشت زنزدیك ودور ✲چشمهٔ خورشید چودریای نور✲ کشتی مه‌رفت بدریا فرود✲غوطه زد انجم چوشناور برود✲ لشکر تهمتن بهمن درفش کاویانی برافراشته وافیال کوه‌مثال را درپیش صف بازداشته بمیدان مصاف شتافتند وابوعبیده وسرداران سپاه اسلام میمنه ومیسره ترتیب داده عنان بصوب مقابله و مقاتلهٔ ایشان تافتند و چون از جانبین دلیران روزپیکار درمیدان تاختند وخاك معرکه را بخون یکدیگر گل ساختند اسبان مسلمانان ازپیلان رم کرده بازگشتند و کفار ازعقب درآمده بزخم تیر ونیزه جمعی راکشتند ابو عبیده که آنحال مشاهده نمود باتفاق جمعی از دلاوران از اسب پیاده شده رخ بمحاربهٔ پیلان آوردند وبعضی از ایشان فیلان را مجروح گردانیده ابوعبیده خرطوم فیل سفید را که ازاعاظم افیال‌عجم بودمقطوع ساخت امادروقت مراجعت فیل بدورسید واز سرخشم اورا درزیر دست‌وپادرآورده شهید کرد لاجرم کفار دلیر گشته مسلمانان رادل بشکست وکار از دست رفته انهزام یافتند درآنحال عبدالله بن مرثد بخیال آنکه چون گریختگان مفری نیابندبازگشته بمبارزت مبادرت نمایند جسررا ویران ساخت وهرکس آنجارسید وپل را خراب دید از وهم کفار خود را درآب انداخت بنابرین بسیاری از مسلمانان غریق بحرفنا شدند وبعد از شهادت اولاد ابوعبیده و سلیط بن قیس مثنی رایت برداشته بطریقهٔ خدعه باکفار حرب مینمود تابقیهٔ مسلمانان ازدریای هلاك بساحل نجات رسیدند ودرآن معرکه ازاهل اسلام چهار هزار نفرتلف شده دو هزار بمدینه آمدند وسه هزار یاهزارنفر بامثنی درموضع لیس منزل گزیدند وبهمن جادو ازقلت لشکرمثنی خبریافته قصدکرد که برآب فرات جسربندد ثانیا باحشری بیکران خودرا بمثنی رساند امادرآن ولااخبار پریشان ازجانب رستم شنوده بمداین مراجعت نمود وهم درسال سنهٔاربع عشر من‌الهجرة امیرالمؤمنین عمررضی‌الله عنه لشکری یراق کرده جریربن عبدالله‌البجلی را سردارایشان گردانیده‌فرمان داد که بمثنی ملحق گشته قدم دروادی جهاد نهند تااختلالی که درواقعهٔ جسردست داده است تدارك پذیرد وجریرحسب فرموده بمثنی پیوسته‌درآن اثنا مهران‌بن باذان باسپاهی بیکران متوجه حرب ایشان شده در موضع نخیلین تلاقی فریقین اتفاق افتاد و در خلال قتال‌مهران بزخم پیکان یکی ازابطال رجال بقتل‌رسید و اتباعش انهزام یافته اهل اسلام تیغ بیدریغ در کافران نهادند چنانچه بروایتی عدد

مقتولان آن معرکه بصد هزار رسید و بعضی از اهل اخبار آن روز را یوم الاعشار خوانند زیرا که صد مبارز در لشکر مسلمانان شمرده شد که هریك در آن روز ده کافر متهور کشته بودند وهمدران اوان مثنی سوق خنافس و بازار بغداد را که مجمع تجار کفار بود غارت نموده اموال بسیار بدست آورد و درمیان لشکریان قسمت کرد و چون اینخبر بمداین رسید اعیان عجم متأثر شده یزدجرد بن شهریار را بپادشاهی برداشتند ورستم فرخ زاد را بمقاتلهٔ عرب نامزد کرده احوال ایشان روی بانتظام آورد و مثنی کیفیت واقعه را بدار الخلافه عرضه داشت نموده عمر رضی الله عنه باستصواب اجلهٔ اصحاب زمام رتق وفتق وحل وعقد امور عراق را درقبضهٔ اقتدار سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه نهاد واورا دراواخر سال چهاردهم یااوایل سال پانزدهم از هجرت باچهار هزار یاشش هزار یاهفت هزار کس بدانجانب فرستاد و سعد آن زمستان در منزل سیراف که قریب بحدود سواد است اوقات گذرانید وچون نیراعظم ازمرحلهٔ حوت به بیت الشرف خویش خرامید سعد از آنجا کوچ کرده متوجه قادسیه گردید وقبل از وصول او مثنی ازدارفنا بعالم بقا پیوسته بود وسعد درقادسیه رحل اقامت انداخته تمامی سپاه سواد بدوملحق گشتند و امیرالمؤمنین عمر طلیحة بن خویلد اسدی وعمرو بن کرب الزبیدی وعاصم بن عمرو التمیمی وشرحبیل بن سمط الکندی وفرات بن حیان را متعاقب یکدیگر باسپاهیان جلادت اثر بمدد سعد رضی الله عنه روان ساخت و ازآنجانب رستم باشصت هزار سوار براق دار گزیده وسی وشش زنجیرفیل کوه پیکر کار دیده ازمداین بیرون خرامیده ساباط را محل بسط بساط عظمت گردانید آنگاه سعد بنابر اشارت عمر رضی الله عنه جمعی از اصحاب را که نعمان بن مقرن مزنی وجریر بن عبدالله البجلی و طلیحة بن خویلد اسدی از آنجمله بودند نزد یزدجرد بن شهریار فرستاد تااو را باسلام دعوت نمایند وابواب نصیحت برروی او بگشایند وآنجماعت نخست بمعسکر رستم رسیده مصحوب معتمدان او بمداین شتافتند و بمجلس پادشاه عجم راه یافته باداء رسالت قیام نمودند لیکن یزدجرد بقبول ملت حنیف وانقیاد احکام شرع شریف موفق نشد و ازاداء جزیه عار داشته توبرهٔ خاك برگردن یکی ازرسولان نهاد وایشان را اجازت معاودت داد واهل اسلام بدان معنی تفال نموده گفتند عنقریب زمین عجم درحیز تسخیر امت سید عالم صلی الله علیه وسلم درخواهد آمد ویزدجرد بعداز رخصت ایلچیان متعاقب کس نزد رستم فرستاده پیغام فرمود که بسرعت هرچه تمامتر متوجه میدان قتال گردد وچون رستم ازاوضاع نجومی معلوم کرده بود که کوکب طالع سعد وسپاه عرب دراوج قوت و سعادت است واختر بخت یزدجرد و جنود عجم درحضیض ضعف ونحوست بتدریج طی مسافت می نمود وپیوسته قاصدان سخن دان پیش سعد ارسال داشته طالب مصالحه می بود وپس ازظهور عدم فایدهٔ هزار سال رسل ورسایل قاید اجل عنان بارگیر رستم راگرفته بمیدان مقابله و مقاتله رسانید وسعد از قرب وصول اعدا وقوف یافته بتعبیهٔ سپاه خویش که سی وچند هزار مبارز خنجر گذار

بودند اشتغال نمود ومنذربن حسان ضبی وطلیحة بن خویلد اسدی را درقلب لشکر جای داده جریر بن عبدالله البجلی و عمروبن معدی کرب را بمیمنه فرستاد و ضبط میسره را درعهدۀ قیس بن مکیت مرادی و ابراهیم بن حارثه شیبانی کرد و خود بواسطۀ ظهور دمامیل وثراة وعرض مرض عرق النسا بربام قصری که مشرف برمعرکه بود منزل گزید و خالدبن عرفطه را بجای خویش مقرر گردانید اما رستم جالینوس را باچهل هزار مرد مقدمۀ لشکرساخت و هرمزان را برمیمنه باز داشت و میسره را بمهران بن بهرام رازی سپرد وجای خود درقلب مقرر کرد و هژده زنجیر پیل درپیش خویش جای داد وتیر اندازان جلد برآن فیلان سوار گردانید وهژده فیل دیگربمیمنه و میسره فرستاد القصه صباحی که خورشید خنجر گذار لواء بیضا از افق شرقی برافراخته رفع موکب کواکب پیش نهاد همت گردانید وفضاء بسیط زمین ازعکس جوشن زراندودآفتاب رنگین شده خطوط شعاعی بسان رماح خطی بجانب عیون روشنان افلاك دراز گردید رستم باسپاه عجم تاجهای مکلل بلعل ودرر برسر وجوشنهای محلی بسیم وزر در برکمرهای مرصع برمیان بسته وبراسبان تازی نژادنشسته صف‌قتال بیاراستندو سعد وقاص بالشکرعرب مغفرتوکل برسر نهاده وزره مصابرت دربرافکنده شمشیرهای بران بقصد کافران آخته وسنانهای جان ستان برگوش اسبان راست ساخته در برابر ایشان بایستادند و مبارز خواستند ودرآن روزنخست غالب بن عبدالله اسدی وعاصم بن عمر وتمیمی قدم درمیدان مردان نهاده از جانب کفار هرمزان که در سلك حکام فرس انتظام داشت بادیگری از شجعان بمبارزت آن دوپهلوان‌مبادرت نمودند وغالب هرمزان رامغلوب گردانیده‌دستگیر کردو کمندا‌سردرگردنش‌انداخته‌نزدسعد برد اماغنیم عاصم خایب‌ومایم‌ازپیش‌او گریخته عاصم اورا تعاقب نمود واگرچه فارسیان هجوم کرده **مصراع** زچنگ عاصمش معصوم کردند لیکن رکابدار یکی از اعیان عجم براستر رکاب سوار بدست عاصم گرفتارشد و عاصم اورا بنظرسعد رسانید بعد ازآن آسیاء قتال بخون ابطال رجال درگردش آمده درآن روزکه موسوم است باغواث اززمان طلوع فلق تاهنگام غروب شفق قابض‌ارواح ازچشمۀ حسام خون‌آشام اقداح مرگ درکام‌جان شجعان می‌ریخت وازضرب رماح دوسر وطعن گرز وشمشیر ارواح ازاشباح دوری جسته خاك معرکه باخون دلیران می آمیخت **نظم** همه روی زمین ازخون نهان شد☆تو گفتی هر گیاهی ارغوان شد چومیغ از خون دشمن‌ریخت باران☆قلم شدتیغ‌دردست‌سواران☆همه کارزمین‌خون خوارگی بود☆کواکب برفلك نظارگی بود وچون از مهابت‌آن کارزار خسرو ثوابت وسیار از بام این نیلی حصار میل نهانخانۀ مغرب نمود وتاریکی شب‌زنگی سلب غالب‌گشته انوار ابصار رااز رؤیت اشیا منع فرمودآن دولشکر دست ازکشتن یکدیگرکوتاه کرده رایت مراجعت برافراشتند و هر گروهی درمعسکر خویش فرودآمده آن‌شب تاصباح پاس داشتند **بیت** طلایه برون شد زهردوسپاه☆شبیخون بدخواه رابست راه و صباح روز دوم که موسوم

است بغماس نوبت دیگر گردان هردو لشگر ومردان هردو کشور بتسویهٔ صفوف پرداخته **نظم** نشستند بر اسب فرزانگی ✿ کشیدند خنجر بمردانگی ✿ بخون ریختن نیزه‌ها گشت تیز ✿ سلامت شد از هر طرف درگریز و درین روز درزمان اشتعال آتش حرب و قتال مقدمهٔ لشکر هاشم بن عتبة بن ابی وقاص که باهزار دلاور خون آشام بفرمودهٔ ابوعبیدة بن الجراح ازجانب شام بمدد اهل اسلام می‌آمدند بمعرکه رسید وسردار ایشان قعقاع بن عمرو هم ازگرد راه بمیدان تاخته سی نوبت بر اهل ضلالت حمله آورد ودرهر حمله مبارزی را برخاک مذلت انداخت **بیت** سپه‌را چشم دوری گشت خیره ✿ زبیمش بخت دشمن گشت تیره نقلست که ابومحجن ثقفی را در آن ایام سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه بواسطهٔ افراط شرب مدام درغرفهٔ قصری که اقامت داشت محبوس گردانیده بود ودرروز خماس ابومحجن از آن غرفه نظارهٔ جلادت مردان صف شکن کرده او را عـرق شجاعت جبلی درحرکت آمد و مادیان بلقاء نام سعد بن ابی وقاص را بایکدست سلاح از منکوحه یاام ولدش عاریت نموده عزم رزم فرمود وباآن ضعیفه عهد کرد که اگر درآن جنك کشته نشود بار دیگر بمحبس مراجعت نماید آنگاه سلاح پوشیده وبرآن مادیان باد پای نشسته کالبرق الخاطف خودرا بمعرکه رساند وآغاز کارزار نموده تیغ یمانی برفرق اعادی میراند **نظم** برآن تن که زدخنجر سخت کوش ✿ درآمد سرش پای کوبان زدوش ✿ بهرسو که شمشیر درکار کرد ✿ یکی‌را دو کرد و دورا چهار کرد دوست ودشمن برآن میدان داری وخنجر گذاری آفرین کرده مراسم تحسین بجای آورده ناگاه چشم سعدابی وقاص ازبام کوشك برابو محجن افتاد که بخون ریختن سپاه دشمن اقدام مینمود وبعد ازامعان نظر باخود گفت که حرکات وسکنات این سوار صف شکن باابومحجن مشابهتی تمام دارد اما اودراین قصر محبوس است و اسبش بمادیـان بلقاء می‌ماند وآن الاغ نیز درطویلهٔ من مضبوط است آیا درین رزم ازما چه کس باشد وبعضی مردم را مظنه شد که ابومحجن ملکی است که بموجب الهـام ملك منان بامداد مؤمنان قیـام مینماید بالجمله چون خسرو کواکب از جولان درفضاء معرکه آسمان ملول گشته روی بدیار مغرب آورد وظلام شام دلیران خون آشام را ازاستعمال رماح وحسام منع نمود آن دولشکر ازیکدیگر جدا شده ابومحجن حسب الوعده بمحبس خود شتـافت وسعد رضی الله عنه از کیفیت حـال وقوف یافته نزد ابومحجن رفت وزبان عذر خواهی گشاده آن اسب وسلاح را بوی بخشید و شرط کرد که دیگر جهت شرب خمراو را حد نزنند وابومحجن خود را ازارتکاب شراب گذرانیده گفت من هرگاه بآشامیدن مدام اقدام مینمودم چون بتعزیر شرعی تأدیب می‌یافتم ارقام آثام ازصحیفهٔ حال من به آب عفو ومغفرت شسته میشد واکنون که تو مرادرآن کارمطلق العنان ساختی اگر دیگر باره مشغولی کنم دامن عصمت من تا قیامت از لوث آن جریمه پاك نمی‌شود لاجرم توبه کردم که دیگر هرگز پیرامون خمر نکردم **القصه** بروز سیم که موسوم است بغماس بار دیگر آن دوسپاه سپهراساس متلبس بلباس جنك شده روی بمیدان

نام وننك نهادند واز هردو جانب دست بخونریزی و فتنه انگیزی برآورده داد مردی ومردانگی دادند بیت دگرباره شیران بجوش آمدند ☆ بشیرافکنی درخروش آمدند ☆ درآن اثناء هاشم بن عتبه ازشام بمعرکه رسیده باهفتاد مبارزکار دیده برمیمنهٔ سپاه عجم حمله نمودوسپاه‌صفوف آنجماعت‌رامتفرق‌ساخته راه‌سفرآخرت برایشان بگشود مثنوی سپاه خصم را برداشت ازپیش☆سرامد دولت آن قوم بدکیش☆زضرب تیغ آن مردسرآمد ☆ بهرسو سروری ازپا درآمد در تاریخ احمدبن اعثم مرقوم قلم صحت رقم گشته که در آن روزاز لشگررستم پهلوانی شهنشاه نام براسبی بور نشسته وتاجی از زر برسرنهاده بمیان هردوصف آمد وجولان کرده مبارز خواست وچهار مسلمانراکه متعاقب یکدیگر بجنك او بیرون رفتند شهد شهادت چشانید بعد از آن زمره‌ای‌ازاهل‌اسلام عمروبن معدی کرب راکه بکبرسن رسیده بودگفتند توانی که قدم درمیدان نهی و مسلمانانرا از شر این‌کافر متهور نجات دهی و قبل ازآنکه عمرو زبان بقبول آن امر بگشاید جوانی از بنی تمیم گفت مردی پیرو ضعیف با این شخص قوی بنیه چگونه مقاومت تواند نمود عمروگفت اگر چه سن من بسرحد شیخوخیت رسیده هنوز مثل توجوانان را درمیدان مردان ازپیش برمیتوانم داشت آن جوان باتفاق جمعی دیگر از خویشان برزبان آورد که همگنانراکمال شهامت و شجاعت تومعلوم است اما چون بغایت پیرو ضعیف‌شده‌ای می‌اندیشم که مبادا چشم زخمی رسد عمروگفت شتری بیاورید تابرنشینم گفتند شترسوار بجنك این مرد جرار خواهی رفت فرمودکه هرچه من گویم شما چنان کنید و ایشان شتری پیش کشیده عمروبرآن نشست وآن جوانان راگفت جامه برغم خویشتن راست کنید و ایشان بنیادآن‌کار کرده چون دستهایشان بزیر زانوی عمرو درآمد قوت کرد و شتر را برانگیخت چنانچه دوتن ازآن مردم از دوجانب شترآویخته ماندند و فریاد بر آوردندکه ای عم مارا رهاکن واوشتررا میدوانید عاقبت ترحم نموده ایشانرابگذاشت وگفت این حرکت بدان جهت ازمن صدوریافت که شما را معلوم شودکه مرا چه مقدار قوت باقی مانده است آنگاه از شتر فرود آمده وبراسب تازی نژاد نشسته بمبارزت شاهنشاه مبادرت نمودونخست شاهنشاه شمشیری بجانب عمرو انداخته عمروآن حمله را بسپر ردکرد وهمدران گرمی صمصام برسرشاهنشاه فرودآورد چنانچه اثرزخم بدماغش رسیده ازاسب درگردید ومسلمانان تکبیر گفته‌کافران پریشان ضمیر گشتند ودرآن روز قعقاع بن عمرو و جمال بن مالك اسدی نیز بتائید سرمدی تیغ شجاعت آخته‌کماینبغی بامر قتال اقبال فرمودند وبعضی از افیال اهل ضلال را مقتول کرده وبرخی را مجروح ساخته‌گریزانیدند به‌ثبوت پیوسته‌که در روز غماس جدآن دولشگر در افنا و اعدام یکدیگر بمرتبه‌ای انجامید که‌چون خادمان قضا قندیل نوربخش آفتاب را از سقف این گنبد فیروزهٔ مقرنس بنهانخانهٔ مغرب درآوردندازجانبین شموع ومشاعل بر افروخته همچنان باشتعال نایرهٔ حرب مشغولی میکردند و درآن شب که موسومست بلیلة الهریر

تاصباح ساقی اجل اقداح تلخ مذاق مرکب بر آن شوربختان می‌پیمود و دیدهٔ روشنان فلك جهة نظاره کار زار آن گروه خنجر گذار تا وقت ظهور تباشیر مهر منیر باز بود روز دیگر که آفتاب تیغ زن بطالع سعد یك سواره درمیدان آسمان تاخت وخیل نجوم نحوست هجوم رابضرب اسنه شعاعی مغلوب ومنهزم ساخت آثار عجز وانکسار برصفحات احوال عجم نمودار شده لشکر شجاعت سلب عرب بموجب اشارت سعدبن ابی وقاص رضی‌الله عنه بیکبار متوجه اعدا گشته حمله کردند و اقدام ثبات و قرار آن گروه نابکار تزلزل یافته روی بوادی فرار آوردند ومسلمانان ایشان را تعاقب نموده هلال‌بن علقمه برستم رسید وسردارعجم تیری‌بجانب اوانداخته آن تیر برپای هلال خورد چنانچه‌قدمش برکاب دوخته شد وهلال همدران گرمی تیغ برستم رسانیده گردنش را از بار سرسبك گردانید **مثنوی** چو دیدار رستم زخون تیره گشت☆جهان جوی تازی بر آن چیره گشت☆ دگر تیغ زد برسرو گردنش☆ بخاك اندرافکند جنگی‌تنش☆ وهلال نداء(الا انی قدقتلت رستما)درطارم افلاك انداخته در بدیهه بیتی چند انشا نمود که ترجمه‌آن ابیات اینست **نظم** ندیدی که چون نام آبای من☆ بشد زنده از پردلیهای‌من☆ بوقتی که رستم‌هزیمت نمود ☆ دربددلی بررخ خود گشود☆ در آن دم زدآن زخم‌کاری مرا☆ بزین دوخت پای سواری‌مرا☆ بتائید حق کردمش سینه چاك ☆ زمرکب فرستادمش‌سوی خاك ☆ روانش بدوزخ روان ساختم ☆ بفتح عجم رایت افراختم ☆ و زهرة‌بن‌جویریه تمیمی بجالینوس رسیده اورا بقتل رسانید وضرار‌بن‌الخطاب درفش‌کاویانی راکه شرح تزئین وترصیع آن بجواهر ثمین درجزوثانی‌سبق ذکر یافته بدست آورد ودرمحاربه قادسیه بروایتی از کفار قرب صدهزار بقتل رسیدند وازمسلمانان هشت هزاروپانصدکس شربت شهادت چشیده وسعد بن ابی وقاص چون بفتح و نصرت اختصاص یافت بلوازم شکر آلهی قیام نموده ازبام قصر بپایان شتافت وبپرسش ونوازش دلاوران قیام نموده باجتماع غنایم که زیاده ازحد حصر واحصابودفرمان فرمود اما سلب رستم را بهلال مسلم داشت منقولست که قیمت کمراوهفتاد هزار دینار وبهاء تاجش‌صدهزار دینار بود وهمچنین سلب جالینوس را که نفاست بی‌نهایت داشت بزهره عنایت کرد ودرعوض درفش‌کاویانی سی هزار دینار بضرار داده‌آنرا داخل غنایم ساخت وخمس غنیمت را افرازنموده بمدینه فرستاد ونخست جمازه سواری بدان بلده رسیده وآن اخبار را باهل اسلام رسانیده امیرالمؤمنین عمر مبتهج و شادمان گردید وسایر مسلمانان درعین فرح وسرور مراسم حمد کریم عطابخش بجای‌آوردند وخلیفه راتهنیت گفتندو متعاقب خبرفتح قاصدان سعد بمدینه در آمده نقود نامعدود وجواهر زواهر واوانی‌زرین‌وسیمین والبسهٔ‌زر بفت وابریشمین واسبان راهوار وشتران باربردار واستران رکابی وقطار واسلحهٔ نفیسه بسیار که خمس غنایم‌آن معرکه بود بنظر عمر رضی‌الله عنه‌رسانیدند وخلیفه‌آن اموال رابمصارف شرعیه صرف نموده درجواب نامه سعد نوشت که جهت استراحت سپاه در قادسیه توقف نماید و تا وقتی که

مأمور نگردد قصد مداین نفرماید و همدرین سال یعنی سنهٔ خمس عشر من الهجرة النبویه امیرالمؤمنین عمر عتبة بن غزوان را که یکی از اصحاب پیغمبر آخرالزمان بود بافوجی ازجنود ظفرورود بجانب ابله فرستاد تا درآن ناحیه بلدهٔ بنا کند وغرض فاروق اعظم از تعمیر آن شهر آن بود که من بعد میان پادشاه عجم و ملك هند طریق آمد شد مسدود گردد وازیکدیگراستمداد نتوانند نمود زیراکه نزدیك‌ترین طریقی که فارسیان از آن ممر بهندوستان توانندرفت آن بود بالجمله عتبه بابله شتافته در ساحل بحرشهری وسیع بنیاد نهاد واستادان بناقرب سه‌سال درآن بناکار کردند تاباتمام رسید وبنابرآنکه آن بلده درموضعی واقع شدکه اطراف وجوانبش سنگلاخ بود ببصره اتسام یافت چه‌اعراب مثل این جای رابصره گویند وبعد ازآنکه بصره مجمع طوایف خلایق گشت عتبه‌مجاشع بن مسعود رابحکومت آن دیار باز داشته بمدینه مراجعت نمود ودرسال هفدهم ازهجرت بعالم آخرت انتقال فرمود وعمررضی‌الله عنه مجاشع راعزل کرده مغیرة بن شعبه والی آن ولایت شد و پس از چندگاه مغیره بزنا متهم گشته منصب حکومت بصره بابو موسی اشعری انتقال یافت ودرهمین سال عمر رضی‌الله عنه وضع دیوان فرمودواسامی اجله‌اهل بیت واصحابرا بردفترثبت کرده جهت هریك چیزی مقررفرمود وابتدا بعباس‌رضی‌الله‌عنه کرده باسم شریفش دوازده هزار درم وبروایتی بیست وپنچ هزار درم نوشت بعدازآن سادات خاندان سیدکاینات رابر سایر برایا تقدیم داد و بنام هریك ازامهات مؤمنین ده هزاردرم تعیین فرمود وهریك ازحضارمعرکه بدر راپنج هزار درم داد وسبطین خواجهٔ کونین امام حسن وامام‌حسین رضی‌الله عنهما را بدستوراهل بدروظیفه مقرر کردوابوذر غفاری وسلمان فارسی رانیز داخل آن طبقه گردانید بعد ازآن جهت بقیه صحابه‌ازچهار هزار درم تادویست درم علی‌اختلاف مراتبهم رقم کشید ودرشوال همین سال سعدبن ابی وقاص رضی‌الله عنه بمقتضای‌فرمانی که ازدارالخلافه بدورسید متوجه مداین گشته دراثناء راه شهر سیر وبابل و بیلباط را فتح نمود و عساکرعجم که درآن حدود بودند بطریق فرارازجسردجله گذشته پل را ویران کردند وسعد رضی‌الله عنه باشصت هزار سوارنامدار بکنارآب رسیده بنابرفقدان کشتی توکل بر کرم الهی کرده اسب درآب راندند وتمامی خیول و بغال و دواب و جمال ارباب توحید با احمال و اثقال چون برق و باد از آب گذشته هیچ چیز ضایع نشد مگر قدح مالك بن عامر که دردجله افتاد و بالاخره موج دریاآنرا برساحل انداخت ویکی ازلشگریان آن قدح رابرداشته تسلیم عامر نمود وچون نزد یزدجرد بوضوح پیوست که سعدوقاص باسپاه عرب بی‌وسیلهٔ جسر وسفینه از دجله عبور نمودند رعبی تمام برخاطرش استیلا یافته آنچه توانست از اموال خزاین و نفایس دفاین برداشت و بصوب حلوان روان شده بسیاری از نقود و جواهر واقمشه و امتعه را بحسرت بازگذاشت چنانچه این قضیه را بعضی از مورخین چنین نوشته‌اند که (وکان فی بیت‌المال ثلثة الف الف الف ثلاث مراة اخذ منها رستم عند مسیره الی القادسیة

النصف وبقی النصف) وعبارت برخی دیگر اینست (و کان فی بیت المال ثلث الف الف واخذوا نصف ذلك و هربوا وترکوا الباقی) وچون سعد از فرار یزدجرد وقوف یافت بدل جمع وخاطر مطمئن بمداین درآمده نظر بر آن قصور منقش ومنیع وایوانهای دلکش رفیع انداخت وآن اموال لاتعد ولاتحصی واجناس بیحد وقیاس دیده زبان بحمد مهیمن منان گردان ساخت وضبط غنایم را در عهده عمرو بن مقرن مزنی کرده آن مقدار اشیاء نفیسه واقمشهٔ شریفه وظروف واوانی نقره وطلا وفرش وبساطهای گران بها بدست آمد که وصف آن بامداد قلم و بنان تیسیر پذیر نیست و از آنجمله بساطی بود ابریشمین شصت گز در شصت گز که اطراف آن بزمرد ترصیع یافته بود و بروایتی هژده ارش از آن فرش بجوهری غیر مکرر تزئین داشت چنانچه ده ارش از زمرد سبز بود وده ارش از بلور سفید وده ارش ازیاقوت سرخ وده ارش از یاقوت کبود وده ارش از یاقوت زرد ودرحواشی و جوانبش اصناف ریاحین وازهار وانواع اشجار واثمار ازجواهر آبدار ولآلی شاه وار بافته بودند وآنرا بهارستان نام نهاده وملوك عجم درفصل شتا آن بساط را مبسوط ساخته مجلس عشرت می آراستند ومیان زمستان را اوایل ایام بهار می پنداشتند القصه سعد از آن غنایم خمس جدا کرده نهصد شترجهت حمل آن ترتیب نمود وچون ازقیمت بساط موصوف مقومان ذوالبصیرة عاجز گشتند آنرا بی از آنکه درقسمت داخل سازد اضافهٔ اموال خمس کرده مصحوب بشر بن الخاصیه بمدینه فرستاد وتتمهٔ غنایم را برشصت هزار سوار تقسیم نموده بدست هر سواری دوازده هزار دینار درآمد وچون اموال خمس وخبر فتح مداین بمدینه رسیده امیرالمؤمنین عمر بتجدید مبتهج ومسرور گشته آن اموال را بخش کرد وبساط مذکوررا که مجرد رؤیت آن موجب نشاط وانبساط می‌شد قطعه قطعه ساخته يك وصله را از آن پیش شاه‌مردان علیه‌الرحمة والرضوان فرستاد وآنجناب آن را به بیست هزار درم وبقولی بیست‌هزار دینار فروخت درروضة الاحباب مسطوراست که چون یزدجرد بحلوان گریخت بسیاری ازسپاه‌عجم‌درجلولا اجتماع نموده ومهران رازی را بامارت وسر افرازی تعیین کردند و پیمان را بایمان مؤکد گردانیدند که مهما امکن‌دردفع لشکرعرب مساعی جمیله مبذول دارند وازمیدان قتال فرار ننمایند وبعضی دیگر از گریختگان معرکهٔ قادسیه و غیرایشان ازعجمیان‌بجانب موصل رفته درنواحی تکریت مجتمع گشتندواینخبر بسمع سعد رضی‌الله عنه رسیده برادر زادهٔ خود هاشم بن عتبه را بادوازده هزار مرد جرار بطرف جلولا فرستاد وعبدالله بن المعتمر را باشش هزار متهور بجانب تکریت ارسال داشت و چون هاشم بنواحی جلولا رسید مهران رازی قلعه آن بلده را استحکام داده متحصن گردید وهاشم درتضییق محصوران کوشیده وبعد ازآنکه مدت شش ماه زمان محاصره امتداد یافت پیکر فتح جلولا بعنایت ایزد تعالی دست داد و قریب صدهزار نفراز اتباع مهران رازی بردست‌مبارزان حجازی کشته گشته از قتلی هرطرف پشتها پدیدآمد واین معنی سبب تسمیهٔ آن بلده‌شد بجلولا (لانها جللت بالقتلی) موسوم گشت ودرآن دیار نیز

غنایم بسیار بدست مسلمانان افتاد چنانچه بعضی از مورخان خمس آنرا شش هزارهزار دینار گفته اند وچون یزدجرد درحلوان ازواقعهٔ جلولا وقوف یافت حلاوت زندگانی بروی تلخ شده فوجی ازسپاه راآنجا گذاشته روی براه ری آورد وهاشم برفرار یزدجرد مطلع گشته بسوی حلوان شتافت وآن بلده را نیز بجنك تسخیر نموده درحیز تصرف آورد و برین قیاس عبدالله بن المعتمر تکریت وموصل را مفتوح ساخت وفتح ماسبندان و شروان همدران سال بردست ضرار بن الخطاب تیسیر پذیرفت و درسال هفدهم از هجرت فتح اکثر بلاد اهواز که بزعم بعضی از ارباب اخبار هفتاد وهفت شهر است بوقوع پیوست وابوهریره بفرمودهٔ امیرالمؤمنین عمر لشکربرام هرمز و تستر کشیده هرمزان که حاکم آن امصاربود با وی صلح نمود و بمدینه شتافته زبان بکلمهٔ طیبه توحید گویا گردانید ودرهمین سال فتح سوس بسعیِ ابوهریره واقع گردید وبروایت صاحب مستقصی تسخیر اهواز ابوموسی اشعری رادست داد وهرمزانرا او گرفته بمدینه فرستاد وهمدرین سال سعدوقاص ازامیرالمؤمنین عمراجازت طلبیده بیناء بلده کوفه پرداخت و باسپاه اسلام درآن مقام لواء اقامت برافراخت وسبب تعمیر کوفه آن شد که هوای مداین که درآن زمان نشیمن مسلمانان بود بامزاج اعراب موافقت نداشت صاحب تاریخ جعفری و بعضی دیگر از سالکان مسالك سخن وری آورده اند که آن بلده را بجهت آن کوفه گفتند که نخست در آن موضع ازنی وبوریا منازل ترتیب نمودند ومثل این جائی را اعراب کوفه گویند و باتفاق اکثر مورخان وضع تاریخ هجری درهمین سال وقوع یافت وسبب این اختراع رارئیس مهره اخبار حمزه اصفهانی درکتاب تواریخ کبارالامم برین موجب رقم فرموده که در زمان خلافت فاروق اعظم رضی الله عنه وثیقه‌ای نوشته شد که ختام آن بشهر شعبان مختوم بود ونظر امیرالمؤمنین عمر برآن نوشته افتاد پرسید که آیا ازین شعبان شعبان امسال مراد است یا شعبان زمان استقبال چه ازاین اطلاق واجمال صورت تعیین طریق صواب درنقاب ارتیاب می ماند وهیچ صاحب کیاست نتیجه حکمی راکه در رفع خصومات وقطع معاملات مترتب برضبط و تعیین باشداز مطالعهٔ امثال این خطوط باز نمی‌داند و فی الحال جهت قلع این مشکل وقمع این معضل باجتماع اعاظم اصحاب و احضار صحابه اولی الالباب امر نمود وبا ایشان آغاز مشورت کرده فرمود که چون مواهب الطاف الهی اعوان شریعت حضرت رسالت پناهی را بکثرت اموال ووسعت احوال مخصوص فرمود هراینه قسمت زکوة واخراج صدقات را از تعیین اوقات چاره نخواهد بود و وضع قانونی که مواقیت اداء واجبات مضبوط ماند وانفصام بسر انجام آن راه نیابد ناگزیر است مناسب آنکه باز نمایند که طریق وصول بمعرفهٔ زمان حدوث و وقایع بچه کیفیت تیسیر پذیر است همکنانرا قرعه اختیار برین صورت افتاد که دانستن این نوع ضابطه برقواعد و رسوم فارسیان بنیاد توان نهاد آنگاه امیرالمؤمنین عمر باحضار هرمزان که از اعیان دانایان فرس بود اشارت فرمود واو بملازمت رسیده بعد از وقوف برسبب طلب چنان باز نمود

که فارسیانرا حسابیست که آنرا ماه روز میخوانند ومواقیت معاملات را بآن حساب درست میدانند و اصحاب ماه روز را تعریب نموده مورخ کردند و مصدر آنرا بقیاس باقی مصادر لفظ تاریخ بر زبان آوردند بعد از آن عنان اهتمام بطلب وقتی که اصل تاریخ اسلام رابرآن مبنی دارند معطوف داشتند و بانعقاد اجماع صنادید امت مبداء تاریخ ملت سال هجرت را برصحایف اوراق نگاشتند وبعضی از ادبا در تعریف تاریخ چنین گفته‌اند که (التاریخ یوم معلوم ینسب الیه زمان یأتی علیه) وبنابرلغة بنی تمیم گویند که(ورخت الکتاب توریخاً)وبلغت بنی قیس برزبان رانند که(ارخته تاریخاً) وعلی ای‌حال تاریخ دراصل مصدر باب تفعیل است و اطلاق تاریخ برتألیفی که مشتمل باشد بروقایع واحوال بعضی ازاورباب جاه وجلال واصحاب‌دولت اقبال یامحتوی‌بود برچگونگی‌حالات برخی ازبلاد وامصار و حادثات قرون واعصار سمت شیوع واشتهار دارد (و قیل فلان تاریخ قومه‌ای الیه انتهی‌شرفهم) وازبدو ایجاد عالم تا زمان ظهورملت حضرت رسالت صلی‌الله علیه وسلم پیوسته طوایف بنی آدم وقایع کلیه را تاریخ میکرده‌اند و بهنگام تعیین‌اوقات آن واقعه را درقلم می آورده‌اند واول تاریخی که مقرر شد هبوط‌آدم بود بعد ازآن طوفان نوح علیهم‌السلام آنگاه مخلص ابراهیم علیه التحیة والتسلیم ازآتش نمرود و بنی اسمعیل بناء کعبه معظمه را تاریخ ساختند و اسرائیلیان مبعث موسی را صلوات‌الله علیه وروميان جلوس اسکندر ذوالقرنین را وقریش واقعه فیل را و عجمیان پیوسته‌جلوس ملوك ذوشوکت راتاریخ اعتبارمیکرده‌اند وآخرین تواریخ ایشان‌ابتدای پادشاهی یزدجردبن شهریاراست که سلطنت آن طبقه برواختتام یافت و تاریخ جلالی که حالا مبنی تقاویم برآنست مبداء آن اول سلطنت سلطان جلال‌الدین ملکشاه سلجوقی است وبعضی ازتواریخ برحرکات شمس که یکسال آن عبارتست از سیصد وشصت و پنج روز و کسری مبتنی است وبرخی برسرقمر که سال‌آن سیصد و پنجاه وچهار روز است وکسری وتاریخ هجری انتباه دارد برحرکت ماه کما لایخفی علی اهل‌الیقظة‌والانتباه‌و چون هلال داس مثال محرم سال هژدهم ازهجرت در مزرعه سپهر خضرا نمودار گردید بسبب عدم فیضان باران عنایت ملك منان درمدینه بلاءقحطوغلا بوقوع انجامیده حیاض ریاض وعیون جبال بسان سراب دربیابان و چشمهٔ خورشید درآسمان از آب خالی شد وساحت مزارع و کشت زار و بیوت اغنیا و اهل احتکار مانند خرمن ماه و خوشه‌سنبله ازحبوبات عاری‌گشته آتش جوع درمعده‌ها شیوع یافت و نایرهٔ گرسنگی کانون دوران مساکین را فرو تافت **مثنوی** نبودی بخوان فقیر وغنی☆بجز گرده ماه خود خوردنی☆ نماند از زراعات اصلانشان☆مگرسنبله پارهٔ کهکشان☆ بجای میاه غدیر وعیون☆روان گشته ازچشمها جوی‌خون☆ وچون اضطرارخلایق بسیار شد عمربن‌الخطاب رضی‌الله‌عنه باطایفه‌ای‌ازاجله‌اصحاب جهت استسقابصحراشتافته دست دعا برآوردند وعباس رضی‌الله عنه راشفیع ساختندوآنجناب بتضرع‌وزاری‌ازسهاب عنایت‌حضرت‌باری‌باران طلبیده‌التماس

عباس عزاجابت یافت وهمان لحظه غمام انعام الهی آغاز فیضان کرده تا یکهفته اقطار امطار بر کشت زار امید همگنان می بارید وطوایف انسان بشکر گذاری این احسان دست وپای عباس را بوسیده حسان بن ثابت بیتی چند درسلك نظم کشید که اول آن ابیات اینست **شعر** سال الاسام وقد تتابع جدبنا ٭ فسقی الغمام بعزت العباس و درسال نوزدهم ازهجرت امیر المؤمنین عمر سرای عباس رضی الله عنه ومنزل مروان را خریده داخل مسجد رسول الله صلی الله علیه وسلم گردانید تا آن بقعهٔ شریفه وسیع وفسیح گردیده ودرین سال بقول امام یافعی سید القراء ابوالمنذر ابی بن کعب الانصاری الخزرجی وفات یافته و او از جملهٔ اصحاب بدر است و قوت حافظه اش بمرتبه ای بود که بعد از نزول سورهٔ لم یکن حضرت رسول صلی الله علیه وسلم اورا گفت (ان الله امرنی ان اقرء علیك لم یکن الذین کفروا) ابی گفت یارسول الله حق عزاسمه مرانام برده است آنحضرت فرمود که آری وابی از غایت شادمانی گریان شد واین حدیث که بروایت انس بن مالك بصحت پیوسته دلالت بر کمال فضیلت ابی بن کعب میکند رضی الله عنه در روضة الاحباب مذکور است که درین سال فوجی ازاهل هدایت دربلدهٔ رمله بغار کوه لبنان در آمدند و درآنجا تختی مذهب دیدند مردی مرده برزبرآن خفتیده ودریك جانب آن میت لوحی مجسم از طلا یافتند که سطری چند بلغت رومی بر آن نگاشته بودند مضمون مسطور آنکه من سبا ولد نواسم که بشرف ملازمت عیص بن اسحق النبی علیه السلام مشرف گشتم ومدتی بدولت واقبال گذرانیدم ودر دار دنیا عجایب بلا انتها مشاهده نمودم ازجمله آنکه درچله تموز بکرات باریدن برف وتگرگ دیدم باید که اگر امثال این امور بنظر کسی درآید تعجب ننماید وغریب تر از هر امری آنکه بنی آدم ازمرك بغایت غافل است وحال آنکه قبور آباء واجداد واولاد خودرا می بینند واز اعظم وقایع که حساب روز قیامتست نمی اندیشد وبتحقیق که من میدانم قومی راکه با وجود اقرار بوحدانیت پروردگار مرا ازین غار بیرون برند واین تخت مراملك خویش شمرند وچون این امر بظهور آید مزاج زمان از نهج اعتدال انحراف یابد وامانت ودیانت درمیان مردم نماند وعاقبت محمود صلحا ومتقیانرا باشد والسلام ودرسنه عشرین هجری جمعی از اهل کوفه بمدینه شتافته ازسعد وقاص رضی الله عنه شکایت گونه کردند وفاروق اعظم سعد را ازآن امرمعاف داشته عمارت کوفه برعمار بن یاسر قرار گرفت وعبدالله بن مسعود جهت ضبط اموال بیت المال متعین گشت و در همین سال اسید بن حضیر انصاری وفات یافت واو ازجملهٔ رؤساء بنی عبد الاشهل بود وبجودت قرائت وحسن صوت اتصاف داشت کنیتش ابویحیی است و قیل ابوعتیك و همدرین سال ابوسفیان بن الحارث بن عبد المطلب که پسرعم سید عالم بود وسعد بن عامر الجمحی فوت شدند ودرسال بیست ویکم واقعهٔ نهاوند اتفاق افتاد ودرآن معرکه اهل اسلام را ظفر ونصرت دست داد مجملی از کیفیت قضیهٔ مذکوره آنکه چون خبرعزل سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه ازایالت کوفه بسمع یزدجرد بن شهریار رسید فرحناك شده طریق اهتمام مسلوك داشت تامردم خراسان

وری وهمدان و نهاوند درباب محاربه مسلمانان باوی اتفاق نمودند وقرب صدو پنجاه هزار مرد تیغ گذار فراهم آورده فیروزانرا که ازجملهٔ اعاظم مبارزان عجم بود بر آن لشکر سرور گردانید واین خبر بمدینه رسیده امیرالمؤمنین عمر بنا براستصواب امیرالمؤمنین حیدر نامه بنعمان بن مقرن مزنی که در کسکر اقامت داشت نوشت مضمون آنکه سردار لشکرعراق بوده بمقابله ومقاتلهٔ اهل شقاق بپردازد وبروایتی پسر خود عبدالله را با پنج هزار مرد بمددنعمان روان فرمود و چون نامهٔ فاروق اعظم بنعمان رسید سپاه کوفه و بصره راجمع گردانید و بتهیهٔ اسباب قتال پرداخته متوجه نهاوند گشت و بعد از وصول بدان منزل در برابر فیروزان که درگرد معسکر خویش خندقی عمیق کنده بود خیمهٔ اقامت برافراخت ومغیرة بن شعبه را برسالت روان ساخت ومغیره نزد فیروزان رفته اورا باسلام دعوت کرد و گفت اگر متقلد قلادهٔ ملت حنیف نمیگردی جزیه قبول نمای فیروزان هیچیک از آن دو امررا قبول ننمود وچون مغیره بی نیل مقصود مراجعت کرد نعمان بنا برصواب دید طلیحة بن خویلد یك دوکوچ بازپس نشست و فیروزان این معنی را برعجز حمل نموده بپای جسارت ازخندق بگذشت وازعقب مسلمانان متوجه گشت وبعداز تلاقی فریقین سه روز متعاقب نیران جنگ وجدال التهاب واشتعال داشت ودر روز سیم باآنکه نعمان بن مقرن بسعادت شهادت رسید نسیم فتح و ظفر برپرچم علم اهل اسلام وزید وحذیفة بن الیمان بموجب وصیت امیرالمؤمنین عمر یا باشارت نعمان صاحب رایت گشته لواء امارت برافراشت و کفار عجم را مغلوب و منهزم گردانیده روی زمین را ازخون دشمنان برنك شقائق النعمان ملون ساخت وفیروزان بضرب تیغ قعقاع بن عمرو کشته گشته قرب ده هزار کس ازلشگر عجم بسرحد عدم شتافتند و اهل اسلام غنایم فراوان گرفته درنهاوند رحل اقامت انداختند وخمس غنایم رامصحوب سایب بن الاقرع بمدینه فرستاده فتح نهاوند رافتح الفتوح نام نهادند زیراکه بعد ازآن عجمیانرا اجتماع معتدبه تیسیر نپذیرفت وازجمله شهداء معرکه نهاوند یکی طلیحة بن خویلد اسدی است که ذکر ارتداد و معاودت او باسلام سبق ذکر یافت و بروایت احمد بن اعثم عمرو بن معدیکرب نیز در معرکهٔ نهاوند بعالم عدم شتافت و همدران سال دینور و همدان بطریقه مصالحه مفتوح شد وچون این اخبار بسمع یزدجرد بن شهریار رسید دل ازملك ومال بر گرفته باصفهان رفت وآنجا نیز مجال توطن محال دانسته روی بصوب خراسان آورد همدرین سال دردیار اسلام درهم و دینار بسیار بنام حضرت پروردگار عزاسمه مضروب گردید ودر بعضی ازآن دنانیر کلمهٔ طیبهٔ لااله الاالله منقوش بود وبر برخی لفظ خجسته الحمدلله منقور وقولی آنکه نام امیرالمؤمنین عمررا نیز بران تنکجات نقش کرده بودند ودرهمین سال اصفهان بسعی عبدالله بن عتبان مفتوح گشت وحاکم آنجا بعد از محاربات فراوان امان طلبیده جزیه قبول کرد وهم درین سال بواسطهٔ شکایت اهل کوفه عمار بن یاسر از ایالت آن سرزمین معزول گشته مغیرة بن شعبه قایم مقام شد و در همین سال امیرالمؤمنین عمر یهود را از اراضی خیبر اخراج نمود وآن زمینها را در میان مسلمانان

قسمت فرمود وفوت علاء الحضرمی هم درین سال واقع شد ودر سنهٔ اثنی وعشرین آذربایجان باجتهاد مغیره درحیز تسخیر درآمده اهالی آنجا مبلغ هشتصد هزاردرم در بدل صلح ادا نمودند ودرین سال اهل همدان آغاز سرکشی کرده نعیم بن مقرن بضرب تیغ و سنان کرت دیگر ایشانرا مطیع ومنقاد گردانید وخطهٔ ری وقومس و دامغان را نیز مسخر و مفتوح ساخت درروضة الاحباب مسطور است که هم درین سال والی مازندران و اهالی طبرستان با مسلمانان طریقهٔ مصالحه مسلوک داشته خراج بر گردن گرفتند واحنف بن قیس باشارت عمر رضی الله عنه بابیست هزار کس ازلشکر بصره و کوفه بصوب خراسان شتافته یزدجرد پناه بخاقان ترك برد و استمداد نمود و خاقان باسپاه فراوان در مقام امداد آمده از آب آمویه عبور فرمود واحنف ازطرف مرومتوجه دفع ایشان گشته دراثناء راه باسه هزار کس ازقراولان خاقان بازخورده ایشانرا براه عدم روان کرد وچون این خبر بخاقان رسید تطیر نمود و طبل مراجعت فرو کوفته راه دیار خویش پیش گرفت و یزدجرد حیران وسرگردان ببود تا وقتی که بردست آسیابانی کشته گشت چنانچه مجملی از این واقعه درضمن حکایات سابقه گذشت ودرسال بیست وسیم ازهجرت نبی آخرالزمان ولایت کرمان بردست سهیل بن عدی وعبدالله بن غسان ومملکت سیستان باهتمام عاصم بن عمروتمیمی وخطهٔ مکران بسعی حکم بن عمر تغلبی بحیز تسخیر درآمد و درین سال خبر بمدینه رسید که شهرك حاکم فارس باجمعی کثیر ازفارسیان حق ناشناس شهر توج راکه درسر حد آن ولایت بجانب اهواز واقع است معسکر ساخته ورایت شوکت بعزم رزم سپاه اسلام بر افراخته و امیرالمؤمنین عمر امراء بلاد و رؤساء عباد را بمقاتله شهرك مأمور کرده هریك را بحکومت ناحیه‌ای از آن ولایات نامزد فرمود وآن جنود ظفر ورود بمملکت فارس درآمده اقدام ثبات وقرار شهرك تزلزل یافت وعنان عزیمت بصوب وادی فرار تافت و مجاشع بن مسعود توج را داخل حوزهٔ ایمان ساخته عثمان بن ابی العاص در شیراز واسطخر علم تسلط و اقتدار برافراخت و هم درین سال ساریة بن زنیم بموجب فرمودهٔ امیرالمؤمنین عمر با لشکرظفراثر بجانب نسا و دارابجرد رفته کفار آن ناحیه درقلعه خزیدند وساریه مدت دوماه بامرمحاصره پرداخته بالاخره جمعی کثیر از اکراد فارس بمددآن مدابیر آمدند وایشان ازحصار بیرون شتافته عنان بمعرکهٔ پیکار تافتند و درآن جنك بسیاری ازمسلمانان سعادت شهادت یافتند ودرکتب اکثراهل اخبارمسطور است که در روز جمعه که کار ساریه ومتابعان او باضطرار انجامیده بود کیفیت حال در وقت حال اداء خطبه بر امیرالمؤمنین عمر ظاهر گشته نداکرد که(یاساریة الجبل الجبل) وحضرت حق عزوجل بقدرت کامله وحکمت شامله آن آواز را بگوش ساریه رسانید تا خودرا ازفضاء صحرا بدامن کوه کشید وآن جبل را بربس پشت کرده کرت دیگر روی باعدا آورد ودست به‌تیغ وسنان برد وچندان کارزار فرمود که صورت فتح وظفردر آینهٔ

مراد ومرام روی نمود ودرهمین سال قتادة بن النعمان الظفری الخزرجی الکندی وفات یافت واوبرادر مادر ابو سعیدالخدری بود و بروایت حمدالله مستوفی مدت شصت و پنج سال درعالم زندگانی نمود

ذکر حج گذاردن خلیفه ثانی رضی الله عنه و انتقال او بعالم جاودانی

درماه ذی حجه سنهٔ ثلث وعشرین عمر بن الخطاب رضی الله عنه جهت گذاردن حج اسلام بافوجی ازطوایف انام متوجه بیت الحرام شد واکثرامهات مؤمنین رازاد و راحله داده ودرآن سفرهمراه برد وچون بمکه مکرمه رسید شرایط تعظیم واحترام خانهٔ ملک علام بجای آورد لوازم طواف رکن و مقام بتقدم رسانید و مقضی المرام عنان عزیمت بمدینهٔ طیبه خیر الانام علیه الصلواة والسلام معطوف گردانید وبعد از وصول بمقصد روزی کعب الاحبار باوی گفت که یاامیرالمؤمنین بتهیهٔ سفرآخرت پرداز که از عمرتو زیاده از سه روز باقی نمانده وچون عمر رضی الله عنه مطلقا مرضی والمی نداشت از سخن کعب تعجب نموده پرسید که تو این معنی را ازکجا دانسته‌ای جواب داد که از تورية وهمدران اوان غلام مغیرة بن شعبه که موسوم بفیروز بودوابولؤلؤ کنیت داشت وبزعم اهل سنت وجماعت مجوسی یانصرانی بود وشیعه آنرا باباشجاع الدین خوانند و درسلك اهل اسلام منتظم دانند نزد خلیفه ثانی رفته ازکثرت مطالبهٔ مالك خود شکایت نمود امیرالمؤمنین عمر پرسید که چه هنرداری فیروز گفت آهنگرونجارونقاشم وفاروق اعظم رضی الله عنه باز سؤال کرد که روزی مغیره ازتوچه مبلغ میطلبد جواب داد که دو درم وقولی آنکه گفت چهاردرم عمر گفت که باوجود این همه هنر آنچه مغیره از تومیطلبد مناسب است و غلام مغیره ازشنیدن این سخن متغیر شده عمر گفت ای ابولؤلؤ شنیده‌ام که آسیای بادی می توانی ساخت چه باشد که اگرجهت آرد کردن غلات بیت المال آسیای گردان سازی فیروزجواب داد که برای توآسیائی سازم که تاچرخ دوار دایر باشد اهالی هر بلاد وامصارازآن باز گویند وازمجلس بیرون رفت امیرالمؤمنین عمر گفت این غلام‌مرا تهدید نمود وهمدران نزدیکی صبحی که مبارزخورشید خنجر انتقام بقصدخونریزی از غلاف افق بیرون کشید ابولؤلؤ بمسجد شتافت و در وقتی که فاروق اعظم رضی الله عنه در محراب امامت باداء نماز بامداد قیام مینمود قدم جرات پیش نهاده چهار زخم‌یا شش زخم باندامش رسانید وازآنجمله زخمی که زیرنافش زده بودکارگرآمده امیرالمومنین عمر از پا در افتاد و فیروز بروایت‌شیعه ازمدینه گریخته بطرف عراق شتافت ودرکاشان وفات یافت وبمذهب اهل سنت وجماعة همان ساعت گرفتار گشته چون دانست که حالش بکجا منجرخواهدشد کارد برحلق خویش مالیده متوجه زندان لحد گردید القصه بعد ازآنکه عمر بن الخطاب

رضی الله عنه مجروح و ناتوان شد و نزد اجلهٔ اصحاب بتحقیق پیوست که صحتش ممکن نیست التماس نمودند که شخصی را که شایسته مسند خلافت باشد بولایت عهد خود تعیین نماید فاروق اعظم گفت سزاوار این کارشش بزرگوارند علی بن ابیطالب وعثمان بن عفان وطلحة بن عبدالله وزبیر بن العوام وسعد بن ابی وقاص وعبدالرحمن بن عوف رضی الله تعالی عنهم مناسب آنست که ایشان یکی ازمیان خود برسریرامامت نشانند وبعد ازگفت وشنید بسیار مهم برین جمله قرار یافته امیرالمؤمنین عمر ابوطلحهٔ انصاری راگفت می باید که پس ازفوت من باپنجاه نفرازانصار براصحاب شوری موکل باشی و تاکسی را نطلبند پیش ایشان نگذاری وتقاضا نمائی که مهم خلافت را بسرعت قراردهند و اگرمخالفت در میان ایشان پیدا شود جانب اکثر رامرجح دانی ویك نفریا دونفر راکه مخالف باشند بقتل رسانی واگرسه نفرازاین شش کس بریك طرف باشند وسه نفر برطرف دیگرجانب آن سه کس راکه عبدالرحمن بن عوف درین میان باشد ترجیح نمائی و باید که پسرم عبدالله درآن مجلس باشد اما درامرخلافت دخل نکند درروضة الصفا مسطور است که چون امیرالمؤمنین عمرآن شش نفررا جهت شوری تعیین نمود و عباس رضی الله عنه آن وصیت را شنود امیر المؤمنین علی راگفت انسب آنست که خود را داخل اصحاب شوری نگردانی جناب ولایت مآب جواب داد که (انی اکره الخلاف) عباس گفت برین تقدیرخواهی دید آنچه مکروه طبع تست وپس ازآنکه ترجیح جانب عبدالرحمن بسمع شریف شاه مردان رسید باعباس گفت که بار دیگرخلعت خلافت ازما مسلوب شد عباس پرسید این معنی را ازکجا دانستی علی مرتضی وصیت مذکوره را برزبان آورده گفت بی‌شبهه عبدالرحمن که دامادعثمان است بخلاف رای اوعمل نخواهد نمود وسعدبن ابی وقاص که پسرعم عبدالرحمن است جانب او را رعایت خواهد فرمود و برین تقدیر باوجودآنکه طلحه وزبیر موافق من باشند دست بدامن مقصود نخواهد رسید عباس گفت یااباالحسن تورا بکرات نصیحت کرده‌ام وشرط نیکخواهی بجاآورده وتواصلاملتفت قول من نشدی ازجمله بعداز فوت سیدعالم صلی الله علیه و سلم گفتم که درطلب خلافت مسارعت فرمای وتو این‌سخن رابسمع رضا نشنودی و دیروز ترا اشارت کردم که خود را داخل اصحاب شوری مگردان قبول ننمودی حالاباری مصلحت چنان مینماید که چون این مهم رابرتو عرض کنند ردفرمائی مگرآنکه اهل شوری متفق اللفظ والمعنی خواهان بیعت توباشند وای‌علی ازمکر این قوم حذر کن که همت بردفع مامقصوردارند ومیخواهند که بادیگری لوازم متابعت بجای‌آرند درروضة الصفا مسطور است که چون فاروق اعظم را یقین‌شد که‌آن زخم التیام پذیرنیست پسرخود عبدالله را فرمود که نزد ام‌المؤمنین عایشه برو و ازمن بامیر المؤمنین تعبیر مکن که من امروز امیر مسلمانان نیستم بلکه بگوی که عمر ترا سلام وتحیت می‌رساند و ازتو رخصت میطلبد که در پهلوی دوصاحب خویش مدفون گردد و عبدالله بموجب فرموده عمل نموده‌آن التماس بعزاجابت اقتران یافت وامیر

المؤمنین عمر باینقدر اکتفا نکرده وصیت فرمود که بعد از انقراض رشته حیات من باو
دیگر ازصدیقه دستوری خواهید اگر اجازت دهد فبها والا مرا در گورستان مسلمانان
دفن کنید وفاروق اعظم بعدازآنکه از امثال این وصایا فراغت یافت دراواخر ذی‌حجه
سنه ثلاث وعشرین بخلدبرین شتافت اکابر اصحاب و اعاظم احباب پس ازاقامت مراسم
تجهیز و تکفین جنازهٔ رحمت اندازه‌اش را برداشته بدر حجرهٔ عایشه رضی‌الله عنها بردند
و بار دیگر استجازه کردند صدیقه فرمود که من هرگز ازعطیه خود رجوع ننموده‌ام آنگاه
انگشتان خود را مشبك ساخته برسر نهاد وآواز برکشید که وامحمداه وا ابوبکراه
دوست شما عمر بزیارت آمده است و رخصت دخول میطلبد ازاستماع این آواز فریاد از
نهاد اهل مدینه برآمده زلزله در زمین و زمـان افتاد پس جسد مطهر جنـاب خلافت
مآب را درپهلوی قبر امیر المؤمنین ابی بکر مدفون ساختند رضی‌الله تعالی عنه وعن جمیع اصحاب
خاتم النبیین الی یوم الدین

ذکر بعضی ازفضایل اعدل اصحاب امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی‌الله عنه

ازجملهٔ عطایاء سنیه و مواهب علیه که امیر المؤمنین عمر را درمتابعت خیر البشر
میسر شد یکی آنکه درچند امر ازامور دینیه کلام معجز نظام حضرت واهب العطیه موافق
رای صوابنمای او نازل گشت اول درقضیه اسیران غزوهٔ بدر و کیفیت آن قضیه چنان بود
که خیر البریه علیه الصلاة والتحیة درباب قتل و فدیهٔ آنجماعت بااجلهٔ اصحاب به طریق مشورت
مسلوك داشت صدیق اکبر رضی‌الله عنه گفت یارسول‌الله پدر ومادرم فدای توباد اصحاب
تو درمیان قرشیان آباء و ابناء واعمام واخوان وابناء اعمام دارند وابعد ایشان بتو نزدیکست
منت برایشان نه تاایزد تعالی برتو منت نهد یافدا بستان تامسلمانان را از آن قوتی پیدا
شود و امید است که آنجماعت عـاقبت بملازمت تو شتابند رسول صلی‌الله علیه وسلم
درجواب ابوبکر هیچ نگفت و چون آنجناب ازمجلس همایون بیرون رفت فاروق اعظم
بعرض حضرت خاتـم صلی‌الله علیه وسلم رسانید که این اسیران دشمنان خدا اند وتـرا
تکذیب نموده ازوطن اخراج کردند ودرمیدان عداوت لوازم مقاتله بجای آوردند اشارت
فرمای که همه راگردن زنند تااسلام منیع و عزیز وکفر معدوم و ناچیز گردد و درین
باب میان حضرت رسالت مآب واصحاب گفت وشنید بسیار واقع شده آخر الامر آنحضرت
رای صدیق را اختیار فرموده ومهم اسیران برفدیه قـرار یافت چنانچه در ذکـر غزوهٔ
بدر مذکور گشت آیتی که مشعر بسرزنش مسلمانان بود فرود آمد وحضرت رسول صلی‌الله
علیه وسلم برزبان وحی بیان گذرانید که اگر عذاب رب الارباب نازل می شد غیر ازعمر
که گفت مشرکان را می باید کشت وفدا نمی باید گرفت هیچکس نجات نمی یافت دیگر
آنکه درصحیحین ازانس بن مالك وعبدالله بن عمر رضی‌الله عنهم مرویست که فاروق اعظم

رضی الله عنه گفت که موافقت کردم با پروردگار خود در سه امر (قلت یارسول الله لو اتخذنا من مقام ابراهیم مصلی فنزلت واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی وقلت یارسول الله یدخل علی نسائك البر والفاجر فلو امرتهن وتحتجبین فنزلت آیة الحجاب واجتمع نساء النبی فی الغیره فقلت عسی ربه ان طلقکن ان یبدله ازواجاً خیراً منکن فنزلت کذلك) دیگر آنکه بعد از فوت عبدالله بن ابی سلول چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله قصد فرمود که بر جنازهٔ او نماز گذارد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه دست در دامن آنحضرت زده در منع از آن امر مبالغه کرد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم ممتنع نشده بر عبدالله نماز گذارد وهنوز از مصلی دور نرفته بود که آیهٔ (ولاتصل علی احد منهم مات ابدا ولاتقم علی قبره) نازل گشت دیگر آنکه در اوایل هجرت که روزه ماه رمضان فرض شد بعد از نماز خفتن رخصت اکل و شرب و جماع نبود وامیر المؤمنین عمر رضی الله عنه همواره خاطرش میخواست که در لیالی آن ماه متبرك تاوقت طلوع صبح صادق خوردن و آشامیدن و جماع کردن مباح گردد اتفاقاً شبی از آن شبها پس از اداء صلوات عشا آنجناب را با اهل او اتفاق افتاد وصباح این صورت را بعرض حضرت رسالت رسانید و مقارن آن حال آیهٔ کریمهٔ (احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم هن لباس لکم وانتم لباس لهن علم الله انکم کنتم تختانون انفسکم فتاب علیکم وعفی عنکم الآیة) نازل شد و امور مذکوره برین امت بلند رتبت تازمان طلوع صبح مباح گشت دیگر آنکه بعضی از مفسران گفته اند که چون این آیة نزول نمود که (ثلة من الاولین وقلیل من الآخرین) فاروق اعظم بگریست و بعرض حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم رسانید که ما ایمان آریم بخدا و رسول وی و کلام اورا تصدیق نمائیم و اندکی ازما نجات یابد وهم در آن اوان این آیة نازل گشت که (ثلة من الاولین وثلة من الآخرین) وحضرت پیغمبر آخر الزمان امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه را طلبید و برزبان وحی گذرانید که (قدا نزل الله فیما قلت یابن الخطاب) دیگر آنکه در روضة الاحباب مذکور است که جمعی از احبار یهود با صاحب مقام محمود گفتند که جبرئیل برتو فرود می آید وحال آنکه میان ما و او عداوت است اگر میکائیل برتو فرود می آمد ما متابعت تو میکردیم فاروق اعظم فرمود که دشمن جبرئیل دشمن میکائیل است ودشمن میکائیل دشمن جبرئیل و هر کس که این دو فرشتهٔ مقرب را دشمن دارد دشمن خداست پس تصدیقاً لقول عمر این آیة نازل شد که (من کان عدواً لله و ملائکته ورسله و جبریل و میکال فان الله عدو للکافرین) و در جامع ترمذی از عقبة بن عامر روایتست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر بعد از من پیغمبری بودی هرآینه عمر بشرف نبوت مشرف می شد و ایضاً در کتاب مذکور از انس بن مالك رضی الله عنه منقولست که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که ابوبکر وعمر (سیدا کهول اهل الجنة من الاولین والآخرین الا النبی والمرسلین) و در روضة الاحباب مسطور است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در شأن عمر رضی الله عنه فرمود که (ان الشیطان یفر من عمر) و در جامع ترمذی از ابوسعید خدری

رضی‌الله عنه مرویست که حضرت مقدس نبوی صلی‌الله علیه و سلم گفت که هر کس که
برمسند نبوت نشسته اورا دووزیر بوده ازاهل‌آسمان‌ودو وزیر بوده از اهل زمین اما
وزیران من‌ازاهل‌آسمان جبرئیل است و میکائیل و وزیران من‌ازاهل زمین ابوبکر است
وعمر درروضة الاحباب مسطور است که درزمان خلافت امیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه
نصاری نجران که عمر رضی‌الله عنه باخراج ایشان امر فرموده بود بملازمت شاه ولایت
آمده معروض گردانیدند که یاامیر المؤمنین عمر مارا از وطن مألوف بیرون کرده بود
چه‌شود که اگر حکم فرمائی که باز بدان دیار رفته ساکن شویم علی مرتضی فرمود که
(کان عمررشید الامر فلاغیر شیئاًصنعه) و از امام جعفرصادق علیه السلام مرویست که گفت من
بیزارم ازکسی که ابوبکر وعمررا رضی‌الله‌عنهما به‌نیکی یاد نکند پوشیده نماند که‌امثال
این حدیث ازحضرت‌مقدس نبوی ومقتضیان سیرمصطفوی صلوات‌الله علیه وسلامه‌درشأن
امیرالمؤمنین عمررضی‌الله عنه بسیار مرویست وایراد مجموع‌آن اخبار صحت‌آثار لایق
بسیاق تاریخ نیست لاجرم سخن‌گذار طریق اختصار مسلوك داشته بتعداد ازواج
واولاد امجادآنجناب مبادرت نمود وهوالهادی الی‌سبیل‌المطلوب والمقصود

ذکر ازواج واولاد عمربن‌الخطاب رضی‌الله‌عنه

ارباب اخبارآورده‌اند که‌امیرالمؤمنین عمررضی‌الله مدت الحیوة شش زن درسلك
ازدواج‌کشید اول زینب بنت‌مظعون‌بن حبیب وعبدالله که بزرگترین فرزندان‌آنجناب‌بود
عبدالرحمن اکبر وحفصه ازین منکوحه متولد شدند دوم ملیکه بنت جرول‌بن مالك‌بن
مسیب وزید اصغر وعبیدالله که درجنگ صفین بامعاویه بود ازین زن درو‌جود آمدندسیوم
ام‌حکیم بنت‌حارث‌بن هشام مخزومی وازوی دختری تولد نمود که فاطمه نام داشت‌چهارم
جمیله‌بنت‌عاصم‌بن ثابت‌بن ابی‌الافلح واین جمیله پسری‌آورد که موسوم بعاصم‌گشت‌پنجم
ام کلثوم بنت امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب کرم‌الله وجهه و ازوی پسری و دختری تولد
نمودند پسرزید نام‌داشت ودختررقیه وازایشان عقب‌نماند وچنانچه درمقصد اقصی‌مذکور
است زیدرا عبدالملك‌بن مروان زهر داد ششم عاتکه بنت‌زیدبن عمروبن نفیل وازین زن
پسری متولد شدکه اورا عیاض میگفتند وامیرالمؤمنین عمربن الخطاب را دوسریة‌بود
یکی از ایشان یك پسرآورد که موسوم بعبدالرحمن اوسط‌گشت و از دیگری پسری و
دختری بوجودآمدپسررا عبدالرحمن‌اصغر نام‌بودودختررا زینب‌وبدین‌روایت‌امیرالمؤمنین
عمررا نه‌پسر وچهارده دختر بوده باشد والله‌اعلم

ذکر جماعتی که درسال فوت امیرالمؤمنین عمر برسر شغل وعمل بودند

جمهور مورخان برآنند که در وقت وفات عمر رضی الله عنه نافع‌بن عبدالله

خزاعی در مکه حاکم بود و سفیان بن عبدالله الثقفی در طایف و ابو موسی اشعری در بصره ومغیرة بن شعبه در کوفه وعمرو بن عاص درمصر وعمرو بن سعد درحمص ومعاویة بن ابی سفیان دردمشق وعمرو بن عقبه دراردن ویعلی بن امیه که اورایعلی بن منیه نیز گویند دریمن وعثمان بن ابی العاص در بحرین و حذیفة بن محصن درعمان وقاضی مدینه در زمان امیرالمؤمنین عمر زیدبن احب بود و قاضی کوفه شریح بن الحارث کندی وقاضی مصر کعب بن یسار وکاتب عمر رضی الله عنه زیدبن ثابت بود و بعضی از مورخان زیدبن ارقم و ربیعة بن مخزوم را نیز گفته‌اند و حاجب امیرالمؤمنین عمر غلامش بود بیرقا نام والعلم عندالله العلام

حکایت غرابت آیت شوری وبیان بیعت کردن صحابه با ذی النورین بخلاف رضاء شاه اولیاء

چون اهالی مدینه از دفن امیرالمؤمنین عمرو اقامت مراسم تعزیت فراغت یافتند اصحاب شوری یعنی علی مرتضی وعثمان وطلحه وزبیر وسعدبن ابی وقاص وعبدالرحمن بن عوف رضی الله عنهم درسرای مسوربن مخرمه یادرحجره عایشه صدیقه رضی الله عنها دربیت المال جهة مشاورت درامرخلافت مجتمع گشتند وهریك خطبه‌ای خوانده و مناقب ومفاخرخویش برزبان رانده میان ایشان قال وقیل بسرحدتطویل کشید بالاخره عبدالرحمن گفت ای قوم بدانید که مرا بتصدی امر خلافت رغبتی نیست و با شما درین باب مضایقه ندارم لیکن اگر خواهید این مهم را مفوض برأی من سازید تا هر کس رالایق بدانم خلیفه گردانم و روایتی آنکه عبدالرحمن گفت این مهم را راجع بسه‌تن سازید زبیر رضی الله عنه گفت من مهم خود را بعلی بن ابیطالب تفویض نمودم و طلحه رضی الله عنه برزبان آورد که من امرخویش را بعثمان باز گذاشتم وسعد گفت من کارخود رابعبدالرحمن متعلق گردانیدم آنگاه عبدالرحمن رقبه خود و سعد را از ربقهٔ خلافت بیرون آورده اصحاب شوری عهد وپیمان درمیان آوردند که از استصواب عبدالرحمن در نگذرند در روضة‌الاحباب مسطور است که چون عبدالرحمن گفت که اختیار این کار را بمن تفویض نمائید امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه ساکت بوده وبلاونعم زبان الهام بیان نگشود و عبدالرحمن جهت سکوت را پرسید آنجناب جواب داد که شرط کن که بی ملاحظه اغراض دنیوی و رعایت جانب اقربا واتباع نفس و هوا این مهم را فیصل دهی و عبدالرحمن رضی الله عنه برین موجب عهد وپیمان درمیان آورده تعیین خلیفه مفوض برأی اوشد بعد از آن عبدالرحمن ازشاه ولایت پناه سؤال کرد که اگر باتو متابعت نمایم رضای تومقرون بخلافت کیست آنجناب جواب داد که با یالت عثمان واز عثمان نیزهمین سخن پرسید عثمان گفت علی بن ابیطالب بدین کار مناسب است و میان عبدالرحمن وطلحه وزبیر نیز این سؤال وجواب گذشته طلحه عثمان را اختیار نمود وزبیر علی را رضی الله عنهم لاجرم عبدالرحمن گفت

این کار میان علی وعثمان دایر گشت ومدت سه روز دراین فکر بسر برده بااکثراشراف واعیان شرایط استشاره بتقدیم رسانید و بسیاری از کبار اصحاب شاه ولایت مآب را اختیار فرموده بعضی از عظماء صحابه سیما بنی امیه و اتباع ایشان جانب عثمان گرفتند ازمسور بن مخرمه که خواهرزادهٔ عبدالرحمن عوف بود مرویست که گفت در آن اوقات شبی عبدالرحمن بخانهٔ من آمده ومرا ازخواب برانگیخته بطلب زبیر وسعد مأمور گردانید ومن فی الحال ایشان را احضار نموده عبدالرحمن زمانی نیك بطریق مشاوره باآن دو عزیز سخنان در میان آورد وچون زبیر وسعد بمنازل خویش بازگشتند عبدالرحمن مرا بطلب علی بن ابیطالب فرستاد ومن آنجناب راحاضرساخته عبدالرحمن باشاه مردان آغاز مکالمه نمود وتانیم شب صحبت ایشان امتداد یافت وعلی مرتضی رضی الله عنه بامیدواری تمام ازخانه بیرون رفت وحال آنکه عبدالرحمن خائف بود که اگربادیگری بیعت نماید شاه مردان تجویز نفرماید مسور گوید که چون علی ازآن مقام تشریف برد من بموجب فرمودهٔ عبدالرحمن عثمان رابدانجا آوردم وعبدالرحمن وعثمان تا وقتی که مؤذنان نداء صبح بر کشیدند باهم بمشاورت مشغول بودند و بروایت صاحب مقصد اقصی مسوربن مخرمه درآن شب برطبق اشارت عبدالرحمن شاه مردان وعثمان را بمرافقت یکدیگر نزد خال خود برد وعبدالرحمن درآن مجلس باامیرالمؤمنین علی گفت یا ابوالحسن با من مبایعت می نمائی که بحکم کتاب الهی وسنت حضرت رسالت پناهی و سیرت شیخین درمیان مسلمانان سلوك فرمائی آنجناب فرمود که بلی بقدرطاقت خویش درآنچه گفتی خواهم کوشید آنگاه عبدالرحمن همین سخنان راباعثمان گفته ذوالنورین برسبیل جزم زبان بقبول گشاد ومقید بوسع و طاقت نگردانید **القصه** روز دیگر که خورشید انور بمجمع مواکب کواکب خرامید عبدالرحمن رضی الله عنه اشراف واعیان را درمسجد خیرالوری جمع ساخته بر پهلوی منبر بایستاد وگفت ای اهل شوری بنابر اتفاق شما تعیین خلیفه باقتضای رای من تفویض یافته بود و من نیز لوازم عهد وپیمان و میثاق بجای آورده بودم که جانب حق رافرونگذارم و همگنان تصدیق این سخن کرده عبدالرحمن عثمان راپیش خود طلبیده واعادهٔ شرایط مذکوره نمود وعثمان بطوع و رغبت همه را قبول فرمود عبدالرحمن ببالا نگریسته گفت خداوندا گواه باش که من ربقهٔ خلافت را دررقبهٔ عثمان انداختم وروایت اشهر آنکه عبدالرحمن رضی الله عنه درآن مجمع نخست امیرالمؤمنین علی راکرم الله وجهه نزدیك خود طلب داشته گفت یاعلی بیعت میکنی با من که بحکم کتاب خداومتابعت سنت مصطفی وروش ابوبکر و عمرو بام نمائی شاه مردان بدستوری که سبق ذکر یافت جواب گفت عبدالرحمن دست از دست آنجناب بازداشت وعثمان را طلبیده چنانچه مسطورشد باوی بیعت فرمود درمقصد اقصی مذکور است که چون شاه ولایت مآب را مرتبهٔ اجتهاد حاصل بود ومتابعت رای ابوبکر وعمررضی الله عنهما درسر انجام جمیع مهام لازم نمی نمود درجواب عبدالرحمن برزبان آورد که بقدرطاقت و...ان

درآن باب سعی نمایم وعثمان ندانست که بحسب تغییر زمان اختلاف درمسائل وقوع می یابد وهر گاه مواقیت مفوت حق نشود متابعت وموافقت سلف مناسب است والا مخالفت متحتم وواجب لاجرم بلاتقیید تقلیدشیخین را قبول کردوحال آنکه نتوانست که برآن موجب عمل نماید و بالاخره بقتل رسید **القصه** چون عبدالرحمن دست عثمان راگرفته باوی مبایعت نمود وحضار مجلس شرط متابعت بجای آورده علی مرتضی رضی الله عنه بدان بیعت میل ننمود وبروایتی برخاست که از مسجد بیرون رود عبدالرحمن گفت یاعلی (ومن نکث فانماینکث علی نفسه) آنجناب جواب داد که این نه اول روزیست که شما برما غلبه کردید (فصبرجمیل والله المستعان علی ماتصفون) وبقولی که در روضة الاحباب مرقوم قلم افادتماب شده که چون مردم باعثمان رضی الله عنه بیعت کردند علی کرم الله وجهه فرمود که ایهاالناس سوگند میدهم شما راکه بامن راست بگوئید که درمیان اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم هیچکس هست که خواجهٔ کونین باو گفته باشد که (انت اخی فی الدنیا والاخرة) غیر ازمن حضارمجلس گفتند نی یاولی الله بعدازآن فرمود که هیچ فردی هست درمیان شما که خاتم الانبیاء بوی گفته باشد که (انت منی بمنزلةهارون من موسی) غیر ازمن اصحاب گفتند نی پس فرمود که هیچ مردی هست درمیان شما که خیرالبرایا اورا برقرائت سورة برائت امین ساخته گفته باشد که (لا یؤدی عنی الاانا اورجل من عترتی) غیر ازمن حاضران گفتند نی آنگاه فرمود که میدانید که سیدالمرسلین براجلهٔ مهاجرین وانصار در وقت ارسال سرایاء امراتعین نمود وهر گزمرا ماموره هیچکس نگردانید جواب دادند که بلی همچنین بود بازآن دین پرور گفت که آیا علم باین معنی دارید که عالم مدرسه (وعلمك مالم تکن تعلم) درشأن من فرمود که (انامدنیةالعلم وعلی بابها) وبروایتی آنکه فرمود (انادارالحکمة وعلی بابها) گفتند آری معلوم داریم بار دیگر حیدر فرمود که آیا میدانید که چند کرت اصحاب حضرت رسالتمآب را درمقابلهٔ اعداگذاشته ازمیدان مقاتله فرارنمودند ومن در هیچ معرکه ازقایل کلمهٔ (انا نبی السیف) تخلف ننمودم وپیوسته نفس خود را وقایهٔ ذات مقدس اوساختم گفتند بلی همچنین است که بیان فرمودی بازفرمود که نمیدانید که من برهمه کس دراسلام سبقت دارم جواب دادند که آری میدانیم آنگاه گفت آیا از روی نسب بسید عجم وعرب ازمن اقرب کیست جمله گفتند شرف وقربت تراثابت است درآن حین عبدالرحمن گفت یاابالحسن آنچه ازفضایل وکمالات خود برشمردی موافق واقع است لیکن اکنون اکثرمردم بعثمان میل نموده باوبیعت کردند متوقع ازغایت مکارم اخلاق توآنست که با جمهوراهل اسلام اتفاق نمائی واین ملتمس را تلقی بقبول فرمائی شاه ولایت پناه فرمود که بخدا سوگند که شما رامعلوم است که سزاوارتر کسی بتمشیت امور خلافت کیست و بنابرملاحظهٔ اغراض دنیویه بمقتضاء علم خود عمل ننمودید ومن بجهت اقتضاء زمان مسلم داشتم این امررا برغیر خود زیراکه میدانم که سلامت اهل اسلام درین تنزل و تسلیم است چه درین صورت حیف وتعدی مخصوص بمن میشود نه برمسلمانان عقیدة اهل سنت

آنکه بعد از اداء این مقدمات آن امام خجسته صفات بر عثمان رضی الله عنه بیعت کرده از مسجد بیرون رفت ومذهب امامیه آنست که دست بیعت بدست عثمان رضی الله عنه نرسانید اما دیگر ازاین باب گفت وشنود نفرمود والعلم عندالله الغنی الکریم الودود

گفتار در بیان مجملی ازاحوال امیرالمؤمنین عثمان بن عفان از وقت تولد تا زمان انتقال از جهان گذران

اصحاب علم انساب آورده‌اند که نسب عثمان بچهار واسطه بعبد مناف که از جمله اجداد رسول ستوده اوصاف است می پیوندد باین ترتیب که عثمان بن عفان بن ابی العاص حارث بن امیة بن عبدالشمس بن عبد مناف و مادر عثمان رضی الله عنه اروی بنت کریز بن ربیعة بن حبیب بن عبدالشمس بن عبدمناف ومادر مادر عثمان ام حکیم بیضا بود بنت عبدالمطلب وبروایت صاحب مقصد اقصی ام حکیم با عبدالله که والد بزرگوار محمد رسول‌الله است صلی الله علیه وسلم توام متولد شده بود و کنیت امیرالمؤمنین عثمان ابوعمرو است وابو عبدالله وابولیلی نیز گفته‌اند ولقبش ذوالنورین است زیرا که بدو دختر داماد پیغمبر شده بود و عثمان درزمان جاهلیت واسلام ازاغنیا واعیان قرشیان بود ودر اوایل ظهور ملت حنیف تصدیق حضرت رسالت نمود ودرتمامی غزوات ومجالس فاضله غیر غزوه بدر ومجلس بیعت الرضوان باحضرت نبوت پناهی همراهی کرد ودر زمان خلافت خویش درفتح بعضی ازبلاد وامصار طریقه اهتمام بجای آورد وافریقیه وقیروان واندلس وقبرس وکازرون و قلعه سفید وسیرجان ومازندران وبسیاری ازبلاد خراسان دراوان حکومت امیرالمؤمنین عثمان مفتوح گشت و امیرالمؤمنین عثمان اول کسی است که تمامی قرآن را حفظ نمود وکتابت فرمود وجمع کلام ربانی راباین ترتیب وقرائت که حالامتعارف است بوی منسوب دارند وبانك نماز نخستین‌را که درروز جمعه اهل سنت دراول وقت گویند ازمخترعاتش شمارند وذوالنورین در زمان خلافت جمعی از قرابتان خود راکه بفسق و ظلم مطعون بودند بایالت ولایات فرستاد وبسبب استیلای ایشان خواطر طایفه‌ای از اشراف واعیان از خلافت قدوۀ اهل کمال ملال گرفته انفتاح ابواب فتنه وغوغا اتفاق افتاد وچون مدت یازده سال ویازده ماه وهژده روز اززمان ایالتش درگذشت در روزجمعه اواسط ایام تشریق سنۀ خمس وثلثین بردست جمعی ازمصریان کشته گشت اوقات حیاتش بقول صاحب مقصد اقصی هشتادوهشت سال بود وهشتادودوسال ونود نیز گفته‌اند ومدفنش زمینی است که درمیان بقیع غرقد وگورستان یهود واسطه بود

ذکر بعضی از وقایع وحوادث روزگار وبیان تغییر حکام وعمال بلاد وامصار

جمهور مورخان عالیشأن در مؤلفات فصاحت نشان مرقوم کلك بیان گردانیده اند

که چون امیر المؤمنین عثمان بر مسند خلافت نشست اول قضیه که در میان آمد قضیه عبیدالله بن عمر بوده است که هرمزان و جهینیه نصرانی ویتیمهٔ صبیهٔ ابو لؤلؤ بزخم تیغ بیدریغش کشته شده بودند مفصل این مجمل آنکه در آن اوان که امیر المؤمنین عمر بن الخطاب بزخم خنجر ابولؤلؤ بسرحد هلاك رسید و عبدالرحمن بن ابی بکر بعبیدالله بن عمر گفت که من روزی مشاهده نمودم که ابو لؤلؤ وجهینیهٔ نصرانی و هرمزان والی خوزستان بایکدیگر مشاوره و مکالمه داشتند وچون مرا دیدند شرمنده شده هر یك بطرفی رفتند و ازمیان ایشان خنجری دوسر بیفتاد عبیدالله چون این سخن شنید وخنجری راکه ابولؤلؤ بپدرش رسانیده بود بدان صفت یافت گمان برد که هرمزان که بشرف اسلام مشرف گشته ودرظل رعایت بنی‌هاشم بسر میبرد درقتل پدر اومدخل داشته بنابر آن او را بقتل آورد وازآنجا بخانه جهینیه نصرانی رفته او را بهرمزان ملحق گردانید وصبیه فیروزرا نیزبه تیغ تیز بگذرانید و داعیه داشت که هر کس که ازسبایاء عجم یابد بدست بیداد ازپای درآورد اجلهٔ اصحاب که بر کمال جسارت عبیدالله مطلع گشتند زبان بنصیحتش گشادند واودر برابرسخنان پریشان گفته میان عبیدالله وسعدبن ابی وقاص قیل‌وقال بسیار بوقوع انجامید و مهم بجائی رسید که یکدیگر را دشنام داده درهم آویختند و حضار ایشان‌را ازهم جدا کرده صهیب بن سنان رومی عبیدالله را در محبسی باز داشت وبعد از آنکه امرخلافت برعثمان رضی الله عنه قرار گرفت اورا بمجلس آورد وذوالنورین درباب افنا وابقاء عبیدالله مشورت نموده امیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه فرمود که قصاص بروی واجب است و برخی جانب نقیض گرفتند بالاخره امیرالمؤمنین عثمان دیت هرمزان را از بیت‌المال اداکرده باطلاق عبیدالله فرمان داد و امیر المؤمنین عثمان هم درمبادی ایام خلافت مغیرة بن شعبه‌را ازحکومت کوفه معزول گردانیده آن منصب را بسعدبن ابی‌وقاص ارزانی داشت وبعد از انقضاء یکسال سعد را نیز عزل نموده ولیدبن عقبة بن ابی معیط درآن ولایت رایت حکومت برافراشت و ولید مدت پنج سال در کوفه بدولت و اقبال گذرانیده شبی بساط نشاط مبسوط ساخت وبتجرع اقداح مالامال پرداخته دروقت صبوح نیزازمی ارغوانی حظ نفسانی حاصل نمود و درکمال بیشعوری بمسجد رفته جای دو رکعت نماز فریضه بامداد چهار رکعت گذارد و بروایتی برزبان آورد که امروز بغایت فرحناك و مسرورم اگر خواهید چندرکعت دیگر بگذارم وچون این‌خبر بگوش عثمان رضی‌الله عنه رسید ولید را بمدینه طلبید و اشارت نمود که تاعبدالله‌بن جعفر رضی‌الله عنه بضرب درة درتأدیب او کوشید و حکومت کوفه برسعیدبن العاص قرار گرفت در روضة الاحباب‌مسطوراست که چون مدت‌شش‌ماه ازقتل عمربن الخطاب رضی‌الله عنه‌درگذشت خبر نقض پیمان اهل همدان درمیان مسلمانان شایع گشت ومغیرة بن شعبه بفتح آن‌سرزمین مأمورشده بدانجانب شتافت وباردیگرمهم‌همدانیان‌بصلح‌فیصل یافت ومتوطنان ملك ری نیزتقلید ساکنان همدان نموده مغیره بمدد براءبن عاذب و قرظ‌بن کعب شتافته کرت

دیگر آن ناحیه را داخل حوزهٔ ایمان ساخت ودراین سال یعنی سنهٔ اربع و عشرین مرض رعاف براهالی مدینه مکرمه بمثابه‌ای مستولی شد که آن سال را سنة الرعاف نام نهادند ودرهمین سال سراقة بن مالك بن جعشم بن مالك المدلجی وفات یافت و درسنهٔ خمس و عشرین ازهجرت سیدالمرسلین ارباب اسکندریه بنقض عهدمسلمین جسارت نموده فتح آن دیار بسعی عمروبن العاص اتفاق افتاد و همدربن سال اهالی آذربایجان درمقام تمرد و عصیان آمده ولیدبن عقبه از کوفه بموجب فرمودهٔ امیر المؤمنین عثمان لشکر بدانجانب کشیدومیان ولید ومتمردان مهم بصلح انجامید ودربن سال معاویه حبیب بن مسلمة الفهری را بافوجی ازسپاه شام بغزو روم فرستاد وولیدبن عقبه سلمان بن ربیعه باهلی را بموجب فرمان امیر المؤمنین عثمان جهت استمداد حبیب بدانجانب روان گردانید وحبیب قبل‌از آنکه سلمان بدو پیوندد با مرزبان که ازجملهٔ سرداران سپاه روم بود و باهشتاد هزار مرد جرارقصد اوداشت درنواحی سمیساط محاربه نموده بظفر و نصرت اختصاص یافت وغنایم فراوان گرفت روزدیگر سلمان بدوپیوست وازآن غنیمت چیزی طمع کرد وحبیب ازقبول این امرابا نموده بین الجانبین مهم بجنگ وجدال انجامید واین اول نزاعی بود که دراسلام میان کوفیان وشامیان حادث گشت ودرآن مصاف سلمان را غلبه دست داده حبیب بن مسلمة طالب مصالحه شد وبعد ازقیل وقال مهم برآن قرار یافت که کیفیت حال را بدارالخلافه عرض دارند وهیچ یك ازفریقین ازفرمان خلیفه درنگذرند وچون عرض داشت ایشان بنظر امیر المؤمنین عثمان رسید حکم فرمود که حبیب ازآن غنایم حصه‌ای بسلمان و کوفیان تسلیم نماید آنگاه حبیب درحدود روم توقف نموده سلمان روی‌بسوی ارمنیه نهاد در تاریخ احمدبن اعثم کوفی مسطور است که بواسطهٔ تواتر اخبار کمال اقتدار امت سید ابرار صلی‌الله علیه و علی آله الاطهار که بمسامع اهالی بلاد ارمنیه رسیده بود خوفی عظیم برضمایرایشان مستولی گردیده لاجرم سلمان برهرشهر وقصبه‌ای که عبور مینمود ابواب فتح ونصرت برروی روزگارش برگشود وسلمان بعداز فراغ خاطر ازمهمات آن ولایات عازم شروان گشته ازآب کر بگذشت وبا مالك آن ملك صلح کرده روی بجانب دربند نهاد و خاقان که درآن اوان درشهر باب بود ازتوجه سلمان وسپاه مسلمانان خبر یافته باوجود آنکه سیصد هزار کس همراه داشت هراس بیقیاس بخاطرراه داده رایت هزیمة برافراشت واین حرکت برخاطر سرداران دشت خزر گران آمده بدو گفتند که جنود توسیصد هزار است وعدد جیوش عرب زیاده ازده هزار نیست بچه‌سبب‌ازمقاتله ایشان اجتناب مینمائی وبادیهٔ هزیمت می‌پیمائی جواب داد که مراچنان معلوم شده که لشکر اعراب ازآسمان نازل گشته‌اند وتیغ وتیر بربدن ایشان تأثیر نمی نماید آنگاه بتعجیل هرچه تمامتر عنان یکران بصوب فرار انعطاف داد وسلمان او را تعاقب نموده تاشهر بلنجر درهیچ مقرآرام نگرفت ودربعضی از مرغزارهای آن ولایت که‌درغایت نزاهت بود روزی چند رحل اقامت انداخته بجمع آوردن اموال کفار پرداخت

جماعتی ازخزریان که در آن حدود بودند شخصی را بتجسس ارسال داشتند و آن شخص بکنار معسکر اهل اسلام رسیده مسلمانی را دید که بجوی آب درآمده غسل میکند بجهة امتحان تیری درخانهٔ کمان نهاده بینداخت قضارا آن تیر برمقتل آن فقیرخورده بیفتاد و جاسوس سرش از تن جدا کرده مانند باد روی بخاقان نهاد وبعد از وصول بپایه سریر سلطنت مصیر کیفیت واقعه را تقریر نموده گفت آن سخن اصلی ندارد که اعراب رانمی توان کشت وپریشان غالب گشت خاقان ازوقوع آنحال واستماع آن مقال دلیر شده باسیصدهزارمرد کاردیده متوجه حرب مسلمانان گردید و چون تلاقی فریقین اتفاق افتاد اهل اسلام شکست یافته آن ده هزار مرد بتمام شربت شهادت چشیدند وابن خبر بمدینه رسیده صحابهٔ عظام بغایت متأسف ومحزون گردیدند پس امیرالمؤمنین عثمان نامه‌ای نوشت بحبیب بن مسلمه و او را فرمود که باجنودی که همراه دارد ازراه سمیساط روی بارمنیه آرد و آن مملکت را مضبوط ساخته اگر تواند از خاقان انتقام کشد و حبیب حسب فرموده بتقدیم رسانیده ازراه دربند بنی‌زواره بشهرخلاط رفت وآن قلعه‌راکه مسکن فوجی از کفار بود برسبیل غلبه وقهر گرفته تمامی رجال را به‌تیغ بیدریغ بگذرانید و نسوان و اطفال را درسلسله اسیر کشید وبعد ازآن ببلاد مطامیر شتافته مکاتبت نزد امرا و اعیان آنحدود فرستاد و ایشان را بطاعت و انقیاد دعوت کرد جماعتی از ارباب کلانتران باردوی او شتافتند و هشتاد هزار هزار درم تقبل نموده بین‌الجانبین قواعد مصالحه استحکام یافت مقارن آن حال حذیفة بن الیمان از مدینه بدانجا رسیده نشان امیرالمؤمنین عثمان که درباب نصب اووعزل حبیب صادرگشته بود ظاهر ساخت وحبیب عنان معاودت بجانب شام تافته حذیفه یکسال درآن ناحیت بتمهید ارکان اسلام پرداخت آنگاه بوطن مألوف بازگشته مغیرة بن شعبه قایم مقامش شد وبعد از اندك زمانی عثمان رضی الله عنه رقم عزل برصحیفهٔ حال مغیره کشیده اشعث بن قیس درآن ولایت رایت حکومت برافراشت و تاآخر ایام حیات خلیفه انام درولایات اران وآذربایجان وتوابع ولواحق آن برمسند ایالت تمکن داشت ودرسال بیست‌وششم ازهجرت فتح کازرون وقلعه سفید باهتمام عثمان بن ابی‌العاص اتفاق افتادودرین‌سال امیرالمؤمنین‌عثمان‌رضی الله عنه عمر وعاص را ازدخل درامور خراج مصر معزول کرده آن منصب را بعبدالله بن سعدبن ابی سرح تفویض نمود اما امارت لشکر بدستور پیشتر بعمرو متعلق بود وبنابر مقتضاء کلمهٔ (لایصلح سیفان فی‌غمد واحد)میان عمرو وعبدالله درسوانح امورخلافت نزاع دست داده هریك شکایت نامه ای بدارالخلافة فرستادند **بیت** دوتیغ اندر نیامی راست‌ناید✿ نیامی فرد وتیغی فرد باید✿و این معنی منجرآن شدکه عمرو ازآن امر معزول گشته عبدالله در حکومت استقلال یافت و عمرو بمدینه شتافته باسعدبن ابی وقاص رضی‌الله عنه که ازایالت کوفه معزول شده بود اختلاط آغاز نهاد وبین الجانبین رابطهٔ محبت استحکام تمام یافته باتفاق زبان طعن برامیر المؤمنین عثمان دراز کردند وروز بروز نهال عداوت ذوالنورین درفضاء سینهٔ عمرونشو

ونما می یافت تاکار بجائی رسید که خواهر آن خلیفه عالی گهر را که درحبالهٔ نکاح داشت طلاق داد وهمدرین سال عبدالله بن سعدابی سرح از عثمان رضی الله عنه اجازت طلبید که بغزوافریقیه رود وخلیفه شرف رخصت ارزانی داشته عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمررا باسپاه فراوان بمدد والی مصرروان فرمود وازعقب آن لشکر عبدالله بن زبیر رابافوجی دیگر از مردم دلاور ارسال نمود و عبدالله بن سعد باستظهار آن جنود خنجر گذار متوجه افریقیه گشته درحدود بلدهٔ شبیطله اورا باجرجیر که ازقبل قیصر حاکم آن ممالك بود وقرب صدوبیست هزار سوار داشت اتفاق ملاقات افتاد واوقات محاربه بچهل روز ممتد شده بالاخره بنابر تدبیری که ابن زبیر اندیشید نسیم فتح وظفر بر پرچم علم اهل اسلام وزید وجرجیر بردست عبدالله بن زبیر بقتل رسیده سپاهش منهزم گردید وعبدالله بن سعد بمدینهٔ شبیطله شتافته بعد از محاصره صورت نصرت درآینهٔ مراد جلوه گر گشت و درآن حصار اهل اسلام چندان غنیمت یافتند که سهم سواری سه هزار دینار وحصهٔ پیاده‌ای هزار دینار شد و چون این اخبار بمسامع اهل افریقیه رسید بقدم مصالحه پیش آمده در بدل صلح دوهزارهزار وپانصد هزار دینار تسلیم نمودند وابن ابی سرح دختر جرجیررا بعبدالله بن زبیرداده اورا باخمس غنایم شبیطله وافریقیه بمدینه فرستاد وچون این اموال را عبدالله بنظرعثمان رضی الله عنه رسانید مروان مجموع آنرا بپانصد هزار دینار خرید وامیرالمؤمنین عثمان از آنجمله صدهزاردینار بوی بخشید واهل مدینه بواسطه این معامله امیر المؤمنین عثمان راعیب وطعن کردند وعبدالله بن سعد بعدازآنکه مدت یکسال وسه ماه دربلاد افریقیه بگذرانید حکومت آن مملکت را بعبدالله بن نافع بن عبدالقیس داده بجانب مصر بازگشت و درسنهٔ سبع و عشرین فتح اندلس بسعی عبدالله بن نافع بن عبدالقیس و عبدالله بن نافع بن الحصین تیسیر پذیرفت وایالت اندلس بعبدالله بن نافع بن الحصین تعلق گرفت وبروایتی درسال بیست وهشتم معاویه از راه دریا لشکری بجانب جزیره قبرس وجزیرهٔ ذودوس برده درآن سفر بردهٔ بسیار و اموال بیشمار بدست او درآمد وآن دوجزیره مفتوح شد گویند که عدد سبایاء آن غزوه بهشت هزارغلام و کنیزك صاحب جمال رسید وهفتصد دختر ماه پیکر درمیان ایشان موجود بود و درسال بیست ونهم ازهجرت پیغمبر آخرالزمان بنابر شکایت اهل بصره امیر المؤمنین عثمان ابوموسی اشعری را از حکومت آن بلده معاف داشته پسرخالهٔ خودعبدالله بن عامر بن کریز بن ربیعة بن حبیب بن عبدالشمس را بجای اونصب فرمود وهمدرین سال خبر بمدینه رسید که اهل فارس نقض پیمان نموده عبیدالله بن معتمر راکه والی ایشان بود بقتل آوردند و عثمان رضی الله عنه اشارت فرمود تاعبدالله بن عامر باسپاهی وافر بجانب فارس رود ودر تدارك اختلالی که روی نموده شرایط اهتمام مرعی دارد وعبدالله حسب فرموده بتقدیم رسانیده درحدود اصطخر میان اووفارسیان محاربه عظیم اتفاق افتاد ومسلمانان راغلبه دست داد وعبدالله فوجی از کافران را بتیغ بیدریغ بگذرانید وجمعی را اسیر گردانید آنگاه بدار ابجرد

شتافت وآن بلده را نیز فتح نموده بعدازآن سپاه منصور بشهر جور بردو پس از تسخیر جور باصطخر معاودت کرده قلعه‌ای راکه اهالی آنجا مضبوط ساخته بودند محاصره فرمود وقهراً قسراآن حصن‌حصین راگرفته بسیاری ازرؤساء فارس را بقتل رسانید و برحسب فرمان‌عثمان رضی‌الله‌عنه‌هرم‌بن حیان یشکری وهرم‌بن حیان عبدی وحریث‌بن‌راشد ومنجاب بن‌راشد وترجمان‌هجیمی رابحکومت بلادفارس بازداشته‌رابت‌مراجعت برافراشت و درهمین سال عثمان رضی‌الله عنه باجمعی کثیر ازاشراف واعیان به‌نیت ادای مناسك حج وقربان بمکه مبارکه‌رفته فرمود تادرفضاء‌مناجهت وی‌خیمه‌ای‌در کمال وسعت‌وزینت‌نصب کردند وحجاج را بدانجا طلبیده لوازم ضیافت واطعام بجای‌آورد ودرعرفات ومنا نماز ظهر وعصررا تمام‌گذارد وچون این‌دوصورت بحسب ظاهر مخالف سنت حضرت‌رسالت ومباین‌سیرت سالکان‌مسالك‌ملت روی‌نمود بزرگان خرده‌دان زبان اعتراض برذوالنورین رضی‌الله عنه بگشودند ودرین باب سخنان گفته درغیبت آنجناب خوض نمودند و همدرین سال ضعیفه‌ای‌را ازقبیله‌جهینه نزد امیرالمؤمنین عثمان‌آورده گفتند که از اینعورت بعداز نکاح ووقوع خلوت‌صحیحه باشوهر بمدت شش‌ماه فرزندی تولد نمود وعثمان رضی‌الله عنه بی‌تأمل برجم‌آن زن حکم فرمود وچون امیر المؤمنین علی کرم‌الله وجهه بر کیفیت واقعه اطلاع یافت نزد خلیفه شتافته برزبان گوهر افشان گذرانید که اگر در اجراء این سیاست تأخیر نمائی بهتراست زیراکه ایزد تعالی میفرماید که(حمله وفصاله ثلثون‌شهرا) واین‌آیة مشتمل است‌براقل مدت حمل ومدت‌فصال ومدت فصال بمقتضاء کلام اعجاز مآل (والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین) دوسال‌است‌پس‌اقل‌زمان حمل‌شش ماه‌باشد وبرین تقدیر زنا برین‌ضعیفه ثابت نمی‌شود وامیرالمؤمنین عثمان این مقدمات راملاحظه کرده کس فرستادکه آن زن‌را رجم نکنند اماپیش ازوصول فرستاده قضاکار خود کرده بود و درسنهٔ ثلثین از هجرت سیدالمرسلین والی کوفه سعیدبن العاص باسپاهی ظفر اختصاص که عبدالله‌بن عباس وعبدالله‌بن عمروعبدالله‌بن الزبیر وعبدالله‌بن عمروبن‌العاص وحذیفة‌بن الیمان رضی‌الله عنهم ازآنجمله بودند متوجه جرجان گشت وبروایتی که در روضة الاحباب مسطور است امامین‌الهمامین المکرمین ابومحمد الحسن و ابو عبدالله الحسین رضوان الله علیهم فی‌الکونین جهت احراز مثوبت جهاد و غزا همراه‌آن سپاه قدم رنجه فرمودند وبیمن اقدام و حسن اهتمام ایشان خطهٔ جرجان بصلح مفتوح شده اهالی آنجا مبلغ دویست هزار دینارنقد دربدل صلح تسلیم نمودند ودرهمین سال خاتم خاتم‌الانبیاء که خلفاء واحداً بعدواحدآنرا نگاه میداشتند از دست امیر المؤمنین عثمان رضی‌الله عنه یاازدست غلام اومعیقیب درچاه اریس که ازآنجا تامدینه دومیل راه است افتادوهرچند عثمان آب‌ازآن چاه کشید ومراسم اجتهاد بتقدیم رسانیدآن گوهر گرانمایه دیگر بدست نیامدوهمدرین‌سال‌میان ابوذرغفاری ومعاویة‌بن ابی‌سفیان غبار نقار و خلاف ارتفاع یافت وابوذر طوعا او کرها بمدینه شتافت یکی از اسباب این‌قضیه آنکه ابوذر

غفاری میگفت که در آیة (الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم) بنابر عموم لفظ کتاب کریم اهل اسلام درتهدید داخل اند ومعاویه راعقیده آن بود که حکم این آیة بیهود و نصاری اختصاص دارد دیگر آنکه معاویه پیوسته از بیت المال به بیت مال الله تعبیر مینمود وابوذر برزبان می آورد که توبجهت آن بیت مال الله میگوئی که حساب آنرا درروز جزا جواب گوئی وحال آنکه بیت المال مسلمین راست و محاسبهٔ آنرا دردنیا مفروغ می باید ساخت دیگر آنکه ابوذر طریق امر معروف ونهی منکر مسلوك داشته معاویه را از ارتکاب امور نالایق منع می نمود واصلا از گفتن کلمة الحق میل ومداهنه نمیفرمود بنابرین جهات ابن ابی سفیان ازابوذر بتنگ آمده بعثمان رضی الله عنه نوشت که ابوذر اعتقاد مردم شام را در بارهٔ توفاسد میسازد وسخن آن مدبر مؤثر افتاده امیر المؤمنین عثمان ابوذر غفاری رضی الله عنه را بمدینه طلبید وبین الجانبین گفت وگوی بسیار بوقوع پیوست بالاخره عثمان رضی الله عنه فرمان داد که ابوذر از مدینه بیرون رفته در ربذه که موضعی است دربادیه و ازآنجا تابمدینه سه مرحله است متوطن گردد وابوذر (شاء اولم یشاء) اینمعنی را قبول کرده گفت ازحضرت خاتم اولیا علیه الصلوة والسلام شنیده‌ام که فرمود هروقت که ابنیه و عمارات مدینه بکوه سلع رسد آنجا منزل مکن وحالا عمارات بدان مرتبه رسیده است **مصراع** کنون نیست اینشهر جای درنگ☆آنگاه بربذه رفته ساکن گشت وبعد از گذشتن دوسال ازاین دار ملال بسرای راحت و سرور انتقال نمود وابوذر غفاری رضی الله عنه موسوم بجندب بن جناده بود ودراوایل بعثت ایمان آورده درسلك کبار اصحاب سید ابرار صلی الله علیه وآله الاطهار انتظام یافت وهمواره انوار التفات آنحضرت بروجنات احوال خجسته مآلش می تافت نقلست که در وقتی که ابوذر رضی الله عنه بسکرات موت گرفتار بود عبدالله بن مسعود که باجمعی ازصحابه رضی الله عنهم ازطرف مکه می آمد بسروقتش رسیدواوراتجهیز وتکفین کرده بعدازاقامت نماز همدران سرزمین مدفون گردانید

ذکر فتوحات ولایات خراسان وبیان بعضی دیگر ازوقایع زمان خلافت امیر المؤمنین عثمان بن عفان

دربعضی از کتب مغازی وسیر بنظراین ذره احقر درآمده که در سال سی و یکم ازهجرت خیر البشر عبدالله بن عامر بنابر تحریك احنف بن قیس که ازجملهٔ اعیان بصره بود از امیر المؤمنین عثمان رخصت طلبیده باسپاه فراوان بطرف خراسان توجه فرمود وچون بنواحی کرمان رسید ومعلوم گردید که اهالی آن دیار دفترعهد وپیمان را برطاق نسیان نهاده ابواب طغیان بازگشاده‌اند فتح آنولایت وحکومت آن ناحیت رابمجاشع بن مسعود تفویض نموده اورا باهزار سوار جرارآنجا بگذاشت و ربیع بن زیاد حارثی را بجانب سیستان فرستاده خود از راه بیابان رایت توجه بصوب خراسان برافراشت و

احنف بن قیس را مقدمهٔ لشکر گردانیده هردو طبس را بطریقه مصالحه مفتوح ساخت آنگاه بقهستان رفته بعداز وقوع محاربه میان او وقهستانیان نیز مهم بصلح انجامید و برین قیاس اکثر ولایات خراسان را مانند جوبن و بحرآباد واسفراین وخواف وباخرز وجهان مرغینان ونسا و ابیورد وسبزوار ونیشابور باندك زمانی بعضی را بلطف وبرخی رابعنف درحیز تسخیر کشید ودر بلدهٔ فاخره نیشابور چندگاهی رحل اقامت انداخته لشکری بسرخس فرستاد تا آن خطه رانیز داخل حوزهٔ ایمان گردانیدند آنگاه عبدالله بن حازم را بدارالسلطنهٔ هراة ارسال داشت وقولی آنکه خود متوجه آن مملکت گشت وبامرزبان هراة مصالحه نمود واز اهالی آن بلده وتوابع مبلغ هزار هزار درم بدل صلح بستاند ومیان عبدالله بن عامر وماهویه که والی مروبود نیزصورت مصالحه روی نمود ومرویان دوهزار هزار ودویست هزار درم نقدتسلیم کردند وقبول کردند که هرسال مبلغ سیصد هزاردرم به بیت المال مسلمانان فرستند بعداز آن عبدالله بن عامر احنف بن قیس را فرستاد تابلخ وجوزجانان وطخارستان وطالقان رافتح نمودوچون خاطر عبدالله از بن امور فراغت یافت حکومت آن ولایت را برقیس بن هشیم و احنف بن قیس وخالدبن عبدالله تقسیم کرده و احرام حج بسته متوجه حجاز شده قتل یزدجردبن شهریار بقول اکثر ارباب اخبار درین سال بوقوع پیوست وهمدرین سال قسطنطین رومی بقصد تسخیرمصر واسکندریه باپانصد کشتی که مشحون بود بمردان جنگی در دریا نشست و معاویة بن ابی سفیان چهل کشتی ترتیب داده باتفاق عبدالله بن سعدبن ابی سرح بدفع رومیان کمر اجتهاد برمیان بست و درموضع ذات الصوارفریقین بهم رسیده بروی آب آتش قتال التهاب یافت ومسلمانان بظفر و نصرت مخصوص گشته بعضی از مخالفان بادپیمافرار نمودند و برخی از آن خاکساران ازسفینهٔ حیات درگرداب اجل افتاد وقسطنطین بهزارحیله جان بساحل نجات رسانیده اهل اسلام سالماً غانماً مراجعت نمود و درآن غزوه میان محمدبن ابی حذیفه و محمدبن ابی بکر الصدیق رضی‌الله عنهما درباب مصالح جهاد سخنی میگذشت که موافق مزاج عبدالله بن سعد نبود بنابرآن بزبان عتاب ایشانرا گفت که شمارا بدین گفت و شنید چکار است و ایشان او را جوابی درشت گفته مهم بدانجا انجامید که محمدبن ابی بکر بی دهشت زبان طعن در شأن امیرالمؤمنین عثمان برگشاد وبعضی ازاطوار آنجناب راکه بحسب ظاهر مخالف سنت سنیه نبویه وسیرت شیخین مینمود شرح داد و گفت ازجمله آن اعمال ناپسندیده او یکی آنکه عبدالله بن سعد راکه قرآن بکفراو نازل گشته بودوخیرالبرایا علیه من الصلواة افضلها درحرم خون او را هدر فرمود والی ممالك اسلام ساخته و رایت تقویت اقربای خود را بنوعی بر افراخته که هرچند آوازهٔ ظلم و فسق ایشان رامی شنود اصلا متأثر نمیگردد وازشنیدن امثال این سخنان خشم عبدالله بن سعد طغیان کرده محمدبن ابی بکر ومحمدبن ابی حذیفه را ازکشتی خویش اخراج نمود درتاریخ احمدبن اعثم کوفی مسطور است که چون قسطنطین ازمعرکهٔ ذات الصوار درسفینه فرار نشسته بدارالملك خویش

رفت نوبت دیگر لشگری بعدد امواج بحراخضر فراهم آورده هزار و دویست کشتی و زورق مرتب گردانیده بکنار دریای قسطنطنیه شتافت تا ازراه آب خود را بحدود مصر رساند و بالتهاب آتش قتال اشتغال نماید قضا را روزی که در کشتی می نشست بادی در غایت شدت بوزید بعضی ازسرخیلان سپاه این معنی را بفال بدگرفته او را ازامضاء آن عزیمت منع نمودند قسطنطین ملتفت بآن سخن نشد و باخیل وحشم وطبل وعلم بدریا در آمده چون بمیان بحر رسید باد مخالف بصعوبتی جنبش نمود که اکثر لشکر روم در گرداب فنا افتادند و کشتی خاصه قسطنطین در نزدیکی جزیرهٔ صقلیه‌از حرکت تسکین یافته اهالی آن جزیره چون درمذهب باوی موافق بودند نخست مقدم او را باقدام تعظیم و اجلال استقبال نمودند و بعد از آنکه دانستند که قسطنطین بخلاف استصواب امرا بی‌محل بدریا درآمده بدان سبب جمعی کثیر از اعیان و اشراف روم معدوم گشته‌اند قصد قتلش کردند ودروقتی که آن بیدولت بحمام درآمده بود فوجی از سرهنگان حاکم صقلیه با تیغهای کشیده بسر وقتش رسیدند و او را نکوهش نموده گفتند که سلطنت تو برامت مسیحا مبارك نیامد زیرا که بااعراب محاربات بی‌صرفه کردی واکثر سرخیلان انصاری وبطارقه را درلجهٔ هلاك انداختی وهمانجا مهمش را بضرب تیغ تیز آخرساختند ورایت متابعت ولواء مطاوعت قسطنطین دوم برافراختند و در همین سال یعنی سنهٔ احدی و ثلثین حکم بن ابی العاص اموی که پدر مروان وعم امیرالمؤمنین عثمان است بجائی که درآن جهان برای تعذیب اومقرر شده بود انتقال نمود در بسیاری از کتب معتبره بنظر درآمده که حکم روزی ازعقب سید عالم صلی الله علیه وسلم براهی میرفت و پایهای نا مبارك خود راکج وراست نهاده ارادهٔ تقلید پیغمبر میکرد وپرتو شعور آنحضرت برآن حرکت افتاده فرمود که(کن کذلك لاجرم)اقدام آن ناراست کج بماند **بیت** سعدیا راست روان گوی سعادت بردند ٭ راستی کن که بمقصد نرسد کج رفتار٭ در تاریخ امام یافعی مسطوراست که حکم بافشاء سری ازاسرارسید ابرارجسارت نمود بنابرآن آنحضرت او را ازمدینه اخراج فرمود و امیرالمؤمنین عثمان در ایام خلافت خود جهت ملاحظهٔ صلهٔ رحم اوراباز بدان‌بلده طلبید ومنظور نظر انعام واکرام گردانید ودرهمین سال‌ابوسفیان بن حرب والد معاویه بمرافقت حکم از عالم انتقال نمود مدت عمرش بروایت گزیده هشتاد وهشت سال بود ودرسنهٔ اثنی وثلاثین قارن که یکی از سرداران عجم بود سپاهی صف شکن‌فراهم آورده درخراسان رایت‌استیلا برافراشت وقیس‌بن هشیم ازبلدهٔ نیشابور جهت استمداد متوجه‌بصره گشت اما قبل ازمراجعت او دفع فتنهٔ قارن بنابروفور شجاعت وحسن تدبیر عبدالله بن حازم دست داد و قارن درمعرکهٔ قتال باجمعی از ابطال رجال کشته گشته عبدالله‌بن حازم خمس غنایم را نزدعبدالله‌بن عامر فرستاد چون خبر این فتح بگوش عثمان رضی‌الله عنه رسید عبدالله‌بن حازم را درحکومت خراسان مستقل گردانید ودرین سال جمعی از اجلهٔ اصحاب حضرت رسالت مآب صلی‌الله الی یوم‌الحساب ازسرای

غرور بدار سرور انتقال نمودند واز آنجمله یکی ابوذرغفاری است که سابقه شمهٔ ازحال اومسطور گشت ودیگری عم شرف دودمان لوی بن غالب ابوالفضل عباس بن عبدالمطلب است درسیر السلف ازابورافع که آزاد کردهٔ خواجهٔ کاینات بود مرویست که گفت من غلام عباس بودم ودرمکه پیش از واقعه بدر باتفاق عباس و ام الفضل رضی الله عنهما مسلمان شدم ولیکن عباس از بیم قریش در کتمان ایمان خود میکوشید ودلیل برصحت این روایت آنکه دراکثر کتب سیر مسطوراست که خیرالبشر صلی الله علیه وسلم در روز بدراصحابرا وصیت کرد که اگر بعباس رسید بقتل او مبادرت منمائید زیراکه من میدانم که قریش اورا باکراه همراه آورده‌اند و روایت مشهور بین الجمهور آنست که عباس بعد ازغزوهٔ بدر در وقتی که اهل اسلام او را اسیر کرده فدیه میطلبیدند زبان بکلمهٔ توحید گویا گردانید وسبب ایمان عباس آن بود که رسول صلی الله علیه وسلم اورا خبرداد ازوجهی که دروقت توجه بجانب بدر بام الفضل سپرده بود وازجملهٔ احادیثی که درشأن عباس رضی الله عنه بصحت پیوسته یکی اینست که (عم الرجل صوابی) مدت حیاتش بروایت امام یافعی هشتاد و شش سال بود و بقول ابن جوزی هشتاد و هشت سال مدفنش در گورستان بقیع است وازاولاد امجادعباس اسامی پنج نفر بنظر درآمده فضل وعبدالله وقثم وعبیدالله و کثیر ذکر وفات فضل سابقاً درحیز بیان آمدو کثیر که بصفت صلاح وسداد اتصاف داشت درزمان عبدالملك بن مروان بمدینه وفات یافت وآنچه ازاحوال سه برادر دیگر بوضوح پیوندد امیداست که درضمن حکایات آینده مذکور گردد انشاءالله وایضاً در سنهٔ مذکوره عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه وفات یافت وهو عبدالرحمن بن عوف بن الحارث بن زهرة بن کلاب بن مرة بن کعب ومره درسلك اجداد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم انتظام داشت ونام عبدالرحمن درجاهلیت عبد عمرو یا عبدالکعبه بود و صاحب مقام محمود آن اسم را بعبدالرحمن تغییر فرمود وکنیت عبدالرحمن ابو محمد است و آنجناب داخل عشرهٔ مبشره است واو باعتقاد اهل سنت داخل مردمی است که نبی امی صلوات الله علیه وسلم ایشانرا ببهشت مژده داده زیراکه نزد ترمذی وابن ماجه بصحت پیوسته که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ابوبکر فی الجنة و عمر فی الجنة وعثمان فی الجنة و علی فی الجنة وسعد بن ابی وقاص فی الجنة وطلحة فی الجنة والزبیر فی الجنة و عبدالرحمن فی الجنة و سعید بن زید فی الجنة و ابو عبیدة بن الجراح فی الجنة درمسند امام احمد بن حنبل رحمة الله مذکوراست که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که (الهم اسق عبدالرحمن بن عوف من سلسبیل الجنة) ودر تاریخ گزیده مسطور است که عبدالرحمن درسن سی سالگی مسلمان شد وچهل وپنج سال دراسلام بسر برد و از وی آن مقدار مال ماند که بموجبی که وصیت کرده بود بعد ازفوتش هریك ازاهل بدر را ازمال او چهارصد دینار دادند ودرآن وقت صدنفر ازاهل بدر زنده بودند وتتمهٔ ترکه او درمیان ورثه شانزده بخش کردند وهر بخشی هشتاد هزار درم بود مدت حیات عبدالرحمن را اکثر مورخان

هفتاد وپنج سال گفته‌اند ودرهمین‌سال ابوعبدالرحمن عبدالله بن مسعود ازعالم انتقال نمود وهو عبدالله بن مسعود بن غافل بن شمخ بن فأر الهذلی و ازجملهٔ سباق اسلام وعلماء اصحاب بود چنانچه امام یافعی روایت کرده که نوبتی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چهار نفر از صحابه را نام برده فرمود که قرآنرا ازاین چهار کس فراگیرید یکی از آنجمله عبدالله بن مسعود رضی الله عنه بود درتصحیح المصابیح مسطوراست که (وهواحد ائمة القراء و خفاضه وله قضاء الکوفه و بیت مالها لعمر ثم لعثمان ثم رجع الی المدینة فمات بها) مدفنش گورستان بقیع است ومدت حیاتش رازیاده برشصت سال گفته‌اند و همدرین سال ابوالدرداء عویم الانصاری الخزرجی فوت شد نام پدرش عامر است یاعبدالله وقیل قیس وقیل زید وابوالدرداء ازجملهٔ فقهاء صحابه بود ودر دمشق دروقتی که بمنصب قضا اشتغال داشت از عالم انتقال نمود وفوت عبدالله بن زید الانصاری الخزرجی نیزدرین سال بوقوع انجامید و کلمات اذان را بروجهی که متعارفست او در خواب دیده بود وفاتش در مدینه روی نمود ومدت حیاتش شصت وچهارسال بود ودرسنهٔ ثلث وثلثین مقداد بن الاسود پهلو بر بستر ناتوانی نهاده عالم را بدرود کرد وهومقداد بن عمرو بن ثعلبة الکندی و چون مقداد رضی الله عنه هنوز درسن طفولیت بود که پدرش عمرو وفات یافت واسود بن عبد یغوث الزهری والده اورا بحبالهٔ نکاح درآورده مقداد را تربیت کرد پس بوی منسوب شد ومقداد رضی الله عنه درسلک اعاظم اهل بدر واکابر اصحاب رسول عالی قدر انتظام داشت ویکی از بنات عمات سید کاینات درعقد او بسر میبرد رحمة الله علیه رحمة واسعة

ذکر ارتفاع غبار نزاع میان سعید بن العاص واشراف کوفه و سرافراز شدن ابوموسی اشعری بحکومت آن بلدهٔ شریفه

طایفه‌ای ازواقفان اخبار آورده‌اند که ولید بن عقبه اگرچه بارتکاب شراب اشتغال مینمود وازسایر مناهی وملاهی احراز واجتناب میفرمود اما دروقتی که حاکم کوفه بود بااشراف واعیان آن بلده بی تکلف طریق اختلاط وانبساط مسکوک میداشت و مهمات ایشانرا بکفایت اقتران داده وبعضی ازجرایم وآثام کوفیان را نابوده می‌انگاشت و چون سعید بن العاص بآن منصب اختصاص یافته بکوفه شتافت فرمود که منبر ولید رامیباید شست تا ازلوث وجود اوپاک شود وفرمان بران بدانموجب عمل نموده سعید دربانی تعیین کرد ونسبت باکابر آن‌ولایت ابواب مخالطت مسدود گردانیده شرط تعظیم بجای نیاورد بنابراین بزرگان آن سرزمین مانند مالک بن حارث النخعی المشتهر باشتر و صعصعة بن صوحان العبدی وبرادرش زید وثابت بن قیس و کمیل بن زیاد وغیرهم زبان عیب و طعن برسعید گشاده درحق امیرالمؤمنین عثمان نیز سخنان گفتند وسعید دراین باب رقعه‌ای بخلیفه نوشته حکم باخراج ایشان صادر شد و حاکم کوفه حسب الاشاره آن فرقه را بشام

فرستاده کوفیان روزی چند درخدمت معاویه بسر بردند وزبان طعن بروی نیز دراز کردند ومعاویه بموجب فرمانی که از دار الخلافه صدور یافت اشراف کوفه را بحمص روان ساخت وسردار آن دیار عبدالرحمن بن خالدبن الولید با کوفیان در کمال بی التفاتی سلوك نموده مدت یك ماه ایشان را بار نداد وبعد از آنکه رخصت ملاقات ارزانی داشت اجازت جلوس نفرمود واصلا باایشان سخن نکرد وروزی چندمالك و رفقاء درغایت بی اعتباری درآن بلده بسر بردند و درسنهٔ اربع و ثلثین که امیر المؤمنین عثمان سعیدبن العاص را جهت مشورتی بمدینه طلبیده بود ببهانه‌ای تمسك جسته از عبدالرحمن اجازت مراجعت حاصل نمودند وبکوفه خرامیده اکثر کلانتران آن خطه را درمخالفت سعید باخود موافق گردانیدند وچون سعید ازمدینه بازگشته نزدیك بکوفه رسید مالك بافوجی ازسپاه او را استقبال نموده گفت بازگرد که مردم اینجائی ترا بامارت قبول ندارند سعید گفت احتیاج باین همه شورش وغوغا نبود قاصدی جهت اعلام این حال بمدینه می بایست فرستاد تادیگری بامارت تعیین یابد و چون سعید بناکام عنان مراجعت انعطاف داد مالك چندگام پیش نهاد وگفت بعرض عثمان رسان که ابو موسی را بحکومت کوفه نامزد نماید تاخلایق بقدم فرمان بری پیش آیند وسعید بعد از وصول بمدینه کیفیت التماس کوفیانرا باامیر المؤمنین عثمان درمیان نهاده ابوموسی بایالت آن ناحیه سرافراز گشت و کوفیان اورا استقبال نموده شرایط انقیاد و اطاعت مرعی داشتند و همدرین سال ابوطلحه زیدبن سهل الانصاری که رسول حضرت باری در شأن او امر فرموده بود که (صوت ابوطلحة فی الجیش خیر من فئة) درمدینه از عالم انتقال نمود و همدرین سال عبادة بن الصامت که درسلك نقباء انصار انتظام داشت دررمله یاقدس رایت عزیمت بجانب عالم آخرت برافراشت ودرهمین سال مسطح بن اثاثه مطلبی که ازاهل بدر وپسر خالهٔ ابوبکرصدیق رضی الله عنه بود ازجهان گذران نقل فرمود

ذکر پدیدآمدن مذهب رجعت وقائل شدن جمعی کثیر بدان بدعت وبیان رنجش مردم ازافعال خلیفهٔ سیوم

راویان اخبار خلفاء نامدار مرقوم قلم اخبار گردانیده‌اند که ابن السودا که بعبدالله بن سباء اشتهار دارد ودرسلك علماء یهود منتظم بود درزمان خلافت عثمان رضی الله عنه اظهار شعار اسلام نمود و ازآن جناب رنجیده خاطر بمصر شتافته درسنهٔ خمس وثلثین درآن دیار باشتعال نیران اضلال اشتغال کرد و بابعضی از مصریان گفت که مرا عجب می آید از جمعی که تصدیق رجعت عیسی بدنیا می کنند و تجویز بازگشتن خاتم الانبیا نمی نمایند و این آیهٔ کریمه راکه (ان الذی فرض علیك القرآن لرادك الی معاد) شاهد مدعاء باطل خود گردانیده طایفه‌ای ازمصریان این عقیدهٔ فاسد را ازوی فراگرفتندوچون ابن السبا امیرالمؤمنین عثمان رامعتقد نبود ایضاً خاطر نشان اهالی مصر نمود که درازمنه

سالقه وصی هر پیغمبری قایم مقام اومی بوده ووصی بنی‌هاشمی مرتضی علی است وعثمان خلافت را بغصب متصرف گشته و همچنین زبان بطعن وعیب عمال امیر المؤمنین گردان ساخته مصریان که از عبدالله بن سعد آزرده خاطر بودند این سخنانرا بسمع رضا اصغا نمودند ومراسلات باسایر طاغیان امیرالمؤمنین عثمان که در کوفه وبصره اقامت داشتند آغاز نهاده درفتح ابواب خلاف اتفاق نمودند وقوی ترین اسباب مخالفت طوایف انسان باخلیفهٔ سیوم آن بود که ذوالنورین دراوان خلافت بملاحظهٔ صلهٔ رحم جمعی ازخویشان خود راکه مطعون بفسق و ظلم بودند بایالت ولایات فرستاد وآن ظلمه را برطوایف برایا استیلاء تمام داد و اکابر اصحاب را از مناصب معزول ساخته حکم بن ابی العاص و اولادش مروان وحارث راکه مطرود ومردود صاحب مقام محمود بودند بمدینه طلبید ومروان را وزیر وداماد خود ساخت وحارث را نیزدختر داده مبلغهای کرامند از بیت المال مسلمانان باین دو برادر وپدر ایشان بخشید دیگر آنکه چون درزمان خلافت امیرالمؤمنین عثمان اختلاف درمیان قاریان قرآن پیداشد خلق را برجمع وقراءت یك مصحف تکلیف نمود وباقی مصاحف را جمع آورده بسوخت دیگر آنکه هرچند رعایا ازظلمهٔ بنی‌امیه وسایر عمال اوشکایت نمودند رقم عزل برصحیفهٔ احوال آن طبقه نکشید دیگر آنکه ابوذرغفاری را باغوای معاویه ازمدینه اخراج کرد وعماربن یاسر وعبدالله بن مسعودرضی الله عنهمارا بدست وزبان بیازرد بنی‌غفار بواسطهٔ آزار ابوذر وبنی مخزوم بسبب عمار وبنی هزیل ازبرای عبدالله بن مسعود کینهٔ ذوالنورین را رضی الله عنه دردل گرفتند وچون عثمان تابع رأی مروان بوده درسوانح امور بمقتضاء تدبیر اصابت پذیر اکابر صحابه عمل نمی نمود امیر المؤمنین علی و عبدالله بن عباس وطلحه و زبیر وسعدبن ابی وقاص رضی الله عنهم بملاقاتش رغبت نمی‌فرمودند واین اخبار دراطراف دیار عرب انتشار یافته سرمایهٔ غوغا وموجب گفت وشنید طبقات برایا گشت و در اواخر سنهٔ اربع و ثلثین بموجب استصواب اجلهٔ اصحاب سیدالمرسلین امیرالمؤمنین اسدالله الغالب علی بن ابی‌طالب نزد امیرالمؤمنین عثمان رفته زبان گوهر افشان بنصیحت او بگشود واورا بسلوك طریق رشد و رشاد و رعایت جانب ارباب صلاح و سداد دلالت فرمودامافایده‌ای برآن مترتب نگشت و عثمان ازسرتربیت اقربا وعمال ظالم نهاد خود درنگذشت و بعضی ازآن طایفه مثل معاویه و سعیدبن العاص وعبدالله بن عامر وعبدالله بن سعد را بمدینه طلبیده درباب تمشیت امور خلافت ومدافعت سالکان مسالك مخالفت باایشان مشورت فرمود وآراء برآن قراریافت که عمال برسر اعمال خود رفته هر کدام بدفع جمعی از اهل فتنه که درولایت او باشند قیام نماید وامیرالمؤمنین عثمان نفس خویش را ازاذیت مدنیان محافظه فرماید وجماعت مذکوره مراجعت نموده همه بمقصد رسیدند مگر سعیدبن العاص که بنا برسببی که سابقاً مسطور گشت معزول شده بمدینه بازگردید

ذکر هجوم طایفه‌ای از مخالفان امیر المؤمنین عثمان و بیان اموری که روینمود در آن اوان

دراوایل سنه خمس وثلثین ازهجرت سیدالمرسلین بنابر اسباب مذکوره و احوال مسطوره ازمصر و کوفه وبصره جمعی کثیر بعزیمت آنکه امیرالمؤمنین عثمان را ازخلافت خلع نمایند ومسند ریاست را بوجود کسی که شایسته آن امر باشد بیارایند بمدینه آمده مصریان بمکان ذی مروه و کوفیان بمنزل اعوص و بصریان بمقام ذی‌حسب نزول نمودند وکلانتراهل مصرغافقی بن‌حرب بود وعبدالرحمن بن عدیس البلوی و کنانة بن بشرلیثی وسودان بن حمران السکونی درسلك اتباعش انتظام داشتند ومهترقوم کوفه مالك اشتر بود وزیدبن صوحان وزیادبن نصرحارثی و یزیدبن قیس نخعی متابع او بودند و سرور بصریان حرقوص بن زهیر بود وحکیم بن جبلةعبدی ودریج بن عباد وبشربن شریح‌وغیرهم درخدمتش بسرمی بردند و مصریان طالب خلافت علی ابن ابیطالب بودند وبصریان خواهان طلحة بن‌عبیدالله وکوفیان جویان زبیربن العوام و اهل مصر بملازمت حضرت امامت منقبت رفته شمهٔ ازمافی الضمیر خویش عرض کردند آنحضرت بانك برایشان زده فرمود که رأی شما را درعزل ونصب صاحب منصب خلافت دخلی نیست و ارباب بصره و کوفه ازطلحه و زبیر نیزهمین جواب شنیدند آنگاه بروایت اشهر امیر المؤمنین عثمان رضی‌الله عنه شبی نزد شاه مردان رفته وکمال اخلاق آنحضرت را شفیع ساخته التماس نمود که نوعی سازد که آن مردم از سرخلع وعزل او درگذشته بمواطن خویش مراجعت نمایند وامیرالمؤمنین علی نخست باامیرالمؤمنین عثمان رضی‌الله عنهما عهدوپیمان درمیان آورد که من بعدبسخن مروان وسایر مردودان عمل ننماید و ازمقتضای رای صوابنمای آنحضرت درنگذرد پس آن ملتمس را بعزاجابت اقتران داده بااهل فتنه وغوغا ملاقات نمود وزبان فصاحت بیان درنصیحت ایشان گشوده لوازم موعظت بتقدیم رسانید ونایرهٔ خشم آنجماعت ازرشحات زلال کلام آن امام عالی مقام سمت انطفا پذیرفته بمواضع خود بازگشتند مشروط بآنکه دیگر امیر المؤمنین عثمان رضی‌الله عنه بارتکاب امری که مستلزم انکار صحابه بزرگوار باشد اقدام ننماید و چون خاطر ذوالنورین از آن ممر اطمینان یافت باردیگر مروان باشتغال نیران عدوان پرداخته بعرض خلیفهٔ دوران رسانید که مهم مخالفان را درمیزان خرد خورده دان چندان وزنی نبود ودر مخالفت تودلیلی ظاهر وحجتی باهر نداشتند اماپسر ابوطالب میخواست که ترا ممنون خودگرداند بنابر آن این قضیه را بزرك ساخت اکنون مناسب آنست که خطبه خوانده خاطر نشان مردم نمائی که جماعتی که جهت‌فتح ابواب فتنه وفساد بمدینه آمده بودند بطلان خودرا دانسته دیدند که مهم ایشان تمشیت نمی‌پذیرد لاجرم خایب وخاسر بازگردیدند وامیرالمؤمنین عثمان باحضار اشراف واعیان فرمان داده ببالای منبر برآمد وبعد ازادای حمد وثناء

ایزد تعالی گفت طایفه‌ای که بخیال فساد رایت عناد افراشته بودند چون دانستند که داعیهٔ خویش را از پیش نمی‌توانند برد منفعل و نادم باز گشتند عمر وعاص که در آن مجلس خاص حاضر بود فریاد بر آورد که ای عثمان ازخدا بترس وازافعال قبیحه توبه کن وشر ظلم بنی‌امیه را ازسر مظلومان بازدار که مااین مردم را بدرخواست تمام باز گردانیده ایم وچون امیر المؤمنین عثمان متوجه جواب عمروشد از اطراف و جوانب مسجد آواز بر آمد که یاعثمان (اتق‌الله وتب الیه) ودر آن روزهیچکس او را امیرالمؤمنین نگفت و عثمان ازاینمعنی متحیر گشته‌ازمنبر فرود آمدوبروایتی آنکه‌در آن‌معر که بعضی‌ازحاضران سنگ بجانب ذوالنورین رضی‌الله عنه انداخته اورا از منبر پایان کشیدند و عصایش را بشکستند وعثمان رضی‌الله عنه بیهوش گشته جمعی اورا بردوش گرفتند و بمنزلش بردند وامیرالمؤمنین علی بااوملاقات نموده گفت یااباعمرو ترا باین خطبه چکار بود وخلق مدینه میدانند که مااینجماعت را بخواهش بسیار باز گردانیده ایم امیر المؤمنین عثمان گفت (الماضی لایذکر) اکنون بسلوك طریقی که منتج تدارك این حال باشد اشارت فرمای تابتقدیم رسانم آنحضرت گفت که صواب چنان می نماید که مجمع ساخته نوبت دیگرخطبه خوانی واز گفتار و کردار سابق استغفار نمائی واعتذار نموده دست‌دردامن انابت زنی‌عثمان سخن علی‌مرتضی راقبول کرده فرمان داد تاخلایق بمسجد حاضر گشتند وبرمنبر بر آمده گفت (ایها الناس برشماپوشیده نیست که سهووخطا از بنی آدم دروجود آمده ومی آید ومن دعوی عصمت نمیکنم اگرازمن ذلتی صدور یافته باشد عجب نیست اکنون ازهر امری که مقبول بارگاه الهی وپسندیدهٔ طباع اکابر صحابهٔ حضرت رسالت پناهی نبوده باشد توبه کردم و بخدا باز گشتم و رسول صلی‌الله علیه وسلم فرموده که (التائب‌من‌الذنب کمن لاذنب له)ودر آخر آن خطبه گفت که مرا بعدازین حاجب و دربان نخواهد بود که تاهر کس حاجتی داشته باشد بسهولت بامن ملاقات کرده سخن خود را بگوید ومن درانجاح مقصود اوسعی موفورمبذول‌دارم عضارمجلس ازاستماع این‌سخنان شادمان شده رقت نمودند وامیرالمؤمنین‌عثمان نیز گریان گشته از منبرفرودآمد وبخانهٔ خود رفت و درغیبت آنجناب امیر المومنین علی فرمود که برین مرد بیش ازین نبود که اظهار نمود امیدآنکه حق‌تعالی اورا توفیق ثبات بر آنچه گفت کرامت کند وهمان روز اشراف مدینه بدر خانهٔ امیر المؤمنینْ عثمان رضی‌الله عنه رفته خواستند که بااو ملاقات کنند وجهت سخنانی که برزبان‌آورده‌بود تحسین نمایند امامروان باتفاق سعیدبن‌العاص بحرم سرای امیر المؤمنین عثمان رفته آنجناب را ملامت کردند و گفتند که این خطبه از جناب امیر المؤمنین مناسب واقع نشده بدرستی که آبروی خویش بردی ونقش اعتبار خود را ازصفحهٔ روزگار ستردی و مقصود ابن ابیطالب ازین نصیحت آن بود که ترا درپیش مردم فضیحت ساخته بجرایم معترف گرداند اکنون آنچه مدعا داشت بحصول پیوست باری بااین مردم که بردرخانه مجتمع گشته اند ملاقات منمای که اگر بار یابند

بمکن که سخنان گستاخانه برزبان آورند واینمعنی موجب تهییج فتنه گردد امیرالمومنین عثمان مروان راگفت برو واینجماعت را بازگردان که من شرم میدارم که باایشان سخن گویم ومروان ازخـانه بیرون آمده بزبان تعرض وستیز و سخنان وحشت انگیز اعیان مدینه را برنجانید ونومید بازگردانید وجمعی از آن مردم بملازمت امیر المومنین علی رضی الله عنه شتافته کیفیت حال عرض نمودند آنحضرت برآشفت وگفت مـرا باابنعزیز کاری غریب افتاده اگر در خانه خود نشسته درمهمات او دخل نمی نمایم مرا بقطع صلهٔ رحم واضاعت حقوق قرابت نسبت می نماید واگر اورا بسلوك طریق رشد ورشاددلالت میفرمایم امثال این امور ازوی بظهور می آید بعداز مفارقت صحبت اصحاب مروان باوی ملاءبه مینماید و او زمام اختیار خویش بدست وی داده تابهر طرف که میخواهد او را میدواند **بیت** اذاکان الغراب دلیل قوم☆سیهدیهم سبیل الهالکینا آنگاه شاه ولایت پناه غضبناك بدار الخلافه رفته نوبت دیگر ذوالنورین را نصیحت نمود وبعد از مراجعت آن حضرت نایله بنت الفرافصه که عورتی عاقله وزوجهٔ امیرالمومنین عثمان بودشوهرخودرا براتباع رای آفتاب شعاع شاه مردان ومخالفت سلوك طریق مروان تحریص فرمود و امیر المومنین عثمان را بملازمت علی مرتضی رضی الله عنه فرستاد تا مراسم اعتذار بتقدیم رساند و التماس معاونت و مظاهرت نماید وعثمان بنابر استصواب او باشاه ولایت پناه ملاقات نموده درآن باب سخنان عرض کرد امـا امـام ثقلین برطبق حدیث (لایلدغ المومن من حجرواحد مرتین) این نوبت ملتمس امیر المومنین عثمان را بعزقبول مقـرون نساخت ونفس نفیس خویش را از دخل در مهم خلیفهٔ ثالث کشیده داشته دیگـر باصلاح آن امر نپرداخت

ذکر اشتعال آتش طغیان مردم و سوختن خرمن عمر خلیفهٔ سیوم

کلام زمرهای ازارباب اخبار ازینمعنی اخبار می نماید که درآن اوان که اهالی بلاد ودیار ازافعال عمال امیرالمومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه آزرده خاطر بودند جمعی ازاعیان مصر شمهای ازقبایح اعمال ناستوده عبدالله بن ابی سرح را عرض نمودندذوالنورین کتابتی بعبدالله نوشته شرط نصیحت بجای آوردواورا باسترضاء خواطر متظلمان امر کرد وآن مکتوب عکس مطلوب نتیجه داده والی مصر بعضی از آن مردم رامحبوس گردانید ویکی از ایشان را بقتل رسانید (ولقد اجادمن افاد) **نظم** درختی که تلخست وبراسرشت☆ گرش در نشانی بباغ بهشت☆ور از جوی خلدش بهنگام آب ☆ به بیخ انگبین ریزی وشهدناب☆ سرانجام گوهر بکار آورد☆همان میوهٔ تلخ بار آورد القصه بعدازآن واقعه هفتصدنفر از اهالی مصر بمدینه آمدند وحرکات شنیعه عبدالله بن ابی سرح را بمسامع اشراف مهاجر وانصار رسانیده و مقصود ایشان ازین گفت وشنود همین عزل عبدالله بود بلکه میخواستند که جهت

شخصی که بتیغ ظلمش کشته شده اورا قصاص نمایند وامیر المومنین علی رضی الله عنه سخنان مصریان را باامیر المومنین عثمان رضی الله عنه در میان نهاده فرمود که بغور این قضیه می باید رسید وطلحة بن عبیدالله وعایشه صدیقه رضی الله عنهما درین باب بواسطه وبیواسطه سخنان درشت بذوالنورین رسانیدند وآنجناب را بر عزل عبدالله بن ابی سرح تکلیف نمودند امیر المومنین عثمان گفت برهر که خاطر قرار دهید من ایالت ولایت مصررا باو بازگذارم اکثر اصحاب گفتند که محمدبن ابی بکر شایسته این امر است واهل مصر نیز اورا شایسته وسزاوار آن کار میدانستند بنابرآن امیر المومنین عثمان مثال امارت مصر بنام محمدقلمی نموده اورا مصحوب مصریان رخصت داد وجمعی از مهاجر وانصار رانیز بدانصوب روانه کرد تابعد از وصول بدان مملکت محمدبن ابی بکر قضایاء مصریان و ابن ابی سرح را بوقوف ایشان فیصل دهد و روایتی آنکه درین نوبت نیز اعیان بصره و کوفه مصحوب ارباب مصر بمدینه آمده بودند وامیر المومنین عثمان نیزایشان را مشمول لطف واحسان گردانیده همه‌را یکبار اجازت معاودت ارزانی داشت وچون محمدبن ابی بکررضی الله عنه سه شبانروز بجانب مصر طی مسافت نمود ناگاه غلامی شتر سوار که در رفتار سرعت تمام داشت و متوجه مصر بود دوچار شد و مصریان او راگرفته پرسیدند که تو کیستی و بکجا میروی جواب داد که غلام امیر المومنین عثمانم و جهت مهمی نزد والی مصرمیروم گفتند اینك عامل مصرهمراه ماست جواب داد که مقصود من عبدالله بن ابی سرح است نه محمد بن ابی بکرومحمد بن ابی بکر رضی الله عنه غلام راطلبید وپرسید که هیچ مکتوبی مصحوب توهست گفت نی اماچون لوازم تفحص وتفتیش بجای آوردند مطهرهٔ خشك در بار غلام یافتند که چیزی درجوف آن بود مطهره را شکافته مکتوبی سربمهر یافتند که برعنوان آن نوشته بود که من امیر المومنین عثمان الی ابن ابی سرح و محمدبن ابی بکر درحضور اشراف و اعیان مهر ازآن مکتوب برداشت مضمونش آن بود که چون محمدبن ابی بکرومتظلمان بدانجا رسند باید که درقتل ایشان تدبیری نمائی ودرابطال مثالی که در همراه دارند کوشیده بدستور سابق بحکومت مشغولی فرمائی و روایتی آنکه درآن کتابت قلمی بود که عبدالرحمن بن عدیس و عمرو بن الحمق وعروة السباع را دره زده پس از تراشیدن لحیه محبوس گردان وفلان وفلان را مثله ساخته از درخت بیاویز و قولی آنکه نوشته بود که متظلمان را حبس کن تافرمان من درشان ایشان بتو رسد وبرهر تقدیر مضمون آن مکتوب موجب اضطراب محمدبن ابی بکر و همراهان او گشته بجانب مدینه مراجعت نمودند و قاصدان نزد اهل کوفه و بصره فرستادند تاباز آمدند ومحمدبن ابی بکر چون بدان بلدهٔ طیبه رسید درحضور امیر المؤمنین علی وطلحه وزبیر وسعد وسعید رضی الله عنهم وبعضی دیگر ازاجلهٔ صحابه کیفیت حادثه را برزبان آورده مکتوب را ظاهر کرد و چون اصحاب دیدند که آن نوشته بخط مروان ومهر امیر المؤمنین عثمان است وغلام وشتر را نیزشناختند متحیرشدند وعلی مرتضی باتفاق

طلحه وزبیر وسعد نزد امیر المومنین عثمان رفته پرسیدند که این مکتوب بمهر توهست گفت بلی گفتند این شتروغلام نیزازتست جواب داد که آری فرمودند که پس این کتابت راتو فرستاده باشی گفت حاشا که من از ین مهم خبرداشته باشم صحابه گفتند طرفه حالتی است که غلام تو برشترتو مکتوبی بمهرتو وخط کاتب و نائب تونزد عـامل تومی برده اکنون تومیگوئی که من از ین حال بیخبرم امیر المومنین عثمان سوگندان برزبان آورد که من از نوشتن این مکتوب و فرستادن غلام اصلا اطلاع ندارم اصحاب دانستند که امیر المومنین عثمان سوگند دروغ نمیخورد و مروان بی‌وقوف مرتکب این امر شنیع شده است لاجرم فرمودند که مروان را تسلیم نمای تاحقیقت حال بتحقیق انجامد ذوالنورین ازقبول اینسخن امتناع نموده درباب حمایت مروان مبالغه فرمود و اینمعنی ضمیمهٔ آزار خاطر صغار و کبار گشته بعضی ازصحابه درمنازل خویش نشستند وابواب اختلاط باخلق بربستند وبرخی بجانب ضیاع وعقار ومزارع خویش رفته ازفتنه کناره جستند و مصریان باتفاق سایر اهل طغیان سرای امیرالمومنین عثمان را مرکزوار درمیان گرفتند و گفتند اگراین مکتوب را مروان بامراو روان کرده بود عثمان واجب القتل است والامستحق خلع وعزل ودر آن اثناعایشه‌رضی الله عنها که بسبب نقصان‌وظیفه‌ازامیر المومنین‌عثمان‌رضی الله‌عنه‌رنجیده بودمردم رابرقتل‌او تحریص نموده گفت (اقتلوا نعثلاو نعثل) مردی طویل اللحیه بود که باامیرالمومنین‌عثمان‌مشابهتی‌داشت وعثمان رضی‌الله‌عنه‌درایام‌محاصره‌عباس‌رارضی الله‌عنه امیرحاج گردانیده بجانب مکه مبارکه فرستاد وعایشهٔ‌صدیقه‌نیزمصحوب ابن‌عباس رضی الله‌عنه‌جهة گذاردن‌حج بحریم حرم‌شتافت ومخالفان‌روز بروزدرتضییق وتنقیص‌امیر المومنین عثمان رضی‌الله عنه بیشتر ازپیشتر مبالغه مینمودند و نمیگذاشتند که کسی‌طعام وشراب بسرای اوبرد وچون تشنگی برآنجناب غلبه کرد و اینخبر بسمع شریف امیـر المومنین‌علی‌مرتضی کرم‌الله‌وجهه‌رسیدفرمودتاسه‌راویه پرآب ساخته‌نزد او برند وموالی بنی‌هاشمی بموجب فرموده عمل نموده مصریان درصدد منع آمدند اماهاشمیان غالب‌شده آن آب‌را بامیرالمومنین‌عثمان رسانیدند ومدت‌محاصره بقول‌اصح‌واشهر چهل روز امتداد یافته‌صباح‌جمعه نزدامیر المؤمنین‌علی‌رضی الله عنه بوضوح پیوست که‌امروزمخالفان قصدقتل عثمان رضی‌الله عنه دارند آنحضرت ریحانتین خواجهٔ کونین یعنی حسن وحسین را فرمود تاسلاح پوشیده بدارالخلافه‌روند وقنبرراهمراه برده نگذارند که کسی بسرای وی‌درآید وطلحه وزبیر رضی‌الله عنهما برین معنی اطلاع یافته ایشان نیزپسران خودرا درملازمت سبطین بدانجافرستادند واهل‌فتنه‌چون‌دیدند که آن گروه واجب‌الاحترام‌بمددامیرالمومنین عثمان‌آمدند قدم درمقام عناد استوار داشته بیکبـار هجوم نمودند و دست بانداختن تیر وسنگ برآوردند بمثابهٔ که‌روی‌همایون‌امام‌حسن رضی‌الله عنه خون‌آلوده شده ومحمدبن ابی طلحه مجروح گشته سرقنبر بشکست اهل خلاف چون آنحال مشاهده کـردند حرمت امام‌حسن رانگاه‌داشته لحظه‌ای ترک جنگ نمودند و آخرالامر درسرای‌عثمان‌رارضی الله‌عنه

آتش زدند تا مردم دور شدند آنگاه بدان دار در آمدند وقولی آنکه خود را از راه بام در آن سرا انداختند و بروایتی بخانه شخصی از انصار که درجوار دار الخلافه بود رفته دیوار سرای اورا رخنه کردند ودر آمدند و بعقیدهٔ بعضی از مورخان در آن زمان مروان وفوجی ازغلامان امیرالمومنین عثمان سلاح پوشیده داعیهٔ مقاتله نمودند ذوالنورین گفت که هر غلامی که سلاح انداخته ترك محاربه نماید از مال من آزاد باشد اکثر غلامان راجب آزادی برحمایت امیرالمومنین عثمان غالب آمده هریك بطرفی رفتند واعدا استیلاء تمام یافته بروایتی نخست محمدبن ابی بکر بدان‌خانه‌در آمد ومحاسن آنجناب رابگرفت‌و گفت اکنون چه نفع بتوعاید میشود ازمحبت عبدالله بن ابی سرح مرتدومروان مردود ومعاویه طلیق ذوالنورین رضی الله عنه گفت ای پسر برادر بگذار لحیهٔ مرا که پدر تو اگر زنده بودی ترا ازین امر منع نمودی‌ومحمد بن ابی بکر شرمنده ازخانه بیرون رفته یکی ازمخالفان در آمد وشمشیری بر سروی زدوخون روان گشته برمصحفی که درپیش‌داشت چکید و باین آیه (فسیکفیکهم‌الله وهوالسمیع العلیم) رسید آنگاه سودان‌بن حمران اصحبی تیغی برآنجناب حواله کرد تا کارش باتمام رساند ومنکوحهٔ عثمان رضی الله عنه نایله خود را حایل ساخته شمشیر بر پنجه اوآمد وبعضی از انگشتانش مقطوع گشت و مورخان در قاتل امیرالمؤمنین عثمان اختلاف کرده‌اندچه بعضی برآن رفته‌اند که سودان او را بقتل رسانید و برخی گفته‌اند رومان‌بن سرحان سرمبارکش ازتن باز کرد و زمره‌ای گفته‌اند که کنانة‌بن بشر کشندهٔ آنجناب بود وطایفه‌ای آن‌امر رابغافقی و قنبر نسبت نموده‌اند وبقولی‌رومان بدست‌غلامان امیرالمؤمنین عثمان کشته گشته سودان وقنبر نیزدرآن روز بقتل آمدند و درهمان معرکه مروان را زخمی برگردن رسیده شخصی او را برداشت و بگریزانید و چون شهادت امیرالمؤمنین عثمان بعرض شاه مردان علیهما التحیة‌والغفران رسید بدانجا شتافته اولاد امجاد خود وپسر زبیر وطلحه رضی الله عنهم رامخاطب ومعاتب گردانید وزبان همایون بکلمه اناالله وانا الیه راجعون گردان ساخته بمنزل خویش باز گردید و مخالفان بعد از قتل عثمان رضی الله عنه سرایش را غارت کردند وخانه ابوهریره و چند سرای دیگر بجهة قرب جوار تاراج یافت واین واقعه در روز سیزدهم یا هژدهم ذی‌الحجه سنهٔ خمس وثلثین ازهجرت دست داد و مدت سه روز جسد عثمان رضی الله عنه درآن خانه افتاده بود وهیچ کس زهرهٔ برداشتن نداشت بالاخره شبی جمعی اتفاق کرده آنجناب را بر تختهٔ دری نهادند وبجانب بقیع غرقد بردند تا دفن کنند شخصی از بنی مازن مانع شد گفت اگر عثمان را دربن مقبره دفن کنید من اهل فتنه را اخبار نمایم تا او را ازگور بیرون کشیده رسوا سازند وبزعم بعضی ازاهل تاریخ جمعی ازاشقیا آن جنازه را تعاقب نموده نگذاشتند که درگورستان مسلمانان جهت امیرالمؤمنین عثمان قبر کنند لاجرم جسد مطهر آنجناب را درحایطی که واسطه بودمیان بقیع‌ومقبرهٔ یهود مدفون گردانیدند در روضة‌الاحباب مسطور است که هیچکس برجنازهٔ ذوالنورین رضی الله عنه نماز

نگدارد وقولی آنکه حکیم بن حزام یا حویطب ابن عبدالعزی یاجبیر بن مطعم برآنجناب اقامت صلوة نمود واعتقادفرقه‌ای آنست که زبیر رضی الله عنه نماز گذارده پوشیده نماند که درباب آمد شد اهل فتنه و غوغا و اعتراضات ایشان بر ذوالنورین رضی الله عنه و جوابهای آنجناب وتوسط شاه ولایت مآب ودیگراصحاب و سخنانی که درآن اوان در میان آمد در کتب تواریخ روایات متعدده وحکایات مختلفه ورود یافته وچون این مختصر گنجایش تمامی اقوال نداشت بایراد روایتی که بصحت اقرب نمود قناعت کرده شد امید آنکه مطالعه کنندگان اعتذارخامهٔ مکسوراللسان را پذیرفته مصراع بزرگان خُرده برخردان نگیرند

ذکر بعضی از فضایل امیرالمؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه الرحمن

جمعی از حاویان کمالات انسانی مانند ترمذی و نسائی ودارقطنی از ثمامة بن حزن قشیری روایت کرده‌اند که گفت دراین اوقات که اهل فتنه و غوغا امیرالمؤمنین عثمان را محاصره مینمودندروزی آنجناب بربام سرا برآمده وآن مردم را مخاطب ساخته فرمود که آیا میدانید که در وقتی که رسول صلی الله علیه وسلم بیمن مقدم محترم شهر مدینه را مکرم گردانید درآن بلده غیرماء بئررومه آب عذب نبود وآن حضرت برزبان وحی بیان گذرانید که هرکس بئررومه رابخرد وآب آنرا براهل اسلام حلال گرداند خبردهید اورا بدخول بهشت پس من خریدم آنچاه راازخالص مال خود شما امروز مرا منع مینمائید که ازآن آب بیاشامم‌و معاندان‌جواب دادند که اللهم نعم باردیگر ذالنورین رضی‌الله‌عنه گفت که آیا میدانید کــه مسجد رسول صلی الله علیه وآله وسلم تنك بود و آنحضرت فرمود که هرکس بخرد بقعهٔ آل فلان را وآنرا درمسجد افزاید خبر دهید او را بدخول بهشت پس من آن بقعه راخریدم ازخالص مال خود و در مسجدافزودم وشما امروز مرا منع مینمائید که در آن مسجد دو رکعت نماز بگذارم آنجماعت باز گفتند اللهم نعم و امیرالمؤمنین عثمان باردیگر فرمود که آیا میدانید که من تجهیز جیش عسره کردم از صلب مال خود جواب دادند که اللهم نعم باز گفت آیامیدانید که رسول صلی‌الله‌علیه‌وسلم برجبل شبیر مکه بود ودر ملازمت آنحضرت ابوبکر و عمر بودند و من پس کوه در حرکت آمد بمثابه‌ای که حجاره‌ای ازآن بحضیض افتادپس پیغمبرصلی الله‌علیه وسلم پای مبارك برجبل زده گفت (اسکن شبیر فانما علیك نبی‌وصدیق وشهیدان قالوا اللهم نعم‌قال‌الله اکبرانی شهیداورب الکعبة انی شهیدا ثلثا) وامام احمدبن حنبل رحمة‌الله علیه درمسندخود از عبدالرحمن بن سمره رضی الله عنه روایت کرده است که دروقتی که رسول صلی الله علیه وسلم بتجهیز جیش العسرة اشتغال داشت عثمان رضی الله عنه بسوی آنحضرت آمد ومبلغ هزار دینار ازآستین خود درکنار سید ابرار صلی‌الله علیه وآله الاخیار ریخت

پس دیدم رسول‌را که آن وجه را میگردانید در کنار خود ومیگفت ضرر نمیرساندعثمان راهرعملی که کند بعداز امروز این حدیث را دوبار تکرار کرد ودرصحیح مسلم ازعایشه رضی الله عنها مرویست که‌خفته بودم بارسول صلی الله علیه وسلم درخانهٔ خود تکیه زده کاشفاً عن‌فخذیه اوساقیه پس‌استیذان کرد ابوبکر واورا اذن فرمود وحضرت برهمانحال بود وسخن کرد باصدیق پس اذن درآمدن طلبید عمرو اذن یافت وحضرت برهمان سان بااو سخن گفت پس استیذان نمود عثمان پس پیغمبر بنشست و جامهٔ خود راست ساخت تاموضعی که‌مکشوف بودپوشیده‌شدعایشه رضی الله عنها گوید که‌چون شیخین‌وذوالنورین رضی الله عنهم از مجلس همایون بیرون رفتند گفتم یارسول‌الله ابوبکر و عمر متعاقب یکدیگر درآمدند وازایشان هیچ دهشت نکردی وباك نداشتی وعثمان که بعداز ایشان درآمد بنشستی و جامه بر بدن مبارك راست کردی(فقال کیف لااستحی من رجل تستحی منه ملائکة الرحمن) و روایتی آنکه فرمود که عثمان مردی کثیرالحیاست گفتم شاید او رابمن حاجتی باشد وچون مرا بآن هیئت بیند شرم دارد که حاجت خود را عرض کند و درجامع ترمذی از طلحة بن عبیدالله مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که هرپیغمبری را رفیقی است دربهشت ورفیق من‌عثمان است درروضة الاحباب مسطوراست که روزی رسول صلی الله علیه وسلم بخانهٔ امیر المؤمنین عثمان تشریف برده دید که رقیه رضی الله عنها سرذوالنورین را شانه میکند فرمود که ای دخترك من گرامی دار عثمان راکه بدرستی که وی اشبه اصحاب منست ازروی خلق‌بمن وروایتی آنکه برزبان الهام بیان گذرانید که (انا نشبه عثمان بانبیا ابراهیم علیه‌السلام) وهم در کتاب مذکورمزبور است که روزی ام کلثوم بنت‌رسول‌الله صلی الله علیه وسلم نزدآن سرور رفته گفت زوج فاطمه بهتراست ازشوهرمن پیغمبرصلی الله علیه وسلم زمانی ساکت بوده جوابی نفرمود آنگاه گفت که شوهرتو ازآنجمله است که اورا خدا ورسول دوست میدارند واونیزخدا ورسول را دوست میدارد و دربهشت منزلی برای وی تعیین کرده اند که هیچ احدی از امت من‌فوق آن منزلی ندارد وهمدر آن کتاب‌مسطوراست که روزی جنازه‌ای‌بنظرحضرت پیغبمردرآوردندتانماز گذارد اصحابرافرمود که‌شما بروید و نماز گذارید که‌من براین‌میت نماز نمیگذارم سبب پرسیدند جواب داد که (انه کان یبغض عثمان ابغضه‌الله) در کتب‌اکثر علماء سیرابن خبر سمت تحریر یافته که در غزوهٔ حدیبیه که عثمان رضی‌الله عنه باشارت پیغمبرآخر الزمان بمکه رفته محبوس گشته بود شیطان در معسکر مسلمانان این صدا درانداخت که‌مشرکان بقتل‌ذوالنورین مبادرت نمودند بنابرآن رسول صلی‌الله علیه وسلم پشت مبارك بردرختی‌نهاده اصحاب هدایت انتساب را بتجدید بیعت دعوت فرمودچنانچه شمه‌ای‌ازآن حکایت درذکر غزوهٔ مذکوره سبق ذکر یافت وبعد از وقوع بیت‌الرضوان بوضوح پیوست که عثمان در سلك احیا انتظام دارد و حضرت خیرالانام علیه الصلوة والسلام برزبان الهام بیان گذرانید که چون عثمان برای کار خدا و رسول او بمکه رفته

غایب است میخواهم که از فضیلت این بیعت محروم ماند پس بدست راست خود اشارت کرده فرمود که این دست دست عثمان است ودست چپ خویش راگفت این دست من است آنگاه دست چپرا بردست راست نهاده ازقبل ذوالنورین باخود بیعت نمود قتاده گوید زهی شرف عثمان که‌دست خواجهٔ هردوجهان دست او باشد درروضة الصفامسطور است که شخصی ازعلی مرتضی کرم‌الله وجهه پرسید که درباب عثمان چه میگوئی جواب داد که آیة کریمه (ان الذی سبقت لهم منالحسنی) درشأن کسانی نازل شده که عثمان مقتدای ایشان است‌وایضاً کلام معجز نظام (الذین آمنوا وعملوا الصالحات جناح فیماطعموا اذامااتقوا وآمنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا وآمنوا ثم اتقوا و احسنوا) بیان عظم شأن طایفه‌ای‌میکند که عثمان برایشان‌سمت تقدم دارد کلبی مفسر گوید که آیة (الذین ینفقون اموالهم فی‌سبیل‌الله ثم‌لایتبعون ماانفقوا مناً ولااذی‌لهم اجرهم عندربهم ولاخوف علیهم ولاهم یحزنون) درشأن امیرالمؤمنین عثمان است رضی‌الله عنه وبعضی دیگر از مفسران برآن رفته‌اند که مراد ازتواصوا بالحق درسورهٔ کریمهٔ والعصر ذوالنورین است وایضا عبدالله‌بن عمر رضی‌الله عنهما وجمعی کثیر ازائمهٔ تفسیر چنان اعتقاد دارند که کلام معجز نظام (امن هوقانت آناءاللیل ساجداً اوقائماً یحذر الآخرة و یرجوا رحمة ربه) درباره امیر المؤمنین عثمان رضی‌الله عنه نازل گشته نقلست که چون خبرواقعه عثمان رضی‌الله عنه بسمع عایشه صدیقه رسید باآنکه ازآنجناب آزرده خاطر بود زبان بکلمه (اناالله و اناالیه راجعون) گردان ساخته گفت که **شعر** ولوکان فی‌الدنیاکریم مخلد ☆ خلدت‌ولکن لیس حی بخالد ☆ **بیت** کریم‌را بکرم گرزیاده گشتی عمر ☆ ترا عطیه زحق عمرجاودان بودی وچون سعدبن ابی وقاص رضی‌الله عنه‌آن حادثهٔ شنیعه را شنید بگریست وگفت دراوایل ظهور اسلام ازبرای محافظت دین وملت خویش بمدینه گریخته بودیم واکنون ازبرای صیانت شریعت از مدینه فرار مـی‌باید نمود از سعیدبن المسیب رحمة‌الله علیه سؤال کردند که حال عثمان چون بودگفت او مقتول شد درحالتی که مظلوم بود وقاتل اوظالم وکسی که برای اومقاتله ننمود معذور بواسطهٔ‌اشتباه احوال‌اوایزد متعال‌عزاسمه ازحضرت عثمان رضی‌الله عنه راضی‌بود زیراکه خلیفه‌ای‌بودلین ورحیم وبرو کریم امیر برره و قتیل فجره شب همه شب بیدار بودی و دریکر کعت ختم کلام پروردگار کردی بجان جوانمردی نموده بمحاربه رضا نداد تاخون مسلمانان ریخته نگردد وپس‌ازوقوع شهادت اوتیغ فتنه از غلاف بیرون‌آمد و غزوات و فتوحات نهایت پذیرفته تقسیم اموال وغنایم صفت‌انقطاع گرفت

ذکر اسامی ازواج واولاد عثمان رضی‌الله عنه

علماء اخبار آورده‌اند که عثمان رضی‌الله عنه دراوان جاهلیت واسلام هشت زن بعقد خویش درآورد ورقیه وام کلثوم که درسلك بنات سیدکاینات علیه افضل الصلوة انتظام

داشتند از آنجمله بودند واسامی سایر ازواج ذوالنورین اینست فاخته بنت غزوان ام عمرو وبنت جندب بن عمرو فاطمه بنت ولید بن المغیره وام البنین بنت عیینة بن حصن فزاری ورمله بنت شیبة بن ربیعه نائله بنت الفرافصه وجمعی ازمورخان را اعتقاد آنست که امیرالمؤمنین عثمان را یازده پسروشش دختر بوده وزمره‌ای هشت پسرونه دختر گفته‌اند ودرمقصداقصی هفت پسروهشت دختر مذکور است وازاسامی پسران آنچه متفق علیه است یکی عبدالله اصغراست که ازرقیه متولد شده بود ودر صغرسن از عالم انتقال نمود ودیگری عبدالله اکبر که فاخته مادراواست دیگر عمرو وابان وخالد که والدهٔ ایشان ام عمرو است دیگر ولید وسعید که از فاطمه متولد شده بودند دیگر عبدالملك که مادرش ام البنین است و درمقصد اقصی عبدالله اکبر مذکور نیست وبعضی که اولاد آنجناب را یازده گفته‌اند نام سه پسر دیگر اورا عتبه وشیبه ومغیره نوشته‌اند ازنامهای دختران ذوالنورین مریم وام سعدوعایشه وام ابان متفق علیه است وصاحب مقصداقصی نام سه دختر دیگر امیرالمؤمنین عثمان را ام خالد واروی وام ابان الصغری نوشته وتصریح نموده که مادر ایشان نایله بوده ومورخی کـه دخترانش را نه اعتقاد فرموده گوید که یك دختر عثمان رضی الله عنه ام البنین نام داشته واو از سریتی تولد نموده بوده و ایضاً آنکس که دخترانش را شش نفراعتقاددارد ام البنین را از آنجمله میشمارد والله اعلم بحقیقة الحال

ذکر اسامی جمعی ازعمال که درسال قتل امیرالمؤمنین عثمان متصدی اعمال بوده‌اند

دروقت شهادت ذوالنورین رضی الله عنه درمکه عبدالله حضرمی والی بود ودرطایف قاسم بن ربیعه ثقفی ودریمن یعلی بن امیه و دربحرین عبدالله الفزاری ودرمصر عبدالله بن سعد ابی سرح ودربصره وخراسان. عبدالله بن عامر وعبدالله خود دربصره نشسته احنف بن قیس را بخراسان فرستاده بود ودر کوفه ابوموسی اشعری درآن وقت بحکومت اشتغال داشت ودر دمشق معاویة بن ابی سفیان ودرحمص عبدالله بن خالدبن الولید و درفلسطین علقمة بن حکیم ودرقرقیسیاء جریرٔ بن عبدالله البجلی و درآذربایجان اشعث بن قیس ودر اصفهان سایب بن الاقـرع و درهمدان بشربن امیة و درولایت ری سعیدبن قیس وقاضی مدینه زیدبن ثابت بود وقـاضی مکه ابوهریره وکاتب امیر المؤمنین عثمان مروان بود وصاحب شرط عبدالله بن مقید تیمی وحجابت آنجناب بغلامش حمران تعلق داشت

گفتار دربیان مجملی از حال خجسته مآل مظهر العجائب ومظهر الغرائب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه سلام الله الواهب

ازوقت ولادت باسعادت تازمان ادراك دولت شهادت برطبق خبـر خیر اثر اختر

نورافشان سپهر ادب وپیغمبر علی الشان عالی نسب (حیث قال علیه من الصلوات اعلیها ومن التحیات انماها انا وعلی من شجرة واحدة والناس من اشجار شتی) انوار وجود فایض الجود مصطفوی واضواء ذات میمنت سمات مرتضوی ازیك مشكوة پرتو ظهور گرفته ودوحهٔ سدره مثال چمن رسالت ونهال طوبی اتصال گلشن ولایت از فیضان یك جویبار صفت نشوونما پذیرفته زیراکه والد بزرگوار خاتم الانبیاء عبدالله بن عبدالمطلب است وپدر عالی مقدار شاه اولیاء ابوطالب بن عبدالمطلب ومادر پاکیزه گوهر علی مرتضی فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبدمناف است وآن مستوره اول هاشمیه بود که ازوی هاشمی تولد نمود وولادت شاه ولایت بروایتی روزجمعه سیزدهم رجب سنهٔ ثلاثین ازواقعهٔ فیل دست داد وبقولی طلوع آن مهر سپهر خداپرستی ازمطلع هستی درسنهٔ ثمان وعشرین ازحادثهٔ مذکوره اتفاق افتاد وتولد آن مولود عاقبت محمود درنفس خانهٔ کعبه روی نمود زیرا که بحسب اقتضاء قضا بلکه بمحض مشیت ایزد تعالی نزدیك بوضع حمل والدهٔ ماجده‌اش درطواف بیت‌الله بود وابن سعادت بروایتی ازاول آفرینش تاغایت هیچ آفریده را میسر نگشته وصیت صحت این خبر نزد مورخان فضیلت پرور ازشایبهٔ شبهه ودغدغه مظنه در گذشته **بیت** شداودروبیت الحرامش صدف☆ کسی را میسر نشد این شرف وچون دیدهٔ ابوطالب ازنور جبین مبین آن گوهر شب چراغ روشنائی گرفت میان او وفاطمه درتعیین اسم شریفش اختلاف واقع شد چه مدعاء ابوطالب آنکه آن قرة‌العین ولایت را زید نام نهدوفاطمه میخواست که آن فرزند ارجمند باسد موسوم باشد وقولی آنکه فاطمه آنجناب را حیدر نام نهادورجز **مصراع** ان الذی سمتنی امی حیدره- مؤید این قول است **بیت** چومادر بدیدش غضنفر نهاد☆ازآن صورتش نام حیدر نهاد بالاخره پدر ومادر بنابر استصواب حضرت رسالت مآب یابموجب تلقین هاتف غیبی اسم همایونش را برعلی قرار دادند اما کنیت جناب ولایت انتساب ابوالحسن وابوالسبطین وابوالریحانتین وابوتراب والقاب شاه مردان فراوان است امیرالمؤمنین امام المسلمین امام المتقین یعسوب المسلمین قائد الغرالمحجلین امیر النحل مرتضی اسدالله ولی‌الله بیضة‌البلد وصی الاحمد درسلك القاب میمنت ایابش انتظام دارد وچنانچه صاحب کشف الغمه ازکتاب موالید ائمه که مؤلف آن عبدالله بن خشاب است نقل نموده سیدالموصلین وسید الوصیین وقسیم النار والجنة نیز ازجملهٔ القاب حیدر کرار است ونقش خاتم حاتم آئین امیرالمؤمنین علی (الملك لله) بودالقصه چون چشم همایون سید عالم صلی‌الله علیه وسلم برجمال خورشید مثال مرتضوی افتاد وانوار ولایت الهی دربشره خجسته‌اش مشاهده فرمود همگی همت عالی نهمت برتربیتش مصروف داشت وبعد ازآنکه مدت پنج سال ازسن شریف آن نهال چمن اقبال بگذشت رسول حضرت ذوالجلال اورا ازحجر مرحمت والدین بظل عاطفت خویش جای داده بمنزل همایون برد **مثنوی** باایام طفلی امام البشر ☆ بسر برد اندر سرای پدر☆بسن صبی نزد خیرالانام ☆ بکسب کمالات کرد اهتمام وچون رسول عالی

مقام صلی الله علیه الی یوم القیام بهدایت طوایف انام مبعوث شد امیر المؤمنین علی علیه الرضوان من الله العلام بروایتی هشت ساله بود وبقولی ده ساله وبمذهبی یازده ساله وجمیع اقوال آن دری برج ولایت اول کسی است که تصدیق رسالت آنحضرت کرد ودر تقویت امور دین و تمشیت مهام شرع متین لوازم سعی و اهتمام بجای آورد **نظم** کمر بست درخدمت مصطفی ☆ شد ازسالکان طریق وفا ☆ باوصاف اشراف موصوف شد ☆ برو سر کونین مکشوف شد ☆ دراسلام کارش بجائی رسید ☆ که چشم فلك مثل اوکس ندید ودر تمامی مواقف کامله ومعارك فاضله درملازمت حضرت رسالت شرایط شجاعت وجهاد ومراسم هدایت واجتهاد مرعی داشت وباصناف الطاف الهی وانواع اعطاف نامتناهی مفتخر ومباهی گشته رایت ولایت و کرامت دراقطار امصار برافراشت **نظم** زرایش اساس شریعت متین ☆ دلش مهبط نور علم الیقین ☆ ضمیرش منور بانوار وحی ☆ کلامش مفسر زاسرار وحی وآنجناب در زمان خلافت امیر المؤمنین ابوبکر وامیر المؤمنین عمر و ذوالنورین رضی الله عنهم دامن ازتکفل امور دنیوی درچیده همگی اوقات فایض البرکات رابکسب درجات اخروی صرف نمود ودرحین سوانح امور وحوادث ایام و شهور از کمال مکارم اخلاق آن زمره را بسلوك طریق رشد ورشاد دلالت میفرمود وبعد ازقتل عثمان رضی الله عنه طوایف اشراف واعیان ازاکابر ومهاجر وانصار واعاظم هر بلاد ودیار ازآن مظهر عجایب آثار ومظهر غرایب اطوار التماس نمودند که مسند خلافت را بذات بزرگوار مزین سازد و پرتو سعی واهتمام برانتظام حال موفور الاختلال عالم و عالمیان اندازد وآنجناب جهت ملاحظه ترفیه احوال عباد وبلاد این ملتمس رابشرف اجابت اقتران داده وبروایتی درروز نوروز **مثنوی** قدم برسریر خلافت نهاد ☆ درعدل برروی امت گشاد ☆ بزرگان اسلام واهل یقین ☆ زاصحاب پیغمبر وتابعین ☆ طریق اطاعت گرفتند پیش ☆ نگشتند راضی بتقصیر خویش و امیر المؤمنین علی را درایام خلافت باسه طایفه مقاتله اتفاق افتاد ناکثین و قاسطین و مارقین ماکثین عبارت ازطلحه و زبیر است رضی الله عنهما و جماعتی که بنقض بیعت آن حضرت جسارت نمودند و آن محاربه را مورخان حرب جمل گویند زیرا که عایشه صدیقه رضی الله عنها درآن مخالفت باطلحه وزبیر موافقت نموده در روزجنگ برجملی سوار بود ودرآن روز نسیم نصرت وظفر برپرچم علم امیر المؤمنین حیدر وزید وبسیار کس ازمخالفان کشته گردید اما قاسطین کنایتست از معاویه و جماعتی که معاونت اومی نمودند و مقاتله امیر المؤمنین علی وحرب قاسطین درصحرای صفین اتفاق افتاده بعداز کشش و کوشش فراوان مهم بمصالحه انجامید وقضیه شنیعهٔ تحکیم واقع گردید ومارقین خوارج نهروان راگویند که سردار ایشان عبدالله بن وهب الراسبی بود ودرآن جنگ نیز صورت فتح امیر المؤمنین علی را روی نمود و ذوالثدیة بااکثر آن ملاعین درکنار رود نهروان بصوب دوزخ روان شد وبعد ازین وقایع **بیت** درآمد ز هجرت چوسال چهل ☆ بماتم نشستند اصحاب دل زیرا که درآن سال پرملال درصبح روز جمعه هفدهم

یا نوزدهم ماه مبارک رمضان سالك طریق بیدادی عبدالرحمن بن ملجم المرادی بنابر شقاوت جبلی واغواء ملعونه‌ای که قطام نام داشت شمشیری را که بزهرآب داده بود بسر امیرالمؤمنین حیدر رسانید وبهمان زخم آن سرور از پای درآمده شهید گردید ودر نوزدهم یا بیستم یاشب یکشنبه بیست‌ویکم شهر مذکور ازدارفنا بفردوس اعلی انتقال فرمود وامام حسن رضی‌الله عنه بر آن امام عالی مقام نماز گذارده و قالب مطهرش را بروایت صحیح درنجف دفن فرمود و بنابر وصیت آنحضرت صورت مرقد اشرفش را ظاهر نساخت مدت عمرشریف امیرالمؤمنین علی بروایت اصح واشهر شصت وسه سال بود وبعضی از مورخان پنجاه وهشت سال گفته‌اند و زمان امامتش بمذهب شیعه بیست ونه سال وشش ماه وچند روز بود و اوقاتی که بامر خطیر خلافت پرداخت بقول صحیح چهار سال ونه ماه وامام عبدالله الیافعی باآنکه در مرآة الجنان تصریح نموده که قتل عثمان رضی‌الله عنه دردوازدهم ذی‌الحجة سنهٔ خمس و ثلاثین وقوع یافت دراواخر ذکر امیرالمؤمنین علی نوشته که (وکانت خلافته اربع سنین واربعة اشهر وایاما) وحال آنکه باتفاق مورخان در همان ایام که امیر المؤمنین عثمان بقتل رسید طوایف انسان باشاه مردان بیعت کردند وازذی‌حجه سنهٔ خمس وثلثین تارمضان سنهٔ اربعین چهار سال ونه‌ماه میشود والعلم عندالله‌الاحدالذی لم یلد ولم یولد

ذکر کیفیت بیعت فرق انام باامیرالمؤمنین علی علی نبینا وعلیه‌السلام

رسایل ارباب فضایل برین روایت اشتمال داردکه بعداز ارتحال امیر المؤمنین عثمان‌رضی الله عنه بچند روزاشراف وقبایل ازمردم مصرو کوفه وبصره بملازمت‌حضرت ولایت مرتبت رفته گفتند که عثمان بجهان جاودان انتقال نمود و مسلمانان را ازامامی چاره نیست مناسب آنکه قدم مکرم برمسند مشید خلافت نهی و چمن آمال خلایق را از رشحات سحاب عدل واحسان خضرت ونضارت‌دهی امیر المؤمنین علی فرمودکه التماس شما درباب قبول این مهم چندان اثری ندارد زیراکه تعیین متصدی منصب خلافت‌مفوض برأی صوابنمای اهل بدراست که بعلو قدرازامثال واقران امتیاز یافته‌اند ومصریان این سخن را بمسامع آن طایفه رسانیده و حضار معرکهٔ بدر بلکه جمهور اصحاب رسول منشرح الصدر بآستان امامت آشیان شتافتند وبزبان نیاز واخلاص معروض داشتند که‌اهل اسلام را امامی عالی مقام ضرور است وبنابر علونسب وشرف حسب وقربت قرابت‌نبوی ومتخلق‌باخلاق مصطفوی و کمال علم وفراست ووفورحلم و کیاست و کسب درجات عالیهٔ اخرویهٔ وترك مزخرفات فانیهٔ دنیویه هیچ آفریده بتقلد این کار ازتو سزاوارتر نیست توقع آنکه قامت قابلیت خودرا بخلعت خلافت بیارائی و ابواب مرحمت ورافت برروی روزگار همگنان بگشائی حضرت ولایت مآب نخست ازقبول این امر خطیر ابا فرموده

وبالاخره بواسطهٔ کثرت مبالغهٔ مخلصان برزبان الهام بیان گذرانید که این مهم بی حضور طلحه و زبیر تمشیت نپذیرد واجلهٔ اصحاب شخصی بطلب آن دو عزیز فرستاده ایشانرا طلبیدند وایشان بمجلس نیامده پیغام فرستادند که باهر که مسلمانان بیعت نمایندمامتابعت فرمائیم واین صورت درنظراهل خبرت نامرضی نموده مالك اشتر طلحه را و حکیم بن جبله زبیررا طوعاً اوکرها حاضر ساختند وآن امام عرصهٔ آفاق از نهایت مکارم اخلاق ایشان را تعظیم واحترام نموده فرمود که اهل اسلام امام میخواهند وهر کدام ازشما که بدین منصب رغبت مینمایند مرا مضایقه نیست طلحه و زبیر رضی الله عنهما جواب دادند که باوجود وجود تومارا چگونه این تمنا برخاطر گذرد آنگاه نخست طلحه دست بدست شاه ولایت رسانیده بیعت کرد وچون دست طلحه بنابر زخمی که درمعرکهٔ احد خورده بودشل بودحبیب بن ذویب گفت که (یدشلاو بیعت لاتتم) وبروایت کشف الغمه وصاحب مقصد اقصی شاه اولیاء بنفس نفیس این کلمه برزبان راند القصه درآن روز خواص اصحاب دست بیعت بجناب ولایت مآب داده روز دیگر خواص وعوام بدان سعادت عظمی استسعاد یافتند مگرزمره ای ازمخصوصان امیرالمؤمنین عثمان و بقولی عبدالله بن عمرومحمد بن مسلمه وحسان بن ثابت وزید بن ثابت وصهیب بن سنان و کعب بن مالك و نعمان بن بشیرالحضاری ازآنجمله بودند ونعمان بن بشیرالحضاری کف بریدهٔ نایله را باپیراهن خون آلوده امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه را نزد معاویه بشام برد وبعضی ازبنی امیه بمرافقتش بدان ولایت رفته برخی روزی چند درمدینه مختفی گشتند وبالاخره بطرف مکه مکرمه رفتند شاه ولایت هم دراوایل ایام خلافت قصد عزل عمال امیرالمؤمنین عثمان کرد چون مغیرة بن شعبه ازاین اندیشه وقوف یافت بملازمت عتبهٔ علیه شتافت و بزبان دولت خواهی معروض حضرت امامت پناهی گردانید که درباب تغییر حکام بلدان چندان تأخیر باید نمود که خبر بیعت ایشان انتشار یابد والااختلال درقواعد مبانی خلافت پیدا خواهدشد واین سخن مقبول نیفتاده روزدیگر باز مغیره بشرف ملازمت رسید و عرض کرد که مقتضای رأی امیرالمؤمنین عین صواب است درعزل عملهٔ عثمان تأخیر نباید نمود تاموافق ازمنافق ممتاز گردد ومقارن آنحال عبدالله بن عباس رضی الله عنهما ازمکه بمدینه رسیده دید که مغیره ازمجلس همایون بیرون میرود وچون بشرف دستبوس امیرالمؤمنین علی مشرف گشت پرسید که مغیره بچه مهم آمده بود آنحضرت فرمود که دیروز مرا ازعزل عمال عثمان رضی الله عنه منع می نمود وامروز درامر عزل ایشان شرط مبالغه بجای می آورد عبدالله گفت دیروز نصیحت نموده و امروزخیانت واین گفت وشنود بمغیره رسیده گفت هر کس که نصیحت رابسمع رضا اصغاء ننماید باوی خیانت باید کرد در روضة الصفا مسطور است که چون عبدالله بن عباس رضی الله عنهما تدبیر اول مغیره را پسندید وتغیر ولات امیرالمؤمنین عثمان بتخصیص معاویة بن ابی سفیان را مصلحت ندید امیرالمؤمنین علی سبب عدم رضاء اورا بدان امر سؤال کرد جواب داد که معاویه و اصحاب اوطالب جاه وحکومت اند وهرگاه تو آنجماعت

را معزول گردانی دست تمنای ایشان از مشتهیات نفس کوتاه گردد و بدین جهت درمقام عداوت آمده ترا بقتل عثمان رضی‌الله عنه متهم دارند وعقاید اهل شام وعراق را بفساد آرند امید آنکه روزی چند بدستور استمرار ایالت شام را برمعاویه قرار دهی تامن بتأنی اورا از آن دیار چون موی ازخمیر بیرون آرم امیرالمؤمنین فرمود (وما کنت متخذ المضلین عضدا) اعتراضی که مردم برعثمان رضی‌الله عنه داشتند از حیثیت ظلم عمال و گماشتگان او بود و اکنون که من بر عزل آنجماعت قدرت دارم چگونه در مخلص مسلمانان ازتسلط ایشان اهمال نمایم ابن‌عباس رضی‌الله عنه گفت ای امیرالمؤمنین تو بر قوت وشجاعت خود اعتماد داری وحال آنکه تمشیت این امرخطیر بدون تأمل وتدبیر تیسیر پذیر نیست حضرت امیر فرمود که هرگاه درسوانح امور باتومشورت نمایم آنچه صواب دانی بگوی واگر احیانا بخلاف مقتضای رای‌تو عمل فرمایم شرط متابعت بجای آر عبدالله جواب داد که ایسر مالك عندی الطاعة

ذکر تفویض نمودن حیدر کرار حکومت ولایات را بصحابهٔ کبار

درمحرم سنهٔ ست وثلثین از هجرت خاتم النبیین حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی عثمان بن حنیف را بحکومت بصره وعمارة بن حسان را بامارت کوفه و عبیدالله بن عباس بن ربیعه را بایالت یمن وقیس بن سعد بن عباده را بفرمان‌فرمائی مصرارسال داشت وعبدالله بن عباس را بسرداری دمشق نامزد فرمود وعبدالله چون میدانست که معاویه برآن ولایت استیلاء تمام یافته وبقدم اطاعت پیش نخواهد آمد آن مهم راقبول ننمود و سهل بن حنیف بدان امرمتعین شد اما عثمان بن حنیف چون بنواحی بصره رسید عبدالله بن عامر دست از حکومت کوتاه کرده پای درراه مکه نهاد وعثمان بشهردرآمده باستمالت سپاهی ورعیت مشغول گشت وعماره چون بکوفه رسید شنید که مردم کوفه غیرابوموسی کسی رابامارت قبول ندارند لاجرم بجانب مدینه مراجعت نمود و چون حاکم یمن یعلی بن منبه از قرب وصول عبدالله رضی‌الله عنه خبر یافت بیت‌المال را از نقود واقمشه خالی کرده بطرف حریم حرم شتافت و قیس بن سعد بعدازآنکه نزدیك بمصر رسید طایفه‌ای ازاعیان آن دیار لوازم استقبال بجای آورده اورا معزز ومحترم بشهر بردند زیرا که عبدالله بن سعد درآن اوان بجانب شام رفته بود اما سهل بن حنیف چون بمنزل تبوك رسید جمعی بیش‌ازشامیان پیش‌آمده پرسیدند که از کجا می‌آئی وبکجا میروی جواب داد که علی مرتضی مرا بامارت شام نامزد فرموده گفتند بازگرد که ما نه بخلافت علی راضی ایم ونه بامارت توسهل گفت هیچکس در این باب باشما اتفاق دارد جواب دادند که مجموع اهل شام باما موافق اند و خون عثمان را از رضی الله عنه از علی طلب خواهند نمود سهل چون این سخن بشنود بمدینه بازگشته کیفیت واقعه را بعرض شاه اولیاء رسانید و این معنی موجب ملال خاطر انور گردید

ذکر مخالفت طلحه و زبیر رضی‌الله عنهما باامیرعالی شأن وموافقت ام المؤمنین عایشهٔ صدیقه باایشان

بعداز قرار امر خلافت طلحه وزبیر رضی‌الله عنهما بخدمت حضرت ولایت منقبت شتافته طلحه طلب امارت بصره و زبیر توقع ایالت کوفه نمود امیر المؤمنین فرمود که ناصر ومعین من بغیر شما کسی نیست اگر بمفارقت شما رضا دهم درسوانح وقایع باکه مشورت کنم وایشان ازین معنی رنجیده طالب بهانه گشتند که درتهییج فتنه سعی نمایند و درآن اثنا خبر بمدینه رسید که عایشه رضی الله عنها بعد ازفراغ ازمناسك حج متوجه مدینه شده بود و چون درآن اثناء راه شنود که عثمان رضی الله عنه بقتل آمده و علی مرتضی برمسند خلافت نشسته برین قضیه انکاری بلیغ نمود وبطرف مکه بازگردید بناء علی‌هذا هوس مخالفت درضمیر طلحه وزبیر رضی‌الله عنهما جای‌گیرشده ازحضرت امیر اجازت طلبیدند که بمکه روند ودرآن دیار ساکن گشته همگی اوقات را باداء وظایف عبادات مصروف دارند امیر المؤمنین فرمود که چون اراده شما بر هجران من مقصور است بهرجاکه میخواهید بروید و طلحه و زبیر بحریم حرم شتافته در سلك ملازمان عایشه انتظام یافتند و مقارن آن حال عبدالله‌بن عامر ازبصره بامال وافر ویعلی بن منبه ازیمن باخواستهٔ متکاثر بدانجا رسیدند وبعد ازتقدیم استشاره خواطر برمخالفت امیر المؤمنین علی رضی‌الله عنه قرار داده بنابر استصواب عبدالله بن عامر عزیمت بصره نمودند وفرمودند که دراسواق مکه مبارکه منادی کردند که ام‌المؤمنین عایشه وطلحه و زبیر جهت خون امیر المؤمنین عثمان و اصلاح مهمات اهل ایمان بجانب بصره میروند هرکس که طالب احراز مثوبات اخروی است بایدکه مرافقت ایشان اختیار نماید و از مردم حرم وغیر ایشان بروایتی هزار نفر و بقولی سه هزارکس برایشان جمع شدند و عبدالله بن عامر ویعلی بن منبه ازاموالی که از بصره ویمن همراه‌آورده بودند یراق آن لشکرنموده ویعلی جملی کوه پیکر موسوم بعسکربدویست دینار خریده پیشکش عایشه صدیقه نمود تاهودجش را برآن بارکردند ودرمقصد اقصی وبعضی دیگر ازکتب علماء باقلام بلاغت انتما مرقوم گشته که درآن ایام عایشه رضی الله عنها خاطر بسفر بصره قرارداد روزی بخانه ام‌سلمه رفته گفت که اهل فساد فتنهٔ عظیم انگیخته خون عثمان را بغیرحق ریختند و اکنون طلحه و زبیر جهت خون‌آن خلیفهٔ مظلوم متوجه عراق عرب شده‌اند وجهت اصلاح احوال امت و استحکام قواعد مبانی ملت من نیز با ایشان مرافقت مینمایم امیدآنکه تونیزدرین سفرباما موافقت فرمائی وابواب مخالفت نگشائی ام‌سلمه رضی‌الله‌عنها ازشنیدن این سخنان مضطرب گشته گفت‌ای‌عایشه ماکه علوشأن وسمومکان علی بن ابیطالب را بتحقیق میدانیم وقربت قرابت وخصوصیتش را نسبت بحضرت رسالت علیه السلام والتحیة معلوم داریم بکدام تأویل بااو در مقام خلاف آئیم و حال آنکه تو دیروز

عثمان را بکفر نسبت کرده مردم را بر قتل او تحريض مينمودی و امروز ميگوئی که من
طلب خون او مينمايم ترا بخدای تعالی سوگند ميدهم که از رسول صلی الله عليه وسلم نشنيدی
که فرمود اندکی از ايام و ليالی نخواهد گذشت که سگان آبی که در عراق آنرا حواب
گويند بر يکی از زنان من بانک کنند و آن زوجهٔ من درميان فئه باغيه باشد و از استماع
اين مقال من بمرتبهٔ متغير شدم که انائی که دردست داشتم برزمين افتاد و رسول صلی الله
عليه وسلم التفات فرموده گفت چه ميشود ترا برای ام سلمه گفتم يارسول الله باوجود شنيدن
اين حديث چگونه تغير بحال من راه نيابد و آنحضرت متبسم گشته و نظر همايون بجانب
تو افکنده گفت گمان ميبرم که آن زن تو باشی يا حميراء و بروايتی حمراء الشفتين عايشه رضی الله
عنها گفت بلی چنين بود که برزبان آوردی و من فسخ اين عزيمت کردم که هيچ نعمتی بهتر از کنج
سلامت نيست و چون عبدالله بن زبير که خواهر زادهٔ عايشه بود وام المؤمنين اورا بغايت
دوست ميداشت از اين قيل وقال خبر يافت نزد عايشه رضی الله عنها رفته گفت اگر تو
درين سفر باما همراه نيائی من خودرا هلاك ميسازم ياسر و پابرهنه رود در صحرا و بيابان
می نهم و چندان مکر و حيله بتقديم رسانيد که بار ديگر عايشه صديقه عزم جزم کرده
بمرافقت مخالفان مرتضی متوجه بصره شد و بعد ازطی منازل بموضع حوأب رسيد و نباح
کلاب آن نواحی بشنيد از دليل پرسيد که اين آب را چه نامست جواب داد که حوأب و
ام المؤمنين زبان بکلمهٔ استرجاع گشاده طلحه را گفت ترا بخدا سوگند ميدهم که مرا
بحرم باز گردانی و طلحه ازسبب مراجعت سؤال کرد و عايشه رضی الله عنها حديث مذکور
را تقرير فرمود طلحه گفت که دليل غلط بعرض رسانيده اين آب حوأب نيست و عبدالله
زبير جمعی از اعراب را مبلغی کرامند رشوت داد تا نزد ام المؤمنين عايشه رضی الله عنها
اداء شهادت نمودند که اين موضع ديگراست و حوأب نيست و اول گواهی دروغ که در
اسلام واقع شد اين شهادت بود و عايشه باز باتفاق ايشان روان گشته چون بنواحی بصره
رسيدند عثمان بن حنيف که بفرمان شاه مردان حکومت آن ديار می نمود عمران بن
الحصين و ابو الاسود ديلمی را نزد طلحه و زبير فرستاده از سبب آمدن سؤال نمود و
چون داعيهٔ ايشان را معلوم کرد بتهيهٔ اسباب قتال اشتغال فرمود و عايشه بی انديشه روز
ديگر بشهر درآمده در فضای ميان شهر که آنرا مربد ميگفتند بايستاد و طلحه بردست
راست و زبير جانب چپ اوقرار گرفتند و سپاه بر گرد هودج صف کشيده مستعد مصاف
گشتند و عثمان بن حنيف نيز بدان موضع شتافته در برابر ايشان بتعبيهٔ مردم خويش
پرداخت و تمامی خلق بصره در آن معرکه حاضر گشته طلحه و زبير زبان بتعداد فضايل
عثمان رضی الله عنه بگشادند و تذکار قتل او کرده جهت طلب خونش از حاضران معاونت
جستند و بعضی از بصريان تصديق ايشان نموده برخی گفتند اين دوشخص باعلی مرتضی
بيعت فرموده اند و حالا عهد شکسته ميخواهند که ببهانهٔ طلبيدن دم عثمان زمام امامت و
رياست بچنگ آورند در آن اثنا جارية بن قدامه تميمی آواز بر کشيد که يا ام المؤمنين

بخدا سوگند که قتل عثمان نزد رسول صلی‌الله علیه و سلم آسان تراست از این امر که تواختیار کرده‌ای و بهتک پردهٔ حرمت خویش قیام نموده و برین جمل ملمون سوارشده‌ای ودرمیان دولشکر ایستاده اگر بطوع ورغبت مرتکب این مهم گشته‌ای بمنزل خویش مراجعت فرموده استغفار نمای و اگر ترا به کره بیرون آورده اند از مردم اعانت خواه تاترا بوطن رسانند وطلحه وزبیررا مخاطب گردانیده گفت که شما اگرچه حواریان پیغمبرید اما در اداء حقوق آنحضرت اهمال ورزیده زنان خویش را درپس پرده نشانده اید و زوجهٔ رسول را صلی‌الله علیه وآله وسلم از خانه بیرون آورده در همچنین مجمعی باز داشته‌اید طلحه وزبیر رضی‌الله عنهما ازاستماع این مقال اصلا متاثر نشدند ولب بجواب نگشادند ومهم ازقیل و قال بجنك وجدال سرایت کرده چندروز بساط مجادله ومقاتله قایم بود بالاخره درشبی مظلم که باران میبارید طلحه و زبیر رضی‌الله عنهما شبیخون بدارالاماره برده قرب چهار صدکس را ازمتابعان ومحافظان عثمان‌بن حنیف به‌تیغ‌ستم وحیف بگذرانیدند و عثمان را دستگیر کرده خواستند که ازپای درآورند لیکن بنابر شفاعت عایشه رضی‌الله عنها ازریختن خون او درگذشت ومحاسنش راکه طولی داشت تمام برکنده او را اجازت دادندکه بهرجاکه خواهد رود و عثمان بملازمت شاه‌مردان شتافته آنحضرت نخست او را نشناخت وبعد ازآنکه عثمان نام خود برزبان‌آورد امیر متبسم شده فرمودکه پیرازنزدمارفتی وجوان بازآمدی نقلست که‌چون بصره بحیز تسخیر طلحه وزبیر رضی‌الله عنهما درآمد درباب منصب امامت درمیان ایشان مخالفت پیداشد وعایشه رضی‌الله عنها در تسکین جانبین کوشیده فرمودکه تازمان تعیین‌خلیفه عبدالله بن زبیر بامرپیش نمازی قیام مینماید

ذکر نهضت حضرت‌ولایت منقبت ازمدینه ونزول‌درمنزل ذی قارو بیان توجه آنحضرت بصوب بصره بعداز اجتماع سپاه نصرت آثار

علماء اخبارآورده اندکه چون امیر المؤمنین علی شنودکه عایشه و طلحه وزبیر رضی‌الله‌عنهم‌خواطر برمخالفت‌قرارداده‌متوجه بصره گشته‌اندمدافعت ایشان‌را پیش نهادهمت عالی نهمت ساخته از اهل مدینه استمداد فرمود وبعضی از متوطنان یثرب از فرموده تخلف نموده ارجوفه برالسنه و افواه مردم بیکار دایر و سایر گشت و مدنیان برسبیل اعلان باهم گفتندکه ماعلی را نصیحت کردیم که قتلهٔ عثمانرا سیاست نماید تاهیچکس ابواب خلاف نگشاید و اوسخن مارا بسمع رضا جای نداد لاجرم نیران فتنه وفساد در اشتعال آمد وضمیر خورشید آثار حیدر کرار ازساکنان آن دیارآزار بسیار یافته برجناح استعجال باپانصدکس ازابطال‌رجال ازمدینه نهضت فرمود بقصد آنکه سرراه برمخالفان

گرفته ايشانرا از وصول بمقصد مانع آيد ودر آن سفر از اشراف مهاجر و انصار عبدالله بن عباس و ابوليلى بن عمرو بن الجراح و ابو قتاده انصارى و ابوالهيثم بن التيهان النقيب البدرى و خزيمة بن ثابت ذوالشهادتين درملازمت امـام ثقلين بودند و دراثناء راه نزد جناب ولايت مآب بوضوح پيوست كه طلحه وزبير رضى الله عنهما سبقت گرفته‌اند و ادراك ايشان متعذر است لاجرم درمنزل ذى‌قارجهت اجتماع سپاه نصرت شعار توقف نمود و رسولان سخن‌دان متعاقب يكديگر بكوفه ارسال داشته‌مردم آن مملكت راجهت معاونت طلب‌داشت و ابوموسى اشعرى كه حاكم كوفه بود خلايق را از نصرت آنحضـرت مانع آمده گفت على و طلحه طلب رياست مى نمايند هر كس از شما مايل بدنياست بـايدكه بيكى از ايشان پيوندد وهر كه راغب آخرت است مناسب آنكه پاى دردامن انزوا پيچد لاجرم قاصدان شاه مردان مأيوس بـاز گشته كيفيت حال معروض داشتند وآنحضـرت برشدت خصومت ابوموسى اطلاع يافته قرة العين ولايت امام حسن و عماربن ياسر را جهت تمشيت آن مهم بكوفه فرستاده‌چون كوفيان ازقرب وصول آن دورفيق صاحب‌توفيق خبريافتند جمعى كثير از مردم خرد اقتباس ازاشراف و اوساط الناس باستقبال مواكب كواكب اساس استعجال نموده سعادت دست بوس نور ديدۀ رسالت و امـامت حاصل گردانيدند وآنحضرت را معزز ومحترم بكوفه درآورده خلايق درمسجد جامع مجتمع گشتند وابوموسى نيزدرآن محفل حاضرشد وامام حسن اورا معاتب ساخته گفت كه چرا لشكر كوفه رااز معاونت شاه اوليا منع نمودى وازسلوك جادۀ قويم بازداشتى ابوموسى جواب داد كه پدر و مادرم فداى توباد من از حضرت رسول صلى الله عليه وآله وسلم شنيده‌ام كه گفت زود باشدكه فتنه‌اى‌روى‌نمايد كه‌در آن‌فتنه قاعد بهتر ازقايم باشد وقايم بهتر ازماشى وماشى بهتر ازراكب وجماعتى كه دربصره‌اند برادران ما اند دراسلام وحق عزوعلا دماءواموال ايشانرا برما حرام گردانيده است عمار ياسر رضى الله عنه از شنيدن اين سخنان بيطاقت شده زبان بدشنام ابوموسى بگشاد ويكى از كوفيان بحمايت حاكم خويش باعمار آغاز سفاهت كرد وقولى آنكه‌درآن روز ابوموسى برمنبر آمده‌درحضور امام حسن رضى الله عنه فرق انام را ازمتابعت خليفۀ بحق‌منع نمود وبعضى ازمحبان‌شاه مردان مانند قعقاع‌بن عمرو و صعصعة‌بن صوحان بااو در مقام معـارضه آمده امام حسن رضى الله عنه ابوموسى راگفت كه چون تو ازمبايعت امير المؤمنين على ذمۀ خودرا برى گردانيده منبر بتوهيچ مناسبت ندارد وابوموسى درغايت خجالت پايان آمده آن قرةالعين نبوت و فتوت قدم برمنبر نهاد و زبان الهام بيان بنصيحت گشاده حاضرانرا بمعاونت و مظاهرت والد بزرگوار خويش ترغيب فرمودواعيان كوفه دعوت آنحضرت راقبول نموده حلقۀ اطاعت درگوش كشيدند درآن‌اثنا مالك اشتر كه ازنزد امير المؤمنين حيدر بكسر ناموس ابو موسى اشعرى مامور گشته بود بكوفه رسيد وهم از راه بقصر امارت رفته بزخم عمود سروروى غلامان ابوموسى را درهم شكسته وايشانرا از دارالاماره بيرون

کرد وغلامان بمسجد دویده خواجهٔ خود را بر کیفیت حادثه مطلع گردانیده ابوموسی برسبیل تعجیل روی بخانه آورد ومالك اشتر اوراسخنان درشت گفته فرمود که همین لحظه دارالعماره را خالی میباید کرد ابوموسی التماس نمود که یك روز مرا مهلت ده تا بجائی دیگر نقل کنم مالك گفت لاولا کرامة لك ترا یکساعت مهلت نیست وفرمان داد تا رخوت وامتعهٔ اورا بیرون انداختند وآخرالامر بنابرالتماس بعضی از احباء اورایك روز مهلت داد تامنزلی پیدا کرده بدانجا رفت وکوفیان بتهیهٔ اسباب سفر پرداخته بعد از سه روز بروایتی هفت هزار نفر در ملازمت امام حسن رضی الله عنه بجانب ذی قاردرحرکت آمدند وچون از رفتن ایشان سه روز بگذشت مالك اشتر با دوازده هزار کس دیگر متوجه معسکر همایون گشت و روایتی آنکه تمامی لشکر که از کوفه بمدد صاحب ذوالفقار بذی قار رفتند دوازده هزار بودند والعلم عندالله تعالی

ذکر وقایع معرکه جمل و کشته شدن جمعی کثیر به تیر اجل

چون سپاه کوفه درظل رایت ظفرآیهٔ شاه ولایت مجتمع گشتند آنحضرت بطرف بصره نهضت فرمود و قعقاع بن عمرو را جهت گذاردن پیغام نزد عایشه وطلحه وزبیر رضی الله عنهم فرستاد و ایشانرا از وخامت عاقبت مخالفة تحذیر کرده بسلوك طریق مصالحت وموافقت دلالت نمود وقعقاع بعدازوصول بمجلس عایشه وطلحه وزبیر سخنان معقول بمسامع ایشان رسانیده همه رابصلح وصفا مایل گردانید واز آنجانب نیزعاصم بن کلیب باقرب صدکس نزد شاه ولایت برسم رسالت آمد وآنحضرت بگوش هوش ایشانرا بدرر الفاظ هدایت آثار گران بار گردانیده آن نصایح مؤثر افتاد وآن صدنفر از بادیهٔ غوایت بسرچشمهٔ هدایت رسیدندو باامیر المؤمنین بیعت کرده دعاگو وثناخوان ببصره مراجعت نمودندوآنحضرت بعدازطی منازل بنواحی بصره رسیده زاویه رامضرب خیام عساکر نصرت عطیه که بقول صاحب کشف الغمه بیست هزار کس بودند گردانید وعایشه وطلحه وزبیر نیز بیرون خرامیده باسی هزار نفر درموضع خرسنه منزل گزیدندو کرت دیگر ازجانبین ارباب صلاح وتقوی جهت تمشیت امرمصالحت درحرکت آمده مقرر بر آن شد که قتلهٔ امیرالمؤمنین عثمان ازمعسکر نصرت نشان بیرون روند تامهم صلح فیصل یابد وآنجماعت بیش از پانصد نفر بودند و اکثر درسلك صنادید قبایل عرب انتظام داشتند مانند مالك اشتر وعلیاء بن الهیثم وعدی بن حاتم و شریح بن اوفی و خالدبن ملجم و غیرهم و چون این طایفه از لشکرگاه شاه ولایت پناه خارج گشته بگوشه‌ای نزول نمودند با یکدیگر گفتند که بی شك مصالحهٔ علی وطلحه‌وزبیر منتهی برقتل ماست اکنون تدبیری میباید اندیشید که ازاین مهلکه نجات یابیم وبعد ازقیل وقال خواطر بران قرار دادند که حیلهٔ پیش آرند که آن مصالحه بمقاتله تبدیل یابد و سحری که آفتاب فایض الانوار بقصد شبیخون ثوابت و سیار علم زرنگار برافراخت مجموع آن طایفه براسبان بادرفتار سوار شده بجانب معسکرعایشه تاختند و دست بانداختن تیر برآوردند ازین جهت شورشی عظیم در آن لشکر افتاده همکنان

تصور کردند که علی مرتضی برسم شبیخون متوجه ایشان است لاجرم طلحه و زبیر رضی الله عنهما بتعبیهٔ سپاه اقدام نموده قدم درمعرکهٔ جنگ نهادند و قتله امیرالمؤمنین عثمان چون دیدند که تیر تدبیر ایشان بهدف مقصود رسید باز گشته خودرا بمعسکر همایون اثر رسانیدندو بنابران که فوجی از لشکریان عایشه رضی الله عنها ایشانرا تعاقب مینمودند آوازه درانداختند که اینك طلحه وزبیر شبیخون آوردند لاجرم امیرالمؤمنین علی نیز بآراستن سپاه صف شکن اشتغال نمود القصه صباحی که خدمتگذاران قضا وقدر هودج زراندود خورشیدرا برجمل سپهر کبود بار کردند و نظارگیان آسمان پرده ازرق فام بر سر کشیده روی بتماشا آوردند طلحه وزبیر هودج عایشه را رضی الله عنها در زره گرفته وبرجمل عسکر نهاده درپیش صف لشکر باز داشتند ومیمنه و میسره ترتیب داده رایت قتال و جدال برافراشتند و علی مرتضی نیز چنانچه باید و شاید بتسویهٔ صفوف جنود ظفر ورود پرداخته براستر بیضاء سرور انبیا سوارشد وفرمود که نداکردند که هیچکس درامر محاربه تعجیل ننماید تا امیرالمؤمنین حجت بر ناکثین تمام کندآنگاه شاه‌ولایت پناه بمیان هر دوصف شتافته زبان الهام بیان بنصیحت عایشه وطلحه و زبیر بگشاد و ام‌المؤمنین‌عایشه رابر بیرون آمدن ازحریم حرمت و رفقاء او را برشکستن بیعت ملامت فرمود و بروایتی زبیر و بقولی طلحه را نیز پیش طلبید وآن دو عزیز از مقام خود در حرکت آمده بمرتبه‌ای نزدیك امیرالمؤمنین‌علی رفتند که گردنهای اسبان ایشان ازیکدیگر گذشت وامام‌المسلمین بعد از اداء مقدمات هدایت آئین ازایشان پرسید که سبب‌چیست که بامن علم‌قتال‌افراشته خون‌مر احلال پنداشته‌اید جواب‌دادند که‌چون‌تواهل‌فتنه را ازاطراف طلب کرده برقتل خلیفهٔ مظلوم ترغیب نمودی برماوسایر برایا واجب است که در خلع تو مراسم سعی واهتمام بجای‌آوریم‌علی مرتضی فرمود که شما قصاص عثمان ازمن میطلبید وحال‌آنکه خون او هنوز از شمشیرهای شما میچکد اکنون بیائید تا مباهله کنیم و دعا فرمائیم که رضای هر کس مقرون بقتل عثمان بوده باشد بعذاب منتقم جبار گرفتار گردد طلحه وزبیر رضی الله عنها ازمباهله اعراض نموده وامیر درنصیحت ایشان افزوده درآخر بازبیر گفت که برخاطر داری که روزی من وتو درملازمت حضرت رسالت بجائی‌میرفتیم ودست من در دست تو بود وآنحضرت تراگفت ای زبیر علی را دوست میداری جواب دادی که بلی یارسول‌الله آنسرور فرمود که زود باشد که بااو درمقام مقاتله آئی ودرآن حال ظالم باشی پوشیده نماند که مورخان این حدیث را بروایات مختلفه درمؤلفات خود ایراد کرده‌اند وچون محصل جمیع آن روایات مشعر بظلم زبیراست برامیرالمؤمنین‌علی علیه‌السلام کلك سخن گذار بتکرار آن مبادرت ننمود القصه چون زبیرازآن افتخار اهل سلوك وسیر آن سخن استماع فرمود گفت یااباالحسن حکایتی بیاد من دادی که اگرپیش ازین بخاطر میداشتم‌هرگز باتو رایت مخالفت نمی‌افراشتم اکنون بخدا سوگند که با تو حرب ننمایم‌آنگاه شاه ولایت پناه بصف خویش پیوسته و زبیر نزد عایشهٔ صدیقه رفت

وحدیث مذکور را باآنجناب درمیان نهاده قصد نمودکه از آن معرکه بیرون رود اما پسرش عبدالله زبان ملامت گشوده گفت تو بجهت این حدیث که مرتضی بیادتو داد دست ازحرب باز نمیداری بلکه ازوهم شمشیرخون ریزابن ابیطالب ترك ستیز نموده میگریزی زبیر رضی الله عنه ازشنیدن این سخن خشمناك شده سه نوبت برلشکر امیرالمؤمنین حیدر حمله کرد و بمیان صفوف درآمده بی آنکه کسی را مجروح سازد بازگشت وبا عبدالله گفت برکسی که جبن استیلا یافته باشد چگونه این دلیری تواند نمود وعبدالله درباب مرافقت درامر محاربت مبالغه ازحد اعتدال درگذرانیده زبیر گفت چون با علی مقاتله نمایم که سوگند خورده‌ام که هرگز باوی حرب ننمایم عبدالله گفت بکفارت سوگندیکی ازغلامان خود راآزاد کن و زبیر آخرالامراین معنی را قبول نموده غلامی مکحول نام راآزاد گردانید ویکی ازشعرا درآن قضیه این رجز درسلك نظم کشید شعر یعتق مکحولا لصون دینه ✿ کفارة لله عن یمینه ✿ والنکث قدلاح علی جبینه ✿ وچون حضرت امیردید که صلح میسر پذیر نیست فرمود که کیست ازیاران ما که دل ازجان برگرفته با مصحف مجید نزدیك باین طایفه رود وایشان را بمضمون کلام معجز نظام دعوت نماید شخصی ازلشکریان مسلم نام بقاء جاودانی را برحیات این جهانی اختیار کرده بامصحفی دردست نزدیك بصف اعدا رفت و بتلقین امیر المؤمنین علی کلمه ای چند بر زبان آورد و مخالفان را بقرآن مجید دعوت نمود متهوری دست راست او را بضرب شمشیر بیفکند ومسلم مصحف بدست چپ گرفته دیگری آن دست رانیز مقطوع ساخت و آن مسلمان مصحف را بهردو بازونگاه داشته بزخمی دیگراز پای درآمد آنگاه نایرهٔ قتال اشتعال یافته از جانبین مردان مرد ودلیران معرکهٔ نبرد درمیدان تاختند وبزخم شمشیر بران و سنان شعله سان خاك بیابان را بخون یکدیگر گل ساختند تیغ یمانی یلان تند خوی آغاز سرافشانی کرد وتیرتیز پرواز دلاوران پرخاش جوی شرط جان ستانی بجای آورد مثنوی نمودآغاز شمشیر یمانی ✿ زدست پهلوانان سرفشانی ✿ سنان چون شعله آتش برافروخت ✿ بچشم پردلان افتاد وجان سوخت ✿ کمان وتیرچون پیوست باهم ✿ جداشد جسم وجان ازهم بیکدم ✿ ودرآن روز هولناك از اول صباح تاوقتی که هودج خورشید از بختی افلاك بجانب کرهٔ خاك متمایل شدآتش قتال مشتعل بود و بالاخره آفتاب فتح وظفر از مطلع اقبال امیرالمؤمنین حیدر سربر زد و اکثر مخالفان روی بوادی فرار نهادند اما جمعی از اجله بصره شتر عایشهٔ صدیقه را احاطه نموده دست ازجنك باز نمیداشتند بنابرآن شاه مردان محمدبن ابی بکر ومالك اشتر وجمعی دیگراز دلیران را فرمود که آن اشتر را پی کنند و ایشان براهل بصره حملات متواتر نموده خود را بشتر رسانیدند ومالك اشتر بدوضرب پی درپی دوپی جمل راپی کرد وبا وجودآنحال شتراز پای درنیامد ومالك متحیرشده مقارن وقوع آنصورت شاه ولایت بدانجا رسیده فرمود که ای مالك پای دیگرچمل راقلم زن که اورا جن نگاه داشته ومالك برآن موجب عمل

نموده شتر بیفتاد و بروایت ابوحنیفه دینوری آنجمل را اعین بن ضبيعهٔ کوفی پی کرد و بر هرتقدیر چون هودج متمایل شد عایشه رضی الله عنها فریاد بر کشید که (یا ابا الحسن اذا ملکت فاسجح) و آنحضرت محمد بن ابی بکر را گفت که خواهر خودرا دریاب ومحمد نزدیك رفته دست بهودج در آورد تامعلوم نماید که از زخم تیر آسیبی بدو رسیده یانی و دست او بردست عایشه خورده ام المؤمنین زبان بنفرین بگشاد و گفت توکیستی که دست تو بجائی رسید که بغیر رسول صلی الله علیه وسلم دست هیچ احدی بدانجا نرسیده محمد بن ابی بکر گفت من از همه کس نزدیکترم بتو ودشمن‌ترین مردمم نسبت بتو و ام المؤمنین رضی الله عنها برادر خود را شناخته خاطرش آرام گرفت و شاه مردان فرمان داد که هیچ آفریده گریختگان راتعاقب ننماید وزخم خورده رانکشد وعایشه رابخانه عبدالله بن خلف الخزاعی که در سلك اعیان بصره انتظام داشت و درآن معرکه بزخم ذوالفقار بدار القرار شتافته بود فرستاد در کشف الغمه مسطوراست که درجنك جمل شانزده هزار وهفتصد ونود کس ازلشکرعایشه بقتل رسیدند واز سپاه شاه ولایت پناه هزار و هفتاد کس شربت شهادت چشیدند ودرتاریخ گزیده مزبور است که درآن معرکه بیست هزار کس یاهفده هزار کس کشته گشته وازاین جمله هزارنفر ازسپاه امیرالمؤمنین بودند و باقی ازجیش صدیقه و در روضة الصفا مذکوراست که درآن محاربه قرب هفده هزار کس ازجنود عایشه رضی الله عنها بقتل رسیدند و نزدیك سه هزارنفر از اتباع امیرالمؤمنین علی وبعقیدهٔ صاحب مستقصی شهداء لشکر آنحضرت از هزارکم بودند واز نهصد زیاده و بقول بعضی ازمورخان درآن معرکه دویست وهفتاد مرد از قبیلهٔ بنی ضبة که مهار شتر عایشه رابنوبت میگرفتند مقطوع الید گشتند وازجملهٔ قتیلان لشکرعایشه یکی زبیراست ونسبت زبیر رضی الله عنه بقصی بن کلاب میرسد بدین ترتیب که زبیر بن العوام بن خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی وقصی درسلك اجداد رسول الله صلی الله علیه وسلم انتظام دارد ومادر زبیر رضی الله عنه عمه آنحضرت بود صفیه بنت عبدالمطلب و کنیت زبیرابوعبدالله است واو باعتقاد اهل سنت وجماعت ازجمله کسانیست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایشانرا ببهشت بشارت داده ودرشان او روایت کنند که رسول فرمود که هر پیغمبری را حواری بود و حواری من زبیراست وزبیر بروایتی درسن شانزده سالگی وبقولی در دوازده سالگی و بمذهبی دربیست و پنج سالگی باسلام درآمد و درجمیع غزوات در ملازمت سیدکاینات بسر برد واو اول کسی است که درمیدان جهاد شمشیر برهنه کرد و کیفیت کشته شدن زبیر رضی الله عنه در کتب متداوله برین وجه مسطوراست که چون زبیر در روز جمل عمار بن یاسر را درسلك انصار حیدر کرار دید ومیدانست که سید ابرار فرمود که الحق مع عمار بر بطلان خویش متیقن شد وبعد از ارتفاع غبار معرکهٔ کارزار بجانب حرم پروردگار توجه نموده بحسب اتفاق مرور او بر وادی السباع افتاد وحال آنکه احنف بن قیس باشش هزار کس از مردم قبیله و توابع خود- در این مکان نشسته انتظار میکشید که

هر یك از آن دو فریق که غالب شوند بدیشان پیوندد واحنف از دور زبیر را شناخته گفت کیست که از زبیرخبری معلوم کرده بما رساند یکی از آن حاضران که اوراعمرو بن جرموزمیگفتند آن خدمت راقبول کرد وازعقب زبیردر حرکت آمده چون بوی رسید پرسید که یا ابو عبدالله مهم این دو سپاه بکجا منجر شدزبیر رضی الله عنه جواب داد که فریقین بانگیختن غبار جنك و شین اشتغال داشتند که من بدینجا شتافتم عمرو گفت سبب تخلف توچه بود زبیر عذری گفته عمرو بموافقت او روان شد وبعداز لحظه‌ای زبیررضی الله عنه عمرورا گفت میخواهم که بادای نماز پیشین قیام نمایم وتوازمن ایمنی آیامن ازتودرامان هستم یانی عمرو گفت بلی وچون زبیر بگذاردن نماز مشغول گشت عمرو بیك ضرب شمشیر مهم اورا بمقطع رسانید و از ترجمه تاریخ احمدبن اعثم کوفی و کشف الغمه چنان مستفاد میگردد که چون زبیر رضی الله عنه ازمعرکه بیرون رفت درمیان قومی از بنی تمیم فرود آمد وعمرو بن جرموز المجاشعی اورا بضیافت برده در وقتی که زبیردر خواب بود بقتلش مبادرت نمودو بروایت اهل سنت عمرو بعداز آن جسارت براسب زبیر سوارشده وشمشیر اورا برگرفته نزدامیرالمومنین علی رفت و کیفیت حال باز گفت آنحضرت فرمودکه بشارت بادترا ای کشندهٔ پسر صفیه بآتش دوزخ عمرو بن جرموز چون این مژده بشنیدحضرت علی را گفت توبلای این امتی اگر برای تو کشند بشارت دوزخ شنوند واگر ازتو کشند رقم کفر برصحیفهٔ حال آنکس کشند آنگاه از غایت خشم سر شمشیر برشکم خویش نهاده زور کرد کهاز پشتش بیرون رفت بیت خارکه دارد بزبان نیشتر ✿ هم بخلیدن شکند بیشترمدت عمرزبیر رضی الله عنه بروایتی پنجاه و هفت سال بود وبقولی شصت وچهار سال وبعقیده صاحب گزیده زبیرده پسرداشت از آنجمله عبدالله و عاصم وعروه ومنذر ومصعب ازاسماء بنت ابی بکر تولد نموده بودند وحمزه وخالد و عمرو و عبیده وجعفر ازامهات مختلفه وازجمله قتیلان واقعه جمل دیگری طلحة بن عبیدالله است وطلحه پسرعم ابوبکرصدیق بود وابومحمد کنیت داشت ودر سن بیست و سه سالگی مسلمان شده در اکثر غزوات حضرت سید کاینات را ملازمت نمود و بزعم اهل سنت و جماعت طلحه ازجمله عشره مبشره است درروضة الصفا مرقوم کلك بیان گشته که چون در روز جمل زبیر ازمعرکه بیرون رفت طلحه نیز قصد فرار نمود ومروان که بسبب سعی طلحه در قتل امیر المؤمنین عثمان کینهٔ او در سینه داشت برین داعیه اطلاع یافته بانداختن تیری جان گزای پای طلحه رابر رکاب دوخت وخون درسیلان آمده غلام طلحه ردیف خواجه خود گشت و او رااز معرکه بیرون برده به خرابه‌ای رسانید وازاسب فرود آوردو طلحه رضی الله عنه درهمان منزل ازعالم انتقال کرد وایضا در کتاب مذکورمزبوراست که در وقتی که طلحه رضی الله عنه رمقی از حیات باقی داشت نظرش بر شخصی از لشکریان شاه مردان افتاد و او را از نزدیك خود طلبید و بتجدید بیعت امیر المؤمنین پرداخت و در ساعت عالم آخرت را منزل ساخت و آن لشکری بملازمت جناب امامت

منقبت شتافته کیفیت آنحالت را عرض نموده امیر کرم‌الله وجهه فرموده که ایزدتعالی نخواست که طلحه رابی تجدیدبیعت‌ما ببهشت‌در آوردومدت عمرطلحه‌شصت ودوسال‌بود واو ده‌پسر داشت: محمدـ عمرانـ عیسیـ یحییـ اسمعیلـ اسحقـ یعقوبـ موسیـ زکریاـ صالح واز جملهٔ این پسران محمد نیز در آن معرکه بقتل آمد ودرجامع ترمذی‌ازامیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه مرویست که گفت گوش‌من از دهان رسول‌الله‌صلی‌الله‌علیه‌وسلم شنید که میگفت‌طلحه‌وزبیرهردوهمسایه من‌اند در بهشت‌واز کشته شدگان روزجمل‌دیگری کعب بن‌سوید ازدی‌است و او ازفقهاء تابعین و قاضی‌بصره بود ومالك اشتر بقتلش مبادرت نمود و یکی از شهداء لشکر شاه اولیاء زید بن صوحانست و امام یافعی در ذکر زید نوشته(وکان من سادة التابعین صواماً وقواماً) اما از سیاق کلام صاحب ترجمه مستقصی چنان معلوم میشود که‌زیددرسلك‌صحابه‌انتظام داشته زیراکه‌درذکر اومرقوم کلك بیان گردانیده که ازامیرالمؤمنین علی روایتست که‌گفت رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم درشان زید فرمودکه هر که‌دوست دارد که‌برمردی نظر کند که‌بعضی‌ازاعضای‌او‌پیش‌ازوی‌ببهشت خواهدرفت برزیدبن صوحان‌نظر کند وحال‌آنکه یکدست‌زید درمحاربه قادسیه مقطوع گشته بود ودر مقصد اقصی از محمد بن سیرین منقولست که خالدبن الواشمه که بسبب وفور عقل و فطانت و کمال فهم ودیانت نزد عایشه رضی‌الله عنها منزلتی داشت درآخر واقعه جمل پیش او رفت وصدیقه از او پرسید که طلحه کجاست جواب داد که مقتول گشت باز سئوال کرد که اززبیر چه‌خبر داری گفت دراول روز ازمعسکر بیرون رفت و حالا خبر قتل او شیوع یافته و عایشه رضی الله عنها دیگری از صحابه را پرسید جواب شنید که او نیز بیاران‌ملحق‌شده‌ام المؤمنین گفت باری‌سبحانه و تعالی مرجمیع ایشان را رحمت کند خالد گفت یاام المؤمنین از هواداران علی مرتضی زیدبن‌صوحان نیز کشته گشت عایشه گفت او هم‌از جمله مرحومانست خالد گفت آیا ایزدتعالی‌این دو طایفه راکه خلاف یکدیگر ورزیده درروی هم شمشیر کشیده‌اند دریك مکان جمع کند عایشه گفت رحمت سبحانی ازهرچه تصور کنند وسیع‌تراست وهیچکس رادرافعال اومجال چون وچرا نیست وخالد از استماع این سخنان رای عایشه راضعیف شمرده از متابعت او پشیمان شد و بملازمت شاه ولایت شتافته در جنك صفین بتدارك مافات قیام نمود درروضة الصفا از شعبی‌مرویست که درروز جنك جمل مروان و عمروبن عثمان بن عفان و برادرش سعید و عمرو بن سعید بن العاص را اسیر کرده بنظر حضرت امیر رسانیدند عماربن یاسر گفت یا امیرالمؤمنین این جماعت را میباید کشت آنحضرت‌جواب داد که اسیران اهل قبله‌را نمی کشیم شاید که پشیمان شوند ودروایتی آنکه چون چشم امیرالمؤمنین برمروان افتاد فرمود اگر خلق ربع مسکون اتفاق نمایند زیادتی ناخن مروان را ازوی‌نتوانند گرفت واوراگفت اززرع تویعنی از اولاد توامت راآفت خواهد رسید واین‌سخن‌مشعر برحکومت اولادآن سرخیل‌اهل عناد بود بصحت پیوسته که‌محاربهٔ

جمل درجمادی الاخری سنهٔ سته وثلاثین دست داد وامیر المؤمنین حیدر بعداز اختصاص
بفتح وظفر فرمان فرمود که لشکر نصرت اثر از غنایم اسلحه ودواب را تصرف نموده
امتعه واقمشهٔ قتیلان را بورثهٔایشان رسانندآنگاه ببصره درآمد جناح مرحمت برمفارق
اهالی آن بلده مبسوط ساخت و عبدالله بن عباس و مالك اشتر را متعاقب یکدیگر نزد
عایشه رضی الله عنها فرستادوبوی پیغام داد که بجانب مدینه مراجعت نماید ومیان ایشان
وصدیقه گفت وشنید بسیار واقع شده عایشه رفتن مدینه راقبول ننمودبعدازآن شاه‌مردان
بنفس نفیس بمنزل ام‌المؤمنین تشریف برد وچون بقصرعبدالله بن خلف‌الخزاعی درآمد
مخلفه اوصفیه که بام طلحة‌الطلحات‌ملقبه بودآواز برآورد که یاقاتل الاحبه خدای‌تعالی
اولاد ترا یتیم گرداناد چنانچه توفرزندان مرا بی پدر کردی امیرالمؤمنین جواب داد که
اگرمن کشندهٔ دوستان میبودم هر کس که درین خانه است میکشتم و اشارت بخانهٔ کرد
که عبدالله بن زبیر وطایفهٔ ازمجروحان لشکر آنجا مختفی بودند و چون امیر المؤمنین
بحجرهٔ عایشه رضی‌الله عنها درآمد فرمود که ای‌حمیرا اگرتو از کردار خویش‌پشیمانی
بجانب مدینه توجه نمای که ترا ازآن بلده‌گزیری نیست و رسول صلی‌الله علیه وسلم
مراگفته بود که یکی از ازواج من باتو قتال خواهد نمود و چون بروی ظفر یابی اورا
بخانه‌اش فرست وخانه تومدینه است وعایشه رضی‌الله عنها طوعاً او کرهاً رفتن‌آن بلده
را قبول فرمود وقولی آنکه آن روز نیزصدیقه فرمان امیرالمؤمنین را بسمع رضا اصغا
نکرد وروزدیگر آنحضرت امام‌حسن را پیش اوفرستاد وپیغام داد که اگر بمدینه نمیروی
سخنی راکه میدانی در بارهٔ تومیگویم و عایشه رضی‌الله عنها مضطرب گشته فی‌الحال
بیراق سفر حجاز مشغول شد و چون حقیقت این حال را از وی پرسیدند جواب داد که
حضرت رسالت مآب صلی‌الله علیه و سلم روزی فرموده بود که درحالت حیات وبعد از
ممات من هریك از امهات مؤمنین راکه علی مرتضی ازقبل من‌طلاق دهد از حبالهٔ نکاح
من‌خارج باشد وحالامن ترسیدم که علی آن سخن را درحق من برزبان آورد ولاجرم تن
برفتن مدینه در دادم القصه چون عایشه رضی‌الله عنها عزیمت سفرحجاز مصمم گردانید
امیرالمؤمنین علی محمدبن ابی بکررا رضی‌الله‌عنه فرمود که درآن سفر مرافقت خواهر
خویش نماید وجمعی ازنسوان بصره را ملبس بلباس رجال ساخته اشارت‌کرد که درآن
راه بخدمتگاری صدیقه پردازند وخود بااهل بیت وخواص اصحاب او را مشایعة فرمود
وچون دراثناء راه بوقت‌نزول وارتحال‌آن زنان عایشه را امداد مینمودند اوملول‌بوده
میگفت که علی مرتضی حرمت حرم رسول خدا نگاه‌نداشت ومرا بملازمت این‌طبقه مبتلا
ساخت و بعد از وصول بمدینه آن عورات لباسهای اصلی خود را پوشیده بنظر عایشه
رضی‌الله عنها درآمدند و حقیقت حال بروی مکشوف گشته زبان بتحسین امیر المؤمنین
بگشاد درکشف الغمه مسطور است که عایشهٔ صدیقه بالاخره ازآن مخالفت پشیمان شده
هرگاه که یاد حرب جمل میکرد اظهار تاسف نموده میگریست وهمدران کتاب مذکور

است که بعد از آن واقعه روزی عبدالله بن زبیر برسبیل عتاب عبدالله بن عباس را گفت که قتال کردی باام المؤمنین وحواری رسول رب العالمین وفتوی دادی بتجویز ترویج متعة ابن عباس رضی الله عنه جواب داد که تو وپدرتو وخال تو عایشه را بیرون آوردید تا باامام برحق و خلیفه مطلق مخالفت کرد وحال آنکه او بوسیلهٔ مام المؤمنین شده است وماواورا بهترین اولادیم پس خدای تعالی در گذراناد ازاو وایضاً تووپدرتو وخال تو باعلی مرتضی مقاتله نمودید اگرعلی مرتضی رضی الله عنه درسلك اهل ایمان انتظام داشت گمراه شدید بسبب محاربه باموٌمنان و اگر کافر بودید بدرستی که گرفتار خواهید شد زیراکه از موقف جهاد گریختید اماقضیه متعه ماآن را حلال میدانیم بنابرآنکه ازرسول صلی الله علیه وسلم حلیت آنرا شنوده‌ایم واومارا رخصت داده است درآن امرلاجرم بتجویز آن فتوی نوشتیم القصه‌چون‌شاه مردان روزی چند دربصره بسر برده ایالت آن ولایت‌را بعبدالله بن عباس رضی الله عنه تفویض نموده زیادبن سمیه را کاتب و نایب اوگردانید و بنفس نفیس روز دوشنبه شانزدهم رجب سنهٔ‌سته و ثلثین رایت عزیمت بجانب کوفه افراخته آن خطه را دارالخلافه ساخت وهمدرین سال‌حذیفة بن الیمان العبسی وفات یافت وحذیفه بنابرسری که سرورکاینات بااودرمیان‌نهاده بود بحال منافقان مدینه معرفت تمام داشت وبروایت امام یافعی در همین سال سلمان فارسی رضی الله عنه ببهشت جاودان شتافت وسلمان بواسطهٔ کمال اخلاص بآستانه مقدس نبویه اختصاص بسیار داشت بمثابه ای که آن حضرت در شأن او فرمود (که سلمان منا اهل البیت) در سیر السلف مسطور است که نوبتی امیر نجف درحق سلمان برزبان الهام بیان گذرانید که (ادرك‌العلم‌الاول والعلم الآخر بحرلا یدرك‌قعره هومنا اهل‌البیت) مدت‌عمرسلمان بروایت‌اقل دویست‌وپنجاه وبروایت اکثر سیصدوپنجاه سال بود ودرهمین سال عبدالله‌بن سعدبن ابی سرح بجائی که درآن عالم جهت اوترتیب یافته بود انتقال نمود واوبعد ازاسلام مرتد شده ازمدینه بمکه گریخت وزبان بغیبت حضرت رسالت منقبت ﷺ والتحیة بگشود بنابرآن آنحضرت خونش را هدر ساخت وبالاخره بسبب‌الحاح عثمان رضی الله عنه ازوی عفو کرد چنانچه شمهٔ‌ازین معنی درذکرفتح مکه مرقوم کلك بیان گشت

ذکر اسباب طغیان معاویة‌بن ابی سفیان

مجاهدان معارك اخبارومحافظان‌عجائب آثار بزبان سنان قلم وبیان بنان‌خجسته‌رقم تحریر وتقریرفرموده‌اند که‌درآن اوان که‌عثمان رضی الله‌عنه‌جهت دفع‌مخالفان‌عمال‌خودرا طلبیده بودروزی دریکی از کوچه‌های مدینه معاویه باکعب‌الاحباردوچارخورد ودراثناء مکالمه بااوگفت میترسم که بالاخره اهل خلاف هجوم نموده عثمان رابقتل رسانند کعب گفت وقوع این حادثه بحسب تقدیر امریست ناگزیر معاویه گفت کاشکی مرامعلوم‌شود که بعد از وی مهم خلافة بر کدام یك ازاصحاب قرار خواهد یافت تانسبت باوشرایط

اخلاص مرعی دارم کعب جواب داد که بعداز عثمان این منصب برصاحب بغله شهبا مقرر خواهد شد اما پس ازخونریزش بسیار وحال آنکه درآن روزمعاویه براشتر اشهب سوار بود لاجرم این سخن درخـاطرش جای گرفته درطمع خلافت افتاد وچون امیر المؤمنین عثمان رضی‌الله عنه کشته شد فوجی ازبنی امیه که ازابن عم حضرت خیرالبریه کینهٔ دیرینه درسینه داشتند بوی پیوسته اورابرمخالفت شاه ولایت ترغیب وتحریض نمودند ومعاویه خاطر برطلب خلافت قرار داده همت برآن گماشت که عقاید شامیـانرا نسبت بحضرت امامت مرتبت فاسدگرداند بنابر این میفرمود که درایام جمعه پیراهن خون‌آلود امیر المؤمنین عثمانرا باانگشتان مقطوع نایله بمسجد جامع دمشق میبردند و بامردم چنان ظاهر میکردند که قتل امیر المؤمنین عثمان بفرمودهٔ شاه مردان وقوع یافته و معاویه دراین باب چندان مبالغه نمود که مبارزان شام بتأکید تمام سوگند خوردند که بربستر نرم نخسبند وآب سرد نیاشامند تاانتقام خون عثمان ازدشمنان نکشند ودرخلال آن‌احوال عمروبن العاص که درمکر وتزویر بی‌شبه ونظیر بود ازفلسطین بدمشق رسیده مددعلت گردید نقلست که درآن ایام که امیر المؤمنین عثمانرا مخالفان در سرایش محاصره مینمودند عمروبن العاص بااولاد از مدینه بیرون آمده بفلسطین شتافت وبعد ازآنکه خبرقتل عثمان‌رضی‌الله عنه نزداوبتحقیق پیوست بموجب نامه‌ای که‌معاویه بطلب‌اوفرستاده بود یابعشق خود عازم دمشق‌شد ودرباب امضاء آن عزیمت باپسران خویش عبدالله‌ومحمد مشورت کرد عبدالله گفت شرف ذات ومحاسن صفات وعلوحسب وسمونسب امیرالمؤمنین علی نزد جمیع طوایف انام وضوحـی تمام دارد اولی وانسب آنکه بملازمت آنحضرت شتابی تاسعادت دارین دریابی ومحمد جانب نقیض گرفته پدرزا گفت مهم ماازپیش‌علی نگشایدواگر بخدمت معاویه روی البته نیکوبرآیدوبروایتی هردوبرادر عمرورا بمتابعت شاه‌مردان‌ترغیب نمودند واوازقبول‌آن سخن‌اعراض کرده گفت علی بسبب وفور کمالات وفضایل نفسانی ازامثال‌مامردم استغنا دارد مناسب آنست که پیش معاویه رویم‌تابحصول امالی وآمال فایز شویم عبدالله گفت مطاوعت علی مستلزم دخول جنات نعیمست ومتابعت معاویه مستوجب ورود نار جحیم باقی اختیار تراست و عمروبن عاص بسخنان پیرانه‌آن جوان التفات نکرده روی براه‌آورد وچون بجائی رسید که راه عراق وشام ازیکدیگر جدا میشد ازوردان که غلامش بود پرسید که هریك ازاین دوطریق بکجا منتهی‌میشود وردان اشارت براه عراق کرده گفت این راهی است که سالك آن بریاض بهشت میرسد وطریق شام را بوی نموده گفت این طریقی است که روندهٔ آن بعذاب دوزخ می پیوندد وعمرو عاص وردانرا استحسان نموده شعری انشا کرد مشعربآنکه ارتفاع شأن و ارتقاء مکان شاه مردان اظهر من‌الشمس است امامیل بزخارف دنیوی سبب انحراف از جادهٔ قویم ومانع‌اقبال بسلوك‌طریق‌مستقیم‌میشودالقصه‌چون‌عمرو بدمشق رسید بطمع حکومت مملکت‌مصر بامعاویه بیعت کردوبین‌الجانبین قواعداتحادومحبت‌مؤکدگردیدومقارن آن‌حال

عبیدالله بن عمر رضی‌الله عنهما که بواسطهٔ قتل هرمزان از امیر المؤمنین علی رضی‌الله عنه توهم داشت نزد معاویه رفت وبسبب متابعت ومبایعت این دوکس کار ابن ابی سفیان رواج ورونقی تمام یافت وجمیع شامیان میان بخدمتش بسته درامر قتال باولی حضرت ذوالجلال اتفاق نمودند وچون معاویه‌شنود که سعدبن ابی وقاص وعبدالله بن عمرواُسامة بن زید ومحمدبن مسلمه رضی‌الله عنهم دست بیعت بشاه‌ولایت نداده اند مکاتبت درقلم آورده نزدآن چهار عزیز فرستاد و ایشانرا بمتابعت خود ومخالفت امیرالمؤمنین دعوت نمود وآن مکتوبات بمطالعه آنجماعت رسیده از ادعای معاویه تعجب کردند وسخنان خشونت آمیزو کلمات وحشت انگیزدرجواب نوشتند ودرآن‌مکاتیب‌شمه‌ای ازمفاخر ومناقب‌اسدالله الغالب‌درقلم‌آورده اعلام نمودند که مابحسب باطن باآنحضرت موافقت داریم و میدانیم که هر که باخدام‌آستان امامت‌آشیانش‌مخالفت نماید فیروزی نیابد امابنابرآنکه تیغ درروی اهل قبله نباید کشید درکنج انزوا منزل گزیده‌ایم و هرگز جانب ترا برعلی مرتضی ترجیح نخواهیم نمود و بموافقت تو ابواب مخالفت بر رویش نخواهیم گشود و چون این نوشتها بنظر معاویه رسید از اطاعت آنجماعت مأیوس گشته بجدتمام وسعی مالاکلام درمقام ترتیب اسباب مقابله ومقاتله شد و باندك زمانی سپاه بسیارفراهم آورد

ذکر توجه امیرالمؤمنین علی باسپاه عراق بعزم‌رزم اهل عناد وشقاق

بلبل نوایان چمن روایات ونغمه سرایان گلشن حکایات دراین داستان باین‌دستان مترنم گشته‌اند که چون بسمع اشرف امیرنجف رسید که معاویة‌بن ابی سفیان درطریق بغی و عصیان سلوك می‌نماید و ازمتابعت ارباب هدایت ابانموده ابواب مخالفت وطغیان برروی خود میگشاید باامیدآنکه شاید هادی (من یهدی‌الله فماله‌من مضل) او را از بادیهٔ خلاف‌ومعصیت بجادهٔ قویم وفاق ومعرفت رساند چندین کرت رسولان سخن گذاروقاصدان بلاغت دثار بدمشق فرستاد وبنوك قلم گوهر بار و زبان خامهٔ درر نثار مواعظ دلپسند ونصایح سودمند برصحایف اوراق مرقوم گردانیده ارسال داشت وآن شیفتهٔ محبوب دولت واقبال وفریفته معشوق جاه ومال را ازوخامت مخالفت خلیفهٔ بحق وامام مطلق تخویف وتحذیر نمود اماآن کلمات هدایت نشان درمعاویة‌بن ابی‌سفیان اصلاتأثیر نکرد وهمچنان‌درمقام عناد بوده مطلقانسبت بحضرت ولایت منقبت شرط اطاعت بجای نیاورد

نظم امیرنجف شیرپروردگار☆ولایت پناه کرامت دثار☆سوی ملك شام ازکمال کرم فرستاده گان‌خجسته شیم☆فرستاد بهر نصیحت گری☆نمودند ایشان زبان‌آوری ☆ ز لفظ گهربارشاه نجف☆سپهر کرم مهراوج شرف☆ کلام بلیغ درر انتظام☆ بگفتند باوالی ملك شام☆ولیکن چوتوفیق یارش نبود☆بجزملك جوئی شعارش نبود☆زمکتوب معجز طراز امیر☆ضمیرش نیامد نصیحت پذیر☆ خلاف امام بحق پیشه ساخت ☆ بقصد خلافت

علم برفراخت✿نبودش از آن کاریك ذره شرم✿نشد سنگ از پرتو مهر نرم✿نباشد کسی را اگر گوش هوش✿کجا نفع یابد زصوت سروش ✿ بباران گیاهی نروید زسنگ✿ زنیکی نگیرد دل سخت رنگ✿کسی راکه باشد زمی بیشعور ✿ چه‌سان یادآید زجام طهور✿چوپرشد دماغ ازبخار ضلال ✿ دواکی پذیرد زحسن جمال ومعاویه هرنوبت درجواب مکتوب حضرت ولایت مرتبت بقلم بیشرمی سخنان درشت نوشته ریختن خون امیرالمؤمنین عثمان را بخدام آستان هدایت نسبت مینمودوقاصدان شاه مردان راناراضی رخصت مراجعت میفرمود وبجد هرچه تمامتر بجمع آوردن سپاه وترتیب اسباب رزمگاه مشغولی میکرد درافسادعقاید مردم شام بعترت طاهره‌خیرالانام علیه وعلیهم تحف‌التحیة والسلام مراسم اهتمام بجای می‌آورد و چون بررای گیتی آرای شاه اولیا کالشمس فی وسطالسماء ظاهر و هویداگشت که انطفاءآتش نزاع معاویه بغیر تحریك تیغ آبدار صورت نه‌بندد وقطع مادهٔ خصومت ظلمه شام جز باستعمال سیف و سنان میسر نگردد باطراف و جوانب ممالك مسرعان فرستاد وفرمان داد که دلیران رزم‌آزمای وشجعان آهن فرسای بسدهٔ سنیهٔ امامت وعتبهٔ علیه‌کرامت شتابند و باندك زمانی دربلدهٔ کوفه لشکری جمع گشت که دیدهٔ گردون شبیه ونظیر آن درعدد وعدد ندیده بود وبهرام‌خون آشام ازکمال تجلد و شهامت ایشان انگشت حیرت بدندان گرفته تعجب مینمود آنگاه شاه ولایت‌پناه‌درروزی که‌سرداران قبایل‌وصدر نشینان‌محافل درمسجد جامع کوفه مجتمع بودند برمنبر برآمده بعداز اداء حمد وثناء الهی ونعت ودرود حضرت رسالت پناهی برزبان فصاحت بیان راند که ایهاالناس همم عالیه بردفع اشرار شام وقلع اصحاب بغی وظلام مصروف دارید ودرمحاربهٔ طایفهٔ باغیه لوازم سعی واهتمام بجای‌آرید که دشمنان دین اند وقاتلان مسلمین زمره‌ای که اسلام ایشان‌بطریق کره واضطرار بوده‌وفرقه‌ای که تألیف قلوب ایشان بایمان جهت احراز مزخرفات دنیا روی نموده دران اثنا بدبختی اربدنام‌ازغایت دغلی برخاسته گفت ای‌علی تومیخواهی که مابا اهل شام که اخوان‌مااند دراسلام مقاتله کنیم چنانچه بابصریان محاربه نمودیم وبخدا سوگند که این‌معنی ازحیز قوه بفعل نیاید مالك اشتر از شنیدن این سخن بیطاقت شده گفت بگیرید این بد اعتقاد راواربدروی بگریز نهاده جمعی ازعقبش بشتافتند و اورا دریافته بضرب نعلین ازپای درآوردند آنگاه مالك اشتر بعرض رسانید که یاامیر المؤمنین گمان مبر که مابمجرد استماع امثال این هذیانات که اربد گفت دست از دامان متابعت توکوتاه گردانیم ودر امرقتال وجدال بادشمنان نکبت مآل تأخیر وتقصیر جایز داریم بدلی قوی واملی فسیح بجانب اعدا توجه فرمای ودرمقابله ومقاتلهٔ ظلمهٔ شام بهیچ وجه اعمال واغفال منمای و جمعی ازاعیان‌آن مجلس مانند عماربن یاسر وسهل بن حنیف وقیس‌بن سعدبن عباده و عدی‌بن حاتم‌الطائی وغیرهم‌بتقویت مالك اشتر کلمات پسندیده برزبان‌آورده بمحاربت اهل ضلالت اظهاررغبت نمودند وچون خواطر اکابر و اصاغر برامضاءآن عزیمت قرار

یافت امیر المؤمنین علی ابو مسعود انصاری را بنیابت خویش در کوفه تعیین فرموده رایت نصرت آیت برافراخت و بروایتی در آخر شوال سنه سته وثلثین نهضت نموده روزی چند نخیله را لشکر گاه ساخت و بقول اکثر مورخان در آن مکان نود هزار مرد خنجر گذار که از آنجمله هشتاد نفر از اهل بدر و هشتصد کس از صحابهٔ بیعت الرضوان بودند در ظل رایت آیت حضرت ولایت منقبت جمع آمدند و بعد از آن حضرت کوچ فرموده بصوب شام نهضت نمودو در اثناء قطع منازل در حدود جزیره عرب بدیر راهبی رسید که آنرا بزیر مناری ساخته بودند وامیر المؤمنین در آن محل عنان یکران کشیده راهب راطلبید وراهب باجسمی ضعیف و کسوت سیاه بربام برآمده پرسید که سبب طلب من چیست امیر المؤمنین فرمود که مقداری آب میخواهم راهب گفت که یك دلو آب خوشگوار ایثار نمایم حیدر کرار گفت مردم ما بسیار ندزیاده ازین میباید راهب گفت بیست کس را سیراب سازم امیر المؤمنین فرمود کـه بیش ازین میباید راهب گفت سه ظرف آب دارم همه را بنظر آرم امام المسلمین گفت ای راهب آن چشمه‌ای که نزدیك باین دیر است وشش تن از انبیاء بنی اسرائیل از آب آن آشامیده اند کجاست راهب چون این سخن از اسدالله الغالب استماع نمود از دیر پایان دویده معروض داشت که پدرمن از پدرخود روایت کرده که درین منزل چشمه‌ایست ازچشم مردم پنهان وآنرا کس نتواند گشود مگر پیغمبری یاوصی پیغمبری وباز آن راهب گفت نزد من صحیفه‌ایست که نام پیغمبر آخر الزمان ووصی اودر آن مکتوبست اگر تواین چشمه رابمن نمائی بردست توایمان آورم مردمك دیدهٔ آفرینش گفت من آن چشمه را ظاهر کنم انشاءالله تعالی آنگاه شاه ولایت پناه صد قدم بجانب شرقی صومعه رفته خطی مدور که قطر آن بیست گز بود کشید وفرمود که زمینی که محاط آن دایره بود حفر نمایند وفرمان بران بموجب فرموده عمل نموده ناگاه سنگی بزرگ ظاهر شد چنانچه هرچند جمعی ازمردم قوی سعی کردند آنرا نتوانستند جنبانید بعد از آن شاه مردان بقوت سرپنجه ولایت آن سنك را برداشته دور انداخت وچشمهٔ آب صافی نمودار گشته تمامی لشکریان و دواب سیراب شدند راهب چون این کرامت ازمظهر العجایب مشاهده نمود ازسر اخلاص خلعت اسلام در برافکنده صحیفهٔ مسطور رامنظور نظیر کیمیا اثر امیر المؤمنین حیدر گردانید وآن سطور مبنی بود از ظهور پیغمبر آخر الزمان ووصول شاه مردان بدان مکان وپدید آمدن چشمهٔ آب بیمن مقدم حضرت ولایت مآب وایضاً چنان بوضوح انجامید که آن حکایت را شمعون الصفا که یکی از اکابر حواریانست از عیسی علیه السلام روایت کرده است شاه ولایت بعداز اطلاع بمضمون آن صحیفه شریفه مراسم شکر الهی بجا آورد و بجانب مقصد توجه کرد و راهب غاشیهٔ متابعت بردوش گرفته درجنك صفین بعز شهادت فایز شد از تاریخ احمدبن اعثم کوفی چنان معلوم میشود که در آن اوان که شاه مردان از کوفه بجانب شام نهضت کرده قطع منازل ومراحل میفرمود نوبت دیگر میان آنحضرت ومعاویه ارسال رسل و رسایل سمت وقوع پذیرفت ودروقتی که حدود رقه منزلگاه سپاه شاه ولایت پناه بود ازجانب معاویه

مکتوبی وصول یافت بدینمنوال که اما بعد ایزد تبارك وتعالی ازمیان کافهٔ برایامصطفی را برگزیده و مهبط وحی خویش گردانید تا بلوازم امر رسالت قیام نمود و آنحضرت را از مهاجر و انصار وزیران شایسته و ظهیران بایستی عنایت فرمودکه در ملازمتش مراسم اخلاص و خدمتکاری بجای آوردند و درتمهید اساس شریعت مساعی جمیله بذل کردند وفاضلترین اصحاب وکاملترین احباب ابوبکر صدیق بود رضی‌الله عنه که بعد از فوت حضرت رسالت مآب بسرانجام مهام خلافت قیام نمود و پس از او عمربن‌الخطاب آنگاه عثمان‌بن عفان وتوهمیشه ابوبکر وعمررا مخالف بودی ودرطریق عداوت ایشان سلوك مینمودی وچون آن دوبزرگوار بدارالقرار نقل کردند باعثمان رضی الله عنه که نسبت بتو قرابت قرینه داشت قواعدمخالفت مؤکدگردانیدی وقطع صله رحم جایزداشته محاسن افعال اورا درنظر برایا لباس مقابح اعمال پوشانیدی وازاطراف ولایات‌سوار وپیاده بسیار بحرم محترم سید ابرار صلی الله علیه وآله الاخیار طلبیدی تا قاصد قتل او گشتند وخود درخانه‌نشستی و ابواب‌امدادومظاهرت آن خلیفهٔ مظلوم بربستی تا خونش ریخته شد سوگند میخورم بعظمت وجلال کریم لایزال که اگرتو بمعاونت امیرالمؤمنین عثمان برمیخاستی و بانك براهل غوغا زده زبان نصیحت میگشادی از اشارت تو در نمی‌گذشتند وترك فضولی گفته آنجناب را نمی کشتند ودلیل برآنکه تو بقتل‌آن خلیفهٔ مظلوم راضی بودی‌آنکه امروز تمامی کشندگان اورا عزیز و مکرم میداری و نسبت بدیشان انواع انعام واحسان بجای می آری اگر رضای تو بکشتن عثمان مقرون نبوده باید که قاتلان او راگرفته پیش‌من‌فرستی تا قصاص نمایم آنگاه بخدمت تو شتافته‌ابواب موافقت بازگشایم‌والا تراویاران‌ترا **مصراع** نیست نزدیك من مگرشمشیروالسلام‌وچون این نامه بنظر انورامیرالمؤمنین حیدر رسید برینموجب جواب نوشت که امابعد مکتوب تووصول یافت آنچه درباب‌اصطفاء محمد مصطفی صلی‌الله علیه وسلم جهت تبلیغ رسالت وهدایت ارباب ضلالت نوشته بودی بوضوح پیوست ولله الحمد والمنه که حضرت عزت آن سید ستوده را بمزید لطف و احسان از سایر پیغمبران ممتاز و مستثنی گردانید و بتواتر وحی اختصاص داده مواعیدی که باوی کرده بود بوفا رسانید وآن حضرت رابر اعداء دین ظفرنصرت کرامت فرمودوذکرجمیلش را درشرق وغرب عالم مشهور ساخته یوماً فیوماً درمتابعانش بیفزود ومرا از توعجب می‌آید ای معاویه‌که این معنی را در قلم‌می آری ونعمتی که حق سبحانه وتعالی مارا بدان مخصوص ساخته برما میشماری مثل تو درین صورت مثل کسی است که خرما بهجر وزیره بکرمان فرستد این سخن بامن بچه مصلحت میگوئی وازاین تکرار و تذکارچه میجوئی مگر می‌پنداری که این احوال برخاطرمن فراموش‌گشته است یاآنکه کمال علوشان و سموشان حضرت مصطفوی را نشناخته‌ام سبحان‌الله باعلی‌بن ابیطالب‌چگونه توان‌گفت که محمد رسول‌الله پیغمبری‌بزرك بود وعلوشان خاتم پیغمبران از آن مشهورتراست که محتاج ببیان باشد اماآنچه نوشته

بودی که فاضلترین اصحاب ابوبکر بود و بعد از آن عمر و عثمان ثالث ایشان بود ترا باین سخن چه مهم است اگر ابوبکر وعمر رضی الله عنهما نیکو کردار بودند تراچه سود واگر بد افعال بودند ترا چه زیان ابوبکر اگر صدیق بود صدیق ما بود زیراکه شرف وحقیقت ما وجهالات وبطلان اعدارا تصدیق میفرمود وبرین قیاس عمر نیز فاروق ماست زیراکه برای ما حق از باطل فرق مینمود وعثمان رضی الله عنه اگر حمیده افعال بود جزای خویشتن یابد واگر ناستوده اعمال بود شرر شر براو تابد که (ان الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم) ما را خبرده‌ای پسر هند که توبرچه کاری وسخن آن بزرگان راچرا درقلم می آری آیا نمیدانی که طلقاء واولاد طلقا احزاب وذریات احزاب را دراعمال وافعال مهاجر وانصار مجال دخل نیست مناسب آنکه حد خود نگاه داری وسخنانی که زیاده از طور تست برزبان نیاری بنعمة الله تعالی که همچنانکه محمد مصطفی فاضلترین تمامی انبیاست مارا برجملهٔ مهاجر وانصار تفضیل است نمی بینی که هر کس ازما بسعادت شهادت رسید بشرفی مخصوص گردید که غیر او را آن مرتبت حاصل نیست عم من حمزه راسیدالشهدا گویند وبرادرم جعفر را الطیار فی الجنة خوانند مسلمان ما دراسلام برمسلمان شما راجح است و کافر مادر کفر برکافر شما فایق واگر ایزد تعالی اهل ایمان را از تزکیهٔ نفس نهی نمیفرمود دراین مکتوب شمه‌ای ازمناقب وفضایل اهل بیت خود درقلم می آوردم بروجهی که هرمسلمان که می شنود بدان اعتراف مینمود واگر مآثر مشهور ومفاخر موفور من ترا فراموش گشته است بعضی ازآن بیاد تودهم ای پسرهند دست ازاین کار بازدار ومرا بران میار که کلمة الحق باتو بگویم بازمره‌ای که ازهمه حیثیتی برتو تقدیم یافته‌اند دعوی مساوات مکن وبدانکه ما ازبدایع صنایع آفریدگاریم و حکم سایرخلایق نداریم وکمال حلم باعث آنست که بامردم مجالست مینمائیم وطریق اختلاط مسلوك میفرمائیم مشکوة هدایت ازماست وشجرهٔ ملعونه ازشما هاشم بن عبدمناف ازماست وسك اخلاف یعنی امیه ازشما شیبة الحمد عبدالمطلب ازماست کذاب مکذب از شما طیار بهشت از ماست وطرید پیغمبر خدا ازشما حمزهٔ سیدالشهداء ازماست ودشمن سنت سیدابرار ازشما سیده نساءالعالمین ازماست وام جمیل حمالة الحطب ازشما فصلی که درباب قتلهٔ عثمان رضی الله عنه نوشته بودی ترا نمیرسد که طلب خون عثمان از من کنی و ازمن پسندیده ننماید که آنجماعت را پیش تو فرستم اگر فرزندان عثمان رضی الله عنه کشندگان پدر خود را طلبند محق باشند واگر تو دعوی می نمائی که من ازاولاد عثمان قوت ومکنت وتبع بیشتر دارم لایق آنکه درامری که اکابرمهاجر وانصار اتفاق نموده‌اند موافقت کنی آنگاه کشندگان عثمان را بحضور من آورده زبان دعوی بگشائی و حجتی که درآن باب‌داری فرانمائی تاآن قضیه بموجب حکم کتاب الهی و سنت حضرت رسالت پناهی فیصل یابد دیگر آنچه در آخرنامه نوشته بودی که ترا ویاران ترانیست بنزدیك من مگرشمشیر ازین سخن بغایت متعجب گشتم یابن آکلة الاکباد تو از کـه شنیدی وکی دیدی که اولاد عبدالمطلب

ازشمشیر ترسیدند ودرجنك پشت بردشمن کردند تعجیل مکن وچندان توقف کن که من بتو رسم تاشمشیرها بینی که دسته آنها هنوز غرقه درخون برادرتو و خال تو وجد تو وعم تو وعم‌مادرتو واسلاف توست اگردرآن معرکه منهزم گردی غرایم اصحاب دین‌وارباب یقین مشاهده تو گردد واگرنصرت تراباشد حقیقت مارا زیان ندارد(اناالی ربنامنقلبون والسلام علی عباداللہ الصالحین) چون‌این‌مکتوب هدایت اسلوب بمعاویه رسید متردد و متحیر گشته برخودبپیچید وندانست که چه کند وچگوید وچگونه‌درطریق جواب آن‌خطاب پوید آخرالامراین بیت درقلم آورده ونزد حضرة امیرالمؤمنین روان کرد **شعر** لیس بینی وبین قیاس عتاب☆ غیرطعن الکلی وضرب‌الرقاب☆ وشاه ولایت مآب این‌آیه در جواب نوشت که (انك لاتهدی من احببت ولکن‌الله یهدی من‌یشاء و هواعلم بالمهتدین **القصه** چون امیرالمؤمنین علی ازناحیهٔ رقه‌کوچ فرموده از آب فرات بگذشت زیادبن نصرو شریح بن هانی را بافوجی ازسپاه مظفر لوامقدمهٔ‌لشگر گردانید ومعاویه خبرقرب وصول آنحضرت راشنید باجتماع جنود شام فرمان فرمود وبروایت اکثرمورخان باصد وبیست هزار کس ازدمشق درحرکت‌آمده ابوالاعورسلمی را باجمعی کثیرازمردان میدان پیکار درمقدمه ارسال داشت وزیاد نزدیك بابوالاعور رسیده وسپاه اورا ازاتباع خود زیاده دیده کیفیت حال بامیرالمؤمنین علی عرضه داشت نموده امام عالیمقام سرانجام‌آن مهم‌را بعهدهٔ مالك اشتر کرده چون مالك بزیاد پیوست میان او و ابوالاعور حربی صعب اتفاق افتاد و بعد ازآنکه سپهدارشرقی انتساب آفتاب روی بملك شام نهاد ابوالاعور ازبیم‌تیغ مالك‌اشترفرار نموده بمعاویه ملحق شد وابن‌ابی‌سفیان بطرف‌صفین‌متوجه گشته ابوالاعور را بمحافظت‌آب فرات مأمور گردانید و ازآنجانب اسدالله الغالب علی‌بن ابیطالب بدان منزل رسیده دربرابر معسکرمعاویه فرودآمد وچون از منع‌آب خبریافت صعصعة‌بن صوحان‌را برسم رسالت نزد معاویةابن ابی سفیان فرستاد وپیغام داد که‌فیصل قضیهٔ که ماتیغها ازبرای‌آن‌آب داده ایم ازمحافظت‌آب باهم است نیزمی باید که اشارت نمائی تاکسی لشکریان را از برگرفتن‌آب منع نکند و صعصعه بمجلس معاویه رفته و بادای رسالت پرداخته معاویه دراین‌باب بااصحاب‌خویش آغاز مشورت کرد عمرو عاص گفت ای معاویه تومیپنداری که ساقی کوثر برکنارآب فرات تشنگی برد و حال‌آنکه اعنه ظفرمآب عراق‌درقبضهٔ اقتدار اوباشد **مصراع** زهی تصور باطل‌زهی خیال‌محال☆ ولیدبن عقبه‌گفت این مردم اکثر قتله امیر المؤمنین عثمان اند وایشان چند روزآب از آنجناب باز گرفتند مستحسن‌آنکه مانیز ایشان را بتشنگی عذاب نمائیم و معاویه بسخن ولید میل نموده صعصعه را بی‌نیل مقصود بازگردانید و ضعیفان لشکر امیر المؤمنین حیدر بواسطهٔ فقدان‌آب بی‌تاب شده درمعسکر نصرت اثر بهای یك مشك‌آب بسه درم رسید زیراکه ازآن موضع تامحل دیگر که‌دست‌بآب میرسد دوفرسخ مسافت بود لاجرم مالك اشترنخعی واشعث‌بن قیس کندی بملازمت امیرالمؤمنین علی شتافته حدیث تنقیص

مردم راجهت آب معروض گردانیدند و گفتند که اگر ازموقف خلافت رخصت یابیم همین لحظه بضرب تیغ آبدار دمارازمخالفان خاکسار برآورده صحرای صفین رااز خون ایشان نمونهٔ جیحون گردانیم وشاه ولایت پناه اجازت فرموده مالك واشعث بازیاده ازده‌هزار مرد جرار مانند بحردرخروش آمدند وبسان ماهی جوشن پوش گشته از برق وباد سرعت سیر استعاره کردند و روی بابو الاعور نهاده بر کنارآب آتش قتال را التهاب دادند و خاکساران شام طریقه انهزام پیش گرفته سپاه نصرت مآب درغایت فراغت کنارآب را مضرب خیام سعادت‌انجام‌ساختند ومعاویه درلجهٔ اضطراب افتاده عمروعاص زبان بملامتش بگشاد وگفت امروز اگر علی باتوهمان معامله پیش گیرد که تودیروز بااوپیش گرفتی پیداست که حال بکجا منجر شود معاویه گفت اکنون بگوی که ظن غالب تو دربارهٔ علی بن ابیطالب چیست عمرو جواب داد که شاه ولایت مآب هرگز آب روی مروت نریزد ومانند تواز برگرفتن آب‌هیچکس رامنع نفرماید معاویه درغایت ندامت ونهایت خجالت دوازده کس ازارکان دولت خویش رامثل ضحاك بن قیس وبسر بن ارطاة ومقاتل بن زید وحوشب بن ذی‌ظلیم وداود بکری نزدآن مهرسپهر دین پروری فرستاد تاازآن حضرت التماس نمایند که درباب تصرف آب مضایقه نفرماید وامیرالمؤمنین علی باروؤساء شام ملاقات فرموده وبرمضمون رسالت ایشان مطلع گشته زبان فصاحت بیان باداء ثناءالهی ودرود حضرت رسالت پناهی بگشادوآنجماعت رانصیحت نموده شمه‌ای ازمفاخر خویش ومآثر حمزه وجعفرمبین گردانیدوفرمود که بامعاویه بگوئید که ماکسی را از برگرفتن آب مانع نخواهیم شد خاطر ازاین ممر پریشان ندارد و مقاتل بن زید وداود بکری از رشحات سحاب موعظت آنحضرت فیضی تمام یافته دست دردامان توبه و انابت زدند و درخدمتش توقف نمودند وسایر شامیان بازگشته خبرعدم مضایقه آبرا بابن ابی سفیان رسانیدند بثبوت پیوسته که بعداز واقعهٔ مذکوره چندکرت جهت‌الزام حجت شاه ولایت منقبت رسل ورسایل نزد معاویه‌فرستاده اورا بجادهٔ قویم وصراط مستقیم دلالت‌وهدایت نمود وبدستور پیشتر معاویه برشارع مخالفت و عصیان ثابت قدم بوده اصلامتابعت آن حضرت‌را قبول نفرمود وچون‌فایدهٔ بربیم وامید وتهدید ونوید مترتب نشدامیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه بتعبیه‌سپاه نصرت پناه پرداخته بروایتی اتباع خود رابهفت قسم‌منقسم ساخت وبرهرقسمی شخصی امیر گردانید واسامی امراء سبعه اینست مالك اشترحجر بن عدی الکندی‌بن الربعی الیربوعی خالدبن معمر الدوسی زیادبن النصر سعیدبن قیس الهمدانی قیس بن سعدبن عباده ودرآن لشکر ظفر اثر عماربن یاسر برجمیع سواران سرور بود وعبدالله بن بدیل بن ورقاء برتمام پیادگان مهتر وضبط میمنه تعلق باشعث بن قیس کندی داشت وریاست میسره مفوض بعبدالله بن عباس بود رضی‌الله عنهما ولواءشاه اولیاء را هاشم بن‌عتبة بن‌ابی وقاص محافظت مینمود وبرین قیاس معاویه نیزجنودشقاوت ورود راهفت‌بخش کرد وبرهربخشی کسی‌راامیرساخت ونامهاءامراء او اینست عبدالرحمن

بن‌خالد بن الولید ابوالاعور السلمی حبیب بن مسلم الفهری ذوالکلاع الحمیری عبیدالله بن عمر الخطاب شرحبیل بن سمط الکندی حمزة بن مالك الهمدانی ودرلشکر معاویه سرور سواران عبدالله بن عمروعاص بود ومهتر پیادگان مسلم بن عقبه وضبط میمنه تعلق بعبیدالله بن عمر یاذوالکلاع الحمیری داشت ودرمیسره حبیب بن مسلم رایت ریاست برافراشت وبعقیدهٔ صاحب مقصداقصی عبیدالله بن عمر برسواران سرور بودوعبدالله بن عمرو میمنه را ضبط مینمود ورایت معاویه راعبدالرحمن بن خالد داشت وقولی آنکه درمیان هرقبیلهٔ ازقبایل سپاه طرفین سرداری تعیین نموده بودند که بامر ونهی ایشان میپرداخت ومهمی که‌روی مینمود بکفایت مقرون میساخت واسامی سرداران لشکرشاه مردان بعدازآن‌هفت‌نفرکه مذکور گشتند اینست سلیمان بن صردالخزاعی حارث بن مرةالعبدی حصین بن المنذر احنف بن قیس التمیمی عمروبن الحمق الخزاعی نعیم بن هبیرة الشیبانی اعین بن ضبیعه حارث الاعور عمر بن عطاروشداد الهلالی شریح بن هانی عمرو بن جبله حصین بن نمیرخزیمة بن جابر بن قدامةالسعدی رفاعة بن شداد رویم الشیبانی عدی بن حاتم الطائی جندب بن زهیر الازدی عمرو بن مرثدصعصعة بن صوحان عبدالله بن الطعیل عمرو بن حنظله حارث بن نوفل قبیصة بن شداد قاسم بن حنظلةالجهنی سعدبن مسعود الثقفی معقل بن قیس عامر بن واثله ابوایوب الانصاری ابوالهیثم التیهان النقیب واسامی سایر امراء سپاه معاویه غیرآنچه مذکورشد اینست ضحاك بن قیس زفربن الحارث مسلمة بن خالد بسربن ارطاة حوشب بن حارث جلس بن سعد حسان بن یجدل یزیدبن‌هبیره یزیدبن‌امیة عمرو بن العاص مخارق بن‌الحارث قعقاع بن ابرهة سفیان بن عمرو حارث بن خالد همام بن قبیصه حوشب بن ذی ظلیم جلس بن ربیعه عبادبن زید یزیدبن اسد ظریف بن جلس هانی بن عمیر نابل بن قیس حمزة بن‌مالك هلال بن ابی‌هبیره برضمایر فطنت‌مآثراصحاب خبرت پوشیده نماندکه ارباب اخباردرباب تبیین وقایع ومحاربات صفین آن مقدار اختلاف نموده‌اندکه موجب حیرت میشود و اگر دربن مختصرجمیع اقاویل اهالی خبروتفصیل حالات ومقالات وذکرتمام شهداء ومقتولان صفین مرقوم کلك بیان گردد خامهٔ دوزبان ازمقصودکه اتمام کتاب است باز ماند لاجرم طریق اختصار مسلوك داشته برتحریر بعضی ازآن اموراقدام‌مینماید

ذکر زمان مقاتله صفین وبیان کمیت کشتگان آن سرزمین

اکثرعلماء متقدمین وفضلاء متاخربن چنین آورده اندکه وصول امیر المؤمنین و شامیان متمردین درصحرای صفین‌فی ذی‌الحجه سنهٔ‌سته وثلثین رونمود ودرذی‌حجة حجهٔ‌مذکوره ومحرم سنهٔ سبع وثلثین فریقین بمدارا ومواسا گذرانیده وچهار شنبه غرهٔ صفرآغاز کر وفر کردند وروایتی آنکه اصحاب هدایت‌وارباب غوایت مدت یازده‌ماه دربرابر یکدیگر نشسته باستعجال شمشیر وخنجر مشغول بودند و قولی آنکه مدت مقابله درصفین صدروز بود ونود نوبت مقاتله روی نمود وصاحب ترجمه مستقصی درقلم‌آورده که‌زمان

محاربه بین الجانبین ازغره صفر تادهم ربیع الاول که چهل روز باشد ممتد شده و وقایع هرروزی را مبین کرده در روضة الصفا ازتاریخ ابوحنیفه دینوری منقولست که درماه ربیع الاول وربیع الثانی و جمادی الاولی میان شاه اولیا و معاویة بن ابی سفیان رسل ورسایل متعاقب ومتواتر بود وبهیچ وجه‌صورت مصالحه روی ننمود ودر آن سه‌ماه‌هشتاد وپنج نوبت طبقات هردولشکر بعزم رزم صف آرای گشتند وهر کرت زهاد انام وحفاظ کلام پای درمیدان مصالحه نهاده بزلال موعظت نایرهٔ قتال را تسکین دادند واز غره جمادی‌الاخری تاظهور هلال‌رجب هر روز بین‌الجانبین آتش‌جدال‌اشتعال داشت و ازاول رجب تاآخرمحرم‌هیچکس از فریقین قدم دروادی جنگ‌وشین ننهادوبازروز نخست صفر محاربه دست داد وبعقیدهٔ صاحب گزیده درآن محاربه بیست وپنج هزارنفر ازسپاه امیر المؤمنین حیدر کشته گشتند و ازآنجمله بیست و پنج کس از اهل بدربودند و ازلشکر معاویه چهل‌وپنج هزار کس بقتل رسیدند و درترجمه مستقصی مذکور است که درصفین ازصف امیر نجف چهل هزار مرد شهید شدند وازتبع معاویه هشتاد هزار ودرتاریخ‌امام یافعی مزبور است که (قتل بین الفریقین علی مانقلوا ستون‌الفاوروی عن‌ابن سیرین انهم سبعون الفاوالعلم عندالله‌تعالی)

گفتار دربیان شمه‌ای ازمحاربات‌صفین وذکر بعضی ازمشاهیر قتیلان طرفین

مورخ که تاریخ عالم نهاد ✿ زاخبار صفین چنین کرد یاد ✿ که چون‌گشت نومید جیش عراق✿زارشاد ارباب ظلم وشقاق✿صباحی که خورشید عالی مکان ✿ برافراخت اعلام نصرت نشبان✿علم کرد تیغ ظفر انتقام✿برزم سپاه سیه روزشام ✿ امیر نجف شاه ملك عرب✿علی قریشی بنام ونسب✿ببست از نطاق کرامت کمر✿بیاراست ازتاج تأیید سر✿ برافراخت رایات دشمن شکن✿زدرع توکل بپوشید تن✿سپر کرد ازحفظ پروردگار✿ بزد دست درقبضهٔ ذوالفقار✿درآورد پای ظفردرر کاب✿برآمد بشبدیزگردون شتاب✿ پی نصرتش جمله جیش عراق ✿ که بودند عاری زعیب ونفاق ✿ بصحرای صفین کشیدند صف✿گرفته همه‌گرزوخنجربکف و ازآنجانب معاویه تیغ بیشرمی برمیان بسته وزره بی‌آزرمی پوشیده وسپر وقاحت بردوش افکنده وسنان قباحت بردست‌گرفته برمرکب خذلان وعنادسوارگشت‌وسایر اهل‌بغی‌وظلام بمتابعتش‌مسلح ومکمل‌شده‌ومهم‌ازحدمدارا ومواسا در گذشت و از هر دوطرف شیران بیشهٔ وغا ونهنگان دریای هیجا **نظم**

درفش درخشان برافراختند✿ازآن پس بمیدان کین تاختند✿سنان تیز کردند بهرمصاف✿ کشیدند تیغ‌جدال از غلاف ✿ صهیل‌ستوران برآمد بلند✿تزلزل در ارکان عالم فکند

در روضة الصفا مسطور است که چون درآن روز فرقهٔ ناجیه وفئه باغیه درسایهٔ اعلام خویش قرارگرفتند ازسپاه ظفرمآب شخصی موسوم بحجل‌بن‌اثال قدم در میدان قتال

نهاده مبارزطلبید و ازلشکر شام اثال نادانسته دربرابر آمده پدر و پسر درهم آویختند و اثال کمر حجل راگرفته قوت نمود که اورا برگیرد وحجل درصدد مدافعه آمده هردو پهلوان‌ازپشت زین‌برروی‌زمین افتادند ومغفر ازسرایشان دور گشته یکدیگررا بشناختند ودست تعرض ازدامان عرض هم کوتاه کرده هریك بسپاه خود پیوستند ودراین روزغیر ازاین واقعه صورتی دیگر روی ننمود و روایت مقصد اقصی آنکه درروز اول ازجانب اسدالله الغالب عبدالله بن بدیل الخزاعی وازطرف معاویه یحیی بن قیس الخزاعی بمیدان شتافته وآتش قتال اشتعال یافته بجدال یکدیگر پرداختند و از هـر طرف جمعی کشته گشته خاك معرکه را ازخون یکدیگر گل ساختند وروز دیگر عبیدالله بن عمر رضی‌الله عنه بمیدان‌آمده محمدبن حنفیه را بمبارزت خواند ومحمد رضی الله عنه عزم رفتن کرده امیرالمؤمنین علی فرزند رشید خودرا تسکین داده بنفس نفیس متوجه عبیدالله گـردید وعبیدالله تاب دیدار ذوالفقار نیاورده فرار برقرار اختیار کرد وبقولی درآن روزمیان جعدة‌بن هبیرة‌بن ابی وهب القرشی که خواهر زادهٔ امیرالمؤمنین علی بود وعتبة‌بن‌ابی سفیان حربی صعب روی نمود وجعده لواء مردانگی برافراخت وبضرب تیغ وسنان عتبه را شکست داده منهـزم ساخت و روز سوم حریث که غلام ابن‌هند بود مستعد قتال گشته باخواجه‌خود گفت که اگرپسر ابوطالب را بقتل‌آورم باید که ولایت طبریه رابمن‌ارزانی داری معاویه گفت زنهار که باحیدر کرار درمقام قتال نیائی اما اگرهوس جنگ برضمیر تومستولی شده بااشتر دست درکمرزن وعمر وعاص بخلاف معاویه حریث رابحرب شاه اولیا اغوا نمود وآن غلام جاهل بـراسب ابن‌هند سوارشد و جبه اورا پوشیده بمیدان خرامید و ازعلی مرتضی التماس مبارزت کرد وآن قدوه احـرار بجانب حریث حرکت فرموده بمجرد تحریك ذوالفقار اورا بدارالبوار فرستاد ومعاویه ازقتل‌آن نابکار ملول گشته بنابراستصواب عمروعاص عبیدالله‌بن مسعدة الفزاری را بمواعید مرغوبه فریب‌داد تاجامهای اورا دربر کرده بمقاتله شاه مردان شتافت اما چون حیدر کرار ذوالفقاراعجاز آثار برکشید که برفرقش زند ابن‌مسعده فریاد برآورد که یاامیر المؤمنین من معاویه نیستم وابوبکره کسوة خودرا برمن پوشانیده ومرا بمحاربهٔ تومأمور گردانیده آنحضرت فرمودکه انصرف ثکلتك‌امك وآن بی‌سعادت معاودت نموده نزد معاویه رفت وابن‌هند آغاز خطاب وعتاب کرده ابن مسعده گفت ای معاویه همچنانکه توجـان خود را دوست میداری من نیزحیات خویش را میخواهم ومرا بولایتی که تصرف درآن موقوف بحرب شاه ولایت باشد احتیاجی نیست درمقصد اقصی مذکور است که در روز چهارم ازجنگ معاویه عمرو سکونی را بمحاربه شاه اولیا فرستاد وآنحضرت بمقتضـاء عادت پسندیده خود نخست عمرورا نصیحت فرموده بسلوك طریق هدی دلالت نمود وچون‌آن لعین‌سخن امیرالمؤمنین راقبول‌نکرد آنحضرت کلمهٔ (لاحول ولاقوة الابالله العلی العظیم) برزبان رانده بسرنیزه اورا برگرفت ودر هوا نگاه داشته گفت نظر کن عمرو فریاد برآورده

گفت والله که نار جهنم را دیدم آنگاه جان داده بر زمین افتاد ودر روز ششم مغیرة بن
خالد البکری که صاحب رایت قبیلهٔ ربیعه بود باخواص قوم خود بمیدان رفته بنابرمالی
که درشام داشت عنان موافقت بجانب معسکر معاویه تافت و اقرباء مغیره آغاز جزع و
فزع کرده امیر المؤمنین علی برمرکب تایید سوار گشت وبیك حمله صفوف شامیان را
شکافته خودرا بمغیره رسانید واو را درربوده بخویشانش ملحق گردانید و گفت اینك
ابن‌عم ورئیس شما آمداکنون مرا بنصرت اوحاجت نیست اگرخواهد درظل رایت‌هدایت
آیت ماتوقف کند واگر خاطرش مایل بصحبت اهل شقاوت است مضایقه نداریم ومغیره
زبان‌باعتذار گشاده ازخیالی که نموده بود اظهارندامت کرد درروضة الصفا مذکوراست
که روزی احمر غلام ابوسفیان که از اکثر ارباب عصیان بمزید بطالت و بطلان
اشتهار و امتیاز داشت درمیدان‌آمده شاه مردان را بمبارزت خواند صعصعة بن صوحان
بانك بروی زده گفت بسزا و جزاء خود برساد که چون توسگی را بمقاتله خیرالعباد
فرستاد احمر گفت مثال این سخنان از غایت جبن گفته میشود ودرآن اثنا شقران مولی
خاتم الانبیاء صلی‌الله علیه وسلم بقتال احمر شتافت وعز شهادت یافت احمر بغرور هرچه
تمامتر کرت دیگر امیرالمؤمنین حیدررا بمیدان طلبید مردم گفتند ای‌سك بازگرد که تو
کفو اونیستی گفت لاوالله باز نگردم تاعلی را نکشم یاسر درسراین سودا کنم و چون
کمال جهالت‌آن ملعون برضمیر انورآن حضرت واضح شد عنان عزیمت بطرف میدان
انعطاف داده بازویش را بگرفت و اورا برداشته چنان برزمین زدکه مجموع اعضایش
درهم‌شکست‌وبعد از کشته‌شدن احمر کریب‌بن ابرهه که بمهابت هیات ووفور قوت‌متصف
بود بمیدان‌آمده شاه مردان را بمحاربه دعوت کرد ومرتفع‌بن الوضاح و حارث شیبانی
ازعقب یکدیگر بمقابله ومقاتله آن بداختر قیام نموده شربت شهادت چشیدندآنگاه‌شاه
ولایت پناه آهنگ جنگ کریب کرده عبدالله‌بن عدی الحارثی گفت یاامیر المؤمنین امید
وارم که مرا دستوری دهی تابحرب این‌لعین اقدام نمایم اگرغالب آیم فهوالمطلوب والا
در رکاب هدایت انتساب توشهید شده باشم و عبدالله اجازت یافته نزدیك کریب رفت و
ساعتی نبرد کرده ازپای درآمد وازمصیبت اوشاه ولایت منقبت متاثر گشته سمند تیزگام
را درمیدان‌راند و کریب را از کربت سخط احدیت تخویف نموده نصیحت کرد که‌سالك
طریق نجات‌گردد کریب گفت که باین شمشیر که دردست دارم‌مانند توبسیار کس کشته‌ام
وشمشیرحواله‌اسدالله‌الغالب کردوآن‌حضرت‌حملهٔ اورابسپرصبردفع فرمود وتیغی برفرقش
فرودآورد که تاقربوس زین دوپاره شد واز مشاهده‌آنحال غلغله درسپاه افتاده دوست
ودشمن‌آفرین برآن دست وبازوی دشمن شکن کردند وامیر المؤمنین بصف خویش‌باز
گشته محمدبن حنفیه را بجای خود باز داشت ویکی از ابناء اعمام کریب از غایت کرب
نزدیك بمحمد رفته گفت سواری که پسرعم مرا کشت کجا رفت محمد گفت اینك من
بنیابت اوایستاده ام وخصم بروی حمله کرده عاقبت بردست محمد بقتل رسید وهمچنین

یك یك تن از قرابتان و دوستان کریب بمقاتله محمد رضی الله عنه میشتافتند تـاهشت نفر بضرب تیغ بیدریغش عنان بجانب جهنم تافتند وروایت کشف الغمه آنکه بعداز کشته شدن کریب سه کس دیگر از اتباع معاویه بمبارزت شاه ولایت مبادرت نموده بقتل رسیدند آنگاه حضرت امیرالمؤمنین علی معاویه را بمحاربه دعوت نمود معاویه گفت مرا بجنگ توحاجتی نیست اماعروة بن داود که ازجملهٔ اتباعش بود بقتال حیدر کرار شتافته بضرب ذوالفقاراز پا درافتاد وعلی مرتضی فرمود که انطلق الی النار وتکبیر گفته بصف خویش پیوست نقلست که روزی عبدالرحمن بن خالدبن الولید ازجانب معاویه بمیان معرکه رفته مبارز خواست ومالك اشتر بااوبرابر شده شمشیری برمغفرش زد چنانچه خود شکسته تیغ بسر عبدالرحمن رسید وعبدالرحمن بازگشته معاویه راگفت دیگر مارا طاقت نمانده که خون عثمان را طلب نمائیم معاویه گفت از محـاربه بسیار ملول شدی واز این قدر جراحت که دروقت ملاعبه باطفال رسد نالان گشتی عبدالرحمن گفت توبفراغ بال برسریر اقبال نشسته نظاره مینمائی وما بضرب وطعن شمشیر و نیزه گرفتاریم چرا یکبار توهم بکارزار اشتغال نمی‌فرمائی معاویه ازسخنان عبدالرحمن خندان شده سلاح برخود راست کرد و روی بصف امیرنجف نهاده رجزی برزبان راند وبکنایت ازقبیلهٔ همدان مبارز طلبید سعیدبن قیس الهمدانی از سپاه افضل همهٔ طبقات انسانی بمیدان رفته چون دانست که غنیم او کیست فی الحال اسب برانگیخت و براوحمله کرد و معاویه مانند گنجشك ازبیم چنگال عقاب فرار نموده بخیمه خویش رفت و ازغایت خشیت باهیچکس سخن نگفت و همدران روزمالك اشتر بمیدان شتافته عبیدالله بن عمر عنان عزیمت بمبارزت او تافت وچون نزدیك بمالك رسید ازنام ولقبش پرسید و مالك نام خود برزبان آورد عبیدالله متأمل شد وگفت ای‌عم اگرمن میدانستم که تومبارز میطلبی بجنگ نمی آمدم اکنون برخصت توباز میگردم مالك اشترگفت ازعار فرار نمی اندیشی عبیدالله گفت اگر مـردم گویند (فرجزاه‌الله) بهتراست ازآنکه گویند(قتل رحمه الله) آنگاه‌عبیدالله باشارت‌اشتر برگشته چون نزد معاویه رسید ابن‌هندآغاز تعرض کرده گفت ای پسرعم چرا این همه ترس بتو راه یافت درصفت رجولیت میان‌تو‌واشترچه فرق است عبیدالله گفت توچرا بجنگ اونمی روی معاویه جواب دادکه من بمقاتله کسی رفتم که درشجاعت کم از اشتر نیست یعنی سعیدبن القیس الهمدانی عبیدالله گفت این‌سخن راست است اماچون سعید بتونزدیك‌رسید مانند روباه ازچنگ شیر گریختی معاویه گفت بخدا سوگندکه اگر باعلی بن ابیطالب درمیدان باشم عیب فراربرخود نپسندم دراین اثنا آواز مبارك امیرالمؤمنین علی بگوش معاویه وعبیدالله رسید که میفرمود ای پسرهند دست از ریختن خون مسلمانان کوتاه کن وقدم‌درمیدان‌نه تابایکدیگر نبردآزمائی کنیم اگر توغالب آئی عالمی را بربائی واگر حضرت عزت‌مرا نصرت دهدمردم‌ازین‌محنت نجات‌یابندمعاویه‌چون‌دانست که‌قایل‌این‌سخن کیست ومقصودش چیست دم براو فرو رفت وعبیدالله بن عمر برزبان‌آورد که ای معاویه

گفتار موافق کردار باید اینک حیدر کرار ترا میخواند اگر داخل شجعانی وپسر ابی سفیانی بیرون روتادست برد ترا نظاره کنیم ومعاویه همچنان مهر سکوت بر لب نهاده هرچند عبیدالله او را برقتال تحریص نمود بجائی نرسید وچون امیر المؤمنین دانست که معاویه بمبارزت مبادرت نخواهد نمود عنان یکران بصفوف دشمنان انعطاف داد ومیمنه ومیسرهٔ ایشان را برهم زده درضمان امان مهیمن منان بازگشت وعبیدالله معاویه راازآن شجاعت شاه ولایت متغیر دیده باوگفت که ماترا از این دلیرتر می پنداشتیم ازپیش سعید بن قیس بگریختی وچون علی ترا بمقاتله دعوت کرداز بیم اوبلرزه درافتادی نمیدانم که این مهم چگونه تمشیت خواهد پذیرفت ومعاویه ازشنیدن این سخنان درخشم شده عمرو عاص را گفت می بینی که پسرزاده خطاب جرأت نموده باماچه خطاب میکند عمروجواب داد که راست میگوید مناسب نیست که ابن ابیطالب درمیدان آمده ترا بمبارزت خواند وتو خودرا ازمحاربت معاف داشته قدم پیش ننهی معاویه گفت مگرهوس خلافت داری که مرا بقتال علی مرتضی ترغیب مینمائی ومن هیچکس را ندیدم که بااوبمیدان رفته باشد وبجان خلاص یافته عمرو گفت بخدا سوگند که مرا طمع خلافت نیست ولیکن این کار تو مستلزم عیب و عار است معاویه خندان شده مقارن آن حال ابن عم خیرالناس لباس خود را تغییر داده بمیدان خرامید و مبارز طلبید عمروعاص آن حضرت را نشناخته گامی چند پیش نهاد حیدر کرار برگرد عمرو میکشت و نزدیکش نمیرفت تا او دلیر شده از صف لشکر معاویه دورتر افتد و عمرو این معنی رابر جبن حمل نموده چندقدم دیگر پیش رفت ورجزی خواند مضمون اینکه ای کشندگان عثمان اعضای شما را بتیغ تیز ریزخواهم کرد اگرچه ابوالحسن باشد درمیان شماوآنحضرت آن رجز را جواب داده عمرودانست که غنیم‌او کیست لاجرم پشت برمعرکه کرده‌روی بگریز نهاد وحیدر کرار سلام‌الله علیه اسب از عقب‌او برانگیخته نیزهٔ بوی رسانید و سنان نیزه بردامن زره‌عمر وآمده ازاسب درگشت وبرقفا افتاده هردوپای خود را علم کرد وچون ازار درپا نداشت عورتش نمودار شد و امیرالمؤمنین از مشاهده آنصورت دست از عمرو باز کشیده مراجعت فرمود وبروایتی گفت یا ابن الباغیه برو که‌تو آزاد کردهٔ عورت خودی وچون عمرو درغایت خجالت وانفعال نزدمعاویه‌رسید ابن‌ابی‌سفیان زبان طعن وتعریض گشاده مدتی دراین باب با عمروسخریت واستهزا میکرد در کشف الغمه مسطور است که دریکی از ایام‌صفین که حضرت‌امیرالمؤمنین بمبارزت معاویه‌را دعوت میفرمود بسربن ارطاة که بشجاعت‌مشهور بود واز غایت شراوت درعداوت‌عترت طاهره نبوی غلو مینمود جهت قتال آنحضرت بمیدان شتافت و امیر المؤمنین علی براو حمله کرد وبسراز وفور وهم خودرا برقفاء انداخت وتقلید عمر وعاص کرده هردو پای خودرا مرتفع گردانید تاعورتش برهنه شد لاجرم امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه‌او را همچنان گذاشته باز گشت وبسر سراسیمه برجسته وخود ازسرش افتاد مردم او را

بشناختند و آواز بر آورد که یا امیرالمؤمنین ابن بسر بن ارطاة است آنحضرت فرمود که بگذارید اورا که لعنت خدای بروی باد ومعاویه درخنده شده بسر را گفت (لا بأس علیك فقد نزل لعمرو مثلها) نقلهٔ اخبار بقلم خجسته شیم رقم فرموده اند که روزی عزار بن الادهم که درمیان شامیان پهلوانی بود معظم بمیدان آمده عباش بن ربیعهٔ هاشمی را بمبارزت خواند وعیاش ملتمس اورا قبول نموده هردواز اسب پیاده شدند ومدتی درهم در آویخته بالاخره عیاش غالب آمد وبیك ضرب شمشیر مدت عیش عزار بن الادهم را بسر آورد و از آن ضربت اتباع امیر المؤمنین شاد مان گشته آواز تحسین باوج علیین رسانیدندو آنحضرت عیاش راطلبیده فرمود که من ترا وابن عباس رافرمودم که از محل خود حرکت منمائید ومرکز خالی نگذارید چرا خلاف وصیت کرده بمیدان میروی وفرمان مراسهل میشماری عیاش گفت یاامیرالمؤمنین چون دشمن مرا بمحاربت دعوت کرداگر در برابر او نمیرفتم محمول بر جبن میشد امیرالمؤمنین فرمود که محافظت وصیت امام از قول خصم بهتر است درابن اثنا دومرد از بنی لخم بمواعید معاویه فریفته گشته جهت طلب خون عزار بمیان هردو صف آمدند وعیاش راطلبیدند وحیدر کرار براسب عیاش سوار شده وجوشنش را پوشیده بمیدان خرامید ویکی از آن دوخون گرفته برآنحضرت حمله نمود شاه ولایت اورا ازمیان بدو نیم زد چنانچه از حدت شمشیر وسرعت ضرب دلاوردلیر آن شخص دو نیم شده لحظهٔ ازاسب نیفتاد ونظارکیان تصور کردند که زخم خطا گشت و بعد ازحرکت اسب هر نیمهٔ او بطرفی افتاد وآن مدبر دیگر نیز بضرب ذوالفقار از پای درآمد معاویه چون دانست که قاتل لخمیان شاه مردان است گفت لعنت بر لجاج باد که بارگیریست که هرگاه برآن نشستم مخذول گشتم در روضة الصفا مسطوراست که روزی از مبارزان شام شخصی عثمان بن وایل الحمیری نام که درشجاعت سرآمد روزگار بود ونزد ارباب اخبارزیاده بر صدسوار نامدار بمیدان آمده بضرب تیغ عیاش بن ربیعه مقتول گشت وبعداز لحظه ای حمزه برادرعثمان که او نیز درغایت جلادت بود آهنك جنك نموده امیرالمؤمنین علی سلاح عیاش را پوشید وبجانب حمزه رفته بمجرد تحریك ذوالفقار سر او را بادوش از بدن جدا ساخت آنگاه عمروبن عیش اللخمی بتصور آنکه قاتل حمزه عیاش است بر امیر حمله کرد وآنحضرت اورا چنان دونیم زدکه نصف بالای جسد آن لعین بر زمین افتاده نیمهٔ پایان برزین بماند وچون این صورت بدیع مشاهدهٔ عمروعاص گشت گفت غیر علی بن ابیطالب کسی این نوع زخم نتواندزدومعاویه زبان انکار گشاده عمرو گفت تمامی سپاه را بگوی که بیکبارحمله کنند اگر این سوارحیدر کرار باشد روی گردان نخواهدشد واگر کسی دیگر باشد خواهد گریخت و معاویه برآن موجب عمل نموده آنحضرت قدمی از موضعی که ایستاده بود باز پس ننهاد و هم آنجا اشارت فرمود تا سپاه منصور نیز بمبارزت مبادرت نمایند ودرآن روز سی وسه کس از شامیان نابکار بضرب ذوالفقار بدار البوار شتافتند روایتست که نوبتی از لشگر معاویة بن ابی سفیان ملعونی موسوم بمخارق بن عبدالرحمن بمیدان آمده مبارزخواست وازسپاه آن مظهر

الطاف و ایادی مؤمن بن عبید المرادی با او محاربت نموده شهید شد ومخارق ازغضب خالق نیندیشیده سر آن مؤمن را از تن جدا کرد و رویش بر خاک نهاده عورتش را برهنه‌ساخت و نوبت دیگر در جولان آمده مبارزخواست و مسلم بن عبدربه الازدی در برابر او رفته از عقب مؤمن بجوار مغفرت حضرت مهیمن پیوست و مخارق دو مسلمان دیگررا نیز بعز شهادت‌رسانید و با مجموع ایشان‌همان‌عمل بجای‌آورد آنگاه‌شاه ولایت پناه تغییر لباس کرده روی بمیدان نهاد و مخارق بر آن افضل خلایق حمله کرد و آنحضرت بیك ضربت شمشیر نصف بدن اورا طولا از پشت‌زین برروی زمین‌انداخت‌واز اسب فرود آمده سر پرشر آن‌بداختر را از مرکب‌تن جدا کرد وبر ربر خاک گذاشت چنانچه روی او بجانب آسمان بود و هفت مبارز از ملاعین شام جهت انتقام قتل مخارق متعاقب یکدیگر بمبارزت امیرالمؤمنین حیدر مبادرت نموده بمجرد تحریك ذوالفقار از پای درآمدند مخالفان چون صورت حال براین منوال دیدند متوهم گشته دیگر کسی قدم در میدان ننهاد و معاویه غلام‌خویش‌حارث راکه‌بصفت‌جرأت وجلادت اتصاف داشت مخاطب ساخته گفت همت بر دفع این سوار مصروف دار که غیر ازتو کسی با او قتال نتواند نمود حارث گفت‌ایها الامیر من این مبارزرا‌چنان می‌بینم که اگرجمیع‌پهلوانان شام بهیأت اجتماعی بروی حمله کنند روی نگرداند بلکه بیشتر ایشان را بقتل رساند غالبا خاطر مبارك توازمن ملال‌یافته است که‌مرا بمحاربهٔ اومأمورمیگردانی‌لاجرم‌من از جان شیرین دست شسته ترا وداع میکنم و بمیدان میروم معاویه گفت معاذالله که من بهلاکت تو راضی شوم اگرترا مصلحت‌درمحاربت این شخص نیست توقف‌نمای تا دیگری مباشر دفع شراو شود و حارث این‌معنی را فوزی عظیم‌دانسته معاویه هرچند دلیران شام رابر قتال امیر المؤمنین تحریض نمود هیچکس زبان بقبول آن امر خطیر نگشود وچون آنحضرت دانست که کس بمیدان‌نمی آید مغفر از فرق همایون برداشته گفت منم ابوالحسن و از شنیدن آواز آن شاه‌دشمن شکن غلغله‌درمیان دوست‌ودشمن افتاده حارث بمعاویه گفت پدر و مادرم بفدای تو بادا کنون دانستی که فراست من چه درجه دارد من اگر بحرب‌اومی‌شتافتم اکنون خودرا از جمله مقتولان می‌یافتم درمقصد اقصی مذکور است که در روز دوازدهم ازایام محاربه ذو الکلاع الحمیری که موسوم بسمیفع بود باغوای معاویه و امداد عبیدالله بن‌عمر بمقاتلهٔ ربیعه و همدان اقدام نمود و امیر المؤمنین علی عبدالله بن عباس و خندف الحنفی را بمعاونت ربیعه و همدان مامور گردانید وفرمود که چون نظر خندف برذوالکلاع افتد اورا بقتل آردیا کشته شود و چنانچه بر زبان الهام بیان‌آنحضرت گذشته بود در آن روز ذو الکلاع بردست خندف کشته‌گشت وحمیریان که قوم او بودند انهزام‌یافتند ونسب ذو الکلاع بملوك بنی حمیر میرسید و او زمان فرخنده شان حضرت رسول را صلی‌الله علیه و سلم دریافت‌امابسعادت ملازمت آنحضرت فایز نشد و بعد از قتل اوپسرش شرحبیل بمعسکر امیر المؤمنین حیدر آمده جسدش را بمعسکر معاویه برد ودر روز سیزد هم حوشب بن ذی ظلیم که از جملهٔ

اعاظم یمن بود و متابعت معاویه مینمود بمیدان آمده بردست سلیمان بن صرد الخزاعی
بقتل رسید و درروز چهاردهم عبدالله بن بدیل بن ورقاءالخزاعی که‌ازجملهٔ اصحاب‌حضرت
رسالتمآب بود وملازمت جناب ولایت مآب‌میفرمود بعز شهادت فایز گشت‌درمقصد اقصی
مذکور است که درآن روزعبدالله بن بدیل با قوم و خیل بمعرکه شتافته فرمود تا همه
غلافهای شمشیر بشکستند ودل درقتال ارباب ضلال بستند و معاویه ابن مسعده را بپیوند
حکومت ولایت مکه وتوابع فریفته بمقاتلهٔ عبدالله فرستاد واز جانب‌امیرالمؤمنین حیدر
مالك اشتر بامداد عبدالله مامور گشته چون جنك‌درپیوست ابن مسعده بر عبدالله بن بدیل
حمله کرد وعبدالله حمله‌او را رد نمود و بیك ضرب شمشیر دست‌آن بیسعادت را مقطوع
گردانید و بضربت دیگر کارش باتمام رسانید وسهل بن عبدالله الیشکری که از جمله
ندیمان ابن‌ابی سفیان بود بعداز ابن مسعده بر دست عبدالله بن بدیل کشته گشت آنگاه
لشگر شام ازاطراف وجوانب‌عبدالله درآمدند وحربی در کمال شدت وقوع یافته آخر
الامر عبدالله شربت شهادت چشید گویند نودزخم براعضای مبارکش یافتند یکی برسرو
دو بررو وباقی بر سایراعضاء‌وابوعمرة الانصاری نیز در آن روز از زخم تیغ معاویه
عالم را بدرود کرد وبروایتی هم‌در آن‌روز خزیمة بن ثابت انصاری که‌رسول حضرت
باری گواهی او را بمنزلهٔ شهادت دوکس داشته بود و بنابر این او را ذو الشهادتین
میگفتند بضرب‌شمشیر شامیان شهادت‌یافت وبروایت صاحب مقصد اقصی درروزشانزدهم
هاشم‌بن عتبة بن ابی‌وقاص که برادر زاده سعد بود بمبارزت شامیان پای درمیدان‌نهاده
از لشکر معاویه جوانی نورسیده که بصباحت رخسار ولطافت گفتار اتصاف داشت در
برابر هاشم آمده رجزی خواند مضمون آنکه من ازاولاد ملوك‌غسانم وازمتابعان‌عثمان
واز طلب کاران خون ابن عفان از شاه مردان هاشم گفت ای پسر قتل عثمان در حضور
صحابه وقوع‌یافته‌وذمهٔ امیرالمؤمنین‌ازاین تهمت مبرا است آن جوان گفت اصحاب من
میگویند که امیر شماباقامت نماز قیام نمینماید هاشم گفت ویحك‌اول کسی که‌با رسول
صلی الله علیه و سلم نماز گذارد او بود و اتباع او اکابر مهاجر و انصار اند
که در سلك اعاظم علما وفقها انتظام دارندجوان‌چون این‌سخن بشنیدتازیانه بر اسب‌زد
وصفوف‌را بشکافت وسعادت ملازمت‌شاه ولایت دریافت ودرآن روز ولیدبن عقبه باجمعی
ازفرسان شام بمقابله ومقاتلهٔ هاشم قیام نموده اورا بعزشهادت رسانیدند وامیرالمؤمنین
ازقتل هاشم غمناك و متالم‌گشته رایت را بولدا وعبدالله ارزانی داشت وعبدالله بمیدان
رفته‌چندان‌قتال کردکه اونیزروی بروضهٔ رضوان‌آورد وروز دیگر که شهسوار خورشید
منیر بر سبزخنك سپهر برآمده هیئات جسدانی عالم را بجوشن‌نورانی بیار است شاه
اولیا درع حضرت مصطفی را علیه من‌الصلوة انماها دربوشید و براسبی بحیرنام سوار
شده با اولادکرام وابن عباس و عماربن یاسر رضی الله عنهما روی بقبیله معاویه آورد
ونام خلقی را ازملاعین شام بضرب حسام خون‌آشام از صحیفه هستی محو کرد و معاویه

درآن روز عبیدالله بن عمر را با دو هزار سوار جوشن پوش بمیدان فرستاده عبیدالله امام حسن را طلب نمود و محمدبن ابی بکر نزد او رفته زبان بنصیحتش بگشود وگفت عجب خطائی از تو واقع شدکه بامعاویه بیعت کردی و حال آنکه اگر معاویه باتوبیعت میکرد مناسب‌تر میبود زیراکه او طلیق بن طلیق است عبیدالله جواب دادکه مرا باتو سخنی نیست حسن را بگوی که نزدیکتر آید وچون امام حسن علیه السلام پیش اوآمد عبیدالله باآنجناب گفت که مردم پدر ترا دوست نمی دارند هیچ توانی که این مهم را توقبول نمائی تا ما دست در دامان متابعت توزنیم زیراکه توفرزند فاطمه رضی‌الله عنها هستی وحالا در تمامی روی زمین ازتوکسی بزرگتر نیست امام حسن فرمود ای عبیدالله شرم نمیداری‌که با وجود امیرالمومنین مرا افضل خلایق میگوئی وحال آنکه حضرت رسول صلی‌الله علیه وسلم درحق من‌وبرادرم فرمودکه (انتما سیدا شباب اهل‌الجنة و ابوکماخیر منکما) ای‌کاشکی من تارموئی بودمی برسینهٔ پدر خود آنگاه امام حسن رضی الله عنه مراجعت فرموده عبیدالله مبارز طلبید پهلوانی از سپاه ظفرقرین براو تاخته بیك ضرب شمشیر کار اورا آخرساخت ودرقاتل اواختلاف واقع شد همدانیان گفتند هانی‌بن خطاب آن مهم را از پیش برد و مردم حضرموت برزبان آوردندکه مالك‌بن عمرو عبیدالله را بقتل آورد وقوم ربیعه قایل شدندکه قاتل اوحریث‌بن جابرحنفی است وابو حنیفه‌دینوری درتاریخ خویش‌آورده که این روایت بصحت اقربست اما عقیدهٔ صاحب ترجمهٔ مستقصی آنکه‌کشندهٔ عبیدالله زیادبن حفصه بود والعلم عندالله تعالی در مقصد اقصی و مؤلفات بعضی دیگر ازعلماء مسطور است‌که در روز بیست وششم ازایام محاربهٔ صفین عماربن یاسر رضی‌الله عنه عزم رزم مصمم گردانیده عنان یکران بجانب میدان انعطاف داد و علی مرتضی او را از امضاءآن عزیمت مانع شد عمار گفت ای امیرالمؤمنین بخدا پناه میگیرم ازآنکه عاصی کشته شوم آنگاه برمخالفان حمله کرده حارث برادر ذوالکلاع الحمیری راکه در برابر او آمد بقتل رسانید ودراثناء اشتعال آتش قتال عطش بروی استیلا یافته آب طلبید قدحی ضیاح یعنی شیری‌که جهت کسر غلظت آب بدان آمیخته باشد بنظرش‌آوردند وعمار ضیاح را دیده تکبیر گفت ومقداری ازآن آب آشامیده بر زبان‌گذرانیدکه رسول صلی الله علیه وسلم مرا خبر داده‌گفت ای عمار قاتل تو از فیهٔ باغیه باشد ومقتل تو درمیان جبرئیل ومیکائیل خواهد بود وعلامت قتل توآن باشدکه آب خواهی و قدحی ضیاح پیش توآرند (بناء علی هذا) من بیقین دانستم‌که آخر ایام حیاتم من امروز است و باز آغاز قتال‌کرده مدبری‌که مکنی باابوالعادیه و موسوم به یساربن سبع بود نیزهٔ برتهی‌گاه اوزد وعمارازآن زخم بیتاب شده از اسب در افتاد و جمعی ازاصحاب هدایت برابوالعادیه حمله‌کرده او را همانجا بقتل رسانیدند در ترجمه مستقصی از سفیان‌بن عوف مرویست که بعد از شهادت عمار رضی الله عنه شخصی نزد معاویه رفته‌گفت مردی متصف بدین صفات ازلشکرعراق‌کشته‌گشته معاویه‌گفت آنکس

عمار یاسراست هر کس سراورا بنظرمن آرد انبانی درهم بدودهم وپس از لحظهٔ ولیدبن عقبه وابن الجون السکونی پیش معاویه آمده سرعمار را آوردند وهریك بانفراد دعوی قتل عمار کردند معاویه گفت نزد عبدالله بن عمروعاص روید تامیان شما حکم نماید و ایشان بحضورعبدالله بن عمرو رفته اواز ولید پرسید که عمار را چگونه کشتی جواب داد که بروی حمله کرده بقتلش رسانیدم عبدالله گفت تو قاتل او نیستی آنگـاه سکونی را گفت از کیفیت قتل عمارمرا خبرده سکونی جواب دادکـه درآن زمان که بر یکدیگر حمله کردیم طعن من بروی کارگر آمد وعمارازمر کوب جداشده گفت نجات نیابد آنکه ندامت و خسارت او بحضور جبرئیل ومیکائیل بودابن سخن میگفت و بریمین ویسار نظرمی انداخت تا من سراورا از بدن جدا کردم عبدالله گفت(خذالجواب و بشر بالعذاب) سکونی گفت اگر کشته شوبم وای برما واگر بکشیم وای برما وانبانرا انداخته بر زبان راند که (اناالله وانا الیه راجعون) واین قیل و قال بسمع معاویه رسیده عبدالله را از تلفظ بامثال آن سخنان منع نمود وعبدالله گفت توبدین قدر راضی نیستی که ما با تودراین محاربت موافقت مینمائیم واکنون مارا ازاظهارآنچه ازحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شنیده ایم مانع آئی دربعضی از روایات آمده است که چون عمار شربت شهادت چشید عبدالله بن عمرو ملول ومحزون نزد معاویه رفته گفت مردم ما عمار یاسر را کشتند وحال آنکه رسول صلی الله علیه وسلم درحق اوفرموده بود که (یاعمار یقتلك الفئة الباغیة)معاویه گفت قاتل عمار کسی است که اورا بجنك آورده واین سخن بی توجیه معاویه بسمع شریف امیرالمؤمنین علی رسیده گفت براین تقدیر حمزه را رضی الله عنه حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم کشته باشد نه وحشی وبروایتی آنکه ابن جواب مسکت راعبدالله بن عمرو بمعاویه گفت ومعاویه درخشم شده سه روز با عبدالله سخن نکرد در بسیاری از نسخ معتبره بنظر در آمده که امیرالمؤمنین حیدر ازمصیبت عماریاسر رضی الله عنه بغایت غمگین گشت وبرزبان بلاغت آئین راند که هر که ازوفات عمار تنگدل نشود اورا ازاسلام نصیبی نباشد خدای برعمار رحمت کنادروزی که ازقبر او را برانگیزند و درآن ساعت که او را از نیك وبد سؤال کنند هروقت که درخدمت رسول صلی الله علیه وآله وسلم سه کس را دیده ام چهارم ایشان عماربوده واگرچهار کس دیده ام پنجم بوده نه یك نوبت عماررا بهشت واجب شد بلکه بارها استحقاق آن پیدا کرده جنات عدن اورا مهیا ومهنا بادکه او را بکشتند وحق با او بود واوبا حق بود چنانچه رسول صلی الله علیه وآله وسلم درشان وی فرمود کـه (یدورالحق مع عمارحیثما دار)وامیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه بنفس نفیس برعمار نماز گذارده بدست همایون خویش اورا درخاك نهاد مدت عمرعمار نود ویکسال بود رضی الله عنه درمقصد اقصی مذکوراست که ابی بن قیس که صاحب عبدالله بن مسعود بودهم در روزقتل عمار شهیدشدوپای برادر ابی علقمه درهمین روزازدست بردشامیان مقطوع گشت وعلقمه پیوسته گفتی که دوست ندارم که پای من درست بودی زیراکه ازقطع ابن عضو

احسن ثواب ازمسبب الاسباب طمع میدارم وعلقمه بواسطه شهود درمعرکهٔ صفین برسایر اصحاب ابن مسعود تفضیل نمودی و بادراك شرف ملازمت علی مرتضی تفاخر فرمودی واز مشاهیر شهداء صفین دیگری ابوالهیثم مالك بن التیهانست که درسلك نقباء انصارانتظام داشت و بروایت صاحب مستقصی و امام یافعی و بعضی دیگر از مورخین سیدالتابعین اویس بن عامرالقرنی که ازغایت اشتهارو وفورعلوشان وسمومکان اوازشرح وبیان مستغنی استهم درآن معرکه بردست تبع معاویه کشته گشت دریکی از کتب معتبره بنظردرآمده که روزی اویس قرنی برکنارآب فرات وضو میساخت که ناگاه آواز طبلی بگوش او رسید پرسید که این چه صداست گفتند آواز طبل شاه ولایت پناه است که بحرب معاویه میرود اویس گفت هیچ عبادت نزدمن ازمتابعت علی مرتضی بهتر نیست آنگاه بملازمت آنحضرت شتافته غاشیهٔ موافقتش بردوش داشت تا دریکی از آن معارك شربت شهادت چشید اما عقیدهٔ صاحب سیر السلف آنست کـه اویس رضی الله عنه در غزاء آذربایجان بمرض طبیعی متوجه عالم آخرت گردید رحمة الله علیه

ذکر مراسله امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه و معاویة بن ابی سفیان و بیان آخرین محاربه‌ای که واقع شد در میان ارباب هدایت و اصحاب عصیان

واقفان آثارسلف وراویان اخبارخلف صحایف اوراق رابااین ارقام مشرف ساخته‌اند که چون زمان محاربهٔ صفین در صفین امتداد یافت و بسیاری از نامداران عراق وشام کشته گشته دراکثر ایام پرتو انوارفتح ونصرت برپرچم علم شاه ولایت تافت و معاویه آثار عجز وانکسار بر وجنات احوال اتباع خود مشاهده نمودآغازحیله وتلبیس کرد و نامه‌ای درقلم آورده نزدابن عم حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم ارسال داشت مضمون مکتوب آنکه اگرتو وما میدانستیم که مهم محاربه بدین مرتبه خواهد انجامید اصلا در این امر شروع نمی نمودیم اکنون صلاح درآنست که از گذشته هیچ نگوئیم وازطرفین طریقهٔ مصالحه پوئیم وچنانچه مابیقاء خود امیدواریم تو نیزامیدواری وچنانچه ماازموت خوف وهراس داریم تونیزخایفی وبرتو پوشیده نیست که اخیار و صلحا دراین مخاصمت ومحاربت بقتل رسیدند واگر بساط‌جنك‌منطوی نگردد بقیة‌السیف نیز نمانند ومن پیش‌ازین التماس کرده بودم که حکومت شام رابمن‌ارزانی داشته مراتکلیف مبایعت خویش‌نفرمائی وحالا نیزهمان ملتمس را تکرار مینمایم بایدکه مضایقه نکنی چه ما هـه از عبد مناف متولد شده‌ایم وازیك اصل متفرع گشته وهیچ‌یك را ازما بردیگری تفضل ورجحان‌نیست والسلام وچون این نامه بامیرالمؤمنین علی رسید درجواب نوشت که اما بعدای معاویه مکتوب توبمن رسید ومضمون آن بوضوح انجامید وبغی وعناد وظلم وفساد تو روشن

گردید آنچه نوشته بودی که اگر تو و ما میدانستیم که مهم جنك بدینجا منجر خواهد شد دراین کار شروع نمیکردیم من باری امروز بر کارزار توحریص ترم از آنکه دیروز بودم و یوماً فیوماً این معنی سمت ازدیاد خواهد پذیرفت و آنچه گفته بودی که میان ما وشما درخوف ورجامساواتست چنین نیست زیراکه شمااهل شك و زیغید و ما ارباب ثبات و یقین دیگر آنکه حرص عراقیان باحراز مثوبات اخروی بیشتراست ازمیل شامیان بمزخرفات دنیوی اماحدیث التماس حکومت شام بی مبایعت ومتابعت من قبول نیست پیش ازاین هم مسألت نموده بودی و باجابت مقرون نگشته بود اکنون چه واقع شد و کدام حق برذمهٔ من ثابت کردی که مستحق آن عطیه گشتی وآنچه قلمی کرده بودی که ماهردو پسران عبدمنافیم این سخن راستست وآن غلط که هیچ یك را بردیگری فضل و رجحان نیست زیراکه هرگز عبدشمس چون هاشم نبود و حرب باعبدالمطلب برابری نتوانست نمود وصخر یعنی ابوسفیان بگرد ابوطالب نتوانست رسیدو ترا بامن مقابل نتوان گردانید ازآنکه طلیق بن طلیق باروندہ طریق توفیق دم مساوات نتواند زد نه ترا مسابقتی دراسلام ونه موافقتی در مهاجرت نبی علیه الصلوة والسلام پس بامن که ابن عم حضرت خاتم و برادراوووصی اووارث علم اووخلیفهٔ اویم بچه فضیلت معارضه نمائی ونسبت من بارسول نسبت هارون است باموسی علیهما السلام واگر باب پیغمبری بمهر نبوت حضرت خاتم الانبیاء محتوم نگشتی هرآینه چنانکه بولایت خاص اختصاص دارم بنبوت عام موسوم میبودم حضرت واهب العطیات مرا بتشریف آیات بینات مشرف ساخته و رایات عنایات برسرمن افراخته اولادکرام مرا باابناء لئام توچگونه قیاس توان کرد وبرخاطرفاتر تو خطور نکند که مرا از قتال وجدال توملال و کلال روی نموده اگر عرب را سعادت موافقت من مساعدت ننمودی ببلائی مبتلاشدندی که واقعهٔ ازآن مشکل تر وحادثهٔ ای ازآن هایل تر نبودی (وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون) والسلام و چون این مکتوب فصاحت اسلوب بمعاویه رسید و بر مضمون بصدق مقرون آن مطلع گردید از مصالحه مأیوس گشته مجدداً بترتیب اسباب کارزار قیام واقدام نمود وروز دیگر که خورشیدانور در فضاء سپهر اخضر لواء ضیاگستر برافراخت و افنا و اعدام سپاه ظلمت انجام شام را و جههٔ همت عالی نهمت ساخت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه دستیار میمنت آثار نبوی را برسربسته و درع فرخنده دثار مصطفوی را دربرافکنده و شمشیر آن خجسته شمایل را حمایل کرده و تازیانه آنحضرت راکه ممشوق نام داشت بردست گرفته برمرکب تایید ربانی سوار گردید وبمیان هردوصف خرامیدو خطبهٔ فصیح بلیغ برزبان الهام بیان راند واصحاب هدایت انتساب را بصبروثبات وصیت کرده نصایح سودمند نموده برمقاتله ومجادله ارباب عناد وشقاق ترغیب وتحریض فرمود وسرداران سپاه عراق وحجاز بقدم وفا و وفاق پیش آمده دههزار سوار کاردیده باتیغهای کشیده بموافقت شاه ولایت بجانب اهل غوایت عنان انعطاف دادند و چون بصفوف مخالفان

نزدیك رسیدند جمله بیك نوبت حمله کردند و بسان شیرژیان و پیل دمان بمیان شامیان
درآمده چندان خون ریختند که تصورشد که دست و پای مراکب را بحنا رنگین ساخته‌اند
وازاین دست برد پای ثبات معاونان معاویه ازجای رفته و بازوی ایشان از حرکت باز
ایستاده ابن ابی‌سفیان حیران مانده روی بعمروعاص آورده گفت یااباعبدالله امروزدست
درعروة وثقی شکیبائی باید زد تافردا مفاخرت توان کرد عمرو جواب داد که راست
میگوئی وامروز مرك حق‌است وحیاة باطل‌واگرعلی مرتضی باسپاه‌مظفرلوا برین‌جمله‌یك
حملهٔ دیگر کند از لشکرما اثر نماند و درآن روز مالك اشتر همعنان شاه مردان بوده
درقتل دشمنان آثار پسندیده بظهور رسانید و بسیاری از پردلان شام را مقتول گردانیدو
ازآنجانب نیز نبردآزمایان‌تیغ گذار درمقام مدافعه آمده جمعی ازاصحاب هدایت انتساب
را شربت شهادت چشانیدند وآن شیران بیشه جنگ و طالبان نام وننگ درهم‌آویخته
کمال جلادت و مردانگی ظاهر گردانیدند و حیدر کرار درآن روز بتأیید پروردگار
نظم بهرسو که دل دل برانگیختی✿بسی سر بفتراکش آویختی✿زخون سیه روزگاران شام✿زمین‌وزمان ساختی لعل‌فام✿زدی برسرهر که شمشیر کین✿دونیم اوفتادی بروی‌زمین✿زبان‌سنانش‌باهل ستم✿بگفتی پیام اجل دمبدم✿بهرسو که‌تیرش نمودی‌عبور✿چوخون‌در رگ‌خصم کردی مرور
ودرآن‌هنگام‌اشتعال آتش‌قتال‌از باد حملهٔ‌ابطال‌رجال‌ساعت بساعت
بیشتر از پیشتر میشد تاپردلان را ازتیغ وسنان بمشت وگریبان رسید وخون چون رود
جیحون درفراز ونشیب کوه وهامون‌روان گردید وهرگاه که مبارزان شام طریق انهزام
پیش می گرفتند امیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه دست از کشش و کوشش کوتاه میفرمود
واتباع را نیز از محاربه منع مینمود اصبغ بن نباته و بعضی دیگر از خواص گفتند که یا
امیرالمؤمنین مارا چگونه فتح میسرمیشود که دروقت‌هزیمت اعدا ازتعاقب نهی میفرمائی
وحال‌آنکه اگرمردم ماروی بگریز می آورند اتباع معاویه درستیز می افزایندآن‌جناب
جواب داد که‌معاویه بمضمون کتاب الهی وسنت‌جناب رسالت پناهی‌عمل نمی نمایدومن آن‌نتوانم
کرد که‌ابن‌ابی‌سفیان میکندواگراوراعلم‌وعمل بودی بامن محاربه‌ننمودی القصه‌درتمامی
آن روزجنگ قایم‌بود بلکه زمان زمان صعوبتش می‌افزود باوجودآنکه خورشیدخنجر
گذار ازمهابت‌آن کارزار اندیشیده رخت اقامت بنهانخانهٔ مغرب کشید و رخسار زمانه
مانند دل عاصیان شام تاریك گردید دلاوران‌آن دوسپاه‌دست‌ازقتل یکدیگر باز نداشتند
و بضرب تیغ درخشان وسنان جان ستان همت برانهدام بناء حیات هم گماشتندوزمره‌ای
ازثقات‌روات آورده‌اند که‌درآن‌شب که‌موسوم بلیلة‌الهریرشدهرکس‌را که‌حیدر کرار بضرب
ذوالفقار از پای‌درآوردی تکبیر گفتی‌ویکی ازمخصوصان که‌حساب تکبیرات آنجناب‌رانگاه
میداشته‌روایت کرده که چون روزشد عددتکبیرات بپانصدوبیست‌وسه‌رسیدودرمستقصی‌از
ابی‌سعدالسمعانی‌مرویست که‌معاویه گفت که‌درلیلة‌الهریرجناب‌امیر بنفس‌نفیس‌زیاده‌از نهصد
کس را بقتل رسانید و درروضة الصفا از تاریخ احمد بن اعثم کوفی منقولست که درلیلة

الهریر درا ثناء داروگیر پیران شام نوحه و بیقراری آغاز کرده برزبان تضرع و زاری میگفتند که ازخدای بترسید وبراین معدودی چند که ازچندین هزار باقی مانده‌اند ترحم نمائید وبر عیال و اطفال ما ببخشائید ودست از قتال کوتاه فرمائید وهیچ فایده براین سخنان مترتب نمیگردید وهمچنان حرب قایم بود تا آفتاب تابان رایت درخشان برافراشته عالم را روشن گردانید درمناهج السالکین مذکور استکه درآنشب سی‌وسه هزار نفر از طرفین بقتل آمدند ودر کشف الغمه مسطور است که بروایت مصنف کتاب فتوح درآنشب سی وشش‌هزار کس مقتول شدند ودر مستقصی مزبوراست که در لیلة الهریر دو هزار وهفتاد ویك مرد ازسپاه ظفرپناه وهفت هزار کس یاقریب بآن ازاهل بغی وطغیان کشته گشتند پوشیده نماند که صاحب مستقصی وبعضی دیگر از مورخان مراسله راکه درصدر این داستان مرقوم کلك بیان‌شد بعدازلیلة الهریر تحریر نموده‌اند وبرخی دیگر از فضلاء ایرادآن دومکتوب را بدستور این مهجوز برواقعه مذکور تقدیم فرموده‌اند والله اعلم بحقایق الامور وهوخبیرعلیم

ذکر انطفاء نایره جنگ وشین وبیان قضیه نامرضیه حکمین

روایت کنند اهل عزوجهاد☆که چون یافت امر قتال اشتداد☆عیان گشت آثار فتح وظفر☆براعلام شاه شجاعت اثر☆بترسید فرمان ده‌ملك شام☆زتیغ شهنشاه عالی مقام وباعمر وعاص که ازجملهٔ خواص اوبمزید اختصاص امتیاز داشت درباب تسکین التهاب آتش قتال آغاز مشورت فرمود عمرو گفت از برای روزی‌چنین‌حیله‌ای‌ذخیره کرده‌ام و تدبیری اندیشیده معاویه پرسید که آن کدام است عمرو گفت این جماعت رابکتاب خدای تعالی دعوت کن تامخالفت درمیان ایشان ظاهر شده بمحاربت نپردازند ومعاویه رااین سخن مستحسن نموده بقولی‌درصبح لیلةالهریر و بروایتی درسحر روز دیگر بفرمود تاهرمصحفی که درمعسکر اوبود حاضر ساخته برروس رماح استوار کردند وآن‌اسنه‌را مانند الویه بردست گرفته صف کشیدند ولشکر امیرالمؤمنین حیدر را چون درآن صبح چشم برآن سنانها افتاد نخست پنداشتند که علمها است که برافراشته‌اندوبعد ازلحظه‌ای که روز روشن‌شد دانستند که حال‌چیست وفضل بن ادهم درپیش قلب لشکرشام و شریح جذامی درامام میمنه و ورقاب‌بن معمر درپیش اهل میسره آمده نداکردند که ای معشر عرب ماشمارا بکتاب خدای تعالی دعوت میکنیم بایدکه بمضمون آن عمل نمائید و دست ازجنگ باز داریدکه اگرمن بعدبدستور ایام سابق برمحاربه اقدام فرمائید زنان و فرزندان شمارا رومیان وفارسیان اسیر و دستگیر کرده بولایت خویش برند بعدازآن ابوالاعور براسب اشبهی سوار شده ومصحفی برسر نهاده بمیان هردوصف آمد وفریاد برکشیده امثال این سخنان برزبان راندوچون عراقیان مقولهٔ شامیان را استماع نمودند اختلاف درمیان ایشان پیدا شده بعضی گفتند این صورت عین مکر وخدیعتست و برخی

برزبان آوردند که نخست مااتباع معاویه‌را بکتاب ایزد تعالی دعوت کردیم وچون اجابت نکردند خون ایشان برما حلال گشت واگر اکنون ملتمس ایشان را مبذول نداریم خون مانیز برآنجماعت مباح گردد وامیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه فرمود که من ازهمه کس سزاوارترم باجابت کتاب الهی امامقصود مخالفان ازربط صحایف آیات برصحایف‌رایات عمل بمضمون آن نیست بلکه چون ازحرب ترسیده اند وعلامـات فتح وظفر در جانب‌ما بعین‌الیقین دیده میخواهند که باین کید جنگ‌را تسکین دهند وجان از معرکه بدین حیله بیرون برند ومن باایشان مقاتله خواهم نمود تابحکم باری سبحانه راضی گردند وچون اشعث بن قیس که اکثر قبایل یمن‌مطاوعت اومی نمودند وبعضی دیگر ازسرداران سپاه مبلغها از معاویه برسبیل ارتشا گرفته بودند گفتند ای امیر المؤمنین دعوت معـاویه را اجابت کن که ترا بکتاب سبحانی میخوانند که مابرعثمان جهت رداین قول خروج کردیم واگر این ملتمس معاویه باجابت اقتران نیابد ماترا گرفته بخصم سپاریم امیر المؤمنین علی کرم‌الله وجهه ازاستماع این کلام محزون گشته فرمود که (انالله وانا الیه راجعون و الی الله المشتکی والله‌المستعان اللهم انت‌الحاکم فیما بیننافانك عدل لایجور) القصه‌هرچند حیدر کراوسپاه نصرت آثاررا برحرب وپیکار ترغیب نمود وگفت این‌حیله را عمروعاص جهت‌مخلص معاویه واتباع اواندیشیده بجائی نرسید ولشکریان ازبرابر مخالفان آغاز مراجعت نمودند مگرمالك اشتر که بدستور پیشتر درمیمنه باستعمال سنان وخنجراشتغال داشت وچون‌امیرالمؤمنین‌علی کرم‌الله وجهه مشاهده فرمود که جنود فوج‌فوج‌بازمیگردند دست بردست کوفته گفت ابن‌هند غالب آمد دراین اثناء عبدالله‌بن الکوا وجمعی ازاشقیا که بعدازاین لفظ خوارج برایشان اطلاق خواهد رفت از روی مبالغه و الحاح بآنجناب گفتند دعوت معاویه را اجابت باید نمود یاما را درمخالفت خویش معذور باید داشت و امیرالمؤمنین‌علی کرم‌الله وجهه ضرورة بمصالحه راضی شده خوارج گفتند کسی رابفرست تامالك اشتررا ازحرب منع نموده بازگرداند امیرالمؤمنین حیدر یزیدبن هانی رابطلب مالك اشتر فرستاده چون یزید پیغام بمالك رسانید اشتر گفت چه‌وقت مراجعت است که امارات فتح وظفر ونصرت ظاهر شده ویزید بخدمت شاه ولایت بازگشته آنچه ازمالك شنیده بود بعرض رسانیده واصوات اشتر واتباع اوارتفاع یافته گرد وغباری عظیم‌پدید آمد خوارج بشاه اولیا گفتند که ماچنان گمان می بریم که اشتر باشارت تودراشتعال آتش قتال اجتهادمینماید آنجناب فرمود که من برسبیل علانیه یزیدرا گفتم که به‌اشتر بگوی که‌دست ازجنگ بازدار ومشاوره‌نکردم که موجب مظنه شود وکرت دیگر یزید را بطلب مالك روانه گردانید وچون بار دوم پیغام امیر علیه‌السلام بمالك رسید گفت مگراین واقعه جهت رفع مصاحف روی نموده یزید گفت آری مـالك اشتر گفت والله که همان لحظه که دیـدم مخالفان مصحفها برسرنیرها بسته‌اند دانستم که درمیان سپاه عراق اختلاف وافتراق پیدا خواهد شدآنگاه مالك بکراهیت تمام دست از قتال باز داشته نزد امیر المؤمنین علی

کرم‌الله وجهه رفت و با آنجماعت که شاه ولایت را بمصالحه تکلیف مینمودند خطاب و عتاب آغاز کرد و بین الجانبین قال و قیل بسرحد تطویل انجامیده نزدیك بآن رسید که فتنهٔ دیگر بدید آید وچون امیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه اهتمام خوارج را دراجابت ملتمس معاویه مشاهده نمود اشعث بن قیس را فرمود که برفع علامات حرب قیام نمای و اشعث بموجب فرموده بتقدیم رسانیده چون بقوم ربیعه رسید عمرو بن اذنیه بااو گفت که ای اشعث روا باشد که محبت اهل شام را در دل جای میدهی و حال آنکه ما درخون آن قوم غوطه خورده‌ایم آنگاه شمشیر برقفاء دابه اشعث زده گفت (لاحکم الالله) اشعث گفت شمشیرخود درنیام کن که شامیان مارا بامری دعوت کردند که اگر درآن تاخیر مینمودند ماایشان را بآن کار میخواندیم القصه چون تدبیر عمر وعاص موافق تقدیر آمد معاویه حبیب بن مسلمه را نزد جناب امیر فرستاد و پیغام داد که کتاب خدای تعالی نطق ندارد توشخصی را اختیار نمای ومن دیگری را تاحکم باشند وبعد ازمطالعه آیات بینات الهی اگر ترا بخلافت تعیین نمایند مارضا دهیم و اگر این مهم را بمن تفویض فرمایند تونیز باید که ازاستصواب ایشان درنگذری و اگر برغیرما اتفاق کنند ماهردو دست ازطلب بازداریم وامرخلافت را بآن‌شخص گذاریم اشعث بن‌قیس چون این سخن‌شنید گفت معاویه بزبان انصاف سخن‌میگوید وحسن بن منذر وشقیق بن ثور وبعضی دیگر ازیمانیه تقویت اشعث نموده گفتند اکثر شجعان بقتل رسیدند ومردم‌ازمحاربه ملول گردیدند البته‌مصالحه باید کرد دراین اثناعبیدالله بن الحارث الطائی که از کثرت عبادت مدت بیست‌سال‌بوضو وصلوة عشا باداء نماز بامداد قیام نموده بود ودرلیلة الهریر شانزده زخم قوی‌خورده بخیمه شاه مردان درآمد و امیر المؤمنین علی کرم‌الله وجهه او را احترام تمام فرموده گفت ای‌عبیدالله خود را چگونه می‌یابی جوابداد که ای امیرالمؤمنین ظاهراً ازعمر من روزی یاقریب بروزی زیاده نمانده وآنجناب آب درچشم مبارك آورده فرمود که دل خوشدار که بجوار مغفرت رحیم غفار واصل میگردی وحشر توباشهداء کبار خواهد بود آنگاه عبیدالله گفت ای امیرالمؤمنین چنین شنیدم که اصحاب تو درمقام خلاف‌آمده اند وترا برآن میدارند که بامعاویه مصالحه نمائی زینهار که بقول ایشان عمل نفرمائی و دست ازمحاربهٔ این گروه عاصی کوتاه نسازی جناب ولایت پناه جواب داد که یاعبیدالله باستظهار کدام ناصرومعین بامعاویه وقاسطین مقاتله نمایم‌وتوندانسته‌ای که‌باوجود آنکه رسول صلی‌الله‌علیه وسلم‌قوت‌چهل پیغمبرداشت مدت‌سه‌سال‌بر سبیل‌شهرت‌واعلان هیچکس را بقبول اسلام وایمان دعوت نفرمود وبعد ازآنکه اظهار نبوت نمود مدت ده‌سال‌بقتال اقبال نکرد وچون اعوان وانصار دست دردامن متابعتش زدند بجنگ وجدال مامورشد اکنون اگر مرا نیز هواداران پدید آیند بادشمنان حرب کنم والاصبر و شکیبائی نمایم چنانچه انبیا واوصیاتحمل نمودندای عبیدالله‌مرارسول خدا از قضایائی که واقع‌خواهدشد خبرداده ومن شکایت قوم را ببارگاه احدیت عرضه خواهم داشت وبامری قیام نخواهم

نمود که بدان سبب ازدایرهٔ امامت بیرون آیم عبیدالله گفت گواهی میدهم که امام بحق و خلیفه مطلق وعلم منصوب میان خداوند وعباد جز تو دیگری نیست زهی سعادت آنکس که انقیاد ومطاوعت تو ورزد وبسی خسران بآن بدبخت رسد که متابعت تو نکند ارباب اخبار آورده اند که چون امر مصالحه بتعیین حکمین تعلق گرفت معاویه و اتباع او پیغام دادند که ماازقبل خود عمر وعاص را بحکومت مقرر ساختیم امیر المؤمنین علی کرم‌الله وجهه فرمود که از جانب ماعبدالله بن عباس رضی الله عنهما حکم باشد بروایت مستقصی معاویه گفت میان علی وعبدالله بن عباس تفاوتی نیست زیرا که پسران عم یکدیگر اند باید که کسی دیگر باین کار معین سازند وبقولی اشعث بن قیس وخوارج این سخن برزبان آوردند وگفتند مختار مادراین قضیه ابوموسی اشعری است وهرچند حیدر کرار علی سیدالابرار وعلیه سلام الغفار فرمود که مرا برابوموسی اعتماد نیست وشایسته این کار ابن عباس است یامالك اشتر خوارج مطلقا باین معنی رضا نداده وگفتند مابغیر ابوموسی کسی‌را اختیار ننمائیم وکس فرستاده ابوموسی راکه در کنج انزوا پای دردامان خمول کشیده بود طلب داشتند وچون امرخلافت برحکم حکمین قرار یافت امیر المؤمنین علی کرم‌الله وجهه بااشراف عراق ومعاویه بامعارف شام درمیان هردو معسکر مجمعی ساخته اشارت نمودند تادر آن باب وثیقهٔ درقلم آورند کاتب اسدالله الغالب عبیدالله بن ابی رافع آغاز کتابت کرده چون نوشت که هذا ماصالح علیه امیر المؤمنین علی بن ابیطالب معاویه گفت چه بدمردی باشم من که باوجود آنکه دانم که علی امیرالمؤمنین است بااومقاتله نمایم عمرو عاص گفت لفظ امیرالمؤمنین را محو باید کرد ونام اوونام پدر او را می باید نوشت احنف بن قیس گفت ای امیرالمؤمنین بمحو لفظی که منطوق آن امارت مسلمانانست رضا مده که من‌میترسم که اگر آن محو گردد دیگر بتو نرسد امیر المؤمنین علی کرم‌الله‌وجهه گفت الله اکبرصدق رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم نظیراین قضیه بردست من‌جربان یافته چه‌درروزحدیبیه که صلح نامه‌می نوشتم‌درقلم آوردم که این صلحی است که محمدرسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم میکند با سهیل بن عمرو و بروایتی با اهل مکه سهیل بن عمرو مرا گفت که لفظ رسول الله صلی الله علیه وسلم را محو کن وبنویس محمد بن عبدالله که اگر ما اورا رسول‌خدا میدانستیم‌ازدرآمدن بمکه وطواف کعبه مانع نمی گشتیم حضرت‌رسالت علیه‌السلام والتحیة فرمود که (یاعلی امحه فان لك یوما کیومی هذا) وامروز آن روزاست اکنون ای‌عبیدالله چنانچه میگویند بنویس آنگاه عبیدالله نوشت که هذاماصالح علی‌بن ابیطالب و معاویة ابن ابی سفیان وکتابت صلح نامه را باتمام رسانید ملخص مضمون آن‌وثیقه آنکه امیرالمؤمنین علی واتباع اوومعاویة‌بن ابی سفیان واشیاع اوقبول نمودند که بحکم کتاب الهی قیام نمایند وازمضمون آیات بینات پادشاهی درنگذرند و امیرالمؤمنین وشیعهٔ اوراضی شدند که عبدالله‌بن قیس یعنی ابوموسی اشعری دراین باب حکم باشدومعاویه‌ومعاونان‌اورضادادند که‌ازقبل ایشان‌عمروعاص‌حکم کند وامیرالمؤمنین

علی ومعاویه ازعبدالله بن قیس وعمرو بن العاص اتخاذ عهد خدای ومیثاق او کردند که قرآن را مقتدای خود سازند وازمقتضای کلام ربانی تجاوز جایز ندارند و آنچه درقرآن مجید یابند برآنموجب حکم نمایند و اگر آنچه مطلوب ایشان باشد درفرقان حمید نیابند رجوع بسنت سنیه نبویه نمایند وعمداً مخالفت سنت نفرمایند و ایضاً عبدالله بن قیس و عمرو بن العاص از علی بن ابیطالب و معاویه نیزاخذ عهد وپیمان کردند که چون حکم ایشان مطابق قرآن وموافق سنت باشد ازآن عدول ننمایند وچون این دوحکم درحکم خویش لوازم امانت ودیانت مرعی دارند دماء واموال واهالی واولاد ایشان از تعرض ایمن باشند واگربیش ازصدورحکم یکی ازاین دوحکم فوت شود متابعان علی مرتضی رضی الله عنه بامعاونان معاویه دیگری را ازاهل عدل وصلاح بجای اونصب فرمایند و اگراین دوحکم برمقتضای قرآن وسنت حکم ننمایند امت سیدابرار صلی الله علیه وسلم ازآن حکم بیزار باشند وخون ومال ایشان را مباح دانند وتا وقت وقوع حکم دماء و اموال واهالی واولاد واتباع واشیاع جانبین ازتعرض ومزاحمت ایمن باشند واگرحکمین تاماه مبارك رمضان که نهایت میعاد زمان حکم است اهمال ورزیده مهم خلافت را قرار ندهند فریقین درامرمحاربه مختار باشند وهر کس که دراین قضیه مرتکب خلاف وظلم گردد مجموع امت دردفع شراو اتفاق نمایند وچون آن وثیقه باختتام رسیدنوشتند که (شهد علی مافی هذالکتاب الحسن والحسین ابنی علی وعبدالله بن عباس و عبدالله بن جعفر بن ابیطالب والاشعث بن قیس) وهمچنین جمعی ازمشاهیر اصحاب جناب ولایت مآب اسامی سامی خویش برآن صحیفه ثبت کردند ومعارف اتباع معاویه نیزنام خودرا برآن تحریر نمودند وبروایت ابوحنیفه دینوری درآخرآن صلح نامه سمت تسطیریافت که (وکتب یوم الاربعاء الثلث عشر لیلة) بقیة(۱) من صفرسنةسبع و ثلثین)وروایتی آنکه کاتب اسدالله الغالب عبیدالله بن ابی رافع صلح نامه‌ای که نوشته بود تسلیم شامیان نمود ودبیر معاویه عمیر بن عباد الکلبی بهمان مضمون عهد نامه درقلم آورده بااصحاب جناب ولایت مآب داد و عراقیان در وثیقه ای که شامیان داشتند اسامی خود نوشتند وشامیان درعهد نامهٔ عراقیان شهادت خود ثبت نمودند نقلست که اشعث بن قیس وبعضی دیگر از خوارج هرچند سعی کردند که مالك اشترنام خود را برآن صلح نامه نویسد قبول نکرد ومیان ایشان سخنان خشونت آمیز گذشته امیرالمؤمنین حیدر مالك اشتر را تسکین داد واورا ازضرری که مقدور بودکه ازابناء اشعث باهل بیت رسد اخبارفرمود **القصه** بعد از قرارآن امر امیرالمؤمنین علی بصوب کوفه و معاویه بطرف دمشق باز گشتند و مقرر برآن شدکه ابوموسی اشعری باطایفه‌ای از اعیان حجاز وعراق وعمرو عاص نیزبا معارف شام و اعراب بدومةالجندل که منزلیست درمیان عراق عرب و دیار شام مجتمع گردند وباتفاق یکدیگر درامرخلافت حکم کنند وچون ابوموسی اشعری بشرف

(۱) در تاریخ ابوالفدابجای بقیه‌خلت مذکوراست(حرره محمد تقی التستری)

دست بوس حضرت امیرالمؤمنین علی مشرف شد اصحاب اورا برامری که خواطر بر آن قرار داده بودند مطلع گردانیده زبان بنصیحتش بگشادند و برعایت جانب حزم واحتیاط وصیت نمودند وچون موعد حکم نزدیك رسید شاه اولیا شریح بن هانی را با پنج هزار کس ازخواص خود فرمان داد که همراه ابوموسی بدومة الجندل روند و عبدالله بن عباس را رضی الله عنهما بامامت آنجماعت معمور گردانید و معاویه نیز ابوالاعور السلمی وشرجبیل بن سمط الکندی را با جمعی کثیر مصحوب عمروعاص بدانجانب روان ساخت و بعضی از مورخان گفته اند که باحکمین هشتصد کس در دومة الجندل بودند چهارصد ازجانب اسدالله الغالب وچهارصد ازطرف معاویه ودر اثناء طریق بکرات ومرات عبدالله بن عباس رضی الله عنهما واحنف بن قیس ابوموسی را نصیحت کرده گفتند باید که بکلمات واهی عمروفریفته نشوی وچون رأی شما برامری قرار گیرد تو دراظهار آن مسابقت ننمای وابوموسی آن سخنانرا قبول نموده وایشانرا مطمئن گردانید اما چون بدومة الجندل رسید وباعمروعاص ملاقات کرد عمرو بمقتضاء شیوهٔ ناستوده خویش عمل نموده قدم در وادی مکر وتزویر نهاد ودر تعظیم واحترام ابوموسی کوشیده درآن باب چندان مبالغه کرد که او را فریب داد مجملی از کیفیت آن واقعه شنیعه آنکه بعد از چندگاه که عمروعاص نسبت باب وموسی درمقام متابعت وموافقت بسر برد واورا آنمقدار مدح وثنا گفت که مغرور شد روزی ابوموسی باعمروخلوت نموده گفت مهم تعیین خلیفه بدور ودراز کشید و مرا امری بخاطر گذشته که صلاح امت ورضاء حضرت عزت مترتب برآنست امید آنکه دراین باب اتفاق نمائی عمرو گفت این امر کدامست ابوموسی گفت مناسب آنست که مرتضی علی و معاویه را از این امر معاف داشته عبدالله بن عمر را که بصفت تقوی وعفاف اتصاف دارد بخلافت تعیین نمائیم عمرو گفت درشان معاویه چه میگوئی که ولی امیرالمؤمنین عثمان است و اگر کسی ترا درآن باب طعن نماید توانی گفت که من اورا ولی عثمان رضی الله عنه یافتم و ایزدتعالی در کلام مجید خود میفرماید (من قتل مظلوماً فقد جعلنا لولیه سلطانا) ابوموسی جواب داد که ای عمرو ازخدا بترس وبدانکه اگر کسی بحسب شرف مستحق خلافت گشتی بایستی که مردم برریاست یکی از ابناء ابرهة بن الصباح الحمیری اتفاق کردندی زیرا که ابرهه ازاولاد تبابعه است که شرق وغرب عالم درحیز تسخیر ایشان بود دیگر آنکه شرف شاه نجف را بشرف معاویه چه نسبت است و پسرابوطالب را باولد هند چه مناسبت و اطلاق لفظ ولی برعمرو بن عثمان الیق واولی است نه برمعاویه عمرو گفت پسر من عبدالله هم فضل دارد و هم صلاح و هم سبق هجرت چه شود اگر بخلافت او رضا دهی ابوموسی گفت ذیل عفت پسر تو بلوث متابعت معاویه و اقدام بر محاربات صفین آلایش دارد عبدالله بن عمر رضی الله عنه دامن عصمت خود را از این فتنه کوتاه داشته و همت براکتساب سعادت اخروی گماشته نوبت دیگر عمرو برزبان آورد که ابن عمر شایسته این منصب نیست ورای صواب منحصر درآنست که هم علی وهم معاویه را ازخلافت خلع

نموده این مهم را بشوری حواله کنیم تا هر کرا طوایف برایا مصلحت دانند بر سریر امامت بنشانند وخاطر براینمعنی قرارداده هریك ازحکمین بمنزل خود شتافتند راقم حروف گوید که کیفیت این حکایت دراکثر کتب معتبره براین نهج مذکور است که مسطور شد اما صاحب ترجمه مستقصی طریق خلاف مسلوك داشته در قلم آورده است که در آن خلوت عمروعاص بزبان خدیعت با بوموسی گفت که مناسب آنست که علی و معاویه را از تصدی امورخلافت معاف داشته این کاررا بعبدالله بن عمر تفویض نمائیم وابوموسی جواب داد که اگرما برمنبرعلی را خلع نموده نام ابن عمر برزبان آوریم شیعهٔ امیرالمؤمنین علی قصد قتل ما کنند واین معنی منجر بفتنه وفساد گردد عمروجواب داد که لایق آنکه تونخست بر منبررفته برزبان آری که خاطرما بر آن قراریافته که علی ومعاویه درامرخلافت دخل نکنند تاما کسی راکه ازاهل صلاح وتقوی بود وپدراونیز درسلك صحابه پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم منتظم بوده باشد برسریر امامت بنشانیم آنگاه علی راخلع نمائی واز منبر فرود آئی بعد ازآن من برمنبرصعود نموده معاویه راخلع کنم ومردم را بمبایعت ابن عمر ترغیب نمایم وعلی کل التقدیرین چون ابوموسی بافسون عمروعاص فریفته و مغرور گشته از آن خلوت بیرون شتافت وچشم عبدالله بن عباس رضی‌الله عنهما بروی افتاد گفت بخداسوگند ای ابوموسی ظن من چنانست که عمرو عاص ترا فریب داده اکنون من نوبت دیگر ترانصیحت نموده التماس مینمایم که اگرشما هردو برامری اتفاق نموده‌اید اورا درتکلیم تقدیم فرمای چه اومردی غداراست ومن میترسم که اگرتو درامرمتفق پیش ازوی سخنی برزبان آری عمرواظهار خلاف نماید وازاین ممرفسادی متولدگردد که تدارك نپذیرد ابوموسی گفت ما برامری اتفاق نموده‌ایم که بین الجانبین مخالفت واقع نخواهد شد و روز دیگرصباح ابوموسی اشعری وعمروبن العاص واکثرعظماء عراق وشام مجمعی ساخته منبری نصب کردند وابوموسی بعمرو گفت که برمنبر صعود نمای و حدیثی راکه بر آن متفق شده‌ایم بمسامع خلایق رسان عمرو گفت معاذالله که من به‌تو تقدیم نمایم زیراکه تواز من اسن وافضلی وابوموسی برمنبر برآمده بعد از اداء ثناء الهی و درود برمرقد معطر حضرت رسالت پناهی بر زبان آورد که ایهاالناس ترفیه احوال رعایا و تنظیم امور برایا منوط و متعلق بآنست که علی مرتضی ومعاویه را از تکفل مهم خلافت معاف ومعذور داریم واین کار را بشوری حواله نمائیم تااهل اسلام هر کس راکه شایسته این منصب دانند اختیارفرمایند آنگاه انگشتربن ازانگشت بیرون آورده گفت من علی و بقولی گفت من علی ومعاویه راازخلافت بدرآوردم چنانچه این انگشتری را ازانگشت خویش و ازمنبر فرود آمد و عمرو عاص برمنبر رفته گفت ایهاالناس این شخص صاحب خودرا از خلافت خلع کرد چنانچه مجموع استماع فرمودید و اکنون من صاحب خویش یعنی معاویه را بخلافت مقرر ساختم زیراکه او ولی امیرالمؤمنین عثمان و طالب خون اوست وازشنیدن این سخن غلغله درمیان مردم افتاده ابوموسی فریاد برآورد که میان ما و

عمرواین مواضعه نبود وعمرو را دشنام داد واونیز زبان بشتم ابوموسی بگشاد که چرا خلاف واقع میگوئی مهم را براین نهج قرار داده بودیم عبدالرحمن بن ابوبکرالصدیق رضی الله عنه گفت کاش ابوموسی مرده بودی وچنین حکمی از اوصادر نگشتی و عبدالله بن عباس رضی الله عنه گفت گناه ابوموسی نیست بلکه جرم کسی است که او را باین کار نصب کرده وشریح بن هانی تازیانه چند برسر عمرو زد وپیوسته تأسف میخورد که چرابجای تازیانه شمشیر نزدم و بعضی ازحاضران آواز بر آوردند که لاحکم الاالله ابوموسی اشعری و عمروعاص رابحکم ایزدی چه اختصاص وزمره‌ای از اهل عراق خواستند که تیغ انتقام از نیام بر آورده باشامیان آغاز قتال کنند اماعدی بن حاتم طائی مانع شده گفت مقاتله بی رخصت امام جایز نیست وطایفه‌ای ازقری زبان بدشنام ابوموسی گردان ساخته گفتند که امیرالمؤمنین علی حماقت تورامیدانست لاجرم حکومت ترامکروه شمرد و فوجی از شیعهٔ علی مرتضی قصد قتل ابوموسی کردند واو روی گریز بجانب مکه آورد و درترجمه مستقصی مذکور است که بعد از وقوع قضیهٔ شنیعه مذکوره مردم متفرق بچهار فرقه شدند زمره‌ای گفتند که لاحکم الاالله وایشانرا محکمه خواندندوخوارج نیز گفتند و گروهی برزبان آوردند که ماکار این دومرد را بخدا بازگذاشتیم وآن گروه را مرجیه نام نهادند و جمعی اظهار کردند که این تحکیم خطا بودوماکسی راباامامت وخلافت احق و اولی از علی مرتضی نمی‌شناسیم ورفض میکنیم هر کس راکه غیراو باشد واین جماعت بروافض مشهورشدند وفرقه‌ای گفتند برماواجب آنست که کتاب رب الارباب رامتابعت نمائیم وهرچیزی راکه کلام الهی زنده کند احیاکنیم و هر چیزی راکه اماتت آن برطبق فرمان قرآن مقرر باشد بمیرانیم واین فرقه رامعتزله نام نهادند **القصه** چون‌عمروعاص آن خدیعت بتقدیم‌رسانید بمرافقت سایرمعاونان معاویه بدمشق رفته برمعاویه بخلافت سلام کرد وعبدالله بن عباس رضی الله عنهما با اصحاب جناب ولایت مآب بکوفه شتافته کیفیت حادثه رامعروض داشتند وبروایت مستقصی بعد ازاستماع آن واقعهٔ منکره امیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه‌فرمود که برروس منابرخطبا زبان بلعان معاویه وعمروبن‌العاص وابوالاعورالسلمی وحبیب بن مسلمه فهری وضحاك‌بن قیس وولیدبن عقبه و ابوموسی بگشایند و چون این خبر بگوش معاویه رسید امر کرد تاامیرالمؤمنین علی وسبطین وابن عباس ومالك اشتررا رضی‌الله عنه برمنبرها ناسزاگویند

ذکر احوال مصر در زمان خلافت امیرالمؤمنین حیدر و بیان انتقال مالك اشتر و محمدبن ابی بکر از این عالم بعالم دیگر

چنانچه سابقاً مرقوم کلك بیان گشت امیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه دراوایل ایام

خلافت قیس بن سعدبن عباده را که ازجمله اعیان عرب وحاوی انواع فضل وادب بود بایالت ولایت مصرارسال فرمود وچون قیس بمقصد رسید محمدبن ابی حذیفة بن عتبة بن ربیعه که درآن اوقات برآن مملکت استیلا یافته بود عبدالله بن سعدبن ابی سرح را عذر خواسته زمام امورحکومت رادر کف کفایت قیس نهاد و بیمن اهتمام قیس تمام مصریان باشاه مردان بیعت نمودند مگر اهل قریه خربتا کـه درسلك معتقدان امیرالمؤمنین عثمان انتظام داشتند و ایشان بقیس گفتند کـه آنچه از خراج برما واجب میشود ادا مینمائیم مشروط بآنکه مارا تکلیف بیعت ننمائی تادرعاقبت این امر تأمل کنیم وقیس مصلحت وقت در قبول این ملتمس دانسته بامردم آن قریه که اهل قوت وشوکت بودند بمدارا زندگانی نمود بیت آسایش دو گیتی تفسیر این دوحرفست ✿ بادوستان مروت بادشمنان مدارا وچون معاویه ازتمکن قیس بن سعد رضی الله عنهما درآن خطه خبریافت مضطرب شده رسولان متعاقب یکدیگر بمصر فرستادوقیس را بمبایعت ومتابعت خویش دعوت کرداماخدیعت او درقیس تأثیر ننمود وابن ابی سفیان ازاطاعتش مأیوس گشته آغاز مکر وحیل فرمود ودرمجالس چنین اظهار نمودکه قیس ازجمله هوا خواهان ماست ودلیل برصدق این سخن آنکه مردم قریه خربتارا که ازجملهٔ شیعه امیرالمؤمنین عثمان اند تکلیف بیعت شاه مردان نمی نمایدوچون این حدیث بسمع اشرف امیر نجف رسید قیس را از ایالت آن مملکت معاف داشته محمدبن ابی بکر رضی الله عنه بتکفل آن مهم نامزدشد وبعد از وصول محمد بمصر قیس بن سعد بمدینه شتافت و بعضی از متوطنان آن بلده که اندك نقاری از حیدر کرار کـرم الله وجهه دردل داشتندزبان بطعن وتشنیع قیس درازکردندوقیس علی رغم اعدامتوجه پابیوس شاه اولیا گشته درصفین بموکب ظفرقرین پیوست وامیرالمؤمنین حیدر بیشتر از پیشتر اورامنظور عین عاطفت گردانید امامحمدبن ابی بکررضی الله چون درآن مملکت متصدی امرحکومت گشت کس نزدشیعه ذوالنورین رضوان الله علیه فرستاد ایشان را ببیعت شاه اولیا کرم الله وجهه دعوت کرد وآن مـردم همـان جواب که بقیس بن سعد رضی الله عنهما گفته بودند بوی پیغام دادند و محمد لشکری بسر ایشان ارسال داشته آن سپاه منهزم باز آمدند و این معنی تکرار یافته محمد کیفیت حال را بامیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه عرضه داشت کرد ودرآن کتابت تصریح نمود که رأی قیس بن سعد در بارهٔ این جماعت بصواب اقرب بوده علی کرم الله وجهه جواب نوشت که دیگر مزاحم آن طبقه مشوتاآنزمان کـه فرمان مابتورسد لاجرم محمد نیز بااعدا آغاز مدارا فرمود وچون حرب صفین بنهایت انجامید قضیه حکمین واقع گردید معاویة بن خدیج که ازغایت شقاوت باشاه ولایت عداوت میورزید درآن ولایت اظهار طلب خون امیر المؤمنین عثمان کرد وطایفه‌ای ازنود واوباش بدو پیوسته شورشی عظیم درمصر پدیدآمد ومحمد صورت حال را بعرض شاه اولیا رسانیده آنحضرت بمشورت مالك اشتر قیس بن سعدرا کرت دیگر نامزد ایالت مصر کرد اماقیس ازقبول آن امر استعفا جست وامیرالمؤمنین حیدر درسنهٔ ثمان وثلثین مالك اشتررا ملك

آن ملك ساخته اجازت توجه فرمود وچون این خبر بگوش معاویه رسید دودحیرت بکاخ دماغ اوتصاعد نمودچه بیقین میدانست که هرگاه شاه ولایت پناه ازطرف کوفه ومالك ازجانب مصرمتوجه او گردند دردمشق مجال اقامتش نماند لاجرم باز درگرد مکر وتزویر گشته بدهقانی که برسرراه مصر توطن داشت وخود را ازجملهٔ محبان او میشمرد نامه نوشت مضمون آنکه مالك اشتر متوجه ولایت مصر است وبی شبهه گذر اوبر منزل تو خواهد افتاد باید که اورا استقبال نموده ضیافت نمائی وطعامی مسموم بوی دهی ودهقان این سخن را قبول کرده چون مالك بدانجا رسید بموجب فرمودهٔ معاویه بتقدیم رسانید و مالك سفرآخرت اختیار نمود وازشیوع این خبرمعاویه فرحناك ومستبشر شد وبر خاطر انور امیرالمؤمنین حیدر کرم‌الله وجهه حزن والم استیلایافت و ایالت مصررا بدستور سابق بمحمدبن ابی بکر باز گذاشته عنایت نامهٔ دراین باب ارسال فرمود ودراین اثنا آنجناب بدفع خوارج نهروان اشتغال نمود وچون این خبربسمع معاویه رسید عمروبن العاص را درسنهٔ مذکوره باشش هزار کس بصوب مصرروان گردانید ودرنواحی آن خطه معاویة بن خدیع بعمرو پیوسته میان ایشان ومحمدبن ابی بکررضی‌الله عنه مهم بقتال وجدال انجامید ومحمد مغلوب شده بخرابه گریخت ومعاویة بن خدیع او را بدست آورده هلاك ساخت و درجوف چهارپای نهاده بسوخت وعمروعاص بی مانع ومزاحمی درمصر علم حکومت برافراخت وچون خبر شهادت محمدبن ابی بکر رضی‌الله عنهما بسمع اشرف امیر المؤمنین علی کرم‌الله وجهه رسید اندوه بر ضمیر همایون آنجناب ازدیاد پذیرفت ودرآن باب رقعه‌ای بعبدالله بن عباس رضی‌الله‌عنهما که بحکومت بصره اشتغال داشت نوشت وعبدالله رضی‌الله عنه بعدازمطالعه آن مکتوب زیادبن ابیه را بنیابت خویش در بصره گذاشته جهت تسلی خاطر انورامیرالمؤمنین حیدر کرم‌الله وجهه بکوفه شتافت وباخود قرارداد که دیگرازعتبهٔ علیه آنحضرت مفارقت اختیار ننماید

ذکر طغیان اصحاب بغی و عناد و التهاب نایرهٔ فتنه و فساد

ارباب فضل و رشاد بنوك خامهٔ بلاغت نژاد برلوح بیان ثبت کرده اند که آتش طغیان معاویة بن ابی‌سفیان بعداز تسخیر مصر واستماع توجه ابن عباس رضی‌الله عنه از بصره بکوفه اشتعال یافت وعبدالله بن الحضرمی را بادوهزار سوار بجانب بصره فرستاد وعبدالله بیکناگاه بدان بلده رسیدوچون زیادبن‌ابیه بااوقوت مقاتله نداشت درگوشه‌ای خزید وابن حضرمی بحکومت مشغول شده جناب‌امیرالمؤمنین بعداز استماع این‌خبراعین ابن مجاشع را بدفع او نامزد کرد واعین ببصره رفته و زیادبن ابیه بدوپیوسته مستعد قتال شدند وبعضی ازاهل تقوی درمقام اصلاح آمده مقررشد که روز دیگر ابن حضرمی طریق مصالحه مسلوك دارد اماآن شقی همانشب غدرکرده شبیخون بسر مجاشع برد واوراشهید کرده کرت‌دیگرزیاد روی بکنج اختفا نهاد وبعد ازآن شاه مردان جاریة بن

قدامه را بمدافعهٔ ابن حضرمی نامزد فرمود و میان ایشان حربی صعب روی نمود واین
نوبت نوبت گریز بابن حضرمی رسید و جاریه ازمقر او خبر یافته آتش درآن مکان زد
وابن حضرمی باموافقان خود که هفتاد تن بودند همدرین جهان بنایرهٔ عذاب معذب گشته
رخت هستی بباد فنادادند ودرسنهٔ تسع وثلثین طغیان ابن ابی‌سفیان روی درازدیاد نهاده
متعاقب ومتواتر جنود جلادت مآثر باطراف بلاد عراق و حجاز فرستاد وآن اشقیا لواء
استیلا مرتفع گردانیده **بیت** بهرجا که‌فرصت همی یافتند☆عنان جانب نهب می‌تافتند و
هرکرت که شاه ولایت خبرتوجه شامیان را می‌شنید سپاه کوفه را بحرب ایشان‌تحریض
میفرمود و کوفیان گاهی شرط فرمان برداری بجای‌آورده مقاتله لشکرمعاویه را وجههٔ
همت می‌ساختند واحیاناً طریق خلاف مسلوك داشته بدفع خصم نمی پرداختند و اینمعنی
موجب ملال‌خاطرانور می گشت و درباب زجروتأدیب‌مخالفان دعوات‌اجابت‌آیات برزبان
الهام بیان میگذشت ودرهمین سال‌عقیل بن ابیطالب ازاسدالله الغالب رنجیده نزدمعاویه
رفت سبب این معنی آنکه عقیل ازبیت المال هرروز دودرم وظیفه داشت وداعیه کرد که
چیزی برآن اضافه شود تابفراغت معیشت تواند نمود و اندك طعامی ترتیب فرموده
علی راشبی بضیافت طلبید ودراثناء گفت وشنید اظهار افلاس نموده التماس کرد که‌چیزی
بروظیفهٔ اوزیاده گردانند آنجناب پرسید که وجه این‌دعوت را از کجابهم‌رسانیده‌ای‌عقیل
جواب داد که چندگاه هرروز یکدرم ونیم را خرج خود نموده نیم درم را جمع کردم و
بمایحتاج این طعام مصروف داشتم امیرالمؤمنین کرم‌الله وجهه فرمود که براین تقدیر
وجه معاش تورا یکدرم‌ونیم کفایتست چگونه ازضیق‌معیشت شکایت می نمائی وعقیل‌نوبت
دیگر درطلب مبالغه نموده امیرالمؤمنین پنهان ازاوآهنی را درشعلهٔ چراغ داغ کرد و
ناگاه بر دست او نهاد عقیل مضطرب گشته گفت ای برادر چرا دست مرا سوختی آن
حضرت فرمود که چون تو تحمل این قدرآتش دنیا نمی آوری چگونه روا میداری که
من ازحقوق اهل اسلام‌زیاده برآنچه حصهٔ تومیشود چیزی بتودهم وبدانجهت عیاذاًبالله
باحراق نایرهٔ عقبی گرفتار گردم وعقیل ازاینجهت ازحضرت امیر المؤمنین روی گردان
شده بدمشق شتافت واین حرکت موجب ازدیاد حزن والم خاطر همایون علی مرتضی
رضی‌الله عنه گشت در ترجمه مستقصی مذکور است که بعداز وصول عقیل بدمشق معاویه
درتعظیم وتبجیل او غایت مبالغه بجای‌آورده درمجلسی که بسیاری از اشراف و اعیان
حاضر بودند گفت که عقیل مردیست که پیوسته ابوطالب او را برعلی تفضیل و ترجیح
مینمود‌عقیل گفت هیهات‌هیهات‌ای‌معاویه‌هیچ بینائی سهارا برمهرانورعالم‌آراء ترجیح ننماید
وهیچ دانائی مورضعیف را برابرسلیمان اعتقاد نفرماید ذره حقیر را باخورشید منیرچه
نسبت وقطرهٔ بیمقداررا باسحاب دربار چه‌مناسبت **مصراع** ذره باآفتاب درخشان کجا
رسد خود انصاف ده که درآن زمانکه ما وتو بعبادت اصنام می پرداختیم علی‌مرتضی
باقامت لوازم صلوة و جهاد قیام می نمود وآمدن من بنزدیك توبنابر طمع مزخرفات

دنیوی است واگر مرا ازمثوبات اخروی بهرهٔ بودی ترك ملازمت آن قدوهٔ اصفیار اجایز نشمردمی **مصراع** آزاد بندهٔ که بود در رکاب او القصه میان عقیل ومعاویه در آن اوقات مناظرات بسیار بوقوع انجامید وتفصیل آن قال وقیل موجب اطناب است و تطویل ودر اوایل سنهٔ اربعین ازهجرت خاتم النبیین معاویة بن ابی سفیان بسر بن ارطاة را باسه هزار مرد بجانب حجاز فرستاد تاحرمین شریفین را درتصرف آورده ازآنجا بجانب یمن رود وبسر بموجب فرموده عمل نموده ابوایوب انصاری وقثم بن عباس رضی الله عنهم که ازقبل امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه درمدینه ومکه والی بودند پنهان شدند وبسر بسان بلای ناگهان بدان دو بلده طیبه رسیده وازساکنان آنجا طوعاً او کرهاً بیعت معاویه ستانده بطرف یمن شتافت وچون عبیدالله بن عباس رضی الله عنهما که حاکم آن خطه بود ازتوجه آن ملعون خبر یافت عبدالله حارثی را بنیابت خویش تعیین نموده عنان بصوب فرار تافت وبسر در آن ولایت دست بفتنه وفساد بر آورده عبدالله حارثی را با دو پسر عبیدالله که موسوم بعبدالرحمن وقثم بودند عرضهٔ تیغ بیداد گردانید وچون این اخبار بسمع اشرف شاه نجف رسید جاریة بن قدامه را باچهارهزار کس بدفع بسر نامزد فرمود وجاریة متوجه حرب او گشته بعدازوصول بحدود یمن بوضوح پیوست که بسر بجانب شام شتافته است لاجرم بکوفه مراجعت کرد وامیرالمؤمنین تیر دعا بهدف اجابت رسانیده درشأن بسر گفت (اللهم اسلب دینه وعقله) بناء علی هذا بسر درآخر عمر خرف شده آغاز هذیان گفتن کرد وشمشیر طلبید بعضی از خادمانش تیغ چوبین ومشکی پرباد در پیش آن بداعتقاد نهادند و اوشمشیر چوبین را بر آن مشك میزد تاباتش دوزخ پیوست وبر ضمایر اولو البصایر مستتر نماندکه قضیهٔ خروج خوارج نهروان پیشتر ازقضایاء مذکوره بوقوع انجامیده است اماقلم خجسته شیم بنابر ملاحظهٔ ارتباط سخن نخست خاطر از بیان کلیات وقایع قاسطین فارغ ساخت آنگاه بتحریر شمه‌ای از حالات و مقالات مارقین پرداخت و من الله الاعانة والتأیید انه حمید مجید

ذکر مجملی ازحال خوارج نهروان وکشته شدن اکثر ایشان

درصحیحین بروایت ابوسعید خدری رضی الله عنه مرویست که روزی حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه زهیبه راکه علی مرتضی کرم الله وجهه از غنایم یمن بمدینه فرستاده بود درمیان اقرع بن جلس وعینیة بن حصین فزاری وعلقمة بن علاثه عامری وزید الخیل قسمت میفرمود وحرقوص بن زهیر تمیمی که ملقب است بذوالخویصره در آن مجلس بود دراثناء قسمت روی بدانحضرت آورده گفت اتق الله یامحمد رسول الله صلی الله علیه وسلم اصحاب را مخاطب ساخته فرمود که بدرستیکه ازنسل این شخص قومی پیداشوند که قرآن قرائت کنند وقرآن از حناجر ایشان تجاوز ننماید وبکشند اهل اسلام را و

بگذارند عبده اصنام‌را بیرون‌روند از اسلام (کما یمرق السهم من الرمیه) اگر زمان‌خروج ایشان را دریابید بکشید ایشان را و مانند قوم عاد مستأصل گردانید و چون حرقوص‌بن زهیر که بروایت اکثر ذوالثدیه عبارت ازاوست درسلك عظماء خوارج نهروان انتظام داشت و حدیث مذکور برآن طایفهٔ باغیهٔ صادق می‌آید و مورخان ایشان را مارقین گویند و کیفیت‌خروج آن ملاعین‌چنان‌بود که درآن اوان که‌ابو موسی اشعری بجانب دومة الجندل می رفت حرقوص‌بن زهیر و زرعة‌بن مالك بعرض امیر المؤمنین کرم الله وجهه رسانیدند که‌زمام حکم خداوندرا بدست ابوموسی مده وازتحکیم‌اجتناب فرموده‌باجتماع عساکر فرمان فرمای‌تاباتفاق حرب اهل عناد وشقاق را وجههٔ همت سازیم‌آنجناب گفت که بمقتضاء آیات بینات کلام ربانی وفابعهد و پیمان ازشرایط ایمانست وشیمهٔ غدرونقض میثاق سبب ناخشنودی مهیمن منان ومن هرگزشکستن عهد روا ندارم و نقش این امر مذموم رابرلوح خاطر نگذارم عبدالله‌بن الکوا وبعضی دیگر ازاشقیا چون این کلمات استماع نمودند آواز برآوردند که لاحکم الا لله ارسال ابوموسی بدومة الجندل گناه است از این فعل توبه کن جناب ولایت مآب جواب دادکه این امرگناه نیست بلکه منشأ آن ضعف و سستی رأی شماست زیراکه درآن روزکه شامیان مصاحف بر رؤس رماح بستند وشما دست ازحرب باز داشتید من هرچند گفتم که این حیله ایست که معاویه و عمروعاص جهت مخلص خود اندیشیده اند قبول ننمودید تامهم بصلح انجامید زرعه گفت اگر ابوموسی راازرفتن منع نکنی ودست‌ازتحکیم باز نداری مابا‌تو قتال نمائیم امیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه فرمود که تبالك می بینم که بنیزهٔ من کشته خواهی شد جواب‌داد که مقصود من‌همین است حرقوص گفت بگوی که گناه ازمن صادرشد توبه کردم امیرالمؤمنین فرمود که ازمن گناهی صدور نیافته بلکه شما گناه‌کارید دراین اثنا شخصی معروض داشت که یاامیرالمؤمنین‌این طبقه‌بسیار شده‌اند وداعیه دارند که اگرازفرستادن ابوموسی تبراننمائی باتوحرب کنندآنجناب فرمود که من‌هم باایشان جنگ کنم در کشف الغمه مسطور است که قبل از انقضاء مدتی که در صلح نامهٔ صفین مکتوب بود دوازده هزار کس‌ازخوارج‌درقریه‌ای که‌آن راحرورا گویندجمع آمدند وعبدالله‌بن الکوارابرخود امیر ساخته بمخالفت شاه ولایت مبادرت نمودند وامیر المؤمنین کرم الله وجههٔ نخست عبدالله‌بن عباس را رضی‌الله عنهما نزدآن قوم فرستاد و ایشان را براه راست دلالت فرمود و چون‌فایده‌ای برارسال ابن عباس رضی‌الله عنهما مترتب نشد حضرت امیر بنابر التماس ایشان بنفس نفیس بدانجا شتافت وعبدالله‌بن الکوا باده کس ازخواص خودبنزد آنجناب رفته بعدازآنکه نصایح سودمند وسخنان دلپسندشنود ودانست که امیرالمؤمنین پس ازانقضاء مدت موعود بمحاربه قاسطین توجه خواهد فرمود باآن ده کس از مذهب خوارج رجوع نمود و بموکب همایون پیوسته بقیه خارجیان متفرق شدند القصه چون خبرحکم حکمین برنهج‌مسطور بکوفه رسید ضلالت‌خوارج بیشتر ازپیشتر شده‌عبدالله‌بن

وهب الراسبی را بریاست برگزیدند وپس از تقدیم مشورت یك یك ودو دو از کوفه بنهروان شتافتند ونامه بخوارج بصره نوشته عبدالله بن سعید عبسی را بدانجانب فرستادند تاایشان را بصوب نهروان روان کردند وبعد ازوصول عبدالله ببصره جمعی کثیر از آن ولایت درحرکت آمده بعبدالله بن وهب ملحق گشتند و چون خبر اجتماع آن طایفه بسمع اشرف امیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه رسید نامه‌ای درقلم آورده نزدایشان روان گردانید وصورت آن مکتوب اینست که (بسم‌الله‌الرحمن الرحیم من‌عبدالله علی امیرالمؤمنین الی عبدالله بن وهب الراسبی و یزید بن الحصین ومن تبعهما سلام علیکم فان الرجلین الذین ارتضیاهما للحکومة خالفا کتاب‌الله واتبعا هواهما بغیرهدی من‌الله‌فلمالم یعمل بالسنة ولم یحکما بالقرآن تبرأنا من حکمهما ونحن علی‌امرنا الاول فاقبلوا رحمکم‌الله الینا فانا سایرون الی عدونا وعدوکم لنعود لمحاربتهم حتی یحکم‌الله بیننا وهو خیرالحاکمین) وچون این مکتوب هدایت اسلوب بخوارج رسید درجواب نوشتند که تو درآنوقت که بتحکیم رضا دادی کافرشدی اگرتائب گشته رعایت شرایط ایمان نمائی مادرآنچه‌مسؤل تست نظر کنیم و اگر برجریمهٔ خویش اصرار فرمائی ترا بسلوك طریق مستقیم دعوت نمائیم وهیچ شك نیست که ایزد تعالی اهل خیانت را دوست نمیدارد و چون این جواب دور ازصواب بعرض‌جناب ولایت مآب رسید ازاطاعت آنجماعت مأیوس گشت ومهم‌ایشان را سهل پنداشته نخیله را لشگرگاه ساخت وبعزم رزم شامیان لواء ظفرانتما برافراخته باجتماع عساکر نصرت مآثر فرمان داد وزیاده برشصت هزار مرد مقاتل مجتمع شده قبل از توجه بصوب دمشق خبر متواتر شدکه خوارج درسواد عراق دست بفتنه و فساد برآورده اند و هرکرا باایشان درمذهب موافق نیست کافر میخوانند و عبدالله بن خباب الارت ومنکوحهٔ اورا بمجرد آنکه گفته اندکه نصب حکمین مخالف شریعت سیدالثقلین نبوده بقتل رسانیده‌اند وام سنان‌صیداویه را نیز بهمین بهانه بعالم‌آخرت روانه کرده‌اند والحالة هذه بغارت وخون ریختن مشغول اند و امیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه بعداز استماع این اخبار بنابر استصواب اصحاب کباردفع خوارج را اهم‌واولی دانسته باعساکر نصرت شعار بصوب نهروان روان‌شد وبعد ازآنکه نزدیك بمعسکرمارقین رسید نوبتی بنفس نفیس وکرتی بتوسط عبدالله بن عباس رضی‌الله عنهما باآن طایفه معارضه نموده اعتراضات ناموجه ایشان را جوابهای مسکت ملزم گفت و درقضیهٔ رضا بمصالحهٔ معاویه ونصب حکمین بقصه صلح حدیبیه و کلمه (یحکم به‌ذواعدل منکم) وکریمه (فابعثوا حکما من‌اهله وحکما من‌اهلها) تمسك جست اما هیچ فایده‌ای برآن‌سخنان هدایت نشان مترتب نگشت وجناب امیرالمؤمنین بتعبیه لشگر ظفرقرین پرداخته میمنه را بیمن مقدم حجر بن عدی الکندی زیب وزینت داد و درمیسر شیث بن ربعی را باز داشت و برجمیع سواران ابو ایوب انصاری را رضی‌الله عنه سرور گردانید و فرمود که تمام پیادگان درفرمان ابوقتاده رضی‌الله عنه باشند وازانجانب خوارج نیز بتسویهٔ صفوف قیام نموده درمیمنه

یزید بن حصین رایت جنگ وشین برافراخت ومیسره را شریح بن ابی اوفی العبسی بوجود شوم خود ملوث ساخت وحرقوص بن زهیر ریاست سواران راقبول کرد وبروایتی عبدالله بن الکوا مراسم سرداری پیادگان بجای آورد و چون هردولشکر در برابر یکدیگر صف آرای گشتند امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که رایتی درموضع معین نصب کردند ودوهزار کس را بمحافظت آن علم مامور گردانیده فرمان داد تاندا کردند که هرکس ازمخالفان بسوی آن رایت شتابد امان یابد و هرکس بجانب کوفه رود نیز ایمن ماند درآن اثنا فروة بن نوفل اشجعی که ازرؤساء خوارج بود باتباع خویش گفت من نمیدانم که بی‌جهت باعلی که ولی خدا ووصی مصطفی است چرا قتال باید کرد وباپانصد کس از مارقین جدا گشته بطرف دسکرة رفت وطایفه دیگر ازآن قوم بکوفه شتافته فوجی درظل رایت مذکور قرار گرفتند درتاریخ ابوحنیفه دینوری مسطور است که (واستامن الی الرایة منهم الف رجل فلم یبق مع عبدالله بن وهب الاقل من اربعة آلاف رجل) ودر ترجمهٔ مستقصی مذکور است که باعبدالله بن وهب دوهزار وهشتصد کس باقی ماند وآن ملاعین زبان بکلمه لاحکم الاالله ولو کره المشرکون گشاده بیکبار برسپاه نصرت شعار حمله کردند و غبار معرکه هیجا بالا گرفته وآتش قتال اشتعال پذیرفته دراثناء کر وفر عبدالله بن وهب از غایت شقاوت شاه ولایت را بمبارزت خواند و بیك ضربت ذوالفقار بدارالبوار پیوسته سپاه ظفرپناه برسایر خوارج تاختند ومهم ایشان رابرحسب دلخواه ساختند چنانچه ازآن طبقه زیاده ازنه نفرجان بیرون نبردند و ازلشکر نصرت قرین بیش ازنه کس شهید نشدند ودرترجمه مستقصی مذکور است که امیرالمؤمنین علی پیش ازخروج خوارج فرموده بود که قومی ازدین بگریزند چنانکه تیراز کمان میگریزد واگرچه قرآن خوانند قرآن ازحلق ایشان نگذرد ودل ایشان را ثبات براحکام قرآن نباشد وبحق آنخدائی که دانه را بشکافت وآدمی را ازخزانه کرم خویش لباس وجود پوشانید که رسول صلی الله علیه وسلم بامن قرارداده ومرا اخبار فرموده که توبا ایشان محاربه خواهی کرد وایشان ازبادیهٔ غوایت بمنهج هدایت باز نیایند مانند تیر رفته که بشست باز نگردد وعلامت این جماعت آنکه درمیان ایشان مردی باشد که بجای یکدست درمنکب اوگوشت پاره بود بسان پستان زنان که برسرآن مویها باشد چون سبلت گربه وایضاً شاه ولایت قبل ازشروع درقتل خوارج فرمود که دراین معرکه عدد شهداء سپاه ماازدرجهٔ آحاد بمرتبهٔ عشرات نرسند وازمخالفان زیاده ازنه نفرجان بیرون نبرند از عبیدهٔ سلمانی مرویست که گفت چون امیر المؤمنین علی حدیث ذوالثدیه را بیان فرمود من سه نوبت آنحضرت را سوگند دادم که تواین سخن را از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدی وامیر المؤمنین علی هرنوبت قسم یاد کرد که شنیدم و چون خوارج کشته گشتند آنجناب فرمود که ذوالثدیه رادرمیان کشتگان طلب کنند جمعی هرچند اورا جستند نیافتند وبعرض رسانیدند که شخصی متصف باین صفت درمیان قتلی نیست امیرالمؤمنین کرم الله

وجهه گفت بخدا سوگند که ذوالثدیه درمیان ایشان است و بار دیگر جمعی بطلب ذوالثدیه برخاسته او را درزیر چهل قتیل یافتند هم بر آن صفت که جناب امیر گفته بود و آنجناب سجده شکر بجای آورده اصحاب را گفت که اگر سبب اعتراض شما نگشتی خبر میدادم که رسول خدا قتلهٔ این طایفه را چه وعدها فرمود القصه بعد از آنکه خاطر خطیر حضرت امیر ازمهم خوارج فراغت یافت زبان باداء ثناء الهی ودرود برمرقد معطرجناب رسالت پناهی برگشاد وفرمود که چون حضرت ملك منان ابواب لطف واحسان برروی روزگار شما مفتوح گردانید واعداء دین را مغلوب و مقتول ساخت لایق آنکه متوجه قتال گمراهان شام شوید وقضیهٔ قاسطین را نیزمانندواقعهٔ مارقین بفیصل رسانید اشعث بن قیس باتفاق جمعی از معارف سپاه عرض کرد که یاامیر المؤمنین سهام ما باتمام رسید وشمشیر های ماکند گشت ونیزه‌های ما بشکست ما را بکوفه رسان تا بتجدید وتجدد اسلحه خود بپردازیم و ازسر استظهار تمام استیصال ظلمهٔ شام را پیش نهاد همت سازیم و این ملتمس درجهٔ قبول یافته شاه مردان عنان عزیمت بجانب کوفه انعطاف داد وبعد از وصول بنواحی آن بلده نخیله رالشگر گاه ساخته فرمود که هر کس مهمی داشته باشد بشهررود و یك روز توقف نموده مراجعت نماید تازودتر عزیمت سفر شام بامضاء رسد و روز دیگر یا بعد از انقضاء چند روز علی الاختلاف القولین اندکی از اهل ناموس در ملازمت امام الثقلین مانده سایر سپاه لشگر گاه را خالی گذاشته راحت نفس بر ارتکاب کارزار اختیار کردند امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه پس ازمشاهده این حالت بکوفه درآمد و کوفیان بتمهید معذرت قیام نمودند اما مقبول نیفتاد آنگاه هرگاه که شاه مردان خطبه خواندی مردم آن خطه را توبیخ وسرزنش فرمودی وچون اظهاررنجش آنجناب مکررشد جمعی ازاعیان آن ولایت بخدمت مبادرت جسته گفتند یاامیر المؤمنین توبهر جانب که توجه نمائی ماازملازمت رکاب هدایت انتساب تخلف نخواهیم نمود و این سخن مقبول مزاج همایون امیرالمؤمنین افتاده فرمود تاحارث همدانی نداکرد که هر کس بصدق نیت وصفاءطویت موصوفست باید که فردا درفلان موضع که شایستهٔ اجتماع سپاه است حاضر گردد روز دیگر چون امیر المؤمنین حیدر بمعسکر خرامید دید که زیاده ازسیصد کس جمع نشده‌اند فرمود که اگر عدد این جماعت بهزار میرسیددر بارهٔ ایشان فکری می‌اندیشیدم ودرآن منزل دوروز درغایت حزن واندیشه بسر برده بکوفه مراجعت کرد وبروایت اکثر مورخان واقعه‌خوارج نهروان درسنهٔ ثمان وثلثین روینمود وهمدرین سال صهیب بن سنان الرومی که ازجمله سباق اسلام بود وفات یافت درسیر السلف مسطور استکه (کان صهیب من النمر قاسطه سبته الروم من الموصل صغیرا) و صهیب بوقت فرصت ازروم گریخته بمکه شتافت وپرتوانواراسلام بروجنات احوالش تافت کنیتش ابویحیی بود وموتش درمدینه روی نمود وهمدرین سال سهل بن حنیف الانصاری الاوسی که ازجملهٔ عظماء اصحاب بدر وفضلاء اشیاع امام واجب الاتباع بود در کوفه

روی بعالم آخرت آورد و آنجناب بروی نماز گذارده برفوتش تأسف خورد ودرسنهٔ تسع وثلثین معاویه دوهزار کس فرستاد تادرراه حجاج عراق آبار و حیاض رابینباشتند وهمت بر منع اهل اسلام از طواف بیت‌الله الحرام گماشتند چون مردم از اینجهت معاویه را ملامت کردند گفت بنابر آن براین فعل اقدام نمودم که مسلمانان را درمکه امامی نیست ودروایت امام یافعی آنکه درسنهٔ مذکوره میان موافقان شاه مردان ومتابعان معاویة بن ابی سفیان درباب اقامت مناسك حج نزاع واقع شد و باهتمام ابوسعید خدری رضی‌الله عنه مهم بصلح انجامید براینموجب که هیچیك‌ازفریقین درامر امامت حجاج مدخل ننمایند وشیبة بن عثمان جمحی مقتدا باشد تافرق انام‌حج اسلام بگذارند و در اوایل سنه اربعین خوات بن جبیر الانصاری البدری که درسلك شجعان زمان انتظام داشت در هفتاد وچهار سالگی رایت عزیمت بصوب عالم آخرت بـر افراشت و درهمین سال وفات ابومسعود عقبة بن عمرو الانصاری که ازاهل عقبه بود روی نمود وبروایتی همدرین سال ابو اسید الساعدی مالك بن ربیعه بدری وفات یافت وقولی آنکه فوت ابواسید درسنهٔ ستین‌اتفاق افتاد ومدت‌حیاتش هفتاد وپنج سال بود و همدرین سال معیقب بن الدوسی کـه درسلك مهاجران حبشه‌منتظم بود واشعث بن‌قیس الکندی که‌شمه‌ای‌ازاحوال‌اودرضمن‌حکایات‌سابقه مذکور گشته وفات یافت ومدت عمراشعث شصت وسه‌سال بود ودرماه‌رمضان همین‌سال شهادت حضرت شاه ولایت روی‌نمود

ذکر واقعه هایله ومصیبت شامله امیر المؤمنین وامام‌المسلمین علی بن ابیطالب علی نبینا وعلیه سلام‌الله‌الـواهب

سنت سنیه ایزد تعالی (ولن تجدلسنةالله تبدیلا) براینمنوال سمت‌استمرار پذیرفته که‌هر کس‌ازراه محبت‌واخلاص‌بقدم نیازواختصاص ساحت بارگاه احدیت پیماید وبدست ارادت وبندگی ابواب ملازمت درگاه الوهیت برروی روزگار محبت خود بگشایدباران غموم وبلایا ازغمام محن ورزایا برفرق او ریزان شود وانوار ابتهاج و راحت‌آثـار افراح وبهجت از صفحات احوالش گریزان گردد و مرویه صحیحه (ان‌الله اذا احب قوماً ابتلاهم) مؤید این دعوی است و کلمه فصیحة (البلاء للولاء کاللهب للذهب) مؤکد اینمعنی **بیت** دوستی چون زربلا چون‌آتش است ✿ زرخالص دردل‌آتش خوشست ولهذا نزول نوائب براکابر انبیا که محرمان حریم کبریااندبیشتر ازسایر برایامی بوده‌است وحلول مصائب براعاظم‌اولیا که مقربان عالم بالااند اکثرازجمیع خلایق روی مینموده تن کدام نبی‌است که گداختهٔ شعله تعب او نیست ودل کدام ولی است که نشانهٔ سهام کـرب اونیست بلکه بر آتش بلاءاودرهر بادیه‌هزارهزار دل کبابست‌وازدود ابتلاء اودرهرزاویه هزار هزار دیده‌پرآب **رباعی** اندرهمه دشت‌خاوران‌سنگی نیست✿ کزخون دل ودیده برآن رنگی نیست ✿درهیچ زمین‌وهیچ فرسنگی نیست✿ کزدست غمت نشسته دل تنگی نیست ومصداق

این سیاق نزد علماء آفاق از تأمل دروقایعی که میان امیر المؤمنین وامام المسلمین اسدالله الغالب علی بن ابیطالب ومعاویة بن ابی سفیان و شامیان واقع شده بروجهی که شمهٔ از آن سبق ذکر یافت (کالشمس فی رابعة النهار) ظاهر وآشکار میگردد زیرا که باوجود آنکه باتفاق جمیع طوایف امت آن مهر سپهر امامت خلیفه بحق وامام مطلق بود وپیش ازتمامی اهل اسلام بمتابعت نبی امی علیه الصلوة والسلام اقدام فرمود وخصوصیت نسبی وحسبی ومقارنت نسبی و مکتسبی بارسول عربی باکمل وجهی حاصل داشت وپیوسته در ملازمت آنحضرت رایت غزو و جهاد ولواء علم و اجتهاد می افراشت ودرمیدان شجاعت ومردانگی از مجموع مبارزان ادوار گوی مسابقت میربود ودرایوان سخاوت وفرزانگی برجمیع کریمان اعصار سابق وفایق مینمود واکثر اکابر مهاجر و انصار غاشیه متابعتش بردوش گرفته بودند وبیشتر اشراف بلاد وامصار حلقهٔ متابعتش درگوش کشیده آنحضرت را برطبق دلخواه برمعاویة بن ابی سفیان که بی شایبه اشتباه طلیق بن طلیق بود ودرسلك مؤلفهٔ قلوب انتظام داشت استیلا میسر نگردید و ازآنجهت مدتی مدید روزگار فرخنده آثار بانواع غصه وغم واصناف حزن والم گذرانیده بالاخره بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید منقولست که نوبتی یکی از مخصوصان سده سنیه امامت و منتسبان عتبه علیه کرامت ازآنجناب پرسید که یاامیر المؤمنین باوجود انواع فضایل صوری و معنوی واصناف کمالات دنیوی و اخروی که ذات فایض البرکات ترا حاصل است سبب چه بود که ابن هند رامغلوب نتوانستی ساخت جواب داد که دنیا بدوپا قائمست یکی حق ودیگری باطل من اراده کردم که بیك پاقایم گردد میسر نشد طرفه حالتی استکه والیان ولایت هدایت بواسطهٔ جفاء دنیاء بیوفا همواره در زوایاء یأس و حرمان می نشینند و سالکان مسالك غوایت ازکج روی فلك بی سروپا پیوسته درریاض آمال و امانی اثمار دولت و کامرانی می چینند مقربان بارگاه سبحانی بسبب حصول سعادات جاودانی از مستلذات عالم فانی مهجور و مردودان درگاه یزدانی بواسطهٔ وفور تسویلات نفسانی باحراز مرادات این جهانی مغرور **مثنوی** فلك برخویش پیچان اژدهائیست ✿ بی آزار مازور آزمائی است ✿ رساند هرکرا یك لحظه راحت ✿ کند سالی زدنبالش جراحت ✿ بهراختر کزو روشن چراغیست ✿ نهاده بردل آزاده داغیست ✿ هزاران داغ هست و مرهمی نی ✿ وزآن بیمرهمی هیچش غمی نی ✿ غرض ازاین تشبیب ومقصود ازاین ترتیب ایراد واقعهٔ مصیبت فزای شاه اولیا وقدوه اصفیا است که درسنهٔ اربعین ازهجرت خاتم الانبیاء دست داد وبدانجهت کوکب هدایت واقبال ازاوج عزت بحضیض مذلت افتاد **مثنوی** دل اهل اسلام ازآن غم شکست ✿ شه چرخ چارم بماتم نشست ✿ قمرزان الم جیب جان چاك زد ✿ زحل جامه درخم افلاك زد ✿ فرشته زسوز درون پر بسوخت ✿ عطاردورقهای دفتر بسوخت مستحفظان اخبار ومستخبران آثار اگرچه اتفاق دارند که شهادت حضرت ولایت منقبت بردست عبدالرحمن بن ملجم المرادی بوقوع انجامید اما درکیفیت حال آن لعین شقاوت

مآل وچگونگی وقوع آن امرشنیع اختلاف بسیار واقع است روایتی آنکه ابن ملجم در اصل ازمصر بود ودروقت خروج مصریان جهت مخالفت امیر المؤمنین عثمان باایشان همراهی نمود وبعد از آن واقعه بکوفه افتاده درملازمت شاه ولایت بسرمیبرد وقولی آنکه پس ازواقعهٔ نهروان شاه مردان بمحمدبن ابی بکر نوشت که چند کس از فرسان مصر بدینجانب روانه ساز ومحمد بموجب فرموده بیست نفرازشجعان بکوفه ارسال داشت ویکی از آنجمله عبدالرحمن بن ملجم بود وچون نظر امیرالمؤمنین حیدر بر آن سند بداختر افتاد فرمود که: هر اشدد حیازك للموت فان الموت لاقیکا ✿ ولا تجزع من الموت اذاحل بواديكا✿ یعنی میانرا سخت بر بنداز برای مرك که مرك بتوملاقات خواهد کرد وجزع مکن ازمرك چون بوادی توفرود آید درروضة الشهداء مسطوراست که امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه دروقت خروج خوارج نهروان رسولان باطراف بلدان فرستاده مدد طلبید از یمن ده تن بملازمت امیر صف شکن آمدند که عبدالرحمن بن ملجم داخل ایشان بود وهر یك از آن ده نفر تحفه‌ای بنظر امیر المؤمنین حیدر رسانیدوقبول فرمودمگر تحفهٔ ابن ملجم که درحیز قبول نیفتاد وآن شمشیری بود بغایت قیمتی و آن لعین ازین جهت غمگین شده در خلوتی بمجلس همایون درآمد وگفت یاامیرالمؤمنین سبب چیست که از رفیقان من هدیه قبول نمودی و شمشیر مرا که در میان عرب شبیه ندارد نمی ستانی امیر کرم الله وجهه فرمود کـه ای عبدالرحمن این تیغ راچگونه ازتوبستانم وحال آنکه مرادتو از من بدین شمشیر حاصل خواهد شد ابن ملجم از شنیدن این سخن اظهار جزع کرده بر زمین افتاد وگفت یا امیرالمؤمنین هیهات هیهات هرگز مباد که این صورت درخیال من گذرد واین فکرمحال درخاطرم خطور کندمن بعشق ملازمت این آستان دل ازوطن برداشته‌ام ونقش مهرومحبت خدام این خاندان برصحیفهٔ ضمیر نگاشته جناب امیر گفت این امریست بودنی وصورتیست روی نمودنی وتوعنقریب ازجادهٔ وفاق بپایهٔ نفاق خواهی گرفت وخاك بیمروتی وشقاوت وبرفرق دولت خواهی بیخت مصراع آئین مهر ورسم وفا عادت تونیست ابن‌ملجم گفت یاامیرالمؤمنین اینك من درنظر توایستاده‌ام اشارت فرمای تادستهای مرا قطع نمایند و اگر تحقیق‌فرموده‌ای که این امرازمن‌واقع خواهد شد مرا بقصاص رسان آنجناب فرمود که چون هنوز ازتوفعلی صدور نیافته که مستحق عقوبت باشی چگونه تراقصاص فرمایم اما مخبرصادق صلی الله علیه وسلم مراازاین کاراخبار کرده ویقین میدانم که قول‌اوبصدق اقتران خواهد یافت وروایتی آنکه ابن ملجم درسلك خوارج انتظام داشت اما ازکوفه مجال فرارنیافت ودرمعسکرامیرالمؤمنین حیدر ماند تاوقتی که مهم‌قوم اوفیصل‌پذیرفت ودربعضی از روایات آمده است که چون‌علی مرتضی رضی الله عنه ازنهروان بجانب کوفه روان شد ابن ملجم رخصت طلبید که پیشتر بدان بلده شتابد ومژدهٔ فتح ونصرت بمردم رساند وازموقف امامت اجازت یافته چون بکوفه درآمدگرد محلات میگشت و بآواز بلند خبرظفرمیگفت در آن اثنا چشمش برجمیلهٔ قطام نام که دختراشجع تمیمی بودافتاد

وشیفتهٔ حسن وجمال وغنج ودلال او گشته گفت ای آرام جان و مونس دل ناتوان از کدام
قبیلهٔ جواب داد که ازتیم الرباب وآن قبیله تمام خوارج بودند و جمعی کثیر از ایشان در
نهروان کشته شده بودند ابن ملجم باز پرسید که بیوهٔ یاشوهر داری جواب داد که بیوه‌ام
آنگاه ابن ملجم بزبان نیاز اورا خواستگاری نمود قطام گفت مهر من سه هزار دینار
است و کنیزکی جمیله مغنیه وسرعلی بن ابیطالب ابن ملجم گفت زرو کنیزك راقبول دارم
اما قتل حیدر کرار بغایت دشوار است وچون پدر و برادر وبعضی دیگرازخویشان قطام
درنهروان کشته شده بودند گفت ای عبدالرحمن مال و کنیزك بتومی بخشم اما از سرقتل
علی درنمیگذرم چون شعله عشق درکانون درون عبدالرحمن برافروخته بود و خرمن
صبرش بشرار برق محبت متوجه سرقبول جنبانید وازغایت شرارت بموجبی که مذکور
خواهد شد آنحضرت را بدرجهٔ شهادت رسانید راقم حروف گوید که این روایت در
نظر واقفان مواقف هدایت ضعیف مینماید زیراکه باتفاق مورخین واقعهٔ نهروان درسنهٔ
ثمان وثلثین بوقوع پیوسته وشهادت شاه ولایت درسنهٔ اربعین واقع گشته و روایتی که
اکثر مورخان والاگهر بقلم صحت اثرایراد کرده‌اند آنست که چون بعد ازواقعه نهروان
بعضی ازخوارج که زنده مانده بودند در اطراف بلاد متفرق گشتند عبدالرحمن بن ملجم
المرادی وبرك بن عبدالتمیمی وعمرو بن بکرالسعدی درمکه مجتمع شده روزی از کشتکان
نهروان یادکردند و برقتل آن ملاعین تأسف خورده گفتند که اگر علی بن ابیطالب و
معاویة بن ابی سفیان وعمرو بن العاص کشته شوند فتنها ساکن وخواطرمطمئن گردد آنگاه
عبدالرحمن گفت من مهم علی راکفایت کنم وبرك برزبان آورد که من کارمعاویه راباتمام
رسانم وعمرو گفت که من قلوب رابقتل عمرومسرور گردانم وچنان قراردادند که درصبح
هفدهم ماه رمضان هریك از ایشان مهمی راکه متقبل شده‌اند سرانجام نمایند آنگاه
شمشیرهای خودرا زهرآب داده هریك متوجه مقصد گشتند و بروایت امام یافعی شخصی
که کشتن معاویه راقبول نموده بود حجاج بن عبدالله الضمیری نام داشت ومتقبل قتل عمرو
عاص موسوم بدادویه العنبری بوده القصه چون شخصی که داعیه خونریزی معاویه داشت
بدمشق رسید در سحر روز موعود کمین کرده در وقتی که معاویه بنماز بیرون می‌آمد
ضربتی برالیه اوزد و گفت کشتم ترا ای دشمن خدا وفی الحال اعوان معاویه اورا گرفته
پیش آوردند ومعاویه بقتل اواشارت کرده آن شخص گفت اگر تراخبری گویم تو شادمان
شوی مرا هیچ نفعی کند معاویه پرسید که آن کدامست جواب داد که امشب برادرم
عبدالرحمن علی بن ابیطالب رابقتل رسانید معاویه گفت همچنانکه تراکشتن من دست نداد
شاید که اورا نیز میسر نشده باشد وبروایت اصح آن خارجی رابکشت آنگاه معاویه طبیبی
طلبید واستعلاج زخم سرین خود نمود طبیب گفت موضع زخم را داغ باید کرد یاشربتی
خورد که قاطع نسل باشد معاویه شق ثانی را اختیار کرده آن جراحت التیام پذیرفت اما
شخصی که اتمام امر عمروعاص را قبول نموده بود چون بمصر رسید درشب موعود

بسر راه عمروعاص رفته منتهز فرصت بنشست اتفاقاً در آنشب عمرو را درد شکم گرفته بنماز بامداد بیرون نیامد وخارجه عامری را فرمود که بمسجدرفته امامت کند و چون خارجه بنزدیك مسجدرسید آن شخص بیك ضربت شمشیر اورا بکشت ومردم قاتل را گرفته نزد عمروبردندوچون چشمش بر عمرو افتاددانست که دیگری کشته گشته گفت والله ای فاسق که من غیرازترا اراده نداشتم عمروجواب داد که من بحمایت وجع البطن ازضرب تیغ تونجات یافتم آنگاه بگفت تا اورا بکشتند اما عبدالرحمن بن ملجم چون بکوفه رسید چنانچه مذکور شد قطام راکه درعرب بکمال حسن وجمال ضرب المثل بوددید وطالب وصل او گردید قطام امر تزویج رابقتل علی مرتضی رضی الله عنه تعلیق نموده عبدالرحمن گفت من خود جهت همین مهم بکوفه آمده ام وقطام از خویشان خویش وردان رامددکار آن نابکار ساخت و عبدالرحمن شبیب بن بحره اشجعی را نیز با خود متفق گردانیده آن مهم را باتمام رسانید به ثبوت پیوسته که در آن اوان که زمان شهادت حضرت ولایت منقبت نزدیك رسید چندین کرت بکنایة وصریح ازاینمعنی اخبار نمود بلکه پیش از آن اوقات نیز هر گاه تقریبی میشد اظهار آن واقعه میفرمود چنانچه بعضی از ثقات روات آورده اند که معاویه را نوبتی این دغدغه در خاطر پیدا شد که آیا شاه اولیا پیش از مرك او بفردوس اعلی خواهد خرامید یا او پیشتر بمقر خویش خواهد رسید و در این باب تامل نموده دانست که این مشکل را غیراز علی مرتضی کسی حل نتواند کرد آنگاه سه نفر از اعراب رافرمود که متعاقب یکدیگر بکوفه روند وخبر فوت او را با مردم گویند و آنچه در آن باب از جناب ولایت مآب شنوند بگوش او رسانند و آن سه شخص متوجه کوفه گشتند در وقتی که امیر المؤمنین علی در مسجد کوفه بموعظهٔ فرق انام قیام می نمود یکی ازایشان بدان مجلس در آمد و گفت که ای کوفیان بشارت بادشما راکه معاویه فوت شد یاران ازشنیدن این سخن دراهتزاز آمدند اما حضرت امیر کرم الله وجهه همچنان بر سر حرف خودبود وپس از لحظه ای دیگری از آن سه عرب بمسجد رسید همان خبر گفت و فرح اصحاب روی درازدیاد نهاد و عرب سوم نیز همانساعت بدان محفل در آمده گفت معاویه هلك برملك اختیار کرد جوش وخروش مجلسیان مضاعف گشت وامیر نجف مطلقا بدان سخن التفات نفرمود لاجرم بعضی از حاضران گفتند یاامیر المؤمنین چرا برفوت اینچنین دشمن قوی اظهار مسرت نمی نمائی ودراین باب هیچ نمیفرمائی آنجناب اشارت بلحیه وسرمبارك خود کرده فرمود که معاویه نمیرد تااین را ازاین رنگین نه بیند در روضة الصفا مسطور است که درسفری اسب ابن ملجم مفقود گشت واو نزد امیرالمؤمنین کرم الله وجهه آمده اسبی توقع کرد آنجناب ملتمس اورا مبذول داشته فرمود **مصراع** ارید حباءه ویرید قتلی یعنی من اراده عطاء اومیکنم واوقصد قتل من دارد وصاحب ترجمهٔ مستقصی این مصراع را چنین نوشته که ارید حیوته ویرید قتلی من حیاتش میخواهم و اوقتل من نقلست که درماه رمضان سنهٔ اربعین درروزی که امیرالمؤمنین در مسجد کوفه

بنصیحت خلایق اشتغال میفرمود بسوی امام‌حسن نظر کرد و گفت ای پسرمن از این ماه چند روز گذشته است جواب داد که سیزده روز پس درامام حسین نگریست وفرمود که یابنی ازاین‌ماه چند روز باقی مانده است گفت هفده روز آنگاه شاه ولایت پناه‌دست بمحاسن فرود آورده گفت درهمین ماه بدبخت ترین مردم آخرالزمان لحیهٔ مرا از خون سرمن خضاب کند وبیتی برزبان الهام بیان گذرانید مضمون آنکه قتل من می خواهد نامردی ازقبیلهٔ مراد ومن بوی نیکوئی میخواهم وابن ملجم این سخن راشنیده مضطرب گشت وچون امیرالمؤمنین‌حیدر ازمنبر فرود آمد نزد آنجناب رفت و گفت یاامیرالمؤمنین پناه میگیرم بحضرت رب‌العالمین از آنچه نسبت بمن گمان می بری وازتو درمیخواهم که اشارت فرمائی تامرا بکشند یادستهای مرا ببرند امیر کرم‌الله وجهه فرمود که پیش از قتل قصاص نباشد ولیکن رسول صلی‌الله علیه وسلم مرا خبر داده است که کشندهٔ تو از قبیله مراد باشد و عبدالرحمن همچنان در مقام استبعاد بود شاه مردان گفت ترا بخدا سوگند میدهم که راست بگوی که تربیت کنندهٔ تودر طفولیت یهودیه بوده گفت آری آنجناب فرمود که آن زن یهودیه روزی تراگفت که ای بدبخت تر ازعاقر ناقهٔ صالح گفت بلی چنین بود آنگاه جناب ولایت پناه ساکت شده روی از وی بگردانید بصحت پیوسته که درماه مذکور امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه شبی درخانهٔ امام‌حسن وشبی در منزل امام حسین رضی‌الله عنهماافطارمینمود وزیاده ازسه لقمه‌تناول نمیفرمودومیگفت‌من بیش‌ازشبی‌چندمهمان‌شما نیستم‌ودر ترجمه‌مستقصی ازام‌موسی که‌سر یه‌شاه‌ولایت‌بودمرویست که‌در آن‌سحر که‌شهادت‌امیرالمؤمنین حیدرمقرر بود آنجناب‌دخترخودام کلثوم‌را گفت که‌ای دخترك من چنان می بینم که‌این صحبت روح‌پرور در میان ما عنقریب منقصٔ میگردد و طایر نفس نفیس قفس قالب شکسته بمرافقت متوطنان ملاء اعلی می پیوندد ام کلثوم قطرات اشك از سحاب دیده فرو باریده گفت ای پدر این چه خبر محنت اثر است و این چه حکایت پر شور وشر این نه‌قصه‌ایست که‌بگوش هوش توان شنود ونه‌غصه‌ایست که از نکابت آن ایمن توان‌بود **بیت** از فراق تلخ میگوئی سخن☆ هرچه خواهی کن ولیکن آن مکن ☆ امیر المؤمنین گفت ای فرزند بجان پیوند کدام دلست که از این اندوه پاره نیست و کدام جانست که دروقت نزول قضاء ایزد تعالی بیچاره نیست دوش حضرت مصطفی صلی‌الله علیه و آله و سلم را درعالم رؤیا مشاهده نمودم که بدست مبارك غبار از روی من می‌افشاند ومرا نزدیك خود طلبیده میگفت ای علی بجانب ما بیا که ترا هیچ باکی نیست وآنچه بر تو‌واجب بود ادانمودی و روایتی آنکه جناب ولایت مآب خواب خودرا با حسن‌مجتبی رضی الله عنه تقریر فرمود و امام حسن متاثر گشته اظهار گریه و زاری نمود در روضة الشهدا مسطور است که در آن‌شب حضرت ولایت انتما تا سحر بطاعت مشغول بود ومطلقا خواب نفرمود وساعت بساعت بساحت سراآمده در آسمان نگریستی وگفتی (صدق رسول‌الله) والله که هرگزرسول‌صلی‌الله

علیه وسلم دروغ نگفت پس چه چیز بازمیدارد کشندهٔ مرا از کشتن من و برهمین منوال میگذرانید تا وقت آن آمد که بمسجد رود آنگاه تجدید وضو کرده میان همایون ببست وفرمودشعر (**اشدد حیازك للموت فان الموت لاقیکا ۞ ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا ۞ شعر** ای دل صبور باش که ازمرك چاره نیست ۞ کودل کز این مصیبت واندوه پاره نیست و چون جناب مرتضوی از خانه بیرون آمده بمیان سرا رسید بطی چند که آنجا بودند درروی مبارك امیر بانك کردند وبقولی دامن آن جناب راگرفتند و یکی از خادمان چوبی بر آن مرغان زده امیر کرم‌الله وجهه فرمود که دست از اینها بازدار که نوحه کنندگان برمن‌و بروایتی گفت که (هن صوایح تتبعها نوایح) آنگاه جناب ولایت مآب بمسجد شتافته چنانچه شیوه ستوده اش بودبانك نماز گفت وحال آنکه ابن ملجم وشبیب ووردان در آن شب نزد قطام بسر برده بشرب خمر اقدام نموده بودند و چون آواز اذان بگوش آن ملعونه رسید ملاعین مشارالیهم رااز خواب برانگیخته گفت اینك علی بانك نمازمیگوید بروید ومهم او را کفایت کنید وآن سه بدبخت بمسجد شتافته شبیب ووردان بردرمسجدبنشستند وابن ملجم بدرون آن بقعه درآمد وچون امیرالمؤمنین کرم‌الله وجهه از اداء اذان فارغ گشته قدم در مسجد نهاد شبیب شمشیری بینداخت اما بر طاق مسجد آمدو بشکست و وردان هم بتیغی حمله کرد اما بردیوار خورد وآن دو لعین گریخته ملعون سوم تیغ بر فرق همایون آنجناب زد و گفت (الحکومة لله لالك ولا اصحابك) وروایتی آنکه ابن‌ملجم صبر کرد تاامیرالمؤمنین کرم الله وجهه در محراب ایستاده احرام نمازبست وسجدهٔ اول بجای آورد وچون سر ازسجده برداشت آن شقی شمشیر فرود آورد وباتفاق مورخان آن تیغ برهمان‌موضع آمد که روزحرب‌خندق عمروبن عبدودزخم زده بود وتا مغزسر آن‌سرور شکافته شد وامیرالمؤمنین کرم الله‌وجهه گفت که(فزت ورب‌الکعبة) یعنی سوگند به پروردگار کعبه که بمطلوب‌فایز شدم وامام حسن‌را فرمود تا شرایط امامت بجای آورده بامردم نماز گذارد ودر مستقصی مذکوراست که بعد از آن حادثه عظمی وردان لعنه‌الله بخانه خودرفت وشخصی ازحالش وقوع یافته او را بدوزخ فرستاد وشبیب جان بتك‌پا بیرون برد وچون مردم جمع آمده از امیرالمؤمنین پرسیدند که ضارب این زخم کیست فرمود کهخدای تعالی اورا ظاهر گرداندوبطرف راست مسجداشارت کرد کههمین‌ساعت ازاین دردرآید وابن ملجم در آن صباح شمشیر خون آلود بر دست گرفته در کوچه های کوفه میدوید مردی‌ازبنی‌عبد قیس پیش آمده گفت‌تو کیستی گفت عبدالرحمن ابن‌ملجم گفت‌ای‌لعین‌امیرالمؤمنین‌علی را توزخم‌زده‌باشی خواست که انکار نماید خدای تعالی در زبانش انداخت که آری آن شخص فریاد بر آورده مردم را خبر کرد تا ابن‌ملجم راگرفته پیش امیرالمؤمنین کرم الله وجهه بردند وبروایتی که در روضة الشهدا مسطور است ابن ملجم‌بعد از آنکه آنجناب رازخم زد بسرای ابن عم‌خود رفت وسلاح از تن‌باز کرد در این حال صاحب‌سرادر آمد و او را

مشوش دیده وگفت مگر قاتل امیرالمؤمنین توئی آن لعین بجای لانعم گفت وآن‌شخص گریبان او راگرفته بنظر امیر المؤمنین حیدر رسانید وچون چشم آنجناب بر وی افتاد فرمود یا اخا المراد مگر من بدامیری بودم شمارا گفت معاذالله یا امیر المؤمنین گفت ترا چه بر آن‌داشت که اولاد مرا یتیم‌ساختی و رخنه در قصرحیاتم انداختی نه‌من باتو نیکوئی کرده بودم گفت بلی‌اما واقع شدآنچه واقع شد (وکان امرالله قدراً مقدورا) و در روضة الصفا مسطوراست که چون حضرت ولایت انتما نظر بر ابن ملجم انداخت فرمود (که ما کذبت وما کذبت) این‌شخص زخم‌زننده من است بعداز آن اوراگفت که ای دشمن خدای نه تو مشمول مکرمت واحسان من بودی گفت آری امیرفرمود که چه چیز ترا باعث شد بر این امرجواب داد که چهل صباح شمشیر خودرا تیز کرده‌از باری تعالی مسئلت نمودم که بدترین خلق را بآن مقتول گردانم امیر المؤمنین فرمود که (اراك‌مقتولا به وانت‌شر خلق‌الله) بعداز آن شاه‌مردان فرمود که عبدالرحمن‌رابزندان برید وطعام و شراب ازاو باز مداریدپس‌اگرمن زنده مانم بمقتضاء رأی خود با اوعمل نمایم واگر بمیرم اورا یك ضربت شمشیر بیش مزنید که اومرا زیاده از یك‌زخم‌نزده است آنگاه شاه ولایت پناه رابر گلیمی خوابانیده وبخانه بردند اولادامجاد و بنات مکرمات وزوجات طاهرات که آنجناب رابدان حالت مشاهده کردند فریاد وزاری و ناله وبیقراری باوج فلك زر نگاری رسانیدند و جیب شکیبائی بدست اضطراب چاك زده مضمون این مقال ورد زبان گردانیدند **نظم** شعله‌آتش هجران تو جان میسوزد☆ در فراق تو دل پیر وجوان میسوزد☆ این چه دردیست کز وخون جگرمیریزد☆ وین چه شوریست کزوجان جهان میسوزد وضعف آنجناب ساعت‌بساعت سمت تزاید میگرفت وألم آن زخم لحظة فلحظه صفت تضاعف می پذیـرفت و چون زمـان رحلت نزدیك آمد امام حسن وامام حسین را رضی‌الله عنهماطلبیده نصایح سودمند بتقدیم رسانیدودر بارهٔ ایشان دعوت اجابت آیات برزبان همایون گذرا نیده و بتکرار کلمهٔ طیبه توحید مواظبت مینمود تا آنزما نکه مرغ روح مطهرش بجانب عالم بالا پرواز فرمود از مقتداء مؤتمن امیر المؤمنین حسن رضوان الله علیه مرویست که گفت بعدازرحلت شاه ولایت منقبت شنیدم که هاتفی میگفت از این خانه بیرون روید واین ولی خدا را بما گذارید وچون ازخانه بیرون‌رفتیم آوازی بگوش مارسید که محمد صلی‌الله علیه و آله وسلم در گذشت و وصی او شهید گشت آیا بعداز این محافظت دین که خواهد کرد دیگری گفت هر که متابعت سیرت ایشان کند وچون آواز تسکین یافت بخانه‌در آمدیم امیرالمؤمنین‌علی‌را شسته ودر کفن پیچیده یافتیم وروایت دیگر آنکه جناب امیر کرم الله وجهه در وقت ارتحال فرمود که چون من نقل‌نمایم اززاویهٔ خانه لوحی‌پدید خواهد آمد مرا بدانجا بخوابانید و غسل دهید وچون از آستانهٔ خانه کفن‌وحنوط پدید خواهد آمد مرا بدان تکفین کنید و در تابوت نهید و تابوت را در میان خانه وضع نمائید و فرزندان مرا طلب دارید تا وداع پدرخود کنند آنگاه‌نوبتی حسن و کرتی حسین‌بر من

نماز گذارند وچون پیش تابوت من اززمین برخیزد شماپایان تابوت رابرداریدو هرجا که سر تابوت بر زمین آید مرا آنجا بگذارید و قبر حفر کنید وچون تابوتی از ساج پدید آیدمرا آنجادفن فرمائیدو اولاد عظام بموجب فرمودهٔ آنجناب بتقدیم رسانیده همدران شب در نجف بهمین موضع که حالا مطاف طواف خلایق اطراف و اکناف عالم است جسد مطهرش را مدفون گردانیدندو برطبق وصیت موضع قبر رابازمین هموار ساختند تااعدا بر آن اطلاع نیابند وتا زمان هارون الرشید غیر از ائمه اهل بیت هیچ کس بر آن معنی وقوف نداشت وسبب پی بردن مردم بدان مرقد عطرسا ومشهد جنت آسا آن بود که روزی هارون در آن سرزمین شکار میکرد آهوئی چند بپشته که مدفن امام المسلمین بود پناه بردند و هرچند سك بر آن آهوان دوانیدند و جانور پرانیدند مطلقا تعرض ننمودند وباز گشتند هارون از مشاهدهٔ این صورت متعجب شده خواست که سر آن معنی را بازداند وبعداز تقدیم مراسم تفتیش پیری گفت از پدران بما چنین رسیده است که جسد مطهر امیرالمؤمنین حیدر اینجا مدفون است لاجرم هارون ترك شکار کرد ولوازم طواف مزار فایض الانوار بجای آورد نقلست که پس از انتقال امیر المؤمنین علی امام حسن کرم الله وجههما عبد الرحمن بن ملجم را برحبهٔ مسجد آورده گفت تو نیستی که امیر المؤمنین علی را کشتهٔ جواب داد که بلی آنگاه آنحضرت یك ضربت بروی زد وعبدالله بن جعفر رضی الله عنهما میل در چشمش کشید و بروایتی دست وپایش را قطع کرده زبانش را ببرید و گروهی از شیعه جسد آن میشوم رادر بوریائی پیچیده بسوختند پوشیده نماند که درباب تکفین وتدفین جناب امیرالمؤمنین روایات دیگر نیز ورودیافته و خامهٔ مکسور اللسان خوفاً عن الاکثار زبان بایراد آن اقوال نمی گشاید وچون بتوفیقات الهی شمه‌ای ازمفاخر ومناقب آن مظهر عجایب ومظهر غرایب در صدر مجلد ثانی مذکور خواهدشد در این مقام بر ذکر اولاد و ازواج آنجناب اختصار مینماید

ذکر تعداد ازواج واولاد فاضلترین عترت خیرالعباد صلوات الله علیه و آله الی یوم التناد

بروایت حافظ ابرو و بعضی دیگر از مورخان نام جوامیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه دراوقات حیات نه زن بحبالهٔ نکاح درآورد اول بتول عذرا فاطمه زهرا بنت خیر الوری علیه وآله من الصلوة افضلها ومن التحیات اکملها وتاسیدة النساء درعالم فنااقامت داشت علی مرتضی کرم الله وجهه بمنا کحت دیگری رغبت نکرد دوم ام البنین کلابیه بنت حزام بن خالد بن جعفر بن ربیعهٔ کلابی سوم اسماء بنت عمیس الخثعمیه چهارم ام حبیبه بنت ربیعة الثعلبیه پنجم امامه بنت ابی العاص بن الربیع که از زینب بنت خدیجه رضی الله عنهما تولد نموده بود و بروایت اکثر زینب دختر کلانتر خیر البشر بود ششم خوله بنت جعفر بن قیس بن مسلمة بن ثعلبة بن یربوع الحنفیه هفتم حجاء بنت امرء القیس بن عدی الکلابیه هشتم لیلی بنت مسعود بن

خالد بن ثابت بن ربعی التمیمیه نهم ام سعد بنت عروة بن مسعود الثقفیه اما اولاد ذکور امیر المؤمنین حیدر بروایت اکثر واشهر پانزده نفر بودند برین موجب (حسن) و(حسین) و(محسن) ابناء (فاطمه) زهرا علیهم رضوان الله تعالی (عبدالله) و(عثمان) و (عباس) وجعفر که ازام البنین متولد شده بودند ودر کربلا شهید گشتند (عبیدالله) و(ابوبکر) که مادر ایشان لیلی بود ایضاً در کربلا بعز شهادت فایز شدند یحیی وعون ازاسماء دروجود آمدند (محمدالاکبر) که بمحمد حنفیه اشتهار یافته ازخوله تولد نمود (وعمرالاکبر) ازام حبیبه دروجود آمد (محمد الاوسط) بروایت مستقصی مادرش امامه بود (محمدالاصغر) بقول صاحب مقصد اقصی ازام ولد تولد نمود و باتفاق واقفان مواقف النساب از پنج پسر جناب ولایت مآب نسل ماند (حسن) و(حسین) و(محمدحنفیه) و(عباس) (عمر) رضی الله عنهم اما بنات مکرمات شاه کرامت صفات بروایتی هفده تن بودند باین ترتیب (زینب الکبری) و (ام کلثوم الکبری) دختران فاطمهٔ زهرا (ع) (رقیه بنت ام حبیبه) (ام الحسین) و(رملة الکبری) که ازام سعد تولد نموده بودند ومادرسایر دختران شاه مردان از کتبی که دروقت تحریر این مختصر درنظر بود بوضوح نپیوست اما اسامی ایشان اینست (ام هانی) (میمونه) (ام کلثوم صغری) (زینب الصغری) (فاطمه) (امامه) (خدیجه) (ام الکرام) (ام سلمه) (جمانه) (نفیسه) (ام جعفر) و بروایت صاحب کشف الغمه محسن بعدازوفات سید کاینات وقبل ازانقضاء مدت حمل از فاطمه رضی الله عنها ساقط شد و ایضا درآن کتاب مکتوبست که درروز شهادت شاه ولایت کرم الله وجهه چهار نفراز ازواج آنجناب زنده بودند (امامه بنت ابی العاص) وهی بنت زینب بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم و(لیلی بنت مسعود التمیمیه) و(اسماء بنت عمیس الخثعمیه) وام البنین الکلابیه وبقول بعضی از مورخین اولاد ذکور امیر المؤمنین حیدر چهارده نفر بوده اند واولاد اناث نوزده و روایتی آنکه عدد بنات شاه امامت صفات ازهژده تجاوز ننمود ودرین باب اقوال دیگر نیز وارد گشته که تفصیل آن موجب تطویلست والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

اظهار شکر پروردگار باتمام مجلد اول ازین ارقام و اختتام سخن دعاء بردوام دولت آصف جم احتشام

لله الحمد والمنه که بمساعدت توفیق ابدی وموافقت تأیید سرمدی این جمیلهٔ بدیع منظر که مدتی مدید درلباس سواد مختفی بود کسوت بیاض پوشید واین مخدرهٔ لطیف پیکر که عهدی بعید ازمنصهٔ ظهور هجران مینمود درخلعت تصحیح وحلیه تنقیح جلوه گر گردید **نظم** شکر که این پیکر مشکین نقاب✿ کرد عیان عارض چون آفتاب✿ بارخ پر زیب و لب دلنواز✿جلوه گر آمد بر اهل نیاز یعنی مجلد اول ازین اجزا که صحایف حکایاتش غمزدای خواطر اهل ملالست شرف اتمام گرفت وقسم نخستین ازین اوراق که

لطایف روایاتش فرح افزای ضمایر اصحاب اقبالست زینت‌اختتام پذیرفت بعبارات‌رایقه واشارات لایقه‌ازشیوهٔ تکلف اغراق واغلاق دور ونزدیك بسرحد وضوح وظهور**مثنوی** سوادش نور بخش دیده حور☆ بیاضش‌ازفروغ صدق پرنور ☆ سطورش جلوه گر چون عقدگوهر☆زالفاظ بلیغ‌روح‌برور☆ عباراتش چوآب زندگانی☆دروپیدا جواهرازمعانی چوالحان اغانی بهجت افزا☆چوصبح کامرانی عالم‌آرا وعمدهٔ جمله محسنات آنکه‌اقتران دارد بنام نامی و القاب گرامی سپهرمقداری که خورشید فـایض الانوار عدالتش چون انوار خورشید منور کاشانهٔ غمدیدگان مظلوم است‌وبهار نضارت‌آثار دولتش‌چون‌آثار نضارت‌بهارمفرح‌قلوب‌ستم‌رسیدگان‌مغموم‌نسایم‌خلق کریمش‌چون‌هوای‌فروردین‌روحی‌تازه درقالب‌عالم‌دمیده وشمایم‌لطف‌عمیمش‌مانندنافهٔ آهوی‌چین‌مشام‌عالمیان رامعطر گردانید **مثنوی** نسیم خلق اوهرگه وزیده☆زسنك خاره گلها بردمیده☆چونور عدل اوشدعالم افروز☆زمستان گشت چون ایام نوروز ☆ غبارآستان مکرمت‌آشیانش کحل الجواهر حدقهٔ امید وسحاب اقبال‌بی‌انتقالش خضرت بخش حدیقهٔ سعادت جاوید **نظم** سپهر کرم مهرروشن ضمیر☆ببرج شرف‌آفتاب منیر ☆ افاضل نواز وفضایل دثار☆بلطفش مباهی صغارو کبار☆مشیرسلاطین جم احتشام☆انیس خواقین عالی مقام امین دولت خانی‌نگین خاتم کامرانی آصف نصفت صافی ضمیر صاحب حشمت صایب تدبیر ناظم مناظم نامداری بانی مبانی کامکاری عالیجاه معانی پناه عدالت دثار جلالت دستگاه کریم‌الدولة‌والدنیا والدین خواجه حبیب‌الله سلمه‌الله وابقاه وبلغه فی‌الدارین الی ماتیمناه‌رجاء واثق‌ووثوق صادق که این صفحات بی‌سامان منظور نظر کیمیا اثرآنحضرت گشته خطایـاء قلم برقم اشفاق اصلاح یابدو پرتو انور عواطف ازمطلع اعزاز بروجنـات احوال مؤلف تابد **مثنوی** هست امیدم که برغم سپهر☆آصف جم قدر منوچهر چهر☆مکرمت‌آثار عدالت دثار☆مظهرلطف وکرم کردگار☆چشم برین عقد درر افکند ☆ جانب این نسخه نظر افکند☆ازسرزلات قلم بگذرد☆مائدهٔ لطف وکرم گسترد☆لب بگشاید پی‌تحسین من☆ شادکند خاطر غمگین من☆تاج عنایت بنهد برسرم☆خلعت احسان فکند دربرم☆تاکنم ازخامهٔ گوهرنثار☆جیب فلك پردررشاهوار☆ازرشحات قلم سحرفن☆تازه کنم بازریاض سخن☆درچمن این رقم دلنواز ☆بلبل طبعم چوشود نغمه ساز☆هرنفسی فکر نوائی کنم وزسر نوساز ثنائی کنم☆ بلکه کنم ازسرفیضان قلم☆روی زمین رشك بهشت ارم ☆پاك کنم نقد سخن راز غش☆وزسراخلاص کنم پیش کش☆ نطلبم ازدهردگرهیچ کام☆تاشود این نامه بنامش تمام ☆ ای زشرف مهر سپهر وجود☆باطن تومهبط انوار جود☆قبلهٔ اقبال مرا روی تست☆جان وتنم خاك سر کوی تست ☆ دست تواربست که بارد گهر☆ نوردلت غیرت شمس وقمر☆چون بهوا داری‌آن نور پاك☆ابرکند تربیت مشت خاك☆ بشکفد ازخاك گلی‌هرزمان☆بلکه شود خاك چوباغ جنان☆بسکه دمد لاله‌وریحان‌ازو☆ رشك برد روضهٔ‌رضوان ازو☆ملك پناها دل توشاد باد☆ملك دل ازلطف توآباد باد☆

کار تو در مملکت سروری ✿ تا به ابد باد هنر پروری ✿ تا بود از جود بعالم نشان ✿ باد غمام کف تو درفشان ✿ خلعت اقبال بقد تو چست ✿ نامه آمال بنامت درست ✿ چون بدعا رسم بود اختتام ✿ شد سخن من بدعایت تمام ✿ برضمایر ناظران صحایف اخبار وخواطر واقفان مواقف آثار محجوب و مستور نماند که تحریر این حکایات صحت اثر که مجلد اول است از کتاب حبیب السیر بمقتضای فحوای (الشیء لاتثنی الاوقدتثلث) کرت ثالث بتحریك انامل مؤلف سمت تیسیر گرفت و کتابت این سواد مشکین نژاد دراثناء سفر هندوستان که **مصراع** هرروز بمنزلی وهرشب جائی ✿ بسرمیبایست برد برطبق دلخواه دوستان صفت اختتام پذیرفت طوطی شیرین کلام قلم که بسان تجار بحار و امصار از زنگبار دوات ظلمانی صفات جواهر آبدار درهر بلاد و دیار برمنصهٔ اظهار می آورد لآلی متلالی این واقعهٔ بدیعه‌را براین‌منوال درسلك بیان‌انتظام میدهد که هرکرا پرتو اندیشه وفروغ‌عقل‌فطنت پیشه برصفحات کاینات تافته باشد بتحقیق داند که دوران اجسام ضعیف عرصه خاك‌وسیران اجرام جسیم عالم افلاك موافق علم وارادت صانع بیچونست وسکون جبال ثابتة‌الارکان وحرکت بحار لازمة الجریان مطابق حکمت ومشیت خالق کن فیکون ذراة ذریات ابوالبشر درهوای فضای قضای اومانندگوی درخم‌چوگان سرگردان وطبقات ممکنات هنرپرور دربیدای ناپیدای تقدیر اوبسان خاشاك‌دروقت اهتزاز تندباد بهرطرف‌شتابان (هوالذی یسیرکم فی‌البر والبحر) بناء علی هذا المقدمة المسلمة مسود این احوال در اواسط شوال سال نهصدوسی وسه از وطن مألوف و مسکن معهود یعنی دارالسلطنه هرات (حمیت عن الآفات) بجانب ولایت قندهار لازال مرجع الفضلاء الاخیار اتفاق توجه افتاد درایام توطن درآن بلدهٔ محروسه افتتاح تحریر این سواد دست داد اما قبل از آنکه عدد اجزاء از مرتبهٔ آحاد تجاوز نماید و زبان خامهٔ صحایف این نامه را بحلیهٔ جلیهٔ تلك عشرة کاملة بیاراید قاید قدر گریبان جان این ناتوان را گرفته وبطرف کشور هندوستان کشید وبتاریخ عاشر جمادی الثانی سنهٔ اربع وثلثین وتسعمائه مرتکب آن‌سفر پرخوف وخطر گردید وبجهة بعدمسافت ومس آفت ازحرارت هوا ووقوع پشکال‌وطغیان آبها مدت هفت‌ماه درطی طریق اوقات گذرانید ودر روزشنبه چهارم محرم الحرام سنهٔ خمس وثلثین وتسعمائه بدارالخلافه اگره که اکنون مستقر سریر سلطنت روز افزونست رسید همان روز بمساعدت بخت فیروز غبار درگاه فلك اقتدار پادشاهی که تحریر نام والقاب نواب کامیابش درامثال این محال مناسب رعایت طریقه ادب نیست کحل‌الجواهر دیده رمد دیده گشت وبیشایبه انتظار بتقلیل قوایم سریر سپهرمقدار سرافراز شده پایهٔ قدراین خاکسار ازفرق فرقدین درگذشت **بیت** غبار کوی اورا می‌شنیدم کحل بینائی ✿ بحمدالله نمردم تابچشم خویشتن دیدم وبعد ازاندك زمانی که درآن دیار بسر برد مزاج موفور الابتهاج ازقانون اعتدال بمنهاج اعتلال عدول نمود ومرضی صعب قوی طبیعی‌را ضعیف ساخته ساعت بساعت اسباب ناتوانی بیفزود مدت سه چهار ماه ترتیب اشربه

وتقلیل اغذیه فایده نداد و ترکیب مفرحات و استعمال ادویه نافع نیفتاد لاجرم **قطعه** ☆چنان شدم زضعیفی که بردبادصبا☆ بهر نفس بدنم را بکشور دیگر☆ بآب وتاب نماندم که تاب آتش تب☆ گداخت جسم مراهمچو موم بر اخگر آخر الامر حکیم علی الاطلاق ازدار الشفاء (واذامرضت فهو یشفین) شربت صحت کرامت فرمودوسر عجزاز بالین ناتوانی برداشته انامل مشیت مسبب الاسباب ابواب شفابر روی روزگار این بیمار بر گشود وهمدران ایام درسایهٔ اعلام ظفر اعلام پادشاه گردون غلام خلدالله ملکه الی یوم القیام توجه بجانب بنگاله اتفاق افتاده درهر منزلی که اندك توقفی میشد مسافر سریع السیر قلم بیشائبه سکون بنان قاصر بیان رابطرف تسوید این اوراق حرکت میداد تا درمرحلهٔ تیر مهانه که نزدیکست بمحل اجتماع آب سرد ونهر گنگ این کتاب زینت اتمام یافت و کلك سخن آرا از آمد وشدفارغ شده فروغ اختتام برین صفحات مشکین ارقام تافت وبیمن عنایت وحسن رعایت سعادتمندی که بمحامد ذات ومحاسن صفات وعظم شان وقدم خاندان از سایر ارباب جاه وجلال ممتاز ومستثنا گشته وبجودت طبع لطیف ونفاست نفس شریف ولطف گفتار وحسن کردار پایهٔ قدرش ازتمامی اصحاب دولت واقبال بمراتب در گذشته **مثنوی** صدارت رتبتی کز احترامش ☆ بود برتر زهر صدری مقامش ☆ خجسته سیرتی کز فرط احسان ☆ کند صیددل افراد انسان ذهن وقادش درادراك اقسام علوم بدرجهٔ کمال ترقی نموده و طبع نقادش در میدان اکتساب انواع فنون قصب السبق از امثال و اقران ربوده صور حقایق معانی در آئینه ضمیر عکس پذیرش مصور و نقوش دقایق نکته دانی بر صحیفه خاطر مهر تنویرش محرر **مثنوی** فضیلت پرور کامل درایت☆ عواطف گستر شامل عنایت ☆ بطبع پاك در عالم فسانه ☆ بحسن خلق سر خیل زمانه سطور منشوراتش کامثال اللؤلؤ المکنون زیور گوش هوش اکابر افاضل و عقود منظوماتش کانهن الیاقوت و المرجان فرح بخش خواطر اعاظم اماثل **مثنوی** سپهر فضل ومهر اوج اقبال☆ دردریای احسان بحر افضال☆چمن آرای گلزار فضایل☆ سخن پیرای گفتار افاضل ☆ نقاوهٔ دودمان اصحاب یقظه و انتباه خلاصه خاندان اعاظم اولیاء الله **مثنوی** گرامی گوهری از بحرعرفان ☆ منور اختری از برج ایقان☆ چراغ دودمان زین خوافی☆ که گر بودی بعهدش بشرحافی☆ نهادی سرپایش ازارادت ☆ شمردی خدمتش راازعبادت مزین مسندصدارت وبرتری مرتب اسباب امارت وسروری مقوی ارکان ملت غرامر بی سالکان شریعت بیضا ملاذ فضلاء سخنور و پناه سخنوران فضل پرور آنکه **مصراع** کند در علم طبعش موشکافی ☆ شیخ زین الدوله والدین الخوافی ادام الله علو مناصبه و سمو مناقبه **مثنوی** الهی تابود خورشید تابان ☆ زمشرق جانب مغرب شتابان ☆ دلش روشن ز انوار یقین باد ☆ دعاگویش همه روی زمین باد .

تمام شد جزو چهارم از جلداول حبیب السیر بتاریخ پنجم ماه جمادی الاخری سنه ثلث و سبعین و ماتین بعد الف من الهجرة النبویة علیه الاف التحیة .

فهرست

نامهای اشخاص وامکنة وقبایل وکتب وفرق جلد اول حبیب السیر(۱)

آ

آثار العلویه - ۱۷۱
آدم - ۱،۲،۱۲،۱۳؛۱۵تا۲۵،۳۰،۳۱،۳۳،۵۲،۸۵،۱۰۱،۱۰۲،۱۴۱،۱۵۷؛۱۷۵،۲۸۳،۲۸۴،۲۹۴،۲۹۶،۳۰۱،۳۱۹،۳۳۲،۴۰۷،۴۳۴،۴۶۰،۴۸۵
آدم ثانی (= نوح)- ۲۹
آذربایجان- ۲۳۴،۲۳۵،۲۴۴،۲۴۵،۴۶۶،۴۸۸،۴۹۹،۵۰۰،۵۱۹،۵۵۶
آذربیجان(= آذربایجان) -۱۳۰،۱۸۲،۱۸۳،۱۹۷،۲۰۲،۲۴۶ تا ۲۴۸
آذربیجان بن نورد - ۳۳
آران - ۳۳
آرش - ۱۸۶
آزادسرو - ۱۷۱،۱۷۲
آزاده(= نوذر) - ۱۸۷
آزر - ۴۲،۴۳،۴۵،۴۸
آزر می‌دخت بنت پرویز - ۲۵۱تا۲۵۳
آسا بن ابنا(۲) ابن رجعیم بن سلیمان- ۱۲۷، ۱۲۸
آسیة بنت مزاحم(زن فرعون)- ۸۰،۸۲، ۸۳، ۸۸،۴۲۲،۴۳۲
آصف بن برخیا - ۸۷،۱۲۲، ۱۲۴تا ۱۲۷، ۵۸۴،۵۸۵
آکلة الاکباد(= هند)-۳۴۷،۵۴۲
آلان - ۲۱۷
آل ابراهیم - ۷۲،۲۸۷
آل ذی یزن - ۲۷۰
آل ریان - ۹۰
آل عبدمناف - ۳۴۸
آل فرعون - ۸۲
آل محمد - ۵۴
آل یعقوب - ۱۳۲؛۴۳۴
آلیاو بن حیلون - ۷۶
آمل - ۱۷۸
آمنة(= ام کلثوم) - ۴۳۱
آمنة بنت وهب بن عبدمناف - **۲۸۹ تا** ۲۹۵؛۲۹۹ تا ۳۰۱
آمویه - ۱۸۵،۱۹۱،۲۳۴،۲۴۵،۴۸۸

ا

ابان بن‌سعید العاص - ۳۷۱،۴۶۱
ابان بن‌عثمان بن عفان - ۵۱۹
ابجد - ۷۹
ابخشه(۳) (مولی رسول‌الله)- ۴۳۸
ابراهیم آباد - ۴۹
ابراهیم بن‌حارثة شیبانی - ۴۷۸

---

۱ - این فهرست برحسب متن غیرانتقادی حاضر واستعجالا پس ازچاپ آن تهیه شده‌است لذا از آن‌اندازه تصحیحی که هنگام تهیهٔ فهرست دست‌داد جدولی جداگانه ترتیب‌داده و بپایان فهرست افزوده‌ایم تا خوانندگان‌ارجمند متن کتاب را برطبق‌آن اصلاح وفهرست رامنطبق‌برمتن ومتن را تا حدامکان مصحح فرمایند.

۲ - (مجمل‌التواریخ): ابیا ؛ (تاریخ گزیده):انبار . ۳ - در چاپ‌تهران : الخیشة ؛

ابراهیم بن محمد ص-۲۹۱،۳۹۶،۴۰۸
۴۲۲،۴۲۹،۴۳۰
ابراهیم پیغمبر (خلیل؛ خلیل الله، خلیل الرحمن)- ۱۵ تا ۱۷،۲۹،۳۹،۴۰
۴۲ تا ۵۰،۵۲ تا ۵۸، ۶۰،۷۰ تا ۷۲،۷۵، ۷۶،۷۹،۸۱،۹۷، ۱۰۲
۱۸۱،۲۸۳،۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۷
۲۹۴،۳۰۵، ۳۱۹،۴۰۸، ۴۵۹
۴۸۵،۴۹۲،۵۱۷
ابرهة بن الصباح الحمیری (ابویکسوم) (اشرم)- ۲۷۳،۲۷۶ تا ۲۷۹،۵۶۴
ابرهة بن حارث الرایش (= ذوالمنار)- ۲۶۳،۲۶۴
ابطح (= محصب) ۳۳۶،۴۱۰
ابطحش رومی ۲۱۸،۲۱۹
ابله ۹۹،۴۵۷،۴۸۲
ابلیس ۹،۱۳ تا ۱۵، ۱۸، تا ۲۰، ۲۶
۵۳، ۵۷،۷۷،۸۸، ۱۳۹، ۲۰۱
۲۹۹،۳۱۱،۳۲۳
ابن آکلة الاکباد (= معاویة بن ابی سفیان)- ۵۴۲
ابن ابی سرح (= عبدالله) ۵۰۱،۵۱۳
ابن ابی سفیان (= معاویه) ۵۰۳ ، ۵۳۸
۵۴۳،۵۴۴،۵۵۰، ۵۵۳ ، ۵۵۸
۵۶۷،۵۶۹
ابن ابی سلول (= عبدالله)-۳۵۹
ابن ابی طالب (= علی)-۴۱۱ ، ۵۱۱
۵۳۱ ، ۵۵۰
ابن ابی قحافه (= ابوبکر)-۳۲۴،۴۴۵
ابن اثیر - ۲۳۴ ؛ ۲۵۲
ابن اسحاق (= محمد)-۴۳۶
ابن الباغیة (= عمروعاص)-۵۵۰
ابن الجون السکونی - ۵۵۵
ابن الخطاب (= عمر) - ۴۹۲
ابن الدم - ۱۲۱
ابن السبا (= عبداله)-۵۰۸
ابن السودا (= عبدالله بن سبأ)-۵۰۸
ابن العجوز - ۱۴۲
ابن العجوز (= حزقیل) -۱۰۶
ابن ام عمارة انصاری -۴۵۳
ابن ام مکتوم - ۳۵۵ ، ۳۸۶
ابن بابویه - ۴۳۶
ابن جوزی - ۲۴ ، ۱۰۳ ، ۱۴۰،۲۹۸
۴۲۱ ،۴۲۶ ،۴۲۷ ،۴۳۲ ،۴۳۶
۴۳۸ ، ۵۰۶
ابن حجر (شیخ) - ۳۸۲
ابن حضرمی (= عبدالله) ۵۶۸ ، ۵۶۹
ابن خشاب - ۴۳۱
ابن خطل (= عبدالعزی) - ۳۸۹
ابن سیرین - ۵۴۶
ابن شیرزاد - ۴۳۸
ابن صلوبا - ۴۵۷ ، ۴۷۵
ابن عباس (= عبدالله) -۱۳، ۱۸ ، ۵۳
۱۰۳ ،۱۲۶ ،۱۳۸ ،۱۴۲، ۳۰۸
۳۶۴ ،۴۱۵ ،۴۲۱ ،۴۲۲ ،۵۱۴
۵۲۴، ۵۳۶ ،۵۵۱ ،۵۵۳،۵۶۲
۵۶۸،۵۷۱
ابن عبدالبر - ۴۲۹
ابن عبدالله (= محمد)-۳۷۲
ابن عفان (= عثمان)-۵۵۳
ابن عمر (= عبدالله)-۵۶۴ ، ۵۶۵
ابن غرفة -۴۳۳
ابن قتیبة -۲۳۳
ابن قمیئه (= عبدالله)-۳۴۶،۳۴۷،۳۴۹
ابن ماجه -۵۰۶
ابن مسعدة (= عبدالله)-۵۴۷،۵۵۳

ابن مسعود (= عبدالله) -۵۵۶
ابن معاذ (= سعد) -۳۴۵
ابن ملجم -۵۷۷ تا ۵۸۲
ابن هند (= معاویة بن ابی‌سفیان)-۵۴۷، ۵۴۹، ۵۶۰، ۵۷۶
ابنی- ۴۱۲
ابن یامین- ۵۹، ۶۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۱۲۷
ابواء -۳۰۱، ۳۳۴
ابواء (غزوه) -۳۳۴
ابوابراهیم (= رسول اکرم)-۲۹۱
ابواثیله (مولی رسول‌الله)- ۴۳۸
ابوسید الساعدی - ۵۷۵
ابوالارامل (= رسول اکرم)-۲۹۱
ابوالاسود دیلمی -۵۲۶
ابوالاعور السلمی -۴۶۷، ۵۴۳ تا ۵۴۵، ۵۵۹، ۵۶۴، ۵۶۶
ابوالانبیاء (= ابراهیم خلیل‌الله) -۴۳
ابوالبختری بن هشام - ۳۱۵
ابوالبرکات (= عبدالله بن احمد نسفی)-۳۷
ابوالبشر (= آدم) ۱۷ تا ۱۹، ۲۱ تا ۲۴، ۲۸۴، ۴۶۰، ۵۸۶
ابوالبشر (= کیومرث) -۱۷۵
ابوالبشیر (مولی رسول‌الله)-۴۳۸
ابوالبهی (= رافع)(مولی رسول‌الله)-۴۳۸
ابوالحارث (= عبدالمطلب)-۲۸۶
ابوالحارث بن علقمة -۴۰۶، ۴۰۸
ابوالحسن (= علی)- ۳۸۵، ۴۰۶، ۴۹۰، ۴۹۵، ۴۹۶، ۵۲۰، ۵۳۰، ۵۳۲، ۵۵۰، ۵۵۲
ابوالحسن عادی - ۲۰۰
ابو الحسن علی بن فخرالدین عیسی بن ابی الفتح الاربلی -۲۸۴
ابوالحسن فاریابی - ۱۸
ابوالحسنین (= علی)- ۲
ابوالحکم بن الاخنس بن شریق -۳۴۷، ۳۴۹
ابوالحمراء (= هلال بن الحارث)- ۴۳۸
ابوالدرداء عویم الانصاری -۳۲۹، ۵۰۷
ابوالریحانتین (= علی)-۵۲۰
ابوالسائب (= نافع)(مولی رسول‌الله)-۴۳۸
ابوالسبع (= ذکوان)-۳۴۹
ابوالسبطین (= علی) - ۴۱۹، ۵۲۰
ابوالسمح -۴۳۸
ابوالصفیان (= ابراهیم خلیل‌الله)- ۴۳
ابوالعادیة (= یسار بن سبع) - ۵۵۴
ابوالعاص بن ربیع -۳۴۰، ۳۹۴، ۴۳۰، ۴۵۴، ۵۸۳، ۵۸۴
ابوالعاص (= حارث بن امیة بن عبدالشمس)- ۳۲۲، ۴۲۷، ۴۹۷، ۵۰۵، ۵۰۹
ابوالعباس (= خضر) -۹۶
ابوالعباس (= الولید بن مصعب ، فرعون معاصر موسی) - ۹۰
ابوالعرب (= اسمعیل) - ۵۵
ابوالغالب - ۴۶۴
ابوالفتح ، ناصر بن محمد الخصیبی -۱۷، ۲۵۸، ۲۶۶
ابوالفتوح رازی - ۵۸، ۶۰، ۷۹، ۸۶، ۸۷، ۹۶، ۱۳۲، ۱۴۷، ۱۵۲
ابوالفداء - ۵۶۳ ح
ابوالفضل (= عباس بن عبدالمطلب)-۳۳۶، ۵۰۶
ابوالقاسم (= محمد ص) ۲۹۱، ۳۶۵، ۳۸۲، ۴۰۸
ابوالمنذر (= ابی بن کعب)-۴۸۶
ابوالمنصور درمش خان -۷۶
ابوالمؤید (= موفق بن احمد الخوارزمی ۳۱۶، ۳۳۱

ابوالنضر (= کنانة) - ۲۸۴
ابوالهیثم (= مالک بن التیهان) - ۳۲۱، ۵۲۸، ۵۴۵، ۵۵۶
ابوالیس - ۱۵۲
ابوالیسر (مولی رسول‌الله) - ۴۳۸
ابوامامة - ۴۴۱
ابوامیة (= سهیل یا حذیفة یا هشام بن المغیرة) - ۳۰۸، ۳۸۶، ۳۹۴، ۴۲۶
ابوایاد (= ابوربیعة، نزار) - ۲۸۴
ابو ایوب انصاری - ۲۶۸، ۲۶۹، ۳۲۶، ۴۳۳، ۴۴۶، ۵۴۵، ۵۷۰، ۵۷۲
ابوبحیرة - ۴۷۳
ابوبراء (= عامر بن مالک) - ۳۵۴
ابوبکر (= عبدالکعبه، عتیق، عبدالله، صدیق، ابن ابی‌قحافه) - ۱۵۲، ۱۵۳، ۲۸۵، ۳۰۸، ۳۱۷، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۶۲، ۳۷۲، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۹۴، ۳۹۸، ۴۰۱، ۴۰۳ تا ۴۰۹، ۴۱۲، ۴۱۵، ۴۱۹، ۴۲۴، ۴۲۸، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۸، ۴۴۵ تا ۴۴۷، ۴۴۹، ۴۵۱ تا ۴۵۳، ۴۵۸ تا ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۶۵ تا ۴۷۴، ۴۹۱، ۴۹۳ تا ۴۹۵، ۴۹۸، ۵۰۴، ۵۰۶، ۵۰۸، ۵۱۳، ۵۱۵ تا ۵۱۷، ۵۲۱، ۵۳۱ تا ۵۳۳، ۵۳۵، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۵۴، ۵۶۶، ۵۶۸ تا ۵۷۷
ابوبکر بن حزم - ۴۳۸
ابوبکر بن علی - ۵۸۴
ابوبکرة - ۵۴۷
ابوبکرة (= نفیع) (مولی رسول الله) ۴۳۸
ابوتراب (= علی) - ۵۲۰
ابوثور (= عمرو بن معدیکرب) - ۴۰۴
ابوجرول - ۳۹۳
ابوجعفر محمد بن علی الباقر - ۴۳۱
ابوجندل بن سهیل - ۳۷۲، ۴۷۲
ابوجهل بن هشام - ۲۸۵، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۵ تا ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۳۶، تا ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۱، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۷۲
ابوحذیفة بن المغیرة - ۳۰۵
ابوحذیفة بن عتبة - ۴۵۳، ۴۵۴، ۵۰۴، ۵۶۷
ابوحفص (= عمر بن الخطاب) - ۴۶۵
ابوحفصة (= عمر بن الخطاب) - ۴۶۵
ابوحنیفة دینوری - ۲۳۷، ۲۴۲، ۴۳۸، ۵۳۲، ۵۴۶، ۵۵۴، ۵۶۳، ۵۷۳
ابو دجانه سماک بن خرشه انصاری - ۳۴۰، ۳۴۵ تا ۳۴۷، ۳۵۵، ۳۹۹، ۴۵۳
ابوذر غفاری (= جندب بن جنادة) - ۱۵، ۱۵۲، ۱۵۳، ۳۰۸، ۳۸۲، ۳۸۶، ۴۳۸، ۴۴۶، ۴۸۲، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۶، ۵۰۹
ابورافع - ۳۴۳
ابورافع (= اسلم) (مولی رسول‌الله) - ۳۲۷، ۳۹۶، ۴۳۸، ۵۰۶
ابوربیعه (= نزار، ابوایاد) - ۲۸۴
ابورهم بن عبدالعزی - ۴۲۸
ابوزید بلخی - ۱۸۳
ابوسعید السمعانی - ۵۵۸
ابوسعید بن طلحة بن ابی طلحه - ۳۴۴، ۳۴۷
ابوسعیدخدری (= سعد بن مالک) - ۳۰۸، ۴۳۴، ۴۴۶، ۴۸۹، ۴۹۲، ۵۷۰، ۵۷۵

ابوسفیان بن الحارث بن عبد المطلب - ۲۸۸،۳۸۶،۳۹۲،۴۸۶
ابوسفیان صخر بن حرب بن امیة - ۳۳۵ تا۳۳۸، ۳۴۲ تا ۳۴۴، ۳۴۷،۳۵۲ ،۳۵۶،۳۵۹، ۳۶۳، ۳۷۱ ، ۳۷۴ ،۳۸۵،۳۸۷،۴۴۱،۵۰۵،۵۴۸
ابوسلام - ۴۳۸
ابوسلمة بن عبدالاسد مخزومی- ۲۹۹،۳۰۸ ،۳۱۱،۳۴۴،۳۵۴،۳۵۶
ابوسلمة بن عبدالله بن عبدالاسد بن عبدیالیل- ۴۲۶
ابوسلیمان (= خالدبن الولید) - ۴۷۴
ابوسیف- ۴۲۹
ابوصیفی بن هاشم بن عبدمناف - ۲۸۶
ابوضمیرة (مولی رسول الله)- ۴۳۸
ابوطالب بن عبدالمطلب - ۲۸۸ ، ۲۸۹ ،۲۹۶،۲۹۷،۳۰۲ تا ۳۰۴، ۳۰۹ ،۳۱۰،۳۱۳ تا۳۱۶، ۳۸۹، ۵۲۰ ،۵۴۷،۵۵۷،۵۶۴
ابوطلحه انصاری (= زیدبن سهل)- ۳۴۷ ،۳۶۷،۴۲۰،۴۹۰،۵۰۸
ابوعامر اشعری - ۳۹۳
ابوعامر راهب خزرخی نصرانی- ۴۰۰
ابوعبدالرحمن (= عبدالله بن مسعود)- ۵۰۷
ابوعبدالرحمن (= معاذبن جبل)- ۴۷۱
ابو عبدالله (= حسین بن علی)- ۵۰۲
ابوعبدالله البجلی - ۷۹
ابوعبدالله بن جمیل بن زهرة - ۳۴۷
ابوعبدالله (= ثوبان بن بجدد) - ۴۳۸
ابوعبدالله (= جعفر بن محمد)- ۳۴۴
ابوعبدالله (= زبیر بن العوام)- ۵۳۲، ۵۳۳
ابوعبدالله (= عثمان بن عفان) - ۴۹۷
ابوعبیدة (۱) (مولی رسول الله)- ۴۳۸
ابوعبیدة بن الجراح - ۲۸۵،۳۰۸،۳۲۹، ۳۳۵،۳۴۴،۳۴۵ ، ۳۴۷ ، ۳۶۶، ۳۷۲،۳۸۴ ، ۳۹۳،۴۰۸ ، ۴۱۹، ۴۴۶،۴۵۸ ،۴۶۰ تا ۴۶۲،۴۶۵، ۴۶۷،۴۷۶،۴۷۹،۵۰۶
ابوعبیدة بن الحارث بن عبدالمطلب - ۳۳۴، ۳۳۹،۳۴۰،۴۲۶
ابوعبیدة بن مسعود الثقفی - ۴۷۴،۴۷۵
ابوعتبة (= ابولهب بن عبدالمطلب)- ۲۸۸
ابوعتبة (چاه) - ۳۸۶
ابوعتیک (= اسید بن حضیر)- ۴۸۶
ابوعزة - ۳۴۰،۳۵۲
ابوعزیز بن عمیر - ۳۳۹،۳۴۰
ابوعسیب (= احمر، مرة) (مولی رسول الله)- ۴۳۸
ابوعمارة (= حمزهٔ سیدالشهداء)- ۳۴۸
ابوعمرة الانصاری - ۵۵۳
ابوعمرو (= عثمان بن عفان)- ۴۹۷
ابوعیسی (= جعفر بن یعقوب الاصفهانی) - ۱۳
ابو قبیس (کوه)- ۲۳، ۵۲، ۳۰۲،۳۳۶
ابوقبیلة (۲) (مولی رسول الله)- ۴۳۸
ابوقتادة انصاری - ۳۴۳، ۳۵۸ ، ۳۶۴ ، ۳۶۸،۴۵۰،۵۲۸،۵۷۲
ابوقحافه- (عامر بن کعب بن سعد)- ۳۴۷، ۴۴۵، ۴۶۳

۱- درچاپ تهران : ابوعبیدة بن اسلم . ۲ - درچاپ تهران : ابوقبیله .

ابوقضاعه (= معد) - ۲۸۴ -
ابو کبشه (= سلیم، اوس) (مولی رسول الله) - ۴۳۸
ابو کرب (= اسعد بن مالك بن ابی کرب، تبع اوسط) - ۲۶۴
ابوکرب بن تبع الاقرن - ۲۶۴
ابو کرب (= شمر بن اقریقش (۱) بن ابرهة بن حارثة الرایش، ارعش) - ۲۶۴
ابو کرب (= نعمان بن حارث، قطام) - ۲۶۲
ابولبابة (مولی رسول الله) - ۴۳۸
ابولبابة بن عبدالمنذر - ۳۴۱
ابولقیط (مولی رسول الله) - ۴۳۸
ابو لؤلؤ (فیروز، بابا شجاع الدین) - ۴۸۹، ۴۹۸
ابولهب (= ابوعتبة بن عبدالمطلب) - ۲۸۸ ۲۹۹، ۳۰۹، ۳۱۴، ۳۲۲، ۳۲۳ ۳۹۲، ۴۳۱
ابولیلی بن عمرو بن الجراح - ۵۲۸
ابو لیلی (= عثمان بن عفان) - ۴۹۷
ابولیلی مازنی - ۳۵۵
ابومالك بن یرعش - ۲۶۴
ابومحجن ثقفی - ۴۷۹
ابومحمد (= آدم) - ۱۸
ابومحمد (= ابراهیم پیغمبر) - ۴۳
ابو محمد (= امام حسن) - ۵۰۲
ابو محمد (= حسین بن مسعود) - ۱۲
ابو محمد (= طلحة بن عبیدالله) - ۵۳۳
ابو محمد (= عبدالرحمن بن عوف) - ۵۰۶
ابومحمد (= عبدالله بن اسعد الیمنی الیافعی) - ۲۷۱
ابومرثد غنوی - ۳۳۵
ابو مرة (= عیاض، ذویزن) - ۲۷۹
ابو مسرح (= انسه) (مولی رسول الله) - ۴۳۸
ابومسعود (= عقبته بن عمرو انصاری) - ۵۴۰، ۵۷۵
ابوموسی اشعری (= عبدالله بن قیس) - ۱۳۵ ۱۳۶، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۸۰، ۳۹۳ ۳۹۵، ۴۰۳، ۴۰۶، ۴۸۲، ۴۸۴ ۴۹۴، ۵۰۱، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۹ ۵۲۴، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۶۲، تا ۵۶۶ ۵۷۱
ابو مویهبة (مولی رسول الله) - ۴۳۸
ابو نایلة - ۳۴۳
ابوواقد (مولی رسول الله) - ۴۳۸
ابوهالة بن نباش بن زرارة تمیمی (زبیر، مالك، هند، زرارة) - ۴۲۱، ۴۳۰
ابوهریرة دوسی - ۱۲، ۹۶، ۱۲۵، ۳۷۶، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۶۴ ۴۸۴، ۵۱۵، ۵۱۹
ابو یحیی (= اسید بن حضیر) - ۴۸۶
ابویحیی (= عزرائیل) - ۲۲، ۵۵، ۱۰۱
ابویحیی (= صهیب رومی) - ۵۷۴
ابویعلی (= حمزه سیدالشهداء) - ۳۴۸
ابو یغفر بن علقمة الدیلمی - ۲۶۰
ابویکسوم (= ابرهة الاشرم) - ۲۷۶
ابی بن خلف - ۳۲۲، ۳۴۶
ابی بن عثعث الخثعمی - ۴۰۳
ابی بن قیس - ۵۵۵
ابی بن کعب الانصاری الخزرجی، سید القراء (= ابوالمنذر) - ۴۳۷، ۴۸۶
ابیورد - ۵۰۴
اتفیان - ۱۸۱
اثال - ۵۴۶ - ۵۴۷

(۱) افریقین، افریقس، افریقس.

اتنیة (= آتن) - ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶٤، ۱۶۵، ۱۶۸

اثیم (= بزه کر) - ۲۳۲ (رجوع به یزدجرد شود)

اجان بن نویانا - ۱۲۸

اجب - ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۳۹

اجنادین - ٤۶۰، ٤۶۱، ٤۶۲، ٤۶۹، ٤۷۲

اُحد - ۹٤، ۲۹۷، ۳٤۱، ۳٤۳ تا ۳٤۷، ۳٤۹، تا ۳۵۳، ۳۵۶، ۳۹۲، ٤۱۳، ٤۲۶، ٤٤۲، ٤۵۳، ۵۲۳

احزاب - ۲۹۷، ۳۳٤، ۳۵۶، ۳۵۹، ۳۶٤

احزاب (مسجد) - ٤۰۱

احزام اسدی - ۳۶۸

احقاف - ۳۳

احمد (ص) - ۲، ۱٤۲، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۸، ۲۸۳، ۲۹۱، ۲۹۸، ۳۲۲، ۳۲٤، ۳٤۱، ۳۷۲، ٤۳۶، ٤۶۱، ۵۲۰

احمد بن اعثم کوفی - ٤٤۵، ٤۵۰، ٤۵۳، ٤۶۰، ٤۶۱، ٤۸۰، ٤۸۷، ٤۹۹، ۵۰٤، ۵۳۳، ۵٤۰، ۵۵۸

احمد بن حنبل (امام) - ۵۰۶، ۵۱۶

احمر (غلام ابوسفیان) - ۵٤۸

احمر (= ابوعسیب) (مولی رسول‌الله) - ٤۳۸

احمر (= اردوان بن بلاشان) - ۲۲۰

احنف بن قیس التمیمی - ٤۸۸، ۵۰۳، ۵۰٤، ۵۱۹، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵٤۵، ۵۶۲، ۵۶٤

اخبار الاخیار - ٤

اخدود (اصحاب) - ۲۷٤، ۲۷۵، ۲۷۶

اخشید روس (= اسکندر) - ۲۰۹

اخنس بن شریق - ۳۳۷، ۳٤۷، ۳٤۹

اخنوخ (= ادریس) - ۱۵، ۲٤

اخی عیر بن عمی شدای - ۷۵

ادریس (= اخنوخ، خنوخ) - ۱۵، ۲٤ تا ۲۸، ۳۰، ۱۵۷، ۱۶۰، ۲۸٤، ۳۱۹

اذاخر - ۳۸۷

اذنبا بنت بریر بن فالغ - ٤۳

اراك - ۳۸۷

اران - ۵۰۰

اربد - ۵۳۹

اربیل - ۱۰۷

ارتنگ - ۲۲۸

ارجاسب - ۱۹۸، ۲۰۰ تا ۲۰۳

ارخ بن یهودامری؟ (یهوأ بن مری؟) - ۷۵

اردشیر (بابکان) - ۲۱۹، ۲۲۱ تا ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۳۳، ۲۵۳

اردشیر بن اردشیر (= جمیل) - ۲، ۲۳۱، ۲ (و نیز رجوع به اردشیر بن هرمز بن نرسی شود)

اردشیر بن شیرویه (= کوچك) - ۲۵۲

اردشیر (بهمن بن اسفندیار) - ۲۰٤

اردشیر بن هرمز بن نرسی - (رجوع به اردشیر بن اردشیر شود)

اردن - ۵۰، ۹۹، ۱۰٤، ۱۱٤، ۱۳۸، ۲۲٤، ۲۲۵

اردوان بن اشغ - ۲۲۱

اردوان بن بلاشان (= احمر) - ۲۲۰، ۲۲۱، ۱٤۳، ٤۵۸، ٤۷۱، ٤۹٤

اردوان بن نرسی - ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳

ارسطا طالیس بن نیقوماخس - ۱۶۵، ۱۷۱، ۲۱۸

ارسطو - ۷، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷

ارطاة بن شر حبیل - ۳٤٤، ۳٤۷

ارطیون -۴۶۸، ۴۷۰
ارعش (یرعش) (=ابو کرب بن شمر) – ۲۶۴
ارفخشاط -۴۸
ارفخشد ابن سام بن نوح (ابوالانبیاء) - ۳۲، ۳۳، ۴۳، ۹۷
ارقم بن ابی الارقم - ۳۰۸
ارقم بن مالک- ۳۰۸
ارم- ۵۸۵
ارم بن سام بن نوح -۳۳،۳۶، ۱۷۵
ارمس- ۲۴
ارمن- ۲۱۷
ارمن بن نورد- ۳۳
ارمنیه - ۲۰۲ ، ۲۱۱- ۲۲۳ ، ۲۳۵، ۲۴۵، ۲۴۶، ۴۹۹، ۵۰۰
ارمیا (= عزیر) ۱۳۱ تا ۱۳۳،۱۳۶، ۱۹۹، ۲۰۰
ارنب- ۳۸۹
ارنب(= بطلمیوس) -۲۱۵
اروند شاه بن کی پشین - ۱۹۸
اروی بنت عبدالمطلب -۲۸۹
اروی بنت عثمان بن عفان- ۵۱۹
اروی بنت کریز بن ربیعة- ۴۹۷
اریحا -۱۰۳، ۱۰۴
اریس- ۵۰۲
ازد (قبیله) - ۲۵۵
ازر یانوس - ۱۶۷
ازوما- ۵۰
ازیاط- ۲۷۶
اساف -۵۷
اساف (صنم)- ۲۸۷
اسامة بن زید بن حارثه -۳۹۰، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۳۰، ۴۳۸، ۴۴۷، ۴۴۸، ۵۳۸
اسباط- ۵۹، ۶۹، ۷۲ تا ۷۵ ، ۸۹، ۹۳، ۱۰۵
استوویا-۲۹۴
اسحاق (پیغمبر) - ۴۳، ۴۹ تا ۵۴ ، ۵۷، تا ۵۹، ۶۱؛ ۷۶ ، ۲۰۸ ، ۲۰۹ ، ۲۱۹، ۲۹۴، ۴۸۶
اسحاق بن اشعث بن قیس کندی - ۴۵۶
اسحاق بن طلحة بن عبیدالله -۵۳۴
اسدالله- ۵۲۰
اسدالله الغالب- ۱۰، ۳۴۰، ۳۶۱، ۳۶۹، ۵۰۹، ۵۳۸، ۵۴۰، ۵۴۳، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۶۲، تا ۵۶۴، ۵۶۹، ۵۷۶
اسد بن هاشم بن عبد مناف- ۲۸۶، ۳۵۶، ۵۲۰
اسرائیل- ۱۷، ۵۸، تا ۶۰، ۶۳، ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۷۴
اسرافیل- ۱۰، ۳۳۹، ۴۱۳
اسطخر- ۴۸۸
اسعد بن زرارة- ۳۲۱، ۳۳۰
اسعد بن مالک بن ابی کرب (= تبع اوسط)- ۲۶۴
اسف بن ناصح بن عبید- ۳۶
اسفراین- ۵۰۴
اسفندیار -۱۳۲، ۱۶۶، ۱۷۱، ۲۰۰ تا ۲۰۴، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۶۴، ۴۶۸
اسقلینوس- ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۸
اسقلینوس ثانی (دوم) -۱۶۶، ۱۶۸
اسقیلیا - ۱۶۴
اسقینانس- ۲۱۶
اسکندر (رومی) - ۴۰ ، ۱۴۱ ، ۱۴۳، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۹۰، ۲۰۷، تا۲۱۴، ۲۱۸، ۲۱۹، ۳۶۴

اسكندر (ذوالقرنين) -۴۰ تا ۴۲ ،۲۰۹ ،
۴۸۵
اسكندريه- ۵۹، ۱۶۷ ، ۱۶۸ ، ۲۰۹ ،
۲۱۰ ، ۲۱۴، ۲۴۹، ۳۷۳، ۴۲۹،
۴۶۶- ۴۹۹- ۵۰۴
اسلع (مولى رسول الله) - ۴۳۸
اسلم- ۳۳۸
اسلم (قبيله) -۳۸۶، ۳۹۶
اسلم (=ابورافع) (مولى رسول الله)-
۴۳۸
اسلم بن عبيد(مولى رسول الله) (۱) -۴۳۸
اسلينوس- ۱۶۸
اسماء بن حارثه-۴۳۸
اسماء بنت ابى بكر (ذات النطاقين)-۳۲۷
۴۶۵ ، ۵۳۳
اسماء بنت عميس الخثعمية- ۳۸۰ ، ۳۸۱
۳۸۳، ۴۰۹ ،۴۲۸، ۴۳۱، ۴۳۵
۴۳۶ ، ۴۶۵، ۵۸۳ ، ۵۸۴
اسماعيل- ۴۳
اسماعيل بن اشعث بن قيس كندى- ۴۵۶
اسماعيل بن طلحة بن عبيدالله - ۵۳۴
اسماعيل(پيغمبر)- ۴۹ ، ۵۰، ۵۲ تا ۵۷
۵۹، ۱۰۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۶ تا
۲۸۸ ، ۲۹۴
اسماعيل (فرشته) -۳۱۹، ۴۱۶
اسودبن سام بن نوح- ۳۲
اسود بن عبدالاسد مخزومى- ۳۹۰
اسودبن عبد يغوث الزهرى - ۵۰۷
اسودبن عفان- ۲۶۵
اسودبن كعب عنسى (= عيهلة) - ۲۸۱
۴۰۵ ، ۴۱۲ ، ۴۴۸، ۴۴۹
اسودبن مالك اسدى- ۴۳۸
اسودبن منذر- ۲۶۰
اسود عنسى رجوع به اسودبن كعب... شود
اسؤلهٔ جامعه- ۱۸
اسيد- ۲۶۷
اسيدبن حضيرانصارى-۳۲۱، ۳۴۱،۳۴۵
۳۵۹، ۳۹۹، ۴۸۶
اسيما (۲)-۲۰۰
اشتر (=مالك) - ۵۴۷
اشجع - ۳۵۹،۴۳۷
اشجع تميمى - ۵۷۷
اشر (اشير) - ۵۹
اشرم (=ابرهه) - ۲۷۶
اشعث بن قيس كندى - ۴۵۶،۴۷۰،۴۷۱
۵۰۰ ، ۵۱۹، ۵۴۳ ، ۵۴۴ ، ۵۶۰ تا
۵۶۳ ، ۵۷۴،۵۷۵
اشعيا - ۱۲۸
اشغ - ۲۲۱
اشغان -۲۲۱
اشك - ۲۱۹
اشكان (=اشك) - ۲۱۹
اشكان - ۲۱۹
اشكانيان - ۲۱۸،۲۱۹،۲۲۱
اشويل - ۱۱۲ تا ۱۱۶،۱۹۱
اشوت - ۲۴
اشياع بنت عمران - ۱۳۷،۱۳۸،۱۴۰
اشير (اشر) ۵۹،۷۶
اشيوع - ۱۴۷
اصبع بن نباته - ۵۵۸
اصبوايم - ۵۰

۱- درچاپ تهران :اسلم نام پدر ابوعبيدةاست ۲- مصحف اسپنتمان ، (نام خانوادگى زردشت) .

اصحاب اخدود - ۲۷۴ تا ۲۷۶
اصحاب ایکه - ۷۹
اصحاب بدر - ۵۷۴،۴۸۶
اصحاب رس - ۳۹
اصحاب شوری - ۴۹۴
اصحاب فیل - ۴۴۵،۲۷۹
اصحاب کهف - ۱۵۰،۱۵۲،۱۵۳،۲۱۶
اصحاب مدین - ۷۹
اصخمه - ۳۱۱ تا ۳۱۳
اصرم - ۹۸
اصطاغیرا - ۱۶۵
اصطخر - ۱۷۶، ۱۹۱، ۲۰۶، ۲۱۸
۲۲۳،۲۵۲،۲۹۲،۵۰۱،۵۰۲
اصفهان - ۲۰،۱۷۸،۱۸۰،۱۸۲،۱۹۱
۲۲۳،۲۵۴،۳۲۷،۴۸۷،۵۱۹
اطرکرکس (= ذوالقرنین) - ۴۸
اعلام الوری - ۴۰۳،۴۳۰
اعمار الاعیان - ۲۴،۴۰،۵۷
اعوائیل - ۷۶
اعوص - ۵۱۰
اعین بن ضبیعهٔ کوفی - ۵۳۲،۵۴۵
اعین بن مجاشع - ۵۶۸
اغریرث - ۱۸۹،۲۰۳
اغسطس رومی (اغسطوس) - ۱۴۱،۲۱۵
۲۱۷
اغوات - ۴۷۸
افرائیم بن یوسف - ۷۲،۱۰۹
افراسیاب - ۱۷۴،۱۸۵ تا ۱۹۱،۱۹۳ تا
۱۹۷،۲۰۰
اکره ۵۷۶
افریقش بن ابرهه(۱) - ۲۶۳، ۲۶۴
افریقیه - ۱۴۸،۲۱۸،۲۶۳،۴۹۷،۵۰۱
افسوس - ۱۴۸،۱۵۰ تا ۱۵۲
افک (حدیث) - ۳۵۹
افلاطون - ۱۶۱،۱۶۴ تا ۱۶۶،۱۶۸،۱۷۱
افلح - ۴۳۸
افلون (بت) - ۱۵۴،۱۵۵
اقرع بن حابس - ۳۹۶،۵۷۰
اقرن بن ابومالک (تبع ثانی) - ۲۶۴
اقصی (مسجد) - ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۲
۱۲۸،۱۳۰،۱۳۱، ۱۳۵ تا ۱۳۹
۲۰۰،۳۱۸،۳۲۰
اقلیدس - ۱۷۱
اقلیما (اقلیمیا) - ۲۱،۲۲
اکیدر بن عبدالملک - ۳۵۷،۴۰۰
اگره - ۵۸۶
البرزکوه - ۱۸۹
الجنود (شاپور ذوالاکتاف) - ۲۳۲
السیاق(۲) - ۲۰۰
الطنا خوش - ۲۱۵
العبد بن ابرهة (= ذوالاذغار) - ۲۶۴
الغاز بن هارون - ۱۰۱
الیاس (پیغمبر) - ۴۲، ۱۰۶ تا ۱۰۹
۱۹۱
الیاس - ۱۱۹
الیاس بن مضر ... - ۲۸۳،۲۸۴
الیسع بن اخطوب - ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰
۱۱۲،۱۱۶،۱۹۱،۲۰۰
امامة بنت ابی العاص بن الربیع - ۴۳۰
۵۸۳،۵۸۴
امامة بنت علی بن ابیطالب - ۵۸۴
ام ابان الصغری بنت عثمان بن عفان - ۵۱۹
ام اقبال - ۲۹۰

۱ - افریقین ، افریقس ، افریقیس ۲- مصحف ابستاق، ابستا،(اوستا) کتاب دینی زردشتیان

ام الاسود (سودة) - ۴۲۳
ام البراء - ۴۱۴
ام البنین (دختر عثمان بن عفان) - ۵۱۹
ام البنین الکلابیة بنت حزام بن خالد بن جعفر ابن ربیعة کلابی - ۵۸۴،۵۸۳
ام البنین بنت عیینة بن حصین فزاری - ۵۱۹
ام الحسین بنت علی ع - ۵۸۴
ام الحکم (= زینب بنت جحش) - ۴۲۶
ام الخیر (= سلمی بنت صخر بن عامر)- ۴۴۵
ام الرباب - ۴۳۸
ام الفضل بنت حارث - ۵۰۶،۴۲۸
ام القری - ۳۲۷،۳۰۳،۲۷۷
ام الکرام بنت علی ع - ۵۸۴
ام المساکین(= زینب بنت خزیمة)-۴۲۶
ام المؤمنین (= عایشه)۵۳۴،۵۳۰،۵۲۶ تا ۵۳۹،۵۳۶
ام ایمن (= برکة) - ۴۳۸
ام برده بنت منذر بن زید - ۳۹۶
امة الله بنت زربیه- ۴۳۸
ام تمیم بنت المنهال - ۴۵۳،۴۵۰
ام جعفر بنت علی ع - ۵۸۴
ام جمیل (= حمالة الحطب) - ۵۴۲
ام حبیبة بنت ابی سفیان - ۳۸۵ ، ۴۲۷، ۴۲۸
ام حبیبة بنت ربیعة الثعلبیة — ۵۸۴،۵۸۳
ام حکیم بنت حارث بن هشام مخزومی — ۴۹۳
ام حکیم ، بیضا بنت عبدالمطلب - ۴۹۸
ام خالد بنت عثمان بن عفان - ۵۱۹
ام رافع - ۴۳۸
ام رومان بنت عمیر بن عامر ن دهمان بن الحارث بن غنم بن مالك بن کنانه - ۴۶۵،۴۲۴،۳۷۶،۳۲۷
امرؤالقیس بن اسود بن منذر - ۲۶۰
امرؤالقیس بن البدر بن عمر و بن عدی - ۲۵۹
امرؤالقیس بن عمرو بن امرؤالقیس-۲۵۹، ۲۷۱
ام زفر - ۴۲۳
ام سعد - ۳۸۹
ام سعد بنت عثمان بن عفان - ۵۱۹
ام سعد بنت عروة بن مسعود الثقفیة - ۵۸۴
ام سلمة بنت ابی امیة بن المغیرة (= هند)- ۳۰۸ ، ۳۱۱ ، ۳۳۱،۳۳۳،۳۵۶ ۳۵۷،۳۷۳،۳۹۰ ، ۳۹۴ ، ۴۲۵ ۴۲۶،۴۲۹،۴۳۰ ، ۴۳۸ ، ۵۲۵ ۵۲۶
ام سلمة بنت علی ع - ۵۸۴
ام سنان صیداویه - ۵۷۲
ام سیف - ۴۲۹
ام ضمیرة - ۴۳۸
ام طلحة الطلحات (= صفیه) - ۵۳۵
ام عبدالله (= عایشه) — ۴۲۴
ام عطیه انصاریه — ۴۳۰ ، ۴۳۱
ام علیة - ۴۳۸
ام عمرو بنت جندب بن عمرو - ۵۱۹
ام عیاش - ۴۳۸
ام فروه -۴۵۶
ام کلثوم (= آمنة بنت رسول‌الله)-۳۲۷ ۴۳۰، ۴۳۱، ۵۱۷، ۵۱۸
ام کلثوم صغری بنت علی ع- ۵۸۴
ام کلثوم کبری بنت علی ع-۴۳۶، ۴۹۳

۵۸۰، ۵۸۴
ام‌محمد (= فاطمهٔ زهرا)- ۴۳۳
ام‌معبد (= عاتکهٔ بنت خالدخزاعیة)-۳۲۵
ام‌موسی-۵۸۰
ام‌هانی بنت ابوطالب- ۳۱۸
ام‌هانی بنت علی ع -۵۸۴
ام‌هند (= خدیجه بنت‌خویلد)-۴۲۱
اموس- ۱۳۲
اموص- ۱۲۸
امیرالمؤمنین (= علی بن ابیطالب)-۳۳۲
۳۳۹، ۳۹۵، ۴۰۲، ۴۱۱، ۵۲۳
تا۵۲۵، ۵۲۹، ۵۳۲، ۵۳۴، ۵۳۵
۵۳۸، ۵۴۰، ۵۴۳، ۵۴۵، ۵۴۷
۵۵۰ تا۵۵۴، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۶۰، ۵۶۱
۵۶۸ تا۵۷۱، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۶
۵۷۷، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۲
امیرالمؤمنین ابوبکر-رجوع به ابوبکر شود
امیرالمؤمنین حسن- رجوع بحسن شود
امیرالمؤمنین حیدر- رجوع به حیدر شود
امیرالمؤمنین عثمان -رجوع به عثمان شود
امیرالمؤمنین علی- رجوع به علی شود
امیرالمؤمنین عمر- رجوع به عمر شود
امیرالنحل (= علی ع)-۵۲۰
امیر تیمور گورکان- ۱۰
امیر خواند (= محمد)- ۱۳
امیر محمد حسینی-۴
امیر نجف (= علی بن ابیطالب) -۵۳۸
۵۴۶، ۵۴۹، ۵۶۷، ۵۷۹
امیم بن لاودبن ارم- ۱۷۵
امیمة -۴۳۸
امیة بن خلف- ۳۳۷، ۳۴۰، ۳۴۲، ۴۷۴
امیة بن عبدالمطلب - ۳۴۸، ۴۲۶
امیة بن حذیفة بن مغیرة- ۳۴۷
امیة بن عبدالشمس- ۲۸۰، ۵۴۲
انبار -۲۱۹، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۸، ۴۵۷
انبا (۱) بن‌رجعیم بن‌سلیمان-۱۲۷
انجیل - ۱۳، ۱۵، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۷
۱۵۲، ۲۸۱، ۳۱۲، ۳۷۴
اندرائیس- ۱۴۲، ۱۴۸
اندلس- ۱۴۶، ۴۹۷، ۵۰۱
انس بن اوس- ۳۶۴
انس بن‌النضر- ۳۵۱
انس‌بن مالک- ۷۶، ۹۴، ۳۳۲، ۳۵۱
۴۲۲، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۷۱، ۴۸۶
۴۹۱، ۴۹۲
انسة (= ابو مسرح) (مولی رسول‌الله)-
۴۳۸
انطاکیه - ۱۱۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۶۱
۲۱۷، ۲۲۵، ۲۴۲، ۴۶۰، ۴۶۸
انکساغورس-۱۷۰
انکسانس- ۱۷۰
انمار (= ذی‌امر) - ۳۴۳
انوش- ۱۲۸
انوش بن بلاش- ۲۲۰
انوش بن‌شیث- ۲۳
انوشیروان بن‌قباد- ۱۵۷، ۲۱۹، ۲۴۰
تا۲۴۳، ۲۴۵، ۲۶۰، ۲۸۱، ۲۹۲
۲۹۳
انیس- ۲۷۸
اوراغاطیس (بطلمیوس) -۲۱۵
اورشلیم - ۲۱۶

۱- مجمل‌التواریخ: ابیا؛ تاریخ گزیده : انبار.

اوریا - ۱۱۷ تا ۱۱۹
اوریا، اول (= شیث)-۲۳
اوریا، ثالث (= ادریس) -۲۴
۳۶۵ ، ۳۹۰ ، ۳۹۹
اوس (= ابوکبشه) - ۴۳۸
اوس بن خولی انصاری -۳۷۱، ۴۱۹
اوس بن الصامت بن قیس بن ابی حازم-۳۷۶
اوریا، ثانی (= عاذیمون) -۲۴
اوس (قبیله)- ۳۲۱ ،۳۲۲، ۳۴۳، ۳۴۴
اوشا - ۱۲۸
اوطاس- ۳۹۱ ،۳۹۳
اومیرس الشاعر- ۱۶۷
اویس بن ثابت انصاری- ۳۲۹
اویس بن عامر القرنی سیدالتابعین -۵۵۶
اهواز -۴۳، ۱۸۰، ۲۲۳، ۲۴۲، ۴۵۷،
۴۸۴، ۴۸۸
ایاد- ۴۳۸
إیاس بن قبیصة الطائی- ۲۶۱
ایاس بن قیس اسدی - ۴۳۷
ایران-۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۸تا ۱۹۰، ۱۹۳
تا۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۷
۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۲۱
۲۲۲، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۵
۲۳۸، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۸
۲۵۴
ایراندخت -۱۸۳
ایرج- ۱۸۳، ۱۸۴
ایزان-۹۶
ایشوع (= عیسی)- ۱۴۱
ایکة (اصحاب) - ۷۹
ایلاق- ۱۱۲
ایلیا- ۱۰۳، ۱۰۴، ۴۶۹، ۴۷۰
ایلیا(نبی)- ۱۲۰، ۱۲۱
ایمن (وادی)- ۸۰، ۸۵
ایمن بن ام ایمن- ۳۹۲، ۴۳۸
ایوب - ۷۶ تا ۷۹
ایهم(= سید) = ۴۰۶
ایهم بن جبلة بن حارث ابی شمر-۲۶۲
ایهم بن حارث- ۲۶۲

ب

باب - ۴۹۹
بابا شجاع الدین(ابولؤلؤ،فیروز) -۴۸۹
بابک - ۲۲۲، ۲۲۳
بابکان - ۲۲۲
بابک بن ساسان الاصغر - ۲۲۱
بابل - ۲۴، ۲۸، ۲۹ ، ۴۳ تا ۴۵ ، ۴۷
۴۸، ۵۰، ۱۰۶، ۱۳۰، ۱۳۴تا ۱۳۶
۱۴۳، ۱۴۸ ، ۱۴۹، ۱۶۰ ، ۱۹۱
۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۷ ، ۲۱۴ ، ۲۱۵
۴۸۲
باتویه(۱) - ۳۷۴
باخرز - ۵۰۴
باد آورد (گنج) -۲۵۰
بادام؟- ۴۳۸
باد غیس - ۲۴۵
باذان بن ساسان - ۲۸۱، ۳۷۴ ، ۳۷۵
۴۰۶، ۴۴۸
باربد - ۲۵۰
بارق - ۱۰۵، ۱۰۶
بارمان - ۱۸۸، ۱۸۹
باز - ۱۶۸، ۱۷۰
بازر - ۲۰۹
بازون - ۲۱۶

۱ – بلعمی: بانومه ؛ باقور . ظاهراً بانویه .

باذون الصغیر - ۲۱۶

بالق - ۱۰۴، ۱۰۵

باهان - ۴۶۹

بثروومه - ۵۱۶

بیوش (= رعاعیل، طیموس پدر زلیخا) - ۶۴

بتول (= فاطمهٔ زهرا) - ۴۱۴، ۴۱۵ (... عذرا) ۴۲۰، ۴۳۳ تا ۴۳۵ ۵۸۳

بحیر (اسب) - ۵۵۳

بحرآباد - ۵۰۴

بحر اخضر - ۱۷۰

بحرین - ۲۲۴، ۲۴۱، ۲۵۵، ۲۶۱، ۴۵۴، ۴۶۵، ۴۹۴، ۵۱۹

بحیرا - ۳۰۲، ۳۰۴

بخاری - ۴۶۴

بخت النصر (بخت نصر) - ۴۴، ۱۳۰ تا ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۶۷

بداصور - ۷۶

بدر (بدر کبری، بدرقتال) - ۲۹۷، ۳۱۳، ۳۲۳، ۳۲۹، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۴۰ تا ۳۴۳، ۳۴۸، ۳۸۶، ۴۲۵، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۸۲، ۴۸۶، ۴۹۱، ۴۹۷، ۵۰۶ تا ۵۰۸، ۵۲۲، ۵۴۰، ۵۷۴

بدر (بدر صغری، بدر الموعد) - ۲۹۷، ۳۵۶

بدر (موضع) - ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۷

بدر (مولی رسول‌الله) - ۴۳۸

بدیل - ۳۵۳

براء بن اوس - ۳۹۶

براء بن عاذب - ۴۰۸، ۴۹۸

براء بن مالك - ۴۵۳

براء بن معرور - ۳۲۱، ۳۳۰

براخیل بن ادریس - ۳۲

براق - ۳۱۸، ۳۱۹

بربر - ۳۲، ۱۴۸، ۴۷۴

برج (برج العصا) (قریه) - ۲۵۷

برزخ (= زخ) - ۱۲۸

برقة - ۴۷۴

برك بن عبدالتمیمی - ۵۷۸

برکة (= ام ایمن) - ۴۳۸

برمافوس - ۲۲۵

برمانیدس - ۱۶۶، ۱۶۸

برة بن طریف - ۳۵۹

برة بنت عبدالمطلب - ۲۸۹، ۴۲۶

برة (= جویریة) بنت حارث بن ابی ضرار بن حبیب بن عایذ بن مالك بن خزیمة خزاعیة - ۳۵۸، ۴۲۷

برة (= زینب) بنت جحش بن رباب بن یعمر ابن ضمیر بن مرة بن کثیر بن دودان ابن اسد بن خزیمة - ۴۲۶

برة (زوجهٔ وهب بن عبدمناف) - ۲۸۹

برة (= میمونه) - ۴۲۸

بریدة بن الحصیب الاسلمی - ۳۲۵، ۳۹۶، ۴۰۴، ۴۰۹، ۴۴۶

بریر بن فانع - ۴۳

بزاخه (آب) - ۴۴۹

بزه‌گر (اثیم) (= یزدگرد) - ۲۳۲

بسر بن ارطاة - ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۷۰

بسطام - ۲۳۴، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۴۹

بشر بن براء - ۳۸۰، ۴۱۴

بشر بن الخاصية- ۴۸۳
بشر بن امية- ۵۱۹
بشر بن سفيان كعبى- ۳۹۶
بشر بن شريح- ۵۱۰
بشر بن مالك عمرى- ۳۴۵، ۳۴۷
بشر حافى- ۵۸۷
بشير بن ايوب پيغمبر- ۷۹
بشير (غلام مالك بن ذعر خزاعى)- ۶۳
بشير بن سعد الانصارى - ۳۸۲، ۴۴۶
۴۵۴
بصره- ۲۱، ۲۹۲، ۴۶۶، ۴۸۲، ۴۸۷
۴۸۸، ۴۹۴، ۵۰۱، ۵۰۳، ۵۰۵،
۵۰۹، ۵۱۳، ۵۱۹، ۵۲۲، ۵۲۴،
تا ۵۲۹، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۴، ۵۳۵،
۵۳۶، ۵۶۸، ۵۷۲
بصرى-۳۰۲ تا ۳۰۴، ۱۸۲، ۴۶۰، ۴۶۱
بطاح-۴۵۰
بطارقه- ۲۱۶، ۲۱۸، ۴۶۹، ۵۰۵
بطالسه- ۲۱۵
بطحاء- ۲۶۷، ۳۱۷، ۳۷۷، ۳۸۹
بطريقى- ۲۱۷
بطل (= هرمز اول) — ۲۲۷
بطليموس ارنب - ۲۱۵
بطلميوس اورا غاطيس - ۲۱۵
بطلميوس حكيم- ۱۶۷
بطلميوس فيلاد- ۲۱۵
بطن نخله- ۳۱۷، ۳۳۵، ۳۹۳
بطن وادى- ۴۱۰
بطن ينبع- ۳۳۵
بعل - ۱۰۷، ۱۰۸
بعلبك -۱۰۷، ۱۰۸، ۴۶۷
بغداد- ۱۲۹، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۳، ۴۷۷
بقاوس-۲۱۵
بقراط بن رافيلس- ۱۶۶ تا ۱۶۸، ۲۰۴
بقراطيس- ۱۶۷
بقيع غرقد- ۳۳۰، ۳۴۲، ۳۵۶، ۴۰۸،
۴۱۳، ۴۲۵، تا ۴۲۹، ۴۳۶، ۴۶۳،
۴۹۷، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۱۵
بك (بعلبك)- ۱۰۷
بكير بن شداخ ليثى- ۴۳۸
بكية بنت عويلم بن سام- ۳۳
بلاش -۲۲۳
بلاشان-۲۲۱
بلاش بن اشغان - ۲۲۱
بلاشان بن بلاش بن فيروز اشكانى- ۲۲۰
بلاش بن بهرام- ۲۲۰
بلاش بن فيروز اشكانى (= گرانمايه) —
۲۳۸
بلاش بن نرسى - ۲۲۰
بلال بن يسار(۱) (مولى رسول‌الله)-۴۳۸
بلال حبشى موذن - ۳۰۸، ۳۲۹، ۳۳۰،
۳۴۰، ۳۶۴، ۳۹۶، ۴۱۱، ۴۳۸
۴۷۱، ۴۷۳، ۴۷۴
بلال (حاجب ابوبكر)- ۴۵۱
بلخ- ۱۷۶، ۱۹۱، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۲
۲۲۴، ۲۳۷، ۲۴۳، ۵۰۴
بلدح- ۳۶۹، ۳۷۱
بلعام (= بلعم)- ۱۰۴
بلعم باعور - ۱۰۴، ۱۰۵
بلقاء- ۱۰۳، ۱۰۴، ۲۶۲، ۳۸۲
بلقاء (ماديان) - ۴۷۹
بلقانا- ۱۱۲

۱- درچاپ تهران: هلال ..

بلمیقا - ۱۴

بلقیش- ۱۲۳ تا ۱۲۵ ، ۲۶۴

بلنجر-۴۹۹

بلی (عامل رسول‌الله بر بنی سلیم) -۴۳۷

بلیا(۱) بن ملکان... (=خضر)- ۹۶، ۹۷

بلیناس- ۱۶۷

بناکتی- ۳۲

بنت‌العاشر - ۱۴۲

بندویه- ۲۴۴ ، ۲۴۷ تا ۲۴۹

بنگاله -۵۸۷

بنوامیة- ۹، ۱۰، ۲۸۵، ۲۹۶ ، ۴۳۶ ۴۹۵، ۵۰۹، ۵۱۱، ۵۲۳، ۵۳۷

بنوبکر - ۳۷۲، ۳۸۴، ۳۸۵ ، ۴۵۴ ۴۵۵

بنوبکر بن عبدمناف بن کنانة- ۲۸۷

بنوبکر بن کلاب - ۳۶۷

بنوتمیم - ۲۸۵ ، ۳۹۶ ، ۴۸۰، ۴۸۵ ۵۵۳

بنو خزیمة- ۳۹۰

بنوزرعة بن زید- ۲۷۳

بنوسلیم- ۳۴۳ ، ۳۸۶، ۳۹۰ ، ۳۹۱ ۳۹۶، ۴۳۷

بنوهاشم- ۲۹۶، ۳۰۹، ۳۱۳ تا ۳۱۵ ۳۲۳، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۶۹، ۳۹۵، ۴۳۲، ۴۴۶، ۴۹۸، ۵۰۹، ۵۱۴

بنیائیل بن صوعاو- ۷۶

بنیامین بن یعقوب - ۵۹، ۶۰، ۷۰، ۷۱ ۷۶، ۹۳، ۱۱۳، ۱۹۰

بنی اسحاق- ۱۰۲

بنی‌اسد- ۲۸۴، ۳۵۴ ، ۳۵۹ ، ۳۶۰ ۴۳۷، ۴۴۹، ۴۵۰

بنی اسرائیل- ۱۵، ۳۵، ۷۴، ۷۵، ۸۰ تا ۸۳ ، ۸۸ تا ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۳ تا ۱۰۷ ، ۱۰۹، ۱۱۲ ، ۱۱۵ تا ۱۱۸ تا ۱۲۰، ۱۲۷ تا ۱۳۷ ، ۱۳۹ تا ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۹۹ ۲۰۴، ۲۹۳

بنی اسلم- ۳۲۵، ۳۸۷

بنی اسمعیل - ۴۸۵

بنی‌الاصفر (=رومیان) -۵۹، ۲۰۸

بنی الحارث بن کعب- ۴۰۳

بنی النجار- ۳۲۶

بنی امیه- رجوع به بنوامیه شود

بنی انمار -۳۵۶

بنی ایاد- ۲۵۵، ۲۵۶

بنی بکر- رجوع به بنوبکر شود

بنی تمیم- رجوع به بنو تمیم شود

بنی تغلب- ۴۵۲

بنی ثعلبة- ۳۴۳، ۳۵۶

بنی جرهم- ۵۷، ۲۸۷

بنی جفنة (=غسانیان)-۲۶۱

بنی جمح- ۲۸۵

بنی حمیر- ۲۵۴، ۲۶۳، ۲۶۸ تا ۲۷۰ ۲۷۹، ۲۸۰، ۴۲۸، ۵۵۲

بنی حنیفة- ۲۸۴، ۴۰۵، ۴۵۱

بنی خثعم - ۲۸۴

بنی خزاعة- ۲۸۴، ۳۷۲، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۹۱

بنی خزرج- ۳۲۱

بنی خطمة- ۳۵۵

بنی وباب- ۴۵۲

۱- درمجمل التواریخ والقصص: ایلیا

بنی رباح – ۲۸۴
بنی زبید – ۴۰۳
بنی زوارة – ۵۰۰
بنی زهرة – ۲۸۵، ۳۳۶
بنی ساسان – ۲۳۳، ۲۹۲، ۲۹۳
بنی ساعدة (سقیفهٔ) ۴۱۹، ۴۴۶
بنی سالم بن عوف – ۳۲۶
بنی سعد – ۲۹۹ تا ۳۰۱
بنی سعدبن بکر – ۳۶۸
بنی سلمه – ۳۵۰
بنی سلیم – رجوع به بنوسلیم شرد
بنی سهم – ۳۲۵
بنی شیبان – ۲۸۴ ، ۴۵۷
بنی شیبة – ۳۰۵
بنی ضبة – ۵۳۲
بنی ضمرة – ۳۳۴
بنی طسم – ۲۶۵
بنی عامر بن صعصعة – ۴۳۷
بنی عامر بن لوی – ۴۲۱
بنی عباس – ۹
بنی عبدالاشهل – ۳۶۵، ۳۶۶، ۴۸۶
بنی عبدالدار – ۳۳۹، ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۴۹
بنی عبدالقیس – ۴۵۴ ، ۵۸۱
بنی عبد مناف – ۳۲۲
بنی عبس ۴۳۷
بنی عدنان – ۲۷۳، ۲۸۵، ۲۸۹
بنی عدی بن النجار – ۳۰۱، ۳۷۰
بنی غسان – ۲۵۴، ۲۵۵
بنی غطفان – ۳۵۹
بنی غفار – ۳۹۶، ۵۰۹
بنی فزارة – ۴۵۰
بنی فهر – ۲۸۵
بنی قریظة – ۲۶۷، ۳۲۹، ۳۳۴، ۳۶۰، ۳۶۳ تا ۳۶۶ ، ۴۲۹ (غزوهٔ...) ۲۹۷، ۳۳۵
بنی قضاعة – ۳۸۴
بنی قعقاع – ۲۸۴
بنی قیس – ۴۸۵
بنی قیس غیلان – ۲۸۴، ۳۵۹
بنی قینقاع – ۳۲۹، ۳۴۲
بنی کعب – ۳۸۵، ۳۹۶
بنی کلاب – ۳۶۷، ۳۹۶ ، ۴۳۷
بنی کلب – ۲۶، ۳۲۷، ۴۳۷
بنی کنانه – ۲۷۷، ۳۶۰، ۴۲۸
بنی لحیان – ۳۶۷
بنی لخم – ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۸ تا ۲۶۰، ۲۶۳، ۵۵۱
بنی لیث – ۲۸۴
بنی مازن – ۵۱۵
بنی مخزوم – ۲۸۵ ، ۵۰۹
بنی مذحج – ۴۴۸
بنی مرة – ۳۵۹، ۴۳۷
بنی مصطلق – ۳۵۸ ، ۴۳۷ (غزوهٔ.... = مریسیع) ۳۵۷
بنی مطلب – ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۲۳، ۳۸۹
بنی نضیر – ۳۲۹، ۳۵۵، ۳۵۹ ، ۴۲۸ ، ۴۲۹ (غزوهٔ...) ۲۹۷
بنیة ابن حجاج – ۳۳۷
بنیه(۱) (مولی رسول‌الله) ۴۳۸
بنی هاشم – رجوع به بنو هاشم شود
بنی هزیل – ۲۶۷، ۲۸۴، ۵۰۹
بنی هوازن – ۳۹۱، ۳۹۵
بنی یربوع – ۴۵۰

۱ – درچاپ تهران : بلیة .

بنی یشکر- ۲۶۰
بواطه- ۳۳۵
بوالحسن (= علی)- ۴۴۷
بوزوجمهر حکیم- ۱۷۱، ۱۷۲
بوسطینانس- ۲۱۷
بوش- ۲۶۱
بهرام بن بهرام بن بهرام (= سکانشاه)- ۲۲۸
بهرام بن بهرام بن شاپور- ۲۲۸
بهرام بن بهرام بن هرمز- ۲۲۸
بهرام بن شاپور اشکانی (= کودرز)- ۲۱۹- ۲۲۰
بهرام بن شاپور ذوالاکتاف (= کرمانشاه) ۲۳۲
بهرام بن مردانشاه موبد- ۱۷۵، ۲۱۹، ۲۲۱
بهرام بن هرمز ساسانی (= شاهنده)- ۲۲۷، ۲۲۸
بهرام چوبین- ۲۱۸، ۲۴۴، ۲۴۶ تا ۲۴۹، ۲۶۴
بهرام سیاوشان - ۲۴۸
بهرام کور- ۲۳۲ تا ۲۳۵، ۲۶۰
بها (بریه)- ۳۰
بهمن بن اسفندیار (دراز دست) - ۱۳۲، ۱۶۶، ۱۷۱، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۶۴
بهمن جادو- ۴۷۵، ۴۷۶
بیت الحرام- ۵۲، ۲۷۸، ۳۸۸، ۳۹۵، ۴۸۹
بیت الرضوان- ۵۱۷
بیت اللحم - ۱۴۱
بیت الله- ۵۷، ۲۶۸، ۲۸۷، ۲۸۸، ۳۶۹ تا ۳۷۲، ۳۸۸، ۴۰۲، ۵۲۰، ۵۷۵
بیت المعمور- ۲۰، ۲۳
بیت المقدس- ۱۷، ۴۱، ۱۱۳ تا ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۳۰ تا ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۰ تا ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۹۸ تا ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۴۹، ۲۶۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۳۰، ۳۷۴، ۳۸۲، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱
بیت حزین- ۴۶۱
بیدوخت- ۲۷
بیرقا- ۴۹۴
بیژن- ۱۹۲
بیون بن کودرز اشکانی- ۲۲۱
بیضاء (استر)- ۵۳۰
بیضاء (قصر)- ۲۹۶
بیضاء بنت عبدالمطلب (= ام حکیم)- ۴۹۷
بیضاوی (قاضی ناصرالدین) - ۲۱۹ تا ۲۲۱، ۲۵۴
بیضة البلد (= علی) - ۵۲۰
بیعت الرضوان - ۳۷۱، ۳۷۲، ۴۹۷، ۵۴۰
بیلباط- ۴۸۲
بیوت السقیا- ۳۸۶
بیور اسب ۱۸۰

پ

پارس- ۱۹۱
پازند - ۲۰۱
پرویز- ۲۱۸، ۲۴۴، ۲۴۶ تا ۲۵۴، ۳۷۴
پشنگ- ۱۸۴
پشنگ- (پدر افراسیاب) ۱۸۵، ۱۸۸ تا ۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۷

بشوتن- ۲۰۲ ، ۲۰۳
بوران (= بوراندخت) - ۲۵۲
بوراندخت- ۲۵۱، ۲۵۲، ۴۷۵
پیران ویسه- ۱۹۴، ۱۹۶؛ ۱۹۷
پیری- ۲۲۳
پیشدادیان- ۱۷۵
بیشداد (= هوشنگ)-۱۷۷

ت

تابوت سکینه- ۱۰۲ تا ۱۰۴ ، ۱۱۲تا ۱۱۴، ۱۱۷
تارخ (= آزر)- ۴۲، ۴۳
تارخ -۵۷ح
تاریخ ابوالفداء- ۵۶۳
تاریخ ابوحنیفه دینوری- ۵۴۶،۵۷۳
تاریخ احمد بن اعثم کوفی- ۴۵۰، ۴۶۰ ۴۸۰، ۴۹۹، ۵۰۴، ۵۳۳، ۵۴۰ ۵۵۸
تاریخ امام یافعی- ۳۴۲، ۵۰۵، ۵۴۶
تاریخ بناکتی- ۲۳، ۶۳؛
تاریخ جعفری- ۲۳، ۱۶۷، ۲۲۰، ۴۸۴
تاریخ حافظ ابرو - ۷۱، ۱۹۵ ، ۲۵۲ ۲۵۳، ۴۲۵
تاریخ حکماء- ۱۵۷، ۲۱۰
تاریخ طبرستان- ۱۸۶
تاریخ طبری- ۲۶، ۲۹ ، ۳۴، ۳۶، ۴۳ ۵۸، ۵۹، ۷۲، ۷۸، ۱۰۷، ۱۱۲ تا۱۱۴، ۱۲۷، ۱۴۳، ۱۹۷، ۱۹۹ ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۳ ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۰ ۲۷۹، ۴۵۰
تاریخ گزیده - ۲۶، ۳۵، ۳۹؛ ۵۳۲
تاریخ معجم- ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۹۰، ۱۹۷ ۲۰۸
تامر- ۲۷۴، ۲۷۶
تبابعة- ۲۶۳، ۲۶۹، ۲۷۰؛ ۵۶۴
تبع- ۲۳۹
تبع الاصغر- ۲۶۴، ۲۶۶، تا۲۶۹، ۲۷۱ ۲۷۳
تبع الاقرن - ۲۶۴
تبع اوسط (= ابوکرب اسعد بن مالک) ۲۶۴- ۲۶۶- ۲۷۳
تبع ثانی (= اقرن بن ابو مالک تبع الاقرن عمرو) - ۲۶۴
تبع(= حارث الرایش)- ۲۶۳
تبوک- ۲۹۷، ۳۹۶، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰ ۴۰۱، ۴۰۳، ۵۲۴
تبیعا- ۸۳
تحفة الملکیة- ۴۸، ۷۵ ، ۱۱۴ ، ۱۱۶ ۱۲۸، ۱۴۱، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۶۶ ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۱۵تا ۲۱۷ ۲۶۱، ۲۷۳
تحفة الملوک - ۷۵
تدارق- ۴۶۰
ترجمان هجیمی- ۵۰۲
ترجمهٔ مستقصی- ۵۳۴ ، ۵۴۵ ، ۵۴۶ ۵۵۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۹، ۵۷۳ ۵۷۹ ، ۵۸۰
ترکزاد (= هرمز بن نوشیروان)- ۲۴۴
ترکستان- ۱۰ ، ۱۸۲، ۱۸۳؛ ۱۸۵، ۱۸۸تا ۱۹۰، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳ ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۸، ۲۴۳، ۲۴۵تا ۲۴۷ ۲۴۹، ۲۵۴
ترمذی- ۴۶۴ ، ۴۹۲ ، ۵۰۶ ، ۵۱۶ ۵۱۷، ۵۳۴
تستر- ۴۸۴
تصحیح المصابیح- ۲۹۸، ۵۰۷

تفسیر ابوالفتوح رازی- ۶۰، ۸۶، ۸۷
۹۶، ۱۵۲
تفسیر تیسیر- ۱۸،۱۴۱
تفسیر قاضی بیضاوی- ۱۰۹،۱۴۱،۱۴۲
تفسیر کازرونی- ۲۱، ۳۸، ۷۹،۱۰۰
۱۰۵
تفسیر مدارک- ۳۷، ۴۰
تفسیر معالم التنزیل - ۱۲
تفسیر واعظ کاشفی- ۱۳۹
تکریت -۴۸۳، ۴۸۴
تلقیح ابن جوزی- ۴۳۶، ۴۳۸
تملیخا- ۱۵۱، ۱۵۲
تنعیم- ۳۵۳
تواریخ کبارالامم- ۴۸۴
توج- ۴۸۸
تور - ۱۸۳ تا ۱۸۵، ۱۸۸
توران -۱۷۴،۱۸۵،۱۸۷و۱۸۸
۱۹۰،۱۹۱،۱۹۳تا ۱۹۸،۲۰۲، ۲۴۴
توریة - ۱۲ ،۱۳،۱۵،۸۱، ۹۱، ۹۳
تا ۹۵،۱۰۵،۱۱۲،۱۱۶،۱۲۷، ۱۳۰
۱۳۲،۱۳۷، ۱۳۸ ، ۱۴۲،۱۴۳،۳۲۹
۴۸۹
توما (دروازه) - ۴۶۱
توماس (۱) (حواری)-۱۴۲،۱۴۸،۱۴۹
تهامه - ۲۷۰
تهذیب اسماءاللغات - ۱۸
تهمتن-۱۹۲،۱۹۳،۲۰۰،۲۰۳،۲۰۵،
۲۰۶ ۴۷۰ ، ۴۷۶
تیرمهانه - ۵۸۷
تیم الرباب - ۵۷۸

ث

ثابت بن اسماعیل بن ابراهیم خلیل-
۵۶،۴۸۷
ثابت بن ارقم - ۴۴۹
ثابت بن قیس بن شماس الانصاری - ۳۵۸
۳۹۶،۴۰۵ ، ۴۵۳،۴۵۴، ۵۰۷
ثالیس ملطی - ۱۷۰
ثانیه (= ثنیه) (قریه)- ۷۶
ثلنیة مدینین؟- ۳۸۷
ثعالن - ۵۹،۷۶
ثعبتة بن عمرو بن جفنة ۲۶۲
ثعلبة - بن عبدالرحمن انصاری -۴۳۸
ثعلبة بن قیس بن مالک - ۳۷۶
ثعلبی - ۹۷
ثقیف - ۳۱۶،۳۹۱ ، ۳۹۴
ثمامة بن اثال الحنفی - ۴۵۴
ثمامة بن حزن قشیری - ۵۱۶
ثمانة(۲) بن کثیر - ۴۱۲
ثمود بن عابر بن ارم بن سام - ۳۶،۳۷
۳۸،۳۹
ثنیة (ثانیة) (قریه)- ۷۶
ثنیة المرار- ۳۶۹
ثنیة الوداع - ۳۹۸
ثنیة جلو ؟ - ۴۶۰
ثواب - ۱۱۹
ثوبان بن بجدد(= ابوعبدالله) (مولی
رسول‌الله) - ۴۳۳،۴۳۸
ثور (غار) - ۲۹۷ ، ۳۲۴(کوه...)۹۴،
۲۸۶
ثوریان - ۴۸
ثویانا - ۱۲۸
ثویبة - ۲۹۹

۱ - در کتاب مقدس : توما .(۲) درچاپ تهران : شمامة وظاهراً :ثمامة.

ج

جاپان - ۴۷۵
جابربن عبدالله انصاری - ۱۱، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۲۱، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۷۰، ۴۱۸، ۴۴۶
جابلوس (جالینوس) - ۴۷۵
جابیه (باب) - ۴۶۱، ۴۶۷
جابیه (شهر) - ۴۶۹
جاثان - ۴۵۷
جاد - ۵۹
جارود بن عمر - ۴۵۴، ۴۵۵
جاریة بن قدامه تمیمی - ۵۲۶، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰
جالوت (کلیات) ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵ تا ۳۴۱
جالینوس (جابلوس) - ۴۷۵، ۴۷۸، ۴۸۱
جالینوس طبیب - ۱۶۸ تا ۱۷۰
جاماسب - ۱۶۲، ۲۰۲
جاماسب (= نگارین) - ۲۳۹، ۲۴۰
جامع التواریخ جلالی - ۲۲۱
جامع ترمذی - ۴۶۴، ۴۹۲، ۵۱۷، ۵۳۴
جامی (نورالدین عبدالرحمن) - ۱۶، ۶۴
جانوسیار - ۲۰۸ ح
جاودان خرد - ۱۷۷
جبرئیل - ۱۹ تا ۲۳، ۲۸، ۳۰، ۴۶، ۵۰ تا ۵۲، ۵۴، ۶۲، ۶۳، ۷۸، ۸۰، ۸۳، ۸۹، ۹۰، ۹۴، ۹۶، ۹۷، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۴۰ تا ۱۴۲، ۲۹۱، ۲۹۶، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۱، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۱ تا ۳۲۳، ۳۳۰ تا ۳۳۲، ۳۳۹، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۸، ۳۵۵، ۳۶۰، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۷۶، ۳۸۱، ۳۸۶، ۳۸۸، ۴۰۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۳۵، ۴۴۲، ۴۴۷، ۴۵۰، ۴۹۲، ۴۹۳، ۵۵۴، ۵۵۵
جبلة بن حارث بن حجر - ۲۶۲
جبله بن الحارث بن جبلة - ۲۶۲
جبلة بن ایهم بن حارث غسانی - ۲۶۲، ۴۵۸
جبلة بن حارث بن ثعلبة - ۲۶۲
جبلة بن حارث بن نعمان - ۲۶۲
جبلة بن نعمان بن عمرو - ۲۶۲
جبل همایون (= نیره‌تو) - ۱۹۶
جبیر بن مطعم بن عدی - ۲۸۵، ۳۴۸، ۴۳۹، ۵۱۶
جحفة - ۳۳۵، ۴۱۰
جده - ۲۰
جدیس - ۲۶۵
جذیمة الابرش (جذیمة الوضاح، جذیمة بن مالک) - ۲۵۵ تا ۲۵۸، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۹
جذیمة الرضاح - (رجوع به جذیمة الابرش شود).
جذیمة بن مالک - (رجوع به جذیمة الابرش شود).
جراده - ۱۲۶
جرجان - ۲۲۴، ۲۴۱، ۵۰۲
جرجیر - ۵۰۱
جرجیس - ۱۵۴ تا ۱۵۶، ۲۲۱
جرف - ۳۹۹، ۴۱۲
جرول بن مالک بن مسیب - ۴۹۳
جرهم - ۵۰، ۵۵، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۸۶ تا ۲۸۸

جریح راهب - ۱۵۳، ۱۵۴
جریر بن عبدالله البجلی - ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۶۵، ۴۷۶ تا ۴۷۸، ۵۱۹
جریر (۱) بن مالک - ۴۳۸
جزری (شیخ شمس الدین محمد) - ۲۹۸
جزیرة العرب - ۳۲، ۱۲۸، ۱۳۰، ۲۱۵، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۷۵، ۴۱۵، ۴۷۲
جشنسده (= فیروز) - ۲۵۲
جعدة بنت اشعث بن قیس - ۴۵۶
جعدة بن هبیرة بن ابی وهب قرشی - ۵۴۷
جعرانه - ۳۹۳ تا ۳۹۵
جعفر بن ابیطالب (طیار) - ۳۰۸؛ ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۶، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۳، ۴۲۸
جعفر بن زبیر - ۵۳۳
جعفر بن علی بن ابیطالب - ۵۸۴
جعفر الصادق (امام) - ۲۱، ۵۲، ۶۶، ۹۸، ۴۱۴، ۴۱۹، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۹۳
جعفر بن قیس بن مسلمة بن ثعلبة بن یربوع الحنفیه - ۵۸۳
جعفر بن محمد الباقر (= ابی عبدالله) - ۳۳۴، ۳۴۴ (ونیز رجوع به جعفر الصادق شود) .
جعفر بن یعقوب الاصفهانی (= ابوعیسی) - ۱۳
جعفر طیار - ۳۸۳، ۴۱۲، ۴۲۸، ۴۳۶، ۵۴۲، ۵۴۴ (ونیز رجوع به جعفر بن ابی طالب شود) .
جعفری - ۸۹، ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۲۰، ۲۲۱
جعفی - ۴۰۳
جعونه - ۳۵۰
جفنة (= عمرو بن عامر) - ۲۶۲
جفنة الاصغر بن منذر الاکبر (محرق) - ۲۶۲
جلاس بن طلحة - ۳۴۴
جلال الدین ملکشاه سلجوقی - ۴۸۵
جلالی - ۲۲۱
جلالیه - ۲۱۷
جلس بن ربیعه - ۵۴۵
جلس بن سعد - ۵۴۵
جلندی (= ذوالتاج لقیط بن مالک) - ۴۵۵
جلولا - ۴۲۳، ۴۸۳، ۴۸۴
جم - ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۹، ۱۹۳، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۳۴، ۵۸۴، ۵۸۵
جمال بن مالک اسدی - ۴۸۰
جمانة بنت علی بن ابیطالب - ۵۸۴
جمرة العقبة - ۴۱۰
جمشید - ۱۷۸ تا ۱۸۱
جمل (حرب ، معرکه ، روز، وقعة) - ۵۲۱، ۵۲۹، ۵۳۲ تا ۵۳۵
جمیل (= اردشیر بن اردشیر) - ۲۳۱
جمیلة بنت عاصم بن ثابت بن الافلح - ۴۹۳
جمیلة بنت عبدالله بن ابی - ۳۴۹
جناح (روضه) - ۳۸۶
جنان (کهف) - ۴۴۸
جندب بن جناده (= ابوذر غفاری) - ۵۰۳
جندب بن زهیر الازدی - ۵۴۵
جند شابور - ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۳۰

۱ - درچاپ تهران : جزاء

جندع بن‌عمرو - ۳۶ تا ۳۸
جوانا (قلعه) - ۴۵۴، ۴۵۵
جودي (کوه) - ۳۱، ۳۲
جور - ۵۰۲
جوز جانان - ۵۰۴
جویریة (= برة بنت حارث بن‌ابی‌ضرار)- ۳۵۸، ۴۲۷
جوین - ۵۰۴
جهان (۱) - ۵۰۴
جهجاه بن‌سعید غفاری - ۳۵۸
جهن - ۱۹۷
جهیم بن‌الصلت - ۴۳۷
جهینة - ۳۶۷، ۳۹۶، ۴۳۷، ۵۰۲
جهینه نصرانی - ۴۹۸
جیحون - ۱۸۶، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۲۲، ۲۳۵، ۲۶۴، ۵۴۴، ۵۵۸
جیرون (مزرعه) - ۴۴، ۴۹، ۵۴، ۵۵
جیش العسرة - ۳۹۹، ۵۱۶

چ

چاچ - ۱۷۲
چنگیزخان - ۱۰
چهرآزاد (= هما) - ۲۰۶
چین - ۱۸۲، ۱۹۶، ۲۱۴، ۲۴۳

ح

حابوت (ساحر) - ۸۷
حاتم طائی - ۳۹۷، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۶۶، ۵۲۹، ۵۳۹، ۵۴۵، ۵۶۶
حارث‌الاعور - ۵۴۵
حارث‌الرایش (حارث بن‌قیس...، تبع) - ۲۶۳، ۲۸۳
حارث (برادر ذوالکلاع حمیری) - ۵۵۴
حارث بن‌ابی‌شمر غسانی - ۲۶۲، ۳۷۳ تا ۳۷۵
حارث بن ابی ضرار - ۳۵۷، ۳۵۸، ۴۲۷
حارث بن الطلاطلة - ۳۸۹
حارث بن‌امیة بن‌عبدالشمس (= ابی العاص)- ۴۹۷
حارث بن‌ایهم - ۲۶۲
حارث بن‌ثعلبة - ۲۶۲
حارث بن‌جبلة - ۲۶۲
حارث بن جبلة (= حارث‌بن‌ابی شمر) - ۲۶۲
حارث بن حجر - ۲۶۲
حارث بن‌حزن‌بن هرم بن‌رویبة بن‌عبدالله بن هلال بن‌عامر بن صعصعة - ۴۲۸
حارث بن‌حکم بن‌ابی‌العاص - ۵۰۹
حارث بن خالد - ۵۴۵
حارث بن‌خاطب - ۳۴۱
حارث بن‌رفاعة - ۳۲۱ ح
حارث‌بن‌صمة - ۳۴۱، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۵۴
حارث بن طلحة - ۳۴۴
حارث بن عبد المطلب - ۲۸۶ تا ۲۸۸، ۳۳۴، ۳۴۰، ۳۸۶، ۴۲۶، ۴۸۶
حارث بن عقبة بن قابوس - ۳۵۱
حارث بن‌عمرو بن‌حجرالکندی - ۲۶۰
حارث بن عمیرازدی - ۳۸۲
حارث‌بن عوف مزنی - ۳۵۹، ۴۳۷
حارث بن‌قیس بن صیفی ... (= حارث

(۱) شاید : شاهجان (مرو)

الرایش) - ۲۶۳
حارث بن کلده - ۴۶۳
حارث بن مرة العبدی - ۵۴۵
حارث بن نوفل - ۵۴۵
حارث بن هشام بن مغیرة المخزومی - ۴۷۲، ۴۹۳
حارث (غلام معاویه) - ۵۵۲
حارث شیبانی - ۵۴۸
حارث همدانی - ۵۷۴
حارث یهودی - ۳۷۸، ۳۷۹
حارثة بن عمرو (= خزاعة) - ۳۵۷
حاضورا - ۱۴۹
حاطب بن ابی بلتعة - ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۸۵
حافظ ابرو - ۲۴، ۷۱، ۷۸، ۱۹۰، ۱۹۵، ۲۱۹، ۲۴۰، ۲۵۲، ۲۵۳، ۴۲۵، ۵۸۳
حاکول - ۷۵
حام بن نوح - ۳۰، ۳۲
حباب بن المنذر - ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۹۱
حبر بن ابو عبیدة - ۴۷۶
حبش - ۳۲
حبشه - ۳۲، ۸۱، ۲۷۰، ۲۷۶، ۲۷۷ تا ۲۸۱، ۲۹۶، ۳۱۱ تا ۳۱۳، ۳۵۷، ۳۷۳، ۳۸۰، ۴۰۲، ۴۲۳، ۴۲۶ تا ۴۲۸، ۴۳۱، ۵۷۵
حبیب بن ذویب - ۵۲۳
حبیب بن عدی - ۳۵۳، ۳۵۴
حبیب بن مسلمة الفهری - ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۴۵، ۵۶۱، ۵۶۶
حبیب بن یصاف انصاری - ۳۴۰
حبیب السیر فی اخبار افراد بشر - ۹، ۴۴۳، ۵۸۶، ۵۸۷
حبیب‌الله (خواجه) - ۸
حبیب‌الله (= محمدص) - ۲۹۱، ۲۹۴
حبیب نجار - ۱۴۹
حبیبة بنت عبدالله بن جحش - ۴۲۷
حبیش بن خالد اشعری - ۳۸۸
حجاء بنت امرؤالقیس بن عدی الکلابیة - ۵۸۳
حجاج بن عبدالله الضمیری - ۵۷۸
حجاج ثقفی - ۲۹۶، ۳۰۵
حجاز - ۳۷، ۱۴۸، ۲۵۵، ۲۷۱، ۳۲۷، ۳۴۳، ۳۷۴، ۴۶۰، ۵۰۴، ۵۳۵، ۵۵۷، ۵۶۳، ۵۶۹، ۵۷۰
حجة الوداع - ۲۹۷، ۳۷۵، ۴۰۴، ۴۱۲، ۴۲۴، ۴۴۱
حجر - ۳۶، ۳۷، ۵۶
حجر الاسود - ۵۲، ۲۸۷، ۴۰۹
حجر الکندی - ۲۶۰
حجر بن عدی الکندی - ۵۷۲، ۵۴۴
حجر بن نعمان - ۲۶۲
حجل بن آتال - ۵۴۶، ۵۴۷
حجل بن عبدالمطلب - ۲۸۸
حجون - ۳۱۷، ۳۸۷، ۳۸۸، ۴۲۳
حدیبیة - ۲۹۷، ۳۷۰ تا ۳۷۳، ۳۸۴، ۵۱۱، ۵۶۲، ۵۷۲
حدیقة الرحمن - ۴۵۳
حدیقة الموت - ۴۵۳
حذیفة (= ابی امیة) - ۴۲۶
حذیفة بن الیمان - ۳۲۹، ۳۵۱، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۸۷، ۵۰۰، ۵۰۲، ۵۳۶
حذیفة بن محصن حمیری - ۴۵۵، ۴۹۴
حراء - ۹۴، ۲۷۸، ۲۹۶، ۳۰۶، ۳۱۷، ۳۳۵

حراع بن‌عيان - ۷۶
حران - ۴۷۳،۵۰،۴۸
حرضة - ۳۷۶
حرقوص بن‌زهير تميمى (= ذوالخويصرة) - ۵۷۰ رجوع به حرقوص ... ذوالثدية شود.
حرقوص بن زهير (= ذوالثدية) - ۵۱۰، ۵۷۱، ۵۷۳
حرورا - ۵۷۱
حرة - ۳۲۵، ۳۲۶
حريث (غلام معاوية) - ۵۴۷
حريث بن جابر حنفى - ۵۵۴
حريث بن راشد - ۵۰۲
حريفان (= صديقه) - ۱۲۸
حزام بن‌خالدبن جعفر بن ربيعة - كلابى - ۵۸۳
حزام بن ملحان - ۳۵۴
حزئيل نجار - ۸۲،۸۴
حزقيل (= ذوالكفل) - ۷۸،۱۱۰،۱۹۱
حزقيل بن بورا (= ابن‌العجوز) - ۱۰۶، ۱۳۳،۱۳۵
حسان بن تبع الاوسط (= تبع الاصغر) - ۲۶۴ تا ۲۶۶
حسان بن ثابت - ۲۹۳،۳۰۸،۳۷۵،۳۹۶، ۴۸۶، ۵۲۳
حسان بن‌عمرو بن تبع الاوسط - ۲۷۳
حسان بن بجدل - ۵۴۵
حسن بصرى - ۱۴۳،۳۱۸،۴۴۲، ۴۵۷
حسن بن‌سهل - ۱۷۷
حسن بن على (امام) (= ابو محمد) - ۳۷۵،۳۸۱،۴۰۷، ۴۱۷، ۴۳۵ تا ۴۳۷،۴۴۵،۴۸۲،۵۰۲، ۵۱۴ ،۵۲۲،۵۲۸،۵۲۹، ۵۳۵، ۵۵۴ ،۵۶۳،۵۸۰ تا ۵۸۴
حسن بن منذر - ۵۶۱
حسن عسكرى - ۴۴۴.
حسن مجتبى (= امام حسن) رجوع به حسن بن على شود.
حسنة بنت‌خارجة بن‌زيدانصارى - ۴۶۵
حسين بن على (امام) (= ابوعبدالله) - ۵۴،۳۳۲، ۳۸۱، ۴۰۷، ۴۱۷، ۴۲۵،۴۳۵ تا ۴۳۷،۴۸۲، ۵۰۲، ۵۱۴،۵۶۳،۵۸۰،۵۸۲،۵۸۴
حسين بن مسعود (= ابى‌محمد) - ۱۲
حصرون بن ناحوز - ۴۸
حصيبى - ۱۵۷ (رجوع به ابوالفتح محمد بن ناصر ... شود).
حصين بن المنذر - ۵۴۵
حصين بن‌نمير - ۴۳۷،۵۴۵
حضر - ۲۲۵،۲۲۶
حضرموت - ۳۳،۳۵،۵۶،۲۶۳، ۴۵۶ ،۴۶۵،۵۵۴
حطمية (زره) - ۳۳۳
حطى - ۷۹
حطيم - ۳۱۸
حفص - ۴۳۸
حفصة بنت‌عمر بن‌الخطاب - ۳۹۷،۴۱۷ ،۴۲۵،۴۲۶،۴۹۳
حكيم بن‌ابى العاص‌اموى - ۳۲۲، ۴۲۶ تا ۴۲۸،۵۰۵،۵۰۹
حكم بن‌عمر ثعلبى - ۴۸۸
حكم بن كيسان - ۳۳۵،۳۳۶
حكيم بن‌جبلة عبدى - ۵۱۰،۵۲۳
حكيم بن‌حزام - ۳۳۷،۳۳۸،۵۱۶
حلب - ۲۴۲،۴۶۸
حلوان - ۲۵۵،۴۸۲ تا ۴۸۴
حله - ۱۰۶

حليائيس - ١٣
حليس كنانى - ٣٧٠
حليمة بنت ابى ذويب عبدالله بن الحارث ٢٩٩ تا ٣٠١
حمالة الحطب (= ام جميل) - ٥٤٢
حمامة (مادر بلال حبشى) - ٤٧٣
حمدالله مستوفى- ٢٣، ٣٣، ٣٥، ٣٦، ١٠٧، ١١٢، ١٦٢، ١٦٧، ١٧٥، ١٨٨، ١٩٠، ١٩١، ١٩٧، ٢١٩، ٢٢١ تا ٢٣١، ٢٣٧، ٢٥٢، ٤٦٩، ٤٧٢، ٤٨٩
حمراء الاسد- ٣٥٢
حمراء الشفتين (= عايشه)- ٥٢٦
حمران (غلام وحاجب عثمان)- ٥١٩
حمزة بن زبير- ٥٣٣
حمزة بن حسن اصفهانى - ١٧٥، ٢١٧، ٢١٩، ٢٢١، ٢٥٣ تا ٢٥٥، ٢٦٢، ٢٦٣، ٢٦٤، ٢٦٦، ٢٧١، ٤٨٤
حمزة بن عبدالمطلب (= سيد الشهداء) - ٢٨٨، ٢٨٩، ٢٩٩، ٣٠٤، ٣٠٩، ٣١٣، ٣٣٤، ٣٣٥، ٣٣٩، ٣٤٤، ٣٤٧ تا ٣٤٩، ٣٥٢، ٣٨٩، ٤٢٨، ٤٥٣، ٥٤٢، ٥٤٤، ٥٥٥
حمزة بن مالك الهمدانى - ٥٤٥
حمزة بن وايل الحبيرى- ٥٥١
حمص- ٤٥٨، ٤٦٨، ٤٧٠، ٤٧١، ٤٧٣، ٤٧٤، ٤٩٤، ٥٠٨، ٥١٩
حمى- ٤٦٨
حمير- ٢٧، ٢٨٠، ٣٧٥
حميراء (= عايشه) ٥٢٦، ٥٣٥
حمير بن سبا بن يشجب- ٢٦٣، ٢٧٣
حمير بن وردع- ٢٦٦، ٢٦٨
حناطه حميرى-٢٧٨
حنانا- ١١٩
حنانه - ٢١
حنتمة بنت هاشم (ياهشام) بن المغيرة - ٤٦٥
حنظلة بن ابى سفيان- ٣٤٠
حنظلة بن ابى عامر (= غسيل الملائكه)-٣٤٧، ٣٤٩، ٣٥٠
حنظلة بن صفوان- ٣٩
حنظلة الصادق- ١٤٩
حنه- ١١٢
حنه بنت قافوذ- ١٣٧
حنيفة بن عالم (= ذوشناتر)- ٢٧٣، ٢٧٤
حنين (غزوة)- ٢٩٧، ٣٣٤، ٣٨٢، ٣٩١ تا ٣٩٥
حنين (مولى رسول الله)- ٤٣٨
حنين (وادى منزل) - ٣٩١، ٤٧٢
حوا- ١٣، ١٩ تا ٢١، ٢٣، ١٤١، ٢٨٤
حواريون عيسى - (١)
حوأب- ٥٢٦
حوشب بن حارث- ٥٤٥
حوشب بن ذى ظليم- ٥٤٤، ٥٤٥، ٥٥٢
حويطب بن عبدالعزى- ٣٧٦، ٣٧٢، ٣٨٥، ٤٢٨، ٥١٦
حويرث بن نقيذ - ٣٨٩
حيدر (= امير المؤمنين على ع)-٣٣٩، ٣٤٤، ٣٤٥، ٣٤٧، ٣٥٨، ٣٦٢، ٣٦٤، ٣٧٥، ٣٧٧، ٣٧٩ تا ٣٨١، ٣٩٣، ٣٩٧، ٣٩٩، ٤٠٢ تا ٤٠٤، ٤٠٨، ٤٠٩، ٤١٨، ٤٢٠، ٤٣٦، ٤٤٧، ٤٨٧، ٤٩٦، ٥٢٠ تا ٥٢٢، ٥٢٤، ٥٢٧، ٥٢٨، ٥٣١، ٥٣٢، ٥٣٥، ٥٤٠، ٥٤١، ٥٤٣، ٥٤٦ تا ٥٥٣، ٥٥٥، ٥٥٨ تا ٥٦٠، ٥٦٢، ٥٦٣، ٥٦٦ تا ٥٦٨، ٥٧٤، ٥٧٧، ٥٧٨، ٥٨٠ تا ٥٨٤

(١) تذكر: نام ١٢ حوارى عيسى در ص ١٤٠ و ١٤٨ تحريف شده است، بغلطنامه پايان كتاب مراجعه وتصحيح فرمائيد.

حيره- ۲۳۳، ۲۴۱،۲۵۸، ۲۶۰ تا ۲۶۲
۳۶۰، ۴۵۷
حبسون - ۹۸
حيلون- ۷۶
حيى بن اخطب- ۳۵۹،۳۶۰، ۳۶۶،۳۷۹
۴۲۸

خ

خاتون - ۲۴۵
خارجة بن زيد انصارى - ۳۲۹ ، ۳۵۱،
۴۶۵
خارجه عامرى - ۵۷۹
خاقان - ۱۹۶،۱۹۷ (معاصر بهرام گور)
۲۳۴،۲۳۵ (معاصر كسرى) ۲۴۳
۲۴۵،۲۴۶ (معاصر خسرو پرويز)
۲۴۹ (معاصر يزدجرد شهريار) ۲۵۴
۴۸۸،۴۹۹،۵۰۰
خالد (دير) - ۴۶۱
خالدبن الواشمه - ۴۳۴
خالد بن بكير — ۳۴۱
خالد بن جبله غسانى - ۲۴۱،۲۴۲
خالد بن زبير - ۵۳۳
خالد بن سعيد بن العاص - ۴۰۳ ، ۴۰۴
۴۲۸
خالد بن عبدالله - ۵۰۴
خالدبن عثمان بن عفان - ۵۱۹
خالد بن عرفطة - ۴۷۸
خالد بن معمر الدوسى - ۵۴۴
خالد بن ملجم - ۵۲۹
خالد بن وليد بن المغيرة (= ابوسليمان)
(سيف الله) — ۲۶۱،۲۸۵ ، ۳۳۰
۳۳۴،۳۴۵ ، ۳۸۲،۳۸۳ ، ۳۸۷
۳۸۸،۳۹۰ ، ۳۹۱،۳۹۳ ، ۳۹۸
تا ۴۰۰،۴۰۳،۴۰۴ ، ۴۴۹ ،۴۵۰
۴۵۱،۴۵۳،۴۵۶ ، ۴۵۷ ، ۴۶۱
۴۶۲،۴۶۵، ۴۶۷ تا ۴۷۱،۴۷۴
۵۰۸ ، ۵۱۹،۵۴۵ ، ۵۴۹
خان — ۲۴۱
خاوران (دشت) - ۵۷۵
خباب بن الارت - ۳۰۸،۳۰۹، ۵۷۲
ختا - ۲۲۷،۲۲۸
خثعم - ۳۹۴
خثعمية (= فاطمه) - ۲۹۰
خديجة بنت خويلد (كبرى) (= ام هند)
(= طاهره) - ۲۸۵،۲۹۶ ، ۳۰۳
۳۰۴،۳۰۷،۳۰۸ ، ۳۱۶ ، ۴۲۱
تا ۴۲۳ ، ۴۲۹،۴۳۰،۴۳۲،۴۳۳
۴۵۴ ، ۵۸۳
خديجة بنت على بن ابيطالب - ۵۸۴
خراسان - ۵ تا ۷، ۳۲ ، ۱۸۳، ۱۹۶
۲۱۵، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۴۱، ۲۵۳
۲۵۴،۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۷
۵۰۳ تا ۵۰۵ ، ۵۱۹
خراش بن امية- ۳۷۰
خره خسره- ۲۸۱ ، ۳۷۴،۳۷۵
خرداد- ۲۲۴
خرداد (= وهرز)- ۲۸۱
خردوس - ۱۴۰
خرزاد- ۲۵۳
خرزادان- ۲۸۱
خرسنه- ۵۲۹
خرشون - ۸۳
خريثا- ۵۶۷
خزاعه- ۲۷ ، ۳۸۴ ، ۳۸۵
خزاعه (= حارثة بن عمرو)- ۳۵۷
خزر- ۲۴۵ ، ۴۹۹

خزرج- ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۳۸، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۵۸، ۳۹۰، ۳۹۹، ۴۷۱
خزیمة- ۳۹۰
خزیمة بن ثابت انصاری (= ذوالشهادتین) ۳۰۸، ۴۴۶، ۵۲۸، ۵۵۳
خزیمة بن جابر بن قدامة السعدی- ۵۴۵
خزیمة بن حکیم- ۳۰۳
خزیمة بن سعد بن عمیر بن ربیعة بن حارثة بن عمرو (= مصطلق)- ۳۵۷
خزیمة بن مدرکه- ۲۸۳، ۲۸۴، ۴۲۶
خسرو (= کیخسرو)-۱۹۴
خسرو (= کسری)-۲۴۱
خسرو بن اشغان-۲۲۱
خسرو بن بلاش اشکانی-۲۲۰
خسرو بن قباد-۲۵۲ (رجوع به خسرو پرویز شود.
خسرو پرویز -۲۱۷، ۲۱۸، ۲۴۶ تا ۲۵۴، ۲۶۱، ۲۶۴، ۲۷۳ تا ۳۷۵
خسرو شیرین-۲۵۱
خضر پیغمبر-۴۲-۸۱، ۹۶ تا ۹۸، ۱۰۷
خضرة-۴۳۸
خطخطه -(ساحر)-۸۷
خطیب الانبیاء (= شعیب)-۷۹، ۸۰، ۸۳
خلاد-۳۵۰
خلاصة الاخبار -۴
خلاط-۵۰۰
خلج-۲۳۶
خلفنا-۱۳۲
خلیل (= ابراهیم)-۲، ۴۵، ۷۵، ۴۵۹
خلیل الرحمن (= ابراهیم)-۱۷، ۳۸، ۴۳، ۴۵ تا ۵۰، ۵۲، تا ۵۵، ۵۷، ۶۱، ۸۱، ۹۷، ۱۰۲
خلیل الله-۴۹، ۵۳، ۷۰
خم (غدیر)-۴۱۰، ۴۱۱، ۴۴۴
خماس (روز)-۴۷۹
خمانی (= هما)-۲۰۶
خنافس (سوق)-۴۷۷
خندف الحنفی-۵۵۲
خندق، ۳۵۹، ۳۶۲، ۵۸۱
خنوخ-۲۴
خوات بن جبیر الانصاری البدری-۳۴۱، ۵۷۵
خواجه حبیب الله-۸
خواجه رشیدطبیب-۲۱۷
خوارج-۵۶۰ تا ۵۶۳، ۵۶۶، ۵۶۸، ۵۷۰، تا ۵۷۴، ۵۷۷، ۵۷۸
خوارزم-۱۹۷، ۲۲۴، ۲۳۵
خواف-۵۰۴
خواند میر-۴
خوردنگاه۱ (قصر) (= خورنق)-۲۳۳
خورنق-۲۳۳، ۲۶۰
خوزستان-۳۳، ۲۳۰
خوشنواز-۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸
خولة-۴۳۸
خولة بنت جعفر بن قیس بن مسلمة بن ثعلبة بن یربوع الحنفیة-۵۸۳، ۵۸۴
خولة بنت حکیم-۳۰۸
خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی بن کلاب (پدر خدیجه)- ۲۸۵، ۳۰۳، ۴۲۱، ۴۲۲، ۵۳۲
خویلة بنت ثعلبة-۳۷۶
خیبر- ۲۹۷، ۳۱۳، ۳۲۷، ۳۳۴، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۸، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۹، تا ۳۸۱، ۴۱۴، ۴۲۸، ۴۸۷
خیزران-۲۹۶

۱-صحیح: خورنگاه.

د

داثان-۹۶
دادیانه (= دادویه) - ۱۵٤
دادویه (= دادیانه)-۱۵٤تا۱۵۶
دادویه -۲۸۱،۲۸۲،٤٤۸
دادویه‌الغبری-۵۷۸
داراب بن بهمن (= داراء اکبر)-۲۰۶، ۲۰۷،۲۰۹، ۲۱۹،۲۶٤
داراء بن داراء (= داراء اصغر)-۲۰۷، ۲۰۸،۲۱۱، ۲۱۸، ۲۱۹،۲۲۳، ۲۶٤
دارا بجرد-۲۲۳،٤۸۸،۵۰۱
دارالنابغة-۲۹۰،۳۰۱
دارالندوة-۳۷، ۲۸۵،۳۲۲
دارا (شهر)-۲٤۲
دارقطنی-۵۱۶
دارم (قبیله)-٤۳۷
دارین (جزیره)-٤۵۵
دامغان-٤۸۸
دانیال اکبر-۱۳۲تا۱۳٤،۱۹۹
دانیال بن حزقیل-۱۳۳تا۱۳۵،۱۳۶
دان بن یعقوب-۵۹،۷۵
داود پیغمبر -۱۷،۲۲، ۲۳، ۳۵،۱۱۲، ۱۱٤تا۱۲۱، ۱۳۷،۱۵۸، ۱۹۱، ۲۰۰،۲۹٤،٤۳٤
داود بکری-۵٤٤
دجله - ۱۲۹،۲۱۹،۲۲۲، ۲۲۳،۲۲۵، ۲۳۶،۲۹۲،٤۸۲
دحیة بن خلیفه کلبی - ۳۷۳، ۳۷٤، ۳۷۹
دربند شروان - ۲۳۵، ۲٤۱، ۲٤۵، ٤۹۹،۵۰۰
درج‌الدرر-۲٤،۲۶۶،۲۶۹،۲۸۹،۲۹۷، ۳۱۳،۳۸٤،۳۹۳
درفش کاویانی - ۱۸۲، ۱۹۳،٤۷۶، ٤۸۱
درمش‌خان (= ابوالمنصور)-۷
دره (فرزند ابو لمه)-٤۲۶
دریجان-٤۶۹
دریج بن عباد -۵۱۰
درید بن صمهٔ جشمی -۳۹۱،۳۹۳
دستور الوزراء- ٤
دسکرة - ۵۷۳
دعثور بن‌الحارث (غورث) - ۳٤۳
دقیانوس - ۱۵۰ تا ۱۵۲، ۲۱۶
دلجهان (۱) - ۱۷۷
دلدل (استر)- ۳۷۵
دماوند- ۱۷۶، ۱۸۱، ۱۸۶، ۲۰۰
دمشق - ۷۶، ۱٤۲، ۳۵۷، ۳۷۵، ٤۵۸، ٤۶۱، ٤۶۲، ٤۶۷، ٤۷۲، ٤۷٤، ٤۹٤، ۵۰۷، ۵۱۹، ۵۲٤، ۵۳۷،۵۳۸،۵۶۳، ۵۶۹، ۵۷۲، ۵۷۸
دولابی - ٤۳۶
دومة‌الجندل- ٤۲، ۳۵۷،٤۰۰، ٤۵۷، ۵۶۳،۵۶٤،۵۷۱
دهاك -۱۸۰
دیاربکر -٤۷۲،٤۷۳
دیرخالد - ٤۶۱
دیرسایر آباد- ۱۳۶
دیرنوس - ۱۵۱
دیرهرقل-۱۳۶
دیرهند -۲۶۰
دیمطریس -۲۱۵
دیمنوس - ۱۵۱
دینور - ٤۸۷
دیوان‌النسب - ۲۶۳

۱ - صحیح : ویونجهان.

دیوجانس الکلبی-١٦٣

ذ

ذات الرقاع - ٣٥٦، ٣٥٧
ذات السلاسل -٣٨٤
ذات الصوار - ٥٠٤
ذات العماد- ٣٥
ذات النطاقین (= اسماء)- ٤٦٥
ذرواع - ٧٥
ذریهٔ طاهره(کتاب) - ٤٣٦
ذکوان بن عبدقیس - ٣٤٩
ذکوان (= سفینه) (مولی رسول الله)- ٤٣٨
ذوالاذعار (= عبدبن ابرهه)-١٩٢، ٢٦٤
ذوالاکتاف (= شابور) - ٢٢٩، ٢٣١
ذوالتاج، لقیط بن مالک - ٤٥٥
ذوالثدیه (= حرقوص)-٥٢١، ٥٧١، ٥٧٣، ٥٧٤
ذوالجناح (= شمر) - ٢٦٤
ذوالحلیفة - ٣٦٩، ٣٨٦، ٤٠٩
ذوالحمار (= اسود عنی)- ٤٤٨
ذوالخویصرة (= حرقوص تمیمی) - ٥٧٠
ذوالشقر بن مسافع بن صفوان- ٤٢٧
ذوالشهادتین (= خزیمة بن ثابت)-٤٤٤، ٥٥٣
ذوالفقار(شمشیر)-٣٤١، ٣٤٤، ٣٤٥، ٣٥٨، ٣٦٢، ٣٧٨، ٤٠١، ٥٢٩، ٥٣٢، ٥٤٦، ٥٤٧، ٥٤٩، ٥٥٦، ٥٥٢، ٥٥٨، ٥٧٣
ذوالقرنین(= اطرکرکس)-٤٨
ذوالقرنین اکبر -٣٩تا٤٢، ٤٤، ٩٧، ١٦٧، ٢٠٩
ذوالقرنین رومی -١٧، ٤١، ١٦٥، ٢٠٩، تا٢١٥، ٢١٨، ٤٦٠، ٤٨٥
ذوالکفل - ٧٨، ١١٠، ١١١
ذوالکلاع الحمیری (= سمیفع)-٥٤٥، ٥٥٢، ٥٥٤
ذوالمفخرة (= خرخسره) - ٣٧٥
ذوالمنار (= ابرهة بن حارث الرایش) - ٢٦٣
ذوالنورین (= عثمان بن عفان) ٣٣٣، ٣٧١ ٣٧٢، ٣٨٩، ٣٩٨، ٤٠٦، ٤١٢، ٤٣١، ٤٤٥، ٤٦٣، ٤٦٥، ٤٩٤، ٤٩٥، ٤٩٧، ٤٩٨، ٥٠٠، ٥٠٢، ٥٠٩، تا٥١٩، ٥٢١، ٥٦٧
ذوجدن - ٢٧٦
ذوجیشان بن اقرن -٢٦٤
ذودوس (جزیره)-٥٠١
ذوشناتر (= حنیفة (١) بن عالم) - ٢٧٣
ذومخبر(= ذومخمر)-٤٣٨
ذومنطانس بن اسقینانس(قیصر) -٢١٦
ذونواس (= زرعه) - ٢٧٣ تا٢٧٦
ذو یزن (= ابومرة، عیاض)-٢٧٠، ٢٧٩ تا٢٨١
ذی الخلصه (بتخانه) - ٤٠٤، ٤٠٥
ذی امر (= انمار)-٣٤٣
ذی طوی -٣٨٧
ذی قار-٥٢٧تا٥٢٩
ذی قرد -(= غابه)-٣٦٧

١-صحیح: لختیعه یالخیعه است.

ذی مروة - ۵۱۰
ذی‌قراطیس- ۲۰۴،۱۷۱

ر

راحیل -۵۹ تا ۶۱
راضیة (= فاطمه زهرا)-۴۳۳
راعیل (= زلیخا) -۶۴
رافع بن ابو رافع (= ابوالبهی) (مولی رسول الله) -۴۳۸
رافع بن مالك بن عجلان- ۳۲۱
رافع بن مکیث جهنی- ۳۹۶،۳۸۴
رام برزین- ۲۴۳،۲۴۲
رامهرمز -۴۸۴
رامین -۲۱۹
رانه -۲۶۳
رای - ۲۴۱
رایش (= حارث ، تبع)-۲۶۳
رباح (پدر بلال حبشی)-۴۷۳
رباح (مولی رسول الله) -۳۶۷ ، ۴۳۸
رباح بن سام -۳۳
ربذه - ۵۰۳
ربیع بن زیاد حارثی -۵۰۳
ربیع الابرار -۴۲۵
ربیعه - ۵۴۸ ، ۵۵۲ ، ۵۵۴ ، ۵۶۱ ، ۵۶۷
ربیعة بن الحارث- ۳۹۲
ربیعة بن رفیع -۳۹۳
ربیعة بن عمرو بن ذویب- ۲۷۱
ربیعة بن (۱) کعب- ۴۳۷
ربیعة بن مخزوم -۴۹۴
ربیعة بن نزار - ۲۸۴
ربیعة بن نضر اللخمی -۲۶۹ ، ۲۷۰
رجعیم بن سلیمان- ۱۲۷
رجیع -۳۵۳
رجیع (اصحاب)- ۳۶۷
رحبه - ۳۲
رحمه بنت افرائیم بن یوسف - ۷۸،۷۷
رخش - ۲۰۵
رس (اصحاب) -۳۹،۴۰
رستم دستان (رستم زال)- ۱۷۹ ، ۱۸۲، ۱۸۶،۱۹۱ تا ۱۹۴،۱۹۷،۲۰۰،۲۰۱، ۲۰۳ تا ۲۰۶
رستمدار - ۱۸۶
رستم فرخ هرمز (رستم فرخزاد) ۲۵۳ ، ۲۵۴، ۴۷۵ ، تا ۴۷۸ ، ۴۸۰ تا ۴۸۲
رشیدطبیب (خواجه)-۲۱۷
رضوان - ۳۳۱ ، ۳۳۲،۳۴۵
رضوی (کوه) -۹۴
رضوی (مولی رسول الله)-۴۳۸
رعائیل (ببوش طیموس = پدر زلیخا) - ۶۴
رعاعیل بن عمران- ۱۷۶
رعدو (۲) (مادر زردشت) - ۲۰۰
رفاعة بن زید الجذامی -۴۳۸
رفاعة بن شداد -۵۴۵
رفض -۵۶۶
رفقا بنت ناخور بن تارخ -۵۷
رقاء (کوه)-۹۴
رقاب بن معمر- ۵۵۹
رقاش - ۲۵۶،۲۶۹

۱- درچاپ تهران : ربیع. ۲- صحیح دغدو ،دوغدیه .

رقه - ۴۷۲، ۴۷۳، ۵۴۰، ۵۴۳
رقیقة بنت ابی صیفی بن هاشم- ۳۰۲
رقیم (غار) ۱۵۱، ۱۵۲
رقیه بنت علی- ۴۳۶- ۵۸۴
رقیة بنت عمر - ۴۹۳
رقیه بنت محمد- ۳۱۱، ۴۳۰، ۴۳۱، ۵۱۷ تا ۵۱۹
رملة - ۷۶، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۸۶، ۵۰۸
رملة (= ام‌حبیبه) ۴۲۷
رملة الکبری بنت علی ع - ۵۸۴
رملة بنت الحارث- ۴۰۵
رملة بنت شیبة بن ربیعة -۵۱۹
رمیلة - ۴۶۱
روافض -۵۶۶
روئین‌دژ -۲۰۲، ۲۰۳
روبیل - ۵۹، ۷۲، ۷۳، ۷۵، ۷۶
روحاء - ۳۴۰
روح الامین - ۵۱، ۵۲، ۶۲، ۶۳، ۹۳، ۱۴۱، ۱۴۹، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۹، ۳۲۳، ۴۰۸، ۴۱۶
روح‌الله (= عیسی بن مریم)- ۱۴۱ تا ۱۴۷، ۳۱۲
روح بن سندر (= ابو ضمیره) (مولی رسول‌الله) -۴۳۸
رودابه - ۱۸۷
روشنک- ۲۰۸، ۲۰۹
روضة الاحباب - ۴۳، ۲۸۴ تا ۲۹۰ ۲۹۳، ۲۹۶ تا ۲۹۸، ۳۰۲، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۹، ۳۳۴، ۳۳۸، ۳۴۱، ۳۴۷، ۳۵۷، ۳۷۱، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۸۰، ۳۸۹، ۳۹۱، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۰۵، ۴۰۸، ۴۱۳، ۴۱۶، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۵ تا ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۶، ۴۵۱، ۴۵۵ تا ۴۶۱، ۴۶۴ تا ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۷۰، ۴۷۳، ۴۸۳، ۴۸۶، ۴۸۸، ۴۹۲ تا ۴۹۴، ۴۹۸، ۵۰۲، ۵۱۵، ۵۱۷
روضة الاخبار - ۲۷۰
روضة الشهداء - ۴۳۲، ۴۳۶، ۵۷۷، ۵۸۰، ۵۸۱
روضة الصفا- ۱۳، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۳۴، ۳۹، ۴۰، ۴۲، ۵۲، ۵۴، ۵۸، ۶۰، ۷۳، ۸۲، ۸۴ تا ۸۶، ۹۴، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۲۲، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۶۰، ۱۶۲ تا ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۹۱، ۱۹۵، ۲۰۰، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۵۳، ۲۷۰، ۲۸۶، ۲۸۸، ۳۱۶، ۳۴۶، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۷۷، ۳۸۴، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۵۱، ۴۶۳، ۴۶۵، ۴۹۰، ۵۱۸، ۵۲۳، ۵۳۲ تا ۵۳۴، ۵۴۶، ۵۴۸، ۵۵۱، ۵۵۸، ۵۷۹، ۵۸۲
روضة الواعظین -۴۳۲
روفس حکیم-۲۶۶
روقیا بنت فیلقوس-۲۰۹
روم- ۳۲، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۸۱، ۱۳۴، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۹۸، تا ۲۰۰، ۲۰۷ تا ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۱۹ تا ۲۲۵، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۴۵، ۲۴۷، تا ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۸۰، ۳۷۳، ۳۸۲، ۳۹۸،

۴۱۲،۴۵۵، ۴۵۸، ۴۶۱، ۴۶۲،
۴۶۷ تا ۴۷۰،۴۷۳ ، ۴۷۴،۴۹۹،
۵۰۵
رومان (= سفینه) (مولی رسول‌الله)-
۴۳۸
رومان بن سرحان-۵۱۵
رومانس-۲۰۸
روم بن عیص-۵۹
روملس- ۲۰۸
رومة (بئر)-۵۱۶
رومیة - ۱۶۸، ۲۰۸، ۲۱۵، تا ۲۱۷ ،
۲۴۲
رویفع (مولی رسول‌الله)-۴۳۸
رویم الشیبانی -۵۴۵
رها - ۲۵،۲۴۲،۴۶۸،۴۷۳،
رهام بن گودرز-۱۹۸
ری - ۱۸۱، ۱۸۵،۱۸۶، ۱۸۸،۲۰۰،
۲۱۹،۲۲۲،۲۳۹،۲۴۶ ، ۲۴۷،
۴۸۴ ، ۴۸۷،۴۸۸،۴۹۸، ۵۱۹،
ریاح بن مرة-۲۶۵
ریان بن علقمه-۱۱۲
ریان بن ولید (فرعون ثانی)-۶۴،۶۷،۶۸،
۶۹،۷۴،۸۱،۸۲
ریحانه بنت شمعون -۴۳۸
ریحانه بنت زید بن عمرو (یا) بنت شمعون-
۴۲۹
ریبحة (۱)-۴۳۸

ز

زاب (= زو)- ۱۷۴،۱۹۰
زابلستان-۱۹۴، ۲۰۳
زاد بن ماهیان بن مهر بن دابر الهمدانی -
۲۶۱
زاغ (= زو)-۱۹۰
زال - ۱۸۶،۱۸۷ ، ۱۸۹،۱۹۰،۱۹۸،
۲۰۱،۲۰۵
زاویه -۵۲۹
زایدة بن الاصم ، ۴۲۱
زبا بنت عمر بن طرب (= نایلة) -۲۵۵
تا ۲۵۹
زبرقان بن بدر-۳۹۶،۴۵۲،
زبور- ۱۵،۱۱۶
زبیر (کوه)-۹۴
زبیر بن العوام-۲۸۵،۳۰۵،۳۰۸،۳۱۱،
۳۲۹،۳۳۰،۳۳۲،۳۳۷،۳۴۲،۳۴۵
۳۴۵ ، ۳۵۳،۳۶۶، ۳۸۶،۳۸۷،
۳۹۳،۳۹۸،۴۰۹، ۴۲۵، ۴۳۷ ،
۴۵۴،۴۶۹، ۴۹۰،۴۹۴ ، ۴۹۵،
۵۰۱ ، ۵۰۲،۵۰۶، ۵۰۹،۵۱۰،
۵۱۳ تا ۵۱۶،۵۲۱،۵۲۳، ۵۲۵، تا
۵۳۶
زبیر بن عبدالمطلب -۲۸۸،۲۸۹،۳۰۳،
۳۹۲
زبیر بن نباش بن زرارة (زرارة یا هند)
(= ابوهاله)-۴۲۱
زخ (برزخ)-۱۲۸
زرارة بن نباش (زبیر، هند) (= ابوهاله)-
۴۲۱
زردشت - ۱۷۵، ۲۰۰، ۲۰۲ تا ۲۱۱،
زرعة (= ذونواس) -۲۷۳
زرعة بن مالک-۵۷۱
زرقاء بنت مرة-۲۶۵،۲۶۶
زرقاء (منزل) - ۴۳۱
زومهر بن سوخرا-۲۴۰

۱-در چاپ تهران : ربیحه.

زریبه -۴۳۸
زوپرپسر گشتاسب-۱۹۸
زفر بن الحارث-۵۴۵
زکریا بن ازان بن مسلم بن صدوق -۱۳۲، ۱۳۷تا۱۳۹، ۱۴۷، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۸۹، ۴۳۴
زکریا بن طلحة-۵۳۴
زکیة (= فاطمه)-۴۳۳
زلفه- ۵۹
زلیخا (= واعیل ، فکا)-۶۰، ۶۴تا۶۹
زمری بن شعوم-۱۰۵
زمزم - ۵۰، ۲۸۶تا۲۸۸، ۴۱۰
زمعة بن الاسود بن المطلب بن عبدالعزی- ۳۱۵، ۳۳۸، ۳۴۰
زمعة بن قیس-۳۱۷، ۴۲۳، ۴۳۰
زنج-۳۲
زند-۲۰۱
زنگبار-۵۸۶
زو(= زاب، زاغ)-۱۹۰
زوس-۲۱۷
زهرا (= فاطمه) -۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۶۴، ۳۸۳، ۳۸۵، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۳، تا۴۱۵، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۵، ۴۳۰ تا۴۳۶، ۴۴۷، ۵۸۳، ۵۸۴
زهره-۲۷، ۲۸
زهرة بن جویریه تمیمی - ۴۸۱
زهری-۲۸۰
زهیر بن ابی امیة مخزومی-۳۱۵
زیاد بن ابیه-۵۶۸
زیاد بن اسید-۴۶۵
زیاد بن حفصه-۵۵۴
زیاد بن سمیه (= زیاد بن ابیه)-۵۳۶
زیاد بن نصر حارثی-۵۱۰، ۵۴۳، ۵۴۴
زیاد بن لبید انصاری-۴۵۶
زیالون-۵۹، ۷۶
زیباوند[1] (= طهمورث) -۱۸۷
زید-۳۹۹
زید-۴۳۸
زید (پدر ابوالدرداء) -۵۰۷
زید بن ابی سفیان-۴۶۹
زید بن احب-۴۹۴
زید بن ارقم بن مالک-۳۰۸، ۳۵۸، ۳۵۹، ۴۹۴
زید بن الخطاب-۴۵۳، ۴۵۴
زید بن بولی (مولی رسول‌الله)-۴۳۸
زید بن ثابت-۴۳۷، ۴۶۵، ۴۹۴، ۵۱۹، ۵۲۳
زید بن حارثة بن شراحیل کلبی (مولی رسول‌الله)-۳۵، ۳۰۸، ۳۱۶، ۳۲۷، ۳۴۳، ۳۵۲، ۳۵۷، ۳۸۲، ۳۸۳، ۴۱۲، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۳۸
زید بن سهل الانصاری (= ابوطلحة) - ۵۰۸
زید بن صوحان-۵۰۷، ۵۱۰، ۵۳۴
زید بن عمر بن الخطاب-۴۹، ۴۳۶
زید بن عمرو (پدر ریحانه)-۴۲۹
زید بن عمرو بن نفیل (پدرعاتکه)-۴۹۳
زید(= قصی)-۲۷۳
زید بن دثنه-۳۵۳
زید بن وهب-۳۴۶
زید اصغر بن عمر بن الخطاب-۴۹۳
زیدالخیل-۵۷۰
زین الدولة والدین الخوافی -۵۸۷

۱- صحیح : زیناوند.

زین‌القصص — ۳۲۰
زینب بنت ابوسلمة—۴۲۶
زینب الصغری بنت علی—۵۸۴
زینب الکبری بنت علی۴۳۶،۵۸۴،
زینب بنت جحش (= ام الحکم ، برة) —
۳۵۹،۴۲۴،۴۲۶،۴۲۷،۴۲۹
زینب بنت حارث یهودی —۳۷۹
زینت بنت خدیجه(بنت رسول‌الله)-۴۳۰،
۵۸۳،۵۸۴
زینب بنت خزیمة-۴۲۶
زینب بنت عمر بن الخطاب -۴۹۳
زینب بنت عمیس-۴۲۸
زینب بنت مظعون بن جبیب بن وهب بن
حذافة-۴۲۵،۴۹۳
زینون بن طاوطاغورس-۱۶۷

س

ساباط — ۴۷۷
سابق — ۴۳۸
سابور (مابور) —۴۳۸
ساویه — ۱۷۸
سارة بنت لومر بن ناخور — ۴۸ تا ۵۰
۵۴،۵۵،۵۷، ۵۸ ، ۸۱ ، ۳۸۱
۴۳۲
ساری — ۱۸۹
ساریة بن زنیم —۴۸۸
ساسان الاصغر — ۲۲۱، ۲۲۲
ساسان بن بهمن بن اسفندیار — ۲۰۴ ،
۲۲۲
ساسانیان — ۲۲۱ ، ۲۵۴
ساطرون (= ضیزن)—۲۲۶
سافرطیس —۱۷۱
ساکت (= نوح) -۲۹
ساکن(= نوح) - ۲۹
سالم(۱) - ۴۳۸
سالم (غلام ابوحذیفة)-۴۵۳،۴۵۴
سام بن نریمان - ۱۸۶ تا ۱۸۹
سام بن نوح - ۳۰ ، ۳۲ ، ۳۳ ،۳۵، ۳۶
۴۳،۴۴،۵۵، ۹۷، ۱۴۲ تا ۱۴۴،
۱۷۵
سامری(= موسی بن ظفر) ۹۲ ،۹۳
ساموس —۱۶۱
ساوه (دریاچه) —۲۹۲
سایب بن الاقرع —۴۸۷، ۵۱۹
سایب بن العوام —۴۵۴
سایبه - ۴۳۸
سایر آباد (دیر) —۱۳۶
سبا (شهر) — ۱۲۴،۱۲۵ ، ۲۶۳
سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان(= عبدالشمس)
۲۵۵ ، ۲۶۳،۲۷۳
سباء الاصغر بن حمیر بن سبا -۲۶۳،۲۷۳
سباء بن نواس —۴۸۶
سباع بن عبدالعزی خزاعی -۳۴۸
سباع بن عرفط غفاری - ۳۵۷،۳۷۶
سبرة بن(۲) ابی رهم -۴۲۸
سبزوار - ۵۰۴
سبیعة غامدیة -۳۹۷، ۳۹۸
سپاه‌دوست (= یزدجرد بن بهرام گور)-
۲۳۶
سجاح (کاهنه)-۲۸۸
سجاح تمیمیة بنت حارث بن سوید -۴۱۲
۴۵۱، ۴۵۲
سخاریب(۳)-۱۳۱

۱-درچاپ تهران: سالم بن سابق ۲- در تاریخ گزیده : ابی سیرة. ۳- صحیح -سنخاریب (سنا خریب)

سدرة المنتهی - ۱۹، ۶۲، ۳۰۶،۳۱۹،
۴۱۳، ۴۴۰
سدوس-۳۸۲
سدوم-۵۰
سدیر -۲۳۳، ۲۶۰
سدیف (غلام وحاجب ابوبکر) -۴۶۵
سراقة بن مالك مدلجی - ۳۲۵، ۴۹۹
سرانديب -۲۰، ۲۱، ۲۴۳
سرجبیس؟(حواری)- ۱۴۲
سرخس -۵۰۴
سرد -۵۸۷
سطیح بی معود بن مازن(یا)ربیعة بن عمرو -
۲۶۹ تا ۲۷۱، ۲۹۲
سعد (= ابو ضمیره)-۴۳۸
سعد بن ابی وقاص (سعد وقاص) - ۲۵۴
۲۸۵، ۳۰۸، ۳۳۵ تا ۳۳۷، ۳۴۱
۳۴۴ تا ۳۴۶، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۷۲
۳۹۱، ۴۶۹، ۴۷۷ تا ۴۷۹، ۴۸۱
۴۸۴، ۴۸۶، ۴۹۰، ۴۹۴، ۴۹۵
۴۹۸، ۵۰۰، ۵۰۶، ۵۰۹، ۵۱۸
۵۳۸، ۵۵۳
سعد بن الربیع- ۳۲۱، ۳۲۹، ۳۵۱
سعد بن خیثمه- ۳۲۱، ۳۲۶
سعد بن- زید اشهل- ۲۸۵، ۳۰۸، ۳۴۱
۳۹۰، ۵۰۶، ۵۱۳، ۵۱۴
سعد بن عامر الجمحی- ۴۸۶
سعد بن عبادة- ۳۲۱، ۳۳۴، ۳۴۴، ۳۴۵
۳۵۷، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۸۷، ۳۹۱
۴۴۶، ۵۲۴، ۵۳۹، ۵۴۴، ۵۶۷
سعد بن کندیر- ۴۳۸
سعد بن مالك (= ابوسعید خدری)- ۴۳۷
سعد بن مسعود الثقفی- ۵۴۵
سعد بن معاذ- ۳۲۹، ۳۳۳، ۳۳۸، ۳۴۵
۳۵۹، ۳۶۴ تا ۳۶۶
سعدی- ۵۰۵
سعفص- ۷۹
سعید - ۵۱۳
سعید بن العاص- ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۷۱، ۴۰۳
۴۶۱، ۴۲۸، ۴۹۸، ۵۰۲، ۵۰۷
تا ۵۰۹، ۵۱۱، ۵۳۴
سعید بن جبیر- ۴۱۵
سعید بن زید- ۴۳۸
سعید بن عثمان بن عفان- ۵۱۹، ۵۳۴
سعید بن قیس الهمدانی- ۵۱۹، ۵۴۴، ۵۴۹
۵۵۰
سعید بن مسیب- ۱۵۸، ۵۱۸
سعید کازرونی (شیخ) - ۳۲۵ ، ۳۳۴
۳۶۰، ۳۶۹، ۳۷۱، ۴۱۴، ۴۴۲
سغد- ۲۶۴
سفیان بن خالد هزیلی- ۳۵۳، ۳۵۴
سفیان بن عبدالله الثقفی - ۴۹۴
سفیان بن عوف- ۵۵۴
سفینه (= طهمان، رومان، کیسان، ذکوان
مهران، عبس) (مولی رسول الله)- ۴۳۸
سقراط - ۱۶۲ تا ۱۶۴
سقراطیس - ۱۶۲
سقیفة بنی ساعده- ۴۱۹، ۴۴۶
سکانشاه (= بهرام بن بهرام بن بهرام)
۲۲۸
سکاوند - ۱۸۲
سکت (= نوح) - ۲۹
سکران بن عمرو بن قیس بن عبد شمس -
۴۲۳

سکندر (= اسکندر) - ۱۹۲،۴۲،۱۷
سکندر (= اسکندر رومی) - ۲۰۹،۲۰۸ تا ۲۱۴
سکینه (تابوت) - رجوع تابوت شود.
سلاسل - ۳۸۴
سلافه بنت سعد - ۳۵۳
سلامان - ۴۳۷
سلام بن ابی الحقیق - ۳۵۹
سلام بن مشکم - ۴۲۸،۳۷۹
سلع (کوه) - ۵۰۳،۳۶۰،۳۵۹
سلم (پسر فریدون) - ۱۸۴،۱۸۳
سلم (قلعه) - ۱۰۵
سلمان بن ربیعة باهلی - ۴۹۹
سلمان فارسی- ۳۲۷،۳۰۸،۱۵۳،۱۵۲ تا ۳۶۰،۳۵۹،۳۳۳،۳۳۱،۳۲۹ ۵۳۶،۴۸۲،۴۴۶،۴۳۸
سلمة بن ابی سلمة - ۴۲۶
سلمة بن الاکوع - ۳۷۸، ۳۶۸، ۳۶۷ ۳۸۰
سلمة بن خویلد - ۴۴۹،۳۵۴
سلمة بن سلامه انصاری - ۳۲۹
سلمة بن هشام المخزومی - ۴۶۱
سلمی - ۴۳۸،۴۳۵
سلمی بنت ضجر بن عامر (= ام الخیر)-۴۴۵
سلی بنت عمرو بن بخاری - ۲۸۶
سلمی بنت عمیس - ۴۲۸
سلیقوس - ۲۱۵
سلیح بن حلوان - ۲۶۲،۲۶۱
سلیط بن عمرو عامری - ۳۷۵،۳۷۴
سلیط بن قیس انصاری - ۴۷۶،۴۷۵
سلیمان احول - ۴۱۵
سلیمان بن داود- ۱۱۹،۱۱۷،۴۴،۱۷،۷ تا ۲۶۴، ۱۹۱،۱۳۷،۱۳۰،۱۲۸ ۵۶۹،۴۳۴
سلیمان بن صرد الخزاعی - ۵۵۳،۵۴۵
سلیم (= ابو کبشه)(مولی رسول الله)-۴۳۸
سلیم بن ملحان - ۳۵۴
سلیمة - ۲۵۵
سماك بن خرشه انصاری (= ابودجانه) - ۴۵۳
سماوة - ۲۹۲
سمرا (قوم) - ۴۵۸
سمرقند - ۲۶۴،۲۱۰
سمیدع - ۲۸۷
سمیساط - ۵۰۰،۴۹۹
سمیفع (= ذوالکلاع) - ۵۵۲
سمیة - ۳۱۱،۳۰۸
سنان (= فرعون معاصر ابراهیم) - ۸۱
سنان بن ثابت الاصبحی - ۴۰
سنان بن علوان بن عبید بن عوج بن عملیق (صادوف) - ۸۱،۴۸
سنان بن وبرة جهنی - ۳۵۸
سنة الرعاف- ۴۹۹
سنة الوفود - ۴۰۱
سند - ۱۶۰،۳۲
سنش - ۴۶۸
سنمار - ۲۳۳
سواع - ۳۹۰،۲۷،۱۶
سوخرا - ۲۳۷ تا ۲۴۰
سودابه - ۱۹۲ تا ۱۹۴
سودان - ۲۵۸،۳۲
سودان بن حمران السکونی - ۵۱۵،۵۱۰
سودة بنت زمعة (= ام الاسود) - ۳۱۷ ۴۲۳،۳۲۷ تا ۴۳۰،۴۲۵

سوس (شوش) - ۲۴، ۴۳، ۱۳۵، ۴۸۴

سوق الاهواز - ۲۲۳

سوق‌الثمانین - ۳۲

سوق خنافس - ۴۷۷

سولون - ۱۶۱

سوما (= ابوالجن) - ۱۳

سه دیر (= سدیر) - ۲۳۳

سهروردی (امام‌شمس الدین محمد)-۱۵۷

سهل - ۱۷۷

سهل - ۳۲۷

سهل بن حنیف انصاری - ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۵۵، ۵۲۴، ۵۳۹، ۵۷۴

سهل بن‌سعدساعدی - ۳۷۷

سهل بن عبدالله‌الیشکری ۵۵۳

سهیل - ۳۲۷

سهیل - (= ابوامیه)-۴۲۶

سهیل بن‌عدی - ۴۸۸

سهیل‌بن‌عمرو - ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۸۵، ۳۸۸، ۴۵۴، ۴۷۲، ۵۶۳

سیامك - ۱۷۶، ۱۷۷

سیاوش - ۱۹۱، ۱۹۳ تا ۱۹۵

سید (= ایهم)-۴۰۶، ۴۰۸

سیدالشهداء (= حمزة بن‌عبد المطلب) — ۲۸۸، ۳۵۲، ۴۲۸، ۵۴۲

سیدة بنت مضاض بن عمرو الجرهمی — ۵۶

سیر - ۴۸۲

سیراف - ۴۷۷

سیرالسلف - ۳۴۲، ۴۷۱، ۵۰۶، ۵۳۶، ۵۵۶، ۵۷۴

سیر جان - ۴۹۷

سیر کازرونی - ۳۱۰، ۳۷۱، ۴۱۹، ۴۴۲

سیستان -۱۷۹، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۲ تا ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۰۳ تا ۲۰۶، ۲۲۴، ۲۲۸، ۲۳۶، ۴۸۸، ۵۰۳

سیف البحر - ۳۶۶

سیف‌الله (= خالد بن الولید) - ۳۸۳، ۴۷۴

سیف بن ذی یزن (معد یکرب) — ۲۷۰، ۲۷۹ تا ۲۸۱

سیلان - ۲۰۰

سیلقوس - ۲۱۸

سیمرغ - ۲۰۴

سیمرغ زاهد - ۱۸۶

سیمره (درخت) - ۳۷۱

سین (۱) — ۹۱

سینا (طور) - ۸۵، ۹۱، ۹۲

ش

شابوت (ساحر) - ۸۷

شابه شاه (= ساوه‌شاه) - ۲۴۵، ۲۴۶

شابور - ۲۳۹

شابور بن‌اردشیر -۲۱۶، ۲۲۴ تا ۲۲۷، ۲۶۶

شابور بن‌اشك - ۲۱۹

شابور بن بابك - ۲۲۳

شابور بن‌هرمز (= ذوالاکتاف، هویه‌سنبا)- ۲۲۹ تا ۲۳۲

شاپور بن شابورذوالاکتاف (= شابور - الجنود) - ۲۳۲

شادروان ششتر - ۲۲۵

شاذربوس - ۱۵۱

۱ - شاید : سینین ؟

شارک (= طالوت) - ۱۱۴

شافعی (امام) - ۳۵۲

شالخ بن ارفخشد بن سام - ۹۷،۳۳

شام - ۳۲،۳۵،۳۷،۴۴،۴۸، ۵۰ ، ۵۴
۵۶،۵۷،۷۷،۸۱،۸۶،۹۹ ، ۱۰۴
۱۰۶،۱۰۸،۱۱۲، ۱۲۰ ، ۱۲۷
۱۲۸،۱۳۳،۱۸۵،۲۰۰،۲۱۱،۲۱۵
۲۱۹،۲۴۱ تا ۲۴۳،۲۴۹، ۲۵۴
۲۶۱ تا۲۶۳،۲۷۱،۲۸۶، ۲۸۹
۲۹۲،۲۹۳،۳۰۳، ۳۰۴ ، ۳۲۷
۳۳۵،۳۴۳،۳۶۰، ۳۶۷ ، ۳۷۳
۳۸۲،۳۹۷،۳۹۸ ، ۴۲۸ ، ۴۳۱
۴۴۵ تا۴۴۷،۴۵۰،۴۵۸ ، ۴۶۰
۴۶۱،۴۶۵ تا ۴۶۷،۴۶۹،تا۴۷۴
۴۷۹ تا ۴۸۰،۴۹۹،۵۰۰، ۵۰۳
۵۰۷،۵۲۳،۵۲۴، ۵۳۷ تا ۵۴۰
۵۴۳،۵۴۴،۵۴۶،۵۴۸، ۵۵۱ تا
۵۵۳،۵۵۶تا ۵۵۹،۵۶۱،تا۵۶۳
۵۶۵،۵۷۰،۵۷۴

شامول - ۲۶۸،۲۶۹

شاول (= طالوت) - ۱۱۴

شاهنامه - ۱۷۸،۱۸۴،۲۰۸ح،۲۵۲

شاهنامهٔ بزرگ- ۱۶،۱۷۹

شاهنده (= بهرام بن هرمز) - ۲۲۷

شایع - ۱۱۹

شبدیز - ۲۵۰

شبیب بن بحرهٔ اشجعی - ۵۷۹،۵۸۱

شبیر (جبل) - ۵۱۶

شبیطله - ۵۰۱

شجاع بن وهب اسدی - ۳۷۴ ، ۳۷۵
۴۵۴

شداد بن الاسود - ۳۵۰

شداد بن الهاد - ۴۲۸

شداد بن عاد - ۳۵،۳۶،۱۷۹،۱۸۰

شداد الهلالی - ۵۴۵

شراحیل - ۱۲۴

شراحیل بن جبلة - ۲۶۲

شراحیل بن عمرو - ۲۷۳

شراحیل بن حسنه - ۴۲۸،۴۵۸ ، ۴۶۵
۴۶۷،۴۶۹،۴۷۲

شرحبیل بن ذوالکلاع الحمیری - ۵۵۲

شرحبیل بن سمط الکندی - ۴۷۷ ، ۵۴۵
۵۶۴

شرحبیل بن عمروغنائی - ۳۸۲

شرخیا - ۱۳۶

شرف -۴۲۸

شرقی - (باب) - ۴۶۱

شروان- ۲۳۵، ۲۴۱، ۴۸۴،۴۹۹

شریح بن ابی اوفی العبسی - ۵۷۳

شریح بن اوفی- ۵۲۹

شریح بن الحارث کندی- ۴۹۴

شریح بن قارض - ۳۴۴

شریح بن هانی- ۵۴۳ ، ۵۴۵ ، ۵۶۴ ،
۵۶۶

شریح جذامی- ۵۵۹

شریك- ۴۳۸

شریك بن عمر والشیبانی- ۲۶۱

ششتر - ۲۲۵

شعبی- ۵۳۴

شعیا بن راموسا- ۱۲۸ ، ۱۳۰ تا۱۳۲

شعیا بن اموص (۱)- ۱۲۸

شعیب- ۱۵، ۱۸ ، ۷۹ ، ۸۰ ، ۸۴،۸۵

۱ــ درچاپ تهران: اغوص.

۱۰۱ ، ۱۸۵
شفاد- ۲۰٤ تا۲۰٦
شفا- ۲۹۳
شق- ۲۷۰
شق (حصن)-۳۷۷
شقران (= صالح) (مولی رسول‌الله) — ٤۱۹، ٤۲۰، ٤۳۸ ، ٥٤۸
شقیق بن نور - ٥٦۱
شلاع بن عمهود- ۷٦
شلوم بن داود - ۱۱۸، ۱۱۸
شلومی بن صوری-۷٥
شمر بن افریقش(۱) بن ابرهه (= شمر یرعش، ارعش)- ۲۳۹، ۲٦٤
شمر (= ذوالجناح)- ۲٦٤
شمر یرعش - رجوع بشمر بن افریقش (۱) شود
شمر کند (= سمر قند) - ۲٦٤
شمس الدین محمد سهروردی (امام) — ۱٥۷
شمس الدین محمد جزری (امام) — ۲۹۸
شمسون- ۱٥٦، ۱٥۷
شمعون - ۸٤
شمعون (پدر ریحانه)- ٤۲۹، ٤۳۸
شمعون بن یعقوب - ٦۹، ٦٤، ۷۰، ۷۱، ۷٥، ۱۰٥
شمعون‌الصفا(حواری)-۱٤۲،۱٤۷تا۱٤۹، ٥٤۰
شمویل بن ریان بن علقمه یا(باقانا) -۱۱۲
شموس بنت قیس بن عمرو بن زید بن لبید بن خداش- ٤۲۳
شنکل هندی- ۱۹٦
شواهد النبوة- ۱٦، ٤٤۲
شهاب- ۳۹٤
شهر آزاد (= داراب بن بهمن)- ۲۰۷
شهر ایران (= شهریار) - ۲٥۲
شهر براز (= شهریار) - ۲٥۲
شهر زور- ۲۱٤ ، ٤۷۳
شهرستانی- ۲۰۰
شهرك - ٤۸۸
شهریار بن خسرو (= فرخان، شهربراز، کراز، شهر ایران) -۲٥۲، ۲٥۳، ٤۷۷، ٤۸٥ تا ٤۸۷، ٥۰٤
شهر بن باذان- ٤۰٦، ٤٤۸
شهنشاه- ٤۸۰
شیبة الحمد (= عبدالمطلب) - ۲۸٦، ۳۱۳، ٥٤۲
شیبة بن ربیعه- ۳۳۹، ٥۱۹
شیبة بن عثمان بن ابی طلحه- ۳۹۲، ٥۱۹
شیبة بن عثمان جمحی- ٥۷٥
شیث -۱٥ ، ۲۳، ۱۰۲ ، ۱٥۷ ، ۱۷٥، ۲۸٤
شیث بن ربعی- ٤٥۲
شیث بن ربعی الیر بوعی - ٥٤٤ ، ٥۷۲
شیخ الانبیاء (= نوح)- ۲۹
شیخ‌سعید کازرونی-رجوع به‌سعید..ورجوع به کازرونی شود
شیخ فرید الدین عطار- ٤٦٥
شیخ مفید- ٤۳۲
شید (= جم)- ۱۷۸
شیده (فرزندافراسیاب)- ۱۹۷
شیراز- ٤۸۸

۱- افریقیس، افریقین.

شیروان - ۲۴۵

شیرویه فرزند پرویز (= قباد) ۲۴۷، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۴، ۳۷۴

شیرین- ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۴

شیرین (خواهر ماریه)- ۳۷۵، ۴۳۸

شیطائیل- ۳۳۱

ص

صاب بن ادریس- ۱۶۰

صابت بن مالك بن زهیر جشمی- ۳۴۷

صادق آل محمد- ۵۴

صادوف (سنان بن علوان)- ۴۸

صافان بن عربائیل- ۷۵

صالح بن طلمه- ۵۳۴

صالح پیغمبر (= صالح بن عبدبن حاثر بن ثمود) یا (صالح بن عبیدبن عابر بن ثمود)- ۱۵، ۱۸، ۳۶ تا ۳۸، ۴۱، ۷۹، ۵۸۰

صالح (= شقران) (مولی رسول الله)- ۴۱۹، ۴۳۸

صالح بن طلحه ۵۳۴

صباح بن ابرهة- ۲۷۳

صحیح بخاری- ۳۸۲، ۴۶۴

صحیح مسلم - ۵۱۷

صخر (= ابوسفیان)- ۵۵۷

صخر جنی- ۱۲۰، ۱۲۶

صخرهٔ مارد- ۱۲۷

صدوف- ۳۸

صدیق (= ابوبکر)- ۲۸۵، ۳۰۸، ۳۱۷، ۳۲۴، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۷۲، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۹۸، ۴۰۱ تا ۴۰۳، ۴۰۹، ۴۱۲، ۴۱۹، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۳۴، ۴۳۸، ۴۴۴ تا ۴۴۷، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۳ تا ۴۵۷، ۴۶۰، ۴۶۳ تا ۴۶۵، ۴۷۴، ۴۹۱، ۵۰۴، ۵۰۸، ۵۱۷، ۵۳۳، ۵۴۱، ۵۴۲

صدیق اکبر (= ابوبکر)- ۳۲۴، ۳۷۳، ۳۷۷، ۳۹۱، ۴۰۱، ۴۲۸، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۶۲ تا ۴۶۴، ۴۶۶

صدیق (= یوسف) -۶۴، ۶۶، ۷۴

صدیقه (= حریفان) - ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۱

صدیقه (= عایشه)- ۳۵۰، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۹۱، ۴۹۴، ۵۱۳، ۵۱۸، ۵۲۱، ۵۲۵، ۵۳۰ تا ۵۳۲، ۵۳۴، ۵۳۵

صریم- ۹۸

صعب (قلعه) - ۳۷۷

صعصعة بن صوحان العبدی- ۵۰۷، ۵۲۸، ۵۴۳، ۵۴۵، ۵۴۸

صغر دوس - ۳۱

صفا (کوه)- ۵۷، ۴۰۹

صفالیه - ۲۱۷

صفر- ۵۰، ۵۲

صفرا- ۳۳۱، ۳۴۰، ۳۴۱

صفوان بن امیة بن خلف- ۳۴۲، ۳۸۵، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۲

صفوان شامی - ۳۵۸

صفورا - ۸۴

صفی الله (= آدم)- ۱۸

صفین- ۲۶۲، ۴۹۳، ۵۲۱، ۵۳۴، ۵۴۰، ۵۴۳ تا ۵۴۶، ۵۵۰، ۵۵۴، ۵۵۶، ۵۶۴، ۵۶۷، ۵۷۱

صفیه (= ام طلحة الطلحات)- ۵۳۵

صفیة بنت ابی العاص بن امیة بن عبدالشمس ۴۲۷
صفیة بنت حیی بن اخطب - ۳۷۹ ، ۴۲۵ ، ۴۲۸
صفیة بنت عبدالمطلب - ۲۸۹ ، ۴۳۱ ، ۵۳۲ ، ۵۳۳
صقاطیه (حصار) - ۴۷۵
صقلیه - ۵۰۵
صمدا - (بت) - ۳۳
صودا (بت) - ۳۳
صندوق الشهادة (= تابوت سکینه) - ۱۰۴
صنعا - ۲۶۸ ، ۲۷۶ ، ۲۷۷ ، ۲۸۰ ، ۲۸۱ ، ۳۶۰ ، ۴۴۸ ، ۴۵۶ ، ۴۶۵
صواب - ۳۴۴ ، ۳۴۷
صور - ۱۶۱
صورالاقالیم - ۱۸
صهباء - ۳۷۳ ، ۳۷۹ ، ۳۸۱ ، ۴۲۸
صهیب بن سنان رومی (= ابویحیی) - ۳۰۹ ، ۴۹۸ ، ۵۲۳ ، ۵۷۴

ض

ضامرش - ۴۸
ضحاک (= بیوراسب) - ۲۹ ، ۱۷۸ تا ۱۸۳
ضحاک بن سفیان کلابی - ۳۹۶ ، ۴۳۷
ضحاک بن علوان - ۳۵
ضحاک بن قیس - ۵۴۴ ، ۵۴۵ ، ۵۶۶
ضرار بن الخطاب - ۳۶۱ ، ۳۶۲ ، ۴۸۱ ، ۴۸۴
ضرار بن عبدالمطلب - ۲۸۸
ضرار اسدی - ۴۵۰
ضرار (مسجد) - ۴۰۰
ضرضائیل - ۳۳۱
ضرة بنت شوال - ۴۲۸
ضریعة - ۳۸
ضمضم غفاری - ۳۳۶ ، ۳۳۷
ضمیرة بن ابی ضمیرة - ۴۳۸
ضیزن (= ساطرون) - ۲۲۵ ، ۲۲۶

ط

طائف - ۱۹ ، ۲۹۷ ، ۳۱۶ ، ۳۱۷ ، ۳۳۵ ، ۳۹۳ تا ۳۹۵ ، ۴۶۵ ، ۴۹۴ ، ۵۱۹
طارنوس - ۱۳
طالب بن ابی طالب - ۳۱۶
طالقان - ۵۰۴
طالوت بن قیس بن ضرار بن انس بن یحرف بن بنیامین بن یعقوب - ۱۰۳ ، ۱۱۲ تا ۱۱۶ ، ۱۱۸ ، ۳۴۱
طاهر (= عبدالله) - ۴۲۹
طاهره (= خدیجه) - ۴۲۱
طاهره (= فاطمه) - ۴۳۳ ، ۴۳۶
طایر - ۲۲۹ ، ۲۳۰
طبارنوش - ۲۱۵
طبرک - ۱۸۵ ، ۱۸۶
طبرستان - ۱۷۸ ، ۱۸۱ ، ۱۸۵ ، ۱۸۶ ، ۱۸۸ ، ۱۸۹ ، ۲۴۱ ، ۴۶۶ ، ۴۸۸
طبس - ۵۰۴
طبری (محمدبن جریر) - ۱۶ ، ۵۰ ، ۶۵ ، ۸۹ ، ۹۲ ، ۱۱۲ ، ۱۱۹ ، ۱۲۴ ، ۱۳۲ ، ۱۳۵ ، ۱۳۶ ، ۱۳۹ ، ۱۴۱ ، ۱۴۷ ، ۱۵۱ ، ۱۷۶ تا ۱۷۸ ، ۱۸۱ ، ۱۸۴ ، ۱۸۶ ، ۱۹۰ ، ۱۹۱ ، ۱۹۸ ، ۲۰۷ ، ۲۳۲ ، ۲۳۴ ، ۲۳۶ ، ۲۴۶ ، ۲۴۷ ، ۲۵۳ ، ۲۵۵ ، ۲۵۹ ، ۲۶۷ ، ۲۶۹ ، ۲۷۳

۲۷۹
طبريه (بحيره) - ۱۰۳، ۲۱۵ ، ۴۶۷
۵۴۷
طخارستان - ۲۳۷،۵۰۴
طرابلس - ۴۷۴
طرسمين(= ادريس، اورياء ثالث) - ۲۴
طريقة (كاهنه حميريه زوجهٔ امرؤالقس بن عمرو)-
۲۷۱
طسم - ۲۶۵
طعيمة بن‌عدى - ۳۴۰،۳۴۸
طفيل بن‌حارث بن‌عبدالمطلب-۴۲۶
طفيل بن‌النعمان - ۳۶۴
طفيل بن‌عمروالدوسى- ۴۵۴
طبقات ابن سعد - ۴۳۵
طلحة بن‌ابى طلحه عبدرى (= كبش كتيبة)-
۳۳۹،۳۴۴،۳۴۷، ۳۵۳ ، ۳۸۲
۳۸۸
طلحة بن‌عبدالله - ۲۸۵،۳۴۱،۴۹۰
طلحة بن‌عبيداله - ۳۰۸، ۳۲۹ ، ۳۳۲
۳۴۰،۳۴۵ تا ۳۴۷،۳۹۹، ۴۰۹
۴۶۳،۴۹۴،۵۰۶،۵۰۹ ، ۵۱۰
۵۱۳ تا ۵۱۵،۵۱۷ ، ۵۲۱،۵۲۳
۵۲۵ تا ۵۳۰ ۵۳۳،۵۳۴
طلحة بن‌عدى - ۳۲۲
طليحة بن‌خويلداسدى- ۳۵۴،۳۵۹،۴۱۲
۴۴۹،۴۵۰،۴۷۷،۴۷۸، ۴۸۷
طوبى - ۳۳۱،۳۳۲
طور سينا - ۸۵،۹۱تا ۹۴
طوس بن نوذر - ۱۸۸ ، ۱۹۲ تا ۱۹۴
۱۹۶
طهران - ۱۸۵
طهماسب بن‌منوچهر - ۱۹۰
طه‌ان (= سفينه) - ۴۳۸
طهمورث زيناوند - ۱۷۷،۱۷۸
طى (قبيله) - ۳۹۷
طيار (= جعفر بن ابيطالب) - ۳۸۳
۴۱۲، ۴۲۸،۴۳۶،۵۴۲
طيارنوس - ۲۱۷
طيب (= عبدالله‌بن محمد ص) - ۴۲۹
طيطانوس(اشيوع)(قطياطوس)- ۱۴۷
طيطوس بن‌اسقيانس - ۲۱۶
طيموس (رعاعيل) (بيوش)-۶۴

ظ

ظريف بن جلس - ۵۴۵

ع

عابر (= هود پيغمبر) - ۳۳
عاتكه بنت خالدخزاعيه (= ام معبد) -
۳۲۵
عاتكه بنت زيدبن عمروبن نفيل - ۴۹۳
عاتكة بنت‌عبدالمطلب-۲۸۹،۳۳۶،۴۲۶
عاد (قوم) - ۳۳،۳۵،۵۷۱
عادبن‌عملاق‌بن‌لاودبن‌سام-۲۳۵،۱۷۹،۱۸۰
عاذيمون - ۲۴
عازر- ۱۴۲
عاص بن‌سعيدبن العاص - ۳۴۰
عاص بن‌وائل - ۳۱۳
عاص بن‌وائل‌السهمى- ۳۳۰
عاصم بن‌ابى عوف‌السهمى - ۳۴۰
عاصم بن ثابت - ۳۴۰ ، ۳۴۴ تا ۳۴۶
۳۵۲ تا ۳۵۴ ، ۳۶۷
عاصم‌بن‌زبير - ۵۳۳
عاصم بن‌عدى - ۳۴۱

عاصم بن عمر بن الخطاب - ٤٩٣

عاصم بن عمرو التمیمی - ٤٧٧ ، ٤٧٨ ، ٤٨٨

عاصم بن کلیب - ٥٢٩

عاقب (عبدالمسیح) - ٤٠٦

عالی - ١١٢

عامر بن ابی وقاص - ٤٦٩

عامر بن بکیر - ٤٥٤

عامر بن خنیس بن حذافة - ٣٠٩

عامر سنان بن اکوع - ٣٨٠

عامر بن شمر همدانی - ٤٠٦

عامر بن صعصعة - ٤٢٦، ٤٢٨

عامر بن عبدالله بن الجراح بن بلال ابن اهیب بن ضبة بن الحارث بن فهر بن مالک (= ابوعبیدة) - ٤٧١

عامر بن عدی - ٤٠٠

عامر بن طفیل - ٣٥٤، ٣٥٥

عامر بن فهیرة - ٣٢٤، ٣٢٥، ٣٥٤

عامر بن لوی - ٤٢٣، ٤٧٢

عامر بن مالک بن جعفر (= ابو براء ، ملاعب الاسنه) - ٣٥٤، ٤٣٧

عامر بن واثلة - ٥٤٥

عامر (= مدرکة) - ٢٨٤

عاموس - ١٢٨

عامیل - ٩٤، ٩٥

عایشه بنت ابی بکر الصدیق (= صدیقه، ام عبدالله) - ٣٠٥، ٣١٧، ٣١٨، ٣٢ ٣٢٧، ٣٣٠، ٣٥٠، ٣٥٧ ، ٣٥٩ ٣٧٦، ٣٩٤، ٣٩٦، ٣٩٧، ٤٠٧، ٤١٣ تا ٤١٥، ٤١٧، ٤١٩، ٤٢٢ تا ٤٢٥ ٤٣٣، ٤٦٥، ٤٩٠ ، ٤٩١، ٤٩٤ ٥١٣ ، ٥١٤ ، ٥١٧، ٥١٨، ٥٢١ ٥٢٥ تا ٥٢٧ ، ٥٢٩ تا ٥٣٢ ٥٣٤ تا ٥٣٦

عایشه بنت عثمان بن عفان - ٥١٩

عایشه بنت قدامة بن مظعون - ٣٤٢

عباد بن بشر انصاری - ٣٧١، ٣٨٩، ٣٩٣، ٣٩٦، ٤٤٦، ٤٥٤

عباد بن زید - ٥٤٥

عبادة بن الصامت - ٣٢١، ٤٦٨، ٥٠٨

عباس احول - ٢٤٥

عباس بن علی بن ابیطالب - ٥٨٤

عباس بن مرداس اسلمی - ٣٩٥، ٤٣٧

عباس بن عبدالمطلب - ٤٣، ٢٨٨، ٢٨٩، ٣٠٩، ٣١٦ ، ٣٣٦، ٣٣٧، ٣٤٠ ٣٨٢، ٣٨٦، ٣٨٧، ٣٩٢ ، ٤١٥ ٤١٨، ٤١٩ ، ٤٢٠، ٤٢٨ ، ٤٣٦ ٤٤٧ ، ٤٨٢ ، ٤٨٥، ٤٨٦، ٤٩٠، ٥٠٦

عباسیان - ٩، ١٠

عباسیه (خلفا) - ١٠

عبد بن کلاب بن کرب (= عبد کلال) - ٢٦٦

عبدالدار بن قصی - ٢٨٥

عبدالسلام بن محمد بن حسن - ٣١٦

عبدالرحمن بن ابی بکر - ٤٢٥ ، ٤٥٣ ٤٦٣، ٤٦٥، ٤٩٨، ٥٦٦

عبدالرحمن بن العوام - ٤٦٩

عبد الرحمن بن خالد بن الولید - ٥٠٨ ٥٤٤، ٥٤٥، ٥٤٩

عبدالرحمن بن سمرة - ٥١٦

عبدالرحمن بن عدیس البلوی - ٥١٠ ٥١٣

عبدالرحمن بن عبدالله بن عباس - ٥٧٠

عبدالرحمن بن عوف بن الحارث بن زهرة

بن کلاب بن‌مرة بن کعب (عبد عمرو، عبدالکعبه، ابومحمد)- ۲۸۵، ۲۹۳
۳۰۸، ۳۱۱، ۳۲۹، ۳۴۰، ۳۴۵
۳۷۲، ۳۹۰، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۶
۴۲۰، ۴۳۰، ۴۳۷، ۴۹۰، ۴۹۴
تا ۴۹۶، ۵۰۶
عبدالرحمن بن عیینة بن حصن فزاری - ۳۶۷، ۳۶۸
عبدالرحمن بن معاذ - ۴۷۲
عبدالرحمن بن ملجم المرادی - ۵۲۲
۵۷۶ تا ۵۸۳
عبدالرحمن اصغر، ابن‌عمر بن الخطاب - ۴۹۳
عبدالرحمن اکبر، ابن عمر بن الخطاب - ۴۹۳
عبدالرحمن اوسط، ابن‌عمر بن الخطاب - ۴۹۳
عبدالرحمن جامی - ۶۴
عبدالشمس بن عبدمناف (= قمر) - ۲۸۵
۵۵۷
عبدالشمس بن یشجب - ۲۶۳
عبدالعزی بن‌خطل - ۳۸۹
عبدالعزی بن قصی - ۲۸۵
عبدالکعبه بن‌عبدالمطلب - ۲۸۸، ۲۸۹
عبدالکعبه (= ابوبکر) ۴۴۵
عبدالکعبه (= عبدالرحمن بن‌عوف) - ۵۰۶
عبدالله (= ابوبکر) - ۴۴۵
عبدالله بن‌ابی - ۳۵۵
عبدالله بن‌ابی‌ربیعة - ۳۱۱، ۳۴۴
عبدالله بن ابی امیة - ۳۸۶، ۳۹۴
عبدالله بن ابی بکر - ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۹۴
۴۶۵
عبدالله بن‌ابی سرح - ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۵
عبدالله بن ابی‌سلول- ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۵۸
۳۵۹، ۴۰۲، ۴۹۲
عبدالله بن ارقم - ۴۳۷، ۴۶۵
عبدالله بن‌اریقط - ۳۲۴، ۳۲۵
عبدالله بن‌اسعدالیمنی‌الیافعی (= ابومحمد)- ۲۷۱
عبدالله بن‌الحضرمی - ۵۶۸
عبدالله بن‌الکوا - ۵۶۰، ۵۷۱، ۵۷۳
عبدالله بن‌المعتمر - ۴۸۳، ۴۸۴
عبدالله بن‌المقنع - ۴۳۹
عبدالله بن ام‌مکتوم - ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۶۴
۳۶۹
عبدالله بن انیس - ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۵۴
عبدالله بن‌بدیل بن‌ورقاء الخزاعی - ۵۴۴
۵۴۷، ۵۵۳
عبدالله بن‌تامر - ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶
عبدالله بن‌جبیر - ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۵۲
عبدالله بن‌جحش اسدی- ۲۹۹، ۳۳۵، ۳۳۶
۳۴۸، ۳۴۹، ۴۲۶، ۴۲۷
عبدالله بن جذعان - ۲۸۰
عبدالله بن‌جعفرطیار- ۳۸۳، ۴۳۶، ۴۹۸
۵۶۳، ۵۸۳
عبدالله بن‌حازم - ۵۰۴، ۵۰۵
عبدالله بن‌حذافه سهمی - ۳۷۳
عبدالله بن‌حمیداسدی - ۳۴۶
عبدالله بن خالد بن‌الولید - ۵۴۹
عبدالله بن خباب‌الارت - ۵۷۲
عبدالله بن خشاب - ۵۲۰
عبدالله بن خلف‌الخزاعی - ۵۳۲، ۵۳۵
عبدالله بن‌رواحه - ۳۲۱، ۳۳۹، ۳۵۶
۳۸۲، ۳۸۳
عبدالله بن‌الزبعری - ۳۸۹
عبدالله بن زبیر- ۳۰۵، ۳۳۰، ۳۴۲، ۳۹۲

۴۲۵ ، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۳۱
۵۳۳، ۵۳۵، ۵۳۶
عبدالله بن زیدالانصاری الخزرجی - ۵۰۷
عبدالله بن سباء (= ابن السودا) ۵۰۸
عبدالله بن سعد بن ابی سرح - ۳۸۹، ۵۰۰
۵۰۱، ۵۰۴، ۵۰۹، ۵۱۹ ، ۵۲۴
۵۳۶، ۵۶۷
عبدالله بن سلام - ۳۲۶، ۳۵۵ ، ۳۶۵
عبدالله بن سهل - ۳۶۴
عبدالله بن سهیل بن عمرو - ۴۵۴
عبدالله بن شهاب زهری - ۳۴۶
عبدالله بن طارق - ۳۵۳
عبدالله بن طفیل - ۵۴۵
عبدالله بن عامر بن کریز بن ربیعة بن حبیب
ابن عبدالشمس - ۵۰۱ ، ۵۰۳، ۵۰۴
۵۰۵، ۵۰۹، ۵۱۹، ۵۲۴، ۵۲۵
عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب - ۱۱ ، ۱۶
۱۷، ۸۴ ، ۱۴۹ ، ۲۹۱ ، ۲۹۴
۳۰۰، ۳۰۸، ۳۲۷، ۴۱۵، ۴۳۹
۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۶، ۵۰۹، ۵۲۳
۵۲۴، ۵۲۸، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۴۴
۵۵۲، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵
۵۶۶، ۵۶۸، ۵۷۱ ، ۵۷۲
عبدالله بن عبدالاسد بن عبدیالیل (= ابوسلمة) -
۴۲۶
عبدالله بن عبدالرحمن بن ابی بکر - ۴۲۵
عبدالله بن عبدالله بن جعفرطیار - ۴۳۶
عبدالله بن عبدالمطلب - ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰
۲۹۲، ۲۹۳ ، ۵۲۰
عبدالله بن عتبان - ۴۸۷
عبدالله بن عثمان بن عفان - ۴۳۱
عبدالله بن عدی الحارثی - ۵۴۸
عبدالله بن علی بن ابیطالب - ۵۸۴
عبدالله بن عمر بن الخطاب - ۳۲۹، ۴۲۵
۴۳۹، ۴۶۴، ۴۸۷، ۴۹۰ ، ۴۹۱
۴۹۳، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۱۸، ۵۲۳
۵۴۵، ۵۶۴ ، ۵۶۵
عبدالله بن عمرو بن حزام - ۳۲۱ ، ۳۴۴
۳۴۵ ، ۳۵۰
عبدالله بن عمروالدوسی - ۴۶۱
عبدالله بن عمرو بن العاص - ۵۰۲ ، ۵۳۷
۵۴۵، ۵۵۵، ۵۶۴
عبدالله بن عیینة - ۳۴۳
عبدالله بن غسان - ۴۸۸
عبدالله بن غطفان - ۴۳۷
عبدالله بن قلامه - ۳۶
عبدالله بن قمیئة - ۳۴۶
عبدالله بن قیس (= ابوموسی اشعری) - ۵۶۲
۵۶۳
عبدالله بن محمد (= طیب، طاهر) - ۴۲۹
عبدالله بن مرثد - ۴۷۶
عبدالله بن مسعود بن غافل بن شمخ بن فار
الهذلی - ۳۰۹، ۳۱۷، ۳۴۰، ۳۴۶
۳۹۲، ۴۱۳، ۴۲۰، ۴۳۷، ۴۶۸
۴۸۶، ۵۰۳، ۵۰۷، ۵۰۹، ۵۵۵
عبدالله بن مطاع - ۴۷۲
عبدالله بن مظعون - ۳۴۱
عبدالله بن مقید تیمی - ۵۱۹
عبدالله بن نافع بن الحصین - ۵۰۱
عبدالله بن نافع بن عبدالقیس - ۵۰۱
عبدالله بن وهب الراسبی - ۵۲۱ ، ۵۷۱
۵۷۲، ۵۷۳
عبدالله بن هاشم بن عتبة - ۵۵۳

عبدالله بن هلال بن صعصعة- ۴۲۸

عبدالله اصغر، ابن عثمان بن عفان- ۵۱۹

عبدالله اکبر ابن عثمان بن عفان- ۵۱۹

عبدالله الفزاری - ۵۱۹

عبدالله الیافعی ۵۲۲

عبدالله (پدر ابوالدرداء عویم الانصاری)- ۵۰۷

عبدالله حارثی- ۵۷۰

عبدالله حضرمی- ۵۱۹

عبدالمسیح- ۲۹۲، ۲۹۳

عبدالمسیح (= عاقب) - ۴۰۶

عبدالمطلب بن هاشم (= ابوالحارث، شیبة الحمد)- ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۱۰، ۳۴۸، ۵۴۲، ۵۵۷

عبدالملک بن عثمان بن عفان - ۵۱۹

عبدالملک بن مروان- ۳۰۵، ۴۹۳، ۵۰۶

عبد عمرو (= عبدالرحمن بن عوف) - ۵۰۶

عبدالقیس (بنی...)- ۴۵۴، ۴۵۵

عبد کلال بن مثوب بن زهران (یا) کلاب بن کرب- ۲۶۶

عبدمناف بن قصی (= مغیره، قمر)- ۲۸۵، ۳۳۳، ۳۶۰، ۳۷۳، ۴۱۹، ۴۹۷، ۵۵۶، ۵۵۷

عبد یالیل فرزند عمرو بن عمیر - ۳۱۶، ۴۲۸

عبس- ۱۵۷

عبس (= سفینه) (مولی رسول‌الله) - ۴۳۸

عبید بن عابر بن ثمود (پدر صالح) - ۳۶

عبید بن عبدالغفار (مولی رسول‌الله) - ۴۳۸

عبیدالله بن ابی رافع- ۵۶۲، ۵۶۳

عبیدالله بن اسلم (مولی رسول‌الله)- ۴۳۸

عبیدالله بن الحارث الطائی- ۵۶۱، ۵۶۲

عبیدالله بن حاجز عامری- ۳۴۷

عبیدالله بن عباس - ۵۰۶

عبیدالله بن عباس بن ربیعة- ۵۲٤، ۵۷۰

عبیدالله بن علی بن ابیطالب - ۵۸٤

عبیدالله بن عمر بن الخطاب- ۴۹۳، ۴۹۸، ۵۳۸، ۵۴۵، ۵۴۷، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۲، ۵۵٤

عبیدالله بن مسعدة الفزاری- ۵۴۷

عبیدالله بن معتمر - ۵۰۱

عبیدة بن زبیر- ۵۳۳

عبیدهٔ سلمانی- ۵۷۳

عتاب بن اسید الاموی - ۳۹۱، ۳۹۵، ۴۶۵

عتبة بن ابی سفیان- ۵۴۷

عتبة بن ابی لهب- ۲۸۸، ۳۹۲، ۴۳۱

عتبة بن ابی وقاص -۳۴۶، ۴۶۱، ۴۷۹، ۵۴٤، ۵۵۳

عتبة بن ربیعة- ۳۰۵، ۳۱۳، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹

عتبة بن عثمان- ۵۱۹

عتبة بن غزوان -۳۳۶، ۴۸۲

عتیبة بن ابی لهب- ۲۸۸

عتیبة بن حصن فزاری - ۳۹۶

عتیق بن عائذ بن عبدالله مخزومی - ۴۲۱، ۴۳۰

عتیق (= ابوبکر) - ۴۴۵

عثمان بن ابی العاص- ۲۹۳، ۴۶۵، ۴۸۸

۴۹۴، ۵۰۰
عثمان بن حنیف- ۵۲۴، ۵۲۶، ۵۲۷
عثمان بن طلحة بن ابی طلحة عبدری-۳۸۲، ۳۸۸
عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب (= ابی قحافه پدر ابوبکر) ۴۴۵
عثمان بن عبدالله بن المغیرة المخزومی) - ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۴۷
عثمان بن عبیدالله- ۳۴۰، ۳۴۴
عثمان بن عفان بن ابی العاص حارث بن امیة ابن عبدالشمس بن عبد مناف (= ذو النورین) - ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۶، ۳۵۲، ۳۵۶، ۳۷۰، ۳۸۹، ۳۹۸، ۴۰۶، ۴۱۲، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۳۱، ۴۳۷، ۴۴۵، ۴۹۰، ۴۹۴ تا ۵۱۹، ۵۲۱ تا ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۹، ۵۴۱، تا ۵۴۳، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۳، ۵۶۰، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۷، ۵۷۷
عثمان بن علی بن ابیطالب- ۵۸۴
عثمان بن مظعون- ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۴۲
عثمان بن منبه عبدری - ۳۶۴
عثمان بن وایل الحمیری -۵۵۱
عثمان اشهلی (یهود)- ۳۲۸
عدبن عدنان- ۲۸۴
عدن- ۲۴۳، ۲۸۰
عدنان- ۱۵۷، ۲۸۳، ۲۸۴
عدوة قصوی - ۳۳۸
عدی بن حاتم طائی- ۳۹۷، ۴۳۷، ۴۶۶، ۵۲۹، ۵۳۹، ۵۴۵، ۵۶۶
عدی بن زید- ۲۳۳، ۲۶۰
عدی بن قیس- ۳۰۵
عدی بن نضر- ۲۵۶، ۲۶۹
عذرا- ۲۱۰
عذره (قبیله) - ۴۳۷
عراق- ۳۲، ۹۲، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵، ۲۰۴، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۳۱، ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۶۰، ۳۶۰، ۴۴۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۶۵، ۴۶۷، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۷، ۴۸۷، ۴۸۹، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۴۳، ۵۴۶، ۵۵۴، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۶۰، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۹، ۵۷۲، ۵۷۵
عراقین - ۴۶۶
عربستان -۲۳۰
عرج- ۴۰۳
عرفات- ۲۰، ۲۱، ۲۹۸، ۴۱۰، ۵۰۲
عرفجه بارقی- ۴۵۵
عرفه (روز) - ۴۱۰
عرم (سیل) -۲۶۱
عروة السباع- ۵۱۳
عروة بن داود- ۵۴۹
عروة بن زبیر- ۵۳۳
عروة بن مسعود ثقفی- ۳۷۰، ۵۸۴
عریض- ۳۴۲، ۳۴۶
عزا - ۲۷
عزازیل- ۱۴، ۲۷
عزرائیل - ۱۹ - ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۳۵، ۳۶، ۵۵، ۱۰۱، ۴۱۶

عزد (۱)- ۱۳۷
عزی - ۳۱۱، ۳۴۷، ۳۹۰، ۴۴۱
عزیر (= ارمیا)- ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۳۷
۱۹۹، ۲۰۰
عزیز (= قطفیر)-۶۴، ۶۶، ۶۷، ۶۹
۷۰، ۷۱، ۷۳، ۸۱
عسفان- ۳۶۹
عسقلان- ۴۷۴
عسکر (جمل)- ۵۲۵
عشیرة- ۳۳۴، ۳۳۵
عصا (اسب) - ۲۵۷
عضل - ۳۵۳
عطارد بن حاجب- ۳۹۶، ۴۵۲
عظماء بنت مروان (یهودیه) - ۳۴۲
عفراء بنت عبید بن ثعلبة - ۳۲۱ ح ۳۴۰،
۳۴۱
عفیر (دراز گوش) - ۳۷۵
عفیرا- ۲۷۱، ۲۷۳
عقبة بن ابی معیط- ۳۱۳، ۳۲۲، ۳۴۰
عقبة بن عامر بن ابی -۳۲۱، ۴۳۸، ۴۹۲
عقبة بن عمرو الانصاری (= ابو مسعود) -
۵۷۵
عقیل بن ابیطالب- ۲۹۶، ۳۱۶، ۳۴۰
۴۲۰، ۴۴۲، ۵۶۹، ۵۷۰
عکاشة بن محصن اسدی - ۳۴۴، ۳۵۷
۳۷۶، ۴۴۹
عکرمة بن ابی جهل ۰ ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۶۱
۳۶۳، ۳۸۵، ۳۸۸، ۳۸۹، ۴۵۵
۴۵۶، ۴۶۹
علاء الحضرمی - ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۶۵
۴۸۸
علقمة المرادی- ۲۷۹
علقمة بن حکیم - ۵۱۹
علقمة بن علاثه عامری - ۵۷۰
علقمة بن قیس - ۵۵۵، ۵۵۶
علوان (= مرداس ، پدر ضحاک تازی)-
۱۸۰، ۱۸۱
علیاء بن الهیثم - ۵۲۹
علی بن ابی العاص - ۴۳۰
علی بن ابیطالب (علی مرتضی) - ۲، ۱۰
۳۳، ۴۰، ۵۴، ۱۱۷، ۱۲۷، ۱۵۲
۱۵۳، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۹۶، ۳۰۸
۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۶، ۳۲۲، ۳۲۳،
۳۲۶، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱
۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۳۸
۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶
۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۵۵، ۳۵۶
۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۲
۳۶۴، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۷۲، ۳۷۵
۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۵
۳۸۶، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰
۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴
۳۹۵، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۰۲
۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹
۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶
۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۵
۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵
۴۳۶، ۴۳۷، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶
۴۴۷، ۴۹۰، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵
۴۹۶، ۴۹۸، ۵۰۲، ۵۰۶، ۵۰۹
تا ۵۱۴، ۵۱۸ تا ۵۲۸، ۵۳۰ تا
۵۴۱، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۶ تا
۵۵۲، ۵۵۴، ۵۵۵، تا ۵۵۸

(۱) در چاپ تهران : عزیز.

۵۶۰، تا ۵۶۶،۵۶۸ تا ۵۸۳
علی بن امیة بن خلف - ۳۴۰
علی بن فخرالدین عیسی بن ابی الفتح الاربلی (= ابوالحسن) - ۲۸۴
عماربن یاسر (عمار یاسر) - ۳۰۸،۳۱۱ ۳۵۲، ۴۴۶،۴۸۶، ۴۸۷،۵۰۹ ۵۲۸،۵۳۲،۵۳۴، ۵۳۹، ۵۴۴ ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵
عمارة بن الولید - ۳۱۱
عمارة بن حسان - ۵۲۴
عمالقه - ۳۴، ۵۵، ۶۷، ۹۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۲۵۶
عمان - ۲۴۱، ۲۴۳، ۴۵۵، ۴۹۴
عمران بن الحصین - ۵۲۶
عمران بن طلحة - ۵۳۴
عمران بن فاهث بن لاوی بن یعقوب - ۸۰
عمران بن ماثان - ۱۳۷، ۱۴۰
عمران بن یصحر بن فاهث - ۸۰
عمرازرق - ۲۴۵
عمر الاکبر بن علی بن ابیطالب - ۵۸۴
عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبدالعزی بن ریاح بن عبدالله بن قرط بن زراح بن عدی بن کعب - ۱۷، ۱۳۵، ۱۳۶ ۱۵۲، ۱۵۳، ۲۵۴، ۲۶۳، ۲۷۶ ۲۸۵، ۳۱۳، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰ ۳۳۲، ۳۴۱، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۵۱ ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۲، ۳۶۶، ۳۷۰ ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۵ تا ۳۷۷، ۳۸۶ ۳۸۷، ۳۹۱، ۳۹۴، ۳۹۸، ۴۰۱ ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۵ ۴۱۸، ۴۲۳ تا ۴۲۵، ۴۲۹، ۴۳۶ ۴۳۹، ۴۴۵ تا ۴۴۷، ۴۵۰، ۴۵۱ ۴۵۴، ۴۶۲ تا ۴۷۷، ۴۸۱ تا ۴۹۵ ۴۹۸، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۶، ۵۰۷ ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۲۱، ۵۲۳ ۵۳۸، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۵، ۵۴۷ ۵۵۲، ۵۵۴، ۵۶۴، ۵۶۵
عمر بن عطارد - ۵۴۵
عمر بن عملیق - ۸۱
عمرة بنت اسعد بن اسامه - ۵۵
عمرة القضا - ۴۲۸
عمرو بن ابی سلمة - ۴۲۶
عمرو بن اذنیه - ۵۶۱
عمرو بن اسد - ۳۰۴
عمرو بن الاهتم - ۳۹۶
عمرو بن الجموح - ۳۵۰
عمرو بن الحضرمی - ۳۳۵
عمرو بن الحمق الخزاعی - ۵۱۳، ۵۴۵
عمرو بن العاص بن وائل السهمی (عمروعاص) (= اباعبدالله) - ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۳۰ ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۹۰، ۳۹۶، ۴۰۱ ۴۵۸، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۸، ۴۶۹ ۴۷۰، ۴۷۴، ۴۹۴، ۴۹۹، ۵۰۰ ۵۰۲، ۵۱۱، ۵۳۷، ۵۴۳، ۵۴۴ ۵۴۵، ۵۴۷، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۵ ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱ تا ۵۶۶ ۵۶۸، ۵۷۱، ۵۷۸، ۵۷۹
عمرو بن امیة ضمری - ۳۵۴، ۳۷۳، ۳۷۴
عمرو بن بکر السعدی - ۵۷۸
عمرو بن تبع الاوسط - ۲۶۶
عمرو بن تمیم - ۲۳۰
عمرو بن ثابت بن وقش - ۳۵۰

عمرو بن جبله - ۵۴۵
عمرو بن جبلة بن حاوث بن ابی شمر- ۲۶۲
عمرو بن جرموز المجاشعی-۵۳۳
عمرو بن جفنه- ۲۶۲
عمرو بن حاوث- ۲۸۷
عمرو بن حارث بن جبلة - ۲۶۲
عمرو بن حنظلة - ۵۴۵
عمرو بن زبیر بن العوام- ۵۳۳
عمرو بن سالم خزاعی - ۳۸۵
عمرو بن سعد - ۴۹۴
عمرو بن سعید بن العاص- ۵۳۴
عمرو بن طرب بن حسان - ۲۵۶،۲۵۵
عمرو بن طی خزاعی - ۵۷
عمرو بن عامر بن حارث بن امرو القیس بن ثعلبة بن مازن بن الازد (= جفنه) - ۲۶۲
عمرو بن عاید بن عمران بن مخزوم -۲۸۹
عمرو بن عبدالجن - ۲۵۸
عمرو بن عبدالله الجمحی الشاعر — ۳۴۰ ۳۴۷،۳۴۵
عمرو بن عبدود - ۳۴۱ ، ۳۵۹ ، ۳۶۱ ۵۸۱،۳۶۴،۳۶۲
عمرو بن عثمان بن کعب — ۳۴۰
عمرو بن عثمان بن عفان - ۵۱۹ ، ۵۳۴ ۵۶۴
عمرو بن عدی - ۲۵۹،۲۵۸،۲۵۶
عمرو بن عقبة - ۴۹۴
عمرو بن عمیر - ۳۱۶
عمرو بن عیش اللخمی - ۵۵۱
عمرو بن عیینة - ۳۰۸
عمرو بن فهم - ۲۵۵
عمرو بن مرثد - ۵۴۵
عمرو بن مقرن مزنی- ۴۸۳
عمرو بن منذر بن ماء السماء- ۲۶۰
عمرو بن معدیکرب الزبیدی - ۴۰۳،۴۰۴ ۴۸۷،۴۸۰،۴۷۸،۴۷۷،۴۴۹
عمرو بن نعمان - ۲۶۲
عمرو العلی (= هاشم بن عبدالمناف) — ۲۸۵
عمرو (= تبع ثانی، اقرن بن ابومالک) — ۲۶۴
عمرو سکونی - ۵۴۷
عمرو (= مدرکة) - ۲۸۴
عمرو (= هاشم بن عبدمناف) - ۲۸۵
عمره - ۵۶،۵۵
عملاق (عملیق) بن لاود بن سام - ۳۵
عملوق - ۲۶۵
عمیلق (عملاق) - ۳۵
عملیق بن عاد - ۱۱۵
عمواس- ۴۷۲،۴۷۱
عمود - ۵۰
عموریه - ۴۷۴،۳۲۷
عموریة بنت براخیل بن ادریس النبی — ۳۲
عمیر بن ابی وقاص - ۳۴۱
عمیر بن الحمام — ۳۴۰
عمیر بن عامر بن دهمان بن الحاوث بن غنم ابن مالک بن کنانه - ۴۲۴
عمیر بن عبادالکلبی - ۵۶۳
عمیر بن وهب الجمحی - ۳۴۲،۳۴۰
عمیس خثعمی - ۴۲۸
عناق بنت آدم - ۲۱
عوج - ۲۱
عوج بن عنق ۳۱،۸۱،۹۹
عورنا بن مصبا - ۱۲۸

عوف - ۳۳۹
عوف بن زهیر بن الحرب - ۴۲۸
عوف بن مالك النضری - ۴۳۷
عون بن عبدالله بن جعفر الطیار - ۴۳۶
عون بن علی بن ابیطالب - ۵۸۴
عویلم بن سام - ۳۳
عویم الانصاری الخزرجی (= ابوالدرداء) - ۵۰۷
عویم بن ساعده - ۳۲۱
عیاش بن ربیعهٔ هاشمی - ۵۵۱
عیاض (= ابومرة) (ذوزیزن) - ۲۷۹
عیاض بن عمر بن الخطاب - ۴۹۳
عیاض بن غنم الفهری - ۴۷۲، ۴۷۳
عیسی بن طلحة - ۵۳۴
عیسی بن مریم - ۱۵ تا ۱۷، ۴۰، ۱۳۱، ۱۳۸ تا ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۶۸، ۲۱۵ تا ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۳۳، ۲۴۹، ۲۶۰، ۲۶۶، ۲۷۵، ۲۸۱، ۲۹۴، ۲۹۸، ۳۰۷، ۳۱۲، ۳۱۹، ۳۷۴، ۴۰۲، ۴۰۷، ۴۲۲، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۷۲، ۵۰۸، ۵۴۰
عیص بن اسحاق - ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۷۶، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۹، ۴۸۶
عیلم بن سام - ۳۳
عین التمر - ۴۵۷
عین الورد - ۴۷۳
عینین - ۳۴۴، ۳۵۲
عیهلة بن کعب (= اسود عنسی، ذوالخمار) - ۴۴۸، ۴۴۹
عیینة بن بدر فزاری - ۳۶۸
عیینة بن حصن فزاری - ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۷، ۴۳۷، ۴۴۹، ۴۵۰، ۵۱۹
۵۷۰

غ

غابه (غزوه) (= ذی قرد) - ۳۶۷
غابه (منزل) - ۳۶۷
غافقی بن حرب - ۵۱۰، ۵۱۵
غالب بن عبدالله اسدی - ۴۷۸
غالب بن فهر بن مالك بن نضر - ۲۷۰، ۲۸۳، ۲۸۵
غامد - ۳۹۷
غدیر خم - ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۴۴
غرروا - ۳۵۵
غره - ۴۶۹
غزابا - ۲۷
غسان (سرچشمه) - ۲۶۱
غسان - ۳۹۰
غسانی (ملوك) - ۲۶۳
غسانیان (= بنی جفنه) - ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳
غسیل الملائکة (= حنظلة بن ابی عامر) - ۳۴۷، ۳۵۰
غضباء (ناقه) - ۴۰۳
غطفان - ۳۴۳، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۳، ۳۶۷، ۴۵۰
غفار (بنی) - ۳۸۷
غلبا - ۱۲۸
غماس (روز) - ۴۷۹
غمدان (قصر) - ۲۸۰
غنوده (غلام) - ۲۷۶
غورث (= دعثور بن الحارث) - ۳۴۳
غورس - ۱۶۸
غوطهٔ دمشق - ۱۴۲، ۳۷۵، ۴۵۸

غیاث الدولة والدنیا والدین امیر محمد الحسینی- ٤
غیاث الدین بن همام الدین الحسینی، المدعو بخواند میر- ٤
غیداق بن عبدالمطلب- ۲۸۸
خیره- ۳۸
غیلان- ٤۳۸

ف

فاخته بنت ابی طالب - ۳۱۶
فاخته بنت غزوان - ۵۱۹
فار - ۸۹
فارس - ۲۸، ۳۲، ۱۲۰، ۱۳٤، ۱۶۰، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۹، ۱۹۱، ۲۰۶، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲٤، ۲٤۱، ۲٤۲، ۲۵٤، ۲۹۲، ٤۶۶، ٤۸۸، ۵۰۱، ۵۰۲
فارسنامه - ۱۷۵
فارض بن یهودا - ۷۳
فارقلیطا (= محمد مصطفی) - ۲۲۷
فاروق (فاروق اعظم) - ۲۶۲، ۳۳۰، ۳۷۰، ۳۷۳، ۳۸۷، ٤۰۱، ٤۰۲، ٤۰۹، ٤۱۲، ٤۱۸، ٤۱۹، ٤۲۷، ٤۲۹، ٤٤۵، ٤٤۶، ٤٤۷، ٤۵۶، ٤۶۲، ٤۶۳، ٤۶۵، ٤۶۶، ٤۷۰، ٤۷۵، ٤۸۲، ٤۸٤، ٤۸۶، ٤۸۷، ٤۹۰، ٤۹۱، ٤۹۲، ۵٤۲
فاریابی (ابوالحسن) - ۱۸
فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف - ۳۵۶، ۵۲۰
فاطمة بنت اسود بن عبدالاسد مخزومی- ۳۹۰
فاطمة بنت زایدة بن الاصم - ٤۲۱
فاطمة بنت علی بن ابیطالب (فاطمة زهراء) ۳۲۷، ۳۳۰ تا ۳۳٤، ۳۶٤، ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۸۵، ٤۰۷، ٤۰۹، ٤۱۳، ٤۱٤، ٤۱۵، ٤۱۷، ٤۱۹، ٤۲۰، ٤۲۲، ٤۲۵، ٤۳۰، ٤۳۱، ٤۳۲، ٤۳۳، ٤۳٤، ٤۳۵، ٤۳۶، ٤٤۷، ۵۱۷، ۵۵٤، ۵۸۳، ۵۸٤
فاطمه بنت عمر بن الخطاب - ٤۹۳
فاطمه بنت عمرو بن عایذ بن عمران بن مخزوم - ۲۸۹
فاطمة بنت ولید بن المغیرة - ۵۱۹
فاطمه ثقفیه بنت عبدالله - ۲۹۳
فاطمه خثعمیة - ۲۹۰
فاطمه شامیة - ۲۹۰
فاکة بن المغیرة - ۲۹۰
فتح الفتوح - ٤۸۷
فتوح - ۵۵۹
فتوحات مکیة - ۱۶
فحل - ٤۶۷
فخرالدین رازی (امام) - ٤۲
فدك - ۳۶۸، ۳۸۰، ۳۸۱، ٤۳٤
فرات- ۱۸۵، ۲۱۱، ۲۲۶، ۲٤۵، ۳۱۹، ٤۷۵، ٤۷۶، ۵٤۳، ۵۵۶
فرات بن حیان - ٤۷۷
فرامز بن رستم زال - ۲۰٤، ۲۰۶
فرامك - ۱۸۱، ۱۸۲
فرتنی - ۳۸۹
فرخان (= شهریار) - ۲۵۲
فرخ زاد بن خسرو پرویز - ۲۵۳، ۲۵٤
فردوسی - ۲۰٤، ۲۰۸ ح
فرزانه (= هرمز بن یزدجرد) - ۲۳۶

فرس - ۱۹۸ ، ۲۰۸ ، ۲۱۷ ، ۲۱۸ ، ۲۳۲ ، ۲۴۹ ، ۲۵۰ ، ۲۵۳ ، ۲۶۰ ، ۲۹۶
فرعون (= ریان بن الولید . . . بن عمر بن عملیق) (فرعون ثانی)-۸۲
فرعون (= سنان بن علوان بن عبید بن عوج بن عملیق) (فرعون اول)-۸۲
فرعون(= قابوس بن مصعب)(فرعون ثالث)۸۲
فرعون (= ولیدبن مصعب) (فرعون معاصر موسی)-۸۱ تا ۸۴ ، ۸۶،۸۷، ۸۸، ۸۹ ، ۴۲۲ ، ۴۳۲
فرغامس - ۱۶۸
فرقان - ۱۵ ، ۳۰۶ ، ۴۳۹، ۴۶۵ ۵۶۳
فرقیسا- ۲۱۵
فرنگ - ۴۱ ، ۱۸۳ ، ۲۱۵ ، ۲۱۷ ، ۴۷۰
فرنگستان - ۲۱۵
- فرنگیس - ۱۹۱ ، ۱۹۴
فروة بن عبدالعزی - ۴۲۸
فروة بن نوفل اشجعی – ۵۷۳
فرود - ۱۹۶
فرهاد - ۲۵۱
- فریبرز بن کاوس - ۱۹۶ ، ۲۲۱
فریدالدین عطار (شیخ) ، ۴۶۵
فریدون بن اثفیان -۱۸۱ ، ۱۸۲، ۱۸۴ ، ۱۸۵، ۱۸۸ ، ۱۹۰، ۲۲۰
فزاره - ۳۵۹ ، ۳۶۰ ، ۳۹۶ ، ۴۳۷
فشهرب فارسی - ۲۶۰
فضالة الیمانی - ۴۳۸
فضل بن ادهم – ۵۵۹
فضل بن العباس – ۳۹۲، ۴۱۴ ، ۴۱۹ ، ۴۲۰ ، ۴۲۹ ، ۴۳۰ ، ۴۷۲ ، ۵۰۶
فغفور - ۲۱۴ ، ۲۴۱
فکا(= زلیخا)- ۶۴
فلس - ۳۹۷
فلسطین – ۱۸ ، ۴۹ ، ۵۷ ، ۹۴ ، ۹۹، ۱۱۴ ، ۱۵۴ ، ۲۰۰ ، ۲۴۹ ، ۴۵۸ ، ۴۶۰ ، ۴۶۱ ، ۵۱۹ ، ۵۳۷
فلقطه - ۴۶۱
فلیس -۲۰۸
فلینوس - ۲۱۶
فلیودیوس-۲۱۶
فمورش- ۴۸
فنخاص بن غیراز بن هارون – ۱۰۵ ، ۱۰۷
فورهندی - ۲۱۱
فوط بن اوشا - ۱۲۸
فهر بن قحطان - ۳۹
فهر بن مالك ۲۸۵
فهله - ۵۹
فیثا غورس صوری - ۱۶۱ ، ۱۶۲ ، ۱۶۴
فیروز - ۲۲۳
فیروز – ۴۴۸ ، ۴۴۹
فیروز – ۱۴۰
فیروزان - ۴۸۷
فیروز (= ابولؤلؤ - باباشجاع الدین)- ۴۸۹، ۴۹۸
فیروز بن هرمز اشکانی - ۲۲۰

فیروز بن یزد جرد بن بهرام(= مردانه) - ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۶۰،
فیروز (جشنسده)-۲۵۲
فیروز دیلمی - ۲۸۱، ۴۰۶
فیروز (= منوچهر) ۱۸۴
فیلاد (بطلمیوس) - ۲۱۵
فیلاطس - ۱۶۶
فیلبس، ۱۴۲، ۱۴۸
فیلسجان - ۲۸۱
فیلقوس ۲۱۸، ۲۱۹
فیلقوس - (پدر اسکندر)-۱۶۵، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۵

ق

قابوس بن مصعب (= فرعون ثالث) - ۷۴، ۷۵، ۸۱
قابوس بن منذر بن ماء السماء -۲۶۰
قابیل - ۲۱ تا ۲۳
قادسیه - ۸۲، ۲۵۴، ۴۷۷، ۴۸۱ تا ۴۸۳
قارن - ۴۵۷
قارن - ۵۰۵
قارن بن کاوه - ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۸۹
قاروج (= قارون) - ۹۵
قارون - ۸۱، ۹۵، ۹۶
قارة (قبیله) - ۳۵۳
قاسطین -۵۲۱، ۵۶۱، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۴
قاسم بن حنظلة الجهنی - ۵۴۵
قاسم بن ربیعة ثقفی - ۵۱۹
قاسم بن (محمدص) - ۲۹۱، ۴۲۹، ۴۴۵
قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق -۴۲۵
قاضی ناصرالدین بیضاوی- ۱۸، ۲۴، ۶۰، ۱۰۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۷۶، ۲۰۹، ۲۱۹ تا ۲۲۱، ۲۵۴
قاف (کوه) - ۴۷۵
قباد بن فیروز (= نیکرای)، ۲۳۸، تا ۲۴۱، ۲۶۰
قباد بن کاوه - ۱۸۸
قباد بن نوشیروان - ۲۵۲
قبا(مسجد) ۱۰۷، ۳۲۶ (محله) ۳۲۶، ۳۲۸
قبة بن فیروز الاسلمی - ۴۷۳
قبرس- ۴۹۷، ۵۰۱
قبط - ۳۲، ۴۹
قبله بنت عبدالعزی (= قتیلة) - ۴۶۵
قبیصة بن شداد - ۵۴۵
قبیصة بن ذویب الطائی - ۴۵۷
قتات - ۴۶۱
قتادة بن نعمان الظفری الخزرجی الکندی - ۳۴۱، ۴۴۲، ۴۸۹، ۵۱۸
قتیلة (= قبله...) - ۴۶۵
قثم بن عباس بن عبدالمطلب - ۴۱۹، ۴۲۰، ۵۰۶، ۵۷۰
قثم بن عبدالمطلب - ۲۸۸
قثم بن عبیدالله بن عباس - ۵۷۰
قحطان بن هود - ۲۶۳
قدار بن سالف - ۳۶، ۳۸
قدامة بن مظعون- ۳۴۲، ۴۲۵
قدان - ۵۹
قدس - ۵۰۸
قدس (وادی) - ۱۴۳
قدس خلیل (= جیرون)- ۴۹، ۵۵، ۵۷، ۵۸

قدید - ۳۲۵
قرآن- ۳،۱،۴۱،۴۳،۴۵،۶۱،۷۵،
۸۷،۱۵۸،۲۹۱،۲۹۶،۳۰۶،
۳۱۰،۳۱۷،۴۱۱،۴۱۴،۴۳۹،
۴۴۷ ، ۴۵۴ ، ۴۹۷ ، ۵۰۴،
۵۰۷ ، تا ۵۰۹ ، ۵۳۱ ، ۵۶۳،
۵۶۶،۵۷۰،۵۷۲،۵۷۳
قراخان - ۱۸۹
قرشت- ۷۹
قرط بن کعب- ۴۹۸
قرقرة الکدر - ۳۴۳
قرقیسیاء -۵۱۹
قریه -۳۸۹
قریش - ۲۷۸، ۲۷۹ تا ۲۸۱ ،
۲۸۴ تا ۲۸۹، ۲۹۳، ۲۹۵،
۲۹۹، ۳۰۲، ۳۰۴ ، ۳۰۵،
۳۰۹ تا ۳۱۷، ۳۲۲، ۳۲۵،
۳۳۴ تا ۳۳۹، ۳۴۲ تا ۳۴۴،
۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۱ ، ۳۵۳،
۳۵۴، ۳۵۹ تا ۳۶۱ ، ۳۶۳،
۳۶۹ تا ۳۷۲، ۳۸۴ تا ۳۸۹،
۳۹۲، ۳۹۴، ۴۰۵ ، ۴۲۳ ،
۴۳۹، ۴۴۶، ۴۷۲ ، ۴۸۵ ،
۵۰۶
قس الناطق(۱)- ۴۷۵
قسطام-۴۶۱
قسطنطین-۴۷۳، ۵۰۴، ۵۰۵
قسطنطین بن هیلای (قیرون)-۲۱۶، ۲۱۷،
۲۳۱
قسطنطنیه - ۲۱۶، ۲۱۷ ، ۲۳۰، ۲۳۱ ،
۲۴۹، ۲۵۰، ۴۶۸، ۵۰۵
قسیم النار والجنة (= علی ع)- ۵۲۰
قصواء (ناقه) - ۳۵۹ ، ۳۶۹، ۳۷۰ ،
۴۰۰
قصی بن کلاب (= زید) ۲۸۵، ۵۳۲
قصیر بن سعد لخمی-۲۵۷ تا ۲۵۹
قضاعة (قبیله)-۲۸۵
قطام (= ابوکرب ، نعمان)-۲۶۲
قطام بنت اشجع تمیمی-۵۲۲، ۵۷۷ تا ۵۷۹
۵۸۱
قطبة بن عامر بن جدیدة-۳۲۱
قطفیر (= عزیز)-۶۴، ۶۵
قطمیر (سك)-۱۵۱
قطن-۳۵۴
قطورا بنت یقطن-۵۴
قطورا (قبیله)-۵۰، ۵۵، ۲۸۶، ۲۸۷
قطیاطوس (طیطانوس، اشیوع)-۱۴۷
قعقاع بن ابرهة -۵۴۵
قعقاع بن عمرو-۴۷۰، ۴۷۹، ۴۸۷، ۵۲۸،
۵۲۹
قلزم- ۸۰
قلعه سفید-۴۹۷، ۵۰۰
قلقلان-۴۶۷
قلیس-۲۷۷
قمر (= عبد مناف ، ابو عبد الشمس) -
۲۸۵
قموص-۳۷۷ تا ۳۷۹
قنبر-۵۱۴، ۵۱۵
قندهار-۵۸۶
قنسرین-۲۴۲، ۴۶۸
قنطار-۴۶۹
قو (جزیره) -۱۶۶

۱-در چاپ طهران - قس الناطف.

توقاس-۲۱۸

قومس-۲۱۴، ۴۸۸

قهستان-۱۸۳، ۵۰۴

قهندز- ۱۷۸

قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم خلیل ع -۵۶، ۱۰۲

قیروان-۱۴۸، ۴۹۷

قیرون -۲۱۶

قیساریه -۴۶۸

قیس بن امرؤالقیس -۳۳۷

قیس بن سعدبن عباده - ۳۶۶ ، ۳۶۷، ۳۸۸ ، ۵۲۴ ، ۵۳۹ ، ۵۴۴ ، ۵۶۷

قیس بن عاصم-۳۹۶، ۴۵۴

قیس بن عبدیغوث-۴۴۸

قیس بن عمرو بن زیدبن لبیدبن خداش- ۴۲۳

قیس بن مکیت مرادی-۴۷۸

قیس بن هیثم -۵۰۵

قیصر-۸۱، ۴۰۷، ۴۴۴ (معاصر اسکندر) - ۱۹۸، ۱۹۹ (فیلقوس) ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۰ (اسکندر) -۲۱۴ (اغسطوس ۲۱۵ (= فلینوس)-۲۱۶ (ذومنطانس) ۲۱۶ (معاصر شاپور) - ۲۲۵ (معاصر بهرام گور و یزدجرد)-۲۳۵ ۲۳۶ (معاصر نوشیروان) - ۲۴۲ (معاصر خسرو پرویز) - ۲۴۸ ، ۲۴۹ (= نسطورس)-۲۶۱ (معاصر ذونواس) ۲۷۶ (معاصر پیغمبر اکرم) -۳۵۷، ۳۸۲، ۴۰۰ (= هرقل) ۳۷۳ ، ۴۵۸، ۴۵۹ ، ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۶۷ ، ۴۶۸، ۴۷۰

قیصریه-۲۱۵

قیقار-۴۶۸

قیل بن نمیر-۳۳، ۳۴

قیلة بن تبع اصغر-۲۶۷

قینان بن انوش بن شیث - ۲۴ ، ۱۷۵ ، ۱۷۷

قینوس -۲۹

ك

کابل- ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶

کابلستان -۱۸۷، ۱۹۲

کابلشاه -۲۰۵، ۲۰۶

کادبن یعقوب- ۵۹، ۷۶

کارنامه-۲۲۲

کازرون-۴۹۷، ۵۰۰

کازرونی (شیخ سعید) -۳۱۰، ۳۲۵، ۳۳۴، ۳۶۰، ۳۶۹ ، ۳۷۱، ۴۱۴، ۴۱۹، ۴۴۲

کاشان -۴۸۹

کالوب بن یوفنا ۹۹، ۱۰۵، ۱۰۶

کامل التواریخ -۲۴۷، ۳۸۹

کامل السفینة -۴۲۵

کاموس -۱۹۷

کاوس - ۱۹۱ تا ۱۹۴، ۱۹۶

کاوهٔ آهنگر اصفهانی - ۱۸۰ تا ۱۸۲ ، ۱۸۸

کاویانی (درفش) -۴۷۶، ۴۸۱

کبش کتیبة (= طلحة بن ابی طلحة)- ۳۴۴

کتایون -۱۹۹

(کثیب) عقنقل -۳۳۸

کثیر بن عباس بن عبدالمطلب -۵۰۶
کج -۱۹۲
کو(آب) -۴۹۹
کوبلا - ۴۳۴، ۵۸۴
کرج - ۲۱۷
کردکوه (قلعه) -۲۰۲
کرکرة (مولی رسول الله ص) -۴۳۸
کرمان-۲۲۳، ۲۴۱، ۴۶۶، ۴۸۸، ۵۰۳، ۵۴۱
کرمانشاه (= بهرام بن شاپور)-۲۳۲
کریب بن ابرهه-۵۴۸، ۵۹۴
کریب (مولی رسول الله) -۴۳۸
کزر بن جابر بن عبدالله فهری-۳۸۸
کسائی-۴۴
کسری -۱۸۹
کسری (طاق)-۲۹۲
کسری (معاصر بهرام گور) - ۲۳۳، ۲۳۴
کسری (= انوشیروان)- ۱۷۱، ۱۷۲، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۴۴۴، ۴۵۷، ۴۷۵
کسری بن جشنس-۲۵۳
کسکر-۴۷۵، ۴۸۷
کشاف - ۲۲
کشف الغمة - ۲۸۴، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۱۶، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۵۵، ۳۵۸، ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۷۲، ۳۷۹، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۰، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۳۱ تا ۴۳۶، ۵۲۰، ۵۲۳، ۵۲۹، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۵، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۹، ۵۷۱، ۵۸۴
کشمیر-۲۲۷
کشواد - ۱۸۹، ۱۹۴، ۱۹۶
کعب (= کعب الاحبار) -۵۳۷
کعب(حبر بنی قریظه) -۲۶۷
کعب بن اسد - ۳۶۰، ۳۶۶
کعب بن اشرف-۳۴۳
کعب بن زهیر-۳۸۹
کعب بن زید-۳۶۴
کعب بن سباء الاصفر الحمیری-۲۷۳
کعب بن سوید ازدی-۵۳۴
کعب بن لوی- ۲۸۵-۶۵؛
کعب بن مالك انصاری - ۳۲۹، ۳۴۶، ۵۲۳
کعب الاحبار-۳۶، ۴۱۸، ۴۸۹، ۵۳۶
کعبه -۱۲، ۱۸، ۲۰، ۲۳، ۵۲، ۵۴، ۵۷، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۸۵، ۲۸۸تا، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۱۴، ۳۳۰، ۳۳۶، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۳، ۴۰۲، ۴۱۰، ۴۸۵، ۵۱۶، ۵۲۰، ۵۶۲، ۵۸۱
کلاب بن طلحة-۳۴۳
کلاب بن کرب (= پدر عبد کلال) -۲۶۶
کلاب بن مرة-۲۸۵
کلبی-۱۳۸، ۴۶۴، ۵۱۸
کلثوم (خواهر موسی)-۴۳۲
کلثوم بن الهدم- ۳۲۶، ۳۳۰
کلدة بن طلدة-۳۴۷
کلمن-۷۹
کلیات (= جالوت)-۱۱۵
کلی بن بداصور-۷۶
کلیله ودمنه-۲۴۳

کلیم الله (= موسی) - ۸۰، ۸۱، ۸۳ تا ۸۸
۹۰ تا ۱۰۴، ۳۲۰
کمال الدین حسین خوارزمی - ۱۷
کمال الدین حسین الواعظ الکاشفی السبزواری -
۱۳۹، ۴۳۲
کمیل بن زیاد - ۵۰۷
کنانة بن الربیع بن ابی الحقیق - ۳۵۹،
۳۷۹، ۳۸۰، ۴۲۸
کنانة بن بشر لیثی - ۵۱۰، ۵۱۵
کنانة بن خزیمة (= ابوالنضر) - ۲۸۴
کنده (قبیله) - ۴۵۶
کنعان - ۵۴، ۵۷ تا ۶۰، ۶۲، ۷۱، ۷۳، ۷۴،
۱۰۲، ۱۱۰، ۱۱۱
کنعان بن حام بن نوح - ۳۲
کنعان بن سام بن نوح - ۴۴
کواش بن حام بن نوح - ۳۲
کوثار - ۴۳
کوثر - ۵۴۳
کورش - ۱۳۶، ۱۹۹
کورشیده رستاق - ۱۸۶،
کوفه - ۳۰، ۳۱، ۱۰۶، ۱۳۰، ۱۶۰، ۳۵۷،
۴۵۷، ۴۶۶، ۴۸۴، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۴،
۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۲، ۵۰۷
تا ۵۱۰، ۵۱۳، ۵۱۹، ۵۲۲
۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۹
۵۴۰، ۵۶۳، ۵۶۸، تا ۵۷۰
۵۷۲ تا ۵۷۴، ۵۷۷، ۵۷۹
۵۸۱
کوه بد (= هرمز بن نرسی) - ۲۲۹
کهف جنان - ۴۴۸
کهلان بن سبا - ۲۶۳
کیان - ۱۹۰
کیخسرو بن سیاوش - ۱۳۲، ۱۹۱، ۱۹۴،
۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸
کید - ۲۱۲
کیسان (= سفینه) - ۴۳۸
کیسان - (= هرمز) (مولی رسول الله) -
۴۳۸
کیش (قریه) - ۱۸۶
کیشو اسف - ۱۹۷
کیقباد - ۱۷۴، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۸!
کیکاوس - ۱۸۴، ۱۹۱ تا ۱۹۴، ۱۹۷، ۱۹۸،
۲۲۱، ۲۶۴
کی پشین بن کیقباد - ۱۹۸
کیومرث - ۳۲، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶،
۱۷۷، ۱۹۶

گ

گراز (= شهریار) - ۲۵۲
گرانمایه (= بلاش بن فیروز) - ۲۳۸
گرسیوز - ۱۹۳، ۱۹۴
گرشاسب - ۱۷۹، ۱۸۲
گرشاسب (برادرزاده زاب) - ۱۹۰
گزیده (تاریخ) - ۲۴، ۳۲، ۱۰۹، ۱۲۷،
۱۶۷، ۱۹۵، ۲۱۰، ۲۲۱، ۴۲۵
۴۲۸، ۴۲۹، ۴۶۱، ۴۷۱، ۵۰۵
۵۰۶، ۵۳۳، ۵۴۶
گستهم - ۱۸۹، ۱۹۲
گشتاسب - ۱۶۲، ۱۹۸ تا ۲۰۴، ۲۱۰
گلشاه (= کیومرث) - ۱۷۵
گنگ دژ - ۱۹۷

کنک- ۵۸۷
گودرزبن بلاش- ۲۲۱
گودرزبن بیژن - ۲۲۱
گودرزبن کشواد- ۱۳۲، ۱۹۴، ۱۹۶ تا ۱۹۸
گودرز (= بهرام بن شاپور)- ۲۱۹
گوش پیل دندان- ۱۸۲
گیوبن گودرزبن کشود - ۱۹۴

ل

لات- ۳۱۱، ۴۴۱
لامخ (= لامك) - ۲۶
لازقیة- ۴۶۸
لامك (لمك، لمكان)- ۲۶
لاودبن سام- ۳۳، ۳۵
لاودبن ارم بن سام- ۱۷۵
لاوی بن یعقوب- ۵۹، ۷۵، ۸۰، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۲۹
لباب التفاسیر -۹۰
لبابه (مادر خالدبن ولید)- ۴۷۴
لبد (کرکس)- ۳۴
لبنان- ۴۸۶
لبودا بنت آدم- ۲۱
لبیدبن الحاجب - ۴۳۷
لبید شاعر- ۳۴۲
لقمان بن عاد (صاحب نسور)- ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۲۶۳
لقمان حکیم -۳۵، ۱۵۸ تا ۱۶۰، ۱۶۲
لقیط بن مالك (= ذوالتاج)- ۴۵۵
لقیم بن هزال- ۳۳
لمك بن متوشلخ بن ادریس (= لامك، لامخ
لمكان)- ۲۶، ۲۹
لمکان (= لمك)-۲۶
لنکر- ۱۳۰
لوط بن هاران - ۴۸، ۵۰ تا ۵۲، ۵۷، ۷۶، ۷۹
لومربن ناحور- ۸۰
لوهام- ۸۰
لوی بن غالب- ۲۸۳، ۲۸۵ ۲۹۴، ۳۰۲، ۳۱۰، ۴۲۳، ۴۲۶، ۵۰۶
لهراسب- ۱۳۲، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۱۰
لیا- ۵۹، ۷۴
لیان- ۵۸، ۵۹، ۶۰
لیث بن سعد- ۴۳۶
لیس - ۴۷۶
لیلة الهریر- ۴۸۰، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۱
لیلی بنت مسعودبن خالدبن ثابت بن ربعی التمیمیة-۵۸۳، ۵۸۴
لیلی عدویه- ۲۹۰

م

مآثر الملوك- ۴
ماءالسماء- ۲۷۱
مابعد الطبیعة- ۱۷۱
مابور(۱) (= سابور) - ۴۳۸
مابور قبطی - ۴۳۸
مارقین- ۵۲۱، ۵۷۰ تا ۵۷۴
ماروت- ۲۷، ۲۸، ۲۹
مار یعقوب - ۱۵۰
مار یعقوبیه - ۱۵۰
ماریه- ۴۳۸

۱-درچاپ تهران مأمور. وشاید با مابور قبطی یك تن باشند.

ماریهٔ قبطیه بنت شمعون - ۲۹۱، ۳۷۵
۳۹۶، ۳۹۷، ۴۲۲، ۴۲۹
مازندران- ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۲، ۴۸۸
۴۹۷
ماسبذان - ۴۸۴
ماعاطس - ۱۶۷
ماقدون - ۱۶۵
مالک- ۳۵۸
مالک بن ابی کرب بن تبع الاقرن- ۲۶۴
مالک بن ابی عبیدة- ۴۷۶
مالک بن اخنس الطائی - ۲۶۱
مالک بن التیهان (=ابوالهیثم) - ۳۲۱
۵۵۶
مالک بن الدخشم - ۳۵۱
مالک بن حارث الاشتر النخعی (مالک اشتر)
۴۷۳، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۲۳
۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۱، ۵۳۴، ۵۳۵
۵۳۹، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۹، ۵۵۳
۵۵۸، ۵۶۰، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۶
۵۶۷، ۵۶۸
مالک بن ذعر خزاعی- ۶۳، ۶۴، ۷۱
مالک بن ربیعة بدری (ابواسید الساعدی)-
۵۷۵
مالک بن عامر- ۴۸۲
مالک بن عبیدالله - ۳۴۰
مالک بن عمرو - ۵۵۴
مالک بن عوف النضری - ۳۶۰، ۳۹۱
۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۵
مالک بن فهم بن غنم بن دوس بن عدنان بن
عبدالله بن زهر بن کعب بن الحارث
ابن کعب بن عبدالله بن مالک بن نضر بن
ازد بن غوث بن نبت بن ربیعة بن مالک
ابن زید بن کهلان بن سبا بن یشجب
ابن یعرب بن قحطان بن هود -
۲۵۵
مالک بن نباش (=ابوهاله)- ۴۲۱
مالک بن نضر بن کنانة... بن عدنان- ۲۸۵
مالک بن نویرة- ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۳
مانوشان (جبل)- ۱۸۴
مانوش چهر (=منوچهر) - ۱۸۴
مانهیر- ۱۸۶
مانی نقاش- ۲۲۷، ۲۲۸
ماوراءالنهر- ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۴۱، ۲۴۳
۲۶۴
ماه آفرید- ۱۸۴
ما هوس - ۱۴
ماهویه- ۲۵۴، ۵۰۴
ماهیار- ۲۰۸ ح
مأجوج- ۴۱
مأمون عباسی- ۱۷۷
مبارک یمامه - ۴۴۱
مبارکه (=فاطمه)- ۴۳۳
متحا- ۱۲۸
متشلنینا- ۱۵۱
متمم- ۴۵۰، ۴۵۱
متوشلخ بن ادریس- ۲۶، ۲۹
متون الاخبار- ۲۶، ۲۸، ۳۰، ۳۶، ۳۹
تا ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۵۴، ۵۶، ۷۶، ۹۰
۱۰۷، ۱۱۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۶
۱۳۹، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۸، ۱۶۰
۱۷۷، ۲۷۰، ۲۷۵
مثلث بالنعمة (ال...) (= ادریس) -
۲۴
مثنی بن حارثة الشیبانی - ۴۵۶، ۴۵۷
۴۶۱، ۴۶۵، ۴۷۴ تا ۴۷۷

مثنی بن صالح-۴۳۸
مثوب بن زهران- ۲۶۶
مجاشع بن مسعود- ۴۸۲، ۴۸۸ ، ۵۰۳
۵۶۸
مجاعه- ۴۵۳
مجاهد - ۹۶
مجتبی (امام حسن)- ۴۴۵، ۵۸۰
مجدی بن عمروجهنی- ۳۳۵
مجسطی - ۱۶۷
مجمع البحرین- ۹۷
مجمع البحرین(= یوشع بن نون)- ۱۰۳
مجمع (= قصی)- ۲۸۵
محارب - ۳۴۳
محدثه (= فاطمه زهرا)- ۴۳۳
محرق (= جفنة الاصغر)-۲۶۲
محسن بن علی بن ابیطالب -۴۳۶، ۵۸۴
محصب (= ابطح)- ۴۱۰
محکم بن الطفیل - ۴۵۳
محکمة - ۵۶۶
محمد بن ابی بکر الصدیق- ۴۰۹ ، ۴۲۵
۴۶۵، ۵۰۴، ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۳۱
۵۳۲ ، ۵۳۵، ۵۵۴، ۵۶۶تا۵۶۸،
۵۷۷
محمد بن ابی حذیفة بن عتبة بن ربیعه- ۵۰۴
۵۶۷
محمد بن ابی طلحة - ۵۱۴
محمد بن ادریس الشافعی- ۲۸۵
محمد بن اسحاق یسار- ۸۶، ۱۳۰، ۲۹۸
۳۱۵، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۳۴، ۳۴۷
۳۹۲
محمد بن اشعث بن قیس- ۴۵۶
محمد بن السایب-۲۵۹
محمد الاصغر بن علی بن ابیطالب-۵۸۴
محمد بن الاکبر بن علی(ع)(= محمدحنفیة)-
۵۸۴
محمد الاوسط بن علی بن ابیطالب ۴۳۰، ۵۸۴
محمد الحصیبی (ابوالفتح ناصرالدین) -
۲۶۶
محمد بن جریر الطبری - ۱۶، ۲۴، ۴۱
۵۶، ۵۷، ۷۸، ۸۲، ۸۷ ، ۱۰۳
۱۱۲، ۱۳۱، ۱۵۶، ۱۷۹، ۲۰۰
۲۰۹، ۲۱۹، ۲۳۱، ۲۳۶، ۲۳۹
۲۵۲، ۲۵۸، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۷۳
۲۷۵، ۲۸۱
محمد بن جعفر الطیار- ۳۸۳، ۴۳۶
محمد بن حسن العسکری- ۴۴۴
محمد بن حنیفة (= محمد الاکبر) - ۵۴۷
تا۵۴۹، ۵۸۴
محمد بن سعد کاتب واقدی- ۴۳۵
محمد بن سیرین - ۵۳۴
محمد بن طلحة - ۵۳۴
محمد بن عبدالرحمن - ۴۳۸
محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب ن هاشم بن
عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة
ابن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن
مالك بن نضر بن کنانة بن خزیمة بن
مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن
معد بن عدنان (محمد مصطفی)(محمد
امین) (محمد قرشی)(احمد) (رسول)
(نبی) (شاهد)(بشیر) (مبشر) (نذیر)
(منذر) (داعی الی الله) (سراج)
(منیر) (رؤف) (مصدق) (مذکر)
(مذمل) (مدثر) (عبدالله) (کریم)
(حق) (مبین) (نور) (خاتم النبیین)
(هادی)(طه) (یس)(ضحوك)(مشقح)
(حمیا)(طاحید) (فارقلیطا)(مختار)

(مازوما) (روح الحق) (مقیم السنة)
(مقدس) (حرز الامین) (اماحی)
(حاشر) (عاقب)(متقی)(نبی الرحمة)
(نبی التوبة) (نبی الامم) (رحمة
(مهداة) (قتال) (فاتح) (مصطفی)
(امی) (امین) (قثم) — ۲، ۵، ۱۱
۱۲،۱۶، ۱۸، ۲۹، ۹۸، ۱۴۲
۱۵۳، ۲۲۷، ۲۶۷، ۲۸۳، ۲۹۱
تا۲۹۵، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۵ تا۳۰۷
۳۰۹ تا ۳۱۱، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۹
۳۲۲ تا ۳۲۵، ۳۲۹ تا ۳۳۲
، ۳۳۹ ، ۳۴۶ ، ۳۴۷
۳۴۹، ۳۵۱، ۳۶۰، ۳۶۲ تا ۳۶۴
۳۶۹ تا ۳۷۲، ۳۷۶، ۳۸۵، ۳۹۶
۳۹۹، ۴۰۳، ۴۰۷، ۴۱۶، ۴۲۱
تا ۴۲۳، ۴۳۵، ۴۴۰ تا ۴۴۲
۴۴۴، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۶۰، ۴۹۱
۴۹۷، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۶۲، ۵۷۰
۵۸۲
محمد بن علی الباقر (امام) (ابی جعفر) —
۳۳۴، ۳۴۴، ۳۷۹، ۴۱۶، ۴۳۱
۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۶
محمد بن عمروعاص - ۵۳۷
محمد بن مسلمه انصاری - ۳۴۳، ۳۴۵
۳۵۵، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۷۱، ۳۷۲
۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۲، ۵۲۳، ۵۳۸
محمد بن یوسف - ۲۹۶
محمد (امیرخواند) - ۱۳
محمد تقی الشوشتری - ۲۰۸ ح ۳۲۱ ح
۵۶۳ ح
محمد جزری (شیخ شمس الدین) - ۲۹۸
محمد (= ناهبه) - ۴۳۸
محمود بن مسلمه انصاری - ۳۷۹، ۳۸۰
محمود (فیل سفید) - ۲۷۷ تا ۲۷۹
محیصة بن مسعود - ۳۸۰
محیی السنة (امام) - ۱۱۲
مخارق بن الحارث - ۵۴۵
مخارق بن عبدالرحمن - ۵۵۱، ۵۵۲
مخبر صادق (= محمد ص) - ۵۷۷
مخرمة بن نوفل - ۴۴۱
مخشی بن عمرو - ۳۳۴
مخیرستان - ۲۳۶
مدارک - ۱۲۸
مداین - ۳۲، ۲۲۴، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۵
۲۳۷ تا ۲۳۹، ۲۴۲ تا ۲۴۵
۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۲ تا ۲۵۴
۲۸۰، ۲۹۳، ۳۶۰، ۳۷۳، ۳۷۴
۴۷۶، ۴۷۷، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴
مدرکه (= عامر، عمرو) - ۲۸۴
مدغم (۱) - ۴۳۸
مدلج - ۲۷
مدین - ۵۵، ۶۳ : ۷۹، ۸۴
مدین (اصحاب، اهل = اصحاب الایکة) —
۷۹
مدین بن ابراهیم - ۷۹
مدینه - ۹۴، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۶، ۲۸۶
۲۹۰، ۲۹۳، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۱
۳۱۳، ۳۱۷، ۳۲۰ تا ۳۲۲، ۳۲۵
تا ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۴ تا ۳۳۶

۱ - درچاپ تهران : مدعم .

۳۴۱ تا ۳۴۴، ۳۴۹ تا ۳۵۲
۳۵۴ تا ۳۶۰، ۳۶۳ تا ۳۶۹، ۳۷۳
۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۷، تا ۳۸۱
۳۸۶، ۳۹۶ تا ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۱۰
۴۱۲، ۴۱۷، ۴۲۵، ۴۲۸ تا ۴۳۱
۴۳۴، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰
۴۵۱، ۴۵۴ تا ۴۵۷، ۴۶۲
۴۶۹ تا ۴۷۲، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۸۱
تا ۴۸۹، ۴۹۱، ۴۹۴، ۴۹۸ تا ۵۰۳
۵۰۵ تا ۵۱۲، ۵۱۶، ۵۱۸، ۵۱۹
۵۲۳، ۵۲۵، ۵۲۷، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷
۵۶۷، ۵۷۰، ۵۷۴
مرآة الجنان - ۵۲۲
مراد (قبیله) - ۵۸۰
مرالظهران - ۳۵۶، ۳۵۹، ۳۸۶
مربد - ۵۲۶
مرتضی (= علی بن ابیطالب) (مرتضی علی) - ۲، ۱۵۱، ۱۵۳، ۳۰۸
۳۱۰، ۳۱۶، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۲۹
تا ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۴۵
۳۴۶، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۵۵
۳۵۷، تا ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۴
۳۷۲، ۳۷۷ تا ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۶
۳۸۸، ۳۹۱، ۳۹۵ تا ۴۰۱، ۴۰۴ تا
۴۰۶ تا ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۱۸ تا ۴۲۰
۴۲۵، ۴۲۶، ۴۳۰، ۴۳۳، ۴۳۵
۴۳۶، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۹۰
۴۹۳، ۴۹۵، ۴۹۶، ۵۰۹، ۵۱۱
تا ۵۱۴، ۵۱۸، ۵۲۰، ۵۲۴، تا
۵۲۶، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۴ تا
۵۳۶، ۵۳۸، ۵۴۷، ۵۴۹، ۵۵۰
۵۵۴، ۵۵۶، ۵۵۸، ۵۶۳، ۵۶۳ تا ۵۶۶
۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۷، ۵۷۹، ۵۸۳
مرتضی بن الوضاح - ۵۴۸
مرثد بن ابی مرثد - ۳۵۳
مرثد بن سعد بن نمیر - ۳۳، ۳۴
مرثد بن عبد کلال - ۲۷۱ تا ۲۷۳
مرج الصفر - ۴۶۱
مرجئة - ۵۶۶
مرحب - ۳۷۸، ۳۸۰
مرداس (= پدرضحاک) - ۱۸۰
مرداس الظهری - ۳۶۱
مردانه (= فیروز بن یزدجرد) - ۲۳۶
مرزبان - ۴۹۹
مرزبان بن وهرز - ۲۸۱
مرزوان - ۲۸۱
مرضیه (= فاطمه زهرا) - ۴۳۳
مرغینان - ۵۰۴
مرقوسیه - ۱۵۰
مرنوس - ۱۵۱
مرو - ۱۷۱، ۱۷۸، ۲۱۰، ۲۲۴، ۲۵۴
۴۸۸، ۵۰۴
مروان بن الحکم - ۴۲۶ تا ۴۲۸
۴۸۶، ۵۰۱، ۵۰۵، ۵۰۹، ۵۱۰
۵۱۲، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۹، ۵۳۳
۵۳۴
مروج الذهب - ۱۸۱، ۱۸۴، ۲۳۰، ۴۶۶
مرج الروم - ۴۶۸
مروة - ۵۷، ۴۰۹
مرة بن سبا - ۲۶۳
مرة (= ابوعسیب) - ۴۳۸
مرة بن کعب بن لوی... بن عدنان - ۲۸۵
۴۴۵، ۵۰۶

مریسیع (بنی المصطلق) (غزوه) - ۲۹۷
۳۳۴، ۳۵۶، ۳۵۷، ۴۲۷
مریسیع (آبی در خزاعه) - ۳۵۷
مریم (خواهر موسی کلیم الله) - ۸۳، ۱۰۵
مریم (دختر قیصر، زن خسرو پرویز) -
۲۱۸، ۲۴۸
مریم بنت عثمان بن عفان - ۵۱۹
مریم بنت عمران بن ماثان (مادر عیسی) -
۱۳۱، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۲ تا ۱۴۴
۱۴۶، ۱۴۷، ۳۱۲، ۴۰۲، ۴۲۲
۴۳۲، ۴۳۴، ۴۴۳، ۴۷۲
مریوس (حواری) - ۱۴۲، ۱۴۸
مزدک - ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۶۰
مزدلفه - ۴۱۰
مزینه (جبل) - ۳۵۱
مزینه (قبیله) - ۳۸۶، ۳۹۶
مسافع بن طلحة - ۳۴۴
مستقصی - ۳۱۶، ۳۵۷، ۳۶۶، ۴۰۹
۴۴۵، ۴۸۴، ۵۳۲، ۵۵۶، ۵۵۸
۵۵۹، ۵۶۲، ۵۶۶، ۵۸۱، ۵۸۴
مسجد احزاب - ۴۰۱
مسجد اقصی - ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۸
۱۳۰، ۱۳۱، ۱۲۵، ۱۳۶، ۱۳۷
۱۳۸، ۱۳۹، ۲۰۰، ۳۱۸
مسجد الحرام - ۲۷۸، ۲۸۶، ۲۹۴، ۳۱۸
۳۳۶، ۳۳۷، ۳۸۷، ۳۸۸، ۴۰۹
۴۶۶
مسجد ضرار - ۴۰۰
مسحر بن ایرج - ۱۸۴
مسروح - ۲۹۹
مسروق بن ابرهة - ۲۷۹، ۲۸۰
مسطح بن اثاثة - ۳۳۵، ۵۰۸
مسعود بن رجیل اشجعی - ۵۰۰
مسعود بن عمرو بن عمیر - ۳۱۶
مسعود بن خالد بن ثابت بن ربعی - ۵۸۳
مسعود بن عمرو ثقفی - ۴۲۸
مسعود بن مازن بن ذویب - ۲۷۱
مسعود رازی - ۴۴
مسعودی - ۲۲۷
مسلم - ۵۱۷
مسلم - ۵۳۱
مسلم بن عبدربه الازدی - ۵۵۲
مسلم بن عقبه - ۵۴۵
مسلمة بن خالد - ۵۴۵
مسور بن مخرمة - ۴۹۴، ۴۹۵
مسیح (= عیسی) - ۱۴۱ تا ۱۴۴، ۱۴۶
۱۴۷ تا ۱۵۰، ۲۴۲، ۴۰۲، ۴۰۷
مسیحا (= مسیح) - ۱۴۳، ۲ تا ۱۵۰
۱۵۳، ۱۲، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۹۹
۵۰۵
میسان - ۴۶۷
مسیلمة بن ثمامة بن کثیر بن حبیب بن
الحارث الحنفی - ۴۱۲، ۴۵۳
مسیلمة کذاب - ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۳۹، ۴۴۵
۴۴۹، ۴۵۱، ۴۵۲
مشلل - ۳۹۰
مشیحا (= مسیح) - ۱۴۲
مصاد - ۴۰۰
مصبا - ۱۲۸
مصر - ۵، ۱۷، ۲۴، ۲۵، ۳۳، ۴۶، ۴۸
۵۸، ۶۰، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۶۹ تا
۷۱، ۷۳ تا ۷۵، ۸۰، ۸۱، ۸۴ تا
۸۶، ۸۹، ۹۲، ۹۴، ۹۹، ۱۰۶، ۱۳۳
۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۸۵، ۲۱۰
۲۱۱، ۲۱۵، ۴۶۶، ۴۷۰، ۴۹۴

٥٠٠ ، ٥٠١، ٥٠٤، ٥٠٥، ٥٠٨
٥١٠، ٥١٢، ٥١٣، ٥١٩ ، ٥٢٢
٥٢٤، ٥٣٧، ٥٦٦ تا ٥٦٨، ٥٧٧
٥٧٨
مصطفى (= محمد ص) - ٢، ١٦، ١٤٢
١٥٣، ٢٢٧، ٢٩١ ، ٣٢٦ ، ٣٣٢
٣٣٣ ، ٣٣٩، ٣٤٤، ٣٤٦ ، ٣٥٤
٣٦٦ ، ٣٦٧، ٣٦٩، ٣٨١، ٣٨٣
٣٨٤، ٣٨٨، ٣٨٩، ٤٠٤، ٤٠٨، ٤٠٩
٤١٩، ٤٣٥، ٤٣٦ ، ٤٣٨ ، ٤٤٠
٤٤١، ٤٦٣، ٤٦٥، ٤٩٥، ٥٤١، ٥٤٢
٥٥٣، ٥٥٥، ٥٧٣، ٥٨٠
مصطلق (= خزيمة بن معد بن عمير بن ربيعة
بن حارثة بن عمرو) - ٣٥٧
مصعب بن ابى طلحة - ٣٤٤
مصعب بن زبير - ٥٣٣
مصعب بن عمير - ٣٢١ ، ٣٤٤ ، ٣٤٦
٣٤٩
مصغر (ساحر) - ٨٧
مضاض بن عمرو الجرهمى - ٥٦، ٢٨٧
مضر بن نزار بن معد بن عدنان - ٢٨٤
مطامير - ٥٠٠
مطر بن فضه - ٤٧٥
مطعم بن عدى - ٣١٥، ٣١٧
مطلب بن عبد مناف - ٢٨٥، ٢٨٦
مظعون بن حبيب بن وهب بن حذافة - ٤٢٥، ٤٩٣
معاذ بن جبل (= ابو عبدالرحمن) - ٣٩٥
٤٠٠، ٤٠٦، ٤٧١
معاذ بن حارث (= معاذ بن عفراء) - ٣٢١
٣٣٩، ٣٤٠
معارف (معارف حسينى) - ١٧ ، ١٤٣
١٥٧، ٢٥٥، ٢٦٤، ٢٦٦، ٢٦٧، ٢٧٣
معالم التنزيل - ١٢، ٢٣، ٢٧، ٥٥، ١٠٢
١٠٣، ١١٢، ١١٤، ١٤٢ ، ١٤٣
١٥٠ ، ٢٧٥
معاوية بن ابى سفيان - ٣٦، ٢٨٨ ، ٣١٨
٣٣٩، ٣٤٠، ٣٤٧، ٣٨٩ ، ٤٢٤
٤٢٥، ٤٢٦، ٤٢٨، ٤٤٥ ، ٤٥٢
٤٦٨، ٤٧٢ ، ٤٧٤ ، ٤٩٣، ٤٩٤
٤٩٩ ، ٥٠١ تا ٥٠٥، ٥٠٨، ٥٠٩
٥١٥، ٥١٩، ٥٢١، ٥٢٣، ٥٢٤
٥٣٦ تا ٥٣٨، ٥٣٩ تا ٥٤١، ٥٤٣
٥٤٤، ٥٤٥، ٥٤٦، ٥٤٧ تا ٥٥٠
٥٥١ تا ٥٥٥ ، ٥٥٦ تا ٥٧٢
٥٧٥، ٥٧٦ ، ٥٧٨، ٥٧٩
معاوية بن المغيرة - ٣٥٢
معاوية بن بكر - ٣٤
معاوية بن خديج - ٥٦٧، ٥٦٨
معبد بن ابى معبد خزاعى - ٣٥٢
معبد بن وهب - ٣٤٠
معتب بن ابى لهب - ٣٩٢
معتزله - ٥٦٦
معد بن عدنان (= ابو قضاعة) - ٢٨٤
معد بن عدى - ٤٠٠
معديكرب - (= سيف) ٢٧٩
معرة النعمان (معرة) - ٤٦٨
معقل بن قيس - ٥٤٥
معوذ بن حارث بن رفاعه (معوذ بن عفراء
انصارى) - ٣٢١ ، ٣٣٩ ، ٣٤٠
٣٤١
معونه (بئر) - ٣٥٤
معهود - ٧٦
معية بن ابى لهب - ٤٣١
معيقب (غلام عثمان) - ٥٠٢
معيقب بن الدوسى - ٥٧٥
مغازى محمد بن اسحاق - ١٣٠

مغيرة بن‌حارث بن عبدالمطلب - ۲۸۸
مغيرة بن خالدالبكرى - ۵۴۸
مغيرة بن‌شعبة - ۴۲۰، ۴۳۷، ۴۶۵، ۴۸۲، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۴، ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۲۳
مغيرة بن عثمان بن‌عفان - ۵۱۹
مغيرة (= عبد مناف) - ۲۸۵
مفاتيح العلوم- ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۱۸، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۷، ۲۵۳
مفيد (شيخ) - ۴۳۲
مقاتل بن زيد - ۵۴۴
مقداد بن اسود كندى (= مقداد بن عمرو ابن ثعلبة الكندى) - ۳۰۸، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۶۸، ۴۴۶، ۵۰۷
مقداد بن عمرو بن ثعلبة الكندى (= مقداد بن‌الاسود)- ۳۴۴، ۵۰۷
مقدسى - ۳۲
مقدونيه - ۱۶۸، ۲۱۵
مقصداقصى - ۱۷، ۳۲، ۳۳، ۳۴۰، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۷، ۳۷۱، ۳۹۱، ۴۰۰، ۴۰۸، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۵۷، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۹، ۴۹۳، ۴۹۵، ۵۱۹، ۵۲۳، ۵۲۵، ۵۳۴، ۵۴۵، ۵۴۷، ۵۵۲ تا ۵۵۵، ۵۸۴
مقوقس - ۳۷۳، ۳۷۵، ۴۲۹، ۴۳۸
مقوم بن عبدالمطلب - ۲۸۸
مقيس بن‌صبابة - ۳۸۹
مكارم الاخلاق - ۴
مكحول (غلام) - ۵۳۱
مكحول (مولى رسول‌الله) - ۴۳۸
مكران - ۱۹۲، ۴۸۸
مكرز بن حفص - ۳۳۵، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۸۵
مكرمة بن‌ابى جهل - ۳۳۵
مكسانيطس - ۲۱۷
مكسلمينا - ۱۵۱
مكشلينا (= مكسلمينا) - ۱۵۱
مكه- ۱۹ تا ۲۱، ۳۱، ۳۴، ۳۷، ۵۰، ۵۲، ۵۴، تا ۵۷، ۹۴، ۲۶۶ تا ۲۶۸، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۸۸ تا ۲۹۰، ۲۹۵ تا ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۱، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۳۴ تا ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۲ تا ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۹ تا ۳۷۲، ۳۷۶، ۳۸۲، ۳۸۴ تا ۳۸۷، ۳۸۹، تا ۳۹۱، ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۲۹، تا ۴۳۲، ۴۶۳، ۴۶۵، ۴۸۹، ۴۹۴، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۶، ۵۱۴، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۹، ۵۲۳ تا ۵۲۵، ۵۳۶، ۵۵۳، ۵۶۲، ۵۶۶، ۵۷۰، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۸
ملاعب الاسنة (= ابوبراء عامر بن مالك) ۳۵۴
ملتان - ۲۰
ملطيه- ۱۷۰
ملكا- ۱۵۰
ملكائية - ۱۵۰
ملك اخير (= يزد جرد)- ۲۵۴
ملكشاه سلجوقى (جلال‌الدين)- ۴۸۵
مليكة بن جرول بن مالك بن مسيب - ۴۹۳

مشوق (تازیانه)- ٥٥٧
منا- ٥٣، ٥٤، ٤٠٩، ٤١٠، ٥٠٢
منات- ٣١١، ٣٩٠
مناقب ابوالموید خوارزمی- ٣٣١
مناهج السالکین - ٥٥٩
مناهج الطالبین- ٥٤
منتخب تاریخ وصاف- ٤
منتظم ابن جوزی- ١٠٣
منجاب بن راشد - ٥٠٢
منذر بن جبلة بن حارث بن ابی شمر، ٢٦٢
منذر بن حسان ضبی - ٤٧٨
منذر بن زبیر - ٥٣٣
منذر بن زید- ٣٩٦
منذر بن ساوی- ٤٥٤
منذر بن عمرو بن خنیس -٣٢١
منذر بن عمرو ساعدی- ٣٥٤
منذر بن ماء السماء- ٣٦٠
منذر بن منذر بن ماء السماء - ٢٦١
منذر بن منذر بن نعمان الاعور - ٢٦٠
منذر بن نعمان الاعور بن امرؤ القیس-٢٣٣
٢٣٤، ٢٦٠
منذر بن نعمان بن حارث - ٢٦٢
منذر بن نعمان بن منذر بن منذر بن ماء السماء-
٢٦١
منذر الاصغر- ٢٦٢
منذر الاکبر بن حارث بن جبله- ٢٦٢
منذر ثانی (= منذر بن منذر) - ٢٤٢
منزله- ٣٧٦
منشج بن یافث - ٤١
منف- ٢٤
منوچهر- ١٨٣، ١٨٤ تا ١٨٨، ١٩٠
١٩١، ٢٠٠، ٢٦٣، ٥٨٥
منیة بن الحجاج السهمی - ٣٢٢، ٣٣٧
٣٣٨، ٣٤٠، ٣٤١
موالید ائمه- ٥٢٠
مؤتفکات- ٥٠ تا ٥٢
موته- ٣٨٢، ٣٨٣، ٤١٨
مور (قلعه) (= مانهیر) - ١٨٦
موریقی - ٢١٧، ٢١٨
موسی بن ظفر (= سامری)- ٩٢
موسی بن عمران- ٢، ١٥، ١٧، ٧٥، ٨٠
تا ١٠٥، ١٠٧، ١١٤، ١١٦
١٢٧، ١٢٩، ١٣٠، ١٤١، ١٦٧
١٨٥، ٢٠١، ٢٧١، ٢٧٤، ٢٧٥
٣٠٧، ٣١٢، ٣١٩، ٣٢٠، ٣٩٩
٤٣٢، ٤٨٥، ٤٩٦، ٥٥٧
موشی (= موسی) - ٨٠
موص بن روبیل- ٧٦
موص بن عیص بن اسحاق - ٧٦
موصل-٤٨، ١٢٨، ١٣٠، ١٥٤، ٢٢٣
٢٥٥، ٢٧٥، ٤٥٢، ٤٨٣، ٤٨٤
٥٧٤
موغان بن نورد- ٣٣
موفق بن احمد الخوارزمی (ابوالمؤید)-
٣١٦
مؤمن بن عبید المرادی - ٥٥٢
مهاجر بن ابی امیه- ٤٥٦، ٤٦٥
مهدد- ٣٤
مهدی (ع)- ١٤٨
مهراب- ١٨٧
مهران بن باذان- ٤٧٦
مهران بن بهرام رازی-٤٧٨، ٤٨٣
مهران (= سفینه) - ٤٣٨
مهرك- ٢٢٦، ٢٢٧
مهر نرسی- ٢٣٤ تا ٢٣٦

مهره - ٤٥٥
مهر هرمز بن مردانشاه- ٢٥١
مهلائیل بن قینان- ٢٤، ١٧٧
میافارقین- ٤٧٣
میسره- ٣٠٣،٣٠٤
میقات (واقعه)- ٨١
میکا-٧٩٢
میکائیل- ١٩، ٣١٨، ٣٣١،٣٣٩،٤١٣
٣٢٣، ٤٩٢، ٤٩٣، ٥٥٤، ٥٥٥
میمون- ٧٥
میمونه بنت حارث الهلالیه (= میمونه بنت حارث بن حزن بن بجیر بن هزم بن رویبة بن عبدالله بن هلال بن عامر بن صعصعة) (= بره) - ٣٨٢ ، ٣٨٥
٤١٣ ، ٤١٤ ، ٤٢٨ ، ٤٢٩
٤٧٤
میمونه بنت سعد - ٤٣٨
میمونه بنت عسیب- ٤٣٨
میمونة بنت علی بن ابیطالب- ٥٨٤
مینوس- ١٦٦، ١٦٨

ن

ناجیة بن جندب اسلمی - ٣٦٩،٤٠٩
ناخور (پدر آزر) -٤٣،٤٨
ناخور بن تارخ - ٥٧
ناشر بن عمرو بن شراحیل (= نعیم) - ٢٦٤
ناشیة بن اموس - ١٣٢
ناصر الدین بیضاوی (قاضی) - ١٤١
١٧٦،٢٢١،٢٥٤
ناصر بن محمد الحصیبی (ابوالفتح)- ١٧
٢٦٦
ناصره (قریه) - ١٤٣
نافع (= ابوالسائب) - ٤٣٨
نافع بن عبدالله خزاعی-٤٩٣
ناهبه(١) (= محمد) - ٤٣٨
ناهید - ٢٧
نایل بن قیس - ٥٤٥
نایله - ٥٧
نایله دختر عمرو بن طرب (= زبا)-٢٥٦
نایله (صنم)- ٢٨٧
نایله بنت الفرافصة - ٥١٢،٥١٥،٥١٩
٥٢٣،٥٣٧
نبط - ٤٧ ، ٤٨
نجاشی - ٨١،٢٧٦،٢٧٧،٢٧٩ ، ٣١١
٣١٢ ، ٣١٣،٣٧٣،٣٧٤ ، ٤٠٢
٤٠٦،٤٢٧،٤٢٨، ٤٣٨
نجد - ٣٢٢،٣٥٤
نجران - ٢٤٣،٢٧٥،٤٠٤،٤٠٦،٤٠٨
٤٦٥ ، ٤٩٣
نجف - ٥٢٢،٢، ٥٣٦ ، ٥٣٨ ، ٥٤٦
٥٤٩،٥٦٤،٥٧٠ ، ٥٧٩،٥٨٣
نجی‌الله (= نوح) - ٢٩
نخچیرگان(= نرسی) - ٢٢٨
نخلس؟(حواری) - ١٤٢
نخلة (بطن) - ٣٣٥،٣٩٣
نخیلة - ٥٧٢،٥٧٤
نخیلین -٤٧٦
نرسی - ٤٧٥
نرسی بن بلاش اشکانی- ٢٢٠،٢٢٢
نرسی بن بهرام ثانی (= نخچیرگان)
٢٢٨
نرسی بن بیژن - ٢٢١
نریمان - ١٨٢،١٨٦،١٨٧

(١) در چاپ تهران : راهبه .

نزار بن معد بن عدنان (= ابو ربیعة ، ابوایاد) - ٢٨٤
نسا - ٥٠٤،٤٨٨
نسائی - ٥١٦
نسر - ٢٧،٢٦
نسطور - ٣٠٤
نسطورا - ١٥٠
نسطورس - ٢٦٢،٢٦١
نسطوریه - ١٥٠
نسناس - ٢٦٤
نصیبین - ١٤٤ ، ٢٣١ ، ٢٤٥ ، ٢٥٠ ، ٤٧٣،٣٢٧،٣١٧،٢٥٣
نضر بن الحارث - ٣١٣ ، ٣٢٢ ، ٣٣٩ ، ٣٤٠
نضر بن ربیعة بن عمرو بن الحارث بن مسعوف ابن مالك بن غنم بن نمارة بن لخم - ٢٧٠،٢٥٦،٢٥٥
نضر بن کنانة (= قریش)- ٢٨٤ ٢٨٥
نطاة (حصار) - ٣٧٧
نظام التواریخ - ٢٢١،٢٩
نعثل - ٥١٤
نعمان بن اسود - ٢٦٠
نعمان بن امرؤ القیس - ٢٣٣
نعمان بن ایهم بن حارث - ٢٦٢
نعمان بن بشیر انصاری - ٥٢٣
نعمان بن حارث بن جبلة - ٢٦٢
نعمان بن حارث بن جبلة (= ابوکرب ، قطام) - ٢٦٢
نعمان بن صفر العدوی- ٤٦١
نعمان بن عمرو - ٢٦٢
نعمان بن مقرن مزنی - ٤٨٧،٤٧٧
نعمان بن منذر بن منذر - ٢٩٢،٢٦١
نعمان بن الاصغر بن منذر الابن اکبر-٢٦٢
نعمان الاعور بن امرؤ القیس بن عمرو - ٢٦٠
نعیم بن ابی ربیعة اسلمی - ٤٣٨
نعیم بن النحام - ٤٦١
نعیم بن سعد - ٣٩٦
نعیم بن مسعود غطفانی - ٣٦٣
نعیم بن مقرن - ٤٨٨
نعیم (روز) - ٢٦١
نعیم (= نا شربن عمرو بن شراحیل) - ٢٦٤
نعیم بن هبیرة الشیبانی - ٥٤٥
نفیر - ٤٣٨
نفیسة بنت علی بن ابیطالب - ٥٨٤
نفیسه بنت میمونه - ٣٠٤
نفیع (=ابوبکرة) - ٤٣٨
نفیل - ٣٨
نفیل کنانی - ٢٧٧
نفیلة بن هاشم بن عبدمناف - ٢٨٦
نگاربن (= جاماسب) - ٢٣٩
نمر - ٥٧٤
نمرود بن کنعان بن سام بن نوح - ٤٣ تا ٤٨، ٧٦، ١٨١، ١٩١ ، ٤٨٥
نوبه - ٣٢ ، ٢٤٩، ٤٧٤
نوح بن لمك بن متوشلخ (= ساکن، ساکت، سکت ، یشکر) - ٢، ١٥، ١٦ ، ١٧ ، ٢٦ ، ٢٩ تا ٣٣، ٣٦، ٣٩، ٤٠، ٤٣، ٤٤، ٥٣، ٥٥، ٩٧ ، ١٤٢ ، ١٤٣ ، ١٧٥ ، ٢٨٤، ٢٩٤، ٤٥٩، ٤٨٥
نوذر - ٤٦٨
نوذر بن منوچهر - ١٧٤، ١٨٦ ، ١٨٧ تا ١٩٠، ١٩٢، ١٩٦

نورالدین عبدالرحمن جامی - ١٦
نورج بن‌سام بن نوح - ٣٢
نورد بن سام بن نوح - ٣٣
نوری (امام) - ١٨
نوشجان - ٢٨١
نوش زاد - ٢٤٣،٢٤٢
نوشیروان - ١٧١، ١٧٢، ٢٤١،٢٣٨ تا ٢٩٢،٢٨١،٢٨٠، ٢٥٢،٢٤٦ ٢٩٦
نوفل بن حارث بن عبد المطلب - ٢٨٨ ٣٩٢
نوفل بن‌خویلد - ٣٤٠
نوفل بن‌عبدالله مخزومی - ٣٦١ ، ٣٦٢ ٣٦٤
نوفل بن عبدمناف - ٣١٥،٢٨٥
نونا (مادرابراهیم خلیل) - ٤٣ تا ٤٥
نون بن یوشع - ٣٨١
نویفل (= فرعون‌مصر) - ١٣٣
نهاوند - ٤٥٠،٢٥٤، ٤٨٧،٤٨٦
نهروان - ٢٤٧ ، ٥٢١، ٥٦٨ ، ٥٧٠ تا ٥٧٢، ٥٧٤ ، ٥٧٨،٥٧٧
نهیک - ٤٣٨
نیاطوس - ٢٤٩،٢٤٨
نیره تو (جبل‌همایون) - ١٩٦
نیشابور ٥٠٥،٥٠٤،٢٣٨،٢٢٤
نیطش - ٤٧٣،٤٧٢
نیقاس - ١٧٠،١٦٩،١٦٨
نیقوماخس - ١٦٥
نیک رای (= قبادبن فیروز) - ٢٣٨
نیل - ٧٥ ، ٨٠، ٨٩،٨٢ تا ١٣٣،٩١ ٣١٩
نیمروز - ١٩٣
نینوی - ١٢٨،٣٢ تا ١٣٠

و

وانونا (بطن) - ٣٢٦
وادی الرمل - ٤٠١
وادی السباع- ٥٣٢
وادی القری- ٣٨، ٣٣٤، ٣٨١ ، ٣٨٢
وادی النعمان- ٢٢
وادی ایمن - ٨٠ ، ٨٥
وادی قدس- ١٤٣
واقد(١) (ابوواقد) - ٤٣٨
واقدبن عبدالله - ٣٣٥
واقدی- ٣٣٧ ، ٣٤٩ ، ٣٥٠ ، ٣٦٦ ٤٢٩
وامق- ٢١٠
وجیه الاخبار- ١٨٤
وحشی- ٣٤٨، ٣٨٩، ٤٥٣، ٥٥٥
ود- ٢٦
وردان ٥٨١،٥٧٩
وردان (مولی رسول‌الله) - ٤٣٨
وردان (غلام‌عمرو عاص) ٥٣٧
ورقة بن نوفل بن اسد - ٢٩٠ ، ٣٠٤ ٣٠٧ ، ٤٢١
وسطو خوس ازفر- ٢١١
وصی‌الاحمد(علی بن ابیطالب)-٥٢٠
ولدهند (= معاویه)- ٥٦٤
ولی‌الله (= علی بن‌ابیطالب)- ٥٢٠
ولیدبن حذیفة بن المغیرة- ٣٤٧
ولیدبن زهیر طائی- ٣٥٤
ولیدبن عتبة بن ربیعة- ٣٣٦ ، ٣٣٩

١- درچاپ تهران: واقدی .

ولیدبن عثمان- ۵۱۹
ولیدبن عقبة بن ابی معیط - ۴۳۷، ۴۹۸
۴۹۹، ۵۰۷، ۵۴۳، ۵۵۳، ۵۵۵
۵۶۶
ولیدبن مصعب (= ابوالعباس)- ۸۱، ۹۰
ولیدبن مغیرة- ۳۱۱، ۳۱۴، ۳۳۰، ۳۴۰،
۵۱۹
ولیعة بن مرثد- ۲۷۳
وهب بن عمیر بن وهب الجمحی - ۳۴۰
وهب بن ابی عبیدة بن مسعود ثقفی -
۴۷۵
وهب بن قابوس مزنی- ۳۵۱
وهب بن عبدمناف بن زهرة بن کلاب- ۲۸۰
۲۸۹
وهب بن منبه - ۱۷، ۷۶، ۸۶، ۸۷، ۱۳۵
۱۳۹، ۱۵۸، ۳۲۰
وهرز (= خرداد) ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱
ویس- ۲۱۹

ه

هابیل- ۲۱، ۲۲، ۵۳
هاجر- ۴۹، ۵۰، ۵۳، ۵۵، ۵۶
هاروت- ۲۷، ۲۸
هارون (برادر موسی)- ۲، ۸۰، ۸۱، ۸۲
۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۱ تا ۹۳، ۹۵
۹۹ تا ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۷
۱۱۵، ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۸۵، ۳۱۹
۳۹۹، ۴۲۸، ۴۹۶، ۵۵۷
هارون الرشید- ۲۹۶، ۵۸۳
هاشم بن عبدمناف (= عمرو ؛ عمروالعلی)-
۲۸۵، ۲۸۶، ۴۴۷، ۵۴۲، ۵۵۷
هاشم بن عتبة بن ابی وقاص- ۴۶۱، ۴۷۹
۴۸۰، ۴۸۳، ۴۸۴، ۵۴۴، ۵۵۳

هاشم بن المغیرة- ۴۶۵-
هاله (فرزند خدیجه)- ۴۲۱
هاله (خواهر خدیجه)- ۴۲۲، ۴۲۳
هامان- ۸۶، ۸۸، ۸۹، ۹۰
هانی بن خطاب - ۵۵۴
هانی بن عمیر- ۵۴۵
هبار بن الاسود - ۳۸۹
هبل- ۵۷، ۳۴۷، ۳۸۸
هبیرة بن ابی وهب- ۳۶۱، ۳۶۲
هجر- ۵۴۱
هدهاد بن شراحیل- ۲۶۴
هذیل- ۲۷، ۳۹۰
هرات- ۲۱۰، ۲۴۵، ۵۰۴، ۵۸۶
هردوس - ۱۳۹
هردوس - ۲۱۵
هردوس الاصفر - ۱۴۷
هرقل- ۲۱۸، ۲۴۱، ۲۴۹- ۲۵۰، ۳۷۳
۳۷۴، ۴۵۸- ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۲
۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۳
هرقل (دیر)- ۱۳۶
هرقل (مدینه)- ۲۱۸
هرم بن حیان عبدی- ۵۰۲
هرم بن حیان یشکری- ۵۰۲
هرمز (حاکم ایله)- ۴۵۷
هرمز (= کیسان) - ۴۳۸
هرمزان- ۴۷۸، ۴۸۴، ۴۹۸، ۵۳۸
هرمز بن بلاش اشکانی- ۲۲۰
هرمز بن شابور (= بطل)- ۲۲۶، ۲۲۷
۲۲۸
هرمز بن نرسی (= کوه‌بد) - ۲۲۹
۲۳۱

هرمز بن نوشيروان (= ترك نژاد)- ٢٤٤ تا ٢٤٨، ٢٨١

هرمزبن يزدجرد (= فرزانه)- ٢٣٦

هرمز جان - ٢٢٣

هرمس (= ادريس)- ٢٤

هرى - ٢١٠

هزار اسف پسر كيشو اسف- ١٩٧

هزار مرد- ٤٥٧

هشام - ٤٣٨

هشام بن امية المخزومى- ٣٤٥

هشام بن عاص- ٤٥٨ تا ٤٦١

هشام بن عبدالملك بن مروان- ٢٤٣

هشام بن عمرو بن الحارث العامرى- ٣١٥

هشام بن المغيرة بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم بن نقطه بن مرة بن كعب بن لوى بن غالب (= ابى امية) - ٤٢٦ ٤٦٥

هلال بن ابى هبيرة- ٥٤٥

هلال بن الحارث (= ابوالحمراء) - ٤٣٨

هلال بن علقمه- ٤٨١

هلوت بن بلامت- ١٤

همام بن قبيصة- ٥٤٥

هماى بنت بهمن- ٢٠٤، ٢٠٦

همايون (جبل) (= نيره‌تو)- ١٩٦

همدان- ١٣٦، ٢٢٣، ٤٨٧، ٤٨٨، ٤٩٨، ٥١٩، ٥٤٩

همدان (قبيله)-٤٠٩، ٥٥٢

هند (= هندوستان)- ١٨٢، ٢٠٠، ٢١٢، ٢١٣، ٢٢٧، ٢٣٥، ٢٤٣، ٤٨٢

هند (= ام‌حبيبة)- ٤٢٧

هند (= ام‌سلمة)- ٤٢٦

هندبن نباش (= ابو هاله)- ٤٢١

هند (فرزند خديجه وابوهاله)- ٤٢١

هندن حارثه- ٤٣٨

هند بنت عتبة بن ربيعة (= آكلة الاكباد) - ٣٤٧، ٣٤٨، ٣٨٩، ٥٤٢، ٥٤٧، ٥٤٩، ٥٦٠، ٥٦٤، ٥٧٦

هند بنت عمرو بن حزام - ٣٥٠، ٣٥١

هند بنت عوف بن زهير بن الحرب- ٤٢٨

هند بنت نعمان الاعور- ٢٦٠

هند (دير)- ٢٦٠

هندوستان- ٢٠، ٣٢، ١٢٨، ١٨٥، ١٩٢، ٢١١، ٢١٢، ٢١٤، ٢٣٤، ٢٣٥، ٢٤١، ٢٤٣، ٥٨٦

هوازن- ٣٩١، ٣٩٢، ٣٩٤، ٣٩٥

هودبن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح (= هودبن عبدالله)- ٣٣، ٣٥، ٣٨ ٢٦٣

هودبن عبدالله بن وباح بن حارث بن عادبن عوص بن ارم بن سام (= هودبن شالخ...)- ٣٣

هوذة بن على حنفى- ٣٧٣ تا ٣٧٦

هوز- ٧٩

هوشا - ١٢٨

هوشع- ١٢٨

هوشنگ- ١٧٤، ١٧٧

هويه سنبا (ذوالاكتاف، شاپور...)- ٢٢٩

هياطلة- ٢٣٦ تا ٢٣٨ ٢٤٠ ، ٢٤٣ ٢٥٤

هشيم بن عدى -٤٤٢

هيرمند (١) (= گشتاسب) - ٢٠٠

١- صحيح: هيربد.

هیلای- ٢١٦

ی

یارد (= برد ، یرد بن مهلائیل)- ٢٤
یاساف بن اعوائیل- ٧٦
یاسین (پدر الیاس) -١٠٧
یافث بن نوح- ٣٢ ، ٤٠
یافعی (امام عبدالله)- ٣٤٢ ، ٤٤٥ ، ٤٥٠ ، ٤٦٩ ، ٤٧٢ ، ٤٧٤ ، ٤٨٦ ، ٥٠٥ تا ٥٠٧ ، ٥٢٢ ، ٥٣٤ ، ٥٣٦ ، ٥٤٦ ، ٥٤٩ ، ٥٥٦ ، ٥٥٧ ، ٥٧٨
یأجوج- ٤١
یثروب (= شعیب)- ٧٩
یثرب - ٢٦٧ تا ٢٦٩ ، ٢٩٧ ، ٣٢١ ، ٣٢٢ ، ٣٢٧ ، ٣٥٤ ، ٣٦٣ ، ٣٧٧ ، ٣٨٥ ، ٣٨٩ ، ٣٩٦ ، ٤٠١ ، ٤١٢ ، ٥٢٧
یحنس (حواری) - ١٤٨
یحیی بن زکریا - ١٣٢ ، ١٣٨ تا ١٤٠ ، ١٤٧ ، ٢١٩ ، ٢٢١ ، ٢٨٩ ، ٢٩٤ ، ٣١٩
یحیی (حواری)- ١٤٢ ، ١٤٨ ، ١٤٩
یحیی بن طلحة- ٥٣٤
یحیی بن علی بن ابیطالب - ٥٨٤
یحیی بن قیس الخزاعی - ٥٤٧
یرد بن مهلائیل (= برد ، یارد) - ٢٤
یرعش(ارعش ، ابو کرب بن شمر...) - ٢٦٤
یرموک - ٤٦٢ ، ٤٦٧ ، ٤٦٩ ، ٤٧٢
یزدان بخش - ٢٤٦
یزدجرد بن بهرام (= سپاه دوست) - ٢٣٦
یزدجرد بن بهرام بن شابور (انیم) - ٢٣٢ ، ٢٣٣
یزدجرد بن شهریار (= ملك اخیر) - ٢٥٣ ، ٢٥٤ ، ٤٧٧ ، ٤٨٢ تا ٤٨٨ ، ٥٠٤
یزید بن ابی سفیان- ٤٥٨ ، ٤٦١ ، ٤٦٥ ، ٤٦٧ ، ٤٧٢
یزید بن اسد - ٥٠٥
یزید بن امیة -٥٤٥
یزید بن ثعلبة - ٣٢١
یزید ن حصین - ٥٧٢ ، ٥٧٣
یزید بن قیس نخعی - ٥١٠
یزید بن معاویه - ٤٢٥ ، ٤٢٦
یزید بن هالی -٥٦٠
یزید بن هبیرة - ٥٤٥
یس (= حنظلة) - ٣٩
یسار (غلام) - ٣٣٨
یسار (مولی رسول الله) - ٤٣٨
یسار بن سبع (= ابوالعادیه)- ٥٥٤
یسرة بن مسروق عبسی - ٤٧٣
یشتاجر بن یعقوب (= یشجر) - ٥٩
یشجر (= یشتاجر) - ٥٩ ، ٧٦
یشجب بن یعرب بن قحطان بن هود- ٢٦٣
یشکر (= نوح) ٢٩
یعرب بن قحطان بن هود النبی - ٢٢ ، ٥٥ ، ١٢٤ ، ٢٦٣
یعفور (درازگوش) - ٣٧٥
یعقوب پیغمبر (= اسرائیل) - ١٧ ، ٤٣ ، ٥٠ ، ٥٧ ، تا ٦٣ ، ٦٩ تا ٧٥ ، ٨١ ، ٨٢ ، ١٠٢ ، ١١٤ ، ٢٠٨ ، ٢٩٤ ، ٤٣٤
یعقوب (حواری) - ١٤٢ ، ١٤٨
یعقوب بن طلحة - ٥٣٤
یعقوس (حواری) -١٤٧ ، ١٤٨

یعلی بن امیة - ۴۰۶، ۴۹۴، ۵۱۹
یعلی بن منبه (= یعلی بن امیة) - ۳۸۳، ۵۲۴، ۵۲۵
یعوق - ۲۶، ۲۷
یغوث - ۲۶، ۲۷
یقن بن اسود بن سام - ۳۲
یکسوم بن ابرهة - ۲۷۹
یلملم - ۳۹۰
یمامة - ۳۹، ۲۴۱، ۲۶۵، ۲۶۶، ۳۷۳، ۴۴۱، ۴۵۷، ۴۶۱
یمان بن جبل یعسی - ۳۵۱
یمن - ۲۲، ۵۰، ۵۵، ۱۰۰، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۴۹، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۵۴، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۶ تا ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۱ تا ۲۸۶، ۳۰۳، ۳۶۰، ۳۷۴، ۳۷۵، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۴۲، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۲، ۴۵۴ تا ۴۵۶، ۴۷۱، ۴۹۴، ۵۱۹، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۵۳، ۵۶۰، ۵۷۰، ۵۷۷
ینبع (بطن) - ۳۳۵
یوحنا - ۱۲۰، ۱۲۱
یوحنا (حواری) - ۲۱۶
یوسف بن یاسف - ۱۴
یوسف بن یعقوب (صدیق) - ۵، ۵۸ تا ۷۷، ۸۱، ۸۹، ۹۳، ۱۱۳، ۱۹۳، ۲۹۴، ۳۱۹، ۳۸۹، ۴۳۴
یوسف (= ذونواس) - ۲۷۴
یوسف زلیخا - ۶۴
یوسف نجار - ۱۴۰ تا ۱۴۲
یوشع بن نون بن افرائیم بن یوسف - ۹۰، ۹۱، ۹۷، ۱۰۳، ۱۰۵ تا ۱۱۶، ۱۸۵
یوشع (نقیب موسی) - ۹۹، ۱۰۱
یوقنا؟ (حواری) - ۱۴۲، ۱۴۸
یولس یهود (یونس) - ۱۴۹، ۱۵۰
یونان - ۲۴، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷ تا ۱۶۹، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۱۷
یونس بن متی - ۱۰۸، ۱۲۸ تا ۱۳۰
یونس (= یولس یهود) - ۱۵۰
یهوا بن مری - ۷۵
یهودا بن یعقوب - ۵۹، ۶۲، ۷۳ تا ۷۵، ۱۱۳، ۱۲۷

فهرست مطالب

جلد اول کتاب حبیب السیر

عنوان	صفحه
دیباچهٔ کتاب	۹-۱
افتتاح درذکر اول مخلوقات	۱۰-۹
گفتار در بیان اول چیزیکه خلعت پوشید ودر بزم مستی جام فرح انجام محبت نوشید	۱۱-۱۰
ذکر خلق شدن طبقات آسمان و زمین	۱۳-۱۱
ذکر مجملی ازاحوال جان بنی الجان	۱۵-۱۳
در بیان احوال انبیاء عظام	۱۶-۱۵
گفتار در بیان آنکه از زمان خلقت آدم تا اوان ظهور خیر الانام ص الی یوم القیامه چند سال منقضی شده	۱۷-۱۶
ذکر آدم علیه السلام	۱۸-۱۷
گفتار در بیان آفرینش آدم وحوا	۲۲-۱۹
حدیث استخراج ذریت ابوالبشر	۲۳-۲۲
ذکر شیث علیه السلام	۲۴-۲۳
ذکر ادریس علیه السلام	۲۵-۲۴
ذکر رفع ادریس ع به آسمان	۲۶-۲۵
ذکر ابتداء پرستش اصنام	۲۷-۲۶
ذکر هاروت وماروت	۲۹-۲۷

عنوان	صفحه
ذکر نوح علیه السلام	۳۰-۱۶
گفتار در بیان مجملی ازعناد اهل عصیان	۳۳-۳۰
ذکر هود نبی	۳۳
گفتار در بیان تمرد قوم عاد	۳۵-۳۳
ذکر شدید وشداد	۳۶-۳۵
ذکر صالح پیغمبر	۳۷-۳۶
گفتار در بیان کفر وطغیان ثمود	۳۹-۳۷
ذکر اصحاب رس	۴۰-۳۹
ذکر ذوالقرنین اکبر ع	۴۱-۴۰
گفتار در بیان نهضت ذوالقرنین	۴۲-۴۱
ذکر ابراهیم علیه التحیة والتسلیم	۴۴-۴۲
گفتار در بیان عصیان نمرود	۴۶-۴۴
گفتار در بیان صعود نمرود	۴۸-۴۶
ذکر هجرت ابراهیم ع	۴۹-۴۸
ذکر تولد اسماعیل واسحق	۵۰-۴۹
ذکر لوط علیه السلام	۵۱-۵۰
ذکر مبتلا شدن کفار	۵۲-۵۱
گفتار در بیان بنای بیت الحرام	۵۴-۵۲
ذکر حج گزاردن ابراهیم	۵۵-۵۴
ذکر اسماعیل ع	۵۷-۵۵

عنوان	صفحه
ذکر اسحق ع	۵۸-۵۷
گفتار در بیان سبب رنجش خاطر عیص	۶۰-۵۸
ذکر یوسف ع	۶۱-۶۰
گفتار در بیان نشمه از هدایت آن مهر سپهر خوبی و دور افتادن او بجهة ضدیت اخوان	۶۴-۶۱
گفتار در بیان اسم و نسب زلیخا	۶۷-۶۴
گفتار در بیان مخلص یوسف از زندان	۶۹-۶۷
گفتار در بیان ظهور قحط درمیان مردم	۷۳-۶۹
گفتار در بیان مراسله یعقوب	۷۴-۷۳
ذکر انجام روزگار یوسف	۷۵-۷۴
ذکر اسباط ع	۷۶-۷۵
ذکر ایوب صبور ع	۷۶
گفتار در بیان بلیات ایوب	۷۹-۷۶
ذکر شعیب ع	۷۹
گفتار در بیان شمه از ضلالت اصحاب مدین	۸۰-۷۹
ذکر موسی و هارون علیهم السلام	۸۱-۸۰
گفتار در بیان شمه از طغیان فرعون	۸۳-۸۱
حکایت هجرت موسی	۸۵-۸۳
گفتار در بیان وصول موسی بوادی ایمن	۸۷-۸۵
گفتار در بیان شهید شدن آسیه	۸۹-۸۸
ذکر بیرون رفتن موسی از مصر	۹۱-۸۹
ذکر رفتن موسی بطور سینا	۹۴-۹۱
قصه بقره	۹۵-۹۴
ذکر عصیان قارون	۹۶،۹۵
ذکر شمهٔ از حال خضر	۹۹-۹۶
ذکر توجه موسی و بنی اسرائیل بشام	۱۰۰-۹۹
ذکر وفات هارون	۱۰۱-۱۰۰
صفت عصای موسی	۱۰۲-۱۰۱
بیان چگونگی تابوت سکینه	۱۰۳-۱۰۲
ذکر یوشع سلام الله علیه	۱۰۴-۱۰۳
گفتار در بیان توجه یوشع	۱۰۵-۱۰۴
ذکر کالوب بن یوفنا	۱۰۶-۱۰۵
ذکر حزقیل النبی	۱۰۷-۲۰۶
ذکر الیاس نبی	۱۰۷
ذکر ضلالت و گمراهی احب	۲۰۹-۱۰۷
ذکر الیسع بن اخطوب ع	۱۱۰-۱۰۹
ذکر ذوالکفل ع	۱۱۱-۱۱۰
ذکر مغلوب شدن بنی اسرائیل	۱۱۳-۱۱۲
گفتار در بیان سلطنت طالوت	۱۱۶-۱۱۳
ذکر داود النبی ع	۱۱۶
گفتار در بیان سبب ذلت وفتنه داود علیه السلام	۱۱۹-۱۱۶
ذکر سلیمان علیه السلام	۱۲۰-۱۱۹
ذکر بعضی از قضایا که در زمان حیات داود روی نمود	۱۲۲-۱۲۰
گفتار در بیان جلوس سلیمان	۱۲۳-۱۲۲
ذکر ضیافت سلیمان	۱۲۳
قصه بلقیس	۱۲۵-۱۲۳

عنوان	صفحه
ذکر فتنه سلیمان علیه السلام	۱۲۷-۱۲۵
ذکر حدیث رد خورشید	۱۲۷
ذکر نبوت اولاد سلیمان	۱۲۸-۱۲۷
ذکر یونس بن متا علیه سلام	۱۳۰-۱۲۸
ذکر حکومت صدیقه	۱۳۱-۱۳۰
ذکر شمه از احوال بخت النصر	۱۳۶-۱۳۱
ذکر عزیر علیه السلام	۱۳۷-۱۳۶
ذکر شمه از احوال زکریا	۱۳۸-۱۳۷
ذکر شهادت زکریا	۱۳۹-۱۳۸
ذکر یحیی علیه السلام	۱٤۰-۱۳۹
ذکر حمل مریم	۱٤۱-۱٤۰
ذکر نبوت عیسی	۱٤۳-۱٤۱
ذکر زنده شدن سام بن نوح	۱٤٦-۱٤۳
حکایت نزول مایده	۱٤۷-۱٤٦
ذکر رفتن مسیحا بسپهر خضرا	۱٤۸-۱٤۷
ذکر شمه از احوال حواریان	۱٤۹-۱۳۸
ذکر شمه از کیفیت مدینه حاضورا	۱٤۹
ذکر شمهٔ از احوال بولس جهود	۱۵۰-۱٤۹
ذکر مجملی از حال اصحاب کهف	۱۵۳-۱۵۰
ذکر جریح راهب	۱۵٤-۱۵۳
ذکر جرجیس علیه السلام	۱۵٦-۱۵٤
ذکر شمشون عابد زاهد	۱۵۷-۱۵٦
گفتار در بیان شمه از احوال حکما	۱۵۸-۱۵۷
ذکر لقمان علیه التحیة والغفران	۱٦۰-۱۵۸

عنوان	صفحه
ذکر صاب	۱٦۱-۱٦۰
ذکر فیثاغورث صوری	۱٦۲-۱٦۱
جاماسب ـ سقراط	۱٦۳-۱٦۲
جزء دوم	
در ذکر ملوک عجم و سلاطین عرب قبل از ظهور حضرت رسالت پناهی ص	۱۷۵-۱۷٤
گفتار در بیان مجملی از وقایع	۱۷۸-۱۷۵
ذکر شمه از احوال جم واستیلای ضحاک	۱۸۱-۱۷۸
ذکر فریدون بن اثفیان	۱۸۳-۱۸۱
ذکر ولادت اولاد فریدون	۱۸٤-۱۸۳
ذکر منوچهر	۱۸۵-۱۸٤
گفتار در بیان لشکر کشیدن افراسیاب	۱۸٦-۱۸۵
ذکر سام بن نریمان	۱۸۷-۱۸٦
ذکر نوذر بن منوچهر	۱۸۸-۱۸۷
ذکر لشکر کشیدن افراسیاب	۱۹۰-۱۸۸
ذکر گرشاسب و بیان سلطنت کیان	۱۹۱-۱۹۰
گفتار در بیان وقایع زمان کیکاوس	۱۹۵-۱۹۲
ذکر کیخسرو بن سیاوش	۱۹۵ ·
گفتار در ایراد بعضی از محاوبات	۱۹۸-۱۹٦
گفتار در بیان رنجش گشتاسب	۱۹۹-۱۹۸

عنوان	صفحه
ذکر سلطنت گشتاسب	۱۹۹ - ۲۰۰
ذکر زرشت	۲۰۰- ۲۰۱
گفتار در بیان مخالفت گشتاسب	۲۰۱- ۲۰۴
بهمن بن اسفندیار	۲۰۴ - ۲۰۵
ذکر مآل حال رستم بن زال	۲۰۵ - ۲۰۶
ذکر همای بنت بهمن	۲۰۶
ذکر داراب بن بهمن	۲۰۷ - ۲۰۸
ذکر مجملی از حال بنی الاصفر	۲۰۸ - ۲۰۹
ذکر اسکندر ذوالقرنین	۲۰۹ - ۲۱۰
ذکر مجملی از صادرات افعال اسکندر	۲۱۰ - ۲۱۴
ذکر شمهٔ از اخبار ملوك روم	۲۱۵- ۲۱۸
گفتار در بیان سلطنت اشکانیان	۲۱۸-۲۲۱
گفتار در بیان احوال ساسانیان	۲۲۱-۲۲۲
ذکر احوال اردشیر بابکان	۲۲۲-۲۲۴
حکایت ولادت و سلطنت شاپور	۲۲۴ - ۲۲۵
حکایت گرفتار شدن ضیزن	۲۲۵-۲۲۶
ذکر تولد و بادشاهی هرمز ابن شابور	۲۲۶ - ۲۲۷
ذکر مانی نقاش	۲۲۷ - ۲۲۸
ذکر سلطنت بهرام بن بهرام	۲۲۸- ۲۲۹
ذکر شابور بن هرمز	۲۲۹
گفتار در بیان سلطنت شاپور ذوالاکتاف	۲۲۹ - ۲۳۱
ذکر اردشیر بن اردشیر	۲۳۱ - ۲۳۲
ولادت بهرام گور	۲۳۲ - ۲۳۴
گفتار در ذکر توجه خاقان بقصد تسخیر ایران	۲۳۴ - ۲۳۵
یزدجرد بن بهرام	۲۳۶ - ۲۳۷
گفتار در بیان مخالفت فیروز	۲۳۷-۲۳۸
ذکر بلاش بن فیروز و قباد ابن فیروز	۸۳۸- ۲۳۹
ذکر ظهور مزدك	۲۳۹ - ۲۴۰
ذکر پادشاه عدالت نهاد انوشیروان	۲۴۰- ۲۴۱
گفتار در ذکر شمه از وقایع آن زمان	۲۴۱ - ۲۴۴
ذکر هرمز بن انوشیروان و مجملی از وقایع ایام سلطنت	۲۴۴ - ۲۴۶
ذکر خسرو پرویز بن هرمز و اختصاص یافتن بهرام بفتح وظفر	۲۴۷-۲۴۹
ذکر شمه‌ای از وقایع ایام دولت پرویز	۲۴۹- ۲۵۴
گفتار در بیان شمه‌ای از احوال ملوك عرب	۲۵۴ - ۲۵۵
ذکر ملوك بنی لخم	۲۵۵۵- ۲۵۸
ذکر ارتفاع لواء دولت عمرو بن عدی	۲۵۸ - ۲۶۱
ذکر حکومت ملوك بنی جفنه	۲۶۱ - ۲۶۳

عنوان	صفحه
ذکر ملوك بنی حمیر	۲۶۳ - ۲۶۵
ذکر فتنهٔ یمامه	۲۶۵ - ۲۶۶
ذکر جامه پوشیدن تبع خانه کعبه را	۲۶۷ - ۲۶۹
ذکر سلطنت ربیعة بن نصراللخمی	۲۶۹ - ۲۷۰
ذکر سطیح وشق	۲۷۱
گفتاردرخواب دیدن مرثد	۲۷۱ - ۲۷۳
ذکر سلطنت ذونواس	۲۷۳ - ۲۷٤
حکایت عصیان ذونواس	۲۷٤-۲۷٦
ذکر حکومت ابرهه	۲۷٦ - ۲۷۷
ذکر توجه ابرهه بقصد تخریب حرم	۲۷۷- ۲۷۹
حکایت لشکر کشیدن سیف ابن ذی یزن	۲۸۹ - ۲۸۰
ذکر سلطنت ذی یزن	۲۸۰ - ۲۸۲

جزء سوم

عنوان	صفحه
در بیان احوال حضرت سید کائنات	۲۸۳ - ۲۸٦
ذکر انباشته شدن چاه زمزم	۲۸٦ - ۲۹۰
ذکر اسامی والقاب حضرت رسالت	۲۹۱
ذکر حوادثی که در وقت تولد حضرت رسالت درعالم بوقوع پیوست	۲۹۱ - ۲۹۵
ذکر تاریخ ولادت وبعثت و هجرت ووفات آنحضرت	۲۹۵ - ۲۹۸
گفتاردربیان بعضی ازاحوال حضرت رسالت ازطفولیت تاسن شباب	۲۹۸ - ۳۰۳
ذکر توجه حضرت جانب شام وازدواج باخدیجهٔ کبری بعداز مراجعت ازبصری	۳۰۳ - ۳۰۵
ذکر بناء خانه کعبه	۳۰۵ - ۳۰٦
ذکر ابتداء نزول وحی	۳۰٦ - ۳۰۸
ذکر نخستین کسیکه بشرف اسلام نائل شدواسامی بعضی ازاصحاب	۳۰۸ - ۳۰۹
ذکر دعوت حضرت علانیه مردم را	۳۰۹ - ۳۱۳
گفتار درآمدن حضرت بشعب ابوطالب	۳۱۳ - ۳۱۷
ذکر عروج سید کائنات	۳۱۷ - ۳۲۰
ذکر ابتداء اسلام انصار	۳۲۰ - ۳۲۲
ذکر جمع آمدن اشرارقریش	۳۲۲ - ۳۲٦
ذکر وقایع سال اول هجرت	۳۲٦ - ۳۳۰
ذکر وقایع سنه ثانیه	۳۳۰ - ۳۳٤
ذکر تتمه احوال سال دوم	۳۳٤ - ۳٤۲
گفتاردرایرادوقایع سال سوم وغزوهٔ احدوبرخی ازحوادث	۳٤۲ - ۳۵٤
ذکر وقایع سنه اربعه	۳۵٤ - ۳۵٦
ذکر وقایع سال پنجم	۳۵٦ - ۳٦۷
ذکر وقایع سال ششم	۳٦۷ - ۳۷٦
ذکر وقایع سال هفتم	۳۷٦ - ۳۸۲
ذکر وقایع سال هشتم	۳۸۲ - ۳۹٦
ذکروقایع سال نهم	۳۹٦ - ٤۰٤
ذکر وقایع سال دهم	٤۰٤ - ٤۱۲
ذکر وقایع سال یازدهم	٤۱۲ - ٤۱۹

عنوان	صفحه
ذکر غسل و تکفین سیدالمرسلین (ص) درسال یازدهم	۵۱۹-۴۲۱
ذکر شمه‌ای ازحال زوجات	۴۲۱- ۴۲۹
ذکر اولاد وامجاد حضرت	۴۲۹- ۴۳۷
ذکر اسامی کتاب وعمال و خدام وموالی حضرت	۴۳۷- ۴۳۹
ذکر بعضی ازمعجزات	۴۳۹- ۴۴۳

جزء چهارم

عنوان	صفحه
درذکر وقایع ایام خلافت خلفاء راشدین	۴۴۴ - ۴۴۵
ذکر شمه‌ای ازاحوال ابوبکرصدیق	۴۴۵-۴۴۸
ذکرخروج اسود عنسی در ولایت یمن	۴۴۸-۴۴۹
ذکر ارتدادقبایل طرب ازملت محمدی	۴۴۹-۴۵۱
ذکر شمه ازحال مسیلمه	۴۵۱-۴۵۲
ذکرواقعه یمامه وقتل مسیلمه	۴۵۳-۴۵۴
ذکر بر گشتن اهـل بحرین از دین	۴۵۴-۴۵۵
ذکرحال بعضی دیگرازمرتدان	۴۵۵-۴۵۶
گفتار در بیـان اسلام مثنی بن حـارثه	۴۵۶-۴۵۷
ذکر نهضت سپاه اسلام بجانـب شام	۴۵۸-۴۶۰
گفتار دربیان فتح بصری	۴۶۰-۴۶۲
ذکر وفات ابی بکر	۴۶۲-۴۶۴
ذکر ازواج واولادابی‌بکر	۴۶۴-۴۶۵
گفتار دربیان احوال‌عمر	۴۸۵-۴۶۶
ذکرفتوحات‌شام‌وممالک‌قیصر	۴۶۷-۴۷۴
ذکر فتوحات بلاد عراق و ممالک عجم	۴۷۴-۴۸۹
ذکرحج گزاردن خلیفه ثانی	۴۸۹-۴۹۱
ذکر بعضی از فضایـل اصحاب خلیفـه	۴۹۱-۴۹۳
ذکرازواج واولاد وجماعتی که برسرشغل وعمل بودند	۴۹۳-۴۹۴
حکایت غرابت آیت‌شوری و پیمان‌بیعت‌صحابه باذی‌النورین‌بخلاف رضاء شاه اولیاء	۴۹۴-۴۹۷
گفتار در بیان مجملی ازاحوال عثمان‌بن عفان	۴۹۷-۵۰۳
ذکر فتوحات در زمان عثمان بن‌عفان	۵۰۳-۵۰۷
ذکر ارتفاع غبارنزاع میان سعید بن‌عاص	۵۰۷-۵۰۸
ذکرپدیدآمدن مذهب‌رجعت	۵۰۸-۵۰۹
ذکر هجـوم طایفه از مخالفان‌عثمان	۵۱۰-۵۱۲
ذکر اشتعال‌انش طغیان و سوختن‌خرمن‌عمر خلیفه‌سوم	۵۱۲-۵۱۶
ذکر بعضی ازفضایل عثمان	۵۱۶-۵۱۸
ذکر اسامی‌ازواج واولاد و عمال عثمان	۵۱۸-۵۱۹
گفتار دربیان مجملی ازحال خجسته مآل مظهرالعجائب	

عنوان	صفحه
امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام	۵۱۹-۵۲۲
ذکر کیفیت بیعت باامیرالمؤمنین علی علیه السلام	۵۲۲-۵۲۴
ذکر تفویض نمودن حضرت حکومت ولایات را بصحابه کبار	۵۲۴-۵۲۵
ذکر مخالفت طلحه وزبیر	۵۲۵-۵۲۷
ذکر نهضت حضرت ازمدینه بسوی بصره	۵۲۷-۵۲۹
ذکروقایع معرکه جمل	۵۲۹-۵۳۶
ذکر اسباب طغیان معاویه	۵۳۶-۵۳۸
ذکر توجه حضرت باسپاه بعزم رزم	۵۳۸-۵۴۵
ذکر زمان مقاتله صفین	۵۴۵-۵۴۶
گفتار دربیان محاربه صفین	۵۴۶-۵۵۶
ذکر مراسله حضرت بمعاویه	۵۵۶-۵۵۹
ذکر انطفاء نایره جنك	۵۵۹-۵۶۶
ذکر احوال مصر در زمان حضرت	۵۶۶-۵۶۸
ذکر طغیان اصحاب بغی	۵۶۸-۵۷۰
ذکر مجملی از حال خوارج	۵۷۰-۵۷۵
ذکرواقعه ومصیبت آنحضرت	۵۷۵-۵۸۳
ذکر تعداد ازواج واولاد عترت خیرالعباد	۵۸۳-۵۸۴
اظهار شکر پروردگار باتمام جلد اول	۵۸۴-۵۸۷
فهرست نامهای اشخاص وامکنه وقبایل وکتب وفرق جلد اول	۵۸۸
استدراك و غلطنامه	۶۶۳
فهرست مطالب کتاب	۶۷۳

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date